

صفحه	
۰۳۰	قصه خوردگان پیل بچه از حرص و زک نصیحت نامه
۰۳۷	بقیه قصه معترضان پیل بچکان
۰۴۳	باز کشتن بچکایت پیل بچکان
۰۴۷	بیان آنکه خطای بچکان بهتر از صواب بچکان است نزد محبوب
۰۴۸	امر کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که مرید هائی خوان که بدان هان کناه نکرده
۰۴۹	بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لیبیک گفتن حقست
۰۵۶	فریفتن روستایی شهری را و بدعوت خواندن بلا به و الخاح بسیار
۰۶۲	قصه اهل سبا و طغانی کردن ایشان را در رسیدن شومی طغیان و کفران در ایشان و بیان فضیلت شکرو وفا
۰۶۴	جمع آمدن اهل آفت هر صباحی بر در صومعه عیسی علیه السلام جهت طلب شفاء دعای او
۰۷۳	بقیه قصه اهل سبا
۰۸۱	بقیه داستان رفتن خواجه بدعوت روستایی بسوی ده
۰۸۴	دعوت باز بطانرا از اب بصره
۰۹۰	قصه اهل ضروان و حیل کردن ایشان بدرویشان تابی زحمت درویشان یاغها را قطاعی کنند
۰۹۵	روان شدن خواجه سوی ده
۱۰۰	رفتن خواجه و قومش سوی ده
۱۰۴	نواختن بجنون ان سکر را که مقیم کوی لیلی بود
۱۰۹	رسیدن خواجه و قومش بسوی ده و ناشناخته کردن روستایی ایشان را
۱۲۷	افتادن شمال در خم رنگ و رنگین شدن و دعوی طاعوسی کردن او میان شغالان
۱۲۹	چرب کردن مرد لا فی ریش و سبک خود را هر بامداد پیوست دنبه و بیرون آمدن میان حریفان که من چنین حورده ام
۱۳۲	ایمن بودن بلم باغور که امتحانها کرد حضرت او را و از آنها سپید رو آمده بود
۱۳۳	دعوی طاعوسی کردن ان شغال که در خم صباغ افتاده بود

۵۲
3

- ۱۳۵ تشبیه فرعون و دعوی بالوہیت او بدان شغال رنگین مانند که دعوی
طاسی میکرد
- ۱۳۸ تفسیر و تعرفہم فی لحن القول
- ۱۳۹ قصہ ہازوت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحانات حق تعالی
- ۱۴۵ قصہ خواب دیدن فرعون آمدن موسی را علیہ السلام و تدارک اندیشہ
- ۱۴۷ میدان خواندن بنی اسرائیل را برای حیلہ منع ولادت موسی علیہ السلام
- ۱۴۷ حکایہ حیلہ کار
- ۱۴۹ بازگشت فرعون از میدان بشہر شاد بفریق بنی اسرائیل از زنان شان
در شب حمل
- ۱۵۰ جمع آمدن عمران بمادر موسی و حاملہ شدن بموسی علیہ السلام را
- ۱۵۱ وصیت کردن عمران جفت را بعد از جماعت کہ تو مرا ندیدہ باشی
- ۱۵۱ ترسیدن فرعون از ان بانک
- ۱۵۲ پیدا شدن ستارہ موسی علیہ السلام بر آسمان و غریب و منجمان در میدان
- ۱۵۶ خواندن فرعون زنان نوزادہ را سوی میدان ہم جہت مکر
- ۱۵۷ بوجود آمدن موسی علیہ السلام و آمدن خوانان بخانہ عمران و وحی آمدن
بمادر موسی را در آتش انداز
- ۱۵۸ وحی آمدن بمادر موسی علیہ السلام کہ موسارا با آب انداز
- ۱۶۲ حکایت آن مادر کبر کہ اثر دہای فسرده را مرده پیدا شد در ریسمانہاش
پیچید و آوردن بغداد برای ہنگامہ
- ۱۷۴ تہدید کردن فرعون موسی را علیہ السلام
- ۱۷۵ پاسخ موسی علیہ السلام فرعون را
- ۱۷۶ جواب دادن فرعون موسی را علیہ السلام
- ۱۷۷ جواب موسی علیہ السلام فرعون را
- ۱۷۷ جواب گفتن فرعون موسی را و وحی آمدن موسی را علیہ السلام
- ۱۷۸ مہلت دادن موسی علیہ السلام فرعون را تا ساحران را جمع کنند از مداین
- ۱۹۲ فرستادن فرعون بمداین در طلب ساحران
- ۱۹۴ خواندن ان دو ساحر پدر از کور و رسیدن از روان پدر اندر حقیقت
- ۱۹۵ جواب گفتن ساحر مرده بفرزندان خود
- ۱۹۷ شبیہ کردن قرآن مجید را بمصطفی موسی و وفات مصطفی را علیہ السلام بمردن
تنبخواب موسی را و قاصدان تغیر قرآن را بان دو ساحر کہ قصد عصا
کردند چون موسی علیہ السلام را حفتہ یافتند

- ۲۰۳ جمع آمدن ساحران از مداین پیش فرعون و تشریفہا یافتن و دست برسینہ
زدن در قہر خصم او و گفتن کہ این را بر ما تو یس
- ۲۰۶ اختلافی کردن در چگونگی و شکل پیل
- ۲۱۴ دعوت کردن نوح علیہ السلام پسر را و سر کشیدن پسر کہ بر سر کوب
روم و چارہ کنم و منت تو نکشم
- ۲۲۱ توفیق میان این دو حدیث کہ الرضا بالکفر کفر و در حدیث دیگر کہ من
لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی
- ۲۲۴ حکایت در بیان آنکہ حیرت مانع بحث فکرتست
- ۲۳۱ داستان مشغول شدن عاشق بعشق نامہ خواندن و مطالعہ کردن عاشق
در حضور معشوق خویش و معشوق از نا پسند داشتن و گفتن طلب الدلیل
- ۲۳۸ حکایت آن شخص در عہد داود علیہ السلام
- ۲۴۳ دویدن کاو در خانہ آن دعا کتہہ بالخاح قال النبی علیہ السلام ان الله يحب
المحین فی الدعاء زیرا عین خواست از حق تعالی در الخاح خواندہ را بہست
از آنجہ میخواہد از او
- ۲۴۷ مثال ظن و یقین در علم
- ۲۴۹ مثال رنجور شدن آدمی بوجہ تعظیم خلق و رغبہ مشتریان نوی
بحکایت معلم
- ۲۵۱ عقول خلق متفاوتست در اصل فطرت و نزد معتزلہ متساویست تفاوت
عقول از تحصیل علمست
- ۲۵۲ دزوہم افکندن کودکان اوستاد را
- ۲۵۳ بیمار شدن فرعون ہم بوجہ از تعظیم خلق
- ۲۵۴ رنجور شدن استاد بوجہ
- ۲۵۷ درجامہ خواب افتادن استاد و نالیدن از بیماری
- ۲۵۷ دوم بار دزوہم افکندن کودکان استاد را کہ او را از قرآن خواندن
مادر دسر افزاید
- ۲۵۸ خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر
- ۲۵۹ رفتن مادران کودکان بعبادت استاد
- ۲۶۰ دریا آنکہ تن روح را همچون لباسست و این دست آستین دست روحست
و این پای موزہ پای روحست
- ۲۶۱ حکایت آن درویش کہ در کوب خلوت کردہ بود و پستان خلوت انقطاع
و خلوت و داخل شدن درین منقبت کہ انا جلیس من ذکرنی و انیس من استأنسنی

- ۲۶۴ دیدن زر کر عاقبت کار را و سخن بروفق طاعت با مستعیر فقر از و کتب
- ۲۶۵ بقیه قصه آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه کوهی از درخت باز نکنم و درخت نیفشام و کسی رانه کوب صریح و کنایه که بیفشان آن خورم که باد فکند باشد از درخت
- ۲۶۷ تشبیه بند دام قضا بصورت پنهان با پیدای
- ۲۷۰ مضطرب شدن فقیر نذر کرده بکندن امرود از درخت و کوشمال خن رسیدن بی مهلت
- ۲۷۱ متهم کردن آن شیخ را بزدان و بریدن دستش را
- ۲۷۴ کرامات شیخ اقطع و زنبیل یافتن او بدو دست
- ۲۷۶ سبب جرأت ساحران فرعون در قطع دست و پا
- ۲۸۱ شکایت استر پیش اشتر که من بسیار در روی اقم و تو نمی افی الانادر
- ۲۸۵ اجتماع اجزای خرمن بر بعد از بوسیدن باذن الله تعالی و درهم مرکب شدن پیش چشم عزیر علیه السلام
- ۲۸۸ جزع نا کردن شیخی بر مرکب فرزندان خود
- ۲۹۱ عذر گفتن شیخ بهر نا کریستن بر فرزندان
- ۲۹۸ قصه خواندن شیخ ضریر بر مصحف را در روی و پیناشدن بوقت قرائت
- ۲۹۹ صبر کردن لقمان چون دید که داود خلقها میساخت و از سؤال کردن باین نیت که صبر از سؤال موجب فرج باشد
- ۳۰۰ بقیه حکایت ناپینا و خواندن مصحف
- ۳۰۲ صفت بعض اولیا که راضی اند با حکام و دما و لایه نکند که این حکم را بگردان
- ۳۰۴ سؤال کردن بهلول از درویش را
- ۳۱۰ قصه دقوفی و کراماتش
- ۳۱۳ باز کشتن بقصه دقوفی
- ۳۱۶ سر طلب کردن موسی علیه السلام حضرت را با کمال نبوت و قربت
- ۳۱۸ باز کشتن بقصه دقوفی
- ۳۲۰ نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل
- ۳۲۱ شدن از هفت شمع مثال یک شمع
- ۳۲۳ نمودن آن شمعها در نظر هفت مرد
- ۳۲۴ باز شدن آن شمعها هفت درخت

- ۳۲۵ مخفی بودن آن درختان از چشم خلق
- ۳۳۲ یک درخت شدن آن هفت درخت
- ۳۳۴ هفت مرد شدن از هفت درخت
- ۳۳۹ پیش رفتن دقوفی بامامت
- ۳۴۵ پیش رفتن آن دقوفی بامامت آن قوم
- ۳۵۰ اقتدا کردن قوم از پس دقوفی
- ۳۵۵ بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیئت محاسبه حق و از انبیا استعانت و شفاعت خواستن
- ۳۵۶ شنیدن دقوفی در میان نماز افغان کشتی را که غرقه خواهد بود
- ۳۶۱ دعا و شفاعت دقوفی در خلاص کشتی
- ۳۷۵ انکار کردن آن جماعت بردما و شفاعت دقوفی و پریدن ایشا و ناپیدا شدن در پرده مقب و حیران شدن دقوفی که بر هوا رفته یارزمین
- ۳۷۸ باز شرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب و رنج در عهد داود نبی علیه السلام و مستجاب شدن دعای او
- ۳۷۹ رفتن هر دو خصم پیش داود نبی علیه السلام
- ۳۸۷ شنیدن داود نبی علیه السلام سخن هر دو خصم را و سؤال کردن از مدعی
- ۳۸۸ حکم کردن داود علیه السلام بر کشته کاو
- ۳۸۹ نضرع آن شخص از داوری داود علیه السلام
- ۳۹۵ در خلوت رفتن داود علیه السلام تا آنچه حقست پیدا شود
- ۳۹۵ حکم کردن داود نبی علیه السلام بر صاحب کاو که از سر کاو برخیز
- ۳۹۶ حکم کردن داود علیه السلام بر صاحب کاو که جله مال خود را بوی ده
- ۳۹۸ عزم کردن داود نبی علیه السلام بخواندن خلق بدان صحرا که راز را آشکارا کند و جنتها را همه را قطع کند
- ۴۰۰ گواهی دادن دست و پای زبان بر سر ظالم هر درین دنیا
- ۴۰۳ بیرون رفتن خلق بسوی آن درخت
- ۴۰۵ قصاص فرمودن داود علیه السلام خونی را بعد الزام بخت برو
- ۴۰۷ بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خونست که مدعی کاو کشته بود و آن کاو کشته عقلست داود حقست
- ۴۲۲ کریمت عیسی علیه السلام فراز کوه از اجقان
- ۴۲۶ قصه اهل سبا و حاکم ایشا و امانا کردن نصیحت انبیا

- ۴۳۰ شرح آن کوردور بین و آن کر تیز شنو و آن برهنه در از دامن
- ۴۳۶ صفت خرمی اهل سبا و ناشکری ایشان
- ۴۳۸ آمدن پیغمبران حق بنصیحت اهل سبا
- ۴۴۳ مجزه خواستن قوم از پیغمبران علیه السلام
- ۴۴۹ متهم داشتن قوم انبیارا علیهم السلام
- ۴۵۰ حکایت خر کوشی را که خر کوشان رسالت پیل فرستادند که بگو که
من رسول ماه آسمانم
- ۴۵۲ جواب انبیا ایشانرا و مثل زدن ایشانرا
- ۴۵۹ بیان آنکه هر کس رانرسد مثل آوردن خاصه در کار الهی
- ۴۶۱ مثلها زدن قوم نوح با ستهرا در زمان کشتی ساختن
- ۴۶۳ قصه آن دزد که برسدند نیم شب چه میبکشی درین دیوار گفت دهل میزنم
- ۴۶۳ جواب آن مثل که منکران گفته اند از رسالت خر کوش پیغام پیل از ماه آسمان
- ۴۶۹ معنی حزم و مثال مرد حازم
- ۴۷۳ و خامت کار آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص
- ۴۷۶ حکایت نذر کردن سگان هر زمستان که این تابستان چون بیاید خانه بسازیم
از بهر زمستان محکم
- ۴۷۸ منع کردن منکران انبیارا از نصیحت کردن و بخت آوردن جبریا نه
- ۴۸۰ جواب انبیا علیهم السلام جبریا را
- ۴۸۲ مکرر کردن کافران حجهای جبریا نه
- ۴۸۳ باز جواب انبیا علیهم السلام ایشانرا
- ۴۸۹ مکرر کردن قوم اعتراض ترجیه بر انبیاء علیهم السلام
- ۴۹۰ باز جواب انبیاء علیهم السلام
- ۴۹۴ حکمت آفریدن دوزخ آن جهان و زندان این جهان تا معبد منکبران
باشد که انبیا طوعا او کرها
- ۴۹۸ بیان آنکه حق تعالی صورت ملوک را سبب مسخر کردن جبارانکه مسخر
حق نباشد ساخته است
- ۵۰۲ قصه عشق صوفی بر سفره تهی
- ۵۰۵ مخصوص بودن یعقوب نبی علیه السلام بچشیدن جام حق از روی یوسف
علیه السلام و کشیدن
- ۵۱۱ حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود و انس داشت در نماز و حاجات
- ۵۱۳ نومید شدن انبیا علیهم السلام از قبول ناپذیرای منکران قوله تعالی
حتی اذا استیأس الرسل

- ۵۱۷ بیان آنکه ایمان مقلد خوفست و رجا
- ۵۱۸ بیان آنکه رسول فرمودان الله اولیاء اخفیه
- ۵۲۱ مندی در تنور بر آتش انداختن انس رضی الله عنه و ناسخو ختن
- ۵۲۴ قصه فریاد رسیدن رسول علیه السلام کاروان عرب را که از تشنگی
- ۵۲۹ مشک آن غلام از غیب پر آب کردن بمجزه و آن غلام سیاه را سپید روی
کردن باذن الله تعالی
- ۵۳۲ دیدن خواجه غلام خود را سپید روی و ناشناساختن که اوست و گفت
او غلام مرا تو کشته خونت گرفت و خدا ترایدست من انداخت
- ۵۳۶ بیان آنکه حق سبحانه و تعالی هر چه داود و آفرید از سجاوات و ارض و اعیان
و اعراض همه با استدای حاجت آفرید
- ۵۳۹ آمدن زن کافر با طفل شیر خواره بنزدیک مصطفی علیه السلام و ناطق
شدن عیسی و ارمیجرات رسول علیه السلام
- ۵۴۱ ربودن عقاب موزه رسول علیه السلام و بردن برهوا و نگون کردن و از موزه
مار سیاه افتادن
- ۵۴۳ وجه عبرت گرفتن ازین حکایه و یقین دانستن که ان مع العسر یسر
- ۵۴۵ استدای ان مرد از موسی علیه السلام زبان بهایم و طبور
- ۵۴۷ وحی آمدن از حق تعالی موسی علیه السلام که بیاموزش چیزیکه استدا
میکند بایهض ازان
- ۵۵۰ قانع شدن آن مرد طالب بتعالیم زبان سک و مرغ جانکی و اجابت
موسی علیه السلام
- ۵۵۱ جواب خروس سک را
- ۵۵۲ خجل شدن خروس نزدیک سک بسبب دروغ شدن دران سه وعده
- ۵۵۶ خبر کردن خروس از مرگ خواجه
- ۵۵۹ دویدن آن شخص بسوی موسی علیه السلام بزنها چون از خروس خبر
میرک شیند
- ۵۶۱ دعا کردن موسی علیه السلام آن شخص را تا ایمان رود از دنیا
- ۵۶۲ اجابت کردن حق تعالی دعای موسی علیه السلام را
- ۵۶۳ حکایت آن زن که فرزندش نمی زیست بتالیف بحق جواب آمد که این عوض
ریاست است و بجای جهاد مجاهده است ترا
- ۵۶۷ در آمدن حمزه رضی الله عنه در حرب بی زره
- ۵۶۸ جواب حمزه رضی الله عنه در حرب بی زره مر خلق را

- ۵۷۷ حبله دفعه مغنون شدن در بید و شرا
 ۵۸۰ وفات یافتن بلال رضی الله عنه با شادی
 ۵۸۴ حکمت حراب شدن زنی بمرک
 ۵۸۵ تشبیه دنیا که بظا هر فرا خست و بمعنی تنک و تشبیه خواب که
 خلاصت ازین تنکی
 ۵۸۸ در بیان آنکه هر چه غفلت و غم و کاهلی و ریگست همه از تنست که
 ارضی و سفلست
 ۵۹۲ تشبیه نص باقیاس
 ۵۹۵ آداب المستعین والمریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ
 ۵۹۸ شناختن هر حیوان پیوی عدو خویش را و حذر کردن و بطالت و خسارت
 ان کس که عدو کسی بود که از وحذر ممکن نیست و فرار ممکن نیست
 ۶۰۱ فرق میان دانستن چیزی بمثال و تقلید و دانستن ماهیت ان چیز
 ۶۰۵ جمع و توفیق میان نفی و اثبات در یک چیز از روی نسبت و اختلاف همت
 ۶۰۸ مسئله فنا و بقا در ویش
 ۶۱۱ قصه وکیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا کریمت از بیم جان
 ۶۱۲ پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم برهنکی و غسل کردن
 و پناه گرفتن مریم بحق تعالی
 ۶۲۷ گفتن روح القدس مریم را که من رسول حقم بتواشفته مشو و پنهان مشو
 از من که امر و فرمان اینست
 ۶۳۰ عزم کردن وکیل از عشق که رجوع کند بخارا لا ابالی وار
 ۶۳۳ رسیدن معشوق از عاشق غریب خود که کدام شهر خوشتر یافتی
 ۶۳۳ منع کردن دوستان او را از رجوع کردن به بخارا و تهدید کردن
 و لا ابالی وار گفتن او
 ۶۳۶ از سر عشق لا ابالی گفتن عاشق بخاری ناصح و عاقل را
 ۶۴۵ رونهادن ان بنده عاشق سوی بخارا
 ۶۴۸ درآمدن آن عاشق لا ابالی به بخار او و تحذیر کردن یاران و دوستان او را
 از پیدا شدن
 ۶۵۰ جواب گفتن عاشق ماز لا ترا و تهدید کند کارا
 ۶۵۵ رسیدن آن عاشق بمعشوق خویش چون دست از جان بشت
 ۶۵۶ صفت آن مسجد که مردم کش بود و ان عاشق مرگجوی لا ابالی که

- ۶۵۷ درآمدن مهمان در ان مسجد
 ۶۵۹ ملامت کردن اهل مسجد مهمان عاشق را از شب خفتن در اینجا
 و تهدید کردن
 ۶۶۰ جواب گفتن عاشق عاقل را
 ۶۶۲ عشق جالینوس برین حیات دنیا بود که هنرا و هم اینجا بکاری آید
 ۶۶۷ ملامت کردن اهل مسجد مهمان را از شب خفتن در آن مسجد
 ۶۷۲ گفتن شیطان قریش را که بچنگ احد در آید که من یار یها آم و قبیله خود را
 بیاری خواهم و وقت ملاقات صفین کریمت
 ۶۷۸ مکرر کردن طاذلان بند را بر ان مهمان در ان مسجد مهمان کش
 ۶۷۹ جواب گفتن مهمان اینست او مثل آوردن و دفع کردن حارس کشت بیانک دف
 ۶۸۰ تمثیل کریمت مؤمن و بی صبری او در بلا باضطراب و بی قراری نخود
 و دیگر حواصی در جوش دیک و برد ویدن نابیر و ن جهد
 ۶۹۷ مثل صاغر شدن مؤمن چون بر سر و منفعت بلا واقف شود
 ۶۹۸ عذر گفتن کدبانو یا نخود و حکمت در جوش داشتن کدبانو نخود را
 ۶۹۹ بقیه قصه مهمان آن مسجد مهمان کش و ثبات و صدق او
 ۷۰۲ ذکر خیال بداند بشیدن قاصر فهمان
 ۷۰۶ تفسیر این خبر مصطفی علیه السلام که ان للقرآن ظهرا و بطن
 ۷۰۷ در بیان آنکه رفیق انبیا و اولیای کوهها و غارها جهت پنهان کردن خویش
 ۷۰۹ تشبیه صورت اولیاء و تشبیه کلام اولیاء بصورت عصای موسی علیه السلام
 ۷۱۰ تفسیر یا جبالی او بی معه الطیر
 ۷۱۲ جواب طعنه زننده در مشنوی از قصور فهم خود
 ۷۱۴ مثل زدن در زمین کره اسب ز آب خوردن بسبب شخولیدن سایبان
 ۷۱۹ بقیه قصه ذکر آن مهمان و مسجد مهمان کش
 ۷۲۲ رسیدن نیم شب بانک طلسمی در کوش مهمان
 ۷۲۷ ملاقات آن عاشق با صدر جهان
 ۷۳۵ جذب هر عنصری جنس خود را که در ترکیب آدمی مختبیس شده است
 بغير جنس خود را
 ۷۳۷ منجذب شدن جان نیر به عالم ارواح و نقاضای او و میل او بقر خود و منقطع
 شدن از اجزای اجسام که کننده پای باز روخ اند
 ۷۴۱ فسخ عزائم و نقضها جهت باخبر کردن آدمی را از آنکه مالک و قاهر

۷۴۳ نظر کردن پیغمبر علیه السلام در اسیران و تبسم کردن و گفتن که عجبت
 من قوم بجهنم ال الجنة بالسلاسل والاغلال
 ۷۴۵ تفسیر این آیت که (ان تستفتحوا فقد جاءكم الفتح) ای طاعتان می گفتید
 ۷۴۸ سر آنکه بی مراد بازگشتن رسول از حدیبیه حق تعالی لقب آن فتح کرد که
 انا فتحنا لك که بصورت غلق بود
 ۷۴۹ سر آنکه بی مراد بازگشتن رسول علیه السلام از حدیبیه حق تعالی لقب
 آن فتح کرد که انا فتحنا که بصورت غلق بود و معنی فتح چنانکه اشکستن
 ۷۵۱ تفسیر این خبر مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود لا تفضلونی علی یونس
 ۷۵۳ آگاه شدن پیغمبر علیه السلام از طعن ایشان بر شتمات او
 ۷۵۵ فهم کردن رسول علیه السلام ضمیر اسیران را
 ۷۶۰ در بیان آنکه طاغی در عین قاهری مقهورست و در عین منصور می ماسور
 ۷۶۶ جذب معشوق عاشق را من حیث لا یعلمه العاشق ولا بر جوه ولا بخطر پاله
 ولا بظهور من ذلك الجذب اثر فی العاشق الا خوف المزعج بالأس مع دوام الطلب
 ۷۶۸ رسیدن آن بحاری عاشق بحد مت صدر جهان
 ۷۷۰ دادخواستن پشه از باد بحضرت سلیمان
 ۷۷۲ امر کردن سلیمان علیه السلام پشه منظم را با حضار خصم بدیوان حکم
 ۷۷۴ نواختن معشوق عاشق بیهوش راتا بیهوش باز آید
 ۷۸۱ باز خویش آمدن عاشق بیهوش و رو آوردن او بنوا و شکر عاشق
 ۷۹۱ حکایت عاشق در هجری و بسیار امحانی
 ۷۹۶ یافتن عاشق معشوق را و بیان آنکه جوینده باینده بود (ومن بعمل
 مثقال ذرة خیرا یره)



Süleymaniye Kütüphanesi
 Hacı Hacı
 Y.
 Eski 80213



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل الجلد الثالث من المثنوی منبع ينابيع الحكم الالهی * وصير اياته اللطيفة ومعانيها الشريفة كالجنود القوی بقوى بهار وراح المريدین * وتغلب على جيوش النفس والشيطان القوی * والصلوة على النبي الهادي الى الصراط النبوی * الداعي الى سبيل ربه بالحكمة والموعظة الحسنة المجادل بالتي هي احسن الخصال السني وعلى آله واصحابه الذين اتبعوه بالايمان والرضا والامانة الوفی * اما بعد * اخواني ابد الله ارواحكم بالحكم القرآنی واسمع عليكم نعمة ظاهرة وباطنة بالامن والامانی * وقتاكم بكتابكم بمرعيتكم ناليف وتصنيفته داعی وكتابت وقرأته بجان ودل ساعی اولد كزاسه پس لازم كلكيكه بونك ديباجة همایونی خبر دعا كز ايله معنون وشكر وثنا كز ايله مزین اوله * وبو كتاب مستطابه مطالعه قيلار وبوندن مستفيد اولنلر جمله كزه خبر دعا وشكر وثنا كز ايله * ولا سيما اول ولد محترمه جعل الله غنى القلب بالارزاق المغنمة اعني درويش غنمه خبر دعا ايليه * وشكر ثنار سويليه كه بوشرك تحريك ونميقته علت غائی * وجع وتلفيقته قلبا وقالبا باعث وبادی اولشدر * پس واجب اولد بكم انك آدی بوشرك پرر شادك اولنده خبر ايله ياد اوله وقلب مغنوده وصف وخوسی جای ومقام قلديغی كبی بوقلب مثنویك ديباجة سی دخي انك نام نيكوسيله نظام وانتظام بوله وبوجد ثالث قلب مثنوی تعبیر ايلديكم صوری ومعنوی برقاج وجهدن خالی دكادر وجه صوری اولدر كه هر شيتك وسطنه قلب ديرلر پس اوزن سكر ايات مع ديباجة العربي جلد واحد اعتبار اولند يغي اوزره بو جلد ثالث مجلدات مثنوی قلبي اولد يغنه هر كسك قلبي مفر وشاهد دراما اگر ناظر وجه صوری اولور سك وشش جلد اولسته اعتبار قبلور سك جلد را بعي دخي معا قلب مثنوی فرض ايله اگر چه صوری به نظر قلوب وجه معنایه نظر قبلور سك بوجد ثالث قلب مثنوی دیوسويله فقط زبرا

بونقد برجه وسط اولسی لازم دكادر بلكه وجه معنوی مطلق بونك لب وخالص اولستندن عبارت اولور وهر شيتك لب وخالصه قلب دينور قال النبي صلى الله عليه وسلم في حق حسن روى الترمذی عن انس قال عليه السلام * ان لكل شئ قلبا وقلب القرآن حسن * ايله وخالصه ديمكدر پس بوجد ثالث سار جلدلر دن زبده وخالصه وخبر لو اولسته دخي برايكي دليل واردر اوله (خبر الامور اوسطها) فخوا منجده اولد بغير نده كم عرب عربا فلان اوسط قومه ديرلر ايزد تهم وخيار هم معالرين ودرلر وثانيا اول سلطان اهل عرفانك قرآن عظيم الشانده * ومن يؤتي الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا * نصيله عنوان بولان حكم الله * الحكم جنود الله * ديوبو جلدك ديباجة سني ابتدا قيلد بغير پس منبع ينابيع حكم قلب اولد يغي علم وحكمندن بهره سی اولنه معلوم وفهم وفراستندن ذوق الله مفهومدر ومجلدات مثنویك ما تنند طبقات سماوی بعضها فوق بعض فاضل وعالی اولسی كه حضرت خداوند كارندن منقول اولمش ومنقبه لنده دخي باز يلوب شهرت بولشدر بوجدك قلب مثنوی اولسني ورفعت معنوی بولسني مانع اولمشته كم سبع شداك صورتا بری بری اوزره فوقيتي ومعنا قلب الافلاك اولان شمسك رتبت ورفعتي شيخ اكبر حضرت تلمی فصوص الحكم ده تصریح ايلشدر بوخصو صده دليل وبرهان جوقدر وتفصيله حاجت بوقدر * نسال الله عن يوتينا مواهب الحكم حتى نقدر ان نفهم كلمات اصحاب الهمم ويفيض علينا انواع اللطف والكرم ويوصلنا اصناف العطفة والنعمة * پس اول سلطان كرم ومنبع علوم وحكم سالكان طريق اعدل واقومه موجب انبياه ومستلزم قرب الله اولان حكمك نهايت شاتندن خبر ويروب ابتدا بيورلر (الحكم جنود الله) حكم حكمك جمعيدير برقاج وجه اوزره تعريض واردر بعضيلر * الحكمة هي الاصابة في العقل والقول ديون تعريف ايلشدر وبعضلر دخي * الحكمة هي تحقيق العلم واتقان العمل * ديوسويلشدر وبعضلر دخي * الحكمة هي العلم بحقايق الاشياء على ما هي عليه والعمل بمقتضاها * ديمشدر بو تعريفك موجب حكمت عليه وعمله به منقسم اولور ولها علم ومعرفة فندن اعم واشملدر زبرا معرفتك تعريفك * المعرفة هي ادراك الحقايق على ما هي عليه * در فقط وعلمك تعريفك * العلم هو ادراك الحقايق مع لوازمها * در پس حكمت علم ومعرفة فندن اشرف واجل درقني لسان فضائل حكمتي اعداد واحصايه قادر اولور كه حضرت خدای وهاب ككلامنده * ومن يؤتي الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا وما يذكر الا اولوالباب * نصيله اني ستايش قلمشدر وحضرت بني مختار * الحكمة تزيد الشريف شرفا وترفع العبد المملوك حتى يجلسه مجالس الملوك حد بيله اني وصف ومادح اولشدر عند الحكماء الالهية معارج حقيقته عروج

و مدارج ماهیته صعود و خروج بی زربان علم و حکمت بر کسبه ممکن و میسر
اولدی ندم بو کلا مدن منظم اولور که دیشلر در **الحکمة** سلم الی سماء الحقیقة
پس اگر سماء حقیقه عروج و صعود ایتک استرسک سلم حکمة رانی اول و قرب
شاهنشاهه ایتک دیلرسک تحصیل حکمته جد و سعی قبل **بیت** **حکمت**
کوش اگر هستی خرد مند **بیراز جهل و با حکمت به پیوند** که حکمت مرزا
جایی دهد راه **که یابی قرب درگاه شهنشاه** اگر عین حکمت و وصول استرسک
صفای طوبیله عبادت و خلوص قلبه حضرت حقه طاعت الیه تائینا بیع حکم
قلبکدن جوش و لسانک اوزره جریان قلبه کاروی ابن عباس و ابویوب قال علیه
السلام **من اخلص لله اربعین یوما ظهرت بنا بیع الحکمة من قلبه علی لسانه**
بی زجت و تعب مقصود و مقوله نائل اولمز و بی سعی و طالب ضالة حکمت بولمز
پس علیم و حکیم اولق استرسک تفحص و تفقد الیه هر نه برده که بوله سن سن اگا
مستحق اوله سن کا قال علیه السلام **الحکمة ضالة الحکیم فبیث وجدها فهو**
احق بها بو ذکر اولان فقدان عمل و جدان استرسک بو کتاب عالیشاندر علی
الخصوص بود دفتر ذی عنواندر **بیت** **حکیم عقل اگر حرفی ز حکمتهای ابن**
خواند باب دیده کردد محو حکمتهای یونانی **پس تعریف حکمتی بلد که**
و بعض خواصنه عارف اولد که معنای ترکیب اولدر که بیورر ز عند الحکماء
الاهی معهود اولان حکمت ربانی و قرآنی بر خوائی **والله جنود السموات والارض**
اللهک جنود سماء و جیوش روحانیسیدر (بقوی بهما ارواح المریدین)
که الله تبارک و تعالی اول حکم معاونتله مرید علم و حکمت اوللرک و علیم و حکیم
اولان مشایخه ارادت و حدت قیللرک روحربنی قوی ایلرند کیم رسولک قلب
بر فو حاربنی اخبار حکمت امیر انبیای عظامی اکافصه ایتکله تبلیغ احکام رسالت
و تعب طاعت و ادای امانت اوزره ثابت و قوی قیلدی کا قال الله تعالی فی کلامه
المبارک **و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک** و اهذا قال الجنید
حکایات المشایخ جنود الله **زیر ابو بکارک کلمات و حکایاتی روحه قوت و قلبه**
طمانینت و بر رو کال طاقت و قدرت مرتبه سنه ابر کورر بقوی ثلاثیدن اولوب ارواح
فاعلی اولسه ده جائزدر و یتزه علمهم عن شایبة الجهل **بقوی اوزره معطوفدر یعنی**
ودخی الله تبارک و تعالی مرید حق اوللرک علمانی بو حکم سبیلله شایبة جهلندن یتزیه
و نقد یس ایلر حکیم اولدر که آنک علمنده شایبة جهل اولیه و عدلهم عن شایبة
الظلم **و بوللرک عدلن دخی شایبة ظلمدن یتزیه و تطهیر ایلر عدل اولدر که هر حق**
مستحقند و یرهن و هر شئی موضعند و وضع ایلده سن و ظلم حق مستحقند و یرمیوب
و یرشئی موضعند ابر کورر میوب حددن تجاوز کیده سن ندم کیم حضرت خداوندگار

عدل و ظلمی بوابیات حکمت شعار الیه تعریف ایدوب بیورر **بیت** **ظلم چه بود**
وضع در ناموضعی **که نباشد جز بلارا منعی** **عدل چه بود** آبدن اشجار را
ظلم چه بود آبدن خار را **عدل وضع نعمتی بر موضعش** **فی بهر یغنی که**
باشد آب کش پس کمالیه عدالت صاحب حکمت اولان کیمسید ده بوللر ز یرا
حکیم هر حق مستحقند و یرن و هر شئی موضعند قویان کیمسید دیرلر که من بعد ائده
شایبة ظلم اولیه پس حق تعالی حضرتلری مریدلرک عدلانی شایبة ظلمدن حکمت
واسطه سبیلله یتزیه ایلر (وجودهم عن شایبة الزیاد) و دخی حق تعالی بوللرک جودلرین
و سبیلله جودلرین ربانوسمه شایبه سندن حکم سبیلله تقدیس و تطهیر ایلر پس
شایبة ربانوسمه دن منزله اولان جودک صاحبی حکیمدر (و حلهم عن شایبة السفه)
و حللرین دخی شایبة سفاهتدن حکمت معاونتله تطیب و طاهر ایلدر سفاهت خفت
عقله دیرلر اگر بر حکیمک حلی موضعند و محلتند واقع اولسه اول حلم سفاهتدن
ناشی اولور اما کیمک حلی حق تعالی حکمت معاونتله شایبة سفاهتدن پاک ایلر پس
آنک حلم و انانی کمالیه محلتند واقع اولور (و یقرب الیه مابعد عنهم من فهم الاخرة)
یتزه اوزرینه معطوفدر و دخی حق تبارک و تعالی بو حکم واسطه سبیلله مرید اوللر
قرب قیلر و یغین ایلر شول شیریکه بوللرک بعد اولدی فهم آخرتدن یعنی آخرته
متعلق اولان فهم و علمدن هر نه که بوللرک دن غفلت و سهوت واسطه سبیلله
بعید و محقق اولدیه جناب حق جلت قدرته و علت حکمت سبیلله انلره تقریب ایلر
پس اول در حال آخرته لازم اولنی فهم ایلر و طریق صوابه کیدر (و یدسر لهم
ما عسر علیهم من الطاعة والاجتهاد) و دخی جناب حق حکم دینه واسطه سبیلله
مرید اوللرک تسهیل و تیسیر ایلر شول عملریکه طاعت و اجتهاددن بوللرک اوزره عسر
و صعب اولمشیدی میسر کلفت عبادت و مسهل ریاضت و مشقت حکمتدر چقین
مرید حکم رشید اولسه عبادت اکا عبودت اولور عسرت کیدوب صافی سیرت قالور
و مرارت اجتهاد و مشقت اکا محض احلاوت و لذت اولور **وهی من بینات الانبیاء**
و دلائلهم **و بو حکم معهوده انبیاء عظامک یتزلزلندن و دلیل و برهانلر ندندر هر نبی**
حکمت بالغده صا حیدر و انبیاء حکیم استمک مظهر لیدر نبوت حکمتسز اولمز
زیرا **من لم یکن حکیمالم یزل سقیما** **دینلشددر** و لقد آتینا لقمان الحکمة **آیتنده**
اهل تفسیر یازمشاردر که حق تعالی نبی بی تبلیغ رسالت ایتک الیه حکمتله نبی اولق
مابینده مخبر ایلدی لقمان حکیم حکمتی اختیار ایدوب بولک سرندن سؤال ایلدر
بو گونه جواب با صواب و بر مشلر که طامه ناسه تبلیغ رسالت ایتک کلفت عظیمه و مشقت
جسمیه در بو کزن نیجه دعوی و معجزات و اجتهاد و بینات لازمدر بو خصوصیه
بنم مشر بعده طاقت یوقدر اما حکمتله طالب اوللری راه حقه دعوت و عقلاری

بدوی قدر اظهار بین و ابراز دلیل ایلکه حقیقه ارشاد و هدایت ایتک آسان
 و سهدر و لهذا اخترت الحکمة و ترک امر الی رساله دیمش پس زمان نبوت و رسالت
 منقطع اولدی و لکن حکم انبیا و رسول میراث قالدی پس هر کم علوم و حکم انبیایه وارث
 اولدی خلافت نبویه بی بولدی و خیر کثیر ایلله مشرف اولدی کما قال ابو بکر الوراقی
 (الحکماء خلفاء الانبیاء و لیس بعد الذوة اشرف الا الحکمة فمن اخذها اخذ بحیر کثیر نخب
 عن اسرار الله و سلطانه الخصوص بالعارفین) بوجه سوال مندره جوابدیر بر سبیل
 استیناف کان دیمک لازم کلدیکه * فاذا کان شأنها کتب و کتب فن ای شیء نخب *
 پس جواب و ربوب بیورر اول حکم الهی اخبار ایلر الله تعالی نیک اسرار نهانند
 و سلطانتدن یعنی بخت و برهانندن و یا خود اشیا اوزره غلبه و تسلطندن خبر و بر
 اوله اسرار و سلطانتکه عارفله مخصوص صدر * الخصوص بالعارفین * اسرار و سلطانتک
 صفی او اور (و ادارته الفلک النورانی الرحانی الدری) اسرار اوزره معطو قدر
 اداره افعال بایندن مصدر در قاعته مضافدر که اول لفظه الله در اجمع اولان ضمیر در
 مفعولی الفلک النورانی در معنای المعنی و دخی اول حکم الهی خبر و بر الله تعالی نیک
 فلک نورانی و رحانی و دری اداره سندن یعنی نور و رحانه و دره منسوب اولان فلکی
 حضرت حق در وایتدر مستندن و انده تدبیر و تصرف قلسندن خبر و بر دیمک
 او اور و دردن مراد ابتدا وجوده کلان در بیضادر که مراد عقل اول در کما قال علیه
 الصلوة والسلام * اول ما خلق الله الدرة البيضاء و قال اول ما خلق الله العقل و فلک
 نورانی و رحانی * و دریدن مراد هر بر جرم فلکک عقیدر که انده حاکم و مدبر در
 وجهه سی عقول عشره او اور و عقولک عقل اولدن صدوری و اجرام فلکیه نیک عقولدن
 ظهوری بوجهه در که اول الله تبارک و تعالی دره بیضا کی عقل اولی ایجاد ایلدی
 و بعقل اول اسامی کثیره ایلله مسمی بر نور مدبرک و جوهر قائم بالذاتدر که دائماً موجودیله
 قائم و انک نور ذات و مجلی صفاتیه دائمد دره البیضاء و علت اولی و قلم اعلی * دیکلری
 و بونلر دن ماعداد دخی بعض اسمائه تسیمیه قیلد قلمی بود کرا اولان حقیقتدر و بعقل
 اوله اوج وجه اعتبار اول نور بوجه خالقنی ادارک ایدوب جلال و جلالتی مشاهده
 قیلد یعنی جانیدر بوجانب و جوی و کمال شرفیتی جانیدر بوشریف اولان جانبده
 بر نور شریف دخی اقتضا ایدر و اول نور شریف آخر بوجانبیدن تولد ایدر که اکا عقل
 ثانی دیرل که عرشک عقل مدبریدر و شول جهندنکه کند و ذاتنی ادراک ایلر اندن نفسی
 کی بر آخر نفس حاصل اولور که اکا نفس کل دیرل عرشک نفسیدر و شول جهندنکه
 مخلوقیتی و امکانیتی ادراک ایلر بوجه ادنی دن جرم فلک اطلس حاصل اولور پس
 عقل ثانیده دخی بواوج وجهی بو گونه اعتبار ایلله یعنی خالقنی ادراک ایلدی کی
 جهندن عقل ثالث و کندوی ادراک ایلدی کی جهندن نفس فلک البروج و نقص

و امکانده ادراک ایلدی کی جهندن جرم فلک البروج یعنی کرسی حاصل اولور
 و کذلک عقل رابع عقل شامره کالجبه به دیک بوجهه بری بر نیک اعلا اولان
 وجهلرندن ظهوره کلور و نفوس فلکیه دخی اوسط اولان وجهلرندن وجود
 بولور و اجرام فلکیه دخی ادنی اولان جهتلرندن صدور قیلور پس عقل کل
 نفسندن نور یزدان و مظهر اسم رحان و درلعلان اولدیسه بوعقول عشره نیک
 هر بری اکا منسوب اولغله فلک نورانی و رحانی و دری او اور و بعقل هر بری جرم
 فلکده حکومت و تدبیر ایلدی کی ایچون (الحاکم علی الفلک الدخانی الکری) دیمکله
 توصیف بیور دیر یعنی اوله فلک نورانی و رحانی و دری که حاکم در دخانه
 و مدبر لکه منسوب اولان جرم فلک اوزره دخانه منسوب اولدینی اول جهندندر که
 الله تعالی قبل خلق السموات و الارض بر در خاق ایلدی پس اکا نظر جلاله
 تجلی قیلد قدیه مذهب اولدی پس اول دخاندن حق تعالی حضر تلی اجرام
 فلکیه بی خلق ایلدی و لهذا بو کافلک دخانی تعبیر قیلدی و بوقولک مذهب اوله
 کوره ظاهر امانت و امانت و لکن معناده موافقت مقرر در و مغایرت بحسب اللفظ
 ظاهر او اور * کان العقل حاکم علی الصور الترابیه * عقل اولک و فلک نورانی اولان
 عقول عشره نیک اجرام فلکیه اوزره حکومت و تصرف لری تفهیم ایچون تمثیلدر
 یعنی فلک نورانی اولان عقل حاکم و مدبر در فلک دخانی و کری اوزرینه تهکم عقل
 انسانی حاکم در ترابه منسوب اولان صورتلر و جسدلر اوزرینه * و حواسها الظاهرة
 و الباطنة * و دخی اول صورت ترابه نیک حواس ظاهره و حواس باطنیه سی اوزرینه ده
 حاکم در حواس ظاهره بشدر که اول قوت سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه
 در و حواس باطنیه دخی بشدر که اول قوت حس مشترک و منفکره و مخیله و متوهمه
 و حافظه در و عقل بونلرک جله سنه و بونلر موضع اولان صورته حاکم در (فدوران
 ذلک الفلک الروحانی حاکم علی الفلک الدخانی الکری) پس اول فلک روحانی که عقل کله
 منسوب اولان عقولدن عبارتدر آنلرک هر بری و تدبیری فلک دخانی شکل
 کری اوزره حاکم در (والشهب الزاهرة) شهب شهابک جمیدر و دخی شهاب زاهره
 و انجم ظاهره اوزره حاکم در (والسراج المنيرة) و دخی منیر اولان چراغی یعنی اناره
 و اضائه قیلان کواکب مشرقه اوزرینه حاکم در و سراج منیر دن مراد شمس و قمر
 و سبعة سیاره و کواکب نواره در (والرياح المنشئة) منشئة ریا حک صغیدر نشأت
 الريح دیرل (اذا تسمت) یعنی چن خوش قو و ایلله اسسه دخی خوش اسبجی یلار
 اوزرینه ده حاکم و منصرف در (والاراضی المدحیة) اراضی ارضک جمیدر
 مدحیه برون مرصیه و مرصیه اسم مفعولدر دعا بدی دن بمعنی المبسوطة دخی
 و دحو لفته بسط ایتکه دیرل و اوایل و یا ایلله بر معنایه در دحوت الشیء دیرسن چن
 برشی بسط ایلسک معنی و دخی او فلک نورانی مبسوطة و جهندن اولان ارضلر

اوزر بنده حاکمدر (والمياه المطردة) تطرد الانهار دیرلر تجری معناسن و بررلر یعنی ودخی
جاریه اولان صور اوزره حاکمدر دیمک اولور و عنصر یانه حاکم و مدبر اولنه
عقل فعال دیرلر پس حکم مفهوده عارفله مخصوص اولان اللهک اسرارندن
و غلبه و تسلطن و اللهک و فلک دخانی و کروی اوزره حاکم و مدبر اولان فلک
نورانی اداره و تصرف ایلسندن اخبار ایلر و یونلردن ماعدا هر شیک حقیقتندن
وما خلق له و ما وضع له نندن و استعداد و قابلیتندن اعلام و اشعار ایلر پس روز و شب
طلب ایدم چک و تحصیلنه کیده چک علم حکمتد ر (نفع الله بها عباده و زادهم
فهما) ماضی موقع دعاده واقع اولسه امر غائب معناسی و بریلور یعنی الله
نفعلندرسن اول حکمیه عبادنی و زیاده ایلسون یونلرک فہماری (و انما یفہم
کل قاری علی قدر فہمته) و الحال هر قاری و تالی فہم ایلر الا عقلی مقداری نہیہ
ضم نونله عقله دیرلر صاحبی قبا یجندن نہی ایلدیکی اعتبارله (و یذک کل ناسک بقدر
قوته واجتہاده) نسک عبادتہ و ناسک عابدہ دیرلر یعنی ودخی کل عابد عبادت
ایلر الا قوت واجتہادی قدر ایدر (و یفتی المفتی مبلغ رأیہ) و مفتی فتوی و یرمز
الاصم و رأیتک مبلغی قدر (و یصدق المصدق بقدر قدرته) و متصدق
اولان کیمسه تصدق ایلر الا قدرتی مقداری (و یجود البازل بقدر موجودہ)
و باذل و معطی اولان جود و مضی ایلر الا موجودی قدر (و یقتنی الموجود علیہ
ما عرف من فضله) اقتنا حفظ و امسا کہ دیرلر مجود علیہ اوزر بنده جود اولنش فقیرہ
دیرلر عرف فعل ماضیدر معلوم اولسه و مجهول اولسه ده جائزدر عرف فلان
دیرلر احسن فلان الی فلان معناسن و بررلر فضله ده ضمیر مقدم اولان باذله راجعدر
تقدیر کلام ودخی مجود علیہ اولان فقیر حفظ و امسا کہ ایلر شول شیئی کہ باذل
فضلندن انی احسان ایلدی و یا خود انجق شول شیئی اقتنا ایلر کہ اکافضل باذلندن
احسان اولندی (ولکن مقتد الماء فی المسازة لا یقصر بہ عن طلبہ معرفتہ ما فی
البحار) مقتد بر شئی بتورب ارا یجی کیمسه بہ دیرلر مفازہ بیانه دیرلر بقصر ثلاثینک
اولکی بایندن بنصر و زنندہ فعل مضارعدر منع معناسنہ و عن ایلہ تعدیہ اولند قدہ
عجز معناسنی متضمن اولور و تقصیرندن دخی قرأت اولنق جائزدر علی کلا التقديرین
بہدہ یا با سببیہ اولقندہ جائزدر و زائد اولقندہ جائزدر اگر با سببیہ اولورسہ ضمیر مقتد
لفظنک مصدر بنہ راجع اولور یعنی فقد انه پس اعدلوا و اقرب للتقوی قیلندن
اولور و اگر بازائد اولورسہ ضمیر ایکی تقدیر اوزره بیله مقتدہ راجع اولور طلبدہ
ضمیر ما بہ راجعدر معرفتہ لفظ امر فوع فاعلیدر بقصرنک و علامت تأنث اولدیغی
فاعل مؤنث خبری حقیقی اولدیغنه بناء درما فی البحارده ما مفعولیدر معرفتہ لفظنک
تقدیر بمعنی حال بو کہ هر قاری حکمتی فہم ایلر الا فہمی مقداری و هر طایف عبادت

ایلر الا قوت واجتہادی بتدیکی قدر و الحاصل هر کس یلر و اشلر الا استعداد و قابلیاتی
مقداری و لکن آب حکمی مفازہ دنیاہ بتورب ارایان طالبی طلب ماء حکمتندن انک
دریادہ اولان صوبی یلمسی انی حبس و منع ایلر و طلبدن عاجز قیلر بو معنی بازائد اولدیغی
اعتباریله در اگر با سبب معناسنہ اولورسہ و لکن مفازہده آب طالبی اولان کسه بی
افتقادی سبیلہ طلب مادن بحارده اولان صوبی یلمسی انی قصر و منع ایلر دیمک اولور
اگر تفعلندن اولوب با سبب معناسنہ اولورسہ معنایودر کہ و لکن بیابانده مقتدہ اولان
کسه بی طالب مادن مافی البحارہ معرفتی قاصر و عاجز قیلر اگر بازائد اولورسہ
ولکن ماء حکمی مفازہ دنیاہ بتورب ارایان کسه بحار حکمت الهیہ ده اولان
آب حکمہ وقوف و عرفانی انی آب حکمک طلبندن عاجز و قاصر قیلر دیمک اولور
مثلا عطشان اولان کسه تک دریادہ اولان صوبی یلمسی اکافضا و یرمز و تشنه لکن
دافع اولر پس طالب معرفت و تشنه آب حکمت اولان کسه یلمسی هر کس انجق
عقلی بتدیکی قدر فہم ایلر و هر طایف عالم قوتی قدر ایشلر و یلمدیکی قدر سوبلر محصل
هر شیئی استعداد و قابلیتندن تجاوز قیلر و دخی دریای حکمت الهیہ دن آب حیات حکمت
وارد ایدو کئندہ عارف اولسه اول تشنه زلال حکمتک اشیایی بو ذکر اولثن اسلوب
اوزره یلمسی و دریای حقیقتدہ ماء الحیة علوم و حکم اولدیغنه عارف اولسی انی
طلبندن منع ایلر و عرفان وجدان کی اولزنتہ کم عطشانک ماء عرفانی انی ربان قیلر
بلکہ ممکن اولدیغی مرتبہ وجدانہ جد و سعی ایلرنتہ کم بیورلر (و یجد فی طلب ماء
ہذہ الحیة قبل ان یقطعہ المعاش بالاشتغال عنه) یجد جد یجد دن فعل مضارعدر
ولکن امر غائب معناسی و برلسہ دخی جائزدر زیرا علمای معانی خبری انشا و انشایی
خبر محلندہ استعمال ایدرلر نہ کہ بو آیت کریمہ ده خبر و انشا معناسنہ استعمال اولنشددر
قال الله تعالی والوالدات یرضعن اولادہن ای ابرضعن اولادہن • تقدیر ندہ در
پس تقدیر معنی مفازہ دنیاہ آب حکمتی یاوی قیلان و دریای حقیقتدہ اولان آب
حیاتہ عارف اولان مقتد ماء حکم سعی وجد ایلر و یا خود سعی وجد ایلسون شو
مشار الیہ اولان آب حیاتک طلبندہ کہ اول آب حکمت و معرفتدر شول زماندن اولکہ اول
طالبی معاش بالاشتغال اول ماء حیاتدن قطع ایلہ (و تعوقہ العلة والحاجة) یقطع
اوزر بنہ معطوفدر ودخی اول مقتد و عطشان علت جسمانی و حوائج نفسانی
تعویق ایلرندن اول شوماء حیاتک طلبندہ جد ایلہ و بعد ظهور العلة والحاجة طلب
تحصیل حکمتدہ جد و سعی ایلک هر کسه میسر اولر (و تحول الاغراض بینہ
وبین ما یتسرع الیہ) ودخی اغراض نفسانی و حب اغراض دنیوی انکله تسرع
ایلدیکی ماء حکم مابینہ حائل اولر دن مقدم اول ماء حیاتک طلبندہ جد و سعی
ایلسون والا بین الطالب والمطلوب بعد خیلولة الاغراض والموانع طلب مطلوبندہ

جد و سعی قیاق هر انسانه آسان کز (وان يدرك هذا العلم موثر هو) والبنه
شومعهود اولان علم وحکمی که انک مطلب و منجی حضرت مشویده در ادراک
واحاطه اید من هوای نفسی اختیار اباین کیمه (ولاراکن الی دعه الدعه الراحة
والسکون والفراغه) ودخی بوعلی راحنه وسکون و فراغه مائل اولان کیمه دخی
ادراک ونحصول اید من * ولا منصرف عن طلبه * ودخی بوعلک طلبیدن منصرف
ومتقطع اولان کیمه ادراک اید من ونفس اوزره خائف اولوب مشقت طلبه
ومجاهده وتعبه طبع مخمل و عزاجم فخر دین کیمه دخی ادراک اید من (ولامهم
لمعیشه) ودخی معیشت جسمانیه سی ایچون اهتمام واقدام ایدیمی کیمه بوعلی
ادراک اید من زیرا معیشت نفسانیه سی ایچون احتیاط و اهتمام ایلمک بوعلک
تحصیل وادراک مانع اولو (الان یعوذ بالله) مکرشول کسه دکل یعنی مکرشول
کمنه بوعلی ادراک ایلر که الله العالیه جیع علایق صوری وعوائق معنویدن
(ویوزد بنه علی دنیا) وامور دینه سنی امور دنیویه سی اوزره اختیار اید (ویأخذ
من کمنه الحکمة الاموال العظيمة) وخرینه حکمت الهیه دن اموال عظیمه اخذ ایلر
مرادشول معارف جلیله واطائف جزیه در که طبیعت ماله مائل اولد یعنی کبی
مال دخی اکاما نادر و مکنوز و مخزن درون انیسا واولیا اولد یعنی اجلدن ماله
مماندر (التي لا تکسد ولا تورث میراث الاموال) اوله اموال عظیمه و معارف جسمیه که
افوال فاسده کبی کاسده اولر و صاحبیدن کبر و قائلز و اموال وارثان میراثی کبی
اولاد و انسا به میراث دخی اولر بلکه هر کم صاحب اموال عظیم و مالک کتوز حکمیدن
اخذ ایلر سه اکا وارث و اولاد معنوی اولور (والانوار الجلیلة والجواهر الکريمة)
ودخی اول کتوز حکمیدن انوار جلیله و جواهر کریمه اخذ ایلر انوار جلیله دن
مراد ظاهر بنه و مظاهر لغیره اولان علوم لدینه اوله و جواهر کریمه دن مقصود
حقایق یقینیه و دقائق دینه اوله (والضیاع الثمينة) ضیاع ضیعه نیک جعیدر عقار
و اکثراره و متاع یاد کاره در لر ثمن بها اولدیمکدر و ضیاع ثمینیه دن مراد صوالح
اعمال و علوم احوالدر که مزارع ثمینیه معنوی و متاع و عقار اخر و یدر یعنی دخی
اول حکمت خزینه سندن مزارع ثمینیه بی اخذ ایلر که من بعد انک هواند و فوائدی
منقطع اولر (شاکرا لفضله) یعنی بومذ کورانی خزینه حکمندن اخذ ایلر
اللهک فضل واعطای سنه شاکر و حامد اولدینی حالده (ومعظمه القدره) قدر یعنی
التقدير و اول اللهک تقدیر و اندازه ایلدینی تعظیم ایلدینی حالده (ومجلا لخطره)
خطر حظ ونصیبه در و دخی اول اللهک و یردینی حظ ونصیبی جزیل و جلیل حد
ایلدینی حالده دیمک اولور (و یستعذ بالله من حساسة الخطوط) یعوذ اوزر بنه
معطوفدر تقدیر کلام ودخی اول علی مکرشول کیمه ادراک ایلر که الله استعاده
ایلر دنات حظوظدن که اندن مراد حظوظ نفسانیه و لذات جسمانیه در که

فی حد ذاتها خسیسه و دینه در و موانع علوم دینه در (ومن جهل يستکثر القلیل
مباری فی نفسه و يستقل الکثیر العظیم من غیره) ودخی شول جهلدن الله استعاده
ایلر که نفسنده کوردیکی شلردن اوله و جهل یعنی جاهل اولمده جا زدر و بوکونه
جهلدن بلکه مطلقا جهلدن استعاده واعراض لازمدر تکیم حضرت موسی
علیه السلام بنی اسرائیل (اتخذ ناهزوا) دید کلر ند (قال اعوذ بالله ان اکون
من الجاهلین) دیوالله استعاده ایلدی و حضرت حق سلطان انبیایه (خذ
المغورو امری بالعرف واعرض عن الجاهلین) دیو جا هاردرن امر ایلدی
وشول جهلدن وشول جاهلدن استعاده ایلر که نفسنده کوردیکی علم و عملدن
از شیبی استکثار و غیریدن کثیر و عظیم اولان علم و عملی استقلال ایلر (ولیحب بنفسه
بالم یا ذن به الحق) و یحب بستقل اوزر بنه معطوفدر ودخی نفسی اعجاب ایلر
یعنی کندوبی بکنه و خود بستند اوله حق تعالینک اذن و یرمدیکی و راضی اولدینی
شی سبیلر که اول عجبدر و عجب بر صفت ذمیه در که کل ذنودن الحش و اکبردر
کافال علیه السلام (والذی نفس محمد بیده اولم تذنبوا الحشبت علیکم اکبر من ذلك
الاوهو العجب) و عجبک ذنودن اکبر اولسنه بوحدیث شریف دلالت ایلر کافال
النبی صلی الله تعالی علیه وسلم (ثلاث مهلکات شح مطاع وهو متع و اعجاب المرء بنفسه)
رواه الطبرانی فی الاوسط عن ابن عمر (وعلى العالم الطالب ان يتعلم ما لم يعلم ويعلم
ما قد علم) پس موانع علمی بیان بیورد قلرند نصکره عالم و معلم اوزره واجب اولنک
بیانته شروع ایدوب بیوردر و طالب رضای حق اولان عالم اوزره واجب و لازمدر که
علوم دینه دن یلدیکنی تکبر و عار و ناموسیه استرالیوب تعلم ایلر تکیم حضرت موسی
علیه السلام جلالت وعظم شان ایلر حضرت خضر دن علم لدنی تعلم ایلدی و عالم
طالب اوزره بودخی لازمدر که کتم انیسوب یلدیکنی طالب اولنره تعلیم ایلر اگر
طالبدن دروغ ایدر سه آخرتده معذب اولور کافال علیه السلام (من سئل عن علم فکتمه
الجهنم الله تعالی يوم القيامة بلجام من نار) رواه الحاکم و ابن ماجه عن ابی هریره (و یرفق
بذوی الضعف فی الذهن) و معلم اولان عالم اوزره لازمدر که ذهنده ضعف صاحبی
اولان کیمه به رفیق و ملائمت ایلر و اکا علی لطف و شفقت اوزر سوبیلر (ولا یحب
من بلاهته اهل البلاده) تعلم اوزره معطوفدر یعنی دخی اعجاب ایلر و تعظم و تکبر
قلیه اهل بلادک بلاهتدن یعنی بی ذکاوبی اذعان اولان کمنه نیک ساده دل و بی
ادراک اولسندن خود بستند اولیه و نفسنه عجب و ضرور کلیه (ولا یصف علی کلبل
الفهم) ودخی تندفهم و بی ذکا و اولنره عنف و خشونت قلیه تا اول ضعیفک اولنجه
ادراک و اذعان پریشان اولیه کافال علیه السلام (علموا ولا تعنفوا فان العلم خیر من
المعنف) رواه الحاکم و البیهقی عن ابی هریره و قال علیه السلام (علموا و یسروا

ولا تعسروا وبشروا ولا تنفروا واذا غضب احدكم فليسك (رواه احمد وابونعيم
في الخلية من ابن عباس) كذلك كنتم من قبل فن الله عليكم) خطاب مع اولان علميه در
يعني عالم السزدي بوعام وهر فاندن اول بن فهم وبي اذعان اولديكز ایدی پس الله
تبارك وتعالى سز بواذهان الكواذعان وادراكی انعام واحسان ایلدی پس (احسنوا
كما احسن الله اليكم) خواستجه سزدي انلرا احسان ایده سز (سبحان الله عن اقاويل
المجدين) سبحان اسم مصدر در یعنی تسبیحك اسیدر انتصابی فعل محذوف فله در
محرط طریق مستقیم مائل اوله وصراط قویمدن عدول قبله دیرل تقدیر کلام
بن اللهی تنزیه ایلکله تنزیه ایلدم لمحدرك قوللرندن بونده اشارت وارد که بو کتاب
شریفه الخاد متعلق اصلا و قطعاً سوز بوقدر زبر قولك قائلنده شایه الخاد و لیجق
قولنده دخی الخاد اولمغی مستلزم اولور (وشرك المشرکین) و مشرکینک شر کنندن
دخی تنزیه و تقدیس ایلرکه بو کتاب اطفیه اگر شرک جلی و اگر شرک خفی به متعاق
جز ما و حمدا کلام بوقدر (وتفصص الناقصین) و ناقصک نقصانه نسبت قبلندن
واوصاف کماله اوزره اعتقاد قیللندن دخی اللهی تقدیس و تسبیح ایلرم تنکیم معتزله
وقدریه تنقیص ایلدیلر و حضرت حق خالق کل در جز بدکدر دیوسو یلدیلر مع هذا
قال الله تعالی فی کلامه * قل کل من عند الله خالق کل شیء و هل من خالق غیر الله *
اما اهل سنت تنقیص ایتوب بیت * مرید الخیر والشر القبیح * و لیکن لیس رضی
بالحال * دیرل (وتشبه المشبهین) و طائفة مشبهه ک تشبهندن دخی تنزیه و تقدیس
ایلرم که بو کتاب جلیل القدره مشبهه طائفه سزک اعتقادینه متعلق اصلا و فصلا
برسوز بوقدر و مشبهه و بحسبه کتاب و سنده واقعه اولان متشابهاتک تاویل ظاهرینه
اعتقاد ایلین طائفه در و بو کتاب شریفه تشبهه متعلق اولان آیات و کلمات
متشابهات قیللند ندر اهل تأویل و نااهلار تفویض و توقف ایتک لازمدر (وسوء
افهام المتفکرین) و دخی متفکر اوللرک برامن فهملرندن و کم اکلر لرندن اللهی تنزیه
ایلرکه بو کتاب مستطابده متفکر اوللرک سوء افهامندن حاصل اولان کلام کبی کلام
بوقدر بو کتاب مرقومه ده واقعه اولان آیات منظومه الهام خدا و اعلام افهام
رب الوری ایلر ظهوره کلمشدر (وکیفیات التوهمین) و دخی تمیل قیللرک و متوهم
اوللرک کیفیلرندن بن اللهی تنزیه و تسبیح ایلرم که طائفة متوهمه حق سبحانه
وتعالی بی بهر حال کیفیاتندن برکیفیه نسبت ایلدرل و اول بن کیف و بی چونک شانی
حالات مخلوقاته کوره قیاس ایلدرل پس حضرت خدا و ندکار بو طائفة متوهمیندن
دکل و کتاب شریفلرند دخی متوهمینک کیفیاتنه متعلق کفار بوقدر بونده کیفیاتنه
مشابه واقعه اولان آیات و کلمات جمله متشابهات قیللند ندر تأویل و توقفه و مشاهده
و مکاشفه به محتاجدر (وله الحمد والمجد علی تلفیق کتاب المثنوی) و نفسنده حضرت
مثنوی محمود علیه اولغه لایق بر نعمت معنوی اولدیه آنک جمع و تلفیق اوزره

جد و شکره شروع ایدوب بیوردرل که همان اول الله مخصوصدر بنم دوکلی جد
و مجدم یعنی تعظیم و تعجید مثنوی کتابک جمع و تلفیق اوزرینه (الالهی الربانی)
اوله کتاب مثنویکه الهه و رب العالمینه منسوبدر که مطلق ملهم و ملقسی اولدر
پس هوایی و نفسانی اولز (وهو الموفق والمفضل) توفیق ایدمغی و فضل ویرمغی
همان اول الهدر (وله الطول والامن) و همان اول الله مخصوصدر طول و امن اعطاء
ایلمک طول بفتح الطاء قدرته و فضل و غنا و عمره دیرل و من نعمته دیرل مضاف مقدر
اولور ای وله اعطاء القدرة والفضل والغناء والنعمة العظمی دیمک اولور (لا سیما علی
عباده العارفين) لا سیما برکله در که انکله استثناء اولور و علی الخصوص معناسی ویرلور
اصلنده سی ایدی مثل معنائه کمر سین و تشدید یالیه آخرینه ماضم اولکدی
ما موصول ایچوندر و یا زائددر مابعدنده اولان اسم اگر موصول اولور سد مرفوع
واکر زائد اولور سه مجرور اولور پس بوراده مستثنی عباد عارفیندر فقره اولدن
استثناء اولسه ده جائز فقره دن استثناء اولور سه تقدیر کلام اولدر که الموفق والمفضل
علی کل عباد لا مثل توفیق و تفضل العارفين دیمک اولور و اگر فقره ثانیه دن استثناء
اولور سه وله اعطاء الطول والامن علی کل عباد علی الخصوص مستثنی منه الاعطاء
علی عباد العارفين دیمک اولور (علی رغم حرب یریدون ان یطافؤنوا بالله باقوا هم) رغم
ترابه الصاق ایلکه دیرل صکره ذلت و حقارت و خوار ایتک معنائه استعمال ایلدیلر حرب
کروه دیدیلر تقدیر کلام بواولور همان متوفق و مفضل و معطی من و طول کلی عبادی
اوزره اول الهدر و بونلر ایلدیکی لطف و فضله و من و طوله بکره من خاصه عارف قولری
اوزرینه ایلدیکی فضل و احسان شول حرب شیطانک حقارت و ذلتی اوزره که اول حرب
شیطان الله نورنی اغزل بله اطفائک دیرل نور اللمدن مراد عارف بالله اولان عیبک
وجود نورانیسی و یا خود ایتک اناره قلوب ایچون ظهور ایدن علوم معانی و انوار اسرار
روحانیسی اوله (والله متم نوره ولو کره الکافرون) والله تبارک و تعالی کندی نورنی
متم و مکملدر اگر چه حتی ستر ایدنلر انکار قیلورلر سده (انا نحن نزلنا الذکر و انا الله
الحا فظنون) بو آیتلر حضرت قرآن حقنده نازل اولمشدر و حضرت خدا و ندکار
بو محله بونلری مثنوی شریف حقنده ایراد قیلشدر شول جهندن که مثنوی شریف
حضرت قرآن عظیم الشانک معنای مغزی و فوای نفر بدر که حق تعالی حضرت
انی قلب شریف مولایه الهام بیور دیلر و معنای قرآنی اولان مثنوی نور الله اولور
نتکیم حضرت قرآن نور الهدر پس انی اطفائک دیلین کافرل حقنده نازل اولان
آیتک معناسی و حکمی بونی اطفائک ایتین منکرل حقندن دخی صحیح اولور
و حضرت حق تحقیقا بزکری یعنی قرآنی تنزیل ایلدک سکا باجمد و تحقیقا بزانی
اگر زمانکده و اگر سند صکره حافظلرل محرف و تبدل اولنلر اکا تعریض ایده مزلر

دبد یکی کی کذلک حضرت مولا نانک قدس سره العزیز قلب شریفه جناب
 حققدن بومعنی الهام اولته که یا مولانا بومشوی شریف دخی بزم ذکر حمز در و کلامک
 معنا سیدر که تحقیقا بر آتی سنک قلب شریفکه بالالهام تنزیل ایلدک و بزانی محرف
 و مبذل اولنردن حافظ لریز (فن یدله بعد ما سمعه فانما نعمة علی الذین یداونه) پس هر کیم
 تبدیل و تغیر ابله بوو صیت اولتان امری و یا خود مو صیتک کلامنی که اول قرآندر
 و معنای قرآندر اول کلامی استماع ایلد که نصکره پس بو تغیر و تبدیلیک کنه و وایلی
 اولمز الاشول کیمسر اوزرینه که آتی تبدیل و تحریف ایدرل مبذل و محرف ایکی قسمدر
 بر قسمی بحرفون الکلم عن مواضع آیتک مصداقجه کلمات خدایی موضعده حک
 ایدوب آنک محله بر غیر اداوضع ایدرل بو گونه مبذل دین محمدده بحمد الله بولمز
 زبرا قرآن محفوظ خدا و معلوم علمادر و بر قسمی دخی کلامی موضع شرعیستدن تبدیل
 و مراد نفس اوزره تاویل ایدرل بوفی زماننا چوقدر نعوذ بالله و کلام انبیا و اولیای
 دخی تبدیل ایدرل بو وعیدده داخلدر چوق کیمسر آیات مشوی بی هوای
 نفساری اوزرینه تاویل ایدوب آنکله استشهاد ایدرل و اباحت و فساد سمته کیدرل
 خبری بو فکه محرفین کروهنه داخل اولور و وایلی تبدیل و تاویل اوزرینه
 یازیلور (ان الله سمیع علیم و الحمد لله رب العالمین) تحقیقا الله تعالی سمعدر معر صیتک قولنی
 و مبذل و محرف اولان کیمسنه ک محرف و مؤل اولان کلامنی دانادر هر برینک احوال
 و اقواله بونده و وعید شدید واردر مبذل کلام خدا و مؤول اخبار انبیا و اولیا
 اولان کیمسر ل ایچون اما ذن الله و یا ایاکم من المبدلین و این الضالین و الحمد لله
 رب العالمین فقال سلطان العارفين ثبت الله اقدامنا فی طریقہ النین و قدس ارواحنا
 بکلامه المبین بعد تمام الدیاجة العربی خطایا للشیخ حسام الدین چلبی ﴿ مشوی ﴾
 ای ضیاء الحق حسام الدین بیار * این سوم دفتر که سنت شدسه بار) مصرع اولک
 معنای مفصلا جلد ثانیکنک اولته هر و رابلدی تکراره حاجت بو قدر سنت اصلنده
 سیرت و طریقه دیرل و شرعه حضرت پیغمبرک علیه السلام اشد بکنه و امر و نهی
 قیلد بغی شیره و فعلا و قولامیل و محبت ایلدیکی سنه له اطلاق ایدرل کا قال ابن
 الاثیر فی النهایه السنة فی الاصل السیره و الطریقه و اذا اطلقت فی الشرع فانها براد بها
 ما امر به النبی علیه السلام و نهی عنه و ندب الیه فعلا و قولاً پس تقدیر معنی
 ای حضرت حقک ضیاسی اولان حسام الدین بواو چنبی دفتری نظم کنور و نطق
 و کتابت مرتبه سنه یتور که سنت اولدی اوج کره ایلک یعنی قولده و فعلده لا سیما
 وضوء ده تثلیث سنت سنیه رسول مغیث اولدی اگر چه بر سوزی بر کره سو بیلک
 و بر لفظی ایکی کره ادا ایلک دخی سنندر مثلاً ام خالده خرقة کیدروب بام خالده
 سناسنا بیور دقلری کی و لکن ثلث مرات ادا ایلک شان شریف لرینه ده عادت

اولشیدی کا قال صاحب شرعة الاسلام اذا سلم النبی صلی الله علیه و سلم سلم ثلاثا
 و اذا کلم کلم ثلاثی یعنی سخن زیاده نفع و افاده ایلسه لردی السلام علیکم السلام علیکم
 السلام علیکم دیر دی و سخن کال ابضاح و تفهیم ایچون سو بیلسه لردی بر لفظی
 اوج کره تکرار ایدرل دی مثلاً ایاکم و الوصال ایاکم و الوصال بیور دقلری
 کی و دخی الدین النصیحة الدین النصیحة الدین النصیحة دیو ادا قیلد قلری
 کی و فعلده دخی بر کره و ایکی کره ایلک سنندر مثلاً صلا لیلی ایکیشر ایکیشر قیلد قلری
 کی و لکن تثلیث فی بعض الافعال دخی وجود لطیف لرینه خصالت کلشدر کاروی
 فی المصابیح عن کعب بن مالک قال اذا اکل النبی علیه السلام اکل ثلث اصابعه
 و وضوءده دخی مره مره یا خود مرتین مرتین توضع ایلک سنندر کا قال ابن عباس
 رضی الله عنه توضع النبی علیه الصلوة و السلام مره مره و عن عبدالله بن زید توضع
 النبی علیه السلام مرتین مرتین و لکن ثلث مره افضل ایلکی اول حضرت کندیلره
 سیرت و طریقت قطشدر کاروی البخاری عن موی عثمان اخبرانه رأی عثمان
 بن عفان رضی الله عنه دعا باناء فافرخ علی کفیه ثلث مرار فغسلهما ثم ادخل بیمنه
 فی الاناء فمضمض واستشق ثلث مرار ثم مسح برأسه ثم غسل رجلیه الی الکعبین ثلث
 مرار ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (من توضع نحو وضوئی هذا ثم صلی
 رکعتین غفرله ما تقدم من ذنبه) پس بو مقصد مات معلومک اولد بیه جلد اول
 طهارت مخصوص اولان اعضایی بر کره غسل ایتک حکمنده در پس انجق آتی
 او فویانک جان و جناتی بر کره مغسوله و صلاتی مقبوله و اجری بر کره اولور کاروی
 انه علیه السلام توضع مره مره فقال هذا وضوء من لا یضاه عفا له الاجر لا یقبل الله
 الصلوة الا به و سفر ثانی اعضای مخصوصه صنی ایکیشر کره غسل ایتک منزله سنده
 اولور بو ایکیستدن ابدست الان و آب معنی ابله تطهیر قیلان سالکله طهارت
 معنوی ایکی دفعه و اجر الهی ایکی کره اولور کا توضع النبی صلی الله علیه و سلم مرتین
 فقال هذا وضوء من یضاه عفا له الاجر مرتین و بود دفتر ثالث اعضاء مخصوصه بی
 ثلث مرات غسل ایتک مرتبه سنده در پس سالک سخن بواو چنبی جلدی متابعاً
 تلاوت ایلسه ایتک جان و جنانسه طهارت کامله حاصل اولور و اسرار سنت سنیه
 مصطفایی و سائر انبیایی بیور و بیور که سنت کامله حضرت مصطفی و سائر سلف
 انبیا تثلیثدر کا توضع النبی صلی الله علیه و سلم ثلثا ثلثا ثم قال هذا وضوئی و وضوء
 الانبیاء من قبلی پس طهارت کامله بر مقتضای سنت نبوی او چنبی مره ده حاصله
 اولیحق بوجادک من وجهه فضاوته دلالت ایلر کا بینا فی الدیاجة پس بر آخر نوع
 اوزره اولان سنه و طهارته دخی شروع ایدوب حسام الدین چلبی به خطایا بیوردرل
 ﴿ مشوی ﴾ بر کشا کنجینه اسراراً * در سوم دفتر بهل اعداراً) ای حسام

الدين چلبی اسرار الهیه نك كنجینه سنی آج او چنبی دفترده اعذارى ترك ايله
اعذارده ابكى وجسه جائزدر بروجه فتح همزه ايله عذرلك جعی اولمقدرد بوجسه
ضعفدن خالی دكلدر زيرا حسام الدين چلبی به او چنبی دفترده عذرلى وبهانه لری
ترك ايله ديك حسام الدين افتدینك او چنبی دفتري تحریر ایلینده عظیم عذرى
وجوق بهانه لری ایستى مستلزم اولور و اظهار اعذار ایلری انلك فتور و سائلرینه
دلالت قبلور تطویل منظوم مشویدن حضرت مولا نانك اجتهد ایلری خود
انلك استعاضا و اقتضا ایلرندن اوزى ایدی چونك حسام الدين افتدی
او چنبی جلدك تحریرینه عذرلى وبهانه لری ایستى مقرر اولیجى آنك استعاضا
وطالب مقامنده اولنك استغنا سی دیو جلد ثالثی باز مقدمه بلکه بونلرد نصکره
کلان دفتريك دخی تحریرینه وافر عذرلى و سامت و ملائکرنی ابهام ایلر
پس تطویل منظوم مشوی بی بالکلیه مستدعی اولماش اولور بلکه بعضین
مستدعی و بعضین غیرى مستدعی اولش اولور پس بومعنى انلك شائیده صحیح
اولر زير منظوم مشوینك تطویلنى بالکلیه انلر مستدعی و طالب اولشردی اگر سؤال
لازم کاورسه بوبله دخی جائزدر که اولاً حضرت قلیبا طالب و مستدعی اولسون لکن
مزاج جسمانیه لری ضعف اولمقدرد دفتريك باز مقدمه آنی عذر قیاسون بوسؤال
فی الواقع یرنده اولور لکن عذر واحد اولور پس بوزمانده برنجیه عذرلردخی اولقى
لازم کاور که جمیع معناسی صحیح اوله پس غیر عذرلرینه قرینه نك دلالتی اولدیقتدن
اوتوری بوجسه ضعفدن خالی دكلدر دیتلدى و بروجه دخی اعذار کسر همزه ايله اولمقدرد
بوجسه محله انصب و اولکیدن اقوی در اعذار کسر همزه ايله مصدر در ختانه و طام
ختانه دیرلر کافال ابن الاثیر الاعذار الختان ثم قبل للطعام الذى یطعم فی الختان و بومحاده
اعذاردن هر اذ طعام ختان و ختان صیانك مکروه اولان لحم زائدن قطع ایدوب
منف الی بلکه دیرلر بوحالت من حیث المعنى صیان شریعت و اطفال طریقت ایچون
دخی واقعه اولور و بوحالت صوریده اولان طعام ایچون دخی واقعه اولور
و بوحالت صوریده اولان طعام ایچون کنجینه اچق و درهم و دینار بخش ایدوب
صاچق لازم کاور و لهذا حضرت خداوند کار حسام الدين چلبی به امر ایدوب
بیور دیرلر که ای حضرت حق ضیایى اولان حسام الدين ترتیب اطعمه سنت
ایچون کنجینه اسرارى آج وجواهر زواهر گفتار یندل اکیدوب صاچ بوسفر ثالث
بساطنده اطعمه سنتی وضع ايله تا اصحاب عرفان دهان جالیه و غایب سندن ذاتی
اولر و جان و جنانله شکر و ثنلر قبله ل دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ قوت از قوت
حق میرهد ﴿ نه از عروقی کز حرارت میهد ﴾ سنك قوتك حضرت حق قوتندن
ترشح ایلر عروقیدن دكلدر که حرارتندن صجرا به یعنی ای روح الهی مرتبه سنده اولان

حسام الدين سن الهیه قوتی قوت کامله حقدن ترشح ایلر روح حیوانیه قوتی کبی
شور عروق دمدن و حرارت بدنن حرکت ایلر بوعروق متحرکه دن قوت بولان
روح حیوانیه صاحب ایدر قاماروح الهیه مالکری قوتی قوتی و متین اولان الهک
قوتندن بولور کافال الشیخ صدر الدين القوی فی شرح الاسماء الحسنی اعلم ان حقیقه
اثار اسم القوی لا یظهر الامع العبد الجامع وهو الانسان الكامل ولهذا ما سمع قبل
خلق آدم قول ولا قوة الا بالله ﴿ مشوی ﴾ این چراغ شمس کوروشن بود ﴿
نه از قیل و بنه و روغن بود﴾ بوشمسك چراغی که اوروشن در قیلدن و بنه و روغنندن
روشن دكلدر یعنی الله تبارک و تعالی بلاماده ولانده قوت و قدرت و یرمه قادردر
و بر شئی بغير اسباب و لاعلة منور و ضیا کستر ایلکه صانع ماهر در اول برقیوم
مطلق در که استرسه بدل مایتحال سز بدنی قائم قبلور و بلا واسطه و لا رابطه بر شئی
افاده و افاضه ایلر تکیم بوجراغ شمس که روشن و منور اولدی قیل و بنه و روغنندن
اولمدی بلکه بونورا نیتى بلاماده و لاعلة جناب حقدن بولدی و حضرت حق
اول نوری انك ذاتندن ایجاد قیلدی کذلک شمس عقل انسان که منور عالم جماعتدر
قتیل و بنه طعم سوز و روغن روح حیوانیه سز افاضه حقله روشن اولور و ضیا کسترلك
مرتبه سن بولور ﴿ مشوی ﴾ سقف کردون کوچین دائم بود ﴿ نه از طنباب
واستنی قائم بود﴾ فلکك سقنی که اوبویه دائم و ثابتدر طنباب و یرستوندن قائم دكلدر
طنباب چادرانی استن دیرك معناسه در ستوندن محفقدرد یعنی نظرایله سقف کردونه
اوبویه دائم الشکل اولدی طنباب و عماددن قائم اولمدی بلکه الله الذی رفع السموات
بغير عمد ترونها آیت کریمه سنك مفتضا سنجه بومرئی اولان اجرام سماویه بی
قیومت الهیه قائم طور ﴿ مشوی ﴾ قوت جبریل از مطمح نبود ﴿ بود
از دیدار خلاق وجود﴾ جبرائیل اسمیه مسمی اولان روح قدسك قوتی که (فی قوه
عند ذی العرش مکین) نصیله قرآن مینده مبین و معین اولشدر و فی المشکاة لما نزلت
هذه الآية علی رسول الله صلی الله علیه و سلم سألہ عن قوته قال قلعت دیار قوم لوط
بخصاچی و رفعت الی السماء فقلبته جبرائیل بوقوت مذکور مطمحندن اولمدی
و مشروبات و ما کولاتندن ظهوره کلدی بلکه جمیع وجودك خلافتك دیدارندن
اولدی و اول قدرت و مکنی حضرت حقك جل و علا قوت کامله سندن بولدی
﴿ مشوی ﴾ همچنان این قوت ابدال حق ﴿ هم زحق دان نه از طعام و از طبق﴾
انجیلین ابدال حقك بوقوتنی هم حضرت حقدن بیل طعامدن و طبقدن بیله یعنی
نفسانی نفایسندن بیله ابدال حقدن احادیث شریفه جوق وارده اولشدر جمله دن
بوحیدشدر که احدین حنبل عباده بن صامتدن روایت ایلر قال علیه السلام الابدال
فی هذه الامة ثلاثون رجلا و فی رواية اخرى اربعون رجلا فلو بهم علی قلب ابراهيم

خلیل الرحمن و بهم عطرون و بهم رزقون کلمات رجل منهم ابدل الله مكانه رجلا
آخر واه الطبرانی عنه کذا فی الجامع الصغیر بعضی ابدال بواجلدن ابدال دیدیلر
و بعضی ابدال دخی کندنی صفاتی صفات حق تعالی تبدیل ابدال کبری ایچون ابدال دیدیلر
بوجه مناسب اولنده بودر پس حضرت روح القدس کبی ابدال حقیق قوتنی
دخی هم حقندن بیل طعام و طبخن دکل قال بعض المشایخ و لا ابدال ثلثا ثمة
قوة و اواراد رجل منهم ان یقالع الجبال من الارض لقلعها بقوة واحدة
﴿ مشوی ﴾ جمیع ابراهیم زنورا سرشته اند * ناز روح و از ملک بگذشته اند
از ملک جسمانی هم نور دن یوغور مشلدر ناز و حندن و ملکدن بکمشلدر یعنی
بو ابدال ک جسمی لرنده بعد التراب الترابیة انوار الهیة الیه تحمیر
ایمشلدر حتی بونلر روح انسی مرتبه سندن و باروح قدسی و ملائکه مقامندن
ایلو بکمشلدر درو حقیق تحقیق دست الهیدن ایچمشلدر و برده کثرتی رفع
ایدوب جلال و حدتی ایچمشلدر بونلر اگرچه من حیث الاجسام ظاهر ایشلدر درلر
ولکن من حیث المعنی جمیع اوصاف الهیه به مجلا و مظهر درلر و لهذا حضرت
حسام الدینیه خطاب ایدوب بیوردرلر ﴿ مشوی ﴾ چونکه موصوفی
باوصاف جلیل * زاتش امر اض بکدر چون خلیل (مسلم و بخاری ابوهریره
حضرت نزلندن روایت ایدرلر که قال النبی علیه السلام ان لله تسعة وتسعين اسما
من احصاها دخل الجنة بواسمادن مراد اخلاق الهیه و اوصاف ربانیه در
واحصادن مراد عند علماء الظاهر الفاظ اسماء و واحدا بعد واحد عدایمکدر
و باخود الفاظنه عارف و معانی و حقایقنه عالم و واقف اولمقدر و اما عند اهل الله
احصادن مراد بواسماء الهیه الیه متصف و متخلق و حقایقنه متحقق اولمقدر
شول مرتبه که اعیان اوصاف الهیه تک بونلر اوزره اطلاق صادق و صحیح
اوله تنه کم صدر الدین الفتوی حضرت تازی اسماء حسنی شریعتک ابتدا سنده
بو حدیثی روایت ایدوب دیر که احصاء اسماء الله عند علماء الظاهر یعنی العلم وهو
معرفة الظواهر ومعانيها والعبور على حقایق نتائجها و آثارها و عند اهل الله الاتصاف
بها و الظهور بمقاصدها بحیث تصدق علیهم اطلاق اعیانها کانه تعالی وصف به
نفسه بانه خیر الحاکمین و خیر الخافضین و خیر الوارثین و احسن الخالقین و خیر الناصرین
و اصحاب القلوب يتصفون بمقاصدها و يتصفون بصيغاتها في سلوكهم
على مدارج مرتبه اهل الولاية و التخلق بالاخلاق الالهیه پس قلب خلیل الرحمن
اوزره اولان بد لای طالبان انوار ربانیه الیه محقوف و اوصاف ربانیه الیه
موصوف اولدیلر سه و حسام الدین افندی دخی بو ابدال خدائک مرتبه سن
بولدیلر سه بومنا به اشارت بیوردرلر که ای حسام الدین چونکم جلیل اولان
اللهک اوصافیه موصوفسن خلیل و آتش امر اض نفسانیه دن کذر قیل

و عاقبت حقیقت مرتبه سنه و اصل اول ﴿ مشوی ﴾ کردد آتش بر توهم برد
و سلام * ای عناصر من مزاجت را غلام (آتش هم سنک اوزر یکه برد و سلام
اولور ای حسام الدین که عناصر سنک من اجکه و امر و فرمانکه رامدر یعنی تنه کم
آتش نمود شیطانی خلیل رجائیک اوزر یکه بر خوار آیت (قلنا یا نار کونی برذا
و سلاما علی ابراهیم) برد و سلام اولدی ای عناصر اربعه سنک من اجکه رام
و غلامدر آتش امر اض نفسانی و علل جسمانی سن قلب خلیل رجائیده اولان
اوزره هم برد و سلام و راحت مدام اوله ﴿ مشوی ﴾ هر مزاجی را عناصر ربانیه
است * وین مزاجت بر تر از هر پناه است (جمیع مزاجک عناصر ربانیه سیدر اما سنک
بومزاجک جمیع پناه و مرتبه دن غالب کدر یعنی هر جسمک من اجته عناصر اربعه
اصل و ما به واقع اولمشدر الامزاج ابدال خدایه دکل که بونلرک من اجی طبایع
اربعه و مزاج عنصریه پایه لرندن خلاص اولمش بر مزاج خاصدر مثلا مزاج
اهل جنت کبی نشان روحانی و جسد نورانیله دائما زنده درلر و لو کان فی ظاهر
اجساد هم امر اض و نحو لا پس حسام الدین افندی خضر تلرینک من مزاج
شریفتری دخی طبایع اربعه پایه لرندن بر تر بلکه طبیعت خامه که مزاج فلکیدر
اندن دخی غالبتر اولد یسه بیوردرلر ای حسام الدین هر مزاج جسمانیه ایچون
محقق عناصر اربعه پایه در ولیکن سنک بومزاج جثانیه و روحانیتک که بهد مزاج
العنصریه حاصل اولمشدر و طبعک پایه سندن بر تر و غالبتر اولمشدر ﴿ مشوی ﴾
این مزاجت از جهان منبسط و وصف وحدت را کنون شد ملقط و بوالان مزاج
روحانیه و نشان جثانیه ک ترکیب و تخمیر جها نندن دکلر بلکه بی ترکیب اولان
جهان منبسطند یعنی عالم روحانی و نورانیدندر وصف و حدائیتی سنک بومزاج
روحانیتک الان ملقط اولدی یعنی برره دوشورب جمع قدسی بندکان الهی اوصاف
ربانی بی دفعه واحده جمع قیلرلر و ان واحده ده اول جمعیت مرتبه سنه فاز
اولرلر بلکه دانه چین اولان کسدرلر کبی مدت مدیده و ایام بعه ایچره حیوانات صفات
الهیه تک جمعه متوجه و مستعد اولورلر تا جمیع اوصاف مختلفه تک وحدتی صفتی
کندورده ظهوره کلیمه به دکل اول زمانده که وصف وحدتی ملقط اولدی
یعنی اوصاف الهیه بی جمع قیلدی و کمال مرتبه سن بوالدی دیو بیوردرلر
﴿ مشوی ﴾ ای در بغا عرصه افهام خلق * سمات تنک امدندارد خلق خلق
افهام خلق ابدال حقندن بی حصه اولدیفته و حاقوم انام طعام علوم اولیای
گرامندن بی بهر قالدیفته تحیف و دروغ ایدوب بیوردرلر که ای دریغ اولسون
خلقک افهام و ادراک مبدائی زیاده تنک کلدی بو خلق عالم بوغاز طومر یعنی
بو خلق عالم بو طعام اسرار اولیا ایچون خلق طومر یعنی بونلرک اسرار اولیای فهم
ایلکه مناسب حوصله و استعدادی بوقدر ﴿ مشوی ﴾ ای ضیاء الحق بخلق

رای تو * خلق بخشد سنک را حلوائی تو) نعم فی الحقیقه بونلرک مرتبه سی بودرولکن
ای حق ضیاسی و خلیفه سی اولان حساب الدین سنک جلواک طاشه بوزاز بفشلاوی
ضیاء الحق سنک را یکک خذاقتیه یعنی ای حساب الدین سنک خذاقت رایک وجودت
صل دل آرایک سبیله سنک حلوائی شیرین کی بخت اولان کلام عالیشانک حیر لایفهم
منزله سنده اولان حیوانلره خلق ودهان وفهم وازهان بخش ایدر حجر و مدرک
حقن خبردار اولسی وی تجلی نوش قلمی خودنصله ناستدر نته کم * مثنوی *
کوه طور اندر تجلی خلق یافت * تا که می نوشید می را بر شافت) طور طاضی تجلی
جبال الهیة بوزاز بولدی تا که اول تجلیده مشاهده شرابنی نوش ایلدی واکا طافت
کتور مدی یعنی کوه طور وقت تجلی الهیة ده حلقوم معنوی بولدی تا که می تجلی نوش
قیلدی وشارب و جاذب اولدی واول می تجلی به طافت کتور مدی بلکه مد کوك
اولدی نته کم پیورر * مثنوی * صار دکانه وانشق الجبل * هل رأینم
من جبل رقص الجبل) کوه طور مد کوك و متلاشی اولدی اول تجلی شرابندن
وانشق الجبل ودخی منشق و منقطع اولدی جبل طور هل رأینم ده استفهام تقریر
و تحقیق ایچوندر و خطاب جمله بر درو و یندن مراد ثبت علیه در تقدیر کلام هل
علمم باستماع اخبار الله فی القرآن علمار ضیفا کالمشاهده والعیان یعنی خبر و یرمی سیرک
رؤیتک منزله سنده در تحقیق بیلدی کز و علم الیقین استماع ایتد بکر جبل طور دن جبل
رقصی کی رقصی ایتکی کر قص الجبله تقدیر به در نزع حافظیت اوزره در بوییت
سوره اعرافده قال رب ارنی انظر الیک آیتنه اشارتدر تفسیری جاد اولک اوائلنه
قریب عشق جان طور آمد عاشقا بیتک شرحنده مرور ایلدی ائده طلب اولنه
* مثنوی * لقمه بخشی آید از هر کس بکس * حلق بخشی کار بزدانست
و بس) هر کسدن کسه به لقمه بخشی کلور اما خلق بفشلیق انجق الله تعالیک
اشیدر یعنی لقمه صوری ویا لقمه معنوی بخش ایتک هر کس مرتبه سنده اولان
اصحاب دولت واریاب حکمتک هر بزدن بر آخر محتاج اولان کیمسه به کلور و حاصل
اولورولکن لقمه یک ایچون خلق ودهان بخش ایتک کار بزداندر انجق ودخی
حضرت بزدانک خلفاسی اولان انبیا واولیانک کار بدر که کاهی آنلر واسطه سبیله
دخی بعض عبادته حوصله واستعداد و قیابیت واسترشاد اعطا ایلرینه بخشنده
حقیق همان اولدر و بونلرک وجود ظاهر لری آلت ملاحظه در * مثنوی *
خلق بخشد جسم را وروح را * خلق بخشد حق بهر عضو جدا) حضرت رحان
جسمه مناسب اولان خلق ودهانی جسمه و روحه موافق اولان خلق ودهانی روحه
بخش ایلر سنک هر عضو کدن او تری خلق بفشلاوی یعنی بخش ایلر هر عضو ایچون
مناسب اولانی جدا جدا وجود انسان اگر جسمانی واکر روحانی بهر حال بر خدایه

محتاجدر و اعضای جسمانیدن هر بر عضو ک کندویه مناسب بر خدایه و اردر که
انی کندی به مناسب اولان خلق ودهانله محلدن اخذ واکل ایلر کذلت قوای
روحانیه دن هر رفوتک کندویه مناسب بر نوع خلق ودهانی و اردر کی اکا مناسب
اولان خدای روحانیه بی انکله اخذ و جذب ایلر * مثنوی * این که می بخشد که
اجلالی شوی * ازدفا وازدغل خالی شوی) حضرت بزدان بو گونه خلق ودهانی
بر وقتد بخش ایلر که سن آتی و آنک امرنی اجلال واعظام ایلکه منسوب اوله سن و دفا
ودغلدن و خداع و حیلدن خالی اوله سن و کندیکی خالی قیله سن * مثنوی * نانکوی
سر سلطان را بکس * تازی قندر ایش مکس) تا سلطانه منسوب اولان سری
کیمسه به سوبیله سن بودخی نختد در نانکوی سر سلطان را نکس تا که سلطان حقیقیتک
اسرارنی کیمسه به سوبیله سن نافتد و شکری مکس اوکته دوکیه سن یعنی هر مکس
کی اولان خسک اوکته قند حکم و حقایق ریخته ایلر سن العلماء انشاء الله و انشاء الرسل
حدیثک فواستجبه امانا وادبادن اوله سن * مثنوی * کوش انکس نوشد
اسرار جلال * کوچو سوسن صد زبان افتادلال) اسرار اجلالی اول کیمسه نک
قولنی استماع ایلر که اول کیمسه سوسن صد زبان کی لال واقع اولدی یعنی لغات
مختلفه والسنة متوعدة ایلر اول اسرارنی تعبیر و تقریر قادر ایکن والسنة کثیره به
مالک ایکن ینه خوش اوله ونااهل وناحرم مدن حذر قیله تا که خائن اولیه و حفظ
جواهر اسرارده تهاون و تکامل قیلر * مثنوی * خلق بخشد خاک را لطف
خدا * ناخورد آب و روید صد کیا) پس هر شیک کندی ذاته مناسب حضرت
حق خلق ودهان و یرمنه واول شی خلق ودهان کندی به موافق اولان
خدای اکل وبلع قیلسته شروع ایدوب بوجه دن اول خاکی تخصیص بالذکر
ایدرلر و پیورر که خدای تعالی حضرت تارینک لطفی خا که بوزاز بفشلا تا که خاک
آبی نوش ایلر واندن بوزکیاه سیر پیورر یعنی لطف الهی بوزایه خلق ودهان بخش
ایلر حتی ابی اکل وبلع ایلر و صد گونه کیاه و نبات پیورر * مثنوی * یاز
حیوان را بخشد خلق ولب * تاکیاهش را خورداندر طلب) کروخا که منسوب اولان
حیوانه خلق ولب بفشلا تا که اول خاکک کیهنی به طلب ایلکده واول کیاهی
جست و جو قیلد * مثنوی * چون کیاهش خورد حیوان کشت زفت * کشت
حیوان لقمه انسان و رفت) چونکه خاکک کیاهی خا که منسوب اولان شیریدی
جسم لولدی بودخی جائزدر که دینله چونکم انک کیاهی حیوان یدی زفت اولدی
و جسم اولدی کیاه پیوب زفت و فربه اولان حیوان انسانک لقمه و خدایه اولدی
و کندی یعنی بدن انسانیده هضم اولوب و نحو اولوب انک جزوی اولدی

﴿ مشوی ﴾ باز خاک آمد شد کال بشر چون جدا شد از بشر روح و بصر کبر و خاک
کادی بشر کال اولدی چونکم بشر دن روح و بصر جدا اولدی یعنی شول وقتده که
روح و رؤیت و بصر بشر دن مفارقت قیلوب رده مدفون اوله برائی بوجه حضور کافنا
ایله ﴿ مشوی ﴾ ذره ها دیم دهانشان جله باز که بگویم خوردشان کرد دراز
بو کونک ذره لک کورد مکه انلر کدهانی جله اچق یعنی ذرات کاشاندن هر بری اغزل
اچمشلر کندی به مناسب اولان خداستی برلر اگرین بونلر کهر برینک خور دنی یعنی
یدو کنی سوبلر ایسم دراز اولور ﴿ مشوی ﴾ بر که ارا برک از انعام او دایکارا
دایه لطف عام او بر کاره زاد و رزق اول خدائک انعامنددر دایه لره دایه خدای
تعالیک عام اطفیدر یعنی جیع اوراقه ارزاق آنک انعامندن حاصلدر وجه دایه لره
مربی ودایه آنک اطف عامیدر که رب العالمیندر ﴿ مشوی ﴾ رزقه ارا رزقه ها
اومیدهد زانکه کندی بی غدایی کی زهد رزقله رزق عالم و بر زبرا که
بغدادی بر غدا سر نیچه نشو و نما بولور و نه وجهه لره پید اولور یعنی انواع ارزاقه
رزق اولمقللری اولور و بوجه ارزاق صبور بدن بریکه کندی مدر غدا سر و نشو
و نما سر نیچه ارضدن طشره صبر و نه وجهه لره تدریجیه دانه دانه اولوب وجوده
چیر بر رزاق علی الاطلاق شول خلاق ارزاقدر که اولائی خلق ایله و ثابا
خلايقه آتی اعطا و ابصال ایله کما قال زین العرب فی شرح هذا الاسم الرزاق هو الذي
خلق الارزاق واعطاها الخلاق و اوصلها اليهم وهي نوعان ظاهرة للابدان
كالاقوات والطعوم وباطنة للقلوب والنفوس كالمعارف والعلوم وقال الشيخ
صدر الدين القنوي الرزاق هو الذي خلق الارزاق واعطى كل متعدي من المعادن
والنبات والحيوان والانسان من غير اشتراط كفر و ایمان ﴿ مشوی ﴾ نیست
شرح این سخن را متنها پاره کتم بدن این بارها بوسوزک شرحه غایت
و نهایت بوقدر بوسوزدن بر باره دیم اول باره دن باقی باره لری بلسور سن یعنی
بو خالق ارزاق و هر شیه آتی اعطا و اتفاق ایلك سوزنه جد و متنها بوقدر بر مقدار
بوندن سوبلدم تا غیر باره لری دخی بیل سن و بو هر باره دن سار قطعه و نحوه
استدلال قبله سن که القلیل بدل علی الکثیردر ﴿ مشوی ﴾ جله عالم اکل
وما کول دان باقیاترا مقبل و مقبول دان افراد مالیدن جیع مالی کندویه مناسب
بر غدایی اکل ایدیمی بیل و هر اکلینه ما کول وفاتی بیل ذات حقله باقی اوللری
بو عالم فانیسه محصل بقا قیللری بقای حق جانبته متوجه و مقبول الهی بیل
مقبول الهی اوللر اوللر و ما کول اوللر بل احیاء عندهم برزقون فرخین
آیتک مصداقجه آنلر کر فئا و عنا بوللر (این جهان و ساکنانش منتشر و ان
جهان و ساکنانش مستمر) بوجهان و بوجهانک ساکنلری آخر الامر منتشر

و متفر قدر و اول جهان حقیقت و آنک سالکری ابدی مستمر و باقی (این جهان
و عاشقانش منقطع * اهل آن عالم مخلد مجتمع) بوجهان و آنک محب و عاشق لری
منقطع و زائل در اول عالم حقیقت اهل مخلد مجتمع و مؤبد معتم و متصاعددر
﴿ مشوی ﴾ (پس کریم آنست که خود را دهد * آب حیوانیکه مانند نابد)
انسانه کریم شول کسه به دیرلر که جامع انواع خیر و شرف و حاوی اصناف
خصائل و فضائل اوله کما قال ابن الاثیر الکریم من الانسان یجامع انواع الخیر و الشرف
و الفضائل پس یعنی بویه دیمک اولور که فاذا کان کذلک کریم اولدر که او کند و سته
و بره بر آب حیات که آنک سبیله نابدی قاله یعنی جامع شرف و خیرات و حاوی فضائل
و مکارم صفات شول کسه در که اول کندویه و بره شول موجب آب حیات حقیقی
اولان آب حیوان دلم و عرفانی که اول آب حیوان ایددک قالور و لا یقطع دائماً بلکه
اولور ﴿ مشوی ﴾ (باقیات الصالحات آمد کریم * رسته از صداقت و اخطار
و بیم) سوره کهفده اولان آیه اشارتدر باقیات الصالحات آمد کریم (المال
و البنون) یعنی اموال و اولاد (زینة الحیة الدنیا) دنیا عیشک زینتدر (و الباقیات
الصالحات) شول اعمال که آنک اثار ابد الابد باقیه در (خیر عندر یک) سنک ربک
قتده خیر اولدر مال و بنودن (ثوابا) ثواب یونندن (و خیر املا) و دخی خیر اولدر
امل یونندن زبرا بامل سالکی دولت باقیه و اصل قیام و سوره که بعض ده دخی
بو آیت بوموال اوزره وارد اولشدر که (و یرید الله الذین اهتموا هدی) والله تعالی
زیاده ایله شول کسه لره که مهتدی اولدیله هدی هدایت و بصیرت و قیللرک زیاده
ایله و الباقیات الصالحاتن مراد اعمال آخرت و صلوة خسه و یاسج و تهلیلدر
دیمشار (خیر عندر یک) ربک قشده خیر اولدر (ثوابا) ثواب یونندن (و خیر مراد)
و دخی خیر اولدر مرجع و مصیر جهتندن مرده مصدر یمیدر معنی بیت کریم باقیات
الصالحات کادی یوز آفت و بلادن و خطرلر دن و خوف و بیمدن قورتلش یعنی
کندویه آب حیات علم و عرفانی و برن کریم عین باقیات صالحات کادی و محل
باقیات صالحات اول اولدی و قورتلش اولدی نیچه یوز آفت جهد و غفلتدن و اخطار
و بیم قابتدن قورتلش اولدی ﴿ مشوی ﴾ کر هزار اندیک کس بیش نیست *
چون خیالات عدد اندیش نیست) بو یتده مصرع اول باقیات الصالحات آمد
کریم مصرا عندن ناشی اولان توهمی دافعیدر یعنی باقیات صالحات جمعدر که
صالحه اولان باقیله دیمکدر و بو صالحه اولان باقیله دن مراد کراک اعمال صالحه
اولسون و کراک ایه نفوس صالحه اولسون علی التقدیرین مطلقا جیعاً و تفضیلاً
کریمک وجودی کادی دیمک اولور پس واحد نیچه جیع اولور دیر سیک جواب
اولدر که اگر اصحاب کریمک باقیه اولان نفوس صالحه سی من حیث الصورة هزاران

هزار ايسه لده بر مقتضای (انما المؤمنون اخوة) و برخواي العلماء كنفس واحدة
من حيث الحقيق بر كسه در زياده دكلدر زيرا بوسكر بملر خيالاته منسوب اولان
اصحاب تفرقه كبي عدد انديش دكلدر مراد نفوس ضابغة اصحاب تفرقه اوله
وجود لري محل خيالات فاسده اولديني اعتباريله پس معنی اگر چه بواقیات صالحات
اولان نفوس اصحاب كرم من حيث الصورة هزار اندر لرر و لكن من حيث المعنی
بر كسه در زياده دكل بونلر شول بر خيالات كبي و نفوس ضایعات و فانیات مانندی
عدد اندیش و تفرقه كبش دكلدر ديمك اولور بومعنی دخی جائز در كم چون ادات
تشبيه اوليه مصرع ثانی مصرع اوله تعلق قلیه بلکه چون ظرف اوله و مصرع
ثانی حیاته منسوب اوللر عدد اندیش اولديني وقتده اصحاب كرم بر كسه در والا
هزار اندر لرر ديمك معنایی اشعار قلیه زیر اتقیدر معنا بودر كه اگر چه من حيث
الصورة باقیه اولان نفوس صالحه هزاران ايسه لده من حيث المعنی بر كسه در ارتق
دكلدر شول وقتده كه خیالاتی اولان اصحاب تفرقه عدد اندیش اولیه و صورته
نظر قلیه بوجهتسدن بونلر همانكه عدد اندیش اوله و هر بر كر يك تعین
و صورته نظر قلیه بونلر بر كسه اوللر هزاران كسه كور بنورلر ديمك اولور
﴿ مشوی ﴾ اكل و ما كول را حلقست و نای * غالب و مغلوب را عقلاست و رای)
خلق و نای بری عربی و بری فارسی عطف تفسیر بدر تقدیر معنی اكل و ما كوك
حلق و نای وارد را ك صورتا اكل ايسه خلق و نای اكا حقیقه ثابت اولور و اگر
معنای اكل ايسه خلق و نای اكا مجاز اسناد اولنور و كذلك الما كول اگر صوری و اگر
معنوی بر آخرشی اكل اولديني جهنسدن انك دخی خلق و نای وارد یامن حيث
الصورة حقیقه و یامن حيث المعنی مجازا و هر فالبك كندی به مناسب عقل و رأی
وارد و مغلوبك دخی كذلك ﴿ مشوی ﴾ خلق بخشد او عصای عدل را *
خورد او چند بن عصا و جبل را) حضرت حق عدل عصاسته بوزن بفسلر
اول سیدن اول عصا كه حضرت موساك عصا سیدر اول قدر عصا و حبلى یدى
یعنی اول قادر بیچون خلق و دهان بخش ایلدى صاحب عدلك عصاسته اول عصای
موسی علیه السلام ایدی ههرك انك افعى شكند دوز بلان اولقدر عصالری
ورستلری یدى ككاستاتی هذه القصة ان شاء الله فی حكایات فرعون و ههركه
﴿ مشوی ﴾ و اندر و افزون نشسدان جله اكل * زانك حیوانی نبودش اكل
(شكل) و اول جله اكلدن اول عصاده زیاده اولدى زيرا اول عصانك اكلی و شكلی
حیوانی و جسمانی دكل یعنی اول جله ما كول اولان حبال و عصا دن عصای
موساده برشی زیاده اولدى شول جهنندنكه انك اكلی حیوانه منسوب اولان اكل

و شكل دخی حیوانه مخصوص اولان شكل اولدى بلکه انك اكلی شكند افنا
و شكلی دخی شكل حیوانیدن جدا اولدى زیرا جله حیوانی هیچ اول شكند مخلوق
اولما شدی و لهذا اول جله اكلدن انده برشی زیاده اولدى سار حیوانده زیاده
اولديني كبی ديمك اولور ﴿ مشوی ﴾ مر یقین را چون عصاهم خلق داد *
تا بخورد او هر خیالی را كه زاد) پس معنوی اولان اكل و ما كول بیان شرو عابدوب
پیور لرر حضرت حق بقینه هم عصا كی بوزن و یردی تا یقین یدى هر بر خیالیكه
طو غدی یعنی تحقیقا عصای موسابه خلق و دهان و یردی كبی الله تبارك و تعالی
اصحاب ايقانك قلوبسده اولان بقینه دخی خلق و یردی تا كم اول یقین نفس
و شیطاندن هر خیالیكه طو غدی آتی اكل و فقا یدى پس یقین از الله خیالات و شبهات
ایتدیكی جهنندن آتی اكل كیدر ﴿ مشوی ﴾ پس معانی را چو اعیان حلقه هاست *
رازق خلق معانی هم خداست) جیع امور معنویه و عقليه معانیدر پس جیع امور
معنویه نك علی الانفراد ذوات مخلوقه كبی معنوی حلقوملری وارد و اول حلقوم
معنوی ايله كندولر مناسب اولان غدا یی اكل و بلع ایدر و اول سبيله وجود لری
قام اولور پس رازق حلقوم معانی دخی هم خدای متعالیدر كه جیع امور به آنك
افاضه و افاده سنه محتاجدر ﴿ مشوی ﴾ (پس زماهی تا بماند از خلق نیست *
كه بجنب مایه او را خلق نیست) پس ماهیدن ماهه دك یعنی فرشدن عرشه دك
و سماندن تحت الزیاده دك اگر صوری و اگر معنوی هیچ بر خلق بوقدر كه حضرت
خدادن جذب مایه غدا ایلدیكی واسطه ايله آنك خلق و دهانی اولیه جذب مایه
غدا ایلدیكی ملا بسه ايله آنزله خلق و دهان اطلاق صحیح اولور و هكذا قال الشيخ
صدر الدین القنوی فی اعجاز البیان ان لكل شیء غداء خالصا فغداء الاسماء احكامها
بشرط المظاهر التي هي محل الحكم وغذاء الاعیان الوجود وغذاء الوجود احكام
الاعیان وغذاء الجواهر الاعراض وغذاء الارواح علو ها وصفاتها وغذاء
الصور العلوية حركاتها و مایه دوام حركاتها وغذاء العناصر الصورة وغذاء
الصورة الطبیعه الاربعه التي تتركب منها الصورة والمزاج و هكذا الامر فی كل غدا
و مقصد علی اختلاف مراتب الاغذية والمغذین الى غیر النهایة ﴿ مشوی ﴾
خلق جان از فكرتن حال شود * انكهی روزیش اجلالی شود) جان حلقومی
تنه متعلق اولان فكردن چونك خالی اوله یعنی افكار بدید غدا ایلدن نفرت قلیه اول
وقتده آنك رزق و نصیبی اجلالی اولور یعنی امیرار دینی و انوار یقینه اولور حضرت
حق انك جسمانیه سن غدا ی نورانی و روحانیه به مبدل قیلور كما قال علیه السلام
ان الله يباهی الملائكة بمن ترك اكله فی مرضات الله فیقول یا ملائكتی اشهدكم ما من
لحمه بدعها عبدی الا بدلت خیراتها بعض نسخه ده بویستد دخی واقع اولمشدر ﴿ خلق

نفس از وسوسه خالی شود * مهربانی و جلالی شود (یعنی نفسک یوغازی و وسوسه دن خالی اوله اجلاله منسوب و حبیب مهربانی دخی اولوا فقه منسوب اولان الهك مهربانی اولور و غدا ی وحی الهی بدن اکل فیلور ﴿ مشوی ﴾ شرط تبدیل مزاج آمد بدن * که مزاج بود مرکب بدن) محصل کلام و نتیجه مرام شرط طریقت و لازمه حقیقت مزاج حیوانیه بی مزاج انسانییه و نشأه روحانییه به تبدیل الملك کلدی بیل و بومعنایه عالم اول زیرا که مزاج بددن وسوسه اخلاط بدن اولدی بدنک اولسی بدن بمعنی بدن او اوب واقف لاجل القافیه اشباع ایچون او اورسه معنا بودر لیکن بدن بدرك جی اواق اولادر پس تقدیر معنا بویه بدنک اولور که غدا ی نورانی و روزی اجلایک - معنایه شرط تبدیل مزاج حیوانی الملك کلدی بیل زیرا برامز لك فوت و هلاکی برامز مزاج بدن اولور یعنی کثرت اکل و شربله بد اولان مزاج بدن و فساد اخلاط وسوسه دن او اور اکثر بدرك مری اما تبدیل مزاج بدنك مری دلک مری اکثر بابا که قطعاً اکل و شربله بد اولان مزاج بدن اواز زیرا بونلرك اکل و شربتی حکیمانه بلکه بونلرك موتی صورتاً بعض امراض مهله واسطه سبله اوله کلسدر دیمک اولور و مزاج بددن مراد انعام صفت اکل و شربله مبتلا اولان و همجمله اتصاف قیلان کیمسه اولسی اشعار فیلور بویلت دخی بومعنا ی مؤید و مفصل اولور ﴿ مشوی ﴾ چون مزاج آدمی کل خوار شد * زرد و بدرنگ و سقیم و خوار شد (چونکم آدمینک مزاجی کل پیچی اولدی یوزی ماری و برامز رنگاو و مزاجی سقیم و خور اولدی یعنی چونکم آدمینک مزاجی کل خوار اوله اول کسه نک صورتی زرد و بدرنگ و سقیم و خور اولور کذلک شول بر آدمی دخی کلدن ظهوره کلان اطعمه و اغذیه بی اکل ایله آنک دخی صورت باطنی زرد و بدرنگ اولور و قافی و روحی سقیم و خوار اولور قال علیه السلام لا تمیتو القلوب بکثرة الطعام والشراب فان البطنه تمیت القلب و قال علیه السلام ان البردة رأس کل داء و ابغض الناس عند الله المتخوم ﴿ مشوی ﴾ چون مزاج زشت او تبدیل یافت * رفت زشتی و رخس چوشمع یافت (اما چونکم آنک قبیح مزاجی تبدیل بولدی آنک یوزندن زشتک کندی شمع کی بیلدرادی یعنی چونکم اول آدمینک حیوان صفت اولان مزاج زشتی تبدیل بولدی و کثرت اکل و شربله مبتلا و لفتدن و همجمله اتصاف قیلدن قورتلدی آنک روح باطنندن زشتک کندی و صورت روح شمع کی تابان اولدی ﴿ مشوی ﴾ دایه کو طفل شیر آموزرا * تا نعمت خوش کند بد فوزرا) بدایه که او طفل شیر آموزنی تا نعمتله خوش ایله آنک اغزنی ﴿ مشوی ﴾ کریندد رمان پستان برو * برکشاید راه صد پستان برو) اگر باغرسه اول مملک راهنی اول طفلک اوزرینسه طفل اوزرینسه صد پستان

وری حین یوانی فتح ایلر پس اول طفل سائر رجال کی نیجه حواری حسنا نک و محابیب زیبا نک جانی مشاهده قیلور و رنج جوی فراموش ایلر کا قال الشيخ السهروردی فی العوارف و قدحکی ل فقیرانه اشتد به الجوع و کان لا یطلب الطعام ولا ینسب قال فلما انتهی جوی الی الغایه فتح علی بتفاحه فتا ولت التفاحه و قصدت اکلها کشف حوراء نظرت الیها عقب کمر التفاح فحدث عندی من الفرح ما به استغنت عن الطعام ایاما والایمان بالقدرة من الايمان فسلم ولاشکر ﴿ مشوی ﴾ زانکه پستان شد حجاب اضعیف * از هزاران نعمت و خون رغیف) زیرا که پستان اول ضعیفه حجاب و مانع اولدی هزاران نعمت و خواندن و رغیف و ناندن یعنی دایه مهربان پستان یوانی طفل شیر خواره اول اجددن بعلم که زیرا پستان مادر کی محل غدا ی صبیان بی فر اولان دنیا اول طفل ضعیف العقلک حجابی اولدی هزاران نعمت ربانیه و خوان روحانیه و رغیف نورانیه دن محصل کلام و نتیجه مرام چونکم پستان مادر کی اولان دنیا نفایسی عرفان و حیات جانندن سکا حجاب اولد یسه ﴿ مشوی ﴾ پس حیات ماست موقوف فطام * اندک اندک جهد کن تم الکلام) بزم حیات فطامه موقوفدر اندک اندک جهد ایله کلام تمام اولدی یعنی پس حیات جان و لذات جناتک موقوف اولدی غدا ی جسمانیه دن منقطع و لذات حیوانیه دن منقطع اولغه پس تدریجاً قطع طعام شهواتیه ایله جهد ایله تا طفل نفسی طعام روحانییه به خو کر قیه سن و از ذائق انبیا و اولیایه واصل اوله سن تم الکلام سوز بودر والسلام (یت) النفس کالطفل ان تهمله شب علی * حب الرضاع وان تقطعه یفطم ﴿ مشوی ﴾ چون جنین بد آدمی خون غدا * از بخش پایی برد مؤمن غدا) یعنی انقطاع غدا ی جسمانییه دن مجرور اولورم صائمه بی غدا قالورم صائمه اگر طعام جسمانییه دن کندیکی منقطع قیلور سک الطف اغذیه اولان اطعمه روحانییه کی ذوق جانیه واصل بولور سک مثلاً چونکم آدمی بطن مادرده جنین ایدی انک غدا سی خون ایدی مع هذا خون ناپاک و بلید ایکن بحکم ضرورت اکا غدا ی پاک اولمش ایدی پس کذلک الجنین مؤمن دخی و رحم دنیا دن عند الضرورات ناپاک اولان حرامدن پاککی ایلدر یعنی پاکل آلور و اول حینده اکا اکل مینه و لحم خنزیر و دم مسفوح حلال اولور و باخود نجسدن مراد اقوات طیبات روحانییه به نسبتله اغذیه جسمانییه اوله پس تقدیر معنی آدمی چونکم بطن مادرده جنین ایدی اکا غدا خون ایدی و اول مرتبه ده بخش ایدی و نجسدن وجوده پاکیز اولدی کذلک الجنین مؤمن دخی یو مرتبه بشریتده باعتبار ما یوئل الیه نجس اوله حق و با اقوات ارواحه نسبتله نجس اولان اغذیه نفسانییه و حیوانیه دن یرواغذیه روحانییه و نورانیه بمکة صالحة وجود پاک ایلدر دیمک اولور محصل

انسان هر بر خداوند که منظم اوله الله تعالی اگا آندن اعل بر خدای لطیف انعام ایلر
 * مشوی * از فطام خون غذا بش شیر شد * و ز فطام شیر انعامه کیر شد
 چونکه فطام و انقلاب خوندن آنک خدای سود اولدی و سودک فطام و انقلاب خوندن
 لقمه ملونجی اولدی یعنی چنین خون نمکدن کسادی اگا سود غذا اولدی
 و سود نمکدن کسادی نفیس لقمه ملونجی وانی کندی به غذا ابتد * مشوی *
 و ز فطام لقمه لقمانی شود * طالب مطلوب پنهانی شود و لقمه نک کسلسندن
 وانی ترک الملسندن لقماته منسوب اولور یعنی حکم الهیدن بهره یواور پس پنهان
 اولان مطلوب بک طالبی اولور مطلوب پنهانندن مراد باجناب الهی و با اسرار ربانی
 اولور بعضی نسخده مصرع ثانی طلب اشکار پنهانی شود واقع اولشد یعنی
 پنهانی اولان اشکاره طالب اولور دیمک اولور پس طفل طریقه لازم
 اولان اولدر که کندوی خدای جمعا بدین منظم ایلر تا کم اسرار معانی لقمه لقمه
 دهانله کساده قادر اوله و نهانی اولان مطلوب بک طالبی اولوب آتی اشکار قبله
 * مشوی * کر چنین را کس بکفتی در رحم * هست بیرون طالی پس منظم
 مثلا اگر بر کیمه رجه جنبه دیدی طشرده زیاده منظم و لطیف بر عالم وارد
 * مشوی * بک زمینی خرمی با عرض و طول * اندرو پس نعمت و بحد اکل
 بر خرم ارض وارد طول و عرض ایلر اگا دیسه که انده چوق نعمت و بحد اکل
 اوله حق طعما وارد * مشوی * کوهها و بحر ها و دشتهها * بوستانها باغها
 و کشتهها اول زمینده طافلر و دریا و صحرا و بوستانلر باغلر و مزارع وارد
 * مشوی * آسمانی پس بلند و برضیا * آفتاب و ماه و انجم باسها اول برده
 زیاده بلند برضیا بر آسمان وارد اول آسمانده آفتاب و ماهتاب و بوزسها وارد
 یعنی نیجه مخفی بلذل وارد * مشوی * از جنوب و از شمال ازلد بور * باغها
 دارد عروسها و سور جنوبدن و شمالدن و دوردن جنوب قبله نک مقابلندن اسن
 بل دبور مفر بدن اسن بل شمال مشرقدن اسن بله دیرل یعنی اول زمین رباح اریده بی
 طونار باغلر طور عروسه منسوب و سورله منسوب بودی و جهدر اول زمینده جنوب
 و شمال و دوردن باغلر عروسه و سلک و سورل طور یعنی رباح اریده دن و نشو و نمادن بولوب
 لطافتد بر اولور و خوش هوا واسطه سیله ازهار و اشجار عروسه کی مزین اولوب
 درون باغ رونق بولور * مشوی * در صفت ناید عجایبهای آن * تودرین
 ظلمت چن درامهان و الحاصل اول زمینک عجایب لری صفت کز و انک غرائب
 و دایمی توصیف و تعریفه صفت زای چنین سن بو ظلمت رجه نیچون افتخارده سین
 * مشوی * خون خوری در چار میخ تنکنا در میان حبس و انجاس و عنا
 جای تنک چار میخده قان یوسن تنکنا جای تنک معاشنه در نجس میاشندن و حبس

و عنا مایشتد * مشوی * او بحکم خال خود منکر بدی * زین رسالت
 معرض و کافر شدی (چنین کندی حالتک حکمی سیبله اگا منکر اولور دی بوخبردن
 اعراض ایدیحی و کافر اولور دی یعنی فرضی اگر رحم مادرده اولان بر جنبه
 بر کیمه بو ذکر اولنان اوزده بو عالمی وصف ایلر و اگا بو مالک لطافت و غرائبی
 سویله اول چنین کندی منکر اول قائله منکر اولیدی و بوزسالتدن معرض
 اولوب اگا انکار قیلدی بولله دیو * مشوی * کین محالست و فریست
 و ضرور * زانکه وهم کور ازین معنیست دور که بوسن وصف و بیان ایلدیک
 دنیا و ما فیها محالدر و فریب و غرور در زرا که کورک فهم و ادراکی
 بو معنادن دور و بعید در بعضی نسخده مصرع ثانی زانکه تصویری ندارد و همه
 کور دخی واقع اولشد یعنی زیرا که کورک وهم و ادراکی بو تصویری طومر
 و بر لطیف معنای تصور المکه قادر اولمز دیمک اولور * مشوی * جنس جبری
 چون ندید ادراک او * نشود ادراک منکر ناک او (جنم اول جنینک ادراکی بر شینک
 جنسی کورمدی الک منکر ناک اولان ادراکی کیمه نک کلامنی استماع و قبول ایلر
 پس بو قصه نه ایدو کنک بیانه شروع ایدوب یوردر * مشوی * همچنین
 کین خلق عام اندر جهان * زان جهان ابدال میگوید نشان) اول چنین کیمه عامه
 خلقه جهان ایچره اول جهان ندن ابدال حق انلر نشان و برلر یعنی بو جهان ایچره
 صوام ناس اول چنین کیدر اول جهان حقایقندن و عالم الهیدن اولیاء الله انلر
 نشان سو یلرلر و بوزرحم کبی اولان دنیایی و بو خون مشابه سنده اولان خدای
 ترک ایلوب ارض الله واسعه سیرنه رغبت ایلک و خدای نورانی بکجه محبت قیلک
 دیوانلر سو یلرلر و دیرلر * مشوی * کین جهان چا هیست بس تاریک و تنک *
 هست بیرون طالی بی بوزرنک (که بو جهان زیاده مظلم و تنک بر قیودر بوزرنکسر
 بوجهاتک طشره سنده یعنی ورا سنده بر عالم وارد که اول طالندن مراد عالم ارواح
 و عالم ارواح آخرتدر * مشوی * هیچ در کوش کسی زیشان رفت * کین طمع آمد
 حجاب زرق و زفت) هیچ انلردن بر کیمه نک قولاغنه بوسوز کندی و ابدال خداتک
 بو ملکات طیبه سی آنلر تاثیر ایتدی زیر بو طمع قوی و عظیم حجاب کلدی یعنی عامه ناسه
 ابدال خدا اولان انبیا و اولیایک اول جهان معنوبدن اولان سوزری تاثیر ایتدی (بیت)
 کوش را بندد طمع از استماع چشم را بندد فرض از اطلاع طمع قولنی اشتکدن باغلر
 غرض چشمی اطلاعدن باغلر کافال علیه السلام (ایاکم و الطمع فان الطمع یعنی و بصر)
 پس فرض طمعدن خدای تعالی به استعاذه الیک لازمدر بو مجله ابراد اولنان طمع بالکر
 مال و جاه دنیا طبعی دکدر تنکیم بو حدیث شریف بو معنایه دلالت ایلر قال علیه
 السلام استعیز و بالله من الطمع رواه احمد والطبرانی عن معاذ بن جبل

﴿ مشوی ﴾ همچنانکه آن چنین راطع خون * کان غدای اوست در او طان
 (دو) انجیلین که اول چنین خونک طمی زیرا که آنک غداسی او طان دونده در
 ونش و غمسی تنک و سفلی اولان مقام کرده در ﴿ مشوی ﴾ از حدیث این جهان
 محبوب کرد * خون تن را در دایم محبوب کرد * زین همه انواع نعمت ماند مرد *
 غیر خون او می نداند چاشت خورد (بوجهاتک سوزندن اول چنینی طمع خون محبوب
 و منوع ابلدی قوشلق طعمانی اول چنین خونیدن غیری بلز چونکم کندینک غداسنه
 اول چنین طمع طومنددر وساکن اولدینی مرتبه به انسیب ایلشدر بو طمع آنی
 بوجهاتک سوزنی استماع ایلکدن واول کلامی قبول قطفدن محبوب ایلوب منع
 قیلشدر و لهذا حضرت نبی مکرم صلی الله علیه و سلم عالم آخرتد محبوب و غافل
 اولان و بودنیاه میل و محبت قیلان عوام مؤمنینی جنبه تشبیه ایدوب بیورمشدر
 مثل المؤمن فی الدنیا کمثل الجن فی بطن امه اذا خرج من بطنه بکی علی مخرج حتی
 اذا رای الضرع ورضع لم یحب ان یرجع الی مکانه فکذلک المؤمن ینخرج منها بالوت
 فاذا انتقل الی ربه لم یحب ان یرجع الی الدنیا کما لا یحب الجن ان یرجع الی بطن امه کذا
 فی نزہة الناظرین چونکم بطن مادرده ساکن اولان واندانیمکه طمع قیلان جنبک
 کوشنه خارجده اولان ناصحک قوی داخل اولر و طمع کار اولان چنین آنک سوزنی قبول
 قیل بیور دبار بو مناسبتله پیل بجه لک لحومک بیکه مائل و طامع اولان قومک قولاغنه
 ناصحک کلامی داخل اولدینی و خوردن کان پیل بجه اولر آنک سوزنی استماع
 قیلد یعنی بیان ایلکه شروع ایدوب بیورر

﴿ قصه خوردن کان پیل بجه از حرص و ترک نصیحت ناصح ﴾

﴿ مشوی ﴾ آن شنیدی بو که در هندوستان * دیددانی کروهی دوستان
 سن آتی اشتدکی که هندوستانده بردانا بر بلوک دوستارنی کوردی ﴿ مشوی ﴾
 کر سنه مانده شده بی برک و هور * میر سیدند از سفر از راه دور (اول کروه آج قالمش
 از قمر و صریان اولش اراق بولدن سفردن ابرشدیلر ﴿ مشوی ﴾ مهر دانایش
 جوشید و بیکفت * خوش سلامشان و چون کلین شکفت (اول داتانک داتالغی محبتی جوش
 ایلدی و آنلر خوش سلام دیدی و کلین کی ایلدی ﴿ مشوی ﴾ کفت دایم کز نجوع
 و زرخلا * جمع آمدن بختان زین کر بلا) اول عاقل و دانا بونلر دیدی بیلورم که نجوعدن
 و خلادن یعنی آچلقدن و قارنکر طعمادن خالی اولقدن بو کر بلادن سیره رنج و الم
 جمع کلدی ﴿ مشوی ﴾ لیک الله الله ای قوم خلیل * تاناشد خوردن آن فرزند پیل
 و لکن الله حق یحیون الله حق یحیون ای اولو قوم تاسر یک طعماکز قیلک یورسی اولیه
 و سزک نفسکراتی بیکه طمع قیلیمه ﴿ مشوی ﴾ پیل هست اکنون که این سومر وید *
 بند من از جان و از دل بشنود (فیل وارد در شمدیکه بوجانبه کیدر سز پیلک اولادنی

صنفه کزو آنک لجنی بجه کز بنم سوزم استماع ایلکز ﴿ مشوی ﴾ پیل بچکانند
 اندر راه تان * صیدایشانست بس دلخواهتان (ای کروه دوستان سزک بولکزدده
 فیل یاوریلری وارد در آنلر شکاری سز زیاده مقبولدر و قلیکز آنلری صید ایلکه طالب
 و مانلدر ﴿ مشوی ﴾ بس ضعیفند و لطیف و بس سمن * لیک مادر هست طالب
 در کین) اول فیل یاوریلری زیاده ضعیف تازله در روزیاده لذیذ و زیاده سمنلر در لکن آنلرک
 مادری بو صوده آنلر طالب و حارسدر ﴿ مشوی ﴾ از پی فرزند صد فرسنگ
 راه * او بکردد با چنین و آه (فرزندن اردندن یوز فرسنگ بولی اول حننده و آه
 دیو فغان ایلکده دورایلر و اولادنی جست و جوقیلر ﴿ مشوی ﴾ آتش و دود
 آید از حرطوم او * الحذران کودک مر حوم او) بر مرتبه غضبه اولور که اول قیلک
 خرط و مندن آتش و دود کلور حذر ایلکز آنک مر حوم اولان کودکندن یعنی
 اول قیلک کندی بجهلرینه زیاده شفقت و مرحتی وارد و اول بجهلر آنک رجحله
 مر حوم اولشدر در حذر ایلک آنک مر حوم اولان فرزندلرینی قتل و هلاک ایلکدن
 دیدی بس بوقصددن حصنه ایدیکنک بیانه شروع ایدوب بیورر ﴿ مشوی ﴾
 اولیا اطفال حقدای پسر * در حضور غیبت ایشان یا خبر (اولیا و لیک جمیدر ولی
 یوزن فیلدر اگر یعنی فاعل و اگر بمعنی مقول اولسون عبدکامله ولی دیرر یا نصرت
 دین حق قیلد یغیچون و یا خود منصور و مرید من عند الله اولد یغیچون و یا محبوب
 ربانی و یا محب الهی اولد یغیچوندر و یا خود طفل صغیر پدرینک هر وجهله حکم
 و تصرفده اولدینی کی و پدری آنک جمیع امورنده تصرف و ثولی قیلدینی کی
 ولی دخی حضرت حقده نسبتله طفل صغیر کی اولوب و حضرت والی مطلق
 هر وجهله آنک جمیع امورنده ثولی قیلد یغیچون ولی دیدیلر بس حضرت مولانا قدس
 سره الاعلی اشاره الی هذا المعنی اولیا الله ای پسر حق تعالی ک طفللر بدر بیور دیلر
 یعنی اولیاء حق تبارک و تعالی ک عیالی و اطفالی کیدر شول حیثیتدیکه حضرت حق
 آنلرک جمیع امورینه پدر وار متولیدر غائبلکده و حاضر اولقدده اول حق بونلرک مالکده
 و بونلری غیبت ایلین لا تملک احوالنه زیاده خیر در غائبی و حاضریده یار مصدریه در
 و ظرف معنایی مقدر اولور و جائزدر که مصرع ثانی اولیانک صفتی اوله یعنی اولیا
 اطفال حقددر لای غافل بونلر خلقدن غائب اولقدده علی کلا التقدیرین یا خبر در لای
 دیمک اولور لکن الاول اولی ﴿ مشوی ﴾ غائبی مندیش آن نقصان شان *
 کو کشد کین از برای جانشان) غائبیده یا مصدریه در و غائب بوراده غیبت ابدیچی
 دیمکدر و غیبت ایلک هر کیمه غائب ایکن سوء حالک سو بیکدر و معنای اول کیمه سزک
 اتن بیکدر کما قال الله تعالی (ولا یغتب بعضکم بعضا یحب احکم ان یأکل لحم اخیه
 میثاکر همتوه) یعنی ای مؤمنلر بعضکرم بعضکری غیبت ایلسون و رادرینک اردنده غیبت

و من سويلسون سبردن بر يک سوري فرزند اشک اتن به ميت اولديغي جالده اگر اکل
لحم برادر سيرة عرض اولسه سبر آتی کر به ايلرد يک ز پس معنی غيت غيت ايديجيک
انديشه ايله و ليلرک نقصانی طرفسندن يعنی بونلرک بعض حالده اذعان قاصر کره
صغیر افعلک کوروب نقصان و عيب عدا بليوب بونلرک بوقصان و عیب جهشدن
غيت ايديجيک انديشه قيله و اطفال خدا منزله سنده اولان رجالک لحومنی اکل
ايله که اول خدای متعال کين چکر و انتقام ايلرک اکلوم اوليا اوللره و آنلری غيت فيلله
اول کالار يک حضرت حقه جانلرک محبوبيتی و کاليله اتصال و قربيتندن اوتری
(لحوم العلماء مسومة) حديثی دخی بومنايه دالدر که آنلرک اتن بين و غيت وقد حن
دين کلاب ناسه آنلرک غيتی زهر قانلدر و عيب وقد حن سويلسک سم هلا هلد
نعوذ بالله * مشوی * گفت اطعام منداين اوايا * در غریبی فردا ز کارو کیا)
الله ولی الذین آمنوا والله يتولى الصالحين آنلرک غيت خواسجه حق تبارک و تعالی
اوليا و صلحا قوللرینه سبب اول اولديغی جهشدن و بونلری آنافا تریبه ايدوب جمع
اورلنده تولى قيلديغی حيثيتندن بونلره اب اکبر و بونلر حضرت حقه جل شانہ
ولدا صفر منزله سنده در واهذا شرايع متقدمه ک اربابی حضرت حقه اب اطلاقى
جائز کور مشلدر کافال عيسى بن مریم فی انداز قومه باقوم اتی ذاهب الی ابی ابيعت
لکم النار فلنطلبو الذی یاتیکم بالتأویل من بعدی اذا کان ذلک الزمان و لتو متوايه
وقالوا اتخذ الله ولدا سبحانه آیتک آخرنده قضی بیصاوی دیر که اصلم از السبب
فی هذه الضلالة ان ار باب الشرايع المتقدمة کانوا يطلقون الاب صلی الله باعبار
السبب الاول حتی قالوا ان الاب هو الاب الاصغر والله سبحانه هو الاب الا کبریم
فلت الجهله منهم ان المراد به معنی الولادة فاعتقدوه و لذلك کفر قائله و منیع منه
فی شرعنا مطلقا حسما لمادة الفساد بیضا وینک و لذلك کفر قائله دیمه سنده نکته
بودر که الله اب اکبر در دین کیمسه معنای ولادته اعتقاد ایلدیکندن اوتری تکفیر
اولندی و الاعداده سبب اول اولديغی جهشدن و بونلری مریم و ججیع و امور لرینه
متولی اولديغی حيثيتندن اب اکبر اطلاق جائز اولور دیمکی اشعار ایلر و بواب اسمیک
اول حضرت اطلاق اولمندن بزم شرعزده مطلقا منع اولندی تقدیر مذکور اوزده
صحیح اولديغندن دکل بلکه ماده فسادى قطع ایلک ایچوندر دیمک اولور پس
بر خواى حديث اللهم اکلانی کلاه الطفل الصغیر اوليا حضرت حقه طفل اصغر
و حضرت حق سبحانه و تعالی بونلره تربیت و تولیتدن اب اکبر کی اولديسه حضرت
مولانا قدس الله سره العزیز خدای متعال لسانندن بو ذکر اولنان معنای اشعار ایچون
حکایه بیوروب دیرلر که حضرت حق تعالی دیدی بواولیا بنم طفل مدر غریبلکده
کار و کیدن فردو جسد ابغی حق تعالی دیدی بواولیا بنم اطفالدر بن آنلره مریم

و متولی اولديغ جهشدن و اطفال و عبال کبیر تربیه و تولیته محتاج اولد قیلری
حيثيتندن * مشوی * از برای امتحان خسوار و نیم * لکن اندر سر منم
باروندم) و بوللرم غریبک عالمده کار و کیدن فردا اولشار در و ترک عزت و شهرت
قلملدر در امتحان اوتری خسوار و تیلدر لکن سر درونده انلرک باروندمی بنم بعضی
امتحان انسان ایچون بونلر بین الناس خسوار و تیلدر (فاما الیتیم فلانقهر) خواسجه
سن بو تیلری خسوار کوروب قهر ايله زيرا که سرلنده بونلره باروندم بنم دیر کال
الله تعالی (والله ولی المتقين) وقال وهو ولی المؤمنین ای نا صرهم و معینهم
* مشوی * پشت داری جله عصمتهاى من * کویا هستند خود اجزای من)
جمله سنک پشتد ایلکی و طایفه غنی بنم عصمتلریمه و صیانتلریمه در معنای آخر
بو جمله ک پشتد ایلکی بعضی ارقه طویجی و قوت و بر بچی بنم حفظ عصمتلر مدر
دیمک اولور تشییها دیدیکم که بونلر خود بنم اجزا مدر بونلره اکرام همان بکا و بونلره
اهانت بنم احبابه اهانت اولديغی بونلر بکا کال قر بیده آلات منزله سنده اوللدر در
وین بوللریمه کل مرتبه سنده واقع اولمندر دیمک اولور واهذا قال الله تعالی
فی احادیه القدسیه (من اکرم ولیا فقد اکرم منی و من اذی ولیا فقد اذی منی و قال من
اهان ولیا فقد بارزنی بالمحاربة) اگر اولیا کیملر در دیرسک موثر و متغیر در نیکم
و آیت بومنايه دلالت ایلر (الان اولیا الله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون الذین
آمنوا و کانوا یقنون) و عن عبادة ابن مسعود قال سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم
عن اولیا الله قال علیه السلام الذین اذارو ذکر الله یعنی رموز من کامل اللهک و لیسیدر
والله تعالی دخی بونلرک و لیسیدر و متی فی الحقیقه اهل قبا و تبارک دنیا و مافیها اولان
فقد ادر و لهذا حضرت مولانا جناب خدا لسانندن جمله انسا نه علی وجه الینه
دلچسپ اولان فقرایه و اهل قنای توحیه و تذکیر ایدوب بیورلر * مشوی *
هان هان این دلچ پوشان منم * صد هزار اندر هزار ویک نند) اکاه اول اکاه اول
ای انسان بو بنم اطفال منزله سنده اولان اولیا بنم داق پوشلدر و بونلر شول دلچ
پوشلدر که صورتا صد هزار اندر هزار متعدد و متکثر در و معنای کنفس واحدة
یک تن درلر * مشوی * (ورنه کی کردی بیک چوبی هیز * موسی آن
فرعون رازیر و زبر) و اگر جمیع انبیا و اولیا من حیث المعنی نفس واحد حکمنده
مجد اولیه زدی چن بر چوبه هنر ایلدی بر بالکر موسی فوعون ذی الاوتادی
چن زیر و زبر ایلدی * مشوی * ورنه کی کردی بیک نفر بنم بد * نوح
شرق و غرب راغراق خود) بوخسه بر بد نفر بنم ايله حضرت نوح علیه السلام
شرق و غرب اهلنی نیجه کنديک غرقای ایلدی یعنی اگر لا تفرق بین احد من رسله
معنی صحیح اولییدی و جمیع انبیا و اولیا من حیث المعنی کنفس واحدة اکاد قلییدی

نوح علیه السلام بن البردی بریدعالیه که اول (رب لا تذر علی الارض
من الکافر بن دیارا) دبدیکدر یعنی اگر من حیث المعنی بوجه سی نهاد اولیه لودی
حضرت نوح علیه السلام بونفر بن بداله بر بوزنده اولان کافر لری غرقاب ایلزدی
مشوی ﴿ بریکندی یک دهی لوط راد * جله شهرستان ایشان بی مراد ﴾
اگر انبیا و اولیا من حیث المعنی نهاد و جناب خدا بولره مبین و محمد اولیدی راد
و جواد اولان لوط بنیک بردعابی لوط قومک ج * له شهر لری بی مراد اولدقلری
حاله یرندن قوررمیدی ﴿ مشوی ﴾ کشت شهرستان چون فردوستان *
د جله را آب سه بین زویشان (اول لوط قومک فردوس کی اولان شهرستان *
بر آب سیاه دجله سی اولدی و آنلرک اولرک و ساکن اولدقلری شهر لری یک و برلر یک
یرلنده بر عظیم سیاه صوچه قوب کول اولدی بوری نش * بی کور و آنلرک آثار
وعلاماته نظر ابر کور ﴿ مشوی ﴾ سوی شامت این نشان و این خبر *
درره قدسش بینی در کذر (شام جابنده در شهرستان لوطک زمینه یکمده سی
و سیاه صوچه قوبی بونشان و بوخبر قدس شریف بولنده بونی کوررسن کذر
و قتیله ﴿ مشوی ﴾ صد هزاران اولیای حق پرست * خود بهر قرنی
سیاستها بدست (کذا و کذا صد هزاران انبیای حق پرست جهشتدن خود برقرند *
سیاستلر واقع اولشدر و بونلرک اکثر احوالی حق تعالی حضرت لری قرآن عظیمه
ذکر قیلشدر ﴿ مشوی ﴾ و ربکم و بن بیان افزون شود * خود جکر چه
بود که که ها خون شود (و اگر سویلرسم بویان افزون اولور خود فهم سخن
ایلین انسانک جکری نهشی اوله که مع غلظتها و کمال صلاحاتها جلال راسیات
بویانک استماعنه طاقت کنور میوب خون اولور و متصدع او اوب باره نور معنای
قرآن عظیمه و معنای کلام خدایه جبال را منفسه نک تحمیلی اولدیغی قرآن ایل
نابندر کا قال الله تعالی (لوانرک شاهد القر آن علی جبل رابته خاشعا متصدعا
من خشیه الله) اگر در سگ که جبال خون اولی خود محالدر پس بو مقالیدن مال نه در
جواب ﴿ مشوی ﴾ خون شود که ها و بازان بفسرد * توبه بینی خود شدن
کوری ورد (یعنی بیان مذکور دن مراد معنای قرآن (و معنای قرآن غیر مخلوق اولان
کلام ذابیه در که متکلمک صفتدر و حضرت تکام بیچونک کلام ذابیه سی و اسماء
صفتیه سی ایکی قسم اوزر در بر قسمی جلالی بر قسمی جلالدر و بو اوصاف الهینک
برایکی نوعی دائما لا ینقطع مو جودات نبات اوزر * تجلی ایلکده در مثلا صفت
فرد واحد و قهار در حال بر شیک و جودنی افتا و اعدام ایلر و رجت رجائیه و ایجاد
ربانیه نه اول حاله اکا کالول و جود بخش ایلر پس بواسطه دائما عدم جابنده
مرور قیلنده و انک امثالی بعینها منجد اولنده در کابینا مفصلا فی الجلد الاول

فی بیان مکر خر کوش پس تجدد امثال و تعاقب اشاده متعلق بویست شریفی دخی
ادایور لر نعم طاهر هر دم خون اولور و بویان ظاهر و کلام باهر که دلوی اولان
کلام ذابیه و صفات الهیه دن جبال و تعینات دمیدم فنا و اضمهلال بولور لکن
هماندم خون اوله و فنا بوله در حال اول جبال مکنونات بنه ایجاد رجائیه ایله فسرده
اولور و مفرند قرار قیلور پس دمیدم کلام الهیه دن خون اولور و عدم جابنده
ارنحال و انتقال قیلور و بنه آنک امثالی اشکال جبال اول محله تعاقب ایلوب منجمه داوور
ولهذه الاسرار قال الله تعالی فی کلامه المستطاب (وری الجبال تحسبها جامده و هی
نمر) پس حضرت خدا و نند کار مصرع ثانی بی بونجده امثالی کورمیلره و خلق
جدیدی مشاهده قیللره علی سبیل البدل هر برینه نمر بض و توبخ ایدوب پیور لر
ای بوسردن غافل و جاهل اولان سن جبالک خون اولسنی و بنه قدده اولوب وجود
بولسنی کورمر سن و مشاهده حقیقت کاردن مر دود و دور سن ﴿ مشوی ﴾
طرفه کوری دور بین تبر چشم * لیک ازاشترنه پند غیر بشم (طرفه و عجب شول
بر کور که اراق کور بیچی تبر چشمدر و لکن دوه دن کورمرن الایو کنی یعنی حقیقت
اشیای بیلز و هر صورتک طاقت و آخری نه منجر اولور آتی فهم قیلز الا همسان
آثار ظاهر بی و صور محسوسه بی کا قال الله تعالی (یعلون ظاهر امن الحیوة الدنیا
و هم عن الآخرة غافلون) ﴿ مشوی ﴾ موبو بینی زصرفه حرص انس
* رقص بی مقصود دانی همجو خرس (انک حریمی صرفه دن اولاتی موبو
کور لکن آبی کی بی مقصود رقص طوز و بیهوده حرکت ایدر حرص بمعنی حر بصدور
رجل عدل قیلندن و مصرع اول ایلله اول کور دور بین تبر چشمی تغیر ایدوب
پیور لر یعنی انسانک حریمی صرفه نفسانی و بهره جسمانی بدن اولنی موبو کورر
لکن خرس کی بی مقصود رقص طوز و بیهوده حرکت ایدر و من جث الحقیقه بی
مقصود اولان رقص و حرکتی قیاور و صرفه و بهره ایچون طور من طولانورانی کی
﴿ مشوی ﴾ رقص انجا کن که خود را بشکنی * پنده از ریش شهوت برکنی (ای
صرفه دنیا به حریم اولان انسان حرکت و دوری اول محله ایلله که کنیدیکی صیره سن
و نفسکی اولدره سن و شهوت نفسانیه و لذت حیوانیه باره شدن پنده زعم و پند اری
قورروب قالدیره سن وزیر پنده هواده قرنی اولان و نشو و نما بولان ریش شهوت
اوزرینه مر هم ریاضتی قویوب صحت و سلامت بولدره سن زندان دنیا و دمام حرص
و هواده گرفتار ایکن رقص و جولان اینک مقبول و مدوح دکادر ﴿ مشوی ﴾
رقص اندر خون خود می دان کنند * رقص و جولان بر سر میدان کنند (امر دن
سالمکان راه خدا رقص و جولانی میدان روحانی طرفه ایدر لر و رقص و دورانی

کندی قانلری ایچره ایلر یسنی نعلری زبون و جکرانی خون قنق خصوصه
رقص و جولانی مردان الهی و عاشقان ربانی ایلر بوندن قرض وارد رشول زندان
نفس و هوا و معجون و دام دنیا و گرفتار و زیون ایکن هسوی نفس ایله رقص
و سماع ایلین کیمسه که بوقوله کیمسه رک رقص و سماعی ایولرک امی و رقاصه رک
رقصی قیلنددر **مشوی** چون رهند از دست خود دستی زند * چون
جهنم از نقص خود رقصی کشند (مردان الهی چونکه خلاص اوورلر کندی
الرندن برال اوورلر و چونکه کندی نقصلرندن صحره یلر و کاله ایرلر رقص ایلرلر
و بو مرتبه به ایرلرک بخار جده اولان خضر ابره اختیاجی قانلر **مشوی**
مطریان شان از درون دف میرند * بحر هادر شور شان کف میرند) بونلرک مطریلری
دروندن دف چلارلر و در یار بونلرک جوش و خروشندن کوپوک اوورلر و امواج
الری بری برینه چالارلر **مشوی** تونه یسنی برکها بر شاخها * کف زنان
رقصان زنجیرک صبا) سن کورمز سن دالار اوزره بیراقلر ال چالچی و اوینا مجیدرلر
صبانک نحر بکندن **مشوی** تونه یسنی لیک بهر کوششان * برکها بر شاخها هم
کف زنان) سن کورمز سن بو ذکر اولسان احوالی ولیکن بو مردان
الهیات کوشلرندن اوزری جیه اوراق اشجار هم شاخلر اوزره کف زنلرلر
مشوی تونه یسنی برکها را کف زدن * کوش دل بایدنه این کوش بدن)
سن کورمز سن بیراقلرک ال جامی و ذکر و تسبیح قنقنی بونی استماعه کوش دل
کر کدر بو کوش بدن دکل اصوات موزونه دن لذت المی و کوش بدله سماع قنق
بحر دمقدمات سلوک ایچوند که سماع صور بدن بو سماع معنوی به تا کم تحصیل استعداد
ایله و اگر بو سماع روحانیدن لذت المزه سماع جماعتی عرفانه نسبت شی دکلر
و بوجه مناسب اولان انواع رقص و اصناف سماعی طریقت سماعی نامه ده و شرح
نامه ده و حجة استماعه مستوفی ذکر ایلدک تکراره حاجت بوق لازم کاورسه آنلردن
طالب اولنه **مشوی** کوش سر بر بنداز هرل و دروغ * تابه یسنی شهر جان
اریا فروغ) اگر کوش سری ایچق استرک کوش سری هرل و دروغدن باغله
ناکم شهر جان با فروغی کوره سسک و بوسوزلرک حقیقه ابره سن **مشوی**
سر کشد کوش محمد در سخن * کش بگوید در نی حق هواذن) سوره توبه ده اولان
آیه اشارتدر که اولی بودر (و منهم الذین یؤذون النبی) بویات منافقلر حقیقه نازله
اولشدراول فرقه فسد بره گاهی جمع اولوب اول سلطان حقیقه مالا یعنی سوبلوب
بعضیلر دیرلر دیکه صاقلک محمد اشیدر زرا اذن سامعه صاچیدر دیرلر دی جناب
عزت قوللرینه آنلردن خیو روپ پیورلر که (و منهم) بو منافقلر دن بعضدر (الذین)
شول کسهلر که (یؤذون النبی) حضرت پیغمبری ایذا ورنجیده ایدرلر دی

(و قوالون) و دیرلر دیکه (هواذن) اول محمد اذندر رجل عدل قیلنددر کال
مبالغه قصدندن اوزری کانه اول حضرتک سرتا پا هر عضوی اذندر نیکم جامه و سه
عین دیرلر مبالغه دن اوزری (قل اذن خیرلکم) بو کلام منافقلری تصدیقدر کان
دینلد یکه نعم اول پیغمبر علیه السلام اذندر لیکن نعم الاذن مذمومه دکل بلکه
ممدوحه در و خیردر که سرچکر و اذن تنوینله و اضافتله قرأندر (یؤمن بالله) تفسیردر
اذن خیرلکم قولنی یعنی الله تصدیق ایلر هر نه که پیوردی و پیوردی (و یؤمن بالوثنین)
و دخی تصدیق ایلر موثرک خلوصله اولان اقوال و افعال و اعمالرینی المؤمنین ده
لام زیاده اولدی ایمان معنایه اولان ایمانله سلیم و تصدیق معنایه اولانک مایه یسنی
فرقدن اوزری (ورحمة) اوزره معطوفدر یعنی اول پیغمبر عین رحمتدر (لذین
آمنوا منکم) شول کیمسه که سیزدن اظهار ایمان ایلسدیلر (رحمة) بورا ده راحه
معنایه مبالغه دن اوزری مصدر ذکر اولندی معنی بیت اسرار چکر و استماع ایدر
حضرت پیغمبرک کوشی منافقلرک و ضعیفی کیمسه رک سو زندن که آنک حقیقه
حق تعالی قرأندره هواذن پیوردی یعنی همان اول پیغمبر عین کوشدر پیوردی
امدی حقیقه اصل کوش کوش سردر بو خسه کوش سر سر ضعیفی استماع ایدر
مشوی سر بسر کوشست و چشمست آن نبی * تازه زو ما مر ضمنت
او ماصی) سرتا پا قو لفسدر و جسته اعضایی محضاً دیده در بو بینک هواذن
پیوردق لربنک تفسیری کاینا قیل هذا الیبت کوز و قوالق اواقده زانن تازه بزواول مرینی
کاماک شیر علوم و حکمتبله نشو و نماده بز اول حضرت نبی علوم و حکمی مستعدینه
بقدر استعداد هم مر ضندر ویز که ورنای محمدی بزواول حضرت نه نسبت صبی اولاد
معنوی بز دیک اولور و لله اعلم **مشوی** این سخن پایان ندار دیازر ان *
سوی اهل پیل و بر آغاز ران) بوسوز پایان طومر یعنی بو مقوله معارف و اسرار
متعلق اولان کفتار فهایت قبول ایترامدی کبر و صور اهل پیل جا ننه و آغاز سور
یعنی خورنده کان پیل بیجه اوللرک حکایه سنی ابتدادن بیان ایلک اوزره شروع
ایله و آنلرک قصه سنی و حالی نه کونه اوادیه آتی سوبله دیک اولور

بقیه قصه معترضان پیل بچکان

بو سرخ شریف و بو بیان لطیف قیل یاور یلرینه تعرض ایدم بیلرک قصه سنک
بقیه سی بیاننده در **مشوی** هر دهاترا پیل بوی می کند * کرد معده
هر بشیر برمی تند) هر بردهاتی پیل بر استشام ایلر هر شرک معده سی اطرافنه اول
پیل طوقنور یعنی ناصح اول خورنده کان پیل بیجه اوللر معده ما بو کونه نصیحت
ادوب دیدی ای کر سته را کاه اولک اول یول اوستنده اولان پیل بیجه رک مادری
کاور و هر بردهاتی استشام قیلور و هر بر بشرک معده سنک اطرافنه طولور

منوی * تا بجا یابد کباب پور خویش * و نماید در جزایش قهر و نیش
 تا کم کند و او غلنگ کبابی قند بوله کم کند یتک انتقامی اکا کوستره و اول او غلنگ
 ان بین کیمسه دن انتقام اله و آتی هلاک قبله * منوی * کوشتهای بند
 کان حق خوری * غیبت ایشان کنی کفر بری (کسر غیبت غیبت بر مؤمن
 قراند اشکی غاب ایکن سوء اوصاف و افلاک ذکر ایلکدر اکراول صفت ذمیه آند
 موجود ایسه ده والا بهتان اولور کما روی ابوهریره عن النبی صلی الله علیه وسلم
 قال علیه السلام اندرون ما القیبة قالوا الله ورسوله اعلم قال علیه السلام القیبة
 ان تذکر اخاک بما یکره قبل افرأیت ان کان فی اخي ما اقول قال علیه
 السلام ان کان فیسه ما تقول فقد اغتبه وان لم یکن فیسه فقد بهته رواء
 مسلم پس کتاب و سنله ثابت اولشد که غیبت دیمک فی الحقیقه لحوم ناسی بمک کیدر
 کما قال الله تعالی (ولا یقتب بعضکم بعضا یحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا)
 وقال صلی الله علیه وسلم مروت یقوم لیلة المراج لهم اظفار من نحاس یخصشون
 وجوههم وصدورهم فقلت من هولاء باجبریل قال هولاء الذین یأکلون لحوم الناس
 رواء ابو داود و عن ابی هریره رضی الله عنه قال علیه السلام من اکل لحم اخیه
 فی الدنیا فرمی الیه لحمه فی الآخرة و قبل له کاه میتا کما کانه حیا فیا کله یصحح ویستکره
 وقال مجاهد فی تفسیر قوله تعالی (و یل لکل همزة لمة) الهمزة الطان فی الناس
 والهمزة الذی یأکل لحوم الناس پس حضرت مولی ناقد من سره الاعلی لحوم
 بند کان حق یتلری و غیبتلری دینلری یل بچکان اکل ایلتلری تشبیه ایدوب
 قصه دن حصه پورلر که ای لحوم ناسی اکل ایلین و غیبت سویلین کوشتهای
 بند کان حق برسن و آنلری غیبت و ذم ایلرسک پاداش اعمالک ایلدر سک و جزاء
 سوء معالک بو اورسک * منوی * هانکه بوهای دهانتان خالق است *
 بی بردجان غیرانکه صادقست (اکاه اولک که سزک اغز بکری قو و ایچی خالقدر
 بجن جان قورتر اول کیمسه دن غیر بسی که صادقدر یعنی دین حقد صدق
 اولدن غیر می جان قورتره من * منوی * وای ان افسوس * کش بوی کبر باشد
 اندر کور منکر بانکبر (وای اول غیبت ایلین و مالا یعنی سویلین افسوسه منسوبه که آنک
 بویکری مقبره ایچره منکر اوله و باخود نکیر اوله منکر و نکیر کول و قور بوزاو و مهیب
 سوزاو و آتش کرزلو ایکی ملکر که میت مقبره و وضع اولند قنده کلور و من ربک و من نیک
 و مادیک دیوسو ال قیلورلر اگر صحیح جواب و بررسه اکا عذاب ایتمکدن فارغ اولورلر و اگر
 نوز بالله ذلل لسان واقع اولوب و خبت دهانی ظهوره کلورسه اول کرز کرانه اکا اوردرلر
 و عذاب قیلور و مشایخ عظام دیمشله شدت سوال میتک سوء حالی مقداری اولور
 بر کیمسه نک جنائی و دو هائی و اسائی پاک و طاهر اولسه یعنی جنائی معاصی و انامدن

و دهانی حرام اولان طعم امدن و لسانی غیبت و مالا یعنی به متاع اولان کلامدن طهارت
 و نجات بولسه آنک سواله جوابی آسان کلز و خیت الجنان و قبیح اللسان اولان کیمسه نک
 دهان و لسانندن آسان وجهله بوجواب با کیمسه صدور قیلر پس نا صحیح
 جواب و بر نجه به دک عذاب ملکاندن نجات بولر پس غیبت و مذمتی و نعمتی لسان
 و دهانی خیت و کره قیلور و موجب عذاب قبر اولورنه کم یومنه اثارث پوردرلر
 * منوی * فی دهان دزدیدن امکان زان مهان * فی دهان خوش کردن
 از دار و دهان (نه اغزوی او غور لغه و کز لکده امکان و ار اول اولور دن و نه
 دار اولدن دهانی مسک و قرنفیل کی شبلره خوش و طیب ایلکه قابلیت وار رابحه
 کریمه دن * منوی * آب و روغن نیست مررو پوش را * راه حلت نیست
 عمل و هوش را (او قیده تحقیقا روپوش ایچون آب و روغن مداهنه و مخادعه دن
 کنایتدر عقله و هوشه اول قیده طریق حبله یوقدر که بر کیمسه اندن حبله و خدعه
 طریقته ذاهب اوله من و ملکاری الدابوب آنلره مداهنه قبله من * منوی *
 چند کوبد زخهای کرز شان * بر سر هر ژاژ حا و مرز شان (نیجه کره دو کر اول
 ملکر لک کورزلرینک زخهای ژاژ بیعی و غیبت و مال یعنی دیمی کیمسه لک باشی
 اوزره و دخی آنلرک چنکارلرینک زخهای یده کذ لک اورر و بو ملکر لک کرز و مرزی
 صوری دکادر بلکه معنودر * منوی * کرز عزرا یل رابکر اثر * کره
 بیی سنک و آهن راصور (مثلا عزرا یلک کرز نک اثرنی کور و میتک وجود نده
 آنک لرزندن حاصل اولان علامتله نظر ابر کور اگر چه صورتده خوب و آهن
 کور مرز سکده * منوی * هم بصورت می نماید که کهی * زان همان رنجور
 باشد اکهی (هم کاه کاه می صورتده دخی بطریق التمثیل عزرا یلک کرزی و آنک
 اثرلری کور بنور لکن اندن همان خسته اکاه اولور که آنک حس ظاهر نه اول
 زمانده ضعف و حس باطنه قوت کلور و عالم مثال بصیر بصیرتته کشاده اولور
 * منوی * کوبد آن رنجور کای باران من * چیست این شمشیر بر ساران من (
 تنه کم اول بعض رنجور سویلر و اطرافنده اولان کیمسه لره خطاب ایلر دیر که ای بنم
 یار اتم بو شمشیر بنم دیرم اوزره سارده معنایست در ساران جمع او اور سارده به معنایست
 اولوب ان من بکا مخصوص و لایق معنایست اولسه هم جاز اولور * منوی *
 مانعی بنیم باشد این خیال * چه خیالست این که هست این از محال (باران دخی
 دیرلر که بز کور مرز بلکه بو خیال اوله پس حضرت مولانا پوردرلر که نه خیالدر بوکا
 و حال از محال اولدی پس عالم حقیقه از محال و قنده اولان او هام و خیال اولر
 * منوی * چه خیالست این که این چرخ نکون * از نهیب این خیال شد
 کنون (نیجه خیالدر بو که بو چرخ نکون و بوسقف بوقلون بو حالک نهیبند ن

بر خیال اولدی الا آن لطیف و نجیب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کرزها و تینهها
محسوس شد ﴿ پیش بیمار و سر منکوس شد ﴾ کرز و تفریح محسوس اولدی شول بیمارک
او کنده که حالت نزعه قریب اولدی و آنک باشی منکوس اولدی اول حینده برده
رفع اولوب عالم باطنسده اولان ملکری اول مشاهده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾
ان همی بیند که آن بهر اوست ﴿ چشم دشمن بسته زان و چشم دوست ﴾ اول
بیمار کورر اول حسدن غائب اولان صورتلری و حاللری که اول همان اندن اوتیرد
دشمنک کوزی و دخی دوستک کوزی اندن بغلی اولدی آنک باندده اولانلر آنک
کور دیکنی کوره مزل ﴿ مثنوی ﴾ خرص دنیا رفت و چشمش تیر شد ﴿ چشم
اوروشکه خور ز شد ﴾ دنیانت حرصی کندی و اول بیمارک کوزی اول حینده تیر
اولدی اول بیمارک کوزی خون دو ککک و قندده روشن اولدی که وقت مناسبه
مصدر در و تقدیر کلام چشم ان بیمار در وقت خون ریختن روشن شد و بحقیقت
جان آن زمان پنا کشت دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرغ بی هنگام آمد چشم
او ﴿ از نتیجه کبر او و خشم او ﴾ آنک اول کوزی فی المثل و قفسز او تن قوش کبی
اولدی آنک کبرینک و دخی خشمک نتیجه سندن یعنی اول بیمارک صحت حالده ایکن
کبرینک و دخی غضبک نتیجه سندن و قیلده آنک کوزی اغلیوب حالت نزعه کابوب
بی وقت اولد قده مرغ بی هنگام کبی آنک کوزی بیهوده برده اغلیبی اولدی
﴿ مثنوی ﴾ سر بریدن واجب آمد مرغ را ﴿ که بغیر وقت جنباند را ﴾ مرغک
باشنی کسمک واجب کاور و لازم اولور که اول مرغ غیر وقتده جرس دپرده و چاک
چاله یعنی ناله قیلده و کریان اوله مشهور ملندر که وقتسز او تن قوشک باشن کسرلر
﴿ مثنوی ﴾ هر زمان نزعیست جز و جانت را ﴿ بنکر اندر نزع جان ایمانت را ﴾
وفی الحقیقه هر زمان بر نزع وارد ر جز و جانت ایچونکه هر دم جان بر مقدار عالم
عدمه کتمکده و نفوذ عمردن بردانه بتمکده در پس نظر ابله اگر جز و جانت نزعه
و اگر کل جانت نزعه ایمانکه و اسلام و ایمانکه ﴿ مثنوی ﴾ عمر نوماند همین
زرت ﴿ روز و شب مانند دینار اشرفست ﴾ سنک عمرک مانند همینان زرمعد و د
و محسوبدر کما قال الله تعالی ﴿ و ما یعمر من عمر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب ﴾ و روز
و شب ایسه در هم و دینار صایب کیدر ﴿ مثنوی ﴾ میشماردمید هدای بی
وقوف ﴿ تا که حال گردد واید خسوف ﴾ بوروز و شب صراف دینار عمری صابر
و بی وقوف آتی عدمه و بر و خرج قیلور تا که کبسه تن نفس عمردن خالی اولور اکا
خسوف کاور و بی نور قالور پس نقد عمردن هر نه خرج اوله کر کدر که آنک برینه
موجب عمر ایدی و حیات سرمدی اولان طاعت حق و معرفت وجوده طلاق کله
نائیم البدل اوله اگر بدل مایتمکل اولمز سه بحار و جبال خرج و صرفه طاقت قیلز

فکیف که عمر محسوب انسانی نته کم بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ کرز که
بستانی و تنهی بیجای ﴿ اندر آید کوه زان دادن بیای ﴾ اگر کوه بدن اسک
و برینه غرض قومه سنک اول و بر مکدن و خرج و صرف قیلقدن کوه پاندن
و مفرندن یوقری کلور و زوال بو اور ﴿ مثنوی ﴾ پس بنه بر جای هر دم را
عوض ﴿ تازوا سجد و اقرب بانی غرض ﴾ پس هر بر تنسک جایزه ذکر و تسبیحدن
بر عوض قوتاکم و اسجد و اقرب آیتک مفهومندن مقصود و غرض ندر بوله سن
بو آیتک تفسیری سن قریب کلوخ انداختن نشنه سر خنده کاور انشاء الله تعالی
یعنی هر بار که سجد قیلده سن قرب الهیدن عوض و غرض بوله سن تاجله ثمن عمری
مناع طاعته خرج ایدوب مقابله سنده نعم البدل اولان حیات طیبیه و اصل اوله سن
﴿ مثنوی ﴾ در کمال کارها چندین مکوش ﴿ جز بکاری کو بود دردین
مکوش ﴾ دنیا کارلر ینک تمام اولسته اولقدر کوشش قیلده شول بر کار که دینده اوله
اندن غیری به سعی اوله کما قال علیه السلام الدنيا قنطرة الحقیقه فاعبروها
ولا تعمروها ﴿ مثنوی ﴾ عاقبت خواهی تورفت ای نائم ﴿ کار هایت ایترونان
تو خام ﴾ عاقبت سن نائم و ناقص کیدر سنک کارلر ایترونانک
ناخنه و خام قلیسر در ﴿ مثنوی ﴾ وان عمارت کردن کور و لحد ﴿ فی
بسنک و فی بچو بست ولید ﴾ مشایخ عظام فصیحای کرام انامه نصیحت ایلد کلری
ایامده دیرلر که کشتی مقبره سن حال حیاتده عمارت قنای و تعمیر بنو بره بود نیاده
ایکن سعی اولمق لازم ولایددر پس عوام کالهوام بوسوزی اگر فهم ایدوب خبر
و شجر و مدری هنزه مغایرک ظاهرنی عمارت ایدرلر پس بو کونه کیمسدرلر زعمن
حضرت خداوند کار رد ایدوب ارشاد و نصیحت سمته کیدرلر و بیوررلر اول کور
و لحدی عمارت ایلک سنک و چو بله و دخی کریج و کسکله دکلدرو مال کثیر و بو کدن
بایلش بکسه ایلد دکلدلر لیدمال کثیره و بو کدن بایلش بکده دیرلر ﴿ مثنوی ﴾
بلکه خود را در صفا کوری کنی ﴿ در منی او کنی دفن این منی ﴾ بلکه کندی ایچون
صفای درونده و تنو بر قلب محزونده بر مقبره قازده سن و اول خدای متعالک بتلکندده
و وارلقندده کندی و ارافکی دفن ایلده سن وجودی مستور و مخفی قیلده سن
﴿ مثنوی ﴾ خاک او کر دی و مد فون غمش ﴿ نادمه دیاید مددها از دمش ﴾
و آنک بولنده خاک اوله سن و غمشک مدقونی و عشقک مجنونی و جلالک مقنونی
اوله سن تا که سنک دمک یعنی روح بی فتوحیک اول حضرتک دمندن یعنی فیض
معادت نو مندین مددر بوله و حیات طیبیه آله اگر خانه قبردن زاد و غذا استرسک
تقویدن خیرلور زاد و غذا اولز کما قال الله تعالی ﴿ و تزودوا فان خیر الزاد التقوی ﴾ و اگر
فوروضیا دیرلر سنک صلوات و تلاوت قرآنندن انور بر چراغ رضیا اولمز کما قال علیه
السلام نور و امانت لکم بالصلوة و تلاوة القرآن رواه البیہقی عن انس قبرک زینتی قلبک

توراتی و آنک را حتی روحک روحانیی دارند. اولان بارویش بونده عمل نفسیدر
 و بونده اولان کار نیکو و حسن خوانده سگاه میشه ندیم و جلیس در پس بیارسک
 قبری بونلرله باب تاباطنک مودور بوله سز و طیارسک همان جناب حقه طاب
 ناقبرک بر نور قیله سن (مثنوی) کورخانه قبه ها و کنگره نبود از اصحاب
 معنی این سره) کورخانه و قید و دخی کنگره اصحاب معیندن اول سره دکادر
 یعنی قبه اوزره دخیل فنیاق و خیمه در قوروق و قید و دخی و بر جلد قوروق اصحاب
 معنادن و ارباب صفادن اوللر بوم بوله دکادر زریا بوجله سنک مینه فائده
 و طایده سی اولمز و بیت قبه و کنگره دن راحت بواز کما قال فی شریعة الاسلام و بکر
 ان یضرب دلی القبر فسطاطا اوقیه یقام قبه او یظلل القبر و انما یظلل المیت علیه فلا
 یقع شیء من الفسطاط و القبة و غیرها طشمره سنک نقوش و زینتدن ایچر و سینه
 نه کاور و ظاهر قبری نیجه هر و تسمیه و تزین و تنویر ابلکدن مینه نه حاصل اولور
 نه کم بوم منابه اشارت بیوردر (مثنوی) بنکر اکنون زنده اطاس پوش را
 هیچ اطاس دست کبردهوش را) پس نظار ایله ای نظاری اولان کده الان اطاس
 پوش اولان زنده و ظاهری مابین اولان و باطنی غم و افسه قالان بنده کور که
 هیچ اطاس و حریر آنک هوش ناقصنک از طوثری و آنک قاب و روحنه نفع و فائده
 ایدری (مثنوی) در عذاب منکرست از جان او * کزدم غم در دل عیدان او
 کویا منکر و نیکیک مذابده در اول اطاس پوشک جانی و منزل عقارب غموم و هموم
 اولدی آنک دلی غمندان قح قیله مینه درل کمر غیله اولدی اوزره معنی غم
 صغری آنک قین کی اولان کو کاندده در دیک اولور (مثنوی) از برون
 بر ظاهرش نش و نکار * و زدرون اندیشه اوزار زار) طشمره دن صورت ظاهر سی
 اوزره نقش و نکار و اردر و لکن درون طالشده اندیشه سی مؤذبه و افکار مؤلمه دن
 زار زار در گرفتار الام و ازارد (مثنوی) و آنکه بیانی اندران دایق کهن *
 چون نبات اندیشه و شکر سخن) و اول بر کیمه بی دخی اول دایق کهنده صورنا
 خراب و زراب کور رسک و لکن باطنا اول کیمه نبات اندیشه و شکر مستخدر و مثل
 علیه فیور الموتی فان بعض القبر ظاهر مزین و منقش بالنقوش و الالوان و باطنه حفره
 من حفر التیران و بعضه وان کان ظاهره تربة بلازینة فباطنه روضة من ریاض الجنان

بازگشتن بحکایت پیل بچکان

(مثنوی) گفت ناصح بشوید این بنده * نادل و جسته ز نکرده همن) ناصح آبره
 دبدی ای قوم نیم ناصح و بدی ایشید که تا کم سزک دل و جانکرم همن اولیه و لاله گرفتار
 کلیه (مثنوی) با کیه و بر کیه قانع شوید * در شکار قیل بچکان کم روید) ای قوم کیه
 و بر کیه قانع اولک و شایش و اوراق اشجاری بیکاه اکتفا قیلک پیل بچکه لک شکارینه

کنت

کنت و آنلری زندها رشکار ایتک دبدی (مثنوی) من برون کردم ز کردن وام
 ناصح * جز * مادتی بود انجام ناصح) ابدی بن و بوندن وام ناصحی اخراج
 و انقطاع ابدیم و بکار واجب و لازم اولان سوز هر نه ابد سوز سوز بدم ناصح
 انجامی سخن سماعتدن غیری اولور ناصحی قبول ایتک بیلاک که سماعتدن غیری اولور
 و قبول ایتک خسران و حیددن غیری ناصح بولن دبدی (مثنوی) من بلیغ
 رسالت آدم * تار هام می * ارا ازدم) ن بلیغ رسالت ایچون کلام اکم سزی
 ندیدن و الم و غمندن قوررم دبدی (مثنوی) هین مبادا که طمعان ره زند *
 طمع برک اریخه نان بر کند) اکا اولک اولیه که طمع سزک بولکر اوزره رزق و آرزق
 طمع سزی کو کزدن قورره اکر بو بولده قوت و غدا به طماع اولوب اول پیل
 بچهلر دن بر سز اول حرص و طمع سزی اتصال و هلاک قیلور دبدی (مثنوی) *
 این بکفت و خبر بادی کردورفت * کشت خط و جو عیدان در راه زفت الحاصل
 ناصح اول قومه بوسوزلری دبدی بر خبر باد ابدی و کندی یعنی سزه خبر اوله دیوب
 اول منزلدن رحلت ابدی اول قومک خطی و جوعی بولده عظیم اولدی و آنلره
 اول بولده زباده خط و جماعت استیلا قیلدی (مثنوی) ناکهان دیدن ناکهان
 جاده * بچه پیل فریه و نوز آده) ناکه * ان اول قوم بر بول جاننده بر بیلاک فریه
 و نوازاده باور و سنی کوردینر (مثنوی) (اندر افتادند چون کرکانه دست *
 پاک خوردند فرو شدند دست) فی الحال دست قوردر کی کر سینه اولان قوم
 اول فیل بچه ک اوزرینه دوشدیلر وانی طوئیلر و ذبیح ایتدیلر و پشورب اتی پاک
 بیدیلر و الارنی بودیلر (مثنوی) ان یکی همه بخورد و بشنداد * که حدیث
 ان فقیرش بودید) اول ج ساعتک بر همراهی لحم فیل بچهدن بیددی و بونلره پند
 و نصیحت وردی زبرا آنک اول فقیر ناصح * سوزی خاطر نه ابدی الله اعلم
 همراهدن مراد ابو عبدالله القاسمی اوله تنه کم او نم حلیه ده مولانا جایی تفحاته
 آندن بو گونه حکایه ایدر که ان ابا عبدالله رک البحر فی مباحاته فقصت علیهم
 الریح و تضرع اهل السقیة الی الله و نذروا النذور فالحوا علی ابی عبد الله فی النذر
 فاجری الله علی لسانه ان قال ان خلاصنی الله مما ان فیله لاء کل لحم طفل القیل فانکسر
 السقیة فانجاهم الله و اوصل کل واحد منهم الی الساحل فاقامو به ایاما من غیر زاد
 فبیناهم کذلک اذا هم بفیل صغیر فقصده و اذبحه فقال لهم ابو عبدالله (وان تصبروا
 فهو خیر لاصبارین) فلم یفهمهم نصیحه فذبحوه و اکلو لحمه سوی ابی عبدالله فصبروا
 لم بأکل منه و وفی بوعده قال فلما اکلو او ناموا جاءت ام ذلك الفیل الصغیر و شمت
 الراححة فکل من وجدت منه راححة لحم طفلها فقلته ثم اتت الی فلم یجد منی راححة
 اللهم فاشارت الی ان ارکبها فربکبها فسارت بی سیرا فی اللیل کاه فاصبحت فی ارض

ذات حرت و زرع فاشارت الى فنزلت عن ظهرها فانثت قوما ففسا اونی فاجبرتهم
بالقصه فقالوا ان القيلة سارت بك هذه الليلة مسيرة نحائية ايام ومولانا جامی بونی
ترجمه ایدوب دیر که ابو عبدالله الفاسی گفت در بعض سیاحت خود در کشتی نشسته
بودم یادی خاست و طوفانی عظیم پیدا شد اهل کشتی بدما و تضرع آمدند و نذرهای
کردند من اینرا گفتند تو نیز نذری بکن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح
کردند گفتم اگر خدای تعالی مرا ازین بلا خلاص کند هرگز گوشت فیل بچه
نخورم گفتند این چه نذر است گفتم در خاطر من چنین افتاد و خدا بر زبان من چنین
گذرانیده آن گاه کشتی شکسته شد و من با جماعتی بکنار افتادم چند روز گذشت هیچ
نخوردم تا گاه فیل بچه پیدا شد و بر آب رفت و بکشتند و از لحم خوردند و مرا نیز
عرضه کردند که تم من نذر کردم که فیل بچه نخورم الحاح کردند که مقام اضطرار است
و نقض عهد رارخصت هست من از عهد خود برنگشتم و صبر کردم پس بخواب
شدند مادران فیل بچه آمد و بوی میکشید تا با سگخوانهای خورده بچه خود رسید
و از آبوی کرد بعد از آن مردمان آبوی کردن گرفت از هر کدام که آن بوی می یافت
و بر آبکشت پس بمن آمد و مرا نیز بوی کرد و از من هیچ بوی نیافت پس بخرطوم
خود مرا اشارت کرد که سوار شوم بر پشت او سوار شدم آن شب برفت و بامداد
مرا بموضعی آورد اشارت کرد که فرود آیم فرود آمدم و او باز کشت پس جماعتی
پیدا شد و مرا بمخانه خود بردند و از حال من سؤال کردند قصه را باز گفتم مرا گفتند
هشت روزه راه است که ترا یک شب بدینجا آورد الحمد لله بالسلامه **✽ مشوی ✽**
از کبابش مانع آمدن سخن **✽** بخت تو بخشد ترا عقل کهن **✽** اول ناصح فقیر
سوزی اول فیل بچه نک کبابش اول همراه مانع کلدی یعنی اول ناصح سوزی
اوایل بچه نک کبابی بعد از آن همراه مانع اولدی و اول ناصح سوزی طوتوب
اول کسه انکه عمل قیلدی و صبره بخت تو بولدی سکا دخی عقل کهن بخت تو بخش
ایلز کر کدر که سنده بر عاقلک نصیح و پندی قبول قیل سن تا بخت تو اقبال جدید
بوله سن **✽ مشوی ✽** پس بیفتادند و خفتند آن همه **✽** و آن کر سنده چون
شبان اندر روم **✽** چونکم اول قوم او فیل بچه نک کبابی بدبار پس دوشید بار و اول
دو کلیسی یا تدبیر و اول کر سنده ایچره شبان کبی بیدار اولوب طوردی زیرا خلق
زیاده غالب اولسه بر کسه او یومغه قادر اوله من اما قارنی طوبی بچه بید کردن صکره
لابد ثقلت کلوب نام اولور تنه کم اول قوم قارنلری طوبی بچه پیل بچه نک کبابی بیوب
ماتوب اول کر سنده و بر هر کار او یومغه قادر اوله میوب بیدار او نوردی **✽ مشوی ✽**
(دید فیل سهمنک اندر رسید **✽** اول آمد سوی حارس دوید) کوردی بر پیل
سهمنک ابرشدی اول کلدی حارس جانبته بلدی یعنی اول پیل سهمنک کلوب اول

بیدار اولان کسندک جانبته هروله قیلدی **✽ مشوی ✽** بوی میکرد آن دهانش
را سه بار **✽** هیچ بوی زوینامد نا کواری اول پیل سهمنک اول حارسک دهانش اوج
کره قوقولدی هیچ اندن نا کواری بر رانجه کلدی و آنک دهاندن نالایق بر بوی ظاهر
اولدی **✽ مشوی ✽** چندباری کرد او بر کشت و رفت **✽** مرور انا زردان شه پیل
زقت **✽** نیچه کره اول بیدار اولان کسندک اطرافنی طولاندی و کندی تحقیق اول
کسندی اول اولو و جسم اولان شاه پیل اینجندی و از رده دل ایندی **✽ مشوی ✽**
پس لب هر خفته را بوی کرد **✽** بوی می آمد و رازان خفته مرد **✽** اول قومسند
هر بر خفته لب و دهانشی استشمام ایندی اول خفته اولان مرددن اول پیله رانجه
کلدی و اول پیل کندی باور بسک رانجه سنی انلرک دهاندن بولدی **✽ مشوی ✽**
کر کباب فیل زاده خورده بود **✽** رد رانید و بکشتش پیل زود **✽** پیل زاده نک کبابش
اول مرد خفته که بمش ایدی اتی باره لدی و اولدردی فیل تیرالندن **✽ مشوی ✽**
در زمان ان یک یک رازان گروه **✽** میدرانید و نبودش زان شکوه **✽** فی الحال اول پیل
اول کر و همدن هر برینی بر بر رندی و اکا اول کد دن شکوه و هیئت اولدی یعنی
اول قومی باره باره قیلقدن اول پیل قورقدی و انلرک هلاکندن اول پیله هیئت
کلد **✽ مشوی ✽** بر هوا انداخت هر یک را کذا ف **✽** ناهمی شد خرد و مر داندر
شکاف **✽** هر برینی کذا فا انلرک هوا به ایدی تازمینسه اوردی اول کیمسه شکافته
اولدی **✽ مشوی ✽** ای خورنده خون خلق از راه برد **✽** تا یارد خون ایشانت نبرد
قصه دن حصه بیوررل و ظالم و خون خوار اولنره تنیه قیلوب دیرل که ای خلقک
قانی بیچی بولدن اراق اول و راه ستمدن صاول برداسم امر در اراق اول و صاول
دیمک معنا سبه اکثر جنک و قنده تلفظ اولور تا کم اول مظلومک قانی سنی جنک
و انتقامه کتور میه یا خود انلرک خونی سکا جنک و انتقام کتور میه دیمک اولور
کما قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم **✽** اکل المسلم علی المسلم حرام دمه و ماله
و عرضه **✽ مشوی ✽** مال ایشان خون ایشان دان یقین **✽** زانکه مال از زور
آیدر یمن **✽** اگر بن خلقک قانی یزیم دیرسک مالتی یقینا و تحقیقا انلرک قانی پیل
اول جهندنکه مال زور دن و قوت بدندن اله کلور و حاصل اولور و اهل هذا عرض
المؤمن و ماله کدمه دینلدی سفاک دما دن حذر قیلندی کبی مال و عرضه دخی
تعرض ایلکدن حذر قیلدی **✽ مشوی ✽** مادران فیل بچکان کین کشند
فیل بچه خوآره را کیر کشند **✽** مادرانندن مراد انبیا و اولیا و بچکان دن مقصود
انلرک اولاد معنویه سی اولان صلحا و سالکان ره خدا درلر و پیل بچه خوآره لدن
مراد ضیعت کتان و ظالمدن و حرام خوران دیرلر پس بیوررل علما آخرت و صلحا
امتک شفقت و صبا انده مادرلری کبی اولان انبیا و اولیا کین چکر لر و اولاد معنویه لر نک

لحوم من یمنله یاداش عمل وانتقام چکرل ﴿ مشوی ﴾ هم رآرد خصم قبل
 از بودمار ﴿ قبل بجه میخوری ای بارخوار ﴾ ای رشوت بیی من دخی منافیل بجه
 برسن وملعون اولوب باطل اوزره عمل قیاور سن هم خصم یل یعنی ملک جدر
 سندن هلا کلاک اکور روسنی قهر وعذاب مرتبه سنه بتورر ﴿ مشوی ﴾
 بوی رسوا کرد مکر اندیش را ﴿ قبل داند بوی طفل خویش را ﴾ بر کیمه مکر
 اندیش اولسه وبنم حرام یدیکم وغیرت دیدیکم کیمه یلزدیده حرام وغیرتک
 رایحه سی اول مکر اندیش اولانی رسوای یلر قبل یلور یعنی حضرت جلیل عالم
 اولور کندی اطفال معنویه سنک بوینه پس هر کیمک اغزند غضب وحرام رایحه
 سنی بوله اخذ وانتقام قیلور ﴿ مشوی ﴾ آنکه یابد بوی حقرا ازین ﴿ چون
 نیابد بوی باطل ازین ﴾ اول نبی جلیلکه بمن جانبندن ربحه حق بولور نه کم انی لاجد
 نفس الرحمن من قبل الین حدیثی بومعنا به شهادت قیلور پس مدینه منوره ده
 ایکن نایبندن رایحه آله نیچون بویه بوی باطلی سندن وسندن ﴿ مشوی ﴾
 مصطفی چون بوی برداز راه دور ﴿ چون نیابد از دهان مایخور ﴾ اول مؤمنان
 بدردن اشفق واولی اولان حضرت مصطفی چون کم راه دور دن رایحه حق
 ایلتدی ونفس رحمانی استقام ایستی نیچون رزم دهانزدن بخوری بویه ورایحه
 طیبه به بی طوبیه ﴿ مشوی ﴾ هم بیایدیک پوشاند زما ﴿ بوی نیک وید برآید
 از سما ﴾ هم اول سلطان حقیقت امتک اغزنددن رواج طیبه وخبیه نی بولور
 لکن ستارینه معامله قیلوب یزدن آنی اورتوب مسنور قیلور زیرا بوی نیک وید ناسما به
 کلور وملاء اعلا به صعود قیلور ﴿ مشوی ﴾ توهمی خسی وبوی آن حرام
 ﴿ میرند بر آسمان سبرقام ﴾ سن باتورسن ودانما اول حرامک رایحه بدی آسمان سبر
 قام اوزره اورر ﴿ مشوی ﴾ همرا نفاس زشت می شود ﴿ ناپو کبران
 کردون میرود ﴾ واول رایحه حیثه سنک نفاس زشته همرا او اور نا کردونک
 بو کبر لینه واسمائک نقاد اعمال اولان ملک لینه کیدر وانلری مآذی ایدر پس اول
 نفاس وکلانک طرد وورده باعث اولور پس هرر خوبک اگر نیک واکرید معنوی
 بر گونه بوی واردر که مشام عقلیه وملکیه اله یلنور واستشمام قیلور
 ﴿ مشوی ﴾ بوی کبر وبوی حرص وبوی از ﴿ در سخن گفتن پیاید چون نیاز ﴾
 مثلاً رایحه کبر وبوی حرص ورایحه شهوات وآرزوسونک وقتده نیاز رایحه سی
 کبی کلور ومشام عقل وعرفانی علل وخلادن پاک اولان اتی ادراک قیلور
 ﴿ مشوی ﴾ کر خورد سو کند من کی خورده ام ﴿ از نیاز وسیر تقوی کردام ﴾
 فرضی اگر یمین ایچسک و دیک که بن سخن نیاز وسیر بشم نیاز وسیردن بر هر
 ایشم ﴿ مشوی ﴾ آن دم سو کند غماز کند ﴿ بردماغ هم نشینان برزند ﴾ اول دم اول

سو کند غمازاتی ایلر بهض استخسده آن دم سو کند غمازی واقع او اشد بر بونقدیر
 اوزره معنابویه دیک او اور که اول سو کند می غمازاتی ایلر و شام جائی پاک اولان
 همنشین لک دماغی اوزره اورر و سیری اشکاره قیاور ﴿ مشوی ﴾ بس
 دعاها رد شود از بوی آن ﴿ ان دل کثری نماید در زبان ﴾ چوق دعا ویا خود پس
 امدی دعا و مثال رد او اور اول رایحه خبیثه دن زیرا اول دل کج وقلب معوج
 کور بنور زبانه وقاحت جنائی عیان اولور دهانده ﴿ مشوی ﴾ اخسوا ید
 جواب آن دعا ﴿ چوب ردباشه سزای هر دعا ﴾ اول دعا نیک جوابی حق جانبندن
 اخسوا کاور زیرا هر دعا نیک جزای چوب رد او اور نه کم کلا به مراد ایچون
 بوجواب طرد الهی ائله کاور ﴿ قال اخسوا فیها ولا تکلمون ﴾ دیکله آنلری مطرود
 قیاور هر تفسیر هذله لایه فی الجدل الثاني فی حکایه نبینا ﴿ مشوی ﴾ کر حدیث کز بود
 معنی راست ﴿ ان کثری لفظ مقبول خداست ﴾ اگر سوزک اگر و معنای طوغری
 اولسه اول لفظک اگر یلکی مقبول خدا در که ان الله لا یظر الی اقوالکم ولا الی اعمالکم
 بل ینظر الی قلوبکم و نیانکم یوراشدر پس بومعنا به مناسب قصه بلالی اراد ایدرل

﴿ بیان آنکه خطای محبان بهتر از صواب بیگانگانست نزد محبوب ﴾

﴿ مشوی ﴾ آن بلال صدق در پاک نماز ﴿ سی راهی همی خواند
 از نیاز ﴾ اول صدقه مضرف اولان بلال پاک نماز ده یعنی اذانه سی
 علی الصلوة لفظند اولان سی علی کله سنی نیاز جهتن هاهوزله او قور دی
 یعنی آنی مخرجندن تلفظ ایلیوب بلکه آنک دهان شمرشده هی علی الصلوة دیک
 او اوردی ﴿ مشوی ﴾ تابکشتد ای پیغمبر نیست راست ﴿ این خطا اکنون که
 آغاز بنامت ﴾ سی بهض منافق دیدیلر ای پیغمبر راست و درست دکلدر بو خطا
 شدی که ابتدای بنای اسلامدر ﴿ مشوی ﴾ ای نبی وای رسول کرد کار ﴿
 یک مؤذن که بود افصح بیار ﴾ ای کرد کارک نبی و رسول بر مؤذنکه اول بوندن
 افصح اوله کتورو بولالی کیدر دیدیلر ﴿ مشوی ﴾ عیب باشد اول دین وصلاح
 ﴿ لحن خواند لفظ سی علی الفلاح ﴾ دیک وصلاحک اولنسه سی علی الفلاح
 لفظنی لحن او قومق عیب اولور ونیجه کیمه لک نفرته آنک فی مخرج تلفظ ایلمی
 سبب کاور و در لکم کور بولر بر فصیح مؤذنه قادر دکلدر تاسن بویه دیمه سندن
 بونی کیدر و بوندن افصحی برینه کتور مک اولدر دیدیلر ﴿ مشوی ﴾
 خدم پیغمبر بچو شید و بگفت ﴿ یکس دور مزی از علامات نهفت ﴾ پیغمبر
 حضرت نلر نیک خشی جوش ایلدی و کیر او اولان عنایات البیه دن برایکی رمز
 سوبلدی بویه دیو ﴿ مشوی ﴾ کای خسان نزد خداهی بلال ﴿ بهتر از صد
 سی و سی و قبل و قال ﴾ که ای خسر خدای تعالی حضرت نلر نیک قتنده بلال حبشینک

هی دیمی بوز می وحیدن و قبل و قالدن بهتر دیر یعنی نیمه یوز مخرج بدن ظهور
ایدن می وحی کله لرندن و دخی قبل و قالدن آنک هی دیمی عند الله اولی در که
حق تعالی حضرت تیزی اقواله ناظر دکادر بلکه باطنه نظر اید بیجیدر بر باطنه که
محبت الله و ایمان اولیه آنک رعایت مخرج قلبی و فصاحت اوزره متکلم اولسی
نه فائده قیلور درونده ایمان و محبت کامل اولدقدنص کره هم سوزدن لحن اولقی
والفاظ دهاندن بی مخرج ظهور قلبی نه ضرر و برر ﴿ مشوی ﴾ و امشور انید
نامن راز تان * وانکوم آخر و اخاز تان) بنی بولاندن مالک و جوش و خروشه کنور مک
تابن ای منافق لر سزک راز کری کیم و سولیم سزک آخر و آغاز کری یعنی اولکر
و آخر کردن اولان اسراری افشا ایلم سکوت ایلم یور دی ﴿ مشوی ﴾
کرنداری تودم خوش دردعا * رودعا میخوان ز اخوان صفا) اگر سن دعا ایلمکه
خوشدم طو نمز ایسک یوری اخوان صفادن دعا استه که آنر سنک حقه که دعا
ایلسونلر که دعاه الغایب علی الغایب اسرع اجابته حدیثک موجبیه بر کیمه نک
غایبانه سنک حقه دعاه ایلسی اجابته اقر بدر نه کم بوشرح شریفدن معلومک اولور

﴿ امر کردن حق تعالی بموسی علیه السلام ﴾

﴿ که مرابد هانی خوان که بدان هان کناه نکرده ﴾

﴿ مشوی ﴾ بهر آن فرمود موسی را خدا * وقت حاجت خواستن اندر دعا) حق تعالی
حضرت تیزی اندن اوزری موسایه یوردی حاجت وقتند دعا ایچون (کای کلیم الله زمن
میچو پناه * پادها بیکه نکر دی تو کناه * حق تعالی حضرت تیزی موسی حضرت تیزی نه
دید ای موسی بندن پناه طلب ایله شول برده هانله که سن انکاه کناه ایلمش سن
﴿ مشوی ﴾ گفت موسی من ندارم آن دهان * گفت مارا از دهان غیری
خوان) موسی حضرت تیزی جناب حقه دیدی الهی بن اول دهانی طو نمز حق تعالی
اکا دیدی باموسی سن بکا غیرک دهاندن اوقو ﴿ مشوی ﴾ از دهان غیری
برخوان با آله * از دهان غیری کردی کناه) باموسی سن غیر کیمه نک اغرنندن
غن کناه اشلدک سن خود غیری کیمه نک اغرنندن کناه ایلشدک پس غیر نک
دهاندن بکا دعا اوقو دیدی که ای اله یعنی غیرک دهانی سنک حقه که خبر دعا ایلسون
وبکا الهی اول موسی به رجعت و عنایت ایله دیو سولیسون ﴿ مشوی ﴾
انچنان کن کان دهانها مرا * در شب و در روزها آرد دعا باموسی انجیلین عمل ایله
که دهانلر تحقیقا سکا کیمه ده و کوندلر ده دعا کتوره و سکا غایبانه هر بر اغر خبر
دعا قبله ﴿ مشوی ﴾ از دهانی که نه کردستی کناه * و آن دهان غیر باشد
عذر خواه) اول بر غیرک اغرنندن که کناه ایلمک آنک دعا سی مقبول کلور دیدی
﴿ مشوی ﴾ یاد هان خوشتر راپاک کن * روح خودر وچاپک وچالاک کن)

یا کندی دهانکی باله کندی روحکی که چاپک و حالاک اله تاسنک دعاک مقبول اوله
﴿ مشوی ﴾ ذکر حق پاکست چون پای رسیده * رخت برشد دیرون آید پلید) حق
تعالیک ذکر کری یا کدر چونکم پاکلک ایرشدی پلید رختی باغلو و طشره کلور یعنی اغر که
غیت ایلمک و مالایعنی سولیک ایله ملوث او اور چونکم دهانه ذکر حق کله پلیدلک طشره
کیدر زرا حق تعالیک ذکر کری یا کدر چونکم بالک کله پاکلک زیاده اولور ﴿ مشوی ﴾
میکر بر دضدها از ضدها * شب کر ز چون بر افروز دضیا) ضدلر ضدلر دن قاجر که ایکی
ضد بر رده جمع اولر نه کم کیمه قاجر چونکم ضیا شعله لو اوله و کونش ظهوره کله
کذلک پاکلک دخی کلد کده ناپاکلک کیدر ﴿ مشوی ﴾ چون در آید نام پاک اندر دهان *
نی پلیدی ماندونی آند هان) چونکم حق تعالیک نام پای دهانه کله نه پلیدلک قیلور نه
اندوهلر قالور بلکه غم و اندوه و پلیدلک جله سی اول نام پاک حرمتنه زائل اولور

﴿ بیان آنکه الله گفتن نیازمند غین ایلم گفتن حقت ﴾

﴿ مشوی ﴾ ان یکی الله میگفتی شی * نا که شیرین باشد از ذکرش لی) اول
بر کسه بر کیمه الله دیدی تا کم اول اللهک ذکرندن آنک لی شیرین اولدی
﴿ مشوی ﴾ گفت شیطاننش خوش ای سخت رو * چند کوی آخرای بسیار کو)
شیطان اکا دیدی صوص ای قتی یوزلی نیمه بر دیر سن ای چوق سولیمچی (روز
و شب میگوی الله ازعتو * این همه الله رالیسک کو) کیمه کوندزعتو لکنندن
الله دیورسک الله تعالی جانبندن لیک قنی سن بوقدر الله دیو فریاد ایلسک
﴿ مشوی ﴾ می نیایدیک جواب از پیش تخت * چند الله میرتی باروی سخت)
نخک او کندن سکا بر جواب کلر تختدن مراد بونده مرتبه الوهیتد یعنی حضرت
ر بویت و مرتبه الوهیتدن سکا بر جواب کلر پس سن قاتی یوزایله نیمه بر الله
دیر سن دیدی واکا بو کونه و سوسه و بردی ﴿ مشوی ﴾ او شکسته دل
شد و بنهاد سر * دید در خواب او خضر رادر خضر) اول ذا کر بو سوزدن
شکسته دل اولدی و باش قودی و یادی حضرت خضری واقعه ده خضرده کوردی
یعنی سبزلر کیمش ویشل حله ره مستغرق اولمش مشاهده قیلدی ﴿ مشوی ﴾
گفت هین از ذکر حق و آمانده * چه پیشیانی از افکش خوانده) حضرت خضر
علیه السلام اول درویشه دیدی اکا اول ذکر حق ایلمکدن نیچون کبر و قالدک
اول ذکر دن که سن اوقودک نیچون پشیمانسن و الله دیمی نیچون قودک
﴿ مشوی ﴾ گفت لیکم نمی آید جواب * زان همی رسم که باشم ر دیاب)
اول درویش حضرت خضره بو کونه جواب و یروپ دیدی بن الله دیمی انکیچون
قودم که بکا اول جانبندن لیک دیو جواب کلر زاندن فور قرم که بن ر دیاب اولم و درگاه
حقدن مر دود او لسلردن اولم ﴿ مشوی ﴾ گفت آن الله تویلمک ماست *

وآن نیاز و درد و سوزت یک ماست) حضرت خضر الله تعالی جانبش در تریحان
اولی طریق به اکا دیدی ای درویش الله تعالی دیدی اول سنک الله دیکلکک بزم
سکالیکم زدر و اول سنک نیازک و درد و سوزک بزم سکالیکم زدر **﴿ مشوی ﴾**
حیلها و چاره جو بیهای تو * جذب ما بود و کشادن پای تو (سنک حیلها و چاره
جو بیلکارک بزم جذب بزم ای دی و سنک بویایفک اجدی یعنی سنک بزم بولزده اولان
حیلها و چاره و صولز و اشنا لکمز ایچون چاره و در مان طاب ایلککلکک بزم
بزم سنی صفات و جهات مرتبه سنک جذب ایله من اولدی و سنک بویایفکی بزم ذکر
و طاعت مرتبه سنک کلکه کشاده قیادی **﴿ مشوی ﴾** بزم و عشق تو کند
لطیف ماست * زیر هر بارب تو ایکیهاست (سنک خودک و عشقک بزم لطیف
کند بزم سنک هر بارب دیکلکک کشنده بجه ایکار و ارد و بعد حق تعالی به بارب
دید که حق تعالی اول عبده لیک عبده سل تطی دینی حدیثه ثابت اولشدر
و بوم حدیثک و دخی لیک دیکک شرح و تحقیق ایچو دفتک اوائله قریب
کرفتار شدن باز سرخنده این صفتها خود یعنی یاریدت بیتک شرحنده هرور
قطر در آند طاب اولته **﴿ مشوی ﴾** جاز جمل زین دعا جز دور نیست *
زانکه بارب گفتاش دستور نیست (جاهلک جانی بود دادن دوردن غیری دکا در
زیرا که اکایاری دیکلکه دستور بود قدر انچه چون جاهل بارب دیککدن و ادعا ایملکدن
دور و محجور در **﴿ مشوی ﴾** برده از و برداش فقامت و شد * نائالده با خدا
وقت کردند (اول جاهلک دهانی و قای اوزره قفل و بند و اردر تا که خدای تعالی
حضرت نرینه کردند و ضرر و قتله ناله قلیه و بارب دیمید **﴿ مشوی ﴾** دادمر
فرعون راصده لک و مال * تا که کرد او دعوی عز و جلال (الله تعالی حضرت نری
فرعونه تحقیق بوز ملک و مال و بردی - حق اول فرعون عز و جلال دعوا سک ایادی
و قبط بلره (اناریکم الاصلی) دیوسو بیلدی **﴿ مشوی ﴾** در همه عرش ندید
او در دسر * نائالده سوی - حق آن بد کهر (دوکلی عرنده اول فرعون باش اغریسی
کورمدی تا که اول بد کهر - حق جانبده ناله الیه و بارب شدن بودرد سری کیدر
دیوسو بیلدی **﴿ مشوی ﴾** داد او را جله ملک جهان * تا بخواند مر خدا را در
نهان (حق تعالی اول فرعون جله جهان ملک کنی و بردی تا که چاغریه الهی
کیر اوده اگر ملک جهان درد ورنجیدن بهتر اولیدی آتی فرعونه و رمن دی و درد
ورنج ملک جهان ندن که ترا اولیدی هم آتی نبیره و و لیسره و مؤمنلره و برمن دی
﴿ مشوی ﴾ در آمد بهتر از ملک جهان * تا بخوانی مر خدا را در نهان (درد
ویلا مؤمنه ملک جهان ندن بهتر و اولی کلدی تا که اوقویه سن و دعا قلیه سن خدای
متعاله نهانده در دیلا مؤمنه ملک جهان ندن بهتر و اولی کلدی تا که ملک دنیادن

اول کسیه شاهد بویتر که حق تعالی فرعونه ملک جهانی و بردی در دیلا و برمدی
و درد و بلایی سودیکی قوللرینه و ربوب انلری ابتلا و درد واسطه سیله اهل دنیادن
ممتاز و مجتبا قیلدی کافان النبی صلی الله علیه و سلم اذا احب الله قوما ابتلاهم
وقال علیه السلام ایضا اذا احب الله عبدا ابتلاه وان صبر اجتهاد وقال علیه السلام
ایضا اذا احب الله عبدا ابتلاه لیسع نضره **﴿ مشوی ﴾** خواندن بی درد
از افسر دکیست * خواندن بادر دازل بر دکیست (الله درد سزدما اوقو معلق
افسر ده لکدن و دل مرده لکدن و در ددرونه دعا اوقو معلق او حضرت نه
کوکل ایملککدن و حضرت حق اول ولی بی جذب و قبول ایملککدن ندر
﴿ مشوی ﴾ ان کشیدن زیرب او آزا * یاد کردن مبداء و آغاز را (آنک
مشار الیهی خواندن بادر دازل بدنی بوم معری مبین و مفسر اولور یعنی اول در ده
اوقو مق زیر بده خفیه آواز چکله کدر ابتداء و اولی یعنی اصل در ده دعا ن مراد
حضرت ربکی نغمه کده تضرعا و خافا ذکر ایتک و دون الجهر من القول مناجات
و عرض حاجات طریقه کتکدر کافان الله تعالی خطا بالیه و ارشاد الامنه (واذکر
ربک فی نفسک تضرعا و خیفه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصل و لا تکن
من الغافلین) و دخی ابتدا و اولکی حالی (فلینظر الانسان ثم خلق خلق من ماء دافق
یخرج من بین الصلب و الثائب) آیتک مقتضا سجه یاد ایملکدر پس کتکدنیک
قطر سنی و بر آوج خاک ندیدن مخلوق اولد یعنی حق البقین بیتک کتکدنیک کال حقارت
و مذلق یلور بو تقدیر اوزره دعا و عبادت صفت استکبارله منصف اولما مش
اولور و دعا و تضرعی در دایله قیاق لازم کلور و عباد و آغازدن مراد اگر ابتدای
وجود روحانیه و نفس ناطقه سیده اولور سه بنه بو معنایی مستلزم اولورز را بر کیمسه
مبداء و معادن یاد ایتک آتی یلمکدن عبارت در و مبداء و معادن بیتک کتکدنیک
فی الحقیقه عدمیت اصلیه سنه عارف اولقد در پس حضرت حقه در ده دعا ایتک
و کالیله عبادت و طاعت بولته کتک بوقلغنی بیتک و فساننی بولقدن اعلی و اولی
اولمز و اهدا یاد کردن مبداء و آغاز را - بوم مشر اوله **﴿ مشوی ﴾** آن شدن
آواز صافی و حزین * گای خداوند جهان وی مسعین (شرائط اجابت دعا اول
آواز صافی و حزین و انامدن باش اولمش آواز در و ثانیارقت قلب و آواز حزین
و ثالثا خدای تعالی بی حد و مثالیه یاد ایتک و بعض اسماء حسنه سنی عدایلیوب ادب
و تعظیمه سو بیلکدر و بوجه شرائط دعا قطفده موجود اولور و اهدا حضرت
خدا و نگار بو معنایه اشارت بیوروب دایر اول خواندن بادر بوجه شرائط
مد کوره بی جامع اولشدر دیک اولور وجه آخر بو معنایه خدای اعلی در که بویست دخی
خواندن بادر دی مفسر اوله و خواندن بادر در فی الحقیقه نه اید بکن سوال مقدره

جواب طریق به بیان قبله یعنی اول خواندن بادر آواز صافی و حزنی ای خدا وای
مستغاث وای معین دیک اولم شد و بود ذکر اولتان ایکی معنائک مایستند فرق محققدر
فلتأمل ﴿ مشوی ﴾ ناله سک در رهش بی جاذبه نیست * زانکه هر راغب
اسیر ره نیست) بویست شریف بلغاتک سهل تمتع دیدکاری ایات لطیفه دندر
یعنی ظاهرا آسان و توفیق خلی مشکدر و شعاری بی جاذبه دکلدر پس ناله سک
و غیر سک البته جذب خدا واسطه سیله اولور دیک مستلزم اولور و مصرع ثانی بی
جاذبه نیست لفظنه علت اولور بو تقدیر اوزره صحت بودر که ناله سک آنک بولنده
بی جاذبه خدا دکلدر شول جهندنکه هر مر غوبک راغبی و هر مطلوبک طالع
بر رهزن و مانعک اسیر بدر پس مصرع ثانی بالالتزام البته بومعنا دلالت ایلر که
اول معنی بودر پس هر اسیر رهزن و گرفتار مانع اولان کیمه بی بلادفع مانع جذب
ایتمک ناله و فغانی مستلزم مدر و لهذا ناله سک آنک بولنده جاذبه و کشش سز اولور
وسکه مانع و رهزن صفت کلیه و حیوانیه سیدر و اسیر مراد اولمیدر چن جاذبه
خدا بر مر غوب اعلی جانبته آتی جذب ایلسه اول مانع و رهز ندن سهولتله خلاص
و نجات بوله میوب ناله و فریاد ایلر چونکه اول رهز ندن بالکلیه خلاص اوله و جذبه
خدا واسطه سیله مطلب اعلای بوله فغاندن قورتلور و شهناها ان معرفتک خوانی
طرفنده اوتورر کا قال علی طریقه المثل ﴿ مشوی ﴾ چون سک کهنی که از مر دار
رست * بر سر خوان شهناها ان نشست) مر داردن مر دایا صفات حیوانیه
و کلیه سی و یا خود اکل و شرب جسمانیه سیدر و هو الاولی المعنی خواندن مراد
معرفت الهیه و شهناها اندن مراد اصحاب کهقدر تقدیر معنی چونکم که هغه
منسوب اولان کلب که مراد اولان صفات حیوانیه دن و یا خود ما کولات جسمانیه دن
جذب حق واسطه سیله خلاص اولدی شهناها ان معرفتک خوان معرفتی کنارنده
اوتور دی و خوان معارف الهیه دن حصه سن کونوردی و کند و بی مرتبه عارف
الله بتور دی ﴿ مشوی ﴾ تافیات می خورد او پیش غار * آب رحمت عارفانه
بی تغار) قیامت کبرایه ذلک اول حیوان صورت و انسان سیرت ترک مر دار و صحبت
شهناها انی اختیار ایلمدی واسطه ایله غار او کنده آب رحمت رزاق و پرورد کاری
عارف کبی بی سفال و بی تغار ایچر و روح بر قنوسی عالم معنی و مرتبه اعلی ده اوچر
﴿ مشوی ﴾ ای یاسک پوست کور انا نیست * لیک اندر پرده بی آن جام
نیست) ای چوق سک پوست یعنی ای چوق صورتنا حقیر و ذلیل کیمه ز واردر که
آنک بین الناس نام و حرمتی بو قدر و لکن پرده ذلت و حقارت ایچره اول سک که هغه
ویریلان جام سز دکلدر که اول جامدن مراد معرفت الله و مدام محبة الله در
﴿ مشوی ﴾ جان بده از بهر این جام ای پسر * بی جهاد و صبر کی باشد ظفر)

بو جام معرفت الهیه دن اوزی جان و برای پسر جهاد و صبر سز بوسعاده چن
ظفر اولور الهی بیک آسان اولور و آشنائی بی جهاد و صبراله کلز ﴿ مشوی ﴾
صبر کردن بهر این نبود حرج * صبر کن کال صبر مفتاح الفرج) و بوجام معرفندن
اوزی صبرایتمک و ریاضت و مجاهده بولنه کتمک زحمت و محنت اولور بونوشک نیست
صبرایله که صبرایتمک و تحمل طریقه کتمک مفتاح موصل مراتب و درجه در
﴿ مشوی ﴾ زین کین بی صبر و حزمی کس نجست * حزم را خود صبر آمد
یا و دست) بو کین بشریت و زمین طبیعتدن صبر و حزم سز بر کیمه
کندی امری ضبط ایدوب قوتندن حذر ایلمکه دیرلر من قولهم حزم الشئ
اذا شدته و قال ابن الاثیر الحزم ضبط الرجل امره و الحذر من قوته پس حزم قوت
رای و کمال احتیاط و اعتماددن عبارت اولور و صبرایتمک یعنی مضمر اولان شیاردن
برهیز و حبس نفس ایتمک حزمک دست و پایی کبی کلشدر کمال احتیاطک جوارح
و قواسی اولمیدر و لهذا قال علیه السلام الصبر من الايمان بمنزلة ازرأس من الجسم
رواه الدیلمی فی مسند الفردوس عن انس رضی الله عنه ﴿ مشوی ﴾ حزم کن
در خورد کین زهر کیاست * حزم کردن زور نور انبیاست) صبرایله بیکلکدن که
بویمک زهرلوا و ندر اگر قدر کفایتدن متجاوز اولور سه و شعب مرتبه سک بولور سه
حزم قلیق یعنی کشتی کنندی نفسی آنام و حرامدن و مضمر اولان طعامدن ضابط
اولق انبیای عظامک نور و قوتندندر ﴿ مشوی ﴾ کاه باشد کو بهر یادی
جهد * کوهی مر بادرا وزنی نهی) صمن چوبی اولور اول کیمه که هر بر باد
هوای نفسانیه ایله حرکت قیله و نفی هوایی نه جانبیدن کاور سه او کیمه قالقه
کوه بر شکوه کبی اولان اصحاب تمکین چن تحقیقا باد هوای نفسه بروزن و مقدار قور
یعنی کوه راسخ هوا به مقدار قومز و هوایک اکامن بعد تأثیری اولور اگر اهل عزم
و صاحب حزم ایسک کاه کبی هوا به و اهل هوا به تابع اولور و هر کورد کک کذاب و اهل
دعوا به اعتقاد قیله زیرا ﴿ مشوی ﴾ هر طرف غول همی خوانند ترا * کای
برادر راه خواهی هین پسا) هر طرفدن بر غول یعنی شکل انسانیده اولان شیطان
خذل سنی کنندی مشربلرینه و مذهب بلرینه او قورل و دعوت ابدرلر که ای برادر راه
خدای استرک آگاه اول بروکل غول بیابانک شرحی ایکنجی جلده بر قاج محله
مستوفی مرورایتدی اول طریق حقه اولان غول صورت صلحاده و زی مشایخ
عرفاده کلوب نیجه ساده دل و سلیم القلبی کلات موهمه بره کنندی سمته دعوت
قبیلور دیر که ﴿ مشوی ﴾ ره نمایم هر همت باشم رفیق * من فلا و وزم درین
راه دقیق) سکایول کو سترم همراهک اولم رفیق اولدیم حالد زرا فی الحقیقه
بن مرشد و فلا و زم بوراه دقیقده و مقتدا و پیشوایم بو طریق تحقیقه بن فلان

شیخه واصل اولدم و فلان عزیزه نیجه زمان خدمت قیلم و مرتبه کمال بولدم
و آنندن دعوت وار شاده اجازت الدن پس کلک بکا تابع اولک تاسیرنه طریق راستی
کوسترم دیر **﴿ مشوی ﴾** فی قلا و وزست و نیره داند او **﴿ بوسفام روسوی ﴾**
آن کرک خو **﴿ فی الحقیقه نه مرشد و قلا و زدر و نه طریق بیلور اول مدعی ای ﴾**
بوسف معنوی آزیت اول کرک خو طرفنه یعنی کته که سنی ضلالت و غواشته
آز و سنی نمن بخش دراهم معدوده به صائر **﴿ مشوی ﴾** حزم آن باشد که
نفرید ترا **﴿ جرب و نوش و دامهای این سرا ﴾** و فی الحقیقه قوت رای و کمال حزم
اولدر که سنی فریفته ایله بوسرای دنیانک جرب و نوشی و داملری داملردن مراد
مناصب و محایب دنیوی و ملامت و مر اکب بهی و ماکل و مشارب جسمانی اوله
مشایخ صوری و مر ای اولسه ده مناصبتن خالی دکاد که بونلر دخی بو دنیانک
داملری کیدر که ناسک حظ ایلدیکی ردن کور نور آنلری بودنیابه بند ایلر
﴿ مشوی ﴾ کته جربش دارد و نه نوش او **﴿ سهر خواند میدمد در گوش او ﴾**
که اول دنیانه جرب طو و نه نوش طو **﴿ سهر اوقور و او فور اول دنیاقولنه که الدنیا ﴾**
سهاره مکاره دینشدر حقند کذلک اهل ریا و اصحاب حیل و دعا طالبان خدایی جرب
و شیرینله و اقایل حلوت فرینله صید ایدرلر و سهر و افسون اوقیوب دام شهونه
و حباله جهالتله مثل ایدرلر فسون و فشانه دنیا و مکر غدر اهل دعا بو کونه او اور که
دیرلر **﴿ مشوی ﴾** که پیام همان مای روشنی **﴿ خانه زن است و توز آن منی ﴾** که بزه
همان کل ای روشنی خانه سنک لایه کدر و سن بزم لایه مر سن **﴿ مشوی ﴾** حزم آن
باشد که کوی نخمه ام **﴿ یاسقیم خسته آن دجه ام ﴾** الحزم سوا لظن حدیثک خوا سنجه
حزم اول اولور که بو کونه محارده سوهظن ایله سن و نخمه و منلی ام دیو سوبله سن با خود
بو کونه خانه دنیانک و با خود دجه موتی **﴿ سک سفیم و خسته سی م دیو معارض اوله سن ﴾**
دجه مقبره دیرلر **﴿ مشوی ﴾** یا مرم در دست درد سر بر **﴿ یا مری اخواندست آن خال ﴾**
و پسر **﴿ یا خود باشم صین صداع و درد در باش آغری سنی کیدر قصد بع ایله دیه سن ﴾**
با خود بی اول خال و اوغلی دعوت قیلمدر آنک دعوت ترک الحزم دیو حیل ایله سن
محصل بویه محله حبله و خدعه ایله سک آثم اولر سن ویلان سوبلسک کناه
کیمر سن بونلر که دعوتنه اجابت ایدر سک خیر بولر سک و دامنه دوشر سک
من بعد کولر سن **﴿ مشوی ﴾** زانکه بک نوشت دهد بایشها **﴿ تابکار در تونیش ﴾**
ریشها **﴿ زیرا که سکا برنوش و بر نیجه نیشلر که اگر زمین وجودند آنک نوشی نیجه ﴾**
ریشلر نخمه دیگر زرا **﴿ مشوی ﴾** زرا که بنجاه اگر شست دهد **﴿ ماهیا ناکه در ﴾**
شست نه **﴿ سکا التونی اگر الی اگر امش و رد الدانه ای ماهی بحر الهی اول ﴾**
سکاشته کوش و بر صفن اکا اولنه **﴿ مشوی ﴾** کرده خود کی دهد آن

برخیل **﴿ جوز بوسیدست کفتار دغل ﴾** اگر صور تا سکا برشی و ره فی الحقیقه آنی
سکا جن و بر اول برخیل دغل سوز و باخو دد غلاک سوزی جوز بوسیده در
فی المثل **﴿ مشوی ﴾** زغرغ آن جوز مغزت رارد **﴿ صد هزاران عقل رایت ﴾**
لشرد **﴿ اول جوز بوسیده ک زغرغی یعنی تقریبی عقل و مغزی ازاله ایدر ﴾**
صد هزاران عقلی بر حبله به صایمز کفتار ایدر **﴿ مشوی ﴾** یار تو خرچین تست
و کبسات **﴿ کر نور امینی مجوز و یسه ات ﴾** بو کونه حبله کارلر سالک یار اولر بلکه
زهر مار و هلاک و یوار اولور پس سنک یارک و طریق حقه ایس و غمکسارک
سنک وجودک هکبه سی و قلبک کبسه سیدر اگر سن صحیح عاشق ایسک **﴿ مشوقکدن ﴾**
غیر سنی دبله و خرچین وجود و کبسه قلبکده اولان تقودی ضایع ایله
رامین بر عاشقک اسمی و و یسه آلمک **﴿ مشوقه سنک اسمیدر نه کم تفسیر ای دیوب بیوررلر ﴾**
﴿ مشوی ﴾ و یسه و معشوق تو هم ذات است **﴿ وین پرونیها همه آفات است ﴾**
سنک و یسه و معشوقک هم کندی ذات اصله کدر و یور و یلر و خارجی اولان شلر
جیعا سنک آفاتک و حجاب زانکدر **﴿ مشوی ﴾** حزم آن باشد که چون دعوت
کنند **﴿ نونکوی مست و خواهان مند ﴾** و فی الحقیقه حزم و رای با حزم اولدر که
چونک سنک سنی اهل دنیا و اصحاب ریا و دعا دعوت ایدر و سمت الفت و ربانته کیدر
دیمه سک سنکه بونلر نیم مست و خواهانم و دنیا و آخرت یارن و اخواندر بلکه
بو کونه محله اولی و احسن الحزم **﴿ موه الظندر ﴾** **﴿ مشوی ﴾** دعوت ایشان
صغیر مرغ دان **﴿ که کند صیاد در ممکن نهان ﴾** بونلر که دعوتی سن ای طالب حق
صغیر مرغ پیل که صیاد کند و بی محل مکنده نهان ایلر و اصطیاد طیور ایچون
منطق الطیور سوبلر **﴿ مشوی ﴾** مرغ مرده پیش بنهاد که این **﴿ بیکد ﴾**
این بانک آواز چنین **﴿ و مثلاً صیاد مرغ مرده بی او که قومشکه بو مرغ مرده که ﴾**
بویانک و آوازی و چنین ایلر یعنی بو کونه السنه طیوری بوسوبلر دیر کذلک بی سداد
اولان اصحاب فساد و رشاد قالان اهل دعوی و عناد حیات طیه دن بی بهره
اولان و جهل و غفلتله مرده اولان جسد لری طیور الهی شکله قویوب و نفس
زنده لری آنک و راستند نهان اولوب اول شکلک لسانندن درویشانه ادال و صوفیانه
و مشائخانه صدال ایدرلر و اصطلاحات و کالات طیور الهیه بی سوبلر **﴿ مشوی ﴾**
مرغ بندارد که جنس اوست او **﴿ جمع آید بر در دشان پوست او پس مرغ ساده ﴾**
دل ظن ایلر که اول شیطان انسی آنک جنسیدر اول مرغ مرده نک باشنه جمع
کلور و صید اولور اول صیاد پر فسادک شکل و پوستی اول جمع اولان قوشلری نیجه
ضلالتله یرنار و دست جهالت و غواشته آنی هلاک ایلر **﴿ مشوی ﴾** جز مکر
مرغی که حزمش داد حق **﴿ تانکر دد کج آن دانه و اقی ﴾** الاشول بر مرغ صاحب

علی دکل که حق تعالی اکا حزم و بردی و آئی کال رای و غایت بقین مرتبه سته
ابر کوردی نام بودانه و مملکت شیفته و فرشته سی اولیه و اول مزورک کذب و لافنه
اعتقاد قلیه **مثنوی** هست بی حرمی پشیمانی بقین * بشنوائن افسانه را
در شرح این بی حزم اولی و هر کور دیکک اهل تزویر اعتقاد قلیه عاقبت الامر
بقینا بشنوائن اولدی بی حزم ملک شر خنده و افسانه بی ایش و ممکن اولدی بی مرتبه
حزم و راله ایش اب تادام بلا به گرفتار اولیه سن و آخر کار ده تلف و تاسف قلیه سن

مثنوی فریفتن روستای شهری را و بد صوت خواندن بلا به و الحاح بسیار

مثنوی ای نادر بود اندر ما ماضی * شهرتی بار و ستایی آشنا (برادر
ما ماضی ده یعنی یکمیش زمانه بر شهری بر روستای ابله اشنادی **مثنوی**
روستایی چون سوی شهر آمدی * خیمه اندر کوی آن شهری زدی) روستایی
چونک شهر جانبته کلیدی خرکا هی اول شهر ینک کوی شه اوردی یعنی اول
شهر ینک محله سته سبب فرارگاه اولان قره اوی قورر و آنک خانه سته نیمه زمان
اقامت و قرار ایلدی **مثنوی** دومه و سه ماه مهجانش بدی * بردگان او
و بر خوانش بدی) ابکی ای و اوج ای اول شهر اولک روستایی مهجانی اولوردی آنک
دکانی اوزره و آنک خانی اوزره اولوردی و کجه و کوندر آنک سفره سته حاضر اولوت
طعامک اکل قیلوردی **مثنوی** هر جوابی را که بودیش آن زمان * راست کردی
مرد شهری رابکان) اول روستای ینک هر جوابی که اولمش ایدی اول زمان
مرد شهری رابکان آئی راست ایلدی و روستای ینک مصلحتی هر نه اید کوری
و برردی **مثنوی** رو بشهری کرد و گفت ای خواجه تو * هیچ غی نابی
سوی ده فرجه جو) اول روستایی یوزنی شهری جانبته ایدی و دیدیکه ای خواجه
سن هیچ کوی جانبته فرجه به کمر سن و کویک عجائبی سیر و تفرج قیلسن
مثنوی الله الله جله فرزندان یار * کین زمان کاشنست و سیره زار
الله حقیقون الله حقیقون جله فرزندان یکی کتور که بو زمان کوی کاشن
و نو بهار در تمام کوی سیر ینک موسمیدر **مثنوی** یابناستان بیا وفت
نمر * تایندم خدمت رامن کر) یا خود یازانده نمر و قنده کل که کویک بر موسمی
دخی بمش زمانیدر نام ینک خدمتکه کر بقلیم و سکا نیجه رعایتلر و خدمتلر ایلیم
مثنوی خیل و فرزندان و قومت رابار * درده ما باش سه ماه و چهار) خیل
و تاباکی و قومکی و فرزندان یکی کتور بزم کوی بزمه اوج آئی و درت آئی ساکن اول
و بزدن خدمتلر و رعایتلر بول **مثنوی** که بهاران خطه ده خوش بود * سیره زار
ولاله دلکش بود) زیرا بهار ده کوی اطراف خوش اولور کشتزار ولاله دلکش
اولور یعنی بهار زمانلرنده کویک کناری اکیلاک اولور و کویک سویجی لاله زار

اولوردی **مثنوی** و عده دادی شهری اوراد دفع حال * تا برآمد بد و عده هشت
سال) شهری اول روستایی به دفع حال دن اوزی و عده و بردی و عده و بردی یعنی
اول حالده کویه کتبی دفع قیلقدن اوزی را آخر زمانده آنک کوینه کتکه و عده و بردی
و اکا نوله بر آخر زمانده سنک کویک و ازلم دیوسوز و برردی نام عده دفعه کره
سکر یل کلدی **مثنوی** او بهر سالی همی گفتی که کی * عزم خواهی
کرد کا مده دی) اول روستایی هر بیلده خواجه به کویک دیدیکه فن کویه عزم
اینگ استرسن که ماه دی کلدی و قش زمانی قریب اولدی **مثنوی**
او بهانه ساختی کاسال مان * از فلان خطه بیامد مبهمان) اول خواجه
بهانه دوزردی و کویلوه دیدیکه بوییل بزه فلان طوقدن مبهمان کلدی و
اوزن بمن رعایتی لازم اولان کتبی قنوق اولدی **مثنوی** سال دیگر کر تو انم
وارید * از مبهمان ان طرف خواهم دوید) بر غیری سته اگر مبهمان کترو
قور تله قادر اولورم و حوایج و اوزم قیلقدن بجات یواورم اول جانبته کلک
استرم و سنک کویک اول آسوده لک زمانده و ازرق مر ادایلیم دیدی **مثنوی**
(گفت هستند آن عیالم منتظر * بهر فرزندان نوای اهل بر) روستایی خواجه به
ایندی خواجه بنم اهل و عیالم منتظر لدر سنک فرزندان کدن اوزی اهل بر یعنی
ای اهل احسان بنم اهل و عیالم سنک اولادی کوزمکه مشتاقلردن و منتظر لدر
استلر که سنک اولادی کوزمکه چون آنلره بو قدر انتظار ای زوا کوررسن دیدی
مثنوی باز هر سالی چو لکاک آمدی * نامقیمی قبه شهری شدی) کبرو
هر ییل لکاک کوردی تا شهر ینک قبه سنک مقیمی اولوردی و اکا بو کونه لقا
لسان قیلوردی **مثنوی** خواجه هر سالی زور و مال خوش * خرج
او کردی کشادی بال خویش) خواجه هر ییل کشدی مالیدن و التوتندن اکا
خرج ایلدی و کشدی بالی اچاردی بالدن مراد بونده خواجه لک الیر لدر که انسته
تبهله بال کیندر بونی خواجه اول کویلوه هر ییل کشدی سیم و زرنندن خرج ایدوب
اصکالن اچاردی و درهم و دینتازی آنک او غریبه بذل ایدوب سناخردی
مثنوی آخرین کرت سه ماه آن بهلولان * خوان نهادش با مهادان
و شبان) آخر بو کره دخی اول بهلولان اوج ای مقداری روستای ینک او کتک صباخلر ده
واخشا ملرده خوان و نان قودی و آئی روز و شب طوبلدی **مثنوی** از خجالت
باز گفت آن خواجه را * چند و عده چند فریبی خرا) روستایی خواجه نک بو قدر
الطاف عده سنی کوزوب خجالتدن اکا دیدی ای خواجه نیجه برو عده و بررسن
و نیجه برینی لدر سن هله بر ینک سته بزم کویمزه کل بزد سکا تا بر خدمت ایش اولم
مثنوی (گفت خواجه جسم و جانم وصل جوست * لیک هر نحو بل اندر

حکم هوست) خواجه بيجاره روستای حبله کاره بر سبیل بهانه دیدیکم نوله جسم
وجاتم وصات جودر ولکن هر نحو بل حکم هويت الهیه ده و هر تبدیل و تغلب
تقدیر ربانیده مسطور و مبتدر کما قال علیه السلام کل شیء بقدر حتی العجز والکس
رواه احمد عن ابن عمر قال علیه السلام القاب کرشته فی القلا تغلبها الريح ظهر
البطن وفي رواية اخرى ان القلوب بين اصبين من اصابع الله يغلبها رواه الترمذی
عن انس رضي الله عنه **منشوی** **آدمی چون** کشتی است و بادبان * تاکی
ارد بادرا آن بادران) آدمی فی المثل کشتی و بادبان کبدر بر باد موافقه محتاجدر که
تا کم مراد و مقصود جانیده جریبان و طیران ایلیه تاخیر کنور اول یادموافق بادران
اولان خالق کون و مکان که کشتی وجود حتی منزل مقصوده کیده و کند و بی مراد
و مراد و اصل ایله **منشوی** **باز سو کندان** بدادش کای کریم * کیر فرزندان
بیانکر نعیم) کیرورستانی اول خواجه یه سو کندر و بردی بویه دیو که ای کریم
فرزندارنی طوت کویزه کل نعیم نظاربت و کوبیده اولان نعلاری و لذتاری هم کور
دیدي **منشوی** **دست او بگرفت سه کرت** بعهد * کاله الله زو یا بنای
جهد) اول خواجه نک اوج کره عهده الی طوتدی بویه دیو که الله حقیقون
تیر کل وجهد کوسر بزی انتظارده قوم استر که سنده زه کله سن و یزدن نه
خندملر و رایتلر کوره سن دیدي **منشوی** **بعده سال و بهر سال چن**
لایها و وعده های شکرین) الحاصل اون یلدا نصکره و هر یلدا یونجیلین اول روستایی
خواجه یه شکر کی لایله و وعده و بردی و لذت و شیرین سوزلر سو یلدی و فریار
ایلدی **منشوی** **کودکان خواجه** گفتند ای پدر * ماء و ابر و سابه هم دارد
سفر) آخر خواجه نک اولادی دیدیلر ای پدر ماء و سحاب و سابه هم سیر و مسفر
طوت و زدی بر مقدار سیر و حرکت ایله لم و کور مدیکم بر لری کور لم **منشوی**
حق هابروی تو ثابت کرده * رنجها در کار او بس برده) ای پدر سن آنک اوزرینه
بو قدر زماندر حقا ثابت ایله آنک کارنده و خدمتده چوق رنجلر ائندک و بو قدر
آنک زحمت چکوب رایتلر ائندک **منشوی** **اوهی خواهد که بعضی**
حق آن * واکرارد چون شوی تومیهان) اول روستایی استر که اول حق
بعضی سنی چونکم سن اکامه جان اوله سن ادا و قضا ایلیه و سنک اکا بو قدر ایله یکنک
عطا و احسان مقابله سنده اول دخی سکا بر مقدار مکافات ایله **منشوی** **بس**
وصت کردمارا اونهان * که کشیدش سوی ده لایه کنان) ای پدر اول کسه
زه دخی نه سانی چوق و صیتلر ائندی بویه دیو که آنی کوی جانیده لایه ایدر که
چکولک و بیا کزی یزم خاتمزه یل سوارب و لایه ایلیوب کنورک دیدیلر **منشوی**
(گفت حفت این ولی ای سیویه * اتق من شر من احسن الیه) خواجه

اولادنه دیدیکه حقد ر بود بدیکم سوزلر ولکن الماسی خت ایلرم صدم
رغبت و هر بریکری تحریرض ایلرم صبر و سکینت جانیده که حضرت علی کرم الله
وجهه پیور مشدر سن قورق شول کسه نک شرنده که سن اکا احسان ایلدک سبب
المایه دیرلر و یه برکله در که مح حث و تحریرضه استعمال اولنور نه کم و یه بافلان
دیرلر دونک بافلان دیدکاری کی اما کاه اولور که معنایی مراد اولیوب آخر کله یه
ملحق اولوب و ترکیب قیلنوب اسم واحد اولور سیویه کی پس بو محله هر بر او غلته
علی سبیل البدل بواصحه نسیمه ایله ده جان و سبب المایه کله تحریرض اولسه ده
جایزدر **منشوی** **دوستی تخم دم** آخر بود * رسم از وحشت که آن فاسد
شود) و خواجه اولادنه دیدیکم ای او غلله دوستلر آخر دمک تخمی اولور یعنی
مواخات و موالات آخر نفس ایچون و یوم آخرت ایچون تخم اولور و محبت فی الله مجرد
اکل و شرب و مکافات ایچون اولر بلکه بود دوستلر نره و نتیجه سی آخرتده مظهره
کلور بن آنک و حشتدن قورقرم که اول دوستلر تخمی فاسد اوله یعنی بر شندی اکا
و ادرسن بلکه بزی استغفار ایلیوب اکا و حشت کله و اول تخم محبت فاسد اوله و دم
آخرده نره و بر میوب بی نتیجه قاله پس بو حال اوزره صبر و قرار ایتک اولسد در که
دیشلردر الصبر علی مضعض الاح خبر من معاینه و الصبر علی المعایبه خبر من المفارقة
و الصبر علی المفارقة خبر من الوقیمة و قال علیه السلام احب حبیبک هونا ماصی
ان یكون بغیضک یوما ما و ابغض بغیضک هونا ماء سی ان یكون حبیبک یوما ما رواه
الترمذی و البیهقی فی شب الایمان عن ابن عمر و قال عمر رضی الله عنه لا تکن حبیبک
کلفا ولا بغیضک تلعا کذا فی الاحیاء **منشوی** **صحبتی باشد چو شمشیر** قطوع
ممچودی در بوستان و در زروع) محصل مصاحبت ایکی قسمدر بر صحبت شمشیر
قطوع کی اولور مثلا بوستان و زروعده قش آبی کی یعنی سیف بران نه مرتبه
مر هف و شتا و خزان نوجهله متلف ایسه اول صحبت دخی آنلر کی محبتی قاطع
و خلت و الفتی قاطع و قاطع اولور **منشوی** **صحبتی باشد چو فصل نو بهار**
زوعمارتها و دخل بی شمار) و بر صحبت دخی فصل نو بهار کی اندن عمارت لروی شمار
دخل و منفعت حاصله اولور **منشوی** **حزم آن باشد که ظن بدیری**
ناکریری و شوی از بدیری) پس حزم اول اولور که ظن بدایله سن تا کم بخشیدن
و بددن بری اوله سن **منشوی** **حزم سوء الظن** فرمود آن رسول * هر قدم
رادام میدان ای فضول) اول رسول اکرم الحزم سوء الظن پیور مشدر رواه ابو الشیخ
فی الثواب عن علی و القضا عی عن عبدالرحمن بن عابد رضی الله عنه پس هر قدم
ایچون دام ییل ای فضول وای بی پاک **منشوی** **روی صحرا هست هموار**
و فراخ * هر قدم دایست کمران کوسناخ) نم روی صحرا هموار و فراخ اولدی

هر قدم بردامد از سوراخ کستاج بلکه هر قدمه احتیاط و تدبیر و اهتمام و تفکر
ایست لازم و هر قدمی مکرو دامن حالی کورن و استبدیکی جانبی بی پاک و بی پروا
سورن خبر حازمدر **مثنوی** آن بز کوهی دود که دام کو * چون بنازد
دامش افتد در گلو (مثلا اول کوهی اولان کچی چست و چاک لکنه اعتماد ایلوب
بار که دام قنی چونکم هر جانی چار و سکر در بی پاک درهم آنک بوغازینه دوشتر
مثنوی آنکه میگفتی که کوانک بین * دشت می دیدی نمی دیدی کین)
اولکه بردی که دام قنی اکاشنه کورای بی حزم دشتی کوردک و دام و کینی کورمیدک
دی یعنی هر کوهی دامه دوشتردن مقید م دام قنی دیردی سن اکا دامه
دوشد کد نصکره اشته دای کوردشت و صحرایی کوردک و کینی ای حزم سیز کورمیدک
دی **مثنوی** کین و دام صیاد سزای صیاد ای عیار * دینه می باشد میان کشت
زار) کین و دام صیاد سزای صیاد دینه کشت زار میبندد بقی اولور و رایگان
هر و ضمه قورق بیچون قونور پس هر امورده احتیاط و اهتمام لازم و جمع کارده
تدبیر و تفکری پیشوا قیلان مرد حازمدر کا قال رچل للی اوصنی یارسول الله فقال
عایه السلام خذ الامر بالتدبیر فان رأیت فی عاقبتہ خیرا فاضمه وان خفت غیافا فامسک
رواه انس رضی الله عنه **مثنوی** آنکه کستاج آمدند اندر زمین * استخوان
و کلیها شترابین) ام سالفه دن اول کسه بوزینه کستاج کلدیلر و غیر حازم اولدیلر
و انبای عظامی تکذیب قلدیلر بونلرک عظام رهیم و کله ذمیجی کور و سیر ایچون
کورلرینه کنیدی ابر کورکا قال الله تعالی (فبیروا فی الارض فانظروا کیف کان
واقعة المکذبین **مثنوی** (چون بکورستان روی ای مرتضی * استخوان شتر
پرس از ماضی) چونکم ای بر کزیده و عقل و عرفانه مر نضا و یسندیده کورستان
جانبه کیده سن و مقابر موتایی سیرایده سن بونلرک استخوانلرینه صور احوال ماضیه دن
سکالسان حاله هریری اسرارنی اظهار ایلده **مثنوی** تا بظاهرینی آن مستان
کور * چون فرورفتند در چاه ضرور) تا ظاهر مرتبه سنده کوره سن یعنی حقیقت حاله
حق الیقین ابره سن که اول مقبره مستلری و اهل زمینک پستلری چاه ضرور دن نیجه اشعه
کنیدی و حزم و احتیاطی نوجهله ترک استدیله داغافوت اولان ایچون حسرت برلر نه کم
حضرت نبی علیه السلام بونلر حقیقت درل لبس للماضین هم الموت اعمالهم حسرت
الفوت **مثنوی** چشم اگر داری تو کورانه میا * و نداری چشم دیت اور
عصا) ای طالب اسرار حقیقت اگر بصیر بصیرت طو زسک سن کورلر و حزم و بصیرتین
صورلر کی کله و اگر چشم بنا طو غری سن عصبیه ال کتور و با خود الله عصا کتور عصا دن
مر ادا احتیاط و استدلال در **مثنوی** آن عصای حزم و استدلال را * چون
نهاری دیده میکنیشوا) پس ای طالب عصای حزم و استدلال چونکم طو غریه سن

و بواطن امور می مشاهده ایتمه سن دیده بی پیشوا ایلده یعنی بر دیده بی پیشوا ایلده چونکم
دیده طو غریه سن **مثنوی** و رعصای حزم و استدلال نیست * بی عصا
کش بر سر هر ره می ایست) و اگر عصای حزم و استدلالک بوق ایسه عصا کستری یعنی
قاید و رهبر سز بول باشند طو رمه و کورانه پایکی هر سنک و کلو خه اورمه
مثنوی کام زانسان نه که ناینا نهید * ناکه با از چاه و از سنک و ارهد)
طریق حقه ابلاغکی اول یونده قو که ناینا قور یعنی اعی راهه اختراز و اخطیاطیه
ایاق قودینی و اهتمام و استدلال اوزره ذاهب اولدینی کی سن دخی طریق حقه
ایاق قوتا کربلک چاه ضلالتدن نجات بوله و زخم کلب نفسانیدن خلاص اوله **مثنوی**
لرلر زان و برترس و احتیاط * می نهید پاتا نبندد در خیاط) لرلر زان یعنی دتره به
دتره به و خوفله و کمال احتیاطله ناینا اولان راهه ایاق قور تا کم خیاطله دوشمیه
وقد می برندن شاشیه نه کم خواجه در دمتد فرزندلرینک اقدام و ابرای سبیل
مقام حزم دن اقدامی شاشدی و آخر الامر ناینا کی چاه بلا و عناه دوشدی
و آب زجت و محنت باشند آشدی کنیدی خانه بی منته قوت و قناعت اوزره
را حتمه ایکن راحت اکا زجت و دود پر محنت کلوب تنفیس کوروب و تنشیط
قلوب ایچون قرینه مد عوه جانبیه اهل و عیالیه توجه قلیوب اگر چه کنیدی ولکن
کوباد و ددن قاجدی و کندوبی نار بلا به اندی و عذاب و جفایه گرفتار ایندی
نه کم اکثر کیمیلر دخی بو کونه کنیدی و اصل اولدینی نعمه قناعت قلیوب و شکر
کرار اولیوب نعمت آخری و راحت عظمی طلبی ایچون اهل دنیا چانه منوجه
اولوب آنلرک مکر و فریبته اعتماد قلیوب قاپورلرینه وارد قده خواجه بیچاره نک
چکدیکی فلاکت او غرار و ترک حزم ایلدیکی واسطه ایلده تیغ ندامتار چکرین طو غرر
نه کم بو مناصبتله بو بیت شریفی موقع تنبیه ابراد بیورب الدما اولان نعمت قدرنی بیک
ایچون ادا قیولور **مثنوی** ای زدودی چسته در ناری شده * لقمه جسته لقمه
ماری شده) بوینده ایکی وجه چارزد و وجه اول اولدر که مخاطبه صحیح سکوت افاده
ایلمن معنی قرینه کلامدن حاصل اولور و بو کونه تقدیرله مخاطبه صحیح سکوت افاده
قیلور که اول تقدیر بود ای پردود دن صبره مش یعنی ادنی بلادن قاجش نار
بوار و دماره کتمش لقمه مار نفس اماره اولمش کشی الکده کی نعمت قدرنی بیل و اکا حد
و شکر لریلر تا الکده کی نعمت و راحت دود عدا ایتمه سن و کار و کرد اراستوناره کتمه سن
و لقمه و طعمه کرک دیو کنیدی دهان ماره ایتمه سن دیمک اولور و وجه ثانی اولدر که
اول بیاند و واقع اولان بیت منظم معنی اولور و مخاطبه صحیح سکوت افاده قیلور
اگر چه پیشها به بیان فاصله اولور ولکن بعد قرآنیان بو بیت تکرار اوقمسه
و در عقب ابتدای بیاند و واقع اولان بیت قرآنه اولسه فهمه آسان کلور و تقدیر

و تکلفدن دخی خلاص اولور مثلا بعد قرأت بیان دیر سنکه

﴿ قصه اهل سبا و طافی کردن ایشان را در رسیدن شوی ﴾
﴿ طغیان و کفران در ایشان و پسان فضیلت شکرو و فا ﴾

﴿ مشوی ﴾ ای زدودی چسته در ناری شده • لقمه جسته لقمه ماری شده •
تو نخواستی قصه اهل سبا • یا نخواستی و نپیدی ماجرا • یعنی ای بردوددن صبحره مش
ناره کتمش لقمه طلب آتش لقمه مار اولمش سن اهل سبا ای او قومد کی و با خود
او قومد که معنایه ابرمدک وصیت و صدادن خبری نسته کورمدکی با خود کورمدک
﴿ مشوی ﴾ از صدان آن کوه خود آگاه نیست • سوی معنی هوش که راه
نیست • اگر قصه دن حصه المد کسه و حقیقت معنایه واقف و ماری اولد کسه
بحر د قصه خوان اولاق نفع قیلز و صیت و صدافقای حقیقت معنایه عالم اولغی
مستلزم اولمز ته کم صیت و صدادن اول کوه مصوت خود آگاه دکلدر کوهک
هوشک معنی جابنه راهی یوقدر کذلک حافظ الفاظ قصه اولان و اندن بی حصه
قالان کیمه دخی جبل صدان کنی اگر چه سخن سویلز و لکن عقلک معنی جابنه
بول یوق و ایلمدیکی صدان سویلدیکی ادانک معنایه آگاه دکلدر ﴿ مشوی ﴾
او همی یانکی کندی کوش و خوش • چون خوش کردی تو هم او شد خوش •
اول کوه بانک ایلر و انسان کی سویلر ادرا کسز و سمسز چونکم صاکت
اوله سن اول دخی خاموش اولور کذلک قصه ک معنی و حصه سندن بی بهره قالان
کوه کی یهوده یر صدافیلاندر قصه اهل سبا بودر ﴿ مشوی ﴾ داد حق
اهل سبار ایلر فراغ • صد هزاران قصر و ایوانها و باغ • حق تعالی اهل سبا به
چوق فراغ بال و یردی صد هزاران قصر و ایوان (رو باغ و بی مثال عطار قیلدی
ته کم حق تعالی کلام مجیدنده یونلرک قصه سنی مخبر اولدی قال الله تعالی (لقد کان
لسباقی مکنهم آیه جنتان من عین و شمال کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلده طیبه
و رب غفور) سبا بر قیله ک آیدر بمن جابنده یعنی تحقیقا سبا قومی ایچون مسکنلرنده
یعنی ساکن اولد قاری برلده و شهرلده آیت عظیمه و علامت جسیه اولمشدی حق
تعالی ک قال قدرت و عنایت نعمته دلالت ابدیچی و اول یوایدیکد یونلر ایچون
ایکی جماعت بستان وار ابدی بر قسمی شهرلرک یمینده و بر قسمی دخی شمالنده
ایدی حق تعالی یونلره انبیا لسانلندن دیکیم ای اهل سبار بکرک رزقندن ییک واکا
شکرایه یک شویله که سزک رزقک انده حاصلدر بلده طیبه در و ربکری سزک رزق
و یردی و سزندن آنک شکری طلب قیلدی رب غفوردر ﴿ مشوی ﴾ شران
نکر اردندان بدرکان • در وفا بودند بکسز از سکان • پس اول بدر کلر اول نعمتک
شکری ادایلدیلر معماریشه وفا ایلمکده کلا بدن کسز اولدیلر ﴿ مشوی ﴾

مر سکی رالقمه نانی زدر • چون رسد بر در همی ینددکی تحقیقا بر کلبه بر قیودن بر لقمه
انک چونکم ابریشه اول قیو اوزره کربنلر و خدمت و رعایت ایلر ﴿ مشوی ﴾
باسبان و حارس در میشود • کرچه بزوی جور و سختی مبرود • اوسک چونکم
بوا حسانی کوره اول قیونک باسبانی و حارسی اولور اگر چه آنک اوزرینه جور
و سختک • کیدر سده یعنی اول قیونک صاحبی اگر اکاجور و جفا ایدر سده ده
﴿ مشوی ﴾ هم بران در یاشدش باش و قرار • کفر دارد کدغیری اختیار • هم
اول قیوده اول سکه اولقی و قرار قیلق اولور خبری قیوی اختیار ایتمکی کفر یلور
﴿ مشوی ﴾ ورسکی ایدغیری روز و شب • ان سکانش میکشد ان دم ادب •
و اگر بر غریب کلب بر محله به کله روز و شب اول محله نک سکری غریب اولان کلبه
اولدم ادب ایلر یعنی اکا نا دیب قیلر یویله دیو • ﴿ مشوی ﴾ که برو آنجا که
اول منزلت • حق آن نعمت کروکان دلست • که ای سک اول برده که اول بر سنک
اول منزلت کدر و سن آنده نشو و نما بولدک و نیجه نعمته واصل اولدک اول نعمتک • حق
کوکک کروکانیدر یعنی طوثر یعنی ورهیدر اول نعمتک • حق کوکل اوزره فرض
و فرض اولمشیدی که کوکل آنک شکری ادایک لازم کلشدر ﴿ مشوی ﴾
می کزندش که برو بر جای خوش • حق ان نعمت هرو مکرندار بیست •
اول غریب اولان کلجی محله کلایب ابصرلر و آنک اوزرینه صوعوایدوب اولدرلر
و هجوم قیلورلر یویله دیو که یوری کندی مقامک اول نعمتک حقی زیاده اشغه قومه
بلکه آنک حقی ییل و شکری ادایله ﴿ مشوی ﴾ از درد دل و اهل دل آب حیات
• چند نوشیدی و واشد چشمهات • ای سک سیرت سن هم کوکل قیوسندن و دخی
کوکل اهلتدن آب حیات معنویه بی نیجه کره ایچدک و کوزلرک اچلیدی یعنی
ارباب حقیقتک باطنندن و اصحاب قلوبک لسانلندن و دهانلندن عقلک و روحک
کوزلری کشاده اولدی ﴿ مشوی ﴾ پس خدای سکر و وجد و بیخودی • ازدر
اهل دلان بر جان زدی • چوق سکر و وجد و بیخودلق خدای اهل دلرک
قیوسندن سنک جانکه اوردی وجدک و سکرک و بیخود وفائی اولنک شرحی و تحقیقی
طریقت نامه ده قسم نالنده هر برینه مخصوص اولان درجه لده مفصلا مذکور
و مثبت اولشدر آنده طلب اولک ﴿ مشوی ﴾ باز این در راها کردی زحرص
• کرد هر دکان همی کردی زحرص • کبر و خرصکدن یوقیوی قودک یعنی اهل
دلک باب سعادت تنی ترک ایتدن خرصکدن هر دکانک اطرافنی طولاشور سن یعنی
دنیا به اولان میل و طمعکدن اول قیوی قویوب اهل دنیا ک دکاننی و ابوابنی دور
ایلر سن تا کم سکا بر لقمه و قد اویرلر ﴿ مشوی ﴾ بر دران منعمان چرب دیک •
می دوی بهر تریدر دیک • اول چولکی بغلی اولان منعملرک قیوسی اوزرلرینه آرده

فاله جق ژر بددن اوزی آنلرک کاسه لیجی اولقدن حظ الورسن و آنلرک سفره سته حاضر اولقدن لذت بولوسک و سگ نفسکی بسلوب اکار عابت قبلورسن ﴿مثنوی﴾
چر بش ایجاد آنکه جان فربه شود * کار ناامید ایجابه شود ﴿اول جزبی بونده پیل که جان فربه اولور ناامید اولان کار بومحله ایو اولور یعنی اصل باغلو و لطیف اولان طعای بومقامده پیل که انده جان سمن او اور ودخی امید اولین کار و مصلحت بومقامده پیل حاصل اولور

﴿جمع آمدن اهل آفت هر صبا حی بر در صومعه﴾
﴿عیسی علیه السلام جهت طلب شفاء دعای او﴾

﴿مثنوی﴾ صومعه عیسیت خوان اهل دل * هان و هان ای مبتلا این در مهل (اهل دلک خوانی فی المثل صومعه عیسادراگاه اول آگاه اول ای مبتلا بوقبوی قومه یعنی عیسی علیه السلام حضرت تریک صومعه سی او کینه مبتلا رنجه جمع اولوب صحت بولورل سه اصحاب قلوبک خوان معارفی و مجلس بر طائفی دخی صومعه عیسی کیدر زنهار بزنهاری مرض نفسانی و روحانی به مبتلا اولان بوقبوی ترک ایله ﴿مثنوی﴾ جمع کشتی زهر اطراف خلق * از ضرر برونک و شل و اهل دانی (هر اطرافدن خلق جمع اولورل دی ضرر بدن و اغسندن و چو لافدن و اهل دلدن یعنی بو ذکر اولان نوعلر دن هر کون آنک در سعادتیه اطراف و اکثافدن ﴿مثنوی﴾ بر دران صومعه عیسی صباح * نایم اوشان ره انداز جناح (حضرت عیسی نک اول صومعه سی قبوی اوزره صباح وقتده جمع اولورل دی تا کم اول عیسی آنلرک دم حیات بخشیده و کلام راحت فرا و حرز داسیله جناحدن یعنی کناهدن قورره که آنلر اول بلایه کناهلری واسطه سیه مبتلا اولمشلر ایدی ﴿مثنوی﴾ اوچو فارغ کشتی از اوراد خویش * چاشکه بیرون شدی آن خوب کیش (اول عیسی چونکم کندی اوراددن فارغ اولیدی یعنی وظائف طعانی تمام ادا قیلیدی و اندن فارغ اولیدی اول خوب کیش قوشلق وقتده صومعه دن طشره اولورل دی و اول مبتلا ر جالبه نظر قبلورل دی ﴿مثنوی﴾ جوق جوق جوق مبتلا دیدی زار * شسته بر در درانید و انتظار (اول عیسی جوق جوق زار و ضعیفه مبتلا صکورر دای قبو اوزره امید و انتظار ده او تور مش ﴿مثنوی﴾ کفتی ای اصحاب آفت از خدا * حاجت این جلکان تان شد روا (دیردی ای اصحاب آفت خدای تعالی دن سزک جمله کرک حاجتلری روا اولدی و هر بریکرک مرضی شفا بولدی ﴿مثنوی﴾ هین روان کردیدنی ریج و عنا * سوی غفاری و اکرام خدا (آگاه اولک ای اهل آفت ریج و عنا سز خدای تعالی نک غفار لغی و اکرامی جالبه روان اولک و درد و بلا دن قورتلوب نجات بولک ﴿مثنوی﴾ جلکان چون اشتران بسته پای * که کشایی زانوی ایشان برای *

﴿خوش دوان و شادمانه سوی خان * از دعای او شدند یاد و آن﴾ بویتر حضرت خداوند کار رسانندن حال صیابی حکایه ایلک موقعده دینکدر اصحاب آفتک جمله لی شول بسته پای اولان اشترلر کی ایدیکه آنلرک بابستی سن رایله آچار دک یعنی برنیجه بسته پای اولان اشترلر سن رای و تدبیرله آچوب و باغلرین جو زب نیجه خانمان طرفه روان ایلر ایسک آنلر دخی شول ایاقلری باغلو اولان دوه لر کی زمین عجزده بغلو و ملشرایدی حضرت عیسی دعا ایله آنلرک بدلی و قیدلرینی قح ایلیوب حان و مان جالبه شادمانه سرور و راحتله خوش یلجی اولدقلری خالده اول عیسایک دعا سندن و حیات بخش اولان دم بر صفا سندن یاد و آن اولورل دی و کندی ایاقلرله اولری جالبه بور یوب و کیدوب آندراحت بولوردی ﴿مثنوی﴾ از مودی تو بی آفات خویش * یافتی صحت از بن شاهان کیش (پس سندخی ای بی وفا چوق جوق صندک و امتحان ایلک کندی آفات و بلای صحت و طاقیت بولک بومذهب شاهلرک دعای برکایله ﴿مثنوی﴾ چند آن اشکی نور هوار شد * چند جانتی غم و ازار شد (نیجه کره طریق حقه اولان سفلک کیدوب رهوار اولدک جاک آنلرک همتی سبیله بی غم و ازار اولوب صفا بولک پس اوزرککه واجب ایدیکم بوانعام و احسانی او تمیدک و آنلر دن ابا و استکبار اینمیدک و صمت کزانه کتیدک ولیکن اول کرم و احسانی اونو تدک بلکه آتی کندی سعی و کوششکدن زعم ایسک و کفران بولسه کندی ﴿مثنوی﴾ ای مغفل رشته بر پای بند * ناز خود هم کم نکردی ای لوند (احق هبنقه نک قصه سته اشارت اینکله کفران نعمت اوللره تعریض بیورلر و دیرلر که ای اموری تجربه قلین و انعام و احسانی بیلین کیمسته بابک اوزره براب باغله احق هبنقه کی تا کند کدن دخی کم اولیه سن ای لوند حاجت بندینه کم احق هبنقه بر کیمه ایدیکه با یاغنه بر ریمان و یا خود بر وضونه بر کونه نشان باغلردی هر بار که کندی بیورر سه اول نشان و یا خود یا غنده اولان ریماندن بیلوردی ﴿مثنوی﴾ ناسپاسی و فراموشی تو * یاد ناوردان صل نوشی تو (پس ای مغفل سنک ناسپاسلغک و نعم اصحاب قلوبی فراموش قلقلک خاطره کتور مدی سنک اول صل نوشلغکی و ما بقده آنلر دن انعام و احسان بولقلغکی ﴿مثنوی﴾ لاجرم آن راه بر تو بسته شد * چون دل اهل دل از تو خسته شد (لاجرم اول راه عطای اولیاسک اوزرککه بسته اولدی چونکم اهل دلک قلبی کفران نعمت اولدینک واسطه ایله سندن خسته اولدی ﴿مثنوی﴾ زود شان در باب و استغفار کن * همچو ابری کریمهای زار کن (تیر اول سکا منم اولی بول و یا خود اصحاب دلدن برینه واصل اول و استغفار و اثابت قیل و برار کی زار یلکله کریمه رایله ﴿مثنوی﴾ تا کاستن شان سوی تو بشکند * میوه سی

بخنه بر خود واگفت) تا آنکه کاستن قایم سنگ جانیته آنچه بخنه او باش معانی میوه لری
 کندی اوزلرینه کمال لذت و... لاوتدن کبر و باربله * مشوی * هم دران
 در کردیم از سنگ مباح * باسک کهف ارشدستی خواجه تاش) هر اول قیوه طولان
 سگدن کم اوله اصحاب کهفک اگر سگله خواجه تاش اولد کسه یعنی اندی بر خوی
 وخصلت طو تر ایسک هم اول اهل دلك قیوسی اوزره طولان و آنکه آستانه سته
 خدمت ایدوب انده مقیم اول * مشوی * چون سگان هم هر سگانرا ناسخند
 * که دل اندر خانه اول یئسند) چونکم سگار هم سگله ناصحدر بر بوبله دیو که ای
 غریب اولان و محله مره آنلان کاب کوکلیکی وار اولکی قیوه باظه و بی وفاقله
 * مشوی * آن در اول که خوردی استخوان * سخت کبر و حقکزارا ایمان
 اول اول قیو که اندن استخوان بیدل اول قیوی محکم طو نوب و حق ادا ایله اتی قومه
 یعنی اول قیوی و حقکزارانی ترک ایله بوجه اوزره کذار مفرد اولور اما جمع اولوب
 کرار لری قومه دینسه دخی جائز اولور لکن اولکی معنی محله انسب اولور
 * مشوی * میگزندش تازادب انجسارود * و از مقام اولین مفلح شود) اول
 کلچکرز اول بیگانه اولان کابی ایصردر و آنکه اوزرینه شایبدرلر تا کم ادبدن اولره
 کیده و اولکی مقامده مفلح اوله * مشوی * میگزندش کای سگ طاغی برو *
 باولی نعمت باغی مشو) اول بیگانه اولان کابی ایصردر اکا بوبله دیو که ای طاغی
 و باغی اولان کاب پوری ولی نعمتک سن باغی اولسه و اکا ناسب سگ قیاسه
 * مشوی * برهمنادر همچو حلقه بسته باش * پاسبان و چاپک ور جسته
 باش) هم اول قیو اوزره خلقه کی بسته اول پاسبان و چاپک و بر جسته اول یعنی
 ولی نعمتک قیوسی اوزره خلقه کی مقید اولوب اول قیوده جست و چاپک اول و آنکه
 خدمتده صبر ایچی اول دیمک او اور * مشوی * صورت نقض و فای مباحش
 بی وفایی را مکن بیهوده فاش) بزم نقض و فاشک صورتی اوله یعنی وفای نقض
 فاشک سن بر صورت اوله بی وفایی بیهوده بره فاش ایله * مشوی * هر سگانرا
 چون وفا اشد شعار * روسگانرا ننگ و بدنامی میار) تحقیقا کلبلر چونکم وفا شعار
 کادی پوری ای طاغی سن سگار زمره سته ننگ و بدنامی کتورمه * مشوی *
 بی وفایی چون سگانرا عار بود * بی وفایی چون رواد اری نمود) بی وفایی چونکم
 سگار عار اولدی سن بی وفایی کو ستر مکی نیچه رواطو تر سن کر کدر که بری عند الناس
 معیوب و شر مسار قلبه سن بی وفایی بزه و برمه سن درل * مشوی * حق تعالی
 فخر آورد از وفا * گفت من اوفی بعهد غیر نا) سوره توبه ننگ آخرنده اولان
 آینه اشارتدر که پیوردر که (ومن اوفی بعهد من الله) عهده الهی و وفای رک کیدر
 یعنی بر کیمه اوفی دکلدر الا اودر فاستبشر واپس ای مؤمنلر ستر شاد اولک بیعکم

بیع و شرا کره (الذی بیعتم به) اوله بیع که آنکه بیع ایلدی بکر (وذلك) و اول بیع (هو الفوز
 العظیم) زیاده نجات عظیم در معنی بیت حق تعالی فخر کوتردی و فای الملکدن پیوردر که
 نه کیمه در اوفی اوله عهده بزدن خبری من استغفام ایچوندر اوفی افضل تفضیلدر
 غیر لفظا هر فوع فاعلیدر اوفانک * مشوی * بی وفایی دان وفا یارد حق
 * بر حقوق حق ندارد کس سبق) بر بیت سوال مقدری دفع ایچوندر کانه بعض
 ناسه وفا دارلق ایلتک ایله وفادارلر مر تبه سته و اصل اوله و وفادارلقه انصاف قیله
 بوبله دکلدر نیکیم پیوردرلر اگر سن دیر سکه بن وفادار مکه بعض کیمه لره وفا ایلرم
 ای بوبله دین کیمه بی وفایی بیل مر دود حق اولان اهل عصیان و فای ایل مکی
 یعنی امر حقه وفا و اطاعتی ترک الملکده آنکه وفا و اقتدا ایلکی عین بی وفایی
 بیل ولو کان ابوک و اخوانک و معطی النعم علیک وان صکانت حقوقهم
 علیک کثیرا زرا حضرت حقت حقوقی اوزره هیچ کیمه سبقت طو نوب که حتی
 حقت حقه وفایی ترک الملکده اول کیمه به وفا ایلتکه وفادار حکمنده اوله سن
 و لهذا قال الله تعالی فی کلامه فی وعد اطاعه الوالدین (وان جاهدک علی ان
 تشرک بی مالیس لک به علم فلا تطعهما) پس معصیت حقه والدینه اطاعت
 جائزه اولیحق غیر ناسه بطریق الاولی و بونک اصلی اولدر که حضرت حقت حقوقی
 والدینک حقوقندن اسبقدر نیکیم حقوق الهیه حقوق والدین اوزره سبقت ایلتک
 شریحه شروع ایدوب پیوردر * مشوی * حق مادر بعد از ان شد کان کریم *
 کرد اورا از جنین تو غریم) حق مادر اندن صکره اولدیکه اول کریم حکیم اول مادر یکی
 سگ چینیکندن غریم ایلدی یعنی اهل حق قلبدی * مشوی * صورتی
 کردت درون جسم او * داددر حاش ورا آرام خو) اول آنک جسمنده یعنی
 رحمنده سنی بر صورت ایلدی کما قال الله تعالی (وهو الذی یصورکم فی الارحام
 کیف یشاء) مصور فی الحقیقه اولدر رحم مادر دگل اگر سنی اقیح صورت اوزره
 و اگر احسن هیات اوزره تصویر ایلدی مانع بوق ایلدی پس بوج و نعمتی پیلدک
 نایا جناب حق سن اول مادرک رحمنده ایکن اکا آرام و سگ جنبیکه خو کر اولقی
 و بردی محققدر که بعض والدیه دروننده اولان جنبیه حق تعالی آرام خو و برمد کده
 اتی بعض علاجله بطنده قبل تمام اخراج و اسقاط ایلر چون حضرت حق سگ
 والدیه که بر مر تبه آرام و خو و بردی که * مشوی * همچو جزو متصل دیدور * متصل را
 کردند پیرش جدا) اول مادر سنی کندی به جزو متصل کی کوردی پس اول بطن
 مادر متصل کی اولان جزوی مدت تمام اولدقد نصکره اول خد آنک صنع
 و تدبیری متصل و جدا ایلدی پس بطن مادر دین سالما جدا ایلش و هر عضو بجز
 سلامت اوزره قلمی حقوق الهیه ننگ حق مادر اوزره سبقت دلالت قبول و آنک

نعم کثیره سته شاکر و حقوقه وانی اولمغنی مستلزم اولور کما قال الله تعالى (والله
 اخر جکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شیا وجهل لکم السمع والا بصار والافتدیه
 قلبلا ماتشکرون) وبعد الولادة دخی مادرك مهر و محبتی حضرت جواد مطلقدن
 در تنکیم پیورلر ﴿ مشوی ﴾ حق هزاران صنعت و فن ساخت * تا که
 مادر پر بومهر انداخت (حق تعالی هزاران صنعت و فن دوز مشدر تا کم مادر سنک
 اوزریکه مهر و محبتی اقا ایلشدر اگر اول محبتی حضرت حق والده که بر میبدی
 والدک سکا شفقت و محبت قیلدی و تربیتیه مجید و ساعی اولمزدی تنکیم بعض
 مادر اولادنه محبت قیلدی اصلی اولدر که حق تعالی اکا اولادنه محبت و برمدی
 ﴿ مشوی ﴾ پس حق حق سابق از مادر بود * هر که آن حق راند اند خربود)
 پس نتیجه کلام و محصل المرام اولدر که حق حق مادرك حقندن هر وجهله سابق
 اولور هر شول کیمسه که اول حقوق الهیه بی بیلزل خر اولور بلکه خردن اصل
 و انرا اولور نمود بالله ﴿ مشوی ﴾ آنکه مادرا فرید و رضع و شیر * بادر کردش
 فرین انرا مکبر) آنک حق مادرك حق اوزره سابق اولمسنه بر دلیل دخی اولدر که
 اول خدا که مادری یاریدی و پستان و لبنی او خلق ابتدی سبب وجود ایچون پدر که
 آتی حین مجامعه قرین ابتدی حد ذاتیه بود دخی اوزریکه بر نوع حق نعمتدر سن
 آتی طومعه ﴿ مشوی ﴾ ای خداوند ای قدیم احسان تو * آنکه ذاتم و آنکه فی
 هم آن تو) ای خداوند حکیم وای سنک احسانک قدیم حقوق نعمتک آتی که
 بیاورم و آتی که بیلزم هم اولدخی سنکدر کما قال الله تعالى (وما بکم من نعمة
 فن الله) وقال (وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها) ﴿ مشوی ﴾
 نوبفر مودی که حق ریاد کن * زانکه حق من نمی گردد کهن) ای خداوند
 حکیم (واذکروا نعمة الله علیکم) آیتک مصداقچه سن پیور که حق و نعمتی یاد
 ایلکیز را که بنم قسم اسکیز و فنا اولمز ﴿ مشوی ﴾ یاد کن اطنی که
 کردم آن صبح * باشما از حفظ در کشتی نوح) ای بنی آدم یاد ایل با خصوص شول
 بر لطیفکه سزه اول صباح ایلدم کشتی نوحده سزی اصلا ب ابا واجداد کز ده
 حفظ ایلک جهندن ﴿ مشوی ﴾ پله بابا بتاثر آن زمان * دادم از طوفان
 واز موجش امان) پله بابانک بابا سته وددنک دده سته واجداد متقدمه به دبرل
 نته کم پیورلر سبز ک بابا رکن ک ددر فی اول زمان کشتی نوحده حفظ ایلدم
 طوفاندن و آنک موجندن آنله امان و بر دم کما قال الله تعالى (و آية لهم انا جعلنا
 ذریتهم فی الفلک المشحون وخلقنا لهم من مثله ما یرکبون و ان نشاء نغرقهم فلا صریح
 لهم ولا هم ینقذون) اکثر اهل تفسیر فلک مشحوندن مراد سفینه نوح و ذریتدن
 مراد ابا واجدا ددر دیشلر که ذریات اضدادند در که اولاد معاشنه و کاهی ابا

واجداد معاشنه استعمال اولور کما قال صاحب المدارک فی تفسیر هذه الآية المراد
 بالذریه الاولاد و الاباء لانها من الاضداد و الفلک علی سفینه نوح یعنی جناب
 حق پیورلر که بو بنی آدم ایچون دخی آیت عظمی و نعمت کبری وارد که تحقیقا
 بزبونلرک ابا واجداد فی مملو اولان سفینه نوحه یوکلندک اکا بتدیلر که اول برده
 پیورلر دوهلدر که آنله سفان ارض دیلر یا خود مراد بنه سفن و زوراق اوله
 اگر بزدلیسدک یونلری غرق ایلدرک پس یونلر ایچون بر مغیث و معین یوفیدیکه
 یونلری قورتره یونلر قورتلر و نجات دخی یولزدی پس وجود مهنا نعمتدر و اسباب
 نعمت وجود اولان ابا واجدادی هلا کدن حفظ ایلک دخی هر کسک وجودنه
 بر آخر نعمتدر و اهذا حق ینارک و تعالی ابا واجداد ک و ذریاتک حفظله عبادنه
 امتشا پیوردی ﴿ مشوی ﴾ آب آتس خوز مین بکرفته بود * موج او مراوج
 کدرایر بود) اول زمانده آتش خوا اولان آب زمینی طومش و عالمی احاطه ایش
 ایدی اول آب طوفانک موجی تحقیقا کوهک اوجنی قابدی و طاغیرک ذروه
 اعلامنی غرق ایدی ﴿ مشوی ﴾ حفظ کردم من نکردم ردتان * در وجود
 جد جد جدنان) ای بنی آدم بن سزی اصلا ب ابا ده حفظ ایلدم بن سزی رد ایلدم
 جد کزک جد کزک جدنک وجود ندن یعنی اجداد قدیمه کزک جدنک وجودند
 بن سزی حفظ ایلدوب رجتمدن بن سزی مردود قیلدم ﴿ مشوی ﴾ چون
 شدی سر پشت و پات چون زتم * کارگاه خویش ضایع چون کنم) چونکم
 وجوده کلوب سرا ولدک و انسایت مرتبه سن بولدک سکا نیچه پشت و پا اورورم
 کندی کارگاهمی نیچون ضایع ایلرم یعنی سندخی هنوز عدمده ایکن سنک کلیمی
 اجدادک بلند حفظ ایلدم شدی وجوده کادک و باشغه باشکه بر آدم اولدک
 سکا نیچون پشت و پا اورورم و کندی صنمی و کارگاهمی نه حاله ضایع قیلورم
 ضایع قیلزم ﴿ مشوی ﴾ چون فدای بیوفایان میشوی * از کان بد بدنی سوی روی
 نمدی ای بنی آدم نیچون بی وفا اوللر فدا اولور سن سوء ظندن اول جایه کیدرسن
 و میل و توجه قیلور سن اوفی اولان ریکی قویوب بی وفا اولان خلقه راغب و طالب
 اولور سن ﴿ مشوی ﴾ من زسه و ووی وفا بهاری * سوی من آبی کان بدیری
 بن شول اوفی اولان یارمکه سهودن و فاسز لقلدن بری و عاری یم سن بی وفا اولان
 خلق جایه کیدرسن و آنله حسن ظن قیلور سن و بنم جایه کاور سن کان بدایتور
 سن یعنی سوء ظن قیلور سن ﴿ مشوی ﴾ این کان بد را بجسار که تو * میشوی در
 پیش او همچون دوتو) یو کان بدی اول بر ایلک که سن کتدک کینک او کند ایکی
 قات اولور سن و اکار کوعه مشابه تواضع قیلور سنک آک حقنه یو کو تو کانی ایل که
 بودخی بنم کی بر عاجز محسوس قدر بن بوندن نه و فاطمع طوژم و بو که بن نابو مرتبه

نهیون خدمت و عرض عیودیت ایدرم بوملقی و عیودیتی وافی اولان خالق بیخونه
ایلك اولی در **مشوی** پس گرفتی یارو همراهان زفت * کرتار برسم که کن
کو کو بی گرفت) حضرت خداوند کار یار حقیقی فی الحقیقه جناب پروردگار ایدو کن
غیری اولان یاران و اولیا و خلان کیت العنکبوت او هن وو یاران اولدیغه اشارت
ایدوب بیوردر که چوق یاران و قوی کیسه لری کندیکه رفقا و اولیا اتخا ذایلندک نام
بونلر سکا ناصر و معین اوله لرس بونلر قیامه منقلب اولدیله و عالم عدمه انتقال قیلدیله
اگر سکا سورسم که قنی اول اولیا اتخا ذایلدی بک رفقا و یاران پس دیر سنکه عدمه کتدی
و عالم وجودی ترک ایتدی کما قال الله تعالی فی حق المتخذین من دون الله اولیه (کش)
العنکبوت اتخذت بیتا و ان او هن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون **مشوی**
یار نیکت رفت بر چرخ برن * یار فسفت رفت در قعر زمین) ای بی وفلا ان الارار لنی نعم
وان کتاب الارار لنی علین) آیتلر نیک فواسجه سنک یار نیکت چرخ برینه و عالم علیه
کتدی و دخی (وان الفجار لنی جحیم ان کتاب الفجار لنی جهنم) آیتلر نیک مقضاسجه
یار فسفت قعر زمینه و اسفل السافلینه کتدی **مشوی** تو عائدی در میانه
انجمنان * بی مدد چون آتشی از کاروان) و سن بویا کیستک میائنده انجمنان بی مدد
قالدک بر آتش کی که کارواندن کیر و قالور و معین و مدد دن خالی اولور و خود و انطفا
بقین کلور * **مشوی** دامن او کیرای یاردلیر * کومرزه باشد از بالا و زیر) پس
قبل الفنا و الانطقا ای یاردلیر اول خدای و فایک امر و دامن شرعی طوت که اول
خدای عز و جل منزله اولشد و بالا و اسفلدن **مشوی** بی چو عیسی سوی
کردون بر شود * بی چو قارون در زمین اندر رود) اول خدای متعال نه عیسی علیه
السلام کی کردون جانیته برقی ایدرونه قارون کی ز زمینه کیدر **مشوی**
باتو باشد در مکان و بی مکان * چون عیانی از سر او از دکان) بلکه (و هو معکم ایما کنتم)
آیتک مقضاسجه سنکه اولور مکانه و لامکانه چونکم سن سر ایدن و دکاندن
کیر و قاله سن و عالم کون و مکاندن رحلت قیله سن **مشوی** او یار داز کسور نه
صفا * مر جفا های ترا کیر و وفا) اول پروهاب کر عدر که کدورتلر دن صفا کتور
ورنج و در دلدن و در دشا و دوا یورر ما یوس اوله که سنک جفا لک اوزره و فاقور و سیاتک
حسانه تبدیل ایدوب سنی (اولک تبدیل الله سیاتهم حسنات) دیمکه اشارت
بیوردر یعنی طائفه به قاتر **مشوی** چون جفا آری فرسند کوشمال * تاز
نقصان واروی سوی کال) اگر دیر سکه دنیا به اکثر بلا و نکالدن خالی دکام
پس قور قمر که آخرتد دخی اشد عذابا به گرفتار اولم جواب اولدر که خدای
متعال عبادنه ظلم قیلر اگر حق و نجات اوزر ایتدی بر سینه نک جزا سنی آنک حد
و مقداری قدر ایدوب طریق عدالتدن مجاوز اولم و اما عند اللیب بونکال و تعذیب

کوشمال و تادیب قیلندن در آتیه کم بیوردر چونکم سن جفا و عصیان کتوره سن
اول حکیم مطلق سکا بلا و اذابی کوشمال و تادیب کوندنر تانقصاندن قورتلوب
کال جانیته کیده سن و نفسکی کالات الهیه الیه تکمیل ایدسن پس بو کونه عذاب
اگر بیلور سن معنایین عذابندر کما قال القیصری فی هذا المعنی یامن یلطف بجاله خلق
الوری * حاشاک ان ترضی بضرک تحرق * انت الرحیم بکل ما اوجده * ولاجل رحمتک العیمة
تخلق * ان کنت متعافا کانت مؤدب * و معذبان کنت انت المشفق * فاجعل عذابک
للعباد عذوبة * و ارحم برحمتک الی قد نسبی **مشوی** چون تووردی
ترک کردی در روش * بر تو قبض ایداز از زنج تیش) و در عند المشایخ و طائف طاعتدن
بر جر و معینه دیرلر عند البعض فرا بضع و نوافله شامل اولور و عند البعض آنجق
قرآندن و ادعیه مأثوره دن بر جر و معینه اطلاق اولور چن عبد طاعتلر دن برینه
مواظبت و یاخود آیتلر دن برنک تلاوت و قراءتته مداومت ایلسه و یاخود ادعیه
مأثوره دن برنی صبح و شام قراءت قیلوب سوبیله آنک اوزرینه
فرض مشابه سنده اولور و اوراد مذکور نکه انوار وارواخی آنکه موانست
قیلور و آنک روحی آنلر دن خط الور پس سالت چن روشده و رد فی ترک ایلسه
البته مورت غم و فسوت و موجب درد و محنت اولور ته کم بو معنایه اشارت قیلورلر
چونکم سن پروردی ترک ایلدک روش طریقتده سنک اوزریکه بر قبض کلور البته
رنجیدن و ستمه دن و یاخود بونلر امشالی بلیه ظهور ایدر **مشوی** آن ادب
کردن بود یعنی ممکن * هیچ نحو یلی ازان عهدی کهن) اول قبض درون سنی
تادیب ایتک اولور یعنی معنادیمک اولور که هیچ بر نحو یل الله اول عهد کهندن
ای تارک اوراد و سالت راه فساد **مشوی** پیش ازان کین قبض زنجیری شود
* این که دلکیر ست پاکیری شود) اول کوندن اولکه بو قبض درون اول کون بر
زنجیر اولور و بو قبض که الان دلکیر در اول کون پاکیر اولور و سنی بسته و مفید قیلور
مشوی رنج معقولت شود محسوس و فاش * تاته کیری این اشارت را بلاش)
اول زمان سنک رنج معقولک و قبض درونک محسوس و فاش اولور تا کم بوالان اولان
اشارت و کوشمال بلاشی طومیه سن کشدونی اغلال و سلاسیله گرفتار ایتد سن
مشوی در معاضی قبضها دلکیر شد * قبضها بعد از اجل زنجیر شد) بود نیاده
الان ما صیده اولان قبضلر دلکیر و موام باطن بی تسویرو بی تدبیر اولدی اول
قبضلر بعد الاجل قیده و یاخو شمرده و سمرده زنجیر اولدی و صورته کلدی محصل
تارک اوراد اولان بهر حال بلالر دن بر بلایه مبتلا اولدی ته کم آیت کریمه نک
مضمونی مؤدی برینله استشهاد بیوردر **مشوی** نقط من اعرض هناعن

ذکرنا * عبثه صنکا و نجرى بالعمى (سوره طه نك اخرا نه اولان آيه اشارت در) ومن
اعرض عن ذكرى (هر کيم اعراض ايله بنى ذکر ايلکدن و باقر آله عمل ايلکدن
(فان له) تحقيقا اول کيمه ايجون واردر (عبثه صنکا) معيشت نك وضيق واردر
کما قال بعض المشايخ لا يعرض احد عن ذکره الا ظلم عليه وقته وتشوش عليه رزقه
(بيت) هر زباني که تذکر تو کند کويانست * هر دلي کونه بفکر تو کند کويانست
و نَحْشَرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَعْمَى (و بزاوول معرضى يوم قيامته اعمى و ناپتا حشر ايلر ز قال
رب اول معرض ديراي بنمريم لم حشرتني اعمى نيجون بنى اعمى حشر ايلک (وقد
كنت بصيرا) حال بو کين دنيا ده بصير ايلدم قال كذلك اوله ذلک فعلت الله که کار
بونک کيدر که اشلک بو آيتله تفسير بيوردر که (انك اياتنا فسيثها) يعنى زم ايات
واضحه ودلائل ساطعه من که وحدانيتى مشر در سکا کلدی پس سن آنى نسيان
و فراموش ايلک و نظر عبرتله نظر ايلک و تعامى قيلک (و كذلك اليوم تنسى) زم
اياتى نسيان ايدوب تعامى ايلديک کي سن دخی بو کون اعمالک حالتده نسيان
اولنور سن معنى بيت برا عطا ايله رزق جنت عزتک لسانتندر شول کسکه اعراض
ايلدى بودنت ساده زم ذکر مزدن نك معيشت اعطا ايله رزو جزا و برزنا نك
اعراضى مقابله سنده اعمالکي عبثه مفعول ثابيسيدر نط نك * مشوى * دزد
چون مال کساراي برد * قبض و دل تنكى دلش رايى خلد (بو بيت مثل موقعنده
واقع اولشدر يعنى مثلا بر خرسز چونکم بر نجه کيمه لک مالنى ايتور صاحبک ملکندن
اخراج ايلدر پس قبض و دل تنك آتک قلبه باز واتى الام واضطراره ناز
* مشوى * او همى کويديعجب ابن قبض چيست * قبض ان مظلوم کز شرت
کريست (اول سارق دير که عجب بو قبض و الم ندردي اکا که اى سارق اول مظلومک
قبضيدر اول قبض درونکه سنک شرکدن اغلادى و جکرين شر و ضررکدن
داغلدی * مشوى * چون بدن قبض التفاتى کم کند * باد اصرار آتش
را دم کند) چونکم دزد بو قبضه التفات ايله باد اصرارک نار شرنى بل ليه
واشتعال ايله * مشوى * قبض دل قبض عوان شد لاجرم * کشت
محسوس آن معانى زد علم (کوکل قبضى عوام قبضى کي اولور لاجرم ضابطه آنى
اخذ قيلور لابد پس اول معانى مضمر محسوس اولور و خارج علم اورر * مشوى *
غصها زندان شدت و چار مخ * غصه بخت و پرويد شاخ بخت) غموم و غصص
عامى و مجرم اولنر زندان معنوى و چار مخ قلبي اولدى و جناب حق غم و الم
شکجه سيله آنلره قصاص قيلدى غم و غصه فى المثل بخدر الله برك شاخ بتور و انبار
وانارى هر نه ايله ظهوره کتور * مشوى * بخت پنهان بود هم شد آشکار *
قبض و بسط خویش را بختى شمار) زمينه کبرلى کوکلر اشکار اولدى کندی

قبض و بسطى دخی بخت عباد الله بونلرک دخی انارى البته ظهوره کلور و يوم
نيل السرارده عيان اولور * مشوى * چونکه بخت بد بود و دش بزن *
ناز و بد زشت خارى در چمن) چونکم کم کولک اوله يعنى درونده موجب قبض و مؤخذ
اولان معاصي و انار ظهوره کله آنى على الفور اور و قیلکدن (انى طهره سوراکم
چمن آخر وجود کده و با چمن آخر نه بر زشت خار نجه و جراته و مکافات مودبه
ظهور ايتيه * مشوى * قبض دیدی چاره ان قبض کن * زانکه سرها
جمله ی رو بد زین) قبض کوره سن يعنى انار جلایه و عیلام قهر به یی درونکده
مشاهده قله سن اول قبضک چاره سنى ايله زيرا که شاخ لرحله سى کوکدن بتر
يعنى جزای اعمال درونده موجب قبض و بسط اولان خصلت ذميه دن ظهور ايلر
و بتر بونلر که موجب قبضدر بخت کي و بونلرک جزا و مکافاتى شاخ و برك و ثمر کيدر
پس قبل ظهور الاز و الثر شاخ بک اصلى که ذنوب و قبض قلوبدر قلع وقع ايله
و چاره عیوب و بیخات ذنوب و مصفاه قبض قلوب استغفار و ذکر الله السلام
الغیودر کما قال النبي صلى الله عليه وسلم الاستغفار منجیة الذنوب والذكر صفیة
القلوب رواه الديلمی فی الفردوس عن حذیقه رضى الله تعالى عنه وقال عليه الصلوة
والسلام من زم الاستغفار جعل الله له من كل هم مخرجا * مشوى * بسط دیدی
بسط خود را آبد * چون رایید میوه را صاحب ده) بسط کوره سن يعنى انار جلایه
و تصفیة مشاهده قله سن اول انبساط و انشراح که آب ویر و شکر و طاعتله نشو
و نماده ايله چونکم انبساط قلبه و تحلی * لطیفه نك میوه سى ظهوره کله يعنى آثار
و خواصى نمایان اوله و خارجده وجود بوله آتدن اصحاب و احبابه ویر و محصول
بسط درونى بونلره عطیه قبل

بخت قصه اهل سبا

* مشوى * ان سبا ز اهل سبا بودند و خام * کارشان کفران نعمت با کرام (اول
سبا قومی اهل میل و اهل هوا دن ایدیلر و خام ایدیلر بونلرک کاری کر عیله يعنى
انبا و اولیا به کفران نعمت ابدی کفران شکرانک ضدیدر و کفران فى المثل نه دیک در
آنى بیان بیوردر * مشوى * باشندان کفران نعمت در مثال * که کتى با محسن
خود تو جدال (اول کفران نعمت مثاله بوا اولور که کندی منعم و محسنکله جدال
ايله سن و بالسان حاله و با قالله بویه دیو سويله سن * مشوى * که نمى باید
مر این نیکوئى * من پرچم زین چه رنجم میشوى) که بکا کر کز سنک و بر دیکک ایلک
بن بوايلکدن بخصور اولورم یا خود بن بوايلکدن رنجیده يم بوندن بنى نه انجید بى
اولور سن و یا خود بوندن سن نه رنجیده اولور سن دیک اولور محصل قدر نعمتى
بلک و آنک شکرنى قلامق بو کونه معنارى مستلزم اولور * مشوى * لطف

کن این نیکو بی رادور کن * من نخواستیم چشم زودم کور کن (اطف ابله
 بونیکو لکی بدن دور ابله بن چشم استمزم فوری بی کور ابله دیه سن * مشوی *
 اس سب گفتد باید بشنا * شننا خیرکنا خذر بشنا) سوره سباده جناب خدا صبا
 فوئک حفته علی طریق الحکایه پیورر که زینا قومه انواع واصناف چود و کرم
 اعطا ایلد که لایع و لایع می در قبالو پس قوم سبایدیلر بیای بیزم ریمز باید
 بعید ابله به دخی قراندن بین اسفارنا بزم سفر لیمز و منازل و مر احلک ما بینتی بونلر
 اعطا اولان نعمتک بری دخی بواندیکم هر نه جانبیه سفر ایستد لردی هر قریه بری
 برندن کور پیور دی حتی سبادن شاهه کاجه به دکت درت یک بدی بوز قریه * موره *
 وار ایش بونلر اغنیای کفران نعمت اوزره اولوب دیدیلر که یارب بزم منزل
 و مر احل پیدا ایدوب مقر لیمز ما بینتی بعید ابله تازحت و تمب چکه لم زیر ابو نعمتلردن
 ماول اولدق رطاولو انفسهم بونلر ظلم ایلدیلر کند و نفسلرینه کفرانلری سبیلله اول
 جله کویلری خرب ایلدک (فحاشاهم احادیث) پس بز بونلری حدیلر و حکایه لر
 قیدق خاق لسانده خاق آجب ایدرلر که نه عجبدر که بونلر نعمتی ترک ایدوب نعمت
 طلب ایلدیلر (و من قناهم کل ممزق) و بز بونلری ممزق و تفریق ایلدک کالی تفریق
 اممککله هر بری بر جانبیه پراکنده و متفرق اولوب دار و دیارلری خراب و بیاب اولدی
 (ان فی ذلک لآیات) تحقیقا بو ذکر اولان کلامده آیات عظیمه و دلائل جلیله وارد
 (لکل صبار شکور) معاصی و کفرانه کالی صبور و نعمتلره شکور اولنلر ایچون معنی
 بیت پس سباقوی دیدیلر که بعید ابله بزم مایستری زه شین و عین حیردر بزم زینری
 ال دیدیلر * مشوی * مائی خواهم این ایوان و باغ * فی زنان خوب و فی امن
 و فراغ) بز بوان و باغی استمزم نه خوب زنلرونه امن و فراغ استمزم یعنی بونلری دخی
 استمزم دیدیلر * مشوی * (شهر هاتزدیک هم دیگر بدست * آن بیابانست
 خوش آنجاد دست) شهر لر بری رینه قریب اولمق بددر اول بیابان بزم خوشدر که
 آنده سباع وارد و جانورلر چوقدر پس بزم بوشهرلرک و کوبلرک بر رینه قریب
 اولسنندن بعید اولسی یکدر دیو سوبلدیلر * مشوی * بطلب الانسان
 فی الصیف الشتا * فاذا جاء الشتاء انکرنا) انسانک کفرانی نه مرتبه ده ایدوک
 بواپات لطیفه ابله بیان ایدرلر پیورلر که انسان طاب ایلر صیفده یعنی یازاینده
 شتایی فن شتا کله انکار ایلر اول شتایه و یازا * انکرنا اسم اشارتدر * مشار الیهی
 شادر * مشوی * (فهو لا یرضی بحال ابد * لا یعیش لا یضیق رغدا)
 پس اول انسان راضی اولمز ابد بر حاله عیشده راضی اولمز تنگد که ده راضی اولمز
 ما حصل نه غنایه نه عتایه نه کرمایه نه سرماییه نه نعمته نه نعمته هر بر حاله که واصل اوله
 قناعت ایتموب آخر مرادک حصولی استر رغد طیب و واسع اولان شیشه درلر

عیشک صفتدر بو تقدیر چه باز اید اولور تقدیر کلام لایعشیا رغدا ای طیبیا واسعا
 دیمکدر و بواپات اصلده امر القیسک ایدی حضرت خداوند کار تغیر ایدوب
 بوجله ایراد ابله مشراصلانده بوبله ایدیکه (بیت) یعنی المرء فی الصیف الشتا *
 فاذا جاء الشتاء انکره * فهو لا یرضی بحال واحد * قتل الانسان ما اکفره) و حضرت
 مولانا قدس سره الاعلی پیوررلر * مشوی * قتل الانسان ما اکفره * کلاما
 نال هدی انکره) بو بیت سوره عیشده اولان آیه اشارتدر (قتل الانسان ما اکفره)
 لعنت اولنسون انسانه انساندن مراد کافر لردر و یا خود نعم حقه کفرانده اولان اوله
 ما اکفره صیغه تعجیدر انسانک افراط کفراننی تعجیدر یعنی انسان نه کافر تر بن خلقدر
 هیچ ادراک و تفکر ایلر که (من ای شی خلقه) مبتدا حدوئدن انسانک اوزرینه انعام
 پیورر یعنی بیان ایدرلر استغهام تعجیر ایچوندر یعنی انسانی نه شی * حقدرن خلق
 ایلدی اول الله پس اول ایهامی بیان ایدوب پیوررلر که (من نطفه خلقه) آتی ما مشیدن
 خلق ایلدی (قدره) ای فهایه لما یصلح له من الاعضاء والاشکال یعنی تقدیر و نهی
 ایلدی انسانک شائنه لایق اعضا و اشکال و هیاتنی و هیکلتی احسن تقویم اوزره
 (ثم السبیل یسر) اندن صکره اول الله تدبیر و تسهیل ایلدی و فروع امهاتدن
 خروج سبیلنی تا متولد اولوب ظهوره کلدی و یا خود اول انسانه تدبیر ایلدی خبر
 و شرک سبیلنی (ثم اما نه) اندن صکره اول انسانی اولدردی اجلی بتدکده (فاقبره)
 ای جمعه ذاقبر بواری فیه لا کالبهائم تکرمة له یعنی اتی قبر صماحی قیلدیکه اول
 قبرانی ستر ایدر مر دار جیفه بهایم کبی طشرده فالز پس مقبره و موت دخی جله
 نعمندن بری اولدی زراموت و صلندر حیات ایدیه و تحفه در مؤمنه و کافره دخی
 من وجه نعمندر اصل و قرارگاهن بولوب کفر و عصیان موئدی اولان جای محنت
 اباددن خلاص اولسی سبیلله (ثم اذا شاء انشره) اندن صکره دیلدیکه و قنده آتی
 حشر ایلر معنی بیت حضرت مولانا دخی کفران نعمت اولنلر پیوررلر که لعنت
 اولنسون انسانه که نه عجب ریسک انعامنه کافر اولدی هر یار که بتشیدی هدایت
 حقندن بر هدایت اول هدایتی انکار ایلر * مشوی * نفس زینسانست زان
 شد کشتی * اقلوا انفسکم کف ان سنی) سوره بقره اولان آیه اشارتدر (واذ قال
 موسی لقومه) یاد ایلک ای بنی اسرائیل شول وقتیکه موسی علیه السلام قومه دیدی
 باقوم ای بنم قوم انکم تحقیقا سر ظلم ظلم ایلدیکر انفسکم نفسکره (یاخذکم العجل)
 عجلی کندیکر اله و معبود آنخا ایتک سبیلله (فتوبوا لی بارئکم) پس عزم رجوع
 ایلک خافکر جانننه (فاقلوا انفسکم) پس ای عیده * عجل قتل ایلک نفسلر یکری
 ذلکم نفسلر یکری قتل ایتک خبرلکم عند بارئکم سیرک ایچون خیر لودر حیات دنیادن
 ریکز قنده پس کوساله برستلر بره جم اولوب بری برن قتل ایدیلر صبا حدن

زواله وارتجه بتمش يك كمه مقتول اولمش پس حضرت موسى عليه السلام دعا
 ابدوب رب العزة بيورديكه قتاب عليكم فاشترط بخذوفك جوابي در تقدير كلام فان
 فعلتم فقد تاب عليكم كان حضرت موسى بولر ديمش اوله كه اكر ستر بوفعلي اشد بكن
 ايسه حق تعالى دحي عفو ابدوب رجوع ابلدي ويا خود جناب عزتدن بولر عذلي
 طريق التفات خطاب اوله كه فعلتم ما امرتم قتاب عليكم بوقدر بجه فاعطف ايچون
 اولور انه تحقيقا اول الله هو انواب الرحيم كثير الجاوز عن الذنوب در وكثير الرحمة در
 قال الامام القشيري التوبة بقتل النفوس غير منسوخة في هذه الامة لان بني اسرائيل
 كلهم قتلوا انفسهم ظاهر او هذه الامة تقتل بتوبتهم انفسهم معني كما قال النبي
 صلى الله عليه وسلم مونوقل ان تموتوا والتاس يتوهمون ان توبة بني اسرائيل
 اشق وليس كما توهموا فان ذلك كان في ساعة واهل الخصوص من هذه الامة
 قتلوا انفسهم في كل لحظة بيوف الزياضات والمنع عن الشهوات كما قال
 (بيت) قبور وري تحت القراب والثرى رجال لهم تحت الثياب قبور) و حضرت
 پغمبر عليه السلام بيورديلر كه من اراد ان ينظر الى ميت يمشي على وجه الارض
 فلينظر الى ابي بكر معني بيت حضرت مولانا بيوردر نفس كقران نعمه و بخل
 برستلر قيلند ندر انكچون كشتي در يعني قتله منسوبدر پس بواجلندن اقلو
 انفسكم ديدى اول اولوالله پموشوى پخارسه سويست هرچوش نهى
 در خلد وز زخم او تو كي جهى) نفس اماره في المثل اوج كوشه لوبرخاره بكرز
 هرته كم قويه من جون هر بجه كيف و تركيه ته معنائه اولان چوندر اشاع واوله
 فرأت او ثور يعني هرته حاله كه نفس اماره بي كندو كه قويه من البته سكا اول
 جاني بارانك زخم شدن من بجن صجيره يوب خلاص اولور من پموشوى
 آتش ترك هوادر خازن دست اندر بار نيكو كار زن) هواي نفس ترك ايتك
 في المثل آتش كيدر پس آتش ترك هواي خارقه اور و آنك حاركي اولان اوصافني
 احراق قيل والكي بار نيكو كاره اور كه اول اوصاف اليه واعمال صالحه و طاعت
 ربانيه در پموشوى چون زحدر دند اصحاب سبا كه بيش ما و بابه از سبا چونكم
 اصحاب سبا كقران نم اولمعي حددن ابلديلر بولر ديوكه بزم او كرده صيادن ويا بكندر
 ره بكونه صبا و اتواع نعا لازم دكلد رديدلر پموشوى ناصحتش در
 نصحت امند از فسوق و كفر مانع مي شدند) ناصحتلر ائله نصيحه كلدلر كفر
 و فسوقدن مانع اولديلر و زنهار كافر انم اولمك و فسوق و فجور ميل فلكد بوانلر
 زجر قبلد بلر پموشوى قصد خون ناصحان مي داشتند نغم فسق
 و كافري مي كاشتند) اول بد بخل ناصحتلر قاني دوككه قصد ابلديلر
 كافر لك و فاسقلى تخمى اككد يلر و ناصحتلر ك سوزني اصلا قبول ابلديلر
 پموشوى چون قضا ايد شود شك اي جهان از قضا حلو ايد شود در رج دهان

چونكم قضا كله بوجهان شك اولور قضاي الهيدن خلوار بجه دهان اولور آخره الدن
 و خلوات و زجك ايك تقدير الهى ابله رج و زجت و بر پموشوى كفت اذا جاء
 القضاء صاق القضاء كحجب الابصار اذا جاء القضاء) پغمبر عليه السلام بيورديكه بجن
 قضا كله صحرار شك و تار اولور و ابصار كحجب و مستور اولور قضا كلد كده
 قضايه رضاد عادن غيري چاره و دوا بوقدر ته كم حديث شريفده بيوردر لايرو
 القضاء الا الله عارواه الترمذي و الحاكم عن سلمان پموشوى چشم بسته ميشود وقت
 قضيه ناله بيند چشم كل چشم را) قضا وقتند كوز باغلو اولور تا كم كوز كل چشمي
 كور مرز و كند و نافع اولان شش نظر اير كور مرز پموشوى مكر آن فارس چوانكيزيد
 كرد ان غيارت راست داشت دور كرد) اول فارسك مكري چونكم توز قوباردى اول غبار
 سني استغاثه دن دور ايدى يعني اول فارس حقيقك مكري غبارفته بي ظهوره كتوردى
 اول غبارفته سني اول باد شاهه استغاثه ايلكدن و يا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلمي على
 دينك و يا مصرف الخواطر و الافكار مصرف قلمي على طاعتك ديوسو بلكدن سني بيد
 و مهجور ابلدي پموشوى سوي فارس رومر و سوي غبار و رنه بر تو كويد
 ان مكر سوار) فارس جانينه كيت غبار جانينه كته بوخسه اول سوارك مكري
 سك اوزر بكه اورر يعني بجن فتن بجن غباري كلوب سك اوزر بكه مستولى اوله
 وسني پرا كنده و پریشان خاطر قبله اول حينده كردانكيز اولان فارس حقيق جانينه
 متوجه اول و اكا تضرع و نیاز قيل و غبار و اسباب جانينه كته و جل مصنوعاتك ايتد
 و الا اول فارس حقيقك مكري سكا طوقور و سني ديوس مكرنك البته زبروزر قياور
 پموشوى كفت حق اراكه ان كر كش بخورد ديد كرد كرك چون زاري نكرد
 حق تعالى ديدى اول كيمسه كه بوكرك مكر آني بدي كركك كردني كوردى بچون
 زاريلك ايتدى يعني حق تعالى حضرت مكري حديث قدسي سنده بيوردي كه آنك
 مفهومي بودر اول كيمسه بي كه بو قهر و مكر قوردي بدي بكه اول كيمسه قهر و مكر
 قوردك انا رني كوردى و تاله و تضرع قطدي و دعا و نیاز ابدوب الهى سن بني بو
 سوء قضا بجه شدن خلاص ايله ديمدى اللهم اني اعوذ بك من جهد اللال و درك
 الشفاء و شمانية الاغداء و سوء القضاء ديوسويدي پموشوى او مي دانست
 كرد كرك را باجنين دانش چرا كرد او چرا) او كيمسه قورديك نورني بطلدي
 بونجلين دانله بچون او چرا ايتدى يعني اول حيوان سيرت كه مكر الهى قورديك
 غبارني و انا رني بطلدي بلكه آني كندويه نعمت و راحت ضاكتي اول حيوان سيرت
 بونجلين عقل و دانشيله نعمات ديوبه دن و ما كولات جمعانيه دن بچون اولدي
 و تتم ابلدي بوقدر عقله كرك ابديكه چراگاه دنيادن استديكي بزدن اولديدي
 تا مكر الهى قورديك بجه سته مبالا اولديدي پموشوى كوسفند ان وي

کرکبا کند می بداند بهر سوی خزند) مثلا کوسفند را بکزند اولان فورردک راجحه سنی
 پلورز همان دمکه بر فورردک راجحه سنی آله هر طرفه سورنورل و بر بره کلوب جمع
 اولورل **مثنوی** **مغز حیوانات بوی شیر را می بداند ترک میگوید چرا** حیواناتک
 مغزی ارسلان راجحه سنی پلور چونکم پرده ارسلان راجحه سن اله جرای ترک
 ایدرواوتلغی قویوب محل امنه کیدر **مثنوی** **بوی شیر خشم دیدی باز**
 کرد **بامناجات وحذر انباز کرد** پس سنده ای بنی آدم اگر عاقل ایسک حق
 تعالیک مکر و قهری شیرنک راجحه سنی کوره سن کبرود نوب واول محلدن رجوع
 ایدوب مناجات وحذر و پر هیز ایلکه انباز اول و قضرع و نیاز اشتغال اله
مثنوی **وانگشتند ان گروه از کرد کرک** **کرک محنت بعد کرد آمد**
سزک کوره که اول گروه کافرن چشم الهی فورردنک غبار واثاری کوروب کبرو
 دوغدیله وتوبه قبلدیلر محنت فور دی اول غبار واثارک ظهور رندن صکره سزک
 وعظیم ظهوره کلدی **مثنوی** **بردیدان کوسفند ترا بخشم** که ز حیوان خرد
 بستد چشم اول قیونلری خشمه برندی که عقل چوانندن انلر کوز باغدیله و عقله
 و طامله او میوب نفس و شیطانه او دیدیلر **مثنوی** **چند حیوان شان بخواند**
 و نامند **خاک غم در چشم حیوان میزدند** آنلری نیجه کره دعوت ابلدی کلدیلر
 غم طپراغنی حیوانک بوزنه آوردیلر بونده حیوان دن مراد اول قومی راه حقه
 دعوت ایلین اولور **مثنوی** **که بروما از تو خود حیوان نریم** چون تبع کردیم
 هر یک سروریم **آنلر داعی راه حق اولان پیغمبره بویه دیدیلر که بوری بز خود**
 سندن چو بانترز نیجه تابع اولورز ریم هر ریمز سرورز زسکا تابع اوللر دن دکلز
مثنوی **طعمه کرکیم و آن یارنی** **هیزم ناریم و آن عانی** **بز اول خشم**
 و مکر فوردی دیدیلرک غداسی بز بارک لایق دکلز نارک هیزمی ز طاره لایق دکلز که
 انار و لاله سار دکلز دیدیلر **مثنوی** **حیتی بد جا هلیت در دماغ**
 بانک شوی برد نشان کرده زاغ **چونکم قوم سبا پیغمبر لینه بویه دیدیلر**
 وحیت جاهلیه دن کجه میوب عصیان و کفران اوزره مصر اولدیلر پس حضرت
 خداوند کار پیوردیلر بر حیت اولدی جا هلیت دماغ انده ساندیده حیت غضب
 نفسانی و غیرت حیوانیدر مع الانکار که صاحبی نفسی انکاره حایت ایدر دینه
 و علمیه او اورسه مدو حدر نفسانیه و جاهلیه او اورسه مذموم مدر و لفظ بد ضم
 با یله ده جائز و قبح با یله ده جائزدر و بوییت دخی سهل المتع قیلندندر کلامده
 خیلی اختصار وارد ر صحیح سکوت افاده ایلکه مصرع اولک آخرنه و مصرع
 آخرک اولنه برایی لفظ تقدیر ایلك لازمدر زیرا قرینه اکا دلالت ایدر تقدیر معنی
 بر حیت بددر و با خود بر حیت اولدی جا هلیت دماغده و لهذا اعرضوا عن المتابعة

و فارسیجه تقدیر ایلسک بدان سبب عار کر دند و مکر شدند دیمک اولور
 و بسبب حیت جاهلیت بونلرک اثر بنالری اوزره زافلر شوماق صداسنی ایلدی
 بومصرع کنایه در بونلرک شهرلری خراب و کندیلری تراب اولدی دیمکدن
 وزاغدن مراد غراب الین در که آنک صداسیله اعراب تطیر ایدر **مثنوی**
 بهر مظلومان می کنند چاه درجه افتادند و میگفتند **مظالمردن اوزری انلر**
 همیشه قیوقاز دیلر اول قیوبه کندیلری دوشیدیلر و آه دیدیلر و آه غلر و حسرتلر دیدیلر
مثنوی **یوسفان بشکافتند** **انچه میگردند یک یک یافتند** **یوسفارک**
 یوسفنی پاره دیدیلر یعنی یوسفان معنوی اولان انبیا و اولیانک دریلرین و جسملرین
 و صورتلرین خراب ایدوب یوز دیدیلر اول نسته بی که ایلدیلر بر یوز دیدیلر و ایندکلیری
 عیالک جزاسنی هم بود نیاده **مکر دیدیلر** **مثنوی** **کیست آن یوسف دل حق**
 جوی تو **چون اسیری بسته اندر کوی تو** **بوییت بعض متوهمینک توهمنی دفع ایچوند**
 یعنی سرگذشت و اوصاف قوم حسابی بعض کیمه استماع ایلد کده توهم ایلر که
 انلرک حاصل قیجه خندن کنند بی پاک اوله مظلوملر ایچون قیوا تمکدن و یوسفارک
 یوسفنی بر نمقدن کویا که نفسی قوردا یله بیان پیوردر که سندی اول خصال قیجه ده
 مشترکسن اول اذا وجفا ایلدیکم یوسف کیمدر در سزک سنک حق جوی اولان قلب
 و روحکد رزیرا که براسبرکی باغلا اولشدر سنک کوی بد نکده **مثنوی**
 جبرائیلی رابر است بسته **پروبالش را بسد جا خسته** **جبرائیلی با خود جبرائیه**
 منسوب اولان روح افندی درک اوزره باغلد که که قاب و روحی بدنه باغلق و آتی
 شهواته اصبر قلیق جبرائیلی ستونه باغلق کبی جفا در و آنک پروبالنی افکاره فاسده
 واسطه سیله بوز برده خسته ایلدک **مثنوی** **پیش او کوسال بریان اوری**
 که کشتی اورا بیکه دان اوری **آنک او کنه کوساله بریان کتور رسک و صمان چکر سن و آتی**
 که دان دنیاده کتور رسن و اکا بویه دیوم و یارسن **مثنوی** **که بخوار نیست**
 مارالوت و بوت **نیست اورا جز لقاء الله قوت** **که به بونی که بزم لوت و یونمز بودر حال**
 بو که اکالقاء الله دن غیر عذاولوت بو قدر و آنک نصیبی تجلی الهیه و حکم ربانیه
 اولد یقندن قلب و روح اسیرتن و مر بوط استون بدن اولقدن وعظیم الم و شکجه
 جکر **مثنوی** **رین شکجه و امتحان ان مبتلا** **میکند از تو شکایت با خدا**
 بو شکجه دن و امتحان دن اول دل مبتلا سندن خدا به شکایت ایلر بویه دیو
مثنوی **کای خدا افغان ازین کرک کهن** **کودش نک وقت آمد صبر کن** **که ای**
 خدا افغان و فریاد بو موزی اولان کرک کهنندن حق تعالی دخی اول قلب و روحه
 نسلی و ربوب دیر که داشته وقت کلدی صبر ایلر **مثنوی** **داد تو و خواهم ازهر بخیر**
داد که دهد جز خدای داد کر **سک دادنی ای عاقل روح کبر و استرم بجهردن و سنک**

قدری تله هر خردن خدای داد کردن غیری داد کم و بر یعنی کیمه و بره من
 (مثنوی) * اوه می گوید که صبرم شد فنا در فراق روی تو بارینا * اول اسیر جسم اولان
 روح جناب حقه لسان حاله دیر که الهی سنک فراق که بنم صبرم فنا وادی و بار بناسنک
 رویک فراقند طاقه قائمندی * مثنوی * احدم در مانده در دست یهود * صلح
 افتاده در حبس نمود * جدا با کوبادست بهو یلرده قالمش احد و نمود قومتک * حسنه
 دو شمش صلح * (مثنوی) * ای سعادت بخش جان انبیا * بایکس یار خوام یابا * ای
 انبیا نیک چانه سعادت بخش اولان خدایی بو حاله اولدر و با خود چنانکه کبر و دعوت ایله
 وصالکله کولدر و با خود بنم مرتبه نه نجلی لطف و جالکله کل تنزل و تقرب ایله
 * مثنوی * با فراق کافر ترا نیست تاب * می گوید بالینی کنت تراب * سوره
 نیا * آنک آخرت در ذلک الیوم الحق اول مذکور اولان کون ثابت و محققدر لا محاله
 (فن شام انخذ الی ربه ما یا) فافاه فصیح در شرط محذوفه جواب اولغی بیان ایدر
 و مفعول شاه محذوف قدر والی ربه متعلقدر ما یا به رعایه الی فواصل تقدیم اولندی تقدیر
 کلام اذا کان الامر کا ذکر من تحقق الیوم الذکور فن شده ان یخذ مرجع الی ثواب
 ربه الذی ذکر شانه العظیم فعمل ذلک بالایمان و الطاعه و عن قتاده ما یا ای سبلا
 کذا فی تفسیر الی السعود یعنی فن یوم آخرتک شیونی مقرر اولدیه پس هر شول
 کیمه دیلر انخاذا یمکنک رینک ثوابی جانبته مرجع و سبلی انخاذا یمکنک ایمانله
 و عمل صالحله انا انذرناکم بحقیقین سبزی قور قندق بوسه ورده و قرأته ذکر اولسان
 ابان ناطقه ایله عذابا قریبا عذاب آخرتدن و قریب کل آت قریب اولدینی جهنمدن
 کا قال الله تعالی (کانهم یوم یوفوها لیم یلبثوا الاشیاء و صیحاها) یوم یظفر المرء
 اول کونده نظر ایله انسان ما قدمت یداه ما استفهام انجوندن منصوبدر قدمت ایله
 ای نظر المرء ای شی قدمت یداه و با خود موصول اوله و عادی محذوف اوله نقدیری
 یظفر المرء الذی قدمت یداه یعنی انسان اول کون نظر ایدر شول شایر که آتی ایکی الی
 تقدیم ایلدی و نه شی تقدیم ایلدیه آتی کور و بید تخصیص ایشی اکثر شاه در زرا اکثر
 اعمال یدله حاصل اولور (و یقول الکافر بالینی کنت تراب) و کافر دیر کاشکی بی تراب اولید
 یعنی هرگز خلق اولیدم دیه و با خود حیوانک بعد القصاص خاک اولدین کور و ب
 بونلردنی آرزو ایدلر که تولیدی بزد و حیوانات کبی خاک اولدین دیه و با خود
 اهل جنته و مؤمنلر حقک انعام و احسانک کور و ب یوفراقه تحمل ایدم میوب
 نمی ایدلر که کاشکی بر دنیا دیه ریاضتله و فقر و فاقه ایله تراب اولدین تازده بوسعاده
 لایق اولدین * بیت * خاک شو خاک تار وید کل * که بجز خاک نیست مظهر کل *
 ای برادر چو طاقت خاکست * خاک شویش آزانکه خاک شوی * معنی بیت * سنک
 فراق که کافر له تاب و طاقت بوقدر کافر لدن هر بر کافر چونکم سندن جدا اولدینی

مشاهده قبله (بالینی کنت تراب) دیر یعنی تولیدی بن خاک اولیدم دیو یهوده بیره
 نمی ایلر * مثنوی * حال او اینست که خود زان سوست * چون بودی تو کسی
 کار تو سست * اول کافرک حالی بود که او خود اول طرفدر سن سز بر کیمه نیجه
 او اور که اول سکا مخصوص و منسوبدر یعنی اول کافرک حالی بو مرتبه سنک فراقه
 صبر قلمقدر که اول خود اول بعد و فراق ظرفندنر و اکاهلدر پس سن سز شول
 کیمه نیجه اولور و سنک فراقه نه حاله صبر قیلور اول که سنک وصالکله لایق
 و اهلدر * مثنوی * حق می گوید که اری ای زه * لیست بشو صبر آرو
 صبره * حق تعالی حضرت تیری اول کندیکنک وصاله اهل و لایق اولان جان
 و دله دیر که بی ای پالک و طاهر اولان کوکل سن بکا طالب و عاشق سن و بهن بدیده
 محبوس و مقید اولش بر غریب سن لیکن ایست صبر کتور صبر اولی در بهر حال
 ساحتی کلدیده سنی آزاد ایلرم و وصاله شاد ایلرم دیر * مثنوی * صبح
 نزدیکست خامش کم خروش * من همی کوشم بی توتو مکوش * صباح قریبدر
 یعنی صبح قیامت نزدیکدر خاموش اول خروش ایله بن سندن اوتری سعی ایلرم
 سن سعی ایله بایکه صبر ایله چونکم مناسبله بوقدر معارف یوردیلر و یوق طالیده
 غریب اولان جان و دلک حالی دخی بیان ایلدیلر پس بنه اول خواجه نیک حالی بیان
 ایله که شروع ایدوب بیوردر

بقیه داستان رفتن خواجه بدعوت روستایی بسوی ده

* مثنوی * شد ز حدهین باز کردای یار کرد * روستایی خواجه را این خانه برد
 بو گونه معارف و اسرار حددن زیاده اولدی اکاه اول ای یاردلاور کبر و رجوع ایله
 و خواجه نیک حالی سوله روستایی کور خواجه بی اوته ایلدی و اکا اول محله
 کورنلر ایلدی * مثنوی * قصه اهل سبایک کوشه نه * آن بکو کان خواجه
 چون آمدیده * اهل سبایک قصه سنی بر کوشه یه قوآنی سوله که اول خواجه شهر دن
 اهل و عیالی ایله قاقوب کوبه نیجه کلدی و کوبه نه فلا کتله اوغرا دی انی سوله
 * مثنوی * روستایی در غلق شیوه کرد * تا که حزم خواجه را کالیوه کرد
 الحاصل روستایی خواجه به غلق ایلکده شیوه و هشوه ایلدی تا که خواجه نیک حزم
 و احتیاطی کیدروب بون و ابله ایلدی * مثنوی * از پیام اند پیام او خیره شد
 * تازلال حزم خواجه تیر شد * خواجه روستایک پیام اندر پیامدن و علی التوالی
 اولان کلانندن خیره اولدی حتی خواجه نیک حزم و رای زلالی بولاندی و احتیاط
 و اهتمام ایدم مدی * مثنوی * هم از نیجا کود کانش در پستند * زرع و نعلب
 بشادی می زدند * هم بوجانب سدن آنک کود کتری روستایک دعوتی پستند ایلکده

ترتیب و نام منتهی شاد بکاه او ردیلر و ای بزم بادیه و رالم دوستز کوبنده اولایل
 و او بشایم دیوب پدرلی اوزرینه دور دیلر و ای اقدامه قالدروب کوی جائیه سور دیلر
 مشوی **همچو یوسف کش ز قندیر عجب** ترتیب و نام بردار ظل رب
 سوره یوسف اولان آیه اشارتدر (قالوا یا ایها الذی یهدی الی صراط مستقیم
 حضرت یوسف دیلر که ای بزم بایامز (مالک لانا) شدلی یوسف) منکی چون نه وارد که
 من بزی امین قمار سن یوسف اوزره (واذله) حل بو که تحقیقا بزا کا (لنا صحنون) البته
 خیر خوا و اشفاق و هر باز (ارسله) شد خدا اول یوسفی ارسال الیه بزمه یارین صحرا یه
 تفرج ایتمک بر تع اکل فوا که و انما رایایه و یلب دخی او بنابه اوق ائق و بعض جائیه کتک
 کبی یوسفی بر تع و یلب بالاله فرات اولدی بخی اوزره در بونله دخی نفس منکام مع الغیر
 صینه سی اوزره هم قرأت اولمشدر (واناله لما فیضون) و تحقیقا بر آتی حفظ اید بجزیر
 مکاره دن و سباع و هوامد ز منای بات یوسف کبی که آتی تقدیر عجب بدن اولان ترتیب
 و نام دیک ظل ابدن بلندی و جدا بلندی یعنی حضرت خداوند کار نصیحت بیوروب
 درل یوسف کبی نیجه کیمسه بی تقدیر صنع کرد کار بر تع فوا که و انما ایتمک کتک (ی ظل
 ابلرندن و نظار ببلرندن منقطع قتلشد و تقدیر چه ابدن مراد مرشد و رب بدن مراد
 یارب العزیز و یا خود یسه هر بی اولان مرشد او اور پس بود دنیا و ما فیها سرنا باللب
 و له و در وحیش و نوش خطا و سهو در نیجه سالکاری مرشد و هر یلری سایه
 سندن دور و مر جندن **همچو قتلشد** مشوی **از نه بازی بلکه جان**
بازیست آن حیل و مکر و دغا ساز یست آن اول بازی دکل بلکه جان بازی در
 حیل و مکر و دغا ساز یدر اول بازی دکل کند و بی تلف باز یقدر
 حیل و مکر و دغا ساز یقدر اول یعنی نفسک میل ایلدی یکی لعب و اهو معتبد
 بازی دکل بلکه جان او بناتقی و حیل و مکر و دغا دوز مکر **مشوی** هر چه
 از یارت جدا اندازدان **مشو ترا که زبان دارد زبان** هر نه که اول سنی یار کدن
 جدا اته و دور و مهجور اید آتی ایسته که اول زبان طور زبان و سنی دوست کدن بعد
 ایلدین سکا ضرر ایلر **مشوی** کر بود آن سود صدر صد مکر **بهر**
 زرمکسل ز کنجوری فقیر) اگر سنی یار کدن جدا ایلدین شی صد اندر صد سود و نفع
 ایدده آتی طومه ای فقیر زردن او نری کنجور دن منقطع اوله و در هم و دینار دن
 او نری خزینه الهی اولان معین و یاردن مهاجرت و مفارقت قتل **مشوی**
 آن شو که چند یزدان زجر کرد **کفت اصحاب نبی را کرم و سرد** بونی ابشت که
 نه قدرینه یزدان حضرت تلی زجر ایلدی نبی حضرت تلیک اصحابه کرم سرد
 سوبلدی یعنی آنله اطفاله و غفله تمر یض و توبیخ ایلدی **مشوی** زانکه
 بر بابت دهل در سال تنک **جمعه را کردند باطل بی درنگ** و آندن او ترکیه

سال تنکده بانک دهل اوزره جمعه بی درنگ باطل بادیلر یعنی بلاتا خبر و لا توقف
 جمعه نمازی قویوب طل آواز نه رغبت ایلدیلر **مشوی** تا نیاید دیگران
 ارزان خرد **زان جاب صرغه زما ایشان برند** تا کم اولیه غریبیلر او جوز المی
 لازم کلیه اول جلدن صرغه بی بزدن آنله ایلته یعنی بعضی آنلرک طبل آواز نه میل
 و رغبت ایلدیلر ایدی و بعضی لری دخی مجرد بیع و شراعت اوزری جمعه نمازین قویوب
 اول جائیه توجه قلم ایلر ایدی و یله دیو که اولیه که اول کاربانه بزدن مقدم وارن
 بهره و نواله بی آنلر بزدن او جوز الله و صکره بهالواوله **مشوی** ماند پیغمبر
 بخوت در نماز **بادوسه درویش ثابت بر نیاز** پس بونلر جامه دن بجات جائیه
 بو خاطر ایله چقبوب کندیلر پیغمبر علیه السلام حضرت تلی خاوند براییک بر نیاز
 دین ده ثابت اولان درویشله نمازده قالدی **مشوی** کفت له و و طبل و بازار کانی
 چو تنان بیر بد از ربانی **حق تعالی آنله توبیخ ایدوب بیوردی طبل و له و و بازار کانی** ای
 اصحاب سزی نیچون قطع ایلدی ربانی اولان ندیدن **مشوی** فقه فضضتم
 نحو مع هاند **ثم حلیتم نیکافا** سوره جمعه نک آخر نه اشارتدر (واذا راو تجارة
 اولهوا) روایت اولنور که حضرت رسول مکرم صلی الله تعالی علیه وسلم بر جمعه
 کونی خطابت بیورلر دی و مدینه شوره بر مقدار قضا اوزره ایدی اول حینه دحیه
 کلی شامدن وافر ذخره ایله کلوب اولاد عرب عادت قدیمه لی اوزره طبلزن
 اولوب استقبال ایلدیلر پس او آز طبلی حضار مجلس استماع ایدیمک رسول اکرمی
 خطبه ده قانما قویوب متفرق اولدیلر الا اون کیمسه قالدیلر پس حضرت پیغمبر علیه
 السلام بیوردیلر که والذی نفس محمد یدله و خرجوا اجمعالا ضرم الله علیهم الوادی
 نارا پس بو آیت نازل اولوب بونلرک احو لئدن خبر و زدیمک (واذا راو تجارة) شول
 زمانه که بونلر تجاری کوردیلر اوله و او آواز طبلی گوش ایدیلر لهودن مراد
 طبلر که کاربان کلد کده چلار دی (انفضوا الیها) متفرق اولدیلر اول تجارت
 جائیه الیه دیوب الیهما دیمدی ضمیر تجارت راجع در زرا که اصل مقصود لی
 اول ایدی و طبل بالتبع مقصود ایدی پس تجارت ایچون تفرق لری مذموم اولیمک
 هوا به باطریق الاولى و یا خود علی سبیل البدل هر برینه راجع اولمده جائز در
 (ترکوک) سنی ترک ایلدیلر منبر اوزره (قائما) قائم اولدیمک حالده (قل ما عند الله خیر)
 دی یا محمد بونلر اول نسنه که الله قنده خیر بود (من الله و من التجارة) لهودن
 و بازار کاندن زرا عند الله اولان دائم و ثابت در و منفعت تجارت سریع
 الزوالدر (والله خیر الرازقین) الله تعالی ایصال رزقه وسیله و حبیب اولان رزق
 و بر بیلرک خبر لوسیدر معنای بیت فقه فضضتم تحقیقا سزل متفرق و پراکنده
 اولدیلر ای اهل مدینه نحو قمع بقای جائیه هائما حیران و هائم اولد یفکن

حاله نم خلیتم اندنصره ترك ایدوب خالی قودیکز نیانی کزی تنوین مضاف
 الیه دن عوضدر تقدیری نییکم دیمک اوله و بانعظیم مراد اوله ای نبیا معظمادیمک
 اوله قائما قائم اولدینی حالده پس انلر که رسول حق ترك ایلدیلر توبیح و تفریع اولدیلر
 ایلدی هر زمانده پروارث رسول مقرر در اول زمان خلق آنک ارشادن ترك ایدوب
 لهو و اعب دنیا به مشغول اولسه لاول قوم همان بونو بختدن حصه دار اولور
 مثنوی بهر کندو نغم باطل کاشنید و آن رسول حق را بکذاشتید کندمدن
 اوتری نغم باطل اکیذکر و اول رسول حق جامع ایچره ترك ایدیکز و آنی قویوب
 نجسارت سمته کندیکن مثنوی صحبت اوخیر من لهو ست و مال بین
 کرا بکذاشتی جسمی بمال اول رسولک صحبتی لهودن و مالدن خیر لودر کور کچی
 قودک کوزیکی او و یعنی کوزیکی برخوش آچوب کور که دنیا و مافیها دن خیر لو
 اولان رسولک صحبتی قویوب لهو و ماله رغبت ایلش سندر مثنوی خود
 نشد حرص شمارا این یقین که منم رزاق و خیر از فین خود سزک حرص کنه
 بویقین اولدیمی و حرص سزه مانع و پرده اولوب بنم جانم بویقین کلدیمکه بنم
 رزاق و خیر از فین یوردی مثنوی آنکه کندم راز خود و رزی دهد
 کی نوکاهات راضایع نهی اول خدا که کنیدن کندمه خط و پرور و توروب اکا
 نشو و نما و روبر قوت و غذا اولق مرتبه سته ابر کورر سنک توکلری یکی فن صنایع قور
 یعنی بونک کی خلایق و رزاق اولان خدا سنک اکا اولان توکلری یکی صنایع ایلز
 مثنوی از پی کندم جدا کشتی ازان که فرستادست کندم زاسمان
 کندمدن اوتری اول بادشاهدن جدا اولدیکز که اسمادن کنیدی کوندر مشدر
 یعنی خنطه و شعیر سبب اولان بارانی آسمادن تعزیر ایلشدر

دعوت باز بطرا ازاب بصره

مثنوی باز کوید بطرا ازاب خیر تاییینی دشته را قند ریز بازقاز
 دیر که آبدن قالیق تا کم دشتلری قند کوره سن و صودن طشره کل بو صحرای
 شیرین غدالره طلو کوره سن دیر مثنوی بط عاقل کویدش کای باز دور
 اب مارا حصن و امنست و سرور عاقل اولان قازدیر که ای بازار اراق اول صوبه
 حصن و امن و سروردر مثنوی دیو چون باز آمدای بطن شتاب هین
 بیرون کم رویداز حصن آب شیطان باز کی کلدی و انسان قازره مشابه اوادی
 بطرا شتاب و سرعتله حصن آبدن طشره به کتاک اکاه اولک که آب سزه حصار
 کبدر آبدن مراد بونله آب دین و منبع دین اولان اهل یقین اولور مثنوی
 بازارا کویدر و روبر باز کرد اسیر ما دست دارای پای هر د بازه دیرل یوری یوری
 کبرودون رزم طرفزدن ای پای مر دال طوط یعنی آب دین ایچره ساکن اولان

و بطله مشابه کلان مؤمنلر باز کی اولان شیطان و شیطان سیر شده اولان انسانه
 دیرل یوری کبرودون ای کتخدایزم طرفزدن الکی کبرو طوط و بزدن فراغت
 ایت مثنوی مابری از دعوت دعوت ترا مانشیم این دم تو کافرا
 بز سنک دعوت کندن بری بزد دعوت سنکچون اولسون ای کافر بز سنک
 بود می اشتیز و بو کلامی نوش ایترز مثنوی حصن مارا قصد
 و قندستان ترا من نخواهم هدیه ات بستان ترا حصن بزم ایچون قند و قندستان
 سنکچون اولسون بن سنک هدیه کی استنرم بستان سنکچون اولسون بستان کسر
 باله اوقوب بن سنک هدیه کی استنرم آل سنکچون اولسون دیمک دخی و جهدر یعنی
 هر مؤمن قافل شیطان بوله دیر که ای باز سیر شده اولان شیطان دین حصار ییم
 ایچون و بوقندستان کی اولان دنیا و دخی قند کی لذت و شیرین اولان قوت
 وضدا سنکچون اولسون بن سنک هدیه کی قبول ایلزم باغ و بستان سنکچون
 اولسونکه سنک هدیه کدین مکر و فریبدر مثنوی چونکه جان باشد
 نیایدلوت کم چونکه لشکر هست کم ناید علم چونکم جان تنده اوله قوت و غذا اکسک
 کلز چونکم لشکر اوله علم اکسک کلز مقصود جانک بدنده اولمیدر مادا مکه جان
 بدنده اوله حق تعالی آنک رزقنی کوندیر شه کم رلشکر برده جمع اوله آنلره بر علم اکسک
 اولز مثنوی خواجه حازم بسی عذر آورید بس بهانه کرد باد یومرید
 خواجه حازم چوق عذر کتوردی دیو مرید چوق بهانه ایلدی یعنی او حزم
 و احتیاط صاحبی اولان خواجه دیو مرید کی اولان روستایی به چوق عذرل
 قبلدی و بهانه ایلدی مثنوی گفت این دم کارها دارم مهم
 کر پیام آن نکردد منظم اول روستایی به دیدی بودم مهم کارل طوئرم اگر بن
 کوبه کلورسم و سنک دعوتکه اجابت قیلورسم اول کار منظم اولز و اول مصلحت
 کورلر مثنوی شاه کار نازکم فرموده است زانتظارم شاه شب نغوده
 است پادشاه بکا نازک کار بیور مشدر پادشاه بنم انتظار مدن کیجه او یوم مشدر
 مثنوی من نیسارم ترك امر شاه کرد من تنانم شد بر شه روی زرد بن
 پادشاهک امرنی ترك ایچکه قادرا و لزم پادشاهک قشده زرد روی اولمغه طاقت
 کنورمزم مثنوی هر صباغ و هر مسا سر هتک خاص میرسد از من
 همی جوید خاص هر کوندز و هر کیجه پادشاهک بر خاص چاوشی بکا ابر نشور بندن
 بر مناص استر یعنی کارک خلاصی ایچون محل استر مثنوی تور واداری که
 آیم سوی ده تادر ابر و افکنده سلطان کره ای روستایی عن رواقطو طرمیسن که
 بن کوی جابنه کلم سنک دعوتکه اجابت قیل تا کم سلطان قاشلرینه کره براغه یعنی
 یوزنی و کوزنی عبوس ایدوب قاشلرن چانه و ناصیه سن بر چین ایده الحاصل من
 پادشاهک بندن رو کردن اولوب بکا خشم قیلسته رضا و بر میسن دندی

﴿ مشوی ﴾ به دازان درمان خشمش چون کم * زند خود را زین مکر مدفون
کم (اندنصر که ای روستای آنک خشمه درمان نیجه ایلرم بو کستا خلقدن اوتری
مکر کندیمی زنده ایکن مدفون ایلیم و بو خجالتی کورم کدن اوتری کندیمی مکر
برالنه کبرایم دیدی ﴿ مشوی ﴾ زین غمط اوسد بهانه باز گفت * حبلها
باحکم حق فتاد جفت) الحاصل بونوعدن بواسلوب اوزره یوز بهانه کبروسوبلیدی
ونیجه علتر اظهار ایدوب عذر ل نقل ایلدی اما حبله ل حکم حقه جفت واقع
اوسدی یعنی آنک حبله و تدبیری اللهک تقدیرینه مقارن و موافق کلدی
﴿ مشوی ﴾ کر شود ذرات عالم حبله بیج * بافضای آسمان بیج اندو هیچ
اگر ذرات عالم حبله بیج اولسه یعنی ذرات طالیدن و افراد بنی آدمیدن هر بریسی
حبله به طولش و دفع فضا ایلکدن اوتری نیجه تدبیر و تدارک قیاسه قضای آسمانه
نسبتله هیچ درل هیچ یعنی اصلا هیچ بوجهله دفعه قادر اوله منزل ﴿ مشوی ﴾
چون کر یزداین زمین از آسمان * چون سکند اوخویش را آزوی نهان) مثلا
بوزمین آسمانن نیجه قاجر اول زمین کندوسی اول آسمانن نیجه نهان ایلر
یعنی بوزمین آسمانن قاجغه قادر اولمز و اول کندوسی آسمانن مخفی و پوشیده
قیله مز ﴿ مشوی ﴾ هر چه آید از آسمان سوی زمین * فی مفرد اردنه چاره
فی کین) آسمان طرفندن زمین جائنه هر نه کلور ایسه اول زمین نه محل فرار طوتر
ونه چاره و نه بر کبر لکه جک بر طوتر الحاصل اول طرفندن هر نه کلور سه زمین آنی
طوطا و کرها قبول ایلر ﴿ مشوی ﴾ آتش از خورشیدی بارد برو * اوبیش
آتشش بنهاده رو) اگر فرضی آنک اوزرینه کونش آتش یا قدرسه اول زمین آنک
آتشی اوکنه یوز قومش و تسلیم اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ وره می طوفان کند
باران برو * شهرهارا میکند ویران برو) و اگر اول زمینک اوزرینه بارانی طوفان
ایلر سه و عظیم یغورل یا غدر سه آنک اوزرنده شهر لری ویران ایلر سه ﴿ مشوی ﴾
اوشده تسلیم او ابوب وار * که اسیرم هر چه میخواهی ببار) اول زمین اول آسمانک
حکمه ابوب وار تسلیم اولمشدر بویه دیو که بن اسیر و زبونم هر نه یا غدر رسک
یا غدر چاره می تسلیم اولمق و رضا ویر مکدر ﴿ مشوی ﴾ ایکه جزو این
زمینی سر مکش * چونکه بینی حکم یزدان در مکش) ای شول کیسه که سن
بوزمینک جزوی سن باش چکمه چونکم حکم یزدانی سکوره سن کندیمی
چکمه و امر حقندن اعراض قیله و رو کردان اوله ﴿ مشوی ﴾ چون
خلقنا کم شنیدی من تراب * خاک باشی جت از تور و متاب) سوره طه ده اولان
آیه اشارتدر (الذی) مبتدای محذوف خبر یدروا بعد جت اوزره منصوبدر (جعل لکم

الارض) اول اللهدر که سزک ایچون راضی قیلدی (مهذا) فراش مبسوط
قیلیدی (وساک لکم فیها سبلا) ای جعل لکم یعنی سزک یوز قیلیدی اول ارضه طرق
کثیره که تاسر مضامین ایچون هر جائنه کیده سز (وانزل من السماء ماء) غابدن
متکلمه التفاتدر (فاخرجنا به) انزل اوزره معطوفدر بر انزال ایلدک سعادن مطری
پس بر اخراج ایلدک اول مطر سبیل (ازواج) ای اصنافا (من نبات) ازواجی
بیان ایچوندر (شتی) شتیك جمعیدر و صفتدر از و اجا نک و یان نیساتک
صفتدر که مصدر ده جمع و واحد مساویدر یعنی بر اخراج ایلدک نباتدن اصناف
مختلفه بی که هر بری طعمده و شکله و نفعده نوع نوعیدر کیمی انسانه صالح کلورو کیمی
حیوانه اقول مصر در یعنی یزدیدک انسانه کلاوا یکت انماردن و اصناف حیواناتدن (وارعه و
النامک) و دخی حیوانلر بگری جر اکا هارده اولنده برک (ان فی ذلک لآیات) تحقیقا
بومذکورلر ده دلائل و علامات کثیره واردر (لا ولی الهی) ارباب عقول ایچون
نهیه عقله دبرل صاحبی منتهادن نهی ایلدی کیچون (منها خلقنا کم) اول ارضدن
برسری خالق ایلدک یعنی اصل خلقنر و اید انکرز حاکم ندر (وفیها نعیدکم) وبعد
الموت ارضده اعاده ایده رزسری (ومنهمنا نخرجکم) و عند البعث اول ارضدن
برسری اخراج ایده رزهر کسن جزای اعمالن خیر و شر نه ایسه کورمکدن اوتری (ناره
اخری) بر کره دخی معنای بیت چو نکم حقت خلقنا کم من تراب دیمه سن اشدک
وفهم ایتدک اول حق سندن خاک اولمقلق دیلدی سنکه فی الحقیقه اصلنده خاکسن
سند بوزچورمه یعنی خاک اولمقلدن و تواضع قیلندن رو کردان اوله دیمکدر ﴿ مشوی ﴾
بین اندر خاک نحی کا شتم * کر دخی و منش افرا شتم) حضرت حق پیورر که
ای ترابدن مخلوق اولان انسان کور که خاک ایلدن ایچره روح سلطانی تخمین اکدم و عرفان
وایقان بعضی د کدم سن خاکه منسوب بر غبار و بن اول غبار جسمکی عالی روح و عقله سنی
قیلدم چونکم اصلک خاکدن اولدی و جسمک بعض صفت واسطه سبله رفعت بولدی
﴿ مشوی ﴾ حله دیگر تو خاکی پیشه کبر * تا کیم بر حله میرانت امیر) تکرار بر حله
دخی تواضع الله خاکا کیمی پیشه طوط و اهل حقه مسکن است تا کم حله میران دنیا اوزره
سنی امیرایم و قدر و شرفکی زیاده قیل ﴿ مشوی ﴾ آب از بالا پستی در رود * آنکه
از پستی بالا برود) کور مزینسن اولاصوبالادن پستلکه کیدر صکره پستلکدن بوقارو
کیدر مثلا ترازوده هر تقدیر که ترقی ایدر اندنصر که شادروانده اولقدر بوقارو کیدر
ویا خود صاحبدن اولا ایلغه تغزل ایدر بعده پستلکه بخار اولوب ینه سمایه کیدر پس
هر شول کیسه که تواضع ایدر محققدر که الله تعالی آتی رفیع المرتبه و شریف المنزله ایلر
کافال النبی صلی الله علیه وسلم ما تواضع احد لله الا رفعه الله رواء مسلم وقال علیه السلام
من تواضع رفعه الله ومن تکبر خفضه الله رواء ابوهریره وقال علیه السلام التواضع
لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله رواء ابن ابی الدنیا پس تواضع باعث

رفت اولدیغه ضرب امثال ایدوب یوردل **﴿ مشوی ﴾** کندی از بالا بزیر خاک شد *
 بعد از آن او خوشه و چالاک شد (ای متکبر کور که بغدادی بالادن زیر خاک کندی
 یعنی یا تباردن و یا خود اکتبیک الندن وانکندن خاک الله کندی بعد التواضع
 والانتفاض اول بغدادی خوشه اولدی و بر بوزینه چیقمنه چالاک اولدی و مرتفع
 اولدی **﴿ مشوی ﴾** (دانه هر میوه آمد در زمین * بعد از آن سرها بر آورد
 از دین) هر میوه نیک دانه سی اول از رزمیه کادی اندن صکره سرل یوقاری کتوردی
 دیندن و رفیع القدر اولدی زمینده **﴿ مشوی ﴾** (اصل نعمتهای گردون
 تا بحال * زیر آمد شد غدای جان پاک) تواضع سبب رفعت و مسکن و باعث
 شرف و عزت اولدیغه بودنی دلالت ایلر که اصل نم گردون که جله دن ماء امطار
 و نور شمس نوار در خاک کدک آشفه کادی جان پاک غدای اولدی **﴿ مشوی ﴾**
 (از تواضع چون ز گردون شد بزر * کست جزو آدمی حی و دلیر) چونکه بونلر
 تواضعدن گردوندن تنزل قیلدی حی و دلیر اولان آدمینک جزوی و عضوی اولدی
 آدمی بلا همزه مضافدر دلیر موصوفک صفت اضافتی قبلندن اولور و حی و دلیر
 اکا صفت اولور **﴿ مشوی ﴾** پس صفات آدمی شد آن جاد * بر فراز عرش
 بران کشت شاد) پس اول جاد اولان خدا آدمینک صفاتی اولدی مثلاً قوت
 و قدرت جسمانی و قوت و قدرت جسمانی به سبب کلمه طیبه و اعمال صالحه اولوب
 مقتضای (الیه بصعد الکلم الطیب والعمل الصالح رفعة) اول جاد اولان
 خدا نیکوکاری و محسولی فراز عرش اوزده بران اولور شاد بلیکله پس تواضع
 و تنزلدن زیاده ترقی و ترفع ایلش اولور **﴿ مشوی ﴾** کرجه سان زنده زاول
 آمدیم * بازار بستی سوی بالاشدیم) اولدن بزجله مز جهان زنده و عالم فرخنده دن
 یو عالم اسفله کدک کرو یو عالم بستیدن بالا به و عالم اعلا به رجوع قیلدی **﴿ مشوی ﴾**
 جله اجزای حرکت در سکون * ناطقان کا بالیه راجعون) محصل جمیع اجزای
 جهان حرکتده و سکونده هر نه ایسه ناطقان و لسان حالله کو یازدر که تحقیقاً زاول
 الله را چار زوکل شی برجع الی اصله خواستجه اصلن طالع ذاهلر زدر و بوجه
 اجزای جهانت (انا الیه راجعون) دیو نطق الملری عجب دکل **﴿ مشوی ﴾**
 ذکر و تسبیحات اجزای جهان * غلغلی افکنند اندر آسمان) ذکر و تسبیحات
 اجزای جهان بالکلیه (وان من شی الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم)
 آیتنک مقتضایه اسمائه بر غلغله بر اقدی و بوجه نیک تسبیح و ذکر عالم اعلا به
 چقیدی و الحاصل هر تنزل ترقی محقق و هر شبتنک کلدیکی جانب توجهی
 و تعریجی مصدق **﴿ مشوی ﴾** (چون قضا آهنگ نارنجات کرد * روستایی
 شهر فی رامات کرد) نارنجات غلط مشهور نیرنجات نیرنجات نیرنجک جمع در

نیرنج نیرنگدن معر در نیرنگ فارسیجه حبله به دیرل پس معنای پات بویه دیک او اور که
 چونکم قضاء الهی قریب و حبله له قصد ایلدی بر روستایی آدان بر شهر نورانی فی
 مات ایلدی **﴿ مشوی ﴾** با هزاران حزم و خواجه مات شد * زان سفر در
 معرض آفات شد) هزاران حزم و حبله خواجه عاقل مات اولدی که اذاجاء القدر
 عی البصر دینلشد در و دع الحذر فانه لا یغنی عن القدر حدیث شریفنک مفهومی
 عرفانه دینلشد در محصل خواجه بی ثبات اول سفر دن معرض آفات کندی یعنی محل
 بلیاته توجه ایلدی **﴿ مشوی ﴾** اعتقاداتش بر ثبات خویش بود * کرچه که
 بدینم سببش در بود) فی الجملة اول خواجه نیک اعتقادی کندی ثبات و خرمته ایلدی
 کمال تدبیر و احتیاطنه غرور اولوب تقدیر و تقلیب الهیه دن غافل اولدی نفسنده
 اگرچه کوه عقل و رأی ایدی بایر میل اتی قایدی و لهذا روستایی جانب عزم ایدوب
 چایدی عارف و عاقل اول کسه در که هر کون بن نه ایشلم دیمز بلکه (لادری
 ما یفعل بی و لا یکنم) در عاقل و ذاهل اول کسه در که هر صباح کندی حزم و حبله
 اعتماد ایدوب افضل الیوم کذا دیر کافال ابن عطیة العاقل اذا اصبح یظن انی رایه
 و یقول افعل الیوم کذا فهو مشغول بتدبیر نفسه غافل عن تقدیر ربیه و العاقل اذا اصبح
 یقول ما یفعل الله بی فهو ناظر الی الله و عونه لوفور عقله و کمال یقظه و ایضاً
﴿ مشوی ﴾ چون قضا بیرون کند از چرخ سر * عاقلان کردند جسه کور
 و کر) چونکم قضای الهی و حکم ربانی چرخدن باش طشره ایلدی و ظهوره کله
 (بیت) اصالة الراي صائنی عن الخطل * وحلیة الفضل زائنی لدی العطل) دین
 عاقل غافل اولوب جملہ سی کورو کر اولور و اصالة رأی خطلدن اول حینده
 بونلری صیانت ایدمه مز وحلیة فضله لدی العطل مز بن اولوب مقصود و مرام
 جانبته طوفری کیده مز **﴿ مشوی ﴾** ماهیان افتند از دریا برون * دام کیرد
 مرغ برانرا زبون) ماهیان در یادن طشره ده دوشلر و کندهلر بی ساحله اتارل
 و مرغ برانی دام زار و زبون طویر **﴿ مشوی ﴾** تاپری و دیودر شیشه شود *
 بلکه هارونی بسابل در رود) حتی پری و دیو شیشه ده محبوس اولور ته کم سلیمان
 علیه السلام حضرت نلری نیجه سنی شیشه ایچره جیس ایدوب دریا به اندی بلکه هارونی
 و مارونی اولنر و ملکیت دعوا سن قبللر چاه یاله کندی اختیار یله کیدر و آندمقید
 و مسجون قالور **﴿ مشوی ﴾** جز کسی کاندر قضا اندر کر یخت * خون
 اورا هیچ زبجی نریخت) چونکم قضا ظهور ایدم عاقل کورو کر اولور ماهیان
 کندهلر بن خاکه اوردر و مرغان بران دام ایچره زبون قالور الاشول بر کسه دکل
 که قضا ایچنده اولد قند (ففروا الی الله) مقتضایه قضایه ایچرو قالور الاجدی
 خارج قضایه میل اتندی و حبله و خدعه جانبته کندی اول کسه نیک قانی هیچ

بر تربع دو کدی تربع اهل انجوم زیاد نموده دلالت ابدی تقویم رساله سنده
نصیر الدین الطوسی اونیکنجی فصلند بویله دیر که فاذا اجتمع کو کبان فی درجه
واحدة ودقیقة واحدة من برج كان ذلك قرانها ومقارنتها فان كان ذلك بين
الشمس والقمر يسمى اجتماعا وان كان بين الشمس وبين واحد من الخمسة المتحركة
يسمى اجتماعا كذلك الكواكب واذا تساوت درج کو کبان ودقایقها فی برجین
احدهما ثالث الاخر يسمى ذلك تسديدا لان البعد بينهما يكون بسدس الفلك وان كان
احدهما رابع الاخر يسمى تربعاً مثوی غیر آنکه در کرزی در قضا
هیچ حبله ندهد تراوی رها اندن غیر بیکه قضایه قاجه سن هیچ برجیله و مکر سکا
اندن خلاص و نجات ویر من پس جاره سی الله تعوذ و تحصن ایلمکدر کاعلم رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقال تعوذوا بالله من جهد البلاء ودرك الشقاء وشماتة الاعداء
وسواء النضار رواه البخاری عن ابی هريرة رضي الله تعالى عنه

قصه اهل ضروان و حیلت کردن ایشان بدرویشان

تای زحمت درویشان با فهارا فطاف کنند

بوسرخ شریف اهل ضرانك قصه سی وانلرك حبله ایستیدر تا کم درویشلر زحمتلر
باغلرك میوه سنی قطع ایلملر مثوی قصه اصحاب ضروان خوانده
پس چرادر حبله جوی مانده اصحاب ضروانك قصه سنی قرآن عظیم الشان
اوقود ککه انلر حکم الهیدن اعراض ایلملر و حبله و مکر طریقه کتدیلر اخر الامر
بیابان ضلالت و غوايته هلاک اولوب یتدیلر پس سندخی حبله جو یلقده نیچون
قالدك وحکم حقندن اعراض قیلدك واول قصه بودر که بمن دیارنده ضروان دیلر
برر واردر که اندن صنعه ایکی فرسنگ مقدار یلر واول یرده بر رجل صالحك
بر عظیم الشان بوستانی واریدیکم انواع نماری جامع و اصناف فواکهی حاوی ایلمی
اول رجل صالحك شانی بویلمک هر میوه نك اجتماعی وقتنده فقرای دعوت
ایلملر اولر اولر حلقلرنی کایلمی اتفاق و اعطاس ایلمد کند نصکره باغن پوزوب
و محصولن غدا دوزوب اولاد و متعلقایله پردی و حق تعالی بو اتفاق و اعطاسیله
آنك بستانه عمارت و محصول و ارزاقته برکت و پردی پس اول کسه وفات ایلملر
آنك اولاد ناخانی سلفك خلافت کندی مثوی حبله میگردند کزدم
نیش چند که برند از روزی درویش چند بر نیجه کزدم نیش حبله ابتدیلر کزدم
نیش وصف ترکیبدر عقرب نیشی معانسه یعنی برقاج عقرب کی صوفیچی مؤذیلر
حبله ابتدیلر که برقاج درویشك روزی ورز قندن کسلر وانلرك حقنی ویرمبوب انلردن
قطع قیلر مثوی شب همه شب می سکالیدند مکر روی درو کرده
چندن عمرو بکر کجه دو کلی کجه مکر صاندیلر و حبله به متعلق فکر دوشوندیلر

بوقدر عمرو و بکر بوزیوز انلش وری بینه فقل انك حقنی قطع انك خصوصتده
کبر لوسوزلر سوبلشعللر مثوی خفیه میکتند سرها آن بدان * انجیل که
خدا در یابدان اول بدلر سوزلرنی خفیه بری بینه سوبلیدیلر تا اولیه که خدای
تعال اول سرری بوله و درویشانه آندن خبر قیلر و فقرا وقت ضرارده بونلرك یاشنه
جمع اوللر کا اخبر الله تعالی فی سورة ن حاکیا عنهم قال (انا بلواهم) یا محمد بر
بواصحاب مکدی قحط و غلایله امتحان ایلمدک (کابلونا اصحاب الجنة اذا قموا البصر منها
مصبحین) ننه کم ضروان دیارنده واقع اولان بستانك اصحابینی بر امتحان ایلمدک
شول وقتده که آنلر قسم ایلمدیلر اول بستانی کسه کله فقرادن نهائی صبا حده داخل
اولد قلی حالده ای حلقوا لقطع من ثمار الجنة خفیه عن المساکین داخلین فی الصباح
دیلمکدر (ولایستشون فطاب علیها طائف من ربك و هم نائمون) و بونلر انشاء الله
دیلمدیلر یا خود فقرانك حصه ازین اخراج ایلمدیلر پس اول جثك اوزر بینه سنك
ربکدن بر بلای طائف طولندی واساطه قیلدی بونلر نام اولد قلی حالده (فاصبحت
کالصریم) پس اول بستان لیل مظلم کی اولدی و قاب قاره باندی و یا خود منصرمه
و مقطوعه اولان باغ کی نماری هلاک اولوب باغ بوزلدی (فتادوا مصبحین) پس
عند الصباح بعضی بهضیبتند ایلمدیلر (ان اغدوا علی حرثکم ان کتم صارمین)
چیفوک وقت غدا ده خدمتکن و محصولکن اوزه مقبلا اگر سرانك قطع و قطافن
دیلمدیلر ایسه دیلملر (فاذطلقوا و هم یخافقون) پس بونلر چیقوب اولزندن
بستانلری جانبته ذاهب اولدیلر مایلملرند سوزلرنی کتم ایلملر کیرلد کلری حالده
(ان لا یبدخلنها الیوم علیکم مسکین) واول جثته داخل اولسون بوکون سیرك
اوزر بیکزه هیچ بر فقیر دیلمدکله پس بونلر بوسوزلری کویا که حضرت حقندن اخفا
ایلمدیلر و لهذا استثناییموب و امر زکات و صدقه بی طوع و یوب بوکونه حبله و مکره
متعلق سوز سوبلیدیلر ننه کم بو بیت شریف و ما یسندند اولان ایسات لطیفه
بو معنایه دلالت ایلملر مثوی باکل اندایشه امکالید کل * دست کاری
میکنند پنهان زدل کل اندادن مراد حضرت رب العباد در که عبادن بالحقلرینی
بد قدرته صیوابی و دوز بجه در کادن مراد انساندر باعتبار المانه الاصلیه
او اعتبار مایوئل الله پس معنی بدن بالحقن صیوابی و تخمیر ایدوب تقدیر ایدوبی
خالقه کل مرئیه سنده اولان انسان مکر ایلمدی و کسه طو یسون و سر من دن
خبردار اولسون دیو سوز سوبلیدی هیچ اول کز کادن پنهان بر کار ایلمی انلر پس
حق تعالی انسانه کندی قیلندن و قلبك خاطر سندن اقریدر اویله اولحق انسان
الهدن ککزلونه کارایشلر کا قال الله تعالی فی سورة الانفال (واعلموا ان الله
یحول بین المرء و قلبه) قال الیضاروی تمثیل لغایبه قر به من العبد کقوله (ونحن

اقرب اليه من جبل الوريد وثنيه على انه يطاع على مكنونات القلوب ماضى يغفل عنه صاحبها وحث على المبادرة الى خلاص القلوب وتصفيتهما قبل ان يحول الله بينه وبين قلبه بالموت وغيره ثم حضرت خداوند كاردن پوردر **مشوى** **كفت** الا يعلم هواك من خلق **ان** في نجواك صدق قائم ملق **سورة** تبارك الله در **واسر** واقولكم اواجهروا به **روايت** اولتور كه كفار مكه حضرت نبى آنى آثاره بالتسام يلدزدى وتقرير ايلد كده آثار چن بونك كى رموز سويليه رددر ديكه **واسر** واقولكم ثلا بسمع آل محمد پس بوايت نازل اولديكه اكر قولكرى اسرار ايلك واكر اظهار واجهار ايلك عند الله على السواد **انه** سليم بذات الصدور **تحقيق** اول الله عليهم ضمائر وصدوره قبل تعبير السنة **الا** يعلم من خلق **من** لفطنك محلى مر فوعدر فاعلى در يعلمك تقديرى الابعلم السر والجهر من خلق يعنى سر وچهرى بيلزمى شول كيمسه خلق ايلدى سر له جهرى **وهو** الاطيف الخبير **اول** الله در كه طالدر بواصل اشيا به و خيردر حقايق ودقايق بيدا وخفايه معنای بيت حق تعالى بيوردى بيلزمى منك ميل ومحبتي شول كيمسه كه منك هوايى خلق ايلدى تحقيقا منك سر كده صدافتى واردر يا خود تعلق وجابلو سعى واردر نجوايين الاثنين اولان سر در بر يقال نجو نه نجوى اى سارر نه سرا **مشوى** **كيف** يغفل عن ظعين قد خدا **من** يعاين اى ثواء غذا **ظعين** بروزن فعيل يعنى فاعل بر دز بر ر كوچوچى به در بر قد حرف تحقيقدر غذا فعل ماضيدر غدودن رواحك ضديدر فاعل ضمير تحتند مستر در راجع در ظعينه وصفيدر ظعينك كيف ايله حالدر استفهام اولتور واين ايله مكاندر معنى مصرع اول اولدر كه نه حاله خافل اولور مسافر درن اويله مسافر كه قد مشى في وقت الغداة يعنى صباح وقتند كندى ايلدى من فاعلدر يغفلك شول كيمدر يعاين عينيه كوره مايت الشئ در سن چن بر شى ماينه كورسك اين نه مكاندر در ثواء اول ظعينك مكاني خدايا دونكى كونده ظرفيت اوزره منصوبدر **مشوى** **ايما** قد هبطا اوصعدا **قد** تولا واحصى صعدا **هبوط** نزوله وصعود عروجه ديزل وايماده ما وهبطا وصعدا ده الفسلر زاندر بوالفسله الف اشباع ديزل معنای بيت بونقدير جده اولور كه نجسه خافل اولور اول الله كه عيانا كورده برده در مسافر كمشواسى قبل ارادة السفر ايماه مكانده قد هبطا تحقيق نزول ايلدى اوصعدا ويا خود نه مكانده عروج ايلدى قد تولا ضمير بارز مشوايه راجعدر وتولانك تحتند مستر اولان ضمير راجعدر تحقيق اول ظعين مشوايه نه مكانده تولى وتوجه ايلدى واحصى صعدا و نه مكانده احصاى عدد ايلدى بوجهله حقل ماضى به ومستقبله اولان علمه اشارتدر وماضى ومستقبله وحال دلم اللهه نسبتله على السوا در **مشوى** **كوش** را اكنون زغفلت

پاك كن **استماع** هجران غمناك كن **قصه** اصحاب ضررواندرن اهل ايمان اولتوره حصه بيوردر وجا يعان جان ودلى خوان وصيت ونصيحته طويوردر ودر پرل كه اى محل ايمان وطالب عرفان كوش جاك الان غفلت ونسياندرن پاك ايله واهل ضرروان كى حضرت حقدرن خافل اوله انلر غمناك اولان محتاجك هجران وناله سنى استماع ايتد بلسه سن اول غمناك اولان محتاجك وقارنى اجك هجر و فراقنى استماع ايله **مشوى** **ان** زكافى دانكه غمكين رادهى **كوشرا** چون پيش دستانش نهى **آنك** هجرى استماع ايلكه بر زكات وصدق بيل كه غمكين اولته و بر سن كوشكى چونكم اول غمناك اولك دستانى او كه وقصه و قصه سويلديكه قويه سن وآنك هجر والمى ننددر طويه سن فى الواقع غمناك ومحتاجك هجر ومالنى مستمع اولق واكاهمكن اولد بغي مرتبه رفعت ومعسا وبت قنق زكات وصدق و برك كيدر **مشوى** **بشنوى** غمهاى مهجوران دل **فاقه** جان شريف از آب كل **كوشى** آنك دستاينك او كه قويه سن ودل رنجور بنگ غوم وهمومنى ايشده سن كه اول غلر جان شريفك آب وكل جهتدرن اولان فاقه واحتياجيدر كه جان ودل بواب وكل ونفس مضل اجلدرن اوزرى محتاج ومقل قائمدر **مشوى** **خانه** پردود دارد بر فنى **مرورا** بكشاز اصغار و زنى **اول** جان شريف فى المثل غوم دخانيه بر پر خانه طوتر بر بر فنى وظلمت وكشافت ايجره قالمش بر منع عاوم ومحل فطندر تحقيقا اول جان شريفه اصغار بولنده بر بنجره آج يعنى آنك ناله سته قولق طوت ويا خود كلام خدا و پيام انبيا و اوليايى استماع ايت طريقتند آنك غم وقساوتله بر كردود اولان خانه قلبنه بر روزن ومنظر كشاده ايله ناآنك دخان غوم وهمومى اول روزندن طشره كيده ونور وسرور وجبور درونه دخول ايله ناخانه دل ضيا بوله وجان شريف راحت اوله منك كوشك اول جان شريفه چونكم راه دم يعنى تنفس ايله جك بر طريق راحت توام اوله دود تلخ جهالت ومعصيت آنك خانه قلبدرن كم اولور وصفا وضيايله راحت ورفاهيت بولور **مشوى** **كن** تو اياماى روى **چون** بسوى رب اعلاى روى **روى** بروزن فعلى بونده اولان ايات مر شد ان راه خدا اولان اوليا واصفيالسا نندن محبوب سان خانه پردون اولان جانلرى ومتردد قلان روح روانلرى طريق خلاص ونجاته ارشاد وهدايت ايلك موقعنده واقع اولمش و ذبل مر شد راه تمسك قيايى اشعار فاشدر پس رب اعلا جانبته متوجه اولان و خانه پردود نفسا يبتدن نفرت قلان جانلره خطاب ايدوب بيوردر كه بزه غمكسار لك يعنى بزم وفامره ويا خود ارشاد وهدايره بارك ايله سن اى طالب ومحتاج اولان ويا خود راه خلاص ونجاتى تفكر قلان كيمسه چونكم رب اعلا جانبته كيدر سك وخدايى باعطا طرفته سبرايتك اقتضا ايدر سك

﴿ مشوی ﴾ این تردد حبس زندانی بود که بشکند که جان سویی رود
 جانک بوترددی یعنی جانب رب اعلا به سلوک الیکده منفعت بولوریم و باخود بولوریم
 دیو تحیر و توقیفی جانیه بر حبس زندان اولور که قومن که جان بر جایه کیده و حضرت
 حق اطرافدن بر طرفه سیرایده تردد قلبیه ایکی داعیه پیدا اولوب متردد اولان
 کیمسه بویکی خاطره نک گاه برینه و گاه برینه اسیر اولق و بویکیست مایینده
 قائمدر تنه کم پیوردر ﴿ مشوی ﴾ این بدین سووان بدان سر می کشد هر یکی
 کو بدینم راه رشد بود داعیه بوجایه و اول داعیه اول جانیه چکر هر بری بر راه
 رشید دیمی مثلاً خاطره دنیا دیر که بر راه رشاد و سکا نافع طریق بارشدم
 بی اختیار ایت و نیم جانیه کیت کذلک خاطره عقی دخی بوبله در پس متردد
 اولان بویکی داعیه نک مایینده قالور و تردد و توقف عقبه سته میل اولور
 ﴿ مشوی ﴾ این تردد عقبه راه حقست ای خنک ازا که بایش مطلقیت
 بوتردد فی المثل عقبه راه حق در ای سعادت اول کیمسه که آنک پای روحی عقبه
 تردد دن و عقبه توقفدن مطلق و آزاددر ﴿ مشوی ﴾ بی ترددی رود در راه راست
 ره نمی دانی بچو کامش بکاست راه راست بی تردد بی توقف کیدرای متردد من بول
 بیلرسک استه اول بولک ایزی نه برده در کامش ضمیری پای مطلقه راجع اولسه دخی
 اعلا در یعنی اگر ای پای مفید بول بیلرسک طالب ایله اول پای مطلق اولنک و راه راست
 بی تردد بی توقف سیر قیلنک کامی یعنی ایزی و اسیرنی نه برده در دیک اولور ﴿ مشوی ﴾
 کام آهورا بیکبر و معاف تارسی از کام آهورا تانیف آهودن مراد حضرت رسول اکرم
 صلی الله علیه و سلم و باخود آنک وارث اولان ولی مخم اولدر که بونلر آهوان صحرای
 حقیق در لر و کام نپیدن سنت سنیه می و کام ولیدن مقصود طریقت مر سنیه
 اولور یعنی ای بول بلین متردد آهوی حقیقتک ایزی طوت و آنک ایزنه معاف و سلم
 کیت تا کم اول آهوی حقیقتک ایزندن و آنک ایزنه کتکدن تا نافته و مسکنه و اصل
 اوله سن یعنی منبع روائع الهی و نجات ربانی اولان مرتبه سنی بوله سن و آندن
 راجحه و فایحه آله سن ﴿ مشوی ﴾ زین روش براوج انور می روی ای برادر
 کر بر آذر می روی بپروشدن و آهونک طریقه و اثره کید شدن اوج انوار اوزره
 کیدرسن ای برادر اگر آتش مشقت و شعله محبت و زجت اوزره کیدرسک باخود
 شرط مؤخر و جواب شرط مقدم اوله بوتردد بر اوزره معنی ای برادر اگر آتش فقر
 و ذلت اوزره بویخصه صیده کیده سن بو گونه روشدن طاقیه الا مر اوج انور
 و مرتبه اعلی اوزره کیدرسن پس نار اوزره کتک معنی اوج بر انوار اوزره کتک
 اولحق آندن سالك راه حقه خوف و الم کلز ﴿ مشوی ﴾ فی زدر یارسونی
 از موج و کف چون شنیدی تو خطاب لا تخف ای سالك بو مسالکده نه آتش

و رفتن و نه دریا و موج و کفدن قورق چونکم من جناب حقندن لا تخف خطابنی
 ایشتدک بو ذکر اولنلار دن نیچون قور قارسن اگر بن حضرت حقندن لا تخف
 خطابن ایشتدم و اصلا کوش ائتمه در سک ﴿ مشوی ﴾ لا تخف بدان چونکه خوف
 داد حق نان فرستد چون فرستادت طبق لا تخف دیک پیل چونکم حضرت حق سکا
 خوف و بردی سکا ایتک کونددر چونکم سکا طبق کونددری مقرر در که بی خوف لنی
 دخی کونددر تنه کم کریم اولنلرک شانتندر طبق کونددر کندن صکره پوش قوم بیوت
 آنک نان و خوانق دخی کونددر لر ﴿ مشوی ﴾ خوف انکس راست کورا
 خوف نیست غصه انکس را کش ایجا طوف نیست آخرتد خوف اول کیمسه
 ایچونددر که آنک بود نیاده خوفی بوقدر و اول طالع غم و غصه اول کیمسه ایچونددر
 که آنک بونده حق کو بنه طوفی بوقدر و راحت جابندن امنی بوقدر حق بجهانه
 و تعالی بر خوفده ایکی خوفی و ایکی امنی قیلزم پیوردی کافال الی صلی الله علیه
 و سلم حاکیا عن ربه قال الله تعالی لا جع خوفین فی قلب عبدی و لا امنین ان خافنی
 فی الدنیا لم یخف فی الاخرة و ان امنی فی الدنیا لم یأمن فی الاخرة

﴿ روان شدن خواجه سوی ده ﴾

﴿ مشوی ﴾ خواجه در کار آمد و نتیجه بر ساخت مرغ عزمش سوی ده اشتاب
 ناخت محصل کلام و نتیجه مر ام خواجه کاره کلدی و نتیجه بر راه دوزوب مهیا
 قیلدی آنک مرغ عزمی کوی جانیه سر رشته چابدی یعنی عجله ایله پرواز ایشدی
 ﴿ مشوی ﴾ اهل و فرزند ان سفر را ساختند رحمت رابر کا و عزم انداختند
 اهل و اولادی سفر اسباب دوز دبلر و رخت و لوازمی کا و عزم اوزره ایتدیلر ﴿ مشوی ﴾
 شادمانان و شتابان سوی ده که بری خوردیم ازده مرده ده شادمان و شتابان
 اولد قلی حالده کوی جانیه کتدیلر و بری برلینه ایتدیلر که بز پرورم بیدک دوست
 کو بندن بر بریکزه بشارت و برک آنک دوستلنک و رطابنک و وقوعی محقق زعم
 ایلد کلرینه بناء بو گونه ادا ایتدیلر و دخی بری برلینه بویه دیو سوبلیدیلر که
 ﴿ مشوی ﴾ مقصد مارا چراگاه خوششت یارما آنجا کریم و دلکشت
 زرم مقصد من چراگاه خوشدر و بزم یارمن اول برده کریم و دلکشدن ﴿ مشوی ﴾
 یاهزاران آرزو مان خوانده است بهر ما غرس کرم بنشاند است هزاران
 آرزویه بری قریه جانیه او قومشدر و دعوت ایشدر و بزم ایچون آنده کرم دکله رن
 دکشدن ﴿ مشوی ﴾ ما ذخیره زمستان دراز ازرا و سوی شهراریم باز
 بزکوی ذخیره سنی شتای طویل ایچون اول آشنانک قشندن و یا اول دهک بشندن
 شهر جانیه کبر و کتون و زوبوده جائزدر که ده قح دالله اوقته و تقدیر معنی بواوله که
 بزاون او زون قیش آیشک ذخیره سنی آنک قشندن شهر جانیه کبر و کتون و زوبوده

﴿ مشوی ﴾ بلکه باغ ایشار راه ما کند * در میان جان خود مان جا کند (مامل اولان اولدر که بلکه باغ و بستانی بزم بولمز بذل ابد و کندی جانی اوره سنده بزه براید) ﴿ مشوی ﴾ عجلوا اصحابنا کی ترجمه وای * عقل میگفت از درون (لا تفرحوا) خواجه دردمند دیدیم ای بزم اصحابم تجمل ایلاک رنج و سودا بکندن اوزی خواجه بوبله دید که عاقل اولان اکادیر دیکه بوحال درون عن صمیم البال فرح اولیه زیر اسرع الزوال در و با خود عقلدن مراد خواجه نك درو ننده اولان عقلی اوله بوتقدیر چه معنی خواجه نك عقلی درو نندن دیر دیکه ای خواجه فرح اوله تنکیم حق تعالی سورۃ قصصک آخرنده قارونه خطابا (لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین) پیوردی و بویست دخی بوآیت کریمه نك مضموته کوره دینلدی ﴿ مشوی ﴾ من رباح الله کونوار ابحین * ان ربی لا یحب الفرحین (عقل بولمز اللهک رباحندن رباح اولک و سود و منفعت آلت تحقیقا بنم ریم فرحناک اولنری سومز دیدی بلکه محزون اولان قلبی سور دیو نصیحت ایلدی تنکیم نبی حضرت علیه السلام ان الله یحب کل قلب حزن پیوردی ﴿ مشوی ﴾ افرحوا هو نایما تا کم * کل آت مشغل الهاکم (فرحناک اولک سهولت بوندن ربک نك سزه اعطا ایلدی یکی شینه هر مشغل اولان کلیهی سزی الها و اشغال ایلر دیدی هون اسانلغه دیرل بونده مقدار قلیل مراد اولور کل مبتدا و مشغل انک صفتی الهاکم خبر اولور و توضیح معنی الله تعالی نك سزه اعطا ایلدی یکنه مغرور اولوب زیاده فرحناک اولک بلکه سهو بوندن بر مقدار فرحناک اولک هر بر کلیهی و سزی اشغال ایدیمی شیلر بکردن سزی الها و اشغال ایلر و هر نه شیکه مولا سندن بر کیمه بی الها و اشغال ایلله اصل دنیا اولدر کا قال علیه السلام کل ما الهاک من مولاک فهو دنیاک ﴿ مشوی ﴾ شاد ازوی شو و نواز غیروی * کوبهارست و دگر هاما دی (ای طالب مقصود و مراد اول واجب الوجود دن شاد اول آند غیری دن شاد اوله زیرافی المثل اول بهار در دائما لطیف و جلیدر و غیبر یلر ماه دی کیدر بار دو سر ددر و ابر کی سریع الزوالدر ﴿ مشوی ﴾ هر چه غیر اوست استدر راج تست * کر چه تخت و ملکنت و تاج تست (هر نه کیم آنک غیر یدر یعنی ماسوا حکمنده در سنک استدر اچکدر یعنی درجه هلاک قریب اولمقلقندر اکر چه تخت و ملکندر و سنک تاجکدر یعنی اکر چه تخت و ملکنت و تاجک ایسه ده مطلقا حقندن غیری به میل ایلک کرک جسمانی و کرک روحانی عند المشایخ استدر اچکدر که عاقبت سبب هلاک اولور کا یشافی التهاج الفقرا ﴿ مشوی ﴾ شاد از غم شو که غم دام لقاست * اندرین ره سوی پستی ارتقاست (شاد اولور سک غم الهیدن شاد اول که راه خداده اولان غم دام لقادر بوبولده پستلاک جانندن ارتقا وارد یعنی پوراه خدا طرف محسوسه نك عکسدر که آند ظاهر ایسته

کیدن پست و بالا به کیدن بالا اولور اما بوند پسته کیدن بالا و نواضع بدن اعلا اولور فانی اولان بقا بولور و منزل ایلان ارتقا فیلور ﴿ مشوی ﴾ غم یکی کیمچست و رنج نوجو کان * لیک کی در کبرد این در کودکان (بویاده غم بر کیمدر و سنک رنجک کان راحت و دکان صفا و صحندر و لکن بوسوز اطفال طریقت اولنر بقی نایم ایدر و آنلر غم و الم جانیده نیجه کیدر آنلرک کاری لعب و لهوه مشغول اولنر و عمرلین باز نیجه دنیا ایلله ضایع قیلدیر تنکیم پیوردی ﴿ مشوی ﴾ کودکان چون نام بازی بشنوند * جله باخر کور هم تک می دوند (اطفال شریعت و صبیان طریقت چونکم بازی نامن و لعب و لهو کلامن استماع ایدر جله سی بابان اشکله هم تک یلر و دنیا صحرای سنده بیک و ایچمک دبلرل ﴿ مشوی ﴾ ای حران کور این سودا مهاجرت * در کین این سوی خون اشاه هاست (ای بایان خرلی بو صحرای دنیا جاننده داملر وارد بوسوده بو طرفه خون اشاهلر وارد قهر و غضب الهی صحرای دنیاده مستور اولمش و دام و دانه شهوات و لذاتی اظهار قیاسدر خران دنیا اکامیل الدرل خبرلی بوقه که خون اشام غوم و الام جاننده کندی اختیارلر به کیدرلر ﴿ مشوی ﴾ تیرما پروان کان پنهان زغیب * بر جوانی میرسد صد تبر شیب (تیرلر اوچیمی کان غیبتدن ارشور سهام حوادث عالم غیبتدن ناس اوزره دائما بران و لکن رای و کان پنهاندر قال افلاطون الفلک قسی و الحوادث سهام و الانسان هدف و الزامی هو الله فانی المفر بونیرلر دن بر پیرلکدر که جوانلر اوزره بتشور بوزدرلو پیرا یدیمی تیرلر شیب بونده معنی مشیب در و الله در قائل حیث قال (بیت) و مان شبت من کبر و لکن * رأیت من البلیة ما اشابا * بوسهام حوادثدن ملجاء و منجاء ابسترک ﴿ مشوی ﴾ کام در صحرای دل باید نهاد * زانکه در صحرای کل نبود کشاد (کر کدر که صحرای دله آدم قویه من زیر صحرای کلد قح و کشاد اولمز ﴿ مشوی ﴾ ایمن آبادست دل ای دوستان * چشمها و کلستان در کلستان (ایمن آباد در کوکل صحرای سی ای دوستان اند چشمه در چشمه ایچره و کلستان کلستان ایچره در ﴿ مشوی ﴾ عجم الی القلب و سرباساریه * فیه اشجار و عین جاریه (عجم عاج بیوج دن امر در یعنی دل و انعطاف عجمت الی شی دیرل ای انعطاف معائن و بررل ساریه اسم فاعلدر سری یسری دن کیمه کیدیمی به دیرل معنای بیت ای شب دنیاده سیر ایدیمی قلب جاننده میل ایلله و سیر ایلله اول قلبده وارد اشجار مثمره معارف و علوم و عبودن جاریه لطائف و فهم و بودخی و جهدر اول قلب ایچره اشجار معارف و علوم و عبودن جاریه حکم و فهم وارد ﴿ مشوی ﴾ ده مروده مر در احق کند * عقل را بی نور و بی رونق کند (صافن ای خواجه عقل و جان ترک حزم ایته و کوی جاننده کتد زیر کوی مردی احق ایلر و عقل و فهمی بی نور و بی رونق ایلر ﴿ مشوی ﴾ قول پیغمبر

شواهی مجتبا * کور عقل آمد وطن در روستا * حضرت پیغمبر علیه السلام قول
شریفی کوشایت ای بر کزیده اول حضرت پیوردیلر که عفاک قبری کادی روستاده
وقراده وطن طوموق و ساکن اوانی کا قال الی علیه السلام التوطن فی القری قبل التهنی
وقال علیه السلام ایضا ساکن الکفور کساکن القبور و عن ثوبان رضی الله تعالی عنه قال
صلی الله علیه و سلم لا تسکن الکفور فان ساکن الکفور کساکن القبور و رواه ابو نعیم و الیه فی
قال ابن الاثیر فی التهایه و اهل الشام یستوطن القری الکفور و اهل الکفور عند اهل المدن
کالاموات عند الاحیاء مکانهم فی القبور پس حضرت مولانا قدسی الله سره الاعلی
بواحادیث شریفه نک مضمونی اوزر در قر به ده اقامت ایلک عقل و قلبه حضرتک اهل
بلدانه بیان بعد فریه نک سر و حقیقتک اصحاب اذعان و عرفانه توضیح و بیان ابدوب
پیورر * مشوی * هر که در روستا بود روزی و شام * نامهی عقل او نبود
تمام * هر شول کیمسه که روستاده بی قریه ده بر کون و بر کیمه ساکن اوله آنک عقلی
بر ماهه دک تمام اولر جاهل او اور دلم و معرفه حیات بولر * مشوی * نامهای
احق با او بود * از حشیش ده جزاینها چه درود * یعنی بر آیه دک احق خلق انکله
اولور احق بر شیی مومنند ن غیری موضعه وضع اباین کیمسه به درلر آنک
قباحتیه علی و ارایکن به کا قال ابن الاثیر و حقیقه الحق وضع الی فی غیره موضعه
مع العلم بهجه کوبک * شیشندن و بیان اوتشدن بولردن غیری یعنی احقاق
ونادا نلاردن غیری نه بجر وجهالت و غفلتدن ماعدانه رنه ایجر * مشوی * و آنکه
ماهی باشد اندر روستا * روزی کاری باشدش جهل و عما * و اول کیمسه که برای قراده
اوله و اقامت قبله بر نیجه روزگار انکیچون جهل و عی اولور و نیجه مدت نادان و احق
قالور بلکه قبح و فسادنه واقف اولر نه و سو حالندن توبه قیلر نه میت جاهلیت
اوزره اولور نعوذ بالله * مشوی * ده چه باشد شیخ و اصل ناشده * دست
در تقلید و حجتها زده * بهشت بحوامع الکلام فحوا سنجیه احادیث رسول علیه السلام
دخی ظاهرا و باطنا نیجه معنایه دلالت ایلر بواحادیث مذکوره که بو معنای ظاهر نک
مورث حقاقت وجهالت اولسی و آند ساکن اوللرک و توطئه توجه قیللرک عقلنه
خلل کلسنی مشر اولور و معنای باطنی بی علم و بی عرفان اولان اهل تقلیدی شیخ اتخاذ
ابدوب اقتدا قیلان کیمسدرک جاهل و غافل قالسنی تعلیم قیلور نکیم اصل مورث
غفلت وجهالت اولان فریه نک سر و حقیقتی بیان ابدوب پیورر که دهنه اوله
عند التحقيق دیرک و اصل اولامش شیخدر که الی تقلیده و بخانه او رده شد یعنی
حقیقه و اصل اولامش و معارف الهیه و علوم دینی بی حق الیقین اوزره مشاهده
قیلما مش متشبهدر که سلفک قولنی بلا تحقیق کردن جائنه قلا ده قتلش و کلمات

انبیا و اولیای کندی حالی اثبات ایچون شیخ و براهین اتخاذ ابدوب الی آثاره و در مش
و تقلید مقامند طور مش کسه در که هر کیم بو کونه کفوریه میل اینسه و طر بقسه
کیمسه اهل قبور کی مرده و افسرده اولور و حیات قلبیه دن بی نصیب قالور
* مشوی * پیش شهر عقل کلی این حواس * چون خران چشم بسته در خراس *
عقل کله منسوب اولان شهرک او کنده و قشده بو حواس ظاهره به مقید اولان
مقلدل اشک دکر مشده چشم بسته خزل کیدر نکیم چشم بسته اولان دکر من اشکی
صباحدن احشامه دک یورر و کندیونی چشم بسته لکندن قطع منازل و مر احوال
ایلدی صانور حال بو که می کزندن اونه کیمش و بر آخر مر تبیه بی سیر ایتما مشدر
* مشوی * این رها کن صورت افسانه کبر * هل تودر دانه تو کندم دانه
کبر * پس حصه دن صورت قصه به رجوع ایتک ایچون حسام الدین چلی به
و باخود کندی احبابلر نه علی طریق التجرد خطاب پیورر و درلر که ای مولانا
بو معنی و حصه سوبلکی ترک آیت و صورت قصه بی طسوت سن دردانه معنای
فوسن کندم دانه افسانه بی طوت که اول خواجه نک و اولاد نک حکما به سیدر
و بو معنی دخی افسانه ر که خطاب مطلق قابل خطاب اولان مستمع
و مستر شده اوله نکیم بو بخلر بو معنای اقتضا ایدر کسه پیورر * مشوی *
کر بد رهنیت حسین بری ستان * کر بدان رهنیت این سوی ران * ای طالب
اگر در معنایه وجو هر خواجه بول یوق ایسه اگاه اول بر افسانه بی ال اگر اول جائنه
سکا بول یوق ایسه بو جائنه سور یعنی کندیکی حصه طرفه صال یعنی قصه نک
ظاهری طوت نه کم پیورر * مشوی * ظاهرش کبرار چه ظاهر کر برد
* طاقت ظاهر سوی باطن پرد * قصه نک ظاهر بی طوت اگر چه ظاهری اگر ی اوجار
یعنی کا یبغی حقیقه راست و درست معنای افاده قیلر و لکن طاقت ظاهر قنطره
باطن معنی و مقصوده بول ایلور صورت وسیله سیرت و بحار قنطره حقیقت اولد یفته
دلایل و امثال چوقدر رجله دن بری آدمی * مشوی * اول هر آدمی خود
صور تست * بعد ازان جان صکو و جمال سیر تست * هر آدمی نک اولی خود
صور تدر اندنصر که جان که اول سیرتک کالیدر * مشوی * اول هر میوه جز
صور ت کیمت * بعد ازان لذت که معنی و است * هر میوه نک اول یغن صور نک
غیردر انحق صور تدر اندنصر که لذت بولشد ر که لذت اول میوه نک معنا سیدر
* مشوی * اول آخر کام سازد و خرنده * ترک ازان پس بهمان آورند * عادت معهوده
در که اولافره او ی دوزر و والور زری آندنصر که مه خائفه کنورر * مشوی *
صور تخرگاه دان معنیت ترک معنیت ملاح دان صور ت چو فک * صور تکی
فی المثل خرگاه بیل معنای ترک و مثال اوزره معنای ملاح و صور تکی فک کبی بیل که
معنا کشتی صور تکه رئیس مدبر کیدر * مشوی * بهر حق این رازها کن

يك نفس * ناخر خواجه بچند چرس (حق رضا همچون پر كونه سوززی بر نفس ترك الیه ناخواجه نك خری اغزنی او تدره چرس او تانی حرکت ابتدیه و كندوبی و اولادنی كوی جانبته بتدیر

﴿ رفتن خواجه و قوش مش سوی ده ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خواجه و بچكان جهازی ساختند * برستوران جانبده تاختند (خواجه و اغلا بچقار رجهاز دوزدیلر قاطر اوزره سوار اولوب كوی جانبته چا بدیلر ﴿ مثنوی ﴾ شادمانه سوی صحرار اندند * سافر وای تفتوا بر حوا اندند) شاد بلكه صحرایانته سوردیلر سافر وای تفتوا احدی بئی او قودیلر كه نبی مكرم صلی الله علیه و سلم حضرت ناری سافر و انصوا بیوردیلر و بوجدی بی بیقی ابن عباسدن روایت قیلدیلر معنایی سز سفر ایلك تاصحت بولوب غنیمته واصل اوله سز دیمك اولور سفر طاهره و باطنه شامل اولور صحت و غنیت دخی طاهره و باطنه شامل اولور ته كم طریقتنامه ده باب سفرده بونك تحقیقی مذکور در ﴿ مثنوی ﴾ ﴿ مثنوی ﴾ كز سفر هاماه كچسور و شود * بی سفرها ماهی خسور و شود (زیرا سفر كردن ماه كچسور و اولور و بدر کامل اولوق مرتبه سن بولور سفر اولسه ماه چن خسور اولور و بدر کامل اولوق مرتبه سن بولور یعنی ماه هلال مرتبه سندن ترقی قطسه و هر كون مسافر و داتا اولسه نجم صكر بلك شاهی اولور و بدر کامل مرتبه سن بولور ﴿ مثنوی ﴾ ارسفر بیدق شود فرزند راد * وز سفر باید بوسف صد مراد (مراد بساط شطرنج اوزره واقع اولان بیدق خانه بخانه سفر ایلكدن فرزند راد اولور و آلات شطرنجیه نك كزیده سی اولوق مرتبه سنی بولور و اول مرتبه به واصل اولدقد نصكره میته و میسره سیر و سفر قیلور و بوسف علیه السلام حضرت ناری سفر دن صدم مراد بولدی كور كه طاقبت كلوب تخت مصر شاه اولدی ﴿ مثنوی ﴾ روز رخ از آفتابی سوختند * شب ز اخترهای آموختند (انلر كوندز بوزنی بر آفتابدن یا قدیله كچه اختر دن یول او كرنیلر و بالجم هم بهتد ون آیت كرمه سنك مفهومی اوزره كیچیله انلر یلدزلر باقوب اندن كندی بولرینه استدلال قیلدیلر و مهتدی اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خوب كشته یلش ایشان راه زشت * از نشاطده شده نه چون بهشت) انلر ك او كنده راه زشت خوب اولمش كویك نشاط و سرور اندن بول انلره جنت كی روشن و بولك تعب و زحمتی انلره كوریمو ب انلر بولده نشاط و سرور اوزره اولوب كوی جانبته صفای خاطرله سرعت و حرکت قیلش ر ﴿ مثنوی ﴾ تلخ از شیرین لبان خوش می شود * خار از گلزار دلکش می شود (اجلیق شیرین لبیدن خوش اولور خار گلزاردن اوزری دلکش اولور یعنی شیرین لب اولان محبوبلردن اوزری تلخاك چككمك عاشقه خوش اولور خار زحمت

از تكاب ایلك گلزار سیرندن اوزری محب و مشتاقه دلکش كلور ﴿ مثنوی ﴾ حفظ از مشوق خرمای شود * خانه از همخانه صحرای شود (حفظ از مشوقدن خرما اولور حفظ ابو جهل قار بوزی دیدكلی نسته در كه بغایت آبی اولور خانه همخانه دن صحرای اولور یعنی برتنك و تارك اور لطیف همخانه و همصوابه دن صحرای كی واسع اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا از ناز نیتان خار كش * بر امید كلفه دار ماه و ش (ای ناز نیتان چوق كسه كندی آی كی اولان كلفه دار رنك امید اوزره خار كش اولمش و آنك بولنده نیجه تعب و زحمتی اختیار قیلش ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا حال كشته پشت ریش * از برای دلبر مهروی خویش (ای چوق كیسه پشت ریش حال اولمش كند بلك ای یوزلی اولان دلبر ندن اوزری ﴿ مثنوی ﴾ كرده اهنكر جلال خود سیاه * تا كه شب اید بوسه دروی ماه) اهنكر كند بلك جلالی سیاه ایلش تا كم كچه كله ماهك بوزنی او به و آتی در اغوش قیله ﴿ مثنوی ﴾ خواجه تاشب بردكانی چارمخ * زانكه سروی دردانش كر دست بچ (خواجه اخشامه دك بردكان اوزره چارمخ اولمش و آتده اقامت قیلش اندن اوزریكه بر سر و قد آنك كوكلنده كوك ایتش و بر طوئشدر انكچون صباحدن اخشامه دك اول قدر جفای اختیار ایلشدر ﴿ مثنوی ﴾ تاجری دریا و خشکی مبرود * آن بهر خانه شینی می دود (بر تاجردر یایه و خشكلكه كید ریعنی بر و بحر سفر ایدر اول سفر و سیاحتی بر خانه نشینك مهر و محبتی واسطه سیله ایلر خانه شین خانه نشین معناسه در و زندن اوزری نون ساقط اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ هر كرا با هر ده سودای بود * بر امید زنده سیای بود) هر كككه مرده اولان جا ده بر سو دای اوله لا بد بر زنده سیما نك امید اوزره اولور مرده دن بونده مراد جامد اولان شیلر اولور یعنی هر كیكه بی روح اولان بجاد ایلر بر علاقه و الفتی اوله بهر حال بر زنده سیما اولان كیسه نك امید اوزره اولور ﴿ مثنوی ﴾ ان در و كر روی آورده بچوب * بر امید خدمت مهروی خوب (بر بی در و كرلك ایچون اوتورمش وائی كندیك ماه روینك خدمتی امید اوزره ایلشدر ﴿ مثنوی ﴾ بر امید زنده كن اجتهاد * كونكر دد بعد روزی دو جاد) ای مومن سندخی عاقل ایلك بر زنده نك امید اوزره سعی و اجتهاد ایله كه اول یزایی كوند نصكره جاد اولور و مرده اولوب بی روح قالمز و آنك ذائنه قنا و زوال كلز ﴿ مثنوی ﴾ مونس مکزین تو حس را از حسنی * عاریت باشد درو آن مونس (خسلكدن بر حسنی كندیكه مونس اختیار ایلد و دونلقدن بر كندیك كی دونو كندیكه جلیس و انیس قیله زبرا اول مونسلك آنك وجود نده ذاتی دكل عاریتدر پس عاریتی اولان انیسه علاقه و رغبت قیلنك خاتمه سی ندامت اولور ﴿ مثنوی ﴾ انس تو بامادر و بابا بگاست

• کز بحر حق مونسانت را وفاست (مثلا شکر مادر و باا کله اولان انسک قنی اگر حقن
غیری سنک مونسار یکه وفا و ارایسه یعنی حضرت حقن غیری سنک مونسار یکه
وفا اولد یسه سنک بدر و مادر کله اولان انسک قنده در ﴿ مثنوی ﴾ انس تو یادی
ولا لا چه شد • ککر کسی شاید بغیر حق همد (کذلک سنک دایه و لا لا ایله
اولان انسک نیجه اولدی اگر حقن غیری به طایقی و اعتماد قلیق لایق ایسه
و مصرع اول چرا مصرع ثانی شرط واقع اولشد ر ﴿ مثنوی ﴾ انس تو
باشیرو یا پستان نماد • نفرت تو از دیر پستان نماد (کور که شیر و پستانه سنک انسک
قالدی کذلک دیر پستانن نفرتک دخی قالدی انیس اولش ایکن آنلردن نفرت
قبلدک و معلم خانه و دیر پستانن نفرت قیلش ایکن اکامتاد اولوب انیس اولدک
﴿ مثنوی ﴾ آن شعاعی بود دیوارشان • جانب خورشید و رفت آن نشان
اول انسبت آنلرک دیوار وجودند بر شعاع ابدی خورشید حقیقی جانب اول بر تو
کیو کندی و رجوع ابتدی ﴿ مثنوی ﴾ بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع •
تو بر آن هم عاشق آبی ای شجاع) اول شعاع الهی و بر توریاتی هر قنی شکر اوزرینه
واقع اولسه ای شجاع سن هم اول شکر اوزرینه عاشق کلورسک و اکامت و انسبت
قبلورسن ﴿ مثنوی ﴾ عشق تو بر هر چه آن موجود بود • آن زو صف حق
چو زبانه و دبود) هر نه که اول موجود ابدی آنک اوزرینه سنک عشقک اول حق
تعالیک و صفندن زبانه و دکی اولدی یعنی هر نه شی که موجود اوله و سکا اول
محبوب کله اول شکر محبوب اولسی حق تعالیک صفتلرندن بر صفتک یلدر افسندن
و من بن اولمسنندن اولدی سن اول شیده اول حسن و بر توی کوروب اکا
عاشق و مائل ایدک ﴿ مثنوی ﴾ چون زری با اصل رفت و من بمالد • طبع سیر
آمد طلاق او براند) چونکم زریک اصله کندی و باقر قالدی طبیعت اندن سیر
کلدی اکا طلاق سوردی یعنی چونکم بر شکر وجودی حسن و بر تو اصلی جانب
کندی و اول شکر باقر کبی اولان وجودی بی بر تویی رونق قالدی طبیعت اندن
اوصانوب طوبدی و اکا طلاق و ردی و ترک ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ از زبانه و صفاتش
پایکش • از جهالت قلب را کم کوی خوش) اول خدائک صفاتک زبانه و دندن
ایاق چک جهالتندن قلبه آرز خوش دی یعنی اول خدائک صفاتکله زبانه و دند
اولان شلردن ایاق چکوب آنک جانبته کتمه و تاریتی اولان حسن و جمال جانبته
میل و محبت ایتمه جاهلکندن مزور و موه اولان قلبه خوشتر دعه و آتی فی الحقیقه
محبوب و دلکش ظن ایله ﴿ مثنوی ﴾ کان خوشی در قلبها تاریست • زری
زینت مایه بی زینست) زیرا اول خوشلق قلبلره تاریست تاریست زینت التمه
بی زینتک مایه سی وارد یعنی بواشیا موه اولان قلب کیدر بوموه اولان قلبلره

اولان خوشلق و زینت تاریست ر بوز یتمک التمه بی خوشلق مایه سی وارد
﴿ مثنوی ﴾ زری زری قلب در کان می رود • سوی آن کان رو تو هم کان می رود
هر وجود صفات الهیه و انوار تجلی ربانیه ایله قلب زبانه و دند کیدر پس هر زبانه
اصلی و هر ملاحت و لطافتک حقیقی تجلی الهی و اوصاف ربانیه و کل شی بر جمع الی
اصله خواستجه معدنه رجوعی محققدر پس اشاره الی هذا المعنی طالبی اصل
و حقیقت جانبته ترغیب ایدوب پیوردر که زری قلبک بوزندن آخر الامر معدنه کیدر
یعنی زینت و زبور جیما اگر صوری و اگر معنوی قلب اولان موجودک ذاتندن اصلته
و هر کینه رجوع ایدر سنندخی اول کان جانبته کیت که اول زری کیدر یعنی شول اصل
و حقیقت طرفه سیرایتکه زبور و زینت صوریه و معنویه بالکلیه اکا رجوع ایدر کافال الله
تعالی (والیه بر جمع الامر کله ﴿ مثنوی ﴾ نور از دیوار ناخور می رود • تو بدان
خور و که در خور می رود) تنه کم نور دیواردن تا اول خورشید • کیدر و مستعار
اولان روشنائی البته اصلی جانبته سیر ایدر ای سالک سن اول خورشید حقیقی
جانبته کیت که اول هر کارنده در خور کیدر جیما افعال و احکامی عدالت اوزر لایق
ایدر ﴿ مثنوی ﴾ زری سپس بستان تو آب از آسمان • چون ندیدی تو وفادار ناودان
موجوداتک زبور و زینتی زینت تاریتی ایدو کن یلد کده و کمال فناور و الی
مشاهده قیلد قد نصکره آب لذاتی و ماء نعمت و معیشت بانیاتی بلا واسطه آسمان
حقیقتندن سن ال چونکم وفا کورمدک ناودانده یعنی بوجهاندن و کون و مکنانده که
اول فیض حقه واروب تجلی وجوده مطلقه محل و مجری کیدر جری النهر و سال
الیزاب دیدک لری مجازدر و حقیقتده جاری اولان و نهره و میرابه حیات و لطافت
و برن صدور پس طالب ماء الحیة اول و آنک مصدر و منبعن طلب قبل تا مجاز جاری
اولان نهره و میرابه مبتلا اولیده سن و بعد انقطاع الماء خائب و خاسر قالیه سن
﴿ مثنوی ﴾ معدن دینه نباشد دام کرک • کی شناسد معدن آن کرک سترک) معدن
دینه قصاص دکانیدر فتن صیادر کرک و شغالی اولقی دیله سار اول معدن دینه دن
بر مقدار دینه الوب آتی کتور و ب بر صحرایه قویوب التمه دام وضع ایدر لر
کرک اول دینه بی مفت و رایگان بیجاره ظن ایلوب اتی یکه سعی قبلور و ما قبت
دامه کرفتار اولور اما معدن دینه ده دام اولر و اول معدنک صاحبی انده اولان
دینه و طوی و شوم و طعموی مکر و حیله و شکاره و سیله ایچون وضع قبلر پس
حضرت خداوند کار علی طریق الاستعاره مرتبه الوهیه و مقام حقیقته معدن دینه
اطلاق ایلدیلر که هر لذت و نعمتک معدنی اولدر و بر سبیل کنایه بوجهای دنیایه
دامکاه تعمیر اینش اولور و کرک بزرگدن اهل دنیا و اهل صورتی مراد قبلور لر
و بی دام اولان معدن دینه بی دنیایه و حقیقت لذاتک و جله نعم و طیاتک اصلی
و منبعی اولان مرتبه سیرت و صکرک طبیعت معدن دینه که جمیع لذات و جله نعم

حقیقتند ن صبارتدر دام **سرك** اولز و آنك نعمت و لذتی كسیه مكر و خنده
 قیلز و لكن فغن اكل معدن جیع لذت و مشع كل نعمتی اول **سرك** كی
 اولان اهل صورت اكتر بو كونه معنی و برمك دخی جائز در بودام **سرك** اولان
 دنیا و مافیها معدن دنیه اولز كه بودنیاده اولان جرب و شیرینك اصل و معدنی
 عالم حقیقتدر و لكن فغن اكتر و فهم ایلر معدنی اول **سرك** كی **سرك** و حیوان
 بزرگ یعنی بیلز و حقیقته عالم اولز دیمكدر **مشوی** **سرك** زركان بردن بسته در كره
 می شتابند مغروران بنده یعنی حاضر و مهیا بیلدیلز دیمكدر كنیایه در بواجلدن
 مغرور كوی جائزده سرعت ایلدیلز **مشوی** **سرك** همچنان رقصان
 و خندان می شدند **سوی** آن دولاب چرخ میزدند (انجلین خندان و رقص
 كنان كنندیلز اول دولاب و دام جائزده چرخ اوردیلز و سرعت و حرکت ایلدیلز
مشوی **سرك** چون همی دیدند مرغی می پرید **سرك** جانبده صبر جامه می دوید
 چونكم بونلر كوردیلز بر فروش اوچار كوی جائزده صبرلری جامه سنی رزیدی یعنی
 بونلر **سرك** جامه صبری كال اشتیا قلزندن چاك اولوردی و بی صبر و قرار قریه جائزده
 هر بری كویا فروش كی پرواز قیلوردی و هر بری بواپسانك مضمونی ادا قیلوردی
 (بیت) ابعده سلمی مطلب و مرام **سرك** و غیر هواها لوده و غرام **سرك** و فوق جاها ملجا
 و مشابه **سرك** و دون ذرها موقف و مقام **سرك** و هیئات ان بنی الی غیر بابها **سرك** صنان المطایا
 اویشد حرام **سرك** هی الغایة القصوی اذا ما بلغتھا **سرك** فكل من الذیسا علی حرام
مشوی **سرك** هر كه می آمد زده از سوی او **سرك** بوسه می دادند خوش بر روی
 او محصل كلام و نتیجه مرام هر كیم كویدن كلسیدی اول دستلری خوش شگله
 آنك بوزینه بوسه و بر زیدی بویله دیو **مشوی** **سرك** كه توری یار مارادیده
 پس توجا ترا جان و مارادیده **سرك** كه سن بزم بار برك یوزنی كوردك پس امدی ای
 دوستی كورن كیمه سن جان جان و زده دیده سن دیو كال تعظیم و تکریم ایلر زیدی
 طالب یار حقیقی اوللرك خصلتی بویله كرك یاری كورنه و مشاهده مرتبه سته ایرنه
 خدمت و تعظیم قلیق و آنی جان و روح روان كی بولمق شفاك شاندندز اكر اول
 كیمه من حیث الصور فقیر و حقیر ایسه ده عشاق آنی كوی یاره منسوب اولدیفته
 بناء عظیم و كبر عدا ایلر زنه كم بجنون سك كوی لیلای او خشر دی و اكانعظیم
 و تکریم ایلر دی بوالفضولدن بری اكا طعن ایلدیکه جواب نیکو و بر و دفع ایلدی
 و آنك بعض صفاتی و خصال و محسناتی تقرره شروع ایدوب سو بیلدی نسه كم
 بویاندن معلومك اولور

﴿ نواختن بجنون از سك را كه مقیم كوی لیلی بود ﴾

﴿ مشوی ﴾ همیشه و بجنون كوسکی را می نواخت **سرك** بوسه اش می داد و پیشش

می كذاخت) شول بجنون كی كه اول بركلی او خشر دی اكا بوسه و یردی و آنك
 او كنده اریدی یعنی اكا رعایت قیلسی و آنی اویدی و قو جدی و اكا زیاده تعظیم
 ایلستدن آنك او كنده اریوب قانی اولدی **مشوی** **سرك** كروا و میگرد خاضع در
 طواف **سرك** هم جلاب و شكرش میداد صاف) اول كلك اطرافنی طواف ایلدیه
 خاضع و خاشع اولدی یعنی حالده طوافیدی هم **سرك** جلاب صاف شكر و یردی
مشوی **سرك** بوالفضول گفت كای بجنون خام **سرك** این چه شیدست این كه می
 آری مدام) بر بوالفضول یعنی برمالا یعنی سو بلیجی بجنونه دیدی ای بجنون خام
 بونه شیدر و دیوانه لكدر بویكه سن مدام اول كلبه و بر سر و اكا و كونه حاتلره خدمتار
 قیلور سن **مشوی** **سرك** بوز سرك دام بیلدی میخورد **سرك** مفعله خودر ایلدی
 استزد) ای بجنون كلك اغزی داتما بر بیلدیر كندی مفعله دنی لیلله قازر و یالارسن
 ایسه انك لب و دهانی او بر سن و اغزی مر دار ایلرسن **مشوی** **سرك** هیهای
 سرك بسی و بر شمرده **سرك** عیب دان از عیب دان بوی نبرد) الحاصل اول بوالفضول
 كلك عیلمی چوقلق صایدی عیب دان اولان كسیه غیبه دان اولان خندان
 بر ایچه ایلتمدی یعنی مخلوق خدا اولك عینی سو بلیجی كسه قیلاری بلیجی خندان
 بر ایچه المدی دیمك اولور **مشوی** **سرك** گفت بجنون تو همه نقشی و تن **سرك** اندر
 او بركش از چشم من) بجنون اول بوالفضوله بو كونه مافسلانه جواب و بر و
 دیدی سن همان نقش و تن سن ابجروكل و اكا بنم كوزمدن نظر ایله آئی دن مخفف
 امر در كل مناسبه **مشوی** **سرك** كین طلسم بسته مولیست این **سرك** پاسبان كوچه
 لیست این) كه ای بوالفضول اولان بولك دیوب تحقیر ایلدیکه مخلوق مولانك
 بد قدر تله بسته اولان طلسمدر تابوكل بنم لیلانك كوچه سنك پاسباندر كه آنك
 محله سنك مقیمی و خادمیدر **مشوی** **سرك** همش بین و دل و جان و شناخت **سرك** كوچا
 بگزید و مسكن كاه ساخت) ای نادان سن آنك صورتنی كورمه سن آنك منی و دل
 و جانی و شناخت و عرفانی كور كه اول نه محلی قبول ایلدی و نه بری مسكن كا
 دوزدی اهل معنی صورته باقرل سیرته و درونه نظر ایلرل چونكم آنك بویله سیرت
 حسنه می وارد بر بنم نظرم آنك صورته دكل سیرته در **مشوی** **سرك** اوسك
 فرخ رخ كهف منست **سرك** بلکه او هم در دو هم لهف منست) اول بنم فرخ و رخ اولان
 كهفمدر بلکه او بنم هم در دو هم لهفمدر لهف حزنه دیرل یعنی اول سار كلاب
 كی خیس دكلدر بلکه او بنم قنده فرخ بوزلو اولان سك كهفمدر كه اصحاب كهفك
 كای نیجه سعید و مبارك ایسه بكا دخی بواویله سعید و مباركدر بلکه بونم همدر
 و هم حزن بر یارمدر كه ایكین بویله كوشه لیلانك متكفلریر **مشوی** **سرك** ان سکی
 كو باشد اندر كوی او **سرك** من بشیران کی دهم يك موی او) اول بركلب كه اول لیلیك

گوینده. قیم اوله واکا انتساب قبله بن آنک بره و سنی دنیا شیرینه بن و پرورم یعنی
بن آنک برقانی دنیا شیرینه و پرورم بونده تنیه وارد عاشق مولا اولنره که آنک
راهنده اولان و باب سعادتند خدمت قبلان کسه له کمال تعظیم ایدلر و آنلر قانی
اهل دنیا نك دولتا اولر نك و قوتلوا اوللر نك جمله سسته د کشمیر اکر چه انلر صورنا
کلب کی دنی و ذلیل ایدلر ده و اهل دنیا شیرل کبی قوی و دایر ایدلر ده
﴿ مثنوی ﴾ ای که شیران هر سگانش را غلام * گفت امکان نیست خامش
و السلام ای شول کسه که شیرل آنک سگارینه غلام اولسون بوراده سوزده امکان
بوقدر و السلام عليك اکر بصیر بصیرتک و ارایسه سیرت و معنایه نظرایده کور و نقش
و صورتی قویوب معنی عالیه کیده کور ﴿ مثنوی ﴾ کز صورت بگذرید
ای دوستان * جنت و کاستان در کاستان حضرت خداوند کار نتیجه و مقصوده
شروع ایدوب بیورلر ای دوستانلر اکر صوزندن بکسه سز و معنی شرابن ایچه سز
مقام جنتدر و کاستان ایچه مرتبه راحتدر ﴿ مثنوی ﴾ صورت خود چون
شکستی سوختی * صورت کل را شکست آموختی ای سالک چونکم کندی صورتی
سنگ ریاضتله شکست ایدوب بیقه سن و آتش عشقه اتی باقه سن کل شتک صورتی
شکست ایتمکی او کر نورسن و معنی بوله کتکه عارف اولورسن ﴿ مثنوی ﴾
(بعد ازان هر صورتی را بشکستی * همچو حیدر باب خیر برکتی) اند نصکره
هر بر صورتی شکست قیلورسن و اول صورتک سرو حقیقه مطلق اولورسن
حضرت حیدر کی کو باب خیری قویوب درونته وصول بولورسن فی حد ذاته
رسم و صورتدن برنی رفع ایتک باب خیری قطع ایتک قدر وارد رسوم و عادت ترک
قبلان بی وول قوتله متین و قوی اولور یوخسه مجرد بشریت ایله صورت و عادت
ترک اولنر و ترک قبلان بی وولی قویسز نقوش و رسومی ترک قیلر ﴿ مثنوی ﴾
(سغبه صورت شدان خواجه سلیم * کیده می شد بکشتار سقیم) اول سلیم القلب
اولان خواجه صورتک زیونی اولدی که بر سقیم کفتارله کوبه کندی و روستایینک
صورتته و سوزنده اولان دروغ آمیز دوستلغنه و منافقانه اظهار خلعت و محبت
قیلمنه اعتماد ایددی و آنک معنایه و صحتنه نظر قلیوب بوقدرله وطنی ترک ایدوب
کوی جانبته سفر ایددی ﴿ مثنوی ﴾ سوی دام ان تعلق شادمان * همچو
مرغی سوی دانه افغان (روستایینک اول تعلق دایمی جانبته شادمانه دانه افغان
جانبته بر قوش کی کندی و شاد اولوب روستایینک دامن کور محبوب دانه سینه میل
ایندی ﴿ مثنوی ﴾ (از کرم دانست مرغ ان دانه را * غایت حرصست و بی
خود آن عطا) قوش اول دانه بی صیاد که کرمندن یلیدی اول عطا وجود دکل
غایت حرصدر یعنی صیاد که قوشله اول دانه بی عطا ایلمی جود و محضاد کلدر

بلکه قوشی اولامه زیاده حرص و طمع دندر ﴿ مثنوی ﴾ مرغکان در طمع
دانه شادمان * سوی آن زور بران و دوان (قوشیغیر دانه نك طمعنده شادمان
اول زور جانته اوچرچی و یلجب درل اول دانه نك برای ایتلا اولدیغنه واقف
دکلردی ﴿ مثنوی ﴾ کز شادی خواجه اکاهت کنم * رسم ای ره رو که
بیکاهت کنم) الحاصل خواجه نك شاد بیکندن سنی اکاه ایلیم و آنک اول
دهده اولان فرح و سرور بی سگاسویلم قور قورم ای راه روسنی بیکاه ایلیم و سنی
آنک قصه سنی دکلکه مشغول ایتمکه نیمه معارف و فوائد دکلکدن ری ایلیم
﴿ مثنوی ﴾ مختصر کردم چو آمده بدید * خود نبود آن دهره دیگر کرید
سوزی مختصر ایدم الحاصل چونکم کوی ظاهر کلدی و اشکارا اولدی خود
اول مقصود اولان کوی دکل ایدی براخر بول اختیار ایدی و اول روستایینک
ساکن اولدی قریه نك بولی بودر دیوب قیاس و ظله خواجه اول یوله دخی
روانه اولدی ﴿ مثنوی ﴾ قرب ماهی ده بدی تاختند * زانک راهده نکو
(نشاختند) حاصل کلام برای مقداری قریه بغریه چایدیلر و کوی کریدیلر برا که
کویک بولی ابو اکایدیلر ایدی بلکه مجرد اول روستایینک صالق و برمه سیله اول بواه
قیاسلری اوزده قولاوزسز کتشار ایدی ﴿ مثنوی ﴾ هر که در ره بی قلا و زمی
رود * هر دوروزه راه صد ساله شود) هر شول کیمسه که بوله قولاوزسز کیدر
هر ایکی کوتلک بولی یوز بلایق بول اولور یعنی هر شول کسه که بر بوله می شد سز
و قولاوزسز کیده قریب اولان بول اکا بید و سهل اولان صعب و شدید اولور
﴿ مثنوی ﴾ هر که تازد سوی کعبه بی دلیل * همچو این سر کشتگان کرد ذلیل
هر شول کسه که کعبه جانبته بی دلیل چاه بوسر کشته لکی ذلیل اولور لابد سالک
بر دلیل لازم اوللردندر و براستاده متابعت ایتک واجب کللردندر ﴿ مثنوی ﴾
هر که کیردیشه بی اوستا ریشخندی شد بشهر و روستا) هر شول کسه که اوستاد سز
بر صنعتی طوطه شهرده و کوبده بر ریشخند اولدی و خلق ایچه استهزایه و قدحه
لایق کلدی ﴿ مثنوی ﴾ جز که نادر باشد اندر خافقین * ادی سر برزند بی
والدین) یعنی بلا استاد و لا ارشاد بر کسه طریق حقه کیده سز و مقصود بالذاته کندوبی
ایصال ایدم سز زیارسته الله بونک اوزرینه جاریه اولمش و بوللردخی بو معنای می شد و معنی
ایله بوللردی اکر دیرسک بعض کسه ل بلا استاد و لا اجتماع خزینه حقیقی بوللردی
و دقینه اسرار و اصل اوللر و جذبه حقه کندیلرین کوندن آزاد قیللردی پس
کسب واجتها دنه لازمدر بو گونه اعتقاد قبلان بی حازمدر و بی حزم اولان البته
نادمدر خافقین ده یعنی مغرب و مشرق مایندده نادر اولقندن غیری دکلدر که
بر آدم باش بوقرو اورد و وجوده کلوب طوره پدر و مادر سز اکر آدم و عیسی علیهما

السلام کی کادیلر ایدوده نادر در پس النادر کالمعدوم خواستجه نادره حکم اولر
اگر چه صانع ماهر فی والدین نیجه نیجه اولاد ایجاد ایتکه قادر در ولکن عاده الله
بویله جاریه اولشدر پس قدره الله تمسک ایدوب استاد واجتهادی ترک ایلین
دین و طریقتدن محروم قالشدر ﴿ مشوی ﴾ مال او یابد که کسی میکند * نادری
باشد که کجی برزند) محصل مالی اول بولور که بر کسب ایلله زیاده نادر اولور که
بلا کسب بر کسه کشد و بی بر کج اوزره اوره ﴿ مشوی ﴾ مصطفی بی کو که جمش
جان شود * تا که رحن علم القرآن شود) بوموره نک سبب نزولی بود که کافر
دیدیلر که پیغمبر علیه السلام قرآنی فلان کسه فلان کسه تعلیم ایدر پس جناب عزت
پورر که (الرحمن علم القرآن) اول رحنی جیع اشیا به شامل اولان رحن تعلیم
ایلدی قرآنی اول رسوله (خلق الانسان) جنس انسانی خلق ایلدی (علمه الیابن)
بیلدر دی اول انسانه یانی یعنی تمیز مافی الضمیری جناب عزت بوموره ده قولرینه
تعدید اولدغم ایدوب موهبت قیلدیغی نعم دنیویه و آخرویه بی اظهار ایدرر جمله دن
اجل نعم دنییه که قرآندر نزولی منافع دنییه و دنیویه به باعثدر و خلقت انسانی
ذکر قرآندر نصکره ابراد ایتسند نکتہ تحصیل معانی قرآنی و تعلیم معارف بزدانی
ایچون خلق اولدیغنه اشارتدر اند نصکره ذکر ایلدیکی مایعبره عن سائر الحیوانیدر که
مراد بیاندر و بیان منطق فصیله مافی الضمیری تعبیره دیلر معنای بیت فنی
بر مصطفی که آنک جسمی جان اوله تا که حضرت رحن قرآنی اگاهتعلیم قبله و ادینی
ربی فاحسن ادنی دیوب معلوم و مؤدبی ربیبی اوله اول حضرتک دخی معلوم و مرشدی
فی بعض الاعمال والا حوال جبرائیل اولدیغنه آیات اخباریله ثابت اولشدر کاینها
فی منهاج الفقرا ﴿ مشوی ﴾ اهل تن راجله علم بالقلم * واسطه افراشت در
بذل و کرم) سوره افراشه اشارتدر (اقرأ) یا محمد اوقوباسم ربک محلی منصوبدر
حالت اوزره ای مقتضا یعنی ربک اسمی مفتوح اولدیغک حالده قرأت ایلله (الذی
خلق) اولله ربک که کل اشیا بی خلق ایلدی (خلق الانسان من علق) اویشمش
قاندن انسانی خلق ایلدی (اقرأ وربک الاکرم) تکراری مبالغه دن اوتیردیر یعنی
قرأت ایلله که سنک ربک جمیع کر بملردن اگر مدر (الذی) اولله رب کر بملدر که
(علم بالقلم) او کرتدی انسانه قلله کتابتی علوم و معارفی انکله قیدو شکار معانی فی
صید ایدر علم الانسان مالم یعلم انسانه تعلیم ایلدی بیلدیکی شیئی معنای بیت اهل تنه
جمله رب محمد قلم معاونتله تعلیم علم ایلدی عبادنه علم و حکمتی بذل و کرم ایلک
خصوصتده واسطه قیلدی و قلی صید علم و حکمتی فید ایتک ایچون وسیله
ودام قیلدی تا اهل تن قلم واسطه سیله اولابو علم و فنی بیلر و علملرله عمل قیلر کم
حق تعالی آنلری اهل دل ایدوب بلا واسطه اولان علم لدنه وارث اولر کما اشار الیه
صلی الله علیه وسلم الی هذا المعنی من عمل بما علم ورثه الله علم مالم یعلم ﴿ مشوی ﴾

هر حریصی هست محروم ای پسر * چون حریصان نک مرو آهسته ز) محصل
خواجه کی هر بر حریص دخی محرومدر ای پسر حریصا کی دنیا کارندن بر کاره
حله ایلله هروله ایدوب کتمه آهسته و تانی ایلله کیت کافال علیه السلام التردد مستحب
فی کل شی الا فی عمل الاخرة رواه ابو داود و الحاکم و البیهقی فی شعب الایمان عن سعد
﴿ مشوی ﴾ اندران ره رنجها د یند و تاب * چو ن عذاب مرغ حای
در عذاب) پس بونلر تانی و تدبر ایلد کلرندن اول بولده چوق رنجیلر و حرا رنلر
کور دیلر مرغ خاکینک طنلوصوا ایچره عذابی کی عذاب جکدیله عذاب آب خوشدر
﴿ مشوی ﴾ سیر کشته ازده و از روستا * و زشکر ریز چنان نااوستا) کو بدن
وروستا پیدن سیر اولشار و انجیلین اوستاد سنک شکر دو که سندن و محبت نخصن انکه
سندن نفرت قیلشار

﴿ رسیدن خواجه و قومش بسوی ده ﴾

﴿ و تا شناخته کردن روستای ایشانرا ﴾

﴿ مشوی ﴾ بعد ماهی چون رسیدندان طرف * بی نوا ایشان ستوران بی
حلق) محصل چونکم بر ایدن صکره اول طرفه بتشدیلر بونلری نوا هر کسلری بی
حلق اولدیغی حالده ﴿ مشوی ﴾ روستای بین که از بدینتی * می کند بهد النبا و الی
لتاظم لام ایلله التیک تصغیر یدر الی اسم موصولدر اشارتدر هر بیوک شینه و لثیا
بر کوچت شینه بوراده مشارالیه خواجه نک روستای ایلله اولان معرفت صغیره و کبیره سی
اوله و یا خودا کا وردیکی نعمت صغیره و کبیره سی اوله و یا خود آنک مواعید صغیره سی
و کبیره سی اوله تقدیر معنی روستای کور که بدینتلکشدن بعد المعرفة الصغیره و الکبیره فیما
بینهما و یا خود بعد النعمه الصغیره و الکبیره البذوله و یا خود بعد المواعید الصغیره و الکبیره
ایلر خواجه به یواشلیزی دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ روی پنهان می کند زینشان
روز * ناسوی باغش بنکشاند بوز) روستا یشک ایلدیکی تقریره شروع ایدوب
بیوردر اول روستای بوزنی پنهان ایلر خواجه دن و اهل و عیالندن کوند زده
تا که آنک باغی جاتنه آغز آجیلر ﴿ مشوی ﴾ آنچنان رو که همه رزق و شربست
* از مسلمانان نهان اولیرست) انجیلین بوز که دو کلی مکر و شر در و محل شامت
و ضرر در مسلمانلردن نهان اولق اولیردر پس بومناستله شرت و ضلالت محلی
و ضوایت و شامت مظهری اولان بوزلک شرت و شامتنی تقریره شروع ایدوب
بیوردر ﴿ مشوی ﴾ رویها باشند که دیوان چون مکس * بر سرش بنشسته
باشد چون چرس) وجوه کاذبه و ناصیه حاصیده صاحب لربک بوزلری اولور که
شیطانلر مکسلر کی آنک باشی اوزره اوتور مشلر باسان کی اولد قلمی حالده بونلر
ذکر رجاندن تعالی ایلد کلمی ایچون حضرت بزدان بونلر شیطانی قرین و مسلط

قبلی کا قال الله تعالی (ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین)
 ﴿مثنوی﴾ چون بینی روی او در تو فتند * بامبین آن رو چو بدیدی خوش بختند
 چونکم سن اول مظهر شامت و ضلالت و معدن شیطنت و غوایت اولان کیمسه نک
 بوزنی کوره سن اول شیطان المکس و ارسکا دوشرر و یاشکه او شرر لازم کادیکه
 یا اول بوزنی کورمه چوونکم ضرورت حبیلله کوردک باری اکا خوش کولسه زیر
 اهل دله انصب اولان اولدر که بی دین اولنله و فسق و معصیت قیلنله عبوس الوجه
 اوله و غلظت و صلابت قبله که بونله لایق اولان بودر و لهذا قال الله تعالی تعلیم
 لنبیه و تنبیها لامته (یا ایها النبی جا هدد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم
 ﴿مثنوی﴾ در چنان روی خبیث عاصیه * گفت یزدان نسفا بالناسیه) یعنی
 بونک کی خبیث و عاصیه اولان بوزک حقنله حضرت خدا سوره اقراده بیور دیکه
 (کلالتن لم یکنه) کلا حرف رد صدر ابو جهلی لکن نه لام توطئه ایچوندر تقدیر
 کلام و الله لکن لم یکنه عما هو علیه یعنی الله حق بچون اگر رجوع ایتمزه نهی صلوتدن
 (نسفا) البته براخذایدنرز (بالناسیه) آنک النبی ناصیه ده کی الفلام مضاف
 الیه دن عوضدر تقدیری ناصیه دیمک در ناصیه بد لدر ناصیه اولدن (کاذبه
 خاطئه) صفتدر ناصیه نک یعنی زالبته اخذایدنرز آنک ناصیه سنی ناصیه کاذبه
 و خاطئه سنی اخذایدنرز و ناصیه به کذب و خطا اسنادی اسناد مجازیدر مراد صاحبک
 کذب و خطا سیدر ﴿مثنوی﴾ چون پرسیدند و خانش یافتد * همجو خوششان
 سوی در بشنافتد) چوونکم صور دیلر اول روستایینک خانه سنی بولدیلر خصمیلر
 قوملر کی قیوجانیه سرعت قبلدیلر و اقربا و تعلق کی بی تکلف اوشه کبرمکه ابودیلر
 ﴿مثنوی﴾ در فرو بستند اهل خانه اش * خواجه شد زین کر روی دیوانه و ش
 اول روستایینک اهل بیتی قیوی اورتدیلر و باغادیلر خواجه بو کر و لکدن دیوانه
 کی اولدی و تعجب ایدوب حیرتده قالدی ﴿مثنوی﴾ لیک هنکام درشتی هم نبود
 چون در افتادی بچه تیزی چه سود) لکن درشتاک هنکامی هم دکل ایدی زیر
 چونکم چاهه دوشه سن تیرلک نه فائده قیویه دوشد کد نصکره عاقل اولدر که درشتکی
 و تیرلکی کیدروب اول حینده دوشمنه بله مدارا ایله و سوزنی ضراعتله و ملاعتله
 سوبله ﴿مثنوی﴾ بر درش ماندند ایشان پنج روز * شب بسر ماروز خود خورشید
 سون حاصلی کلام انلر بش کون اول روستایینک قیوسی او کنده قالدیلر کیچه صوفوقده
 کوندر خود یا قیچی کونشده یعنی انلر بش کون کوندز کونشده و کیچه صوفوقده
 آنک قیوسی او کنده قالدیلر اصلار روستایی انلره بوز ویرمیوب رعایت و التفات قیلدی
 ﴿مثنوی﴾ فی زغفلت بودماندن بی حری * بلکه بود از اضطرار و بیخوری
 آنلر روستایینک قیوسی او کنده قالدیلر غفلتدن دکل خر لغتدن دخی دکل ایدی

بلکه اضطرار دن بی خوروی غذا اولدقلرندن ایدی ﴿مثنوی﴾ بالیمان
 بسته نیکن ز اضطرار * شیرمر داری خورد از جوع زار) نیکنر اضطرار جهشتدن
 لیماره بسته او لشدر در تنکیم ارسلان یرمر داری بر زیاده جوعدن یعنی حد دانسته
 چوق نیکو و کریم اولان کیمسه بدو لیم اولان کیمسه له مضطر اولدقلرندن اوزی
 آنلره مقید اولمشلر و بالضروری خدمت و اطاعت قیلشلر تنکیم شیر زیاده
 آج اولسه و غذا به محتاج اولسه ویر پاکیزه صید بوله مسه و آئی شکار قبله مسه اول
 حینده الله برجیغه مر دار کیرسه ضرورت حبیلله آئی اکل ایلر ﴿مثنوی﴾ او همی
 دیدش همی کردش سلام * که فلانم من مرا ایست نام) اول خواجه اول روستایی بی
 کورر و اکا سلام ایدردی بویه دیو که بن فلان کیمسه و بنم نام بودرسن خودای
 دوست بنی اهلا یلورسن بنم اسم و رسم می بلورسن لکن تغافل و تجاهل قیلورسن
 دیدی ﴿مثنوی﴾ گفت باشد من چه دانم تو کی * پایلیدی یاقرین پاکئی) اول
 بی وفا روستایی تجاهل ایدوب دیدی بلکه سنک دیدیکک اوله اما بن نه یلورم که
 سن کیمسن پایلید مین یا خود پاک کاکسه قرین مین یعنی بن سنی پاک مینسن
 و یا خود پلید مینسن یلزم و سنک نه کونه اولد بفرکه آگاه اولزم دیدی
 ﴿مثنوی﴾ گفت این دم باقیامت شدشیده * تا برادر شد یفر من اخیه) سوره
 عبسده اولان آیه اشارتدر که پیوررلر (یوم یفر المرء من اخیه) قیامت کونی برکوند
 که آدم برادر ندن فرار ایدر با وجود موانست مطالبت عل ایده دیو (وامه) و اناسنده
 دخی فرار ایدر کثرت حقوق و ارایکن بله (وایه) و پدردن دخی فرار ایدر بو قدر
 شفقت و مرحمت کورمش ایکن (وصاحبه) و دخی زوجه سندن فرار ایدر بو قدر
 محبت طبعی و ارایکن (وبینه) و دخی اولادندن فرار ایدر (اکل امری منهم) آنلردن
 هر انسان ایچون اوله (یومئذشان) اهل قیامتدن قیامت کونشده بر حال و کاریکه
 (یعنی) اکا کفایت ایدر غیر شک کارینه مشغول اولمقده معنای بیت خواجه دیدی بودم
 قیامت شیه اولدی تا کم برادر کنندی برادر ندن فرار ایدر یچی اولدی نته کم یوم
 قیامتد دخی برادر کنندی برادر ندن مطالبه حقوق ایلمسون دیو فرار ایلر ﴿مثنوی﴾
 شرح میگردش که من آنم که تو * اوتها خوردی زخوان من دوتو) خواجه دردمند
 اول بی وفا اولان تر که کندونی شرح ایلدی بویه دیو که بن اول کیمسه عکبه ای فلان سن
 بنم خوانندن ایکی فات خوانلر بیدک یعنی اضماق مضاعف بنم سفره مدن طعام بیدک
 و اغلا غدار اکل ایلدک ﴿مثنوی﴾ ان فلان روزت خریدم ان متاع * کل سر جاوز
 الاثنین شاع) اول فلان کون سکا اول متاعی الدم هرشی * ایکیدن تجاوز ایلسه شایع
 و ظاهر اولور سنکله بنم دو ستانم و اشنانم سر و مخنی اولقدن بکوب خاق ایچنده
 شایع و ذایع اولمشدر و سنک بکا کلدیکک و بنم او مده قونوق اولدیکک بین الناس

شهرت و لشکر بونی اخفا و اسرار ایله که خود بحال بوقدر دیدی **مثنوی**
 سرمهر ما شدند مستند خلق **شرم** دارد و چون نعمت خورد خلق **بزم مهر و محبت**
 سرنی خلق اشتغال در چونکم بوزا و تاور کان حواجه اول روستایی به
 کثابت طریقه شونکه زنی ابهام ایله بیکه ای روستایی بر آدمینک بوزازی بر کیمسه دن
 نعمت بیه لا بد آنک بوزی آندن اوتانور اما سن بدن بوقدر ایلاک کورمش و نیم
 بونجه نعمت بمش ایکن سنک بوزک اصلا اوتانمدی و سکا بر شرم و حیا کلدی
مثنوی **اوهمی** کفش چه کو بی ترهات **نی ترادام** نه نام توه جات
 اول حرامزاده روستایی خواجه نک بوسوزنی قولاغنه قویموب اکادردی ای
 کشی نه ترهات سو بارسن نه سنی باورم نه سنک نامکی و نه سنک یری و مقامکی بیلورم
 سنی بردخی کور رسم ایکی اولور بنی سنی دخی شمعی کوردم دیدی **مثنوی**
 بنجمین شب ابرو بارانی گرفت **کاسمان** از بارشش دارد شکفت **بشجوی** کیمه
 ابرو باران طوندی که آسمان آنک باغشیدن نجب طوندی یعنی عظیم بواوتار اول
 کیمه آسمان طرفن طونوب زیاده رفقی بضمور اولدیکه آسمان آنک باغشیدن نجب
 طوندی **مثنوی** چون رسیده ان کار داندرا استخوان **حلقه** زد خواجه
 که مهر را بخوان **الحاصل** چون اول بچاقی کیکه ایرشدی خواجه ضروری
 قاقوب قیونک حلقه سنی آوردی بویله دیو که مهر خاکی اوقو طشره کاسون
 و او اولوسته دی که بوجاننده متوجه اولسون اکا بر دیه حکم واردر **مثنوی**
 چون بصد الحاح آمد سوی در **گفت** آخر جیت ای جان پدر **چونکم** نیجه الحاح
 و ابرامله اول ترک قیو جائنده کلدی خواجه به قیو اردندن خطاب ایدوب ای جان
 پدر اخرندر و نه دیرسن سویله اول کوردم دیدی **مثنوی** **گفت** من آن حقها
 بکذاشتم **ترک** کردم آنچه می پنداشتم **خواجه** اول ترک دیدی بن حقوق سابقه بی
 قودم ترک ایلدم اول نسته بی که بن ظن ایلدم بنم بر آخر قیاسم و ارایدی اول دیدیکم
 اولدی بکن یکدی بکاشم دی همان بر درمان ایله دیدی **مثنوی** **بخ** ساله
 رنج دیدم **بخ** روز **جان** مسکین درین کرما و سوز **بش** کونده بش بلاق رنج کوردم
 مسکین جانم بو کرما و سوزده یعنی ای روستایی بن بوش بلاق رنج قدر رنج کوردم
 بن بوسوز و کر میشده مسکین جانم و از روده روانم بکامرحت ایله دیدی **مثنوی**
 یک جفا از خویش و از بار و تبار **در** کرانی هست **چون** سبصد هزار **یاردن** واقربا
 و تباردن بر جفا کرانلقده **اوج** بوز یک جفا کی اولور یعنی ادمک بر یارندن و با خود
 قوم و قبیله سندن واقربا سندن بر جفا اولسه قبری ناسک **اوج** بوز یک جفا سندن
 کران و ثقیل کلور **مثنوی** **زانکه** دل نهاد بر جور و جفاش **جان**ش خو
 کر بود با لطف و وفاش **اندن** اوتریکه آنک جور و جفا سنده اول کسه کو کل قوم دی
 آنک جانی اول باررنک وفا سنده و لطفنه خو **کر** اولش و اعتیاد قتلش ابدی

مثنوی **هر** چه بر مردم بلا و شد نیست **این** بقین دان **کز** خلاف عادتست
 هر نه که مردم اوزره بلا و شدند بونی بقین یلکه خلاف عادتند یعنی هر نه کم انسانک
 اوزره بنه کلور و حاصل اولور سه اگر نظر اولسه اول بلا و شدت بی شک و بی شبهه
 عاده مخالف اولان شیلردن حاصل اولور **مثنوی** **گفت** ای خورشید و مهرت
 در زوال **کر** تو خوغم ریختی کردم **حلال** **خواجه** اول روستایی به دیدی ای سنک
 مهر و محبت کونشی زوالدها **کر** سن بنم قائمی دو کر سک ساک حلال ایلدم زیر اهر و جهله
 بوجفاله بن لایقم **مثنوی** **امشب** یاران بناده گوشه **تایابی** در قیامت نوشه
 اگر چه بویله در لیکن لطف ایله بویاران کیمه سی بکا بر گوشه و برناکم قیامده آنک
 مقابله سنده بر توشه بوله سن و اجر و ثوابه نایل اوله سن **مثنوی** **گفت** یک کوششت
 ان باغبان **هست** اینجا کرکرا او باغبان **روستایی** آخر خواجه به دیدی رکوشه واردر
 باغبانه مخصوص و لایق بوراده **فورده** اول باغبان با سباند **مثنوی** **در** کفش تبر و کار
 از بهر کرک **نازند** کر آید آن **کرک** ستورک **فورندن** اوتوری انک الله اوق و بای واردر
 تا کم **فورده** اوره اگر اول بیوک **فورده** کلور سه اول باغبان بو خدمتدن اوتوری اول برده
 اوتور مشدر **مثنوی** **کر** توان خدمت کنی جا آن تست **ورنه** جای دیگر فرمای
جست **اگر** سن اول خدمتی ایله سن بر سنک لایق کدر اول گوشه ده و راسن اوتور بو خسه
 بوری بر آخر ره پیور واستدیکاک ره کیدوب و از انده قرار ایله دیدی **مثنوی**
گفت صد خدمت کنم توجای ده **ان** کان و تیردر کفمنه **خواجه** اول ترکه ابتدی
 بوز خدمت ایلیم سن اول یری بکا ویر اول کان و تیری بنم الومه قوه بنی اول مقامه
 ایر کور **مثنوی** **من** نه خسیم حارسی رز کم **کر** برادر کرک سر برش زغم **بن** اول
 برده او بومیم باغک و اوزم انا جتک حارسلکن ایلیم اگر **فورده** باش بو فارو کنور سه
 اکا اوق اورم و بو خدمت ایچون اول رنده او بومیب طورم دیدی **مثنوی**
بهر حق مکذار امشب ای دودل **آب** یاران بر سر رود زیر کل ای ایکی کوکالی
حق رضا سندن اوتوری بو کیمه بنی بویله قومه و بو حال اوزره ترک ایله کور که باش
 اوزره بغمور صوبی و الله با لطف و اردر بس بو محنت و فلا کتده **کر**م ایدوب بنی
 قومه دیدی **مثنوی** **کوشه** خالی شد و او با عیال **رفت** اینجا جای تنک و بی
بجالت پس اول باغ جائنده اولان بر کوشه خالی اولدی و اول خواجه اهل و عیاله
اندن بی بجالت کنده اول بر جای تنک ابدی آندن کنده که جای تنک اولغه بجالت بونی
 ابدی دیمک دخی وجه در **مثنوی** **چون** ملخ با همد **کر** کشت سوار
 از نهیب سیل اندر **کچ** غار **اول** خواجه نک اهل و عیالی اول جای مضیق ایچره
 چکر که کی بری اوزره سوار اولدی سیلاک نه بندن مغارنک **بجائنده** یعنی سیل
 و از ان **فورده** سندن اوتوری مغاره بو جائنده چکر که کی بری اوزره با توب

او نور دبلر **مثنوی** شب همه شب جله **ک** و بیان ای خدا **این**
 سزای ما سزای ما سزای ما **ک** چه دوکلی کچه صباحه دك آنلر ك چه سی
 ای خدا بو بزم سزای من و بوحالت بزم لایتمز و بوحالت بزم سزای من و مستحق
 دردیچی اولدیلر **مثنوی** **این** سزای آنکه شدیدار خست **یا کسی** کرد
 از برای ناکسان **بوحالت** و فلاکت اول کچه نك سزای من در که خستلر یاری اولدی
 با خود ناکسلر دن اوتری که لک و آده لک قیادی **ایلملر** ایلملر ایلملر کندی به جفا
 و ستمی اختیار ایلملر درو کندی بی عاقبت بر بلا به **مستحق** قیقدر **مثنوی**
 این سزای آنکه اندر طمع خام **تک** کو بد خدمت خاک کرام **بو** خواجه نك
 چکدی بکی ریج و بلا اول کچه به سزای من که طمع خامه ترک سویله بی ترک ایلمه با وفا
 اولان کرامت خاک کچه خدمتی و بی وفا اولان صوام کاله و امک دعوتنه و مکروجه
 الله اولان ضیافت کیده **مثنوی** **تک** پاکان لیدی و دیوارشان **بهتر**
 از طام و رز و کار ارشان **یا کار** خاک کچه و در دیوارنی بلامی به قدر صوام دن و آنلر
 باغ و کار ازندن زیر آنلر عاقبت بی وفا قلری ضرر لری **مقرر** و یونلر وفادار
 و منفعت گذار اوللری محققد **مثنوی** **تک** هر در و شز دل شوی
 به که بفرق سر شاهان روی **حد** ذائنده بر روشن دل کچه نك بنده افکنده سی
 اوله سن یکدر که شاهلر کبانی اوزره مشی قله سن **مثنوی** **تک** از ملوک خاک جز نك
 دهل **تو** نخواهی یافت ای **یک** سبل **بو** ملوک خاک کدن بانک و دهلدن غیری یعنی قور
 وصیت و صدادن ماعداسن نسته بولر من سن ای **یک** سبل یعنی ای سبل متفرقه ده بلن
 و طرف هواده و اهل دنیا بولر نده تر گاز قیلان کچه دیک او اور **مثنوی** **شهریان**
 خود رهزان نسبت روح **روستایی** کبست **کیچ** و بی فتوح **شهریان** مراد عقل
 و از طام صاحبی اولان و علم ظاهره شهرت بولان و بعضی صنعت و هنر ده ماهر
 اولان کچه لدر و روستایی دن مرادی عقل و بی از طام اولان و بی علم و بی عرفان قالان
 احقسان جهان در پس معنی شهر یلر خود یعنی عاقل و دانا اوللر فطنت و ذکاوتله
 شهرت بوللر خود رهزان در روح الهی منزله سنده اوللر نسبتله و با خود روح سالکینه
 نسبتله روستایی کیمدر یعنی احقسان دنیا و جاهلان قریه هوس و هوا و کار کیه کیمدر
 احق و بی فتوح لدر سالک روح خسته نسبت آنلر رهزان اولیحق بوللر اهر مندر **مثنوی**
 این سزای آنکه بی تدبیر عقل **وانکه** غولی آمدش **بکزد** نفل **بو** خواجه نك
 چکدی بکی زجت و مشقت اول کچه نك لایقیدر که عفلک تدبیر و اختیار طیسر
 اکابر غولک و شیطان خذولک صداسی و اغواسی کادی و مقامندن نقلی قبول قیلدی
مثنوی **چون** پشیمانی زدل شد تا شغاف **زان** سپس سودی ندارد اعتراف
 چونک پشیمانی قلبندن شغافه دك کیده یعنی درون دلدن برون دلدن خروج اید
 شغاف جلد قلبه دیرل اندن صکره قباح و خطیبه اعتراف ایلملر بر فائده طوع و نحر

مثنوی **آن** کان و تیر اندر دست او **کرک** از جوان همه شب سو بسو
 الحاصل اول کان و تیر اول خواجه بی تدبیرک الله **قور** دی جوان اولدی ذوکللی
 کچه طرف طرف **مثنوی** **کرک** بروی خود مسلط چون شرر
 کرک جوان وز کرک او **بختبر** **قور**د خود اول خواجه نك اوزر نسه شرر کی
 مسلط اولمشیدی کرکی جوان ایدی خواجه ولکن اصل مضر و مؤذی اولان
 کرکدن اول بی خبر ایدی مراد بو کرکدن یار و ستاییدر و با خود نفس اماره سیدر که
 معنی دشمن ظاهر و دشمن باطنک ضرری کرک صورتیدن اشد و اکثر در نعوذ بالله
 من ذنب الانسان و سر حان النفس و الشیطان **مثنوی** **هر** پشه هر یک
 چون کرکی شده **اندر** ان ویرانه شان زخمی زده **هر** پشه هر پشه مغاره ایچره
 انلر بر قوردد کی اولمش اول و رانده انلر رزخ اورمشیدی **مثنوی**
 فرصت آن پشه زانن هم نبود **از** ذهب جله **کرک** عنود **اول** پشه بی سورمه
 فرصت هم اولدی عنود اولان **کک** جله ایلمه سی **قور** قو سنیدن اوزری
مثنوی **تا** نباید کرک آسیبی زند **روستایی** ریش خواجه بر کند **تا** اولیه که
 قوردد بر زخم اورده صکره روستایی خواجه نك صفتالی قوباره **مثنوی**
 ایچین دندان کثان تانیم شب **چا** نشان از نافی آمد بلب **یو** ذکر اولتان صوه
 حان اوزره دندان کثان یعنی المری نهایت مرتبه عن بولدی اولدقلری حالده
 انلر جانلری وورکارندن دوداقلرینه کلدی یعنی المری نهایت مرتبه سن بولدی
 خواجه بو حال اوزره مضطرب و متعجب ایکن **مثنوی** **نا** کههان تمثال کرکی
 هشته **سر** بر آورد از فراز پشته **نا** کههان قویی و برلش بر قوردد شکلی و با خود
 اغرندن اچش و دبشلرنی اچش بر قوردد هینتی باش بوقارو کتور دی برده نك
 اوسنندن هشته کسر هایلله قویی و برلش و ضم هایلله اغر آچش و دشمنی صرغمش
 مثالینه کلور **مثنوی** **تیر** ابر بکشاد آن خواجه زشت **ز** ددران حیوان
 که تا افتاد بست **پس** اول خواجه تیری شنیدن اچدی و اول حیوانه آوردی حتی
 بوقارو دن آشفه دو شدی **مثنوی** **اندر** افتادن ز حیوان باد جست
 روستایی های کرد و کوفت دست **دو** شملک و فتنده اول حیواندن یل **صحرادی**
 یعنی یلانندی روستایی اتی ایشدوب های های ایلدی والن بری بر پشه دو کدی
مثنوی **تا** جو انمرد که خر کره منست **کفت** نی ان کرک چون اهر منست
 روستایی خواجه به خطاب و عتاب ایدوب دیدی ای **تا** جو انمرد بو اوقله آوردنک
 بنم خر کره مدر یعنی اشکم باور سیدر خواجه اکا دیدی بوق دکلدر اهر من کی
 قوردد **مثنوی** **اندر** و اشکال کرکی ظاهرست **شکل** آواز کرکی
 او **مخبر** ست **اول** اوقله آوردنم حیوانده **کک** که منسوب شکلر ظاهر در انک

شکلی آنک فورد اولسنی خبر ویر یجیدر * مشوی * گفت نی باد بکجه
جست از روی * می شناسم همچنان کابی زمی * روستایی خواجه به دینی
ای خواجه اول اوقله اور دینک حیوان فورد دکلدر شول بریل * که
آنک التسدن صحرادی یعنی دیرندن خروج ایلدی اتی سائر یار دن اکرم
انجلین که برآبی میدان یعنی بر صوبی میدان نیجه فرق ایلر سم آنک دیرندن
چقان ملی دخی سائر حیوانا تک یلمه سندن اوله فرق ایلر م * مشوی *
کشفه خر کره ام رادر ریاض * که مبادت بسط هرگز انقباض * پس بنم اشکم یاور و سنی
روضه لر د اودردک که هرگز سکا انقباضدن بسط اولسون و سنک قلبک انقباض
وغدن قورتلوب شادیلک بولسون دیدی * مشوی * گفت نیکوتر تفحص
کن شبت * شخصها در شب زیاظر محبت * خواجه کویا به دیدی نیکوتر تفحص
ایله کجه در زیر شخصه کجه ده ناظر دن محبدر کجه قراکندده کوزر شخصه
ناظر اولسه آتی بر آخر شی قیاس ایلر * مشوی * شب غلط بناید و مبدل بسی
* دید صاحب شب ندارد هر کسی * کجه جوقلق غلط و دخی مبدل کوستر هر
بر کجه کجه ده صاحب کوز طومر وظلت شیده هر کوردیکی شخصی فرق و تمیز
ایمز * مشوی * هم شب وهم ابروهم باران ژرف * این سه تاریکی غلط آرد
شکر ف * ای روستایی هم کجه وهم بلوهم عظیم یغور در بواوچ قراکاتی که
(ظلمات بعضها فوق بعض) در عظیم غلط کور و بوقدر قات ظلمات ایچره چوق
تیر بین اولنر یله بتور دیدی * مشوی * گفت آن بر من چور و زروشنست *
من شناسم باد خر کره منست * روستایی ابتدای خواجه اگر چه بویله در لکن
اول مقتول اولان حیوان بنم خر کره م اولدینی بنم اوزرعه روز روشن کیدر که
یلورم که اول بل صداسی بنم خر کره م یلدر * مشوی * در میان یست باد آن
بادرا * من شناسم چون مسافر زادرا * حتی یکریمی یلک اورتنه سنده اول یلی بنم اشکم
یاور و سنی بلایه بن اکرم مسافر زادای اکلدینی کبی آنک یلیه بن شویله واقف
وعارف اولمشدر که اصلا ند، بنم شک وشبه بوقدر دیدی * مشوی * خواجه
برجست و بیامد ناشکفت * روستایی را اگر بیانش گرفت * روستا ییدن مراد
شول مکار وحیله کار اولان مدعی و بی وفا و غدار اولان مر ایدر که خر کره نفسک
ضرر و عناسنی و آنک باد هوا سنی آنک ماعداسندن فرق و تمیز قیلور و هر وجهه
کندی به متعلق اولنه عارف و وواف اولور و اما کندی یار صادق و خلیل موافق
خصوصه سنده شرما و طریقاً لازم و واجب اولنی ادا ایلمکه کلد کده همچن و متردد
اولور و مست و بخودلق اظهار قیلور پس لازم اولور که بویکونه مرایی و کذا یلری
صادق اولان اهل حق باحاله و باقالله نادیب و توبیخ ایله و تحقیر و تعیر ایدوب

عیب و نقصانی یوز بنه سوبله نه کم خواجه وفادار یرندن صحرادی و بی صبر و بی
درنگ * کلدی و غدار وحیله کار اولان روستا یینک کر بیانی طوندی و دیدی
* مشوی * کابل طرار شید آورد * بنک وافیون هر د و باهم خورده * که
ای طرارک ابلهی یعنی ای عیار و مکار اولنرک ساده دلی و سلیم القلبی و یاخود ای ایله
اولان طرار دیوانه ک کتوردک و بنک وافیونی هر ایکسنی جمع ایدوب ییدک که بالکز
بریمی عقلی ضایع و کز فهم و بی تدبیر قیلنده و فطنت و ذکا به خلل ویرمکده
کافیدر و بونک وافیونک خاصه سندنر که انسانی بالکله بخون و بی عقل قیلر بلکه
بر نوع حیرت و کیفیت ویر که مقتضای نفسانینسی یلور و تدارک انسانی قیلور و طبیعه
مخالف اولان خصوصاً صله و اله و شیدا ولور و تغافل و نجاهل قیلور اکثر منشیخ اولنر
و صورت فقر و اصلایه ترسم قیلنرایکی نوع اوزره در بر نوعی بنک وافیون و یاخود
برش و همچون کبی شیلری بیوب بونلرک کیفیتلری و احاطه سیله و له و حیرت و یاخود و جود
و حالت و شوق و شطارتلر اظهار ایدرلر و تحقیقا اهل وجد و اهل شوق اولنرک
سمت و سلکنه کیدرلر حتی اهل دنیادن بی علم و بی تمیز اولنر بونلری صحیح اهل وجد
و حالت و اصحاب و له و حیرت ظن ایدرلر و بر نوع دخی اگر چه بنک وافیون و برش
و مجموع عیال و لکن اظهار و له و حیرت و ارادت شوق و حالت ایلمکه بنک وافیون جمع
ایدوب ییلره شیه بلکه انلردن دخی سفیدرلر پس بو غدار مکارلر طبیعتلر بنک
مقتضای سنی و خر کره نفسلر بنک هوا سنی یست و سنی بادک بیا نندن مسافر زادای
اکلدینی کبی اکلر و فهم ایلر اما یار حقیقک حقوقنی ادا ایلمکه کلسه مست و بخود اولور
و اسقاط تکلیفات قیلور * مشوی * درسه تاریکی شناسی بادخر * چون ندانی
مر مرا ای خبره سر * بویست شریف دخی هوای نفسه تابع اولان و واه و جیرانم
دبو حقوق یاران و اخوانی لازم اولدینی محله ضایع قیلان غدار و مکارلر خواجه نک
لسا نندن توبیخ و تعریض اوزره دینلشدر و خواجه دیدیکه ای غدار و خدعه
کردار اوج ظلمت ایچره بادخر کره می فهم ایله سن نیچون بنی بیلیه سن ای خبره سر
یعنی شب دنیاده ابر عوارض و یاران حوادث ظلمتلیری بری برینه میرا کم و متضاعف
ایکن بواوچ تاریک ایچره هوای خر کره نفسکی فهم ایلر سن پس واجب الادا
بوقدر فوق سابقه و ارایکن ای سر اسیمه بنی نیچون بیلیه سن و ادای حقو، نوجهله
آگاه اولیه سن * مشوی * آنکه داندنیم شب کوساله را * چون نداند هر ده
ساله را * اول کیمه که نصف الیلده کوساله سن یلور یعنی مقتضای نفسه آگاه اولور
هر اده ساله سن نیچون یلر یلور و لکن نجاهل و تغافل قیلور * مشوی * خوبیشق
را عارف و واه کنی * خاک بر چشم مروت میرتی * پس کشیدلرینی عارف و واه زعم
ایلیوب مرتبه دعواده طوران و چشم مروت و فتوه خاک مکر و غسدیری اورن
طائفه نک ذم و لومنه شروع ایدوب یورلر که ای بی حقیقت و منبع خد یعت

کندی عارف وواله ایلرین ومرتبه بی وفاقده طوری سن چشم مروت وفتوت
اوزده خاله حیل وصدری ویرر سن ومرتبه استقرار وحبوت اظهار قیلور سن
﴿ مثنوی ﴾ که مرا از خویش هم آگاه نیست در دلم کجای جز الله نیست
که بنم کند مدن آگاه اولم یوقدر قلعه الهی در غریبه صمیمی یوقدر یو یاران
واخوان وطر بقدر اولان مشایخ وخلایق دخی ماحوادر یونلردن دخی ظهوره کلان
منافع و فوائد فی الحقیقه الهی ندر پس یونلره تقید ایتمک و لازم کلان حقایق
و شکر لری ادا یتک سمته کتمک عقلا و خویشی دان اولان اهل ذکات کار یدر
﴿ مثنوی ﴾ آنچه دی خوردم از انم یاد نیست این دل از غیر خبر شاد نیست
بن اول فتنه یکه دون یدم اندن دخی بنم یاد و خبرم یوقدر یو کوکلم تحیرک غیریدن
شاد دکلدر کوبالسان سالمه یومعانی اظهار ایلر ویا خود زبان مقاله یو کونه سوز
سویله که ﴿ مثنوی ﴾ عاقل و مجنون حقم یاد دار در چنین بی خویشم معذور
دار عاقل و مجنون حقم ای مطالبه حقوق شریعت ایلین یاد که کنور یو کونه بخود
اولمده کندوی یاد قلعه بی معذور طوت مر اسم شریعت و اوزم طریقت عوام
اوللره و مشایخ طریقت اقتدا قیلرله لازمدر بر اهل فنا و اصحاب و لازم یوقیدلردن بر
واعلا برشته کم شیخ سهروردی عوارف المعارف یو کونه طایفه نیک احوالین خبر و روب
بیورلر قوم من المفتونین سموا نفوسهم ملامیه و لبس الباس الصوفیه و ماهم من الصوفیه
بل فی غرور و غلط یسترون بلبس الصوفیه توقیات و دعوی آخری و تشبهون
مناهی اهل الاباحه و یزعمون ان ضماهم خلصت الی الله و یقولون هذا هو الظفر بالمرام
والار نسام بمراسم الشریعة ربه للعوام والقاصرین الافهام المحصورین فی الاقتدار
والتقلید و هذه هو الاعین الاحاد و الزندقه ﴿ مثنوی ﴾ انکه مر داری خورد یعنی نبید
شرع اورا سوی معذوران کشید بوطائفه نیک مسائل فقهیه دن دلائل شرعیه سی
بودر که مست و بنکیدن شرعاً تکلیف ساقط اولمچق مست الهی دن بطریق الاولی تکیم
یو یله زعم ایللرک اساتندن حجت و رهائیلرک بیانه شروع ایدوب بیورلر یو کونه
مخلد مدعی دیر که اول کسه بر مر داری ایچر یعنی نبیدی ایچر و کندی کچر شرع
شریف آتی معذور لر جانیبه چکدی نبید خرمان و عسلدن وز بیدن و حظه
و شمر دن دوز بلان شرا بلر دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ مست و بنکی اطلاق و بیع
نیست ﴿ همچو طفلیست او معاف و معتقیست ﴾ مست و بنکی ایچون طلاق و عتاق
و بیع و شرا یوقدر زرا اول مست و بنکی طفل کیدر تکلیفدن معاف و مسلم و قید
شرعیدن معتقدن مست و بنکی خصوصه فقهائک اختلافی واردن عند الشافعیه
بر کسه شرب خراوزره اگر اولمده و یا خود نبید و بنک وافیون کبی مسکرا اولان شیلری

دوا ایچون یسده وایچمه و مست و بنکی اولوب دائره عقلدن کسه و خاتوننه طلاق
و یا قولنه عتاق و یرسه صحوه کلد کده طلاق و عتاق واقع اولر اما عند الشافعیه اکثر
علمائشده کذلک طلاق و عتاق و بیع و شرا واقع اولر و به ضارقتنه زجرا
واقع اولور کما قال صاحب النقایه من علماء الحنفیه و او شرب الیهذا قصد ازال عقله
بالصداع فطاق امراته لا یقع الطلاق و کذلک لا یقع اذا ازال عقله بالبنج النج
ممر من بنک قال ایضاً فی مسئله اخرى ولو اکره رجل علی شرب الخمر فسكر فطاق
امراته او شرب شیاً من الادویه الطلاق لا یقع فی مسئله اخرى ولو اکره رجل علی
شرب او اکل البنج او الخشخاش فذهب عقله فطاق امراته لا یقع الطلاق فی هذه
الصورة و هو بمنزلة الصبی و المجنون و المعنی علیه قال الفقیه ابواللیث و هو یوافق
قول علمائنا ﴿ مثنوی ﴾ مستی آیدز بوی شاه فرد صدخم می در سر و مغزان
نکرد پس بومشبه مبطل اولان طائفه قیاساً علی هذا دیرلر که بر مستک که شاه فردک
بویندن کاور و تجلی زو یندن مشافه حاصل اولور یوز شرابک کوی یعنی یوز کوپک
شرابی باشد و ینبده اول مرتبه سکر و بخود دخی ایلدی یوسوز عند المحققین صحیح
وار تکاب عبادات و تکلیفات خصوصه برهان صریح یحدر و لکن متشبه مبطل اولان
قوم ضال و مضل کندیلرینی مستانه خدا مقامنده زعم ایدوب یو کونه گفتاری اسقاط
تکلیفاته مدار ایدوب خلع عذار ایدرلر و دیرلر که مست و بنکی اوزره شرباً تکلیف جاز
اولمچق ﴿ مثنوی ﴾ پس برو تکلیف چون باشد روا اسب ساقط کشت و شدی دست
و پا پس مست الهی اوزره نیجه تکلیف روا اولور بودنی نسخه در پس برو تکلیف
چون باشد مر ابوتقدیر اوزره متناوبله دیک اولور که پس یوری بکانه تکلیف اولور
اسب ساقط اولدی و بی دست و پا اولدی پس تحمل و تکلیفدن قورتلدی و طریقتنه
کشدن نجات بولدی ﴿ مثنوی ﴾ بار که نه در جهان خر کره راه درس که
دهد پارسی یومره را جهاند خر کره یعنی اشک باور و سده کیم بار فور یعنی کسه
اشک صبه سینک اوزرینه یوک قومز زرا که اول لایق تکلیفات و قابل تحمیل دکلدر
کما قال الله تعالی (لا یکلف الله نفساً الا وسعها) و فارسی درسی کیم ویرا یومره به
یعنی ابایسه ابومره ابلیس کنتیدر یعنی دیوک فارسی درسی نعم الیله احتیاجی و قابلیتی
یوقدر پس اکانچه درس و یرک قابل اولور به ضلالت اومره بر احق عربک کنتیدر
دیشلر یوتقدیر اوزره معنی فارسی درسی احق اولان ابومره عرب کیم ویر یعنی کسه
ویرمز زرا اکادرس تکلیف مال بطقدر پس اهل فتنیه دخی تکلیف شرعی و حقوق
مرعی یونک کیدر دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ بار بر گیرند چون آمد صرح گفت حق
لبس علی الاعنی حرج و لاعلی الادرج حرج و لاعلی المراض حرج گفت حق
تفسیری جامد نایدن لقمان حکایه سنده بر مقدار مرور ایشدی انده طالب اولنه چونکه
صرح کلدی یونی قالد دیرلر حق تعالی حاضر تلی قرآن عظیمده لبس علی الاعنی

خرج دیدی ﴿ مشوی ﴾ سوی خود اعمی شوم از حق بصیر ﴿ پس معافم از قلیل و از کثیر ﴾ کندی جانم متعلق اوله اعمی اولدم و حقن بصیر و پنا اولدم پس قلیل و کثیر تقدیر تکلیف و ارایه معافم و قیود و احکامدن حر و ازادم ﴿ مشوی ﴾ لاف درویشی زنی و بخودی ﴿ های و هوی مستیان ایزدی ﴾ پس بو گونه مدغم کذابله خطاب ایدوب بیورر که ای مدعی کوی ربا و دعوا ده طو و ز سن و درویشک و بخودک لافن اوررسن ایزده منسوب اولان مستلکک های و هوی و بر سن بو یله دیو ﴿ مشوی ﴾ که زمین را من ندانم ز آسمان ﴿ امتحان کرد غیرت امتحان ﴾ که زمینی آسمانن بطرم دیو بالسان حاله حیرت و استغراقه مناسب حصلت و صنعت اظهار ابلزن و با خود فرو شک ایدوب بر مرتبه حیرانم و ولها تمکه زمینی آسمانن بطرم دیو زبان مقاله خریدارل یکه سویلزن ای مغرور و منکر خبرک یو فکه غیرت الهی سنی امتحان ایلدی امتحان یعنی سنی صنددی و عیار ایلدی ﴿ مشوی ﴾ باد خرک کره چنین رسوات کرد ﴿ هستی نی ترا اثبات کرد ﴾ باد خر کره سنی بو گونه رسوا ایلدی یعنی نفسک صبه می تبر بلا بی پید کده و مرتبه سندن سقوط ایلد کده اندن ظهوره کلان بادهوای نفسانی سنک نی وجودک و ارفنی اثبات ایلدی یعنی سنکه کمال حیرت و مستلکدن نی وجود ایدوب اسقاط تکلیفات ایچون بی خودلق دعواسن ایلش ایدک مست خدا اولنلرک شانی بودر که من بعد انلردن هوای نفسانی و هوس حیوانیسی ظهور قیلز و ادای حقوق شریعت و رعایت لوازم اخوان طریقت ایلکده نی وجود ایدوب و فنا و استغراق سمته کیدوب ﴿ آنچه دی خور دم ازاتم بادنست ﴾ دیوب بادهوای نفسی سار هوالردن تمیز ایلکدن صحو و عقله کلز و نفسنه متعلق اولان امورده عارف و موشکاف و ادای احکام شریعه و اجرای حقوق هر عبهده بخون معاف اولز بلکه مست الهی اولدر که نفسنه متعلق اولان کارلردن بی خبر و حقوقه متعلق اولان کارلردن عارف با خبر اوله فن بر مدعی حقوق شریعه ک اداسنده نی وجود قیلسه و هوای جسمه و مراد نفسنه واقف و عارف اولسه آنی باد خر کره سی رسوای ایلش اولور و نی وجود انجسی بر گونه وارلق قیلور ﴿ مشوی ﴾ این چنین رسوا کنند حق شیدرا ایچنین کیرد رمیده صیدرا ﴿ یونچلین رسوای ایلر حق سبحانه و زمانی شید و کید صاحبزانی بو دنیاده اهل معرفته و آخرتده اهل قیامت و بونک کی طور مکر الهی و کید ربانی دام تکلیفدن رمیده اولش و قد شریعتدن فرار قیلش صیدی ﴿ مشوی ﴾ صد هزاران امتحانست ای بدر ﴿ هر که گوید که منم سرهنک در ﴾ صد هزاران امتحان وارد ای بدر هر شول کسه که سویلر وین چاوش باب حق اولدم دیو دعوا ایلر ﴿ مشوی ﴾ کرنداند عامه اوراز امتحان ﴿ بختکان راه جویندش نشان ﴾

اگر عوام اول مدعی بی امتحان ایلدن بیلرسه و صمد دین آنک حالته واقف اولرسه بختکان راه خدا و اکاهان طریق هدی اول معنایه نشان و دعوا به برهان دبلر و همان ﴿ قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین ﴾ دیو سویلر ﴿ مشوی ﴾ چون کند دعوی خیاطی خسی ﴿ افکنند در پیش او شه اطلسی ﴾ مثلا چونکم بر خس خیاطک دعواسن اید آنک او کنه شاه آگاه بر اطلس بر اقور بو یله دیو ﴿ مشوی ﴾ که پیران را بطلایق فراخ ﴿ ز امتحان پیدا شود اوراد و شاخ ﴾ که بونی پرواسع قفتان کس دیر امتحانن اول مدعی به ایکی شاخ پیدا اولور دوشاخک بو محله بر قاج معنایه تحملی وارد را کرد و شاخ اسب و استرک ایافته اور دقلری پابند معنایه اولورسه تقدیر معنی اول مدعی به امتحانن پابند پیدا اولور و قید تکلیفدن ازادهیم دیدیکی دعوانک کذب ظهوره کلور دیمک اولور و اگر دوشاخ اسب و استرک بو زمینه اور دقلری یواشق معنایه اولورسه معنایه اول مدعی به امتحانن بورندرق پیدا اولور پس لاف و دعوا ده تنک و خرونگ ایدوبوب زبون قاور دیمک اولور و اگر دوشاخ ایکی بو بنوز معنایه اولورسه مراد امتحانن اکا حیالات و فضاحت شاخلری و یا خود کذب و لافک علامتلی و یا خود ایکی حال پیدا اولور که یا صدق یا کذب دیمک او اور ﴿ مشوی ﴾ کر نبودی امتحان هریدی ﴿ هر بحث در و غارستم بدی ﴾ اگر هریدک یولده امتحان اولسی اولییدی هر چیز و بحث و غاده یعنی مجاهده نفس و هواده رستم اولیدی نه آنکه عند الامتحان یوله دکلدر ﴿ مشوی ﴾ خود بحث رازره پوشیده کیر ﴿ چون ببیند زخم کرد چون اسیر ﴾ خود باطنی بحث اولان کیمسه ری سن زره پوشیده طوط یعنی لباس رستم طریقتی کیمش فرض ایت چونکم زخم کوره و شجاعت و جرات کیدوب اسیر اولور و کرو فردن فرار قیلور ﴿ مشوی ﴾ مست حق هشیار چون شد از دیور ﴿ مست حق باید بخود نافع صور ﴾ دیورا کر ضم دالله قرات اولورسه و هو الانسب لهذا المحل درک جیحی اولور در قبلک خلا فیدر و اگر فتح دالله قرات اولورسه و هو لا یخلو عن المناسبه صبانک خلاقی اولان بادراد اولور بمضیلر قبله به توجه اولند یغی و قنده اردندن کلان یله دیور دیرلر دیمشیر بو تقدیر اوزره ینه صبانک خلاقی اولسی مانع اولز قلیانمل صبا مشرقدن اسن یله دیرلر بو معنا بو محله انشیدر ابضاح معنی بو در که بعضی اقلیده کیمه شریفه متوجه اولند یغی و قنده یاد صبا مقابله دن کلور و باد دیور انسا نک ظهرندن بری کلور پس تقدیر معنی ای مدعی حق مستی اولان اهل معنی دیرلردن نیجه هشیار اولور یعنی سفلی و نفسانی اولان هوالردن نوجهله صحوه کلور و آتی اختیار ایدوب اکا طالب اولور یعنی آتی اختیار قیلز و اکا طالب اولز فتح دالله اولند یغی اوزره معنی ای اهل دعوی مست حق اولان نیجه هشیار اولدی اردندن کلان بلدن و یا خود

صباك صدى اولان يلدنكه اول قوم مادی هلاک اباين باد هوای نفس اندر معناده
 و مغرب دن اسن يلدن صورتند کما استننا النبي صلى الله عليه وسلم الى هذين المعنيين
 قال نصرت بالصبا واهلك ماد ابالد بور صبا ظاهر اشرفي و معنای روحانی و روانی ايله
 تفسير اولمشدر دبور صور تاياد غربي و معنای باد هوای نفسانی ايله تفسير اولمشدر معنای
 مصرع ثاني ای مدغم است حق اولان کندويه کلز و نفسه و هواسنه مفيد اولز
 نفخ صور دك و يا خود مست حق نفخ صور دن بله کندويه کلز فنده قاله بکه باد
 دبور دن و هوای غرور دن ديك اولور **مشوی** **باده** حق راست باشدنی
 دروغ **دوغ** خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ (ای بی فروغ باد) حق راست
 و صادق اولور کذب و دروغ اولز و باد حقه مست اولندن قول و فعلا و جلال لاف
 و دروغ ظهور قیلز ای روستایی سن دوغ ایچدك دوغ ایچدك دوغ یعنی ای نادان
 نفس و شیطان یلدن ایران ایچدك و مستانه لك اظهار ایلوب خلق بی مست صانسن
 دیو یلان بیره کند کدن کچدك **مشوی** **ساختی** خود را چنید و پایزید
 رو که نشاسم تبر از کلید) و کندیکي چنید و پایزید دوزدك یوریکه اکلزم تبری
 کلید دن دیوب کندیکي نیچون سزدك **مشوی** **بدری** و مبتلی و حرص و
 آز **چون** کنی پنهان بشید ای مکر ساز) بدر کاکي و تنهایی و حرص و آزی
 نیچه پنهان ایلرسن شید و کیده ايله ای مکر ساز و حیل باز **مشوی** **خویش**
 را منصور حلاجی کنی **آتشی** در بنه باران زنی) کندیکي انا خلق دعوا سنده
 و لیس فی جنتی سوی الله ادعا سنده حلاج منصور ایلرسن اول آتش عشق شرکت
 سوزی بنه نفسه اورر دی آتش الحساد شریعت سوزی بنه حقوق بارانه
 اورر سن و دعوا ایدوب مقام حیرتله طور رسن و بو گونه لاف و کراف قیلور سن
مشوی **که** نشاسم عراز بولهب **باد** کره خود نشاسم نیم شب) که
 ابو لهبدن عمری اکلزم و مستغرق استغراق باد مجو اولشم عقل و صحوه کلزم کندیکي
 کره مک یلن اکلزم نصف اللیلده **مشوی** **ای** خری کین از تو خریا ور کند
خویش را بهر تو کور و کر کند) ای برخ شول کیمسه که بولاف و دعوا به سن
 خردن ایثانه و اعتقاد اید و کندوی سندن اوزی حقیقی کور مکدن کور و حق
 و صدق استماع ایلکدن صاغر ایلید و میرید اولوب سکا سنجیم دیو سوبله
مشوی **خویش** را از ره روان کتر شم **بو** حریف رهز نانی که مخور
 کندیکي ره و لردن عد ایلده سن رهزنلرک حریفی سن هرزه نیمه **مشوی**
 باز بر ازشید سوی عقل تاز **ی** پردر آسمان پر مجاز) حیرت و شید مرتبه سندن
 کیرو اوج عقل کلی جانشه چاپ زبرا مجازی اولان یروبال آسمان حقیقت طرفه
 چن اوجار **مشوی** **خویش** را عاشق حق ساختی **عشق** بادبو سیاهی

باختی) کندیکي عاشق حق دوزدك حال بو که عشق پردیو سیاهله او ینادك اول
 کبر و مقصبت جانشه دعوت ابدن شیطان احوذ در و طاعات و عباداته دعوت
 ایدوب ابدن مغرور و محبت ایلیدنه شیطان ایض درلر **مشوی** **عاشق**
 و معشوق را درر سنجیز **دوب** و بنسند پیش آرند تبر) عاشق و معشوق قیامت
 کوننده یعنی الر مع محبوبه خواستجه و بودخی المرء علی دین خلیله فلیطر احدکم عن
 بخالل حدیثك مقتضای سنجه شیطانله اهل عصیانی بری برینه جفت ایدوب باغبانلر
 وجهه نك او کند کتورل علی الفور پس اول زمانده اعلى معشوقك کیم ایدیکن
 یلور سن و حقیقت حاله آگاه اولور سن و معشوقك اولان دیو سیاهی کورد کده
 (بالت یبني و ینک بعد المشرقین فینس القرن انت) دیو ابدن غرت قیلور سن نعوذ بالله
مشوی **توجه** خود را کچ و بی خود کرده **خون** رز کو خون مارا
 خورده) ای غدار و مکار سن کندیکي توجهله عاقل و یا خود ایکن عن قصد و اله
 و بی خود ایلرسن و یا خود خون رزك شرابی واسطه سبله حیران و مکران حقم
 دیو سوبلرسن خون رزقنی درخت انکور قانی یعنی باغ چوغبیک قان ایچدك
 قنی سن **بزم** فامر ایچدك یعنی بزم کلامز و نقیضی که ضایع ایدك فی الحقیقه دم نفس
 انسانی به برابر و توامد رانی هدر ایلدك و بزم کلامز ضایع قیلدك پس بزم
 نقیضی ضایع قیاق قانمزی دو کوب آنی شرب ایلک شایه سنده در که واکبر کل
 بکاردر پس بو خطا به نسبتله اوزم چوغبیک قان ایچدك فنده در یعنی کیمسه
 زرق وریا بیه کندوی مست و واله حق قیلده و دعوا ایله محو و فنا لافن اورسه
 صادق اولان اولیسانك دملرین صمق و مرصا لرین بعمق اولور و بونلرک نفس لرین
 صمق قانلرین ایچدك مرتبه سنده اولور پس بو مصعبه نسبتله شرب خرا ایلک
 و اول کیفیتله مستك و بیخودك خطاسی فنده قالور یعنی بو کناه مدعیك کناهنده
 نسبتله صغیره منزله سنده در دیک اولور **مشوی** **رو که** نشاسم ترا
 ازمن بجه **عارف** بی خویشم و بهلول ده) ای مدعی و مزور کندیکي مستان خدا
 شکنده اظهار ایدرسن و محو و استغراق سخته کیدرسن و لسان حالله و باق الله اوزر بکه
 رعایتی لازم و خدعتی واجب اولان کیمسه ره دیر سنکه یوریکه اکلزم سنی بندن منجیره
 و دور اول بی بر عارف بی خویشم و قریه عالمک بهلولی بم اهل فنا اولان عارفه قید کفر در
 و قرب حق یولان و استمرار توحید عارف و واقف اولنه اسقاط اضافت دین و طریقتدر
 دیر سن مقصود محو و فنا شران ایچدك و بیخود اولوب و قرب حق یولوب کندیدن
 یکمکدارا بو مرتبه حاصل اولدقد نصکره ادای خدمت و طابت لوازم شریعت
 و طریقت نه بلاهنده در سن **مشوی** **تو** توهم می کنی از قرب حق
 که طیفکر دور نبود از طبعی) و سن قرب حقن توهم ایلرسن **که** طیفکر یعنی
 صانع طیفدن دور اولز یعنی مضوع و مخلوقندن بعد اولزد بو سوبلرسن و انسانه

حضرت رب مجید جبل و در بدن دخی قریبدر (و هو معکم ایما کنتم) خواسته
هر مرتبه اول انسانه بیه واکا حیدر د یوب قریب و معیت لافن اورر سن
ودخی مرتبه عام مزه سنده طورر سن ﴿ مشوی ﴾ این می بینی که قرب
اولیا ﴿ صد کرامت دارد و کار و کیا ﴾ بونی بیلز سنکه خواصک حضرت
حقه تقری و کورمن سنکه اولیا نیک قری یوز کرامت و نیجه کار و کیا و خارق
عادت طورر ﴿ مشوی ﴾ آهن از داود موی میشود ﴿ موم در دست چو آهن
می بود ﴾ کور که داود نبی علیه السلام حضرت حقه ولی و قریب اولدینی جهندن
آهن اندن موم او اور اما سنک الکنه موم کی ملام و نرم اولان شیر آهن سرد
کی غلیظ و محکم اولور و انلرک علیک ضدی ظهوره کلور ﴿ مشوی ﴾ قرب
خاق و رزق بر جله ستمام ﴿ قرب و حی عشق دار نداین کرام ﴾ مناسبله قرب
عام و قرب خاصک و انواع قرب الهیک بیانته شروع ادوب بیورر خلق ایتمک
ورزق و یرمک قری جله اشیا اوزره عام و جمیع اشیا بوقریه مستویه الاحرامدر
خلفنده و می زوقیتده و رحمت رحمانیده اولان قریده (ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت) آیتک خواسته تفاوت یوقکه (وسعت رحمتی کل شیء) مصداقجه
ودخی (والله بكل شیء محیط) مقتضایجه بوقریه جله می رابر و مشترکدر اما انبیای
عظام و اولیای کرام عشقه مضاف اولان و حیک یعنی محبت الهیه نک اشارت
و تجلیسنک خاصه قریب طورر ﴿ مشوی ﴾ قرب بر انواع باشدای پدر می زند
خورشید بر که ساروزر) ای بدر بیل که قرب الهی انواع و اصناف اوزرینه اولور
و هر کس اول خورشید حقیقتدن استعدادنه کوره نشو و نما بواور و قوت و قدرت
آلور مثلا خورشید مجازی که ساره و کوه ساره مستور اولان سیم زره برار بوزر
اورر و ضیا کستر اولور ﴿ مشوی ﴾ لیک قری هست بازر شیردر ﴿ که از ان
ا که نباشد بیدر) و لکن خورشید زره بر نوع قری اولدی که اول فر بندن پیدا کا
اولمدی و خورشید سیم اوزره قیلد یعنی تجلی بی بیده و سائر شجره قیلدی
﴿ مشوی ﴾ شاخ خشک و تر قریب آفتاب ﴿ آفتاب از هر دو کی دارد حجاب ﴾
مثال آخر شاخ خشک و تر قریب آفتاب بوا یکسندن ﴿ حجاب طورر ﴾
﴿ مشوی ﴾ شاخ خشک از قربت آن آفتاب ﴿ غبر و تر خشک کشتن کو بیاب ﴾ شاخ
خشک اول آفتابک فر بندن علی الفور خشک اولفندن غیری نری قنی بول
﴿ مشوی ﴾ لیک کو آن قریب شاخ طری ﴿ که ثمار پخته از وی می خوری ﴾ و لکن
قنی اول شاخ تازه و طریک آفتابه قریبی که اول شاخ طریدن من مزار پخته بیرسن
پس منافقه موافق و کاذبه صافق بوا یکی مثاله کوره قیاس الیه (مثل الغریقین
کالاعمی والاعم البصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون) ﴿ مشوی ﴾

(انجمن مستی مباش ای بخورد ﴿ که بعقل ابدیشیا نی خورد) ای بخورد انجمن مست
اوله که عقل کلد کده مست اولد یفته و مستانک حالته قالد یفته بشیمانلق بیه که اول
نجر ایچنلرک و لاف و عقل دروغله کند بدن بکنلرک البته بشیمان اوللری مقرردر
﴿ مشوی ﴾ بلکه زان مستانکه چون می بخورند ﴿ عقلهای پخته حسرت می
برند ﴾ بلکه اول مستان الهیدن اولکه چونکم می محبتی ایچنلر و نفسانی فراموش
ادوب عقول پخته و فهم کشف و شهود آمیخته آنلرک شربنه و سکر نه حسرت
بیدر و آنلرک تحسین و آفرینلر دهر ﴿ مشوی ﴾ ای گرفته همچو کر به موش
پیر ﴿ که از ان می شیر کبری شیر کیر ﴾ مرا یتک کر به به مشابعتی و صید ایلد بکنک
موش پیر ممالتی وارد وجه شبه اولدر که اول کدی صید حقیر ایچون کوشه
نشین اولور و باشن سینه به چکوب و بر بوجفه بکوب زانوی بعد اوزره او توروب
مراقبه قیلور و بیهوده پیر الی بوزون بور و بگونه مکر و خد یقله موش کی
اولان حظ نفسی و مقتضای حرص و هوا سنی شکار قیلور پس حضرت خداوند کار
بو گونه غدار و مکارلی کر به حقیر و صید و شکارلر بن موش پیر تشبیه بیوروب
دیرلر که ای کر به کی قوجه فاره طومش و صید حقیر اتمش مرایی و کذاب اگر اول
می الهیدن و خیرلر نیدن این طوته سن یعنی طفل کی آئی پستان لسان طار فاندن
و دهان ماشفاندن امه سک و غذا ایلده سن ارسلان طوت یعنی قوی و شریف
صیدلر شکارایت که سنی اول میدان شیر کیر اولی و غذا طومش بر می تیه قوی القلب
ایلر که شیر سعادت طو تر و موش پیر کی حقیر اولان لذت نفسی و شهوت جسمی
بیانه ارسن ﴿ مشوی ﴾ ای بخورده از خیالی جام هیچ ﴿ هیچ و مستان حقایق بر هیچ ﴾
ای بروهم و خیالسن هیچ جامن ایچمش مستان حقایق و قاطعان اسباب و عوایق
کی اوجانبه بوجانبه طو شمع ﴿ مشوی ﴾ می فتی این سووان سومستوار ﴿ ای
توان سو نیست زان سو گذار) ای مرایی مستلر کی بوجانبه و اوجانبه دوشر سن
یعنی کاه سفلی و کاه علوی جانبته یا خود کاه نفس و کاه روح طرفنه و یا خود نفسک
خصوصنده تمیز و تعقل و ادای حقوق ایکنده سکر و غیر سمته دوشر سن مستلر
کی ای مرایی سکا بوجانب بوقدر یعنی علوی و روحانی جانبی بوقدر اول سفلی
و نفسانی جانبندن کچ نابو جانبی بوله سن و بوسته واصل اوله سن بومعنا دخی
جائزدر ای سن بوجانب حقانیده دکلسن اول طرف نفسانیدن گذر ایلد دیمکدر
﴿ مشوی ﴾ کر بدان سوره یابی بعد از ان ﴿ که بدین سو که بدان سوسرفشان) یعنی اگر
اول جانب ربانی و حقانی به بول بوله سن و مقصود بالذاته واصل اوله سن اندن صکره
کاه بونفسانیت و عالم صورت جانبته و کاهی اول عالم مضاف طرفی اعلا به باش
سلک سرفشان اولی باشی خلاص و آزاد قیلندن ککنا به د ر یعنی کاه

بویشریت و صورت جانیه کلوب سرفشان اول و گاه دریای روحانیت و حقانیت
استغراق در خلاص اول و گاه اول جانب اعلا به سرفشان اول غبار صورت
و بشریتدن باشکی آزاد قبل دیمک اولور **مشوی** **جمله این حوی**
ازان سوکب مزین **چون نداری هرگز جان مکن** ای مدعی و مرایی **جمله**
بوجایبه منسوب سن یعنی بالکلیه چونکم بوجانب خلاقه و صورتی مخصوص سن
اول جانب اعلا دن و عالم معادن لاف اورده چونکم موت اختیاری طومر سن
و نفس و هوایی فنا اینر سن پیهم ده و هرزه بیر جان چاکشه و کزانی ایله روح
و روانک قورمه و ضایع ایتدیمک اولور **مشوی** **ان خضر جان کز اجل**
نهراسداو **شاید مخلوق را نشناسداو** اما شول شارب آب حیوان اولان خضر
جانلو که موت و اجلدن او قورقز و خای جسددن خوف ایتز اکالا بقدر اگر مخلوق
اول آکلیه و ناسک کلامن دکلیه اول جهنمدن خضر مشرب اولان کسسه به مخلوق
یتیمک و لازم اولان حقارین فهم قلمق لایق در که فی الحقیقه اول به خود و مستغفر قدر
و سکران مشرب تجلی **حقدر عقلی مغلوب سلطوت وحدت و نفسی مغلوب حیرت**
و دهشتدر پس اکا اول مرتبه ده مخلوق یتیمک و لازم حقوق ادا قلیق لایق و قابل
اوله من تا محضه و غیره کلمه بجه کندونی بیه من و کیف سائر المخلوقات نعم استغراقی
و محو دخی طبقات اوزره در نته کم منهاج الفقراده قاصد محو و استغراقی درجه زنده
مفصلایان ایلدک هر قسفی طبقه ده اولسه **مستغرق اولان کسه مخلوقی یلور کن**
یتیمک و حقوق مخلوقه واقف اولسه لایق در که بونفس اهلی اولان مرایی و معصیتک
تجاهل و تعامیسی کبی دکدر بلکه بونلر اول حینده مغلوب حقد رل پس ربانیت
لوازم خلقه قادر اولمزلر **مشوی** **کام از ذوق توهم خوش کنی** **دردی**
در خیک خود پیش کنی ای ذوبندار اولان بی عرفان کام و دهانکی ذوق توهمدن
خوش ایلر سن یعنی توهم ایلر سنکه مست خدا اولر سن و ظن ایلر سنکه محو و فنا
مرتبه سن بوله سن و بیکونه زغم و توهم ذوقدن دماغ خوش ایلر سن و کندبکی
ارباب حقیقه تغیر و تسویه ایدوب هم رجال و نحن رجال دیو سولر سن و نادعجب
و ضروری کنیدی وجودک طو لومنه اوفوردر سن آتی ایلر سن و اوفورلش طلوم کبی
باد هوا به شیشوب قیاسوب متکبر و معجب اولور سن خاقه کندبکی طولو و مرید
و محبارک نایبندنه نفسکی اولو کوسرر سن **مشوی** **پس یک سوزن تهی**
کردی ز باد **انچنین فربه تن عاقل مباد** پس بر سوزن بلا و محن وجود که بنده
درونگده اولان باد هوا و غرور طشره کیدوب بوش اولور سن و بی ذوق و بی خبر
خال درون قالور سن عاقل اولنلر کنی بونک کبی فربه اولسون و کسه نک وجودی
طلومی بو گونه باد معجب و غرور ایله طولسونکه بونک ماقبی ندامت و ندامتی فضا حنذر

مشوی **کوزها سازی ز برف اندر شتا** **کی کند چون آب بپندان وفا**
ای مدعی و اهل پندار قاردن برد قلدوزر سن شتاده شتایی نفس پردغا ایچره برف
توهمسات و تصوراندن آب حقیقه ظرف اولسون ایچون کوزه در دوزر سن برفدن
اولان ظرفلر چونکم ای کورر جن وفا ایله یعنی اول قاردن دوزلین برد قلدر کبی اولان
توهم و تصورک و تخیل و تفکرک آب حقیقی کورسدر جن وفا ایدرل دی بلکه
اریوب صو اولوب قشایه کیدرلر دی پس وقایسی اولین ظنون و حالاته جن مغرور
اولور سن و کندبکی زیور طاربت ایله من و قلوب و لباس صورت مرآت خد ایله
مزین و مصور اولوب نیچون لاف و دعوا قیلور سن ای مدعی سنک حالک شول
شغالک حاله بکرر که رنگر کو پنه دوشدی بر ساعتد فصره اندن چیهوب پوستنی
رنگین و ملون کور دی پس اول ز یور طاربت مغرور اولوب طلوس علین اولشم
دیو دعوی قیلدی نته کم یوررلر

اقتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن

و دعوی طلوسی کردن اومیان شغالان

مشوی **ان شغالی رفت اندر خم رنگ اندران خم کردیک ساعت درنگ**
مثلا اول بر چقال رنگ کو پیک ایچنه کنیدی اول بویه کو پیک ایچنده بر ساعت درنگ
و توقف ایتدی **مشوی** **پس درآمد پوستش رنگین شده** **که منم طلوس**
علین شده **پس بویابی کو پندن آنک پوستی رنگین اولمش بوقارو کلدی وظه و ره**
کلدی بویله دیو که بن علین طلوسی اولشم و بو گونه رنگ و زینله کندبکی مزین
قتلشم **مشوی** **پشم رنگین رونق خوش یافته** **آفتاب آن رنگها بر تافته**
اول چقال پشم رنگین و خوش رونق بولش و کونش اول رنگرک اوزر به طوغش
یلدر امش کلدی یعنی لباسی رنگین اولمش و کندبکی خوش رونق طاعتی بولش
کلدی و آفتاب عالم دخی طاربه اول لباس رنگین و رونق طاعات و عبادات اوزر به
تافته اولدی و مجازا بر تو صالیدی **مشوی** **دید خود را سبز و سرخ و فوور و زرد**
خوبستن را بر شغالان عرضه کرد **پس اول ایله چقال کندونی الوان چار یعنی**
شریعت و طریقت و حقیقت و معرفتله ملون کوردی بوعاربت رنگری ملک و حقیقت
زعم ایدوب و ارشاد و مسیحت سمته کیدوب کندونی سائر بی لون اولان چقاللر
اوزره عرض ایلیدی و بونلره کندبیک حسن حالن و لطف خصایان سولیدی
مشوی **جمله کففتد ای شغالک حال چیست** **که ترادر سیر نشاطی**
ملو یست **جمله ساده دل اولان چقاللر بو کادیدیلر که ای چقالک حال ندر که سنک**
باشکه بر نشاط طولشمش و قات قات اولمزلر **مشوی** **از نشاط از ما کرانه**
کرده **این تکبر ارجکا آورده** **نشاط و غرور کدن بزدن کرانه ایلدک و نفرت**

فيلدك تكبر و تعظمي نردن كنوردك ونه جهندن كنديكې بومر تبه به بتوردك
 مشوي ﴿ يك شغالي پيش او شد كاي فلان ﴾ شيد كردي ياشدي از خوشدolan
 بوجه ساده دل اولان چقالرك ميانندن بر مقدار حقيقت حاله واقف و محقق
 اولنرك دأب و ادب بربنه عارف بر چقال آنك او كنه كندى و ديديكه اى فلان چقال
 حيله مى ايلدك و خوشدلردن و يا خود محقق اولان چقالردمى اولدك بعضى نسخده
 تا واقع اولمشدر بو تقدیرچه معنى ديديكه اى فلان شيدى كنوردك ياك خوشدلردمى
 اولدك و صاحب لم دبو بونلر كنديكې هر ضعى قيلدك و بومر اى ومدى اولنلر
 چقال تعبیری اول ملاسه ايله در كه بونلر اكثر بار برك باشنه جمع اولوب اولمشورلر
 چن اول ناله ايدوب اولوبه بونلر دخی اكاتقيد اول ناله ايدوب اولوشورلر
 و بونلر پيشواسى اولان وز بور طاربتى ايله دعوا قیلان چقال منبره چقبوب لاف
 و كرافله خود فروشك ابلسه بونلر آنلرك مقالى مألنى رزق و مال كى اولوشورلر
 ولكن حاله واقف و سمر مقاله عارف اولان شغال اكاطعن و اطاله ايلر و فى الحقیقة
 حق سويلر و آنك حسب حال و مافى البالى نقل ايلر اما بونو بىخ و تفریع لله و فى الله
 اولد بىقى اشعار ايجون حضرت بخداوندكار دخی اكاتچقال تعبير ايلر اكر آنك
 مقال الله اولبدى اكاشغال دینلردى پس اكاتوبىخ و اطاله ايدوب دبر كه ﴿ مشوى ﴾
 شيد كردى تا بتبر برجهى ﴿ نازلان این خلق را حسرت دهى ﴾ اى مدعى و متشیخ
 شيد و كيد ايلر من حتى منبر اوزره صهرارسن تا كم لاف و كذا فدن خلقه حسرت و حیرت
 و ره سن و كندى حسن حال و ذوق بالكه رشك و رغبت ابتدیره سن ﴿ مشوى ﴾
 پس بكوشيدى ندیدى كرمى ﴿ پس زشید آورده ﴾ بى شرمى ﴿ اى دون همت نعم علم
 و علم چوق سعى قيلدك بى اخلاص اولديك ايجون كرمك كورمدك پس شيد
 و كيددن بى حيا و بى شرمك كنوردك و كرميلره چقبوب كنديكې مرتبه مشيخته
 بتوردك ولكن خبرك بوق معنادن ايمانك بتوردك و لهذا خواجكان نقشبنديه چن
 علم و فضله بر شهرت بولش و قبل تركية للنفس ارشاد ناس ايجون كرمى به صعود
 قلمش كسه بى كورسه زردى دبرلردى فلان افسدك كست لك درسر چوب
 ضایع شد ﴿ مشوى ﴾ كرمى ان انبيا و اولياست ﴿ باز بى شرمى پناه هر دغا ست ﴾
 خلوص بطون و كرمى درون انبيا و اولياك لا يقدر بونلر شهرت بوللر و مشار اليه
 بالبان اوللر ضرر بو قدر كما قال النبي صلى الله عليه وسلم اشاره الى موصوفتهم من شرم
 الشهرة حسب امر من الشمران بشار اليه بالاصابع فى الدين اوفى الدنيا الامن عصمه الله
 رواه البيهقى فى شعب الایمان عن ابى هريرة رضى الله تعالى عنهما كبروي شرمك
 و بى حياك هر دغا و دغلاك و اهل ربا اولان چقالك پناه و لمجايدر ﴿ مشوى ﴾
 كاتغفات خلقى سوى خود كشنند ﴿ كه خوشيم و از درون بس ناخوشند ﴾ يعنى بونلر

اللهدن او غيوب بى ادبلكر بى لاجل الشهرة و الجاه النجا ايدوب كه انتفات خلق
 كند بلى جانبته بخرلر و شيد تاس ايجون بالسان قالة و يا حاله ديرلر كه خوش
 و دلگشزد يولاف و كذا فلر ايدرلر و خدا شنده دروندن چوق ناخوشلردن من حيث
 الناظر زبانه مشوشلردلر تعوذ بالله من شرور انفسنا و وساوسه و رجسا

﴿ جرب گردن مر دلاقي ريش و سبليت خود را هر بامداد بپوست ﴾
 ﴿ دینه و بیرون آمدن میان خرقان كه من چنین خورده ام ﴾

بوسرح اطياف بو حديث شريفه اشارت اولور كه اسماء بنت ابى بكر رضى الله
 عنهما حضرت نبى عليه السلام دن روايت ايدرلر متفق عليه اولان احاديث شريفه دن در
 قات قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المتشيع عالم يعطى كلابس ثوبى زور متشيع
 شول كسته به ديرلر كه قارى آج و درونى طعمه زبانه محتاج ايكن اظهار شع ايليه
 و بتم قارتم طوقدر ديوناسه سويليه كما قال ابن الملك فى شرح هذا الحديث المتشيع
 (وهو الذى يظهر انه شعبان وليس كذلك و هو متشيع من اداصل من ايدردى بشار
 كما قال ابن الملك قيل هو المرائى الذى يلبس ثياب الزهاد و باطنه مملوء بالفساد و كل
 شها زور تخالف بالنسبة الى آخره ﴿ مشوى ﴾ بوسست دینه يافت شخص
 مسلمان ﴿ هر صباى جرب كردى سبلسان ﴾ بر خور و مستهان شخص دینه ك
 بوسستى بواندى اول دینه در سبيله هر صباح بيقلربن باقلر و جرب ايلردى ﴿ مشوى ﴾
 درميان متعان رفتى كه من ﴿ لوت جربى خورده ام در انجمن ﴾ متعلمك اور ناسنه
 كيدردى و آنلر لاف و كراف ايلردى بويله ديو كه بر جرب لوت و بر باقلر قوت
 انجمنده بيدم ﴿ مشوى ﴾ دست در سبليت نهاده در نويد ﴿ رمز يعنى سوى
 سبليت بنكرید ﴾ سوزده و خبرده التى يفتنه قوردى رمز يعنى سبليت جانبته نظر ايلك
 تو متشيع معنى اول متعلم مياننده جرب لقمه بيدم ديو خبر و يرد كده التى بيقلربى اوزره
 ايكى سوزده بر قوردى كانه رمز و اشارت ايلردى و آنلر لسان اشارتله سويلردى
 بتم بيقلرم جانبته نظر ايلك كور ككه بجه جرب اولمشدر بيقلرمك جرب اولمشى
 باغ او طعام بيديكه دلالت قلمشدر ﴿ مشوى ﴾ كين كواه صدق كفار منست ﴿
 و بى نشان جرب و شيرين خوردنست ﴾ بوي بيقلرمده اولان جرب بتم كفارمك
 صدقته شاهد ذرو بوي بيقلرمده اولان ناع جرب و شيرين لقمه بيمه ك فشايدر
 ﴿ مشوى ﴾ اشكش كفتى جواب بى طين ﴿ كه اباد الله كيد الكاذبين ﴾ اول
 لافرن اولان هر ايلك قارى دبردى ضد اسير جوابه يعنى لسان حاله كه اباد الله
 اى اهلك الله كيد الكاذبين كاذ بلك مكرنى الله هلاك ايلسون ﴿ مشوى ﴾
 لاف تو مارا براتش بر نهاده ﴿ كان سبال جرب تو بر كنده ياد ﴾ يعنى
 سلك لافك بى اتش اوزره قودى كه اول سلك جرب اولان سبالك ر كنده اولسون

حالمش اولمش وکمال ابرمش ظن ایلوب خود پسته اولوب ضرور نفس پیدین
ایمن اولدی وفاقیت آنک تزویری ظهوره کلدی

﴿ مثنوی ﴾ ایمن بودن بلم باعور که امتحانها کرد

﴿ حضرت اورا اوزانها سید روی آمده بود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بلم باعور و ابلیس لعین زامخان آخری کشته مهین بلم باعور
و ابلیس امین آخری امتحانده مهین و ذلیل اولمش در مقدم اولان امتحانلرد
رو سید و کامل العیار کشاردر ﴿ مثنوی ﴾ او بدعوی میل دولت میکند
معه اش نفرین سبک میکند اول مزور و مرابی دعوا به دولت میل ایلر و قورو
دعوا به اصحاب دولت مرتبه سنی بولورم صانوب طو قلق و بی احتیاجا خلق
عرض ایلر اما آنک معه سنی باعث تزویر اولان ریش و سلطه نفرین و لعنت ایلر
﴿ مثنوی ﴾ کانه پنهان میکند پیدایش کن سوخت مارا ای خدا
رسوایش کن آنک معده سی بویله در که الهی اول سری که اول مزور و مرابی
درونده پنهان و مخفی ایلر آتی پیدا و ظاهر ایلر ای خدا اول بزی باقدی سن ای رسوای
ایله ﴿ مثنوی ﴾ جبهه اجرایی تنش خصم و بند کز بهاری لافند ایشان
در دیند آنک جله اجرایی تنی و اعضای بدی آنک جسمی در رز که اول بهار دن لاف
ایلر آنلر قش آینه بر مرده لر و پروت هوای نفسا نه ایله افسرد لر در ﴿ مثنوی ﴾
لاف و اداه کر مهای کند شاخ رحمت رازین بر میکند لاف و کزانی کر ماری کپرو
ایلر لاف راز کر مهای و امیکند تقدیر نده او اور رحمت شاخنی در بدن قطع ایلر و
قویا ردد عک او اور پس لازمیدر که انسان کندیده اولین حال دعا ایلر من ادعی
ما لبس فیه لبس مناحد بیک تحت حکمیده داخل اولیه ﴿ مثنوی ﴾ راستی
پیش آریا خواهوش کن و آنکهان رحمت بین و نوش کن راستی او کو که کتور باخود
سکوت ایله و اندنصکر رحمت کورو نوش ایله یعنی اندنصکر رحمت حق کور
و آتی نوش ایله ﴿ مثنوی ﴾ ان شکم خصم سیال اوشده دست پنهان
در دعا لدر زده اول شکم اول مزور ک سیالک خصمی اولمش الی پنهان و مخفی
آنک حقیقه بد دعا ایله که اورمش بویله بو که ﴿ مثنوی ﴾ کای خیدار سوا کن
این لاف لاثم تا بچنیده سوی مارحم کرام ای خدا بولانما مک لافنی رسوای ایله
و بونک کزانی حلقه اشکارا ایله تا کم بزم جائیزه کر عیالک رحمتی حرکت ایلر
﴿ مثنوی ﴾ منجباب آمد دعای ان شکم سوزش حاجت بزدیرون عیال اول
شکمک دعای حق فتنه منجباب کلدی حاجت سوزشی طهره به عمل آوردی
یعنی شعله حاجت طهره جیفندی و ظهور قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت
حق کز فاسق و اهل صنم چون مرا خوانی اجابتها کنم حق صلاه و تعالی در بدی

اگر ای بنی آدم سن فاسق و اهل صنم ایسکده چونکم بکا و قویه سن و دعا ایلر سن ایجابلر
ایلم ﴿ مثنوی ﴾ تودعا را نصبت کبروی شغول وفاقیت بر هاندن از دست
غول سن دطای محکم طوب و نصبت و صید است عاقبت اول دعا ایتمک سنی غول
الندن قور تر و شر د بودن و مکر اهل ریادن سنی خلاص ایلر ﴿ مثنوی ﴾
چون شکم خود را حضرت دید سپرد کر به آمد بوست ان دینه بیدر چو نمک مزور
شکمی کند بسنی حضرت جقه امیر لدی ولسان حاله دعا و تضرع ایلدی
کر به کلدی اول دینه نک در بسنی ایلندی یعنی اول مزور کند ی یعنی باقلد یعنی
دینه در بسنی بر کدی کلوب اخذ ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ از بس کر به دو بیدر
او کر نخت کدک از ترس و عتابش رنگ در نخت آنک اهل بیستی کر به نخت ارد بجه
یلدی لر اول کر به قاجدی کدک اول مزور ک عتابک قور قوسیدن روز بیکدر نکنی
دو کدی یعنی اونی مغر و بشره سنی متبدل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ امداند انجمن
ان طلق خرد آب روی مر دلافی رایبرد کول کوچک او غلابی اول متشبع
اولد یعنی انجمنه کلدی اول مر دلافینک آب رویی ایلدی یعنی آنک بوزیک صوبی
دو کدی و آنک عینی و تزویری فاش ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت ان دینه که
هر صبحی بیان جرب میگردی لیان و سلیمان دید که ای بدر اول دینه در بسنی
که هر صبح سن انکله لیلر یکی و سلیمان یکی جرب ایلر دله ﴿ مثنوی ﴾
کر به آمد نا کهانش در بود اس دویدیم و نکر دان جهده سود کر به کلدی نا کهان
اول دینه در بسنی غایبی جوق بیلک اول جهده سود و منفعت ایلدی و اول دینه
بار سنی اول کدیک الندن اله مدیق دیدی ﴿ مثنوی ﴾ خنده آمد حاضران
از شکفت رحمتها شان باز چنیدن گرفت اند حاضر اولنر تعجب ایلکدن خنده
کلدی الکر رحلری اول متشبع حقیقه کبر و حرکت ایلک طو ندی و هر بر نم
آنک آج و محتاج ایلدیکن یلوب مر جت و سفت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ دعوتش
کردند و سبزش ما شتند تخم رحمت در ز منیش کاشکید اخرا فی دعوت
ایتدیلر وانی طوق طوتدیلر آنک زمین وجود نه رحمت تخمن اکتدیلر و آنک حاله
شفقت ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ او چو ذوق راستی دید از کرام بی تکر راستی راشد
غلام اول منشی چونکم راستک ذوقی کر عیالدر کوردی تکبر سوز و ترور سوز
راستکله غلام اولدی و تشعده و تزویرده کنی عمره تحیف قیلدی

﴿ دعوی طاموسی کردن ان شغال کدر رخ صباغ افتاد بود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ وان شغال رفت رنگ آمد نهفت بر بند کوش ملائکر بکفت
اول رنگ رنگ اولان چقال کرلو کلدی یعنی اول بویایی کونه دوشوب کونا کون
رنگه ملون اولان چقال مخفی کلدی ملائکر کز قولای د بندیدی ﴿ مثنوی ﴾

بکر آخر در من و در رنک من • بک صم چون من ندارد خود من (آخرای ملا منکر بکا
و بنم رنگه نظر ایله من حدود بنم کی بر صم طسوم من عابد و نشه دیور
﴿ مشوی ﴾ چون کاستان کشته ام صدرنک و خوش • مر مرا سجده کن از من
سر مکش (کاستان کی صدرنک و خوش اولشم تحقیقا بکا سجده ایله بنسدن باش
چکه یعنی بکا انقباض ایله بدن اعراض ایله ﴿ مشوی ﴾ کرو فرو تاب آب و رنک بین
• فخر دنیا خوان مرا و رکن دین (کرو فری و آب و تاب و رنکی کور و بنم شکل
و صورت عده و جاهت و حسن هیئت نظرا بر کور بکاسن فخر الدنیا و رکن الدین
او قوز را بومر تبه و جاهت و حسن هیئت مالک اولان کده به فخر الدنیا و رکن دین
دیمک لایق اولور دیدی ﴿ مشوی ﴾ مظهر لطف خدای کشته ام • لوح
شرح کبریائی کشته ام (بن خدایه منسوب اولان اطفک مظهری اولشم کبریاه
منسوب اولان شرح لوحی اولشم بنم لوح وجود مده اسرار کبریائی شرحی
بازلش و لطف الهی بنم وجود مده ظاهر اولشدر دیدی ﴿ مشوی ﴾ ای
شغالان هین عمو ایندم شغال • کی شغالی را بود چندین جمال (ای چقالر اکا
اولک بکا چقال او قومکز بر چقالک فین بوقدر جالی اولور چقالک خود بومر تبه
جمال اولور بوقدر زینت و حسن صورتله چقالق صفیه موصوف اولور دیو
سویلدی چقالدن مراد شول روستایی طبیعت اولان مزور و مرا ایدر که صورت
ظاهر سنی لباس صلیله اراسته و لسان دخی کلات مشایخ و عرفایه پیراسته ایله
اما هنوز چقالق طبیعتدن خلاص اولماش ایکن کندی نوعندن اولان چقالله
تفاخر طریقیه خود فرو شلق ایدوب کلک بکا تابع اولک و اقتدا و بیعت قبلک و بکا
کند بکر کی چقال دیمک که بن سزک مرتبه کردن هر وجهه حال و برتر اولشم
و سزک مفا مکردن رقی و رفیع فیلسمدر دیود عوا ایله و آنله بو کونه سوزل سویلر
﴿ مشوی ﴾ ان شغالان آمدند انجا بجمع • همجو پروانه بگردا گرد شمع
اول چقالر اول بره جمع کلدیلر پروانه شمع اطرافه جمع کلدکاری کی یعنی پروانه ل
حوال شمع جمع اولدکاری کی اول چقالر دخی طاسلک دعوا ایدوب ولاف
و کزاق بوانه کیدن چقالک باشه جمع اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ پس چه خوانیت
بکوی جوهری • گفت طاسوس زچون مشوی (واکا دید بلز چونکم سن بکا
چقال او قومکز دیر من پس ای جوهری سویله سگاه او قویله و زه دی سگاه کونه
نام قویه لم اول چقال آنله مشوی بلد بزی کی نورانی طاسوس ز دیگر دیدی
﴿ مشوی ﴾ پس بگفتندش که طاسوسان جان • جلوها دارند اندر کاستان (چونکم
اول چقالرک زیر کاری اول طاسوسلق دعوا قیلان چقالک بو سوزن اشتدیلر پس
اکا ابتدا بلر که جان طاسوسلری کاستان ایچره جلوهر طو زلر و باغ و بوستان ایچره

کونا کون سیرل و حرکتلر ایدرل ﴿ مشوی ﴾ تو چنان جلوهر کنی کفتاکنی •
بادیه نازفته چون کویم منی (منی کسر میم ایله کعبه مکر مده به قریب بر موصعک
اسمیدر پس اول طاسوسلکی دعوا ایله چقاله اول چقالر دیدیلر که ای مدعی سن
اول طاسوسان حق کی جلوهر ایله یسن دیدیکه یوق بادیه به کتاماش ایکن نیجه منی دن
سویلرم یعنی بیابان سلوکی قطع ایتماش ایکن نه وجهه کعبه حقیقتدن نقل ایلرم
محصل حسین امتحانده انلر کی اولد یقه اعتراف ایلدی مقرر در ﴿ مشوی ﴾
بانک طاسوسان کنی کفتاکلا • پس نه طاسوس خواجه بوالعلا (اکا دیدیلر طاسوسلر
بانکنی ایله میسن و انلرک لسانی سوزنی سویلر میسن اول چقال دیدی یوق سویلرم
پس حامل اوللر اکا دیدیلر ای بوالعلا اولان خواجه آمدی سن طاسوس دکلسن
﴿ مشوی ﴾ خلعت طاسوس ایدز آسمان • کی رسمی ازرنک و دعوی بها بدان (طاسوسک
ذاتی اولان خلعتی آسمانن کلور سن مجرد انک رنکندن و دعویلر دن
اکا نیجه ابرشور سن و طاسوس رنکی اورنق ایله آنلرک حالنی و سربالنی نیجه یلور سن
سن صورتله طاسوسان باغ حقیقتک مرتبه لر نه ابر شیمکه قادر اوله مر سن و بن طاسوسم
دیود عوا ایله کله اهل فراستی فرشته قیله مر سن

﴿ تشیه فرعون و دعوی بالو هیت او بدان ﴾

﴿ شغال رنکین ماند که دعوی طاسوسی میکرد ﴾

﴿ مشوی ﴾ همجو فرعونی مر صع کرده ریش • برتر از عیسی ریده از خریش (شول
بر فرعون کییکه صفاتی مر صع ایلش خر لکندن و عیسادن یوقار و اوچش
یعنی الوهیت دعواسنی ایدوب کندی صفاتی درو جوهرله بزه بوب خلقه بن سزک
ربکر نام دیمش ﴿ مشوی ﴾ اوهم از نسل شغال ماده زاد • درنم مالی و جاهی
در قناد اول فرعون هم دیشی چقال نسلدن طوغش نهایی بر مال و جاه کو پنه
د و شمش ماله و جا هسه منسوب اولان کو په دوشمش دینسه دخی وجه در
﴿ مشوی ﴾ هر که دیدان جاه و مالش سجده کرد • سجده افسوسبازا او بخورد
هر شول کسه که آنک مال و جاهنی کوردی و آنک مال و جاهندن حاصل اولان زب
و زینته نظر ابر کوردی اکا سجده قیلدی و مطیع اولان و یوزه کولن طاسغه نک
کندوبه سرفرو قیللرنی کرچک صائب قبول ایلدی ﴿ مشوی ﴾ کشت
مسک آن کدای ژنده دلخ • از سجود و از تحیر های خلق (و پیانده نعر ایض
وار شول کسه ره که نادریش دلخ پوش و نفسنده فرعون کی مال و جاه ایچون
مست و مد هوش اوله که اول مست جکر اولدی اول اسکی خرقه لوفقیه خلقک
سجودندن و اکا اولان تحیرلندن یعنی اکا ایله کلری تعظیمدن و آنک مست و حیرانی
اولد قیللندن ﴿ مشوی ﴾ مال مارامد که دروی زهر هاست • وان قبول

و سجده خلق ازدها ست) مال مضامین کلهی که آئند معنوی زهرز وارد و حقوق
کسمل مال ورز قسطن فرعون اولش و اسان جالده (اناریکم الاعلی) دعوا من
قیلشدر و اول قبول و تعظیم خلق که آئند من اذ یا منصب منوری و یا خود منصب
معنوی در که اموال و ارزاقه نسبتله اژدر هادر و خصوصه دله دلیل حدیث نبی
عجبار که اول المال حیه و الجاه اضرمتهادر و یوم منصب منور بدن و التفات و تعظیم
صور بدن حقوق کسملک نفسی فرعون اولوب و کندیلرینی چند منصور دن
اعلا یلوب انا الحق و لیس فی جنتی سوی الله لافن اور مشدر تکیم شیخ عطار
خضر تری بر شیدن حکایه ایدوب یوزر که خراسان سمته بر شیخ عالم و فاضل
و ارادی افاضل دهر و علامه عصر اولتر آنک فضل و تقوا سن کوروب اگاهنده
و غیریدا و لشردی پر کون بونک احبابندن بر منعم کسه جمیع خلفاسله معاول شهنی
کندی دارنه ضیافت ایچون دعوت ایلدی شیخ دخی جمیع خلفاسن جمع ایدوب اول محبتک
خانه سی جاتنه کیدر ایکن بر حمله خلفاسی افاضل صیرت و علامه صورت آنک کیمی او کند
و کی رگابنده سیرایدن کن شیخ مغروره بو خاطر خطور ایلوب دیدیکه عجبدر که بز کندی عزی
گاه چند و متصوره نظریلر زوهم رجال و نحن رجال دینو سولوز ایلر ایچون خود
مشهوردر که یوقدر فضلالی دهر و علمای عصر هویدان اولماش و بیت قضا مشدر
اگر ایلر زمانه اولسه زدی خرید اوله زدی و بو خلفاسن کی رگابنده کندی کلری
ایچون افتخار قیللردی مکر شهنک او کجه بر خر کیدر ایش اتفاق اول حینده محکم
یل اورمش و قوه جالش شیخ همادم انندن بقلش و بهوش اولمش خلفا و احبا
آنک باشده اوشوب های عزیز حضرت تارینه سکرو استغراق غلبه ایلدی دیوب یوزنه
کلابر صاحبوب بر زمانه نصکره عقلی باشه کلس و کندی افکار فاسده سی ایچون
و افر کولش و هدایت حقه بشوب کستاخلقنه معترف اولمش و عجب و غرورندن توبه
قیلش پس خلفاسی بو طوط عیشک سرندن و یمنده بو توبه و استغفارک اهلندن استغفار
ایلش بر بونله جوابی بواولش که ای قرنداشلرین بو تعظیم و جعبیت واسطه سببه موجب
و مغرور اولشم و کندی مردان خدا و اهل فناء تطهیر ایدوب و خطا و خطایه یولنه
کیدوب کستا خلق قیلشم و یو کبر و انانیت افکارنه طالب کیدر کن ناکاه بو اشک
یل ایلدی گویا بکادریله سوبلدیکه ای نهج انصافدن دور یادی کبر و هوا ایله مغرور
کندی بجز دزم و بند ارله مردان خدایه همسر قیلان کسه لک جوابی کون
خردن اولور و یو کونه زعم و پندارک صاحب حق جانندن اکجرا همان صدای دیر
جاری استماع ایلک اولور و کلام الهی اشا رتندن و الهام ربانی بشا رتندن حاصل
اولوب آئند بقاوب بی هوش اولشم پس صحوه کلد کده اول عجب و غرور دن توبه

ایدوب سوه حاله اعتراف قیلشم پس بونلری بو کره فتابولنه ارشاد ایدوب دیدیکه
ای قرنداشلر المال حیه و الجاه اضرمتهادر حد یذک معنا سنه الان واقف اولدم
و بور یاسک و منصب شهنک مرتبه مضرتی وارد شمدی بیلدم و مشایخ محققینک
آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین حب ریاسته دید کلری کلامک مرتبه سنی
بحمد الله بولدم دیوب آنلری دخی اول رسوم صورتندن بکردی و عفو شایرانی
روحانیه ایچور دی اول قبول و تعظیم خلق ایچون اولان علم و علی ترک قیلد یلر
وصفا و وفا مرتبه سن بو لدیلر سر الله لثا هذه الصفوة والطهارة ﴿ مشوی ﴾
های ای فرعون ناموسی مکن * تو شغالی هیچ طاوسی مکن (های ای فرعون
ناموسک ایلد کندیکی ناموسه منسوب ایلد دینه دخی وجه درمن چقال سن هیچ
طاوسک ایلد یعنی حد ذاتنده سن چقال طبیعت سن هیچ طاوسک دهواسنی ایلد که
اول زینت تارینی سنک ملکک دکلدن ﴿ مشوی ﴾ سوی طاوسان اگر پیدا
شوی * عاجزی از جلوه و رسوا شوی (طاوسلر جانبده اگر پیدا و ظاهر اوله سن
جلوه دن عاجز سن و رسوای اولور سن یعنی اوصاف الهیه ایلد عزیز اولان طاوس
باغ حقیقت جانبده اگر سن کله سن آلر کی جلوه قیلندن عاجز اولوب رسوای
اولور سن ﴿ مشوی ﴾ موسی و هارون چو طاوسان بدند * بر جلوه بر سرور
رویت زدند (موسی حضرت تری و هارون حضرت تری علیهما السلام طاوسلر کی
اولدیلر جلوه برنی سنک باشک و یوزک اوزره اوردیلر یعنی حضرت موسی و هارون
باغ طاوسلری اولدیلر آنلر کلوب معجزه لری سنک باشکه و یوز بکه اوردیلر که آنلرک
معجزاتی آنلره نسبت بر جلوه کیدر که آنلر سکا من عند الله اولان زینت لری و صفات لری
عرض ایلدیلر ﴿ مشوی ﴾ زینت پیدا شد و رسوایت * سر نکون افتادی از بالا
پیت (پس سنک زینتک و رسوایتک پیدا و ظاهر اولدی بالا لکدن سر نکون دوشدک
و رب اعلام دیو دعوا ایلد بیک مرتبه دن عجز و قصور زمینده دو شوب عاجز
و حقیر قالدک ﴿ مشوی ﴾ چون محک دیدی سید کشتی چو قلب * نقش شیری
رفت و پیدا کنت کلب (چون محک کوردک قلب کی سیاه اولدک شیرک نقش
کندی کلبک پیدا اولدی یعنی اول شیرم و بر مرد دلیرم دیو دعوی ایلدک شمدی
محک مشابه سنده اولان موسایله هارونی کورد کده قلیلک ظهوره کلدی و شیرک
کیدوب کلب لکک پیدا اولدی ﴿ مشوی ﴾ ای سنک کر کین زشت از حرص
و جوش * بو سنین میرا بر خود مپوش (ای مال و جاهه حرص و جوشندن زشت اولان
او یوز کوپک لباسنی کند بکه کیمه یعنی ای باطنی سنک کر کین کبی اولان زشت
مرابی و مدعی مردان خدا شکلی و شیر طریقت لباسنی کندی بکه قریب ناس ایچون
پوشیده قیلد ﴿ مشوی ﴾ قره شیرت بخواهد امتحان * نقش شیر و انکه اخلاق

سكان) زیرا سنی شیر خدا اولتر که سطاوت و صلابت شیرانه
و دلیرانه کلام سولسی و مافی الضمیری اظهار المدی سنی امتحان ابلک استر که من
شیر کی اگر میوب و شیر کی صیت و صدا اید میوب کلینک ظهوره کلور اگر
تقلیداً آنلرک صیت و صدا سته نشیه قصدا ایا سیک ینه اهل دله کو پکاکک معلوم
او اور نقش شیر و اند نصره اخلاق سکان ادنی عرفانی اولنه بو تزویر و تلبیس
عبا ندر که صحیح شیر و اولتر ده کاب اخلاقی اولمز و اخلاق سکانه متعلق اولنک خانه
قلبه علوم دینی و اخلاق اذواق اهل بقین دخول قلزته کم حدیث نبویک منای
باطنی بو خصوصه دلالت ایلر قال علیه الصلاة والسلام لا تدخل الملائكة بئسا
فيه کاب او صورة تمایل رواه ابن ماجه عن جابر و قال صاحب الکاش اشاره الی
هذه الحدیث (بیت) عاود دین ز اخلاق فرشتت * نباید در دلی کو سک
میر شست

﴿ تفسیر و تفرقتم فی لحن القول ﴾

بو آیت سوره محمد در (اح - حب الذین فی قلوبهم مرض) بلکه طن ایلدیلر
شول منافق که قیلرند مرض وارد در (ان ان یخرج الله) تحقیقا الله تعالی ابرار
ایله رسولنه و و مئلر (اضغانهم) بونلرک حقند و حسد و بغض و عداوتلرین (و او
نشاء لارینا کهم) اگر یزدیلر ایا سیک سکا بونلری کو ستر زیا محمد عینله بونلری کور رسن
ظاهر فتم بسماعهم) پس سن یلدرک بونلری نفاقلرته دلالت ایدن سیما صلا تلری
سبیله (و لفر فتم فی لحن القول) البته سن یلور سن یا محمد بونلری خوی اقوالندن
و اسلوب کلاملندن و لحن نعر ضدن و صوب صوابدن عدول ایلد کلرندن (والله
یعلم اعمالکم) والله تعالی یلور سزک قصه و نیکر کوره جز اورر ﴿ مشوی ﴾
کفت یزدان مرنبی رادر مساق * بک نشانی سهارت ز اهل نفاق) حضرت یزدان نبی
علیه السلام حضرتلر ینه مساعد یعنی محل سوق کلامده اهل نفاقدن سهارت نشان
دیدی ﴿ مشوی ﴾ کر منافق زفت باشد نغز و هول * و اشناسی مرور ادر لحن
و قول) اگر منافق صور ناجسم و نغز و هولتاک اولسه تحقیقا سن آتی لحن قولده اکثر سن
یعنی سوق کلام ایلکده کلامتک اسلوبندن فتم ایلر سن که اول کلامک متکلمی
نه کونه کیمه در ﴿ مشوی ﴾ چون سفالین کوز هارای خری * امتحانی
* یکنی ای مشوی) مثلاً صفیدن کوزه ری چونکم صاقون آله سن آتی ای مشوی
بو کونه امتحان ایلر سن ﴿ مشوی ﴾ می زنی دستی بران کوزه چرا * ناشناسی
از طنین اشکسته را) اول کوزه نک اوزر ینه برال اورر سن نیچون اورر سن نام
طنیندن شکسته بی اکیله سن یعنی اول دستینک و کوزه نک صدا سندن اشکسته میدر
و یا خود درست میدر یله سن ﴿ مشوی ﴾ بانک اشکسته ذکر کون می بود *
بانک چاو و شست پیشش میرود) زیرا اشکسته اولان سبونک صداسی بر آخر کونه

اولور و درست اولان سبونک صداسی هم شکسته اولان سبونک صداسی بکزه من
صدافی المثل چاو و شدر او سبونک او کیمه کیدر و آنک حالدن و شانندن سامع اولنلر
خبر ایلر ﴿ مشوی ﴾ بانک می آید که تعریفش کند * همچو مصدر فعل
تضریفش کند) یوردیلر که باطنی شکسته و فاسد اولان کیمه نک صداسی و اداسی ذکر
کون اولور صد او ادا کو باجا و شدر اول شکسته باطنک او کیمه کیدر و اهل عرفانه
آنک دورندن اخبار ایلر صداسی کلور که اول شکسته بی تعریف ایلر و اول فاسد
درونک و درست بیرونک معلول اولان قول و فعلی آتی تغییر و تصریف ایلر شول
مصدر کی که فعلی اتی تغییر و تصریف ایلر اگر چه فعل مصدر دن صدور ایلر
بو جهندن مصدر اصل و فعل فرع اولور ولیکن مدار اعلال فعلدر بو حیثندن
فعل اعلالده اصل و متبوع و مصدر کا تابع اولور نه کم و عدو عدد و او بین بادو کسره
واقع اولدی بو اجلندن و او حذف اولوب بعد قالدی پس وعد بعدنک مصدری عدد
کا و اصلکده و صداییدی مصدر اعلالده فعلته تابع اولدی یعنی ایچون وعدنک اولندن
و او حذف اولندی مشکله لفعله و آخرنه و او دن بدل تاویر یلوب عدد اولدی پس
فعل مصدری تصریف و تغییر ایلدی کذلک منافق و مر اینک فعل معلولی مصدر
وجودلری تصریف و تغییر ایلر زیرا اگر فعللری صحیح و سالم اولدی مصدر وجودلری
دخی نفاق و ربا ایلر معلول اولدی که نجات بولدی کان الافعال الصحیحت لا تغییر
مصادر هان کانت الافعال سالمة عن العلة تقتضی سلامة مصادر هان فتر عن الافعال
احوال مصادر هان الافعال عنوان المصادر یستدل بها علی مصادر هان کانت
صحیحه سالمة مصادر هان صحیحه سالمة وان کانت اقصة و معالمة مصادر هان اقصة
و معالمة و لهذا قال علیه الصلوة والسلام حین رأی رجلا یبیت بلحیته فی الصلوة لو خشم
قلبه لحشمت جوارحه صدق رسول الله ﴿ مشوی ﴾ چون حدیث امتحان روی نمود *
یاد نامت قصه هاروت ذود) چونکم حدیث امتحان الهی یوز کو ستر دی بنم قصه
هاروت و ماروت فوری باده کلدی و آنلرک حین امتحانه قلب اوللری قلبه طلوع
قلبدی پس آنلرک قصه سی بر مقدار هم بو محله نعر را اولدی

﴿ قصه هاروت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحانات حق تعالی ﴾

﴿ مشوی ﴾ پیش ازین زان گفته بودیم اندکی * خود چه گویم از هزار آتش یکی
بونندن مقدم اول قصه دن بر از جق سوباش ایدک خود نه سوبلر آنک هزارانندن
برینی یعنی هر قدر سوباشک اتحقق آنک بیکده برین سوباش اولورز ﴿ مشوی ﴾
خواستیم گفتن دران تحقیقها * تا کسون و اما ند از بعد فها) استم اول محله تحقیق
دیکمی و بو قصه نک تفصیلا سرارنی سوباشکی لکن شمد بهدک الکلام بحر الکلام
موجبه کلمات متعاضله اولدی و اول قصه نعر را اولدی پس شدی

امتحان الهی مناسبه آنکه قصه ستم بومحله بازمانی و تحریر اولی لازم کلدی
 مثنوی که جله دیگر زیبارش قیل * گفته آید شرح یک عضوی زیل
 بر آخر جله دخی آنک بسیارندن قیل بومحله پیلدن برعضو شری سولمنش کله
 یعنی آنکه قصه سی چوقدر کویا جله قصه سی بر قیل کیدر پس بومحله اول
 چوقدن بر مقدار سولمنش اولسون مثلا بر قیلدن برعضو نك شری قدر بیانه
 کلسون مثنوی که کوش کن هار و زاما روترا * ای غلام و چاکران
 ماروترا خطاب با حسام الدین چایریه و با خود حسن استماع قابل اولان سالکره در
 یعنی ای حسام الدین چلی و با خود ای سالک طریق الهی استماع ایله هاروت و ماروت
 قصه سی ای غلام و چاکران ستمک پوزیکه یعنی خادم و عبادتگر ز ستمک وجه حقیقه
 هاروت و ماروت قصه سی جلد اولک و اولنده و او اسطند و مرور ایلدی و هر جلد
 دخی کلور مثنوی که مست بودند از عماشای اله * و ز عجبهای استدراج شاه بوملکر
 مست اید بار عماشای اله دن یعنی الهک بونلردن ظهور ایلین قوت و قدر نك و سیو حیت
 و قدوس نك صبر و عماشاندن سرخوش اولشاردی و اول شاه حقیقت استدراج نك
 عجبای نك مشاهده شدن مست و مدوش اید بار استدراج درجه درجه بعد و قهر
 و هلا که مع الغرور و السرور دوش که درلر ته که منهاج الفتراده تفصیل اولندی
 و آنده انواعی بیان قیلندی مثنوی که اینچنین مستیت ز استدراج حق *
 تاجه منیه اکند معراج حق بوملکرک بونجیلین مستکی وارد حق تعالینک مکر
 و استدراجندن تانه مستلکرایلر حق سبحانه و تعالینک معراجنه عاشق و صادق
 اولان قولرینی قیاس ایله مکر و استدراج نك مستی قهر و هلا که دوشمکدن غم
 چکمنجه معراج نك مستی فنا و عنادن هیچ الم چکمن مثنوی که دانه دامن
 چنین مستی نمود خوان انعامش جهاد اند کشود آنک دام مکر و قهر نك دانه سی
 بو گونه مستلکر کوسزیدی اول حضر نك خوان انعامی انلر بلور که قح قله
 و عشاقه اول انوار و اسراری کاشف اوله مثنوی که مست بود ندور هیده
 از کند * های و هوای عاشقانه می زدند بوملکر عالم ملکوتده ایکن مست اید بار
 و کند نفس و شهوتدن فور تشاردی و اهد عاشقانه های و هوایلر آوردیلر و مقام
 دعوا ده طور دیلر و کند یلرین اول مرتبه ده اولان طهارت و زاهدلرینه اعتماد
 ایدوب حضرت حق (انجیل فیها من یفسد فیها) دیوب طعن آوردیلر مثنوی که
 یک کین و امتحان در راه بود صرصرش چون کا که رای رپود ببولده بر بوسو
 و امتحان و اربادی که اول کین و امتحانک صرصری یعنی یاد تند طاعلری یک کا
 کی فایردی مثنوی که امتحان میکر دشان ز روزی که بود سر مست دازینها
 خبر پس کینکا قضادن خروج ایدوب صرصر امتحان بونلری ز روز بر ایلدی
 بون اولور سر مست اولنلرک بون امتحانلردن خبری یعنی اولن مثنوی که

(خندق و میدان به پیش او یکست چاه و خندق پیش او خوش مسلکست) خندق
 و میدان او سر مستک او کنده بر در و چاه غضب و خندق تعب آنک او کنده
 و خوش مسلکدر مثنوی که آن بزکوهی بر آن کوه بلند می دود از بهر خوردی
 بی کند مثلا اول طایغ یکسی اول کوه بلند اوزره بلور کند سزیم کلکدن اوزری
 بویت مابعدنده اولان ایاتله مقدم اولان مضایه مثال اولق ایچون ایراد اولمشدر
 و بزکوهی ایراد اولمشده وجه مناسبت اولدر که طایغ یکسی بغایت چاک و چالاک
 اولور حتی صیاد آتی صید ایلکده عاجز و خیر قالور مکرشول و قنده آنک صیدی
 میسر اولور که قضای الهی کلور مثنوی که تا علف چینه بیند ناکهان *
 بازی دیگرز حکم آسمان تا کم اول بزکوهی علف جمع ایتمک متوجه اولور ناکهان
 بر بازی آخری کورر آسمان الهی حکمنده اول بازی دیگر بودر که مثنوی که
 برکهی دیگر براندازد نظر * ماده برینسد بران کوه دیگر اول بزکوهی بر آخر
 کوه نظر آثار اول دیگر کوه اوزره دیشی یکی کورر پس شهوت اکا غلبه قلیور
 مثنوی که چشم او تاریک کرد دوزمان * بر جهد سر مست زین که نایدان
 اول بزکوهینک کوزی اول زمانده تاریک اولور با خود آنک کوزی فی الحال قرار
 سر مست اولوب بو طاعدن اول بر طافه صحرار زرا مثنوی که اینچنان
 نزدیک نایدور * که دودن کر دبالوده سرا اول بزکوهی به ایکی طایغک مابینی
 آنجیلین قریب کور بنور که سرایک قیوسنک اطرافنی طوائف صاحب سرایه نیجه
 نزدیک کور بنور سه لوده سرا او اوزره سنده اولان چاهه دیور مثنوی که
 آن هزاران کرد و کز نایدش * تازه مستی میل جستن آیدش اول هزاران اندازه
 مقداری اولان مسافه اکایکی اندازه قدر بر کور بنور تا کم مستلکدن اکا صحرای مقلده
 میل کلور مثنوی که چونکه بجهد در فتنه اندر میل * در میان هر دو کوه بی امان
 چونکم اول طایغ یکسی صحرایه اورتایه دوش هر ایکی بی امان اولان کوهک
 اوزره سنده دوشر مثنوی که اوز صیادان بکه بکر بخته * خود پناهش خون
 اوزر بخته اول طایغ یکسی صیادلردن طایغ جانینه قاچشدی خود کندینک ملجا
 و پناهی آنک فان دو کدی کذلک چوق کسیه صیاد قضا و بلادن کوه دولت
 و شهوت جانینه بخار و انلر البجا ایدر خبری بوق که کندی پناه و ملجای آنک فان
 دو کر و هلاک ایدر مثنوی که شسته صیادان میان آن دو کوه انتظار این قضای
 باشکوه صیادلر اید اول ایکی طایغک اوزره سنده اوتور مشلر بوباشکوه اولان
 قضایک انتظارند یعنی بوشکوه و هیئت موصوف اولان قضایک و قوه منظر
 اولدقاری حالد اول ایکی طایغک اوزره سنده اوتور مشلردی مثنوی که باشد
 اغلب صیادان بر همین * ورنه چالاکست و جست و خشم بین بو کینک صیدی

اغلب بونجایان اولور و اکثر زمانه اول طایف کیمسی بویه طولور بوخسه ز یاد
چالاک و چست و دخی خصم کور بچیدر صیادر آتی برجه و دامله آلفه قادر اوله مز
مکر که بود کراوانان اوزره قضاگاه و طاعدن آشفه دوشه **مشوی** **رستم** ارچه
بامر و صبات بود * دام یا کبرش یقین شهوت بود (رستم ذال اگر چه باشه و بیغه
رستم اولور یعنی ریاسته و صورته و شکل و زینته قوت بولور آنک ایاضن طوینچی
دام یقین بودر که شهوت نفسانی و حظوظ جسمانی اولور ته کمرستم زال کابل شاهنه
مقابله ایوب و آنک دولت و ملکتن لندن آلفه سعی قیلدی شاه کابل رستم مقاومت
ایده میوب زبون اوله جفن یلدی و رستمک اوغلنی برحاله یانه الدی و کندی به تابع
قیلدی و رستمک صید و قیدی نوجهله اولور ایدن استفسار یلدی بودخی اکا عسکرله
چاره اولز مکر حیلله صیدا اوله دیوب رستمک بول اوزره بر واسع قیو فازمه اشارت
ایلدی پس قیوی فازوب اوستن اورتیلز بعد زمان رستم دخی نعمت و دولت دنیویه
آرزوسیه شاه کابلک محاربه سی جابینه کیدر کن اول قیویه دوشدی و بلا و محنت
صوبی باشند اشدی پس آنک دام یا کبری یقین شهوت نفسانی اولدی و قصه سی
بین الانام ضرب مثل قالدی پس رستم زمان و پهلوان عقل و عرفان اولنلردخی
اگر سر و سبک و صورت و ریاسته و جسمانیت و حیوانیت پهلوان اولور سه و تأید
و توفیق الهیه دن محروم قالور سه یقین بودر که آنک دخی دام یا کبری شهوت
جسمانی و حظوظ نفسانی اولور **مشوی** **همچو** من ازمستی شهوت ببر *
مستی شهوت بین اندر شتر) حضرت خداوند کار کندی طریقه زنده اذهب و ارشاد
و نصیحتلرینه طالب اولنلر بند و نصیحت پیورب دیرل که ای شراب شهوت مستی بنم
کبی شهوت مستلکندن منقطع اول و لذت نفسانیه به منهک اولمقدن نجات بول
شهوت مستی اولنی دوده کور یعنی بعضی کسملر شهوت نفسانیه و آرزوی جسمانیه نک
مستی اولور و عاقبتن تفکر ایده میوب بادولت و عزته میل ایوب ضبط ممالک ایتمک
عرض قیلور و یا خود قطاع طریق اولوب برکسه نک اموال و اسبابی غاصب
و سارق اولور و یا خود زنا و لواط بی فاعل اولور پس آتی حاکم طوئرل و تنبیه
و تخویف ناس ایچون دویه کررل و بین الخلق شهیدر ایدرل پس سن شهوتیه میل
قیلان و مست شهوت اولنلرک نتیجه سی و خاتمه سی دوده کور که آتی اول مستی
شهوت نه حاله ایلندی اگر ظاهر ا دنیا د بوسیاسته مبتلا اولر سه باطنا اولور یا خود
آخرته بوکونه سیاسته گرفتار اولور نمود بالله من شهوات افغنا و بو معنی دخی
جائزدر که اومعنی بودر اگر شهوت مستلکی اولور می دیرسک شهوت مستلکی دوده
کور و نظر قبل که نیجه سر مست اولور و نوجهله ناقه به تعشق قیلور حتی بیکندن
و ایچمکدن قالور و بار کرانه نحمیل قیلور بوجهله سی اکا شهوت مستلکندن حاصل

اولور دیمک اولور **مشوی** **باز این مستی** شهوت در جهان * پاش مستی
ملک دان مستهان) کبر و بوشهوت مستلکی جهاندی بر مرتبه سرخوش و سکران
ایله که ملکک مستلکینک اوکنده بقایت دون و مستهاندر زیر آنک مستلکی روحانی
ور باقی و بونک مستلکی حیوانی و جسمانیدر **مشوی** **مستی** **ان مستی** این
بشکند * او شهوت التفانی کی کند) اول ملکک مستلکی بوشهوت مستلکی
صر که اول بونک ضدیدر اول ملکک شهوتیه فتن التفات ایله یعنی التفات الیززیرا که
عیش روحانی و نوش ربانی حقیقی و اعلا در و عیش شهوانی و نفسانی مجازی و ادنی در
شان یتنها بواکا نیجه مساوی اولور من لم یذق لم یدر فحواستجه بولدی طامعین
یتلدی و بو عیش و نوشدن چاشنی طوین عیش جسمانی بی قیوبوب بو عیشه طالب
اولدی **مشوی** **آب شیرین** تاخوردی آب شور * خوش بود خوش چون
درون دیده نور) مثلاً سن ای اسپر لذت جسمانی آب شیرین و ماء مینی نام ایچمه سن آب
شور دیده نور کی سکا خوش اوور خوش **مشوی** **قطره** از پادهای
آسمان * بر کند جارازی و ز ساقین) ای سر مست پاده شهوات جسمانی آسمان
روحانیتک پادارندن بر قطره جان انسانی قویار می دنیوین و ساقیان جسمانیدن
هر نسته که نفسی مست ایله پاده کیدر و هرشی که اول بر خوشلنی نفسه موصل
اولور ساقی کیدر پس پادهای آسمان الیهدن بر قطره جانلری خلاص ایلمی
جهان و ساقیان اولاندن قیاس الیه **مشوی** **تاچه** مستیها بود املاک را *
وز جلالت روحهای پاکرا) تا که کونه مستلکزل اولور ملکر ایچون و جلالت
الهی و نبیلی رایتدن پاک اولان روحلر ایچون یعنی املاکک و خداوندان ارواح
پاکک مستلکری عقله صغیر و قیاسه کلز دیمک اولور **مشوی** **که بیوی** دل
بران می بسته اند * خم پاده این جهان بشکسته اند) که اول ارواح مقدس اول
می الهیه بر رایحه سببیه کوکل یاغملشدر پاده دن مراد که محبت الهیدر بو ارواح
پاک اول می تائب پاک رایحه الهیه و نفعات ربانیه دن بر رایحه سببیه اکا کوکل یاغملشدر
بو جهانک پاده سنک خن یعنی بو کون و مکانک ذوق و لذتک محل و منزلن صمشر
و کسر قیلشدر خدن مراد محل پاده جان اولان روح حیوانی و نفس انسانی
مشوی **جز مکر** انها که نویدند و دور * **همچو** کفاری نهفته در قبور)
مکر اول کسملر بو پادهیه بر رایحه سببیه دل بسته اولمیدلر که آنلر لطف خدا دن
و ذوق و صفادن فی الحقیقه نوید و معجورل در شول بر کفار و فجار کبی که قبورده
نهفته و مستورلدر **مشوی** **تا امید** از هر عالم کشته اند * خارهای بی نهایت
کشته اند) هر ایکی طالبدن تا امید اولمشار و سعادت دارشدن محروم قالمشلرلر
خارهای بی نهایت یعنی ظلم و اوزاری بی حد و غایت زراعت قیلشدرلر پس عملری

مقابله سنده حرمان و خذلان جزا بولشاز مثنوی پس زمینیها بگفتدای
 دروغ * بر زمین باران بداد نمی چومغ (پس هاروت و ماروت مستکارندن و ذوق
 ملکوت ایل سر خوشقلندن دیدیلر که ای دریغ اگر بزبور بوزینه اریدک زمین
 اوزره باران و یریدک میغ کی یعنی محاسب کی خلق زمین اوزره باران صدالت
 واحسانی یا قدریدک دیدیلر مثنوی کسر بدیمی درین پیداد جا * عدل
 وانصاف و عبادات و وفا) بسط ایلیدک بپیداد محلده عدل وانصاف و عبادات
 و وفادوشکنی دیوادم ایلیدیلر مثنوی این بگفتند و قضای کت بیست *
 پیش پاتان دام ناپیدابست) بونی دیدیلر و قضایونلر دیدیکه طورک و بوکونه
 لاقی از اورک سزک ایاغکز اوکنده دام ناپیدا زیاده چوقدر و سزک اندن خبریکز
 بوقدر مثنوی هین مروکستان در دشت بلا * هین مروکوره اندر کر بلا)
 اکاه اول ای کشدی به اعتماد ایلین بلا صحرایه کستان کته و منبه اول کورانه
 کر بلایه سورمه و کندیکی ضایع ایغه مثنوی که زموی واستخوان
 هالکان می نیاید راه بای سالکان) ز پراهالکرک قیلارندن و کوکلارندن ایاغی سالکرک
 بول بولز بومنی کثرت کشتکان قهر الهیدن کنایتدر جمله ره استخوان و موی و پی در
 یعنی کشتکانک کو کلارندن و قیلارندن و سکرلارندن طولودر که چوقاق قهر الهی
 شیری لاشی ایلدی پس آهسته رواولق و هر کاره ممکن اولدینی مرتبه احتیاط
 و اهتمام قیلق و محل ایلا و امتحان و قهر دن خذر و اتقا ایلک سالک راه حق اولنلر
 لازم ولابددر مثنوی گفت حق که بنسندگان جفت عون * بر زمین
 آهسته می راندهون) سوره فرقانده اولان آیه اشارتدر (و عباد الرحمن) مبتدادر
 یعنی رحانک قولری (الذین یحشون) خبریدر شونلردر که یوروپلر و یاخود (اولک
 یحزون القرعة) خبر اوله پس عبادک رحانه اضافتی تخصیصدن اوتریدر
 (علی الارض) بر یوزنده (هونا) هین و لین اولدقلری حالده هونا حالدر
 و باصفیدر مصدر محذوفک تقدیری ای مشیاهینا والهون الرفق والسهوله
 والسکینه والتواضع والوقار یعنی محشون دون تکبر و اختیال (واذا خاطبهم الجاهلون)
 حقن جهلا و سفها بونلر طعن آمیز و عداوت انکیز خطاب اینسدر (قالوا سلاما)
 بونلر آنلر شول غولی دیولر که آند سلامت اوله حضرت خداوندگار بر محله بیورلر که
 (بیست) اگر کویند زبانی و سالوس * بگویم دو صد چندان و میرو * و کراز خشم
 دشمنای دهند * دفا کن خوش دل و خندان و میرو) معنای بیت یعنی حق تعالی
 کلام مجیدنده بیوردیکه عون و عنایتک جفتی اولان بندلر بر یوزنده آهسته بیورلر
 (هونا یعنی هین و متواضع و متواضع اولدقلری حالده مثنوی پاره
 چون رودر خارزار * جز بوقفه و فکر و برهبر کار) مثلاً پای برهنه اولان کشته

خارزارده نیجه کیدر بوقفه ایله و فکر و برهبر کاراقدن غیبیری یعنی پاره نه اولان
 کسه سنکلاخ و خارزارده بوقفه و فکر و برهبر کاراقله کیدر پس عبادرحان اولان
 کسه دل دخی طرفنده بوکونه و قفه و فکر و برهبر کارا اولقله و هر قدمه نیجه کره
 نظر قیلقله کیدر لاشه کم خواجکان طریقک کلماتنددر * هوش دردم * نظر در قدم *
 یعنی سالکک عقلی دم کلماته کسرک نامالا یعنی سولیه و نظری داما قد متده
 کرک تا کم کندو بی دایم بلا و قضایه گرفتار ایلله دیک اولور مثنوی
 این قضایا میگفت لیکن کوش شان * بسته بوداندن حجاب جوششان)
 یعنی لسان قضا بومعنائی اول ملکله دیدی ولکن بونلرک کوشلری
 باغلمش ایدی بونلرک حکومت جانیده اولان جوش و خروشلری حجابندن
 مثنوی خشمها و کوشهار بسته اند * جز هر آنها را که از خود رسته اند)
 چشملری و کوشلری باطن جانیندن باغلمشدر اول کسه لک چشم و کوشلرندن
 غیبریکه کیندیلردن قور تلمشدر مثنوی جز عنایت که کشاید
 چشم را * جز محبت که نشاند خشم را) عنایت الهیه دن غیری کیم آجر کوزی
 و لهذا قال بعض المشایخ الغیابة تهتم الجایة و توجب الهدایة و تورث الولاة
 و محبت ربانیه دن ماعصدا نه شی اولور ازاله ایلر خشمی یعنی اللهک غضبی
 ساکن ایلر الا مغضوب علیه اوزره اولان محبت ازیله و لهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم
 اذا احب الله عبدا لم یضر ذنبه محصل شول جهد و سعی که توفیق الهیه به
 مقارن اولیه اول کسه به میسر اولسون نکیم بیورلر مثنوی جهد بی
 توفیق خود کس رامیاد * در جهان والله اعلم بالسداد) جهد بی توفیق خود
 جهانده کیمیه اولسون والله تبارک و تعالی طوغری به و مستقیمه اعلمدر پس رشاد
 و سداد اوزره اولان جهد توفیق الهیه ایل اولور والله اکا اعلمدر پس آتی قبول قیلور
 دیک اشعار ایلر

قصه خواب دیدن فرعون آمدن

موسی را علیه السلام و تدارک اندیشه

مثنوی جهد فرعونی چون توفیق بود * هر چه اومی دوخت آن تفتیق بود)
 فرعون منسوب اولان جهد چونکم بی توفیق الهی اولدی هر فی که اول فرعون
 دیکدی اول فتق ایلک اولدی یعنی آنک دیکدیکی معناده بارمی و بر تمق و دوز دیک
 بوزمق و خراب ایتک اولدی مثنوی از منجم بود در حکمش هزار *
 وزه بر نیز و ساخری شمار) منجمدن آنک حکمنده هزار کسه و ارایندی و معبردن دخی
 و ساخردن همی شمار ایدی یعنی آنک تخت بندده و حکمنده بیک استاد منجم و بی شمار
 معبروی عدد ساخران و ارایندی مثنوی مقدم موسی نمودندش بخواب
 * که کند فرعون و ملکش را خراب) اکا موسی علیه السلام حضرت تبارک مقدمی
 خواهد کوسر دیلر یعنی موسی علیه السلام حضرت تبارک وجوده کلینی مانانده

اکا کوستر دیار بوبله دیو که بوموسی فرعون و آنک ملکی خراب ایلمر **﴿ مشوی ﴾**
 بامبرکت و باهل نجوم **﴿** چون بوددهع خیال و خواب شوم **﴾** فرعون اول کوردیکی
 واقعه بی مبره و اهل نجومه دیدی خیالک و خواب شومک دفعی بجه اولور دیدی
 یعنی مبرری و اهل نجومی کشدی فتنه جمع ایلمر ب آنله کوردیکی واقعه بی نقل
 ایلمدی و بوخیال فاسد و خواب شومک دفعی بجه اولور دیو آنله سویلمدی
﴿ مشوی ﴾ جله آفتدش کندیری کنیم **﴿** راهزادن راجوره زنی زیم **﴾**
 جله اهل نجوم و اهل تعبیر دیدیلر که پادشاهم برتدیر ایلمر طوغق یوانی رهزن کی
 اورالم یعنی مادرک ارحامه اصلا بآبادن نطفه دو شکی منع قبله لم وارلی
 وورتلرندن بزمان ایله لم تا کم بوئد بیر ایله اول طفل طوغیه و ظهور قلیسه
﴿ مشوی ﴾ تارسدان شب که مواد بودآن **﴿** رأی ابن دیدند آنره دونیان **﴾**
 حتی اول بجه ایرشدیکه اول بجه موسی علیه السلام مولدی کجه سی ایلمدی
 اول فردونلر بونی رأی کوردیلر و دلی الاتق بوئدیری ایلمر **﴿ مشوی ﴾**
 که برون آرندآن روزاز بکه **﴿** سوی میدان بزم تحت پادشاه **﴾** که اول کون ارکندن
 طشره کنوره لر پادشاهک بزمی و تختی میدان جاتنه **﴿ مشوی ﴾** پس بفرمودند
 در شهر آشکار **﴿** که مناد بها کنند از شهر بار **﴾** پس یور دیلر شهر ده
 آشکارا که شهر بار طرفدن منادیلر ایلمر لر و طرف طرف بوبله دیو سویله لر
﴿ مشوی ﴾ الصلاای جمله اسرائیلیان **﴿** شاه میخواند تخارا زان مکان **﴾**
 ای جله اسرائیلر الصلا کلکز شاه سزی اول مکاندن دعوت ایلمر و کشدی
 مقاملر کزدن چقبوب آنک تخت قور دینی میدان جاتنه کلوب جمع اولکز
﴿ مشوی ﴾ تاشما رار و نما بیدی نقاب **﴿** بر شما احسان کند بهر ثواب **﴾** تا کم
 نقابسر اول شاه بوز کوسره ثوابدن اوتری سزه احسان ایلمه یعنی سزه ثواب و جزا
 و بر مکدن اوتری بوزنی کوسر مکله سزه احسان ایلمه دیدی **﴿ مشوی ﴾** کان
 اسیر انرا بجز دوری نبود **﴿** دیدن فرعون دستوری نبود **﴾** که اول اسیر ایچون
 دور لکدن خبری بوق ایلمدی که همیشه فرعوندن آنلر دور ایلمر فرعون کور مکله
 بردستور بوق ایلمدی جله بنی اسرائیل فرعونک اسیر لی کی ایلمر **﴿ مشوی ﴾**
 گرفتار دندی بره در پیش او **﴿** بهر آن یاسه بختدی برو **﴾** اگر فرضی بنی اسرائیلدن
 ناکاه بولده بکر کن اول فرعونک او کنده دوشه لر دی و راست کلسه لر دی اول یاسه دن
 اوتری یوزلری اوزره باتورلر دیکه فرعون بنی اسرائیل بوبله دیو بساق ایلمشدی یاسه
 یسافه دیرل **﴿ مشوی ﴾** یاسه این بد کندیند هیچ اسیر **﴿** در که و بیکه لغای آن امیر **﴾**
 آنلرک یساقی بوایدیکه هیچ براسیر کاهده و بی کاهده اول امیرک لقاسنی کورمه واکا

ناکاه راست کلد که هم اصلا آنک بوزنه نظر ابر کورمه **﴿ مشوی ﴾** بانک
 چاوشان چودر ره بشنوند **﴿** تانبیند رو بد یواری کنند **﴾** چاوشلرک بانکنی
 و صداسنی بولده چسو نکم انلر ایشیده لر دی فرعونک بوزنی تا کورمیلر بوزلری
 دیواره ایدرلر دی **﴿ مشوی ﴾** وریندروی او بجرم بود **﴿** آنچه بدتر بر سر او آن
 رود **﴾** واکرانک بوزنی بنی اسرائیلدن بریدی کوریدی مجرم اولوردی اول نسنه که
 سیاحتدن بد تر ایدی آنک باشه اول کینردی یعنی اکاسن نیچون فرعونک بوزینه
 نظر قیلدک و آنک بوزنی کوردک دیو جلاد لاکا زیاده شدید سیاست ایدرلر دی
﴿ مشوی ﴾ بودشان حرص لغای تمتع **﴿** چون حرصست آدمی فیما منع **﴾**
 انلر تمتع اولان لقانک حرصی و ارایدی چونکم آدمی منع اولنان شبنه حرصدر یعنی
 الانسان حرص لما منع قولک مفهومی اوزره بوئر فرعونک لقاسنی کورمکدن منع
 اولند بجه اتی کورمکه حرصلری زیاده اولمش ایدی و انلر فرعونک لقاسنی کورمک
 ابشی تمتع کلش ایدی

﴿ میدان خواندن بنی اسرائیل را برای **﴾**

﴿ جله منع و لا دت موسی علیه السلام **﴾**

﴿ مشوی ﴾ ای اسیران سوی میدان کورید **﴿** کرشهنشاه دیدن جودست امید **﴾**
 ای اسیرل میدا نکه جاتنه کیدک که شهنشاهدن جود کورمک امید یاردر
﴿ مشوی ﴾ چون شنیدند مرده اسرائیلیان **﴿** تشکان بودند و بس مشتاق آن **﴾**
 چونکم اسرائیلر فرعونک لقاسی و عطاسی مرده سنی ایشیدیلر تشنه لر واکاز یاده
 مشتاقلر ایلمر **﴿ مشوی ﴾** حیلره را خوردند و آن سو تاختند **﴿** خویشتن را بهر
 جلوه ساختند **﴾** آنلر حیله بی بدیلر و اول جاتنه چاپدیلر کند یلری جلوه ایلمکدن
 اوتری دوزدیلر و لباسلری کیوب کتدیلرینی آراسته ایلمدیلر

حکایه

﴿ مشوی ﴾ همچنان کایجامغول حیله دان **﴿** گفتی جویم کسی از مصریان **﴾**
 انجیلن که بو محله حیله دان اولان مغول یعنی حیله بیلمچی تا ناز عسکری بوروم
 ولایتده بن مصر یلر دن برکسه استرم سزه ضررم بوقدر جله کزد طشره کلک
 دیوب **﴿ مشوی ﴾** مصر باراجع آردان طرف **﴿** نادراید آنکه می باید بکف **﴾**
 مصر یلری بو طرفه جمع کتورک تا کم اول کسه که کرک ولازمدر اله کله چونکم اتی
 بولوز سزک جله کری آزاد قبله وز دیدیلر **﴿ مشوی ﴾** هر که می آمد بکفتایت
 این **﴿** هین در آخواجه در آن کوشه نشین **﴾** انلر دن هر کیم کلدیسه بود کلدرد دیدی
 اکاه اول ای خواجه کل بو کوشه ده اوتوردیدی **﴿ مشوی ﴾** نابین شوه همه جمع
 آمدند **﴿** کردن ایشان بدین حیلت زدند **﴾** نابو شوه ایله و بو کونه حیله و خدعه ایله

دو کلبی اول دیارک اهلی بر روج جمع کلدیلر انلرک بوینی بوجیه ابله
اوردیله وانلری قتل ایدوب ماللری یغما قلدیلر ﴿ مشوی ﴾ شوی انکه سوی
بانک نماز دای الله رانبر دندی نیاز) انک شو ملکی ایدی بو قتل که بونلر بانک
نماز جائنه الله داعی اولان مؤذنه نیاز ایلترلر دی یعنی مؤذن قیمن حی علی الصلاة
حی علی الفلاح دیوب بونلری الله عبادت ایلک جائنه داعی اولسه بونلر
انک دعوتنه اجابت ایلرلر دی وعذاب خدادن نجات وفلاح بولغه کتمزلر دی
بس بوداعی حقه اجابت ایلد کیری و بانک نماز جائنه کتد کیر بانک شامتی بانک
مغولان جله کارانک استماعنی قبوله مستحق ایلوب انلری قتل لایق قلدی و شرطا
دخی بونلر قتل مستحق اولدی زیرا قیمن بر مصرک خلق اذانه اجابت ایتسه لز و نماز
قیلغه کتمزلر امام انلری تأدیب ایلد اگر مؤدب اولر لسه قتل ایلد ککذافی
القاضیخان وفقی النقایه ﴿ مشوی ﴾ دعوت مکارشان اندر کشید الحاندر از مکر
شیطان ای رشید) دعوت مکار یعنی خدعه مقول نابکار بواهل مصری قهر ایجره
جکدی بس قصه دن حصه بودر که سندخی حذر ایلد مکر شیطاندن ای رشید اولان
کسه داعیان راه هدایت سنی صلاته وفلاحه دعوت ایدرلر نکیم حی علی الفلاح
دیرلر ای هلموا الی الفلاح واقبلوا و تعالوا مصرعین دیکدر و شیاطین طریق ضلالت
سنی عدم اجابت و ترک صلاته و رغب و تحریض ایدرلر وفقی الحقیقه بود دعوت غول
و حیله مغولدر که سنی البه قتل و هلاک ایلر و شیاطین انس و جنی کندی به خلیل
افخاذ ایلین کسه آخر الامر بو آتک مفهومی اوزره حسرت و ندامت یوب دیرکا
(یا ویلیتی لبتی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد از جائنی و کان الشیطان
للا نسان خذ ولا ﴿ مشوی ﴾ بانک درویشان و محتاجان بنوش تانکیرد
بانک محالیت کوش) ای غنا به و احوال و ارزاقه مالک اولان خواجه فقرا
و محتاجانک صداسنی و سوائی نوش ابله یعنی بونلرک سوائ و رجاحتی کوش ایدوب
قبول ابله تا کم محال اولان نفس و شیطانک بانیکی سنک کوشک طوعیه و سمع باطنک
صاغر ایتد حتی نامک بغایت شر لوسی اولیه سن کا قال علیه الصلوة والسلام
الاخبرکم شر الناس رجل سئل بالله ولا یعطی به ﴿ مشوی ﴾ کر کدایان طامعندو
زشت خو ﴿ در شکم خواران تو صاحب دل یجو) اگر چه کدالر طمکارلر وزشت
کردارلر در درسن اول شکم خوارلرک ایچنده صاحب دل طلب ایلد که اکثر اولیا الله
فقرا و ضعیفا شکانده دیرلر ﴿ مشوی ﴾ درنک دریا کهر باسکهاست ﴿ فخرها
اندر میان ننگهاست) در بانک دینده کهر سنکله ایلد مخلوطدر و فخرلر عیب و تنکله
ماینده موجود در بس کدالر میانشده دخی اولیا بونک کی مخلوط و موجود در
﴿ مشوی ﴾ بس یجوشیدند اسرائیلیان ﴿ ازیکه ناجانب میدان دوان) بس اسرائیلیلر
جوش و خروش ایلدیلر ارکندن میدان جائنه یلجی اولدیله کروه کروه اولرندن

جیغوب صحرا جائنه سرعت قلدیلر ﴿ مشوی ﴾ چون بحیثشان بمیدان
رداو ﴿ روی خود نمود شان پس تازمرو) چونکم اول فرعون انلری حیل و خدعه ایلد
میدانه ایلندی انلر کندی یوزنی زیاده تازه بوزلو کوستردی یعنی خدعه ایلد و لطفه
و طراوتله انلر یوزنی کوستردی ﴿ مشوی ﴾ کردد لداری و بخششها بداد ﴿ هم
عطفا هم وعدها کردان قباد) وافر دلدارلق ایلدی و بخشش و وردی ﴿ هم عطفا
ایتدی و هم اول قباد انلر و وعدلر ایتدی ﴿ مشوی ﴾ بعد ازان گفت از برای
جانشان ﴿ جله در میدان بخشید امشبان) اندانصره انلر دیدی سزک جانکر ایچون
بو کچه بومیدانده جملة کز باتو کز ﴿ مشوی ﴾ پامخش دادند خدمتها کنیم
﴿ کر تو خواهی یلک مه ایجا سا کنیم) بنی اسرائیل اکا جواب ویردیله که خدمتله
ایلیل واکرسن استمرک برآی بونده برسا کز دیوسو بلدیلر

﴿ یار کشتن فرعون از میدان شهر شاد بتقریق ﴾

﴿ بنی اسرائیل از زنان شان در شب حل ﴾

بوسرخ شریف فرعون میدانن شهر جائنه بنی اسرائیلی زنلرندن تقریق ایلنک
واولدی یعنی حالده حل کچه سنده کیرود و نمسک و رجوع قیلنک بیانشده در
﴿ مشوی ﴾ شه شبانکه باز اندشادمان ﴿ کین شب جلست و دورند از زنان) پادشاه
کچه وقتدمسرائنه میدانن شادمانه کیر و کندی بوبله دیو که بوجیه حل
کچه سپیدر بنی اسرائیل زنلرندن حیدار و یعیسدرلر ﴿ مشوی ﴾ خازنش
عمران هم اندر خدمتش ﴿ هم شهر آمد قرین صحبتش) آنک خازنی عمران هم آنک
خدمتده آنک صحبتده قرین اولدی یعنی حالده هم شهره انکه ببله کسیدی و سرائنه
داخل اولدی ﴿ مشوی ﴾ گفت ای عمران برن در خست تو ﴿ هین می و سوی زن
و صحبت یجو) فرعون اکا ایلندی ای عمران سن بو قبوده بات اگاه اول خانونک
جائنه کتد و انکه مصاحبت طلب ایتد زنه ار آنک یاشده یاتد و بورادن ایرله
دیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت خسیم هم برین درگاه تو ﴿ هیچ شدم بجز دلخواه
تو) عمران اکا دیدی سماع و طاعة هم بوسخت درگاه کده باتورم ﴿ هیچ سنک
دلخواه کدن خبری فکر ایلزم یعنی سنک کوکاکلک می اددن و مطلوبندن غیر یسنی
دو شترم دیدی ﴿ مشوی ﴾ بود عمران هم زانرا یلیان ﴿ لیک می فرعون
را دل بود و جان) عمران دخی بنی اسرائیلدن ایدی لکن فرعون نه دل و جان
مثابه سنده ایدی آنک بغایت مقبول و مقرب کسده سی ایدی ﴿ مشوی ﴾ کی کلن
بردی که او عصیان کتد ﴿ انکه خوف جان فرعون آن کتد) قیمن کان ایلر که
اول عمران عصیان ایلد یعنی فرعون عراند کندی سینه عصیان و مخالفت ایلد دیو
اصلا کان ایلر دی زیرا آنک صداقتی و کندی به اولان خلوصنی بطش ایدی اول

نسنه که فرعونك جائك قور قومی ایدی عمران آئی ایلله بونی فرعون اصلا
خاطرینه کنورمز و مختلدر که بوندن شویله رفعل صادر اوله دیمردی

﴿ جمع آمدن عمران بادر موسی و حامله شدن موسی علیه السلام را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ (شه رفت و او بران درگاه حفت * نیشب آمد پی دیدنش جفت)
الحاصل پادشاه ایچرو خلونخاه سنه کنندی اول عمران اول درگاه اوزره پادشاهك
دیدیکی برده یادی نصف اللیلده جفتی آئی کورمکه کلدی یعنی عمرانك خاتونی
کیجه یاریسنده کنندی زوجنی کورمکه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ زن پرو افتاد
و بوسید آن لبش * برجهانیدش ز خواب اندر شیش) زن اول عمرانك اوزرینه
دوشدی و آنك اول لبی اویدی آئی اول کیجه ایچره او بقودن قالدردی ﴿ مثنوی ﴾
(کشت بیدار اووزترا دیدخوش * بوسه باران کرده ازلب برلبش) اول عمران
اویقودن او یاندی و کنندی خاتونی خوش کوردی بوسه پی لبندن آنك ای اوزره
قودی و باغدرمش کوردی و کنندی به زیاده مائل و طالب مشاهده قیلدی
﴿ مثنوی ﴾ گفت عمران این زمان چون آمدی * گفت از شوق و قضای ایزدی
عمران اکا ابدی بوزمان نیچون کلدك خاتون اکا ابدی شوقدن و ایزده منسوب
اولان قضادن کاسم یعنی سکا اشیاقدن و ایزد تعالیک قضاسندن اونوری سنك
بانکه کلدیم دیوجواب و پردی ﴿ مثنوی ﴾ در کشیدش در کنار از مهر مرده *
بر نیسآمد با خود آدم در نبرد) پس مرد یعنی عمران مهر و محبتدن خاتونی کنار نه
چکدی و اول دمه کنندی ایله جنکه کلدی یعنی نفسی مجامعتدن دفع قلدی
﴿ مثنوی ﴾ جفت شد با او امانت راسید * پس بگفت ای زن نه این کار بست
خرد) محصل عمران جفت اولدی اول خاتونله امانتی اکا اصمردی یعنی ماده جسد
حضرت موسی علیه السلام اولان نطفه پی آنك رجته القایلدی پس اکا دیدی ای
خاتون بو بر کار خرد کادر عظیمدر بونی بغایت محنی طوت و بومعامله پی یاروایتسکدن
بیله سزایت ﴿ مثنوی ﴾ آهنی رسك زد زادا آتشی * آتشی از شاه و ملکش
کین کشی) ای ختون عفت مشعون بیله سنك و موسانك مثال آنك کیدر که مثلا
اول برکسه آهنی سنك اوزره آوردی و ائدن بر آتش طوغدی انجیلین بر آتش که
شاهدن و آنك ملکندن کین چککیدر ﴿ مثنوی ﴾ من چوارم توزمین موسی
نبات * حق شه شطرنج و ما ماتیم مات) و کذلک دخی بن سحاب کبی ام سن
ای ختون تراب کبی و موسی نبات کیدر حق تعالی شه شطرنج کیدر بزمت یعنی
بزمغلوب و عاجرز ﴿ مثنوی ﴾ (مات و برد از شاه میدان ای عروس * ان میدان
از ما مکن بر ما فوس) مات و پردی یعنی غالب و مغلوب اولغنی شاهدن یل ای عروس
اتی بزدن بیله و بزم اوزرمزه طرز و تسخیر قلمه یعنی ولی التعمك اولان شاهك امرنی

﴿ طومندك ﴾

طومندك و حقنی کوزمندك دیوبکاطمن ایته زیر اواهر قضادر و عبدك کاری بوکا
همان تسایم و رضادر ﴿ مثنوی ﴾ آنچه این فرعون می ترسد ازو * هست
شد این دمکه کشتیم جفت تو) اول نسنه که بو فرعون ائدن قورقار دی بودم وار
اولدی و وجود بولدی که سنکه جفت اولدم و مقارنت قیلدم دیدی (بیت) اوله جق
اولور ای دل چار و ناچار * کرک سن کوکلکی کک طوت کرک طار *

﴿ وصیت کردن عمران جفت رابعه از مجامعت که تو مرا ندیده باشی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ و امکردان هیچ از بنهادم مرزن * تانیاید بر من و تو صد حزن)
عمران کنندی جفته و صیت ایلدی و بو گونه سوبلدیکه ای خاتون عفت مشعون
اشکارا ایله هیچ بونلردن دم آورده و بوسلردن کشف راز ایله تا کم بنم و سنك
اوزر بیکه یوز حزن کلیه و نیجه بیک بلا و محن ظهور قلمه ﴿ مثنوی ﴾ عاقبت
پیدا شود آثار این * چون علامتها رسید ای نازنین) عاقبت بونك از لری پیدا اولور
ای نازنین چونکه بونك علامت لری ابرشدی کور که بو قدر معبر و منجمار بوندن خبر
و پردیلر ﴿ مثنوی ﴾ در زمان از سوی میدان نرها * می رسید از خلق و پری
شدهوا) فی الحال میدان جانتندن نعره و غریور خلقدن ابرشدی و هوا ائلرک
غریور یادندن پر اولدی و شهر ایچی آنلرک صیت و صداسیله طولدی ﴿ مثنوی ﴾
شاه ازان هیبت برون جست از زمان * پاره نه کین چه غلغلهاست هان) شفا اول
هیبتدن بالان ابق اول زمان طشره صجرا دی بو یله دیو که اکاه اولك بونه غلغله در
و بو صیت و صدانك اصلی ندر ﴿ مثنوی ﴾ از سوی میدان چه بانکست و غریو *
کر نه پیش می رمد جنی و دیو) میدان جانتندن نه بانك و غریو در یعنی میدان جانتندن
کلان بانك و غریو ندر که آنك نهیبتدن جنی و دیو اور کر ﴿ مثنوی ﴾ گفت
عمران شاه مارا عریباد * قوم اسرائیلیا نند از توشاد) عمران فرعونه ابتدی بزم
شاهمه عمر اولسون بنی اسرائیل قومی سندن شاد درلر ﴿ مثنوی ﴾ از عطای
شاه شادی میکنند * رفص می آرند و کنه می زنند) پادشاهك عطاسندن شاد بیک
ایلرل و رفص کتوردر یعنی پادشاه آنره جون بو قدر عطا ایلدی اول عطادن
اوتری شادا اولورل و رفصلر قیلورل و آلرینی بری برینه اوردرلر و صدا ایلدرلر
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت باشد کین بودا ما ولیک * وهم و اندیشه مرا پر کردنیک
فرعون اکا دیدی اوله که بو سنك دیدیکک اوله اما ولیکن وهم و اندیشه بنی قتی
بریشان ابتدی یعنی بزم درونم وهم و اندیشه ایله طولدی و بزم قلم بوندن عظیم
خائف اولور دیدی

﴿ رسیدن فرعون ازان بانك ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این صدا جان مرا تغیر کرد * از غم و اندوه و تلخ پیر کرد) بو صدا

بنم جانمی ای عمران تغیر آیتدی ایی اولان آندوه وغندن بنی پیر ایتدی ﴿ مشوی
 پیش می آمد سپس می رفت ﴾ جله شب او همچو حامل وقت زه (شاه ایلو
 کلدی و کبرو کتدی کجه نك جله سی اوزره وقتده اولان حامل کی یعنی اول شاه
 زیاده الم واضطر ایندن اوضلان طوغرمق وقتده حامل اولان عورت کی کا
 ایلو کلدی و کا کبرو کتدی صباحه نك اویقوی ترك ایدوب بو کونه حرکت
 ایتدی ﴿ مشوی ﴾ هر زمان میگفت ای عمران مرا سخت از چاره است
 این نرها هر زمان دیردی ای عمران بنی بو نرها بحکم یغدن ایتدی یعنی یومیدان
 جاتندن کلان نره رو صدالر بنی قتی یغدن ایدی و عقلی باشمندن و بنی حضور مندن
 اوچوردی دیردی ﴿ مشوی ﴾ زهرنی عمران مسکین را که تا باز گوید
 اختلاط گفترا (عمران مسکینک زهرمی بوقکه ناجفته اولان اختلاطی آشکارا
 سولیه و کجه انکه مجامعت ایلد یکنی اکا پسان ایلد ﴿ مشوی ﴾ کزن
 عمران بهران درخزید * تاکه شد استاره مونی بدید (بویه دیه کای شاه عمرانک
 زنی عمران سور تندی تا کم موسانک ستاره سی فلکده بدید اولدی یعنی عمران
 بویه دیمکه قادر اوله ندیکه ای فرعون بنم خاتونم بوی کجه بنم باعه سور بوب کلدی
 و بن آنکه مجامعت قیلدم تا بنم صلبدن آنک رجته ماده جسد موسی اولان نطفه
 واصل اولدی هماندم آنک ستاره سی فلک اوزره ظهوره کلدی بوغریو و فریادک
 اصلی بودر دیمدی ﴿ مشوی ﴾ هر پیر که در آمد در رحم * نجم او بر چرخ
 کرد منجم (هر پیر که انا رجته کلدی آنک نجمی چرخ اوزره منجم اولور
 و ظهور قیلور

﴿ پیداشدن ستاره موسی علیه السلام بر آسمان و غریو منجمان در میدان ﴾

﴿ مشوی ﴾ برفلک پیداشدن استاره اش * کوری فرعون و مکر و چاره اش
 آنک اول ستاره سی فلک اوزره پیدا اولدی یعنی موسی علیه السلام حضرت نرینک
 نجم سعادتق فلک اوزره ظهوره کلدی فرعونک کورلکنه و مکر نه و چاره سته یعنی
 فرعون آنک طوغماسنه ایلد یکنی مکر و چاره نك کورلکنه زغما علی انغه موسی
 علیه السلام حضرت نرینک بلدزی فلک اوزره ظاهر اولدی ﴿ مشوی ﴾ روز شد
 گفتش که ای عمران برو * واقفان غفلان بانک شو (کوندر اولدی فرعون عمران
 دبدیکه ای عمران یورو اول خلفه نك و اول بانک و صدانک واقفی اول کور که اول
 غریو و نره نك اصلی ندر ﴿ مشوی ﴾ راند عمران جانب میدان و گفت * این چه
 غفل بود شاهنشاه نخفت (عمران میدان جانبته سوزدی و میدانده اولنره دبدی
 بونه غفله ایدیکه شاهنشاه او یومدی و سرک نره و فریاد کردن اول استراحت قلدی
 ﴿ مشوی ﴾ هر منجم سر برهنه جامه چاک * همچو اصحاب غرا پوشیده خاک (

عمران میدان جانبته کلوب نره و غافله ردن سوال قیلده فده هر منجم باش اچق
 و جامه سی یرتی اصحاب ماتم کی خاک الوده اولمش و کندیلرینی ترابه مستغرق
 قیلش کلدیلر اگر بوسیده سین مهمله ایلد و باده عربله اولورعه معنی اصحاب ماتم کی
 هر منجم خاک او پیش کلدیلر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ همچو اصحاب غرا
 اواز شن * بد کرفته از فغان و ساز شان (اصحاب ماتم کی بونلرک اوازی فغاندن
 طوتلش و انلرک سازی دخی ساز بونده ترتیب و دوزن معناینددر یعنی انلرک اوازی
 اصحاب غرائک اوازی کی فغاندن طوتلش و دوزلش و حاللری متغیر اولمش ایدی
 ﴿ مشوی ﴾ ریش و مو برکنده رو بدرد بدکان * خاک بر سر کرده خون
 پردید کان (صقلاری و قیلاری قوپش بوزلری رتاش طبراغی باشلری اوزره ایتش
 کوزلری قان طوتلش یعنی انلرک هر بری شو حالت اوزره اولمش ایدی
 ﴿ مشوی ﴾ گفت خیرست این چه آشوبست و حال * بدنشانی میدهد منخوس
 سال (عمران انلره دبدی خیرمیدر بونه آشوب و فتنه و نه حالدر منخوس اولان سال
 برامن نشانی و بر بو آشوبک و حال پر ملاک اصلی ندر دبدی ﴿ مشوی ﴾
 عذر آوردند و گفتند ای امیر * کرد مارا دست تقدیرش اسیر (عذر کتوردیلر
 و عمران دبدیلر ای امیر اول خدانک دست تقدیری زی اسیر ایلدی و زجمله من دست
 تقدیر الهینک زبون و مغاوبی اولوب دشمن شاهی دفعه قادر اوله مدق و شاهک
 دولتی صیانت قیله مدق بودو کلی ایلد یکمز مفید و کار کر اولدی و شاهک دولتی
 نیره اولدی شاهک دشمنی و از اولدی و وجوده کلدی و غالب اولدی ﴿ مشوی ﴾
 شب ستاره آن بر سر آمد عیان * کوری ما بر چین آسمان (ای امیر بوی کجه اول
 معهوده اولان بر سرک ستاره سی بزم کورلکمره چین آسمان اوزره عیان کلدی و نمایان
 اولدی دبدیلر ﴿ مشوی ﴾ زد ستاره آن پیر بر سما * ما ستاره بار کشیم از بکا (اول
 پیغمبرک ستاره سی سما اوزره تابان اولوب طوردی بزبکا دن ستاره بار اولدق یعنی
 بواجلدن کوزیا شلرنی ستاره کی باران قیلدق دبدیلر ﴿ مشوی ﴾ بادل
 خوش شاد عمران و زغفاق * دست بر سر میرد او کاه الفراق (عمران خوش دل ایلد
 شاد و نفاقدن الی باشی اوزره اوروب بویه دیو که الفراق یعنی عمران کوکل
 خوشلقیله شاد ایدی و اما نفاق جه شدن آه الفراق دیو الی باشی اوزره اورور و تحیف
 و تلهف قیلوردی ﴿ مشوی ﴾ کرد عمران خویش بر خشم و ترش * رفت
 چون دیوانکان بی عقل و هوش (عمران ظاهرا کتد یسنی بر خشم و ترش روی
 ایلدی دیوانه کی عقله من و هوشم کتدی و آنلرک میانته توجه ایتدی ﴿ مشوی ﴾
 خویشتر انجمی کرد و براند * گفته های بس خشن بر جمع خواند (عمران کتد یسنی
 انجمی ایتدی و آنلر جانبته سوزدی چوق خشن سوزلری اول جمع اوزره او قودی

و آنکه عتاب آمیز سوزی سوبادی ﴿ مشوی ﴾ خویش را ترش و غمگین ساخت او ﴿ زدهای باز گونه باخت او ﴾ اول عمران کندیشی آنکه قارشو ترش روی و غمگین دوزدی باز ﴿ و نه زدل او بادی او یعنی باطنش خوش اولوب ظاهرا آنکه قارشو تلخ و ترش اولدی و بو گونه عکسسه کار قیلدی ﴿ مشوی ﴾ گفت شان شاه مر ابر یغیتد ﴿ از خیانت و زطمع نشکیفد ﴾ آنکه دیدی یزم شاه مرزی الدتد بکر خیانتدن و طمعدن صبر ایتد بکر ﴿ مشوی ﴾ سوی میدان شاهرا انگه یغیتد ﴿ اب روی شاه مارا یغیتد ﴾ شاه میبد از جانب برندن قوبار دیگر و آنک بوزنی کسه کورمز ایکن میدانه کنور دیگر یزم شاه مرک بوزی صوبتی برله دو کدیگر ﴿ مشوی ﴾ دست بر سینه زدند اندر عثمان ﴿ شاه مارا فارغ ارم از غم ﴾ الیگری ﴿ و کله بکر اوزره اورر دیکر ضامن اولمده و تکفل قیلده بر شاه مرزی غلردن فارغ کنور زد یو یاشدی بچون آتی غلردن فارغ کنور دیکر و کاری بچون برینه بتورم دیکر دیدی ﴿ مشوی ﴾ شاه مر بشیند و گفت ای خابنان ﴿ من براو یزم شمارای امان ﴾ شاه دخی بجهلرک بو گونه سوزنی ایشندی و آنکه ایتدی ای حاشلر بن سزیم امان سز صاب ایلرم ﴿ مشوی ﴾ خویش را در مصلحت انداختم ﴿ مالها باد شمشان در باختم ﴾ زیرا کندی سزک رایگز واسطه سبله مضحکه به اتم و خلقه مسخره اولدم ماللری دشمنلره اوشتادم و بی اسرا بیله بوقدر اموال و ارزاق بذل ایتدم ﴿ مشوی ﴾ تا که اشب جله اسرا بیلان دور ماندند از ملاقات زنن ﴿ نام بو کیچه جله اسرا بیلر زنلرک ملاقاتدن دور قالدیلر و خاتونلرینه مقارنت قیلدن بعد اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ مال رفت و آب رو و کار خام ﴿ این بودیاری و افعال کرام ﴾ مال دخی آب روی کنیدی و کار خام قالدی و مراد حاصل اولمدی کرامت افعالی و یارانی بومی اولور و کریم اولور بر کیمسه مین اواسه لر بوبله می مین اولور و فعل و عمل قیلده لر بو گونه فعل و عملی قیلور ﴿ مشوی ﴾ سالها ادرار و خلعت می رید ﴿ مملکتها را مسلم می خورد ﴾ نیچه یلار در ادرار و خلعت ایلور سز یعنی وظیفه لر و خلعتلر الو سز مملکتلری مسلم بر سز یعنی بز پادشاهک مجملری زد یو بوقدر وظیفه لر و خلعتلر آلد قد نصکره نیچه مملکتلری دخی کد کره خاص ایدوب انلردن کلان عوایدی بر سز دیدی ﴿ مشوی ﴾ رایتان این بود و فرهنگ و نجوم ﴿ طبله خوار اید و مکارید و شوم ﴾ سزک را بکر و هنر کز و نجوم مکر بومی ایدی یعنی نجوم بیلکر و اتمه هنر اولمکر و رای قیلکر پوشاک بدر سز مفت خوار و مکار و شوملر سز دیدی سزک بوقدر وظایف اخذ ایلکر و تیمار لر بیکر بکون ایچون ایدی پس سزک بو خصوصده فائده کز اولمچق سز نه کفارته براز سز دبو تهید ایلدی ﴿ مشوی ﴾ من شمارا بر درم و آتش زخم ﴿

﴿ یعنی و کوش و لبان نان پرکنم ﴾ بن سزیم بر تارم و سز آتش اوردم بورنگری و قولاهگری و لیکری برندن قوبارم و عظم سیاستلر ایلرم ﴿ مشوی ﴾ من شمارا هرزم آتش کنم ﴿ عیش رفته بر شما ناخوش کنم ﴾ بن سزیم هرزم آتش ایلرم و سزیم ناره آتوب باقرم سزک بکشم عیشکری سز ناخوش ایلرم دیدی ﴿ مشوی ﴾ سجده کردند و بگفتند ای خدیو ﴿ کریم کی کرت زما چر پید دیو ﴾ مجملر سجده ایلدیلر و فرعون سوبلر که ای خداوند بزرگ ﴿ زدن شیطان بر نوبت غالب و ز مغلوب اولد قسه ﴾ ﴿ مشوی ﴾ سالها دفع بلاها کرده ایم ﴿ و هم حیران ز آنچه ماها کرده ایم ﴾ نیچه سزک در که بزیلاری دفع ایلدک و هم عقل حیراندر آندک بزر ایلر و بومعنی دخی جا زدر که ماها جمع متکلم اولوب سالها قرینه سبله ماهک جمعی اوله هانک بری تحفیف اولاق اوزره تقدیر معنی و هم حیراندر آندک نیچه ایلر بزیلر سز دیک اواور ﴿ مشوی ﴾ فوت شد از ما و حکمش شدیدید ﴿ نطفه اش جست و رحم اندر خنید ﴾ و دیدیلر که ای شهنشاه بود قه برندن اگر چه تدبیر صائب فوت اولدی و اول بر سر معهوده حلی ظهوره کلدی آنک نطفه سی صلب برندن رحم مادر ایچره سورتندی ﴿ مشوی ﴾ لیک استغفار این روز و ولاد ما نکه داریم ای شاه قباد ﴿ ولیکن بو خطا و فسادک کفارتی ایچون بوم ولادت بر نکاه طوتم و حفظ ایدم ﴾ ﴿ مشوی ﴾ روز میلادش رسد بنیم ما ﴿ تا نکر د قوت و بجهت این قضا ﴾ ای شاه قباد اول بر سزک روز میلاد نه ز رسد با غلبه تا کم فوت اولیه و یزم المزدن بو کره بوقضا قور تلبه ﴿ مشوی ﴾ کر نداریم این نکه مارا بکش ﴿ ای غلام رای نوافکار و هوش ﴾ اگر بوقتی نکاه طوتمز سق بزی اولدرای بزیست افکار و هوش و رأ بکل غلامی بزیس فرعون اول کر و ده فرصت و بردی ﴿ مشوی ﴾ تا ندم می شمرد اوروز روز ﴿ انبرد ترحم خصم دوز ﴾ تا کم اول کر و مضمین طقوز آبدک روز روز صایدی تا کم بود قه خصم دوز و عد و سوز اولان قضا نکه حکمی اوچیه و فرعونک جکره بکیمه ﴿ مشوی ﴾ چون مکان بلامکان جله برد ﴿ سرنکون ایدز خون خود خورد ﴾ یعنی مکان اهلی چونکم لامکان عالمی اوزره جله ایلنه یعنی عالم غیبک حکمک دفعه اقدام و هجوم ایلنه سرنکون کلور و کنیدی قانندن ایچر یعنی کنیدی هلاک ایدوب قان ایچر بود دخی نه بجهت در بقضا هر کس شیخون اورد و هر شول کیمسه که قضا اوزره شیخون کنور یعنی قضایی قتل و دفع ایتکه حبله ایدن سرنکون کلور و ﴿ کنیدی هلاک قیلور دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ چون زمین با آسمان حصی کنده شوره کرد سز سزیم بر زدن ﴿ چونکم زمین آسمانه خصوصت ایلنه شوره و بی مفتت اولور و یاشی مر که منسوب اولان فلاکتلردن طشره اورر و با خود اولمکلدن و با خود

بر نوع مرگدن باشی یوقار واورر یعنی اولمکدن باش چیقا رردیك اولور
 ﴿مثنوی﴾ نقش یا نقش بجه می زند • سلطان وریش خود بر می کشد (نقش که
 نقاشی بجه آورده کنده صفاتی و بیقرانی قوپارر یعنی شکل و صورتی بوزر و کنده بی
 هلاک ایلر الله تبارک و تعالی ک قضای سی هیچ بر احد عقل و تدبیر ایلر رد قیله من
 و آنک حکمی اصلا متبدل اوله من کا قال الله تعالی (واذا اراد الله بشی شیء فاما یصلح
 له) وقال علیه السلام اللهم لا مانع لما أعطیت ولا معطى لما منعت ولا راد لما قضیت
 ولا مبدل لما حکمت ولا یمنع ذالک منک الجید

﴿خواندن فرعون زنان نوزاده را سوی میدان هم جهت مکر﴾

﴿مثنوی﴾ بعدنه مه شه برون آورد تخت • سوی میدان و مندی کرد تخت
 طغوز آید نصره پادشاه تختی طشر • میدان جا نته کتوردی و شهر ایچره محکم
 منادی آوردی ﴿مثنوی﴾ کای زنان با طغولکان میدان روید • جله اسراییان
 بیرون شوبد) بویه دیو که ای زنلر نوزاده اولان اوغلا نجقلر بکرله میدان کیدک
 جله اسراییلر شهر دن طشر اولک و صحرا جانته کلک ﴿مثنوی﴾ انجنانکه
 بارمر دترارسید • خلعت و هر کس از بشان زر کشیده) انجلین که بکن سته ارله خلعت
 ابرشدی و آنلردن هر کس زر چکدی و پادشاه دن نیجه سیم و زر الوب خانه کتوردی
 ﴿مثنوی﴾ هین زنان امسال اقبال شماست • نایابد هر یکی چیری که خواست
 آگاه اولک ای زنلر بوسه سزک اقبال و دولتک در تاکم هر یکر برشی که استدی بوله
 و هر نه دیلر سه شاهدن آتی اله ﴿مثنوی﴾ مر زنلر اوصالت و خلعت دهد •
 کودکا زاهم کلا زرنهد) تحقیقا زنلر اول شاه خلعت و صله و پرر اوغلا نجقلرک
 باشه هم کلا زر قور یعنی کودگلر بکرک باشلر نه هم التونلی تاجر قورد بدیلر
 ﴿مثنوی﴾ هر که او این ماه زایدست هین • کچهها کبرید از شاه مکین) هر
 شول طفل که بوی طوغشدر آگاه اولک آنلری کتورک و شاه مکیندن کجیلر طوتک
 و نیجه خزنده و عطیدر آک ﴿مثنوی﴾ ان زنان با طغولکان بیرون شدند •
 شادمان ناخیمه شه آمدند) اول خاتونلر بونک مکر اولدیه شدن غافل اولوب
 اوغلا نجقلر بیه طشره کندیلر شادمانه شاهک خیمه سنده کلدیلر ﴿مثنوی﴾
 هر زن نوزاد بیرون شد ز شهر • سوی میدان غافل از دستان و قهر) هر نوزاده
 اولان صورت میدان جا نته شهر دن طشره کندی شاهک حیل و قهر ندن غافل
 اولدقلری حالده ﴿مثنوی﴾ چون زنان جله بدو کرد آمدند • هر چه بودان
 رزمادر بستند) چونک جله زنلر اکاجع کلدیلر و شاهک خیمه سی فته مجتمع اولدیلر
 هر نه که ارک ابدی آتی مادرلندن الدیلر ﴿مثنوی﴾ سر بریدندش که اینست
 احتیاط • تا روید خصم و نغزاید خیاط) باشلر نی کسدیلر و اول نوزاده اولان

﴿اوغلا نجقلر﴾

اوغلا نجقلری اول حیلده جله قل ایدیلر بویه دیو که احتیاط بودر تا خصم نیجه
 و عکسکده خیاط زیاده ایتمه انظام طالندن اوزری و نلرک باشی کسلک روا کورادی بدیلر

﴿بوجود آمدن موسی علیه السلام و آمدن عوانان بخانه﴾

﴿عمران و موسی آمدن بنادر موسی را در آتش انداز﴾

﴿مثنوی﴾ خود زن عمران که موسی برده بود • دامن اندر چیدان آشوب دود) بعض
 نسخه ده موسی علیه السلام زاد بود واقع اولمشدر یعنی عمرانک خاتونی خود موسی
 حضرت لرینی طوغر مشدی که موسایی اول جیمه بیه ایلتمشدی و لکن اتکین کند و بیه
 دوشوردی اول فته و دخائن موسایی پنهان ایلدی اول عواندن و بوهی سیاق
 و سباقه دخی انب اولور که دینه خود زن عمران که موسایی میدانه قریب ایلتمشدی
 و لکن میدانه وار میوب دور تر ایچره داخل اولوب اول فته و آتشدن اتکین کند و بیه
 دوردی • موسایی ینه اویته ابر کوردی دیک اولور ﴿مثنوی﴾ آن زنان قابله در
 خانهها • بهر جاسوسی فرستادن دغا) پس اول ایه خاتونلری اولره جاسوسلقدن
 اوزری کوندردی اول از غون فرعون ﴿مثنوی﴾ غز کردندش که اینجا کود کبست
 • نامد اومیدانکه در و هم و شکست) غز ایلدیلر اول فرعونه که بواوده بر کودک
 وارد اول کودک میدانه کلدیکه اول و هم و شکده در یعنی آنده و هم و شک و اوزر
 ﴿مثنوی﴾ اندرین کوچه یکی زیارتست • کودکی دارد ولیکن پرفیست)
 بومله ده بر زیارتن وارد بر کودک طوتر و لکن • کودک بر پرفن و آثار دولت
 و سعادتله منوندر ﴿مثنوی﴾ پس عوانان آمدند او طفل را • در تنور انداخت
 از امر خدا) پس عوانلر کلدیلر اول مادر موسی طفلی بنار تنوره اتدی امر خدادن
 ﴿مثنوی﴾ وحی آمد سوی زن زان با خبر • که زاصل آن خلیست این بستر) وحی
 الهی کلدی زن عمران جا نته اول با خبر اولان الله دن بویه دیو که اول خلیک
 اصلندندر بویسر ﴿مثنوی﴾ عصمت یا نار کونی باردا • لا تکرن النار حرا
 شاردا) بوایت کریمه سوره انبیاده در جتاب عزت حضرت ابراهیم علیه السلام
 آتیه آتله قیه بیوردیکه (فلما یزیدک یا نار کونی برد او سلاما علی ابراهیم) ای
 آتش صووق اولدخی سلامت اول ابراهیم اوزر ینه (وارادوا به کیدا) و کافرلر
 اکامکردیلدیلر (جعلناهم الاخسرین) پس بزبو کافرلری قیلدق کال خسارنده معنای
 بیت (یا نار کونی) امر ینک حفظ و عصمتیه لا تکرن اولدی اتار آتش حر یا قیچی
 شاردا نفرت اولمش شرد البعید برلر فن دوه نفرت ایتسه و یا خود پراکنده ایدیمی
 اولدی وجه آخر نه کم اول خلیل علیه السلام یا نار کونی برد امر ینک عصمتی ایه
 نار غرور اکا حار اولمسی و آتی پراکنده قلمدی کذلک نار تنور
 بو طفلی باقی و نفرت و بریحی اولمز ﴿مثنوی﴾ زن بوسی انداخت او را در تنور

• برن موسی نکرد آتش از) پس زن عمران در حال اول موسی بنی الهام الهی
سیدیه سرور شده ایچره اندی ون موسایه آتش از ایلدی بشکده باتور کی آتش ایچره
سلا با ندی ﴿ مشوی ﴾ پس عوانان بی مرادان سوشدند • باز عازان کران
واقف بدند) گوشه بکوشه جست وجو قیلوب بوله مدیلر و یار تئور ایچره اولدیغن
بيله مدیلر عاقبه الامر ما یوس ومقنوط اول فرعون جانبیه کندیلر و بعد السعی والاهتمام
بوله مدقلمی اکا اعلام ابدیلر فرعون طلبدن فارغ اولدقند نص کر کبر و غمازل اول
موسانک آند • موجود اولستندن واقف اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ یا عوانان ماجرا برداستند
• پیش فرعون از برای دانک چند) عوانلره و یا خود عوانلره قصه بی و ماجرا بی
فرعونک اوکنده بوقار و طوبیلر بر قاج دانکدن اوزری یعنی اول ما جری بر مفدار
دفع اولش ایکن غمازل بر قاج ایچره دن اوزری آتی فرعونک اوکنده عوانلره خطاب
ایتمکله مرتفع ابدیلر وظهوره کوردیلر ﴿ مشوی ﴾ گای عوانان باز کردید
ان طرف • نیک نیکو بشکرید اندر ظرف) و د بیلر که ای عوانلر کبر و دونه و رجوع
فلک اول خانه طرفه ابو ابو نظر ایلمک غرقه لره و در بچه ل ایچره زیرا ارا مقده وجست
وجوده خطا اولش

﴿ وسی آمدن بمدار موسی علیه السلام که موسار با آب انداز ﴾

• الفیه فی الیم بو آیتک تفسیری جلد نایمه امتحان هر جزئی نا ظاهر شود بیانده
مرور ایلدی آند طلب اولته ﴿ مشوی ﴾ باز وسی آمد که در آتش فکن • روی
در امید دار و مومکن) کبر و مادر موسایه حضرت حقدن الهام کدیکه بود دفعه اول
موسایی صوبه براق و یوز یکی امیدده طوت و آنک فراقه محزون اوله و صبحک بوله
﴿ مشوی ﴾ در فکن در بیلش و کن اعتماد من تراباوی رسام روسید) انی بيله
القائیه و اعتماد و تکفیل بن سنی اکا و اصل وائی سکار د قیلریم یوز آققلیه که حضرت
حق سوره قصصه پیورر (واوحینا الی ام موسی ان ارضیه فاذا خفت علیه فالفیه
فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین) پس مادر موسی
بو آیت کریمه نک مضمونی و دخی اذ اوحینا الی امک ما یوسی ان اقدفیه فی التابوت)
آیت کریمه سنک مفهومه حضرت موسایی امر یروب و بر تابوت ایچنده قویوب
نیل مبارکه القا ایلدی پس عوانلر ایچره و او کوردیلر بيله او ایچره کوردک بولیوب کبر و
دوندیلر پس (قلیقه الیم بالساحل) آیتک مصداقچه اول تابوتی نیل مبارکک
ساحلته القا ایلدی و فرعون مع زوجه اسیه نیل کنارنده اولان بستانده بر بر که
کنارندن اوتور مشدی فرعون اسیه به امر ایلدی اول صندوق اخذ ایلمک پس انی
اسیه اخذ و التقاط ایلدی صندوقی اجدیلر کوردیلر که ایچنده صبح الوجه بر صبی
واردی یوزنی کورن البته آنک آشفته و حیرانی اولورسه اکا محبت ایلدی و فرعون

﴿ آنک ﴾

آنک قتلته قصد قیلدی آسیه دیدیکه (قره عین لی و لک لا تقناوه) دیو خلاصی ایچون
متضرع اولدی ننه کم حضرت حق سوره قصصه عبادنه بوقصددن خبر و یروب
وردی (فانک فقه آل فرعون لیکن لهم عدو و احرزان فرعون و همامان و جتوده همامان کانو
حاطین و قالت امرأت فرعون قره عین لی و لک لا تقناوه صبی ان یفقتا و یقتله ولد او هم
لا یسرون) یعنی بعد القاء الیم بالساحل فرعونک اهلی اول موسایی اخذ ایلدی عاقبه الامر
یونلره عدو و حزن اولقدن اوتری تحقیقا فرعون و همامان و یوایکی سنک جنودی کلستنده
خطا ایلدی ایچو اولدیلر اولان بیهیک اطفالی عدو لردن خوف و حذر ایلدوب قتل ایلدیلر
و ثابا عدو لره محبت ایلدوب کندی خانه لرنده بسلدیلر حضرت موسایی صندقدن
طشره چبقار دیغی حینده امرأة فرعون فرعونه دیدیکه یو طفل بنم و سنک کوز حزنک
نوری و قلمیرک سرور بدریونی قتل المامک مر جودر که بونده نفع ایلده که بونده علام
بن و دلائل خبر و اوردی با خود یزونی ولدا تخاذایلر که اوغل انخاف ایلمک لا بقدر حال
یو که یونلر آنک التقاطنده و آند منعت امید نده و آتی ولد انخاف ایلمکده خطا اوزره
اولدقلمی شعلوری اولدی دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ ان • همن پایان ندارد
مکر هاش • جله می پیچیده هم در ساق و پاش) محصل کلام و نتیجه مر ام یوسوز نهایت
طو ممز اول فرعونک مکرری جله بالدرینه و اباعنه طولشدی ﴿ مشوی ﴾
صد هزاران طفل میکشت او یرون • موسی اندر صدر خانه در درون) یذبح انباهم
و یسقی نساہم) آیتک مصداقچه صد هزاران اطفال او طشره دن اولدردی اصل
عدو حضرت موسی علیه السلام ایکن صدر خانه ده و ایچروده ایدی ﴿ مشوی ﴾
از خون میکشت هر جا بدچنین • از خیل آن کور چشم دور بین) هر نه یرده کم چنین
وارا سه جنون و سفا هتدن اولدردی جله لردن و مکرر دن اول حقیقی ادراک
ایلمکده کور چشم اولان و غصه متعلق اولنده دور بین اولان فرعون ﴿ مشوی ﴾
ازدها بد مکر فرعون عنود • مکر شاهان جهاترا خورده بود) فرعون عنودک
مکری کویا بر از درها ایدی ز یا مکر شاهان جهاتی جله بمش ایدی و آنلری تحت
نصرفته الش ایدی ﴿ مشوی ﴾ لیک او فرعونتر آمد بدید • هم و راهم مکر
اورادر کشید) و لکن هم اول فرعوندن زیاده فرعون یعنی مالکیتده و غایتده ظاهر
اولدی هم آتی هم آنک مکر نی چکدی و محو قیلدی هر کیم عمالقچه به پادشاه اولورسه
اکا فرعون دیرلر ننه کم رومه پادشاه اولنه قیصر و فرسه پادشاه اولنه کسری دیرلر تفرعندن
مشتقد تفرعن الرجل دیرلر فخن طالی اولسه و حده دن تجاوز قیلده موسی علیه السلام
حضرت تلمیرک فرعونک اسمی ولد بن مصعبه ر پس ملک مصر اوللر فرعون
دینلدیسه و لغتده کل عالی اوللر اطلاق اولندیسه حضرت موسی علیه السلام دخی
ملک مصر نبوت و رسالت اولدیغی و عوان اوزره تسلط و تجاوز قیلدیغی اجلدن
علی طریق المشاکه حضرت موسایه جناب مولا نافذ سنا الله بسره الاعلی فرعونتر

تعبیر یوردیلر یعنی عالیتر و مالکتر دینک اولور ﴿مثنوی﴾ ازدها بود و عاصا شد
ازدها ابن بخورد از توفیق خدا (فرعون را زرد در هادر عاصی موسادخی ازدها
اولدی بو ازدهای موسی پیدی اول ازدها بن توفیق خدا معاو نیله ﴿مثنوی﴾
دست شد بالای دست ابن تاجک * نایب دانکه الیه المته (ال ال اوزره اولدی بو فوق نه
بیرد کدر زده نه دک که) (وان الی ربک المته) در ای انتمی علوم الخلا بق و رجوعهم
دیکدر ﴿مثنوی﴾ کان بکی در یاست بی غور و کران * جله دریاها چوسلی پیش آن
که اول قدرت ربانی وقوت زده نیله غورو بی کنار بر در یادر جیع بحار علم و کلت
وقوت و قدرت آنک اوکنده بر سیل کبیر ﴿مثنوی﴾ جیله اوچارها کر
ازدهاست * پیش الا الله انها جله لاست) آنک اوکنده جیلهای جیع و چارهای
ابنای آدم اگر فی المثل ازدها در الله اسمیله مسمی اولان موجود حقیقتک اوکنده
جیله سی لادر و کند یلری وحیله و خدعه لری هب فادر ﴿مثنوی﴾ چون
رسید اینجا بیام سر نهاده * بخوشد والله اعلم بالرشاد) چونکم بنم شرح و بیام یعنی بنم شرح
و بیان ایلم چونکم بومر نیسه به بنشدی باش قودی یعنی بخو اولدی والله تعالی
طوغری بوله اعلمدر ﴿مثنوی﴾ ایچه در فرعون بود اندر تو هست * لکن ازدهات
محبوس جهست) اول کبر و نخوت و عناد و غفلت و دنیا دولته اولان حرص
و محبت که فرعونده و ارادی سته دخی واردر و لکن سنک ازدهای نفسک چاه
فقر و احتیاجده محبوس و مقید در آنک دولت و جاه ایچه ازدهای مطلق اولش
وقوت بولش ایدی پس اول مرتبه دولت و عزت سکا و راسه و ازدهای بزمده که
دیراسه سن فرعوندن ارتق و عصیان و فسادک اندن چوق اولوردی ﴿مثنوی﴾
ای در یغ این جله احوال توست * تو بران فرعون بر حواش بست) ای جف
و در یغ بوجله احوال خود سنک احوالکدر سن اول فرعون اوزره بو حکابه و احوال
باغلق استرسن (وقی انفسکم افلا تبصرون) آیتک خواستجه بو احوال و اوصافی
کندی نفسکده کوره مر سن (واذا تلی علیه آیتنا قال اساطیر الاولین) دین کافر
و ظالم کی یغن سوء احوال و افعالک اوزره حکایات اولین ضمیمه علی طریق
التعریض تلاوت و قرات اوانسه بو حکایت اولین در دیوب اتی کندیکه المر سن
وانلرک صفتلرین نفسکده بولمر سن اگر نظر حقیقت یتله کندی نفسکده نظر قیلک
فرعون کی و هوا که نظر قیلک هاما کی بولور دک و روحی موسی و عقلی
هارون مثالنده مشاهده قیلور دک کا قال السخ الاکبر رضی الله عنه (یت) روحی
موسی و عقلی هارون * نفسی فرعون هوا ی هاما ﴿مثنوی﴾ کرزتو گویند
وحشت زایدت * ورز دیگر چون فسان بنایدت) انبیای عظام علیهم السلام
ناسه ارشاد ایلد کبری و فته دابی اولدر که بالمشافهه بر کیمه بی تعبیر المزل و نفرت

و وحشت اولسون دیو صراحه براد مک عینی یوز یتسه تارشو سوبله مزل مکر که
سویلمسته امر الهی اوله بلکه دأب شریفی یاکندی نفسار یتسه خطاب ایتکه
و یا خود بر قوی تعبیر و تعیب ایدوب مستمینه تعریض و ایما ایتکه ارشاد و نصیحت
ایلمکدر کا قال الله تعالی حاکیا عن حبیب البصار (ومالی لا عبد الذی فطرنی
والسبه ترجعون) و مقتضی الظاهر ان یقال (وما لکم لاتعبدوا الذی فطرکم
والیه ترجعون) فعدل عن مقتضی الظاهر دفعا للوحشة و کا قال نیتنا صلی الله
علیه وسلم اذا وعظ الناس ما بال اقوام یفعلون کذا و کذا و صاحب شرعه
دیرلر که و من السنة ان لا یشفه احدا بالثریب یا بللشافهته تعبیر ایتک
و در و بر که نک عین یوز نه سو یلمک و قتا کم اتیا تک طریق و سلطان انبیا
علیه السلام سنی اولد یسه اولیادخی اول اثره کیدوب و بالمشافهه تصریح
بالذکر ایتکی ترک ایدوب علی قاعده اسلوب الحکیم بر که نک حافی و بر قومک
اوصافی بالی بر قومک حکابه سی شکنده ایراد ایدر و علی طریق التعریض
اوکنده به و یا اول قومه سو محال و قبح خصالن اعلام ایدر عامل اولان اولافصه دن
حصه اولور و غافل اولان آتی غیر یتک حالی یلور و سلفک حکابه سی صا نور
حال بو که اول سوز کندی ایچون دینلش و لکن تصریح بالذکر دفع و وحشت و نفرت
ایچون ترک قیلنددر و لهذا حضرت خداوند کار بیوردر ای کندی نفسک خجاست
و قباحندن غافل و فرعون و هاما ندن نه ایدو کن یتلین جاهل بوجه سنک حالکدر
نهایت مافی الباب سکا خطاب ایتک ترک اولدی و حکایات سلف شکنده سنک
احوالک ایراد قیلندی اگر سندن سو یلر سه سکا وحشت و نفرت طوغرز بر احق
مرد نفسک اندن حظ انجوب ناصح اولنه عداوت ایدر و اگر غیر یلر دن سو یلر سه
سکا افسانه کورینور ﴿مثنوی﴾ چه خرابت میکند نفس لعین * دوری
انداز دت سخت ابن قرین) نیجه خراب ایلر سنی نفس لعین یلور مبسن سنی قرب
الهدن دور اتار زیاده بو راحز قرین اگر بوسوه قرینک کور سه ایدک (بالیث بینی
و یتک بعد المشرقین فبئس القرین) دیواندن زیاده بعد و تفرق نمی ایلیدک و لکن
سکا سو کلود شمن اولد یعنی ایچون آنک مضرت و عداوتن کور مر سن ای نفسک
فسادندن غافل سنک نفسک فرعون کی طاعی و یاغیدر ﴿مثنوی﴾ آتشت
راهیزم فرعون نیست * ورنه چون فرعون او شله زنیست) و لکن سنک آتشته
هیرم فرعون بو قدر یعنی سنک نفسک شهوت و غضبه و فرعونه متعلق و متضاف
اولان مال و جاه هیرمی بو قدر بو خسه اگر اول قوت و دولت سکا و یرلیدی
فرعون کی اول نفسک بر شله زنده و ازدهای فسرده و بزمده کیدر ریاضت
و فقر دن حاصل اولان فسرده لک اگر این زائل اوله جق اولور سه خلق سوز

اولاده اول کوبا بر تار پر شرر و بر مار هفت سر در اس . مثنوی فهم انك استرگ
بو حکایتدن معلومک اولور که بیورزل

﴿ حکایت آن مار کبر که از دره بی فسرده را مرده پنداشت ﴾
﴿ در ر بهمانهاش بچسب و آوردن بغداد برای هنگامه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ يك حکایت بشو از تاریخ کوی * تاری زین راز سر پوشیده بوی تاریخ
کو بدن بر حکایت ایش که تاریخ سو باجیلر بو حکایتی نقل ایشلر در تا کم بوسر پوشیده
اولان رازدن رایحه ابله سن و بوغنی اولان سر درن ریشه طوبه سن ﴿ مثنوی ﴾
مار کبری رفت سوی کوهسار * تابکیر دا و باسو نه اش مار (بر مار کبر کوهسار
جانبه کندی تا کم اول مار کبر * کندی افسونلری ابله مار طونه ﴿ مثنوی ﴾
کر کران و کر شایسته بود * آنکه جو بدست یابنده بود (اگر ثقل و بطی الحمر که
اولان کسه اولسون و اگر سرعت ایدیمی و عجله قیلچی کسه اولسون اول کسه که
جوینده در یابنده اولور من طاب و جد و جد حد بک موحجه هر شول کسه که
رشته طاب اوله و آنک حصولته جد و جد فله عاقبت آتی بولور ﴿ مثنوی ﴾
در طاب زن دانا تو هر دو دست * که طاب در راه نیکو ره برست (پس سن دانا
هر ابکی الکی طلبه اورز بر طاب بولده نیکو ره در لایط طالب اولان ساعتی
کله آده بر کون طابونه و اصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ لک و لولک و خفته شکل
و بی ادب * سوی اوی غیر و اورای طاب (لک و لولک و خفته شکلا و ادب سز هرنه
حاله ایشک آنک جانبه سورتون و آتی طاب ابله تار کون آتی کند کده بوله سن
و مراد که واصل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ که بکفت و که بخاموشی و که بوی کردن
کبر هر سو بوی شه (کاه سوز ابله و کاه صمت و سکوت ابله و کاه هر جانب شاه
حقیقتک رایحه سی المی و استمتم قیاق طوت ﴿ مثنوی ﴾ کفت آن یعقوب
با اولاد خویش * جستن یوسف کنید از حدیش (تنکیم اول یعقوب علیه السلام
کندی اولادنه ای بنم او غلام حددن زیاده بوسی جست و جو ایلکزدیدی پس
سندخی کر کدر که یعقوب وار یوسف حقیقتک دانا طلبنده اوله سن و روز و شب
آنک وصالنی جست و جو قبله سن کور که حضرت یعقوب نبی کجه و کوندز یوسفک
وصالی ایچون غمیدی و کندی اولادنه بوسی حددن زیاده طلب ایلک دیدی کا اخیر
الله تعالی حا کبانه فی کلامه (یابی اذهبوا فیه من یوسف و اخیه و لایثوا
من روح الله انه لایثس من روح الله الا القوم الکافرون) یعنی یعقوب علیه السلام
کندی اولادنه دیدیکه ای او غلام کیدک و یوسفدن و قرنداش بنیامیندن نجس
ایلک و اللهک رحمت و راحتندن مایوس اولک زیر اللهک رحمت و راحتندن مایوس
اولمز الا قوم کافرین ﴿ مثنوی ﴾ هر سن خود را درین جستن بچسب *
هر طرف را بند شکل مستعد (حضرت یعقوب هر بر او غلنه دیدیکه هر بر یکز کندی

حسنی بو طلبده چیده مستعد شکاده هر طرفه سور یکز و یا خود حضرت مولانا
قدسنا الله بسمه العزیز طالب یوسف حقیقی اولنلر دیر که کند یکک هر بر حسنی
بو طلبده جد و سیمله ای طالب یوسف حقیقی اولنلر هر طرفه سورک مستعد وصال
و قابل وجدان شکندہ ﴿ مثنوی ﴾ کفت از روح خدا لایثوا * همپو کم
کرده پسر و سو بسو (تنکیم یعقوب اولادنه دیدی خدایک رحمت و فر حشدن
مایوس اولک مصرع ثانی حضرت مولانا لسانندن اولور معنی سندخی ای طالب
یوسف حقیقی او غلن ماوی قیلان کسه کی طرف بطرف بورو و سوال ابله دیمکدر
﴿ مثنوی ﴾ از ره حسن دهان پر سان شوید * کوش را بر چار راه ان نهید (حسن
دهانه اضافتی عامک خاصه اضافتی قیلند ندرود هانک حسندن مراد ذوق
تقدیر کلام دهانک ذوق بولندن یعنی اغرک طاتلو اولسی و ذوق المی جهتندن
سوال ایدیمی اولک و دخی کوشی آنک درت بولنه و جوانب اربعه سنه وضع قیلک
و آنک خبرنی عجباقنی جانبدن استماع ایلر زاوله دیو منتظر اولک ﴿ مثنوی ﴾
هر کجا بوی خوش آید بو برید * سوی ان سر کاشنای آن سر بد (و هر قنده که بر خوش
رایحه کله رایحه ایلون اول سر جابنه که اول طرفک آشنا سز یعنی ان لریکم فی ایام
دهر کم نفعات الافتراضوا لها حدیثک خوا سنجه شام جاله نفعات الهیه و ربانیه به
قصد قیلک و اول سر سجائی جانبدن بوی آلک فی الحقیقه اول جانب حقایقک
سز آشنا سز دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر کجا لطفی یبینی از کسی * سوی
اصل لطف ره یابی عسی (هر قنده که بر لطف کوره سن بر کسه دن لطفک اصلی
جانبه یول بوله سن بولا بکه عسی افعال مقاربه دندر سینک که سزله قراءت اولنسی
و زن ایچو در تنکیم عسی او فورل ﴿ مثنوی ﴾ این همه خوشها ز دریا بیست
زرف * جزورا بگذارو کول دار طرف (بود و کلی خوشلر و هموش و دلکشلر در دریای
عظیمدر که اول بحر حقیقتدر کا قال ابن الفارض (بیت) و کل ملج حسنه من جالها
* معده بل حسن کل ملحه * و صرح باطلاق الجمال و لانتقل * بتفیده میلا
زرف زبنة (پس جزوی و فری رکاب و کوزیکی کله واصل طوت ﴿ مثنوی ﴾
جنکهای خلق بهر خو بست * بر کنی بری نشان طو بست (بو خلق طالک جنکری
وجدلری تاریقی و مجازی اولان بر کدن بی برک اولق بری یعنی زینت صوری
و لطافت ظاهر بدن تاری اولق بری شجره طوبانک نشاندیر که اول دنیا
اغا جلری کی اوراق عاریتی ابله خوب و زینت مجاز به ابله محبوب دکلدر بلکه برک
ویاری دانا خنده و کندیسی نفعه الهیه ابله ابدال آباد زنده در کا قال صلی الله
علیه وسلم طوبی شجرة فی الجنة فرسها الله بیده و نفع فیها من روحه تنبت الخلی و الحلل
پس دنیا بر کنی ترک ایلین و سرو کی ازاد اولان اولیانک شانی کی سدر بونلر برک

صورتی تر لثایک بری و حضرت حق یونان کنیدی روحندن نفع قیلسدی و یونان
 مثبت حلال معارف و حلی علوم اولدی پس یونان خلق عالم کی برای خوبی صورتی
 چنگلر قیلقدن قورتلدی جائزدر که طویست ده طوییدن مراد شهره جنت اولیه
 بلکه طوییدن مصدر اوله موسی و زنده نه کم موسی وزن ایچون کسر سینه
 موسی دینلدیکی حکمی طوی دخی کسر باایله طوی دینله جائزدر بوتقدیر
 اوزره معنی خلقک جنکاری مجازی اولان خوبلقدن اوزریدر بی برککک
 برکی و یورک صورینک زکی طیب و سعادتدر که یورک مجازی ترک ایلین صلحا حقده
 (طوی له و حسن ماب) یورلشدور و لهذا قال علیه الصلوة والسلام طوی لمن
 کان عبده کعبش الکلب ﴿ مشوی ﴾ خشعیهای خلق بهر آشیت * دام راحت
 دائمی را حیست) اگر نظر حقیقت ینله نظر ایلستک بو خلقک بری برینه اولان
 خشعلری برای صلح و فراغتدر که تاجصور دله واصل اولدر دام راحت بهر حال
 دائمی را احتقدیر یعنی زحمت سبب رجسدر و تعب و تحمل مشقت وسیله نعمت
 و راحتدر ﴿ مشوی ﴾ هر زدن بهر نوازش را بود * هر کله از شکر آ که
 میکند) هر اور مق نوازشدن اوزری اولور یعنی هر اورن کسه مضروب اولنه
 کوشمال ایچون و آخرنده نوازش ایچون اورر نظر ایلستک بر شکایت شکر دن اکاه ایلر
 یعنی شکر که نعمتی مستلزم و شکایت اول نعمتک قوتندن حاصل اوور پس هر کله
 شکر لازم کلان نعمتن اکاه ایلر ﴿ مشوی ﴾ بوی براز جزو تا کل ای کرم *
 بوی براز ضد ناضدای حکیم) ای کرم اولان کسه رایحه ایلست جزو دن تا کله
 یعنی اشیا که جزو مغزله سنده و مرتبه الوهیت که کل مرتبه سنده در بواشایدن رایحه
 ایلست تا مرتبه الوهیت تا کم اطف و کرمک اصافی بوله سن و جزوده اولان کلدن
 ایدیکنه واقف اوله سن و ضددن ضددک رایحه ایلست ای علی محکم اولان و علقده
 اصابت قیلان کسه مثلاً کسه شکایت ایلر آنک ضددی مستلزم نعمت اولان شکر بدر
 شکایتدن شکر انتقال ایلر و چنگدن صلحه استدلال ایلر ﴿ مشوی ﴾ جنکهای
 آشتی ارد درست * مار کبر از بهر یاری مار جست) زیرا درست بودر که چنگلر
 آشتی کتورر و نعمت و زحمت راحت مرتبه سنده بنسورر و لهذا مار کبر اولان کسه
 کنیدی به یارلقدن اوزری مار طلب ایلدی ﴿ مشوی ﴾ بهر یاری مار جود آدمی
 * غم خورد بهر حریف بی غمی) عجبدر که آدمی یارلقدن اوزری مار دینمال مار کی
 و منصب اکا نسبت ازدرها کی اولدی کافال علیه السلام المال حیه و الحیا اضر
 منها پس آدم اوغلی مار کی اولان مال و جاهدن باراق او مار حریفی غندن اوزری
 غم یعنی مال و منصب که کنیدی ایچون غم بیزر حریفدر آدم اوغلی اول حریف
 بی غم ایچون غم بیروالم چکر حال بو که اول آنک هلاکنه قصدا بدر کافال امیر المؤمنین

علی کرم الله وجهه مثل الدنيا مثل الحية التي یلین مسها و یحب نقشها و یقتل سمها
 ﴿ مشوی ﴾ آدمی کوهیست چون مفتون شود * کوه اندر مار حیران چون
 شود) آدمی فی حد ذاته بر کوه باثبات کیدر معدن اتواع صفت و مثبت اصناف
 اعمال و افعال و مسکن و خوش و طهور شرور و سرور اولدی یعنی ملا بسه ایلر پس
 یوله کوه کی بر شکوه ایکن نیچون مفتون اولور و نه جهندن کوه مار کی اولان
 مالک حیرانی اولور ﴿ مشوی ﴾ خویشی نشاخت مسکین آدمی * از فرونی ایدو شد
 در کی) مسکین آدمی کنیدیک مرتبه سنی اکلدی فروغی طالندن و فضیلت
 مرتبه سندن کلدی که مراد عالم حقیقت و مرتبه روحانیتدر و احسن تعوی اولان
 صورت اصلیه سیدر چونکم (اسفل السافلین) اولان عالم شهوت و طبیعت رد اولیدی
 نقصان و کلکه کنیدی و عمری لذت فانیه ضایع ایلدی مگر اول کسه دل که مؤمن
 و موقن اولدیلر و دنیادن اعراض ایدوب عمل صالح قیلدیلر آنلر کنیدی حقیقتلری
 یلدیلر و حضرت حقندن اجر غیر ممنون بولدیلر ﴿ مشوی ﴾ خویشی را آدمی
 ارزان فروخت * بود اطلس خویش بر دلق بدوخت) اسم اوغلی کنیدی او جوز
 صاندی نفسنده کو بار اطلس ایدی کنیدی بر دلق کهنه به دیکدی و بامه ایدی
 یعنی حرقه جسمه زیاده متعلق و آزاده ایکن اکا خادم اولدی و اکا خدمت عین
 نقصان و خسیران ایکن اکا نفع و سود ایلدی کافال الامام البستی (شعر) زیاده المر
 فی دنیا نقصان * و بر بجه غیر محض الخیر حرمان * یا خادم الجسم کم نسبی خدمته *
 و طلب الریح مافیہ خسیران * اقبل علی النفس و استكمل فضائلها * فانت بالنفس
 لا بالجسم انسان ﴿ مشوی ﴾ صدهزاران مار که حیران اوست * او چرا حیران
 شدست و مار دوست) صدهزاران مار صدهزاران افسانک حیرانیدر عجا اول انسان
 نیچون حیران اولمش و مار کی اولان مالی دوست قلددر و حقیقی اولان دوستدن
 محروم قالددر ﴿ مشوی ﴾ مار کیران ازدرها را گرفت * سوی بغداد ایدامد از بهر
 شکفت) مار کیر اول ازدرهایی طوئدی شکفتدن اوزری بغداد جانته کلدی یعنی
 عجب نسته کوهتر مکندن اوزری بغداد شهر نه کلیدی ﴿ مشوی ﴾ ازدرهایی
 چون ستون خانه * می کشیدش ازنی هنگامه) ستون خانه کی برازدرهایی هنگامه دن
 اوزری اول مار کیر آتی چکدی ﴿ مشوی ﴾ کاردهای مرده آوردن * در شکارش
 من جکرها خورده ام) یوله دیو که بن بر مرده ازدرها کنوردم آنی شکار ایلکاکمده
 بن چکرل بشم و نیجه زحمت چکشم ﴿ مشوی ﴾ اوهمی مرده کان بردش
 ولیک * زنده بوده و او ندیدش نیک نیک) اول مار کیر ازدرهایی مرده کان ایلدی
 ولیکن اول زنده ایدی و اول مار کیرانی ابواب کورمیدی ﴿ مشوی ﴾ اوزسر
 ماهار و رف افشرد بود * زنده بود و شکل مرده می نمود) اول ازدرها سر مار دن

و بر فردن افسرده ابدی و فی الحقیقه زنده ابدی و مرده شکننده کورندی ﴿مثنوی﴾
 عالم افسرده است و نام او جاد * جامد افسرده بودای اوستاد * کذلک عالم افسرده در
 ظاهر اول افسرده است نامی صریح جاد در زیر جامد افسرده یعنی طوکش اولور
 ای اوستاد اهل ظاهر اگر جیج عالم باطن الان حی و ناطق اولسند شهبه و کائنات وار
 ایدہ ﴿مثنوی﴾ باش تا خورشید حشر اید عیان * ناپیچی جنبش جسم جهان
 صبر اید تا قیامت خورشیدی عیان کلام یعنی آفتاب حقیقت کل شیء اوزره ظاهر اوله
 تا کم کوره سن جهان جسمتک جنبشی ﴿مثنوی﴾ چون عصای موسی ایجا
 مارشد * عقل را از ساکنان اخبار شد * چونکم موسی علیه السلام حضرت نرینک
 عصای بر جامد چوب ایکن بود نیاده مار اولدی عاقل اولنر جمیع اشیا بی عصای
 موسایه قیاس الملک کرک که بوعصا بر چوب پاره ایکن حبه عظیمه اولدی و حقیقی
 ظهوره کلدی پس بر مرده شکاک باطنان زنده اولد یقینه بو خبر و ردی اخبار من باب
 الافعال مصدر در ﴿مثنوی﴾ پاره خاکی ترا چون مرده ساخت * خاکها را جلکی
 باید شناخت * پاره ده همزه وحدت ایچون و خاکیده یا غطاب ایچوندر تقدیر کلام
 ای بنی آدم سن بر پاره خاکسن سنی حق تعالی نیجه مرده دوزدی نظریه پس جله
 خاکلره و جمیع اجزای زمینه فهم و شناخت لایق اولدی یعنی سنکه بر پاره خاک ایکن
 حضرت قادر مطلق سنی مرده عاقل دوزدی پس جمیع خاک که دخی فهم و ادراک
 الملک و حضرت حق ذکر و تسبیحی سویتک محال اولدی و لهذا اهل ستندن
 محقق اولنر تسبیح جادات و نباتات و حیواناته متعلقه اولان آیات و اخباری تا ویل قلدی
 و بو خوبه و ارده اولان نصوصک جله سنه ایمان کنورب معتزله طائفه سنه
 او بعدی کافال الامام ابو محمد البغوی فی معالم التزویل مذهب اهل السنة ان الله
 صلی فی الجادات و النباتات و سایر الحیوانات لا یقف علیها غیره تعالی قلها صلا
 و تسبیحات و خشیه کافال الله تعالی (وان من شیء الا یسبح بحمده) و قال والطیر صافات
 کل قد علم صلاته و تسبیحه * وقال الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض
 و الشمس و القمر) الیه و یسبح علی المرء الا یمان به و یکل علیه الا الله ﴿مثنوی﴾
 مرده زین سواندوزان سوزنده اند * خامش ایجه وان طرف کوبنده اند * جمیع
 جوامد بو ظاهر جانبدن مرده و اول باطن جانبدن زنده در در و خلق جانینه نسبت
 خاموشلر و حضرت حق جانینه نسبت کوبنده درر ﴿مثنوی﴾ چون ازان
 سوشان فرستد سوی ما * آن عصا کرد دسوی ما زدها * چونکم حضرت حق تعالی
 اول جانب معنادن آنلری بزم جائزه یعنی عالم صورته کوندره اول عصایم طرفیده از در
 ها و اور و سا ترجوامدک باطنی اولدینه دلالت قبولور ﴿مثنوی﴾ کوهها
 هم لحن داودی کند * جوهر آهن بکف موسی کند * و دخی داغرد او د علیه السلام

حضرت نرینہ منسوب اولان لحنی ایلر و حضرت حق ذکر و تسبیح سویرلر کافال الله
 تعالی فی سورة الانبیاء (و یسبحون ناعم داود الجبال یسبحون و الطیر و کنا فاعلین) پس
 اگر باطن جب الله نظر قیاسک الان داوده منسوب اولان لحنی ایلر و تسبیح حقی
 سویرلر نهایت اول زمان حضرت داود علیه السلام * مجزه اوانی ایچون الحان
 و تسبیحات حقی سویرلر جبال و طیر ظهوره کلدی و محسوس اولدی و جوهر آهن
 دخی یعنی ذات حدید باذن الله الله موماق ایلر بو آیت کریمه به اشارت در که سورة
 سباده یورر (وانما آتینا داود مثاقضلا یا جبال اوبی معه و الطیر و الناله الحدید) تفسیری
 بو جلده تشبیه صورت او ایسا بر خنده قریباً انشاء الله کاور و آهنک حضرت
 داود ایچون نرم اولسی و موماق قلسی حضرت حق امر فی یلسنه و ارادت حقه
 واقف اولسنه شهادت ایدر ﴿مثنوی﴾ باد جبال سلیم فی شود * بحر یاموسی
 سختدانی شود * باد باذن الله سلیمان منسوب جمال اولور کافال الله تعالی فی سورة
 سبأ (و سلیمان الیمخض و هاشهر و رواحها شهر) یعنی سلیمان علیه السلام ربیحی مسخر
 ایلدی آنک کوندر کیمی بر ایلر بولدر و بحر موسایه بر سختدان اولور و حضرت موسی بی
 یلارب سوزنی فهم قبولور کافال الله تعالی (و قلنا اضرب بعصاک البحر فانقلب فکان
 کل فرق کالطود العظیم) پس حضرت موسی علیه السلام عصای بحر آوردی بحر
 موسی علیه السلام حضرت نرینک مرادنی فهم قلدی و مطلق اولدی ﴿مثنوی﴾
 ماه با احمد اشارت بین شود * نار ابراهیم رانسرین شود * ماه حضرت احمد اشارت
 کوریحی اولور یعنی حضرت رسول علیه السلام مبارک بر مغیله ایلدیکی اشارتی کوریحی
 و فهم ایلدیجی اولور کافال الله تعالی فی آلامه (اقتربت الساعة و انشق القمر) بو آیت
 کریمه نیک تفسیری جلد اولده خرکوش حکایه سنه مرور ایلدی و التبیحی جلد اولده
 قریب انشاء الله کاور و نار حضرت ابراهیم علیه السلام کل و نسیرین اولور کافال الله
 تعالی (قلنا انا کونی بردا و سلاما علی ابراهیم) تفسیری عن قریب بوجود آمدن موسی
 سرخنده نیکدی آمده طلب اولده ﴿مثنوی﴾ خاک قارون را چوماری در کشد *
 اسق حثانه ایدر رشد * خاک قارونی مارکی ایچر و چکر کافال الله تعالی فحسبنا به
 و بداره الارض) قصه سی قفاسیرده مشهور در ستون حثانه رشده کاور و ناله و انین
 قبولور نه کم جلد اولده نلیدن سق حثانه بیاتنده بو خصوصه واقع اولان حدیث و تسبیح
 جاداته متعلق اولان دلائل مرور ایلدی تکرار حاجت یوق ﴿مثنوی﴾ سنک بر احمد
 سلامی میکند * کوهیحی رایامی میکند * سنک حضرت احمد علیه السلام بر سلام
 ایلرنه کم روایت صحیحه اورزمر و بدر که قال النبی صلی الله علیه و سلم انی لاعرف حجرا یمنک
 کان یسلم علی قال بعض المحدثین انه الحجر الاسود و عن علی کریم الله وجهه کتابک مع
 النبی علیه الصلوٰة و السلام فخرج الی بعض نواحیهما فاستقبله شجر و لاجر الا قال له السلام
 علیک یا رسول الله و عن انس رضی الله عنه کان النبی علیه السلام علی جبل و الکفار یطلبونه

فقال له الجبل انزل عني يا رسول الله فاني اخاف ان تؤخذ علي فيما فني الله بذلك
فقال له جل جلاله الى يا رسول الله يس حضرت يحيى عليه السلام دخی قوم یهوددن
فرارایلیوب ویهود طائفه سنک بر بلوی اول حضرتک اردنجه کلوب آنک اخذنه
قرب اولد قلزنده اول محله اولان جبل حضرت يحيى عليه السلام بر پیام ایلدی
وای یحیی کا قاج کل سنی جوفه الایم دیوسو بلدی ﴿ مشوی ﴾ ما حیمهیم وبصیریم
وخوشیم ﴿ باشما محرممان ماخامشیم ﴾ چون شماسوی جادی میروید ﴿ محرمجان
جوادان چون شوبد ﴾ جادات و نباتات انسان شکله اولان حیواناته لسان ملکوتیه ایل
دیرلر که ای غافلر بر سمیز و بصیر زبانی حضرت حقل کلامی ایشیدرز و قدرت
و کارک کوررز وانکه خوشتر ناعمرلره نسبت بزخاموش و بی نطق چونکم سزای
غافلر جادلق جابنه کیدر سز یعنی جساد منزله سنده اولان سیم وزره و زینت
وز بوره میل ایدر سز جاداتک جابنه و ملکوتی اولان لسانه نیکه محرم اولوسر
وانلرک ذکر و تسبیح نه وجهه استماع قیلور سز ﴿ مشوی ﴾ از جادی
عالم جانهاروید ﴿ غفل اجزای عالم بشنوبد ﴾ پس جاده منسوب اولمقدن و یاخود
جاداتک عالمدن جانلر عالته کیدبکر و غفل و تسبیح اجزای عالمی ایشیدبکر
﴿ مشوی ﴾ فاش تسبیح جادات ابدت ﴿ وسوسه تاویلها نریادت ﴾
اند نصکره سکا جاداتک تسبیحی فاش کله و سمع باطنک آنلرک تسبیحی آشکار
استماع قیله پس علماء ظاهرک و اهل اعتزالک بو تسبیحات جادات حقند
وارد اولان اخبار و آیاتی تاویل ایللری سنی ر بوده قیله و عقلک بونلرک تاویل
و توجیها نشه مائل اولیه زیراه منزله و علماء ظاهر تسبیح جادات خصوص سنده
وارد اولان نصوصی جیجا تاویل ایشلردر تنه ک صاحب کشف ﴿ وان من شیء
الا یسیح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم ﴾ آیت کریمه سنک تفسیرنده دیرای تسبیح
بلسان الحال حیث بدل علی الصانع و علی قدره و حکمته و کان یخلق بذاک و کانه
یتزاه الله عن مالا یحوز علیه من الشکره و غیرها و العجب من البیضاوی مع انه من
کبار علماء اهل السنة قلده المعتزله و اول صاحب الکشاف و لما رأی المتأخرون من العلماء
ذهب مثل البیضاوی و صاحب المدارک و غیرهما هذا المذهب ظنوا انه مذهب
صحیح فاولوا کل الایات الواردة فی تسبیح الجادات و تاویل مذهب المعتزله و مذهب
اهل السنة الا یمان بظواهر النصوص بل تاویل پس حضرت خداوند کار معتزله نک
و علماء مقلده نک هر یکنه علی سبیل البدل خطاب ایدوب بیورلر ﴿ مشوی ﴾
چون ندر جان توفندیلها ﴿ بهر بینش کرده تاویلها ﴾ ای ظاهره ناظر اولان
و آیات و اخباری تاویل قیلان چونکم سنک جانک انوار مشاهده و مکشفه دن قنادیل
طومندی بنشدن اوتری یعنی کورمکلکدن و جهاله منصف اولیوب هر شنه عالم

اولمقدن اوتری آیات ﴿ کریمه و اخبار صحیحه بی تاویل ایلش من بویه دیمکله
﴿ مشوی ﴾ که فرض تسبیح ظاهر کی بود ﴿ دعوی دین خیال غی بود ﴾ که تسبیح
جاداتدن مراد و فرض تسبیح ظاهر حق اولور یعنی بو تسبیح جاداتدن مقصود
و فرض تسبیح ظاهر دکادر که تسبیح ظاهره اعضای سلیمه و بنده مخصوصه لازمدر
جادات مسجیدی کور مکک دعواسی کز اهلق خیالیدر ﴿ مشوی ﴾ بلکه
هر یتده رادیداران ﴿ وقت عبرت میکند تسبیح خوان ﴾ بلکه هر یتده بی اوشینک
دیداری و عبرت وقتده اکا نظری آتی تسبیح خوان ایلر کا قال بعض المعتزله
فی تفسیر ﴿ وان من شیء الا یسیح بحمده ﴾ ای ما من شیء الا یسیح تسبیح الناظر الیه
والدال علی الخیر کفاعله ﴿ مشوی ﴾ پس جواز تسبیح یادن میدهد ﴿ آن
دلالت همچو گفتی بود ﴾ پس جادات و نباتات چونکم وقت عبرتده سبحان الله
دیمکدن و جالب خالق تتریه قطعدن سکا یاد ویره و تسبیح خدایه دلالت قیله اول
دلالت اول اشیادن الدال علی الخیر کفاعله حدیثک مقضاهجه همان تسبیح دیمک
کیدر پس سبب مسبب منزله سینه تنزیل اولندی و مسییک احوالی سینه اطلاق
قیلندی پس هر موجود بو اعتبار ایله تسبیح ایدمیدر یوخه حقیقه تسبیح ایلک
محالدر دیر ﴿ مشوی ﴾ این بود تاویل اهل اعتزال ﴿ وای آنکس کوندارد نور
حال ﴾ پس اهل اعتزالک تاویلی بو کونه اولور و بو کونه تاویل دخی اول کسیه نک
لابی اولور که حال نورنی طومیه علیه ظاهر کی که نور حال وزیده بالدن جاری
اولد قیلری ایچون تسبیح جاداته مخصوص اولان نصوصی تاویل ایدوب و مذهب
معتزله به کیدوب حقیقتدن بی بهره قالدیلر ﴿ مشوی ﴾ چون زحس بیرون
نیامد آدمی ﴿ باشد از نصوص بر غنی انجمی ﴾ چونکم آدم اوغلی جس قیدندن بیرون
کلیه و صورت عالمدن نجات ولیه و نور حقه نظر قیله البته غیه منسوب اولان
نصویرلر دن انجمی اولور و امور باطندن غافل و جاهل اولور ﴿ مشوی ﴾ این چنین
پایان ندارد مار کیر ﴿ یکشیدن امار را یاسد زحیر ﴾ پس بو تسبیح جاداته مخصوص
اولان سوز پایان طومیز اول مار کیر چکدی اول ماری بوز در دله و زحمت و مشقت
بسیارله دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ تا بغداد آمدان هنگامه جو ﴿ نانهه هنگامه
بر چار سو ﴾ تا بغداد کلدی او هنگامه جو اولان مار کیر تا کم چار سو قتنده بر هنگامه
قویه و خلقی باشه جمع ایلید ﴿ مشوی ﴾ بر لب شطرنده هنگامه نهاد ﴿ غلظه در
شهر بغداد اوفتاد ﴾ شط کنارنده اول مرده هنگامه قودی شهر بغداد و لوله و غلظه
دوشدی ﴿ مشوی ﴾ مار کیری آردها آورده است ﴿ بو العجب نادر شکاری
کرده است ﴾ بویه دیو که رفتار کیر ازدها کنور مشدر بو العجب نادر بر شکار ایشدر
کاک واردم آتی کوردم و نه کونه مخلوق قدر اکا نظر ایر کوردم دیوب بری برینه خبر

ایندیلر واول اژدها اولان بیر کتیلر ﴿ مشوی ﴾ جمع آمد صد هزاران حلم
ریش ﴿ صیدا و کشته چو اواز ابلهش ﴾ پس اول مار کبرک هنگامه سته جمع کلدی
و مجتمع اولدی نیجه یوزیک سفیه و نایخته خام ریش سفاخت و نایخته لکدن کنایه
اول اژدها نیک شکاری اولدی و کار و کردارنی ترک قبلدی اول مار کبرکی ایله لکدن
﴿ مشوی ﴾ منتظر ایشان و هم اومتظر ﴿ تا که جمع آیند خلق منشر ﴾ آنلر اول
اژدها جانبته منتظر واول مار کبرهم منتظر ایدی تا که منشر اولان خلق جمع کله
﴿ مشوی ﴾ مردم هنگامه افزون تر شود ﴿ کدی به توزیع نیکو تر رود ﴾ مردم
هنگامه زیاده رکا اوله و خلق او محله چوق کله کدیبه و توزیع نیکو واقع تراوله
یعنی چوق جمع اولمغه آنلردن ایچه دخی چوق کله دیو منتظر اولدی ﴿ مشوی ﴾
جمع آمد صد هزاران ژرژخا ﴿ حاقه کرده پشت پابر پشت پا ﴾ پس نیجه یک هرزه
بیچی و باوه و عشت جینیچی اول بر جمع کلدی ایاق ارقه سی ایاق ارقه سی اوزده متصل
اولوب بریه خاق اینش واول اژدری اسطه قیامش ایدیلر ﴿ مشوی ﴾ مردم در اژدر
خبرنی زازدهام ﴿ رفته هم چون قیامت خاص و عام ﴾ بر مرتبه جمع اولمش ایدیکه
ز یاده ازدهامدن مردک زندن خبری بوق ایدی بری برینه کبرهش و بریره جمع اولوب
صبق اوامش قیامت خاص و عامک بریره جمع اولد بخی و بری برینه ازدهام قلدی بخی
کبی ﴿ مشوی ﴾ چون همی حرافه جنبید او ﴿ میکشیدند اهل هنگامه کاو ﴾
چونکم مار کبر اژدها نیک حرافه سی یعنی اوستنده اولان پلاسی دپرندی و تحریک
ایتدی ناخلاق آتی کورده و پلاس شکانی مشاهده قیلر اهل هنگامه بیون چکدیلر
و بوقالزین بوقارو قالدردیلر ته کم عادت ناسدر کثرت و مزاحمه محلنده هر کس
بن کوردهم دیو بیونلرین بوقارو قالدردلر ﴿ مشوی ﴾ و اژدها کز زهر برافسرد
بود ﴿ ز بر صد گونه بلاس و پرده بود ﴾ و اژدها که زهر یردن طوکش ایدی
صد گونه پلاس و پرده نیک آلتند ایدی ﴿ مشوی ﴾ بسته بودش تار ستهای
خلیظ ﴿ احتیاطی کرده بودش ان حلیظ ﴾ اول اژدها ی غلیظ و محکم ایلمله باغلمش
ایدی اول حلیظ انکی چون بر احتیاط ایلمش ایدی و آتی محکم رسوله باغلمش ایدی
﴿ مشوی ﴾ درد رنگ انتظار و اتفاق ﴿ تافت ران مار خورشید عراق ﴾ انتظارک
توقفند و اتفاق و اجتماع ایچون ناخیر قیامده ایکن خورشید عراق اول مارک
اوزرینه طوغدی و پرتو صالیدی ﴿ مشوی ﴾ آفتاب کرم سیرش کرم کرد ﴿
رفت از اعضای او اخلاط سرد ﴾ آفتاب کرم آتی سیر کرم ایتدی یعنی زیاده قزدردی
و قمرده لکن ازاله ایتدی آنک اعضا و جوار حندن سرد اولان اخلاط کندی
و قمرده لک و پرمده لک بر طرف اولدی مزاجی برینه کلدی و قوت بولدی
﴿ مشوی ﴾ مردم بود و زنده کشت اواز شکفت ﴿ اژدها بر خویش جنبیدن

کرفت ﴿ مردم مثابه سنده ایدی و زنده اولدی اول اژدها کونشده اکلنشدن
شکفت بوراده صبر معانسه و اکلنک فحواسته در الحاصل اژدها کندی اوزرینه
حرکت ایلک طوتدی ﴿ مشوی ﴾ خلق را از جنبش آن مرده مار ﴿ کشت
شان ان یک تحیر صد هزار ﴾ اول مرده مارک جنبشیدن خلقه اول بر تحیر صد هزار
اولدی یعنی اول اژدها نیک شکانی و هینتی کوروب تحیر اولور کن بابیاب حرکت
ایلد کده آنک حرکتی آنلرک خبرتی اضعا ف مضاعف ایلدی ﴿ مشوی ﴾ با تحیر
نعرها انکیختند ﴿ جلکان از جنبشش بگریختند ﴾ تحیرله یله اول ناس نعره لر
قور دیلر جله سی آنک جنبش و حرکت کشتن قور قوب قاچدیلر ﴿ مشوی ﴾
می شکست او بندوزان بانک بلند ﴿ هر طرف می رفت چاقا چاق بند ﴾ اول بلند اولان
صدادن اول اژدها بندلی قیدی و باغلرنی قطع ایلدی هر طرف بندل چاق چاق
ایتدی یعنی بر مرتبه زور ایتدی که آنک زیاده زورندن بندل قیریلوب هر بریسی
برجانبه چاق چاق ایدوب کندی ﴿ مشوی ﴾ بندها شکست و بیرون شد ز زبر ﴿
اژدهای زشت غران همچو شیر ﴾ بندلی قیدی و بندلک و پلاس لک شدن
برزشت شیرکی اگر بیچی و قصد اید بیچی اژدها طشره اولدی و ناسک اوزرینه
جمله و هجوم قبلدی ﴿ مشوی ﴾ در هزیمت بس خلاق کشته شد ﴿ از فاده
و کشتنک صد پشته شد ﴾ هزیمت چوق خلاق اولدی دوشمشلردن و کشته لردن
صد پشته اولدی یعنی خلق چار کن بری برینک اوزرینه دوشوب دوشوب قالدی
و بریر آدمیلر یختر و تیلر اولدی ﴿ مشوی ﴾ مار کبر از ترس برجا خشک
کشت ﴿ که چه اوردم من از کهسار و دشت ﴾ اول مار کبر قور قوشندن برنده خشک
اولدی و حرکت بحالی اولوب قوری اغاج کبی بریده قالدی بویه دیو که بن بوناسک
اوزرینه کهسار و دشتدن نه بلا کنوردم دیوب عظیم یشیمان اولدی ﴿ مشوی ﴾
کرک را بیدار کردان کور میش ﴿ رفت نادان سوی عزرا یل خویش ﴾ اول کور
اولان قیون قوردی او یاندی جهالتیه کندی عزرا یلی طرفته کندی و دخی
نیجه کسه لک قتل و هلاکته سبب اولدی ﴿ مشوی ﴾ اژدها یک لقمه کردن
کنیج را سهل باشد خون خوری حجاجرا ﴿ اژدها اول احق بر لقمه ایتدی حجاج
بوسفه فان ایچچیلک سهل اولور یعنی حجاج بوسفه خون خوارلق نیجه سهل ایسه
بواژدها به دخی او یله سهل اولور ﴿ مشوی ﴾ خویش را براحتی پیچید
و بست ﴿ استخوان خورده رادر هم شکست ﴾ اول اژدها کندی بر استونه ساردی
و باغلدی یش ککلی جیعا صدی و خرده و پاره پاره ایلدی ﴿ مشوی ﴾
نفس اژدها است اوکی مرده است ﴿ از غم بی آلی افسرده است ﴾ ای نفسی مرده
زعم ایلن سنک نفسک فی الحقیقه اژدها در اول قن مرده در بلکه بی التلک غنندن

وقدر تملک التمدن بزمرد وافر در مشوی ﴿ مشوی ﴾ کربا بدالت فرعون او
که بامر او همی رفت آب جو ﴿ اگر سنک اول نفسک الت فرعون بولیدی وآنک واصل
اولدینی قوت و قدرته واصل اولیدی که اول فرعونک فرمانیه آب جو کیدردی
ونیل مبارک جزیان ایدردی کا اخبار الله تعالی عنه فی کلامه المجید فی سورة الخرف
(ونادی فرعون فی قومه قال باقوم الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجري
من تحتی افلا تبصرون) قال فی کتاب شرح الت عرف جانی الخبر ان الله حبس النیل
عن القبط فخرج فرعون منفردا عن قومه ووجد الله وتضرع الیه واعترف
صلی نفسه بالکذب فی دعواه الی بویه وسأل الله ان یجری له النیل بامر
فاستجاب له استند راجا وانفجارتا فصار الماء یجری معه فاذا وقف فرسه وقف
الماء واذا امر یجری به جری بامر ﴿ مشوی ﴾ آنکه او بنیاد فرعونی گشود
راه صد موسی وصد هارون زند) اند نصکره اول نفسک فرعونک بنیادن ایلر
یعنی فرعونک بولدینی ملک و مالی واسبابی واند قد واول عزته نفس واصل
اولد قد فرعونک بنیادن وضع ایلر و طاعنی و باغی او اوب معصیت قیصر کا
قال الله تعالی (ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض) پس عبدک وسعت
وبسطت بولدینی من وجه حفظ و عصمت دندر کا قال علیه الصلاة والسلام اذا
احب الله عبدا جاء الدنيا کا بحمی احسدکم سقیمه عن الماء رواه قتاده عن النعمان
وقال علی کرم الله وجهه (یت) فی طلب البسط لا یجتهد ان من العصمة ان لا یجهد
بر نفسک وسعت و بسطت فرعونی به واصل اوله صد موسی وصد هارونک یوان
اورر یعنی انبیا به صد اولور و مقابل طور هم ضال وهم ضل اولور ﴿ مشوی ﴾
کر مکت آن ازدها از دست فقر پشه کر دزد مال و جاء صقر) اول نفس ازدها سی
بر فور جفر در فقر التمدن مال و جاء جهشدن بر سور ی سنک صقر اولور یعنی
بعوضه کی ضعیف اولان نفس مال و جاء واسطه سیله صقر کی قوی اولور
﴿ مشوی ﴾ ازدها را دار در برف فراق هین مکش اورا بخورشید عراق
پس ازدهای نفسی برف فراقه طوت یعنی دولت و شهوتدن ایرلق نفس برف
کیدر آنی شهوت و لذتدن ایرلق برفنده طوت آگاه اول جکه اول ازدهای
نفسی خورشید عراق جائینه که مراد کر میت نفسانیه و شهوت جسمانیه در
﴿ مشوی ﴾ نافرده می بودان ازدهات ﴿ لقمه اوی چو او یاید بحیات
تا کم فسرده و بزمرد اوله اول سنک ازدها ک چونکم اول فقر و ریاضت حبسندن
نجات بوله سن آنک لقمه سبسن ﴿ مشوی ﴾ مات کن اورا وایمن شوزمات
رحم کن نیست اوز اهل صلات) مات ایله اول نفس ازدها سی عصای منع
وزجره و مات وهلاک اولقدن ایمن اول نفس هر حتی از ایله زیرا اول عطا

واحساندن دکلدر صلات قبح معادله اوله ده جا زدر یعنی نفس اهل صلاتدن
واصحاب دکاندن دکلدر بلکه احسان صورتمه شیطا تذ و آنک حضرت رجانه
طاعتی همان عصیاندر کا قال بعض العلماء (یت) اطاعة النفس للرجح عصیان
﴿ قال نفس فی صورة الانسان شیطان ﴾ فرعون نفسک از لم تلق حین عصی ﴿ عصاک
للرجح یسعی وهو عصیان ﴿ مشوی ﴾ کان یخو رشید شهوت برزند ان خفاش
هر در ریکت برزند) اول شهوت کونشیک حرارت و گرمی که فقره افسرده اولان
نفسک اوره در حال حیات بولور و اول ازدهه قاله حتی خفاش کی نفسک قتات اورر
و هو ای عصیان و طغیاندر و اورر اول نفسی احیا ایدم م دیر سک ﴿ مشوی ﴾
می کشانش در جهاد و در قتال ﴿ هر دو ار الله یجریک الوصال) پس نفسی جهاد و قتاله
چک مرده کی الله تعالی سکا و صالتی جزا و بره و سنی حیات طیبه به ابر کوره که انما
الحیات فی الموت دینش و ما الحیات الطیبه الا فی امانه النفس معنای مراد اولنشدن
﴿ مشوی ﴾ چونکم ان مرد ازدها را آورید در هوای گرم و خوش شدن
مرد) چونکم اول مردار کبر ازدهای ذکر اولدینی اوزره میدانه کبودی کرم
و خوش هواده اول ازدها دیو قوی اولدی ﴿ مشوی ﴾ لا یرم ان قتها کردای
عزیز نیست هم چند آنکه ما کفیم نیز) ای عزیز لا یرم اولقدر و فتنه لری قلیدی
نه کم ابشندک بکرمی هم اولقدر که بر سوبلک دخی یعنی بزم سو یادی کمز دن دخی
یکرمی زیاده ایدی ﴿ مشوی ﴾ تو طمع داری که اورای جفا بسته داری در
وقار و در وفا) پس بو ملوک اولدیه سن طمع طوت مینس که اول نفسی بی بلا
و بی جفا و قار و سکوند و وفای عهد خالق بصونده با غلغش طوته سن یعنی بلا جفا
ولا ریاضه آنی سکنت و طمانینه و وفای طاعت و عبادتده مقید طوته من سن دیک
اولور ﴿ مشوی ﴾ هر خسی را ای تمنا کی رسد ﴿ موسی یاید که ازدها کشد
هر بر خسه بور ازو تمنا جن بشور و ازدها نفسی اولدر مکه سعی هر ردی به
نوجله مبر اولور بر موسی مشرب کسه کر کدر که معالزدر ها جکه یعنی کال
قوت و قدرته ازدها ضبطنه قادر اوله و یا خود ازدهای اولدره که مراد ازدر
کی اولان فرعونی که آنی قوت نبوته آخر الامر اولدردی پس نفس دخی فرعون
کی را ازدها در که موسی صفت بر کیمه کر کدر که آنی اولدره ﴿ مشوی ﴾
صد هزاران خلق ز ازدهای او ﴿ در هر بیت کشته شد از رای او) بجهه یوز یک خلق
اول موسی علیه السلام ازدها شدن فرار و هر یمنده اولدی اول ازدهای
کورمکا کین رای بوراده کورمک معانیه در وقتا کم حضرت موسی علیه السلام (اذها
الی فرعون انه طغی) ایله فرعون جائینه کیمکه و آنی دین حقه دعوت اتمکه مأمور
او اوب اول حضرت کلوب فرعون دیدیکه (یا فرعون انی رسول من رب العالمین

پس فرعون اول حضرتى تكذيب ايدوب وعناد و مخالفت يولنه كيدوب ديديكه
(ان كنت جئت بآية فات بها ان كنت من الصادقين فأتني عصا فإذا هي
ثعبان مبین) آیت کریمه سنك خواستجه پس اول حضرت عصاى القبا ایلدی
ناگاه بر حیه عظیمه اولدی و هر جائیه حله ل قیلدی حجر و مدرو شجر دن مقابله سته
هر نه کلور سه هلاک و فنا ایتدی و سحره نك حبال و عصا متخيله سنی دخی بوندی
و فتاکم سحره و قوم فرعون بوهیتی اندن کور یجک منهرم اولد یلر و فرار قیلدی یلر
بیک خلق حین هن بمنده ایاقلری طبروب دوشدی و ایاقلری التده پایمال اولوب
هلاک اولدی یلر قال فی کتاب المشکوة ثم قصدت تحت سریر فرعون فقام فرعون
و سقط خلفه عن سریره و احدث فی نیا به من هیئها و خوفها فصاح قوم فرعون
الی موسی و تضرعوا و قالوا اخذها عنا حتی قال فرعون یاموسى بحق التریة و بحق
الرضا عة و اسبة خذها خذها عنی فلما سمع موسی ذکر آسمة اخذها فصارت
بکاکانت پس فرعون بوحالتی کورد کد نصکرینه ایمانه کلوب حضرت موسایه
علی طریق الکابرة و المخالفة خطاب ایدوب و مدار استمه کیدوب مکاله به شروع
ایلدی شه کم حضرت خداوند کار ینهماده ظهوره کلان کلتی تفریر یورر و لکن
فرعون دن مراد فرعون صفت اولان اهل نفس و اصحاب عصبان و موسادن
مقصود موسی علیه السلام مشرب اولان می شد صاحب غرقاندر پس اهل تفسیر
میر شد اولان و لیلک ماجرا سنی فرعونله موسانک ماجرا سته نوعا مشابه اولد یفیهون
حکایت فرعون و موسی ضمیمه و بونلر کالتی و صفتی بیان فیلور

﴿ نهد ید کردن فرعون موسی را علیه السلام ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت فرعونش چرا تو ای کایم * خلق را کشتی و افکندی تو بهم
فرعون اکادیدی ای کایم سن نه ایچون خلقی اولدر دک و سن آنلرک ایچره خوف
برافدک ﴿ مشوی ﴾ در هر زمت از تو افتادند خلق * در هر زمت کشته شد مردم
(زلق) هر زمتده و مرار ایلکده سندن خلق دوشدی هن بمنده طایفه دن مردم کشته
اولدی یعنی بو خلق سنک الکده اولان عصایی اژدر ها اولد یغنی کورد کلاری کبی
فرار ایلدی یلر شول مرتبه که یوزلی اوزده دوشدی یلر و ایاقلری طایوب یری برین
چینه دیلر پس نیجه مردم بواجلدن کشته اولدی ﴿ مشوی ﴾ لاجرم
مردم ترادشمن گرفت * کین تو در سینه مردوزن گرفت (لاجرم مردم سنی دشمن
طوتدی سنک کینکی مردوزن سینه ده طوتدی یعنی مردوزن سینه سنده سکا
بوندن اوتری کین طوتدی و سنی دشمن اتخاذا ایتدی ﴿ مشوی ﴾ خلق را
می خواندی بر عکس شد * از خلافت مر دعا ترا نیست بد) خلقی کندیکه تابع اولغه
دعوت ایلندک بر عکس اولدی و لهذا مردملر سکا مخالفدن بد بوقدر یغنی
بواجلدن مردملر سکا بالضروری مخالفت ایدرلر ﴿ مشوی ﴾ من هم از شرت

﴿ اگر ﴾

اگر پس می خرم * در مکافات تودیکی می بزم) بن هم سنک شرکندن اگر چه کیرو
سور تو نورم یعنی سنک شرکندن قاچوب سکا مقابله قیلم و کیرو کیدرم لکن
سکا مکافات ایلنکده بر چولک قاچادیرم و مکر و خداع ایلرم ﴿ مشوی ﴾
دل ازین برکن که بفریبی مرا * یا یجز فی پس روی کرد ترا) کوکلکی بوندن
فوپار که بنی الدایه سن یعنی بنی الدامقندن و مکر له کندیکه تابع قیلمدن کوکلکی
قالدر یا خود سایه کندن غیری سکا بر کیمسه پس و لک ایلله یعنی کوکلکندن غیری
سکا بر کیمسه اردیکه کتمز و تابع اولر ﴿ مشوی ﴾ توبدان غره مشوکش ساختی
* در دل خلقان هراس انداختی) سن اکا غره اوله که آتی دوز دکه خلافتک
کوکلنه خوف و هراس برافدک یعنی اول مکر و سحره مغرور اوله که آتی دوزوب
بو خلاقی ایچره اول واسطه ایلله رعب و خوف برافدک ﴿ مشوی ﴾ صد
چنین آری و هم رسوا شوی * خوار کردی ضحکه غوغا شوی) یوز یونک کبی
مکر و سحر کتوره سن هم رسوای اولور سن خوار اولور سن غوغانک مضحکه سی
اولور سن یونلر سنی سحره ایدنورلر و کولوشورل دیدی ﴿ مشوی ﴾
همچو تو سالوس بسیاران بند * عاقبت در مصر مار سوا شدند) سنک کبی
سالوس چوقلر اولدی یلر یعنی سنک کبی سالوس مرابی هر برده چوق اولدی یلر عاقبت
بزم مصر مزده رسوای اولدی یلر و خوار و حقیر و بدنام قالدی یلر دیدی

﴿ پانخ موسی علیه السلام فرعون را ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت با امر حقم اشراک نیست * کرر یزدخونم امرش بالک نیست) پس حضرت
موسی علیه السلام فرعونده دیدی ای فرعون بنم امر حقه اشراک بوقدر یعنی سن بو
دعوت و خصوصیتی و هیئت و سطوتی بندن بطله حقندن ییل بنم امر حقه کندیکه شرک
قیلم بوقدر اگر بنم خونمی آنک امری دو کر سه ده بالک بوقدر ﴿ مشوی ﴾ راضیم من
شا کرم من ای حریف * این طرف رسوای و پیش حق شریف) بن راضیم بن شا کرم
ای خریف یعنی ای عقلسز و یا خود ای طرف خلافتده اولان فرعون بو طرفده رسوا
و خضور حقده شریف اولم ﴿ مشوی ﴾ پیش خلقان خوار و زار وریش خند * پیش
حق محبوب و مطلوب و پسند) خلاقی او کتده خوار و زار وریش خند اولم و خضور
حقده محبوب و مطلوب و پسندیده اولوب قالم ﴿ مشوی ﴾ از سخن میگویم
این ورنی خدا * از سیه رویان کند فردا را) سوز جهندن سو یلرم بو خلق عالم
او کتده خوار و زار و رسوایم دیمکی والا خدای تعالی سنی یارن قیامت کوننده
سیاه رویلر دن ایلر ﴿ مشوی ﴾ عزت آن اوست وان بند کانش * زادم
و ابلیس برمی خوان نشانش) والله العزة و لرسوله و للمؤمنین) آیت کریمه سنک
خواستجه عزت آنک لایقی و آنک بندلر ینک لا یقیدر آدمندن و ابلیسندن آنک شانی

او قوا بلیس انا خیر منه دیدی حفر و ناجبر اولدی و آدم اطاعت قیلدی عزت و سعادت بولدی ﴿ مشوی ﴾ شرح حق پابان ندارد همچو حق عین دهان بر بند و بر گردان ورق ﴿ حق تعالیٰ حکمت و عزتک شرحی پابان طوئز حضرت حق ذات بی چون پابان طوئدیتی کی زیر ذات الهیه بی چون و چرای غیر متاهد بر پس غیر متاهی اولان ذات و صفاتک شرحی دخی غیر متاهی اولور اکاه اول ای فرعون افرک باغله ورقی دوندروا و باغله بوزک قوبیتی ورق عالم طاهری تغلب الیه تاباطن عالم مطلق اوله سن و عزت و قدرت کیمک ابد و کن ینله سن

﴿ جواب دادن فرعون موسی را علیه السلام ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت فرعونش ورق در حکم ماست ﴿ دفتر دیوان حلم این مردم است ﴾ فرعون موسی علیه السلام ﴿ حضرت تکریمه دیدیکه ای موسی ورق عالم بزم حکم و فرمانبرده در دفتر جهان و دیوان امر و فرمان بودمده بکا مخصوص صدر ﴿ مشوی ﴾ هر مرا بخیریده اند اهل جهان ﴿ از همه عاقلتری نوای فلان ﴾ و لهذا تحقیقا اهل جهان بی المشار و قبول قلمش در سن دو کلی جهانن عاقلتر مین ای فلان ﴿ مشوی ﴾ موسی خود را خریدی هین پرو ﴿ خویشتم کم بین بخود غیره مشو ﴾ ای موسی کند یکی الدک و اوز یکی قبول قیلدک اکاه اول بوری کند یکی از کور کندیکه فرور اوله نتکم فرعون صفت اولان اهل نفس خلق جهانی کند بلره اتباع و انقیاد بن کوروب کند بلرینی عالی قدر زعم ایلوب و اهل حق فرعون وار تحقیق ایدوب استرل که کند بلره هر وجهه تابع اوله و طیبه تارینک مقتضای سنه موافق قیله ﴿ مشوی ﴾ جمع آرم ساحران دهر را ﴿ ناکه جهل تو تمام شهر را ﴾ فرعون لیم موسی کلیمه دیدیکه ای موسی صافن فرور اوله ساحران دهری جمع کتورم تا کم سنک جهلکی اهل شهره کوسترم کا خبر الله تعالی فی سوره طه من هذه الحکایه قال اجلسنا لفرجنا من ارضنا بسحرک یا موسی فلما یتک بسحرک فاجعل بیننا و بینک موعدا لا نخلفه نحن و لانت مکانا سوی ﴿ مشوی ﴾ این نخواهد شد بروزی و دوروز ﴿ مهلت ده تا چهل روز غوز ﴾ یا موسی بساحر لری جمع ایلک بر کونده و ابکی کونده ممکن اولز بکامهلت و بر غوز آیتک و بای فصلک فرق کوتنه دك ﴿ فاجعل بیننا و بینک موعدا لا نخلفه ﴾ آیت کریمه سنک مضو نیدر

﴿ جواب موسی علیه السلام فرعون را ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت موسی این مرادستور نیست ﴿ بنده ام امهال تو مامور نیست ﴾ موسی علیه السلام حضرت تری جواب و ربوب فرعون و جهنی دیدی بکا دستور یوقدر موسی علیه السلام حضرت تری دیدی بوکه سکا دستور یوقدر دینه دخی

و جهدر ز را بن بنده سنک امهالک مامور دکلدر یعنی سکا مهل و بر مکه بن معبود مدن مامور دکلیم دیدی ﴿ مشوی ﴾ کرتو جیزی و مر اخود یار نیست ﴿ بنده فرمانم بدانم کار نیست ﴾ اگر سن فرضی غالب ایلک و بکادخی بحسب الظاهر یار و معین یوق ایسه بن امر قولیم بکا انکله کار یوقدر یعنی بنم یارم اولغله و باخود اولما مغله ﴿ کارم و تقیدم یوقدر که بن حق تعالیٰ امر ینک قولیم هر نه یوردی ایسه آتی برینه کتورمکه سعی ایدرم دیدی ﴿ مشوی ﴾ می زیم بانو یعدنا زنده ام ﴿ من چه کاره نصرت من بنده ام ﴾ بن سکا جلدله مادامه زنده اولم اورورم و سنی ایمانه و طاعت حقه دعوت ایلک مقامنده ثابت اولوب طورورم بنم نصرتله نه کارم وارد رین بنده یم بنده یم لایق اولان مولاست امرنی طوئق و آنک یور دینی اوزره عمل ایتکدر ﴿ مشوی ﴾ میرتم تادر رسد حکم خدا ﴿ اوکنه هر خصم از خصمی جدا ﴾ بن سکا اورورم تا کم حکم خدا ابرشه اول خدا هر بر خصمی خصمن جدا ایدر یعنی ای فرعون حکم خدا کالجبهه به د کین سکا کند می اورورم و سنک ایله مقابله و مقابله قیورم اول خدا بر خصمی بر خصمن جدا ایدر

﴿ جواب گفتن فرعون موسی را و وحی آمدن موسی را علیه السلام ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت فی فی مهلت باید نهاد ﴿ مشو هاتو کم ده تو کم بی یادی ﴾ فرعون ایلدی یوق یوق یا موسی بکامهلت کر کدر عشور و برمه سن یل اولجمه کر کدر که بکامهلت و بره سن دیدی ﴿ مشوی ﴾ حق تعالی وحی کردش در زمان مهلتش ده متسع مهرا س از ان ﴿ حق تعالی حضرت تری فی الحال اکا وحی ایلدی بویه که یا موسی اول فرعون و اسع مهلت و براندن قورقه ﴿ مشوی ﴾ این چهل روزش بدو مهلت بطوع ﴿ با سکا لک مکرها و انواع نوع ﴾ بوقرق کونی اکا مهلت و بر یعنی فرق کون طوعا اکا مهلت و بر تا کم اول فرعون کونا کون مکرل دوشونه و فرق کونه دك نوع نوع حبله لاندیشه قیله دیدی ﴿ مشوی ﴾ تا بکو شد او که فی من خفته ام ﴿ تیزر و کو پیشره بکر فته ام ﴾ حضرت خدا جل و علا جناب موسی علیه السلام وحی ایلوب یوردیلر یا موسی بوقرق کون اولان مهلتی اکا اور طوعا لا کر هاتاک نوع نوع مکر و حبله به سعی ایلله و اجتهاد و کوشش قیله او که بن خفته دکلکه سنه و نوم بنی اخذ ایلز کا قال الله تعالی فی شانه لانا خذ سنه ولا نوم ﴿ و قال علیه السلام ان الله لا ینام ولا ینبغی له ان ینام الی آخره یا موسی اکاتیر یوردی بولک او کنی طوئتمش و مر صاد دیم کا قال الله تعالی ﴿ ان ربک لبالمرصاد ﴾ ﴿ مشوی ﴾ جلیها شانرا همه برهم زیم ﴿ و انچه افزاید من برکم زیم ﴾ بن بونلرک حبله لری دو کلی بر برینه اورورم و اول سنه فی که مکر و طغیانده زیاده ایدر

بن بری برینه اوردم ﴿ مشوی ﴾ آب را آورده من آتش کنم * نوش و خوش گیرند
و من ناخوش کنم ﴿ صوبی کنور رله بن آتش ایلم اکر نوش و خوش طو رله
بن ناخوش ایلم یعنی نوشانی نیش ایلم و آب حیات ظن ابلدکاری آنله آتش قبل
دیدی ﴿ مشوی ﴾ مهر پیوندند و من ویران کنم * آنچه اندروهم نازندان کنم
مهره متصل اوله و بری برینه مهر و محبت باخبله و بن آتی ویران ایلم اول نشسته که
و هم حقه کنور منزل آتی ایلم ﴿ مشوی ﴾ تومرئس و مهلتش دادم دراز *
کوسه کرد آرو صده حیات بساز ﴿ و منی حضرت حق پیورده که یا موسی من خوف
ایته و اول فرعونه طویل الذنب مهلت و بجه ایلم رخصت و فرصت ویدی اگا که
سپاهی جمع ایلیه و صد حیل و خدعه دوزه تا مقصد ورنی بذل قبله و آخر
الامر مقدارنی ببله

﴿ مهلت دادن موسی علیه السلام ﴾

﴿ فرعون را تا ساحرا را جمع کند از مداین ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت مرا آمد برو مهلت ترا * من بجای خود شدم رستی زما
(قال و عدکم يوم الزينه و ان یحضرنا لئیس صهی) آیت کریمه صک مقصده بجه موسی
دایه السلام حضرت نوری فرعونه دیدیکه ای فرعون امر الهی کادی پیور و سکا و صده
و مهلت اولدی بن کندی میناه کنتم و ندر خلاص اولدک بر بجه زمان دیدی
﴿ مشوی ﴾ او همی شد و ازدها اندر عقب * چون سک صیاد دانا و محب ﴿ او موسی
کندی و ازدها عقبند صیادک دانا و محب اولان کای کی یعنی صیادک هم اولان
کای صیادک ارد بجه بجه کیدر سه ازدها دخی موسی علیه السلام حضرت نوری ارد بجه
اوله کندی ﴿ مشوی ﴾ چون سک صیاد چندان کرده دم * سک را می کرد ریک
اوزر سم ﴿ صیادک کای کی پیور یعنی چندان آتش طر انی الله طاشلری
اول ازدها ریک آتش ﴿ مشوی ﴾ سک و آهن را بدم در می کشید * خرد
میاید آهن را بدم ﴿ سک و آهنی اول ازدهم ایله چکدی دوری اشکارا و ظاهر
خرد ایدوب چیردی ﴿ مشوی ﴾ دره وای کرد خود بالای برج * که هر عمت
می شد ازوی روم و کرج ﴿ هواده کنده بستی برجک بالاسنده ایلدی یعنی باشتی
یوقاری قالد یروب حصار برجک بالا سندن ایلدی شول مرتبه که اندن رومی
و کرجی هر عمتد او اور و فرار قیور دی ﴿ مشوی ﴾ آنک می انداخت چون
اشتر زکام * قطره برهر که زدی شد جذام ﴿ اشتر کی کامندن کو پوک اتار دی
واغز ندن کفکار صا چاردی هر کیمک اوزرینه بر قطره طوفته جذام اووردی
﴿ مشوی ﴾ زغرغ دیدان اولدی شکمت * جز شیران سیه می شد ز دست
آنک دیشلرینک زغرغی یعنی قردیسی قایلری صردی سیاه ارسلا لریک جاتی آنک

دیشلرینک طاقردیدن الدن کیدردی بو مهلت و صلا تله حضرت موسی
علیه السلام ارد بجه دوشوب کندی ﴿ مشوی ﴾ چون بقوم خود رسیدان
مجتبا * شدق او بکرفت و شباز او عصا ﴿ چون اول مجتبی اولان موسی علیه
السلام کندی قومه یشدی ﴿ خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولى ﴿ آیتک خواستجه
اول ازدرک چکدی سنی طویدی و کورو اول عصا اولدی ﴿ مشوی ﴾ تکیه بروی
کردوی گفت ای عجب * پیش ما خورشید و پیش خصم شب ﴿ پس اگا آنکا قبلدی
و دیدی ای عجب بزم او کومر ده کونش و خصم او کنده کیمه یعنی صدق د و امن
بو مجزه و رسول حق اولد یغمر اوزره بو آیت بینه بزم حضور مرده کونش کی بدید
و اشکارا و خصمک پیورنده و او کنده شب کی مظلم و نادر ﴿ مشوی ﴾ ای عجب چون
می بیند این سپاه * عالی رآفتاب چاشکا ﴿ ای عجب و سپاه نیچون کور منزل قوشلق
زمانینک کونشندن بر عالی یعنی وقت ضحاده روشن و بدید اولان آفتاب عالینا کی
نجه آفتاب صفات الهیه و شمس و آیات ربانیه ایله طواو بر عالی و کورلنه و جهله
مشاهده قیلر ﴿ مشوی ﴾ چشم باز و کوش باز و این ذکا * خیره ام در چشم
بندی خدا ﴿ ولهم قلوب لا یغفهمون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان
لا یسمعون بها ﴿ آیت کریمه سک موجب بونلرک کوزی احق و قولانی دخی احق
واشته و کونش مع ندایه بوشمس حقیق و نور هدایتی کور منزل خدای متعالک
چشم بند لیکندن خیره و حیرانکه ﴿ و من یضلل الله فانه من هاد ﴿ پیور مشدر
اگرچه بواقوال حضرت موسی علیه السلام لسانتند ندرولکن هر وقتک موسی
اولان ولی خدانت لسان حای و کونه مقال علی طریق النجیب و الا سبعا د تقریر
ایلر ﴿ مشوی ﴾ من ازیشان خبر ایشان هم زمن * از بهاری حار ایشان من چن
من موسی اوزره سلوک قیلان اولیای خدا و وارثان انبیاء علیهم السلام فرعون اولان
اهل دنیانک غفلت و جهالتده حیران اولوب دیرل که الهی بن بونلردن خبره و حیرانم
و بونلرهم بندن خبره و حیراندر انبیاء اولیانک اهل دنیا جهلندن اولان حیرانلخی اولدر که
اهل دنیانک و تابسان هو انک عقل و هو شی و چشم و کوش صحت و سلامت اوزره ایکن
اظهر من الشمس اولان آیات الهیهنک مشاهده سنده کورو امور حقیقه نک معاینه
و مکاشفه سندن دور و کلات یهود و بنی حاصه نک استماعنده کوشلری تیر شودر و اهل
دنیا و اصحاب هوانک انبیاء اولیا جانندن اولان حیرانلخی اولدر که بونلردن خج تعجب ایلدر
ولسان حاله و باقاله دیرل که عجبدر بو طائفه که زهد و عبادت طاهره بی وسعادت ظاهره بی
رکابت و دولت مفقوده و عزت و لذت غیر موجوده نک بولنه کت درل و حاضر نقدی
فوق نقدی بول و ظاهرده اولنه نظر ایله موجود اولین غایبه منتظر اول دیرل و بزم
بو خصوصه آنله عدم انقیاد من اواد یعنی چون غم و حیرت بیلر پس اهل دنیا

انبیا و اولیایه یو جهنندن حیران او اورل معنی مصرع ثانی اولدر که حضرت موسی علیه السلام لسانندن یوزرل بر بهادر ربونندن آنلرخار و بن چنم یعنی نفس رجائیه و فیض الهیه دن آنلرخار کی مودی و بن کلزار معنی یم تکیم سورہ رعدہ اولان (ضوان و غیر ضوان یسقی بما و احد) آیت کریمه سنک غوا سجدہ اگر چه هر یومہ ماء الحیات حقیقه دن صوو بریلور و اصل واحد دن نشوو و نما پولور و لکن آنلردرخت خار و بن شجرہ بر نما رکپی یم ﴿ مشوی ﴾ پیشان بر دم بسی جام ر حقیق سنک شد آبش پیش این فریق) بن بوتلرک او گنه چوق جام ر حقیق ایلندم و باده کلام سعادت انجایی بوتلره عرض ایتدم اول جامک آبی سنک اولدی بو کروه خاکلک او کنبه ﴿ مشوی ﴾ دستہ کل بستم و بر دم پیش هر کلی چون خار کشت و نوش نیش) حقیقه حقیقه حکمت و نصیحت کلار بن جمع ایدوب ردسته کل باغلدیم و ایلر و ایتدم حکمت کلارندن هر کل بر خار کی اولدی و عرض ایلد بکم نوش نیش منزله سین بولدی ﴿ مشوی ﴾ آن نصیب جان بی خسویشان بود چسونکه باخویشند پسدا کی شود) یوز کر اولسان جام ر حسیق و باده تحقیق که مراد کلام هدایت انجاءدیر بی خویش اولان مؤمنلرک جائنک نصیبی اولور و هر انایت و نفسانیتدن کچن موقلرا ندن صفا و شفا بولور و لهذا قال الله تعالی فی سورہ الاسراء (ونزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للؤمنین و لا یزید الظالمین الا خساراً) چونکم ظلمه و کفره که کند بکلکه ملودرلر و بوجام سعادت انجام آنلره چن پیدا اولور و بوتلراندن نیجه شفا و رحمت بولور بلکه بوتلرک او کلام هدایت انجام قلات و خسارلار بن زیاده قیلور دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ خفته بیدار یاید پیش ما تا به بیداری بیلند خوابها) هر ربی و ولی دیرلر که بزم او کومز ده براویور او یانق کیمسه کر کدر یعنی دنیا به و عالم صورته نسبت او بومش و کوز بومش و آخرته و عالم حقیقه نسبت کوز آچش و بیدار اولش کیمسه کر کدر بزم حضور مزده تا کم بیدار لق حالده خوابلر کورده یعنی بقظه حالده عالم مثالک احوالی و مرتبه برزخک احکام و اعمالنی مشاهده قیله و نوم غفلتدن قورتوله و اولمزدن اول میت اوله ز بر الناس نیام فاذا ما قوا انتبهوا حدیثک مصداقجه ناس الا ن او بولور و اولد کلری وقت او بولور ﴿ مشوی ﴾ دشمن این خواب خوش شد فکر خلق تا بخسید فکرش اینست خلقی فکرک مانع نوم و استراحتدر نه کم یانسه و افکار و اندیشه آینه با تاسه خوابه واره مز و راحت کورده مز پس افکار مشوش دشمن خواب خوش اولمی مثبت و محقق اولد یسه و افکار و اندیشه دن خالی اولان تا نم اولوب راحت بولد یسه بولالندن کوز بومغه و ترک افکار ایدوب

[illegible]

وانا اليه راجعون) دیدی پس هر شینک رجوعی اکا ثبت و محقق اولدیسه رجوع
و مثلاً بیروندن اولور که رسوری کبرودونه و او کیده مثلاً بودنیارمری و جمع ناسی
خانه حقیقته صحرای دنیا به ارسال اولمش بر سوری فرض ایله ﴿ مشوی ﴾
چونکه واکریده کله ازورود پس فندان بز که پیش آهنگ بود) چونکه سوری
کبرو خانه به رجوع ایله اول مراده حاضر اولان اول یکی که پیش آهنگ ابدی
وجه دن مقدم ابدی کبر وجه دن مؤخر واقع اولور و مؤخر اولان دخی
تقدم قبلور ﴿ مشوی ﴾ پیش افتاد دن بزلک پسین ﴿ اضحک الرجعی وجوه
العابین) قویون سورسی کبریه دوتد کده ایلر و واقع اولور آردنده اولان
اضحک یکی اضحک الرجعی کبریه رجوع ایلک کر کدر وجوه العابین صوس
اولنک بوزنی رجعی اضحک نل فاعلی وجوه مولیدر ﴿ مشوی ﴾ از کرافه
کی شدن این قوم نلک ﴿ فخر رادادنده و بخریدن نلک) پس بوقوم علی ول کروه ساهی
یعنی اولیای الهی کرافه دن چن نلک اولدیلر و چن یهوده بیر افتخار و استکباری
ور دیلر و نلک و عاری الدیلر و دولت و عزت صورتیه تقدیمی ترک قیلدیلر و وجه دن
کبر و الدیلر یعنی کرافه بره بونلری اختیار قیلدیلر بلکه الله رجوع وقتند، جله دن
مقدم و سائرله اعز و اکرم اولق ایچون ذایل و حقیر اولدیلر و سکنت و تواضع
اختیار قیلدیلر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ باشکسته می روند این قوم حج
﴿ از حج راهیست پنهان تافرج) حج لغتده هر شینه قصد ایتمک دیرل بعده شرع
شریف شروط معلومه اوزره اولان قصه معینه به تخصیص ایلدی و اهل طریق
کعبه حقیقت زبارت و طوافی ایچون اولان قصدی مراد ایلدی بومحاده مراد
بودر و حج معنی حاجدر و قومک حجه اضافتی موصوفت صفتیه اضافتی قیلندندر
تقدیر کلام بای شکسته کیدرل بوحاج اولان و قصد زبارت و طواف قیلان قوم
کعبه حقیقت یولته زبارت و حرجدن بر کرا و بول وار در فرج جابنده ذلک
(سیحیل الله بعد عصر یسرا وان مع العصر یسرا) آیت کریمه سنک خواستجه
ودخی و ما من ترحة الا و قد تبعت لها فرحة و دخی ان الفرح مع الترح حدیث نلک
مقتضاستجه عصر دن یسره و ترحدن فرحه و حرجدن تافرجه بر راه نهان
واردر که عصر ت چکمین یسرت بولمز و زجت و خرج اختیار قیلن فرحت
و فرجه و اصل اولمز و اهذا بوقوم حاج منهاج کعبه حقیقت خسته و شکسته کیدرل
انکیچون که خسته لک ضمیمه صحت و شکسته لک مقابله سنده عفو و عافیت
وار ابدیکن یلور پس خرج بواندن فرجه و اصل اولورل ﴿ مشوی ﴾ دل
زداننها بشته این فریق ﴿ زانک این دانش ندانان طریق) بوصوفیان اهل صفا
و سالکان طریق خدا فریق کو کللین دانشها و علوم رسیدن بودیلر و صافی

قیلدیلر اول جهت دن که بو علم ظاهر اول طریق تحقیقی نیاز و نقش پراکنده ایله
صحیفه قایی مشوش اولان کیمسه نلک خاطر قاطری رقم فیض الهیه بی قبول قیلن
کما قال حافظ (بیت) خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیسات ﴿ مکر از نقش پراکنده
درون ساده کنی ﴿ مشوی ﴾ دانشی باید که اصلش زان سرست ﴿ زانکه
هر فرعی باصا ش رهبرست) بو بونی بیلکه بر علم کدر که آنک اصلی اول خدا
جانبندن اوله زیراکه هر رفیع کندی اصلنه رهبردر ﴿ مشوی ﴾ هر پری
بر عرض دریا کی برد ﴿ بالدر علم لدنی می برد) هر قنات دریانک وسعت و بهنالتی اوزره
چن اوچار یعنی هر کسک بر علم و بر عقلی دریای حقیقتک وسعتی اوزره اوچه مز و حق
قتنه بکه مز تالان ﴿ حضرت ﴿ علم لدنی ایلنور لدن قنه دیرل و علم لدنی اللهک عتدنه
منسوب یعنی ذاتنه و صفاته مخصوص علمدر که بو علی الحق خضر مشرب اولان علماء بالله
بیاورلر و بونی نطفه کتور و ب سوباسه ل اهل غرة اولان علمای رسوم اکا انکار قیلورلر
نته کم بو حدیث شریف بویه منابه دلالت ایلر قال علیه السلام ان من العلم کهیئة المکنون
لا یعلمها الا العلماء بالله فاذا نطفه وابه لا یکره الا اهل الغرة بوعلمک کشفنی استین شرع
نبوی و طریقی مؤلوی اوزره سالت اولسون و کتاب مشوی و بوشرح معنوی بی
مطالعه قیلسون (بیت) نلک علما ان ترد آشفه فرد سبیلی و اشروع فی اتباع شریعتی
﴿ مشوی ﴾ پس چرا علمی بیاموزی ببرد ﴿ کش بیاید سینه رازان پاک کرد) پس
ای معلم علمی نیچون بر آدمه اوکره درس که اول کیمسه به کرک اولور و لازم کلور سینه سنی
اندن بالذات تکمالک ﴿ مشوی ﴾ پس بچویشی ازنی سر نلک باش ﴿ وقت واکشتن
تو پیش آهنگ باش) پس بو حالله پیشوالق دیله به بو طرفدن نلک و بی فرهنگ اول
رجوع ایلک و حضرت ﴿ ق جاننه کتمک وقتند پیش آهنگ اول یعنی تواضع قبل
رفت بوله سک آخر اول جله به سبقت قبله سن ﴿ مشوی ﴾ آخرون السابقون
باش ای طرف ﴿ بر شجر سابق بود میوه طریف) ﴿ حضرت یخبر علیه الصلوة والسلام
بیور دیلر که نحن الاخرون السابقون امدی سنده آخرون السابقون اول ای طرفن زرا
شجر اوزره سابقدر تازه میوه که شجر دن مقصود میوه در پس بو عالم شجر دن مراد
آدمدر و آدمدن دخی مراد خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلامدر و اکا وارث اولان
اولیادرنه کم ابن فارض حقیقت محمدیه لسانندن بیوردر (بیت) وانی وان کت ابن
آدم صورة ﴿ قلی فیه معنی شاهد بابویه ﴿ مشوی ﴾ کرجه میوه آخر آید در
وجود ﴿ اولست و زانکه او مقصود بود) اگرچه میوه وجوده آخر کلور لکن اول
معنی بوزنده اولدر زرا که شجر دن مقصود ثمر اولدی پس بواشار ایله عمر شجر دن
من حیث المعنی مقدم کلدی ﴿ مشوی ﴾ چون ملائک کوی لایعلمانا دست

بر کبر و ماعلمنا) و بعض نسخه دخی تا بکبر دست تو علمنا واقع اولشد و یو بیت
سوره بقره اولان آینه اشارت در تفسیری ابجدی جلده ده آغاز منور شد پیانده هرور
ایندی یعنی ملائکه کی بنم علم یوق دی نام سنك الك طوته ماعلمنا یعنی کند کدن علمی
نقی ایدوب حقه اثبات ایتک و حضرت حق سکا تعلیم ایلد بکی سنك دستکیرک
اوله ﴿ مشوی ﴾ کرد درین مکتب ندائی تو هجا هجا و احد پری از نور حجا
ای علم و عرفانه مغرور اولان کیمه بو مکتبخانه طریقه سن هجا بیلزن یعنی
حروف مقطعه به و غیره که به عالم اولز سن حضرت احد علیه السلام کی
نور عقلدن طولو سن و نادانلق سبق عشق معلدن او قویان دانار کی دبستان
عرفان ایچره سنده بر او اور سن ته کم مولا ناجای قصیده سنده بو معنایه اشارت ایلدی
(بیت) معلم کست عشق و کج خاموشی دبستانش سبق نادانی و دانادلم طفل سبق
جوانش) و مار فلدن بری دخی بو ترکی بیتی بو محله منا سب و فنی خوش سو یلدی
(بیت) عارف اولق استر ایسک کل ندانم درس آل * بیلدیکندن یکمین عرفانه اولز
آشنا) حجا کسر جا به لغده دیوار اوزره اولان پرده به دیرل که انسانی سقوط
و هلا کدن منع ایلد پس عقل دخی انسانی فساد دن منع و هلا که تعرضدن حفظ
ایلد یکجون سطح اوزره اولان سوره تشبیه اولوب بر طریق بجاز لغوی حجبی دینلدی
معنای دیگر اگر مکتب عشق ایچره سن حروف هجایی بیلد سن یعنی حروف الفاظ
علمه واقف اولوب سواد خوان اولیه سن حضرت احد علیه السلام کی عقل
کلدن محض بار قیاسن پس هر نه مرتبه بی استرک اکا بر عقله اوچار سن و ورطات
ظلمت وجهها لادن نور عقله یکسر سن و مغالق ابواب غیبی مفتاح عقله اچار سن علم
صفلدن حاصل اولور عقل علمدن اولز پس کامل العقل اولان کیمه به جهل صغیر
و عارف و عاقل سواد خوانلقی ترک ایدوب علوم ربیحه دن نادانلق اختیار قیلد
اکاشین لازم کلز بعد العلم نادانلق خود کمال عرفانندن حاصل اولور ته کم من عرف
الله کل لسانه حدیث شریفی بو معنایه اشارت قیلور و المجز عن درک الادراک ادراک
کلامی دخی بو مفهومه دلیل اولور ﴿ مشوی ﴾ کرنایشی نامدار اندر بلاد * کمنه
الله اعلم بالاشاد) ای هنرمعرفه اشتهار بولان و علم رسمی ایلد نامدار اولان اگر اهل
بلاد ایچره علم ظاهر شهری ایچره مشتهر و نامدار اولز سنک ضایع اولز سن و ناقص و دخی
اولز سن الله طوغری بوله اعلمدرا کر کم ضم کافله او قنور سه معنی بودر که اگر شهر
ایچره مشتهر و نامدار اولز سنک ضایع و کراه دکلسن الله صاده اعلمدرا بلکه خلق
ایچره شهرت بولق ناقص و کراه اولق و طریق ضلالتی اختیار قیلدرا لا معصوم
الهی اولتر ایچون دکل کا قال علیه السلام بحسب امره من الشران یشار الیه
بالاصابع فی الدنیا الامن عصمه الله و لهذ اولیه واصفیه و ائیل سلو کده قبل البلوغ

الی الکمال و البلوغ الی مقام الرجال اشتهار و نامدار لغدن فرار و حول و بی ناملق
اختیار ایلدرا در حق رسم و صورتده قالان و اشتهار ناسه مغرور اولان مشایخ مقلده
آنلری خدمته لایق و محل کور و مشلر و جناب حضرتک اسمنی نصیرج ایشد لردی
استحقاقا لهم کتا به ایلر و یا خود اکا خیال شیطانی مس الملس بر مجنوندرد بو حقا زده
باوه سو یلشدر در کافال ابن الفارض اشاره الی هذه المرتبه حاکیا من احواله المتقدمة
(بیت) فواصلنی و هنا خضوعی کهم فلم * یرونی هوانایی محلا لخدمه * ولوقیل من تهوی
و صرحت باسمها لقلیل کنی اومسه طیف جنة) پس مرتبه خولک شرحه شروع
ایدوب پوررلر که ﴿ مشوی ﴾ اندران ویران که ان معروف نیست * از برای
حفظ کجینه زریست) اول ویرانه ایچره که اول معروف و مشهور کادر حفظ و صیانتدن
اوزری ائده کجینه زر وارد کجینه زر اولان اخفیا اعبن اهل دهر دن بر مرتبه
تستر و اخفا ایلشدر که ایام آنلرک اسمنی بیلد و خلق و نام آنلرک مکاننی استدر
بوله من کافال بعض المشایخ (بیت) تسترت من دهری بظل جناحه * فعیسنی تری
دهری و لبس براتی) و لو تسأل الايام ما اسمی مادرت * و ابن مکانی مادر بن مکانی *
﴿ مشوی ﴾ موضع معروف کی بنهند کج * زن قبل آمد فرج در زریج) موضع
معروفه کج کج قورلر یعنی خزینه موضع غیر معلومه وضع او اندی و فرج زریجده
اولق بوقیلدن کلدی و بره واجب (ان مع العسر یسر) یسر عسرک ضمتده و فرج
زرجک تحتده و فرج حرجک و آنج رنجک التده دینک بو معنایه اشارت قیلدی
﴿ مشوی ﴾ خاطر آرد بس شکل انجاولیک * بکسلدا شکل را استورینک) اول
مضرعه اولان شکل شبه و شائبه معنایه در و مصرع نایسده اولان اشکال
بو قافو معنایه در که آنک و قاطرک ابغنی انکله باغلرل معنای بیت اولدر که خاطر
قاطر بو محله چوق شبه و شائبه کی کورر مثلا دیرلر که لانیل خزینه بی همان غیر
معموره و مقام غیر مشهوره قویه لر و خزینه الهیه بی دخی مطلق بی نام و بی نشان اولان
درویشانه وضع قبله لر چوق اولشدر که خزینه بی مقام معلوم و مکان مشهوره وضع
قلشدر در و مخزن الهی و محل کنوز ربانی اولان انبیا و مرسلین علیهم السلام
و اولیای کلین خود ظهوره کلسلر و مخزن معین اولشدر در پس جواب و بررلر نم بویه در
ولکن بوقید و بیدی استورینک قطع ایلر استور آنه و قاطره دیرلر یعنی پای جانتدن
حل ایلر و کند و بی خلاص قیلر مثلا بوشه و شکالی بو کونه قطع ایلر و لسان علم
و عقلی بو معنایه اکا سو یلدر بر که ذکر شی ماعدایی منافق اولز و اکثره بنده سو یلتن
کلام حصر و تخصیصی افاده قیلر اگر چه کجینه اسرار الهی اولیائی تحت قیابی
لا یعرفهم غیری حدیثک مقتضایه و دخی ان الله اولیاء اخفیه مجهولون فی الارض
معرو قون فی السماء فو لک مغرا سنجه مجهول و نامعلوم اولان کیمه ره وضع اوله

کاشدر واختفا و استر قبلان اویا ممتازه اواشد رولکر بعد الانبیا علیهم السلام
حضرت خدا هر دور ده یونلردن به مضیسی اظهار و افشایلر تا کم قائم مقام انبیا
اولورل و خالق حقه دعوت و ارشاد قبولورل و ناس یونلردن جواهر زواهر اسرار
و حکمی یولورل و یونلرک بحزن اسرار الهی اولسنه کشف و کرامات اظهار
قطاری دلالت ایلر یس یو کونه کیمهل نادر اولدیفته بنه نادر معدوم منزله سنه
تنزیل اولمشدر اما اکثر اولیاء الله حیون عوامدن مخفی و مستترلر در دیده حق
بیندن دکل اولیاء الله کنده یلرینی ستر قطاری و ممکن اولدیفنی مقداری کجینه
اسراری کبر المری اوزرلرینه واجبدر یس حضرت خداوندکار و وضع
معروفی بنهند کج یورملری و یوندن مقدم اندران ویران که آن معروف
نبت دیلری الی آخره اکثره بنه در یس ظاهری و باطنی معمر و بین الخلابی
معروف و مشهور اولان اولیایی نقی لازم کلر زرا قائم مقام انبیا علیهم السلام
اولان اولیایه شهرت لازم و واجبدر تنه کم انبیایه دعوت ظهور و شهرت لازم
اولدی یس بومنا به واقف اولان استورینک پای غفلتدن عقال و شکالی یو کونه
قاطع اولورل و یووجه اوزره نجات یولور و الله اعلم ﴿ مشوی ﴾ هست عشقش
آتش اشکال سوز * هر خیالی را پرو بد نور روز (اول معشوق حقیقتک عشق
ای قطع اشکال و شبهات ایده بین استور بر آتش اشکال سوزدر تنه کم هر بر خیالی
نور روز سپور و ازاله قبولور یس نور عشق الهی که بر قلبه پرتو صاله اندن جیغ
خیال و اشکال زائل اولور ﴿ مشوی ﴾ هم ازان سو جو جواب ای هر رضا
* کین سوال آمد ازان سومر ترا (ای بر کزیده و مقبول اولان کیمسه هر مشکله
جوابی هم اول جانبیدن و اوعال جنساب خدادن استه که بوسوال سکا تحقیقا اول
جانبیدن کلدی و خالق سوال و قلب ایچره محدث شبهه و اشکال فی الحقیقه اول
اولدی ﴿ مشوی ﴾ گوشه بی گوشه دل شه رهبست * تاب لاشرقی و لا غربی
مهیست (بو بیت سوال مقدره جواب منزله سنه در کانه ای هر رضی دیعکله
خطابه لایق اولان کیمسه به دیر که اول جانبیدن قلبه بو سوال کلدی اول جانبیک
راهی نه بردندر که تا اول بولدن هم جواب استیم یوردرلر قلبک گوشه سزلکی
گوشه سی مفتاح مشکلات جانبیه اولان خدایه بر شاهاهدر آنک تابی لاشرقی
ولا غربی اولان بر مهندندر بودنی و جهدر آنک شرقی و غربی اولین تابی بر مهندندر
یعنی اول کوکک نوری شرقه و غربیه منسوب اولین بلکه مرتبه اعتدالده مقیم
و حضرت حقه دائمیار و ندیم اولان و فیض و توری کاستفاضة القمر من الشمس
بلا واسطه آنک ذاتندن آلان حقیقت محمديه مهندندر کوکک ایکی گوشه سی
وارد بر گوشه سی جهانپذیرک جانبیدر که بو خلق طرفه اولان گوشه سیدر

ویر گوشه سی دخی جهانبذیر اولین جانبیدر که بو حق جانبیه اولان گوشه
بی گوشه دل یوردرلر و حد ذاتیه قلبک بر گوشه سنه اصلا حد و غایت یوقدر
و یو جانبیک و سعی ارض و سما و عرش و کرمی و مستندن ارتقادر کافال الله تعالی
فی حدیثه القدسی ما و سعی ارضی و لا سمائی و لکن و سعی قلب عبیدی المؤمن
التی التی الورع تنه کم یوریزد بسطای قدس الله سره العزیز حضرتلری قلبک
بی گوشه لکندن خبر و یورلر لوان العرش و ما حواء مقدار مائه الف
مره وضع فی زاویه من زوایا قلب العارف ما احس به یس قلبک بو زاویه سزلکی
زاویه سی ذات صفات حقه کویا بر شاهاهدر که ذات و صفات خدا عاله
کیدن یو یوادن کیدر و یونک نوری لاشرقی و لا غربی اولان روحانی و لا جسمانی
بلکه روحانی و حقایق اولان ماه حقیقت محمديه دن حاصل اولور شب ماسوایی
وظات و جهل و عیبانی خانه دلدن ازاله قبولور ددک اولور ﴿ مشوی ﴾
توازن سو و ازان سو چون کیدا * ای که معنی چه می جوی صدا (سن یو جانبیدن
و اول جانبیدن فقیر و کدال کی ای معنی طاعی و حقیقت قافی نه صدا استرسن یعنی
یونفک طرفندن و دخی اول آفاق اولان عالم و عاقلار جانبیدن محتاج کهلر کی
ای جهل معنی نیچون صبت و صدا و قول و ندا استرسن ﴿ مشوی ﴾ هم ازان
سو جو که وقت درد تو * می شوی در ذکر یاری دوتو (هم حل مشکلات و قح
مفلقاتی اول جانبیدن استه که سن درد وقتنده یاری ذکر کنده ایکی قات اولور سن
و آنک ازاله سیچون اکا تضرع و نیاز قبولور سن ﴿ مشوی ﴾ وقت درد و مرک
آن سوی نمی * چونکه دردت رفت چونی انجمی (مرک و درد وقتنده اول جانبیه
ناله قبولور سن و آنک نامنی آکار سن و انکیچون آدق آدر سن نمی ده اولان یا حکایه
و خطایدر نمی نامیدنن اوقومق و بر کیمسه نک نامنی آلق و آدق آدمقه دیرلر
چونکم دردک سکندی سن نیچون انجمی سن و اولکی خویدن نوجهله غنی
اولور سن ﴿ مشوی ﴾ وقت محنت کشته الله کو * چونکه محنت رفت کوی
راه کو (محنت و بلا وقتنده الله دیجی و ربکی آکیچی اولور سن چونکم بلا و محنت
کیدر بول قنی دیجی اولور سن عاقل اولندن یو عبیدر که درد و بلا وقتنده اکا ناله
قیله و درد و بلا کندیکی وقتنده بولی یوروب بول قنی دبه بومعنی کوی راه کو
استفهام و استبعاد معنای مراد اولدیفنی اوزره در اگر بواقظدن حکایه مراد
اولور سه تقدیر کلام چونکم درد و محنت کیده غفلت و نسیان جانبیه بول قنی
دیر سن و عصیان و طغیان جانبیه کیدر سن ﴿ مشوی ﴾ این ازان آمد که
حق رابی کان * هر که بشناسد بود دایم ران (یو یونک و یوندن اول کین یونک
مصرع ثابتسنده اولان محنت رفت و ازان لفظک مشار الیهی مقدر اولور

قرینه کلام نیجه اقتضا ایلر سه تقدیری ازان جهت و یا خود ازان سبب
دیگدر پس معنای بیت کانه بر سائل دیر که چونکم بعضی کسسه در د و محنت
و قسده الله کو اولور و یاری دیو ذکر قیلور پس وقت محنت اکا وقت نعمدن
خیبر لو اولدی پس حضرت کریم و حکیمدن محنت کیتسی نه سیددن کلدی
جواب پیور لر این رفتن محنت یعنی بو محنت کیتسی ازان آمد که یعنی ازان
سبب آمد که حق را بی کان هر که بشناسد حق تعالی بی هر شول کیمسه که بی کان
اکلیه بود دائم بران دائما هر حالده آنک ذکر یک اوزرینه اوله یعنی محنت و قسده
جناب حق ذکر اوزره اولمی ضروریدر و ضروره و کره الله کو اولق من وجه
مقبول د کلدی پس بو محنت و قسده کیتسی و صحت و نعمت و قسده کلدی اول
اجلدن اولدی که جناب حق هر شول کسه که اکلیه و فهم ایلله ضراده و سراده جناب
حق ذا کر اولور و علی کل حال حضرت حقه شکر لر قیلور و فی کلا الوقین ذا کر
و شاکر اوللری جناب حق جتنه جله دن مقدم دعوت قیلور کا قال النبی صلی الله
علیه وسلم اول من بدعی الی الجنة يوم القيمة الذین یذکرون الله فی الضراء و السراء
و یحمدونه ﴿ مشوی ﴾ و آنکه در عقل و کان هوش حجب * کاه پوشیده ست
و که بدریده حجب و اول کسه که عقل و کانه اکا حجاب اولدی اول کسه کاه
اور تلشدر و کاه باقه سی بر تلشدر یعنی بو کسه جناب حق هر حالده بی کان اکلیوب
دائما آنک ذکر و شکره مداومت ایلین کی دکلدر بلکه بو غفلتده و کان اکا حجاب
اولان کسسه کاه نعمت و صحت و قسده سرور باطنی ثواب عقال پوشیده در حق اول
و قسده کوره من و ذکر و شکره ملازمت قیله من و کاه من وقت محنتده دست بلایله
حجب نعمت و صحت بر تلور و سرور باطنی ثواب غفلت و حجاب سهوات و شهواتدن
قور تلور پس الله کو اولور و یاری دیو ذکر قیلور ﴿ مشوی ﴾ عقل جزوی کاه
چیره که نکون * عقل کلی ایمن از ریب المنون ز بر عقل جزوی کاه غالب و طالب
و کاه منکر نکون و زبوندر اما عقل کلی بویه دکلدر بلکه حوادث دهر دن و توازل
موت و قهر دن ایمن و سالدر منون یاد هره و یا خود قطع حیات ایلدیکی اعتبارله
موت دیر لریدن مراد دهر ک نفوسه قلق و اضطراب و برن حوادثیدر و یا عند مجی
الموت قلق و اضطراب و برن توازیدر محصل عقل کل حوادث دهر دن و توازل
موت و قهر دن عقل جزوی کی سر نکون و زبون اولز دیک اولور ﴿ مشوی ﴾
عقل بفروش و هنر حیرت بخر * رو بخواری نه بخاری ای پسر (پس عقل جزوی
و هنر صوری فی صیات واللهم زدنی تحیرا حدیث شریفک مفهومی اوزره آنک
آلا و صفاتده زیاده حیران اولغلخی ال کبر و غروری ترک ایت و عباد رحان کی زمین
اوزره خواریله هین و لین کت خواریله غلیظ القلب اولدیفک حالده مر ح و فر حله

کته ای پسر کا قال الله تعالی خطایا لنبیه و ارشادا لعباده و لا تمش فی الارض مر ح
آنک ان تخرق الارض و ان تبلغ الجبال طولا (بوده معنادر که خار دکن معنای اوله
و تقدیر معنی خواریله و مسکتله بویه کت خواریله و یا خار و منسوب اولغلله کته
ای اوخل تا کم مسلون زمره سنه داخل اوله سن که المسلم من سلم المسلمون من ید و لسانه
پیور لمشدر و بعض نسخه ده بخارا الفله واقع اولمشدر باع معنایسته و خارا سنک
معنایسته اولسه ده جائزدر خواریله سنک کله کته دیک اولور و مراد قسوت
قلبدن استعاره و اور و یا نفس کله دن او اوب مراد شهر بخارا اولسه ده جائزدر بو تقدیر
اوزره معنی عقل و هنر صیات و حیرت آل بویه کت فقیر و خواریلق جانبته کت
بخارا جانبته دکل ز بر اوب بولک شرطنددر جله بی ترک ایتک و فنا و مرک جانبته
کتهک هوشمند و هنر مند اولق ایچون و یا تحصیل دنیا قلیق ایچون بخارا و سمر قند
جانبته سفر و سیاحت ایتک لازم دکلدر دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ ماچه خود را در
سختن آغشته ایم * از حکایت ما حکایت کشته ایم (بزکند منی نیچون سوزده
قارشدردق سوزله مخلوط قیلدق حکایتدن بز حکایت اولدق یعنی بز حکایه اولق
و غیرک حکایه سی شکلده بزم حالز حکایه قلیق مراد اولدی پس کند منی غیرک
سوزین سوزیلکده غرق و آغشته ایلر ز بلکه حکایتدن مراد حکایه بز اولدق و غیرک
حکایه سی ضمنتده کندی حسب حالزی و ما فی الباری تقریر قیلدق (و مالی
لا ابد الذی فطرنی و الیه ترجعون) آیت کریمه اولان اسلوب حکیم قاعده سی
اوزره غیره تعریض ایلکدن دخی خالی اولز ﴿ مشوی ﴾ من عدم و افسانه
کردم در حنین * تا قلب یام اندر ساجدین (بی که تعین صوری و وجود موهومی
واسطه سیله کلمات و حکایات سابقین تقریرنده مشهور و افسانه اولمشدم الان حنین
و ایننده و ذکر رب العالمینده معدوم و افسانه اولورم تنه کم اصحاب رسول علیه السلام
حنین و ایننده و ذکر رب العالمینده افسانه اولدیلر تا کم ساجدل ایچره قلب مرتبه سی
بولم تنه کم حضرت رسول علیه الصلوة و السلام بولدیلر کا اخبر الله تعالی عن قلبه
فی الساجدین فی آخر سورة الشعرا (الذی یراک حین تقوم و تغلبک فی الساجدین)
یعنی یا محمد عز بزور رحیم اولان ریکه توکل ایلله اوله عز بزور رحیم که سنی نهجده قائم
اولدیفک حینده کورر و سنک ساجدل ایچره قلبکی دخی کورر یعنی ساجدا و ثلرک
و نهجده قیله لک احوالی تصفح و تفحص ایلکده کاه ذات الیمین و کاه ذات الشماله
اولان توجه کی و التفات کی دخی کورر قال الیضاوی روی انه علیه السلام لما ندع
فرض قیام اللیل طافی تلك اللیلة بیوت اصحابه لینظر ما یصنعون حرصا علی
طاعاتهم فوجدوها کیوت الزنا یرلا سمع من یدینم بذکر الله و التلاوة بعده تعلی
تصرف ایلک معنایسته دخی اولوب دیر که او تصرف فیما ین المصلین بالقیام و الرکوع

والسجود والقعود پس تصرف معنای بومجوده اولی معنادن دخی انساب اولور
وتقدیر کلام یولور که بن شد نصکره معدوم اولورم وحتین وانین و ذکر رب العالمین
ایلمکده افسانه و مذکور اولورم تنه کم اصحاب رسولک خانلری ایچره زنا بیر کی
انین وزاری ایللری افسانه اولدی و بین العلماء تصرف شهرت بولدی تا کم کالیله
عبادت قیلان وحضرت حقه مقبول و مقرب اولان عابدلر مایتنده وساجدلر مایتنده
تصرف مرتبه سنی بولام و بعون الله تعالی آنلرده تصرف اولام کا تصرف النبی
فیما بین اصحابه دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ این حکایت نیست پیش مرد کار *
وصف حالت و حضور بارغان بود کر اولنان قصه فرعون و موسی و افسانه اصحاب
وتقلب نی بختیامر دکار ورجل معرفت شمار او کنده حکایت ماضی دکادر و وصف
حالد و بارغانک حضور یدر یعنی هر صحبت و خدمت اختیار قیلان مرید و مستر شدک
حسب حالی و سائر ناسک و وصف مافی البالیدر و دخی فارو حدایتک باری اولان شیخ
کامل العیارک و قائم مقام نبی مختارک حضور یدر غایبانه اولان احوالی دکادر
﴿ مشوی ﴾ ان اساطیر اولین که مفت طاق * حرف قرأ زاید آثار تفاتی اساطیر
اباطله و اقاول اکاذیبه درل اول اساطیر اولین قولنی که طاق اولان اصحاب شقاق
دیدنی حرف قرآن عظیم ایچون آثار تفاتی اولدی تنکم الله تبارک و تعالی قرآن عظیمک
اکثر موضحده بونلرک دیدیکنی حکایه قیلدی قال فی سورة الانعام (ان هذا الا اساطیر
الاولین) یعنی بوقرآن دکادر الا اولکی زمان ماضینک اسکی حکایه لری و بی معنی
سوزل یدر و فی سورة المطففین (واذاتلی علیه آتانا قال اساطیر الاولین ﴾ مشوی
لامکانی بدر و نور خداست * ماضی و مستقبل و حال از یکاست) شور لامکانه
منسوب کنسه که انده نور خدا وارد ماضی و مستقبل و حال اکانه بردن مناجدر
یعنی مکان و زمان قیدندن منقطع و نور خدا الیه منسب اولان شیخ کامل از منته ثلاثه
اعتبارندن قورتلور و وقتک الشیخ فی قومه کالنی فی امته حدیثک فحواسنجه کاه
موساسی و کاه مصطفاسی اولوب دعوت موسایی کنندی دعوتی و نفرت فرعونی
اهل نفسک نفرت ایلمی بولوب و مرید و مستر شدلر مایتنده کندیکن تقاب و تصرف
ساجدلر مایتنده حضرت پیغمبر علیه السلامک تقاب و تصرف ایلمی کی یلور
محصل آیات و حکایات قرآنی و اخبار رسول بزداقی و کلمات مشایخ عظامی اولا کنندی
بولور و احکامیه عامل اولور و ثانیاً نفوس ناصیه بولوب ماقول اولدیغی اوزره آنلری
ارشاد قیلور پس لامکانه منسوب اولان طارفک قتنده از منته ثلاثه اولمز و حقه و اصل
اولک عندنده صباح و مسافالز کا قال الجنید قدس الله سره العزیز لا صباح عند الله
ولا مساء ﴿ مشوی ﴾ ماضی و مستقبلش نسبت بنست * هر دو یک چیزند پنداری
که دوست اول محل نور خدا اولان لامکانینک ماضی و مستقبل اولمی سکانبتله در

وماضی و مستقبلک هر ایکیمی برشیدر اول برحا لدر و سن ایکیدر ظن ایلر سن حال
بو که سنک برکونه حالتککه متکیف و متصف اولدیغک و قنر بین الماضی و المستقبل
بر خط موهومی کیدر پس مابعدنه نظر ایلمک الی غیر انتهاییه تا ازل از اله دیک ماضی
اعتبار اولور و ماقبلنه نظر ایلمک كذلك الی غیر انتهاییه تا ابد الی ابد و ارنجه
مستقبل تعیر قیلور پس شول حالده که نور خدا سکا منجلی اوله اول بر حالده ماضی
و مستقبل امر اعتباری اولور و سن ابن الوقت و بابو الوقت اولور سن اول پس ابن
الوقت اولدقده هر ایکیمی بر اولور سن ابن الوقت اولیه سن و بومعانی بلیه سن
اول مظهر نور خدا اولان لامکان ماضی و مستقبل اولمی سکانبتله در و بویکیکی
فی نفس الامر برشیدر و سن آن مکان اولدیغک جهندن ایکی توهم ایلر سن مع هذا
بوازمه ثلاثه امور اضافیه دندر ﴿ مشوی ﴾ یک تنی اورا بدر مارا پس * بام زبر
زید بر عمرو آن زبر) مثلاً بر کسه نسبتله اول کسه به پدر و زه پسر در پس شخص
واحد بر کسه به اضافله بابا و بر کسه به اضافله اوغل اولدی و کذلک بام زیدک
التده و عمروک اوستنده اولدی پس عمروک اوستنده اولدیغی اعتبارله سقف عالی
وزیدک التده اولدیغی اعتبارله مکان تحتانی دیندی ﴿ مشوی ﴾ نسبت زبر
وز برشیدر آن دو کس * سقف سوی خویش یک چیز ست بس) پس زبر و زبرک
نسبتی او ایکی کسه دن حاصل اولدی بولار الاعتبار یطل الاحکام قولک خواسنجه
اگر بو اعتبارلر اولمیدی بدرو پسرک و زبر و زبرک حکملری باطل اولیدی زبر
سقف کنندی جانتندن یعنی کنندی ذاتندن برشیدر انحق و لکن بحسب الاعتبار
زبر و زبر اولدی و بر کسه به پدر و پسر دیندی پس ماضی و مستقبل دخی بونلر کی
امور اضافیه دندر لا غیر فافهم ولا تغفل ﴿ مشوی ﴾ نیست مثل ان مثالست
این سخن * قاصر از معنی نو حرف کهن) آنک مثلی دکادر بوسوز مثالدر
یعنی ماضی و مستقبلش نسبت بنست هر دو یک چیزند پنداری که دوست پینتک
مفهو متک مطابق النعل بالنعل شبهه و نظیری دکادر بلکه بوسوز یعنی یک تنی اورا
او پدر مارا پس تا سقف سوی خویش یک چیز ست بس * مصرعنه کلجیه دک
مثال و از منته ثلاثه نک آن واحد اولمی تفهیم ایچون بس مثال الشیء
مثل ذلك الشیء اولمز مثلاً زید مثل الاسید دیک زید بعینه اسد کی اولمی لازم لزم
(و مثل نوره کشکوة فیها مصباح) آیتندن نور خدا بعینه مشکوده اولان
مصباح نوری کی اولمز محصل معنی نور دن حرف کهن قاصر در یعنی قلوب
عارفینه من عند الله هر دم منزله و ملهمه اولان معانی جدیدی حروف اعتقه
بکمالها ادا ایلمکدن قاصر در و الفاظ و حروفه ککلان معنی فی المثل در بادن
بر قطره در ﴿ مشوی ﴾ چون آب جو نیست مشکاب پند * بی لب و ساخل بدست

این بحر قند) چونکم لب جو بودر یعنی چونکم نهر معارف و اسرار کفار بودر
ای باب معنایه محل اولان مشک اغریکی باغله زیرا کفار و ساحلین اولمشدر بودر
قد الهی ونهر علوم اسرار نامتاهی پس صده کلوب قصه فرعون وموسای
سوله وانلرک احوالنی نقل الیه دیمک اولور

﴿ فرستادن فرعون بمدان در طلب ساحران ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چونکه موسی باز کشت و او بماند * اهل رأی و مشورت رایش
خواند) چونکم حضرت موسی علیه السلام کبر و دوندی و اول فرعون کندی قوم
ونوابیله قالدی اهل رأی و اهل مشورتی او کشته او قودی و خاص اولنرایله مشورت
قیلدی تنکیم حق تعالی سوره اعرا فده آنک مسکر یله اولان مشورتندن خبر
وردی (قال الملائمة من قوم فرعون ان هذا الساحر علم یرید ان یخرجکم من ارضکم فذا
نأمر ون) یعنی قوم فرعونندن بر جاعت فرعون و اباضنه دیدی تحقیقا شو موسی
علیه السلام بر ساحر علیمدر استر که سزی ارضکردن یعنی حکومت قیلدیفکر ارض
مصرندن اخراج ایله پس فرعون بونلره دیدی سزیه امر ایدرسر و مصلحت ندر
نه تدبیر جانبته کیدرسر (قالوا ارجه و اخاه و ارسل فی المدائن حاشرین) جاعت
عقلا دیدیلر حبس ایله آنی و فرنداشی هارونی یعنی انلردن مهل و وعده اخذ
ایتمکله آنلری بر مدت منع و تأخیر ایله واقیقه و شهرله ارسال ایله حاشرلی یعنی
سهره جمع ایدیلر (یا نونک بکل ساحر علم) اول حاشر سکا کتوره ل
هر ساحری و سوره شراده پیورر (قال للملاء حوله) یعنی فرعون کندی حولنده
اولان اشرافته دیدی (ان هذا الساحر علم) ﴿ مثنوی ﴾ انجمنان دیدند کز
اطراف مصر * جمع اردشان شه و صراف مصر) فرعونک اعیان و اشراقی انجلین
رأی کور دیلر که اطراف مصر دن اول ساحرلی جمع کتوره مصرک شاه
و صراف اولان فرعون مصرع ثابده بودخی و جهدر که اول مداند اولان
ساحرلی و مصرک صراف اولان ساحرلی شاه جیعا کتوره ﴿ مثنوی ﴾
گفته ماهم ساحران داریم ما * هر یکی در سحر فردو پیشوا) بزهم ساحر طووز
دیمش هر ربی سهرده فردو پیشوا در و مکر و حله ده استاد و متدادر ﴿ مثنوی ﴾
اوبسی مردم فرستاد آن زمان * هر نواحی بهر جمع جادوان) پس اول فرعون
حاشر لدن چوقلق مردم کوندردی اول زمانده هر نواحی به جادولرک جمعندن
اوزی ﴿ مثنوی ﴾ هر طرف که ساحری بدنامدار * کردیران سوی اوده پیک
کار) هر طرفه که بدنامدار ساحر و ارایدی آنک جانبته اون دانه پیک کاری پران
ایتدی و آنلری مصر شهرینه دعوت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ دو جوان بودند
ساحر مشهر * سحر ایشان در دل ده مسخر) صید و لایتنده ایکی بکت و ارایدی که

بین السهره سهرده مشهر ایدیلر شول مرتبه ده که آنلرک سحری ماهک قیلنده مسخر
یعنی نافذ و مؤثر اولمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ شبر دوشیده زمه فاش اشکار *
در سفر هسارفته بر خنی سوار) ماهی کا و شکله قویوب آندن فاش اشکارا سود
صانعش ایدی و سفر لده خم اوزره سوار اولوب کتله ایدی ﴿ مثنوی ﴾ شکل
کرباسی نموده ماهتاب * ان بیموده فروشیده شتاب * سیم برده مشتری اکه شده *
دست از خیرت برخهار زده) و ماهتابی کرباس شکلنده کوسره شلرانی اولمشلر
عجله صائمشر سیم ایتمشر مشتری اکا اولمش حیرندن الیرین بوزلرینه اورمشلر اعل
یاخی سهره نک بو کونه حارق طادت اولان افعال عجیبه سی تخیلات و تمویها ت
قیلندندر بلا حقیقه اگر بوافعال متخیله حقیقی اولیدی هجرات انبیا علیهم السلام
و کرامات اولیادن فرق اولنردی زیرا سهره معجزه و کراماتک یننده فرق معجزه
انبیادن تحقیقا ظاهر اولشیدی مثلاً عصانک حقیقی اثر در اولمش کی و کرامت مثلاً
آصف بن برخیا نک سبادن عرش بلقیسی آن واحد ایچره یعنی طرفه العینده حضور
سلیمان احضار قطبی کیدر و سهر مثلاً سهره نک حبسال و عصاسی حیه عظیمه
شکلنده اعین ناسه متخیله و مرتبه اولوب و سیمی خنی اولد یفته بناء آنی حقیقت ظن
ایلیوب خائف و مرهوب اولمشدر و اهل شرع سهره سهره دیدیلر سیمی خنی اولد یفتیون
کا صرح فخر الدین الرازی فی تفسیره الکبیر قال ذکر اهل اللغة ان السحر فی الاصل عبارة
عما اطلق علیه فهذا هو معنى السحر فی اصل اللغة و اعلم ان لفظ السحر فی عرق الشرع
یختص بکل امر خفی سیه و یخجل علی غیر حقیقته و یجری مجری التویه و الخداع قال الله
تعالی (سحر و اعین الناس و استهزوه) یعنی موهوا علیهم حتی ظنوا ان حبالهم
و عصیهم تسبی و قال الله تعالی (یخجل الیه من سحرهم انهناسی) پس سحرک
بونوصی تخیلات و اخذ حیون قیلندندر حسک غلط ایتمندن بو کونه مرفی اولور
کا قال فخر الدین فی النوع الرابع من السحر اعلم ان اضلاط غلط البصر کثیره فان راكب
السفينة اذا نظر الى الشط رأى السفينة واقفة والشط متحركاً وذلك يدل على
ان الساكن يرى متحركاً والمتحرك ساكناً والقطرة النازلة ترى خطاً مستقيماً والذیالة
التي تدار بسرعة ترى دائرة الى غير النهاية فهذه الاشياء قد هدت العقول الى ان
القوة الباصرة قد تبصر الشيء على خلاف ماهو عليه فی الجملة پس معلوم اولدیکه
سحر دن ظهوره کلان افعال غریبه تخیلات قیلندن اولور و حسن الیه غلط ایدوب
آنی کرچک صانور ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران همچنین در جادوی * بوده منشی
و نبوده چون دوی) یعنی بواکی بکت نیمه بوزیک بو ذکر اولنان کی جادو لکده
مبدع و مخترع ایدیلر و غیرندن روایت ایدیمی دکل ایدیلر و خود جادو لکده نموده
تابع و مقلد دکل ایدیلر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون بدیشان آمدان پیغام

شاه * کرشما شاهست اکنون چاره خواه * چون شاهک پیغامی آنله کادی بوبله دیو که شمدی پادشاه سزدن ای استادل چاره خواهد راست که اکا بر چاره قیله سز و معین و ناصر اوله سز * مشوی * از بی آنکه دودر ویش آمدند * بر شه و بر قصر او موکب زدند * اندن اوزریکه مصر شهرینه ایکی درویش کادیلر که آنک برینه موسی و برینه هارون دیرلر پادشاهک اوزرینه دخی آنک قصری اوزره موکب آوردیلر موکب عسکر و جماعت فرسانه دیرلر یعنی آنک اوزرینه عسکر چکدیلر و خروج ایندیلر دیک اولور * مشوی * نیست بالیشان بغیر ازیک عصا * که همی کردد باحرش ازدها * آنله ره صادن غیر یوقدر که عصا آنک امریله از درها اولور * مشوی * شاه و اشکر جله بیچاره شدند * زین دو کس جله بافغان آمدند * پادشاه و لشکر جله سی بیچاره اولدیلر بویکی کسه دن جمله افغانه کادیلر * مشوی * چاره می باید اندر ساحری * نابود که زین دو ساحر جان بری * ساحر لکده آنله بر چاره کرک تا اوله که بویکی ساحر دن شاه و شاهه تابع اولان کسه لک هر بری جان البته و آنلرک دستدن جانلری خلاص ایده * مشوی * آن دو ساحر را جوان پیغام داد * ترس و مهری در دل هر دو افتاد * اول ایکی ساحر شاهک رسولی چونکم بویغامی و بردی و بوخسیری ابر کوردی آنلرک هر ایکسک کوکانه موسی علیه السلام دن قور قودوشدی و اکامیت ایندی * مشوی * عرق جنبست چو جنبست ن گرفت * سر برانور نهاده اند از شکفت * جنبست طمری چونکم حرکت اینک طوئدی باشلری نیجب اینلکدن دیزلی اوزره قودیلر و فکر و اندیشه اینکه باشلیدی * مشوی * چون دیرستان صوفی زانوست * حل مشکل را دوزانو جادوست * چونکم صوفیک مکتبخانه سی دیزی در یعنی بجن صوفی اولان کسه بر امر ده * مخیر اولسه باشن دیزینه قورو متفکر اولور و بر موجب استغث قلبک وان افتاک المفتون قلبندن استغنا واستفسار قیلور پس قلبه هر نکم وارد او اوره انکه عامل اولور حل مشکلات ایچون عند المشایخ الصوفیه دوزانو * هر حلال صاحبی بر ساحر ماهر در و بومعنی صوفی و صافی دل اولنله مخصوص صدر و الاقایی او هام و خیال ایله طولان بوندن محروم و مقصود صدر بعده اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور حدیثک فخوا سنجده بویکی ساحرک پدرلرینک قبرندن استمداد اینلرینی حکایه بیورلر

* خواندن ان دو ساحر پدر از کور *

* و پرسیدن از روان پدر اندر حقیقت *

* مشوی * بعد از ان گفتدای مادر بیا * کور بیا کوتو مارازه نما * اند نصکره اول ایکی ساحر مادرلرینه دیدیلر ای مادر کل بابامزک قبری قنی سن بزه بول کوسر

و اکا دلیل اول * مشوی * بردشان بر کور او تود راه * پس سه روزه داشتند از پهر شاه * آنلرک مادری آنلری آنک قبرینه اینلیدی بول کوسر دی شاهک نیتدن اوزری اوچ کون اوزج طو ندیلر و طعام یدیلر * مشوی * بعد از ان گفتند ای بابایما * شاه پیغامی فرستاد ازوجا * اند نصکره بابایرینه خطاب ایدوب دیدیلر ای بابایما پادشاه خوفدن بر پیغام کوندردی * مشوی * که دومرداو رایتک آوردده اند * آب رویش پیش لشکر برده اند * که ایکی کسه آنی شکسته کتور مشلر و تضییق ایدوب مضطرب و عاجز قیلتلر آنک بوزی صوفی لشکر او کنده اینلشلر یعنی آنک آب روینی کندی عسکری او کنده بره دو کتور وانی شرمسار اینلشلر در * مشوی * نیست بالیشان سلاح و لشکری * جز عصا و در عصا شور و شری * آنله بر لشکر و سلاح بوقدر الا بر عصا که اول عصاده بر کونه شور و شر وار در * مشوی * تو جهان راستان در رفتی * کرچه در صورت بنجای حفته * سنن ای پدر راستلر جهسانه کتمش سنن اگر چه صورتده رخا کده بامش سنن * مشوی * ان اگر سهرست مارا ده خبر * و رخدایی باشد ای جان پدر * ای پدر اگر اول سهرایسه بزه خبر و پروا کر خدایه منسوب ایسه ای بابانک جانی اکا کوره بزه خبر ابر کور جان پدر مضاف اوقنور و خطاب پدرلرینک جانته اولور اصح اولان نسخه زده جانله پدر میاندند و او بوقدر * مشوی * هم خبرده تا که ما سنجده کنیم * حوشتق بر کیمایی بر زمین * هم بزه خبر و پروا تا که اکا اطاعت ایده و زکندیم بزی بر کیمیا اوزره اوره وز و مس وجود مزی آنک نظرا کسیر تاثیر بیه عالیقدر قیله وز * مشوی * نا امید انیم و امید ی رسید * رائده کانیم و کرم مارا کشید * بر نا امیدلر بزه امید ابر شد بر زانده لرز و کرم بزی چکدی یعنی بزی النثل درگاه الهیدن سورلشلر ز کرم الهی بزی اول درگاه چکدی دیدیلر و بابایرینک کوری اوزره طوروب آنک روحی جانته بوقونه خطاب ایلدیلر

* جواب گفتن ساحر مرده بفر زندان خود *

* مشوی * گفتشان در خواب ای اولادیم * نیست ممکن ظاهرا این رادم زدن * پدرلری عالم خوابده آنله دیدیکه ای بنم اولادم ظاهرا بوقدم اورمق ممکن دکل و بو سوالده بحسب الظاهر حرف و صوته جواب و بر مک قابل دکلدر * مشوی * لیک بنمای نشانی باشما * تا شود پیدا شمارا این خفا * لیکن سزه بر نشان کوسریم تا کم سزه بو خفا پیدا اوله و بوسرک حقیقتی اونشان سیبیه عیان و پیا نه کله * مشوی * نور چشمم جوا بجا که روید * از مقام خفتش اکا شوی * ای بنم کوزم نورلری چونکم اول محله کیده سز اول خصمک یا تدینی واستراحت ابتدیکه

مقامدن آگاه اولکز و آنک او یو دینی یری بولکز **﴿ مشوی ﴾** ان زمانکه خفته باشد آن حکیم * آن عصارا قصد کن بگذاریم (اول زمانکه اول حکیم باشمش و او یوش اوله اول عصایه قورقونی ترک الیه و قصد الیه و آئی اخذ الیه سعی الیه **﴿ مشوی ﴾** کر بدزدی و توانی ساحرست * چاره ساحر بر تو ظاهرست) اگر سن اول عصای او غورلیه سن و اغورافه قادر اوله سن ساحر در ساحرک چاره می ایسه سنک قشکه ظاهر در که البته هر قدر استاد ساحر اوله سن آنک سحری دفع الیه کی بلور سن صنعت سن آگاه غلبه قیلور سن **﴿ مشوی ﴾** و رشتانی هان هان آن ایزدیت * اورسون ذوالجلال و مهتدیت) و اگر اول عصای او غورافه قادر اوله سن آگاه اول اول اول کسه ایزده منسوب نیدر اول ذوالجلال اولان اللهک مهتدی اولان رسولید را کاساحر اولنر مقابله قیله قادر اوله منزل **﴿ مشوی ﴾** کر جهان فرعون کید شرق و غرب * سرنگون آید خدا انکه حربی) اگر جهانی فرعون شرقا و غربا طوته و یومنی دخی ابلغ و اعلی در اگر جهان فرعون طوته شرق و غرب یمنی جهانی فرعون طوته و شرق و غرب فرعونله طوله سرنگون کلور البته مغلوب و مغهور خدا اولور و اند نصکره حرب نیجه قابل اولور یعنی خصم خدا اوله و اند نصکره بر کسه انکه محاربه و مقابله قیله آنک حالی نه اولور قیاس الیه دیک او اور **﴿ مشوی ﴾** این نشان راست دادم جان باب * بنویس الله اعلم بالصواب) ای بابانک جانی یونی راست و درست نشان و یردم یونی صحیفه قلبه یاز الله صوابه اعلمدرو بوسوزمله عمل قیلق سزیه هم و الزمدر دیدی **﴿ مشوی ﴾** جان بابا چون بخشد ساحری * سحر و مکرش را باشد رهبری) ای بابانک جانی چونکم بر ساحر او یوبه آنک سحر و مکرش ره بر لکی اولز و آنک او بود قد نصکره سحری و مکری باطل اولور تا ناری قائلز **﴿ مشوی ﴾** چونکه چوبان خفت کرک این شود * چونکه خفت آن جهده اوسا کن شود) چونکه چوبان باقوب او یوبه قوردا این اولور چونکم اول چوبان او یوبه آنک سعی و جهدی ساکن او اور **﴿ مشوی ﴾** لیک حیوانی که چوبانش خداست * کرلرا آنجا امیدره بگست) لکن شول بر حیوانک که آنک چوبانی خداد و قورددک انده امیدی بولی قنده در یعنی بر حیوانکه خدای تعالی حفظ و حاجت الیه قورددک آتی صید ایتمکه امیدی بولی اولز **﴿ مشوی ﴾** جادویی که حق کند حقیقت و راست * جادویی خواندین مران حق را خطاست) بر سحر و مکرری که حق تعالی الیه اوله اول سحر و مکر باطل دکندر حق و راست در بو تقدیر چه تحقیقا اول حقه جادولک او قورمق و آئی ناسک سحره قیاس قیلق خطا و کفر در نفوذ باقه حقه جادولکدن مرادی مکر و کیددر و جادولک خالقه اسناد اولسه حبه و خنده مراد اولور و خلقه اسناد اولسه

استدراج دینور ته کم ابن عباس رضی الله عنه حضرت تیری (و مکروا و مکر الله) آیتنده پیوردیکه مکر الهی اولدر که جن بر قول کفر و معصیتی زیاده ایله حضرت حق آئی در حال مواخذة اتمیه و نعمت و راحت زیاده ایله پس درجه درجه هلاکه قریب اولور و کار آخرتدن بی بهره قالوب اول نعمت و راحت مغرور و مشغول ایکن بر فحوائی (حتی اذا فرحو بما اوتوا اخذنا هم بغتة فاذا هم مبسوتون) ناکله بونلری خدای تعالی اخذایدوب هلاک فیلور پس بوصفت نوعا خلقک مکر و جادولککنه مماثل و مشاكل اولدینی اعتبار الیه حضرت حقه دخی بر سبیل مشاکله اسنادی جائز اولدی و یومکر و جادولکک مشاكل اولان صفت حضرت حقدن حقدن و مقبولدر باطل و قبیح دکندر ته کم لباب التفاسیرده مذکور در که بر کسه سید طائفه جنید قدس الله سره العزیز حضرت تیرندن سؤال ایلدیکه یا جنید بو نیجه قابل اولور که حضرت حق مکر و کیدی غیر یلری حقدن ذم و قدح ایلدی و آئی ذات مقدسه اسناد ایدوب (ان کیدی متین) و دخی (و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین) پیوردی جنید حضرت تیری پیوردیکه ای سائل بن یلزم که سن نه سو یلر سن ولکن فیلان شاعر دن بر بیت یاد مده و اردر اگر فهم ایلرسک (بیت) و یفصح من سؤالك الفعل عندي * و تفعله بحسن منك ذاکا (بیت) هر چه آن ازد کران زشت بود اونه نکوست * آنچه از دوست رسد هر چه شود باشد دوست) کل ما فعل الحبيب حبيب * و کل شیء من الملیح ملح) هم بو معنایه دلالت ایلر سائل دیدیکه یا بابا القاسم بن آیت قرأندن سؤال ایدرم سن شعر شاعر له جواب و یرسن حضرت جنید آخر بو مصرع الیه جواب و یروب پیوردیلر (مصرع) اگر تو فهم نکردی مراد ران چه کنه * پس کلامن ختم قیلدی **﴿ مشوی ﴾** جان بابا این نشان قاطعت * کر میرد نیز حقش رافعت) ای بابانک جانی بو نشان قاطع و برهان ساطعدر اگر پیغمبر اولور سد دخی حق تعالی آنک شانی رافعدر و دشمنلری اکا تعرض قیلقدن دافعدر

﴿ تشبیه کردن قرآن مجید را بعصای موسی و وفات مصطفی ﴾

﴿ علیه السلام نمودن بخواب موسی را و قاصدان تغییر قرآن را با آن ﴾

﴿ دو ساحر که قصد عصا کردند چون موسی علیه السلام را خفته یافتند ﴾

بوسرخ شریف و بویان لطیفک معنای اولدر که قرآن مجیدی عصای موسای تشبیه ایتمک و وفات محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلمی خواب موسای تشبیه کوسرتمک و قرآنک تغییر ته قصد اید بیلری اول ایکی ساحر بجه تشبیه ایتمک پاتنده در که آنلر حضرت موسی علیه السلامک عصای الیه که یعنی او غورافه قصد ایلدیلر چونکم حضرت موسای باشمش کوردیلر دیک اولور **﴿ مشوی ﴾** مصطفی را وعده کرد الطاف حق * کر میری تو میرد این سبق) حق تعالی

حضرت نازی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلمه وعده ایلدی و دیدیکه با محمد اکر سن
اوله سن بو سبق اولمز و بو کتاب مستطابی تغیر و تبدیل ایتمک کسه قادر اولمز
﴿ مشوی ﴾ من کتاب معجزت رار افعم * بیش و کم کن راز قرآن مانعم
بن کتابی و سنک معجزه یی رافع اولورم و طالی فیلورم زیاده و نقصان ایدیمی محرفی
قرآندن مانع و دافع سورہ حجرده اولان بو آیت کریمه بو معنایه دلالت ایلر قال الله
تعالی (انا نحن نزلنا الذکر و انا الله لما فظون) یعنی تحقیقا بترتیل ایلدک قرآنی
و تحقیقا برآنی تحریفدن و زیاده و نقصانندن حافظلر زکما فسر جمعکنا * معجزامبا بتا
لکلام البشر و قبل الضمیر فی قوله له طالع للنبی علیه السلام بو تقدیر اوزره معنی و تحقیقا
بر او منزل مالیه اولان قرآنی حافظ و نگهبان دینک او اور ﴿ مشوی ﴾ من ترا
اندر دو عالم حافظم * طاعتی از حد یث رافضم) ضمیر حضرت نبی به عائد
اولدیی اوزره حضرت خطاب ایتمک طریقیله بو آیه اشاعت اولسه ده جا زدر
زیرا مفهوم بن سنی ایکی عالمده حافظم و طاعتی سنک کلامکدن تارکم دینک اولور
و سورہ مائده اولان آیت کریمه اشاعت اولسه ده اولور کما قال الله تعالی (والله
یحصک من الناس) ای بحفظک من شرهم و مضرتهم انس رضی الله عنه
حضرت نازندن مرویدر که اول حضرت قبل هذه الایة کندیلری کجه ایلر شر کفارندن
حذر ایدیلری ایچون بعض کسه ره حراست ایدر لر دی بو آیت کریمه نازل
اولدقد نصکره حارس اوللره پور دیلر که والله بعضی و هو حسبی پس کسه آتی
حراست ایلر اولدی ﴿ مشوی ﴾ کس تنانیش و کم کردن درو * توبه از من
حافظی دیکر مجو) و دخی حضرت حق اول سلطانه بو گونه وعده پور دیکه با محمد
بر کسه قادر اوله من اول قرآندن زیاده و نقصانله تصرف ایتمکله سن بندن ابو
برغیری حافظ استمه تنه کم سورہ یوسفده (فانه خیر حافظا و هو ارحم الراحمین)
پور دی ﴿ مشوی ﴾ رونقت رار و روز افزون کنم * نام تور زر و بر نقره زخم
سنک رونقی روز بروز افزون ایلرم و نام شریفکی زرو نقره اوزره اورم تنه کم الان
التوئندن و کومشدن طلسمات اوزره لاله الا الله محمد رسول الله یازد بر لر ﴿ مشوی ﴾
منبر و محراب سازم بهر تو * در محبت قهر من شد قهر تو) با محمد بن سنک اعلای دینک
ایچون مساجد ایچره منابر و محراب دوزم محبت و اتحادده بنم قهرم سنک قهرک
و کذلک بنم مهرم سنک مهرک اولدی و سکا مخالفت قیلر بکامبوض و سکا متابعت
ایدنر بکامحبوب کلدی (قل ان کتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله) من راک فقد
رآنی و من اذاک فقد اذانی و من اطاعک فقد اطاعنی بو بیت خلیفه مستخلفک عینی
اولدیفته اشارتدر ﴿ مشوی ﴾ نام توا ترس پنهان می کوند * چون نماز ارنده پنهان
می شوند) ای حیدم سنک نام شریفکی الان اصحابک کفارک خوفندن کبر لوسویلر

چونکم نماز کتوردر کفارندن پنهان اولور تنه کم بدایت اسلامده ابو قیس طاعتده
اولان مفارده کافرلر دن محنی نماز قیلور لر دی تا حضرت عمر رضی الله تعالی عنک
اسلامده دیک ﴿ مشوی ﴾ ازهراس و ترس کفار لعین * دینت پنهان میشو دزیر
زمین) با محمد کفار لعینک هراس و ترسندن سنک دینک پنهان اولور دی زیر زمنده
﴿ مشوی ﴾ من مناره پر کنم آفاق را * کور کرداتم دو چشم طاقترا) بن مناره یی پرایلرم
آفاقه و طامی اولتک ایکی کوزنی کور ایلرم ﴿ مشوی ﴾ چا کرانت شهرها گیرند و جا
* دین تو گیرد زماهی تابنا) سنک چا کران شریعتک و خاد مان سنک شهر لری
طوتلر و ضبط ایدلر و منصب و مرتبه صاحبی اوللر و دائما اعدایه غلبه قیلر زکا
اخبر النبی صلی الله علیه و سلم لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق حتی یاتی
امر الله سنک دینک ماهیدن ماهه دکین و شرقدن غربه دکین دنیایی طوته ﴿ مشوی ﴾
تاقیامت باقیش داریم ما * تو میترس از نسخ دین ای مصطفی (قیامتدک آتی باقی
طوته رزای مصطفی من دینک نسخندن قورقه یعنی سنک دینک سار ادیان کی منسوخ
اولمز بن آتی حفظ ایلرم دیدی ﴿ مشوی ﴾ ای رسول ما تو جادو نیستی * صادقی
هم خرقه موسیست) ای بزم رسولن جادو دکلن تنه کم کفره اول حضرتنه
ساحر کذاب دیدیلر کما حکى الله عن الکافرین فی سورة ص (و عجبوا ان جاءهم
منذر منهم فقال الکافر و ن هذا ساحر کذاب) و بونک امشالی قرآنده
جوق واقع اولشدر که اول حضرتنه مهر اسناد قیللر در ای بزم رسولن
سن صاد قسن و هم خرقه موساسن یعنی انکله رسالته هم لباس سن تنه کم اکا
خرقه رسالتی کیدردم سکا دخی خرقه رسالتی کیدردم پس هم خرقه اولدیکر
دینک اولور ﴿ مشوی ﴾ هست قرآن مرا همچون عصا * کفرها
در کشد چون ازدها) قرآن عظیم تحقیقا سکا موسی عصاسی کی اولدی تنه کم
عصا محیلات اولان حبال و عصای چکدی و میخواندی حضرت قرآن دخی کفر لری
و عصای بی چکر و ازاله ایدر ﴿ مشوی ﴾ تو اگر در زیر خاکی خفته * چون
عصایش دان توانچه گفته) بحکم قول الموت نوم نقیل اکر سن زیر خاکده
باتمش ایسک اول موسی علیه السلام عصای کی محفوظ بیل اول نسته یی سن کلام
حقندن سوبلدک ﴿ مشوی ﴾ قاضد اترا بر عصایت دست نی * تو نجیب
ای شه مبارک خفتی) سنک عصا که یعنی کتاب خدایه تحریف و تبدیل قصد ایدنلر
ایچون دست بو قدر سن ای شاهر سالت مبارک یا مغله بات و استراحت ایت ﴿ مشوی ﴾
تو خفته نور تو بر آسمان * بهر پیکار توزه کرده کان) سن باتمشن سنک نور شریعتک
آسمان اوزره سنک جنک و پیکارک ایچون بای کر شله در یعنی تیغ قهری اعدای دین
ایچون حاضر ایلدی ﴿ مشوی ﴾ فلسفی و آنچه بوزش می کند * قوس

نورث تیردوزش می کند (جمله اعدای دین بر یک فلسفیدر اول فلسفی و اول
 نسنه که آنک دهانی ایلرولسانی سولرسنک تورجانک کافی آتی و آنک اضرنک ایلد
 بکنی تیردوز ایلر عقلی می شد و پیشوا اتخاذیدن و شرع رسولی قویوب مذهب عقله
 کبدنلره فلسفی دیرلر و فلسفینک زعمی بود که انبیای عظام علیهم الصلوٰۃ والسلام
 قاصر فهمان عوام ایچون بعث اولمشلردر کامل العقل ایچون دکل زیر عقلی کامل
 اولان پیغمبر محتاج اولمز و خدا به دلیل و هادی همان عقلدر عقله اویمان حالتی
 یلریس بزرگه کامل العقل اولان طائفه بزانیایه تابع اولمی بزه واجب و لازم دکلدر بلکه
 عقلمر نه شبی که معقول کوره و مقبولینه حکم قیله آتی اشلر عقله او پرز و غیره تقلید
 عوام کالهام کار بیدر دیرلر پس بویه دین طائفه به اول حضرتن نورشریفی تیر
 قهری احضار ایلشد نبوتی حقند و قرآن حقند هر نه سولرسه آنک قوس توری
 فلسفینک ایلدیکی و غریزینک سولدی بکنی تیردوز ایلر یعنی ابطال و اهلاک ایلر و اگر
 فلسفی بو گونه اعتقاد فاسدن اول حضرتن علما و ورنامی قند اظهرا ایلرسه بونلر
 اول حضرتن تورنک قوسی کیدر پس سهام احکام شرعیه ایله آتی قتل ایدرلر
 پس بو گونه تیر و کانک خوفدن بوزمه جبر قاجوب اکثری اختفا و استتار سمته
 کیدرلر و اکثری دخی کلوب ظاهر اول حضرتن شریعتنه تحصن ایدرلر تا کم ظاهرا
 تیردوز اولمقدن امان بولرلر **مشوی** **آچنان کرد و ازان افزون که گفت**
او بخفت و بخت و اقبالش بخت (خدای تعالی حضرت تری فی الحقیقه انجیلن ایلدی
 و آندن زباده ایلدی که دیدی او حضرت نبی علیه السلام روضه شریفه سنده یادی
 و آنک بخت و اقبال یامدی و او بمدی بلکه روز بروز قویتر و افزونتر اولدی **مشوی**
 بیان بایا چونکه ساحر خواب شد کار او بی رونق و بی تاب شد) ای بابانک جانی
 چونکم ساحر نام اولدی آنک کاری بی رونق و بی تاب اولدی بوییت اول ساحر
 مرده نک کند ی فرزندان دیدی کلانند یعنی کندی او غلارینه دیدی ای
 بابانک جانلری چونکم ساحر او بویه آنک کاری باطل و بی رونق اولور و فرسز
 و نور سز قالور اما نبی بویه دکلدر دیو خبر و بردی **مشوی** **هر دو**
بوسیدند کورش را و رفت تا عصر از بهران پیکار رفت) پس اول هر ایکی
 ساحر اول بدرلر یسک قبرین او پیدلر مصره دک آنک جنگ عظیمدن ایچون
 کتدیلر **مشوی** **چون بمصر از بهران کار آمدند** طالب موسی و خانه
 اوشدند) چونکم اول کاردن اوتری مصره کتدیلر موسی علیه السلام طالبی
 ودخی آنک خانه سنک طالبی اولدیلر **مشوی** **اتفاق افتاد کان روز ورود**
موسی اندر زبختی خفته بود اتفاق واقع اولدی که اول ورود کونی یعنی آنلرک
 مصره داخل اولدقلری و موسی علیه السلام حضرتن بی طلب قیلدقلری کون

اتفاق بویه دوش یکه موسی علیه السلام بر خرما تاجا جث بند و التمه باتمش
 ایدی **مشوی** **پس نشان دادند شان مردم بدو** که پروان سوی
 نخلستان بچو) پس مردلر آنلره حضرت موسی علیه السلام نشانک و یردیلر
 و بویه دیو که یوری اول خرما ق طرفند استه آند و اورسن دیدیلر **مشوی**
 چون پیامد دید در خرما بنام **خفته** کو بود بیدار جهان) چونکم اول ساحرلرک
 هر بری کادی و خرما دبلرنده برخفته کوردیلر که اول جهانک بیداری ایدی
مشوی **بهر نازش بسته او دو چشم سر** عرش و عرش جله در زبختلر
 نازدن و استرا خندن اوتری باغلس اول باشک ایکی کوزنی عرش و فرش و مانیها
 جله آنک نظری التمه ایدی انبیای عظام علیهم السلام و کذلک وارث انبیا
 و اولیای کرامک نوملری بوقیلدند اگر چه ظاهرا دیده سرلری بسته در ولکن
 دیده سرلری حق جاننه کشاده در پس حقله بیدار اولان چشم باطنه نوم ظاهر
 ضرر و برمن نه کم حقله بیدار اولسان قلبه ظاهرا بیدار اولمی منفعت و برمن
مشوی **ای بسا بیدار چشم و خفته دل** خود چه بیند چشم اهل آب و کل
 ای چوق کسند بیدار چشمدر و خفته دلدر مثل اهل الدنیا و اصحاب النفس والهوی
 خودنه کوزر اهل آب و کلک کوزی کورمن الاحیوان لایلم کی ایچق محسوساتی
 کورر **مشوی** **آنکه دل بیدار دارد چشم سر** کر بخسیدر کشاید
 صلبصر) اول کیمه که دل بیدار طور اکر آنک چشم سرلری او بویه صلبصر معنوی
 کشاده ایلر و عالم مثلك عجایبی و مراتب ملکوت و جبروتک غرابینی سیر قیلور بو گونه
 کیمه لک نومی غفلت نفسانی و رجس شیطانی حاصل اولمز شیطان بونلردن
 بیدارلق وقتند بجه فرار ایلرسه نوم حالتد دخی اویه فرار ایلرنه کم بایزید قدس الله سره
 العزیز کون بر مسجد قیوسنده بر شیطان کوردی دیدیلر بورانه استرسن دیدیکه
 شو مسجد ایچنده نماز قیلان کیمه بی اضلال ایتمک استرم ولکن قور قرم کدن
 قور قارمن دیدیکه دیدیکه اول نماز قیلان کیمه نک یاتند برخفته بیدار دل وارد
 آنک باطنندن خوف ایلرم بایزید حضرتلری سبحان الله اکثرناس بونی بر عکس قیاس
 ایدرلر و نوم العالم خیر من عباده الجاهل حدیث شریفنک سرندن قافل اولوب
 بیدارلقدن مراد همان چشم سرك کشاده اولستی زعم ایدرلر دیدی **مشوی**
کر تو اهل دل نه بیدار باش طالب دل باش و در پیکار باش) بونوم عبادت اولمی
 و باطنی طاعت مرتبه سن بولمی اهل دله نسبتد درا کر سن اهل دل دکل ایت
 بیدار اول و کیمه لری احیایله و نفس و تنه اسیر اولمی قو کو کل طالبی اول دایما
 نفسله مجاهده اول طایفه محصل کلام کل نوم حرامدر کافار بهض المشایخ (بیت)
 عجب للمحب کیف بنام کل نوم علی المحب حرام) و محب اوللرک نومی نوم غرق کی ارامدر

کاقبل فی نشأ انهم نوم الخیز نوم الغرقی واکاهم اکل المرقی ﴿ مشوی ﴾
 وردت بیدار شدی حب خوش نیست قاتب ناظرت از بیج و شش اما قاتب حقه
 بیدار اولد به خوش او بود بیج مهر بود در باطنک بیج و شش شدن غافل اواز بهی
 قاتب بیدار اولد بیج حواس و شش جهاندن قاتب اولد بونلرک مشاهده بی برشی
 منع قیاز اکثره هدر ده هفت و شش واقع او اشدر بونقدیر اوزره معنی سنک نظارک
 هفت مملوات و شش جهاتک سیرندن عاتب اواز ﴿ مشوی ﴾ گفت پیغمبر که
 خسته چشتم من ایک کی خسته دلم اندرومن حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام
 پیور دبلر که عینای تمان و لایتم قایی عنری یعنی بنم ایکی کوزم او یور ولکن بنم
 قلم او بقوا بچرخن اولور بوجده شک شرحی مفصلا ایکیجی جلدک اواخر بنه قریب
 صوفی بسیار خوار و بسیار کو حکایه سنده هر ور ایلدی اندک طالب اولد ﴿ مشوی ﴾
 شاه بیدارست حارس خفته کیم چنان فدای خفتکان دل بصیر شاه بیدار در حارسی
 خفته طوط یعنی کوکل که بیدار اولد چشم ظاهری خفته فرصت است هیچ ضرر لازم
 کلر جان فدا اولسون قلبی بصیر اولان خفته ﴿ مشوی ﴾ وصف بیداری دل
 ای مشوی در لکجه در هزاران مشوی محصل کلام و نتیجه مرام کوکل بیدار لغتک
 وصفی ای مشوی دل اولان کسده هزاران مشوی شریفه صغیر بومقدار قبل کثیره دلیل
 او اور و عارفه بر اشارت کفایت قیلور ﴿ مشوی ﴾ چون بدیدندش که خفته ست اود
 راز بهر دوزدی عصا کردند سان چونک ساحر اول موسی علیه السلامی کور دبلر که
 حین نومه مستقیما علی الظهر بامش مستقیما علی الظهر بامش ادب انبیا در کافال الشیخ
 الا که فی الفتوحات مانی اذا اراد ان بنام الایام مستقیما علی ظهره و مستقبلا الی القبلة
 علی شقه ايمن پس آنلر عصا نک دزد لکندن اوزری دوزن ایدیلر ﴿ مشوی ﴾ ساحران
 قصد عصا کردند زود کز پیش باید سدن وانکه ر بود ساحر علی الفور عصای
 او شورافه قصد ایدیلر که آنک اردندن کارب صکره اول عصای قایق کرک دیدیلر
 ﴿ مشوی ﴾ اندکی چون پیش کردند ساز اندر آمدان عصا در اهتر از راز حق
 چونک ایلورک دوزن ایدیلر و عصا نک اندنه بر ایکی قدم ایلر و کندیلر اول عصا
 فی الحال حرکت واضطرابه کادی ﴿ مشوی ﴾ انجمن بر خود بیلر زیدان
 عصا مرد و بر جا خشک کشند ازوجا اول عصا کند اوزریه انجمن دردی
 و حرکت ایلدی که اول ساحرک هر ایکی قورقور لکدن ظور دقاری برده قورو
 اولدیلر و بی درمان قالدیلر ﴿ مشوی ﴾ بعد ازان شد اوزرها و حله کرد
 هر دو ان بکر بختند و روی زرد اندن صکره اژدرها اولدی وانلر اوزر بنه حله
 ایدی انلرک هر ایکی بوزلی صار و قاجدیلر ﴿ مشوی ﴾ رودر افتادن
 گرفتند از نهیب غلط خاطان مهزم در هر نشیب نهیدن و خوفدن هر بری
 بوزلی اوزره دوشک دوندیلر هر بر الحقه بوارانه رق مهزم اولدیلر و کوجه

افتان و خیران فرار قیلدیلر ﴿ مشوی ﴾ پس یقین شان شد که هست
 از آسمان زانکه می دیدند حد ساحران پس انلر یقین اولدیکه موسی علیه السلام
 حضرت تبری آسمان دندر و حضرت زیدان دندر زرا که ساحرک حدی کور مشر
 ایدی و ساحرک قوی نه می رسیده اولد یعنی بیلر ایدی ﴿ مشوی ﴾ بعد ازان
 اطلاق و نشان شدید ﴿ کارشان نازع جان کنند رسیده ﴾ یعنی بوقعد ر آلام
 و شد ایدی کور دکه ایچی کیمک وحی طومنی کال خوف لکدن بونلرک ظاهر اولدی
 و نلرک کاری حتی حالت زعه و جان جفقه دیشدی ﴿ مشوی ﴾ پس فرستادند مردی
 ان زمان سوی موسی از برای عذران پس بر آدم کوندردیلر اول زمانده یا خود فی الحال
 حضرت موسی علیه السلام جانته اول ایدیکری کستا خلفک عذر لکدن اوزری بوله دیو
 ﴿ مشوی ﴾ کانهان کردیم مارای رسد امتحان تو اگر نبود حد که بر امتحان ایلدک
 زه یقین بدشوردی سنی امتحان ایلدک ککد بزم سکا حد من اولسیدی یعنی مقدمایزم سکا
 حد من اولد یقیندن اوزری بز سنی امتحان ایلدک ﴿ مشوی ﴾ بحرم شاهیم
 و مارا عفو خواه ای تو خاص الخاص درگاه اله بر شاه کریمک بحر مار بیز بزم سن عفو
 استه ای سن درگاه الهک خاص الخاصی سن دیدیلر ﴿ مشوی ﴾ عفو کرد و در زمان
 نیکو شدند پیش موسی بزمین سمری زدند حضرت موسی علیه الصلوة والسلام
 آنلری عفو ایلدی فی الحال او اولدیلر و بخت سعادت بوالدیلر حضرت موسی علیه
 السلام حضورش رفتند باش قودیلر ﴿ مشوی ﴾ گفت موسی عفو کردم ای کرام
 کشت بد و زخ تن و جان تان حرام موسی علیه السلام حضرت تبری آنلر دیدی ای
 کر بملر بن سمری عفو ایلدم سزک تن و جانک دوز خسه حرام اولدی دیدیلر
 ﴿ مشوی ﴾ من شمارا خود ندیدم ای دوبار انجمنی سازید خود را از اعتذار بویت
 شریف بجاهل عارف قاعده سنه اشارت در یعنی به التعارف اظهار جهل انک بعض
 محله عرفانک شایند رفته کم حضرت موسی علیه السلام بونلر دیکه ای کرام سمری
 عفو قیلدم و سزک ایلد سیر او معنا اشنا اولدم لکن طاهر ان سمری کور مدم ای ایکی بار سز
 دخی هر بریکر کند بکری انجمنی دوزک اعتذار بونندن ﴿ مشوی ﴾ همچنان بیکانه
 شکل و آشنا در نبرد ایدیلر پادشا انجمن که بیکانه شکل و اشنا درون چنکه کلک
 پادشاهدن اوزری دیدی ﴿ مشوی ﴾ پس زمین را بوسه دادند و شدند
 انتظار رفت و فرصت می بندد پس زمینه بوسه و یردیلر و کندیلر وقتک و فرصتک
 منتظری اولدیلر و اول بوم موعود کانه هدک ناخیر و توقف قیلدیلر

﴿ جمع آمدن ساحران از مداین پیش فرعون ﴾
 ﴿ و تشریفها یافت و دست بر سینه زدند ﴾
 ﴿ در قهر خصم اوو گفتی که این را بر ما نویس ﴾

﴿ مشوی ﴾ تا فرعون آمدندان ساحران * دادشان تشریفهای بس کران (اول ساحر فرعون که کلد بلر فرعون آنرا جوق آخر تشریف بر بردی و آنرا مقرب اولمغانه و دخی نیجه تشریف بر بولمغانه و عدل بر کوردی شکیم بویات کریمه ده آنراک حالنی حق تعالی حکایه ابدوب بیوردی (وجاء السحرة فرعون قالوا ان لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین قال نعم وانکم لمن المقربین ﴾ مشوی ﴾ وعد هاشان کرد و پیشین هم بداد * بندکان واسبان و نقد و جنس زاد) آنرا و عدل ابلدی و هم پیشین بندل واسبار و نقد و بونلر جنسی شیر و زاد و بردی و احسانله بونلری مسرور ابدوب کنندی به مقرب اواق مرتبه سنه ابر کوردی ﴿ مشوی ﴾ بعد ازان میگفت همین ای سابقان * کرفزون اییداندر انجان) اند نصکره بونلره دیدی اکاه اولک ای سابقلرا کریمه انجان و مجاهده ده و تجربه ده زیاده کله سز و موسی ایله هارون اوزره غالب اوله سز ﴿ مشوی ﴾ برفشانم برشما چندان عطا * که بدرد پرده جود و سخا) سزک اوزر بکره اول قسدر عطائتار ایلیم که اول عطالر جود و سخا پرده سنی برته و غیر بولک ابلدیکی جود و سخا نک روتغنی قومیه ﴿ مشوی ﴾ پس بگفتندش باقبال توشاه * غالب آییم و شود کارش تباه) پس (وقالوا بعزة فرعون انا نحن الغالبون) آیت کریمه سنک مفعومی اوزره دیدیلر که سن شاهک اقبال و عزتی حقیقون و یاخود عزت اقبالی سبیلله بز غالب کله رزاکا و آنک کاری تباه اولور ﴿ مشوی ﴾ مادرین فن صغدریم و پهلوان * کس ندارد پای ما اندر جهان) بزوفنده صغدرلر ز و پهلوانلر برکله جهان ایچره بزم ایانغزی طومر و بو بولده استدیگمز کی تک و بو بولکدن منع ایتمکله قادر املر دیدیلر ﴿ مشوی ﴾ ذکر موسی بند خاطر شان شدست * کین حکایتهاست که پیشین بدست) قصه ده موسی علیه السلام ذکر مستعینک خاطر لینه قید اولمشدر که بو ذکر اوانان قصه شول حکایتلر که پیشین واقع املشدر و زمان سلفده مرور قیلشدر ﴿ مشوی ﴾ ذکر موسی بهر رو بوشت لیک * نور موسی نقد تست ای مرد نیک) ای طاب ذکر موسی رو پوش اولق ایچون و تصریح بالذکر دن اجتناب قیلق ایچون لکن نور موسی علیه السلام سنک کنندی نقد کد رای مرد نیک نهایت افاقده اولک ذکر اغسده اولی بیلک و کو ستر مک ایچون لدر کافال الله تعالی (سز بهم آیتانی الافاق و فی انفسهم حتی بین لهم انه الحق) ز بر ا خارجده هر نقدر اثار و آیات و آرایسه انک نمونه سی انفس انسانیده مقرر در کافال الله تعالی (و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون ﴾ مشوی ﴾ موسی و فرعون در هستی تست * باید این دو خصم رادر خویش جست) پس موسی و فرعون سنک کنندی و ارغکده یعنی وجود کده در بویکی حصی کند کده دیله مک

کرک مثلاً روحک موسی و عقلک هارون و نفسک فرعون و هواک هامان کییدر کافال الشیخ الاکبر (بیت) روحی موسای و عقل هارون * نفسی فرعون و هوا هامان) و قرآن و یا خود عرفان و ایقان عصا کییدر و نور توحید ید بیضا کییدر و قوت و همیه و خیالیه ایکی ساحر کی و اوهام و خیالات نفسانی و وسوس شیطانی سحره نک حبالی و عصای کییدر چن فرعون نفس جانبدن بویکی ساحر و ش اولان قونلر خیالات فاسده خیالی میدان قلبه القابله سز (فاوجس فی نفسه خيفة موسی) آیت کریمه سنک مفعو مجسه موسای روحه خوف کلوب نفسده رعب و مخافتی اضمار ایلر و چن (لانخف الیک انت الاعلی) خطابنه حضرت خدا دن مظهر (اولد قد) (و الی مافی بینک تلقف ماصنوا) امرنی اکا الهام قیلد قدده عصای معنای قرآنی و باعرفان و ایقانی باذن الله میسدان قلبه القابله در حال اول خیالات فاسده بی ازاله و نحو ایلر پس غیر احوالی دخی وجود کده بو که کوره بول ﴿ مشوی ﴾ تاقیامت هست از موسی نتاج * نور دیگر نیست دیگر شد سراج) قیامت دک موسی و فرعون دن نتیجه و نمونه وارد اکر انفسده بولق استرسک ذکر اولتان و اکر افاقده بولق استرسک نتاج موسی شیخ کامل و مرشد فاضلدر و هارون اکا معاونت ایلین عاقلدر و عصا قرآن و فرعون اهل نفس و اصحاب عصبان و طغیان و هامان اخوان شیطان اولان اصحاب حذلندر و سحره دن مراد اهل تزویر اولان فسقه و سحر زدن مراد خدعه و مکر لری اولور پس قیامت دک بونلرک نتاج والی باقی اولور پس الی الآن و بعد الزمان نور موسی دیگر دکلدر و لکن محل نور اولان چراغ دیگر اولدی ﴿ مشوی ﴾ این سفال و این فثیله دیگر ست * لیک نورش نیست دیگر زان سرست) بوسا قبی و بو فثیله یعنی بو چراغ و بو فثیله که مراد جسد و روح حیوانیدر لیک بونک نوری نور مقدمینه مغایر دکلدر اول طرفدن در جلوه سی ﴿ مشوی ﴾ کر نظر در شبسه داری کم شوی * زانکه از شبسه ست اعداد دوی) اکر نظر قتا دیل وجود انبیا و اولیا به طور سن توحید حقیقتدن کراه اولور سن زیرا که بواء اعداد و اثبیت شبشهای اجساد و صور دن حاصله در ﴿ مشوی ﴾ و نظر بر نور داری و ارهی * از دوی و اعداد جسم متهی) و اکر نظری نور توحیده طوبه سن قور و نور سن ابکیلکدن و متاهی اولان جسمک احصا و اعداد دن و یاخود عددلر دن (لانفرق بین احد من رسله) آیت کریمه سنک سرنی طوبوب و مقام اتحاد و اصل اولوب تفرقه دن نجات بولور سن ﴿ مشوی ﴾ از نظر کاهست ای مغز وجود * اختلاف مؤمن و کبر و یهود) ای مغز وجود نظر کاهنددر مؤمن و کبر و یهودک اختلافی و سارطاطفه نک دخی مغایرله اتصافی اکر حقیقت واحد به نظر اولسه اختلاف بر طرف اووردی و هر طائفه مظاهر اسماء و صفات الهیه اولد بخی ظهوره کوردی اختلاف مظاهر اختلاف ظواهر دندر

و بوف در صفات مختلفه و اساسی متعدد ابله اولان خود فی الحقیقه عین واحد در پس اول عین واحد بی هر کس استعداد و قابلیت مقداری بولش و عین ثابت سنده اولان قدره و اصل اولش در اختلافات قیاسی مذاهب مختلفه و اشخاص متوجه و طوائف متعدده ظهوره کلمه در تکمیل بومعنایه مناسب عین واحد ابله اولان پیلده ناسک اختلافی کنوروب حکایه بیوررل

﴿ اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پیل اندر خانه تاریک بود * عرضه را آورده بودندش هود (مثلا بر تاریک اوده و پیل وار ایدی هندیلر آتی خلقه عرضه ایلکدن اوتری کنور مشاییدی ﴿ مثنوی ﴾ از برای دیدنش مردم بسی * اندران ظلمت همی شهر کسی) آنی کورم کلکدن اوتری چوقاق مردم اول ظلمت ایچره هر برکسه کندی و اول فلی قیاسله بیا که قصد ایدی ﴿ مثنوی ﴾ دیدنش با چشم چون ممکن نبود * اندران تاریکیش کفای بسود (آنی کوزایله کورم چرتکم ممکن اولیدی اول قرا کولقده اکاهر کس ال سور دی والیه استدلال قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی را کف بخرطوم اوفتاد * گفت همچون ناودانست (این نهاد) اول برکسه نک دستی فیک خرطومنه واقع اولدی اولوق صانوب دیدی بونهاد بو طبیعت اولوق کیدر نهاده مضاف مقدر او اوب صاحب نهاد تقدیرنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی را دست بر کوشش رسید * آن رو چون بادیرن شدید (اول برکسه نک الی آنک قولاغنه ایشدی اول قولاق آنک قنده مروجه کی بید اودی و اول فلی یلره کی ظن ایلوب اکاپلره کی اعتقاد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی را کف چو بر پایش بسود * گفت شکل پیل دیدم چون عود) اول برکسه نک الی چونکم آنک ایاغنه سورندی اول کیمه آنی عود کی ظن ایلوب دیدی پیل شکلنی عود کی کور دم اول پیل کوبا بر عوده بکرز دیدی ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی پر پشت او بنهاد دست * گفت خود این پیل چون تختی بدست (اول بریسی آنک ارقه سنده آل قودی دیدی بو پیل خود بر تخت کی اولشدر وانک وجودی نخته مشایه کلمه در دیدی ﴿ مثنوی ﴾ همچنین هر یک بجزوی که رسید * فهم ان می کرد هر جا که شنید) بو مجلسین هر برکسه بر جزوه که ایشدی هر نه رده که اول پله متعلق بر سوز ایشدی ایسه آنی فهم ایشدی و کند پیل دست عقلی ایشدی و قیاس ایلدی بکنه کوره آنی ادراک ایدی ﴿ مثنوی ﴾ از نظر که کشتان شد مختلف * آن یکی دالش لقب داد این لقب محل نظر دن بومست لیک گفت و کونی مختلف اولدی زیرا هر برک نظر فی تعلیق ایلدی یکی محل قیاسلر نه موافق ایدی و لهذا اول بریسی اکادال لقب ووردی و بوری

الف یعنی برکسه اکادال کی اگری وری الف کی طوغری لقب ووردی پس و من وجه خطا من وجه اصابت ایلدی بل نظر فی اتمام ایلدی و اول جزوه منی کل ظن ایلوب محله نسبت مصیب اولدی و کل وجوده نه بیه خطا قیلدی کذلک اصحاب مذاهب مختلفه و ارباب مال و محل متوجه هر برک نظر فی مرتبه کایه الهیه دن بر مقدار معینه اعلی قی ایدر دی اول جزوه منی کل ظن ایلوب مظنون و معتقدی اولان مرتبه دن خبر و بر پس بر آخر مرتبه نک اهانه نسبت آنک اعتقاد و اجتهادی خطا اولور و مخالف قیلور ﴿ مثنوی ﴾ در کف هر یک اگر شیعی بیدی * اختلاف از کشت شان بیرون شدی (اگر هر برک دست قلبه شمع مشاهده و نور معاینه اولیدی اختلاف بونلر کفت و کوبدن خارج اولیدی و هر بری اهل الله اولوب مسجع جمیع اوصاف و مراتب و مشتمل جله معتقدات مذاهب اولان مرتبه الوهیتی بولیدی و مشاهده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم حس همچون کف دست است پس * نیست او را بر همه او دست رس) حس کوزی الک آیه سی کیدر ادراک حقیقت ایلکده انجیق اول فیک دو کلی اعضا و اجزای سنده انکی چون دسترس اواقی بوقدر و خاطره ممکن دکادر پس عقل جزوی چشم حس کیدر ادراک حقیقه الحقایق ایلکه اکاطافت و قدرت مرتبه کلی فهم ایلکدن قوت باصره و قوت لامسه کی عاجز در پس بحر الحقایق مشاهده سنده دیده عقل کلی لازمدر تکمیل بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ چشم دریا دیگر است و کف در * کف بهل وز دیده دریا نکر ﴿ دریا نک کوزی یعنی دریا نک مشاهده سنده لایق اولان کوز غیر بدر و چشم کف غیر بدر که اول بو چشم صورتدر کتی قوا اول صورت و چشم صورتدر و بحر حقایقه دریا کوزدن نظر ایلدی یعنی دریای حقیقی کورمک استرسک دیده حق بینسله نظرایله حق کوزدن ان غیر کوز حق کور من و لهذا لا یرى الله الا بالله ولا يعرف الله غیر الله دید بیلر ایت بی بری فقال من انت فقل انت دینلر بومعنایه اشارت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ جنبش کفها زدر یار و زشب * کف همی بینی و دریای عجب) کف لیک جنبشی دریاندن روز و شب یعنی کف ل میزله سنده اولان صور محسوسه نک حرکاتی دریای حقیقتندر علی التوالی کفی کور و دریای حقیقی دکل عجبدر عقل سلیم و فهم مستحیی اولان کسینه بونی بالده ایدر ادراک ایلر که کف لیک و کو کو کف لیک دریا اوزره اولان حرکات و سکناتی دریاندن و قس علی هذا صور الاشياء و اجساد الخ لایق ﴿ مثنوی ﴾ ما چو کشتیها بهم بری ز نیم * تیره چشم و دراب روشنیم) بزجله من فی المثل کشتیلر کی بری بریمزه اورورز و کاه متصل و کاه منفصل اولور زب و باعث حرکات و ملاقات اولان آب روشنیدن تیره چشم و حال بو که آب روشننده یز و حرکات و سکنه بمنزله باعث

و بادی اولاد ﴿ مشوی ﴾ ای تودر کشتی نرفته بخواب * آب رادیدی نکر
 در آب (آب) ای غافل سن کشتی نرسیده خواب غفلته کنش من محرم کشتی بدن
 اولان آب روحی کوردک آب آینه نظر ابله ﴿ مشوی ﴾ آب را آبست کرمی
 راندش * روح را روحیت کرمی خواندش (صوبك صوبی وارد که اول آب
 ثانی اولی سورر و اجرا ابلا آبک آبدن مراد عند الحکما عقل فعالدر که آینه و غیر
 عناصر دره باذن الله متصرفدر وعند المشایخ الصوفیه ماده و جبع اشیا در ساریه
 اولان هویت الهیه در که آبی سورر و آمدن (وجعلنا من الماء کل شیء حی) خواستجه
 هر شبی احیایلر و ماء الماء فی الحقیقه الماء الذی قال الله تعالی فیہ (وعرشه علی الماء)
 ومن جنس هذا الماء کان ما غسل به جبرائیل علیه السلام صدر رسول الله
 صلی الله تعالی علیه وسلم کما ثبت فی الحدیث الصحیح و ذکر المفسرون فی تفسیر
 (الم نشرح لك صدرک) و روحك روحی وارد که اول روح ثانی روح اولی او نور
 و استدییکی جانب دعوت قیلور روحك روحند مراد مظهر حیات الهیه اولان
 حقیقت محمدیه در که اکا روح الارواح دیر حیات بخش جمیع ارواح اولدیفیجیون
 وجهه ده تدبیر و تصرف قیلدیفیجیون پور روح روحه مظهر و وارث اولان کبارک
 لسانی بو کونه نرم ابلا و بوجهله سویلر (بیت) القرآن والسبع المثانی * و روح
 الروح لا روح الاوائی) وقال ابن الفارض مناسبا لهذا المحل ايضا (بیت) و روحی
 للارواح روح و کلام * تری حسنا فی الکون من فیض طینتی ﴿ مشوی ﴾ موسی
 و عیسی کجابد کافاب * کشت موجودات رایی داد آب) حضرت موسی و حضرت
 عیسی علیهما السلام نه برده ابدی اول وقتده که آفتاب حقیقه الحقایق اولان
 ذات الهی موجودات و مکنونات کونیه به آب حیات حقیقی و یردی و بوجهله بی
 (وجعلنا من الماء کل شیء حی) آیت کریمه سنک خواستجه آب حقیقتدن یردی
 کوردی قال الشیخ الاکبر فی الفصوص فکل شیء اصله الماء الا تری العرش کیف
 کان علی الماء لانه منه تکنون کل شیء مولانا عبد الرحمن جامی رحمه الله بو کلامک
 شرحنده در که الماء الذی هو اصل کل شیء لیس الا النفس الرحسانی و انما اطلق
 اسم الماء علیه لطف سر بانه فی الاشیاء و عرشدن مراد بوراده ملک الهیدر کما قال
 القیصری ان العرش الذی علی الماء هو الملك اذ العرش کما یطلق و یراد به الفلک
 الاطلس کذا یطلق و یراد به الملك بس عرش جمیع موجودات نفس رحانبه آبدن
 متکنون اولادی و کشت کائنات نشو و نما و حیاتی بو آبدن بولدی و حضرت
 خداوند کارک دخی آبدن مرادی بو اولدی فافهم ﴿ مشوی ﴾ آدم و حوا
 کجابد از زمان * که خدا افکند این زهد در کان) حضرت آدم و حوا علیهما السلام اول
 زمان نه برده ابدی که خدای تعالی بو کرشی بابه براقیدی یعنی اصل انسان اولان آدم

و حوانک نام و نشانی بو غدی دخی (لم یکن شیأ مذکور) مرتبه سنده نام و حوا دایکن
 خدای تعالی اول زمانده بو حیات و ظهورات کرشی کان اکوانه براقیدی و تیر تقدیر
 استدییکی جانب اندی بعد زمان کبر آدم و حوا بی و اولادی اکا هدف ایتدی پس
 قوس کائنات زهی قیومیت حقله قوریلوب مهیا اولسی و تیر تقدیرک ایلوب اصابت
 قیلسی و قواس حقیقتک کان اکوانده کیف مایشاء حکمنی انفاذ ایمنی انسان
 ظهور ندن اول ابدی پس انسانک وجودی ظهوره کلدی اصل تبدیل و تغیر
 و تصرف و تقدیر هدف و نشان اولدی تا کرامی حقیقته طارف اولوب امر نه رام
 اوله ﴿ مشوی ﴾ این سخن هم ناقصست و ابترست * آن سخن که نیست ناقص
 ان سرست) بو کلام هم ناقص و ناتمامدر یعنی بو حضرت خدای کافیه و کلام
 در بابه و کلام آیه و کلام قواسه تمثیل ایلدیکم و اجساد عالم وآدمه کاف و کلام کشتی
 و کلام کان سویلدیکم سوز هم ناقص و ناتمامدر که بو قدر سوز و هزار و هزار
 بو ندن زیاده کلمات کثیره دخی اولسه بحر معنایی و قواس اعلائی بکماله تعریف
 و توصیفه قادر اولوب ناقص و ابتر قالمق مقرر در و اول سوز که ناقص و ابتر دکلدر
 اول حقیقت طرفنده و متکلم حقیقی جائیده در اول متکلم حقیقی بکماله یند کندی
 ذاتی کلام باکان ابلا توصیف ایدر و استدییکی ینده سنه اول کلام تامک اسرار فی
 تعریف بیورر ﴿ مشوی ﴾ کر بگوید زان بلغزد پای تو * و ربگوید هیچ از ان ای
 تو) اگر بر کامل تمام اولان کلامک حقیقته و اصل اولوب سکا اول سخن کاملدن
 سویلر سنک ابلاغک طایر و مثلاً یغیر علیه الصلوة والسلامک متشابهاندن بیور دینی
 کی کما قال النبی صلی الله علیه وسلم رأیت ربی فی صورة شاب امر د ققط و قال
 علیه السلام ضحك الله البارحة قال صلی الله تعالی علیه وسلم فی الحدیث القدسی کنت
 سمعه و بصره و یدیه التي یطش بها و رجله التي تمشی بها و بونک امثالی احادیث شریفه
 چوقدر و کلمات اولیایه نهایت بو قدر و اگر هیچ اول کلمات نامده دن سکا سویلر سنه
 و کلو الناس علی قدر عقولهم حدیثک مقتضاسبله عمل ایدوب عقلک استدییکی مرتبه در
 سویلر سنه ای و ای سکا که سخن کاملدن محروم اولور سن و کلمات نامده دن بی بهره
 قالور سن ﴿ مشوی ﴾ و ربگوید در مثال صورتی * بر همان صورت بچفسی ای فتی)
 بونده ایکی وجه جائزدر بروجه بودر که دینه اگر اول کامل سوزنی بر آخر کسه تنک
 صورت حالتک مثاله سویلر سنه مثلاً یا صورت حال موسی علیه السلام و یا صورت حال
 عیسی علیه السلام سویلر سنه همان اول صورت قصه به تمسک ایدر سنک که بو اساطیر
 اولین و حکایات سالفیندر قصه دن حصه بی اله من سنک و صور تدن معنایی فرق
 قیله من سنک دیمک اولور و بروجه دخی بودر که اگر بر کامل حضرت حق بر صورتک
 مثالده علی طریق التشبیه سویلر سنه مثلاً حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیور دی

رأيت ربّي في أحسن صورة فوضع يديه على كتفي فوجدت برداً ناهياً بين يدي فقلت
 علوم الاولين والآخرين پس (فاما الذين في قلوبهم زيغ فينبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة
 وابتغاء تأويله) آيت كريمه سنك مقتضاه نجه همان اول متشابه اولان صورته
 پاشورسن واتباع فيلورسن وحققت معادن و سرخدادن كبر و قالدورسن حقيقت
 چاننده نجه انتقال فيلورسن كه زمينده اولان حشيشلر كي بسته پاشن چين بر كلام
 حقيقت انجام سويلنسه بي يقين وفهم هوايله باشكي صلا رسن و يقينا فهم سخن
 ابدنلر كي حركت فيلورسن مشوي ليك پايست تا نقلي كني * يامكر
 پارا از اين كل بر كني (ولكن پای عقلك بوقدر كه مرتبه سفليدن نقل ايله سن
 يا خود مكر پای روحكي بويدين يا لغتدن قورده سن و خلاص قبله سن مشوي *
 چون كني پارا حيات زين كاست * اين حيات راروش بس مشكاست) نجه پای
 روحكي بو ورطه دن قورده سن كه سنك حياتك بو آب و گلنددر و بو حيات نفسانيه كل
 كمتسي سكا زباده مشكدر مشوي * چون حيات از حق بكيري اي روي * پس شوي
 مستغني از كل مي روي) چونكم حيات طيبه بي حضرت حق دن طونه سن اي محتاج و فقير
 پس كادن واكل كادن سن مستغني اولورسن و اسفلدن اعلايه بادوان اولوب نور رسن
 9 مشوي * شير خواره چون زباده بكسار * لوت خواره شد مر اور مي هلد) شير
 خواره اولان طفل چونكم دايه دن منقطع اوله لوت يهي اولور و تحقيق اول دايه بي
 ترك ايديجي اولور مشوي * بسته شير زميني چون حبوب * جو و طام خوش از قوت
 القلوب) حبوب: كي زمينك شيرنك اسير و مفيد سي يعني دانه لر كي غذائي و نشو و نماي
 محصولات ارضيه دن الورسن و كا و اسطه اولورسن كند بلك سوددن كلسني و شير
 زميندن منقطع اولسن قبللر ك قوتندن استه كه اول حكم دينيه و علوم لدنيه و معارف
 بغيريه در كه قلوبه قوت و برديكي جهندن اكا قوت كي اولمشدر مشوي * حرف حكمت
 خور كه شد نور ستر * اي تونوري حجب رانا پذير) حكمت حرفن بيكه اول افظ و صوته
 مستور اولمش نور اولدي كه سن طفل ضعيف الذهنك طافتي انجق بوقدره در
 اي سن بي حروف و بي صوت اولان نور بلا حجابي ناپذيرسن عدم استعداد كن
 اول نور بي حجابي قبول ايدن مرتبه به بالغ اولان رجال اصحاب كالدر لا يحمل
 عطائاه الا مطايا قولنك مصداقجه بونور محض اتر قبول ايدر مشوي *
 ناپذرا كودي اي جان نور را * تا بيني بي حجب مستورا) تا كم سن اي جان پذيرا
 اوله سن بونور مذكوري حتى كوره سن بلا حجاب نور مستوري يعني سنكه نور محض
 قبول ايديجي اولسه كه ستر و حجاب زائل اولوب حروف و الفاظه مستوره اولان نوري
 بي نقاب و بلا حجاب كوردر ك مشوي * چون ستاره سبر كردون كني * بلكه
 بي كردون سبر بي چون كني) پس بعد المشاهده بلا حجب كواكب كي سبر كردون
 اوزره ايلرسن بلكه كردون سبر في چون و چگونه سفايلرسن و بي فلك فلك در بای

وحدت ايجره ماهي وارغواص و شاورلك فيلورسن مشوي * انجمنان كز
 نيست در هست امدي * هين بكو چون آمدي مست آمدي) سبري چون انجمنان
 كه بوقلق طالندن وارلق عالمه كلك اكاه اول سويله نجه كلدن بي خود و مست
 كلك اول عالمه كلك كيفيته واقف دكلسن مشوي * راههاي آمدن يادت
 نمائند * ليك رمزي بر تو برخواهم خواند) اگر چه لك يولري ياد كده قالد ي لكن
 سكا بر زميندن سويلك استر كه اول رمز بودر مشوي * هوش رابكرار
 و آنكه هوش دار * كوش رابر بند و آنكه كوش دار) عقل جزوي ترك ايت اندن صكره
 عقل كلي كي طوت تا كلكد يكك يولر ياده كه كاه و روحك مبدأ و معاد كه عالم اوله
 و كوش ظاهري هرل و دروغ و مالايعنيدن سد ايله اندن صكره كوش باطن طوت
 تا كلام حق استماع قبله سن و اسرار حقيقت واقف اوله سن مشوي *
 نكوي زانكه خاي توهنوز * در بهاري تونديديستي نموز) بوق بوق نور رمزي سكا سويلرم
 اندن اوزريكه سن دخی هتوز خامسن هوا و هوسله بهار و فتنه سن كه ميوه لك
 خاملكي زمانيدر نموز و قني كورم لك كه ميوه لك پنخته لك موسيد ريس ايام شباب
 و صحت و دولت و عزت بهار موسمي كيدر كه اندن ثمار قلب و روح و عقل هتوز خام
 اولور و ايام شيب و زمان فقر و رياضت و قن نموز كيدر كه آند ميوه دل انساني پنخته
 اولور و بو جهانندن نفرت فيلور ننه كم نشيه ايدوب پوررل مشوي * اين
 جهان همچون درختست اي كرام * ما بر و چون ميوهاي نيم خام) بو جهان
 بر درخت كيدر اي كرام بر آنسك اوزر نده نيم خام ميوه لر كي يز مشوي *
 سخت كيرد خامها مر شاخ را * زانكه درخاي نشاد كاخ را) تحقفا خاملر شاخي
 محكم طوتر اول جهندنكه خاملك مرتبه سنده ايكن كاخ و ايوان شاهه لايق دكادر
 پس حضور عزته مستعد اولد بچون شاخ جهسان اكا اولي و اعلي كورينور محكم
 طوتر چين پنخته اولسه و حضور حقه تحصيل استعداد قبله شاخ جهان اكا زندان
 اولور و اندن نجافي ايدوب دار سرور * اثابت فيلور كا قال عليه الصلوة والسلام
 اذا دخل النور القلب انشرح وانفسح قالوا و اما علامه ذلك يا رسول الله قال التجافي
 عن دار القور و الانابة الى دار السرور و التاهب للموت قبل زوله مشوي *
 چون بخت و كشت شيرين لب كزان * سست كيرد شاخها ز ابعاد زان) چونكم پشدي
 و دوداق اصري بچي شيرين و لطيف اولدي آندن صكره شاخلري ميوه سست طوتر
 مشوي * چون ازان اقبال شيرين شده ها * سر دشت بر آدمي ملك جهان)
 چونكم اول اقبالدن يعني چونكم اول پنخته لك دولتدن اغرظنا و اولدي آدمي
 اوزره ملك جهان سر داولدي مشوي * سخت كيري و تعصب خاميست
 * تا چيني كار خون آشاميست) جهان شاخي سخت طومقاق و تعصب يعني تشدد

وخلقت قسطنطين خاتم القدر نایونک کی کارخون اشامه قدر اگر چنین قبح جیم عربله
 او فونورسه تا کم سن یطن مادر دنیاده چنین سک سنک کارک فان بچیلکدر دیمک اولور
 ﴿ مشوی ﴾ چیز دیگر مانند ما گفتنش ﴿ باتور روح القدس کوبد فی منش ﴾ بر آخر معنی
 قالدی اما آتی دیمک کی سکار روح القدس مویله آتی بن دکل معنی لایلی طریق العزول بل
 علی طریق اللمة الملكية وافاضة الروح القدسیة سنک قلبکه اول معنای روح القدس
 القایلیه بن دکل ته کم حضرت رسول علیه السلام روح شریف لرینه بومعنای افاضه
 ایلدی کما قال صلی الله علیه وسلم ان روح القدس نفث فی روعی ان النفس لن تموت
 حتی تستکمل رزقها فاجلوا فی الطلب پس بر کیمسه نک قلبه که بومعنا الهام و قالی
 بونی کال بقیله بوله اول کیمسه شاخ جهانی مختکیر اولمز و طلب ارزاق و امواله
 اقدام وسی فلز زیر ایاور که هر نفسده مقسوم اولان رزقنی عینجه اولمز ﴿ مشوی ﴾
 فی نوکوبی هم بکوش خویشتن ﴿ بی من و بی غیر من ای هم تومن ﴾ اولدمکه (واشرقت
 الارض بنور ربها) خواستجه ارض قلب انسانی ریسنک نوریه منور اوله (وکل شیء
 هالک الا وجهه) سرنی بوله ووجه باقی به کنندی فانی اولغله واصل اوله متکلم و مخاطب
 عین واحد اولور و تاء خطاب بینهما دن مرفوع اولور کا اشار ابن الفارض
 رضی الله عنه الی هذه المرتبة (یت) و قدر فت تاء الخطاب یتنا ﴿ و فی رفعها عن
 فرقة الفرق رفعتی ﴾ اول مرتبه و اول مرتبه ده اولان من و ما و حدث مطلقه حکمن
 بواور کما قال الشیخ الاکبر قدس الله سره الغریز اشاره الی هذه المعنی (یت) و من ثم
 و ما ثم ﴿ قد ثم ثم ﴾ و من قد ثم خصه ﴿ و من قد خصه عمه ﴾ فاصین سوی عین ﴿
 فنور عینه ظلمه ﴾ و من یغفل عن هذا ینجد فی نفسه عمه ﴿ پس حقیقت جامعه انسانیه به
 بر کیمسه مظهر اولد قد نصره کاه مرتبه فرق و کثرت حکمی غلبه ادوب متکلم
 و مخاطبی غیر کورر و ملکدن ملکی و بشردن ملکی تمیز قیلور بومرتبه ده کاه روح
 القدس و کاهی خدا و پیغمبر و کاهنی سن و بن دیرو کاه اولور که مرتبه و حدثک
 حکمی غلبه ایدر بواصنارات و اضافات مضاعف اولور و وجه باقی ظهوره کلور انا
 اقول و انا اسمع لیس فی الدار غیر نادیار سرنی عیان اولور بومرتبه اکر ملکدن و اکر ملکدن
 بر کلام ایستنه غیر بی کور میوب آتی کنندی قولافته کنندی دیمش بولور پس بوفر
 و محو مرتبه لرینه اشارت ادوب بیوررلر بر چیز دیگر قالدی تا آتی سکار روح القدس
 دیه بن دکل بیوررلر که بوقی بویله دکل اگر فانی فی الله اولور سک روح القدس بن
 اولیحق اعتباری کیدرسن سولرسن اول چیز دیگر میهم کنندی کوشکه اگر ظاهرا
 غیر کوشلره دخی سولرسک من حبث الحقیقه بن دکل سکاسولین سنسن و من حیث
 الحقیقه و الصورة بدن غیریده دکل ای هم سن بن سن و لایعرف سر هذا المقال
 تحقیقا الا قطب الموحدين و توابه پس بومعنا و حدث و صور تا مقاربت و کثرت

اولسته بر مثال ابراد ادوب بیوررلر ﴿ مشوی ﴾ همچوان وقتی که خواب
 اندر روی ﴿ توزیش خود به پیش خود شوی ﴾ ای حجاب کثرت و اعدادله محبوب اولان
 و حقیقت ذاتی کثرتن غیر زعم قیلان سنک عین کثرات اولماک مثلا اول بر وقت
 کی که آمده خوابه کیدرسن کنندی او ککده اولور سن وانی آخرک حضوری زعم
 قیلور سن ﴿ مشوی ﴾ بشنوی از خوابش پنداری فلان ﴿ باتوا اندر خواب
 گفتست از نهان ﴾ فی الحقیقه کنند کدن استماع ایلرسن و کتدک سولرسن و آتی بر آخر
 فلان ظن ایلرسن که سکا خواب ابجره آتی نهان دیمشدر حال بو که متکلم و مخاطب
 سنسن غیر دکل ﴿ مشوی ﴾ توییکی تونیستی ای خوش رفیق ﴿ بلکه کردونی
 و در بای عمیق ﴾ رقات دکلن ای خوش بولد اش بلکه کردون و در بای عمیق سن
 کون جامع و نسخه اعظم صورتا اصغر معنا عالم اکبر سنسن جمیع عالم شنده موجود
 سن کنندی جرم صغیر زعم ایلرسن کما قال علی کرم الله وجهه (یت) دواؤک منک
 و ما تشیر ﴿ و دواؤک منک و ما تبصر ﴾ و انت الکتاب المبین الذی ﴿ باحرفه بظهر المضمر ﴾
 و زعم الک جرم صغیر ﴿ و فیک انطوی العالم الاکبر ﴾ فان الانسان جامع لكل صورة
 و معنی فان کل مافی العالم مفصل ﴿ هو فی الانسان مجمل و کل ما فی العالم مجمل هو فیه
 مفصل ﴾ قال العارف (کل الجمال غدا وجهک مجلا) لکنه فی العالمین مفصل ﴿ و لله در
 القائل حیث قال (یت) لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد ﴾ فوسعه باطن
 الانسان و حجاب قلبه اکثر من ان یحصی هاهنا ﴿ مشوی ﴾ ان تویی زفت که
 ان نهصد توست ﴿ فلزست و غرقه کاه صد توست ﴾ اول سنک زفت اولان سنکک
 که اول طقوز بوزقا تدر مراد تحدید دکلدر نکبدر و توبیده کی باه صدریه یعنی
 ای انسان اول سنک عظیم اولان حقیقت سنکک که هزار هزار مرتبه و طبقه در اول
 بحر محیطدر و بوزقات اولان کائنات و موجودات فرق اوله جق محیطدر اکانسبت
 بحر محیط بر قطره و نور بسط بر ذره در نه کم بوحقیقت انسانیه به مظهر اولان ابن الفارض
 بیوررلر (یت) و من مشرعی بحر المحيط قطرة ﴿ و من مطلق نور البسیط کلعة
 ﴿ مشوی ﴾ خود چه جای حد یداریست و خواب ﴿ دم مرزن و الله اعلم بالصواب ﴾
 خود نه یدار لک و خوابک حدی و محیطدر که حتی و حدث حقیقت انسانیه دن
 خوا بده اولان وحدانیه و یابد ارلقده اولان فردا یتنه مشابه اوله مجرد ظن و قیاسیه
 حقیقت انسانیه دن دم اورمه و الله تعالی صوابه اعلمدر ﴿ مشوی ﴾ دم مرزن
 تابشوی از دم زنان ﴿ آنچه نامددر بیان و در زبان ﴾ ای بوعلی طالب سن دم اورمه
 ساکت اول تا کم دم زلردن ایشیده سن یعنی آفتاب حقیقت انسانیه دن نور بولان
 و اندن کتاب و خطابه کلین علوی استماع قیلان و آنک تعمیر و تکلمنه قادر اولان
 طارف و عالم لردن ایشیده سن اول علمیکه زبان و بیانه کلمدی و عقول سلیمه آتی ادراک

فیلمی فقه و راه العقل علم تدقی عن مدار که غایات العقول السلیمة ﴿ مشوی ﴾
دم مزین تابشوی از آفتاب ﴿ آنچه نامد در کتاب و در خطاب ﴾ من بو خصوصه ابکم
کرک سن دم اورمه یعنی صامت و صاکت اول و لسان مقالی ترک ایدوب آفتاب حقیقت
انسانیه به توجه قیل تا اول آفتاب حقیقتن استماع ایدمه سن اول علوم و اسراریکه
اول کتاب و خطابه کلدی و صحف و دفاتره آنی کیمسه نخر بر قلمی ﴿ مشوی ﴾
دم مزین تادم زند بهر تورو ح ﴿ آشنا بگذارد کشتی نوح ﴾ سن دم اورمه ساکت اول
تاسندن اوری دم اورمه و تعبیر قبله روح اعظم اولان عارف و وارث رسول اکرم صلی الله
علیه و سلم سیاحت و شناور لکی ترک ایلله کشتی نوحه یعنی مشرب نوح اوزره اولان
مرشدک کشتی صحبت و خدمتده داخل اولد قده سیاح و بحر معانی اولمخی و تکلم
و تعبیر جرات قلمی ترک ایلله که هند المحققین بحر عقل و زکا ایلله حاصل اولان
علی سوبلک سوه ادب در بلکه ادب بیلدیککی و مقدما تحصیل قیلدیککی قویوب
و همان اکا ووب آنک امر ایلله کار ایلکدر

﴿ دعوت کردن نوح علیه السلام پسر را و سر کشیدن ﴾
﴿ پسر که بر سر کسوه روم و چاره کم و منت تو نکشم ﴾

﴿ مشوی ﴾ همچو کنعان کاشانی کرداو ﴿ که نخواهم کشتی نوح عدو ﴾ کنعان
حضرت نوحک کندی به عاصی اولان او غلبتک اسیدر پدینه مطیع اولیوب ردعونه
اجابت قلیوب کندی عقل و رأیه اعتماد ایدوب و استکبار و عتاده سمته کیدوب
آخر الامر هلاک اولدی پس حضرت خداوند کار شیخ عارفله اکا مخالف اولان
و آنک دعوت متابعتن استکبار قیلان مدع و خود بینک حالی قصه نوح و کنعان
صورتند اراد بیوروب آنک شتا و رکنه اعتماد و لازم کلورسه کوه پر شکوهه التجا
و استنادا لبرم دیمه سنک ذکر نه شروع ایدوب بوجه تعریض علی المعرضین بیوررل
شناور لکی سفینه نوح پرفتوح قنده ترک ایلله نه کم کنعانکه سیاحت او کردی
و شناور لک ابتد و بویه دیدی که بن نوح عدوتک کشتی استنرم ﴿ مشوی ﴾
هی بیادر کشتی بابانشین ﴿ تا نکردی غرق طوفان ای مهین ﴾ و نادى نوح ابنه فقال
یا بنی اربک معنا ولا تکن مع الکافرین ﴿ آیت کریمه سنک فوا سنجه نوح مشرب
اولان صاحب هدایتلر کنعان طبیعت اولان اهل ضلالتله هی کل ای کنعان طبیعت
باباک و خبر الابوین اولان شیخ کالک کشتی صحبت و خدمتده تا کم طوفان حوادث
اکوان و هوا جس و وساوس نفس شیطانه غرق اولیه سن ای حقیر و ذلیل ﴿ مشوی ﴾
کفت فی من اشتاه و ختم ﴿ من یجز شمع تو شمع افرو ختم ﴾ کنعان توجه دیدی بوق
قبول ایتمز بن سیاحت او کردند بن سنک شمعکدن غیری شمع یافدم کنعان طبیعت
اولان اهل طغیان دخی مرشد برا حسانه بویه دیرونوح مشرب اولان شیخ کامل

دیر که ﴿ مشوی ﴾ هین مکن کین موج طوفان بلاست ﴿ دست و پا و انشا امر و زلاست ﴾
اکاه اول عتاد ایلله که بو موج طوفان بلادردست و پا و سیاحت بو کون لادر ﴿ مشوی ﴾
یاد فهرست و بلای شمع کش ﴿ جز که شمع حق نمی باید خش ﴾ یاد قهر الهیدر و شمع تدبیر
و تدارکی اولدر یجی بلادر شمع حقدن قبریسی کرکز ابسم اول و سکوت قیل ﴿ مشوی ﴾
کفت فی رقم بران کوه بلند ﴿ عاصمت آن که مرا ا زهر کردند ﴾ کنعان اکا دیدی
یوق بن سکا تابع اولمزم بن اول کوه بلندک اوزرینه کتدم اول کوه بکا هر بر ضرردن
عاصمدر ندمک حق تعالی حضرتلری سوره هودده بو کونه حکایت ایدوب بیوررل
﴿ قال سأوی الی جبل یعصمنی من الماء ﴾ مشوی ﴿ هین مکن که کوه گاه ست این
زمان ﴿ جز حبیب خویش را ندهد امان ﴾ حضرت نوح علیه السلام اکا دیدی
زندهار بویه ایلله که کوه بوزمان کاه کیدر حق سبحانه و تعالی کنشدینک حبیبندن
غیری به امان و بر من کافال الله تعالی ﴿ لا عاصم الیوم من امر الله الامن رحم ﴾ بو آیت
کریمه کنک تفسیری در دنجی دفترده بیان آنکه ﴿ یا ایها الذین آمنوا ﴾ سر خنده مذکور
اولمشدر آنده طلب اوانه ﴿ مشوی ﴾ کفت من ی بند تو بشنوده ام ﴿ که طمع
کردی که من زین دوده ام ﴾ کنعان حضرت نوح علیه السلام دیدی ای پدر
بن سنک بن بند و نصیحتک ایستشم بن خود بوانه دلک سنک بند و نصیحتک ایستشم
و قبول ایتمشم که سن طمع ایدمه سن که بن بوقبله دتم بن خود بوقبله دن دکلم پس
بکانه بند و نصیحت و بر سرک دیدی ﴿ مشوی ﴾ خوش نیامد کفت تو هر کز مرا ﴿
من بری ام از تو در هر دوسرا ﴾ سنک کفت و کویک هر کز بکا خوش کلز بن هرایی
سر ایلله یعنی دیاده و آخر تده سندن بری ام دیدی ﴿ مشوی ﴾ هین مکن
بابا که روز ناز نیست ﴿ مر خدا را خویش و انباز نیست ﴾ زندهار ای بابا کنک
مر تبه سنده اولان و نیجه اولاد و انساب صاحبی اولان کنعان بویه
ایلله که ناز کونی دکلدرای بابانک جانی بویه ایلله که ناز کونی دکلدردیسه هم وجهدر
تحقیقا خدای تعالیکن بر اقر بایسی و شریکی بوقدر ﴿ مشوی ﴾ تا کنون کردی
و این دم ناز کبست ﴿ اندرین درگاه کبر و ناز کبست ﴾ شمدیه دک بو کبر و نازی ایلدک
و بو وقت بر نازک و قنذر استغنا و استیلا ی غضب دمیدر بو درگاه کبراده کیمک کبر
و نازی واردر بو درگاه کبر و ناز صغیر بعضی نخنده مصرع ثانی بویه واقع
اولمشدر اندرین درگاه کبر ای ناز کبست کبر اطو نیجی و تأثیر اید یجی معناسنده در
یعنی بو درگاه خداده کیمک نازیک تأثیری واردر یعنی هیچ کسه نک نازی مؤرد کلدرد
﴿ مشوی ﴾ لم یلد لم یولدست اندر قدم نه پدر دارنده فرزند و نه عم ﴿ اول الله
قدمدن لم یلد ولم یولد یعنی لم یلد ولم یولد آنک صفیدر تا زل از الدن نه پدر نه
مادر نه فرزند و نه عم طور بوجهل دن مزه بوجهل مناسب اولان تفسیر و تحقیق

ایکجی جلدده شان حکایه سنده مرور ایلدی آنده طلب اوانه ﴿ مشوی ﴾
 ناز فرزندان بجا خواهد کشید * ناز بابایان بجا خواهد شنید (لم یلد که آنک صفتیدر
 اولادک نازی جن چکمک استر (ولم یولد) که اول حضرتک نعتیدر بابا لک نازی
 جن استماع ایلر (لم یلد ولم یولد) آیت کریمه سندن بومعنی متفهم اولور که جناب
 حق پورر ﴿ مشوی ﴾ نیستم مولود پیرا کم نیاز * نیستم والد جوانام کرارز)
 ای پیر اولر بن مولود دکم از نازیله ودخی والد دکم ای جوان نازیله صالنه
 ﴿ مشوی ﴾ نیستم شوهرنیم من شهونی * نازرا بگذار اینجا ای ستی (بن اردکم
 وشهوت منسوب دخی دکم بودر کاهده نازی ترک ایله ای خاتون ﴿ مشوی ﴾
 جز خضوع و بندگی واضطرار * اندرین حضرت ندارد اعتبار (محصل کلام
 ونتیجه مرام خضوع و بندگی واضطرار و افتقار دخی و حضرتده هیچ رنسه
 اعتبار طوقر ﴿ مشوی ﴾ گفت بابا سالها این گفته * بازی کوی بجهل آشفته)
 کنعان حضرت نوح علیه السلامه دیدی ای بابا نیچه بیلا بوسوزی دیدک کبرو
 سوبلرسن جهلاء آشفته مین اگر عک اولیدی بوقدر زماندر بو که بوسوزی
 سوبلرم سوزی طومدی شمدنصره دخی سوزی طومر در دک ﴿ مشوی ﴾
 چند ازینها گفته باهر کسی * تاجواب سرد بشودی بسی (بوقبله دن هر برکسه به
 نیچه کره سوبلدک حتی چوقلق سرد و بارد جوابلر اشدک ﴿ مشوی ﴾ این دم
 سرد تودر کوشم زفت * خاصه اکنون که شدم دانا وزفت (بوسنک سرد اولان
 نفسک و بارد اولان کلامک بنم قولانغه کندی علی الخصوص شمدیکه بن دانا
 وزفت اولدم و بودم عاقل اولوب کندمه خبر و نافع اولنی یلدم دیدی ﴿ مشوی ﴾
 گفت بابا چه زبان دارد اگر * بشوی بکبار تو پنددر (باباسی اکا دبدی نه زبان طور
 و سگانه ضرر ایدر اگر بر کره سن پدرک پندین ایدرسن و آنک نصیحتی قبول ایدرسن
 ﴿ مشوی ﴾ همچنین می گفت او پند لطیف * همچنین می گفت او دفع عتیف)
 بونجیلین اول نوح علیه السلام کنعانه لطیف پند و نصیحت دیدی و بونجیلین اول
 کنعان پدرنی و پدرنک نصح و پندنی عطفله دفع ایلدی ﴿ مشوی ﴾ نی پدر
 از نصح کنعان سیرشد * نی دمی در کوش آن ادبیرشد (نه باباسی کنعانک نصیحتدن
 طوق اولدی و نه بر دم اول صاحب ادبارک قولانغه کندی یعنی حضرت نوح علیه
 السلام اکا نصیحت ایتمکدن طومدی و بوسوزل اول مدبرک قولانغه کیرمدی
 و حضرت نوح علیه السلامه اویمدی ﴿ مشوی ﴾ اندرین کتن بدند و موج تبر *
 بر سر کنعان زد و شد در یزیز (بابا ایله اوغل بوکفت و کوده ایدلرنا کاه موج تبر کنعانک
 باشی اوزره اوردی و ریزه ریزه اولدی و آتی غرق و هلاک قیلدی کا قال الله تعالی
 فی سوره هود (و حال بینهما الموح فکان من المغرقین) پس بر موجب حدیث شریف

یعنی (مثل شر یعنی کمثل صفینة نوح فن تمسک بها نجاة و من تخلف عنها غرق)
 سنت سنیه نبویه دن تخلف ایلین کسدر دخی کنعان وار مغرقیدن اولقی مقرر در
 ﴿ مشوی ﴾ نوح گفت ای پادشاه بردبار * مر می اخر می دسیلت بر بادر (حضرت
 نوح علیه السلام کنعانک هلاک کنی کورد کده جناب حق متوجه اولوب دیدیکه
 ای پادشاه صبور و حلیم تحقیقا بنم اشکم اولدی و سنک قهرک سبلی یوی ایلدی
 و بکازبان اولدی ﴿ مشوی ﴾ وعده کردی مر می اتوبارها * که یابید اهلت
 از طوفان رها (الهی وعده ایلدک سن بکا تحقیقا نیچه کره که سنک اهلاک طوفانندن
 نجات بولور ﴿ مشوی ﴾ دل نهادم بر امیدت من سلیم * پس چرا بر بود سیل
 از من کلیم (بن ساده دل سنک وعدک امیدی اوزره کوکل قودم پس نیچون سیل
 قهرندن کلیمی قایدی و اهلی هلاک ایلدی کا قال الله تعالی فی سوره هود کا عتبه
 و نادی نوح ربه فقال رب ان ابني من اهلي وان وعدك الحق وانت احکم الحاکمین
 ﴿ مشوی ﴾ گفت اواز اهل و خویشانیت نبود * خود ندیدی توسیدی او کبود
 کا قال الله تعالی (انه لبس من اهلاک انه عمل غیر صالح) حضرت حق نوح علیه السلام
 حضرت تارینه دیدیکه یانوح اول کنعان اهلکدن وقو مکدن اولدی خود
 کورمندی که سن بیاض سن نور تو حید و صفای نبوتله و اول کوک و مشرکدر
 و کافر در و عمل فاسد و غیر نافع صاحبدر ﴿ مشوی ﴾ چونکدندان تو کرش
 درفتاد * نیست دندان بر کنش ای اوستاد (آنک مثلی دینه قورد دوشوب اغریان
 دیش کیدر چونکم سنک دندنانکدن برینه قود دوشدی اول دیش دکلدر آتی قوپار
 ای اوستاد که علاجهها اخراجها دینلشدر ﴿ مشوی ﴾ تا که باقی تن نکرد و زار
 ازو * گرچه بود آن توشو بیرارازو (تا که تنک باقی عضوری اندن زار اولیه و الم
 بولیه اگر چه سنک آنک ولایت ابدی لکن سن اندن بیرار اول تا که سلامت بولیه سن
 و راحت و اصل اوله سن ﴿ مشوی ﴾ گفت بیرارم زغیر ذات تو * غیر نبود آنکه
 اوشد مات تو (چونکم حضرت نوح علیه السلام (فلانسانی مالیس لک به علم
 انی اعطک ان تکون من الجاهلین) عتاب کوش ایلدی دیدیکه الهی بیرارم سنک
 ذاتکدن غیریدن اول کسه که سنک ماتک اولدی سنک غیری اولمز بونده تنیه و اردر
 الاهدن غیرنک دوستلقتدن بیرار اوافه که الاهدن ماعدا سنی اتخاذا لیلینک
 (مثله کمثل العنکوت اتخذت بیتا) آیت کریمه سنک مصداق نیچه اور بجهنک کندی به
 بیت اتخاذا لیلسی کیدر و مصرع ثابتده اشارت وارد که مات حق اولانلری یعنی
 وجودلر بن وجود حقه فانی قیلنر حق غیری دکلدر فانی فی الله اولان انبیا
 عظام و اولیاء علیهم السلام الاهدن غیری اولسه ردی حضرت رسول صلی الله
 علیه وسلم حقند (من بطع الرسول فقد اطاع الله) و مار میت اذ میت و لکن الله رمی

دینار دی و قرب توافقه و اصل اولان و لیسری خفته کنت سمعه و بصره و بده
ورجله قیسمی و بیصری و بیطشی و عیسی بیورلردی و مرصت فلم تعدنی
حدیثی **﴿ کی احادیث شریفه و ارده اولردی بس انبیا و اولیا من حیث
مظهریتهم اللهیدن غیر دکلدر مؤمن محبت و خدمتی خالصا الله ایلسون
کشدی کی بر طایفه بشره خدمت و عبودیت آتی عبادت خفدن مشغول قیلردین
منکر یاوه سوبلر و بی معنی سوز نقل ایلر ﴾** مشوی **﴿ توهی دانی که چونم
باتون ﴾** بیست چندام که باران باچمن **﴿ بس حضرت نوح علیه السلام جناب
حقه بی کیف اولان اتحادک پاتنه شروع ایدوب دبدیکه الهی من یلورسن که
منکه بن بجهیم بکری اولقدر که بارانله چمن اولدی و چمن باراندن نشوونما و حیث
بولدی ﴾** مشوی **﴿ زنده از توشاد از توانلی ﴾** مفندی بی واسطه و بی حائل
بنم وجودم مثلاً سندن زنده سندن شاد بر صاحب عیال و فقیر الحالد اول قائل
بی واسطه و بی حائل خدا آلیجی و نشوونما بولیدر **﴿ مشوی ﴾** متصل فی منفصل
فی ای کال **﴿ بلکه بی چون و چگونه و اعتلال ﴾** سکا متصل دکلم که اتصال ایکی
شیک بری برینه اولشمیدر بنم اتصال و اتحادم بولید دکلدر و منفصل دخی دکلم
که سندن ابرو و بعد اولم ای محضا کامل بلکه منکه اولان حالم و وصف بالم
بی کم و کیف و بلا اعتلالد ربیع له و علت یوقدر **﴿ مشوی ﴾** ماهیانیم و تو
در بای حیثات **﴿ زنده ایم از لطافت ای نیکو صفات ﴾** بزما شر انبیا و رسالر
ماهیلری بزوسن در بای حیثات سن سناک اطفکدن زنده زای نیکو صفات اولان
بادشاه **﴿ مشوی ﴾** تونکجی در میان فکری **﴿ بی معلولی قرن چون علتی
الهی سن بر فکرک میان و کثارتنه صیغمن سن سن معلول لغه قرین دکلسن علت
منسوب اولان اشیا کی ذاتا و افعلای یعنی هر شیک ذاته و افعلاته علت و سبب
واردر که آنک وجودنی و فعلنی مستلزم و مقتضی اولور و لکن خدای متعالک
ذاتی و افعلالی معلول بالعله و معلل بالا غرض دکلدر اگر ذات بی چو فی
بر غلته معلول اولسه واجب الوجود اولردی و اگر افعال الهیه معلل بالا غرض
اولسه ذاتی آنکه مستکمل اولوردی ﴾** مشوی **﴿ پیش ازین طوفان
و بعد این مرا ﴾** تو مخاطب بوده در ماجرا **﴿ الهی بو طوفانندن و بوند نصکره
بکامن مخاطب اولشدک نفر بر ماجرا ده ﴾** مشوی **﴿ باتوی کتم نهبا ایشان
سختن ﴾** ای سختن بخش نو و آن **﴿ کهن ﴾** سکا سوبلدم آنله سوبلدم
سوزی اگر بحسب الظاهر مخاطب آنلر ایدده ای یکی سوز و اسکی آن بخش
ایدیجی خدا یعنی کلام علی الدوام من حیث اللغات و الالفاظ و الحروف متجدد
اولفده در و آید اولان آن لطافت نشان کهندر بس لسان انسانه نو نو سختی
وانده اولان آن کهنی دایما بخش ایلین حضرت یزداندر و لهذا ای سختن بخش نو

و آن کهن دیدی **﴿ مشوی ﴾** فی که عاشق روز و شب کوید سختن **﴿ کاهیا اطلال و کاهی
بادمن ﴾** عاشق اولنر روز و شب سوز سوبلر و خطاب ایلر می کاه بنار و کاه می اثر بنار
عاشقک اکثرد آبی بودر که اطلال و منازل محبوبه خطاب ایلر و اکا میلا ایمازل
سلی این سلمانی دیو سوبلر **﴿ مشوی ﴾** روی با اطلال کرده ظاهر اهر او کرای
کرده این مدحت کرا **﴿ ظاهر عاشق بوزنی اطلاله ایلر لکن اول کیمه سوبلر اول
مدخت و خانی کیمه سوبلر بو محققدر که محبوبه سوبلر بس عند الاولیا جمیع انسان و جله
اکوان اطلال و دمن کیدر اگر چه ظاهر اطلال اجساد و اشخاصه خطاب ایلر
و سوز سوبلر لکن معنای کف و شندی خدایله ایلر کافال ابو یزید البسطامی
قدس الله سره العزیزانا کلام الله منذ ثلاثین سنة و اجمع منه و الناس یظنون انی انکلمهم بس
بومر تبه حضرت نوحک و لایق مرتبه سیدر که کائنات اکا اطلال و دمن مشابه سنده
اجر اعتباری اولوب بحسب الظاهر آنله مکالمه و من حیث المعنی حضرت حق
معامله ایلر که لیس فی الدار غیره دیاردر **﴿ مشوی ﴾** شکر طوفانرا کنون بکما شقی
﴿ واسطه اطلال را برداشتی ﴾ و دخی دبدیکه الهی شکر که طوفان قهری الان حواله
ایلدک اورته لقدن اطلال واسطه سنی دفع ایلدک مع واسطه اطلالهم منکه معامله
ایلردم و شندی بلا حجاب ولا واسطه مکالمه ایلرم **﴿ مشوی ﴾** زانکه اطلال
لیم و بد بدند **﴿ فی صدای فی صدای می زدند ﴾** اول جهندن شکر که بونلر اطلال لیم
و بدایدیلر نه بزه ندانده صدا اوردیلر یعنی بنکه بونلرک وجودلری اطلالنه مقابل ندا
و صدا ایلسم و حق کلام سوبلسم بونلرک اطلال وجودی بنم ندا و صداده بمائل
کلام حق ادا ایلر و ذکر و فکر که متعلق سوز سوبله منلر **﴿ مشوی ﴾** من چنان
اطلال خواهم در خطاب **﴿ کز صدا چون کوه واکوید جواب ﴾** و بن انجیلین بنار استرمه که
خطابده که بنم جانندن اولان صبت و صدادن طایغ **﴿ کی کبرو جواب سوبلیه
و بکاموافت و مراقت ایلله ﴾** مشوی **﴿ تاشا بشنوم من نام تو ﴾** عاشقم بر نام
جان آرام تو **﴿ حق بن سنک نام شریفکی ایکی قات اشیدم زیرا بن سنک نام جان ارامکی
استماع ایلکه عاشقم لایسم المحب من ذکر حبیبه و استماع اسمده بنلشدر ﴾** مشوی **﴿
هر بنی زان دوست دارد کوه را ﴾** تاشا بشنود نام ترا **﴿ اول جهندن هر بنی کوهلری
دوست طو تر تبه کما سلطان انبیا صلی الله علیه و سلم کوه حرا بی و حضرت موسی علیه
السلام جبل طور دی دوست طو تر لردی انکیچون تاسنک نام شریفکی مشا اشیده
مصونه اولان اطلال و جبال شانتند در که سن اکا مقابل هر نه ندا و صدا ایلرک
اولدخی سکا بمائل آتی ادا ایلر بس ذکر الله و ثواب و جزا دخی مشا اولور و عاشق نام
حق اولان بر لفظه محبوبک نامی ایکی کره استماع قیلور و اجلین هر بنی و ولی
انسان ایچره بار و همدم بولسد ر صفت همدمیت اولان مصوت اولان طاهرده****

بولند یغنه بناء طافله کیدر روانده حق تعالی بی ذکر و تسبیح ایدر **﴿ مثنوی ﴾**
 ان که پست مثال سنکلاخ * موش را شاید نه مارادر مناخ (اول سنکلاخ مثال
 اولان الحق و سفلی کوه موشه لایق او اور بزه دکل قرارگاه و معتز لکاه اولقدن
 مرادشول پست و دنیا پرست اولان طائفه در که بونلر انبیا و اولیا به همدم اولزل
 و ذکر و تسبیح ایلکده مرافقت و موافقت قیلزل بونلر موش حرص و انا محل اولغه
 لایقدر ذکر حق قیللره دکل **﴿ مثنوی ﴾** من بگویم اونکر دیار من بی صدا
 ما نددم گفتار من (بن سنک نامک سوبایم و اول ما نند کوه پست بکایار اولیه و موافقت
 قلبه بی صدا قالور بنم گفتار من نفسی بی همدم و بی ساز اولور **﴿ مثنوی ﴾**
 باز من آن به که هموارش کنی * نیست همدم با قدم یارش کنی (لاجرم انجلین کوه
 بستی اول یکدر که زمینه آنی هموار ایلیه سن و وجودنی هبا و فنا قلبه سن همدم
 اولزل اول آنی قدمه یار ایلیه سن و زیاده فقر و خوار قلبه سن دیدی و بگوونه
 نامحرملزدن منکر اولان کافرلر دن راضی اولوب نفرت و فرار ایلدی که منکر اولان
 شیده رضایه ک آئی غافل ایلک کیدر کا قال علیه السلام من شهد منکم منکرا
 و رضی به فکا نفاق فعله **﴿ مثنوی ﴾** گفت ای نوح از تو خواهی جله را * حشر
 کردام بر آرم از ترا (پس حضرت حق نوح علیه السلام حضرت نرینه دیدیکه ای نوح
 اگر سن استرسک جله مفرق اوللری حشر ایلیم و تحت الترادن یوقار و کنورم
﴿ مثنوی ﴾ بهر کعانی دل تونشکنم * ایک از احوال که می کنم (بر کعاندن
 او تری سنک قلبک منکسر ایلزم لیکن احوال دن سنی اکاه ایلرم که بیله سن اولاد
 صوری و نسب ظاهری بنم انبیا و اولیا مه اهل اولز کا قال ابن القارض مشیرالی هذا
 المعنی (بیت) نسب اقرب فی شرع الهوی * یبنا من نسب من ابوی **﴿ مثنوی ﴾**
 گفت فی فی راضیم که نومرا * هم کنی غرقه اگر باید ترا (پس حضرت نوح علیه السلام
 دخی حضرت حقه دیدیکه یوق یوق یارب بن راضیم که سن بنی هم غرقه ایلیه سن
 اگر سکا کر که **﴿ مثنوی ﴾** هر زمانم غرق میکنم خوشم * حکم تو جانست
 چون جان می کشم (معنی مراد ایلر سن هر زمان بی غرق ایلیه سن بن خوشم سنک
 حکمک بکا جاندر بن آئی جان کی جکرم **﴿ مثنوی ﴾** تنکرم کس را و کرهم
 بنکرم (او بهانه باشد و تو منظرم) بن مصنوعدن بر کیمسه به نظر ایلزم و فرضی اگر
 نظر ایلیم او بهانه و مرآت اولور و منظرم سن اولور سن اول شیده سنی کورورم
 و لطف و جالکی مشاهده قبلورم بونلر انبیا و عظام علیهم السلام حق قنده
 اولان مقبولیت و محبوبیت اعلام ایلر و حضرت حقک انبیا قنده اولان محبت و بونلرک
 حضرت حق کال انقیاد و اطاعت اشعار قبلور **﴿ مثنوی ﴾** عاشق صنع توام
 در شکر و صبر * عاشق مصنوع کی باشم چو کبر (پس حضرت نوح علیه السلام دخی

دیدی الهی سنک صنع باکالکک عاشق بی شکرده و صبرده یعنی نعماده و یلاده **﴿ مثنوی ﴾**
 کافر کی عاشق مصنوع اولورم یعنی اولزم زیرا **﴿ مثنوی ﴾** عاشق صنع خدا
 بافر بود * عاشق مصنوع او کافر بود (عاشق صنع خدا باخر و بارونق اولور آنک
 مصنوع سنک عاشق کافر اولور صنعله مصنوعک ما یبشند فرق بودر که صنع صانعک
 صفتی اولور مصنوع اولز نه کم نصرت ناصرک و حکومت حاکمک صفتی اولور منصور
 و محکوم اولز پس عاشق صنع خدا بافر اولور یعنی صانعیتک و كذلك خالقیت و راز قیت
 صفتلرینک و بونلر دن ماعدا لغتلرینک عاشق بارونق و بافر اولور ولیکن مصنوعک
 و مخلوقک عاشق بی فرو کافر اولور زیرا که مصنوع و مخلوقه عشق و محبت جائز دکلدر
 شرعا اگر اولادک کی ایلده مکر که خالقنک اکا رضاسی اوله مثلا براوخلک اولسه
 و حقه صامی و کافر اولسه و سن اکا عاشق اولسک کافر اولور سنک ز برارضای
 کفر کردر پس صنعله مصنوعک مایبنی فرق ایلد که نصکره بونستبته مسئله
 کلامه دن قضا ایله مفضیک ما یبشنی فرق ایتمکه شروع ابدوب بیوررل

﴿ توفیق میان این دو حدیث که الرضا بالکفر کفر و در ﴾
﴿ حدیث دیگر که من لم یرض بقضائی فلیطلب ریاسوائی ﴾

بوسرخ شریف بوابی حدیث شریفک میاننی توفیق ایتمکه در که اول ابی حدیثک
 بریسی الرضا بالکفر کفر حدیث و بری دخی من لم یرض بقضائی فلیطلب ریاسوائی
 سوائی حدیثدر **﴿ مثنوی ﴾** دی سوائی کرد سائل مر مرا * زانکه عاشق بود
 او بر ماجرا (حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی بیوررل که اصحاب کلامدن بر سائل
 دون بکا تحقیق سائل ایلدی اول جهندنکه اول سائل ماجرایه و بحث وجداله عاشق
 ایلدی **﴿ مثنوی ﴾** گفت نکته الرضا بالکفر کفر * این پیغمبر گفت و گفت اوست مهر (اول
 سائل دیدیکه الرضا بالکفر کفر حدیثک نکته سنی و بو حدیث شریفی حضرت پیغمبر
 علیه الصلوٰه والسلام دیدی و آنک گفتی مهر و نشاندر **﴿ مثنوی ﴾** باز فرمود
 او که اندر هر قضا * هر مسلمانی را باید رضا (کبر و پیوردی اول نبی مکرم
 صلی الله علیه و سلم ریستدن حکایه طریقه قضایه تحقیقا مسلمان اوللره رضا کر کدر
 رضا کا قال علیه السلام قال الله تعالی من لم یبشکر علی نعمائی ولم یصبر علی بلائی ولم
 یرض بقضائی فلیطلب ریاسوائی **﴿ مثنوی ﴾** فی قضای حق بود کفر و نفاق
 * که بدین راضی شوم باشد شقاق (پس کفر و نفاق حق تعالیکنک قضاسی دکلیدر
 محققدر که قضا سیدر نه کم بونصوص بونصوصه شهادت ایدر (انا کل شی
 خلقناه بقدر) پیوردی و دخی (وکل شی فعلوه فی الزیر) پیوردی و حضرت نبی
 علیه السلام جف القلم بما هو کائن پیوردی و جیم اعیان و اعمالک اگر خیر و اگر شر خالق
 اولدر کا قال الله تعالی (قل الله خالق کل شی و قال (والله خلقکم و ما تعملون) و آنک

ارادات و مشیت اولیچه برشی ظهوره کز پس کفر وفاق قضای حق اولدیغی
 محقق اولیجی اگر بو کفر و نفاقه راضی اولورسم شقاق اولور یعنی الرضاء بالکفر
 کفر خواستجه رضای کفر اولور ﴿ مشوی ﴾ و رزم راضی بودان هم زبان
 پس چه چاره باشدیم اندر میان (و اگر قضایه راضی اولورسم اول دخی هم زبان
 اولور که من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی یوردی پس بوابیکسک میانده
 بکا چاره نه اولور دیدی ﴿ مشوی ﴾ گفتش این کفر مقضی نه قضاست *
 هست آثار قضا این کفر راست) اول سائله دیدمکه ای سائل بو کفر مقضیدر قضا
 دکلدر بو کفر راست و درست آثار قضا اولدی عین قضا دکل ﴿ مشوی ﴾
 پس قضا را خواجه از مقضی بدان * ناشکالت دفع کرد در زمان (پس لازمدر که
 ای خواجه قضای مقضیدن کبر و بیل و بوابیکسک میانی فرق قیل تا کم
 مشکک حل و شبهه دفع اوله فی الحال قضا الله تبارک و تعالی ک ازالده اشیا
 اوزرینه کندی علم و حکمت موافق حکمه دیر که اول اشیا فی حد ذاتها اوله
 اوله بقدر غیر اولی قابل دکل ته کم جلد اولده انکار زاغ باید هد بیانده قضا
 و قدرک تعریفی بیان اولندی فلیطلب فیه و مقضی اسم مفعولدر یعنی محکوم
 پس قضا قاضیک مقضیدر مقضی دکل پس حا کم مطلق علم ازبسته اولان
 حکمت راضی یز که اول محضا خیر و عین حکمتدر ته کم یوردر ﴿ مشوی ﴾
 راضیم در کفر زان رو که قضاست * فی ازین روجه نزاع خب ماست) کفر اول
 یوزدن راضی یم که اول قضا نکدر زیرا بوقضاء الهیه می تبه سندن خبائت
 نفسانیه و قباح طبعانیه بو قدر رزم نزاع خبتر اولدیغی جهندن
 راضی دکلر زیرا بوجهندن کفر و معصیت نفس لیم کار بدر ﴿ مشوی ﴾
 کفر از روی قضا خود کفر نیست * حق را کافر بخوان ایجماعیت) کفر قضا جهندن
 خود کفر دکلدر بلکه می تبه قضا کفر صفت جلالت و ستاریت و قهاریت
 الهیدر و احیان کفر مظاهر اسماء فهریه و جلالیه در پس قضا جا نبته نظر اولسه
 احیان کفر بی مظهر فهر و جلال کورر سن بو صفترا ایه حضرت حنک اسماء
 حسنا سیدر پس بومر تبه ناسوتیه اولان کفر قضا و قدر جهندن اولان کفر
 دکلدر که اول محضا حکمت و خیردر حضرت حق سائر دی قاهر دی و خالق الکفر
 و الکافر دی و بومر تبه طورمه ﴿ مشوی ﴾ کفر جهاست و قضای کفر علم *
 هر دو یک باشد آخر حلم و حلم) کفر کافر جهل و ظلمت نفسانیه در که خالقین یلین
 و یلین تبعیت قیلر و تقدیر کفر و آنک ایجادنه حکم علمدر ری مذموم و مردود وری
 مودوددر که آخر حلم و حلم را بیکسی حق بر اولور ایکسی له جاه مملکه ابله اوقنوب
 بری و باوری بواشلق مناسنه اولسه جازدر وری جاه مملکه ابله اوقنوب

رؤا بابه و یا خود بواشلقه سومک معاشنه اولسه جازدر پس بوابیکسی ظاهرا
 املاده و کتابنده بری برینه مماثل کورینور و لیکن (هل یستویان مثلا فلا تذکرون)
 فشان بیهمان کنتم تفکرون) ایجاد کفردن رضای کفر لازم کز که (ولا یرضی
 اعباد الکفر) یوردی دخی (یت) مرید الخیر و اللہ القبیح * ولیکن لبس رضی
 بالمحال) دینلدی و شرو قبیحی مرید و خالق اولغله اول قبیح اولر ﴿ مشوی ﴾
 زشتی خط زشتی نقاش نیست * بلکه ازوی زشت را بخود نیست) مثلاً زشتی خط
 زشتی نقاش اولغی مستلزم دکلدر بلکه نقاشدن زشتی کوسر منکک لاز مدر
 ﴿ مشوی ﴾ قوت نقاش باشدانکه او * هم تواند زشت کردن هم نکو) نقاشک
 قوت حذاقتی اول اولور که اول نقاش زشتی هم بغایت زشت و هم نیکو بی بغایت
 نیکو ایتمکله قادر اولور پس الله تبارک و تعالی شیطانی و کفر و عصیان و طغیان
 فی حد ذاتها عند العقل بولر قبیح ایکن خلق و ایجاد ایلسی خالقیت و صانعیت شین
 و عیب و برمر بلکه کمال قوت و قدرتن اظهار قیلور و مرید شرو قبیح اولسی شر
 و قبیحی سومک و آنلردن راضی اولغی مستلزم اولر بلکه حکمت بالغه سنی مین اولور
 مثلاً بر حکیم حاذق مرض و مررضی مع الکراهه و عدم الرضاء استر و مرید
 اولور صنعتی و کمال حذاقتی آند صیان اولغدن اوزری و بر عظیم صادق جهل و جاهلی
 مراد ابر مع علمه بقبحهما و عدم رضائهما تا آنک جال علی رومما اوله و ظهوره کاه
 زیرا الاشیه تبیین یاضدادها مفه و خججه هرشی ضدیه منکشف اولور پس جهل
 اولسه علم و عرفان یلنر و کفر و شرک اولسه ایمان و ایقان فهم اولغزدی نفس هوا
 برست و شراب شهواته مست اولسه تکلیف قیلغزدی و معاصی و شهواتدن نهی
 اولغزدی حضرت حق و حکیم مطابق شیطانی قبیح و آند اولان جمیع قبایح خلق
 ایلدی تا کم (ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین) نهی صحیح اولور
 و نفس لیمه و شهوت ذمیمه ایجاد قیلدی تا تابع نفس و شهوات اولر عتاب و عقابه
 مستحق اوله و دخی (فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات
 فسوف یلقون غیا) آیت کریمه سک مفهومی آنلر خفند ظهوره کله پس نظر اولسه
 شرور و قبایح سک ایجاد دی مقصود بالذات اولر بلکه مقصود للغیر اولور که
 اول ضرر در یعنی حضرت خدا خیری سودی و آندن راضی اولدی و آتی بالذات
 مراد ایدوب خلق ایلدی و قبیح و شری سودی و آنلردن راضی اولدی ولیکن
 ظهور حکم بالغه و بروز خیرات نافع ایچون آنلری ایجاد ایلدی دیمک اولور
 ﴿ مشوی ﴾ کر کشایم بحث این رامن بساز * تا سوال و تا جواب آید دراز)
 اگرین بوقضا و مقضیک بحثی دوزمکه اچه جسق اولورسم یعنی اهل کلام کی
 تفکر و تصنع قبیح ایلرسم تا سوال و جواب دراز کلور مثلاً سائل ینه دیسه کبر و ولین

سالم که کفر مقضی و آثار قضا در که اول محکوم علیه اولان عبدك جهلی و نزاع و خبیثدیر پس محل خبیث و نزاع اولان کافرك و جودنی و وجودند بو کفر و نزاعی مرید و خالق کیمدر جواب اولدر که حضرت حقدر پس سائل ینه دیسه چونکم عین کافری و جمیع افعالی خالق و مرید اول اولیحق آنک کفری دخی حق مخلوقیدر پس مرادی اولور و حضرت حق مرادی اولان کفره رضا و یرمک نیجه کفر اولور جواب و یربلور که نعم حق تعالی مرید و خالقدر و لکن عبده مدار تکلیف اولمق ایچون عقل و اختیار و یردی بن عبد اختیار جزیه سنی کفر جانیته صرف ایله جناب حق آنی خلق ایلمر پس خالق حق و کاسب عبد اولور هم جرا الی بالا نهاییه تا آخر الامر علی علم تابع معلومدر نیجه به دك کیدرو بو علم تابع معلوم اولنك حقیقت معنا سنی عارف بالله اولنلر مشاهده ایدر پس بوراده اسان عرفان خوش و لسان ادب ناطق و پرهوش اولمق اولیدر زیرا بوقضا و مقضیك حقیقی متکلمین مذهبی اوزره اولان او قیل و قال و بحث و سوال منکشف اولمز و یوقیل و قالك کشف حقایق ایچون نفی اولدیغندن ماعدا مانع سوز و حیرت اولسی مقرر در و لهذا بیوردر سوال و جواب دراز اونور **مشوی** ذوق نکته عشق ازم می رود * نقش خدمت نقش دیگر می شود * عشق و سوز نکته سنك ذوق بندن کیدر تکیم اصحاب قیل و قالدن کنندی و نقش خدمت یعنی شکل و غایت و هدایت دیگر اولور یعنی معصیت و ضلالت صورتی بولور زیرا قضا و قدردن بحث ایتمک منهی و حرامدر و تکلم عند الفقهاء بدعت و ضلالت و انامدر و عند اهل الحال قبل و قال دخی نوعا و بال و مانع ذوق بالدر و لهذا قال علیه السلام خطابا لابن مسعود دخی قبل و قال و کثرة السؤال پس اصحاب قال ایله ارباب حالک مایتنی فرق ایتمک ایچون بر اطفیف خوش آینه مثال بسط ابدوب بیوردر

حکایت در بیان آنکه حیرت مانع بحث فکرست

مشوی ان یکی مرد دو موی آمد شتاب * پیش بک آینه دار مستطاب * مثلاً بر قرغل صفا و مرد سر عتله کلدی مستطاب اولان آینه دارك او کنه **مشوی** گفت از ریشم سپیدی کن جدا * که عروس نو کزیدم ای فتا * اول دو موی اولان کسه آینه داره دیدی بنم صقالدن سپیدا و لان مویرلی جدا ایله که ای فتی یکی کابن الدم و زنانه عروس کزیده قیلدم **مشوی** ریش او یرید و کل پیش نهاد * گفت تو بکزی مر اکاری فتاد * آینه دار آنک صفاتی کسدی و او کنه قودی و دیدی سن بیاضی سیاه اولان قیلدن اورنیده بکا برایش واقع اولدی سنك ابشك یوق من آنی بری برندن تمیز ایلمکه شروع ایله دیدی

مشوی

مشوی این سوال وان جوابست ان کزین * که سر اینها ندارد در دین * بو محله موی سیاهدن مراد سوال و موی سپیددن مراد جواب و موی بدن مراد اهل قبل و قال و صاحب جواب و آینه دارك او کنه کاسه و آینه دارن مراد عارف دیندار و صفوت شعار اولور بن بر قیل و قال اهل عارف آینه دارك او کنه کاسه و ینم وجه ذاعنده بن قیل و قال و جواب و سوالی بکا کیمر قبل دیسه عارف دیندار آنک جمیع قیل و قال و جواب و سوالن قطع ابدوب او کنه قور و یر که بو موی سیاه سوال و اول موی سپید جوابدر آنی سن او کورده و تمیز قیل که بونلرک طرفنی طومزدین دردی و یقین مردی **مشوی** ان یکی زد سبلی * مرید را * حله کرد اواز برای کیدرا * مثلاً اول بر کسه زیده بر سله آوردی زید دخی اول کسه به کید و مکر دن اوتری حله ایندی که بر سله اور **مشوی** گفت سبلی زن سوالات میکنم * پس جوابم کوی وانکه می زنم * سبلی زن اول مضروب اولان کسه به دیدی طور سکا بر سله ال ایلمر پس بکا جواب سوبله و آند نصره اور **مشوی** بر فغانی تو زدم آمد طراق * یک سوالی دارم ایچا در وفاق * سوالم بودر که بن سنك قفا که اوردم طراق کلدی و بو صدایتم الله سنك قفا کدن حاصل اولدی بو محله و فاقده بر سوال طو ترم اول سوالی بکا کشف ایله و آنک معاشنی بکا سوبله دیدی **مشوی** این طراق از دست من بودست یا * از قفا که توای فخر کیا * بو طرافه بنم المذمی اولمشدر باخوندای اولولرک فخری سنك قفا که کدنی اولمشدر **مشوی** گفت از درد این فراغت نیست * که درین فکر و تفکر نیست * اول مضروب اولان کسه ضارب اولان کسه به دیدی در دوالمدن بکا بو مرتبه فراغت بو قدر که بو فکرده و بو تفکرده طورم و طرافه فتنی جائید ندر دیو تفکر ایلمر **مشوی** تو که بی دردی همی اندیش این * نیست صاحب درد را این فکر هین * قفا خورده اولان اهل درد سبلی زن اولان مرده دیدیکه ای سائل خیالات پیشه سنکه بی درد سن سن اندیشه ایله بونی یعنی بو طرافه دستم می اولدی و باخود قفاد نمی وجود بولدی و باخود بو ایکسک بری برینه انضمام نمی ظهوره کلدی که بالکزالک صدامی اولمز دید کازی مشهور مثلدن کذلک اهل درد اولان قضا و مقضیدن سوال قیلان مرده یر که ای سوال پیشه سنکه بی درد سن وار سن اندیشه ایله بو طراق و کفر و نفاق قضا دمی اولدی باخود مقضی اولان عبدك وجود نمی ظهوره کلدی و باخود بو ایکسک بری برینه مقارنت و انضمام نمی حاصل اولدی صاحب درد ایچون بو گونه فکر بو قدر آگاه اول **حکایت** **مشوی** در صحابه کم بدی حافظ کسی * کرچه شوقی بود جانشارابی * اصحاب کزین رضوان الله علیهم اجمعین مایتنده قرآن عظیم الشانی حفظ ایلمن

۲۹ **ت** **انتروی**

از کس ابدی انکیونکه آنرا نشانی حضرت قرآنی تدبر قیاق و معانی شریفه سنی
تذکر قیاق و آیت رحمت او قوسه در دعا و در جالبک و آیت عذاب ایشان را استعاده
و بلك موا عظمتدن محفوظ و متصح اوراق و قصص و امثالندن عبرت المی ابدی
و او امریه عمل قیاق و نوا هبسه نهیاند بجنب اوراق ابدی اگر چه آنرا که جانلرنگ
حفظ قرآن ابلکه چوقلق بر عظیم شوقلری و ارا بادی لکن حضرت قرآنک معانی
و اسرارنه مشتعل و متهمك اولد فلرندن اوزی الفاظی حفظ ابلکدن کبرو فالشار
ابدی ﴿ مشوی ﴾ زنگه چون فرش درا کتور سید * پوسنه اش دس رفیق و
واکفید * بو بیت علندر بیت اوله یعنی اول جهندن بین الصحابه حافظکم اولدیکه اول
زمره طالبشاک مغری طوادی و کاله بتشدی یعنی عقلاری و روحاری طوادی
و کالان بولدی بوسنلر و الفاظ و لغات مانند اولان قشمر زباده باریک و ضعیف
اولدی و کبویار باب اب ظهوره کلتدی ﴿ مشوی ﴾ قشمر جوز و فستق
و بادام هم * مغز چون اکندشان شد بوسنکم * مثلاً قشمر جوز و فستق و بادام هم
مغزی چونک طوادی بونلرک بوسنی کم اولدی و نقصان بولدی ﴿ مشوی ﴾
مغز علم افزودکم شد بوسنش * زانکه عاشق را بسوزد دوستش * همچنین مغز علم که
زیاده اولدی آنک بوسنی کم اولدی یعنی قیل و قاله و صورته متعلق اولان شیرلی
نقصان بولدی اول اجلندنکه عاشق دوستی بقار و طالب اولنک بنای صوریه سنی بقر
﴿ مشوی ﴾ وصف مطلوبی چو ضد طالبست * وحی و برقی نور سوزنده
نیست * مطاوبک وصفی و باخود مطلوبه منسوب اولان وصف چونک طابک
و باخود طالبه منسوب اولان وصفک ضدیدر و لهذا وحی لسی و برقی نور ربانی
سوزنده حضرت نبی و افتاکند جسم لطیف مصطفویدر تکیم اول حضرتک
وجود شریفاری صاصله الجرس و سلسله علی الصفوان کی کلان و حیسک
اخذ و تلبیسند عظیم الم واضطراب بو اورل و عر قریز اولوب متسلون
و متغیر اولور لدی بو کاماسب اولان صاصله الجرس حدیثی دیباجه عربیه نک
شرحنده اجهندن قولنده هرور اباسدی آند طلب اولنه (اناسنلق علیک
قولا ثقیلاً) آیت کریمه سنک تفسیرنده پیصاوی و ابو السعود و دخی
بونلردن ماعداسی ثقیل بر قاج وجه اوزره تفسیر ابلد کندن نصرکه دیمشردر که
اول قولک تلبیسی و اخذی اکا ثقیل ابدی تنه کم حضرت تابشه رضی الله عنهادن
روایت اولور که پیور زر کاه اولور دی و بن آتی کورد مکه متغیر و مضطرب
اولور دی و فرط حرارتلرندن جبین مبین و وجود نازنینی قطرات صر فی ریزان
قیلور دی و سبب ثقل و تعب اول ابدیکه مجرد صوت بیطی بلا حروف و مخارج

استماع ابدوب و آندن اخذ معانی قیاق طریق معناددن خارجدر نیجه اقدام و اهتمام
لازم کاور که حتی اول صدادن مراد و مراد معلوم اوله و مر تبیه کلامه کاه بواجلدن
اول حینده اول سید الانام علیه الصلو و السلام حضرت تلبیه ثقل تمام حاصل
اولور دی تنه کم شیخ اکبر قدس الله سره العزیز حضرت تلبی ابن قشک خلق النسلین
نام کتابک شرحنده بنزل الوحی مثل صاصله الجرس دیندیکه محله دیر که کما کان
تنزل الوحی علی نبینا محمد صلی الله علیه وسلم مثل صاصله الجرس بصعق روحه
عند سماع هذا الوحی الشیه بالصله فیظهر التغير علی جسمه والعرق فی جیهه
فالعرق لا یظهر فی الشتاء الطبیعیة الا من الله سر لها و سبب الله سر ما وجدته الروح
من الضیق عن حل هذا النزل و صورة هذا الضیق انه لبس فی قوة المحبت علم بفصل
ما اجل الحق تعالی فی نزوله الابد عطاء القوة الیایة العلم بتفصیل هذه الجملة
و تجرید المعنی من هذا الصورة الا ترى ان الشخص الخالی عن القوة الهیة اذا القیت
علیه مسئله غامضة یحتاج الی الفکر فیها فیه فکر حتی یتغیر من اجده و تحرق باطنه حرارة
الفکر و فرط العبء و ربما یور نه ذلك علة طبیعیة تؤدی الی هلا که من استخراج المعنی
المراد من تلك الالفاظ فاطنک بمن یطلب منه فی الاجال تفصیل الاخبار عن الحق
والاصابة فی ذلك فلولاً القوة التي اعطاها الله لروح الشریف لذاب عند النزل
کایدوب الرصاص فی الثاریس بو مقدمه معلومک اولدیکه وحی الهی و لمعه نور ربانی
سوزنده نبی اولسی بوجهندن اولور ﴿ مشوی ﴾ چون نیجلی کرد اوصاف
قدیم * پس بسوزد وصف حادث را کلم (چونکم قدیمک اوصافی حادثه نیجلی
ایله پس احراق ایلر حادثک و صفی کلم کما قال الجندی اذا قرن المحبت بالقدیم لم یبق
له اثر یعنی صفت حدیثیه حادثندن کیدر و صفت قدیمیه آند ظهور ایدردنک اولور
﴿ مشوی ﴾ ربع قرآن هر کره محفوظ بود * جل فینا از صحابه به می شنود قرآن
عظیمک ربی اصحاب کر آمدن هر شول کسه به که محفوظ اولدی صحابه کزینندن
جل فینا کلامی اشیدردی یعنی صحابه کزین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین جل
فینا من حفظ ربع القرآن دیر لدی یعنی قرآنک ربی حفظ ایلین کسه بزم ایچمزد
اولو اولدی ذی تصویر و تقر را ایدر لدی بونلرک قوت حافظه سی اولدیکه ن
دکلدربلکه بر آینه عمل قطسه لر و آنک اسرار و حقایقه واقف اولدیکه بر آخر
آیتی دخی تعلم الخزندی کما قال صاحب شرع الاسلام کانت الصحابه یستلون عشر
آیات لایجسارونها الی غیرها حتی یعلموا ما فیها من العمل شیخ ابن عطادن ثقل
اولور که کثرت تلاوته مقید ایش بعض یارای سؤال ایشلر که حضرت قرآندن
نقدرب حرب تلاوت ایدر معز جواب و یردیلر که اون درت منه دن مقدم هر کون بر ختم
ایلدیم شمدی اون درت منه در که ابتدا دن انجق سورة اخاله دک کلام دبدی

و مثنوی جمع صورت با چنین معنی ژرف نیست ممکن جز سلطان شکر فیه
 صورت قرآن و الفاظ قرآنی بونک کبی یعنی بویه معنای عمیق و سرمد قبی الیه بله
 جمع اینک ممکن دکل سلطان شکر فیه غیریدن که هم الفاظی حافظ و هم
 احکامیه عمل قبله و هم شراب معانی و اسرار ندن مست و بی خود اوله و مثنوی
 در چنین مستی مرادات ادب خود نباشد و ربود باشد عجب بونجاین مستلکده ادب
 مرادات و حفظ الفاظ و لغات و تزیل حروف و کلمات خود او را و اگر اولور سه قتی
 عجب اولور و انجیق مست و هشاردن ظهوره کاور و مثنوی اندر استغنا
 مرادات نیاز جمع ضد نیست چون کرد و در آن مثلاً مر تبه استغنا ایکن نیاز
 و احتیاجه ربایت اینک مانع الجعد زبراکرد و در از کبی ضدینی جمع الیکدر شی
 واحدده بو خود ممکن دکل محالدر پس بر کیمسه حضرت قرآنک شراب معانیسه
 مست اولد قده و عالم صورت ندن کذر قبله قد نصکر ربایت الفاظ و حروف ندن مستغنی
 اولش ایکن بنه اکا محتاج اولق و ربایت قتلقی شی واحدده ضدینی جمع قتلقی کیدر
 و مثنوی خود عصا معشوق عیان می بود کور خود صندوق قرآن می
 بود عصا خود معشوق عیان اولور یعنی الفاظ حضرت قرآنکه عصای کوران
 کبیدر اکثر کوردل اولنلر انکله استدلال ایدرل و نیجه راکا انکا ایدوب اول واسطه
 الیه طریق معاشه کیدرل بواجلدن الفاظ قرآن آنلرک معشوق اولور اکثر کوردل خود
 قرآن عظیمک صندوق اولور و آتی خلق ایچون حفظ قبلور و مثنوی
 گفت کوران خود صنادیقندیر از حروف مصحف و ذکر و نذرند نه کم کار فلدن بری
 دیکه کورل خود حروف مصحفند و ذکر و نذرند بر اولمش صندوقلدر کما قال
 العمیان صندوق یوقول اکا بر کلامی اواق اولدر اگر احادیث اولور سه گفتک
 فاعلی حضرت نبی اولور اگر سن دبر سک که بر کسه که حافظ کلام الله اوله اول احادیث
 شریفه الیه ثابتدر اول کیمسه ناسک خیر لوسیدر و آدمیلرک افضل و اولوسیدر نم
 نسبتله بویه در که علی العموم دکل و مثنوی باز صندوقی بر از قرآن بهست
 و زانکه صندوق بود حال بدست مثلاً کبر و بر صندوق که الفاظ قرآن ندن طلور در
 بهتر در و خیر لود راندنکه بر صندوق خالی اوله بدتر و دوندرد و مثنوی
 باز صندوقی که خالی شد زبار به صندوقی که رموشست و مار کبر و بر صندوقی که خالی
 اولدی بار الفاظ قرآن ندن ساده دل و خالی قالدی یکدر شول بر صد قدنکه درونی
 موش و مار الیه طو لدی هر مر تبه نیک اهلی بری بر ندن (بعضهم فوق بعض) عالی
 اولدی مثلاً اولکه صورت و معنای جمع قبلدی اول قاتقام نبوی و وارث اکل
 مصطفوی اولدی و اولکه معنای شرابی ایچدی و مست اولوب کندی بدن یکدی
 الاطال شوقی الی لقاء اخوانی حدیثیه اشارت اولتان اخوان رسولدن اولدی لکن

مر تبه اوله نسبتله دون قالدی و اول کیمسه که معنای اسرار و حقایق ندن کبر و قالدی
 ولیکن الفاظ و صبارتشی و الفاظ و لغاتنه متعلقه اولان قرآنی و استعارات و کنایاتنی
 حفظ قبلدی صنادیق قرآن اولان اعمال کبی اولدی و بونلره اولان اولکی مر تبه به
 نسبت دونتراولدی ولیکن قرآن ندن خالی اولنلر نسبت عالی تراولدی و بار الفاظ قرآن ندن
 خالی قالان ساده دل عامیلر دخی شول بر کیمسه ردن یک اولدیکه آنلرک درونی
 موش و مار نفس اماره الیه طو لدی دیک اولور و مثنوی حاصل اندر و صل چون
 افتاد مر د کشت دلالت پیش مر دمرد دلالت اگر چه اولنده اری عورتیه و عورتیه اری
 دلالت قیلان و قولوز اولان زنده بدیلر لکن مکر هر قنقی طالبی که هر شی مطلوبنه
 قولوز اوله و ابصال قبله آند استعجال ایلدیلر پس معنای بیت کلام محصل کلام
 و نتیجه مر ام چونکم مر د طالب مطلوبنک وصلته دوشدی و مقصود نه اولشدی
 اول مر د ک او کنده مدلوله دلالت قیلان سرد اولدی هر نه دلیل اولور سه اولسون
 پس بعدالو حصول الی المدلول دلیله و قولوز ره ربایت مکر که مقدا مقصود نه دلیل
 اولد بغه بناء اوله یوخسه مقصوده وصولدن مقدم اولان ربایت کبی اکا اصلاته
 ربایت لازم کلز و مثنوی چون بمطلوبت رسیدی ای ملج شد طلبکاری
 هم اکنون فیج چونکم سن مطلوب بکه یشدک ای لطیف و ملج اولان سالک علمک
 طلبکارنی الان فیج اولدی ز بر ابعده الوصول الی المطلوب دلیله حاجت قالدی
 پس بعد حصول المدلول دلیل طلبنده اولق حاصلی تحصیل قتلقی و عبت بره عمری
 ضایع ایتمکدر و مثنوی چون شدی بر بامهای آسمان سرد باشد جست
 و جوی زردبان مثلاً چونکم سن آسمانک داملری اوزره اولدک زردبانک جست
 و جوی سرد اولور و آسمان بانه واصل اولد قد نصکره زردبانک تحصیل حاصل
 و جست و جوی بی طائل اولور یعنی چونکم آسمان حقیقتک مر اتبی اوزره صعود
 قیلدک و مقصود بالذات اولان علی یلسدک و اسرار و حقایقه عارف اولدک بعده
 بو علمک وصولنه جست و جوی زردبان اینک آلات و احبابی ستمه کتمک سرد
 و قیددر که و ما بعد الحق الا الضلال و ما وراء الکمال الا التقص و الوبال در یوراده
 اهل اغراض جانشندن بر سوال وارد اولور که اول سوال بود حق سبحانه و تعالی
 رسول اکرم صلی علیه و سلم هیچ بر شینک از دیادی ایچون امر یورمدی الا علمک کما
 قال الله تعالی (وقل رب زدنی علماً) و حضرت موسی علیه السلام اولوا المرزندن ایکن
 اکا خطاب عزت وارد اولدیکه بنم سندن اعلم بر قولم وارد رآدن تحصیل علم الیه ته کم
 احادیث صحیحیه الیه بخاریده و غیر کتابرده ثابت اولمشد و طلب از دیاد علمده اخبار
 صحیحیه دخی جوق واقع اولمشد و علم ایسه بی حدونی کران بحر بی پایتدر پس آنک
 طلبی نوجهله قبح اولور و بوشکل نیجه حل اولور و فیض بولور جواب اولدر که

مطلوب اولان علمدن مراد حضرت قرآنک معانی و حقایقیدرودلایه و زربانیدن مراد
آنک تحصیل ایچون آلا نه واسباب منزله سنده اولان علملردر مثل الصریف و النجو
و المعانی و البیان پس کله قرآنی بتک قدر صرفدن و اعراب قرآنی بتک قدر بخودن
و ایجاز نظم شریفی بتک قدر معانی و بیانی طالب اولسه و حاصل قبله تاکم حضرت
قرآنک اسرار و حقایقینه و اصل اولسه که مطلوب و مقصود بو علملردن بودر پس
بعد الوصول الی المطلوب بو گونه علملرک طلبکاری اولق و دلائل کبی علومک حقایق
و دقایقینه اشتغال قیلق قیهدر اول اجلد نکه دلائل و وسائل منزله سنده اولان علومه
اشتغال مدلول و مطلوبک مشاهده جائده مانع اولور و آنک ذوق وصالنی دفع قیلور
پس مطلوب و مدلولک اولان اسرار معانی قرآنی ندن چونکم اکا و اصل اوله سن
کر کدر اکادلاه و وسیله اولان علومه اشتغالی ترک قبله سن تا محبوبک وصالی
لذتی بوله سن پس (رب زدنی علما) دیوانک بطن بعد بطن اولان وصالنه علمک
زیاده لکنی طلب قبله سن زرا زیاده لکنی محبوب و مطلوب اولان علم محبوب علملردن
و طلبکاری قبیح اولان علم دلائل و وسائل علملردن فافهم و لا تغفل (و قل ربی زدنی
علما) مثنوی جز برای یاری و تعلیم غیره سرد باشد راه خیر از بعد خیر
محصل غیر کیسدرک امداد و افاده سی ایچون اولقدن و غیر تعلیم و تذکیر ایچون
اولقدن ماعدا بعد حصول کمال الخبر خیر بولی سرد اولور مگر که غیرلره تعلیم
و محتاج اولور اما مجرد کندی نفی ایچون بعد کمال الخبر راه خیره کیدر سه تحصیل
حاصل ایدر ثواب سرد و عبیدر التکرار حسن قیلندن اولر زرا نقد عمری واصل
اولدیفنک وصولی ایچون ضایع ایتک سرد و قبیح و حاصل اولسنک حصول ایچون
بذل و صرف ایتک حسن و عبیدر مثنوی آینه روشن که شد صافی و جلی
جهل باشد بر نهادن صیقلی) مثلاً بر روشن آینه که صافی و جلی اولدی و صورتها
اولقدن کالنی بولدی کیرووا کا صیقل قومق جهل اولور و آنک صیقلی ایچون سعی
قبلان بیهوده بره عمرنی ضایع قیلور بعد الوصول الی الکمال کمال مرتبه نکه وصولی
وسيله و دلایله اوله اشتغال جهلندن و قلت معرفتدن عبارت و قدر مدلوله موصولی
بتلمک ایشلرنددر بوابسه زشت و قیهدر نتمک بیورر مثنوی پیش سلطان
خوش نشسته در قبول زشت باشد جستقی نامه و رسول) مثلاً بر کسه بعد قطع
الوسائل و الدلائل سلطانک حضورنده خوش اولوردی آنک قبولی اولدینی حالده
اول حینده آنک وصولنه دلائل و سلطانه وسیله اولان نامه و رسولی دیکل و اکا
اشتغال ایتک زشت و قبیح اولور پس ادب حضرت الهیه بو آیت کریمه ایله تابیدر که
حق تعالی حضرت نیتک ادبی حقیقه بیوردی (ما زاغ البصر وما طغی) یعنی
اول حضرتک مشربی من بعد اشیایه و عجایبه و ملاء اعلایه نظر ایتکه میل ایتدی

و حددن تجاوز قیله ی بو آیتده اول حضرتک حسن ادبیه و علو همته ستایش
واردر پس وارث نبی اولنلر ادب حضرت الهیه زعایتی بویه ایتک صکرک پس
ادب حضرت الهیه نکه بیانه شروع ایدوب بر عاشقنه بر معشوقک حکایه سی
ضمیمه عاشقنه لازم اولان ادبی تعلیم بیورر

﴿ داستان مشغول شدن عاشق بمشوق نامه خواندن و مطالعه کردن عاشق ﴾
﴿ در حضور معشوق خویش و معشوق از انا پسند داشتن و گفتن طلب الدلیل ﴾
﴿ عند حضور المدلول قبیح و اشتغال بالعلم بعد الوصول الی العلوم مذموم ﴾

بوسرچ شریف و بویان لطیف بر عاشقک کندی معشوقک حضورنده عشق نامه
او قوماغه و عشق نامه ی مطالعه قبله مشغول اولسنک داستا نیدر و معشوق آنی
نایسند طومعه سنک پس ایدر که مدلولک حضورنده دلیک طلبی قبیحدر و معلومه
و وصولند نصکره علم اشتغال ایتک مذمومدر مثنوی ان یکی رایار پیش
خود نشاند نامه بیرون کرد و پیش یار خواند اول بر کسه ی باری حضورنده او قودی
تالذت وصالدن بهر مند اوله نادان مقدمه کندیتک یازدینی نامه یی اخراج ایدوب
یارک او کنده او قودی مثنوی بیتها در نامه و مدح و ثنا زاری و مسکنی
و بس لایها) نامه ده اولان خوش آیتده بیتلری و یارک مدح و ثنائی و کندیتک
زار بلغنی و مسکنلکنی و زیاده لایه و تضرعی قرامت ایلدی مثنوی گفت
معشوق این اگر بهر منست کاه وصل این عمر ضایع کردیست (معشوقی آنی
تأدیب ایدوب دیدی بونلرا کر چه بنم ایچون ایسه ده وصلت و قتی بو عمری ضایع
قیلقدن دیمشک کمال ابن المبارک من لم یأدب الوقت فوقه مفت مثنوی
من بیشت حاضر و تونامه خوان نیست این باری نشان عاشقان) بن سنک
او کو کده حاضر اولم و سن نامه خوان اوله سن و بنم مشاهده جمال قویوب گذشته
اولان احوالک تئید و اشتغال قبله سن باری بو عاشقنه نشانی اولر و عاشق اولان
کندی معشوقندن خبری به میل و التفات قیلر پس ای عاشق کر کدر که حضرت
الهیدنک ادبی رسول صلی الله علیه و سلم حضرتلرندن تلقی ایدم سن و مشاهده
جمال حق ایچون کتک آنک کی کیدم سن نتمک شیخ سهروردی حضرتلری
صوارق المعارفده بو محله مناسب اهل قرن حضرت الهیه ده اولان ادابی بیان
بیوردقلری بایددیرلر که کل الاداب لازم ان تلقی من رسول الله صلی الله علیه و سلم
فانه مجمع الاداب ظاهرا و باطنا کما اخبر الله تعالی عن حسن ادبه فی الحضرة الالهیه
بقوله (ما زاغ البصر وما طغی) وهذه غائضة من خواص الاداب اخبر الله
عن اعتدال قلبه المقدر فی الاغراض والاقبال اعرض عما سوى الله وتوجه الی الله
وترک وراء ظهره الارضین والدار الفاجله بمحظوظها والسوات والدار الاخرة

محظوظها فالتفت الى مافي الاكوان عاشقك شاني ومحبلك نشاني بودر که حضور
 بارده صحايف اكوانه التفات قلبه ومصاحف وسايطه ودلايله ومكاتب اعمال
 واحوال جلايله مائل اوليه وكنسدوي شودر اولنان عاشق کي قلبه که معشوق
 اکا من بيشت حاضر ونو نامه خوان دید که اولدخی معشوقه دیدی **مثنوی**
 گفت اینجا حاضری اماولیک * من نمی یام نصیب خویش نیک پس عاشق معشوقه
 دیدی نعم بنم او که حاضر ویکاه جهشتن ناظر سن اما لکن بن سندن نصیبی
 وحظمی نیک بوله مزم وذوق وصالدن عالم فراقده اولان ذوقم قدر لذت اله مزم
مثنوی انچه می دیدم ز تو پارینه سال * نیست این دم کرچه می بینم
 وصال اول ذوقیکه بن کوردم سنک فراقکدن بکن سنه بودم اول ذوق ولذت
 یوقدر اگر چه وجود کدن عالم فراقده ایکن بر زلال ذوقی ایچمدم دیدی ودلی
 اول آب وتابدن نازه وطری ایچمدم **مثنوی** چشمه می بینم ولکن آبانی *
 واه آم رامکر زدره زنی پس الان چشمه وجودک کورورم وآنی مشاهده قبلورم
 ولکن آند آب صفا یوقدر مکر که بنم آب ذوق بولی بره زن اوردی وآنی بدن قطع
 ایلدی **مثنوی** گفت پس من نیستم معشوق تو * من بلغا رومر ادب درفتو
 معشوق اول نادانه دیدیکه پس بن سنک معشوقک دکلم بن بلغارده وسنک مرادک
 فتوددر بلغار وقتو ایکی دیارک اسمایدر که مایلرند مسافه بعیده وقراسخ کثیره
 واردر **مثنوی** عاشق تو بر من و برحالی * حالت اندر دست نبود یافتی سن
 بکا عاشق سن و بنم عشقم واسطه سبله اولان حالته عاشق سن پس حالت عشق بنم
 عشق دائمه شریک ایلدک پس محبوبنه عاشق اولدک بری باقی که اول بنم و بری فانی
 که او بنم عشقم واسطه سبله اولان ذوق وحالت روحایدر وحالت عشق و با خود سنک
 حالک الکه باقی اولمزودام قائم یافتی **مثنوی** پس نیم کلی مطلوب تو من *
 جزو مقصودم ترا اندر من پس بوتقدیر اوزره سکا مطلوب کلی بن دکلم زمان ایچره
 سکا جزو مقصودم یعنی بکا بالاصالة عاشق دکلم سن بلکه بواسطه ذوق والحاله
 عاشق سن پس مقصودک ذوق وحالت عشق اولور و بن سکا جزو مقصود اولورم سن
 بکا بالشیع عاشق اولور سن اگر ذوق وحالت اولور سه بدین حظ اولور سن اگر اولور سه
 بدین اراض قبلور سن بو وجود وحالت و کشف و کرامت و بونلر امثالی اولان حالات
 نورانی اولان برده ذاتدر **مثنوی** خانه معشوقه ام معشوقی * عشق بر نقد است
 بر صندوق نی بن خانه معشوقه معشوق دکلم عشق نقد اوزره در صندوق اوزره
 دکلم یعنی ذات الهی بو حالات منبع و بواذواق و کراماته مصدر اولدیغی جهندن
 معشوقه اولان حالک خانه سی کبی اولور وحالات عشق نقد و ذوات محبوب اکا
 صندوقه مثابه سنده اولور پس بویه کورن عاشقه بوتشیع و تفریع لازم کلور که

اکا حضرت محبوب طرقتدن دینه ای عاشق و جدو حالات بن سنک معشوقک اولان
 ذوق وحالتک خانه سی ومنجی اولورم معشوقک دکلم وسنک عشقک نقد اولان
 ذوق وحالتک در اکا صندوق مثال مجمع و مخزون اولان ذاته دکلم بو محله توضیح
 معنی بودر که سالک مرتبه محبت حقه واصل اولدقده اول محبت واسطه سبله اکا
 نیجه درلو ذوق وحالت و کشف و کرامت ولذت وحلاوت حاصله اولور بر مرتبه که
 روح محبت اکا آفته اولوب الفت قبلور وآنی کندوبه باز اربوب موافقت ایلر شول
 ده که غیرت محبوب شرکت سوز ظهوره کهه وآنی افتای خوارق وحالات قبلان
 ذاته قریب قلبه عاشق و جدو حالاتدن عارضه اولان حالات واذواق محبوبه زائل
 ودردمند عاشق اول حالات محبوبه واذواق معشوقه دن محروم قالور پس ذات
 مطلقه دن لذت المغه و بلا حالات واذواق وصال حضرت محبوبه دن حلاوت
 بولغه دخی استعدادی اولدیفته بنشاء معشوقه و محبوبه سی اولان اذواقه وحالاته
 اول وفتده مائل اولور والتفات قبلور پس حضرت محبوبه دن بو گونه عتایله لایق
 اولور زیرا ادب حضور معشوق بودکدر بلکه هیچ آند معشوقدن غیری بر مراد
 دخی اولما مقدر نه کم یورر **مثنوی** هست معشوق آنکدا و یکتا بود * مبتدا
 و متهات او بود معشوق فی حد ذاته اول که در که اول مطلق برقات اوله یعنی
 کوکل اکا محبت ایلکه بعض مراداتنی آنک جنبه شریک قلبه حتی آنک عشقنده
 دودل اولیه نه کم یوایت کریمه ده بومثابه اشارت واردر که یورر (ما جعل الله
 رجلا من قلبین فی جوفه) پس یکسه ایچون بر صدرده ایکی کوکل مجعول اولدیسه
 معلوم اولدیکه بر کوکله دخی ایکی معشوق مقبول اولدی پس معشوق اول
 اولدیکه سنک اکا حبک جیم شوائب اراضدن پاک وخالص اوله وهوالاول والاخر
 خواستجه سنک مبتدا واولک و آخرک و مشهاک اول اوله واکا نهایت بوله (وان الی
 ربک المنتهی) **مثنوی** چون بیانی اش ثنائی منتظر * هم هویدا او بود هم
 نبر سر (چونکم اول معشوق بوله سن من بعد غیری اشباه منتظر قالیه سن هو
 الظاهر والباطن خواستجه هم هویدا و آشکارا محبوب اول اوله وهم باطناسر که
 مطلوب اول اوله محصل ظاهر و باطنک آنک جنبه اتحاد قلبه **مثنوی** میرا
 احوالست فی موقوف حال * بنده آن ماه باشد ماه وصال) بو بنده کلنجده دک
 معشوق حقیقینک وآنک جنبه خالص وصالی اولمین عاشقک احوالی شرح
 و بیان یور دبلر پس معشوق حقیقینک عشقنده خالص وصالی اولان کامل مرتبه لربک
 شرحه شروع ایدوب خلیفه مستخلفک عینی اولدیفته و عاشق کامل معشوقک
 غیری اولدیفته دخی اشارت یوروب سوال مقدره جواب اولاق طریق اوزره
 یویتی اراد یورر کانه بر سائل دیدیکه عاشق خالص اولینک مرتبه سی معلوم

اولدیکه اول امیر ذوق و جلال در جواب بود که هاشم خاں کیم در پور در که
 میا جواد در موقوف حال دکان در حال بلا تعلیم و لا اجتهاد بل بوجه و حساب
 قلبه وارده اولان کفایت دیر قضا و بسط و ذوق و شوق کی و صفت نفسانیه
 ظهور ایلد کده زائل اولور نه کم طاق صافی قلبه وارده اولان احیاء و الک
 جمیع حاکم اول جهند که مظهر اسم حق و آینه وجود مطلق در موقوف
 و محکوم حال دکان در که کندی در حالت محکومی اولان بقیه وجودی
 قالان کیم در اول امیر احوال اولان ماهر بنده افکنده می اولدی ماهر و سال
 ز پرا اول خلیفه الهی - و ما می بذکر الله شمت - و کونه آخر و مرغ
 و ماهی و سایر اشیا نامیده دخی اهری و جمیع اشیا آتیه امرینه
 مطیع و رام اولدیر مشوی چون بگوید حال را فرمان کند چون بخواند
 چشمه را چون کند - چون و نام حال سو بلبه و ذوق و نه حال اول دیو امر ایلد
 فرماتده انفاذا ایلم چونکم دلبه جسمی حال ایلد و اصل جان ایلد مشوی
 منتهی نبود که موقوف متاوه منتظر بنشسته باشد حال چو) منتهی و کامل اولور
 اول کیم که حال موقوف در اول ذوق و حال ظهور نه منتظر اولور و نه حال
 چو اوله یعنی اهل حال منتهی و اهل کمال و رجال مرتبه من اولور و یکدر و بوندن احق
 و ادق معنی اولدیر که دینه اول کمال انسان و خلیفه رجان منتهی اولور و اوله منتهی
 که موقوف در او منتظر اولور و نه حال چو اوله مشوی کیمیای حال
 باشد دست او - دست چنانند شود مس مست او) بونقدر اوزره بیتک بومعناسی
 وجه مذکور اوزره منتهی اولمین اکل انسان و خلیفه رجان الی کیمیای حال
 اولور یعنی حضرت کی و الیاس کی محول الاحوال اولور و مانند کیمیا استدیکنی تبدیل
 و تحویل قیلور دیک اولور و اولکی تقدیر اوزره معنی بود که اول موقوف حال اولمین
 منتهی و کامل دست ارادتی کیمیای حال اولدی معنی مصرع ثانی دست ارادتی
 که تحریک ایدو میس کی دنی و حقیر اولان احوال آنک مست و عاشق اولور و آنک دست
 امر و ارادته انقیاد و اطاعت قیلور تکیم حضرت خداوند کارک مشهور منتهی نند در که
 بر کون بدر الدین تبریزی نام بر کیمیا کر کلوب هفتی حضرت خداوند کاره
 عرض ایلدی و فقرا کر هر کون کندی عملدن بشقی بهایه نیجه درهم و دینار
 و بریم دیو سوبلدی حضرت خداوند کار غصبه کلوب پیور دیکر که سبحان الله
 بر استیز که سیم وزری خا که فیله و زو فتنه می او یو دوب بارانی آنک شرنندن
 امین ایدو و پس بزم مذهب و مشرب بمرک ضعیی بر کیم کلوب دیر که بن خاکی انتون
 ایلم حقا که خدای بیچونک بنده می وارد که حجره نظر اباسل سیم وزر ایدر
 دیوب فی الحال دست مبارک برین ستوی مدرسه دن بر می درک اوزره قود قده

سرنا بالتون اولوب بدر الدین تبریزی و کرامات علیه ده حیران قالوب بنده و میس
 اولدی و ابند بکنه توبه قیلدی مشوی کر بخواند می کهم شر بن شود
 خار و شتر کس و نسربن شود اول اولی و افضل اصغیا علیه الصلوة
 والسلام موت حد ذاتده اعظم بلا و اجل جفا ایکن اگر استراده می کهم شر بن
 و لذیذ اولور غیر بزرگ نغسه و کندی نغری حقه موت شر بن اولسته دلالت
 ایلن کات لطیفه لری و شافب شریفه لری چوق واقع اولدیر ارازی بو مختصر ده
 قابل دکانر جله دن تأیید ابن فارصه موتدن لذت الدفایه شاذب ایات چوقدر
 شکیم دیر (بیت) وانی الی الیه بد الموت را کن - و من هواه ارکان غیری همت
 و حضرت خداوند کار حالت زعمه عزرائلی مشاهد قیلد قیلدی وقت (بیت) پیشتر
 پیشتر ارجان من - یک در حضرت سلطان من - پیور مشلردر و شیخ ابوطاهر (بیت)
 فان قلت لی مت مت ستم و طاعة - و قلت ادعی الموت اهلا و مر حبا - دیمشدر در
 بوجه موتک آنکه لذیذ و شیرین اولسته دلالت ایلمر شیخ صدرا الدین قنوی حضرت تازی
 نفحات الهیه سنده دیر که کامل اول کیم در که آنک مونی کندی اختیار نه مقوض
 اوله اعتراف زنده استراده اوله پیور در بو کونه کامل استراده خار و شتر کس و نسربن
 اولور یعنی حال بد و بلای زشت طیف تر و خوش تر اولور دیک اولور و بو مرتبه ده
 اولور کندی کاملاری کندی مقابله دلالت قیلور حضرت خداوند کارک خود
 غزل شریف بفرزند و اقتدار لطیف بفرزند بو کونه تصرف ایلد کازی خصوصده چوق کلام
 پیور مشلردر جله دن بری (بیت) ای عاشقان ای عاشقان حال شمار ز کیم - ای مطربان
 ای مطربان دف شمار ز کیم غزل الی آخره کیف مایشاه ایلد کازی تصرفه اشارت
 و بو ذکر ایلد کازی مرتبه دن عبارتدر محصل بونلر دائره بشر بدن خروج ایتشلر
 و عقول و احوال قیدندن خلاص اولوب اونه کشلردر مشوی آنکه او موقوف
 حالت آدمیت - که بحال افزون و کاهی در کیمیت) اول کیم که حالک موقوف در
 آدمیت اول حاله که کاه زیاد و کاهی کم که در اگر احوال شریفه کلور سه افزون
 و اگر احوال دینه کلور سه و اگر حکم قیلور سه کندی و قلی ذکر کون اولور مشوی
 صوفی ابن الوقت باشد در مثال - لیک صافی فارغست از وقت و حال) صوفی
 مثله ابن وقت اولور و لکن صافی و قندن و حالدن فارغدر وقت معناسی بود که
 وقت احوال دن بحالدر که عبداوزره غالب اوله و بلا تعلیم و لا اکتساب کله و قلبه
 هجوم قلبه مثلا انقباض و انبساط و شوق و ذوق و نشاط کی و عبودیت وجود دنده
 متصرف اوله و حکمی امضا و اجرا قیلد و لهذا الوقت سیف قاطع دیدیلر که بر آخر
 وقت حکمی قطع ایلمر و صوفی اولدیر که ابن وقت اوله یعنی طاق صغیر پند کیرنه
 نه مرتبه طاقیل و محکوم اولور سه و اب ابند نه بوجه حکومت قیلور سه و متصرف

اولور سه صوفی دخی وفته بو کر نه محکوم و مقاوب و وقت اکا مانند اب حاکم و غالب
اولور و کیف مایه متصرف قیاور سه صوفی ابن الوقت باشد در مثال پیور دقلری
و معنایه اشارت اولور مثال نال بیلدن مصدر می در یعنی حال دن حاله نال و اصل
اولم فاقده دیمک اولور و لیکن صافی اولان یعنی غل و غش بشیریدن بالک اولان و ذاتی
غبار و ژنکار سوی دن آینه وارنا شک قیلان و صفا بولان کسه وقت دن و حال دن
فارغدر وقت بوراده حاله محل اولان آن وزماندر پس صافی حال دن محلدن فارغدر
دیمک اولور و مشایخ عظامک حاله وقت تعبیر الیاری محاک اسمی حاله اطلاق ایتم
قیلندن و ذکر محل و اراده حال بیلندن اولور صافی ک وقت و حال دن فراغ بالته
بومقال دلالت ایله که حسین بن علیدن رضی الله تعالی عنهما روایت اولور و وقع
بوما حریق فی داره و هو فی السجود لم یرفع رأسه و ما انتفت الیهما فلما طفت النار
رفع رأسه فقیل له لم عارفت رأسک فی هذه الحاله قال الهی مشاهد النار الکبری
عن هذه النار الصغری ﴿ مشوی ﴾ حالها موقوف عزم و رای او * زنده از نفع
مسبح اسای او ﴿ جمیع احوال اول صافی اولان صاحب کمالک عزم و رای او * موقوفدر
اول حالر آنک مسبح اسای او لان دم حیات بخشندن زنده در و آنک عزم و رای او
واسطه سبله فرخنده در دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ عاشق حاله عاشق بر می *
را میبد حال بر می تنی ﴿ سن عاشق حال سن بکا عاشق دکل سن یعنی اول معشوقک
اوکنده نامه خوان اولان و کنندی احواله میل قیلان عاشقه دبیکه کنندی حالکه
عاشق سن بنم اوزریمه دکل و ذوق و بال امید ی اوزر بنم اوزریمه طو لئور سک
﴿ مشوی ﴾ آنک بک دم کم دی کامل بود * نیست معبود خلیل آفل بود ﴿ اول
محبوبکه بر دم ناقص و بر دم کامل اوله خلیلک معبودی دکلدر اول غافل و زائلدر یعنی
اول معشوقک که حسن و جالی کام ناقص و کاهی کامل اوله و عاشق اکا حسنی
زیاده اوله جبه محبت و نقصان بولدیمه آدن نفرت قیله اول مشرب خلیلده اولان
وقدم خلیل اوزر سیر قیلان عارفک معبودی اولمرتکم حضرت خلیل آفل اولئر
حقنه ﴿ لایحب الا فلین ﴾ دیدی بو آیت تفسیری جلد اوله قصه دیدن خلیفه لیلی
را بیا نده مرورایندی وارث خلیل اولان دخی هر احوال آقله و هر محاسب زائله
میل ایتموب ﴿ لایحب الا فلین ﴾ دیرتکم پیورر ﴿ مشوی ﴾ و آنکه اهل با تدمو که
آن و این * نیست دلیر لایحب الا فلین ﴿ اول محبوبکه و آفل اوله و کاه اوله و کاهی
بوله اوله یعنی کاه ناقص و کاه کامل و کاه محبوب اوله دلیر دکلدر اول بن آفل اولئری
سومزم و زواله وارنلر محبت قیلزم ﴿ مشوی ﴾ آنکه او کاهی خوش و که
ناخوشست * بک زمانی آب و یک دم آتشست ﴿ اول نسنه که کاهی خوش و کاهی
ناخوشدر یعنی برقرار دکلدر بر زمان آب و بر زمان آتشدر یعنی آنک ذاتی بر زمان

آب و بر زمان آتش کی و بر زمان لطیف و محبوب و بر زمان آتش کی سوزنده و مضو بد
بو گونه مشید و متلون اولان شی ﴿ مشوی ﴾ برج مه باشد و لیکن ماهی *
نقش بت باشد ولی اکائی ﴿ برج ماه حقیقت و مطلع انوار حدیث اولور و لیکن بالذات
ماه دکل نقش بت اولدی و لیکن اکاه دکل یعنی معبود بالذاتک نقشی و صنعی اولدی
و لیکن آنک نقشی اولدیغنه و مظهر صفاتی اولدیغنه عالم دکلدر محصل مقبال
اگر جمال و کرکال و اگر حال و اگر ذوق بال هر نه ایسه متغیر و متبدل اولمندن حالی
اولیه اول مظهر تجلی الهیه در بالذات اله دکلدر و صورت معبود حقیقیدر و لیکن
اکاه دکل پس هر کیم آفل و زائل اولی محبوب انخاذا بدر عاقبت یسپیان اولور و محبوب
باقیدن محروم قالور ﴿ مشوی ﴾ هست صوفی صفا چون ابن وقت * وقت
را همچون پدر بکرته سخت ﴿ صوفی صفا چون وقتک اوغلی اولدی و قتی پدر کی
محکم ط وندی و اکاه و وجهه مشابهت ایندی ﴿ مشوی ﴾ هست صافی غرق
عشق ذوالجلال * ابن کس فی فارغ از اوقات حال ﴿ اما وافی اولان صافی غرق عشق
ذوالجلال اولدی بر کسه نک طفلی و طفلی دکلدر اوقات و حال دن فارغدر و اوقات
و حالک اکا حکمی نافذ دکلدر ﴿ مشوی ﴾ غرقه نور بیکه اولم بولداست *
لم یلدا بولد آن ایزدست ﴿ اول صافی اولان وافی بر نوره غرقدر که اول نور کسه دن
طوغا مشدر طوغور می و طوغور لیش اولماق ایزد تعالیک لایقیدر غر بک دکل
پس صافی نور ذات حقه مستغرقدر که والد و مولود اولر بوسوره نک تفسیری جلد
نابیده چوبان حکایه سنده مرورایندی آمده طلب اوته ﴿ مشوی ﴾ در چنین
عشقی بچو کر زنده * ورنه وقت مختلف را بنده ﴿ وار بونک کی بر عشق استه اگر
فی الحقیقه زنده ایسک و الاختلاف اولان وقتک با خود وقت ایچون بنده و افکنده سن
﴿ مشوی ﴾ منکر اندر نقش زشت و خوب خویش * بنکر اندر عشق و دره مطلوب
خویش ﴿ نظرایله زشت نقش اولمه و خوب نقش اولمه که اکادین و طریقتده
اعتبار بوقدر عشقه و کنندی مطلوبکه نظرایله که اعتبار بونلره در زیر اعلی
ای صوره کنت اگر مطلوبک اعلی ایسه سنده اعلی و اگر مطلوبک اسفل ایسه سنده
اسفل سن ﴿ مشوی ﴾ منکر آنکه تو حقیری یا ضعیف * بنکر اندر همت خودای
شریف ﴿ اکا نظرایله که یا حقیر و یا ضعیف سن همشکه نظرایله ای شریفکه قیمه
المره منته پیور لشدن ﴿ مشوی ﴾ تو بهر حالی که باشی می طلب * آب می جو
دائما ای خشک لب ﴿ محصل کلام و نتیجه مرام سن هر نه حالده اولور سک اول همان
طلب ایله آب حیاتی دیله دائما ای خشک لب طالب ﴿ مشوی ﴾ کان لب خشک
کواهی می دهد * کو یا هر بر سر منبع رسد ﴿ زیرا که اول سک لب خشک اولماک
شهادت و برر که اول لب خشک آخر کار من طلب و جود و من قرع الباب و یج

و یح حبیبک مقتضا سجد مرچنه آب حیاه نشور و مراد نه واصل اولوب
 بشور ﴿ مشوی ﴾ خشی لب هست پیغمای زاب که عمت اردیقین این
 اضطراب خشک لب اولق و نشنه لك مر تب من بولق البه آب حیات حقیقتدن
 پیغام بولسق اولدی و اخبار فینلیدی که سنی مایه کتورر بقینا بو اضطراب
 ﴿ مشوی ﴾ کین طلبکاری مبارک جنبشت این طلب در راه حقیق مانع
 کشت که بو طلبکاری مبارک جنبشدر و بو طلب حق بولنده مانع کشتدر یعنی
 از الة موازم الملی مقرردر ﴿ مشوی ﴾ این طلب مقتضاح مطلوبات تست
 این سپاه و نصرت و رایات تست بو طلب سنک مطلوباتنک مقتضاح
 بوسنک سپاهک و نصرتک و رایاتکدر ﴿ مشوی ﴾ این طلب همچون خروسی
 در صیاح می زند نعره که می آید صیاح بو طلب صیاحده اولان برخوس کیدر
 نعره اورر که صیاح کلور دیو یعنی انسانک طلبی شول صیاح کلور دیو نعره اوران
 و صیحه قیلان برخورده بکرر که انت سب نازده اوئسی جرك طلوع قیلنه علامت
 اولور و صیاحک کلنه دلالت کلور طلب دخی جرك مقصودک طلوعنه و صبح
 مرادک ظهوریند دلیل و نشاند ﴿ مشوی ﴾ کرچه انت نیست تویی طلب
 نیست آنت حاجت اندر راه رب اگرچه سنک آنتک یوق ایسه هم طلب انله رب
 بولنده آنت حاجت بوقدر و طالبدن ابوسب اولز بو یواده آلات و اسبابک رکن
 اعظمی طلبدر بر طالبده طلب بولنده قد نصکره اکالت اکک اولز ﴿ مشوی ﴾
 هر کرا بینی طلبکار ای پسر یاراوشو پیش او انداز سر ای پسر کیمی سن طلبکار
 کوره سن آنت باری اول باشی آنت او کنه آت و آنت صحنی جان و دل ایله اختیار
 ایت ﴿ مشوی ﴾ کر جوار طالبان طالب شوی و زطلال طالبان غالب شوی
 زیرا طالبلرک مجاورتندن طالب اولور سن و غالبلرک صباه سندن غالب اولور سن
 صحتک عظیم تاثیر و اره بهر حال شی مقارنک حکمتی اخذایلر ﴿ مشوی ﴾
 کر یکی موری سلیمانی بجست منکر اندر جستن او سست سست اگر بر مور
 سلیمانلق استدینه آنت سلیمانلق استسسه سست سست باقه بلکه آنت همته و طلبنه
 فطر ایله ﴿ مشوی ﴾ هر چه داری توز مال و پیشه منی طلب بود اول
 و اندیشه من مالدن و پیشه دن حالا لکده هر نه طو زایسک آتی اولی طلب
 و اندیشه دکلیدی آنت اولی خود طلب و اندیشه ابدی پس طلبدن فارغ اوله و دعا
 و تضرع ایلکدن مفارقت قطه تار کون مطلوبی بوله سن و مقصود که واصل
 اوله سن بو حکایت مذکور اولان طالب رزق حلال کی

﴿ حکایت آن شخص که در عهد داود علیه السلام ﴾

﴿ شب و روز دعا میکرد که هر روزی حلال ده بی رنج ﴾

﴿ مشوی ﴾

﴿ مشوی ﴾ آن یکی در عهد داود نبی زده ردا ناو پیش هر غی اول بر کیمه
 داود نبی علیه السلام عصر شرب بنده ردا نانک فتنده و هر فتنک او سکند
 ﴿ مشوی ﴾ این دعا بکر دادم کای خدا ثوونی بی رنج روزی کن مرا دعا
 بودعا بی ایلر دیکه ای خدا بکار نیج و مشقتسر سرود و یسار روزی ایله ﴿ مشوی ﴾
 چون مرا تو آفریدی کاهلی زخم خواری سست جنبی منلی الهی چونکم سن بینی
 بر کاهل را نندک بر زخم خواری و سست جنبی و بر منیل حلق ایندک یعنی زخم بی و سست
 حرکت اید یعنی بر تنبل و کار و کسند بر کاهل خلق ایندک ﴿ مشوی ﴾ بر خزان
 پشت ریش بی مراد بار اسب و استران توان نهاد بی مراد اولان ارقه سی باغر خزل
 اوزره اسبلر و استرل بو کنی قومق ممکن اولمز بر آتارک اول بو کلری چکمه طاقی
 بوقدر ﴿ مشوی ﴾ کاهل چون آفریدی ای ملی روزیم ده هم ز راه کاهلی
 ای ملی و جلی اولان پادشاه چونکم بینی کاهل بر اندک هم بکا کاهلک بولندن روزی
 و برویم رزقی بکای کسب و بی زحمت ابر کور ﴿ مشوی ﴾ کاهل من سایه
 حسین در وجود ختم اندر سایه این فضل وجود الهی و خلاق بن کاهل و وجود
 مرتبه سنده سایه حسین سنک بو فضل وجودک سایه سنده یا تمشم و ظلال لطف
 واحسانک التده استراحت اغشم ﴿ مشوی ﴾ کاهل از وسایه خسبازامکر
 روزی بنوشته نوعی دیگر مگر که کاهلر وسایه خسبازامچون یعنی کولکه ده با نان
 بی کاروبی کسبازامچون بر آخر نوع روزی باز مشدر که آتله بی کاروبی کسب اول
 رزق واصل اولور و آتار اول نعمتی بلا تعب یا تدقلری برده اکل قیلور ﴿ مشوی ﴾
 هر کرا پاهست جویدر روزی هر کرا پاه نیست کن دلسوزی هر شول کیمه نک که
 ابانی وارد بر روزی طلب ایلر هر شول کیمه نک که ابانی بوقدر اکا دلسوز لایله
 یعنی رزق طلبنده نک و یوا بلکه قادر اولین کیمه به مرحمت و شفقت ایله ﴿ مشوی ﴾
 رزق رای ران بسوی ان حزن ابرار باران بسوی هر زمین اول حزن نک جائینه
 رزق سن ای رزاق مطلق سور هر زمینک جائینه ابر یا قدر یعنی هر زمین جائینه
 هر سها بی سور و آتدن مطاری درین زمینک جائینه یا قدر دینک کی رزق دخی
 کسب و تحصیل قادر اولین کیمه ر اوزره بی دروغ عطا ایله ﴿ مشوی ﴾ چون
 زمین را پناه باشد چود تو ابر را راند بسوی اودون چونکم زمینک ابانی اولیه سنک
 جود و کر مک آنت جائینه صحابی ایکی قات سوررو بی دروغ قطرات مطاری آنت
 اوزرینه نثار ایلر ﴿ مشوی ﴾ طفل را چون پناه باشد مادرش آید و برزد
 وظیفه بر سرش طفلک چونکم ابانی اولیه آنت مادری کلور و آنت بانی اوزر و وظیفه
 دو کر و آنت رزق و خدا سنی کتور و ب اغرینه صوفار ﴿ مشوی ﴾ روزی خواهم
 بشاک بی تعب که ندارم من ز کوشش جز طلب الهی و رزاقی بی تعب و زحمتسر

ناگاه بر روزی استم که بن سعی و کوشش طبلدن غیری نسته طومزم بنم آلت
 واسبام همان سنك جنا بکدن انجیق طالب رزق اولفدر **﴿ مشوی ﴾** مدنی
 بسیاری گردان دما روز تاشب شب همه شب تاضعی (بودعای جوق مدت ایلدی
 کوندز کجه به دک و کجه دوکلی کجه ضعی وقتنه دک بویه دعا ایلدی و بواسلوب
 اوزره سوبلدی **﴿ مشوی ﴾** خلق می خندید بر گفتار او بر طمع خامی و بر پیکار او
 خلق طالم آنک گفتاری اوزره کورلردی آنک خام طمعی و پیکاری اوزره خنده
 ایلرلردی بویه دیو **﴿ مشوی ﴾** که چنه میگوید عجب این دست ریش
 باکسی دادست بنک به شیش (که نه بویار عجب بواحق و ابله دست ریش احق
 دیمکدن کتابه در باخود برکسه بو که بی هشلک بنکی و بردی و آئی بو کونه بی هوش
 قیلدی که بوسکونه بیهوده سوز سوبار و محالات طالب ایلر **﴿ مشوی ﴾**
 راه روزی کسب و رنجست و تعب هر کسی رایینه داد و طلب اطلبوا الارزاق
 فی اسبابها و ادخلوا الاوطان من ابوابها رزق بولی کسب و رنج و تعبدر هر کسه به
 خدای متعال صنعت و طلب و بر دی ارزاقی سز طلب ابلک سیلارنده و وطنلر یکره
 کیرک قبولندن بو مضمون هر شئک نسبتنه و اسنادنه توجه و تعلق ایتمکدن کنایه در
 بو که مناسب اولان بیت و آیت جلد اولده تعظیم ساحران موسی علیه السلام
 را بیاننده شرح اولندی و توضیح قبلندی آند طلب اولنه **﴿ مشوی ﴾**
 شاه سلطان و رسول حق کتون هست داود نبی ذوفنون و دخی زمانه خلق
 دیدیلر که شاه نبوت و سلطان خلافت و حضرت حق رسولی که الان وفی هذا
 الزمان ذوفنون اولان داود نبی اولدی **﴿ مشوی ﴾** باچنان عزیزی و نازی
 کاندروست که کزیدنش عنایتهای دوست آنک کبی عزت و نازله که آنک وجود
 شریفنده وارد که آئی کزیده یعنی اصطفا و اجتناب فیلشد و دوستک عنایتلری
 انبیا علیهم السلام اهل عنایت اولد یغنه اشارتدر که نبوت کسبله اولر
﴿ مشوی ﴾ معجزاتش بی شمار بی عدد موج بخشایش مدد اندر مدد
 اول حضرت نک معجزاتی بی شمار بی عدد و عطا و بخشایشی موجی مدد اندر
 مدد در یعنی لا یقطع مدد مدده متصلدر **﴿ مشوی ﴾** هیچ کس را خود زادم
 تا کتون می بدست آواز همچون ارغنون هیچ برکسه به خود حضرت آدمدن
 بو آنه کلجه به دک حق ارغنون سازی کبی بر بند و لطیف آواز اولشد یعنی هیچ
 برکسه اول زمانه کلجه به دک اول آواز مالک اولدی حق تعالی معجزه اولقی ایچون
 اول آوازی اگا اصطا ایلدی **﴿ مشوی ﴾** که بهر وعظی میراند دو بست
 آدمی را صوت خویش گردنست حضرت داود علیه السلام بر مرتبه صوت
 حسنه به مالک ابدیکه هر برو عظمده اولدر ردی ایکی بوز آدمی آنک صوت خوبی

بوق ایلردی روایت اولنور که هر بار که وعظه شروع ایلد لردی انسان و حیوان
 آنک بحالنه جمع اولورلردی و آنک حسن صوتله او فود بنی کلام نصیحت انجایی
 استماع قبولرلردی بر مرتبه مست اولورلردیکه اکثر کتیدن بکوب و بر نیجه سی
 دخی موت شرابن اول لذت واسطه سیله ایچوب اولورلردی حتی حضرت سلیمان
 علیه السلام با بیتی قد خرفت المستعین نداسنی اورلردی پس حضرت داود
 علیه السلام وعظدن فارغ اولورلردی **﴿ مشوی ﴾** شبر و آه و جمع کردند
 آن زمان سوی تذکیرش مغفل این ازان بر مجزه سی دخی بود که اول زمانه
 وعظ ایلدی شبر و آه و جمع اولورلردی اول حضرت نک تذکیری جانبته بو شبر آه و دن
 مغفل اولد بنی حاله و آه و شیرک ضررندن نجات بولد بنی وقتنه **﴿ مشوی ﴾**
 کوه و مرغان هم رسائل بادش هر د و اندز وقت دعوت بحر مش (جبال و طيور
 آنک دمنه هم رسائل ایلدی هر ایکسی دعوت وقتنه اگا همدم ایلدی رسائل رسیده نک
 جمیدر رسیده بونده انیسه معنایه در یعنی داود علیه السلام بر مجزه سی دخی
 بو ابدیکه آنک دمنه جبال و طيور همدم و هم آواز اولورلردی و انکله معا تسبیح و ناله
 قبولرلردی کما قال الله تعالی فی سورة الانبیا (اناسخرنا مع داود الجبال یسبحن و الطیر
 و کنافاعین) و قال فی سورة سبأ (ما جبال او فی معه و الطیر و الذلله الخلدید **﴿ مشوی ﴾**
 این و صد چندین مراورا معجزات نور رویش بی جهات و در جهات
 بو ذکر اولنان مجزه بوز بود کر اولان قدر آنک معجزاتی و ار اول حضرت نک بی جهات
 اولان نور و جهی جهات ایچره در باخود معنی آنک نور و بی بی جهات و در جهاتدر
 یعنی نور ذاتی هم مطلق و هم مقیددر **﴿ مشوی ﴾** با همه تمکین خدا روزی
 ادر کرده باشد بسته اندر جست و جو بود و کلی تمکین عزله خدای متعال اول
 حضرت نک رزقنی جست و جوبه یعنی کسب و طلبه یاغلو اغش اولدی **﴿ مشوی ﴾**
 بی زره باقی و رنجی روزیش می نیاید با همه پیرویش ز بر از ره باقی اولق سز و وجه
 و جوشن دوزماک و رنج و تعب چکمه کسز اول حضرت نک رزق و غداسی کلمدی
 و حاصل اولدی بو دکلی مراده مظفر اولغله و عزت و تمکینه وصول بولغله سیله
 و اول حضرت نک زرباق اولسته و روز و شب کسب قلمنه آیت کریمه و حدیث شریفه
 دلالت ایدر ته کم حق تعالی سوره سباده پیورر (والتاله الحدیدان عمل سالیفات و قدر
 فی السرد) یعنی بزا اول داوده آهنی زم ایلدک موم کبی ناستد یکن دوزه و امر ایلدک
 ایشله درو و واسو بی دیمکله و اول درو می نسج ایتمکله و حلقه متعلقه تقدیر
 ابله یعنی حلقه ریشک بری بر بنه متاسب اولسته اندازه بی حفظ ابله تا آنک وصفی
 متاسب واقع اولد دیمک اولور تفسیر مدار کده بو آیتک تفسیرنده دیر که حضرت داود
 علیه السلام هر کون تبدیل شکل ایدون ناس مایتنه چیقاردی و کندی نفسندن آنره

سؤال ایلر دیکه داود نیجه در آنلر حید و ثنا ایلر لر دی فیه الله ماکین فی صورۃ آدمی
فسالها علی عادته عن حاله فقال نعم الرجل داود اوما یأکل من بیت المال ولا یطعم
عیاله منه فسأل عند ذلک ربه ان یسبب له ما یستغنی به من بیت المال فعلمه الدروع و صحیح
بخاری و مصابیح و مشارق و یوحید شریف ابوهریرم روایت اولور قال
علیه السلام ما اکل احد طعاما خیرا من ان یأکل من عمل یدیه و ان نبی الله داود علیه السلام
کان یأکل من عمل یدیه یعنی بعمل الدرع و یدیه و یأکل من ثمنها و فیه فضیله الا کسب
لانہ من سنن الانبیاء کذا فی تنویر الصبیح نه کم حضرت ابن عباس روایت اولور که
پیور دیلر کان آدم علیه السلام حرثا و نوح بخار او ادریس خبیطا و ابراهیم
ولوط زرا دین و صالح تاجر او داود زر داو موسی و شعیب علیهم السلام و محمد
المصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم رطاة کذا فی نزہة النظرین و من انی هریر رضی الله
تعالی عنه قال علیه السلام کان ذکر یا نبی سارا رواه مسلم کذا فی المشارق ای بعمل
یدیه یا کل کسب یدیه کی او طائفه بی کور و وسیه اثبت فیلان طائفه نک تمکاری
یونلر درو یونلر مانند اوللر درو یوسید مائل اولان طائفه دن بعض کسه لواردر که
بلا کسب و لاسب ذوق حاصل اواز اعتقادند اولوب و سر نوکلدن بی بهره قالوب
المرء عدو الجاهل خواججه زمان داودده اولان ججهانک حضرت عقیقه دعا کنند
اولان مژکل عقیقه ایلد کاری طمن و ملامت کی اصحاب نوکل عقیقه طمن
و ملامت قیاب درلر نه کم ایلر دلدی مشوی اینجین محذول و واپس
ماند خانه کنده دون کردون رانده بس یونک کی بر محذول و ومانده اوی قوش
دون بر فلک رانده مشوی اینجین مدر همی خواهد که زود بی
بجارت پر کنند امن زسود یونجین بر مدر استر که علی الفور بلاجاره و لا کسب انکن
سو دومنعتدن بر ایله مشوی اینجین کچی پیامد در میان که بر آم
بر فلک بی نردبان یونک کی بر کج و ابله اور نه به کلدی یوبله دیو که فلک اوزره
بن تردیانسز یوقار و کاورم و آسمانه بلا سبب دعا ابله عروج قیورم آنک بی کسب
روزی طلب ایلمسی آسمانه بی نردبان صعود الهم دیک کیدر مشوی
ابن همی گفتش بشهر رویکر که رسیدت روزی و آمد بشیر یو برسی اکا طر
و شهر ایتمکه دیردی یوری طوت که سکاروزی و نصیب ایشدی و بشیر کادی زده
سکانه طور رسن قالی آئی اخذایت دیردی مشوی وان همی خندیده
ماراهم بده زانجه یا بی هدیه ای سالارده و اول بری کولر دی زده دخی اول نسته
دنکه ای سالارده سن هدیه یولور سن ویر و اول یولدیگک رزق فراواندن زده دخی
بر حصه و هدیه ابر کورد دیردی مشوی اواز بن تشیع مردم و بن فسوس
کم نمی کرد از دعا و جا باوس اول بچار مردم لک یوتشیلرندن و یوسفوس

واستعرا من دعائ و تافندن هیچ بر نسته بی کم ایلر دی و یونلرک طمن و تشیعندن
اوزی دعا و تضرع ایلر کن فارغ اولور و طاب روز بدن اجتناب قیلر دی
مشوی تاکه شد در شهر معروف و شهر کوزانیان قهی جو بدینر
ناکم اول کسه شهر ایجره معروف و مشهور اولدی یوبله دیو که اول شخص قهی
و خالی طغار جقدن پیراستر بلا سبب رزق طلب ایلر مشوی شد مثل
در خام طبعی آن کدا اواز بن خواش نمی آمد جدا اول کدا خام طبع اولقده
شهر ایجره مثل اولدی و بی کسب حضرت حقدن طالب رزق اولقده خلق ایجره
شهرت یوادی و اول فقیر یو خواهشدن جدا کلدی و یواستکن اصلا مفارقت قیلدی

دویدن کار در خانه آن دعا کنند به الحاح قال النبی علیه السلام ان الله
یحب المحسن فی الدعاء زیرا عین خواست از حق تعالی در الحاح
خواهند را بهست از آنچه میخواهد ارا ازو

و مخرج شریف یو بیان لطیف اول الحاح و ابرامه دعا بدیجی اولان کیمسه نک
خانه سته کاوکل طبعی و قیو بی قروب ایجر و کلمنت بیانیدر نسته کم حکیم ترمذی
و بیهقی عایشه رضی الله عنها حضرت تیردن یوحید شریفی روایت ایلر قال
علیه السلام ان الله یحب المحسن فی الدعاء یعنی تحقیقا الله تعالی حضرت تیری دعاده
الحاح ایلین بندلر نی سور زیرا حق تعالی دن عین استک و الحاح ایلک والهی بکا
شومرادی و بر دیوسو بک خواهند اولان و دعا قیلان کیمسه به اول نسته دن
بکدر که حق تعالی دن آئی استر و طلب ایلر مشوی تاکه روزی ناکهان در
جاشنگه این دعای کرد بازاری واه حتی بر کون ناکه قوشلق و قشده بود دعای
اول کیمسه و زار ابله ایلر دی و خدا با بکا بی کسب و بی رزق و پرویم نصیم
بلا سبب بکا ابر کورد یوسو یلر دی مشوی ناکهان در خانه اش کاوی
دوید شاخ زده شکست در بند و کلید ناکهان خانه سته بر کاویلدی قیو به بر شاخ
اوردی بند و کلید بی قیردی مشوی کاو کستاخ اندران خانه بخت
مرد در بخت و قوایم هاش بست کستاخ اولان کا و اول خانه ایجره صیجادی
فی الحال اول مرد دیردن صیجادی آنک قائم لنی باغدادی قائم دابه اباعیدر قوایم آنک
جمیدر مشوی پس کلوی کاو بیر بد آن زمان بی توقف بی تأمل بی امان پس
اول زمان کاوکل یوغازنی کسدی تو قفسن و تأمل سز و امان سز یعنی بلا توقف و لا تأمل
امان و زمان ورمیوب آئی ذبح ایلدی مشوی چون سرش بیر بد شد سوی
قصاب نااهایش پر کنند در دم شتاب چونکم اول بفرک باشنی کسدی و قصاب جاتینه
کندی تا کم قصاب آنک اولد مده شتابه در بسنی یوزه و جلدنی آنک لجندن قویاره
وسلح ایلد عذر گفتن نظم کنند و مدد خواست او مشوی ای تقاضا

کردرون همچون جنین چون تفضا میکی انعام این) بومشاجاتک و عرض حاجاتک
ما قبله مناسبتی بود که نه کم حضرت داود علیه السلام زمانه رزق صوری
طلب ایلین کیمه مقسوم اولان رزقته دعا و نیاز ایل و اصل اولدی و آنک مرادی
قبوسندن ایچر و کلوب و مقتضای قلبی بو طریق بقله بولدی پس جناب خداوند کار قدس
سمره العزیز دخی حضرت پروردگار رزق معنویک حصولیچون یعنی معارف و علوم
مشوینک بالتمام بطریق واردات و الهام خانه دلرینه وصولیچون دعا و نیاز شروع
ایدوب و مناجات و عرض حاجات بولنه کیدوب پروردگار که ای درونک جنین کی
تقاضا ایدیحی یعنی جنینک ولادت و ظهوری اقتضا ایلدیکی کبی باطنک ظهورنی
اقتضا ایدیحی خدا چونکم بو مشوینک و رزق معنویک انعامی اقتضا ایلرسن
﴿ مشوی ﴾ سهل کردن ره بجا توفیق ده یا تقاضا ر اهل برمانه (سهل
و آسان ایله بولی کوسر توفیق و پریا خود اقتضای درونی کیدر بزم اوزر مزه قومه
﴿ مشوی ﴾ چون زمفلس زر تقاضا میکی زر بخشش در سرای شاه غنی)
چونکم مفلسندن التون اقتضا ایلرسن اکا التون بخش ایله نهاده هر کس دن
ای غنی پادشاه اندن صکره آندن تقاضای زرا ایله یعنی بشکه جیع و رقت دن مفلس
و فقیر چونکم مفلسندن دینار علوم و اسرارای تقاضا ایلرسن بکاه تا زر معارف
و علوم اعطای ایل ای غنی تا کم بوجه مقتضایک اظهار نه قادر اولم ﴿ مشوی ﴾
بی تو نظم و قافیه شام و سحر زهره کی دارد که آید در نظر) سنک امر و ارادت کسر
نظم و قافیه شام و سحر ده بجز زهره و بهر طوتر که نظره کله ﴿ مشوی ﴾ نظم
و نجیس و فوای ای علیم بنده امر و توند از ترس و بیم (نظم و نجیس و فوای ای
علیم اولان پادشاه سنک امر کلک مطیع و بنده سیدر خوف و بیم جسته دن ترس و بیم
الفاظ مترادفه در نظم و نجیس و قافیه نک ترسده و خائف اولماری و امر حقه اطاعت
قطری حضرت رب العالمینه بونلرک دخی عارف اولماری (وان من شی الا یسبح بحمده)
آیت کریمه سنک حکمنده داخل اولوب کسائر الاشیاء حضرت حقه تسبیح قطری بی
اظهار و اشعار ایلرسن بومنی سبیل هر شینک تسبیح ایلسنک بیانته شروع ایدوب
پروردگار ﴿ مشوی ﴾ چون مسح کرده هر چیز را ذات بامیر بی تمیز را الهی
چونکم تسبیح ایلدنک هر چیزی اگر ذات با عقل و بامیر اولسون مثلا ملائکه و جن
و انسان کی و اگر ذات بی عقل و بی تمیز اولسون مثلا جاد و نبات و حیوان کی جیع
اجزای جهان و کون و مکان حدیکه ملتبس اولد قلمی حالد شاه شریفکه لایق اولمین
تفایضدن تنزیه و تقدیس ایدرلر ته کم کلام مجید که پروردگار وان من شی الا یسبح
بحمده ولكن لا نفقهون تسبیحهم) نکره سیاق نفیده واقع اولسه عموم افاده ایلر
یعنی هیچ رشی بوقدر الاول الهی تسبیح ایلر حدیکه ملتبس اولد یعنی حالد یعنی

اول حضرتی تنزیه ایلر سمات نقصان و نقایض مکندن و لکن سزا اول اشیاک
تسبیحی بیله مز سبز و فهم قیله مز سزای انسان کیمی لسان قالله تنزیه قیلور و کیمی
دخی لسان استعدادله و زبان حالله مسح اولور ته کم بومنا به اشارت ایدوب پروردگار
﴿ مشوی ﴾ هر یکی تسبیح بر نوعی ذکر کوید او و ز حال ان این بی خبری هر بریسی
تسبیحی کندی ذاتنه مناسب اولان لسان ایل بر نوع آخر اوزره سوبلر و اول شدن
حالدن بوشی بی خبر در ﴿ مشوی ﴾ آدمی منکر ز تسبیح جاد و ان جاد اندر
عبارات اوستاد (آدم اوغلی منکر در جسادا نک تسبیحه علی الخصوص معتزله
و آنلره تقلید ایلین طائفه مع هذا اول جادات حق تعالی به عبادات و تسبیح ایلکده
استاد در ته کم جلد اولده حنا نه بیاننده و بوجلدده دخی بومحله مناسب اولان دلائل
و پراهین مار کیر حکا به سنده هر ور ایلدی ﴿ مشوی ﴾ بلکه هفتاد و دو ملت
هر یکی بی خبر از یکد کر اندر شکی) بلکه بخش ایکی ملک هر بری بر آخر مات اهلک
سرندن و تسبیحدن بی خبر در و آخر ملک تسبیح ایلدیکنه شک و شبهه ده در
﴿ مشوی ﴾ چون دونا طاقی راز حال همد کر نیست آ که چون بودد یوارودر
چونکم ایکی ناطق ایچون بری برینک خالندن اکا اولماری بوقدر د یوارودر بجه نیجه اولور
یعنی د یوارودر بجه اوله آنک خالندن ناطق اکا اوله و تسبیحی فهم قیله ﴿ مشوی ﴾
چون من از تسبیح ناطق غافل چون بداند سبحة صامت دلم) چونکم بن ناطق
اولان بر آخر ملک تسبیحندن غافل اولم صامت و ساکت اولان جاداتک تسبیحاتی
بنم قلم نیجه یلور و آنک تنزیهاته توجهله اکا اولور ﴿ مشوی ﴾ هست
سنی رایکی تسبیح خاص هست جبریر اضداد در مناص (اهل سنت و الجماعة
ایچون الهی بر نوع تنزیه ایتمک و اردر که بونلرک لسان اعتقادی و زبان استعدادی
لاخیر و لا تفویض و الامر بین ذلک دیو تسبیح ایدر و تنزیه و تقدیس مذهب عدل
اوزره کیدر و جبرینک دخی بونلرک ضد و خلاقی کندی به مخلص و مخلص انحصار
ایلک کده بر آخر نوع اوزره تسبیح و تنزیهی وارد که انلر من کل الوجوه خالق
و فاعلی الله در درلر و عبد جاد معتزله سنده در دیو اعتقاد ایدرلر ﴿ مشوی ﴾
سنی از تسبیح جبری بی خبر جبری از تسبیح سنی بی اثر) سنلر جبریلرک تسبیحندن بی
خبر در اول جهند نکه سنی عادل اسمک مظهر یدر انکیچون طریق عدل دن عدول
قلز و جبر جابنه مائل اولز پس جبرینک ریدسنی شرک خفی و جلیدن تنزیه
ایلد یکندن و خالق جیع اعیان و افعال و مرید کل اقوال و احوال اولدر دیو
سویلدیکندن سنی بی خبر در ز اجبار و قهار اسمک تجلیسی اکا غالب دکلدر و جبری
دخی سنینک تسبیحندن بی اثر در ز اجبری جبار و قهار و مرید و مختار صفتلرینک
مظهر یدر بواسملرک بر توی آنلرک باطنه غالب و بونلر بواسملرک حکمنه مغلوب

اولد قلمی ایچون طریق اعتداله کیده منزل اهل سنتک تسبیحی فهم ایدوب
تعقل ایدو منزل واهذا آتیک اعتقاد و تزییندن بی اثر در کذلک سنبلر دخی
می نهدر بنگ حکمده مفید اولد قلمی ایچون جبر باریک تسبیحیدن بی خبر در
﴿ مشوی ﴾ این همی گوید که آن ضالست و کم * بی خبر از حال او از امر قم *
بوجبری دایم بونی سو بلی که اول سنی ضالدر و کراهدر که فعلی کنندی اختیار بنه
استادایلو اوسنیکن حالندن بی خبر و امر قدن دخی بی خبر اولدیغی حالده امر قدن
مراد الله اعلم حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه و سلمه اولان قم فاندز (امری اوله
و حضرت رسوله قالی قومکه انذار ایله دیمک حضرت رسولک و دخی قومسک
اختیارل بنی مستنزم اولور زرا اختیار ی اولمیانہ انذار و تکلیف عبث اولور پس
جبری بوقم امر بنگ سرندن و مدارندن بی قلم و بی خبر در امر (قم اللیل الاقلیلا)
امری دخی اولسه جائز در اول حضرت لیلک قیامنه امر بنه اختیار دلالت قیلور
و اختیارله اولان عمل مقابله سنده جواب و جزا و بلیکه اشارت اولور و یاخود
امر قدن مراد قرآنده واقع اولان قم اولیه بلیکه مقابله مدفون اولان موتانک
هر بر بنه عند النسخة الثانية اسرافیلک قم یافن الله دیمسی و یاخود حضرت حق
قریباذی للجزاء دیو امر قلمی اوله و فی الحقیقه موتانک جزاء اعمالی بولی ایچون
قام اولسی و حضرت حق آنلری تکرار حشر و نشر ایچون احیاء قلمی اختیار
عبادی مشعر اولور که مع الاختیار کسب ایلدکاری اعمالک جزا سنی ان خبر افخیر
وان شرافتر هر نه ایسه کوردر پس جبری بوقم امر ندن بی خبر در زرا آنلر قیامنی
و عمل مقابله سنده اولان جزای و بومعنایه دلالت قیلان آیات واحادیثی تاویل ایدرلر
و مطلقا تکلیف عید کنندی عجزنی بیلک ایچوندر غیری دکلدر دیمکله سمت ضلالت
کیدرلر ﴿ مشوی ﴾ وان همی گوید که این راجه خبر * چکنان افکندر بزدان
از قدر (و اول بریسی همیشه دیر که بوجبری ایچون بوم دیندن و احکام رب العالمیندن
نه خبر وارد پس بواکا و اول بوکا بوکونه طعن ایدرلر ویری بیک خلافتنه کیدرلر
خدای تعالی بونلری نافضا و قدردن جنک وجدله دوشوردی (ولا يزالون مختلفین
الامن رحم ربک) آیت کریمه سنک مقتضا سنجه بوجه سی اختلاف و منازعه دن
خالی اولرلر الاحضرت حق رحمت ایلدی بیک بندلر دکل که بونلر اصحاب بحث وجدال
زمره سندن مستنادرلر ﴿ مشوی ﴾ گوهر هر بیک هویدا می کند * جنس
ازنا جنس پیدا می کند (حق سبحانه و تعالی الاشیاء تبیین بالاضداد قوائک مقتضا سنجه
هر بر کروهک جوهرنی بو اختلاف و تضاد ایله هویدا ایلر و بر جنسی بر آخر
چندن خواص ذتی و صفاتی بونی بر بنه مغایر و مخالف قیلدیغی حسبیه
ظاهر و پیدا ایلر ﴿ مشوی ﴾ قهر را از لطف داند هر کمی * خواه دانا خواه

نادان یاخسی (مثلا جنس قهری جنس لطفدن هر کس یلور و نمیز قیلور اگر
عالم اولسون اول کسه و اگر غیر عالم اولسون و یاخود بر جنس اولسون بهر حال اول
کسه نک اطفی قهر دن نمیز ایدو چک قدر ادراکی واردر ﴿ مشوی ﴾ بیک
لطفی قهر در پنهان شده * یا که قهری در دل لطف آمده (ولیکن شول بر لطف که
قهر ایچره پنهان اولمشدر و یاخود بر قهر که درون لطفده کلشدر ﴿ مشوی ﴾
کم کسی داند مکرر بانی * کش بود در دل محک جانی) آتی از کسه یلور یعنی آتی
بیلر الاربانی اولان کسه آنک قلمده جانه منسوب اولان معیار و محک اوله تا کم
انکله لطف ایچره اولان قهری و قهر ایچره مضر اولان لطفی نمیز قله و حق
شکلده اولان باطلی و باطل طورنده ظهور قیلان حق یله اگر یله مز سه و صورت
حقد کورین باطلی نمیز قله مز سه حقایق کاهی علیه کوستر لمکی حضرت
حقدن رجا ایلر نه کم حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم دعا ایدرلر دیکه
اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه و ارنا الاشیاء
کاهی قهر لطف ایچره و لطف قهر ایچره مستور و مخفی اولدیغنه حقت الجنة بالیکاره
و حقت النیران بالشهوات حدیث شریفی شهادت و دلالت قیلدی و سعت رحمت
اکثر زحمت و شدت نعمت و فرت نعمتده تستر قیلدیغنه حضرت علی رضی الله
تعالی عنهنک بو کلام اطفی دلیل اولدیکه پیورلر سبحان من اتعت رحمته لاویانه
فی شدة نعمته و اشدت نعمته لاندانه فی سعة رحمته فین غافل اولان انسانی حق تعالی
امتحان قیلده و اکا صورنا انعام و اکرام ایلریم بکا اکرام ایلدی در امان فین آتی دلیل
ورزقنی قلیل ایلکله ابتلا قیلسه ریم بکا اهانت ایلدی دیر بو خود نفس الامرده
بو یله دکادر امتحان الهیدر که نعمت مقابله سنده شاكر اوله و ایشاه اکرام
و رعایت و طعامه فقرا و مساکینی دعوت قیله و جمع ماله محبت قیلسه و فقر و قلت
زمانده صبر قیله و حضرت حقدن آتی احسان یله نه کم بو آیت کریمه بومعنایه
دلالت قیلور قال الله تعالی (فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاكرمه و نعمه فیقول ربی
اکرم و اما اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانت کلا بل لانکرمون الیهم
ولا تحاضون علی طعام المسکین ﴿ مشوی ﴾ باقیان زین دو کانی می پرند * سوی
لانه خود بیک بر می پرند (ربانیلر دن باقسنی و حقانیلر دن غیر سنی بوایکی کار
غاط اندازدن یعنی لطف ایچره مضر اولان قهر و قهر ایچره مخفی اولان احسان
و مبردن بر ظن و کان ایتورلر یعنی شک و شبه ایدرلر و کنندی مقام و آشیانه لریته
واجر نخانه لریته بر قضا دایله اوچارلر یعنی بر قات بر ایله کیدرلر پس بویک دو پرند
آنک بیاتنه شروع ایدوب پیورلر

﴿ مشوی ﴾ علم را در ویرکازایک پرست * ناقص آمدن بیروا از برست (مرغ
 علم ایچون فی المل ایکی قناد و مرغ کان ایچون بر قناد و اردد یس عالم ایچون ایکی
 قناد اولور بر یسی بر شبی * بیک و بر یسی دخی اول شیک جج اواز منه اکا اولق
 زیرا علم یوایکیدن عبارتدر یس ظن ایچو غالبدر برای ظن بوجهتدن ناقص کادی
 و پروازده ابر اولدی ﴿ مشوی ﴾ مرغ یک پرزود افتد سرنکون * باز پرده
 و کامی بافرزون (بر قناد او قوش نیز باشی اشغه دوشر کبر و اوچار ایکی آدم و یا خود
 دخی زیاده ﴿ مشوی ﴾ افت و خیزان میبرد مرغ کان * بایکی بر ارمیداشیان
 دوشرک و القرق کیدر کان قوشی بر قناد ایله اشیا سی امیدی اوزره یعنی مقام حقیقه
 و اصل اولق رجاسی اوزره کیدر ﴿ مشوی ﴾ چون زطن و ارست عملش روغود *
 شد و پران مرغ یک پر بر کشود (چونکم ظندن قورتلدی و علم اول کان قوشنه
 یوز کوسزدی ایکی بر اولدی اکا اول مرغ یک بر قناد اجدی و مقام حقیقت جانینه
 اوجدی ﴿ مشوی ﴾ بعد از ان یشی سو با مستقیم * فی علی وجه مکبا اوسقیم
 سورة الملکده اولان آیت کریمه به اشارتدر (افن یشی مکبا علی وجهه) مکب
 وجهی اوزره ساقط اولنه دیرل بولغت هر یبه دندر زیر ایچن ثلاثی افعال یانه نقل
 اولنه متعدی اولور بونک ثلاثیسی متعدی ایکن افعال یانه نقل اولغه لازم اولدی
 ته کم قشع الله السحاب فاقشع کیدر معنی اذا کب و اذا قشع دیکدر یو آیت تمثیلدر
 موحدله مشرکی و عالمه جاهلی و مطیع ایله عاصی * تقدیر معنی * عجب شول کسه
 ساقط علی الوجه بوری به هر ساعتده سرنکون اوله هر خطوده هدی اولهی
 ارشددر (ام من یشی سویا) و یا خود سالما عن الخط والشار و قائما مستوی الاعضاء
 بلا عوج بور به (علی صراط مستقیم) طریق راست اوزره اولهی اهدی و ارشددر
 و من ثابته خبری محذوفدر که اهدی در پس اهدی سالما و سویا بور وین اهدی در
 دیک اولور معنای بیت حضرت مولانا قدسنا الله بسمه الاعلی پیوردر که یچن
 سالک ظن و کاندن خلاص او ایچو اکا علم الیقین حاصل اولوب روحه جناحین
 منزله منزه اوور بعد از ان بو علم حاصل اولد قد نصکره یشی سویا سالما بورر طریق
 خفته دشندن مستقیم استقامت اولد یعنی حاله فی علم وجه مکبا بوزی اوزره
 دوشیچی بوریمز اوسقیم و یا خود خسته بوریمز ﴿ مشوی ﴾ باد و پرری برد
 چون جبریل * بی کان و بی مکر بی قال و قبل (علم الیقین صاحبی اولد قد نصکره
 مشاهده مرتبه سن بولد قد نصکره ایکی قناد ایله اوچار جبرائیل علیه السلام کی
 که اول ایکی قناددن مراد قوت علیه و قوت علیه اوله بی ظن و بی کان و بی مکر یعنی
 بی استئنا و بی قال و قبل پرواز ایله و آنلرک دخی لسان حالی او کشف القضا ما ازددت
 بقیسا کلامک مفهومی سویلر بر مرتبه اهل تمیز و صاحب علم یقین اوور که

﴿ مشوی ﴾ کر همه عالم بگویش توی * برده یزدان و دین مستوی (اگر
 دوکلی عالم اکا دیسه که سن سن یزدان یول اوزره و دین مستقیم اوزره غراسی
 یو بولده سن کی دکلدر دو سویله ز ﴿ مشوی ﴾ او نکردد کرمن از کفشان *
 حان طاقی او نکردد جفت شان (اول مهر بونلرک سوزدن کرمن اولز و او جان
 یکناسنی بونلر جفت قیلز ﴿ مشوی ﴾ ور همه گویند او را کرهی * کوه
 بنداری و تورک کهی) و اگر دوکلی عالم اهلی اکا دیسه که سن کره سن کنده کی
 کوه ظن ابرسن یا خود کوه بندار سن و سن صمان بری سن دیسه ز ﴿ مشوی ﴾
 او نیفتددر کان از طمشان * او نکردد دردمندان طمشان (اول عالم بر یقین کانه
 دوشنر آنلرک طعنتدن و او دردمند و خسته دل اولز آنلرک کیزدن ظن طاهیه
 و عین مهمله ایله اولسه ده جازدر بر بردن برره کو چوچی به دیرل اما طاهیه و عین
 عجمه ایله اولق محله مناسبدر ﴿ مشوی ﴾ بلکه کردد با و کره اید بکفت *
 گویش با کرهی کشتی تو جفت (الحاصل بلکه اگر در با و کوه سوزد کلسه و اکا
 دیسه که سن کره ایله جفت اولدک و بولکی باوی قیادک ﴿ مشوی ﴾ هیچ بن
 ذره نیفتددر خیال * یا بطن طاعتان رنجور حال (هیچ بنه بر ذره وهم و خیاله
 دوشنر یا خود طاعتلرک طعنتدن شکسته بال و خسته حال اولوب شایمن ته کم معل
 اطفالک مقاتلندن ورطه وهم و خیاله باتدی و کندوی خسته زعم ایدوب دوشکاره
 باتدی پس قوت و اهمه نث افسانه ایلاک خصوصنده و اگر کلاک خصوصنده نه مرتبه
 نصرف و حکمی وار ایدیکنه تنبیه ایچون بو حکایه رهنایی بسط ایدوب تعلیم
 پیوردر تا معلوم اوله که معل انسان و خلق عالت سن ابو و نث مرد سن دیسه
 کندوی ابو و کمال زعم ایله و کسن و ضلالت توأمسن دیله کنده و ناقص
 و باطل قیاس ایله و خسته حال اولور ته کم معل کود کانک گفتارندن بیمار اولدی
 و کندوی خسته زعم قیلدی

﴿ مثال رنجور شدن آدمی بوجه تعظیم ﴾

﴿ خلق و رغبت مشرقان بوی بحکایت معل ﴾

﴿ مشوی ﴾ کدود کان مکنی از اوستاد * رنج دیدن از ملال و اجتهاد
 بر مکتب اوغلا نجفاری استادلندن ملال و اجتهاد جهندن رنج کوردیلر
 ﴿ مشوی ﴾ مشورت کردند در تعویق کار * تا معل در رفتند راضطرار (کارک تعویقند
 ری بر بله مشورت ایلدیلر تا کم معل اضطراره دوشه و آنلر ملال و اجتهاددن آزادا
 اهل و مکتب ایچره محبوس اولقدن نجات بوللر ﴿ مشوی ﴾ چون نمی آیدورا
 رنجور فی * که بیکرد چند روز اودوری (چونکم اول خواجه به حق جانیسندن
 بر رنجورلک کلز که برقاج کون او مکتب دن دوراق طونه و آنلر مدت زحمتدن قورتلر

﴿ مشوی ﴾ تاریم از حبس و از تنگی و کار * هست او چون سنگ خارا بر قرار
تا کیم بر جسدن و تنگ کردن و کاردن قورنله و زوا و ایسه سنگ خارا کی قرار اوزره
در بر مقدار برندن بقلوب کتمز که تارخسه بوله و ز واجب و لهوه مشغول اوله و ز
دیدیلر ﴿ مشوی ﴾ آن یکی زیر کترین تدبیر کرد * که بگوید اوستا چون تو زرد
اول برز بر کتر اولان کودك بوتدیری ایلدی تا کم اوستاسن بیچون زرد دروسن دیه
و آئی بویه دیدکدن بر مقدار و همه دوشوره ﴿ مشوی ﴾ خیر باشد رنگ نور
جای نیست * این اثر با از هوا یا از نیست (ای اوستا خیر اوله سنگ رنگ رو بک برنده
دکدر یو اربا عقوبت هواندن و یا خود برسته دندر دیه ﴿ مشوی ﴾ اندکی اندر
خیال افتد ازین * تو برادر هم مددکن این چنین) بر از حق بوسوزدن اول معلوم
خیاله دوشر ای برادر سن هم بونیم دیدیکم کی مدد ایله و بکافوت و بر بونیم
بنم دیدیکم کی سویه ﴿ مشوی ﴾ چون درایی از در مکتب بگو * خیر باشد
اوستا احوال تو) چونکم مکتب فوسندن ایچرو کله سن سویه که ای اوستاسنک
احوالک خیر اوله دیو بکافوت ایله دیدی ﴿ مشوی ﴾ آن خیالش اندکی
افزون شود * که خیالی عاقلی مجنون شود) آنک اول خیالی بوندن از حق زیاده
اولور که بر خیالندن بر طاقل مجنون اولور و چوق هو شیار خیالات فاسده نك
غلبه سندن بیوش قالور ﴿ مشوی ﴾ آن سوم وار چارم و پنجم چنین * در پی
ماغم نماید و چنین) اول او چنجی و در دنجی و بشنجی بونجایین بزم اردم چنجم
و چنین کوستره و الم و انکسار عرض ایلر ﴿ مشوی ﴾ تاجوسی کودك تو اتر
این خبر * متفق کوبند باید مستقر) چونکم اونوز او غلبه دك تو اتر او خسبری
متفق سویلر بو خبر مستقر اولور و آنک قلینده قرار قیلور ﴿ مشوی ﴾ هر یکی
کیفتش که شاباش ای ذی * باد بخت بر صایت متکی) او غلبه قاردن هرری اول
زیر کتر اولان کود که دیدیلر که ای ذی شاباش و آفرین سیکاسنک بختک عنایت
و هدایت اوزره منکی اولسون ﴿ مشوی ﴾ متفق کشتند در عهد وثیق * که
نکرداند سخن رایک رفیق) عهد وثیق ایلکده بوجه کودك متفق اولدیلر که
بر رفیق بونلرک ایچنده سوزی دوندرمیه و خلاف سویلر ﴿ مشوی ﴾ بعد ازان
سو کند داد اوجه را * تا که غازی نکوید ماجرا) اند نصکره اول زیر کتر اولان
کودك جله کودك ره عین و بر دی تا کم ایچارندن بر غماز ماجرای خواجده دیمه و بو
ایلدکری حیل و تدبیری اکا سویلر ﴿ مشوی ﴾ رأی ان کودك بچر پیدازمه *
عقل اودر پیش میرفت از ره) اول زیر کتر اولان کودك رای دو کلی سندن
زیاده اولدی و غلبه قیلدی آنک عقلی سورودن ایلری کندی و بوجه نك عقلی اوزره
سبقت ایلدی ﴿ مشوی ﴾ آن تفاوت هست در عقل بشر * که میان شاهدان

﴿ اندر ﴾ بصورت) بشرک عقلنده اول تفاوت و اردن شکیم شاهد اولور تا حده صورتلرده
تفاوت و اردن یعنی محبوسلر اور تا حده بر محبوب بر آخر محبوسلر صور تا اجل و اکل
اولدینی کی عقل مایه نده دخی معینه بر عقلی بر آخر عقلدن اجل و اکل اولور
﴿ مشوی ﴾ زین قبل فرمود اجد در مقال * در زبان پنهان بود حسن رجال)
اجد علیه الصلوة والسلام حضر تری (مقاله بوقلندن پیوردی رجالک حسنی
زیاده پنهان اولور کا قال علیه السلام المرء محفی تحت لسانه یعنی ارک حسنی و ملاحظ
عقلی لسانی الشده کیر لودر بر کسه سوزه کلوب سویلر که آنک عقلنک جمال
و کمال نه من تبه ده ایدیکی معلوم اولور

﴿ عقل خلق متفاوتت در اصل فطرت و زده عقله ﴾

﴿ متساویست تفاوت عقل از تحصیل علمت ﴾

بوسرح شریف آنک بیانده در که اصل فطرتده عقل خلق عند اهل السنة
متفاوتند و معتزله فتنده عقل اصل فطرتده متساویدر و عقولک تفاوتی آنلر فتنده
تحصیل علمدن حاصل اولور بوطانقه معتزله تحمیه ایتمکه سبب بودر که بوطانقه نك
ریشی و اصل ابن عطارد شیخ حسن بصری رضی الله عنه کوفه مسجدنده و عظم
ایدر کن من قوم و اصل مجلس و عظمندن قالقوب مرتکب کیره نه مؤمندر و نه کافر در
دیو تقریر ایلر رک واروب مسجدك بر کوشه سنده او تور دی شیخ حسن بصری
رضی الله عنه بو حال کور بچک قداعتزل عنایوردیلر یعنی بزم اعتقاد من دن قونوب
حقدن باطله میل ایلدی دیدکدر ﴿ مشوی ﴾ اختلاف عقلهادر اصل بود *
بروفاق سنیان باید بشود) عند اهل السنة والجماعة عقل انسانى تا اصل فطرتندن
متفاوته در خلافا لاهل الاعتزال که آنلر فتنده عقل انسانى اصل فطرتده متساویه در
و تفاوت تحصیل علم و نجاریله حاصل اولمدر اگر اصل فطرتده عقل متساویه
اولمیدی ظلم لازم کلور دی و هو المنعالي عن الظلم علوا کیرا و اهل سنتک عقل
انسانى اصل فطرتده متفاوت و مخالفه در دیدکری دلائل نقلیه و راهین عقلیه ایله
ثابت اولمش و ظهوره کله در کاروی عن ابن عباس رضی الله تعالی عنه قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قالت الملائكة يا مایار بنا هل خلقت خلقا اعظم
من العرش قال نعم النمل قالوا وما بلغ قدره قال هیهات لا يحاط بعلمه هل لکم علم
بعد المال فن التماس من اعطى حبة ومنهم من اعطى حبثین ومنهم من اعطى
الثلاث ومنهم من اعطى الاربع ومنهم من اعطى فرقا ومنهم من اعطى وسقا ومنهم
من اعطى اكثر من ذلك صدق رسول الله صلى الله تعالى علیه وسلم معانی بیت اخلاق
عقل انسانى اصل فطرتده واقع اولمیدی سنیلرک اتفاق او زده اشتمک کر کدر

﴿ مشوی ﴾ رحلاف قول اهل اعتزال * که عقول از اصل دارند اعتدال
 علی خلاف قول اهل الاعتزال که آنرا قولی و اعتقادی اوزره عقول اصلند اعتدال
 طوثرل اگر آنرا سؤال ایلر سنکه بوعقولك زیاده لکی نقصان اوزره اولسی ننددر
 دیرلر ﴿ مشوی ﴾ تجربه و تعلیم یش و کم کند * تا یکی را از یکی اعلم کند
 تجربه و تعلیم آتی زیاده و ناقص ایلر حتی بر عقلی بر عقلدن اعلم ایلر ﴿ مشوی ﴾
 باطلست این زانکه رای کودکی * که ندارد تجربه در مسلکی (یو بیت شریف قول
 معتزله بی رد ابلکه دایل عقید و یورر لر که بوقول معتزله باطلدر اول جهت نکه
 بر طفل صغیرك عقل و رای که هیچ رسلکه تجربه طوثرل مع هذا یش اصابت ایلر
 تنکیم یوررلر ﴿ مشوی ﴾ رد میداند یش زان طفل خرد * پیر با صد تجربه یو بی
 نبرد اول طفل صغیر دن را ندیده پیدا اولدی و ظهوره کلدی که پیر مع صد تجربه
 ایله اندن بر رایحه ایلندی و آنرا کجیله سنی فهم ایلندی کور که طفل صغیر قوت
 و اهدنک وجود انانیده کمال تاثیرندن تعقل ایلدی و اول پیری تدبیرانک ادراکنده
 و نفسی درست بتلکه نقصیر قیلدی پس معلوم اولدی که عقل اصلند زیاده اولدی
 اولی در تنکیم یوررلر ﴿ مشوی ﴾ خود فروز ان به که ان از فطرتست *
 ناز افزونی که جهد و فکر تست (یعنی اگر چه تعلیم و تجربه سبب از دیاد عقل و یا خود
 زیاده لك اول یکدر که اصل فطرتنددر حتی شول بر زیاده لکدن که اول زیاده لك
 اول جهد و فکر بدر یعنی مطبوع و فطری اولان عقلاک زیاده لکی عین جهد
 و فکر دن حاصل اولان زیاده لکدن افضل و بهتر در و مصرع نایبک اولننده تا اراد
 اولنسی عقل مطبوعه عقل مسوعک مایبنده مسافه کثیره و تفاوت عظیمه
 اولدی یعنی اشعار ایلر زیر عقل مطبوع اولسی عقل مسوع مفید اولر و منفعت قیلر
 کافال امدالله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه (بیت) رأیت العقل عقابین
 * خطبوع و مسوع * ولا ینفع مسوع اذالم یکن مطبوع * کالاتفع الشمس * وضوء
 الدین منوع ﴿ مشوی ﴾ تو بگوید خدا بهتر بود * یا که لشکی راهوارانه رود
 ای عاقل سن سوبله و انصاف ایله خدانک و یردیکیمی افضل و اولی در که اول مثلا
 جودت رای و سلامت پایدیر یا خود شول برلنکمی بهتر در که دولکار کچی کیده
 و اصابت رای و سلامت پای اولان رهوارلر مع التصنع و التكلف تقلید اید معلومدر که

بر رسته ایله بر رسته برد کلدر

﴿ دروهم افکندن کود کان اوستادرا ﴾

﴿ مشوی ﴾ روز کشت و آمد ندان کود کان * بر همین فکر ز خانه ناد کان
 کوندز اول او غلجقلر کلدیله بوفکرت اوزره اودن خواجه نك دکا نده دک

﴿ مشوی ﴾

﴿ مشوی ﴾ جسله اسنادند بیرون منتظر * نادرا بد اول آن یار مصر
 جسله اطفال طور دیلر و خارج مکتبه منتظر اولدیله نام او مصر اولان یار یعنی
 عقل و رأید ثابت و یابدار اول ایچروکله و بونلره مقتدا و یشوا اوله ﴿ مشوی ﴾
 زانکه منبع اوبدست این رای را * سر امام اید همیشه پای را (زیرا بوزایه مقدم
 منبع اول اولمشیدی باش همیشه امام کاور پایه زیر باش اولسه آفاق پایدار اولر
 و امام اولسه رای اناء انتظام بولر و خللدن خالی اولر قال علیه السلام الامام جنة
 ﴿ مشوی ﴾ ای مقلد تو بچویشی ران * کو بود منبع ز نور آسمان (پس
 بوقصه دن تیجه و حصه اولدر که ای مقلد سندخی زیاده لك و یا خود تقدم اینک
 و ایلر و کتک استه اول کسکه اوزره که اونور آسمان دن منبع و الهام خدایه مظهر اوله
 زیرا مقلدك مقلد اوزره تقدی جائز دکل مقلد بر کسکه نک قوانینک حقیقتنه عالم اولدی
 و سوزین کردن جائنه قلاسه کبی لازم قیلان و اکاتب اولان کسکه به دیرلر کاتقدم
 شرحه فی الجلد الاول آخر حکایة نافعة الصالح و فی بعض المحل ﴿ مشوی ﴾
 اودر آمد گفت استاد اسلام * خیر باشد رنگ رؤیت زرد قام (اول کودك کلدی
 اوستایه سلام دیدی سنک ای استارنک روبك زرد قامدر خیر اوله دیدی
 ﴿ مشوی ﴾ گفت استایست رنجی بر مرا * تو برو بنشین مگو باوه هلا
 اوستا اول کود که دیدی بنم ایچون تحقیقا رنج بوقدر بوری سن بر کده اونور هله
 باوه سوبله ﴿ مشوی ﴾ نفی کردا ما غبار و هم بد * اندکی اندر دلش ناکاه زد
 اگر چه اول کودکی نفی ایلدی اما و هم بدک غباری آنک کو کانه ناکاه بر از جق اوردی
 و آنک قلبی مغیر قیلدی ﴿ مشوی ﴾ اندرا مد دیگری کت ایچنین * اندکی
 ان و هم افزون شد بر بن (بر غیر بسی دشنی ایچروکلدی بونجیلین دیدی و اول مقدم
 کلان کو دکک سوبلدیکنی سوبلدی بو و همک اوزر یش اول و هم بر مقدار زیاده
 اولدی و اول خواجه نك قلبی مشوش قیلدی ﴿ مشوی ﴾ همچنین تا و هم
 او قوت گرفت * مانند اندر حال خود پس در شکفت (هم بونجیلین هر بر کودك
 ایچروکلوب سوبلد کده حتی آنک و همی قوت بولدی کندی حالنده اول خواجه
 چوق عجبده قالدی و دبیکه نجب بن بیمار و خسته ایمیشم لکن یلیوب کندوبی
 صحیح المزاج صامبشیم دیوب کندی حالنده تعجب ایلدی

﴿ بیمار شدن فرعون هم بوهم از تعظیم خلق ﴾

﴿ مشوی ﴾ سجده خلق از زن و از طفل و مرد * زددل فرعون زارنجور کرد
 خلقک زنده و طفلدن و مرددن سجده ایلسی فرعونک کو کلنه اوردی و آتی رنجور
 قیلدی ﴿ مشوی ﴾ گفتن هر یک خداوند و ملاک * ایچنان کردش زو همی
 منهنک (هر بر کیمسه نك اول فرعونه خداوند و ملاک دیمسی بروهمدن آتی ایچیلین

منهك ابلدی ورسوا قیلدی **مثنوی** که بد صوی الهی شد دلیر ازدها کشت
و نمی شده هیچ سیر که الهی دعا خواند دلیر اولدی (و انار بکم الاعلی) دبعکه جرأت
قیلدی ازدها اولدی و هیچ سیر اولدی و کندی که متکبر و متعظم اولوب عجب و نخوتدن
فراغت قیلدی **مثنوی** عقل جزوی آفتش و هست و ظن * زانکه در
ظلمات شد اورا و ظن (عقل جزویك آفتی و هم و ظن را اول سید تکه آنک و ظنی
ظلم کرده اولدی و علم و یقین مریدان ندن معزول قیلدی **مثنوی** * بر زمین
کریم گزراهی بود * آدمی بی و هم این می رود زمین اوزره اگر فرضی یارم ارشون
بر یول اولسه آدمی اول زمین اوزره و همسر این کدر **مثنوی** * بر سر
دیوارهای گزروی * کرد و گز عرضش بود گز می شوی اما بر دیوار عالینک اوزر نه
اگر کیده من اگر آنک ایکی ارشون عرضی اولسه اگر اولور سن یور و مکه خوف
قیلور سن **مثنوی** بلکه می رفتی زلزله دل بوم * ترس و همی رانگوینگر
یفهم) بلکه و همی کو کلک دترمه شدن دوشه من و همی اولان ترسه فعهله
ابونظر الیه که و همی منسوب خوفی انسانه عظیم اضطراب و رجوع الماره ابر کور

مثنوی رنجور شدن استاد بوم

مثنوی کشت او ستاست دل از و هم ویم * بر جهیدوی کشانید او کلیم
اوستا و هم و خوفندن ست دل اولدی رندن صیحه دی و کلیمی یعنی لباس او ستاده چندی
تا خانه سته کیده و بوجه و همک وجود انسانیه کمال تأثیر و تصرف بین اولورنه کم
بورایه مناسب اولان تحقیق جلد ثانی که او اناته قریب گفت و هم کان خیال تست هان پشته
مرور ایلدی آده طلب اولنه و هم ادراک معانی جزیه قبلان کز قیاس و غلط شناسد که
داعما عقله و عقلک حکیمه منازعه و مخالفت قیلور و عقلک جائز کور مدیکنی اول جائز
کور حتی بعضی انسانه بر مرتبه غلبه قیلور که یا و همندن خسته اولور و همی و یا خود
خوفندن اولورنه کم و همندن ادم اولدیکنه بو حکایت شهادت قیلور بر کون بر سر دیر رده
طور ردی و مقابله سنده بر کیمسه او تور کوردیکه بر زینور ناکاه کلوب اول او توران مردی
صوقدی و فانی اولدی اول مرد های بیلم بقی نه صوقدی دیو فریاد قیلدی اول قائم
اولان مرد علی طریق المطایفه یلان سویلیوب سنی یلان صوقدی دیو جواب وردی
اول زینور کزیده زیاده ریش و و همندن جوابه قادر اوله میوب خانه سته طوغری کندی
ولکن و هم کتد کچه اگا غالب اولدی و او نه کوجه بتدی و ایچرو کیروب بانندی خاتونی
اگا بتدی نه بلا به او غراده ککه بنم جگر طوغراده بتدی یلان صوقدی دیدی و جانن
تسایم قیلدی بعد زمان اول مرد مخوف زینور کزیده ننگ خانه سی او کتده او غراده
کوردیکه جنازه اوزره بر جنازه یویارل سوال ایلدیکه بو گانه اولدی دیدیلر که مار
صوقش و اوینه ککوجه کلوب اولمش مرد مخوف ایلدیکنه پشیمان اولدی
و سویلدیکنه توبه قیلوب و همک وجود انسانیه نه مرتبه مؤثر ایدوکن یلیدی

حکمت

حکمت الهی چوق زمان بکمیوب بنه بر رده طور دی و برکته مقابله سنده
او تور ردی کوردیکه بر سیاه یلان ناکاه آنی کلوب صوقدی و کیه ایچره پنهان
اولدی اول مرد اول سویلدیکنک عکسن سویلیدی دیدیکه بن کور دم سنی
بر زینور صوقدی اردکل می سن الم چکمه اول مرد بوندن حظ ایلدی و قلبی قوت
بولوب لعابله و ترابله بر قاج ساهته دک آنک زهرن دفع ایدوب صحت بولدی پس
اول مرد و همک کمال تأثیرنه بوندن عالم اولدی و مهلاک ایدوکن یلیدی و بو حکایت
مناسب و همک مهلاک اولسی حفته بو حکایت عجیبه دخی شهادت ایلر که نقل
اولور بر کونایکی طیب بر پادشاه لیتک حضور نده علی طریق الخاصه مباحثه ایلدی
که بری بغایت استاد طیب و بری هم حکیم و هم طیب ایدی طیب حکیمه ایلدی طیب
حاذق اولدر که زهر قاتلی ایچره و بر علاج ایدو کیم زهرک ضرری آندن کیمه حکیم
دخی دیدیکه بن حکیم اول کسه به دبر مکه برکسه زهر قاتلی ایچره در حال اگا صحت
بولدره و استرسه بر کیمه بی بلا زهر و لا قهر بر بدنه نافع شی ابله اولد بره پادشاه
بوسوزدن تعجب ایلدی و سویلدیکه بو قواکزی فعه کتورک و دعوا کزی ثابت
قیلوب صدقه بتورک پس طیب حکیمه ایکی مثقال زهر قاتل و سم هلاهل
و بر دیکه قطره سن بین کندیدن کیمردی اول حکیم اتی نوش قیلدی و دوا ایلوب
در حال صحت بولدی و پادشاه اگا تحسین قیلدی پس حکیم کوردیکه بچرده
بر پاره نان طورر آنی الدی و بر مقدار الله صدقی و یکنده پنهان قیلدی و اول
طیبه اکل ایت شونی دیوانه و بردی طیب آنی یدی و بر مقدار تفکره و اروپ آنک
و همی اگا دیدیکم بوند زهر موقت وارد بر طبیعت پس وقتی کزدن اول فلان حار
مجبونی بیگ کرک دیو او نه کندی و اندن وافر اکل ایلدی اگا حرارت مستولی
اولدی و آنی خسته قیلدی و هم ورس ورس دخی بر جانیسن غالب اولدی های یله مدم
و خطا قیلدم کر کدر که حرارت زهری و حرارت مجبونی ازاله ایدو چک قدر
بر باردوا ایتک کرک دیو بر دوا بی بارد ایچدی محصل دوا بی مخلفه سقیم و و هم
و بیجه قعذب و الیم اولوب صباحه دک کندیدن کیمردی پادشاه اول حکیمه دیدیکه
اول زهر نه زهر در که آنک کبی طیب اگا دوا ایدو مدی دیدیکه کندی و همی در
بنی خصم زعم ایلدی و اتمک ایچره زهر وارد رالیه دیوبه کندی کندو بی خوفه
هلاک قیلدی دیو پادشاهه سویلیدی پس معلوم دخی و هم و خیال بالحقنه باتدی
واوی جانبیه کندی **مثنوی** * چشمکین بازن که مهر اوست سست *
من بدین عالم نرسید و نجست (حانوسه چشمکین کندی کندی به یویله دیو که
اول زنک عجبی سست در بن بو حالده هم کوردی عالم صور مدی و بنی بو قیلدی
دیددی **مثنوی** * خود مرا آ که نکر دازرنک من * قصه دارد تارهد

از رنگ من) خود بینی اکاه ایلمدی بنم رنگ و روعدن قصد طوتر که نافور تله بنم نکمدن
 * مثنوی * او بحسن و جلوه خود مست کشت * بی خبر کز بام افتادم چو طشت
 اول * کندی حسن و جلوه مست اوادی بی خبر که بن طامدن لکن دوش
 کبی دوشدم و حرارت و احتراق ایچره بشدم * مثنوی * آمد و در را بست و اکناد *
 کود کان اندر بی ان اوستاد * کادی قوی بی تداکله آجی او غلجه لرا اول اوستادک
 آردنن یله ایلمدی * مثنوی * گفت زن خبرست چون زود آمدی * که مباد ذات پاکت
 رابدی * خاتون اکادی خبر میدر بیخون تبر کادک که سنگ ذات پاکه بدک اولسون
 * مثنوی * گفت کوری رنگ و حال من بین * از غم بیکانکان اندر حنین * مثنوی *
 دیدیکه کور من بنم رنگ و حال کور بنم غمدن بیکانه لر خشنده در * مثنوی *
 تودرون خانه از بغض و تناسق * می بینی حال من در احتراق * ای خاتون سن
 او ایچره بغض و تناسقن بنم حرارت و احتراقه اولان حالی * کور من سن
 * مثنوی * گفت زن ای خواجه عجب نیست * وهم وظن لاش بی نیست
 خاتون اکادی کم ای خواجه سنگ بر عیبک بود و هم وطن لاشی * سکا بی معنادر و جاز
 دکدر * مثنوی * گفتش ای غر نوه نوزی در لجاج * می بینی این تغیر و انجلاج
 خواجه اکادی بیکه ای خبه هنوز سن عناده سن کور من مین بو تغیر و انجلاجی
 یعنی رزه و اضطرابی * مثنوی * کور کور و کرشدی ماراچه جرم * مادر بن رنجیم
 در اندود و کرم * ای خاتون اگر سن کورو کراولد که بیکانه جرم وارد رزنج ایچره و اندود
 ایچره بزرگرم ضم کاف عجمی ایله اندود * معاشه در عطف تغیر او اور * مثنوی *
 گفت ای خواجه بیارم آینه * نایدانی که ندارم من کنه * زن بیچاره خواجه اواره به
 دیدیکه ای خواجه آینه کنور * بی تاپوزک کوره سن و بیکه سن که بن کنه طوغرم
 * مثنوی * گفت رومه تور هی نی آینه * دایما در بغض و بینی و عنیت *
 بونده نافه در نه معاشه ها کآینه ثابت و تلفظه ساقط او اور تور هی و آینه
 ات مر هتقدیر نه در یعنی خواجه خاتوننه دیدیکه ای خاتون بورونه سن قورنوله سن
 و نه آینه ک خبر اولفده جاز در دعاه علیه ارفده جاز در یعنی بوری نه سن قورنوله سن
 و نه آینه ک قورنوله ای خاتون دایما سن بعض و کین و عناد ایچره سن دیدی * مثنوی *
 جامه خواب مراز و کستران * تا بخیبم که سر من شد کران * بنم جامه خوابی
 ای عورت قوری دوشه تابانم که باشم کران اولدی و وجودمده صبره طاقت قالدی
 * مثنوی * زن توقف کرد مردش بانک زد * کای عدوز تران می سزد
 زن بره مدار توقف ایلمدی و دوشکی بر افند * تا خیر ایلمدی اکا بانک او ردی و ندا قیلدی
 بویه دیو که ای عدو تبرک اول سکا بوسوز لایقدر یا خود معنی ای عدود و شکی تبر
 راق سکا بو توقف و تا خبر لا بقیدر دیک او اور

در جامه خواب افتادن استاد و نالیدن اواز بیماری

* مثنوی * جامه خواب وارد و کستران مجوز * گفت امکان بی باطن رز سوز
 آخر الامر اول مجوز جامه خوابی کنور دی و دوشه دی خاتون کندی به دیدیکه
 امکان بود و باطنی سوز و حرارتدن بر در * مثنوی * کریکوم منهم دارد مرا
 * و رنگوم جد شود این ماجرا * کرا کا حقیقت حال سو یلرم منی منم طر وواکر
 سوبلر ایسم بوما جراجدا ولور و بیوت بولور * مثنوی * فال بدر بخور کرداند
 همی * آدمی را که نبود سنش غمی * زیر فال بد همیشه شرل آدمی رنجور ایلمر که آنک
 بر غمی اولماش ایلمدی * مثنوی * قوی پیغمبر قبولش بقرضیا * ان نارض منم ادبنا
 عمرضوا * حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام قول شریفی مقبولدر فرض او اور
 آنک قولنی طونق امته اگر من نارض طن ایلمر کز زم فتنه مر منار اولور سن
 مصرع نانی مضمون قول پیغمبر در کافا * علیه السلام لا نارضوا فقرضا و ابی سنک
 مر ضک زوق ایکن اظهار مرض ایتمک اگر کندی کزی خسته چه کور من کز خسته
 او اور سنز * مثنوی * کریکوم او خیالی برزند * فعل دارد زن که خلوت می
 کند * زن کندی کندی به دیدیکه اگر اکا بوفال بدر و طعیر ایت ایو دکدر
 دیسم برخیا و رروسه ظن قبولر انجیلین که قیلده در زن ایش طوتر که اور نه لغی
 خلوت ایلمه * مثنوی * مرمر از خانه بیرون می کند * بهر فقی فعل و افسون
 می کند * محقیقا بنی اودن طشره ایلمه بر فقی و قبا حندن اوتری فعل و افسون
 ایلمر مکر و حیل سو یلر بس بوله دیمزدن اول آتی سو ظن حایقه راقاق ایلمر
 دیوب * مثنوی * جامه خوابش رد و استا و فتاد * آه و آه و ناله از وی می براد
 آنک جامه خوابک بر افندی خواجه دوشدی و باندی آه و آه و ناله آمدن طوغری یعنی
 ظاهر و کادی * مثنوی * کودکان انجانشنده و نهان * درس میخوانند با صدانه
 هان * اوغلا نجفلر اول مجله او تور مشلر ایلمدی و نهانی بوزاند و غه درس او قورلدی
 بویه دیو * مثنوی * کین همه کردیم و ما زانداشیم * بدبانی بود و ما بدبانشیم * که جله
 مکر و تدبیری ایلمک و زینه زندانیلر خواجه بر بدبانی و یا خود بزم ایلمد بکمر مکر
 و تدبیر بر بدبانی و بزم تدبیر ایلمد بکمر مکر که بوند بکمر مکر خلاص اوله مدق دیدیلر
 * دوم بار در و هم افکندن کودکان استاد را که اور از قرآن خواندن مادر دسر افنداید
 * مثنوی * گفت ان زیرک که ای قوم پسند * درس خوانید و کنید
 آوایلمده * اولز برک اولان کودک غیری کودکله دیدی ای پسند و مقبول اولان
 قوم درس او قویک و آواز کر بلانده و عالی ایلمک * مثنوی * چون همی
 خوانند ند گفت ای کودکال * بانک ما استاد را در زبان * چونکم اوغلا نجفلر
 بلند آوازه یک یک او قوریلر ذکرر آنلره ظاهر ادبی ای اوغلا نجفلر بزم صیت

و صد از استاد زبان طوثر و بلند آوازله او قود یغنن خواجه من صداع و بر
و وجود نه الم ابر کورر **مشوی** در دسر افزاید استار ازبانک ارزدانی
اکود ردیابد بهر دانک استادک اول صدادن باش اغریسی زیاده او اور لایق او اور به که
ولا و ستارایی دانکدن او تری درد بوله و بزم بر قاج الحقه من دن او تری درد بوله
و نه الم ورنجیده اوله **مشوی** گفت او ستاراست می گوید روید در دسر
افزون شدیم بیرون شوید) او ستار او غلر نجقلر دیدی اول کودک طوغری سویلر بورک
کیدن بکادر دسر افزون اولدی طاهر اولک و او یکر رجوع ابدک دیدی

خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر

مشوی سجده کرد و بگفت ای کریم دور باد از تورنجوری و نیم) پس
خواجه دل به هر بری سجده و تعظیم ابدیلر و دیدیلر ای کریم شدن رنجور لک و اولم
فور قوسی اوراق اولسون **مشوی** پس برون جستان سوی خانها **مشوی**
مرغان در هوای دانهها) پس اولی جانبته خواجه دل بنک اوندن طشره صجره دیار
دانهلر هوا سنده اوچان فوشلر کی یعنی او غلا نجقلر اودن طشره صجره شدیلر اولری
جانبته طوغری فوشلر دانهلر هوا سنده اوچد قاری کی بونلردخی او جانبته قاجدیلر
انکچون دینا شدر اطفال فی المکتب کالم فی المجاس والمناق فی المجد کاطیر فی الففس
مشوی مادران شان خشمکین کشته و گفت روز کتاب و شما باله و جفت
آنلرک مادر لری خشمکین اولدیلر و آنلر اوزره غضبه کادیلر و دیدیلر **کتاب**
کونی و سز لب و لهوله جفت بونه اولر ایشدر کیم سزی مکتبدن بویه آزاد
ایلدی بابا کردن فورقن سیز نیچون بویه او بنار سیزد بو عتاب ایلدی بو بیلرده
تنبیه وارد صبیان تعلیم قرآن ابلک اوزره تأدیه کافال النبی صلی الله علیه و سلم ادا بوا
اولادکم علی قرآه القرآن فان حله القرآن فی ظل الله بوم لازل الاظه رواه الدلیلی
عن علی فی فردوس الاخبار و الدینه لایق اولان اولدر که وقت تحصیلده تعطیله راضی
اولیه و روز مکتبده او غلنی لعب و لهو و قو و بوریه که معطل اولغه معتاد اولور
و آخر علمدن بی بهره قالور قال صاحب الاحیاء و اعلموا ان الصبی امانة عند والده
و قلبه خال عن کل نقش و صورة و هو قابل لكل نقش فان حوده الخیر و علمه نشا علیه
وسعد فی الدنیا و الاخرة و یشار که فی ثوابه و ان حوده الشر و اعماله افعال البهائم
شی و هلاک و کان الوزر فی رقبه القیم به قال الله تعالی (قوا انفسکم و اهلیکم نارا) فهما
کانت الولده تصونه عن نار الدنیا فلان تصونه عن نار الاخرة بالاولی و صیانتها بان
تؤد به و یحرضه علی تحصیل العلم و محاسن الاخلاق و ینبغی للام ان یحوفه بالادب
و ینمعه عن القباح ثم ینبغی ان یشغل فی المکتب بتعلیم القرآن و احادیث الاخبار و حکایات
الابرار لغرس حب الصالحین **مشوی** عذر اوزرند کای مادر تو بیست
این گاه از ما و از تفصیر نیست) او غلا نجقلر عذر کور دیلر بویه دو که ای مادر من
توقف الیه بو کناه بزدن و بزم تفصیر من دن دکادر **مشوی** از قضای آسمان

استاد

استاد ما **کشت رنجور و سقیم و مبتلی** قضای آسمان بدین بزم او ستاد من رنجور و سقیم
اولدی دیدیلر **مشوی** مادران گفته مکرت و دروغ **صدع** روغ
ارید بهر طمع دوغ) او غلا نجقلرک انازی دیدیلر بوسلرک سو بلد یککر مکر
و دروغدر دوغ طمعندن او تری یوز کتب و دروغ کورر سز و یوغرت و قایم
بک انچون بلان سویلر سز دیو سو یلدیلر **مشوی** ما صباح اییم پیش او ستا
تایینم اصل این مکر شما) بر صبا حلین او ستاد بکرک او که کاورر تا کم سزک بومکرک اصلنی
کورر ز دیدیلر **مشوی** کودکان گفته بسم الله روید دروغ و صدق
ما واقف شوید) او غلا نجقلر دیدیلر بسم الله کیدک بزم صدق و کذب و واقف اولک

رفتن مادران کودکان به یاد استاد

مشوی نامدادن آمدند آن مادران **خفته** او ستا همچو بکار کران)
الحاصل صباح و فتنه اول مادرلر کادیلر او ستا آغز خسته کی بائمش و می بضر کی
اوز تو و دشت ایچره قرار بائمش ایدی **مشوی** هم عرق کرده زبسیاری لحاف
سمر بسته رو کشیده در سجاف) هم لحافک چوقلغندن در لش بائمش بائمش بوزنی
بورغان سجافند چکمش ایدی **مشوی** آه ای می کند آهست او جلکان
کشدند هم لاجول کی) اول او ستا آهسته بورغان آلتند بر کونه آه ایلردی اول
او غلا نجقلرک مادرلر بنک جله می لاجول دیچی اولدیلر و نجب قیلدیلر
مشوی خبر باشد او ستاد این در دسر **جان** تومار انی دوست زین خبر)
خاتونلر دیدیلر ای او ستا خبر اوله بودرد سز سزک جانک حقیچون بزه بودرد
سردن خبر اولدی بومصرع نایده اولان زین در دسر راجع اولور و تقدیر کلام
او ستا خبر باشد بجان تومارا ازین در دسر خبر نبوده دیمک اولور **مشوی**
گفت من هم بی خبر بودیم ازین **اکهم** مادر غران کردند هین) و او ستا دخی
آنلر دیدی بن هم در دسر دن بی خبر ایدیم بی آگاه ایلدی اول مادر غلر بو خسته اکلدن
آگاه ایلدی **مشوی** من بدم غافل بشغل قال و قیل **بودرد** باطن چنین
رنجی نقیل) معلم اطفالک والده لینه دیدیکم اول بندخی قال و قیل اشتغال ایتمک
سیبله بورنجدن غافل ایدم مکر باطنده بویه بر تقبل رنج و ارایدی **مشوی**
چون بجد مشغول باشد آدمی **اوز دید** رنج خود باشد عی) چونکم آدمی زیاده جد
و سیله بر کاره مشغول اوله اول **کشد** بنک رنجی کورمکدن اعمی اولور
مشوی از زنان مصر یوسف شد سمر **که** ز مشغول بشد زیشان خبر)
حضرت یوسف علیه السلام مصرک خاتونلر ندن حکایه اولدی و حضرت
حق کلام مجید نده آنلرک احوالی بیسان قیلدیکه حضرت یوسف علیه السلامک
جالتنه کال اشتغال لری سیبله آنلردن خبر و کندولر بی بیتمک کندی **مشوی**

(پاره پاره کرده ساعدهای خویش روح واله که نه پس بیند نه پیش) پس بره قضای
(و قطعین ابدیهن) پاره پاره ایلمش کندی ساعد زنی زیرا که مشاهده جانانیدن
واله و حیران اولان روح نه او کن کورر نه اردن کورر جناب حضرت حق حکایه
پیوررل که (فلما سمعت بمکرمهن) و قنالم زایخان اول کندی حقیقه طعن ایدن خاتونلرک
خفیه اولان مکرر نی یعنی سوزل نی استماع ایلدیه (ارسلت الیهن) آنلر به من
خوانینی دعوت ایچون ارسال ایلدی (واعندت لهن مکتا) و یونلر ایچون لطیف
یصدیقلر احضار ایلدی یونلر زایخانک خانه سته کلدی و مراسم تکریمی یونلر
اد ایلدی (و آت کل واحد منهن سکینا) و یونلردن هر برینه بر ریجاق و بری نامی
صوبه (و بانات طوغره بهار) و قنلت اخرج علیهن) و زایخان یوسف علیه السلام کلدی
و دبدبکه خلوتخانه دن یو خاتونلرک اوزرینه خراج ایت و اوراده بر مقدار مکت
ایدوب یته مقامکه کیت پس اول کچ نهفته خلوتخانه دن کارزار شکفته کبی یونلرک
قارشوسنه کاوب طوردی (فلما رأته اکبره) و قناتونلر آتی کوردیلر آتی اولور و عالی
یو ایلدی و کدیلمی آنک جالی مشاهده سنده یاوی قیلدیلمر (و قطعین ابدیهن)
واللین قطع ایلدیلمر (و قلن حاش الله) بعد زمان محمودن صحره کلد کده یونی
و یلدیلمر که بزالمهی بو کونه مخلوق خلق ایلد کده عاجز اولمقدن تنزیه ایلرز
(ما هذا بشرا) بو بشر دکلدر بو کونه جمال انسانی معهود دکلدر (ان هذا
الا ملک کرم) بود کاردن الایلمک کریمدر دبدیلر **مشوی** ای بسا مرد
شجاع اندر خراب که بیردست تاپاش ضراب) ای چوق شجیم و دلاور بحار به
ایچره که آنک النی و باباغنی ضرب ایلک کمر **مشوی** او همان دست
اورددر کبرو دار برکان این که هست او برقرار) اول مرد شجیم دست و پانک
کلدیکندن بی خیر او اوب کبرو داره همان ال کتورر آنک کانی اوزره که آنک الی
و اباعی برقرار یرنده اوله **مشوی** خود بیند دست رفته در ضرر خون
از و بسیار رفته بی خبر) خود صکره کورر ال ضررده کتیش فان آنک التندن چوق
کتیش او بی خبر و الحاصل بویه واقعه چوق اولور که انسان بر حاله دوشر که
کندی عضوینک کلدیکنی و بدشدن جدا اولدیغنی بیلز

مشوی در پیا آنکه تن روح راه همچون لایسیت و این دست
مشوی آستین دست و حست و این پای موزه پای و حست

مشوی تابدانی که تن آمد چون لباس رو بچو لایس لباسی راملیس)
تایله سن که یون انسانی روحه لباس کبی کلدی یوری لایسی استه بر لباسی بلامه
مصرع اولده لباس ملیسه قافیه ایچون لیس او قنور لایسندن مراد روح در یعنی یوری
لایس اولان روحی استه لباس مانندی اولان بر بدنی یوس و کنار ایلده و حفظ و ذوقی

روح بدن اله کور **مشوی** روح را توحید الله خوشترست غیر طهر دست
و پای دیگرست (روح اللهی توحید ایلک یعنی بر ملک و شرک خنی و جلی بی نئی ایلک
و ظاهر و باطنده آندن غیر بی کورمک خوشتردر که آنک قدرت و قوتی بودر ظاهر
دست و پاستندن غیر بی بر آخر دست و پای واردر یعنی دست و پای روح قدرت توحید
الیهیدن حاصل اولور که اول روحک دست و پای طاهر بدنک دست و پاستندن غیر بدر
نته کم **مشوی** دست و پاد خواب بینی و انتلاف ان حقیقت دان مدانش
از کراف) خوابده دست و پای کورر سن و انتلاف یعنی ودخی دست و پایکه الفت
و انسیت کورر سن آتی حقیقت ییل آتی کراف و مجاز بیلد ز برار روح جسد مثالیله ایل
متجسد و ممثل اولمقدن وقوت و قدرت حقله تصرف قلمشدر پس بو ظاهر الی اکا
نسبت مجازدر که آنک التیدر و عاقبت اسکر و فنا اولور دست پای جسد مثال روحه
باقی قالور پس یونشانه روحا نیه و جسد مثالیله به اشارت ایدوب پیوررل **مشوی**
آن توبی که بی بدن داری بدن پس متوس از جسم و جان بیرون شدن) اول سنسن که
یعنی سن اول نفس ناطقه سن که بو جسم سزیدن روحانی طور سن پس قورقه بو جسم
انسانی و روح حیوانیدر طشره کتکلکدن ز براسن بو هیکل محسوس دکلسن بو دست
و پا بدن روح نسبت آلات و فارسه نسبت بر آلات کیدر آلاتک زوالندن آنک ذاتنه نقصان
لازم کلز کما قال الیهضاوی فی تفسیره (ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء)
والایه تدل علی ان الانسان غیر الهیکل المحسوس بل هو جوهر مدرك بذاته لا یفنی
بخراب البدن ولا یتوقف علیه ادرا که و ناله و التذاده پس یونشا سبته شیخ قطع
ز نیل باقی حضرتلر یزک حکایه سته شروع پیوررل نایله سنکه بود نیاده دخی بی دست
ظاهر دست باطنله کارا اولور ایش و حق تعالی و لبرینه بود نیاده اول دست اعطا
قبور ایش و جناب بیچونی قلبا و قالبا ذکر ایدلره جلوس و طاعت و عبادتله
استیناس قیللره انیس اولور ایش

مشوی حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود و بیان خلوت انقطاع و خلوت
مشوی و داخل شدن درین منقبت که انا جلوس من ذکرنی و انیس من استانی

بوسرخ شریف و بیان لطیف شول بز درویشک حکا بیدر که اول درویش کوهده
خلوت ایش ایدی و یونامدن انقطاع و خلوت ایلک حلاوتنک بایدر و یونمنقبت
داخل اولمک بایدر که حق تعالی بنی ذکر ایلین کتشفنک جلوسی و یکا استیناس
ایلین کتشفنک آتیشی بی دیدی (کر باهمه چوبی منی بی همه و بی همه چوبامنی
باهمه ای درویش دو کلی اشیا اله اوله سن یعنی جیع اشیاک تصرفه مالک
اوله سن و جمله سیله حاضر اوله سن چونکم بنم مشاهده ستر اوله سن و بنم آشنا لغمدن
محرورم قاله سن هیچ بر شیشه دکلسن ز بر اهرشی فی الحقیقه هالکدر پس سن و دو کلی

اشیائی و هالكسن و اگر دو کلی اشیا از اولسك و جيع موجوداتند كندى مجرد
قیاس چونكم بمله بمله اوله سن و نیم عشق و محبتله انسیت قیله سن معنا جيع اشیا به
بمله سن ز پرا هرشی بمله قائم درو بدن خالی اعتبار اولسه زائل و باطلدر و لهذا
قال عليه الصلوة والسلام حاكبا من نحل لبدا الاكل شي ما خلا الله باطل و كل نعم
لا محالة زائل **مشوی** بود درویشی بکھساری مقیم خلوت اورا بوده
خواب و بیدیم بود درویشدن مراد شیخ ابو الخير تیسنا تیدر که شیخ اقطع ذیل باقی
دیعه کله معروف اولمدر تیدر کم مولا نا جای تفحات الانسه منتهی سنی مفصلا تهریر
قطعات تیسنا ت فصح تا وسکون یا به مصره اون فرسك مقداری بر کو بدر معنای
یت بر فقر و ارادی طاغردده مقیم ایدی خلفدن خلوت و عزلت ابتك اکابار و ندیم
ایدی **مشوی** چون ز خالق می رسید اورا شمول بود از انفس مر دوزن
ماول چونکه خالفدن اکا شراب محبت یتشددی شمول شرابه دیرل مر دوزنك
انفاسندن ملول اوادی و ساق حقیقتله انسیت قیلدی بعض کده کندی خلوت
و عزلته اهل اولدیغندن توهم ایلر که خلفدن منظم اولق و خلوت و عزت اختیار قلیق
عظیم صعب اوله نم صعب و عسیر در اهل اولینه و انس حق بولینه اما اهل اولته عسیر
دکل بیدر **مشوی** همچنانکه سهل شد مارا حاضر سهل شده قوم دیگر
راسفر مثلا انجلین که بزه حاضر سهل و سیر اولدی قوم دیگر هم سیاحت و سفر
سهل و سیر اولدی **مشوی** آنچنانکه عاشق بر سروری عاشقست آن
خواجه بر آهنگری انجلین که سرور لکه عاشقسن اول خواجه اهنگر لکه عاشقدر
زیرا **مشوی** هر کسی را بهر کاری ساختد میل از ادر دلش انداختنده
هر بر کیمسه بی بر کارا همچون دوزدیلر و اول کارك میلی آنك قلبه القا بتدیلر کا قال الله
تعالی فی الحدیث القدسی ان من عبادی المؤمنین من لا یصلح ایمانه الا الفنا
واو افقرته لافسده ذلك وان من عبادی المؤمنین من لا یصلح ایمانه الا الصحه
ولو اسفحته لافسده ذلك وان من عبادی المؤمنین من لا یصلح ایمانه الا السقیم
ولو صحته لافسده ذلك فانی اذ برامر عبادی بعلی و حکمی ائی علیم بذات الصدور
قال ابن عطاء فی الحکم قوم اقامهم الحق لخدمته و قوم اختصهم بمحبته (کلامد
هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك وما كان عطاء ربك محظورا) یعنی بر قوم وارد که
حق تعالی آنلری خدمتی ایچون قائم و صائم قیلدی بونلردن مراد عامه مؤمنیندر
و بر قوم وارد که حق تعالی آنلری کندی محبتله مختص قیلدی بونلردن مراد اولیا
و اصفیادر (کلامد) ای کل الفریقین تنوین مضایق الیهدن عوض اولور یعنی حق
تعالی بیورر بو خدمت و عبادته صالح و محبتله لایق اولان فرقه دن هر برینه امداد
واعطا ایلرز (هؤلاء) اول خدمته لایق اولان گروه کفایت مقداری (وهؤلاء)

و بو محبتله صالح و اهل اولان گروه همت و استعدادی قدر (من عطاء ربك)
سك ربكك و پرورد کاركك عطا سندن امداد واعطا ایلرز یا محمد (وما كان
عطاء ربك محظورا) و سك ربكك عطاسی و فیضی هیچ بر کسه دن ممنون اولدی
اگر اهل دنیار و اگر اهل عقی جمیعته انك فیض و عطاسی شامل اولدی
نهایت مافی الباب هر کسك عین ثابته سنده اولان استعداد نه مناسب و قابیلته
موافق عطا قیلدی که اول کیمسه فن حد ذاته اکا صالحدر غیرى به دکل و بر مقتضای
(قل کل بعمل علی شاکانه) هر کسك عین ثابته سندن اولان شاکله سی اوزره عمل
قیلور و هر نه ایچون مخلوق اولد بیه اکامائل اولور و انك تحصیلته شروع قیلور
تیدر کم بومعنا به اشارت ایدوب بیوردر **مشوی** دست و پایی میل جنبان
کی شود خار و خس بی آب و بادی کی رود دست و پیا ریشه میل ابتکسر چن مهرک
اولور و خار و خس آب و یاد اولمجه نجه کیدر و حرکت ایدر بهر حال هر شیک حرکتی
ایچون بر حرکت لازمدر پس انسانك کار و دارنه باعث قیلنده اولان میل و داعیه سیدر
و اول داعیه عین ثابته سئك اقتضاسی در پس فکل مبسر لما خلق له خواسته
هر کس نه ایچون خلق اولد ایلله اکامیسردر و هر نه ایچون خلق اولمدر بیه اکا
معسر در **مشوی** کریمینی میل خود سوی سما پردوات بر کشا همچون
هما) اگر کندی میل و محبتکی سما جانبته یعنی جانب علی و طرف خدا به کوره سن
هما کی همت و دولت قناده تی آج بو خصوصه جدو ثنادر ل فی صاج (قل
بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا) آیت کریمه سئك خواسته الهك فضل و رحمتله
در بود بو معرف اول و همان بونکله مفرح اول **مشوی** و بریمینی میل خود
سوی زمین نوحه میکن هیچ منشین از جنین) و اگر کندی میل قلبی زمین بشریت
و اسفل سافلین طبیعت جا تبته کوره سن یا مقلب القلوب والا بصر ثبت قلبی علی
دینك دیو نوحه ایلله (ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك
انت الوهاب) دیو هیچ جنین و این ایلکدن خالی اوتورمه **مشوی** عاقلان
خود نوحها پیشین کند جاهلان آخر بر بر می زنند) عاقل اولنلر خود نوحه
و فریادی مقدم ایدرلر جاهلر آخر کارده و ظهور هلاک و بلاد با شریته اوردرلر
مشوی زابتدای کار آخر را بین نانیاشی نویشیان بوم دین) ابتدای کاردن
آخرنی کورتا کم پیشان اولیه سن (و احسننا علی ما فرطت فی جنب الله) دیو فریاد
بیهوده بی اول کون قلبیه سن عاقل اولدر که بر فعلك اولندن آخرنه انتقال و استدلال
قیله و بدایتندن نهایتنی بمله و نه اوله جفته عارف اوله برغوا ی حدیث شریف
ان الله عباده يعرفون احوال الناس بالنو سم اللهك عارف قوللری وارد که ناسك
احواله فراسته عارف اولورلر و آنلرک آخر کاری نیه منجر اولور آتی بلورلر و سر انجام

کارده اوله جق و ظهوره کلجک افعاله مناسب ادا قبولورل الفاظ و حروفه ناظر اولنلر
آنلری خلط کلام ایله صاهورل حال بو که آنلر حقیقت حالی تقریر قیاور نه کم بربر
مرتعش برز کره کلوب قراضه زری وزن ایئت ایچون راز و طلب قیلد قنده اول مرد
زر کرانک خاتمه اعماله نظر ایدوب نتیجه مرایی و عاقبه الامر سو بلیه جکی کلاسی
اکامه قدم سویدری بده ممالک مالین دخی تعبیر و تفهیم ایلدی

دین زر کر عاقبت کار او شخن برو فوق عاقبت گفتن بامنه رازو

مشوی ان بنی امیه پیش زر کری که تراورده که بر سنجم زری) اول بر کیمه
مثلا بر زر کرک او کینه کادی بویه دیو که بکار رازو بر که برالتون وزن ایدیم
مشوی گفت خواجه رو مر اغلیبر نیدمت گفت میران ده بد بن تسخر
مثبت) خواجه چونکم اول قوجه بی کوردی اکادیدی که بوری بنم غلیریم یوقدر
غلیر و غریال تر کیمه قالموره دیرل اول کیمه اکادیدی بکا میران و بر بو طمن
و تسخر طوره مشوی گفت جاروبی ندارم دردگان گفت بس بس
ابن مضاحک رابمان) زر کر بو کره اکادیدی بن دکانه بر جاروب طومرزم اول قوجه
اکادیدی بس بس یوم مضاحکی قوبی کافیدر یوم مضاحکی لی ترک ایلله مشوی
من ترازوی که می خواهم بده خویشتن را کر مکن هر سو میسه) بن بر ترازوی که
استرم و بر کندیکی صاغر ایلله هر جاییه صجره مه یعنی بنم سوزم دکل و سکا نه
دیرم اکل و بهانه ایدوب کا آتی و کا بونی سو بلیه دیدی مشوی گفت
بشنیدم سخن کریدتم تانه پنداری که بی معنیتم) بس اول خواجه اول قوجه به
دیدی بن سنک سوزیکی اکادم و استماع ایلدم صاغر دکام ناظن ایلده سن که بنی
معنی اولم بنی معنی و هازل کیمه دکام مشوی این شنیدم بسک پیری
مر تعش دست رزان جسم توانا متعش) بن بو سوزیکی ایشندم و لکن سن پیر
مر تعش سن الک دتر سنک حسک قوی وقام دکار مشوی و ان زرتو هم
قراضه خردومر دست لرزد پس بر زدر خرد) و اول سنک التونک با خصوصکه
خردومر دقراضه در سنک الک دتر پس وزن ایلک و فتنده خرد اولان التون پاره
چکاری زمینه دوکار مشوی بس بکوبی خواجه جاروبی بیار تا بجوم
زر خود رادر غبار) بس انده صکره سن بکاد برسن ای خواجه بر جاروب کنور تا کم
کندی التونم پاره لری غبار و تراب ایچنده طلب ایلیم مشوی چون بروی
خاله راجع اوری کویم غلیر خواهم ای جری) چونکم خای سپوره سن و برره جمع
کنوره سن بکاد برسن ای جری غلیر استرم تا کم او غریاله طبرانی الهم آک ایچنده اولان
زرباره لری بولم مشوی من زاول دیدم آخر اتمام جای دیر کرو از بجا و اسلام
بن آخری تمام اولدن کوردوم و بو کارک نتیجه و حائنه سنه ابتدادن نظر ار کوردیم

و یلدمکه

و یلدمکه سنک کارک آخر الامر بویه اوله جقمدر پس بو بردن بر آخر بره نقل ایلله
والسلام تم الکلام مشوی کن تمام اکنون حدیث شیخ فرد کا ندران
که سار بودش خواب و حور) ایلدی اول شیخ فردک حدیثی تمام ایلله که اول شیخ
فردک خواب و خوردی اول کوه سار ایچره اولش ایلدی و آنده قرار ایدوب برک
و کباهه قناعت قیلش ایلدی

بقیه قصه آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه
کوهی از درخت باز نکیم و درخت بقیشتم و کسی را نه گویم
صریح و گناه که بقیشتم آن خورم که یاد فکند باشد از درخت

بوسرخ شریف و بویان اطفیف کوهی اولان زاهدک قصه سنک بقیه سیدر که اول
زاهد نذر ایلش ایلدی بویه دیو که کوهی اولان میوه درختن کیر و قوباریم و اغاجی
سلکیم و بر کسه به صریح و آشکارا و بر سیل کنایت سو یلیم بویه دیو که بو اغاجی سلاک
مکر اول میوه لری بیم که یل اغاجدن آتی زمینه راقش اوله مشوی انداران که
بود اشجار و نمار پس مرود کوهی ایچایی شمار) اول طاغده اشجار ممره و شمار
وافره وار ایلدی چوق کوهی امرود آنده بی شمار ایلدی مشوی گفت آن
درویش یارب باتومن عهد کردم زین بچیم در زمین) اول درویش حضرت
حقه دیدی یارب بن سنکله عهد ایلدم تا زمانده کندی الله بومیوه لردن دوشور بیم
مشوی جزا زان میوه که یاد انداختن من بچیم از درخت متعش) شول
میوه دن غیر بسنی که یاد آتی زمینه اشدر بن متعش زمیندن بوقارو اولان درختلردن
آتی دوشور بیم بلکه زمینه هر نه دوشورسه آتی الوب اکل ایلیم دیدی مشوی
مدتی بر نذر خود بودش وفا تادرا آمد امتحانات قضا) اول شبنک بر مدتی
کندی نری اوزره و فایلیسی اولدی حتی امتحانات قضای الهی کلدی و آتی امتحان
قیلدی مشوی زین سبب فرمود استنا کند که خدا خواهی ایمان
برزید) بوسیدن یعنی بوامتحنانات قضا اولدینی اجلدن حق تعالی حضرت لری
استنا ایلک یوردی که خدا خواهی قولی یعنی انشاء الله دیمک کلامی عهد و پیمانه
اورک و نذر و ایمانه منضم قیلک نه کیم حق تعالیک حبیبه خطابی فاه عبادنه تعلیم
اولور انکیچون بو پیتسه استنا کند و ایمان برزید لفظلری جمله ایراد ایلدیلر
مشوی هر زمان دل راد کر میلی دهم هر نفس بزدل دکر داغی نهم
هر زمان قلبه بر غیری میل و پریرم و هر زمان دل اوزره بر غیری داغ قورم
مشوی کل اصباح لئاشان جدید کل شی عن مرادی لایحید) اصباح
بقیحه الهی جمع صبح و کسرله مصدر در کل منصوب در ظرفیت اوزره یعنی
هر صبا حده بیم ایچون بر کار جدید وارد که هر شی بیم مراد مدن میل ایلر هر نه

و یلدمکه

دیلرسم اولان اواندر پیوردی حق نسالی ﴿ مشوی ﴾ در حدیث آمد که
دل همچون پرست * در پستی اسیر صرصر است (حدیثه کادی و بویه واقع
ا وادی که کوکل بر پرکیدر بر بیابانده بر صرصر صرصر اسیر و فلویدر و کافال علیه
السلام مثل القاب مثل الیفة فی الفلة تقابها الراح ظهر البطان رواه ابو موسی
الاشعری ﴿ مشوی ﴾ بد پر را هر طرف راند کراف * که چپ و که راست با صد
اختلاف (یاد ملا پری هر جنبه کراف بیدر و ر کاف صول جنبه گاهی صاغ جنبه
نبه بوز اختلاف الیه ﴿ مشوی ﴾ در حدیث دیگر ای دل دان چنان * کاب
جوشان زانش اندر قزقار (ویر حدیث آخرد - حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه وسلم پیوردی بوقای انجلیل پیل که آتشده قانیان قازغان ایجره صوکی کافال
علیه السلام القاب شد تقاب من القدر فی غایبها انوفی حدیث آخر قل علیه السلام
مثل القاب فی قلبه کالقدر فی غایبها نکیم قدر ایجره آک حرکتی و غایبی کندی
اختیاری الیه اوان کذلک قلیک تقاب و نحولی دخی کندی ارادته اوان بلکه مقاب
القلوب اولان الله آی دلی حکمة باغة کف ما شاء قلب و تصرف بالبر و الهذا بقول
النبی صلی الله علیه وسلم اللهم بما فاق القلوب والا بصار ثبت قاوشا علی دینک
﴿ مشوی ﴾ هر زمان در اد کر ای بود * ان نه ازوی لیک از جای بود (هر زمان
قلبک رضایی فکری و رای او اور ای اول کسه دن دکادر و لیکن اکا بریدن
او اور که اول جناب حقد و حضرت مرید مطلقدر ﴿ مشوی ﴾ پس چرا ایمن
شوی بر رای دل * عهد بندی ناشوی آخر حیل (پس بچون قلبک فکر و رای اوزره
ایمن اولور سن و اعتماد قبلور سن عهد با غلر سن تا کم آخر حیل و شرمند اولور سن
﴿ مشوی ﴾ این هم از تاثیر حکمت و قدر * چاه می بینی و نتوانی حذر (بوه
تأثیر حکم و قدر دندر که چاهی کورر سن و حذرده قادر اولور سن پس هر نه قدر عاقل
وزیر کتر اولک حکم و قدر ظهوره کسه حذر ده قادر اوله مر سن
کافال علیه السلام اذا دخل القدر بطل الحذر و اذا جاء القدر عی البصر
﴿ مشوی ﴾ نیست خود از مرغ بران این عجب * که نبیند دام و افنددر عطب (مرغ
مرغ براندن بو خود عجب دکادر که دای کوریه و هلا که دوشه ﴿ مشوی ﴾ این
عجب که دام بیندم و تد * کر بخواد و ر بخواد می فتد (عجب بودر که هم دای
کورر و هم یعنی کورر و خوا و ناخوا و جاور و ناچار بالضروری اول دامه دوشر
﴿ مشوی ﴾ چشم باز و کوش باز و دام پیش * سوی دای می برد بار خویش (مع
مع هذا کوزی اچق و قولای اچق و دام او کنده دام قضا و بلا جانیه کندی

قنادیه اوچار و زهر قاتلی یلور کن کنسی الیه ایچر پس بندودام قضایی تشبیه
ایدوب بر مهرزاده نک صور تا آزاده و باطن مقید و افتاده اولسنی توضیح معنی ایچون
ایراد ایدوب پیورر

﴿ تشبیه بندودام قضا بصورت پنهان بار پیدا ﴾

﴿ مشوی ﴾ یسنی اندر دایق مهرزاده * سر برهنه در بلا افتاده (بردی لئلو
اوغلن کهنه خرقه ایجره سر برهنه و بلا افتاده کورر سن ﴿ مشوی ﴾ در هوای
نابکاری سوخته * افشه و املاک خود بفروخته (بر نابکارک هوا شده باقش یعنی
بار عورته و بار او غلانه مبتلا اولش کورر سن قشاش لزن و ملکارتی صائش
﴿ مشوی ﴾ خان و مان رفته شده بدنام و خوار * کام دشمن می روداد بر وار (خان
و مان کش و بدنام و خوار اولش اد ببر و بد بخار کی دشمن مرادی اوزره کیدر
کورر سن بر کام دشمن تقدیرنده اولور ﴿ مشوی ﴾ زاهدی پند بگوید کای کیا *
همی می دار از بهر خدا (اول مهرزاده بر زاهد عایدی کورر و دیر که ای اولو
بر همت طوت خدا ایچون ﴿ مشوی ﴾ کاندین ادیر زشت افتاده ام * مال و زر
و نعمت ارکف داده ام (که بوزشت ادیره دوشدم مال و زر نعمتی الدن اله و یردم
﴿ مشوی ﴾ همی نابو که من زین وار هم * زین کل نبر بود که بر جهم (بر همت
نابولایکه بو بلاد آمدن کورر و توم بو بولایق بالجهنن اوله که صیحه می و خلاص
اولم ﴿ مشوی ﴾ این دعای خواهد اوازعام و خاص * کالخلاص و الخلاص
و الخلاص (بودعای استراول عوام و خواصدن و خلاص و خلاص و خلاص
استرم دیر ﴿ مشوی ﴾ دست باز و پای باز و بدنی * فی موکل بر سرش فی اهسنی (ال
ایچق و اباعی اچق و قید و بند ظاهر ایوق نه باشی اوزره بر موکل وارونه بر دمور
قیدوار ﴿ مشوی ﴾ از کد امین بدی خواهد خلاص * وز کد امین حبس می
جوید مناص (قننی بندودامدن خلاص استرا اول مهرزاده و نه گونه شدندن
تخلص دیلر اول ﴿ مشوی ﴾ بند تقدیر و قضای محنتی * که نبیند آن بجز جان
صنی (بند تقدیر و قضای محنتیدن خلاص استر که کورر سن اول بدی صافی جاک
غیری ﴿ مشوی ﴾ کر چه پیدانیت ان در کمینست * بدتر از زندان و بنداهنست (اک
کر چه اول بند قضا پیدا دکل اول کینکاهده در لیکن زندانیدن و بنداهندن
بد تر در ﴿ مشوی ﴾ زانکه اهنکر مر از ایشکند * حفره کر هم خشت زندان
بر کند (زیرا که دمور جی اول دمور باغی صبر و شکسته قبلور پس مقیدند و اهندن
آزاد اولور و چه قور قازیحی دخی زندانک کر یج و طاشنی قویارر و محبوس نجات بوادر
﴿ مشوی ﴾ ای عجب این بند پنهان کران * عاجز از تسکیران اهنکران (ای
عجب بو بند پنهانی یعنی قضای سبعا نیکه عاجز در آنک نکسیردن اهنکر ل

﴿ مشوی ﴾ دیدن آن بند احد را رسد * بر کوی بسته جبل من مسد) بو جبل
مسد آنک بو بنده ظاهر ابو غدی بلکه معنوی اولان جلدر که حضرت رسول اکرم
صلی الله علیه وسلم آنی مشاهده قیلدی امدی بو تقدیر فضا جلی کورمک حضرت
احد علیه السلام وارث کاملی اولنره لایقدر خرما لیقندن اولان جبل با غلمش
بوغاز اوزره یعنی با غلمش بوغاز اوزره لیقندن اولان ابی کورمک اگا لایقدر ﴿ مشوی ﴾
دید بر پشت عیال بولهب * تنک هیزم گفت حماله حطب) تنک اول حضرت
ابولهبک عورتک ارقه سی اوزره اودون دنکی کوردی واکا حماله حطب دیدی
بوسوره نک سبب نزولی بودر که وقتاکم (وانذر عشیرتک الاقرین) آیت کریمه سی
نازل اولدقده حضرت رسول علیه الصلوة والسلام اقباسن جمع ایدوب دینه
دعوت ایلدی بولهب ابشید بیک تبالاک با محمد اهذا دعوتنا دعوت بوب یردن بر طاش
الدیکه او حضرتنه آته پس نازل اولدیکه (تنک) ای هاک (بدا ابی لهب)
ابولهبک الیری ویا خود نفسی ندکم (ولاتلقوا بایدیکم) دیدی نغیله تفسیر ایشلدر
وماضی بوراده دعاهم شاسنه یعنی هلاک اولسون ابولهبک الیری ویا نفسی ویت
خبردر بعد الدعا یعنی هلاک اولدی وماضیله تعبیر وقوعی محقق اولدیقندن اوتریدر
(ما اضی عنه ماله) دفع ایلز اول بولهبدن مالی و غنائی (وما کسب) دخی نفع ایلز
اگا کسب ایلدیکی ریحدن و تجارتدن (سیصلی نارا) عنقریب داخل اولور رآ نشه که
(ذات لهب) اول آتش شعله صاحبدر (وامرأته) وزوجه سیده یله داخل اولور
(حماله الحطب) معیت اوزره منصوب اوله (وامرأته) مبتدا و حماله خبر اوله
حطبیدن مراد نیمه اولور ز براتار خصوصتک اشتعالک سیدر ویا خود هر کون
ارقه سنه خار خشک بو کلتوب طریق رسول الله نشر ایدردی تاغنا ذی اوله
(فی جیدها) اول امرأه ابولهبک بو بنده واردر (جبل من مسد) خرما لیقندن
بو کلمش ابی ﴿ مشوی ﴾ جبل و هیزم راجزا و چشمی ندید * که بدید اید
روهر نایدید) اول ملعونه نک ارقه سنده و بو بنده معنوی اولان حطب ورسنی
آدن غیری برکوز کورمدی که ظاهر کلور و اشکارا اولور اول حضرتنه هر نایدید
وهر کار پوشیده معلوم اولدیکه صور معانی فی محسوس کی مشاهده قیلغه هر کی
قادر اولز الارسلول اکرم صلی الله علیه وسلم ودخی اول حضرتنه وارث اولان
ولی مکرم ﴿ مشوی ﴾ باقیانش جله تاویلی کنند * کینز بیهوشیت وایشان
هوشمند) بویت شریفده ایکی وجه جائزدر بروجهی ادق و مشرب تحقیقه احق
و بروجهی دخی انحق محله البق و اوقدر وجه اول اولدر که باقیاندن مراد
اصحاب شهود اولین علماء ظاهر اوله که ابولهبک عورتک حماله حطب اولسنی

و جناب حق آنک بو بنده لیقندن جبل قلمنی جله سی بر نوع تاویل و توجیه ایدرل
و مقتضای تاویل و توجیه اولدر که اگر امرأه ابولهبک حماله حطب وفی جیدها
جبل من مسد اولسنی ظاهر نه جل اولتور سه طاعتلر مایندن سؤال لازم کاور که
دیرل ابولهبک عورتی ام جبل که ابوسفیانک قرقر ندائی قریدر بیت وسعت
و عزندن صاحب مال و ثروت بر عورتدر پس حماله حطب وفی جیدها جبل من مسد
اولسنی نیمه ممکن اولور اهل تفسیر علی طریق التاویل بوسواله رقاچ وجه اوزره جواب
و یررل اولاد یرل که حطبیدن مراد متعارف دکلدر بلکه مراد سبب اشتعال نار جهنم
اولان آنام و اوزاری مثل الحطب ظهیری اوزره حامله اولمیدر ثابا حطبیدن
مراد نیمه در ناریله دنیا ایقاد اولندیکی کی نیمه ایلد دخی نار حرب و خصوصت ایقاد
اولتور ثالثا حطبیدن مراد متعارف اولان حطب اوله و لکن آنی حماله اولسنی حضرت
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم کمال عداوتندن اوتری اوله که اول حضرت متاذی
اولقندن اوتری خاک و خاشاک بنفها کورتور و اول حضرت طریقه کتور و
القافله بو وجه تنک اختیار قیلدیقندر اما عند اهل الشهود بو وجه معنای ظاهر یرل
(وفی جیدها جبل من مسد) قوی تقدیرین سابقین اوزره مجازدر یا خود آنک شانی
تحقیردن اوتری تنک هیزمی حامله اولان حطابه صورتند آنی تصویر و تمثیلدر
یا خود جهنمه اولان حالنی بیان اوله که جهنمه آنک ارقه سی اوزره زقوم و ضریع
جهنم دن بر تنک حطب جهنم اوله و بو بنده ناردن بر سلسله اوله بو جله وجوه
عند اهل التحقيق سمع تاویلدن خالی دکلدر بلکه اهل تحقیق قشده بو صورت اولسه
بونک صورت معنویه و باطنیه سیدر که اول حضرت آنی اول صورت اوزره
مشاهده قیلدی علی طریق التحقيق لاعلی طریق التصویر و التمثیل و لا باعتبار
ما یؤول الیه حق تبارک و تعالی (وان جهنم لمحیطه بالکافرن) دیدی بحیطه بالکافرن
دیددی (وانا جعلنا فی اعناقهم اغلالا) یوردی سجعل فی اعناقهم یورمدی
و بونلر امثالی آتلی یوردی که بو جله بی اهل ظاهر باعتبار ما یؤول الیه وقوعی
محقق اولدیغیچوندر دیرل و اما اهل شهود بونی باذن الله حالا بویله مشاهده ایدرل
ز را غطا آنلرک چشم حقیقت بیننه کشف اولمشدر و حضرت حق آنلر حقیقی عیان
قلمشدر پس اهل شهود نسبت بو صورت مذکور حقیقته اهل ظاهر نسبت
باعتبار ما یؤول الیه اوله حق احوالدر پس بو مقدمه معلومک اولدیه معنای یسته
کلمه باقیانش یعنی محقق اولان انبیاء اولیادن ماعداسی بو ذکر اولان صورت حالی
جمله سی بر نوع تاویل ایدرل که بونا و بل بیهوشلکدن و کامل العقل اولقندن ناشی در
و یا خود معنی که بو محققلردن باقیسی و ماعداسی بیهوشلکدن و اول محقق اولان
اهل شهوددن دیک اولور و اما محله اوفی اولان وجه ثانی اولدر که باقیاندن مراد

اهل جهان اوله وشين كه ضمير در مهترزاده نك حاليه راجع اوله پس زن ابواهيك قصه سندن بنه مهترزاده نك احواله شروع ايدوب بيوررل كه مهترزاده دن باقيلري جيعا بو حال تاويل ايدرلر بويله ديو كه بو حاليه و اظهار عجز و مذلت يهوشلكنند و كوي كه بونلر هوشنددر يعني اول مهترزاده مبتلا اولديغي نكبت و مذلتدن خلاص اولوق ايچون هر كس دن استمداد و عباد و زهاددن استعانت واسترشاد ايلر اكثر خلق عالم بو حاليه تاويل ايدرلر بويله ديو كه بو مهترزاده نك بويله وضع اياسي مجنونلقدن و نقصان عقلنددر و كوي كه انلر عاقللر در بله كه غافلدر كه اول نه درده مبتلا در بيلرل و آنك حاليه مطلع اولرلر ﴿ مشوي ﴾ ليك ازونا ثيران بشنش دوتو ﴿ كشته و نالان شده در پيش تو ﴾ اگر سن اي ناظر صورت يهوشلكنندر ديوتاويل ايدرسك ولكن اول مبتلا اولديغي بنده قضا و قدرت تاثيردن اول مهترزاده نك پشتي ايكي قات اولمشدروسنك او كوكده نالان و فرياد كنان اولمشد بويله ديو ﴿ مشوي ﴾ كه دعاي همي تاوارهم ﴿ تا زين بندگان برون جهنم ﴾ كه بر دعا و همت ايله تاكم بونكبتدن كيرو قورتلم تابو بنده نهيدين طشمره صبرهم ﴿ مشوي ﴾ انكه بيند اين علامتها بديد ﴿ چون نداند اوشقي را از سيد ﴾ اول عارفكه بو كونه علامتلي اشكارا كوره نيچون بيلر اول شقي اولني سعي اولندن بيلور و آنلر احواله اكاه اولور ولكن الله امر يله ستر قياور كه كشف راز حق انبيا و اوليايه بلاذن الله حلال دكلدر ته كم رسول اكرم صلى الله عليه وسلم اصحابك مابيتنده يكرمي يدي منافق بيلوردي وغير يلردن ستر قيلوردي و حذيفه عمامي رضي الله عنه علامتلرندن مخبر اولوردي حتى حضرت عمر رضي الله عنه خلافتلري زماننده بر كسه وفات ايلسه حذيفه خبر ايلردي و ديرديكه اكر حذيفه آنك جنازه سته حاضر اولور سه بنده اولور مكه اول موئندر و اكر حاضر اولور سه بنده ايلر مكه منافقدر ﴿ مشوي ﴾ داند و پوشد بامر ذوالجلال ﴿ كه نباشد كشف راز حق حلال ﴾ بيلور ولكن امر ذوالجلال ايله اورتر راز حق تعالينك رازني كشف اياك حلال اولر ﴿ مشوي ﴾ اين سخن بايان ندارد آن فقير ﴿ از جماعت شذر بون و تن اسير ﴾ بوقضا و قدرت بنده و دامت كرفتار اوللرلر سوزي نه سابت طومر پس صده كاهلم كه اول فقير يعني شيخ افطع حضرتلري زياده اجلندن زبون اولدي و تني اسير اولوب حركته محالي قالمدي

﴿ مضطر شدن فقير نذر کرده بكندن امرود ﴾

﴿ از درخت و گوشمال حق رسيدن بي مهلت ﴾

﴿ مشوي ﴾ پنج روز آن باد امرودي زيرخت ﴿ ز آتش جوعش صبوري مي كر بخت ﴾ الحاصل اوليل بش كونا انا جندن بر امرود و دوكدي شيخك آتش جوعدن

صبوراغي قاچدي ﴿ مشوي ﴾ بر سر شاخي مرودي چند ديد ﴿ باز صبري كر دو خود را واكشيد ﴾ پس بر شاخك باشنده بر قاج امرود كوردی كيو بر صبر ايلدي آني المقدن كندوبی كيرو چكندی ﴿ مشوي ﴾ باد آمد شاخ را سر زير كرد ﴿ طبع را بر خوردن آن چير كرد ﴾ جوع و ضعف و قوت جذب قضا ﴿ كرد زاهد راز نذرش بي وفا ﴾ احاق و ضعف بدن و جذب قضا نك قوتي زاهدي نذرندن بي وفا ايلدي و نذر و فابلكه مانع اولدي ﴿ مشوي ﴾ چونكه از امرود بن ميوه شكست ﴿ كشت اندر نذر و عهد خویش سست ﴾ چونكم امرود انا جندن ميوه بي قو پاردي كنديك نذرند و عهد بنده سست اولدي ﴿ مشوي ﴾ هم دران دم گوشمال حق رسيد ﴿ چشم او بكشاد و گوش او اكشيد ﴾ هم اول دمده حق تعالينك گوشمال ايرشدي آنك كوزن اچدي و آنك قولفتي چكدي تا اديب ايلدي

﴿ منهم کردن آن شیخ را بادران و بریدن دستش را ﴾

﴿ مشوي ﴾ پست از دزدان بدند انجا و پيش ﴿ بخش مي كردند مسروقات خویش ﴾ اول محله دزدلردن يكرمي نفر و دخی زياده كسسه و ارايدي كنديلر نك مسروقاتي اول محله بخش و تقسيم ايلديلر ﴿ مشوي ﴾ شهنه را غمازا كه كرده بود ﴿ مردم شهنه را افتادند زود ﴾ صوباشي بي غمازاگاه ايلش ايلدي شهنه نك مردملري اول سارقلر ك اوزر بنده علي الفور دوشديلر و آنلري بنده ايلديلر ﴿ مشوي ﴾ هم بدانجا پاي چپ و دست راست ﴿ جله پيريدند و غوغايي بختا سست ﴾ هم اول محله خرسرلر صول اباعني و صاغ التي جله كسديلر و بر عظيم غوغا قالمدي و حاصل اولدي ﴿ مشوي ﴾ دست زاهد هم بريده شد غلط ﴿ پاش را مي خواست هم كردن سقط ﴾ زاهدك الي دخی غلط اولمله كسلش اولدي آنك اباعني دخی شهنه نك آدمي هم سقط ايتك استندي ﴿ مشوي ﴾ در زمان آمد سواري پس كزين ﴿ بانك برزد بر عوان كاي سلك بين ﴾ في الحال زياده كزيده بر سوار كادي عوان اوزره صدا اولوردي بويله ديو كه اي كلب كور ﴿ مشوي ﴾ اين فلان شخت و زباله خدا ﴿ دست اوراتو چرا كردي جدا ﴾ بو فلان شيخدر و ابدال خدادندرسن آنك الي آنك بدندن نيچون جدا ايلدك ﴿ مشوي ﴾ ان عوان بدريد جامه تير و رفت ﴿ پيش شهنه داد اكا هيش نفت ﴾ اول عوان جامه سني برندي و باقه سن چاك ايلدي و فوري شهنه نك او كنه كندي حرارتله اكا اكا هلق و ردي ﴿ مشوي ﴾ شهنه آمد بارهنه عذر خواه ﴿ كه ندانستم خدا بر من كواه ﴾ شهنه عذر خواه اولديغي حاله بارهنه كادي بويله ديو كه خدا بنم اوزر بعه شاهددر بن بيلدم ﴿ مشوي ﴾ هين بجل كن مر مرا اين كار زشت ﴿ اي كريم و سرور اهل بهشت ﴾ اكا اول بوزشت و قبيح اولان كاري بكا حلال ايله اي كريم و اهل بهشتك سروري بن سني

بیلدم و خطا قیلدم دیواعتذار ایلدی **مثنوی** گفتی دلم سبب این تیش را
می شناسم من کنه خویش را) شیخ اول شکسته به دبیدی بن بونیشه سبب تدریلاورم
بن کنیدی کنه می فهم قیلورم **مثنوی** من شکستم حرمت ایمان او
پس بمنم بردادستان او) و یوزخک اصلی اولدر که بن اول حضرتک بمیلرینک
حرفتی صیدم و حفظ عهد قادر اولدم پس صاغ الی کیدردی آنک داد ایلجیلکی که
وجزیه سینه سینه (مثلا) در اگر عفو اولز سینه **مثنوی** من شکستم عهد و
دانستم بدست * نارسیدن شومی * جرأت بدست (بن اول حضرتک عهدنی
شکسته قیلدم و بیلد مکه نقض عهد ایلک قیلدر حتی اول نقض عهد ایچون
اولان جرأتک شومانی اله بنشدی که (ومن نکث فأنما ینکث علی نفسه ومن اوفی
بما عاهد علیہ الله فسیؤتیہ اجرا عظیما) بیورمشدر پس سالکه لازمدر که اللهک
ایلدیکی عهد ممکن اولدیغی مرتبه وفاقیلفه سعی قبله و نقض عهد میل ایلکدن
مجتنب اوله نه کم حق تبارک و تعالی سوره نخلده ابقای عهد ایلکه امر و نقض
عهد ایلکدن نهی ایدوب بیوردر که (واوفوا بعهده الله اذا عاهدتم ولا تنقضوا الایمان
بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلا ان الله یرى ما تفعلون و لا تكونوا کالتی نقضت
عراهم من بعد قوه انکنا **مثنوی** دست ما پای ما و مغز و پوست * یادای
والی فدای (حکم دوست) پس شیخ حضرتلری بنه اول اعتذار قیلان والی به دبیدیکه
بزم المیزبم آباغز و مغز و پوست ای والی دوستک حکمنه فدا اولسون بو بیلر آنک
قضایه کایله رضا و یرمی و آنک لساندن سالکله دخی تعلیم اولمسی اشعار
ایلر و قضایه رضا و یرمک اولدر که تحت جریان الحکیم سالکک قلبی بلا اضطراب
ایکم اوله کما قال المحاسب الرضا سکون القلب تحت جریان الحکیم و قال الجنید قدس الله
سره العزیز الرضا سرور القلب عند ظهور القضاء و حضرت رابعه عدویه رضی الله
عنهادن سوال ایلدیله که منی بکون البید راضیا عن ربی قالت اذا سرته المصیبه
کا سرته النعمه **مثنوی** قسم من بود این را کردم حلال * نوندانستی
ز ان بود و بال) ای والی بو بنم ازادن قسمم ایلدی و بن بونی سکا حلال ایلدم سن بونی
بیلدک و قصده قیلدک سکا و بال اولز و حضرت حق سنی بو خصوصده موأخذ
قیلر **مثنوی** و آنکه اودانست او فرمان رواست * با خدا سامان بیچیدن
بجاست) و اول کسه که بنم حالی او بیلدی فرمان روا اولدر یعنی حکمی زوا و سزا
اولان اولدر خدای متعاله طو لشیق یعنی اعتراض قلیق سنی قده در هر نه ایسه
و هر نه کاورسه اکا صبر و شکر قلیق عاشق اولدره مانند فرض و قضاسته رضا و یرمک
یواند صادق اولدره فرضدر کما قال بهض العاشقین (یت اطاعته فرض و لطف
او جفا * و مشربه عذب تکرر اوصفا * و کات امری الی محبوبی کله *

و ان شاه احیائی و ان شاه ازلفا **مثنوی** ای بسامری غی بریده دانه جو * که بریده
حلق او هم حلق او) ای اکل و مشربه حر یص اولان چوق قوش اوچش دانه جو
اراد بیغی حالده که آنک بوغازنی کسمش هم انت بوغازنه متعلق اولان طعانه و شرابه
حر یص اولمسی آتی دامه گرفتار ایدوب هلاک قیلشدر **مثنوی** ای بسامری غی
زعمده و زلفص * برکنار بام محبوس قفص) ای بهوش چوق قوش مده سندن
و اچلقدن مفس غین مجسمه ایله اجافه دیرل طام کنارنده محبوس قفصدر
مثنوی ای بساماهی در آب دور دست * کشته از حرص کلا و ماخو زشت)
ای مرد ساهی و لاهی چوق ماهی بحر عبق و آب ایچره غریق و محفوظ بکن بوغازنیک
اوجندن ماخو زشت اولدی و دام بلاده قالدی **مثنوی** ای بسامستور
در برده **مثنوی** فرج و کاور سواشده) ای ادراکدن عور کور کور کم چوق
مستور و زلر برده ایچره اولمش و غفلتله شهوت بولشدی فرج و کاورنت شرمکندن
رسوای اولدی و مذموم و مخدول قلدی بوا یکسینی ضبط ایلین نجات بولدی بلاردن
و مقامی جنت اعلا اولدی و لهذا قال علیه السلام من یضمن لی مابین الحیبه و مابین رجلیه
اضمن له الجنة سلطان ولد قدس الله سره العزیز حضرت تلمی دخی بو مقنا به اشارت
ایدوب بیوردر (یت) کبر و کاور کبر و کاور کرد مراد آنک و دلو) هر که از بن دو کادر
داومت اولو اوست او او **مثنوی** ای بسا قاضی خبریک خو * از کلو
ووز شوی ووز درو) ای نصیحتجو و چوق قاضی عالم و نیکجو بوغازنی اوجندن ورشوتی
اولسندن و آتی المندن لعن الله الراشی و المرتشی حد بیک خواستجه لغتی قبول
قیلدی و عند الحق و الخاق زردرو و شر مسار اوادی **مثنوی** بلکه در هر روت
و ماروت آب شراب * از عروج چرخشان شد سداب) بلکه هاروت و ماروت
وجودندن اول شراب شهوت و مقتضای طبیعت غالب اولدی چرخه عروج ایلکدن
آنره سداب اولدی اول زمانک که حق تعالی اول ملکری ارضه ملک قیلدی زمان
حکومتلرندن زهره نام برخاتون کلدی وارندن آنره شکایت قیلدی پس بونلر
شهوت نفسانیه قلبه قیلوب هر بری اکا مائل اولدی بونلر ده آنک و صلتن طلب
ایلد کارنده اول غصاره دبیدیکه بوکار مبسر اولز الا بخله خیر ایچر سکر واریعی
اولد یروب بیچه سز بده بتم و صلتله خوش یکد سز بونلر شرب خیری اولار تنکاب
و قتل نفدن اجتناب قیلدیلر پس شراب ایچوب کندیلر دن کچدک فصره
سافک دم دخی اولدی و بونلرک بو صیانت مقدم شانلری بعد ادای خدمت
و اجرای حکومت اسم اعظم قویله آسمانه عروج ایلن ایلدی چونک بونلر شارب
الخمر اولدی و حظ نفی اختیار قیلدی بونلر دن ملکیت ایدوب جناب حق
بونلر باب ملکوتی سد ایدوب بونلر زمینه قالدی و شراب شهوتن اونری چاه

بایله مینا اولدی پس عاقل اولنه لازم کادیکه بو ذکر اولسان قصه اردن حصه
آله و کبر و کاو قیدندن برهیز بایله ﴿ مشوی ﴾ یازید از بهر این کرد احتراز
دید در خود کاهلی اندر غماز (یازید بسطای قدس الله سره العزیز حضرت ناری
بو حرص و آزه مبتلا اولمقدن اوتری اکل و شربدن احتراز ایلدیکه کندیده کاه لکی
کور دی نماز فطقه ﴿ مشوی ﴾ از سبب اندیشه اردان ذولباب دید صامت خوردن
بسیار از آب) یو وجودنده اولان کمل و ثقلک عاقلندن اندیشه ایلدی اول ذولباب
وعاقی جوق آب ایچمکی کوردی ﴿ مشوی ﴾ گفت تاسالی نخواهم خورد آب
انچنا کردن و خدایش داد ناب) پس اول حضرت کندی به دیدیکه نذر اولسون
بریه ذک صو ایچک استهیم کبر و فی الحقیقه انجاین ایلدی و خدای تعالی اکا ناب
وقوت صبر و یردی و عاقلکی انه قبل لابی زید البسطای ما اشد فی سبیل الله قال لا یکن
وصفه قبیل ماهوز قال اهون المجاهدة فی سبیل الله ترک الاکل والشرب فانی دعوت
نفسی یومالی طاعة من الطاعات فلم یجبنی فنهت الماء سنة پس حضرت خداوند کار
بومعنا به اشارت ایدوب یوردر ﴿ مشوی ﴾ این کینه جهداوید بهر دین کشت
اوسلطان و قطب العارفین) بویرسنه صو ایچمه مک اول یاز بد کینه مجاهده سی
ایلی دین و طاعتندن اوتری کور که اول سلطان دین و قطب العارفین اولدی و بوقدر
عبادات و مجاهدات سبیل کندی بدن فور تلدی و طار فاک مقتداسی و لاق مرتبه سنی
بولدی (بیت) فجاهد شاهد فیک منک و راه ما وصف سکوناعن وجود سکنتی
﴿ مشوی ﴾ چون بریده شد برای خاق دست مر دزاهد رادر شکوی بیست
چونکم بو غازدن اوتری ال کساش اولدی مر دزاهد شکوی قیوسی باغلدی (بیت)
وکل اذا فی الحب منک اذا بدی جماعت لشکر امکان شکتی (بیت) مفعومنی دیوب
شکایت برینه شکر ایلدی ﴿ مشوی ﴾ شیخ اقطع کنت نامش پیش خاق
کرد معر و فش بدن آفات خاق) پس آنک نام شربی اولاحار ایکن خاق مایبشده
شیخ اقطع زنبیل باقی اولدی بو آفات سبیله آبی بین الحق معروف ایلدی دیبک اولور

﴿ کرامات شیخ اقطع وز زنبیل یافتن او بد و دست ﴾

﴿ مشوی ﴾ در عرض اورا یکی زار یافت کوبهر دودست می زنبیل یافت
عرض چوب و گیاهدن اولان کولکه لکه دیور شیخ اقطع حضرت ناریک زایلرندن
بری بر کون آبی کولکه لکنده بولدی که اول هراییکی الیه زنبیل اورردی ﴿ مشوی ﴾
گفت اورا ای عدو جان خویش در عرضم آمده سر کرده پیش (شیخ
حضرت ناری اکا خطاب و عتاب ایدوب دیدیکه ای کندی جانک عدوسی باشکی
ایلروا بلس سن بنم هر بشمه کلک نهون بویله کستاخلق قبلدک ﴿ مشوی ﴾
این چرا کردی شتاب اندر سباق ﴿ گفت از افراط مهر و اشتیاق (بوشتایی بیچون

﴿ ایلدک ﴾

ایلدک ایلرو سور مکده واستیدان انقیوب ایچر و کبر مکده اول زا بر ادبه رعایت
ایدوب دیدیکه سلطانه افراط مهر و اشتیاقندن بو کستاخلق جرات قیلدم
﴿ مشوی ﴾ پس ندیم کرد و گفت اکنون بیای لیک محفی دار این را ای کیا
پس شیخ حضرت ناری بو مؤدب اولان سوزندن حظ ایدوب کولدی و اکا دیدیکه
الان ایچر و کل ولکن بوسری ای اولو محفی و پوشیده طوت و خلقه کشف ایلد
﴿ مشوی ﴾ تانیرم من مکوان یا کسی ﴿ فی فریبی فی حبیبی فی خسی) تا کم بن اولیم
بونی مکده بویله نه بر قریه و نه جیهه سوبه و نه بر خس و خسیسه نقل ایلدیکه قلوب
الاحرار قبور الاسرار قولک مضمونی اوزره بوسری قلبکده ستر ایلد بوسوز زده
تنبیه واردر اولیاء الله کرامت ایچکه رغبت ایچلرینه و اختفا واستتار سمته
کتملرینه زیرا بونلر کفته (بیت) کرامت صامت قدر کرامت ﴿ کرامت نه در برست
ترک عادت یدنلر محو باغندن بشار ﴿ کرامت صامتغه باو دیمشله ﴿ اللهک ظهوره فیضی
اخفا مر ایلدی ﴿ مشوی ﴾ بعد از آن قوم دکر از روزنش مطلع کشتند بر یافید
نش) پس اول زبانی یلوب و ستر قیلد قد نصر که بر آخر قوم دخی آنک بنجره سندن
شکست زنبیل اور مکلا کینه مطلع اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ گفت حکمت را تودانی
کرد کار ﴿ من کم پنهان تو کردی آشکار) پس شیخ حضرت ناری جناب حقه مناجات
ایدوب دیدیکه حکمتی سن یلور سن ای کرد کار بن اخفا ایلرم سن اظهار و آشکارا
قیلور سن ﴿ مشوی ﴾ آمد الهامش که یک چندی بدند که درین غم بر تو منکر
می شدند) حضرت حق جانندن شیخ حضرت ناریسه الهام اولدی و بو گونه
جواب کادیکه بر قاج کسل اولدیکه بو غده یعنی الک کسلک مصیبتده سکا منکر
اولدیلر بویله دیمکلاکله ﴿ مشوی ﴾ که مکر سالوس بود اود بر طریق
که خدار سواش کرد اندر فریق) که مکر اول شیخ سالوس و کذاب ایدیکه طریق
حقد خدای معال آتی رسوای ایلدی فریق انسانی ایچره ﴿ مشوی ﴾
من نخواهم کان ربه کافر شوند در ضلالت در کان بدروند) حضرت حق بیوردیکم
بن استمر که اول کروه مجرد سوء ظنه کافر اولور و ایمانسن اولور که اولیای خدایی
انکار ایمت محورث کمر اولور و اهانت و حقارت قیلان بی ایمان اولور بن استمر که
ضلالت ایچره کان بدده کیدلر ﴿ مشوی ﴾ این کرامت را بکر دیم آشکار
که دهیمت دست اندر وقت کار) بزبو کرامتی آشکاره ایلدک که کار و قنده بزسکا
ال و بردک ﴿ مشوی ﴾ نا که آن بیچار کان بدکان روتکردند از جناب آسمان
تا کم اول بیکار بدکان اولان بیچاره آسمان رحمت و هدایت جانندن مر دود
اولیلر ﴿ مشوی ﴾ من زبانی این کرامت از پیش خود تسلی دادی از ذات
خویش (جناب خالق اول عاشق صادق دبدیکم ای بنم نعمت معرفت و انسینله

کرامت و ولایت مرتبه سندن مستغنی اولان عاشق صادق بو کرامت سز بن سکا
 بوندن مقدم خود کنیدی ذات بچو غدن قسلی و بر مشدم بوتسلیدن غنای ذاتیه
 ایله خاق کور مکدن مستغنی اولاق و ولایت و کرامت قیدندن نجات بولفسد ر
 پس ولی کامل وجودندن ظهور ایلین کرامت خلقه هدایت البوندر بوخسه
 خود فرو شاق البوندر دکادر نه کم پیوررل ﴿ مشوی ﴾ این کرامت بهر ایشان
 دادمت * وین چراغ از بهر این نه هدامت (بو کرامتی آنلردن اوتری بن سکا
 و بر دم نالدر سنده بو کرامتی کوروب سوه ظندن توبه قیله ر وحب اولیا
 اولاق مرتبه سنی بوله ر بو چراغ ولایتی بوارشاد و هدایتسندن اوتری سکا قودم
 بوخسه سنک بو مرتبه به احتیاج و افتقارک اولدیفندن اوتری دکل ﴿ مشوی ﴾
 توازان بگذشته کرمک * ترسی و زتفریق اجزای بدن (ای حیات ابدیه بولان
 سن اول مرتبه دن کچد ککه تن مرکندن قورقه سن و اجزای بدنک تفریقندن
 خائف اوله سن ﴿ مشوی ﴾ و هم تفریق سرو با از نورفت * دفع و هم اسیر سیدت
 نیک زفت (سرو با نیک تفریق و همی یعنی تفریق خوفی سندن کنیدی دفع و هم اینک سکا
 ابو او اسیر بشدی وقتی عظم قوت اولدی نه کم بحره فرعونیه بوقوت حاصل اولدی
 پس دست و پا کسکه سته هر بری جرأت قیلدی نه کم پیوررل

﴿ سبب جرأت ساحران فرعون در قطع دست و پا ﴾

﴿ مشوی ﴾ ساحران ازان که فرعون لعین * کرد تهدید سیاست بر زمین (فرعون
 لعین که ساحر لری زمین اوزره سیاست ایلکاه تهدید و تخویف ایلدیمی یعنی تهدید
 ایلدی و بوله دیو وادی ﴿ مشوی ﴾ که بیرم دست و پاتان از خلاف * پس
 در آویرم ندارم نان معاف (که سزک دست و پابکزی خلافدن کسرم صکره
 سز می معاف طوبیوب جذوع نخله اصارم نه کم حق تعالی سوره شمراده پیورر
 (لا قطع من ایدکم و ارجلکم من خلاف و لا صلیکم اجمعین) بو آیت کریمه نیک تفسیری
 و بولرک حکایه سی جلد خامسه جوسی حکایه سنده (قالوا لاضربنا نالی رشاغلبون)
 آیت کریمه سنک تفسیرنده مستوفی بیان اولمشدر تکراره حاجت بوق ﴿ مشوی ﴾
 او همی پنداشت کایشان در همان * و هم و تخویفند و سواس و کان) اول فرعون زعم
 ایلدیکه بو ساحر همان اول زمانده اولدقلری کبی و هم و تخویف و سوسه و کانه
 دررل ﴿ مشوی ﴾ که بودخان رزه و تخویف و ترس * از تو همه هار تهدیدات نفس
 که بولرک نفسک تهدیدات و تو هم لردن ترس و تخویف رجا صل اوله حتی ایمان
 کتور مکدن رجوع قیله ر ﴿ مشوی ﴾ اونمی دانست کایشان رسته اند * بر در بیجه
 نور دل بنشسته اند (اولعین بیلدیکه بولر بو و هم دن قورنلشدر و قلب نورک در بیجه سی
 اوزره او تور مشلر و کندیلر مقصد صدقه پیور مشلر در ﴿ مشوی ﴾ سابه خود دراز
 خود دانسته اند * چاک و چست و کش بر جسته اند (کنیدی سناهلر قی کنیدی
 ذاتلردن بیلشدر یعنی چشم لرنی روخلردن تفریق لروا لهادی تبه حقیقت جانیه چاک

و چست و خوب برجسته اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ هاون کردون اگر صد بار شان * خرد کوید
 اندر بن نظار شان (هاون کردون و مطرقة چرخ بوقلون اگر بوسا حراری و مقام
 عشفه بولر کبی ثابتقدم اولان ماهر لری حضرت جرجیسی خرد ایدوب دو که یکی کبی
 بوکان کل اولان دنیاده صد بار خرد و خشنواش ایدوب دو که هارن هم فارسی و هم ترکیه
 دخی هاون دید کلر در ﴿ مشوی ﴾ اصل این ترکیب را چون دیده اند * از فروغ و هم کم
 رسید اند (چونکم بولر بو ترکیب جسمانیکنک اصلنی کوردیلر و کندیلرینی مقصد صدقه
 ابر کوردیلر و همه مضاف اولان فروغدن یعنی عقل جزوی به متعاق اولان عوارض
 و حوادثک زوالندن از قور قیدیلر و و همه مضاف اولان فروغدن مراد صکره عارض
 اولان جسم و جسمانیدر که صور و همیه و خیالیه کیدر اراده نسبتله پس صور و همیه
 و خیالیه نک زوالندن حقایق اشیایی مشاهده قیلر خائف اولملر و غم یزلر بهض
 نسخته و فروغ غین معجزه ایله واقع اولمشدر بودخی و جهندن خال دکادر بو تقدیر اوزره
 معنی بو طائفه بو ترکیب جسمانیکنک اصلنی چونکم کور مشلر قوت و اهمه نک فروغندن
 یعنی غلبه و دفعه سندن و مغاطه و سوسه سندن قورقه مشلر در فروغ و هم و همک
 دفعه و مغاطه سندن کتایه اولور جسم و جسمانی تقدیرشی اور دینه صور خیالیه
 اولدیفنک شرح و بیان شمع و پیوررل ﴿ مشوی ﴾ این جهان خوابست اندر ظن مثبت
 * کروددر خواب دستی بال نیست (بوجهان یعنی کون و مکان فی الحقیقه خواب
 و خیالدر کافال الشیخ الا کبر قدس سره العزیز (بیت) انما الیكون خیال وهو حق
 فی الحقیقه * کل من یلم هذا الحازا سمرار الطریقه (وقال مولانا جامی رحمه الله (بیت) کل
 مافی الیكون و هم او خیال * و عکوس فی المراتی و ظلال) پس سن بوجهانک خواب خیال
 اولسند ظن و کان مرتبه سنده طوره که (ان الضن لا یفنی من الحق شیدا) دراکر چه
 خواب ایچره رال کیدر سه و بر کسه آتی قطع اندر سه ناک بوقدر ﴿ مشوی ﴾
 کر خواب اندر سرت پیرید کاز * هم سرت بر جاست و هم عمرت دراز (اگر واقعه ده
 سنک باشکی مقراض کسه اول صور خیالیه نک باشدیر هم سنک جسمانی سرت پرند در
 و عمرک دخی اوزو ندر بونده اشارت وارد که واقعه ده بر کیمه نک باشنی کسه ل
 عمری اوزون اولسته اشارت اولور یعنی کسه به نسبتله زرا واقعتک گاه عینی واقع اولور
 و کاه عکسی و کاه صوری کونیه دن بهض صور نه تعبیر اولور چن عکسی مراد اوله
 کر بان اوله خندان اولور سن و خندان اوله کر بان قیلور سن دیرل و کندوی خسته کورنه
 درست اولور سن و مرده کورنه حیات بولور سن دیو تعبیر ایدرلر پس معبر صور دنیو به
 اولان محفل اهل دنیا و اهل هوانک بودنیاده اولان حالات و اقاماتی روز اخرته نسبت
 مکسته تعبیر ایدرلر حتی کولته اغلر سن و اغلیانه خندان اولور سن و بونده زجت چکنه آده
 روح و راحت بولور سن دیرل اما اهل حقیقه نسبت عین تعبیر ایدرلر و نموتون کانه بشون

و نَحْشُرُونَكُمْ تَوْفَنَ دُونَ تَحْقِيقٍ وَ تَقَرَّرَ بِأَيْدِيهِمْ عَكْسُهُ تَعْبِيرًا وَلَيْدِيغِي أَوْزَرَهُ بِيُورَرُ
 ﴿ مَشْوَى ﴾ كَرِيْمِي خَوَابِ دَرِ خُودِ رَا دَوْنِمِ * تَنِ دَرِ سَتِي چُونِ بَخِيْرِي نِي سَقِيْمِ اَكْرَ كَنْدِيكِي
 خَوَابِ اِيْجَرِه دَوْنِمِ كُورِه سَنِ چُونَكِمِ اَوْ نَا نُوْبَ قَالَقِه سَنِ تَنِ دَرِ سَتِ سَقِيْمِ دَكَلَسَنِ
 ﴿ مَشْوَى ﴾ حَاصِلِ اَنْدَرِ خَوَابِ نَقْصَانِ بَدَنِ * نِيَسْتِ بَاكُوْنِي دَوَّصِدَ پَارِه شَدَنِ) مَحْصَلِ
 كَلَامِ وَ نَتِيْجَتُهُ اِيْمِ خَوَابِ اِيْجَرِه بَدَنِكَ نَاقِصِ اَوَّلَسْتِ بَاكُ بُوَقْدَرِ اِيْكِي چُونِ پَارِه اَوَّلَمَقْلَغِي
 دَخِي بَاكُ بُوَقْدَرِ پَسِ بُوَجْهَانِ خَوَابِ وَ خِيَالِ اَوَّلِيْجِي بُوْنِدِه بِرَكِيْمِه نَكُ بَدَنِي نَاقِصِ
 اَوَّلَسِه وَ بَاخُودِ بِرَكِيْمِه بِرَكِيْمِه فِي دَوَّصِدَ پَارِه قِلَسِه غَمِ بُوَقْدَرِ زِيَرَارُوزِ آخِرْتَدِه
 تَنِ دَرِ سَتِ وَ سَلِيْمِ اَلْاَعْضَا اَوَّلُوْرُو بُوْنِدِه نَقْصَانِ بَدَنِه وَ سَقَا مَتْنِه صَبْرًا بِلَدِيْكِي سَبِيْلِه
 اَنْدِه سَعَادَتِ اَبَدِيَه وَ نَعْمَتِ سِرْمَدِيَه بُوَلُوْرِ بَعْضِ نَحْمَدِه نِيَسْتِ بَاكُوْنِي دَوَّصِدَ
 پَارِه شَدَنِ مَصْرَعِيْكَ مَحَلَّتِه نِيَسْتِ بَاكِي اَز دَوَّصِدَ پَارِه شَدَنِ مَصْرَعِيْ وَ اَقْعِ اَوَّلَمَشْدَرِ
 پَسِ مَعْنِي دِيْمَكِ اَوَّلُوْرُ كِه بَاكُ دَكَلْدَرِ اِيْكِي يُوْرِي پَارِه اَوَّلَمَقْدَنِ ﴿ مَشْوَى ﴾ اِيْنِ
 جِهَانِ رَا كِه بِصُورَتِ قَائِمَتِ * كَفْتِ بِيْغَمْبَرِ كِه حِلْمِ نَاعَمَتِ) جَا بَرِ رَضِي اَللّٰهُ عَنْهُ
 حَضْرَتِ نَزْدَنِ مَرْوِي اَوَّلَانِ حَدِيْثِ شَرِيْفِه اِشَارَتِ بِيُورَرِ لِرَضْنِ جَا بَرِ رَضِي اَللّٰهُ
 عَنْهُ قَالِ كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِذَا تَاَنَّا رَجُلٌ اَبْيَضُ الْوَجْهِ فَقَالَ يَا رَسُوْلَ اَللّٰهِ
 مَا اَلَدِيْ اَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِلْمُ النَّاسِ فَقَالَ كَمَا بَيْنَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ قَالِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ
 غَضَبُهُ عَيْنٌ فَقَالَ كَمَا اَلْقَرَارُ فِيْهَا قَالِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدَرُ اَلْمُخْتَلَفِ عَنِ الْغَاثِلِ غَمُّ ذَهَبِ الرَّجُلِ
 فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا جِبْرَائِيْلُ اَتَاكُمْ بِرَهْدِكُمْ فِي الدُّنْيَا وَ رِغْبِكُمْ فِي الْآخِرَةِ پَسِ حَضْرَتِ
 خُدَاوَنْدَكَا رِيُورَرِ بُوَجْهَانِ اِيْچُونَكِه صُورُنِدِه قَائِمِدَرِ بِيْغَمْبَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيُورَدِي
 حِلْمِ نَاعْمَدَرِ يَعْنِي اَوْ بُوِيَانِ كِيْمِه نَكُ كُورِ دِيْكِي رُوْ بَادَرِ ﴿ مَشْوَى ﴾ اَزَرِه تَقْلِيْدِ
 تُو كَرْدِي قَبُوْلِ * سَالِكَانِ اِيْنِ دِيْدِه پِيْدَا بِي رَسُوْلِ) بُوَجْهَانِ حِلْمِ نَاعْمِ اَوَّلَسْنِي سَنِ تَقْلِيْدِ
 يُوْنِدَنِ قَبُوْلِ اِيْلَدَكِ يَعْنِي حَقِيْقَتِه عَالَمِ اَوَّلِيُوْبِ اَبِيْجِي حَضْرَتِ رَسُوْلِ اَكْرَمِ صَلَّى اَللّٰهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلَدِيْ اَحِلْمُ النَّاسِ دِيْمَشْدَرِ دِيُوْسُو يِلْدَكُو بُوَقُوْلِي بِالْاَحْقَاقِ قَبُوْلِ اِيْلَدَكِ سَالِكُ
 بُوَجْهَانِ حِلْمِ نَاعْمِ اَوَّلَسْنِي فِي رَسُوْلِ پِيْدَا كُورِ مَشَارُو بِلَا تَقْلِيْدِ عِبَا نَا مَعَا يَنْهَ قِيْلَشَارِ
 ﴿ مَشْوَى ﴾ رُوْزِ دَرِ خَوَابِيْ مَكُو كِيْنِ خَوَابِ نِيَسْتِ * سَايِه فَرَعَسْتِ اَصْلِ جَزْمِه تَابِ
 نِيَسْتِ) اِي كَنْدِ وَ بِيْ يَقْظَانِ ظَنِّ اَبَلِيْنِ كُوْنْدَزِيْنِ مَعَ يَقْظَا نَكُ خَوَابِ غَفْلَتِ وَ جِهَالَتِ
 اِيْجَرِه سَنِ وَ دِيْمِه كِه بُو خَوَابِ دَكَلِ يِيْدَارِ لَقْدَرُوْنِ اَوْ يُو حَزْمِ بَلَكِه سَا رَنَاسِ كِي سَنَدَخِي
 اَوَّلُوْرُ سَنِ وَ بُو صُورِ مَرْتَبَه فِي الْحَقِيْقَةِ رُوْ بَادَرِ كِه تُو مَكْنِدِه كُورِ رَسْنِ اَوَّلِدِيْكَ كُورِ وَ رُوْزِ
 آخِرِ فِي كُورِدِ كَدِ نَصْرَكِه بِيْدَارِ اَوَّلُوْرُ سَنِ نَتْنِه كَمِ حَضْرَتِ عَابَشِه رَضِي اَللّٰهُ عَنْهُ
 بُو حَدِيْثِ شَرِيْفِي رُوَايَتِ بِيُورَرِ لِقَالِ النَّبِيِّ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النَّاسُ نِيَامُ فَ اِذَا مَا نَوَا
 اَنْبَهَوْا مَوْلَا نَاجِيْنِيْ فُصُوْصِ شَرَحْتَدِه دِيْرَكِه اِنْ النَّبِيَّ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَدَا النَّاسُ فِي
 حَالَةِ الْبِقْطَةِ نِيَامًا وَ جَعَلَ مَا بَظْهَرِ لِهِمْ فِي الْخِيَالِ حِيْنَ التَّوْمِ فَ كَمَا اِنْ الصُّوْرَ الْمَرْتَبَةَ فِي التَّوْمِ
 مَحْتَاجَةٌ اِلَى الصُّوْرِ مَتْنِهَا اِلَى حَقَا يَقْهَاهَا الْبَاطِنَةُ كَذَلِكَ الصُّوْرُ الْمَحْسُوسَةُ اِيْضًا فَعَلِمَ مِنْ قَوْلِهِ

عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنْ يَقْظَةُ النَّاسِ تُوْمُ مَعْنَاِيْ صَمْرَعِ ثَانِي سَايِه فَرَعْدِ رُوَا صِلِ مَهْتَا بَدَنِ
 غِيْرِي دَكَلْدَرِ يَعْنِي مَجْمُوعِ عَالَمِ بِالنَّسْبَةِ اِلَى الْحَقِّ تَعَالَى كَا ظَلِلِ لِلشَّخْصِ تَابِعِ وَ فَرَعْدَرِ
 وَ اَصَالَه وَ جُودِي بُوَقْدَرِ مَكْرَكِه بِالْبَتِّعِ نَتْنِه كَمِ سَايِه نَكُ وَ جُودِي بُوَقْدَرِ اِلَا بِالشَّخْصِ
 وَ اَصْلِ وَ مَتْبُوعِ تُوْرَالِهِي وَ ذَاتِ رَبَانِيْدَنِ غِيْرِي دَكَلْدَرِ كِه اَوَّلِ بُوَعَالِه نَسْبَتِ شَخْصِ
 كِيْدَرِ پَسِ بُو ظَلَالِ كَا ثَنَاتِي كُوَسْرَنِ اَتْنَكِ ضِيْلَه ذَاتِي وَ تُوْر اَسْمَاءِ وَ صِفَا تِيْدَرِ پَسِ
 نَظَرِ اِيْلَسَكِ مَظْهَرِ سَايَه كَا ثَنَاتِ تُوْر ذَاتِدَرِ كِه اَصْلِ وَ مَتْبُوعِدَرِ وَ كَا ثَنَاتِ فَرَعِ وَ تَابِعِدَرِ
 ﴿ مَشْوَى ﴾ خَوَابِ وَ بِيْدَارِيْتِ اَنْ دَانِ اِيْ عَضْدَدِ * كِه بِيْسِنْدِ خَفْتِه كُودَرِ خَوَابِ
 شَدِ) پَسِ بُوْدِ نِيَادِه يَقْظَه عَيْنِ تُوْمِ وَ تُوْمِ ظَاهِرِ تُوْمِ اَنْدَرِ تُوْمِ اَوَّلِدِ يَقْظَه بِرَاطْفِ مَثَالِ
 بِسَطِ اِيْدُوْبِ بِيُورَرِ اَوْ اِيْلَقْلَغِي وَ دَخِي اَوْ يَقُوِي بُوَجْهَانِدِه اَتْنِيْ يِيْلِ اِيْ مَرْدَقُوِي كِه
 كُورِ بِرَا مَشِ اَوْ يُوْمَشِ كِيْمِه كِه كَنْدُوِي خَوَابِه كَنْدِي وَ خَوَابِ اَنْدَرِ خَوَابِدِه
 بَعْضِ عَالَمِ وَ اَدَمِ سِيْرَا بِنْدِي ﴿ مَشْوَى ﴾ اَوْ كَانِ بَرْدِه كِه اِيْنِ دَمِ خَفْتِه اَمِ * بِيْ خَبَرِ
 زَانِ كُوَسْتِ دَرِ خَوَابِ دُوْمِ) اَوَّلِ خَفْتِه مَثَالِيْنِه اَوْ يَقُوْسِيْ اِيْجَرِه كَانِ اِيْلَمَشْكِه بِنِ بُوْدِمِ
 بِاَلْمَشْمِ وَ خَوَابِ كُورِ مَشْمِ اَنْدَنِ بِيْ خَبَرِ كِه اَوْدَرِ اِيْكُنْجِيْ خَوَابِدِه يَعْنِي كَنْدِي يَه
 نَسْبَتِ اِيْكِي قَاتِ تُوْمَسْدِه دَرِ كِه بَرِي اَوَّلَا اَوْ بُو دِيْغِي وَ بَرِي دَخِي اَوْ يَقُوْسِيْ اِيْجَرِه
 كَنْدُوِي اَوْ يُوْرُوْ اَوْ يَقُوْسِيْ اِيْجَرِه دُوشِ كُورَرِ كُورِ مَسِيْدَرِ وَ بُو كُوْنِه مَشْرَبِ مَحْمَدِ يَهْدِه
 اَوَّلَانِ عَارْفَلَرِه نَسْبَتِ اَوْ جِ قَاتِ اَوْ يَشُوْدِه دَرِ زِيْرَا بُو عَالَمِ مَشْرَبِ مَحْمَدِ يَهْدِه اَوَّلَانِ عَالَمِ فَتْنَدِه حِلْمِ
 نَاعْمَدَرِ وَ نَاسِ حِيْنَ يَقْظَهْدِه تُوْمَدِه دَرِ زِيْرُوْ بُو سَنِيْ الْمَشْرَبِ اَوَّلَانِ وَ قَدَمِ يُوْسُفِ اَوْزَرِه سِيْرِ
 قِيْلَتَرِ فَتْنَدِه بُو عَالَمِ خَوَابِ وَ خِيَالِ دَكَلْدَرِ بَلَكِه صُورِ كُوْنِيَه وَ ثَابِتِه دَرِ اِلَى اَنْقَضَائِهَا وَ اِهَذَا
 اَوَّلَانِ حَضْرَتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَحَدِ عَشْرِ كُوَا كِي وَ شَمْسِ وَ قَمَرِيْ وَ اَقْعِه سَنَدِه كَنْدِي يَه
 سَاجِدِ كُورِدِ كَدِ نَصْرَكِه نِيْجِه مَدَتِ مَدِيْدِه كِيْچُوْبِ عَزِيْزِ مَصْرِ اَوَّلُوْبِ سَمْعَادَتِ صُورِيَه يَه
 نَائِلِ اَوَّلِدِ قَدَمِ رَا دَرِ لِيْ وَ پَدَرِ وَ خَالِيْ كَلُوْبِ كَنْدِي يَه اَنْقِيَادِ وَ تَعْظِيْمِ اِيْلَدِ كَرْنَدِه (هَذَا
 تَاَوِيْلِ رُوَايِ مِنْ قَبْلِ قَدْ جَعَلَهَا رِيْ حَقًا) يُوْرِدِ بِلَرِ يَعْنِي رِيْمِ بِنِ رُوَايِ مَرْتَبَه مَحْسُوسَاتَدِه
 ثَابِتِ وَ دَائِمِ قِيْلَدِي دِيْدِيْلَرِ شَيْخِ اَكْبَرِ قُدْسِ اَللّٰهُ سِرِه الْعَزِيْزِ فُصُوْصِدِه دِيْرَكِه فَانْظُرْ كَمِ
 فَرْقِ بَيْنِ اِدْرَاكِ مَحْمَدِ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِيْثِ اِدْرَاكِ اَنْ النَّاسُ فِي كُلِّ حَالِ نِيَامٍ وَ بَيْنِ اِدْرَاكِ
 يُوْسُفِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي آخِرَامِرِه حِيْنَ قَالِ (هَذَا تَاَوِيْلِ رُوَايِ مِنْ قَبْلِ قَدْ جَعَلَهَا
 رِيْ حَقًا) اِيْ ثَابِتًا مَحْسُوسًا قَالِ الْقِيَصْرِيْ فَاَنْ النَّبِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَعَلَ الصُّوْرَ الْحَسِيَّةَ
 كَالصُّوْرِ الْخَيَالِيَّةِ وَ جَعَلَ يُوْسُفَ الصُّوْرَ الْحَسِيَّ حَقًا ثَابِتًا پَسِ مَشْرَبِ مَحْمَدِيْدِه اَوَّلَانِ لِيْ
 وَ قَدَمِ يُوْسُفِ اَوْزَرِه سِيْرِ قِيْلَتَرِيْ دَخِي بُو كَا كُورِ . فَرْقِ وَ قِيَاسِ اِيْلِه وَ اَللّٰهُ اَعْلَمُ
 ﴿ مَشْوَى ﴾ كُوزِه كَرِ كَرِ كُوزِه رَابِتْ كَنْدِ * چُونِ بُو خَوَاهِدِ يَزِ خُودِ قَائِمِ كَنْدِ) مَحْصَلِ
 كَلَامِ بُو دِيْنَانِكَ اَكْرَ خَوَابِ اَوَّلِدِ يَعْنِي يِلْدَكِ وَ دِيْدِه دَلِيْ كَشَادِه قِيَاوِبِ هَرِ دَمِ فَاعِلِ

مطلقه ناظر اولد که سبوی تنک و کوزه بدنت شکست اولسندن غم بیهوش ناپیدا اولان
عوام کالهام کپی باو بلتا و یا حسرت نادیدن سن زبنا کوزه کز حقیقی اگر کوزه بدنی
شکست قبله و اولدیر (مانند سخن آیه او نه هائات بخبر منها او شلها) آیت کریمه تنک
معنای باطنی مراد اولدیغی اوزره چونکم اول آتی کبر و احیای تنک احتیه خود آتی قائم
ایله با اولکیدن خیر او و یا آنک مثلثی ظهوره کشورر اما آنلر که بومعنا تنک مشاهده سندن
و مرجع و مصبری کورمکدن **مهمچورلدر** هر دم بدلتی ایچون خوفده اولمده در
نته کم بوموله کیمه لک حاللری بیان ایدوب بیورلر **مثنوی** **کورر اهر کام**
باشد ترس چاه با هزاران ترس می آید براه کوردل اوللرک و عالم حقیقت مشاهده سندن
دور قائللرک هر قدمده قیو قورقوسی اولور و هزاران ترس اوزره یوله کاور یا بایمی
ستک بلایه اوررم دیرو یا کندمی چاه عیالک و یواره دوشورورم دیوتم رحال بو که اولدی
بصر بو حرری طریق ثوابه کیدرسده ایدرو کل و کلستان ایچره سیر ایدرسده ایدر محصل
قوت و احمه نخوبنی و خیالات فاسده تنک تذیرو نشو بشی آتی هلاک ایدر **مثنوی**
مر دینا دید عرض راه را پس بداند او معالک و چاه را اما مرد بینا و عارف دانا طریق
طول و عرضنی کوردی پس اول مرد بینا معالک و چاه می یلور و محل هلاک و تباهدن
حذر قیو چاه چاه و سیراب قیو به آب دیو کتر **مثنوی** **پاوزانواش نلرزد**
هردی روزش کی دارد اوز هر غمی اول مرد بینا تنک باوزانوسی هر دم لزان اولر
هر بر غم دن او بوزونی چن اکنشی طوز اول غم و المدن بوزن و کوزن ترش قیلز انکیچونکه
چشم روشن هر شب تنک حقیقت کورر پس او هام و خیالاندن ایمن اولور ننه کم بهره
فرعون یمن ایمان ایه اول آمد بصیر بصیرتلی کشاده او اب عالم حقیقتی کوردی لریش
هلاک بدن خصوصنده او هام و خیالانه دوشیو و اطاعت ایچره شراب محبتی نوش
ایاد بلر و فرعون مستانه وار بو سوزی سو یلدیلر **مثنوی** **خیر فرعون که ما ان نیستیم**
که بهر بانکی و غول نیستیم بزی قتل ایتمک قاتی ای فرعون زبنا بر اول کسدر
دکتر که هر بصیت و صداله و غول پراغوا بله بو یو او طوره وز و سکالیه و اضرع
قیله وز **مثنوی** **خرقه مار ایدر دوزنده هست و رنه خود مارا برهنه زده است**
بزم خرقه بد نری برت و پاره ایتمک آتی دیکچی و احبسا ایدچی وارد که اول بزم
ریمزد (لاضر انالی ربنا متقلبون) دیدیلر و اگر بزم خرقه تنزی بر غم تنک خودینه
زده لباس سندن برهنه اواق اولی و بهتر در کسکه النفس اعظم حجاب ینک و بین الله
خواستجه تعین انسانی عاشقه معشوق مایندده عظیم حجابدر و اهذا قال الحاج
(یت) انت ام انا هذا العین فی العین حاشای حاشای من اثبت الثبیت ینی و ینک
انی نیاز عنی فارفع بفضلک ایسا من الین مصرع نایده که ورنه و رندری خود
نقدیرنده اولور **مثنوی** **بی لباس این خوب را اندر کنار خوشتریم**
ای عدونا بکار و دیدیلر که بی لباس تن و بی حجاب بدن بو خوب حقیقت و محبوت

احدیقی آغوشه کنور برزای نابکار اولان عسو **مثنوی** **خوشتراز نجرید**
ازن و زمر اج نیست ای فرعون بی الهام و کج (تندن و مزاج بدندن و مجرد
و خلاص اولمندن بهتر و خوشتر بر نسنه یو قدر ای احق و بی الهام اولان فرعون
پس دیدیلر سالک دخی لازم اولور که چن فرعون نفس آتی طریق خداده هلاک
و قیاله تخویف ایسه اکادیه ای نفس (یت) مالی سوی روحی و یا ذل روحه
فی حب من بهواه لیس بمسرف و قل لقتیل العشق و فیت حقه و لاعدی هیسات
ما الکحل الکحل پس بصر بصیرتله مقام حقیقتی کوروب طریقه سوباسالما بلا
خوف کیدن موئن کامل ایه استر و ارعشار و سقوطدن خالی اولمین غافل و جاهلک
احوالک بیاتنه شروع ایدوب بیورلر

﴿ شکایت استریش اشترکه من بسیار در روی اقام و تو نمی آفتی الانبار ﴾

مثنوی **گفت استر با شترکای خوش رفیق در فراز و شب و در راه دقیق**
استردن مراد تند و حرون و بداخلاق و ملعون اولان بی بصیرت و حیوان طبیعت
کسدر در استر صفتلری انده موجود اوله ننه کم اولاد عرب استره ابو الفضاحه
و ابو الحرون و ابن ناهن و ابو ملعون دیو کثیت ایلدیلر و بر کسده چن بداخلاق و مثلون
طبیعت اولسه اصحاب حکمت آنک خلقی و تلونی اخلاق بغاله تمثیل ایدوب دیرلر که
خلفه مثل اخلاق البغال و لفلان خلق جدید فی کل یوم مثل اخلاق البغال کانت
و ابو القاسم عساکر تاریخ دمشقده یو حدیثی حضرت علی کرا لله وجهه دن روایت
ایدلر که قال علیه السلام ان البغال اسرع الدواب فی نقل الحطب لنار ابراهیم خلیل
الرحمن علیه السلام فدعا علیها فقطع الله نسلها جائزدر که بوصفت دخی بشر
شکلنده اولان استرلده موجود اوله ننه کم حقوق منع شر اولان بشری کورورز که
حطب نیمت و بهتانی وارث خلیل الرحمن اولان بر کسده نک سوزش درونی
و ایداسنی بروجه ایچون ارتکاب ایدر و اکاستم و جفا ایتت سمته کیدر و اشتردن
مراد شول هین ولین اولان مرد کاملدر که حضرت رسول علیه السلام بو کونه
مؤمنلری مطیع و متقاد اولد قلمری جهنم دن جل انقه تشبیه بیور مشلدر کما قال النبی
صلی الله علیه و سلم المؤمنون هینون لینون کالجل الانف ان قید انتقاد وان انج علی
صخرة استناخ و بو کونه کسدر ناس مایندده قتی کیاب اولدیغی ایچون بیور مشلدر
کاروی ابن عمر رضی الله عنه الناس کابل مائة لا نجد فیها راحلة واحدة یعنی جله
ناس فی المثل یوزدوه کیدر اول یوزدوه تنک ایچنده بر راحله بوله مز من یعنی طریق
حقه سوباسالما کیدر و بار تکلیف و امامته بر خوش تحمل ایدر روشن دیده و خلقی
پسندیده بر موئن کامل ناس ایچره قتی از یو اورسن کما قال بعض العلماء ان الکامل
فی الرهد والطاعات قليل بین الکثیر کفله الراحلة للركوب بین الابل

الكثير من بيت براسه طبعه جمل فافل براسه سميت مؤمن كامله ديدكه
اي خوش رفیق یو آسکده و الحقد و آنچه بولده ﴿ مشوی ﴾ نوه ای در سر
و خوش روی * من همی آیم بر در چو زری - من باشک اوزره کلزمن و خوش
کیدرسن و سوباسالماسیر اندر من بن باش اوزره کلورم کراه اولان کسه کی ﴿ مشوی ﴾
من همی اقم برودر هر دی * خواه در خشکی و خواه اندر نی (بن دوکلی دو شرم
یوز اوزره هر دمه استر سک نور و انده استر سک باشلده ﴿ مشوی ﴾ این
سبب راباز کویا من که چیسست * نایدنم من که چون باید بزیست (بوسی بکا کبرو
سو بله که یونک اصلی ندر و تایلیم که نجسه دیرلک کر کرد ﴿ مشوی ﴾ گفت
چشم من ز نور و شترست * بعد از آن هم از بلندی ناظرست (اشتر سمیت اولان مؤمن
ایکما دید یکه بنم چشم باطنم سدن روشن و صدم و عرفانه منور در انده کراه
هم بلند لکدن ناظر در ای من الو و ده لک طریقه عالی هر تبه دن ناظر در
﴿ مشوی ﴾ چو زری ایم بر میر کوبلده * آخر عقیده بینم هوشمند (چونکم بن
بر بلند کوهلک باشند کام یعنی حق بر عالی مرتبه به واصل اولام اول عقیده نیک آخرتی
هوشمند کوررم یعنی عاقبه عافیه نظر قیامورم ﴿ مشوی ﴾ بر سر بهستی و بلای
راه * دیده ام را و انما ید هم اله (یس بولک دوکلی الحقایق و بوک کمالی کوزه
حضرت اله هم کبر کومرر ﴿ مشوی ﴾ هر قدم من از سر پناش نهم * از هشار
و از فتادن وار هم (هر قدمی طریق حقه بن دانش و پناش جهتن قورم و لهذا
سورچکدن و دوشمکدن قورنورم ﴿ مشوی ﴾ نویسنی پیش خود یک دوسه کام *
دانه پانی و نه پانی ریج دام (سن اسک ای استر طبیعت بولده او کوکی برابکی اوج
ادیم قدر کوررسن دانه بی کوررسن ریج دامی کورر من من یعنی ظاهرده اولان عزت
والذی کورر سن لکن نمکنده اولان لت و ذلی مشاهده قیلز سن ﴿ مشوی ﴾
یستوی الاعمی اندیکم والبصر * فی المسم و انزول و المیر (بویست استغهامدر
اگر چه حرف استغهام محذوفدر یعنی اشتر استر دیدیکم اصمیه بصیر مرکز فکزد
برابریدر قائم او لمقدم و نازل اولمقدم و سیرایلکده یس برابر دکلدر رآمدی علم هدایت
نوریه منور اولان دخی جهل و غوا یله بی بصیرت اولان برابر دکلدر تهم سورده
هو دده جناب عزت بیور (مثل الفریقین کالاعمی والاصم) یعنی یوایی فرقه نیک
مثلی اصمیه صافرله (والبصر و السمع) کور یجبله اشید یچی کیدر (هل یستویان
ملا) هیچ برابر اولور می مثلاً یوایی فریق (افلاتن کرون) یس سز نیچون نمذکر
اواز سز یعنی نیچون متیظ اواز سز یا خود آنک کمال جهلانه و بی غیر لکنه تشبیه
قطقدن اوتری استغهام اولسه دخی جازدر یعنی ای استر طبیعت مرکز فکزد
اعی و بصیر برابر اولور مقام و نزول و سیرده حال بوکه خدا و انبیا و اولیا فتنده برابر

اولز قال الله تعالى في سورة فاطر (وما يستوی الاعمی والبصر ولا الظلمات ولا النور
ولا الظل ولا الحرور وما يستوی الاحیاء ولا الاموات ﴿ مشوی ﴾ چون چنین
را در شکم حق جان دهد * جذب اجزادر من اوج اوزده (حضرت خداوند کار
نکرار سا حرلک فرعون و بریدی جواک تهمه ششروع ایدوب منکر حشر اجساد
اوللزه (انما متا و کنا ترابا و عظاما انشالمبعوثون او آباء الاولون) ذیوب آدم
اولد کسه وجود اولوب تراب اولد قد نصکره نیجه جذب اجزا قیامور و بوججهله
نکرار حیات بولور و قائم اولور دینار رحه مادرده جنینک جذب اجزای بدن ایلد بکنی
تمیل ایتمکه الزام بیوررر کان سا حرلک ساسانیدن و طریق عشق خداده ماهرل
زبانندن راه صوابدن غافل استر طیاره و ده الحیوة الفایة حیات لایه دن جاهل
قالان فرعون سیرتله تنبیه و تعریض ایدوب دیرلک ای بعد الموت انسان نیجه حی
اولور و جذب اجزای بدن قیامور دین فرعون سیرت و منکر قیامت چونکم جنینه
حضرت خلق شکم مادرده جان و یوه اول جنینک من اجنده اجزای بدنی جذب
ایتمکلی جذب وضع ایلر ﴿ مشوی ﴾ ناچهل ساسلش بچذب جزوها * حق
جربصش کرده باش در نما (بعد التوال فریق ستمه به ذک اول طغلی بدنک جزو لیت
جذب جهته حق تعالی حر بصر ایلش اولدی آنی نشو و نماده اریهینه ذک انسانه
حرارت غریزه غالب اولد یعنی واسطه ایلله جذب اجزای بدن قیامور و بعد الاربعین
برودت و بیوست غالب اولوب جمع اجزای بدن ایلکدن کبر و فالور پس اکل و شرب
بعد الاربعین انجی قیامدن ایچون بدل ما یتمل اولور ﴿ مشوی ﴾ از خورش
او جذب اجزا مکنده * نارو بود جسم خود رای تند (اول جنین رحم مادرده
قان بیکدن جذب اجزای بدن ایلر کنیدی جسمک نارو بودنی یعنی عرض و طولنی
طوقور و حاصل ایلر ﴿ مشوی ﴾ جذب اجزا روح را تعلیم کرد * چون نداند
جذب اجزا شافرد (بسط اولان مقدمه نیک نتیجه می بوینده در یعنی چون نکم روح
انسانی به جذب اجزای جسمانی ایلکه تعلیم قیلدی حتی اول روح جسمک اجزای
جذب ایلکی یلدی و جامع اولدی پس نیچون بیلده جذب اجزاء اجساد جمع انسان
اول شاه فرد اولان الله و نه وجهله یونلری بعث و حشره قادر اولیه تهم سورده
حجده منکر بعث و حشر اوللزه خطاب ایدوب بیوررر (یا ایها الناس ان کنتم
فی ریب من البعث فا اخلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقه ثم من مضغة مخلقة و غیر
مخلقة لتبین لکم ونقر فی الارحام ما نشاء ال اجل مسمی ثم نخرجکم طفلاً ثم لتبلغوا
اشدکم) یعنی ای منکر بعث و حشر اولان انسان اگر سز بعث حشردن شک و ریبده
اولد بکر ایسه نظر ایلک ابتدای عالمکزه پس تحفیه بزمی ترابدن خلق ایلدک
اند نصکره اویشمش قاندن آمد نصکره بر باره اتدن خلقنی تمام اولمش کانه هیچ

عیب و نقصان اولیه و دخی نامقام خلقت و ناقص صورت که آنک بعضی اعضایی
نامقام اوله مثلا سقطده بویه او اور حاصل کلام اولدر که سزی حالدن حاله
منقل فیلدی تا سزک ایچون بیان ایلیه وز ابتدای خلقتکزی نابدا یکرذن نهایتکزه
استدلال قیله سز و متفکر اوله سز اول انسانی بو کونه حالدن حاله کنورن بعد الموت
بعشه قادر اولور و بزرجلده قرار و پرز اول نستهیه که آنک قرارنی مراد ایلیه وز
اجل مسمايه دك یعنی مدت وضع حله دك اندنصکره بز سزی ایهان طفل ضعیف
اولدیفکر حالده اخراج ایلر تا کمال قوته و کمال عقل و فراسته تابع او اور سز کامل
القوة و تمام العقل والقدرة اولور سز پس سزی بویه حاله کنورمه قادر اولان الله
نیچون اولد کد نصکره تکرار حیات و پروب دیر کوروب جزای اعمالکزی کورمه
ایچون حشر و نشر قیامته قادر اوله تنکم و حدیث شریف بومعنا بی مؤید
اولور و بومحله تقویت قیلور ته کم صحیحینده و مصابیح و مشارقده ابوهریره
رضی الله عنه دن بویه روایت اولدیکه قال صلی الله علیه وسلم اوصی رجلا و بر روايته
قال رجل لم يعمل حسنة قط لاهله اذا مات فرفوه ثم اذروا نصفه في البحر فوالله لئن
قدر الله عليه امة عذابا لا يمتد به احد من العالمين فلما مات الرجل فعلوا ما امرهم
فامر الله البر فجمع ما فيه وامر البحر فجمع ما فيه ثم قال الله تعالى لم فعلت هذا قال
من خشيتك يارب وانت اعلم فغفر الله له معصيته شريفي اصلاحه استلامه كسه
وصیت ایلدی واهله دیدی پس علی سبیل الاتفات کندی نفسی غائب منزله سنه
تزیل ایلوب و بر غائب کسه حقنده سو یلر کی سو یلیوب دیدیکه حسن اولد کده
پس سزانی احراق ایلک و خاک ترینک نصفنی بره و نصفنی بحره صاورک والقا
قیلک ذری فمخ وسکوتله صاورمق و اوچورمه دیرل ذرنه الریح دیرل فخن باد برشی
صاورسه و اوچورسه پس لئن قدر الله قولی موصی اولان رجلاک قولی اوله و یا خود
حضرت نبی علیه السلام قول شریفی اوله بونک معانیه شارحک اختلاقی وارد
اگر وزریدن اولورسه اول رجلاک علم و قدرت حقده جاهل اولسنی و یا خود اول حینده
خوف و خشیتدن عقلنه خلل کلوب غلط قیاسنی اشعار ایلر یا خود قدر تخفیفله بمعنی
تضییق اوله و یا خود تشدیدله تقدیردن اوله بونک دخی زیاده تفصیلن بو ذکر اولنان
کابلرک شرحنده طلب ایله اجمالی بودر که اول رجل جاهل و غلط ابدی الله حقیچون
اگر الله قادر اولورسه اول یانمش و کولی صاورمش رجله بر عذاب ایلر که اهل عالمدن
برکسه به او یله عذاب اولر و اگر قول نبی اولورسه الله حقیچون اگر حق تعالی حسابده
اگاتضییق ایلرسه اگابر عذاب ایلر که بر احده اهل عالمده او یله عذاب ایلر دبعک اولور
پس شول وقتنده که اول رجل موصی اولدی آنک اهلی آنک امر ایلدیکنی که اشدیلر
یعنی آتی آتسه باقدیلر و کونک نصفنی بره و نصفنی بحره صاوروب طاعتدیلر

پس حق تعالی امر ایلدی بر جمع ایلدی آند اولان اجزای بدنیه سی و بحره دخی
امر ایلدی پس آند اولان اجزای بدنیه سی دخی جمع ایلدی پس تمام آدم اولد قد نصکره
اگاسو بدیکه نیچون بویه ایلدک اول کسه دیدیکه یارب من اعلمن سنک خشیتکدن
بویه ایلدم پس حق تعالی اگامغفرت ایلدی ﴿ مشوی ﴾ جامع این ذرها
خورشید بود ﴿ بی غذا اجزات راد اندر بود ﴾ خورشیددن مراد خورشید روحیه
و ذراتدن اولسه ده جاز اولور اما اولی اولان اولدر که خورشیددن مراد خورشید
روحیه و ذراتدن مراد اجزای بدنیه اوله زبر تقدیر معنی بودر که بو ذکر اولان ذرات بدنیه
و اجزای جسمانیه دك غذا واسطه سیله جاذب و جامعی خورشید روح اولدی غذا سز
دخی اول خورشید روح و یا حضرت قادر بر فتوح سنک اجزای فاعلی یلور و کیفه ما یشاء
آنی جمع قیلور ﴿ مشوی ﴾ آنزمانی که درانی توز خواب ﴿ هوش و حس رفته را خواند
شتاب ﴾ مثلاً بعد الموت اجزای اعضا جمع اولوب مقارن دن قام اولمق بعد النوم مر افقدن
اوبانوب قیام قیلق کیدر اول زمانکه سن او بقودن یوقارو کله سن و پیدار اوله سن
کنش عقل و حسی اول قادر بیچون سرعتله او قور و در حال آنلر سنک وجود که
کلور ﴿ مشوی ﴾ تابدانی کان ازو غائب نشد ﴿ باز آید چون بفرماید که عد
نایله سنکه اول عقل و حسک و مدرك و محفوظ اولان عقلیات و حسیات اول الله بدن
غائب اولدی کبروسکا کلور یا بعد النوم و یا بعد الموت هر حسکه چونکم اول پادشاه
پور دیکه عودت ایله جسمکده سن موتی نومه قیاس ایله بعد النوم حسی و نفسکی
نیجه سکا رسال ایلر سه بعد الموت دخی سنی او یله احبابیلر و سکا حواسکی ارسال ایلر
کا قال الله تعالی فی سورة الزمر (الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت فی منامها
فیمسک الی قضی علیها الموت و يرسل الاخری الی اجل مسمى) یعنی الله تعالی نفسلری
قبض ایلر اولدیفنی حینده و دخی اول نفسلری قبض ایلر که متامنده اولدی انسانک
ایکی در او نفسی وارد بری نفس حیات و بری نفس تمیز حق تعالی هر خواب وقتنده
قبض ایلر و نفس حیاتی حکم ایلدی آتی امساک ایلر و بر آخر نفسی بدنه ارسال ایلر
اجل مسمايه دك (ان فی ذلك لآیات لقوم یفکرون) پس بعد الموت احیای مونا یه
انکار ایلینلره دفع انکار ایچون حضرت عزیرک قصه سنه شروع ایلوب بیورر

﴿ اجتماع اجزای خرعزیر بعد از بوسیدن باذن الله تعالی ﴾
﴿ و در هم مرکب شدن بیش چشم عزیر علیه السلام ﴾

بو شرح شریف عزیر علیه السلام جارنگ بوسیده اولد قد نصکره باذن الله تعالی
اجزای سنک بجمیع اولسنی و عزیر علیه السلام کوزی او کنده بریره کلوب مرکب
اولسنک بیا نیدر تنکیم الله تبارک و تعالی سورة بقره ده حضرت عزیرک قصه سنی

حکایه پورر (او کالذی مر علی قریه وهی حاویه علی عروشها) بوابت اولکی
آبت اوزره مر تبدر یعنی دخی کور مدیکی اول کسه بر کویه اوغره دیدی شول
حالد که اول قریه دوشمش ایدی سقاری اوزره یعنی اول قریه نك سقاری دوشمش
بعده دیوارلی آنک اوزرینه ساقط اولمش ایدی بو قریه خرابدن مراد بیت المقدس
وبیت المقدسه قریب ایلبا دید کلمی کوندر که بخت نصر بونلری خراب ایلبا ایدی
ومروز ایلبین کسه دن مراد عزیر علیه السلام بر کون بر خراب اولان ایلبا
کونینه اوغره بوب بر موضعه اوتوروب آنک میوه دار اولان درختلر دن بر مقدار
انجیر و بر مقدار انگور دوشموروب انجیردن بر مقدار بیوب وشیره انگور دن دخی
ایچوب بقیه لری او کته قویوب و مر کبی او کته باغلیوب اول خراب اولمش کویه
نظر ایلدی (قال انی بحی هذه الله بعد موتها) بر شکل استبعاد دیدیکه نه حاله ونه
وجهله احبا ایلر شوقریه بی الله تعالی آنک اهلی اولد کدن و فنا اولد قد نص کره
(فاما الله مائه عام) پس حق تعالی بو تفکر ایلدی یکی وقتنه اولدردی یوز ییل
مقداری (ثم یمشه) آنی یوز ییل اولدر د کد نص کره کبر و احبا ایلدی اولکی شکل
وصورت اوزره پس حق تعالی اکا بر ملک کوندر دی (قال لم یلت) اول عزیر
حضرتلرینه دیدیکم قدر و قدر که بوراده اکلندک (قال لیت یوما اوبهض یوم)
وعزیر علیه السلام اکا دیدیکم بر کون اکلندم پس آفتابه نظر ایلدی کوردیکه غریبه
قریب اولمش اکا دیدیکه باخود بعض کون اکلندم بعض زیر اقبل مائه عام اولد یکی
وقت ضعیفی و قتی و حیات بولد یعنی وقت قبل الغروب ایش پس بویه صانوب اویله
دیمش (قال بل لیت مائه عام) اول فرشته اکا دیدیکه بلکه باعز بر بوراده یوز ییل
اکلندک و اولوب دنیا غنندن بو قدر دکلندک (فانظر الی طعامک) پس سن نظر ایل طعماکه که
اول یدکک انجیر و اوزومک بقیه سیدر (وشرباک لم یکنه) و شرابکه دخی نظر قیلکه
اول ایچد بکک شیره نك بقیه سیدر که هیچ بر متغیر اولدی (وانظر الی حارک) دخی سن
نظر ایل حارک جاننده باعز بر جله اجزاسی و عظام تخرسی رنده قالشدر (ولیجعلک آیه
للناس) و باعز بر بر سنی حشر اجساد انکار ایلبین ناس ایچون آیت و عبرت قیله رز
نامک احوال کدن عبرت آلهل (وانظر الی العظام) و نظر ایل مر کبکک استخوانه
(کیف ننشرها) تا کور سن که قدرت کامله ایل اول عظام رمیدی نیجه تخریک
ایلر و ترکیب ایچون بعضی بعضی اوزره نوجهله مر فوع ایلر (ثم نکسوها لجا)
اند نص کره اول ککله انی نیجه کیدر یوز پس عزیر علیه السلام اول ککله نظر ایلدی
کوردیکه اجزای متفرقه برره کادی و جمع اولوب اولکی کبی بر حشر اولدی
فلما تبین له) پس وقتا که حضرت عزیر انا قدرت الهیه بروجه معاینه روشن و مبین

اولدی (قال اعلم ان الله علی کل شیء قدير) کندی کندی به دیدیکه بیل ای نفس
ویا خود بن یلور مکه تحقیقا الله تعالی هر شیء اوزره قادر در پس بوابت کریمه نك
مضموننی دفع انکار منکران حشر اجساد ایچون نظمه کنوروب پورر (مشوی) *
هین عزیر ادر نکر اندر خرت * که پیوسیده وریزید میرت (بحکم وانظر الی حصارک
اکاه اول ای عزیر نظر ایل مر کبکه که چوریمش و دو کلشدر سنک فتکه
(مشوی) * پاش نو کرد آوریم اجزاش را * آن سرودم و دو کوش و پاش را)
سنک او ککده آنک اجزاسی جمع کنور برز آنک باشی و قوریمش وایکی قولفی
وایاقنی (مشوی) * دستنی و جزو برهم می نهد * پارهارا اجتماعی می دهد
ظهارا الیوق و بری برینه قور پارده لری بر اجتماع و برن اول خالفدر (مشوی) *
در نکر در صنعت پارده زنی * کوهسی دوزد کهن بی سوزنی) پاره ز نك صنعته
نظر ایل که اول خالق بیچون که نلری دیگر بر رشته و بی سوزن (مشوی) *
رسمان و سوزنی فی وقت خرز * ایچون دوزد که پیدایست درز) بسمان و بر سوزن
بو قدر دیکه مکک وقتنه انجایین دیگر که درزی پیدا اولمز (مشوی) * چشم
بکشا حشر را پیدا بین * تا نماند شبهات در یوم دین) چشمکی آج و خشمی پیدا
واشکارا کور حضرت عزیر خطایدر و غیره تعریضدر تا کم یوم دینه شبهه و شائبه
قالبه (مشوی) * نایدی بی جامعی امرایام * تا نلری وقت مردن زاهتمام)
تا بنم جانعلکم می کور سن بالتمام تا کم اولمک وقتنه اهتمامن لرزان اولیه سن یعنی
قبل الموت حیات ثابیه کمال یقین حاصل اولیچق وقت مر که حیات ثابیه به رغبت
واهتمام اولمز اما حیات باقیه و ثابیه به یقین حاصل اولیچق وقت مر که حیات ثابیه
جانبه من حیث الاهتمام والاحتیاط لرزان اولی لازم کاور صاحب یقینه الموت
اخواالتومدر نومدن نیجه لرزان اولر سه موتدن دخی لرزان اولمز بر خوف و لرزه
فنا و هلاک زعمندن و وهنندن حاصل اولور المؤمنون لا یموتون بل یتقلون من دار
الی دار معنای عارفه یقینا حاصل اولیچق دارمختدن دار سعاده کتمکه نیچون لرزان
اولور بلکه خواب وقتنه نیجه لرزان اولیوب ایمن اولور سه موت وقتنه دخی اویله
ایمن اولور تکیم پورر (مشوی) * همچنانکه وقت خفتن ایمنی * از فوات جله
حسهای تنی) انجایین که یاقی وقتنه ایمن سن ته منسوب اولان جله حواس و قوائک
فواتندن (مشوی) * برخواس خود نلری وقت خواب * کرچه می کرد
بریشان و خراب) نوم وقتنه خود کندی حواسک اوزره ترسان و لرزان اولمز سن
اگرچه حواسک بریشان و قوای حواسک خراب اولور (وجعلنا نومکم سباتا) آیت کریمه
سنک خواستجه نوم دخی موت کبی احساسدن قطع قیلور و لهذا عینه مسبوت دینور

و نومه اخوانك و احد تو فتن اطلاق اولور پس صاحب يقين اولان شيخك بومنايه
كان يقيله مشاهدسي اولديغيجون اولادك فوته كريان اولدي ذرا (ما عندكم
ينغذو ما عند الله باق) دروختوني ساثرناس كي حقيقت موت ندر بتلد يگيكون
اولادك فوته كريان اولوب شيخك عدم بكاسنه طمن قبادي شكيم بيوررل

چون ناكردن شيخني برهر ك فرزند ان خود

مثنوي بود شيخني رهنماي پيش ازين * آسماني شمع برروي زمين
بوندن مقدم بر يول كوستر بجي شيخ وارا بدی بر يوزنده آسمانه منسوب شمع ایدی
مثنوي چون پيردر میان امتان * در كشاي روضه دار الجنان
امتلر ايجره پيغمبر كي دار الجنان بلخه سنك قیوسنی آجیبي ایدی مثنوي
گفت پیغمبر كه شيخ رفته پيش * چون نبی باشد میان قوم خویش پیغمبر علیه
السلام حضرت نوری پیورديكه ایلر وكنش شيخ كندی قومك ايجنده نبی كي اولور
بوحدیث شریفه اشارت بیوررل كه ابن نجار ابور افعدن و شيرازی القا بده ابن
عمر دن روایت بیوررل قال علیه السلام الشيخ في اهله كالنبي في امته وفي رواية اخرى
الشيخ في قومه كالنبي في امته مثنوي بك صباحي كفتش اهل بيت او
سخت دل چونی بكواي بك حو) بر صباح آنك اهل بيتي اكا دیدی ای ابو خویلو
نیچون غلیظ القلب سن سوبله مثنوي مازمرك و هجر فرزندان توحه
میداریم بایش دوتو) بزسك اولادك مر كندن و هجر و فراغدن توحه طوئارز
ایکی قات اولمش ارقه ايله یعنی بلیمز آنلرك فراغدن بو ككوب توحه و فریاد ایلر
مثنوي توئی كری نمی زاری چرا یا كه رحمت نیست در دل ای کی) سن
اولاد كدن اوزی اغلرسن و زار بلك ایلرسن نیچون باخود سنك كو كاكده ای اولو
مرحت بو قدر مثنوي چون ترار حی نباشد در درون * پس چه امید
ست مان از تو كنون) چونكم سنك دروننده بر مرحتك اولیه پس سندن بزه شمعی
نه امید واردر اولاد نه مرحت قیلرسن سندن بزه نه حاصل اولور مثنوي
ما بامید توایم ای پیشوا * كه نيكذاری تو مارا در فنا) برای پیشوا سنك امیدك ايله بزه كه سن
بزی فنا مالند * قومه سن بلكه بزه مرحت ایدوب بو عالم نیدن بزی قور تره سن
مثنوي چون بیار آینده روز حشر سخت * خود شفیع ما تویی ان روز
سخت) چونكم حشر كونی سختی بزه به لاول روز سختده بزم شفیع سندن سندن
بوكون مرحت بوبله اولیچق بارن اول غلیظ كونده بزه نجه شفاعت قیلور سن دیدی
مثنوي در چنان روز شب بی زینهار * ما باكرام توایم امیدوار) انجلین زینهار
سز اولان كیجه نك كوندوزنده بزسك اكرامكه امیدوارز مثنوي دست
مادر دامن تست آن زمان * كه نماند هیچ مجرم را امان) اول زمان بزم المزنك انك كده

در كه اول زمان هیچ مجرمه امان فالز اول زمانه هر مجرم و عامه كه امان د یلبه
بزسك دامنه كه تعلق ایدوب سندن شفاعت امید ایلر مثنوي گفت پیغمبر
كه روز رنجی كذارم مجرم را اشك ریز) پیغمبر علیه السلام دیدی قیامت كونده
بن مجرملری كوزیائی دو كیچی بی فورم یعنی مجرملری اغداد قلمری حالده ترك ایلر
دیدی صالحان امن پسته كلیجه به دل بوحدیث شریفه اشارت بیوررل كه اصحاب
حدیث روایت صحیح ايله اصحاب كیره دن روایت ایدرلر ته كم ابن عباس سندن و جابر دن
وافدن رضی الله عنهم و بونلرك غیر سندن دخی روایت ایدرلر كه قال علیه السلام
شفاعتی لاهل الكبار من امتی و ابودردا روایتی اوزره وان زنا وان سرق علی
رغم انك انی ذروا وقع اولمشدر مثنوي من شفیع عاصیان باشم بچان * نار هاتشان
زاسكجه كران) بن جانله ماصیلرك شفیع اولورم تاكم آنلری تقبل اولان
اشكده دن قورترم مثنوي ماصیان و اهل بكأر را بجهده و اراهم از عتاب
نقض عهد) عاصیلر و اهل بكأر زی جهده عتاب بدن و نقض عهدك جرمندن خلاص
ایلرم مثنوي صالحان امن خود فارغند * از شفا عنهای من روز كزند
بنم امتك صالحلری خود فارغلردر بنم شفاعت لرم دن كزند كونده یعنی قیامت كونده
آنلرك بنم شفاعتمه احتیاجی بو قدر بلكه آنلرك هر ربیبی هم شفاعلردر بوحدیثلره
اشارت بیوررل كه روایت اولور عن عبدالله بن الجداء قال سمعت رسول الله صلی الله
عليه وسلم يقول يدخل الجنة بشفاعته رجل صالح من امتی اكثر من بني ميم وعن ابی سید
قال علیه السلام ان من امتی من يشفع للقبائل ومنهم من يشفع للقبيلة ومنهم من يشفع
للعصبة ومنهم من يشفع للرجل حق يدخل الجنة وقال علیه السلام صلحاء امتی
لا يحتاجون لشفاعتی واما لهم شفاعه في المذنبین مثنوي بلكه ایشار شفاعت
هابود * كفتشان چون حكم نافذی رود) بلكه آنلر ایچون شفاعت اولور آنك سوزی
حكم نافذ كي كیدر و حق تعالی آنلرك شفاعتی قبول ایدر مثنوي هیچ وازر ووزر
ضیری بر نداشت * من نیم وازر خدایم بر فراشت) هیچ وازر بر غیرك ووزنی بو قارو
كتور مدی بن وازر دكلم خدای بنی عالی ایلدی سورة نجمده اولان آیت كرمه به اشارتدر
تفسیری جلد رابعده تفسیر كنت كثر ایلاننده كلور (ولا زروا زره و زراخری) آیت كرمه
سنك مقتضا سجه هیچ بر نفس حامله بر آخر نفسك جلنی بو قارو قالدر مدی یعنی
كتور مدی بن وازر دكلم یعنی بار بشریت و نفسا نیتی حامله دكلم خدای متعال بنی
سارعبادی اوزره مر تفع و طالی ایلدی حضرت پیغمبرك لساننددر مثنوي
انكه بی وزرست شیخست ای جوان * در قبول حق چواندر كف كان) بو بیت شریف
حضرت خداوند كار لساننددر تكرار الشیخ فی قومه كالنبي فی امته حدیثك شرحده
شروع ایدوب شيخك پیغمبره مشابهی نه جهنددر تحقیق بیوررل اول كسه كه بی وزر در

شیخداری بخت یعنی اول کسی که نفقات بشریت و کفایت بار نفسانیت را خلاص اولمش
و حق تعالی آنک را ظهور ندن بوی (و وضع عناصرت و زرك الذي انت من ظهورك) آیت کریمه
منك خواستجه وضع قیاس اوله شیخ اولدر بوشیخ فی المال - فی تعالیاتك قبولنده قواس
الند. کان کیدر یعنی بد قدرت الهیه ده الت مشابه سنده در پس نبی مشابهتی بو
وجهله در شیخ عنداهل الاله و صاحب الصورة آق صلالو قوجه به درل و عنداهل
الطریقه و صاحب الحقیقه بی وجود اولان و فناء در قیاس به سن بولان - و واجبه درل
پس عنداهل الحق شیخ کیدر آنک شمرند شروع ابدوب بیورلر **﴿ مثنوی ﴾**
شیخ که بودیر یعنی موبد **﴿ مثنوی ﴾** این موبدان ای بی امید (شیخ عنداهل الصورة
کیدر صفای یعنی اوی پیردر ای امید موبدان بوق فک معنای بیل و اهل تحقیق
بویاض قبلندن مراد قبلور فهم قبل **﴿ مثنوی ﴾** هست آن موی سیه هستی
او **﴿ تاز هستی اش نماد نارو ﴾** اول سیاه قبل سالکک و ارلندن عبارت اولدی تا اول
سالکک و ارلندن و اتانیدن رقیل قدرش **﴿ قالمایجه به دك ﴾** مثنوی **﴿ چون که ﴾**
هستی اش نماد پیراوست **﴿ کر سیه موباشدا و یا خود دو موبست ﴾** چونکه اول سالکک
و ارلخی قالیه و مقتضای نفسا نبی اولید شیخ اولدر اگر چه بحسب الصورة سیاه و
اولسون و یا خود دو موب اولسون سته و صورته اعتبار بوقدر **﴿ مثنوی ﴾**
هست آن موی سیه و صف بشر **﴿ نیست آن موی ریش و موی سر ﴾** محصل اول
سیاه قبل عند العارفین و صف بشر در اول قبلندن مراد صفا قبل و یاض قبل دکلدر
بلکه سواد بشریت و ظلمت نفسا نیتدر پس هر کیمکه صفت بشریتی و ظلمت نفسا نبی
کیدر و کند و بی نور حقه منور اید پیر صاحب تدبیر اولدر و او کان فی السن صغیرا
﴿ مثنوی ﴾ عیسی اندر مهد بردارد نفیر **﴿ که جوان ناکشته ماشیم و پیر ﴾** نه کم
عیسی علیه السلام - حضر تبری مهد ابجره ندان نفیر ابکر که جوان اولماش ایکن
بوشیخ **﴿ و پیرد بوسو بیلر کال الله تعالی فی کلامه المجید ﴾** قال انی عبد الله آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا و جعلنی مبارکایما کتب **﴿ پس ولی مادر زادی دخی بو کاقیاس ایله اگر چه ﴾**
الهی صبی ولو کان نبیادر بجر به ایله حاصل اولان عقل و علمه نسبت و لکن الصبی نبی
ولو کان صبیادر خداداد اولان عقل و علمه نسبت بر کسند صغری حالنده کامل العلم
و العقل اولسه بعد الاربعین اکسل اولور و سن و سال واسطه سبله حاصل اولان علم
و معرفتک اکال انضمامه نور علی نور مر تبه سن بولور **﴿ مثنوی ﴾** کر رهید
از بعض اوصاف بشر **﴿ شیخ نبود کهل باشدای پسر ﴾** اگر رسالت بعض اوصاف
بشر به دن قورتلسه بعضنه مینا اولسه عنداهل الله اول کسه شیخ اولمزدوموی
اولور ای اوغل **﴿ کر چه موی ریشی بیاض ساده و سالی بوزدن زیاده ایسه ده ﴾**
﴿ مثنوی ﴾ چون یکی موی سیه کان و صف ماست **﴿ نیست بروی شیخ و مقبول**

خدمات) چونکم بر سیاه قبل که بزم و صف بشر به من دن عبارت در اول کیمه نك اوزرنده
اول اولیه اول شیخدر و مقبول خدادر که جله صفت نفسا نبی و ظلمت جسمانی سنی
افتا و از الله قبلوب اخلاق الهیه الله منخلق و اتوارر بایله ایله تحقیق اولمشدر **﴿ مثنوی ﴾**
چون بود مویش سپید ار یا خود ست **﴿ او نه پیرست و نه خاص از دست ﴾** چونکم
بر کیمه نك موی سپیدی اوله و صور تا پیرلک مر تبه سن بولاه اگر کند ایله اوله و مر تبه
بشر بتنه قاله اولن پیردکل و خاص از دی دکلدر **﴿ مثنوی ﴾** و مر موی
زوجهش باقیست **﴿ او نه از عرشست و افاقست ﴾** و اگر رقیل اش قدر اول کیمه نك
و صفندن هنوز باقیدر اول کیمه عرش دکل آفاقیدر

﴿ عذر گفتن شیخ بهر نا کر یست بر فرزندان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شیخ گفت اورا مندار ای رفیق **﴿ که ندارم رجم و مهر و دل شفیق ﴾**
شیخ خاتونه جواب و ربوب دید که ای یارداش ظن ایله که بن مهر و محبت و مر حمت
ایدیچی کوکل طوته **﴿ لا تنزع الرحمة الا من شق حیدک ﴾** خواستجه مر حمت شفیقندن
زع اولور تقیدن دکل الملهک اولیا سی مر حمت و شفقت اوزره محمولدر قهر
و ظلمت اوزره دکل کما قال علیه السلام ما جیل الله ولیا الا علی حسن الخلق و الرحمة
﴿ مثنوی ﴾ بر همه کفار مارا رحمت **﴿ کر چه جان جله کافر نعمت ﴾** بویست
شریف جامع الکلام قیلند در ایکی وجه جازدر اول کافر نعمت و صف ترکیبی اوله
بو تقدیر اوزره معنی جمیع کفار اوزره بزم مر حمت ایلمک و ار در اگر چه جله کفارک
جانی کافر نعمت ایسه ده مخلوق خدا به شفقت و مر حمت ایلمک انبیا و اولیا نك شانند در
و لهذا قال علیه السلام لا یرحم الله من لا یرحم الناس یعنی جنس ناسه دیمک قال علیه
السلام از هم من فی الارض یرحمک من فی السماء رواه الطبرانی عن ابن مسعود
من فی الارض جمیع انسا نه شاملدر و قال النبی علیه السلام الراحمون یرحمهم الله تبارک
و تعالی ارحمهم من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه احمد و ابودودو الترمذی و الحاکم
عن ابن عمر رضی الله عنهما و اتانیا جان جله کافر مبتدأ و نعمت خبر اوله بو تقدیر اوزره
معنی دو کلی کافر اوزره بر مر حمت و ار در اگر چه جله کفارک جانی نعمتدر
بو جهندن خود محل مر حمت و مستحق شفقت و جله کفارک جانی مؤمنه نعمتدر
ایکی وجهله اول مؤمنه فد اولدینی جهندن و اتانیا مؤمن آنک جشده اولان مقعدنه
وارث اولدینی حیثندن کافرک مؤمنه قدا و مؤمنه کافر و ارث عقی اولمنده کلام
خدا و حدیث مصطفی دلات و شهادت بایرنه کم صحیح مسلم و کتاب مشارقه بو حدیث
شریف ابو موسی حضر تلیته استاد اولمغه روایت اولور قال علیه السلام اذ کان
یوم القیامة رفع الله الی کل مسلم بهودیا و الانصر انیا فیقول الله تعالی هذا فاکاک
من النار رفع الله ای اعطاء الله الفکاک یعنی الفاء و کسر هاء الحلاص و مؤمنک کافر

جند و اوست اواد بقته دلیل اولك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس (آبند شیع
اکل بوحد بشك شرحند بوایت کریمه تک تفسیر نه مناسب دیر که فاورث الله کل واحد
من المصدق والمکتاب مقعد صاحب من الجنة والنار اورث الکتابی مقعد المؤمن من النار
واورث المؤمن مقعد الکتابی من الجنة پس ایکی جهندن بیه کافرک جانی مؤمنه
نعمت اولور و مؤمنک اکامرحت لازم کلور و شیخ بنه اول خاتونه دبیلر **مشوی**
پرسکامرحت و بخشایش است که چرا از سنگها شان نالش است (ای خاتون
بنم کلابه بیه مرحت و بخشایشم وارد بر بیه دیو که بیخون اول درد مندره ناسک
سنگر ندن نالش و سرزنش وارد **مشوی** ان سکی که می کرد کویم دما
که ازین خووار هانش ای خدا) مخلوق خدایه بنم مرحتم ای خاتون نه مرتبه خالدر
بو ندن فهم ایله که اول برکلبکه بنی اصربه بن اکادعا ایلم بویه دیو که بوخویدن
اول کلای کیه و قورترای خدای متعال **مشوی** ابن سکا تراهم دران اندیشه دار
که نیاشد از خلائق سنکسان الهی بو کلای هم اول اندیشه طوت که خلائقندن
انلر سنکسار اولیلر کلبه مرحت موجب مغفرت کیره اولد بقته بوحدیت شریف
دلالت و شهادت ایلمر که صحیحینه ثابت اولشد در حق ابی هر یرة اتفاقا علی الروایة عنه
قال علیه السلام ان امرأت بغيارات کلبای بوم حار تطیف بفر او قداد لع اسانه
من العطش فترت له بموقها الماء ففقرها پس کلبه مرحت سبب مغفرت کیره
اولیحق انسانه مرحت سبب مغفرت اولسی بطریق الاولی **مشوی** زان
بیاوردا و یارارزمین تا کند شان رحمة للعالمین) اول جهندن الله تبارک و تعالی اولیای
بر بوزنه کتوردیکه تا آنلری عالمه رحمت ایله نه کم حبیبی مصطفی حقند (وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین) پیوردی اکاوارث اولان اولیاسی دخی بعد زمان علیه السلام
هر یری کندی عصرند رحمة للعالمین اولدی و رحمة للعالمین اهل تحقیق رحمة لجمع
الخلائق دیمکله تفسیر ایلملر در پس جیع خلائقه بو نلر توجهله رحمتد آنک بیانه شروع
ایدوب پیوردر **مشوی** خلق را خواند سوی در کام خاص حق را خواند که وافر
کن خلاص) اولیای خدا خلق عالمی در کام خاص جانینه دعوت قبولور و آثار حضرت حق
اوصاف جیله سنی ذکر ایمکله آنلری جناب خاتمه مشوق و محبت ایدیحی اولور حضرت
حقه دخی دعالر ایلمر الهی بو عاجز و فقیر بندلر بیکه خلاص وافر قیل و نجات و مناصی بی
موفق و مبسر اول **مشوی** جهد غایداز بن سو بهر بند چون نشد کوید خودا
یادرمبند) جهد کوسرر بو طرفدن بو نلر بند و نصیحتدن اوتری چونکم خلق نصیحت
پذیر اولیلر حضرت حقه دیر که خدا یادر رحمتک بندلر لکنا وزره بند ایتمه مرتبه مشیخته
واصل اولان صاحب سعادتک کار و شانی حضرت حق عبادنه سودیر مک و عبادتی
دخی حضرت حقه سودیر مک و بر بوزنده نصیحتک کتمک و خلق عالمه مرحت یا تمکدر
نه کم شیخ پیوردری حضرتلری عارف المعارفده بو محله مناسب بو حدیثی روایت

ایدوب شرحند بویه پیوردر و در فی الخبر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال علیه السلام
والذی نفس محمد یبده ان احب عباد الله الی الله الذین یحبون الله الی عبادته و یحبون
عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنسبة قال الشیخ رضی الله عنه و هذا الذی ذکره
النبی صلی الله علیه و سلم هو مرتبة المشیخة لان الشیخ یحب الله الی عبادته و یحب عباد الله
الی الله **مشوی** رحمت جزوی بود مر عامر رحمت کلی بود همام را) عام ایچون
تحقیق رحمت جزوی اولور اما همام ایچون رحمت کلی اولور **مشوی**
رحمت جزو ش قرین کشته بکل رحمت دریا بود هادی سبل) آنک رحمت جزوی
کله قرین اولدی در یانک رحمتی هادی سبل اولدی یعنی ان کله مائة رحمة انزل منها رحمة
واحدة بین الانس والجن والبهائم فبها یعاطفون و بها یترجون حدیثک فواصفه
رحمت جزو بدن مراد اول بوزدن بر اولان رحمت واحده در و رحمت کلیدن مراد
اول بوزدد قدر اول رحمت الهیه در همام قبح ها بیه کثیر الهمة و جلیل العزیمه
اولان کسبه دیرلر یت نایده اولان جزو ش صبری همامه راجع اولق جا ز دکدر و آتی
عامه ارجاع ایدن معانی آیاته فایز و جا ز دکدر بو مصرع همامه علت منزله شده در
و مصرع ثانیک اولنه لهذا و باخود لاجرم و باخود بدن سبب تقدیر اولنور که
قرینه کلام بو نلر دن بهر حال اقتضا ایلمر و بو مصرعده ایکی وجه اوزره معنی
و بر مک صحیح اولور نه کم تعبیر اولد قدغه فهم ایلمر سن پس تقدیر معنای یقین
شریفین اولدر که تحقیقا عام ایچون و صوام سیرت اولان شیخ انام ایچون رحمت
جزوی اولور و خلقه اول رحمت جزویة بشریه ایله مرحت قبولور اما بزرگ رحمت
اولان صاحب سعادت ایچون رحمت کلبه الهیه اولور انکی چونکه اول امام همامک
رحمت جزویة و بشریه سی کله قرین اولشد در پس قرینک حکمنی اخذ قیلشد در
ولهذا رحمت دریای حقه هادی سبل اولور بو وجه ان همام رحمت دریا را هادی
سبل شود تقدیرنده اولور اما وجه ثانی اولدر که اول همامک رحمت جزویة سی رحمت کله
قرین اولشد و قطره وار رحمت دریای حقیقته بخوا و لوب عین رحمت دریا مرتبه سن
بولشد در لاجرم رحمت دریای مرتبه سن بولان هادی سبل و مر شد مرتبه کل اولور
دیمک اولور و رحمت دریای اولین هادی سبل و مر شد مرتبه کل اولر دیمکی اشعار قبولور
مشوی رحمت جزوی بکل پیوسته شو رحمت کل را تو هادی بین و رو
حرف ندا مقدر در تقدیر کلام ای رحمت جزوی کله پیوسته اول یعنی ای جزو منسوب
اولان رحمتک مظهری اولان عوام سیرت کل مظهری اولان شیخ همام مرتبه
متصل اول رحمت کلی سن هادی کور و کیت یعنی آنک یا نتیجه بحر رحمت جانینه
سیرایت **مشوی** تا که جزو ست او نلر راه بحر هر غدر بر اکنند ز اشباه
بحر) اولافا بیدن مخاطبه الثفات ایلدیلر تکرار بیه مخاطب دن غایبه الثفات پیوردریلر

یعنی تا کم بر کیمه جزو در یعنی رحت جزو به مرتبه سنده در اول کیمه بحرك یوانی
 بتلر یعنی رحت جزو به مرتبه سنده در اول کیمه بحرك یوانی بتلر یعنی رحت واسعه
 و کلبه در یاسنه اولان طریق فهم قیلز هر بر کولی اول کیمه امثال بحردن عدا ایلر
 اشباه شبهت جمید ر شبه مثله دیر لر و تو ضیح معنی اولیر که هر کسی کندی
 استعدادی قدر مرتبه سنک حکمی اوزره ادراک ایلر کندی مرتبه سنک فو قنده
 اولان مرتبه نك حکمی و شانی بتلیر اول مرتبه اهلنك شانی دخی کندی مرتبه سنک
 شانی کپی زعم ایلر نه کم مرتبه جزو به ده اولان مرتبه کلبه نك شانی بتلر و آنک
 اهلنك علوم و اسرار ندن خبردار اولر و لهذا قیل لا یحمل عطایا هم و قیل لا یعرف
 الاهلا الا الاهل مثلاً بر کسه قطعاً بحری کورمه هر غدری اشباه نظماً بر بحر ندن
 عدا ایلر لعدم اهلیته للبحر پس بو مقدمه معلومک اولدیه مادامکه بر کسه جزو
 و قطره مرتبه سنده در کل اولان بحرك طریق بتلر هر بر رحت غدری کوررمه قصور
 عرفاندن آنی امثال بحردن عدا ایلر و دریای رحت اولان مظهر کک اشباه ندن زعم
 قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چون نداندر ایم کی ره برد سوی دریا خلق را چون آورد
 چونکم بر مظهر رحت جزو به اولان کسه دریای رحمانیتک یوانی بتلیر حقن اکا بول
 ایلرورد ربای حقیقت جانیته نیجه کورر و اکا نو جهله تورر ﴿ مثنوی ﴾
 متصل گردد بحر انگاه او ره بردنا بحر همچون سیل وجو اولان بحر رحمانیه
 و وحدانیته متصل اولور آنک علی اول و قنده اول کسه تا بحر حقیقه بول ایلر و سیل
 وجو کی اما قبل الاتصال الی البحر دریا به سیل وجو بول ایلر و یکی کی بول ایلر من
 و خلق کنورب اکا و اصل ابد من اگر سن در سنکه چوق رحت جزو به مظهری
 اولان کسدری او کورر که قبل الوصول الی بحر الحقیقه و تکمیل النفس فی الطریقه
 دعوت خلقه شروع ایش و ارشاد و نصیحت سمته کتش پس یونلر دخی خلقی حقه
 دعوت ایلر و ناسه اول رحت کلبه دن کلام سو یلر و سوال مقدره جواب و رروب
 یورر ﴿ مثنوی ﴾ و رکند دعوت بتقلیدی بود نه از عیان و وحی و نایدی
 بود و اگر بو گونه کسه خلقی دریای رحت جانیته دعوت ایلر سده تقلیده منسوب
 اولمظه ایلر آنک دعوت و ارشادی معاینه و مشاهده جهتدن و وحی الهی و ناید
 ربانی حیثشدن دکاد ربیکه قال فلان هذ او کنت فلان فی کتابه هذا قیلند ندر
 فافهم ولا تنفل فان هذا لا بیات فامضه و اکثر الشارحین فیها را حاضه ﴿ مثنوی ﴾
 گفت پس چون رحم داری بر همه همچو چو یانی بگردان رده پس زنینه شیخ
 رفته دیدیکه چونکم دو کلی خلق اوزره رحم طو تار سن بو مخلوقات سورینک
 اطرافند چو یان کی سن یعنی یونلر حارس و نگهبان سن ﴿ مثنوی ﴾ چون
 نداری نوحه بر فرزند خویش چونکه فساد اجل شان زد بنیش نیچون کندی

اولادک اوزره نوحه طو تار سن چو نکم اجل فساد یونلر مر کیشنی اوزدی
 ﴿ مثنوی ﴾ چون گواه رحم اشک دیدهاست دیدتونی نم و کر به چراست
 چونکم مر حنک شاهی دیده لر کسر شکدر سنک کوزک نیچون بی نم و بی کر به در
 ﴿ مثنوی ﴾ رو برن کرد و یکفتش ای عجز خود نیاشد فصل دی همچون نمون
 شیخ حضرتلری یوزن خاتوننه ایلدی و اکادیدی ای عجز فصل دی خود فصل
 نمون کی اولر یعنی قیش آبی کی اولان عوام کالهوم نمونایی کی خار و محل اثمار
 اولان اجام و معاینه مشایه اولر که آنلرک انجماد عبوی کال پروت و قسوت قلینده
 حاصلدر و نیم انقطاع اطسار چشم حرارات هوای یاردن و کریمت مشاهد
 دلداردن ناشیدر ﴿ مثنوی ﴾ جله کر مرد ندانسان کرخی اند غایب و پنهان
 ز چشم دل کی اند آنلرک جله سی اگر مردما کرزنده درلر کوکل کوز ندن حقن عائب
 و پنهان دررلر ﴿ مثنوی ﴾ من چو نیم شان معین یش خویش از چه رورور اکم
 همچون توریش چونکم آنلری بن کندی او کومده معین سکورورم نه یوزدن
 یوزمی سنک کی ریش ایلر یعنی یوزم بر توب فریاد ایلزم ﴿ مثنوی ﴾ کر چه
 بیرونند از دور زمان بامشده و کرد من بازی گان اگر چه بنم اولادم دور زمان
 دانه شدن طشره دررلر لکن غله طرفه بازی کن دررلر ﴿ مثنوی ﴾ کر به از هجران
 بودی از فراق با عز زاتم و صالست و عتاق کر به هجراندن اولور و یا خود فر اقدن
 اولور بکا غزبان اولان اولاد مله وصال و معافقه واردر ﴿ مثنوی ﴾ خلق
 اندر خواب می بینند شان من به بیداری همی بینم عیان خلق آنلری انجق رؤیاده
 کورر و طالم برزخک اهلته واقعه ملاقات اولور ز براروح خواص قیدندن خلاص
 یولمظه نوصایته مشایه و مماثل اولمظه اول عالمک سیرت و شهوده استعداد حاصل قیلور
 اما بن آنلری بیدارلق ایلر کورورم حجاب بشریه دن منسلخ اولان عز یزله احوال برزخی
 مشاهده ایلک و موتایی کورروب بو طالده آنلره سوز سولک اول مرتبه و ادنی منزله در
 مرآت قلبی بحلی اولان عارفه عالم باطنک اهلی و احوالی پنهان اولر ﴿ مثنوی ﴾
 زین جهان خود را ادبی پنهان کنم برک حس را از درخت افشان کنم بوییت
 شریف سوال مقدره چو ایلر کان خاتونی اکادیدیکم یونلر عالم باطنده طور رسن
 جهان ظاهرده سن آنلری نیجه کورر سن جواب و رروب دیرلر که بو جهان ظاهر دن
 کندوی بردم پنهان ایلزم یعنی عالم بشریتدن و لباس نفسانیتدن منسلخ اولورم اوراق
 حواس بدنیه بی درخت رو حدن سلکرم یعنی حواس ظاهر نك احکامی وجوده دن
 اسقاط ایدوب نام کی اولورم بلکه موتا حکمن بولورم پس عالم باطنک اصحابی
 مشاهده قیلورم و آنلره انشا اولورم تنکیم حضرت رسولک او غلانی زید حضرتلری
 اهل جنت و اهل ناری بود نیاده مشاهده قیلوب فکائی انظار الی اهل الجنة یستمعون

فیها والی اهل النار بتعاون یوردیگی کی ورنای محمدی اولان کاملر دخی صفا
شرابن ایچوب و کند یلردن کجوب خدای متعال آنلره معنی قیوسن اچدقد نصکره
زید حضرتلری کوردیکی کی اهل جنت و اهل ناری کوردرلر و عالم باطنک اسرارنه
و کارنه مطلع اولورلر **﴿ مثنوی ﴾** **﴿ حسن امیر عقل باشدای فلان ﴾** عقل
اسیر روح باشد هم بدان **﴿ بویست شریف دخی سؤال مقدره جوابدر کان برکسه و با
خانوی اکادیر که برک حسی درخت بدنن توجهله اسقاط ایترسن و حواسه نه ابله
حکم قیلورسن جواب و برر که ای فلان حواس اسیر عقل اولدی و امیر عقل آند
حکمی کیف مایشاء اجرا قیلدی و عقل مشیر دخی روح سلطانتک محکوم و اسیری
اولدی هم یل ولیکن خیال خیال الله مغلوب و عقل عقلیات ابله دست پسته و ذیون
اولد یغیون حواس اوزره حاکم و امیر اوله من افعال معقده بی دست تدبیرله فتح
قیله من **﴿ مثنوی ﴾** **﴿ دست بسته عقل راجان باز کرد ﴾** کارهای بسته راهم
ساز کرد **﴿ جان عقلک بسته اولان دستنی اچه کارلری هم ساز ایلر یعنی وقتاکم خلیفه
ربانی اولان روح سلطانی عقلک حبال خیالات و عقل عقلی الله با غلغش اولان
النی اچه و با غلغرن چوز معقده اولان کارلری دخی هم مشکل اولان ایشلری هم اسان
و سیر ایلر **﴿ مثنوی ﴾** **﴿ حسها و اندیشه بر آب صفا ﴾** همچو خسر بگرفته روی
آب را **﴿ عالم باطن که روح انسانی و عقول و ارواح اکو اتیدن عبارتدر فی المثل آب صافی
کبدر و حواس جسمانی و اندیشه و افکار نفسانی اول آب روحانی اوزره حس و خیال
کی حباب روی آب اولشدر پس شول دمکه عقل و ادراک الی بو حس و خاشاک کی
اولان حواس و افکارنی روی آب و روحدن دور قیله و آب معنای عالم و ادم پیدا اوله
و ظهوره کله عالم باطنده اولنلر و بوطالده اولنلر و مرتبه برزخده قائلر و مقبرده جنت
روضه سن بولنلر و جهنم خفره سنه کبرنلر کی یلدر ظاهر و آشکارا اولور پس انبیا
و اولیایین باطنله بوصفوت و قنده عالم غیبک اهلنی و امورنی کوردرلرینه مطلع اولورلر
تکیم موعظه کابلرندن مشکوة الانوار نام کتابک فرق دردیجی بایند دخی بوعمله
مناسب واقع اولشدر قال فیہ ولما کانت الغشاوة من رفعة عن الانبیاء والاولیاء نظروا
الی الملكوت وشاهدوا احوالها پس معنای بیت شریف اولدر که حسرو اندیشه
آب صفا اوزره حس کی روی آبی طومشدر یعنی خسر آب صافینک یوزنی
طومدینی کی حواس ادراکات دخی آب جانک یوزنی طومشدر و افکار خیالات آنک
روی پاکنه برده اولشدر **﴿ مثنوی ﴾** **﴿ دست عقل ان خمس پیکسو میرد ﴾** آب
پیدای شود پیش خرد **﴿ عقل الی اول خسی بر جاتنه ایلنور اول زمانده آب جان عقل
اوکنده پیدا اولور یعنی آب و روحک یوزنی جن ارادات الهیه کشف ایتک و کوسرمک
مراد ابله عقل الی اول خمس حسی و کف اندیشه بی بر جاتنه ایلنور آب روح********

پیدا و ظاهر اولور عقلک حضورنده و عالم ملکوت و اسرار جبروت ظهوره کلور آنک
اوکنده **﴿ مثنوی ﴾** **﴿ خمس بس انبیه بود بر جوجون حباب ﴾** خمس چوبیکسو
رفت پیدا کشت آب **﴿ خمس جوی اوزره حباب کی چوق جمع اولشیدی خمس
چونکه بر جاتنه کندی آب پیدا اولدی یعنی خمس که احکام و مقتضیات حسدن
عبارتدر چوق انبیه جمع اولدی جوی روح اوزره جمع اولدینی کی بومصر عده
بس آب روح مستور کشت دیمک مقدر اولور و قرینه کلام بونی اقتضا قیلور و مصرع
ثانی دخی بومعنایه دلیل اولور یوردرلر خمس چونکه بر طرفه کندی صو پیدا اولدی
یعنی خمس کی اولان حسن و آنک مقتضا و احکامی چونکه بر طرفه اوله آب روح پیدا
و عالم معنی ظهوره کندی بوقیوح خدای متعال عقلک دست تدبیرنی حبال خیالدن
و عقل اندیشه بالدن خلاص ایلر سه میسر اولور اما دست عقلیکه خدا کشاده
قلیه و عقل عقالدن ازاده اولیه آب و روحک مستور اولسی و خمس حسک آتی پوشیده
و ستر قیلسی مقرر در تکیم یوردرلر **﴿ مثنوی ﴾** **﴿ چونکه دست عقل نکشاید خدا
﴿ خمس فزاید از هوادر آب ما ﴾** چونکه خدای تعالی عقلک تدبیری النی اچه و عقل
هدایت و حریت شرابن ایچمه برم آب و روح اوزره خمس حس هوای نفسانی
جهتندن زیاده اولور و حواس افکار جسمانی تک حکمی عقل و روح اوزره غلبه
قیلور **﴿ مثنوی ﴾** **﴿ آبراهرم کند پوشیده او ﴾** آن هوا خندان و کریان عقل تو
آب روحی اول هوای نفسانیه دن زیاده اولان خمس هوا و هوس هر دم زیاده پوشیده
ایلر اول هوای نفسکه کولجی و مسرور اولجی و سنک عقلک کریمه قلیجی اولور
پس لازم و لابددر که ترک هوا ابد سن و منهج خدایه کیده سن تا کم اصم و اعی
اولیه سن و مرتبه هوا و هوسده قالمیه سن و لهذا حذر النبی صلی الله علیه و سلم اینه
وقال یا ایها الهوی فان الهوی یعمی ویصم و قال ابن الفارض **﴿ بیت ﴾** و نهج سبیلی
واضح لمن اهتدی **﴿ و لکنما الا هواء عمت فاعت ﴾** هی النفس ان القت هواها
نضاقت قواها و اعطت فعلها کل ذرة **﴿ مثنوی ﴾** **﴿ چونکه تقوی پست دودست
هوا ﴾** حق کشاید هر دودست عقل را **﴿ مال و جاه هاما کی اولان هوانک ایکی الی
کبدر و مال و چاهی اولیه نک هوا سنک ایکی الی شهوت نفسانی و رغبت دنیویدر
مادامکه مال و ریاست و شهوت و دنیا به رغبت عقل اوزره غالب اوله آنک ایکی الی کی
اولان قوه علیه و قوه عملیه مغلوب و مقید اولور و تقوی بر صفت و بر صفت قوه
روحانیدر که انسان انکله کندی و بی مال و چاهک صوری و معنوی اولان مضرتندن و نفسک
شهوئندن و دنیا نیک میل و محبتندن حفظ و صیانت ایلر چونکه بر صفت روحانی
و قوت عقلانی هوای هاما نیک کندی به ایکی ال کی اولان مال و چاهنی و باشهوت
و رغبتنی محکم با غلبه حق سبحانه و تعالی فتح ایلر عقلک ایکی ال کی اولان قوه علیه****

وفوة علیه سنی ﴿ مشوی ﴾ اس - واس چیرہ محکوم نوشد * چون خرد سالار
مخدوم نوشد ﴿ مشوی ﴾ اس - واس غالب و حکم سنک محکومک اولور چونک عقل مدبر سنک
باشواو مخدومک اوله ﴿ مشوی ﴾ - سر رانی خواب خواب اندر کند * تاکه
خدیجه ز جان سر برزد ﴿ اول سالار عقلات حلالی خواب سر خواب ایچره ایلمر یعنی
حواسک حکم ظاهره اولان حکمتی بغلیوب قائده کوردیکی عالم مثاله بلانوم آنلری
ایصال ایلمر تاکه غیبه منسوب اولان شیلر جن طالعین باش یوقار واوره وظهوره کاه
﴿ مشوی ﴾ هم بیداری بیند خوابها * هم ذکر دون بر کشاید بابها ﴿ اول عقلی
کندی به سالار و مخدوم فلان و حواسی مغلوب و محکوم اولان کسه هم بیداری
و قند خوابلر کورر یعنی ناسک خوابده کوردیکی و آنلرک عالم مثاله سیر قیلد یعنی اول
بقظه حالده مشاهده قیامور هم کوردوندن اکا ابواب اسرار مفتوح او اور تکیم بو - مکایه
اوله جق شیخ ضریره حین تلاوتنده کوزلی ایچلوب و دیدلرینه عالم غیبین نور
کابو حروف مصحف شریفی کوروب قرات قیامور دی

﴿ قصه خواندن شیخ ضریره مصحف رادرووی و بیلشدن بوخت قرات ﴾

﴿ مشوی ﴾ دیددر ایام ار شیخ فقیه مصحفی در خانه پیر ضریر ﴿ اول شیخ فقیر
بر ایامده بر ضریر رک خانه سند بر مصحف آوردی ﴿ مشوی ﴾ پیش او همان شد او وقت
نوزده روز زاهد جمع کشته چند روز ﴿ اول پیر ضریر رک خانه نوز و وقتده اول شیخ فقیر
همان اولدی هر ابکی زاهد بریده بر قاج کون جمع اوامش ﴿ مشوی ﴾ گفت
ایجهای عجب مصحف چرامت * چونکه نایب است این درویش راست ﴿ اول شیخ
فقیر کند یسنه دیدی ای عجب بوخانه ده مصحف نه ایچوندر چ - ونکم بود رویش
راست نایبندر ﴿ مشوی ﴾ اندرین اندیشه تشویش فرود * که جز او را نیست
ایجهایش بود ﴿ بواندیشه ده اول فقرک تشویشی زیاده اولدی بوله دیو که بو محله
بو پیر ضریر بدن غیری موجود اولیمی برکسه بوقدر ﴿ مشوی ﴾ اوست تنها
مصحفی او بخته * من نیم کستاح یا آمیخته ﴿ اول پیر تنه سادر و بر مصحف اصلش در
بن کستاح و یا آمیخته دکلم یعنی بن عقلی قارشش و یا کستاح و بی ادب دکلم
﴿ مشوی ﴾ تابیرسم فی شخص صبری کنم * تابصیری بر مرادی بر زم ﴿ تاکم
اکا سوال ایلم بوق خوش اول بر صبر ایلمر تاکم بر صبر ایلمکله بر مراد اوزره اورم یعنی
بن کتاخ لردن یا خود عقلی قارشش سودا یلردن دکلمکله نالندن بو مصحف شریفک
سرنی سوال ایلم خوش اولورم و رمدت صبر ایلمر تا رمدت صبر ایلمکله بر مراده
کندی می اورم و مقصود واصل اولام دیدی ﴿ مشوی ﴾ صبر کرد و بود چندین
در حرج * کشف شد کال صبر مفتاح الفرج ﴿ اول فقیر الحاصل صبر ایلمدی اولقدر حرج
وز خنده اولدی نا اکار بجه مد تدنصر که بوسر کشف اولدی صبر مفتاح فرجدر

﴿ صبر کردن لقمان چون دید که داود حلقها میساخت ﴾
﴿ وازو سوال کردن باین نیت که صبر از سوال موجب فرج باشد ﴾

﴿ مشوی ﴾ رفت لقمان سوی داود صفا دید کوی کردن آهن حلقها ﴿ مثلاً
لقمان علیه السلام حضرت تلمی اهل صفا اولان داود علیه السلام حضرت تلمی
حائنه کنندی کوردیکه اول داود دوردن حلقه لیلردی ﴿ مشوی ﴾ جله
را با هم کردی فکند ز آهن بولاد آن شاه بلند ﴿ جله حلقه لری آهن بولاددن
اول بلند اولان پادشاه بری رینه راقدی ﴿ مشوی ﴾ صفت ذرات او کم دیده
بود * در عجب می ماند و سواسش فرزد ﴿ زباز ذرات صفتی او لقمان کورم شدی
عجیده قالدی آنک و سوسه سی زیاده اولدی ﴿ مشوی ﴾ کین چه شاید بود و برسم
ازو * که چه می سازد ز حلقه نون ﴿ بوله دیو که بو حلقه لری به لایق اولور بن آدن
اشکارا صورام که آهنی یاد او بوقات اولان حلقه دن نه دوز سن و بو حلقه لری
بر ره جمع ایلیوب نه پیارسن ﴿ مشوی ﴾ باز یا خود گفت صبر اولتر ست * صبر تا
مقصود زو تر ره برست ﴿ کبره لقمان کند یسنه دیدی صبر ایلمک اولی رکدرز را
صبر مقصوده تیز رک ره بردر که صبر طالی مقصودنه فوری واصل ایلمر ﴿ مشوی ﴾
چون پرسی زو تر کشف شود * مرع صبر از جله بران ترود ﴿ چونکم صوریه سن
صبر قله سن سکا تیز رک کشف اولور صبر قوشی جله دن زیاده و جرو کیدر و طالی
مطلوبه علی الفور واصل ایلمر ﴿ مشوی ﴾ ور پرسی دیر تر حاصل شود *
سهل از بی صبریت مشکل شود ﴿ واکر سوال ایلمه سن مقصود کبر حاصل اولور
سهل اولان شی سنک بی صبر اولکدن مشکل اولور ﴿ مشوی ﴾ چونکه لقمان
قی برد هم در زمان * شد تمام از صفت داود آن ﴿ چونکم لقمان علیه السلام
حضرت تلمی ایسم اولدی و سکوت قیادی هم اول زمانده داود علیه السلام
حضرت تلمی سنک اول خلقه لری صفتین تمام اولدی و نهایت بولدی ﴿ مشوی ﴾
پس زره سازید و در پوشید او * پیش لقمان کرم صبر خو ﴿ اول داود علیه السلام
اول خلقه لری زره دوزدی و کرم صبر خو اولان لقمان علیه السلام او کند *
آنی کیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت این نیکو لباس است ای فتا * در مصاف و جنگ دفع
زخم را ﴿ پس لقمان علیه السلام حضرت تلمی خطاب ایلمد دیدی ای فتی بوجبه
مضافده و جنگده زخم تیغ و تیری دفع ایلمکدن اوزری اولیاسدر ﴿ مشوی ﴾
گفت لقمان صبر هم نیکو دینست * که پناه و دافع هر جائیست ﴿ لقمان علیه السلام
حضرت تلمی دیدی صبر هم نیکو دم و بر صفتدر که هر نه برده و غم و اربده اکا پناه و آنی
دافعدر ﴿ مشوی ﴾ صبر را با حق قرین کردای فلان * آخر و العصر را اکه بخوان ﴿
والعصر ان الانسان لاقی خسره ﴿ عصر نیوت حقیقون یا خود ایکندی نمازی اوله
و یا خود زمان حقیقون که عجائب و غرایبی مستندر تحقیقاً جنس انسان خسرا ندهد ز

(الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات) الا شونلر خسرا نده دکلدر که وحدانیت حق تعالی تصدیق ایدوب عمل صالح اشدیلر (وتواصوا بالحق) دخی بر برینه وصیت ابتدا یلر شول امر ثابتی که اکاز وال اولیه واکا انکار اولیه اعتقادا و عملا و اول حق ثابت اولان امر توحید الله و اتباع رسول الله کبی و بونلره بکرز (وتواصوا بالصبر) دخی بعضیسی بفضیله وصیت ابتدا یلر مطلق صبره و دخی تواسی ابتدا یلر معاصیدن صبره و مشقت عباداته و یا خود بلیاته عطف الخاص علی العام قیلندندر مبالغه کمال اعتنا ایچون معنی بیت ای فلان کسه صبری حقه قرین ایلدی حق تعالی پس ای کسه آخر والعصری بر خو شجه اکه او قوونا مل ابله ناصبرک فائده عظیم یله سن که مخصوص بالذکر ایدوب حق اوزره عطف اولتدیغندن مقبولیتی منقهم اولور ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران کیمیا حق افرید * کیمیا بی همپو صبر ادم ندید * حق تعالی صد هزاران کیمیا براندی صبر کبی بر کیمیا آدم کورمندی پس صبر دید کلری اکسیر اعظم و کبریت احر در

﴿ بقیه حکایت ناینا و خواندن مصحف ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مردم همان صبر کرد و نا کهان * کشف کشتش حال مشکل در زمان) الحاصل مهمان صبر ایلدی و نا کهان مشکل اولان حال اول زمانده اکا کشف اولدی ﴿ مثنوی ﴾ نیشب آواز قرأ ترا شنید * چست از خواب ان عجائب را دید * نصف اللیلده قرآن آوازی ایشندی خوا بدن صبر ایدی اول عجائبی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ کز مصحف کور میخاندی درست * کشت بی صبر و از وان حال چست * که اول مرد ضریر مصحف شریفندن درست او قوردی صبر سز اولدی و آندن اول حالی استدی و بونک حقیقتندن سؤال ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت ایای عجب با چشم کور * چون همی خوانی همی بینی سطور) اول مرد مهمان اول ناینا به دیدی ای عجب ای چشم کور ابله نیجه او قور سن و سطر لری کور رسن ایای عجب معنانه در تکریر افظ باه تا کید ایچون اولور ﴿ مثنوی ﴾ ایجه می خوانی بران افتاده * دست را بر حرف از نهاده * اول نسته بی که او قور سن آنک اوزرینه دشمش سن بینی اول آنلرک حرفی اوزره قومش سن ﴿ مثنوی ﴾ اصبع در سیر پیدا می کند * که نظر بر حرف داری مستند * سنک بر مقلک سیرده پیدا ایلر که نظری حرف اوزره مستند طو تر سن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای کشته زجهل تن جدا * این عجب می داری از صنع خدا * مرد ناینا اول مهمانه دیدی ای تن جهالتندن جدا اولان کیمسه بونی صنع خدادن عجب می طو تر سن حق تعالی سنک صنعندن بو قدر نسته خود مستعجب د کادر ﴿ مثنوی ﴾ من زحق در خواستم کای مستعان * بر قرأت من حریصم همپو جان) بن حق

سبحانه و تعالی حضرت نلرندن استندم بو یله دیو که ای مستعان قرأت عظمی بن قرأت املک اوزره حریصم جانده حریص اولدیغم کبی ﴿ مثنوی ﴾ نیستم حافظ مرا توری بده * در دودیده وقت خواندن بی کره) بن حافظ قرآن دکلم که بن قرآن او قومه مشتاقم و حافظ قرآن دکلم بنم ایکی کوزیمه کره سز و علتنسز مصحف او قومق وقتند بر نور و برینی وقت حاجتده مصحف شریفک حروف و سطوری کورمک مرتبه سنده بر کورد بدم ﴿ مثنوی ﴾ بازده در دیده ام را ان زمان * که بکیم مصحف و خوانم عیان) اول زمان ای مستعان نکا ایکی کوزمی کیرو و بر که بن مصحف شریفی طوتم و عیان او قوم دیدم ﴿ مثنوی ﴾ آمد از حضرت ندا کای مرد کار * ای بهر رنجی بیا امید وار) حضرت حقدن ندا کلدی بو یله دیو که ای مرد کا رای هر پر رنجده بزه امید وار اولان دلفکار ﴿ مثنوی ﴾ حسن ظنت و امید ی خوش ترا * که ترا کوید بهر دم بر ترا) سنک بزم جنا بزم حسن ظنک و بر خوش امیدک وارد که سکا اول حسن ظن و خوش امید هر دمه بر زر کل دیو سولر و ترقی قیل دیو نصیحت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ هر زمانکه قصد خواندن باشدت * باز مصحفها قرأت بایدت) هر زمانکه سکا قرأت او قومه قصد اوله یا خود مصحفلر دن قرأت کرک اوله ﴿ مثنوی ﴾ من دران دم واد هم چشم ترا * تا فرو خوانی معظم جوهره) بن سکا اول دمه سنک کوز یکی کیرو و بر یرم تا کم معظم او قومه سن معظم جوهری معظم جوهر دن مراد حضرت قرآنک حروف لری اولور و جوهره جوهره تقد برنده در وزن ایچون تخفیف اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ همپان کرد و هر ان کاهیکه من * واکشام مصحف اندر خواندن) خدای تعالی انجیلن ایلدی و هر شول وقتند که بن مصحف شریفی او قومه کیرو انجام ﴿ مثنوی ﴾ ان خیریکه نشد خافل ز کار * ان کرامی باد شاه کرد کار) اول بر عظیم و خبیر اولان باد شاه که کار کرداردن خافل اولسدی اول کرامی و کرد کاری اولان باد شاه مرهوندر ﴿ مثنوی ﴾ باز بخشد پیشم از شاه فرد * در زمان همپون چراغ شب نورد) اول شاه فرد فی الحال بنم پیشمی چراغ شب نورد کبی کیرو باغشالری یعنی ظلمتی دور و بی و فر کو لغی از لاله اید بیچی چراغ نیجه قولرینه بخش ایلر مه بکا دخی کوز نورنی اوله بخش ایلر و بن دخی اول نور ابله مصحف شریفی کورورم و تلاوت قیلورم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ زین سبب نبود ولی را اعتراض * هر چه بستاند فرستد اعتبارض) بو بیت شریفده ایکی وجه جا زدر وجه اول اولدر که (الله یولی الصالحین) و دخی (الله ولی المؤمنین) آیت کریمه سنک خواستجه ولی دن مراد الله در وجه ثانی ولیدن مراد بشر دن اولان ولیدر پس وجه اول اوزره معنی بود که ولی مؤمنین و متولی امور صالحین اولان الله بوسیدن

اعتراض اولرز را هر نه شئی که اول ولی حمید آله و یا خود نسخ قبله آئین خیرلو سن
کتور و یا خود آنک مثل سن عوض کوندرو چه ثانی اوزره معنی بوسیدن ولی خدا
اولان انسانه کار یزدانه اعتراض ایلمک لایق اولماز هر نه شئی خدا بنده سندن آله
اعتراض کونده در پس ولیمک بوعوض و عطایه کال یعنی اولدیفیچون سائر ناس
کبی اعتراض ایتمزل و عدم رضا جانه کتزل بلکه خدای تعالین هر نه کیم کله
آنی خیرلو یلورل واکا راضی و شاکر اولورل دیمک او اور ﴿ مشوی ﴾ کر بسوزد
باغت انکورت دهد * در میان مانی سورت دهد (اگر اول ولی مطلق سنک باغی
یا قرسه وستانکی بقرسه سکا بی باغ و رز اوزوم و پر بر مایم ایچره سکا دو کون و پر
﴿ مشوی ﴾ آن شل بی دست راستی دهد * کان غهار ادل مستی دهد)
اول شل بی دستمال و پر بر کم شیخ اقطع حضرتلرینه و یردی و غلر معدنی اولان کیمسه به
مسئله که منسوب و صف و ذوقه محبوب کو کل و پر ﴿ مشوی ﴾ لانسلم و اعتراض
از ما برقت * چون عوض می ایداز مفقود زفت (ولهذا لانسلم و اعتراض بزم
جنس از اولان و ایلردن کندی چونکم مفقود اولان شیدن بدل بزرک و عظیم عوض
کله پس لانسلم و اعتراض کم شده اولان شینک مقابله سنده عوض و جزا کوریمکن
ناشی اولور ﴿ مشوی ﴾ چونکه بی آتش مرا کرمی رسد * راضیم کراش
مارا کشد) چونکم بی آتش بکا کرمیت و حرارت بنده و کله راضیم اگر نیم صوری
اولان آتشی سویندوره و منطقی قبله ﴿ مشوی ﴾ بی چراغی چون دهد او
روشنی * کرجرافت شد چه افغان می کنی) چونکم بچراغ سمن اول خدا رو شلت و ره
اگر چراغک کیدره نه افغان ایلر سن یعنی مقصود اولان شی هر نه ایسه چونکم
بلا سبب حاصل اوله زوال سبب ایچون عرفا و اولیاغم بیرلر

﴿ صفت بعض اولیا که راضی اند با حکام ﴾

﴿ و دعا و لایه نکند که این حکم را بگردان ﴾

﴿ مشوی ﴾ بشنوا کون قصه آن ره روان * که ندار دعا اعتراض در جهسان)
الان استماع ایله اول ره ورلک یعنی اصحاب سلوک اولان اولیا نیک قصه سنی که آنلر
بوجهائنده کار حقه بر اعتراض طوتمزل انکی چونکه کار خدا نیک جله سی حکمت
اوزره اولدیفی یلورل و حق بوانده اولان هر تلفک عوض و خلفه متیقن اولورل
پس اعراض و عدم تسلیم نجات یلورل اگر سن دیر سکه اولیا بعضی خود
دفع قضا ایچون دعا قیلشله و حضرت حقندن کان حکمک بعضی سینه تحمل ایده میوب
ازاله و دفعی ایچون ساهی اولشله بزر زیم بوبله در ﴿ مشوی ﴾ زاولیا
اهل دعا خود دیگر ند * که همی دوزند و گاهی می درند) اولیادن خود اهل دعا بر دیگر
طائفه درل بونلر گاهی بزرل و گاهی بر شئی دیگر یعنی بونلر مستجاب الدعوه

بر طائفه علیه در که دعا یله کونده نصیر فیلورلر گاه بر شئی خیر دعا ایدوب بتورلر
و گاهی بدعا ایدوب بتورلر بونلره مستجاب الدعوه دیور ﴿ مشوی ﴾ قوم
دیگر می شناسم زاولیا * که دهان شان بسته باشد از دعا) اما اولیادن بونلردن خبری
بر طائفه دخی اکدمکه آنلر کافر لری دعا ایلمکدن باغلو اولدی و آنلر حضرت حقه
افعل لا تغل دیمدن نجات ولدی (حکایه) سالکدن برینک سکر که احیاناً کار خدا به
عدم عرفا شدن قلبه کاور ایمش که تولیدی بو کار عسیر یسر اولیدی و هر انسان
مقصودک بوجه آسان تولیدی زماننده مکرر ساده دل ایله بی عمل و ارایمش بو کیمسه
آنک حقنده دیر ایمش که وارایسه اهل جهنم بو مردی کار در و بر طاید و عمل کنند
و نصیحت دهند دخی و ارایمش که اول سالکک اکاخیلی اعتقادی اولور آنک حقنده
وارایسه فی زماننا اهل جنت و مقبول حضرت بو طاید در دیر ایمش حکمت اللهک
بویکی کسینه بر کونده وفات الیشلر اول سالک بویکی کسه بی اول کیمه واقعه ده
کورمش ایله بی کاری جنت املا ده و عابد طاعت شعاری نار و بواره مشاهده قیلش
پس واقعه سی ایچره حضرت حقندن بوسرک کشفی سوال ایدوب دیمشکه الهی
بو کار معکوسک حقیقتی بکا اصلاح و اظهار ایله که نیچون اول ایله بی کار جنته
کوردی و نه عمل ایله طاید عبادت شعار جهنم داخل اولدی کوش هوشه حضرت
حقندن بوند او صدا کلمشکه ای سالک یلکه بوا یله و ساده دل اگر چه عابد و قائل دکل
ایدی لکن بزم کار بزمه اعتراض ایلر و بو کار نیچون شویله اولدی و بوا یش عجب
نه ایچون بو گونه ظهوره کسیدی دیوسو بلز ایدی بو خصلت بنم قتمده مقبول
اولدیفیچون آنی جنته قودم و اول عابد اگر چه مجاهد ایدی و لکن بزم کار بزمه
احیاناً کتخدالی ایدردی و عدم عرفا شدن نفسنه خوش کلیمه بدعا و نفسنه خوش
کله خبر دعا ایدردی پس بو خوی بکا مغوض اولدیفیچون و نفسندن ظهوره
کله بکیچون آنی جهنم ادخال ایلدم پس اول سالک او یانوب قلبنده اولان اعتراض
خاطره سن کیدروب آند نصکره جانب حقندن افاق و انفسده هر نه کلدیسه و هر نه
کار ظه و ر قلدیسه ضرب الحیب کالریب و کل شی من الحیب حیب دیوب شاکر
والحمد لله علی حال دیمکله جناب حق ذاکر اولدی ﴿ مشوی ﴾ از رضا که
هست رام ان کرام * جنت دفع قضا شان شد حرام) شول رضادنکه اول کرام
و عظمه رام اولدی یعنی حاصل اولدی آنلره قضائک دفعنی طلب ایتمک حرام اولدی
و بونلرک لسان حالی بو ینک مفهومی قائل اولدیکه ابن فارض رضی الله عنه
حضرتلری بیورلر (یت) لك الحکم فی امری فاشتت فاصنع * فسمک الافیک
لا عنک رضیتی * و ما حل بی من محنة فهي محبة * وقد سلمت من حبل عقد عزیمه *
فتوحانده دیر که حضرت حق بایزید حضرتلرینه دبدیکه بابایزید مازی ترید قال

اريد ان لا اريد بولك كلام اول حضرتك قضايه كمال رضائيه دلالت ايلر ﴿مثنوی﴾
 در قضا ذوق همی پند خاص ﴿كفرشان ايد طلب کردن خلاص﴾ زیرا بگو
 قضای الهیه بر نوع ذوق کورر که خاصه آندن خلاص طلب ایتک بولر کفر
 کلور زیرا من لم رض بقضائی فلیطلب ربا سوائی بیورر اگر چه دعا مستلزم عدم
 رضاد کلدر و لکن بوقومك کمال فئاسنه نسبت سکوبا که عدم رضایه مشابهاست
 بولدر بچون تلقاء نفسانندن خلاص ایچون دعا ایتک کفره برابر اولور مکر که دعا
 ایتکده رضای حق مشاهده ایدر ﴿مثنوی﴾ حسن ظنی بر دل ایشان کشود ﴿
 که پوشند از غمی جامه کبود﴾ حق تبارک و تعالی بولرک قلبه بر نوع حسن ظن
 آجندی و کال یقینی فتح قیلدی که بولر ماتم و غدن اوزری جامه کبود کیزر بلکه
 هر محنتی نعمت و هر زحمتی رحمت یلوب نعمتی نیجه شا کر اولور سه نعمته دخی
 اویله شکر قبلورر

﴿سؤال کردن بهلول ان درویش را﴾

﴿مثنوی﴾ گفت بهلول ان یکی درویش را ﴿چونی ای درویش واقف کن
 مرا﴾ بهلول اول درویشه دیدی ای درویش نیجه سن بنی کندی حالکه واقف ایل
 ﴿مثنوی﴾ گفت چون باشد کسی که جاودان ﴿بر مراد او شود کار جهان﴾
 اول درویش بهلوله دیدی ای بهلول بر کسک حال نیجه اولور که ابدی جهانک
 کاری آنک مرادی اوزره کیده و جریان ایدر ﴿مثنوی﴾ سیل و جویا بر مراد
 اورود ﴿اختزان زان سانکه خواهدان شوند﴾ سیل و جویا آنک مرادی اوزره
 کیده ر اختزل اول اسلوبدن که اول کسه استراوتله اولور ﴿مثنوی﴾ زندگی
 و مرگ سرهنگان او ﴿بر مراد او روانه کوبکو﴾ زنده لک و مرگ اول کسه نک
 سرهنگاری اولوب آنک مرادی اوزره کوبکو روانه اوله ﴿مثنوی﴾ هر یکا
 خواهد فرستد تعزیت ﴿هر یکا خواهد بختد نهیت﴾ اول کسه هر قنده استرسه
 تعزیت کوندره و هر قنده استرسه نهیت بخش ایلخ خلق اکاواروب مبارک اولسون
 دیو تعظیم ایدر ﴿مثنوی﴾ سالکان راه هم بر کام او ﴿ماندگان از راه هم
 در دام او﴾ سالکان راه خدا هم آنک مرادی اوزره اوله راه خدا دن مانده اولور و کبرو
 قاللر هم آنک دامنده اوله و قید حکمنده قاله ﴿مثنوی﴾ هیچ دندانی نخندد در
 جهان ﴿بی رضا و امران فرمان روان﴾ هیچ جهان ایچره راض کولیه اول فرمان
 روان اولان کسه نک امری و رضائی اول نیجه بهر حال اول فرمان روان ایلین
 کسه نک امری ایل کول هر ارض که بوجهانده کول ﴿مثنوی﴾ گفت ای شه
 راست گفتی همچنین ﴿در فرومای تو پیدا است این﴾ بهلول اول درویشه دیدی
 ای شاه معنوی طوغری سو یلدک هم بولک کبی سنک باشکده و میا کده بودید بکارک

پیدا و ظاهر در ﴿مثنوی﴾ این و صد چند بنی ای صادق ولیک ﴿شرح کن
 این را بیان کن نیک نیک﴾ بوسون و بوز بوقدر سن ای صادق ولیکن بوسوزی
 شرح ایلر بوسوزک حقیقتی قتی ابویان ایلر یعنی ﴿مثنوی﴾ ایچنانکه فاضل
 و مر د فضول ﴿چون بکوش اورسد آرد قبول﴾ بهلول درویش صاحب کاله
 دیدیکه ای خلیفه خدای تعالی بو بیورد بنگ مقالک سرق و حقیقتی ایچلین شرح
 و بیان ایلر که فاضل و مر د فضول یعنی عالم و جاهل و خواص و عوام فاضل چونکم
 آنک هر برینک کوشته ایشو و قبول کنوره و عقل و فهمی اکابوره ﴿مثنوی﴾
 ایچنانش شرح کن آندر کلام ﴿که ازان هم بهره یابد عقل تام﴾ ایچلین شرح ایلر
 کلامده اولانی که ای همسام اول شرح و بیاندن عوام و خواص اوللرک عقلی
 بهره بوله و هر کس حصه سنی اله و بر خوای ﴿قد علم کل اناس مشر بهم﴾ اناس اول
 بنوع حکمت و معرفتدن مشر بنی بوله دیدی ﴿مثنوی﴾ ناطق کامل چو خون
 پاشی بود ﴿خوائش بر هر کونه آشی بود﴾ ناطق کامل چونکم بر خوان تار اید بیجی
 اولانک خونی اوزره هر کونه بر اش اولور ناطق کامل شول کامل التطق اولان
 مر د کامل و فاضلدر که آنک کلام لذت انجایی انواع طعام علوم و معانی سماء
 اکابر کرام کبی جمع قبله و جوامع الکلم اولان کلمات نامات اصناف بشارات والاف
 اسرار اشاراتی محتوی و مشتمل اوله تاکم طبایع مختلفه انسانی و مشارب متوعه
 عرفانی آنک کلمات سماء سماعتدن حظ و نصیب اله و هر کس طبعه مطابق و مشربته
 موافق آندن اعتد اقبله و نشو و نما بوله نه کم بومعنا به اشارت ایدوب بیورر ناطق
 کامل یعنی معلم فاضلکه خوان باش اوله یعنی بالمجلس علم و وعظده خوان نصیحت
 مشعونی خلقه تار اید بیجی و یا خود سفره اوراق کتب اوزره طعام کلام حکمت
 مفرونی یاز بیجی و دوز بیجی اوله آنک خوانی و سماء نفایس مشعونی اوزره هر کونه
 آش اولور یعنی آنک تعمیرنده و یا تحریرنده هر علمدن بر مقدار علم و معرفت خوانی
 موجود اولوب ﴿مثنوی﴾ که نماد هیچ مهمان بی نوا ﴿هر کسی یابد غذای
 خود جدا﴾ که آنک مجلسه حاضر اولان مهمانلردن هیچ بر مهمان و یا خود کتاب
 مطالعه قیلان انسانلردن هیچ بر انسان بی نوا قالر نصیبین الور هر بر کسه کندی
 غدا سن باشقه بولور مثلا اهل تفسیر آنک تفسیر قیلندن و اهل حدیث اولسندن
 و منصوفه و اهل سلوک کلمات مشایخ صوفیه بی سوتلستندن و فقها و اهل کلام
 تقریر مبساحت کلامیه و تصویر مسائل شرعیه اولان الفاظ و اقوالندن و عوام
 حکایات ضروب امثالندن غدا بولر بوزرب اوزره بسط اولان سماء معنوی کتاب
 مثنوی و بو شرح مولودر که بساط مثنویده و بو سماء معنویده هر نه کونه خدا
 استرک حاضر و مهیا و هر نیجه اداوند ادبایر ایسک مؤدی و مستوفی اولمشدر پس

بوسمط موقتین اوزره بسط اولئان اغذیة نفیسه واطعمه لذیذہ نك هر قفسہ سندن
طبعك حفظ ایلر سه تناول قبل واقضاء واشتہاء ایلدیكك قدر متعاطی اولكه
حاضر حلوا دیدکاری بوندن کنایتدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو قرآن که بمعنی
هفت نوبت ﴿ خاص را و طامرا طعم دروست ﴾ مثلا حضرت قرآن کی که
معینده بدی قاندر نه کم این مسعود رضی الله عنه حضرت تری بوحیث شریفی
روایت یوردر قال علیه السلام انزل القرآن علی سبعة احرف لكل آية منها طهر
وبطن ولبكل حده طامع وقال ايضا ان للقرآن ظهرا وبطنا ولبطنه بطنا الی سبعة
ابطن خواص وعوام ایچون اول فرأند محل طعم اوارد در خواص آنك اسرار عجیبه
واشارت غریبه سندن ذوقنور عوام آنك حکایات لطیفه و امثال و عبارات واستعارات
شریفه سندن لذت یوادر کیمی وعدو وعید و امر و نهی و قصص و محکم و متشابهاتك
حانه مشغول اواش و یونلردن غذا بواش و کیمی دخی کشف حقایق و دقایق
ظاهره و باطنه سه سخی قشاش و کیمی ماهی وار بحار اذکار معانی و اسرار نه طامش
و کیمی دخی مشاهد ابکار اسرارنده حیران و کیمی دخی سیران کارزار اشارات
و بشارتندن هانم و حیران قاش حاصل کلام هر کس آندن استعدادی مقداری سه
و نصیبین بواش پس ناطق کامل اولدر که کلامی اسلوب قرآنی اوزره ترتیب ایایه
گاه وعدو و گاهی وعید و گاه امر و گاهی نهی و بویله گاه منشط و گاه محزن و گاهی
مغث و گاه مسکن اوله تا کم عوام و خواص آنك کلمات جامع سندن حظ و نصیب بوله
دعك اوادر ﴿ مثنوی ﴾ گفت این باری یقین شد پیش قام که جهان در
امر ز دانست رام) اول درویش ینا به اول دانابه جواب و پرور دیدیکه بومعنا
باری آدم او کنده یقین اولدی که جمیع جهان بز دانك امر نه رامدر ﴿ مثنوی ﴾
همچ بری دریفتند از درخت ﴿ بی قضا و حکم ان سلطان بخت ﴾ هیچ برک افاجندن
آشفه دوشمن اول سلطان بختك قضا و حکم سز کا قال الله تعالی (وعنده مفاتيح
الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البهر و البحر و ما تسقط من ورقه الا یعلمها) پس
هر شیئی علی احاطه قیلور و جله بی آنك امر به اولور ﴿ مثنوی ﴾ ازدهان
لقمه نشد سوی کاو ﴿ نانکو بد لقمه را حق کا دخلوا ﴾ اغزدن بوغاز جاتنه لقمه
کندی تا که حق تعالی لقمه به ادخلوا دیمید ﴿ مثنوی ﴾ میل و رغبت کان زمام
آدمیست ﴿ جنبش ان رام امر آن غنیمت ﴾ میل و رغبت که اول آدمینك زمام
و لجای کیدر که اول میل و رغبت واسطه سبله هر انسان وجه حیوانی دیله دیکی
جانبه چکر آنك جنبشی اول غنی اولان اللهك امر نه مطیع و رامدر صکما
قال تعالی (ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي علی صراط مستقیم) ﴿ مثنوی ﴾
در زمینها و آسمانها ذره ﴿ برنجبسا ند نکرد بره ﴾ سموات وارض سنده بر ذره

فئات قند اتمز و دوغمز و اوچرچی اولز ﴿ مثنوی ﴾ جز فرمان قسم و نافذش
شرح نتوان کرد جلدی نیست خوش (الا آنك قسم و نافذ اولان فرمانیله کا
قال الله تعالی (اولم یروا الی الطیر فوفوهم صافات و یقبضن ما یمسکهن الا الرحمن
انه بکل شیء بصیر) مر تفسیره فی اواخر الجلد الثانی فی بیان عذر کفتی فقیر حق تعالیك
جمیع اشباه اولان تصرفی کسه شرح ایتمکه قادر اوله من پس آنك شرحنه اولان
قوت و ابرام خوش دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ که شمرد برک درختان تمام ﴿ بی نهایت
کی شود در نطق رام) کیم صیار اغا جارك اورا قنی بالتام بی نهایت و بی غایت نطقه
خجرام اولور و متناهی اولان شی لا ینتاهی اولنی نوجهله احصا قیلور ﴿ مثنوی ﴾
این قدر بشنو که چون کلی کار می نکردد جز بامر کردگار (نهایت بوقدر ایش که
چونکم کارك کلبی (قل کل من عند الله) خوا سنجیه (وقل الله خالق کل شیء) آیتین
کر یمینك مقتضا سنجیه اولز الامر کردگار اولور و هر شیء آنك اراد تیله ظهوره
کلور ﴿ مثنوی ﴾ چون قضای حق رضای بنده شد حکم اورا بنده خواهند
شد) فاذا کان کذلک چونکم حق تعالیك قضای هر نه ایسه بندهك رضای اوله
و آنك حکمند و فعلند صفا بوله آنك حکمی هر نه ایسه استیجی بنده اولور
﴿ مثنوی ﴾ بی تکلف بی مزده و ثواب بلکه طبع او چنین شد مستطاب
بی تکلف و بی غرض مزده و ثوابدن اوزی دکل بلکه بندهك طبعی و خوبی بوتك
کی خوب و مستطاب اولدی و مولاسك حکم و ارادت بی بلا عوض و لا غرض طلب
قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ زنده می خود نخواهد بهر خود ﴿ بی ذوق حیات
مستلذ) اول عبد خالص زنده ایکنی کندی نفی ایچون استمز و مستلذ اولان
حیاتك ذوقیچون دخی استمز ﴿ مثنوی ﴾ هر کجا امر قدم زامساکبت
زندگی و مردی پیشش یکبست) زیرا هر قنقی بنده به که امر قدیم و حکم حکیم
ایچون برمساک و اردر اولکک و دیرلکک آنك او کده بردر چونکم موت و حیات
آنك قشده برادرینچون اولکککه رغبت ایتزد برسک الجواب ﴿ مثنوی ﴾
بهر بزdan می زیدنی بهر کجی ﴿ بهر بزdan می مردنه از خوف ربی ﴾ بزdan ایچون
دیرلور و انکیچون آکل و غارب اولور کجی ایچون دکل کذلک بزdan ایچون اولور
ربی خوفندن دکل نه کم سائر ناسک حالی بویله در محصل بوکونه بنده کاملاک نسک
و صلواتی و حیات و معانی بلکه جمیع حالا فی الله ایچون اولور نه کم خالق زمین و آسمان
سید المرسلین صلی الله علیه و سلم حقند (قل ان صلواتی و نبکی و محبابی و معانی لله
رب العالمین) یوردی و حدیث قدس بنده احبابی حقند حضرت دواد علیه
السلامه خطایا یوردیکه (یاد او دلولا فی احفظ ارواح احبابی فی ابدانهم لخر جت
من اجسادهم شوقالی لقائی) بو طائفه علیه نك موت و حیات فی قنلرنده و ابر اوادیفنه

وهریری برای حق تعالی قیلد بقیه بویست دخی دلالت ایدر که شیخ ابوطاهر
 حضرت نوری سولیدی (پیت) فان قلت مت مت سمعا و طاعة * و قلت لدای الموت
 اهلا و مر حبا * و یونی دیوب جانی حضرت حق تسلیم ایلدی ﴿ مشوی ﴾
 هست ایمانش برای خواست او * فی برای جنت و اشجار و جو * اول عبد کامل طاعات
 و ایمانی اولدی مولا سنک ارادت و رضا سچون برای اشجار و انهار جنت ایچون دکل
 ﴿ مشوی ﴾ ترك و کفرش هم برای حق بود * فی زیم آنکه در آتش رود * کذلک
 ترك کفر و عصیان دخی هم برای حق اولور او خوفدن دکل که آتش جهنم کیدر
 و بلاد * فالور شد کم رابعه عدو به رضی الله عنها قسم ایدوب دیدی (الهی بمن تک
 و جلالک ماعبد تک خوفان تارک ولا رغبة فی جنتک بل لوجهک) بونلرک ترك کفر
 و عدم عصیان فی خوف و رجاء اولد یفته بوحیدیت شریف دخی دلالت ایدر که
 حضرت نبی علیه السلام صهیب حقند (نعم الرجل صهیب لولم یخف الله لم یغصه)
 پیوردیلر شیخ ابوطالب مکی رحمة الله علیه قوت القلوبده ابو حازم مد نیدن نقل ایدر
 روی عن ابی حازم هذا القول بقول انی لا استغنی من ربی ان اعبدہ خوفا من العذاب فا کون
 مثل عبد السوء ان لم یخف لم یعمل و استغنی ان اعبدہ لاجل الجنة فا کون کالاجر
 السوء ان لم یعط اجر عمله لم یعمل و لکن اعبدہ بحبه کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
 لا یكون احدکم کالعبد السوء ان خاف عمل ولا کالاجر ان لم یعط الاجر لم یعمل و حضرت
 داود علیه السلام حق تعالی وحی ایدوب پیوردیکه باداودان اودا لودا الی من عبدنی
 بغير نوال لکن لیعطی الی بویه حقها و ابوطالب حضرت نوری دیر که بکا علی بن موفق
 خبر و روبر دیدیکه بر کون منامده کورد مکه جنته داخل اولدم و اطرافه نظر قیلدم
 کورد مکه بر قاح کیمسه ارا نیک جنت اوزره او تور مشلر مواند و فوا که جنتدن حفظ
 الورد و حور و غلمان بونلر خدمت قیلور و بونلر آنلر نظر ایدوب متم و متلذذا اولور
 پس بومر نیدن ایلر و کتدم و عرش اعلا و حظیره قدسه یتدم و مرادق انسه
 نظر ایتدم ایکی کسه کورد مکه نظر لانی مشاهده لقای حق طومش لوزنم جنتی
 و رای ظهیر لینه آتمش لرفقت برضوان من هذان قال هذا معروف الکرخی و هذا
 ابو یزید البسطامی و همما عبدان خالصان عبد الله لا خوفان نار و لا شو قال
 جنته بل حباله حق تعالی بونلر کندی جمال با کالنه نظر ایلدی عطا پیوردی
 دیدی و اول جنتدن متلذذا اولور دن سوال ایلدم آنلرک بری بشر بن حارث و بری
 احمد بن حنبل و بری شفیق بلخی در دیو جواب و یردی مولا ناجای رحمة الله
 علیه عمر بن الفارض رضی الله عنه حضرت نلرینک منقبه سنده شیخ برهان الدین
 ابراهیم قدس الله سره العزیر حضرت نلریندن نقل ایدر که گفت بیز داین فارض آدمم
 ووی منحصر بود کفتم السلام علیک گفت وعلیک السلام یا ابراهیم بنشین

و بشارت باد ترا که نواز اولیای خدای کفتم یاسیدی میدانم که این بشارت از حضرت
 حقست ولیکن می خواهم قلب من مطمئن شود گفت از خدای تعالی خواستم که جاعنی
 از اولیای الله در وقت انتقال من حاضر شود و تو حاضری شدی پس لابد نواز ایشان
 باشی بعد ازان مشاهده کردم که یهشت بروی مثل و صیان شد چون بان نظر کرد آ
 گفت و بکریست ورنک وی متغیر شد و این بیتهارا خواندن گرفت (پیت) ان کان
 منزلی فی الحب عندکم * ما قدر ایت فقد ضیعت ایامی * امینة ظفرت روحی بهاز منا
 * و الیوم احسبها اضغاث احلامی * من کفتم یاسیدی این مقام بغایت بر ترست
 گفت ای ابراهیم رابعه عدو به که زنی بود گفت الهی و عز تک ماعبد تک خوفا
 من تارک ولا رغبة فی جنتک بل لوجهک الکریم و بحبه فیک و این مقام نه آن مقامست
 بعد ازان خندان و کشاده روی شد و بحق پیوست دانستم که مرادوی حاصل شد
 ﴿ مشوی ﴾ این چنین آمد ز اصل آن خوی او * فی ریاضت نه بخت
 و جوی او * اول بنده کامل خوی اصلندن بویه کلدی ریاضتله و آنک جست
 و جویله دکل بلکه بوخوی اوزرینه مطبوع و محبوب اولدی تنه کم (فطرة الله الی
 فطر الناس علیها لا تبدل خلق الله) پیوردی ﴿ مشوی ﴾ آنکهان خندد که
 او پند رضا * همجو حلوا بی شکر او را قضا * اول عبد کامل اول زمان
 کور که رضا کوره یعنی مولا سنک رضاسنی کوره شکر دن اولان
 حلوا کیدر اکافضا و بلا ﴿ مشوی ﴾ بنده کش خوی و خلقت این بود *
 فی جهان بر امر و فرمانش رود برنده نککه خوی و خلقی بواوله تنه کم ذکر اولندی
 جهان آنک امر و فرمانی اوزره کفر می یعنی جیع عالم آنک امر و فرمانی اوزره کیدر
 بحکم من کان الله کان الله ز برابو عبد کامل بالکلیه الله ایچون اولدی پس حضرت
 حق دخی بالکلیه آنک ایچون اولدی و آتی کندی به خلیفه قیلور و آنک واسطه سیه
 عالمه مقبض و منجلی اولور کما قال القیصری فی شرح الفصوص انما بتجلی الحق
 لمرآة قلب هذا الکامل فتعکس الانوار من قلبه الی العلم فیکون محفوظا بوجوده
 و تصرفه فی العوالم العلویة و السفلیة فلا یخرج من الباطن الی الظاهر معنی من المعانی
 الابحکمه ولا یدخل من الظاهر فی الباطن شی * الاباهر * وان کان یجهله عند غلبة
 البشریة ﴿ مشوی ﴾ پس چرا لایه کند او یادما * که بکردان ای خدوند این
 قضا پس بوصفته موصوف اولان عبد کامل نیچون لایه و تضرع ایلرد عالمه که
 دوندرای خداوند بوقضای دیو یعنی عبد کامل بوکونه دعا بی ایلر ﴿ مشوی ﴾
 مرکا و و مرکا فرزندان او * بهر حق پیشش جو حلوا در کاو * ز بر اول مرکا ملک اولمی
 و آنک اولاد نیک اولمی حق رضا سچون آنک او کده بوغازده حلوا کیدر ﴿ مشوی ﴾
 نزع فرزندان بر آن با وفا * چون قطا بفیش شیخ بی نوا * نزع فرزندان یعنی

موت اولاد اول با وفا اولان کامله قنده . شمع بی لوانک قنده . قطائف کبیر یعنی
پیری توانک قنده . قطائف دبدکری طعم نیمی لطیف و لذیذ ایسه اکادخی موت اولاد
اوله لذیذ و لطیف در مثنوی پس چرا گوید دعا لامکر . درد مایند دعا بی داد کر
عبد کامل اولدر که کندی اغراض نفسانیه و مقتضای جسمانیه شدن فانی اولوب
حقه باقی اوله و من کل الوجوه حضرت حق عالمه اولان تصرف و حکم کنده رضی
اولوب قهر و اطمینان یکسان یله و طبعاً و قلباً تسلیم اوله و ترک اغراض قبله پس
بومرتبه به واصل اولان بنده کامل نبیون رشیدک حصولی ایچون و یا خود دفعی
ایچون دعا ایلمر لامکر که دعا ایلمکه داد کر اولان مولانک رضا سن کوره یعنی عبد
کامل دعا بی و سکونی مطلقاً مولا سنک رضا سیچون ایدر مقتضای نفسی ایچون دکل اگر
تسلیم اقتضا ایلمر سه سکوت قیلور و اگر دعا ورجا اقتضا ایلمر سه (ادعوی استجب
لکم) امرینه امثالاد دعا ایلمر و راجی الور نه کم حضرت ابوب علیه السلام
گوردیکه مولا سنک رضایی بلایه صبر قلیق و ساکت اولمقدور پس نیمی سه صبر
قبلدی و ساکت اولدی بعد رضای حق دعا و تضرعه کوردوب (رب انی مسنی
الضر و انت ارحم الراحمین) دیودعا و تضرع قیلدی بوحمله دعا و تضرع
قطامق مذموم و قیجدر کافال ابن الفارض رضی الله عنه (بیت) و بحسن اظهار
الجلد لایدی . و یفج غیر البحر عند الاحیه) نه کم ترک صبری و تضرع و نیازی
ذکر ایلمک مثنوی پس آن شفاعت و آن دعا نه از رحم خود . بی کندان بنده
صاحب رشد) اول شفاعت و اول دعا بی کندی رحم طبعی شدن ایلمر اول بنده
صاحب رشد مثنوی پس رحم خود را او همان دم سوخته است . که چراغ
عشق حق افروخته است) کندی رحم نفسانی بی اول بنده کامل هم اولدم
باقشدر که چراغ عشق حق دروینده افروخته قشدر مثنوی پس دوزخ
اوصاف او عشقت و او سوخت هر اوصاف خود را مومو) آنک و صفایک
دوزخ سوزانی عشق حق در و اول کندی اوصافی مومو باقدی یعنی اول بنده
کاملک اوصاف دوزخ سوزانی عشق حق در و اول کندی اوصافی باقدی مومور
یعنی جمله اوصاف نفسانیه سنی از اله قیلدی جیعا مثنوی پس هر طروقی این
فروقی کی شناخت . جزد قوی نادرین دولت بناخت) طروق طارک جعیدر
طارق شبروه دبر یعنی هر کیمه کیدیجی و ظلت عالم طبعی بنده سیر ایدیجی بوفروقی
باشروقی بن اکر و فهم ایلمر دقوی مشرب اولاندن غیریکه بودوله دکل اول چایی
و بوکروه بر شکوه کندوبی واصل ابتدی نه کم حکایه بیوردر

فصه دقوی و کراماتش

مثنوی پس آن دهونی داشت خوش دیباجه عاشق و صاحب کرامت خواجه

اول دقوی بر خوش دیباجه طو زدی یعنی بدایت حالی و ابتدای سلوکی خوش ایدی
عاشق صاحب کرامت بر خواجه ایدی مثنوی پس بر زمین می شد چومه
بر آسمان شبر و ارا کشته زوروشن روان زمین اوزره کیدردی ماه آسمان اوزره کیدیجی
کبی و نورن طاله نثار ابتدکی کبی شبر و اوللره و ظلت جسمانیه سیر و سفر قیللره اول
دقوی حضرت نوری روشن جان اولمش ایدی مثنوی پس در مقامی مسکنی
کم ساختی کم دوروز اندر دهی انداختی بر مقامه از بر مسکن دوزودی ایکی کون
بر گوید اقامتی از اتاردی اقامت را کم انداختی تقدیر نه در مثنوی پس
گفت در یک خانه کرباشی دوروز عشق آن مسکن کند در من فروز) و عذر ایدوب
دبدیکه اگر بر خانه ده ایکی کون اولم اول مسکنک عشق بنده شعله نور و یگانه
قیلور قال الشیخ السهروردی فی العوارف و من جمله المقاصد فی السفر قطع المألوفات
والانسلاخ من رکون النفس الی مقام معلوم فن صبر عن تلك المألوفات محتسباً عند الله
اجرافه حاز فضلاً عظیماً مثنوی پس غره المسکن احاذره انا انقلی یا نفس
سافر للفتا غره مصدر در مضافدر مسکنه و منصوبدر احاذر نک مفعولی اولمقلغه
وضمیر غره المسکنه راجعدر را کر چه غره مؤنثد را مانا نبی حقیقی دکلدر غرور
معنا سنه مؤنث اولمقل غره اعتباری ایله جا زدر تقدیر کلام احاذر انا من غره المسکن
دبیکدی یعنی بن حذر ایدربن مسکن و مکانه مغرور اولمقلدن انقلی نقل ایله یا نفس ای نفس
سافر سغریه للفتا غره ایچون (سافروا تصحوا و تغفوا حدیث شریفک مقتضایه
من ادغثنای قبلدر کافال علیه الصلوة والسلام لبس الغنی عن کثرة العرض ولكن الغنی
غنی النفس رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه عن ابی هریره رضی الله عنه مثنوی پس
لاعود خلق قلبی بالکان کی بکون خالص بالامتحان) لاعود معاد و خور قلم
خلق قلبی قلبک خوینی بالکان مکانه اعود تعوید در عادت ایتمکه و اعتیاد
قلقه دبرل کی بکون حتی اوله خالص بالامتحان امتحاله خالص و محاص اوله اول دقوی
کندی به دیدی مثنوی پس روز اندر سیر بد شب در نماز چشم اندر شاهماز
او هم پویان اول دقوی کوندر سیر و سفره و کیمه نماز و نیازده ایدی آنک کوزی
شاهک آیات و اسرار نه ایچق و اول باز کی عالی پرواز ایدی مثنوی پس منقطع
از خلق فی از بد خوینی منفرد از مر دوزن فی از دوی) خلق طالیدن منقطع و متبذل
ایدی و لکن بد خو یلقدن دکل زیرا بد خو یلقدن منقطع اولوب الفت قلمین کیمه ده
خبر بوقدر کافال علیه السلام المؤمن یألف و یؤلف و لاخیر فین لایألف و لایؤلف رواه
الضیاعن جابر و یلقدن منفرد ایدی و لکن ایکیلکدن دکل یعنی خلق خلقدن غیر
ایرو کوروب ایکیلکه قالدینی جهندن دکل بلکه ظاهر طالیدن و صور اشیا دن قطع
علاقه ایدوب حضرت حقه کال انستندن منفرد و منقطع اولمش ایدی مثنوی پس

مشفق بر خلق نافع همچو آب * خوش شفیعی و دعا اش مستجاب (والا خلق عالم اوزره بر مشفق و آب کبی نافع ایدی خوش بر شفیعی و دعا سی مستجاب ایدی * مثنوی * نیک و بد را مهربان و مستقر * بهتر از مادر شهی تر از پدر) نیک و بد مهربان ایدی و محل قرار ایدی مکان ایوب و کو توبه نیجه مستقر اولور ایسه اولدخی مخلوق خدا به اولیه ملجاء و مقر ایدی ناسه مادر دن بهتر و پدر دن شهی تر ایدی که علمه بالله که شای بودر کما قال یحیی بن معاذ العلاء ارحم بالموئین من آبائهم و امهاتهم * مثنوی * گفت پیغمبر شمارا ای مهان * چون پدر هستم شفیق و مهربان * عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال علیه السلام انما انا لکم بمنزله الوالد اولده و قال علیه السلام انما اول بالموئین من انفسهم رواه ابو هریره رضی الله عنه و قال الله تعالی فی هذا المضمون الی اول بالموئین من انفسهم و ازواجه امهاتهم پس اول حضرتک ازواجی بزم امهاتم از لیکن اول حضرت بزم باباه ز اولور و پدر و مادر مردن بزه اشقی و نفسلر بزم دن بزه اولی و احق صدر کذا لک و ارث نبی اولان شیخ دخی بویه در * مثنوی * زن سبب که جمله اجزای منید * جزورا از کل چراری کشید * اول سیدن سزه شفیق و مهر بانکه بجه که بزم اجزام سکر جزوی کلدن نیچون قور پر سکر یعنی سکر که ای ناس جز و منزله سنده سز و بن و بنم هر وقتده اولان و ارثلرم کل مرتبه سنده بزم پس کند بکری ای اجرام منزله سنده اولنر کلدن نیچون ابرق ایدرسن و آنک صحبت وارد اتندن نوجهله مفارقت جائنه کیدرسن * مثنوی * جز و از کل قطع شدنی کار شد * عضو از تن قطع شد می دار شد * جز و کلدن قطع اوله بیکار اولور عضو که تندن قطع اوله می دار اولور یعنی جز و کل منزله سنده اولان کیسه نیک صحبت و خدمتدن منقطع اولسه و تفرد قیسه بیکار و می دار اولور و اگر اول زمانده اولور سه میت جاهلیت اوزره خبث و ناپاک اولور * مثنوی * تانیو ند کل بارد کر * مرده باشد نبودش از جان خبث تا که بر کره دخی کله متصل اولیه مرده اولور آنک جانندن خبری اولز یعنی تا که مفارقتدن توبه قلبیه و اول کل مرتبه سنده اولان کامله متصل اولیه مرده اولور و اگر جانندن و حیات جاودا ندن خبر اولز * مثنوی * و رب یحیی نیست اتر اخود سنده عضو تو بیر بده هم جنبش کند و اگر اول کل مرتبه سنده اولان کامله خدمتدن منقطع و معجز اولان جزوی بر مقتضای شریعت و طریقت حرکت ایلر سده اگر اخود سنده و اعتماد یوقدر زیر ابکی کسایش عضو دخی هم جنبش و حرکت ایلر و فی المثل بر شجر دن ناز و منقطع اولسه نیجه مدت ترو تازه قالور لکن اول تازه لکه اعتماد اولز و بیخی اولین شاخک تازه لکی باقی قالاز * مثنوی * جز و از کل کر بر دیکسور و در این نه آن کست کوناقص

شود بین العلماء معروف اولان جز و معهود اولان کلدن اگر منقطع اولسه بر جانیه کیدر و کل بلا جز و ناقص قالور بو محله مقصود اولان کل اول دکلدر که اول جز و انقطاع و مفارقتیه ناقص اوله * مثنوی * قطع وصل او نیاید در مقال * خیر ناقص گفته شد بهر مثال * اول کل مرتبه سنده اولان کامله قطع و وصلی مقاله کلز و معارف اولان جز و و کک اتصال و انفصال طابق النعل بالنعل مماثل اولز بلکه بو مقال بر خیر ناقص در که مجرد مثالدن اوزی دیناش اولدی پس مثال الشی مثل ذلک الشی اولماز تنه کم زید کالاسد دیسک زید صورنا و معنی اسد کبی اولسی لازم کلز پس بو معنای تا بید ایچون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه حضرت تری سده اسد الله دینلسنی اراد ایدوب بعده قصه دقوفی بهینه شروع ایدوب چورزل

باز کشتن قصه دقوفی

* مثنوی * مر علی رادر مثالی شیر خواند * شیر مثل او نباشد کرچه راند * تحقیقا علی رضی الله عنه حضرت تری سده حضرت نبی علیه السلام بر مثاله اسد الله او قودی شیر اول حضرتک مثالی اولماز اگر چه پیغمبر علیه السلام حضرت تری بو مثالی سوردی و اکا اطلاق قیلدی * مثنوی * از مثال و مثل و فرق آن بران * جانب قصه دقوفی ای جوان * مثالدن و مثلدن و بویا کیسک مابیننی فرق قیافتدن دقوفینک قصه سی جائنه سورا یکت و دقوفی نه کسه در آنک قصه سن ایش و مرتبه سنی ادراک و ادعان ایت * مثنوی * آنکه در قوی امام خلق بود * کوی تقوی از فرشته می ربود * دقوفی اول کسه ایدیکه فتواده امام خلق ایدی و تقوی طوبن ملائکه دن قایمشدی یعنی شرعاً جایز اوانی بیلکده امام اکا نام اولمش و شبهات و ماسوادن بر هیر قاطعه ملائکه دن سبقت قش ایدی * مثنوی * آنکه اندر سیرمه رامات کرد * هم زد ینداری اود بن رشک خورد * اول کسه ایدیکه سیر و سلو کده ماهی مات ایدیکه آنک سیر جسمانی و بونک هم جسمانی و هم روحاندر ثابا اول بعد الکمال ناقص اولور و بودا نما زیاده و کامل اولور و هر دم زنی قیلور بر مرتبه دیندار ایدیکه هم آنک دیندار لغندن دین غبطه بردی و اکا تحسین و آفرین دپردی * مثنوی * باچان تقوی و اوراد و قیام * طالب خاصان حق بودی مدام * آنک کبی تقوی ایل و اوراد ایل و قیام ایل اول همان طالب خاصان حق اولوردی مدام یعنی بو مرتبه عالی مقام صاحبی ایکن بولد یقنه قناعت قیلز و طلب خاصان خدا دن فارغ اولزدی * مثنوی * در سفر معظم مرادش آن بیدی * که دی برینده * خاصی زدی * سفرده آنک معظم مرادی و اجل مقصود قوادی بویادی که بر دم برینده * خاصه کند و بی اور بیدی و آنک صحبتده طور بیدی * مثنوی * این همی کفتی جوی رفتی براه * کن قرین خاص کانم ای اله * بونی دپردی چونکم بوله کیدردی قرین ایله بی خاص قولر بیکه ای اله * مثنوی * یارب انهارا که

بشناسد دل * بنده بسته میان و بچم (یاری اول بنده لریکه یاور و فهم قیورینم
 قلم بن آنره بنده و میان بسته و جیل ابدی و ابلاک ستمه کیدیچی * **مثنوی** *
 وانکه نشانه هم توای زدار جز * رن مجو بشان کن مهر بن اما اولیائی تحت
 قبا بی لایر فهم غیری کلامک مصداقچه آنلری که بتازم و اطرز سن ای زردان
 جان بن مجبویه آنساری مهر بان ابله * **مثنوی** * - حضرت نیش کفی
 که ای صدر مه - بن * این چه شفت وجه است این * حضرت حق
 جل شانہ اول دوقی به دیدیکه ای مهرک و اولرک صدر و بدی بونه مشق در
 ونه است سقادر بوکار بان اولر سن و قناعت قنار سن * **مثنوی** * مهر من داری
 چه می جو بی دکر * چون خدا بآست چون جوی بشر) بنم مهر و محبت
 طو تر سن غیری نه دیلر سن چون که خدا سکه در انری نه طاب ایلر سن * **مثنوی** *
 او بکفی یارب ای دانای راز * تو کشودی در دلم رادیناز) اول دیدیکه یارب وای دانای
 راز کوکله نیاز یوانی سن ابدک * **مثنوی** * در میان بحر اگر بنشته ام * طمع
 در آب سبوه هم بسته ام) اگر چه میان بحر ابرارده او توره شمش آب سبویه طمع باغاشم
 یعنی اگر چه کامل اولدم و عشق و وصات مرتبه سن بولدم و لکن هر سرده بر کونه
 سرو هر برده بر در او بر واردر هر آنسانده بر کونه شمله فحلی و بر نوع اوصافله
 منجلی سن و لهنداریان اولدم و قناعت قلم تا آنک مرتبه سنه مالک اولم و آنک ذوق
 ولذتی کی لذت بولم * **مثنوی** * هم چو داودم نود نجه مر است * طمع در نجه
 حریف هم بخاست) سوره صاده اولان آیت **کریمه** به اشارت در حضرت
 داودک حکایه سنه تلج بیوررل اهل تفسیرک بعضی بومنوال اوزره ابراد الملشکر که
 حضرت داود علیه السلام اوربانک خاتونه ملی واقع او اب اوربانی غزایه ارسال
 ایلوب اور یاغرا ده مقتول او اب حضرت داود اول خاتونی زوج ایلوب
 حضرت سلیمان علیه السلام آندن طوغدی و حضرت داود اوقاتی تقسیم ایلش
 ابدی بر کون نصیحت و بر کون حکومت و بر کون کندی مهمانته اشتغال
 ایدردی پس عبادت کوننده حضور نه کیسه دا خل اولر دی و بویابر احدی
 قومز ردی بر کون حق تعالی حضرت تری جبرائیل و میکائیل علیهما السلامی
 نیجه ملائکه ابله انسان شکسته ارسال ایلوب ناکا بحر ابدن بری ایچر و کبر دیار
 حضرت داود علیه السلام بونلردن خسوف ایلوب دهشت عارض اولدی بونلر
 دیدیلر که قورقه یزایی کوهز بری بریمه حصن بعضی بعضیره ظلم ایلدی پس حکم
 ابله بزم مایتمزده عدالتله و حکومتده جور ایتمه دیدیلر و داود علیه السلام حضرت تری
 دیدیکه سوبلیک دعوا کری کوریم (ان هذا) تحقیقا شوکه (اخی) بنم
 قرندا شمر دینده و صحبتده (له تسع وتسعون نجه ولی نجه) آنک طفسان طغوز

قیون وارددر (ولی) و بنم ایچون وارددر (نجه واحد) ردشی قیون نجه دشی
 قیونہ دیرل بوراده زندن کنایه در (فقال اکفلیها) پس بکادیدیکه اول نجه دشی
 بکافلیک ابله وین اکا کفیل اولم تحت یدمه اولر کفیل اولدیم کی و باخود آنی بکا
 کفیل قیل یعنی نصیب قیل دیمک اوله (وعزنی فی الخطای) و بکافلیه ایلدی مخاطبه ده
 اوله که آنک رده قادر اوله مدم (قال لقد ظلمک بسؤال نجهک الی نعاچه) حضرت
 داود علیه السلام دیدی اگر حال بومنوال اوزره ایسه الله حق ایچون تحقیقا سکا ظلم
 ایلدی سنک نجه دشی کنیدی نجه سنه اضافت ابتکاه سوال مصدر در مفعوله
 مضای قدر والی ابله مفعول آخره تعدیه می اضافت معنائی متضمن اولد یقندن
 او تریدر کانه قیل باضافه نجهک الی نعاچه (وان کثیرا من الخاطاء) تحقیقا
 شرکادن چوق کسه که مالرنی بر برینه مخلوط قیلدی (یعنی بهضهم علی بعض)
 تعدی و نجا و زاید بعضی بعضی اوزرینه و حقدن ارتق طلب ایلر (الا الذین
 آمنوا و عملوا الصالحات) الا انلربی وعدوان ایتزل که ایمان کتوروب عمل صالح
 اشلیدر (وقلیل ما هم) و حال بو که بونلر قیلدر هم مبتدا و قلیل مقدم خبر و ما زاید در
 ابهام ایچون (وطن داود انا افتاه) ظن بوراده مستعار در علم استدلالیدن بینه حاده
 مشابهتی اولد یقندن او تری ای علم ماجری فی مجلس الحکومه یعنی داود علیه السلام
 یلادی اول حکومتده اولان ماجراییکه تحقیقا بر آتی ایللا و امتحان ایلدک ذنبی سببیه
 (فاستغفر به) پس ریستندن مغفرت طلب ایلدی (وخررا کما و اناب) وجهی اوزره
 ساقط اوادی ساجده اولد یعنی حالده سجود رکوع شبیه اولسی سجود مبتدا
 اولد یقندن او تریدر و اثبات و رجوع ایلدی الله توبه ابتکاه حتی سجده ده
 قرق کون قالب کوزینک یا شدن اوت بدی دیدیلر معنی بیت دوقی دیدیکه
 بن مرتبه عشق حقه داود علیه السلام کی بم طفسان طغوز قیونم و ارایکن طمع
 یارا نمک نجه سنه دخی واریعی اگر چه مرتبه عشقه طفسان طغوز مرتبه به
 واصل اولشم یارا نمده مرتبه اولسه که بنده اولسه اکا طمع ایدرم که اول دخی بنده
 اوله (بیت) شرنا الح کاسا بهد کاس * ولانقد الشراب ولا رویت * **مثنوی** *
 حرص اندر عشق تو فخر ست و جا * حرص آند رغبت تو تک و تباه) الهی
 سنک عشقه کده اولان حرص و آرزو و جا هدر و سنک محبت و طاعت کدن غریبه اولان
 حرص عیب و تباه در * **مثنوی** * شهوت و حرص زان پیشی بود * و آن
 حیران تنک و بد کیشی بود) ارلک اشتها و حرصی او که منسوب اولور و حیرلک
 لایق عیب و بد کیشلک اولور یعنی رجالت عشق و محبتی حق جاننده و روحانیت طرفه
 اولور که اول پیش ابله تعیر اولور و حیر و محبتلک حرص و شهوتی تنک و بد کیشلک
 اولور که مرتبه سفلی به و عالم طبیعت و حفظ نفسانی به کمال محبت و انهما کدن کنایه

قیلور ﴿ مشوی ﴾ حرص مردان از ره پیشی بود * در بحث حرص سوی پس
 رود (اول حرصی او که منسوب اولان بولدن اولور بحثده اولان حرص وازارد
 جانبد کیدری یعنی بحث طریقت اولانلر حرصی دنیا و مافیها به و عالم طبیعت و هوا به
 اولور ﴿ مشوی ﴾ ان یکی حرص از کمال مردی است * وان ذکر حرص افضاح
 و سردی است (اول بر حرص و نهیت که اول ایلر و به در اول مرد لکدر و اول
 بر حرص که کیر و به در اول فصاحت و سرد لکدر و بویکی نوع حرص طویمزل
 وقناعت قیلر و عند الله برابر اولازلر کافال علیه السلام منهومان لایشبعان طالب
 العلم و طالب الدنيا و هم لایستویان اما طالب العلم فیرداد فی رضی الرحمن و اما طالب
 الدنيا فیرداد فی الطغیان ثم قرأ (انما یخشی الله من عباده العلماء) و قرأ (کلان
 الانسان لیطغی ان رآه استغنی) رواه ابن مسعود رضی الله عنهما ﴿ مشوی ﴾
 آه مری هست ایجا پس نهان * که سوی خضری شود موسی روان (آه بر سر
 وارد بر بحالده عوامدن زیاده نهاندر اول بودر که خضر جانبد موسی علیه السلام
 خضر نلری کی اولوالعزم و صاحب رسالت روان اولور بواول حضرتک ینہ بنایت
 کالنه دلالت ایلر بر اهل کال اولدر که مستحق وارهرنه مرتبه به ابرسه ربان اولیه
 واکا قناعت کلیه تنکیم سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم مع عظم شانه و کال برهانه
 هر کون یمش کره یا خود بو ذکره استغفار ایلر لدی کافال علیه السلام انه لیغان علی
 قلبی وانا استغفر الله فی کل يوم سبعین مره اهل تحقیق دیشلدر که اول حضرت علیه
 السلام هر مرتبه به نازل اوله لدی کویا قلب شریف لرینه پرده رفیق کی عدایلیوب
 آتی و انکله تقیدی ذنب مزله شته تزیل ایدوب اللهدن مغفرت و نور ذات و صفاتیله
 آتی ستر ایلک طلب ایلر دی ﴿ مشوی ﴾ همچو مستحق کز آبش سیر نیست
 * برهرا نیجه یافتی بالله مثبت (پس سن دخی ای طالب مستحق اولان کسه کی
 اولکه اول ایلدن سیر کادر هر نه شی که بوله سن واکا بنه سن بالله طورمه واکا مقید
 اولوب قاله ﴿ مشوی ﴾ بی نهایت حضرتت این بارگاه * صدر را بگذار
 صدر تست راه (ز برای نهایت حضرت در بویارگاه الهی صدری ترکایت یعنی هر نه
 مرتبه به ابرر سک آتی صدر انخذ قیله واکا مقید اوله و سنک صدرک ای طالب حق
 بولدر وقائع و ربان اولان کسه ل من وجه کولدر تنکیم ابتداء هر که جز مای زایش
 سیر شد بپشنده دخی بولدن عدم قناعت لازم اولدیفته اشارت قیلندی بو عمل جیما
 دخی عدم قناعت دلالت ایلر بو خصوصه قناعت ذلله و حرص و طمع کال عزته
 و سعادت دلالت ایلر تنکیم اشارت ایدوب و سرح شریفی بیوردر

﴿ سر طلب کردن موسی علیه السلام خضر را با کمال نبوت و قربت ﴾

﴿ مشوی ﴾ از کلام حق بیاموز ای کریم * بین چه میگوید زمشانی کلام

حضرت حق کلیمدن او کرن استغاثی ای کریم اولان طالب و عاشق کورنه سوبلر
 مشاقلندن اول کلیم ﴿ مشوی ﴾ با چنین جاه و چنین پیغمبری * طالب خضرم زخود
 بینی بری (دیدیکه بونک کی منصب سرورلک و بونک کی پیغمبر لکله خضر ک
 طالبی هم و خود بپنلکدن بری هم قومی اول حضرتی ملامت ایدوب دیدیلر ﴿ مشوی ﴾
 موسی انوفوم خود راه شته * در پی نیکویی سر کشته (ای موسی سن کندی قوم کی
 قودک بر نیکویک اردنده و اثر نده سر کشته سن ﴿ مشوی ﴾ کی قیادی رسته
 از خوف ورجا * چند کردی چند جویی تا کجا (خوف ورجادن قور تلش بر اولو
 بادشاه سن نیجه بر طوا وور سن و تقدیر جست و جو قیلور سن نه مرتبه به دلک ﴿ مشوی ﴾
 ان تو با تست و تو واقف برین * اسمانا چند پیمانی زمین (سنک آنک یعنی مطلوب
 ذی شانک سنکله بیله دروسن اکا واقف و عارف سن ای آسمان رفعت نیجه بر زمین
 کی سفلی مرتبت اول نلری اولجر سن و کند کدن الجفه رغبت ایلر سن
 ﴿ مشوی ﴾ گفت موسی این ملامت کم کنید * آفتاب و ماه را کم ره زبید (حضرت
 موسی علیه السلام قومه دیدیکه بو ملامتی از ایلک آفتاب و ماهتابک بولنی آزارک
 بلکه ماه فلک نبوت و رسالت حضرت خضر علیه السلام آفتاب فلک و لایت در پس
 اول شمس فلک و لایتدن نور علم لدنی استفاده و طلب ایلک ایلدرم انکله بنم بولمی قطع
 قیلک و مانع اولک ﴿ مشوی ﴾ می روم تا مجمع البحرین من * ناشوم مصحوب
 سلطان زمن (مجمع البحرین شه دک کیدرم یعنی معنی و صورت نهرل ینسک ملقاسی
 و وجوب و امکان بحرل ینک مجعی اولان خضرک ملاقاتشه دک سیر ایلدرم تا کم زمانه
 سلطانک مصحوبی اولم و اندن تحصیل علم لدن قیل دیدی ﴿ مشوی ﴾ اجعل
 الخضر لایمری سیما * ذاک او امضی و اسری حقبا (سوره کهفده اولان آینه
 اشارندر (واذ قال موسی افتاه) فتادن مراد بوشع بن نوندر یعنی با محمد ذکرا یله شول
 وقتیکه حضرت موسی علیه السلام بوشع بن نونه دیدی (لا یرح) ای لازال اسیر یعنی
 اسیرمه که داغما سیر ایلدرم سیر محذوفدر قرینه قائم اولدیقتدن اوتری و قرینه سفر در (حتی
 ابلغ مجمع البحرین) حتی بن بشمبجه مجمع البحرین ملقای بحر فارس
 ورو مدر که ملاقات حضرت موسی به آند و بعد اولشدر و با خود مجمع البحریندن
 مراد خضر و موسی علیهما السلام ملاقاتی اوله ز بر موسی علیه السلام بحر علم
 ظاهر و خضر بحر علم لدن ایدی یا خود مراد خضر اوله که اول انسان کامل بحر
 صورت و معنیک مجمعیدر (او امضی حقبا) ای اسیر زمانا طویلا و الحقب الدهر و قیل
 ثمانون سنه و قیل سبعون روایت اولور که حضرت موسی علیه السلام بعد هلاک
 القبطانسه خطابت و نصیحت ایدوب خلق آنک علمه حیران اولدیلر و زمانکه سندن اعلم
 کسه وارمیدر دیدیلر دیدیکه لایس حق تعالی بیوردیکه بل عیدنا الخضر و هو بمجمع

البحرین و بعضی روایتند موسی علیه السلام حضرت تیری ریختن سؤال ایلدیکه ای عبادک احب الیک قال الذی ینکرنی و لا ینسانی پس حضرت موسی علیه السلام دیدیکه ان فی عبادک اعلم منی فدلنی علیه قال اعلم منک الخضر قال این اطلبه قال علی الساحل عند الصخرة قصه سی مشهور در معنای بیت حضرت موسی علیه السلام قومندن بیچون خضری طالب او اورسن دیناره در که بن حضرت امر دینه و تحصیل بقیه سبب قبولم ذاک اسماء اشارنددر مشارالیه حضرت خضر در و کلامده اختصار واردر ضرورت شعر دن اوزی تقدیر کلام اما اصل و ابلغ ذاک الخضر و امضی و اسری زمانا کثیرا یعنی بن اول خضره و اصل و بالغ او اورم و نیجه زمان سیر و ذهاب قبولم ﴿ مشوی ﴾ سالها یرم بیرو بالها * سالها چه بود هزاران سالها ﴿ نیجه یلار له اوچارم همت و عزیمت بیرو بال له رقاچ یلار کال طلبدن کایه در ﴾ مشوی ﴿ می روم یعنی نمی ارز دبدان * عشق جانان کم مدان از عشق نان ﴿ نیجه یک یلار کیدرم یعنی دکر می اول هزاران سالر کفکه عشق جانان عشق ناندن کم میدر که مطالونک طلبنده قصور اید و تکامل کیده ﴿ مشوی ﴾ این سخن پایان ندارد ای عمو * داستان ان دقوقی را بگو ای عمو سوز پایان و نهایت طومر اول دقوقی حضرت تیرنک داستانی و حکایه سنی سوله و بر بر نقل ایله

﴿ باز کشتن قصه دقوقی ﴾

﴿ مشوی ﴾ ان دقوقی رحمة الله علیه * کفت مسافرت مدی فی خافیه ﴿ خافین مشرق و مغربه دیرل ضمیر اضافله نون ساقط اولدی ضمیر لفظه الله راجع در یعنی اول دقوقی الله رحمتی آنک اوزرینه اولسون کنیدی بابت حالی حکایه ایدوب بیوردیلر مسافرت ایلدم نیجه مدت ان اللهک مغرب و مشرق مایبند ﴿ مشوی ﴾ سال و مه رفتم سفر از عشق ماه * بی خبر از راه و حیران دراله ﴿ ماه و سال سفره کندم ماه حقیقتک عشقندن اوزی تعب و راهدن بی خبر و صنع الهی دن حیران اولدیم حالده بونده ننبیه واردر اهل سلوکدن سیاحت قیللره که مشاهده صنع اللهه کندی بی حیران اید و تماشای مضاعف صفات ربانیه دن مست اولوب طریقه سکران کیده ﴿ مشوی ﴾ پاره نه می روی یر خاک و سنک * کفت من حیرانم و بی خویش و دنک ﴿ رکه اکادیدی عجبدر که خاک و سنک اوزره پاره نه کیدرسن اول دقوقی اکادردی بن بی خویشم و حیران و دنکم ﴿ مشوی ﴾ تومین این بابهارا بر زمین * زانکه ردل می رود عاشق یقین ﴿ سن بواباقلری زمین اوزره کورمه اول جهندن که کوکل اوزره کیدر عاشق بقینا بلاشک بویت حضرت مولانا قدسنا الله بسمه الاعلانک لساندن اولق دخی جائزدر پس قلب و روحک جسد اوزره حکمی غالب اوللرک سیرنک بیانه شروع ایدوب بیوردر ﴿ مشوی ﴾ اوزه

و منزل زکونه و دراز * دل چه داند کوست مست و دلنواز ﴿ راهدن و منزل لدن و کوتاه و درازدن کوکل نه یلور که اول کوکل مست و دلنوازدر یعنی مست الله اولان دل دراز و کوتاهدن و منازل و مراحل راهدن اکاه اولماز ﴿ مشوی ﴾ آن دراز و کوتاه اوصاف تنست * رفتن ارواح دیگر رفتست ﴿ اول اوز و نلق و قصه لای تنک اوصافیدر ارواحک کتبی بر آخر کتکدر اول اجسامک کتسته بکره من ﴿ مشوی ﴾ تو سفر کردی ز نطفه تابعقل * فی بکامی بودونی منزل نه نقل ﴿ مثلاً ارواحک سفری آنک کیدر که سن سفر ایلدک نطفه لک مرتبه سندن طورا بعد طور تا عاقل و بالغ اولنجیه دیک اول سفر معنوی نه بر آده له و نه بر عفا له و نه نقاله ایدی بلکه معنویدر عقل و عرفا له یلنور تنکم ابتداده از نیستان نامی ایدر اید اندیشنده سیر معنوی بی مفضلا بیان ایلدک سیر نزولسی تا تولد اید نیجه دیک و بعد التولد سیر عروجیسی تا مقام حقیقت نیجه به دیک تحقیق اولمشدر تکراره حاجت یوق ﴿ مشوی ﴾ سیر جان بی چون بوددر دور و دیر * جسم ما از جان بیاموز بد سیر ﴿ جانک سیری بی چون و بی چگونه اولور مبدادن معاده اولان دور روحانیده و کذلک دیر جسمانیده که نزول و عروجی اولان سیری و تنزل و ترقیسی جسمک نزول و عروجی و تنزل و ترقیسی کبی دکلدر و لهذا سیر جان بی چون بوددیوردی خن روح قوت بولسه و قوای جسمانیه مغلوب و فانی اولسه جسم روح منزله سن بولور و جسد روحانیده ایل سفر معنویه قبولر تنکم بیوردر بر که زمره اهل دلنیزم جسم من سیر و سلوکی جاندن او کردی و سیر روحانی و معنوی قیلدی ﴿ مشوی ﴾ سیر جسمانی رها کردا و کنون * می رود بیچون نهان در شکل چون ﴿ پس اول دقوقی دخی سیر جسمانی بی ترک ایلدی الانکه اکا اعتبار یوقدر نهانی شکل چونده یعنی اول دقوقی الان بی کیف کیدر روحانی و نهانی یعنی من حیث الباطن صورت جسمانیده تنکم کنیدی سفر معنوی سنده جسمله سیاحت ایلرکن روحانی اولان سیرندن خبر و یروب حکایه ایلر ﴿ مشوی ﴾ کفت روزی من شدم مشتاق وار * تایدیم در بشر انواریار ﴿ دقوقی دیدیکه بر کون بن مشتاق وار پای روحله کتدم وارض حقیقتی سیر ایدم تا کم یارک انوارنی بشرده کورم و اول مظهر انوار یار اولان ولایت شعاعه کندی ابر کورم ﴿ مشوی ﴾ تایدیم قلزمی در قطره * آفتابی درج اندر ذره ﴿ نابرقطره نک وجودنده بر قلزم کورم بر ذره ایچره درج اولمش آفتابی مشاهده قلم یعنی معنا سفر قیلدم و قدم روحله سار اولدم قلزم حقیقتی قطره وجود دانسانیده کور مکدن و آفتاب احد بنی ذره وجود بشر بنده مشاهده قیلقدن اوزی ﴿ مشوی ﴾ چون رسیدم سوی یک ساحل بکام * بودیکه کشته روز و وقت شام ﴿ جائزدر که دقوقی حضرت تیری ظاهر عالمده

دخی بر ساحله یتش اوله و وقت شامده بر در یانک کنارنه وصول بوله اما بوانک
سفره نویسنک صورتیدر پس ساحلدن مراد عالم مثال دیدکاری ارض حقیقتدر که
ساحل بحر عالم ارواحدر که هر شینک بو ارض حقیقتده بر مثال واردر و اول مثال
یا بوعالم شهادتده اولان صورتنه مطابق و یا خود بر شکل آخرده اولور که من وجه
اول شینک اخیاله مایندده مناسبت تامه واردر مثلاً علمک بوعالمده صورتی لین و عشق
و محبتک خیر و علمانک اشجار مثله و اولیانک شمع و متبره شکلنده اولدقلری کبی بوعالمده
عوامدن خواص مشرب اوللر نوم حالتده داخل اولور و خواص بیدار ارق حالتده
داخل اولور و عجائب و غرائبی سیر قیلور چن بر کسده بوعالمده گذشته اولان موتابی
وانبیا و اولیای کورسه بوعالم مثاله کورر و بوعالمده حی اولان و نظردن غائب
اولان کسهری حی کورمک دیلین بوعالمده کورر و آنک مرتبه سته و شانده بوعالمده
مطلع اولور و بوعالمده بقطعه حالتده دخول حواس ظاهره نیک احکامی نفسنده اسقاط
ایلمکه قادر اوللره میسر اولور کاینا قیل ذلک نه کم دقوقی سفر و سیاحتله و کمال ریاضتله
مقتضیات حواسی کندیدن ازاله ایلمده کسده بوعالم اکا منکشف اولوب انده کوردیکی
سیر و عجائبی تقریبی پیوروب دیر که چونکم بر ساحل جاننده یتشدم قدم عقل و روحله
که اول ساحلدن مراد ارض حقیقتدر روز بیکاه اولمش و شام وقتی کلش ایدی بومصرع
حقیقتده حل اولسه دخی جائزدر که اول وقتده بوحالت میسر اولدی دیمک اولور و کتایه
اوله دخی جائزدر روزدن مراد عالم ظاهرک ظهوری و غلبه سی و شامدن مراد عبون
ناسدن مستور اولدیغی اعتبارله عالم باطن اوله پس معنای عالم ظاهرک غلبه و حکمی بیکاه
اولمش و وقت شب عالم باطن ظهوره کلش ایدی کنار بحر عالم ارواحه یتشدم دیمک اولور

نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل

مشوی هفت شمع زدور دیدم ناکهان اندران ساحل شتایدم بدان اول ساحل
ایچره ناکهان بدی شمع کوردم آنلر جاننده شتاب ایدوب ایودم بوییدی شمعدن مراد
مصایح عالم ظلماتی اولان ابدال سبعة نیک دورمکرینک مثالبدر که دقوقی آنلرک
اجساد شریفه سته ملاقات اولردن اول انوار روحانیه لری ساحل بحر عالم ملکوت
اولان ارض الله واسعه ده مشاهده قیلدی و باطنلری نیک انوارنه مطلع اولدی
بو محله بعضی شراحک ایلدیکی تاویلانه ازالتفات الیه اگرچه (ولیکل وجهه
هوموایها) در ولکن قنی اول جهت که اهل سلوک اکا بلاتحرری مع الیقین ذاهب
و متوجه اولور وقتی اول جهتنکه اصحاب سلوک اکا بلا یقین مع التحرری توجه قیلور
پس اول شمع الهیه نیک صور مثالیه سنک علوم مرتبه سنی قصه ایدوب بته اشارت
ایدوب پیوررلر مشوی نور شعله هر یکی شمع ازان بر شده خوش
ناعنان آسمان اول شمع سبعة دن هر بری شمع الهیدن شعله روحنک نوری

ناعنان

ناعنان آسمانه خوش کیش و عرش رحانه دک صعود انش ایدی هر بری (کشیده
طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء) آیت کریمه سنک خواستجه اصلاری مقام برنده
ثابت و برقرار و فروع فروع باطنلری ناسدرة المنتها به یتش و هر برینک اسانی
(بیت) ولا فک الاومن نور باطنی به ملک بهدی الهدی بمشیتی یتشک مفهومی
تذکیر ایلرودخی (بیت) فبدری لم یأفل وشمسی لم تغب فی تهندی کل الدراری
النيرة) قوا نیک ماصد قنی سویلر پس دقوقی بوشوع عاید و انوار سامیه نیک
مشاهده سنده خیره و حیران قالوب دیر که مشوی خیره کنتم خیره کی هم
خیره کشت موج حیرت عقل راز سر گذشت بر مرتبه خیره و حیران اولدمکه
خیره نیک دخی هم خیره و حیران اولدی بوندن مراد مبالغه دریغی خیره نیک فرضی
بر عاقل کسه اولیدی بوججیک تمنا شامنده خیره و حیران اولق مقرر اولوردی دیمک
اولور محصل حیرت موجی عقالک باشی اورزدی مشوی این چگونه شمعها
افروخته کین دودیده خالق ازینهاد و خست اول اجلدن بویه دیو که بونه
کونه شعله لر در که افروخته و شعله انش و انوار عالیه سی آسمانه صعود قیلک که خلقک
شوظاهر ایکی کوزی بونلردن دوخته اولوب اورتاش مشوی خلق
جویان چراغی کشته بود پیش ان شمعیکه برمه ی فزود خلق عالم بر چراغک
طالبی اولمشدی اول من حیث الحقیقة بر شمع اولان شمع سبعة نیک حضورنده که
ماه اوزره آنک نوری زیاده اولمش و شمس و قمر اوزره غلبه قیاش ایدی مشوی
چشم بندی بود عجب بر دیده ها شد شان میگرد یهدی من یشا و دخی بر سبیل
عجب دیدیکه بر کوز باغی می اولدی عجب ایدیه لراوزره که آنلره بند و قید ایلدی (یضال به
من یشاء و یهدی به من یشاء) صفتله معرف اولان خدا محصل کلام ابدال سبعة نیک
انوار باطنیه سی جیع اشیا بی احاطه قیاش و بین السماء و الارض طولمش و شمس و قمرک
نورندن اظهار اولمش ایکن به بصیر بصیرت انسانی اوزره قضای ربانی بر کوز باغی
اولمش که آنلرک مشاهده سندن ناس محبوب اولوب تنور قلوب ایچون اول انوار عظیمه نیک
حضورنده مع قربهم منها و ظهور الانوار لهم چراغ عقل و عرفانی جویان اولمشلر
و بوانوار ساطعه بی کور میوب نور عقلی کشد بلره چراغ مطاوب اتخا ایلشلردیمک اولور

شدن ان هفت شمع بمثال یک شمع

مشوی باز می دیدم که می شده هفت یک می شکاف نور اوجب فک دقوقی
دیر که اول شمع سبعة بی کورو کوردم و نظری بونلرک حقیقتده ایر کوردم که هفت یک
اولدی و اتحاد مرتبه سنی بولدی فی الحقیقة بر اولسی و وحدت ذلک اکثر اوزره غلبه
قیاسی اعتبارله درو آنک نوری فلکک جبین بر تار و دقوقی به دیر که مشوی

ناعنان

ابازان يك يارديگر هفت شد * مستی و حیرانی من زفت شد) کبر و اول بر شمع
بر دفعه دخی هفت اولدی بنم مستلکم و حیرانلکم بو خصوص صد هفت اولدی
بو نظر اکثر وحدت اوزره غلبه قلبی اعتبار یله در پس حقیقتلرینه نظر
اولنسه نفس واحد مرتبه سن بو اور (لا نفرق بین احد من رسله) آیتی
بومعنا به شاهد اولور تعینلرینه نظر قلنسه هفت نور لامع کوررل ﴿ مشوی ﴾
اتصالاتی میانی شمعها * که نیاید بر زبان گفت ما) اول شعوع ارواحک
میائنده اولان اتصالات بر نوع اتصاللر که بزم زبان گفتن کلمه و لسان
مقالله تعیر ممکن اواز که ارواح مایینده اولان اتصال وانحاد اشیا بی
محسوسه تک اتصال واتحادی کی دکلدر ﴿ مشوی ﴾ آنکه يك دیدن
کند ادراک ان * سالها نتوان نمودن از زبان) مثلا اول کسه بر کور مکلکه
آنی ادراک ایلر نیجه یلار آتی کو ستر مکه قادر اوله من زبانن یعنی اول
کسه که بر دفعه کور مکلدن کوزی اول شایر یکه ادراک ایلر علی الانفراد مثلا
بر کسه بر کره بقیه آسمان وزمیدن اواقدر اشیا کثیره بی ان واحد ده
ادراک ایلسه و علی الانفراد هر بر یک شرح و بیانه و خواص و آثارنه مشغول
اولسه نیجه سنلره دک آتی زبانن کو ستره من یعنی تعیر ایلده مرز بر آسمانک اجرانی
ونفوس و عقولنی و ذراتنی و آنده اولاکوا کینی و سائر روحنی کذا وزمینده اولان
اشجار و اثمار و ازهار و اوراقنی و حیوانات و سائر نباتاتی محصل کوزی ادراک و احاطه
ایلدیکنی لسانه نیجه یلار تقریر قبله بیانه قادر اوله من ﴿ مشوی ﴾ آنکه
يك دم بیندش ادراک و هوش * سالها نتوان شنودن ان بکوش) کذلک اول کیسه تک که
ادراک و هوشی بر دم کورر بوهوم و جهدر اول نسته بی که بر دم کورر آتی ادراک
و هوش نیجه یلار آتی گوشله ایشتمک ممکن اولمزونی الحقیقه بویه درزیرا بر کامل
العقلک عقلی بر دمه کون و مکان و مکنونی کورمکه و تعقل آنکه قادر در پس علی
الانفراد بر دمه عقلک ادراک ایلدیکنی نیجه یلار گوشله استماع ایلکه قادر اوله من
﴿ مشوی ﴾ چونکه پایانی ندارد روالیک * زانکه لاحصی شئه ماعلیک)
چونک انسانی ظاهر کوردیکی و باطنا عقلیه ادراک قیلدی بی پایان طوئز بورو
وارسکنا آشنا اوله من حقیقه که یعنی کندی اوزو که کیت و کون جامع وجود که
اولان عجائب و بدایعی سیرایت اول جهند که بن احصا ایلده مرز شماردن بر ثنائی
سک اوزر یکه ای کوئی جامع اولان انسان سنک احسن تقویم اولان ذاتکده جن
و ملک حیران و ذاتکده لایق مدح و ثناء ایلکه هر شی عاجز و ناتواندر اگر حقیقه که
کیدرسک و اقالم وجودی دقوی وار سیر ایلدر سک ساحل بحر عالم حقیقت اولان
وجود کده قطبی و ابدال و نقاب و نجبا و احیاری کورر سن کا آنلری کندیکن صبی

کورر سن و متحد اولور سن و کاهی بحسب البقین آنلری کند کدن فرقی ایدوب
عجیب قلوب سن عالده نه وار ایلده هب سنده موجود عجیب بر بنه سن سکافه و دهمانکه
کندیکی بوله سن ریکی بولور سن و هر نه استرک آنده مقصوده و اصل اولور سن
پس دقوی حضرتلری نه کندی حالندن خبر و روب دیر که ﴿ مشوی ﴾ بیشتر رفتن
دوان کان شمعها * تاجه جبرست از نشان کبریا) دخی ایلرورک کیتدم یلرک که اول
شمع لانه شبر فی حد ذاتها آیات کبریا دن و ظهورات خدادن ﴿ مشوی ﴾
می شدم بی خویش و مدهوش و خراب * تا بیفتادم زنجیل و شتاب) بی خویش
و مدهوش و خراب اولدم و محو و فنا مر تبه سن بولدم و بر مرتبه محو و بیخود اولدم که
حتی زنجیل و شتاب ایلکدن دوشدم یعنی کبر و قالد م ﴿ مشوی ﴾ ساعتی
بی خویش و بی عقل اندرین * اوفتادم بر سر خاک زمین) بر ساعت مقداری بی خویش
و بی عقل بو محو حالده معنی علیه خاک زمین اوزره دوشدم و مرتبه تدبیر و تدار کدن
ساقط اولوب شاشدم ﴿ مشوی ﴾ باز باهوش امدم بر خاشتم * در روش کوبی
نه سر نه پاشتم) کبر و مرتبه محو کلدیم و قالد م ادراک و هو شله متصف اولدم
و دیردنگه روشده نه باشم نه ایاغم واردر یعنی دیردنگه بو محو کید شده و محو کلد شده
نه باشم نه ایاغم واردر بلکه بی سر و قدم سفر ایلتم دیمک اولور

﴿ نمودن آن شمعها در نظر هفت مرد ﴾

﴿ مشوی ﴾ هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد * نور شامی شد بسقف لاژورد) چونک
صحوه کلدیم و مرتبه بشریه نزول قیلدم کورد مکه اول بدی شمع بنم نظر مده بدی
آدم اولدیکه آنلرک نوری سقف لاژورده کندی و آسمانی منور ایلندی ﴿ مشوی ﴾
پیش ان انوار نور و روز درده از صلابت نور هارامی سترده) مثلا اول انوار ساطعه تک
حضورنده نور و روز در دایدی و آفتاب عالم فر روز بر ذره کی خرد ایلدی کال شمع
وصلات بدن اول انوار لامعه سائر نورلری قازر یعنی محو قیلدی پس بوابدال سبعة تک
اسرار انوار تک شرح نهایت بوقدر و بونلرک حقیقه احادیث شریفه و کلمات
طائفه علیه قتی چوقدر جمله حدیثن بری این مسعود رضی الله تعالی عنه حضرتلر تک
روایت بیورد قلری بو حدیث شریفه قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله فی الارض
ثلثمائة قلوب بهم کقلب آدم علیه السلام وله اربعون قلوب بهم کقلب موسی علیه السلام
وله سبعة قلوب بهم کقلب ابراهیم علیه السلام وهم الابدال وله اربع قلوب بهم کقلب
جبرائیل علیه السلام وهم الاوتاد وله ثلثة قلوب بهم کقلب میکائیل علیه السلام
وله واحد قلبه کقلب اسرافیل علیه السلام وهو القطب و حضرت شیخ اکبر
فنوحا تک بوز طغسان سکر نجی باینده و اونوز نجی فصلنده رجال سبعة به ابدال

دیشدر و اول محله دیر که حق سبحانه و تعالی زینتی یدی اقلیم ایلشد و خاص
بندلندن یدی کیمسه بی اصطفا ایدوب و آنله ابدال دیو تسمیه قیلوب هر برقی
بر اقلیمه نکه بان قیلشد و بونلرک هر بری بر اقلیمه تصرف و تدبیر قیلشد وین مکله ده
بونلرله جمع اولدم و بونلرله سلام قیلدم بونلر دخی بکاسلام و بروب بونلرله مکالمه
ایلدیم فارایت فیمارایت احسن ستمنا منهم ولا اکثر شفلا بالله منهم ولا انور قلبا منهم

بازشدن ان شعبها هفت درخت

مشوی بازهریک مردشد شکل درخت چشم از سبزی ایشان نیک
بخت ذوقی حضرتلری بوانوار لایحه بی صور انسانی ده مشاهده ایلد که نصکره بنه
فطری عالم مثاله دوشوب کیم کوردیکه هر مرد در درخت شکلی اولدی و بنم کوزم
آنلرک نور لطافت و طراوتندن نیک بخت اولدی یعنی قوت و مسرت بولدی ابتدا
دیو سوبلیدی عالم مثاله شمع عالیله و لامعه رنگنده کورمسی متور و عالم علوی و سفلی
اولان روحانی ماده عنصر به دن مجرد اولدی یعنی اعتبار ایلد کورمسی در بعده اول
هفت شعبی هفت مرد کورمسی اول ارواح بوعالم شهادتده صور انسانی ده بدنلری ایلد
مشاهده قیلد سیدر بعده بنه هفت مردی هفت درخت کورمسی تکرار عالم مثاله نظر
ایدوب بود دفعه آنلری مع ارواحهم و اجسادهم و خواصهم و آثارهم و علومهم و اتیهم
مشاهده ایلشد بر بونلرک مرتبه انسانی ده مثاله اولان هیئتک و مشاهده
قیلدی بی صورتک تبریفه شروع ایدوب دیر که مشوی زانیهی برک پیدا نیست
شاخ برک هم کم کشته از میوه فراخ برک و فرت و کثرتندن هر درختک شخی
پیدا کلد برقی هم کم اولمش میوه نک چوقلغندن یعنی ذوقی حضرتلری دیر که
اول هفت مرد هفت درخت اولدی و اول درختلرک برک و باری بر مرتبه چوق
ایدیکه کثرت اورا قدن شاخ پیدا اولوب مستور اولمش و کثرت ثماردن اورا ق
دخی کم اولوب اورنلش ایدی یعنی ابدال سبعة نک شجره روحلرینک شاخلریکه مراد
آندن اغصان ابدال کثرت اورا قدن یعنی اعمال حسنه و احوال مرضیه نک
چوقلغندن شاخ بدنلری پیدا اولوب اعین ناسدن مستور اولمش و اورا فی اعمال
واحواللری دخی علوم و معارف میوهلرینک و فرت و کثرتندن مخفی اولمش و بدنه
خلقدن محبوب قالمش زیاده عملار فی سرفیلس و عملاری دخی ذاتلر بنه پرده اولمش
دیگدن کما به در مشوی هر درختی شاخ بر سدره زده سدره چه بود
از خلا بیرون شده هر بر درخت غصون و فروع سدره به اوزمش سدره نه اوله
خلادن بیرون اولمش بونلرک وجودی درختلرندن ظهور کلان غصون اعمال
و شجره احوالک ارتفاع شانی بیاند یعنی هر برونلرک وجودی شجره سندن
ظهوره کلان شاخ حال و فروع اعمال سدره المتها به اورمش سدره مرتبه سی ندر

صورت

صورت تالاندن کجوب عالم معنایه و جناب خدا به ابر کورمش ایدی دیک اولور
مشوی شیخ هر یک رفته در قعر زمین زیر تراز کاو و ماهی بدیقین و هر
پر درختک اصلی ناقص زمینه کتمش او کوزدن و بالقدن الحرق و سفلی رک ایدی
یقینا یعنی هر برونلرک شیخ منزله سنده اولان سکینت و وقاری و ثبوت و استقرار
زیر زمینه کتمش و کاو و ماهیدن تجاوز ایتش ایدی کویا کشیجریه طیبه اصلها ثابت
و فرعها فی السماء توتی اکله اکل حین باذن ربها آیت کریمه سنک مفهومی بونلرک
صورت حالتی مبین اولمش و روح و جسمک مثالی تقریر قلمش ایدی مشوی
بخشان از شاخ خندان روی تر عقل ازان اشکالشان زیره زیر بونلرک کوکی یعنی
سکینت و وقاری و رسوخ و استقراری فروع منزله سنده اولان اعمال و احوالندن خندان
روی و اطافت خوی ایدی عقل بونلرک و شکالندن زور و بی علم و بی خبر ایدی
مشوی میوه که بر شکافیدی زور و میوه آب از میوه جستی برق نور بونلرک
وجودی درختده بتن هر بر میوه که یاریلیدی قوت حلاوت و کمال لذتندن میوه دن
آب کبی برق نور صبراردی یعنی میوه قوت حلاوتدن یار یابوب آندن صو چقد بیخی
کبی اگر بونلرک وجودندن حاصل اولان علم و معرفت میوه سی قح اولیدی و باخود
بونلرک و اعمال صالحه فاکه سی منشق اولوب باطنی ظهوره کلیدی آب بر نه بوندن
برق نور و صفا و حضور چقدی آب زوان کبی ایدی

مخفی بودن ان درختان از چشم خاق

مشوی ابن عبیز که برایشان می گذشت صد هزاران خلق از صحرا
ودشت و جله دن عبیز که مع شهرتهم و کمال ظهورهم صد هزاران خلق صحرا دن
ودشتدن بونلرک اوزرینه او غرردی و کچردی بونلرک سایه سعادت و ظل حیاتن
کوره مزاردی مشوی زارزوی سایه جان می باختند از کلمی سایه بیان
می ساختند حال بو که سایه ارزو سندن او تری جان اوینا نمشردی و بر کلیدن
کولکه لک دوزمشلردی یعنی نیجه یک خلق سایه راحت و ظل حیات ارزو سندن
او تری جان و برمشلردی مع هذا بو سلطانلرک سایه سعادت و ظل حیاتن
کوره میوب کلیم کبی بو کونه سایه و قلیل الحمایه بر کشته بی دین و طریقتده و باخود
صوری اولان دولت و ثروتده سایه بیان اتخاذ ایشلر و اول کونه سایه نک بی نفع
اولان کولکه سی التده یا تمشلر مشوی سایه ازانمی دیدند هیچ صد
نفور دیدهای بیج بیج اول اشجار سایه کسترک ظل سعادتن هیچ کوره مدیله
بوزنق اولسون بیج بیج اولان دیدلر اوزر که بویله روشن و ظاهر اولان انوار حق
کورمن لرو آنلر دن استناره و اشتفاده قیلزل مشوی ختم کرده قهر
حق بریدها که بیند ما هر ایندسها ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی

ابصارهم غشاوة) آیت کریمه سنگ فواستجبه مهری ابدی حق تعالی که قهری دیده دل
اوزره که ماهی کور من ز سهایی کور در یعنی ماهوش بوزی ظاهر و هو بد اولان اولیایی
کور من ز سهایی نوری ضعیف و من حیث المعنی صغیر و نحیف اولان اهل ربانی
کور در و قلیل معرفت اولان مشایخ صور بدن استفاده و استناره قیلور در ﴿مثنوی﴾
ذره را بپند و خور شیدنی • لیک از اطف و کرم نویدنی (بر ذره بی کور در
خور شیدی دکل یعنی من حیث المعنی و المرتبه ذره کبی صغیر اولان کسی بی کور در
خور شد حقیقت اولان اصحاب ولایت و ارباب کرامتی دکل لکن اطف خدادن و کرم
مولادن نو میدد کل یعنی اطف خدادن مایوس اولز که خورشید و ولایت اولناری کور مکه
دخی استعداد بخش المیه یا خود معنی لکن اطف خدادن نو میدد کل حق تعالی که
اطف و احسانک رجا اید بیدر دیک اولور ﴿مثنوی﴾ کاروانهایی نو این میوه ها •
بخنه مبر یزدجه سحرست ای خدا) روحا حل شریعت و قوافل طریقت غدای روحانی
و میوه های حقانیدن بی نواله در و حال بو که حقیقت میوه لری و حکمت
و معرفت ثمره لری شجره • وجود اولیادن بخنه دو کوره سهر در
ای خدایونی کور میدر ﴿مثنوی﴾ سبب پوسیده می چسبند خاق • درهم
افتاده یغما خشک خلق) و نه نماشاد در که سبب پوسیده بی دوشور در خلق
آنی یغما ببلکه بری برینه دوشمش و بوغاز لری لذت و حلاوتدن قور عیش بو خلق
عالم چورک الما کبی اولان لذت نفسانیه و نعمت دنیویه نک جمعته اشتغالده و آنی
یغما ده بری برینه دوشمش بوغاز لری بو فوا که معنویه دن خشک اولد یعنی حالده دیک
اوله و یا خود معنی خلق عالم اهل ریا اولان علمانک و اصحاب زرق و دقا اولان مشایخ
سبب پوسیده کبی قلیل النفع اولان کلمات و مقالاتن یغما ده بری برینه دوشوب التقاط
و اجتماع ایدر بو اشجار وجود اولیادن ممر بخنه دن خلق و دهانلری خشک و خالی
اولد یعنی حالده دیک اشعار قبله ﴿مثنوی﴾ گفت هر برک شکوفه از غصون
• دمدم بالیت قومی یعلون) سوره یس ده اولان آینه اشارتدر بالیت قومی یعلون
اول زمانده که حبیب نجاری (قیل ادخل الجنة قال بالیت قومی یعلون بما غفر لی ربی)
ما مصدر به اوله یا صله ایچوندر بمغفره ربی و یا موصول ایچون اوله تقدیری بالذی
غفر لی ربی و یا استغما میبه اوله تقدیری (بالیت قومی یعلون) بای شی غفر لی ربی
دیک اوله نه شی سیله بنی بار لقه دی دیک اولور معنای بیت غصون وجود اولیادن
حاصل اولان و ظهوره کلان هر برک عمل و ازهار کفاری دغل دمدم دبشدر که
نو لیدی بنم قوم بنی یسله لردی و بن آنره نه مرتبه نافع ویر سو دم آگاه اوله لردی
﴿مثنوی﴾ بانک می آمد ز سوی هر درخت • سوی ما آید خلق شور بخت)
هر برولیک درخت و چسودی طرفندن سبب پوسیده جمع ابدن خلقه بوندا و صدا

کاور دیکه بزم جانیمزه کلسک ای بد بخت و شور طبیعت خلق بزم مار بخت و حلاوت
آمیخته اولان میوه لر مز دن اکل قبلک ای قوم یا بس خلق ﴿مثنوی﴾ بانک می
آمد ز غیبت بر شجر • چشمشان بستیم کلا لاوزر) بو آیت کریمه سوره لا اقسام ده در
(یقول الا نسان) انسان دبه (یومئذ ان المفر) یوم قیامته قنده در فرار دبه مفر
یا مصدر یا محل فرار اوله یعنی نه رده در خفه جق بر (کلا) ردع در طالب مفری
(لاوزر) لا ملجأ ولا منجا یعنی بر یوقدر اشتقاقی و زردند در نقل مناسبه بعضی لدر بر که
کل ما التجأت الیه و تحصنت به فهو وزرک (الی ربک یومئذ المستقر) سنگ ربکدر
خاصه اول کونده استقرار عباد یعنی آنک مشیت و امر نه در هر کسک موضع قرار
استدیکن جتنه ادخال ایدر و استدیکن جهنمه ادخال ایدر معنی بیت هر اولیانک شهر
وجودنده بو خلقه صدا کاور دیکه کلک بزم جانیمزه مراد دنیویه و اخرویه کز حاصل
اوله غیرت حقندن بونلره جواب کاور دیکه بز بونلرک کوزلری با غلدق (کلا لاوزر)
حقا که بونلره ملجا و مأوی یوقدر (ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة) در بونلرک قلبلری مختوم و سمعلری محمور و بصرلری نور ادرا کدن دور در
﴿مثنوی﴾ کر کسی میگفت شان کین سور وید • تا زین اشجار مستعد
شود) اگر برکسه بو خلق عالمه دیدیکه بو اولیای عظام و اصفیای کرام جانیمزه
کیدک تابو اشکار حقیقت اولان اصحاب ولایتدن سعادت طلب ایدیمی اولک
﴿مثنوی﴾ جله میگفتند کین مسکین مست • از قضاء الله دیوانه شد ست)
جله خلق بودای اولان کسی بی تحقیق و تسفیه ایدوب دبه لردیکه بوسر خوش
اولان فقیر قضاء الله دن دیوانه اولمشدر که بز برای کسی جانیمزه اولیاء الله دندر
دیور غیب و تحریض ایلر که بز آنلرده ولایت و کرامات اثرین کوره مرز و انلری
اولیاء الله دن اولغه لابق یله مرز دبه ل اولیاء الله جانیمزه دعوت قیلان کسی بی جئون
و سفاخته نسبت ایدوب بو فقیر مست قضاء الله دن دیوانه اولمشدر دیو حفته هرزه
یبه ل کاخبر ابن الفارض رضی الله عنه عن کمال خوله (بیت) ولوقیل من تهوی
و صرحت باسمها • لقیل کنی اومه طیف جنتی ﴿مثنوی﴾ مغز این مسکین
ز سودای دراز • وزر باضت کنت فاسد چون پیاز) خلق کمال غفلت
وجها لسلرندن دبه لردیکه بو مسکینک مغز دعاغی سودای درازدن و ماخولیا
ز جنتدن وجوع و ریاضتدن پیاز کبی فاسد اولدی و عقل و ادرا کته نقصان کلدی
خلقک بو عدم عرفاننه سبب اولدر که حضرت حق بیلکدن اهل الهی بیلک
مشکل و اصعبدر انکی چونکه الله تبارک و تعالی یوقدر آیات عظیمه و براهین جلیله الیه
عیان اولمش و ظهوره کلشدر پس ادنی و صبر در عقل و ادعای اولان کیمسه به
حضرت حق بیلک سهل و آساندر اما اولیاء اللهی بیلک انبیای بیلکدن دخی صعب

اول جهتند که انبیاء علیهم السلامه تحری و دعوت شرط در و اولیایه استنار و اختفا
و ترك تحری و دعوت واجب و لازم در پس انبیای عظامی اکثر خلق بود در تحری
و دعاوی الیه بیه و اما (ما اتم الا بشرا مثلاً) دیوب بشری ترینه ناظر اولدیله
(مال هذا الرسول يأكل الطعام و يعيش في الاسواق) ذمکله طعن و اطاله قبلدیله اولیای
گرام رضی الله عنهم خود استنار و اختفا الیه موسوم و ترك دعوا الیه موصوفدر و معلوم
بو کونه قومه عجبدر که خلق و انام و عوام کالهوام آنلره انکار قیلله و آنلرجا تنبه
دعوت قیللری جنون و حقاقت منسوب ایدر ﴿ مشوی ﴾ اوجیب می ماند
بارب حال چیست * خلق را این برده و اضلال چیست) اول اولیای جنبه دعوت قیلان
و آنلره مرید اولان اول کیمه دخی بو خلقک کمال غفلت و جهالت عجب قالور
و تعجب و استغراب قیور دیر که یارب یونه حالتدر خلق عالمه بو حجاب و اضلال نه در
﴿ مشوی ﴾ خلق کونا کون با صد رأی و عقل * بک قدم آن سوئی
ارندقل) صد عقل و رأیه کونا کون اولان خلق بو اولیای جنبه رفقه نقل کتور مرز
و کندیلر بنی آنلرک حضور نه بتور مرز ﴿ مشوی ﴾ عافلان وزیر کان شان
ز انفاق * کنته منکر زینجین باغی و عاق) بو خلقک عافلاری وزیر کاری انفاق
و اتحاد جهتند منکر اولدی آنلرک انکار اوزره اتفاق و اجتماعند و بونک کی باغی
و عاق اولمزلندن و عافلاریک عدوان و طغیانندن عافلاری متأثر اولوب آنلرک سوزنی
قبول قلمزلندن و اول مرید اولیای عارف احوال اصفیا اولان کیمه بو خلقک جهل
و غفالت بقبول دیر که ﴿ مشوی ﴾ یانم دیوانه و خیره شده * دیوب جبری مرمر
بر سر زده) الهی یان مبه خیره و دیوانه اولمش یا خود بونلری شیطان برشی تحقیق
بنم باشم اوزمش بو مصر عله اختصار وارد و استفهام قرینه سیه منقهم اولوب
بو کونه تقدیر اولور ﴿ مشوی ﴾ چشم می مالم بهر لحظه که من * خواب می
بینم خیال اندر ز من) کوز می اوورم یعنی دقتله نظر ایلرم هر لحظه ده که بن خواب
و خیال می کورورم زمانه ده ﴿ مشوی ﴾ خواب چه بود بر درختان می روم *
میوه شان میخورم چون تکرورم) خواب نه اوله بن خود فی الحقیقه درختلر اوزره
کیدرم یعنی ارض حقیقتک درختلری اولان اولیانک جانبند سیر ایدرم بونلرک فوا که
معانی و معارفندن و ثمار اسرار لطایفندن بر میخورم تصدیق ایلرم ﴿ مشوی ﴾
باز چون می بنکرم در منکران * که همی کیند زین بستان کران) کبر و جوتکم نظر
ایلم منکرله که بو بوستان الهی اولان اولیادن کران طومیم ﴿ مشوی ﴾
با کمال احتیاج و افتقار * زار زوی نیم غوره جانب پار) کمال احتیاج و افتقار الیه
بارم غوره انکور ارزوستندن اوزری جان و برر یعنی دولت و نعمت دیوی و لذت

و راحت نفسانیکه فی المثل نعمت اخرته نسبتله نیم غوره کیدر بو خلق عالم کمال افتقار
و احتیاجله اول نیم غوره کی اولان نعمت نفسانیکه آرزو میخورم جان اصغر ایچی
و عمر و بر بیدر ﴿ مشوی ﴾ ز اشتیاق و حرص یک برک درخت * می زندان بی
نوابان آه سخت) درختک بر پیراغک حرصندن و اشتیا قندن بوی نوا و بی نواله
اولان خلق محکم آه اورر و مر تبه آرزو و کوی احتیاج و نیاز ده طور ر
﴿ مشوی ﴾ در هزیمت زین درخت و زین ثمار * این خلاق صد هزار راند ر
هزار) بویه ایکن بو ذکر اولسان درخت معنوی و ثمار روحانیدن هزیمت و فرار
ایلمکده در بو خلاق بوزیک بلا عسدد ﴿ مشوی ﴾ بازی کوم عجب من
بخودم * دست در شاخ خیالی در زدم) دقوی حضر تلری کندی به دیدیکه
کبر و سوبلرم عجبان بخود میم الی بر خیال شاخه می اورم ﴿ مشوی ﴾
حتی اذا ما استیاس الرسل بکون * تا یظنوا انهم قد کذبوا * این قرأت خوانک تخفیف
کذب * این بود که خویش بیند مخجیب) آخر سوره یوسفه در حتی اذا استیاس
الرسل) حتی کلام محذوفک غایتدر و اکا متعلقدر که سباق کلام اکادلات ایدر
تقدیر کلام بویه دیمک اولدیکه یا محمد بو کافر نعم و رحایه و اموال و اسباب دنیا به مغرور
اولسونلر تکیم بونلردن اول اوللره دنیا دولتیله اولقدر امهال اولدیله که حتی
رسولر مایوس اولدیله بونلر اوزره نصرتندن و بونلرک ایمانندن زبرا که کفر و عصیان
اشتغال و انهماک لری کائده ایدی (وظنوا انهم قد کذبوا) انبیا ظن ایلدیله تحقیقا
بونلری نفسلری تکذیب ایلدیله شول حینه که حق تعالی بونلره خبر و ردیکه سز
منصور و مظفر اولور سز کفار اوزره و یا خود (وظنوا) کفار ظن ایلدیله که (انهم)
تحقیقا انبیا (قد کذبوا) کذب ایلدیله بونلره اولان دعوتلر نه و وعده و وعیدلر نه
و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الرسل ظنوا انهم اخلفوا ما وعدهم الله من النصر)
بو تقدیر چه ظن خواطر بال و حواس نفس و وساوسه نصیر اولور و تراخی و امهال ده
مبالغه دن اوزری یعنی انبیا کفارده بو امهالی کور دیکه کی خاطره ایلدیله که وعده
اولان نصرت حقندن بونلره کذب اولور خلاف اوللر و تخفیفله ده علی بناء الفاعل
قراءتدر بو تقدیر هم رسل ظن ایلدیله که یعنی یقین ایلدیله که تحقیقا بونلر کاذب
اولدیله و بر دکلری خبریک قوملری قتله علامت و آثارک تأخیر و تراخسی سببیه
(جاهم نصرنا) بو انبیا به کسدی بزم نصریمز (فجی من نشاء) نجی تفعل
بایندن ماضی مجهولدر یعنی انبیا و مؤمنندن دیلدیکم نجات قیلندی (ولا بردأنا)
ای عسذابنا (عن القوم الجرمین) قوم مجرمین دن معنای بیت دقوی حضر تلری
کندی به دیدیکه عجبان بخود میم و کور دیکم خواب و خیالیدر که بو خلق بنم
کور دیکم احسوالدن غافلدر پس ینه کندی به دیدیکم اکاه اول (اذا استیاس

الرسول آیت اوفو (تا بظنوا انهم قد کذبوا) به گنج به دك و بوقرائه الله اوفو که کذبوا
تشدید اولیه بلکه تخفیفه اولیه آیتین بود که کذب فله یعنی تخفیفه قرائت ایتک بواوله که
کندویی بحجب کوره زراعتی بو تقدیرجه وظنوا رسال ظن ایلدیلر که انهم تحقیقا بوسل قد
کذبوا کذب ایلدیلر کلام لرده و دعوت لرده زراعتی تعالی بونلر نصرت و کفاره معلویت
و هرعت و عده ایتمشدی پس بو وعده نک تراخستند بونلر خاطر اولدی تنکیم دقوفی به
دخی عارض اولدی **مشوی** در کان افتاد جان انبیا اتفاق منکری اشقیا انبیای
عظام علیهم السلام جانی شک و گمانه دوشدی اشقیا اولان منکر لک اتفاقندن و کذلک
دقوفیک و اولیا جانیه دعوت قیلان مریدلرک جانی اکثر زمانه منکر اولیا اولان
کیسه لک انکاری اوزره اصرار و نفاقندن و هم و گمانه دوشدی **مشوی** جاءهم
بعد الشکک نصرنا ترکشان کو بردخت جان برا پس انبیا به کلدی بعد التردد
نصرتم بونلرک ترک کنی سوله یعنی بونلری ترک ایلدیه ای دقوفی و درخت جانیه ارتفاع ایلدیه
مشوی می خور و میدیدان کش روزیست **مشوی** هر دم و هر لحظه سحر
او زیست ای دقوفی و اولیانک مرید صدوقی بوجاز میولرینی و دخی ویرا اول
کدی که اکاروزی و نصیدر هر دم و هر لحظه انبیا و اولیا جانبندن مستعد اولان
طالبلره و ممار جانی بیکه راغبانه سحرآموزاتی وارد یعنی سیبی خنی اولان و حیون
خلقندن نستر قیلان و پرده فالان شیری جان میولرینی مر ذوق اولان کسه ره
او کر ممکک وارد دبعک اولور **مشوی** خلق کو یان ای عجب این بانک
چیست چونکه سحر از درخت و بر نهیست خلق دخی کمال غفلت و عدم قابلیتلرندن
دیجیلر در که ای عجب بواولیا فی تعارض ایدن و آنلر جانیه کیدن مرید و مستفیدلرین
صبت و صداسی ندر که بزه درخت جانیه کلک و آنک میوه سندن اکل ایلک دیرلر
و چونکه سحر ای دنیا بر کوردر که درختندن و نمردن تهیدر **مشوی** کیج
کشم ازم سود ایان که بزدیک شتابغت و خوان سود ایلرک بو گونه دمندن
و کلات غلط توأمندن کیج اولدق بیره دیرلر که سزک قنکرده باغ و خوان وارد
مشوی چشم می مالیم اینجا باغ نیست یا باغ نیست یا مشکل ره نیست بزکوزیمز
اووه رزود قله نظر قیلر که بودید کلری محله باغ و بستان دید کلری بریبا ندر
و یا خود بر مشکل بولدر پس بر مشکل بوله باغ و بستان دبعک و بر فیه و حقیر وجوده
شجره جان و آنک سوزینه نمره جان و جان دیدیکنه آب حیوان تعمیر ایلک خیالات
فاسده و کلات فائده در دیدیلر و حقیقه واقف و عارف اوله مدقلر بچون بو گونه
هرزه لیرلر **مشوی** ای عجب چندین دراز این گفت و کو چون بود یهوده
و ر خود هست کو ای عجب بو قدر طول و دراز سوز دکلچی نیجه یهوده او اورد که
احادیث صحیح و اخبار صریحه بونلر حقیقه چوقی واقعه اولمشدر بو کفست

و کو یهوده اولان و اگر خود بونلر واریسه و موجود ایسه قنی کور کور لم آتی
نازه استدی کمزی و برسون و نه دیلر سک بزه اظهار قبلسون و یا خود بر شمع نوار و درخت
میوه دار شکند ظاهر اولسون و بزه کلسون یمش و برسون ناز آتی بیلم آمد نصکره
اکاول دیلم یوخسه شمعی طالعده اولیا بوقدر اگر چه اولیا شکند یم دین بوقدر
دیرلر امام شافعی رحمه الله علیه دیر که الناس فی الاولیا و کراما نهم مختلفون ختم
من ینکرها مطلقا و هؤلاء اهل مذهب معروف و عن التوفیق مصروف و منهم
من ینکذب بکرامات اولیا زمانه و ینصدق بکرامات الاولیا الذین لیسوا فی زمانه
و هؤلاء مثل بنی اسرائیل کما قال الشاذل رضی الله عنه والله ما هم الا اسرائیلیه صدقوا
یموسی و کذبوا بمحمد فی زمانهم و منهم من ینصدق کرامات الاولیا علی الاطلاق
ولکن لا ینصدق باحد معین من اهل زمانه فهو لاه کلام محرومون ایضا زمانزده
اولیا بوقدر دین طائفه ایچون کال جندی پرغزلند بوزرلر (پیت) مکوا اصحاب دل
رفتند و شهر عشق شد خالی جهان بر شمس تبریزت مریدی کوچومولانا
مشوی من همی کویم جوابشان ای عجب ایچنین مهری چرازد صنع
رب بن هم آنلر کی دیرم ای عجب بونجیلین بر مهری رب العالمین حضرت تلیزینک صنعی
بونلرک کوزی اوزره نیچون اوردی بو ختم نه ختم در که بونلر بویه ظاهر و اشکارا
اولان کیسه لری کورمه که قادر اوله منزل **مشوی** زین تنازعها محمد در
عجب در نجیب نیرمانده بولهب بوذ کر اولان تنازعلرندن حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم عجبده در و بولهب دخی تعجده قالش یعنی سلطان انبیا بوقدر آیات
باهره و معجزات ظاهره ایلدیه قومی ایمانه دعوت ایلدیه ابوجهل و ابولهب و بونلرک
توابع و لواحق انکار و استکار بونلری کورایلیوب اول حضرت عظیم شانه عارف
و بصیر اوله مدقلری ایچون تعجده قالدیلر اول حضرت دخی بوقدر آیات باهره ایلدیه
بونلر ظاهر اولدقه اگایمان کور مد کلر نه و کندیلرینی مر تبه اسلام بتور مد کلرینه
عجیده قالدی **مشوی** زین عجب نان عجب فرقت زلف ناچه خواهد
کرد سلطان شکر ف حضرت پیغمبرک بو عجبندن کفارک اول عجبده دك فرق عظیم
وارد و حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام آنلر حقیقه اولان تعجی آنلرک قلبت
محتوم اولند و آنلر بوقدر آیات و راهین جلیله بی کور دکن نصکره بیه انکار
و استکار قیلستند در و کفارک حضرت نبی مکرم صلی علیه وسلم حقیقه اولان تعجیری
اول حضرت صورتا کندیلرندن حفر و بی نو او کندیلر اکار و اغنیادن ایکن کندیلرک
اول حضرت نه تعجبت و انقیادی نفس لرینه محال کلدیکندن و اول حضرت دعوت
ایلدیکی سعادت امور غیبیه دن اولدیفندن ابدی کان لرنده اولان حاضر عزت
ولذتی محذومینی موعود اولان عزت ولذتی ایچون ایشار ایدوب مفقود و ناموجود

اولان امور غیب ایچون کندیلردن فقیر بر شمره بنده و افکننده اولقی بونلره مستبعد و مستغرب کورینوردی پس بواجلدن بونلر شان حضرت نبیده تعجیده قالورلردی پس یوعجبله اول عجبك مايشده فرق عظیم واردر تانه ايلك استراول سلطان اعظم اولان پیغمبر علیه السلام حضرتلری بیلور میسن سلطان شکر فدن مراد پیغمبر علیه السلام اولسه ده باخود اولسه ده جائزدر یعنی نه کار ايلك استر پادشاه اعظم اولان خدا بیلور میسن بوانکار و استکبار سییله اول کفاری ناره و اهل انکاری هلاک و بواره لایق قبله و عاقبه الامر بونلری هلاک ایدیه ديك اولور پس صد دقوقی به شروع ایچون خطاب ایدوب پیورلر ﴿ مشوی ﴾ ای دقوقی تبر تران هین خوش ﴿ چند کوبی چند چون خطست کوش ﴾ ای دقوقی اشجار ارض حقیقت اولان اولیا جانیه نیز تر سور اکا اول اسم نیچه سو بلسن نیچه چونکم اهل کوش خط و اذن و اعیه صاحبی کبابدر

﴿ يك درخت شدن آن هفت درخت ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت راندم بیشتر من تيك بخت ﴿ باز شدن هفت جله يك درخت ﴾ دقوقی حضرتلری دیر که ایلر سوردم بن نیکبخت یعنی مرتبه کثیره بی قویوب مقام وحدته ایدم بن نیکو طالع اول بدی عدد شجره جله سی کبر و بر درخت بائمر اولدی و نفس واحد حکمن بولدی ﴿ مشوی ﴾ هفت می شد فردمی شد هر دمی ﴿ من چه سان می کشتم زحیرت همی ﴾ هر بر دمه بونلر بر اولدی وینه بدی اولدی یعنی مرتبه کثرته نظرا متعدد و مرتبه وحدته نظرا متحد اولدیلر و جمع و فرق میاننی جمع قیلان عارفلر جمیع اولیایی و جله اصفیایی بویه کورلر بحسب التعین متعدد و من حیث الحقیقه متحد و نفس واحد مشاهده قبلورلر بن بوابکی مرتبه نك احکامی بر دمه ظهوره کلسه یعنی در حال بر نیچه رجال من حیث الصورة متکثر و متعدد اوله وینه اول دمه حقیقتلری ظهوره کلوب نفس واحد حکمن بواسه و بر سالک بوحالتی ابتدای ظهور سر وحدت ذات دمتد مشاهده قیلسه البته اکاموجب حیرت اولقی مقرر در نه کم دقوقی حضرتلری نه اول هفت عددک فرد اولسی وینه عدد و کثرت مرتبه سنه کلسی حیرت و بر دی پس اول حیدره اولان وله و حیرتندن خبر و یروب دیرلر که بن نه کونه اولدم حیرتدن بیاور میسن یعنی واله و خبر اولدم همی همیدانی تقدیرنده اولور ﴿ مشوی ﴾ بعد ازان دیدم درختان در نماز ﴿ صف کشیده چون جاعت کرده ساز ﴾ اندنصرکه اغا جلی نمازده کوردم صف چکشمش جاعت کی نمازده دوزلك ایتش ﴿ مشوی ﴾ يك درخت از پیش مانند امام ﴿ دیگران اندر پس او در قیام ﴾ راغاج او کدن امام کی

اولش غیر بلر آنک اردنده فیامده طور مش ﴿ مشوی ﴾ ان قیام وان رکوع وان سجود ﴿ از درختان پس شکستم می نمود ﴾ اول قیام و رکوع و اول سجود اغا جلدن زیاده بکا عجب کورندی ﴿ مشوی ﴾ یاد کردم قول حق را ان زمان ﴿ گفت النجم والشجر يسجدان ﴾ سوره رحانده اولان آیه اشارتدر که پیورلر ﴿ الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البيان ﴾ تفسیری بوجلدك اولنه قریب نواختن مجنون سر خنده مرور ایلدی انده طلب اولنه ﴿ الشمس والقمر بحسبان ﴾ شمسله فرجاری اولور منازل و روحلرند حساب معلوم اله و بونلرک جریان و دورا شدن فصول اوقات معلوم اولور ﴿ والنجم ﴾ و شول نباتاتکه برده بنه و ساقی اولیوب منبسط اوله ﴿ والشجر ﴾ دخی شول نباتاتکه ساقلری اوزه قائم اوله ﴿ يسجدان ﴾ اورجانه سجده ایدرلر اطاعت مطیعان کی پس دقوقی دیدیکه اول شجر لك سجده سن مشاهده قیلد قده قول حق یاد ایلدم اول زمانده که ﴿ والنجم والشجر يسجدان ﴾ پیوردی اشجار و نباتاتك رکوع و سجودی عنده المحققین حقیقتدر مجازی دکل نشه کم تسبیح و حشیت جادات حقیقی اولد بفته دلائل و براهین جلد اولده حثانه بیاننده و بوجلدده مار کبر حکایه سنده ذکر اولندی تکراره حاجت یوقی پس جمیع جادات و نباتاتك حق تعالی بی عارف اولسی و امر نه اطاعت و انقیاد قتلسی و لسان ملکوتیه اله مسبح اولسی مقرر و ثابت اولیحق سجود و رکوعه دخی بونص شریف دلالت قبلور و اصحاب شهودك مشاهده سی دخی شاهد اولور اولیاه اللهك جادات و نباتاتك بلکه جمیع مافی الارض و السمواتك تسبیح و صلواتی و سجود و طاعتی مشاهده ایللری خصوص سنده مقالات کثیره لری واقعه اولشدر لازم اولان محله بیان اولندی تکراره حاجت بوقدر دقوقینک بومشاهده سیدر که بی زانووی میان آنلری عیسائا راکع و ساجد کوردی نشه کم خبر و یردی ﴿ مشوی ﴾ این درختان زانو نه میان ﴿ این چه ترتیب نمازست آچنان ﴾ اول درختلرک نه زانو نه میان و اربلکه بی مقاصل و اعضا راکع اولور و سجده قبلورلر که کندی به دقوقی بر سبیل تعجب بونه ترتیب نماز در آنک کی بی زانووی مفصل دیدکده ﴿ مشوی ﴾ آمد الهام خدا کای با فروز ﴿ می عجب داری ز کار ما هنوز ﴾ خدای متعالدن اکا الهام کلد بکه ای با فروز کار بمرزدن سن بونی هنوز عجب طو ترسن یعنی عجب طوعه و کند یکی بحر خیرته اتمه بزاوول پادشاه مطلق که جمیع مافی السموات و مافی الارض بزم جنابزده عابد و ساجدلر در آیات قرآنیه نك اکثری خود مرأحه بومعنايه شاهدلر در پس خبر معاینه اولدی و علم الیقین و عین الیقین مرتبه سن بولدی کور که اهل ظاهرک مذهبی زده قالدی تسبیح و صلواته و سجود و طاعته حواس سلیمه و اعضای مخصوصه لازمدر دینلر اسرار خدا و مشاهده انبیا و اولیادن محروم اولور و بواطن اشیا دن

﴿ هفت مز دشن ان هفت درخت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بعد دیری گشت آنها هفت مرد * جله در قعده بی بزبان فرد
 کیچ زمانه نصکره اولیدی اغاج بدی مرد اولدی بزبان فرد ایچون جله سی قعده ده
 ایدیلر و بو مردان الهینک درختان شککنده نمایان اولسند و رکوع و سجود قیللند
 سر دقوقی به اشجار و نباتاتک سجود قیللنی و تسبیح خوان اولسنی اعلام ایچوندر
 بیسینه هفت مرد شککنده مرنی اوللری اول نماز قیلان و ساجد اولان اشجار حقیقه
 اشجار اولدیفنی اکا افهام ایچوندر ﴿ مثنوی ﴾ چشم می مالم که ان هفت ارسلان *
 تا کیانند وجه دارند از جهان (دقوقی حالتدن خبر و یروب دیر که کوز می اوور مکه
 اول هفت ارسلان تا کیلدر و جهسانده بونلر نه کار طورل ﴿ مثنوی ﴾ چون
 بتر دیدیکی رسیدم من ز راه * کردم ایشانرا سلام از انبیا (چونکم بونلر قریب
 یشدم ن بولدن بونلر سلام ایلدم انبیا و یقظه بوندن ﴿ مثنوی ﴾ قوم
 گفتدم جواب ان سلام * ای دقوقی مفخر و تاج کرام) قوم بکا اوسلامک جوایی
 دیدیلر ای مفخر و تاج کرام اولان دقوقی دیمکه تکریم ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفتم
 اخر چون مرا بشناختند * پیش ازین بر من نظر انداختند (کندی کندیمه دیدیم
 آخر بونلر بی نیجه اکلدیلر بوندن مقدم خود بنم اوزریمه نظر ایتدیلر و بنله مقالات
 ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ از ضمیر من بد آنستند زود * یکدگر اینکریند از فرود
 بنم ضمیر من اولان خاطره بی علی الفور یلدیلر بری بر بنه اشقندن بوقار و باقشدیلر
 ﴿ مثنوی ﴾ پاسخهم دادند خندان کای عزیز * این پیوشیدست اکنون بر تو نیز
 بکا جواب و بر دیلر کولرک بویه دیو که ای عزیز بومنی اور تلش میدرسک اوزر بکه
 الآن ﴿ مثنوی ﴾ بردی کودر تخیر با خداست * می شود پیوشیده راز چپ و راست
 دخی بو بر کوکل اوزره که اول کوکل خدائک عشق و نیلوسی ایله نمیده در حق
 پوشیده اولور اکامین و شمالت رازی یعنی اکا هر طرفک و با خود عالم ارواح و عالم
 اشباح اسراری حق مستور اولور یعنی مستور اولمز دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفتم
 ارسوی حقایق بشکفتند چون زاسم حرف رسمی و افغند (بنینه کندی کندیمه دیدیم که
 اگر چه بونلر حقایق جابته اچلشدر یعنی ابدال خدا و اولیای باهدی اگر چه حقایق
 اشیا جابته واقف اولشدر و اطلاع بولشدر لکن نیجه رسمه و لفظه منسوب اولان
 حروفک اسمندن واقف لدر یعنی اولیای کرام رضی الله عنهم موجوداتک حقیقتلرینه
 و کائناتک ماهیتلرینه مطلع اولسدر عجب دکلدر لکن توجله رسمی و لفظی اولان
 حروفک اسملرندن اکاه اولور دیدیلر که نیجه رسمی اولان اسمی ییلوب ای دقوقی
 مفخر و تاج کرام دیو بکا خطاب ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ گفت اگر اسمی شود

غیب ازولی * ان زاستغراق دان نه از جاهلی (بونس واحد منزله سنده اولان
 ابدال سبعة بکا دیدیکه ای دقوقی اگر اسمی اشیا دن بر اسم ولیدن غیب اوله
 و نامعلوم قاله اول اسمک نامعلوم اولسی غیب اسمی اشیا بی بیلامسی و کشف ضمائر
 و خواطر قلماسی و کونده متصرف اولماسی جهالتنه و عدم ولایتنه دلالت قیلز
 و دخی متصرف فی الکون اولان و کشف ضمائر و خواطر قیلان و ابدال مرتبه سنی
 بولانک بونلردن خالی اولان ولی کامل اوزره افضل اولسی لازم کلز بر اچوق
 وارد که امور دینه دن غیری به مطلع دکلدر مع ان امور غیبیه به مطلع اولندن
 و اظهار کشف و کرامت قیلندن افضلدر و بویخصوصه دلایل و براهین قتی چوقدر
 جله دن بری تأییر تحمل قصه سی که حضرت رسول علیه السلام ناسدن خرمانک
 ار ککندن بر مقدار اغاج کسوب دیشسته ادخال ایلکی نمی پیوردیلر اول سنه
 اصلا خرما بتدی حضرت رسوله اول زمانک خلق کلوب دیدیلر که یا رسول الله
 بخرمز اولان کاردن نمی پیوردیکر خرما بتدی حضرت نبی مکرم صلی الله علیه و سلم
 پیوردیلر که اتم اعلی بامور دنیاکم پس آنلرک امور دنیا به اعلی اولستندن حضرت نبی
 اوزره افضل اولسی لازم کلز کذلک ابدالک اسم و رسمه واقف اولدقلرندن
 دقوقی اوزره فضیلتلرنی مستلزم اولر و حضرت ابو بکرله حضرت عمر رضی الله
 عنهمانک اسارای بدر حقنده اولان ماجراسی دخی بومعنا به شاهد اولور اهل
 تفسیر سوره انفالده (ما کان لنبی ان یکون له امری) سبب نزولنده دیمشدر که بدر
 غرا سنده یتیم کسه اکابر کفاردن اسیر اولدی و حضرت نبی علیه السلام اصحاب
 کرامله آنلر حقنده مشاوره قیلدی حضرت عمر رضی الله عنه دیدیلر که یا رسول الله
 بو کافر لری قتل ایلدم بجمهد الله که حق تعالی بزی فدادن مستغنی قیلدی و حضرت
 ابو بکر رضی الله عنه پیوردیلر یا رسول الله اشارت پیورک که بوا سیر لری بیع ایلدم
 حضرت رسول علیه السلام قول صدیقه میل پیوردقلرند بوا بیت کریمه حضرت
 عمرک رأی اوزره نازل اولدی و فدایی منع قیاب اول اسیر لری اولدردیلر پس
 حضرت ابو بکر رضی الله عنهمدن افضل اولقی لازم کلز بونلر ماعدا بر دلیل دخی
 اولدر که حضرت ابو بکر رضی الله عنهمدن خارق عاده اصلا برشی نقل اولنماشدر
 و حضرت عمر رضی الله عنهمدن چوق خوارق عادات ظهوره کلمشدر مع هذا
 بنه حضرت ابو بکر رضی الله عنه انفساق اوزره آندن افضل اولش کما قال الشیخ
 فی الفتوحات لم یقل عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه من الخوارق مع تفوقه بالاجماع
 فی ایمانه و تصدیقه علی سائر الصحابة وقد وردت فی شأنه احادیث کثیره منها قال
 علیه السلام ان الله یجلی لاهل الجنة عامة ولابی بکر خاصة و شیخ حضرتلری قصه
 لوطیهک آخر نه قریب محله بهض ابدالدن شیخ ابو مدینک آنلر اوزره افضل

اولسی خصو صنده بو کونه حکایه بیوررل قال بعض الابدال للشيخ ابي مدین بعد السلام علیه یا ابا مدین لم یصل علینا شیء وانت تعاصر علیک الاشیاء ونحن نرغب فی مقامک وقال صلی الله علیه و سلم فی هذا المقام عن امر الله بذلك (ما ادری ما یفعل بی ولا یکن ان اتبع الاماویحی الی) معنای بی بودر که بعض ابدال شیخ عبد الرزاقه دیدیلر یا عبد الرزاق شیخ ابو مدینه بزین سلام ایلد کد نصکره دیکر که ابدال خدا یز نیچون بزم اوزر یز برشی صعب وشدید و مشکل و پیچیده اولز و سن برکسه سن سنک اوزر که اشیا پیچیده و مشد اولور اسان اولز و حال بو که زم سنک مقامه رقت ایلر و سن بزم مقامره رقت ایلر سن شیخ رحمه الله حضرتلری و کان کذلک دبوب یعنی شیخ ابو مدین بویه برکسه ایلدی دید کد نصکره دیر که حضرت نبی علیه السلام الله اکا اولان امر ندن مخبر اولدیغی حالده شو مقامه دیدیکه یعنی شو عجز و ضعف و عبودیتله متخلق و غیبه اولان امور علمه متحقق اولدیغی مقامه بیور دیلر که بن بطریم بنم ایچون نه اشلور و دخی سز کون نه اشلور بو آیت نفسیری جلد اولده وزیر حکایه سنده دز خیالانش چو سوفسطایم یتنده مرور ایلدی و حضرت رسولک موزلر بن بر عقاب قایدیغی حکایه سی دخی بو معنایه شاهد اولور حکایه سی بو جلدک آخرینه قریب کاور زیر اول حضرت اول حینه کندی حاللرینه مشغول ایکن مار سیاهک موزه ایچره کیردیکنی کور مدیلر و یلدیلر حق تعالی عقابه الهام ایدوب اول کوردی قصه سی بعینه مسطور در پس بو مقدمه معلوم اولدیه ما نحن فیه اولدر که اگر برشی دنی و لیدن غائب اولسه و ولی اولان کسه کشف خواطر و ضمائر دن و احوال غیبه اطلاع ندن بی خبر و بی شعور اولسه آتی ولی خدا نیک جهل ندن و عدم فضل ندن بیه بلکه حق تعالی نیک ذات و صفاتی بحرینه مستغرق اولندن بیلکه حین استغراقه و کندی حاللرینه اشتغاله احوال عالم ایله مقید اولرل دیک اولور **مشوی** بعد ازان گفتند مارا ارزوست **اقتدا** کردن بتوای پاک دوست (آند نصکره بکا اول رجال و ابدال بی ربب دیدیلر که بزه ارزو واردر سکا اقتدا ایچکه که ای پاک دوست **مشوی** **کفتم** اری لیک یک ساعت که من **مشکلاتی** دارم از دور زمی) بن دخی بونلر دیدم که بلی بر ساعت مهلت و برک که بن بر نوع مشکلا طو ترم زمانک دور ندن و فلکک سیر ندن بولا بیکه شرف صحبت کرله اول مشکل اولان قید رحل اوله و روح قیودات زمانه دن قورنله و نجات بوله بونده تنبیه واردر شول کسه یه که امامت و خلافته مستحق اوله و اکا مقتدالی تکلیف فیلته کر کدر که دقوقی وار بهانه ایلله علی الفور ترک صحبت و قبول امامت قلیله و ریاست و خلافته تا کون و مکان قید ندن قورنله نتیجه و دور زماندن اولان مشکلات اکا حل اولیجه طالع و راغب اولیه ناکت صحبت مشایخ ندن

محروم قالیه نه کم دقوقی اول اصحاب ولایت دیدی **مشوی** **تا** شودان حل بصیتهای پاک **که** بصیحت روید انکوری زخاک (تا کم بنم اول مشکلات بشریه و مغلقات طبیعه یه پاک اولان صحبتلر بکن سبیلله حل اوله که اوزم صحبت سبیلله خاکدن بترولدت و حلاوت مرتبه سنه یز **مشوی** **دانه** پرمغز با خاک دژم **خلوتی** و صحبتی کرد از کرم) مثلا بر ایچی طو اولدانه چر کین و قرا طیراغله بر مدت بر خلوت و صحبت ایلدی کرمدن **مشوی** **خویش** در خاک کلی محو کرد **تا** ماندش رنگ و بو و سرخ و زرد) اول دانه پرمغز کندوی بالکله صحت خاکه محو ایلدی بر مرتبه که حتی آنک رنگ و بوی و سرخ و زرد لکی قالدی نه کم عند المشایخ شرط صحبت دخی بودر که سالک کندوی صحبت مر بی **کامله** رنگ و بوی و وجهه اوصاف خو بی قالمیجه **دک** محو و فانی ایلله **مشوی** **از پس** ان قبض محو او ماند **برکساد** و بسط شد مر کب براند) اول دانه فانی نیک بعد المحو فیضی قالدی برک و شاخدن قنات اجدی و منبسط اولدی و مر کب وجودی خاک اوزره سوردی کذلک دانه وجود سالک صحبت مر بی **کامله** که محو اوله بعدهذا النحو آنک بشریه متعلق اولان انقباضی قالمز بر حال و عقل و بالان آجر و منبسط اولوب هوای عشق بازی اوزره اوچار و مر کب همت دقوقی وار حقیقت جانبیه سوروب عالم صورتدن ایلر و بکر **مشوی** **پیش** اصل خویش چون بی خویش شد **رفت** صورت جلوه معنیش شد) کندی اصلک او کنده برکسه که بی خود اولدی و **کندوی** فانی قیلدی صورت کندی یعنی صورته متعلق اولان اسم و عادت زائل اولدی و اکا معنی جلوه سی حاصل اولدی و باطن رقبی ظهوره کلدی **مشوی** **سرچین** کردند بن فرمان تراست **تف** دل از سرچین کردن بخاست) دقوقی حضرتلری دیرل **که** بن اول کرامه بویه سو یلدم آنلر دخی باشلر بن شویله ایلدیلر و فرمان سنکدر ای دقوقی دیو سو یلدیلر یعنی باشلرله فرمان سنکدر دیک معنای مشعر و کار سکا مفوضدر دیک خواستی هم اشارت ایلدیلر نه کم **کتری** برده نوله معقول ده جک محله بو ادابی مشعر باشلرله اشارت ایلرلر دقوقی دیر که بونلر باشلر بی بویه ایلندن بکا کرمت دل و شعله باطن قالدی و سرد و نغمه غالب اولدی **مشوی** **ساعتی** بان گروه مجتبا **چون** مر اقب کشتم و از خود جدا) اول گروه مجتبا یله بر ساعت مقداری چونکم مر اقب اولدم و کند مدن جدا اولدم و مفارقت قیلدم **مشوی** **هم** دران ساعت ز ساعت رست جان **زانکه** ساعت پیر کرداند (جوان) هم اول ساعتده جان ساعت قید ندن قورتلدی و عالم بی تلوی نه وصول بولدی و مشکلاتی حل اولدی اول اجلدن ساعت قید ندن قورتلدی بکه عالم

ساعت جوانی بر ایلروانسانی حالتی به تبدیل و تغییر قیام **﴿ مشوی ﴾** جله
تلاوتها ز ساعت خاصیت **﴿ رست از تلاوتی که از ساعت رست ﴾** جبع تلاوتات
و تبدیلات عالم ساعت و هر تبه شاهد تدن قالمش و حاصل اولش در تلاوت و تحویل
قورتلدی اول کیمسه که آن ساعت مرتبه شدن خلاص اولدی **﴿ مشوی ﴾**
چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی **﴿ چون نمائد محرم بیچون شوی ﴾** چونک ای سالک
ساعات عالم تدن وجهت مرتبه شدن بر ساعت مقداری بیرون اوله سن و خروج
قبله سن چون قالمز یعنی کیف و کم تصور اولان محرم بیچون او اورسن و حالت
و کفته اولان حاله و صول او اورسن **﴿ مشوی ﴾** ساعت از بی ساعتی آگاه نیست
﴿ زانکشی ان سوچر محیرا نیست ﴾ اهل ساعت بی ساعتک عالم تدن و بومالک اهل تدن
آگاه دگدر زرا که اول ساعت اهل تدن اول جائنه نمجدر ن خبری بول یوقدر
﴿ مشوی ﴾ هر نفر را بر طویله خاص او **﴿ بسته اند اندر جهان جست و جو ﴾**
اهل ساعت تدن و اهل عالم بی ساعت تدن هر بر نفری اول نفره مخصوص اولان طویله
اوزره یاغما لدر ر بوجست و جو و در نک و بوجهاننده زیر ساعت اهل بی ساعت
اولان عالم مشاهده سنه و اهلک مرتبه سنه ایرمز بی ساعت اولان عالم اهل
دخی کذلک اهل ساعت و محبوسات عالم طبیعت مرتبه سنه **﴿ طوره مز و آنارک ﴾**
مشربدن حظ آله مز **﴿ مشوی ﴾** متصب بر هر طویله ریاضی **﴿ جز بدستوری ﴾**
نیاید ریاضی **﴿ زیرا هر بر طویله اوزره یعنی هر بر مرتبه نك اهل اوزره عالم غیبدن ﴾**
بر ریاضت دهند و ضبط کنند نصب اولش و مؤکل قیامش در کما قال الله تبارک
و تعالی **﴿ ان کل نفس لما علیها حافظ ﴾** و کما قال علیه السلام ما منکم من احد الا وقد
وکل علیه قرینه من الجن و قرینه من الانکه قالوا اوباک قد وکل یارسول الله قال
نعم وای واکن الله اعانی فاهم دلی بدی فلا یامر فی الا بخبر بس مؤکل اولان
ملا نکه نك دستور بسزگانه مز بر طویله بی ریاض اولان کمنه یعنی بر مرتبه بی
تارک اولان کیمسه آنک اوزرینه مساط اولان ملا نکه نك دستوری اولنجه اول
مرتبه دن قورتلوب دبلدی یکی مقامه واصل اوله مز **﴿ کم بیورر ﴾** **﴿ مشوی ﴾**
از هوس کر از طویله بکساید **﴿ در طویله دیگران سر در کند ﴾** و سندن اگر بر طویله نك
اهلی مقید اولد یعنی طویله دن مقطع اوله غیر یلرک طویله سنده باش ایلسه یعنی
غیر کسه لک مرتبه سنه باش کتورسه و کند و فی آنلر مقامه بتورسه **﴿ مشوی ﴾**
در زمان آخر جیان جست و خوش **﴿ گوشه افسار او کیرند و کش ﴾** فی الحال یا خود
اول زمانده و اول حینده جست و خوش اولان اخور جیلر یعنی مدت برات عالم اولان
ملکر و یا خود منصرف عالم و آدم اولان ملکر آنک گوشه افسار فی وقولتوفنی
یعنی عتات اختیار فی وابط اقتدار فی طویرل و اولکی مقامه انازل **﴿ مشوی ﴾**

﴿ حافظا ترا کر نه بینی ای عیار ﴾ اختیار را بین بی اختیار **﴿ اسکر سنک ﴾**
اوزر بکه موکل اولان وسنی حفظ قیلان ملکری سن کور مز سن ای عیار
وای مردگار کندی اختیار یکی اختیار **﴿ سن کور یعنی برشی اختیار ایتکه ﴾**
و اختیار ایلدی بکک جائنه کمنه قادر دگدر **﴿ مشوی ﴾** اختیاری میکنی
و دست و پا **﴿ بر کشاد سنت جراحیسی چرا ﴾** نه کم برشی اختیار ایلر سن واک
وایغک اجق اولشدر نیچون محبوس سن نیچون اول اختیار و کزیده ایلدی بکک
شبی نیچون بوله مز سن و حبس اولدیغک مرتبه دن نو جهله تجاوز قبله مز سن
بوفاسخ نیت اولان کدر و فسخ عزیمت قیلان نه کیمسه در **﴿ مشوی ﴾** روی
در انکار حافظ برده **﴿ نام تهدیدات نفس کرده ﴾** یوز یکی سکا موکل اوله وسنی
حفظ قیلنه انکار ایتکک جائنه ایتکک اوسنی من حیث الباطن حافظ اولنه و اختیار
ایلدی بکک مرتبه لدن تحویل قیلنه تهدیدات نفس دیونام سوبلدک یعنی فن
سنک اوزر بکه موکل اولان حافظلر من حیث الباطن سنی برشدن منع و تحویل
ایلسه لراکی نفسک تهدیدی قیاس ابدوب اول حافظلرک باطنا اولان منع و تحویفه
تهدیدات نفس دیونام ایلر سن و حافظ و موکل یوقدرد یوسویلر سن حال بوکه
حق تعالی حضرتلری بزه کلام مجیدنده برفاج موضعه خبر و یردی نه کم سوره
رعده بیورر **﴿ له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله ﴾** و قال الله
تعالی فی سورة الا فطار **﴿ وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون ﴾**
و قال فی سورة قاف **﴿ ما یلفظ من قول الا لیه رقیب عتید ﴾**

﴿ پیش رفتن دقوقی بامامت ﴾

﴿ مشوی ﴾ این سخن پایان ندارد تیر دو **﴿ هین نماز آمد دقوقی پیش رو ﴾** اول
قوم اکادیدیلر یوسوز پایان طویرلر بیل آگاه اول نماز وقتی کلدی ای دقوقی ایلرو
بورودخی دبلر **﴿ مشوی ﴾** ای یکنه هین دوکانه بر گذار **﴿ نامزین ﴾**
کرد از نوروز کار **﴿ ای یکنه افاق آگاه اول دوکانه بی ادا ایله یعنی ایکی رکعتی قبل ﴾**
ناکم سندن روز کار مزین اوله و نور طاعتکجه جهان رونق بوله وایکی رکعتدن
مراد صباح نمازی اولقدر زرافرا بضده آندن خبری ایکی رکعت یوقدر و امامله
قیلنن فرایضده آندن خبری دگدر و بونی اقتضایدر **﴿ مشوی ﴾** ای امام
چشم روشن در صلا **﴿ چشم روشن باید اندر پیشوا ای صلاته چشم روشن اولان ﴾**
امام پیشوا و مقتدا لقه چشم روشن کر گذر **﴿ مشوی ﴾** در شریعت هست
مکروه ای کیا **﴿ در امات پیش کردن کوررا ﴾** زیرا شرعینده مکروه اولدی ای او او
امامنده ایلرو ایتکک کوری کما قال ضاحب الدرر و الثر و کره امامه الاعمی لانه
لا یوقی الجحاسة ولا یهتدی بنفسه الی القبله ولا یقدر علی استیعاب الوضوء غالباً

مثنوی * کرچه حافظ باشد و چست و فقیه * چشم روشن به اگر باشد سفیه (کرچه حافظ کلام الله اولور سه و چست و فقیه دخی اولور سه به چشم روشن یک اولور اگر خفیف العقل دخی اولور سه ده سفیه اگر چه سفیه در لکن نجاستدن توفی ایلر و کور اگر چه قاری و فقیه در لکن نجاستدن پزهیله قادر دکلر اما امامته ایسه ظاهر اولی واجبدر و لهذا سفیه یک امامتی کوردن اولی اولدی اگر سوال اولور سه که فقها دن بعضی ایمانک امامتی جائز کور مشر در و بوحديث شریفه استدلال قیلشدر که انس حضرت نلر دن روایت اولندی قال النبی صلی الله علیه وسلم استخلاف ابن ام مکتوم یومئذ الناس وهو اعمی بو که جواب ایکی وجهله اولور وجه اول قههاتک قولیدر که زن العرب بوحديثک مشر حنده دیرو استخلاف ابن ام مکتوم بدل علی جواز امامه الاعمی والکراهه انما هی اذا کان فی القوم سلیم اعلم منه او مساوله و وجه ثانی محقق اولان عرفانک قولیدر که دیرلر ابن ام مکتوم اگر چه ظاهر اعمی ابدی ولیکن باطنار روشن دل و بینادل ابدی و اصل اعمی عند اهل التحقیق بصری کور اولان دکل بلکه بصیرتی کور اولندر کم حدیث شریف بو معنایه دلالت ابلر که حکیم و بیعتی عبدالله بن جراده دن روایت یوردر قال علیه السلام ایس الاعمی من یعمی بصره انما اعمی من تعمی بصره و حضرت خداوند کارک دخی کوز ظاهر دن کوز باطنی قبیح و نجاسات ظاهر دن نجاسات باطنه بی خبیث ایراد ایلری بو معنایه شهادت قبلر پس سبب کراهیت نه ایدیکن بیانه شروع ایدوب یوردر * مثنوی * کور را بره بر نبود از قدر * چشم باشد اصل پر هیز و حذر * کورک امام اولسی انکیچون مکروهدر که کورک قدر دن پزهیله اولر و اصل پر هیز و حذر کوز دندر * مثنوی * او پلیدرا نبینده در عبور * هیچ مومن را مبادا چشم کور * کور عبور و مرور و فتنه پلیدلکی کور * من هیچ مومنلرک کوزی کور اولسون * مثنوی * کور ظاهر در نجاسة طاهرست * کور باطن در نجاسات سرست * ظاهر کوری نجاسات ظاهر ده در و کور باطن نجاسات سرده در * مثنوی * این نجاسة طاهر زانی رود * آن نجاسة باطن افزون می شود * بونجاسات ظاهره برصودن کیدر و مصلی کنندی بی آله تطهیر ایدر و او نجاسات باطن آب ایلر کتزد و کتد کچه زیاده اولور * مثنوی * جز با چشم نتوان شستن ان * چون نجاسات باطن شد صیان اول نجاسات باطنی آب چشم دن غیرله بو معنه کسه قادر اولر چونک نجاسات باطن صیان و بیان اوله * مثنوی * چون نجس خواند دست کافرا خدا * ان نجاست بدت بر ظاهر و را * سورة توبه در * یا ایها الذین آمنوا * ای الله ایمان کور نلر * انما المشرکون نجس * مشر کلر دکلر الانجسد ر باطنلر یک خباثت دن او تری انجاستدن اجتناب اولدیغی کی بونلر دن دخی اجتناب لازمدر من ابن عباس

اعیانهم نجسة (فلا یقربوا) پس لازمدر که قریب اولیلر (المسجد الحرام) کعبه مکرمه به نجاستلری اولدیغند (بعد عامهم هذا) بوسنه بر آند نصکره و سنه برأت هجر ندن طغوز بیل صکره ایدی و باجحة الوداع مر ادا اوله بواشک مستوفی تفسیری درد نجی جلدک اولنه قریب معالجه کردن برادر دباغ سرخنده کلور معنای بیت چونکم خدای متعال کلام مجید ند کافره نجس او قودی اول نجاست کافرک ظاهر اوزره بوقدر * مثنوی * ظاهر کافر ملوث نیست زن * ان نجاست هست در اخلاق و دین * ز بر کافرک ظاهری ملوث دکلر بونجاست ظاهره دن اول نجاستدن مر ادا اخلاق و دینده اولان نجاست اولدی اخلاق نجاستی اخلاق رده و اوصاف ذمیمه در و طهارت تهذیب اخلاق ایتمکله اولور و دینده اولان نجاست شرک و کفر و عدم اطاعت در طهارتی توحید و ایمان و طاعتله او اور انواع طهاراتی جلد نایده شبان حکا به سنده در نماز او یا او دست خون یشنده بیان اولمشدر آنده طلب اولنه * مثنوی * این نجاست بوش ایدیت کام * وان نجاست بوش ازری تابشام * بونجاسات ظاهره نک رایحه سی انجی یکر می او ترا دمدن کور و اول نجاست باطنه نک رایحه سی عجم دیار ند اولان ری شهر ندن شامه دک کلور یعنی خباثت باطنه نک اثری و خبیث مسافه بعیده به کیدر و نیجه کسدر * ایذا وجفا ایدر * مثنوی * بلکه بوش آسمانها بر دود * بردماغ خور و رضوان بر شود * بلکه نجاسات باطنه نک رایحه سی آسمانلر اوزره کیدر و دماغ خور و رضوان صعود ایدر کاروی ان الملائكة یألمون من نثر فی المقتابین * مثنوی * انچه می کوم بقدر فهم تست * مردم آندر حسرت فهم درست * اول نسته بی که نجاسات باطنه نک ذم و قدسی خصوص سنده سوبلرم بر خوی کلوا الناس علی قدر عقولهم سنک فهمک مقداری بو خسه کنهبله دکلر و فهم صحیح و درستک آرزو و حسرت ندن اولدم یعنی قتی کیاب اولدیغند بوله میسوب طاهر قالدیم فی الحقیقه فهم درست و سوزا کلر اذعان چست صاحبی زمانه ده اکسیر اکبر و کبریت اجر مقوله سیدر که یوز آدمده برین فهم صاحبی بوله من کا قال علیه السلام الناس کابل مائة فیها راحلة واحدة * مثنوی * فهم ایست و وجود دتن سبو * چون سبوشکست ریزد اب ازو * بو بیت سوال مقدره جواب اولور گانه بر قائل دیر که فهم ندن زائل اولور و توجله محفوظ و مصون قالور پس استعاره تمثیلیه طریق اوزره یوردر که فهم و ذکا فی المثل صودر و تنک وجودی سبودر چونکم سبوی تن سنک اشغال جسمانیه و هوا و هوس نفسانیله صندی آب فهم آدن دکلور و فراست و کیاست عبث بره ضایع اولور * مثنوی * این سبورا بیج سورا خست ژرف * آند رونی آب ماند خود نه برف * علی الخصوص بوسبوی بدنک بش دلکی و از در عظیم

و نیز که آنرا مراد حواس خسته ظاهر در پس اول سبوی شده نه آب فهم قالورونه
 آب فهمك ماده سی اولان و آسمان حقیقتدن نزول قیلان برف فطنت و کیاست قالور
 کر کدر که سالک سبوی جسمی سنك اشغال جسمانیه ابله فرمقدن و حواس خسته
 ظاهره لوله لرین محرمانه کشاده قلمقدن حذر ابله تا کم آب فهم و فراستی کامل اوله
 قلت معرفت و عدم فراست نجاتندن کندویی طاهر قیله ﴿ مثنوی ﴾ امر
 فضواصن هوا ابصارکم * هم شنیدی راست نهادهی تو سم ﴿ بوابت سوره نوره
 در تفسیری جلد اوله ضرب بادیه نشین حکایه شده یکجندی آمده طلب اولنه معنای
 بیت هوادن کوزل یگری یومك دیمك امرنی هم سن اشدك که طوفری قومك
 ایاغکی طریق حقه بونی اشمش ایکن ﴿ مثنوی ﴾ از دهانت نطق فهمت رابد *
 کوش چون ریگست فهمت و اخورد ﴿ اول بش سوراخذن بریسی دخی دهانك در
 دهانك جهتندن سنك نطقك فهمکی کیدر رمالابنی و کلام پیهوده و بی معنی
 سوبلك فهم و کیاستی از اله ایلیمی مقرر در ولهذا قال علیه السلام من وفی من شر
 ضغبه و ذنبه فقد وفی قولاق دخی قوم کیدر فهمکی ایچری معنی هرل و دروغه قولاق
 طومنی و کلام بی معنی و مالابنی استماع ایتك فهمکی واد را کنی ضایع ایدر
 ﴿ مثنوی ﴾ همچنین سوراخهای دیگرک * می کشاید آب فهم مضرت
 بونلرکی غیری سوراخلك دخی درونكده مضر اولان فهمك و کیاستك آبی جذب
 ایدوب چکر فن اراد حفظ قلبه تعلیق ابواب الحواس لبس طرق الوساوس فیکون
 فهمه مجموعا بالا حسیاس حتی بصیر کامل الفهم والا کیاس ﴿ مثنوی ﴾ کرز
 دریا آب را بیرون کنی * بی عوض ان بحر را هاسمون کنی ﴿ ای آب فهم و کیاستك
 حواس خسته سوراخلندن عیب پیره خرج ایلین کسه کر کدر که خرج ایلد یكك
 قدر آنك یرینه عوض و بدل تحصیل ایدم سن اگر در یادن صوبی بلا عوض و لا بدل
 طشره ابله سن اول بحری دبذ بر قوری پرایلر سن ﴿ مثنوی ﴾ بی کهست
 ارنی بگویم حال را * مدخل اعواض را وابدال را ﴿ بی کاهدر یعنی وقتك تحصیل
 یوقدر یوخسه حقیقت حال سوبلدم بدللك مورد ومد خلنی بیان ایلردم تنکیم
 مصرف مخربی بیان ایلدم مدخل فهم و علوم من حیث الظاهر سمعدر تنکیم
 ابتداء بشوازی پشته بیان اولندی و من حیث الباطن قلب بی طمع و عقل چون
 سمعدر پس دریای معنوی اولان درونه دریای بیرونی مثال کتوروب غایبی مشاهده
 قیاس ایلک ایچون بوبله پیوررلر که ﴿ مثنوی ﴾ کان عوضها وان بدلها یحررا
 * از یکایدز بعد خرجهها ﴿ ای مدخل اعواض ابدالن قافل اولان بحر ظاهرک اول
 عوضلری و بدللری نه بردن کاور یوقدر خرچاره دصکره مثلا اولآخر جملر بودر
 ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران جانور زوی خورند * ابراهام از برونش می رند ﴿

صد هزاران مرغ و ماهی و جانور اول بگردن برلر ایچرلر و بونلر دخی اول دریا نك
 ظاهرندن نشف ایدوب جوانب ارضه اطار ایلنورلر ﴿ مثنوی ﴾ باز دریا ص
 هو ضهامی کشد * از یکسار اشد اصحاب رشد ﴿ کبر و اول دریا اول خرج و صرف
 ایلد یکی میاهك هو ضلری کشدی به جذب ایدوب چکر اصحاب رشد و ارباب فهم
 و خرد پیوررلر که نه بردن چکر الله تعالی بحرك وجودنده بر قوت جاذبه وضع ایلشدر که
 ارضك عروق مجازی شده اولان آب و انهارنی کشدی به جذب ایلر و ارضه دخی
 صحاب مطره امداد ایلر و صحاب ارضه خرج و بخش ایلدیکنی ینه دریادن اخذ و نشف
 ایلر یوقول حکما در اما قول عرفا اولدر که حق تبارك و تعالی هر شئك ذاتنه مناسب
 غدا سنی خلق و ایجاد ایلر و آنك وجودك قیامی مقداری اكا اعطا و امداد ایلر پس
 هر بار که دریادن بر مقدار ماء خرج و صرف اوله بدل مایتحال اكا انهار و جد اولی
 عوض و یر یچی بحرك وجودی یرنده طورر پس بحر خرج و صرف ایلدیکی
 آبك عوض و بدلنی من حیث الحقیقه حضرت حقن چکمش اولور که اصحاب
 رشد اولان بونی بوبله پیورر پس معنوی محسوسه قیاس ابله جن دریای باطنشکدن
 آب فهم و کیاستکی قوای حیوانیه و صحاب حواس جسمانیه اخذ و نشف ایتکله
 اكا نقصان و خلل و برسر بدل مایتحال اولان فهموم جدیده و ذکاوت پسندیده بی
 حضرت و هاب مطلقدن طلب قبل تا کم فهمکه نقصان کلیسه و فطنت و ذکاوتك
 بی عوض و بی بدل قالیه دبعك اولور ﴿ مثنوی ﴾ قصها افاز کردیم از شتاب
 * مادی مخلص درون این کتاب ﴿ پس تحصیل فطنت و ذکاوت و تکمیل فهم و کیاسته
 ارشاد و هدایت پیور دقلند نصکره بونظمه کتور دکلری قصص و حکایاتدن
 مقصود اصلی و غرض کلی نه ابدیکنه اشارت ایدوب و قصه لک دخی کلمات منسلله
 و ایات متوافقه و متتابعه واسطه سیله بی مخلص و تا تمام قالدیفه کویا اعتذار قیلوب
 حسام الدین چلی به پیوررلر که قصه لره افاز ایلدك مثلا حضرت داود علیه السلام
 زماننده دعا قیلان کسه نك حکایه سی و دخی ابدال سبعة ایام اولان دقو قینك
 قصه سی کی مقصود بالذاتك تعریفنه شتاب ایلکدن اول قصه لری بی مخلص و بی
 تمام قالدی بو کتاب مثنویك ایچنده ﴿ مثنوی ﴾ ای ضیاع الحق حسام الدین راد *
 که فلک و ارکان چوتوشاهی نه زاد ﴿ ای حق ضیاسی اولان جوهر دحسام الدین که
 ابای افلاک سبعة و امهات ارکان اربعه سنك کبی بر شاه و لایقی طوغر مدی
 ﴿ مثنوی ﴾ نو بنادر آمدی در جان و دل * ای دل و جان از قدوم تو حجل ﴿ ای
 پادشاه اقالیم دل و جان سن جان و دل عالته نادر کلدك که نظیری اولین در یکتا
 و بی همتاسن ای جان و دل سنك قدوم مبارککدن شرمسار و حجل در ﴿ مثنوی ﴾

(چند کردم مدح قوم ماضی * قصد من زانها تو بودی زانقضا) نیجه نیجه مدح ایلدم
ماضی ده اولان قومی بنم قصدم آنلردن سن اولدک من حیث الاقتضا که صوفی
صافی دل حال قویوب ماضی بی ذکر ایتمز و نقدی قویوب یکمسه ویاکله جکه
میل ایتمز ﴿ مشوی ﴾ خانه خود را شناسد خود دما * تو بنام هر که خواهی کن
دما و بنا خود کنیدی محل و خانه سنی فهم ایلر ای انسان و یا خود ای خطابه لایق
اولان انسان سن هر کیمک نامه استرسک مدح و ثنایله دما و ثنایسمه راجع اولمز بلکه
دعا کوی و ثنا کوی اولنک قلینده ملتوی اولان مسمایه راجع اولور پس داعینک
قلینده مقصودی کم ایسه خانه دما اولدر و اسانله ذکر اولسان اسمد اعتبار یوقدر که
اول خانه دما اولمز ﴿ مشوی ﴾ بهر کتمان مدح از نا محل * حق نهادست این
حکایات و مثل (مدوح اولنک ذاتی نا اهل و نا محل اولان کسه لردن کتمان ایچون
حق تعالی بو حکایات و مثلی وضع ایلش لردن تا کم مدو حتی نا بحر مدن ستر ایتک استین
کسه اتی امثال و حکایات ضمیمه ایراد ایلله و انک خصال حیده و افعال پسندیده سنی
غیری کسه نک حالی حکایه ایتک اسلوبنده سوبلیه نا اهل اولان بیله و نا اهل بی خبر اوله
نتکیم بر محله بیورلر * خوشتران باشد که سر دلبران * گفته آید در حدیث دیگران *
پس دقوقیدن دخی مراد حسام الدین افندی و بوقصد ضمیمه ذکر اولسان احوال انک
سعادتمندی اولور و اول حضرتک رتبه علیله لری بو گونه الفاظله مدح اولمقدن برتر
و عابتر اولدیفنه اشارت بیوروب دیرلر که ﴿ مشوی ﴾ کرچه ان مدح از تو آمده
خجل * لیک پدیدرزد خدا جهداً المفل) اگرچه اول مدح سنک جناب مستطابکدن هم
خجل و شرمنده کلدی و لکن خدای تعالی قلیل البضاعه اولنک جهدن یعنی وضع
و طاقتی قدر بذاتی قبول ایلر اگر نظر اوله معنی نه کندی ذات علیله لری مدح اولور
زیرا حضرت چلی اول حضرتک مرآت و مدوحه اولان ذات اول حضرتک ذات
جیل الصفاتیدر پس لسان بشریه بو ذات حقیقتک کنه احصای نشاسنده عاجز
و قاصر اولدیه بشریتله اولان مدح و ثنایه جهداً المفل تعبیر اولنسی صحیح اولور
﴿ مشوی ﴾ حق پذیرد کسره دارد معاف * کرد و دیده دور دو قطره کفاف
حق تعالی صفتلنی قبول ایدوب معاف و مسلم طویر که کورک کوزندن ایکی قطره نور
تقایتدر که مالک اولدیفنی اولدر ایکی قطره باش کفایتدر دیمک مناسب دکلدر زرا
محل بذل ماملک ایلکده در کورک کوزی ذموج کثیره به مالکدر پس جهداً المفل معناسی
بو تقدیرجه مناسب اولمز و کورک ایکی کوزندن ایکی قطره نور کفایتدر دیمک کایله
بذل و سم و طاقتدن عبارت اولور ﴿ مشوی ﴾ مرغ و ماهی یلور بوابهای یعنی هر کس فهم
* که ستودم مجمل این خوش نام را (مرغ و ماهی یلور بوابهای یعنی هر کس فهم

قیلور کلامده اولان یور موز و ابهای که بن بو خوش نام اولان حسام الدین
حضر تلری مجمل مدح ایتدم و آنی ستایش ایلکده ابهام سمته کتدم
﴿ مشوی ﴾ تاپرواه حسودان کم وزد * تاخیالش را بندان کم کرد (نامک اول
حضرت مقدسه نک اوزر بنه حسود اولنلرک آهی اسمیه نامک انک خیالی دندان
انکار و عداوتله اصر میه و آنی قدح ایدوب کسمیه ﴿ مشوی ﴾ خود خیالش را
کجایایله حسود * درو ثاق موش طوطی کی غنود) خود آنک مبارک خیالی حسود
اولنلر فی الحقیقه حق بولور فاره نک خانه سنده طوطی خوش مقال نیجه او یور
پس اول بد حاللرک خانه * موشانه لر بنه اول صاحب کالک خیال طوطی مثالی داخل
اولمز آنلرک و ثاق موش کبی اولان درون بی هوشلرنده اول سرور و مزات قرار قیلن
دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ ان خیال او بود از احتیال * موی ابروی و بست آنی
هلال (اول درون حسوده کلان خیال حسام الدین چلبینک خیالی دکلدر بلکه
اول حسودک احتیالدن اولان خیالی اولدی آنک ابروسنک تویی چلبینک هلال مثال
اولان خیال جمال دکلدر نتکیم حضرت عمر رضی الله عنه زماننده بر شخص موی
ابروسنی هلال زعم ایلدی و بن هلالی کوردیم دیو سوبلیدی وقتکم فاشنی الیه سلیدی اول
کوردیکی کندی خیالی فاسده سی ایدیکنی بلدی نتکیم دفتر ثنائینک اوابله قریب حضرت
خداوند کار بو حکایه بی تقریر قیلدی لازم کلورسه آنده طلب اوله ﴿ مشوی ﴾
مدح تو کویم رون از بیج و هفت * بر نویس اکنون دقوقی پیش رفت) پس ای حسام
الدین سنک مدح و ثنائی سوبلردم حواس خجسه و افلاک سبعة دن خارج نا اهل
انکار و حسدانی بیله را مادقوقی بی باز که دقوقی ایلر و کندی و امامت ابتدی

﴿ پیش رفتن آن دقوقی بامامت آن قوم ﴾

﴿ مشوی ﴾ در نجات و سلام الصالحین * مدح جله انبیا آمد عین) نجات نیجه نک
جمعیدر حباتدن تفهله و زنده در نیجه بعضلرمک معاشنه در دیلر و بعضلر بقا و بعضلر
عطیه و بعضلر سلام و بعضلر حیات معاشنه در دیلر پس النجات لله دیمک لفظ نجاتله
مراد اولان معنائیک جمعیسی الله ایچون ثابتدر که حقیقه اکامستحق اولدر دیمک اولور
عین معنی مجنون سرشته و آمیخته اولمش معاشنه در معنی بیت النجات لله والسلام
علی عباد الله الصالحینده جیع انبیانک مدح و ثنائی آمیخته و خلط اولمش کلدی
بو بیت شریف کانه سوال مقدره جواب اولدی پیش رفتن دقوقی بامامت ان قوم
بیورد قارند نصکره مناسب اولان بونک عقینده کلان بیانده که پیش درشدن
آن دقوقی در نماز دیشلردر بو بییتی کتوروب بالتمام بو بیانی یازد قد نصکره در نجات
و سلام الصالحین بیان کتورمک ایدی و لکن عقینده اولان بیان اخیر اوزره بونی
تقدیم بیورد یلر و نکته تقدیم بو اولور که پیش رفتن دقوقی بامامت ان قوم

دید کاری کجی کویا بعض مستعینک خاطره منه در حال بوشبهه خطور ایله که
 الهیات لله قولنده السلام علیک ایها الذی ورحمة الله وبرکاته دید کد نصکره نکه
 و سرتنه اوله که والسلام علی الانبیاء وعلیهم وعلی صیاد الله الصالحین
 دینه پس مرشد و مرئی اولدره مستعینک شبهه و دغدغه سنی اولا قلبندن دفع
 وازاله ایلک بر مسئله بی محالده ایراد ایلکدن اولی والبق اولدیفنی ایهام و اشعار
 ایلک ایچون بویانی سوئال مقدره جواب اویاق اوزره تقدیم بیوروب کانه دیرر که
 ای درونته بو گونه شبهه و حیلان آنلان کیسه ییل واکاه اولکه الهیات لله قولنده
 والسلام علی صیاد الله الصالحین دیکده مدح جیع انبیاء یله داخل اولدی زبرا
 جیع انبیاء صلیهای صیاد الهیدر وحق تعالی انبیای صیاد صالحین دیو توصیف
 بیورشد و کذلک اولیا و صلیهای مؤمنین دخی داخلدر اکر نظر حقیقت یله نظر
 ایلر سک الهیات لله قولنده دخی جله انبیاء اولیا نیک مدخلی آمیخته در شو جهندن که
 بونلر یواسم جلال ایله مدعی اولان مرتبه نیک آینه لری و خایفه لری بدر
 بونلر دظهور اباین جیع اوصاف مستجمع جیع صفات اولان مرتبه اوهیتک در
 پس هنداهل الحقیق مستخف ایچون اولان حمد و مدح خایفه سی ایچون دخی
 صحیح اولور و خایفه سی ایچون مدح دخی مستخفک مدحند داخل اولور پس الهیات
 لله دیکلکده دخی مرتبه جمع اعتباری ایله جله انبیاء اولیا نیک مدخی آمیخته و همچون
 او اور فافهم ﴿ مشوی ﴾ مدحها شد جله کی آمیخته کوزها در بک لیکن در
 ریخته اکر نظر حقیقت ییله نظر اولنده جیع کالات وحد و ثنایه مستحق اولان افعال
 و حالات جمعا و تفصیلا حضرت حقد ندر و هر مدح و محمود اولان شی آنک جلال
 و کالینک مظهر یدر پس علی الاطلاق محمود و مدوح اولدر اکر چه اکثرناس
 آنک علی الاطلاق محمود اولاسی و جیع حمدک کار جوع فتاحی یلزلر کما قال الله تعالی
 فی سورة الزمر (الحمد لله بل اکثرهم لایعانون) قال البیضاوی ای کل الحمد لله
 لایشار که فیه علی الحقیقة سواء لانه المنعم بالذات و مالک علی الاطلاق بل اکثرهم
 لایعانون فیشترکون به غیره من فرط جهلهم و الحمد لله الف لام صد اهل السنة
 استغراق و جنس ایچوندر خلا فاللهم عز لفرای الحقیقه کل حمدا کارا جمد رزرا
 هیچ برخیر یوقد که بوسط کان او بغیر وسط الانعم و مولای اولدر کما قال الله تعالی
 (و ما بکم من نعمة فمن الله) پس بو مقدمه معلومک اولدیه حضرت خداوند کار
 دخی بو معنای مؤید بیوررر که مدحک جله سی آمیخته اولدی یعنی انواع محمديت
 و اصناف مدحک جله سی برمدوحده جمع اولدی و کایسی محمود حقیقتنه اتحاد
 قیلدی مثلا کوزرک جله سی بلکه دو کادی و متعدد ابکن محمد اولدی ﴿ مشوی ﴾
 زانکه خود مدوح جزیک بیش نیست * کیشه از بن روی جزیک کیش نیست اول

جهندن مدحک جله سی بربره جمع اولدی که خود مدوح فی الحقیقه بردن غیری
 دکدر که محمود حقیقی علی الاطلاق اولدر کیشلر و جهندن برکشیدن غیری دکدر
 یعنی انواع محامدک و مدایحک مذاهی بو محمود حقیقی علی الاطلاق بر اولدیفنی جهندن
 برمدهندن غیری دکدر زبرا افراد عالمین هر فردک کشدی مدوح و محمودنه ایلدی
 حمد فی الحقیقه یه اکا عاندر پس من حیث مرتبه الجمع محمود و حامد اولدر غیری
 دکل اکر یلور سک و من حیث مرتبه التفصیل محمود و حامد یه اولدر اکر نظر حقیقت
 ییله نظر قیلور سک شیخ صدر الدین قنوی حضر تیریک مقتضای الغیب نام کتابک
 ابتدای بو معنای مشر اولور تنه کم اول کتاب حقایق مشهورک دبیاجه سنی
 بو گونه عبارتله ابتدا ایدوب بیوررر اللهم احد نفسك عن امرته ان تجذک وکیلا
 احد عانده امک الیک متحدا لا متقسما و لا مفصلا لا مستو عبا یهونک شول کیسه
 حانبدن که سن اکا امر ایلد کسنی هر حالده وکیل انما ذی ایلک کده شول حمد له
 حمد ایله که اول حمدشدن سک عانده اوله اذلا حامد فی الحقیقة الا انت و لا محمود فی الحقیقة
 الا انت کذا قال القناری و القرع فی شرحه اول حمد متحدا و لا امرأت کونیه و مقامات
 اعتباریه حذیلته منقسم و مفصول اولیه اول حمد جامع فضیلتله کل حمدی مستجمع
 اوله و هر مدخی تکمیل ایلکله تکمیل قیله مرتبه حقیقته عارف و سر جمیعته واقف
 اولان یلور که من حیث الحقیقه حامد و محمود اولدر ﴿ مشوی ﴾ زانکه
 هر مدخی بنور حق رود * برصور و اشخاص عاریت بود (عاندر مقدم اولان
 مصرع ثانی به معنی مدوح اولدیفنی و جهندن مدحده اولان کیشلر برکشیدن
 غیری دکدر اول جهندن نکه هر برمدح حضرت حقد نور نه کیشلر بر مظاهر
 کونیه ده هر جالی و کالی که کورر سن آنک جلال و کالینک برتو یدر پس اول نور
 حق و جلال و کمال وجود مطلق صور و اشخاص خلق اوزره عاریت اولور کما قال
 ابن الفارض (بیت) وکل ملج حسنه من جالها * معار له بل حسن کل ملجحه) پس
 مدحت و محمود حقیقی اولان مدوحه حقیقه و اصالة مستحق و مستعار و مجاز اولان
 مدوحه بالتبع لایق اولور ﴿ مشوی ﴾ مدحها جز مستحق رای کتده * لیک
 بر پنداشت کرمی شوند) پس عارف حقیقت اولدر مدحک مستحق بالمدح اولندن
 غیری به حق ایلر لکن عارف حق اولینلر پنداشت و خیال اوزره کرام اولور یعنی
 برتو جلال و کمال حسن فعال و خصالی بر مخلوقک وجود نه کوروب و آنی اصالة
 محبوب و مدوح ظن ایلوب اکا مدح و ثنا قیلورر پس مستحق بالمدح اولان مدوحندن
 غافل و کرامه قالورر ﴿ مشوی ﴾ همچو نوری تافته بر حایطی * حایط ان انوار
 راجون رابیطی) بو بیت شریف نور حقد صور و اشخاص اوزره عاریت
 برتو صالسته مثل محالده واقع اولشد بروررر که اول صور و اشخاص کونیه

اوزره نیلی قبلان نور الهی حایط اوزره طوغش و بر تو صالمش بر نور کیدر حایط
اول انواری رایت کیدر رایت صاحب ریطه اولان کسه به دیرلر ریطه قح را
و نختده ایکی نقطه سی اولان یانک سکونیه اینجه و بومشق به دیرلر وشول چاره
دخی دیرلر که اکثر عرب خاتونلری و بعض دیارک دخی خواتینی آتی بور بنورلر س تقدیر
کلام بواشخصاص صور کونیه اوزره اولان انوار الیه دیوار اوزره طوغش بر نور
کیدر و دیوار اشخاص کونیه کویا اول انوار حق صاحب ریطه کی بورنش
واوصاف الهیه الیه مزین و منلبس اولمشدر مشوی لا جرم چون سایه سوی
اصل راند ضال مه کم کردوز استایش بماند لا جرم ولایدمنه چونک سایه وجودی
بجاز اصل اولان وجود حقیقی جاننه سوره ضال اولان کیمسه کندی به صفا بخش
اولان ماهی کم یندی و مدح و ستایشدن کبر و قالدی زیر اول کراه ماهی سایه
وجود مجازی واسطه سبله کورر دی و اول حینده مدح و ستایشلر قیلوردی چونک
دیوار وجود خراب اوله و سایه اثار و خواص اصلیه به رجعت قیله ماه حقیقی بی باوی
قیلور پس مدح و ستایشدن کبر و قالدور پس سالکه لازم اولدر که اطلاق جالی
تصریح ایلیه و مز خرف زیننه میل ایتمکله تقید جماله اعتقاد قیلد کما قال
ابن الفارض (بت) و صرح باطلاق الجمال و لا تقل * بتفصیل * میلان خرف زیننه
مشوی * باز چاهی عکس ماهی و انمود * سر بجه در کرد و انرا می ستود
نور حق اشخاص و صورده کورنسی تفهیم ایچون مثال آخر در معنی اشخاص
و صورده اولان نور الهی دریا بر حایط اوزره طوغش نور کیدر و باخود بر چاهدن
بر ماهک عکسی مثلاً کبر و کورندی هر کیمسه باشی چاهه ایلندی و آتی او کدی یعنی
باشی و صور و اشخاص جاننه ایلندی و ما حقیقتک آند اولان جلال و کالک اثری مدح
و ستایش ایلدی مشوی * در حقیقت مدح ماهست او * کرچه جهل اویه کسش
کردرو * حقیقتده اول کیمسه ماهک مدحید را کرچه اول کیمسه نک جهلی
ماهک عکسه یوز ایلدی و توجه قیلدی مشوی * مدح اومه راست فی
ان عکس را * کفرشدان چون غلط شد ماجرا * اول کیمسه که عارفدر آنک مدحی
و بر مخلوقه اولان ثنا و حمدی فی الحقیقه ماه حقیقتده در اول چاه و صورته مرفی
اولان عکس و بر نوه دکله ریس عارف اگر بر کیمسه بی مدح قیلسون و باخود
کندوزی مدح اولسون نظری دائمار یسنده در و نغشندن غائب و خلقی کورمکدن
هار بدر کما قال ابوطالب المکی رضی الله عنه قاله عارفون حاضرین مع ربهم فهم
لا یساهدون معه غیره فاذا مدحو امدحور ایههم و اذا مدحوا شهد و الشاء
علی ربهم لغیبتهم عن انفسهم و هذا المعنی ورد فی الخبر الصحیح قال علیه السلام
اذا مدح المؤمن فی وجهه ربی الا یمان فی قلبه رواء الطبرانی و الحاکم عن اسامة بن زید

هر بار که حسان ابن ثابت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم حضرت نرینی مدح ایلده لردی
کا ایدک الله روح القدس دیو دعا و کاه اللهم ایده روح القدس دیو روح القدس
ایله آنک موید اولسنی حضرت حقدن رجایا دیرلر دی بودخی اول حضرت ته وارث
اولنرک و حضرت حقله اشکالک قلنرک و نفسلرندن نجات بونلرک مدح اولنسنه
و آنک آنلرک مدحی همان حضرت حقله مدح اولنسنه دلالت ایلر چونکم
بوماجرا غلط اوله یعنی مدح و محمود مطلقاً مخلوقه اوله حقدن قطع نظر اول مدح
کفر و معصیت اولدی و لهذا قال علیه السلام اذا رأیتم المدا حین فاحشوا
فی وجوههم التراب اول حضرتک قتده برکنه برکنه مدح و ثنا قیلد قده یور دیرلر
و یلک قطعت عنق اخیک ثلاثاً کذا فی المصابیح بو حدیث اهل صور تک
مدح اولغه و دخی مدح قیلغه لایق اولدیغنی اشعار قیلور و مدح اولدی
بونره حرام اولدیغنی مبین اولور فاما بوندن مقسم اولان کفار و اخبار اهل حقیقتک
مدح و مدح اولغه لایق و مستحق اولد قیلر مشعر اولور مشوی *
کرشقاوت کشت کراه ان دلیر * مه بیال بود او پنداشت زیر اول صورت عشقندن
دلیر و شهوات نفسانیه الیه شجیع بی تدبیر اولان کسه شقاوت و جهالتدن کراه اولدی
زیر امامه بالاده ایدی اول سفلی زعم قیلدی یعنی مدح مستحق اولان ماه حقیقتک
شانی صورتدن ارفع و اعلی ایدی اول مرد جاهل مدحه مستحق اولانی انجق
اوسفلی اولان صورتی قیاس ایلدی مشوی * زینتان خلقان پریشان
می شوند * شهوت رانده بشیان می شوند بونلردن یعنی محبوب و محبوبه لردن
خلقان و اکثر انسان پریشان اولورلر و عرفان و ایمانلرین آنلرک عشقنده پراکنده قیلورلر
آخر الامر شهوت سورلمش اوله یعنی مقتضای نفسی اجراقیله بشیان اولورلر و اگر
توبه قیلر دن اول اولورسه عاصی و فاسق اولور اگر علامه شهوت نفسانیه سن
صرف و اجرا ایدرسه اکا اوطی دینور و بو احادیث شریفه موجبی اوزره ملعون
و معذب اولور کما قال علیه السلام من مس غلاماً بشهوة فلعنة الله علیه و الملائكة
و الناس اجمعین و قال علیه السلام من عمل عمل قوم لوط فلعنة الله علیه و قال علیه
السلام من قبل غلاماً بشهوة عذبه الله تعالی يوم القيامة و اگر زن حرامه انفاذ
شهوات قیلورسه اکازاتی دینور جزامی اگر محصن ایدرسه رجیم و اگر غیر محصن ایدرسه
(فاجلدوه مائة جلدة) آیت کریمه سنک خواستجه یوزدکنک و ایمان چقمق
وربسی اکا غضبان اولدی اولور کما قال علیه السلام من زنی خرج من الایمان رواء
الطبرانی رضی الله عنه عن شریک و فی حدیث آخر من زنی او شرب الخمر نزع الله
منه الایمان کما یخلع الانسان القميص من رأسه رواء الحاکم عن ابی هريرة
رضی الله عنه مشوی * زانکه شهوت باخیالی رانده است *

وز حقیقت دور زوامانده است) شهوت رائده اولان کسه اول جهندن
 بشیان اولور که شهوت نفسانیه بی برخیا له سور مشدرو حقیقتدن دورتر کبرو فالشدر
 ﴿ مشوی ﴾ باخیالی میل تو چون پر بود * نابدان پر بر حقیقت بر شود (ای اسیر
 صورت برخیا ل اوزره سنک میل و محبت سکا پروبال کبی اولور تا اول پر میل ایل
 حقیقت اوزره هروج قیلور و مترقی اولور که الحجاز قنطرة الحقیقة دینا شد
 ﴿ مشوی ﴾ چون برادی شهوتی برت بر نخت * لک کشتی وان خیال از تو
 کر یخت) چونکم شهوت نفسانیه کی سوردک پروبالک دو کادی لک اولدک و اول
 خیال مجبوی سندن قاچدی پس چاره اولدر که ﴿ مشوی ﴾ بر نکهدار و چنین
 شهوت مران * تا بر میت بر د سوی جنان) پرک نکا، طورت یعنی بونک کبی شهوت
 نفسانیه بی و میل و محبت جسمانیه بی یبانه سورمه و کندیکی خود مرتبه سته
 ابر کورمه که حکماء دیشلردر کثرت جماع مورت نقصان محبت و التیاعد و موجب
 برودت و وداعدر بویله ایلله تا کم بر مالک جنان حقیقت حائنه اوجه و عالم صورت
 و طبیعتدن اونه بجه ﴿ مشوی ﴾ خلق پندارند عشرت می کنند * برخیا ل
 بر خود بر می کنند) خلق عالم قیاس ایلر که شهوت ریز اولغله عشرت ایلر
 برخیا ل اوزره کندی قنادرین قوررر یعنی شهوت نفسانیه قوت جسمانیدر که
 قیچن معاشرت نسابه اصرار اولتسه جسم اول قوت و قوادن خالی اولور و کثرت
 وقاعدن بدنه ضروف کاور پس حضرت حقه عبادت و طاعتدن و تحصیل معرفت
 و شوق و محبتدن کبرو قالور پس او حضرتک قرینه و رضاسته و اصل اولغله وسیله
 اولان پروبال مثالنده اولان شوقی شهوت وقاع خیالی اوزره یولش و کند بدن
 قورارمش اولور ﴿ مشوی ﴾ و امدار شرح این نکته شدم * مهلت ده معسر
 زین تی زدم) بونکته نک شرح ایلستک بورجلو سی اوام که بوسوزلی بر آخر
 محله دخی ادا ایلک اوزریمه واجب الادا اولان قرض کبدر بر موجب (وان
 کان ذو عسرة فظرة الی میسره) بکاهلوت ویر که ذوعسرم بر واجبیدن ابسم
 اولدم و سکوت قیلدم

﴿ اقتدا کرن قوم از پس دقونی ﴾

﴿ مشوی ﴾ پیش درشدان دقونی در نماز * قوم همچون اطلس آمد او طراز)
 ایلر کندی اول دقونی نمازده قوم اطلس کی کادی اول طراز کبی طراز علم جامعه
 درلر و بوراده مراد دقونی آنلردن معل و ممتاز کادی دیمکدر ﴿ مشوی ﴾ اقتدا
 کردند آن شاهان قطار * در پی آن مقتدای نامدار) اول شاهلر قطار اولدیلر
 اقتدا قیلدیلر اول مقتدای نامدار و پیشوای تقوی شعارک اردنده من صلی خلف

امام تقی فکانا صلی خلف النبی صلی الله علیه وسلم حدیثک مصداقجه امام تقینک
 خلفنده نماز همان تبینک اردنده نماز کی اولشدر ﴿ مشوی ﴾ چونکه بانکیزها
 مقرون شدند * همچو قربان از جهان بیرون شدند) چونکه بومقر بلرک هر بری
 تکبیرل ایلله مقرون اولدیلر قربان کبی جهاندن بیرون اولدیلر بوند بر قاج نکته واردر
 اولا قربان اولمش کوسفند کبی بوجهائی ترک قیلدیلر و جله بی مودع اولدیلر دیمک
 اولور بندکم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم مصلی اوللرک هر برینه خطایا
 بیوررل اذا صلیت صلاة فصل صلاة مودع قال الشيخ السهروردي رضی الله عنه
 فی العوارف فی شرح هذا الحديث فالمصلي سار الى الله بقلبه يودع دنياه وهواه
 وكل شيء سواء ثانيا قربان پادشاهک خاص مقربنه دیرلر پس ملک حقیقتک
 خاص مقلر بلری ملائکه مقربین و انبیاء و مرسلین در پس معنی بواصحاب یقین
 انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین کبی جهاندن بیرون اولدیلر دیمک اولور ثالثا
 قربان مطلقه الله بر شمله که تقرب اولنه اکادیرلر نه کم صلاته دخی قربان دینلدی
 الله تعالی به انکله تقرب اولند یغی ایچون کا قال علیه السلام الصلاة قربان کل تقی
 قال ابن الاثير فی النهاية ای الاتقیاء من الناس یتقربون بها الی الله پس بوتقدیر
 اوزره معنی صلات کبی و حضرت حقه مطلقا تقرب اولنان حسان کبی بوجهاندن
 بیرون اولدیلر (والله یصعد الکلم الطیب) آنتک فخواستجه کو یا هر بری کله طیبه
 کبی جانب حقه صعود قیلدیلر دیمک اولور و تکبیر تحریم دید کوری دخی بونکته بی
 مؤید اولور زرا تکبیر مصلی اولنی کلامدن و افعال خارجه دن منع ایلر و افعال دنیویه بی
 و نفسانیه بی اکاحرام قیلر اما عند اهل الحقیقة جمیع ماسوائی اهل قریه منع و حرام
 ایلدیکی ایچون تحریمه دیدیلر پس دنیا و مافیها دن خیرلو اولان تحریمه ماسوائی
 حرام قیلان تحریمه در که حضرت نبی (الضریمة الاولى خیر من الدنیا و مافیها)
 بیوردی یوخسه تقی ماسوی قیلن کسه لک تحریمه سی بومرتبه به نائل اوله من
 مکر که بالتبع ﴿ مشوی ﴾ معنی تکبیر ایست ای امیم * کای خدا پیش تو ما
 قربان شدیم) تکبیرک معنای یعنی الله اکبر دیمک معنای لازمیسی بودر ای امام که
 ای خدا بزرستک حضور کده قربان اولدق بومعنا به الله اکبر دیمک دلالت التزامیه
 حسبیه دلالت ایدر زرا لغت حسبیه اولان معنای اهل ظاهر تقدیر ایلدیکی اوزره
 الله اکبر من کل شیء دیمکدر و اما اهل تحقیق تقدیر ایلدیکی اوزره الله اکبر من ان
 يعرف کنه ذاته و اکبر من ان یکون معشریک فی الکبریا دیمکدر و یا خود الله کبر
 دیمکدر افعول فاعیل موضعنه وضع اولمش اولور نه کم فرزدق قولنده واقع اولدی
 (بیت) ان الذی سمک السماء بی لنا * بیت دعا معاه و اطول) ای القریة و الطویلة
 بوتقدیری اختیار ایللر کان الله ولم یکن معه شیء حدیثنده الآن کا کان دیوب

سویلی نرد پس تکبیر گفت حسبیه ای خدایش تو ما قربان شدیم مناسبه دلالت
 قلز بلکه معنایه دلالت التزامیه ایله دلالت قبول که تکبیر ایلك حين ذبحه لازم
 و واجب اولش در نه کم اشارت پیورر ﴿ مشوی ﴾ وقت ذبح الله اکبر یعنی
 همچنین در ذبح نفس کشتی (یعنی ذبح وقتند الله اکبر ایلسن که سنت رسولدر
 نه کم رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتتری وقت ذبحه تکبیر ایلدیلر نه کم
 انس حضرت نلرندن روایت اولندی قال ضحی رسول الله صلی الله علیه وسلم وفی روایه
 جابر ذبح رسول الله کبشین اقرنین فلما ذبحهما (قال انی وجهت وجهی
 للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین ان صلواتی ونسکی وحیای
 ومما فی الله رب العالمین) ذبحهما بیده وسمی وکبر وفی روایه انس واضعا قدمه علی
 صفحهما فقال بسم الله والله اکبر وحضرت نبی علیه الصلوٰۃ والسلام بوایت
 نواجیهی ودخی وان صلاتی آتینی وقت ذبحه قرات پیورر قلی کی صلاته قائم
 اولوب افتتاح ایلدکاری وقتند دخی قرات پیورر دی کما قال علی بن ابی طالب
 رضی الله عنه کان النبی صلی الله علیه وسلم اذ قام الی الصلوة کبر ثم قال (انی وجهت
 وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین ان صلاتی ونسکی
 وحیای ومما فی الله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا اول المسلمین) کذا
 فی المصابیح پس صلاته ذبحک مایشتند نوعا مناسب بولور ولهذا وقت ذبحه
 اولان تکبیر وقت افتتاحه اولان تکبیری تشبیه ایلوب پیورر بونجیلر در
 کشتنی اولان یعنی اولدر مکه مستحق اولان نفسی ذبح ایلك وقتند یعنی کذلک
 الله اکبر دیر سن وکردن هوا وهوی کسمکه آتی حضرت حقه قربان قیلور سن
 ﴿ مشوی ﴾ تن جواسماعیل وجان همچون خلیل * کرد جان تکبیر بر جسم نبیل
 مثلاً تن اسماعیل کبیر وجان خلیل کبیر کویا جان جسم بزرگ و فر بهک کردن
 شهوات و آزن قطع ایلك اوزره تکبیر قیلدی ون مصلی دخی جاته (یا ابت افعل
 ما تؤمر سجدنی ان شاء الله من الصابری) آیت کریمه سنک مفهومی تعیر قیلدی
 وتسلم اولدی ﴿ مشوی ﴾ کشت کشته تن زشهو تهها واز شدیم
 الله بعمل در نماز تن شهوتلردن وحرصلردن کشته اولدی و مردار
 اولش مرتبه سن بولدی پس نمازده (بسم الله الرحمن الرحیم) دیمکه مذبح
 اولدی پس بی نماز اولان مردار اولان حیوان کبیر و نماز قیلان مذبح
 اولان واسم الله وذکر الله ایله طهارت بولان و پاکیزه اولان قربان کبیر
 ﴿ مشوی ﴾ چون قیامت پیش حق صفها زده * در حساب و در مناجات آمده
 پس تکبیر و بسم الله بی بیان پیورر قلزند نصکره قیام وقعودک ورکوع وسجودک
 اسرار ینک بیانه شروع ایلوب اهل قربک قیام وقعودی نه ملاحظه ایله اولور

بیان پیورر اول ولبلر چونکم صلاته ال باغلوب طور دیلر قیامت کی حضور
 حقه صفلر اور دیلر وحساب و مناجاته کلش اولدیلر شیخ سرور دی اهل قربک
 صلاتنی بیان ایلدیکی یاده عوار فده ابو سعید خراز حضرت نلرندن نقل ایلوب
 در که سئل ابو سعید الخراز کیف الدخول فی الصلوة قال هو ان تقبل
 علی الله اقبالک علیه یوم القیامة وو قوفک بین یدی الله لیس ینک وینه
 رجحان وهو مقبل علیک وانت تناجیه وتعلم بین یدی من انت قائم فانه الملك العظیم
 ﴿ مشوی ﴾ ایستاده پیش یزدان اثرت ریز بر مثال راست چیز نه خیر (بولر طور مشلر
 ایلی یزدانک او کنده اشک ریز اولد قلی حاله ر نه خیر کونیدک راست چیزنی یعنی
 طوغری قالفیجی و اوتور بجسی مثاله ﴿ مشوی ﴾ حق همی کویدجه آوردی
 مرا * اندرین مهلت که دادم من ترا حق تعالی حضرتتری در که قولم نه کتوردک بکا
 بر خوای (ولقد جئنا نافرادی کما خلقناکم اول مرة) شومهلت ایجره که بن سکا و بر دم
 وسنی عقل و ادراک مرتبه لر نه ابر کوردم ﴿ مشوی ﴾ عمر خودر ادرجه پابان برده
 * قوت وقوت درجه فانی کرده) کندی عمرک نه کارده پایا نه ایلتدک وغدا و فوتدن
 حاصله اولان قوتی نه عله فانی ایلدک کاروی ابن مسعود رضی الله عنه لا يزال
 قدما ابن آدم یوم القیامة حتی یسئل عن خمس عن عمره فیما فنی وعن شبابه فیما ابلاه
 وعن ماله من ابن اکتسه و فیما انفقه وماذا عمل فیما علم ﴿ مشوی ﴾ کوهردیده
 بکافر سوده * پنج حس رادر بکا بالوده) کوهردیده کی نه برده اسکی ایلتدک و محو
 قیلدک ویش حسکی قنده سوزدک و صرف قیلدک ﴿ مشوی ﴾ چشم و کوش
 وهوش کوهرهای عرش * خرج کردی چه خریدی توزفرش) چشم و کوش وهوش
 و عرش کوهر لر نی یعنی عالی اولان جواهر قدسیه بی ملاحیات و ارادت و علم و قدرت
 کی صفتری خرج ایلدک نه الدک سن فرشدن و من ایله نه حاصل قیلدک و نه شیده
 مشتری اولدک ﴿ مشوی ﴾ دست و پادادمت چون پیل وکلند * من ببخشیدم
 زخودان کی شدند) سکا ال وایاق ویردم فازمه و پیل کی تاکم من رعه دنیا ده انکله
 حرائت و زراعت ایلیه سن بن بخش ایلدیم اول جوارحی سکا کندیلردن اول بنی اولدی
 و بی ارادت خالق آنلر نوجهله ظهوره کلدی ﴿ مشوی ﴾ همچنین پیغامهای
 درد کین * صدهزاران آید از حضرت چنین) بونک کی پیغاملر سوزناک و درد کین
 حضرت حقدن نیمه یوز بیک بونک کی کاور یوم دینده ﴿ مشوی ﴾
 در قیام این گفتهها دارد رجوع * از خجالت شد و تا او در رکوع قیامتد حضرت
 حقدن بنده جاتنه بو کونه توبیح امیر گفته لر رجوع طو تا قیامتد دخی بونک سری
 اهلی قره ظاهر اولور و خجالتدن اول بنده ابکی قات اولدی رکوعده ﴿ مشوی ﴾
 قوت استادن از خجالت نماد * در رکوع از شرم نسبیخی بخواند) خجالت و حیادن

بنده من طور مقله قوتی قالدی حضرت حق در او تاند بگذرد رکوعه بر نسج
 او قودی و سبحان ربی العظیم دیمکه عظیم و جلیل اولان ریستک شانی بلا حکمه
 حساب و عتاب قتلقدن و کندی کی عاجز و قاصر اولقدن تیزی ایلدی و کندیستک
 ذات و حقارت و زلت و خسارت اعتراف قیلدی ﴿ مشوی ﴾ باز فرمان می رسد
 بردار سر ﴿ از رکوع و پاسخ حق بر شمر ﴾ کبر و قیام ایچون فرمان الهی بشور که
 باشک یوقار و قادر رکوعدن و حق تعالیستک سوائه جوابی شمار الیه و ربکه جوابک
 نداسویله ﴿ مشوی ﴾ سر برارد از رکوع آن شرمسار ﴿ باز اندر رو فتد آن
 خام کار ﴾ باثنی یوقار و کتور رکوعدن اول شرمسار اولان مقتدا سمع الله لمن حده
 دیمکه و مقتدی ربنا لک الحمد دیمکه کان متبوع اولان امام تابع اولان مؤتمدا رشاد
 و اشارت ایایوب دیر که بودخی محل حمد در الله تعالی حمد ایلین عبدک حدی
 قبول ایار پس مقتدی اولتر ای بزم پرورد کار بمن علی کل حال حمد سنکچو ندر
 دیو قائم اولور لکن بوضو و عتاب و معنای لطیف باصوابه هر کسک طساقی
 و قدرتی اولمد بگذردن کبر و بوز بنک اوزرینه دوشر اول کاری خام و علی تا تمام
 و سجده که غایت تذلل و خضوع و تدبیر و خشوع در انکه عتاب و حساب بدن
 قور تلقی و رحمت و رأفته قریب اولق امید ایدر اسکن ارادات الهیه دخی
 آن امتحانته تعلق ایوب سوال و حساب مرتبه سندن بالکلیه خلاص ایچوب
 ﴿ مشوی ﴾ باز فرمان آیدش بردار سر ﴿ از سجود و واده از کرده خبر ﴾ کرو فرمان
 کلور که باشک یوقار و طوت ﴿ سجوددن و اشانشکدن خبرور ﴾ ﴿ مشوی ﴾
 سر برارد اود کرده شرمسار ﴿ اندر افتد باز در رو و سجود مار ﴾ باش یوقار و کتور
 او سجده دن و کزدخی شرمسار قلعه اکن کمال خجالت و حیا دن قیامه طافقی
 اولوب دوشر کبر و بوزی اوزر بلان کی ﴿ مشوی ﴾ باز کویدم سر برار و باز کو
 نه بخوام جست از تو مو بمو ﴿ کبر و سوبلر حق تعالی حضرت نر یکه باشک یوقار و
 کتور و کبر و سوبله که طلب ایتمک استرم سندن احوالکی مو بمو ﴿ مشوی ﴾ قوت
 پایستادن نبودش ﴿ که خطاب هبتی بر جان زدش ﴾ دردمند بنده نک ایاق اوزر
 طور مقله قوتی اولمز زبراهیتلو خطاب آنک جائنه اوردی ﴿ مشوی ﴾ پس
 نشیند فعه زان بار کران ﴿ حضرت نش کویدم سخن کو پایان ﴾ پس اول بار کرانک
 نقلتدن فعه ده اوتور حضرت حق اکادیر سوز سوبله بساله ﴿ مشوی ﴾
 نعمت دادم بکو شکر چه بود ﴿ دادمت سرمایه هین بنمای سود ﴾ سکانعت
 و بردم سوبله شکری بیجه اولدی سکا سرمایه و بردم اکاه اولرمح کوستر عن ابی هریره
 رضی الله عنه قال قال علیه السلام ان اول ما یبذل العبد یوم القیامة عن النعم فیقال له
 الم نصح جسمک و نزلک من الماء البارد ﴿ مشوی ﴾ رو بدست راست آرد در سلام ﴿

سوی جان انبیا و آن کرام ﴿ بیچاره بنده یوزنی صاغ الی جائنه کتورر السلام علیک
 ورحمة الله دیمکه اصحاب عین اولان انبیای عظامک وال کرامک جائی جائنه اول
 کرامدن مراد ایا کرام ملائکه و باخود اولبای کرام اولور ﴿ مشوی ﴾ یعنی ای شاهان
 شفاعت کین لیم ﴿ سخت در کل ماندش پای و کلیم ﴾ یعنی اول عین جائنه
 توجه قتلقدن آنی دیر که ای شاه شفاعت ایلک که بولیم زیاد کنه و فلاکت
 یا لحقنده خالدی آنک ایامی و کلیمی پس مدد قیلک و شفیع اولک نابور و طه دن قورنم
 دیمکه لسان حاله اشارت قیلر

﴿ بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیئت ﴾
 ﴿ محاسبه حق و از انبیا استعانت و شفاعت خواستن ﴾

﴿ مشوی ﴾ انبیا کویند روز چاره رفت ﴿ چاره انجا بود دست افرار رفت ﴾ نبیای
 عظام اول بنده ﴿ بر آ نامه دیر که چاره و درمان کونی کندی چاره و سبب نجات اولان
 قوی و محکم ال الی آمده ابدی یعنی دنیاده ابد یکه اول اعمال صالحه و اخلاق
 حسنه ابدی ضایع ایتد یکن و هوا و هووس سخته کتد یکن دست افرار مقدم زای
 مجده ایلال الله دیر یونده اعمال صالحه مراد اولور پس محکم من ضیع ایام حرائنه
 ندیم فی وقت حصاده ایام زراعتی ضایع ایلین وقت حصاده نادم و یشیمان اولق
 مفرور ﴿ مشوی ﴾ مرغ بی هنگامی ای بدبخت رو ﴿ زک ما کو خون ماتدر
 مشو ﴾ انبیاد یلر که وقتسز فوشش و محاسن زجا ایلین بیهوشش ای بدبخت یوری
 بزم ز کیزی دی و بزم قائم زده اولیه یعنی بزی مضطرب و تالم قطه دیمک اولور
 ﴿ مشوی ﴾ رو بگرداند بسوی دست چپ ﴿ در تیار و خویش کویندش که
 خپ ﴾ پس اول بیچاره یوزنی دو ندوره صول الی جائنه قوم و قبیله سده چونکم آنک
 قوم و قبیله سی آنک بو توجهنی کند یلر کوره را کا دیر که ایدم اول و معاونت
 طلبیدن فراغت قیل ﴿ مشوی ﴾ هین جواب خویش کو با کرد کار ﴿ ما کیم
 ای خواجده دست از ما بدار ﴾ اکاه اول کندی جوابیکی سوبله کرد کاره ز کیزی
 خواجده الکی بزدن کبر و طوت کا قال الله تبارک و تعالی فی سورة عبس حکایه عن احوال
 الانسان ﴿ یوم یفر المرء من اخیه و ایه الی آخره ﴾ بویات کریمه نک تفسیری
 یوجلدده خواجده حکایه سنده مرور ایلدی آند طالب اولنه ﴿ مشوی ﴾
 فی ازین سونی از ان سوچاره شد ﴿ جان ان بیچاره دل صد باره شد ﴾ نه بوجانیدن نه
 اول جانیدن چاره اولدی اول بیچاره دلک جائی صد باره اولدی ﴿ مشوی ﴾
 از همه نومید شد مسکین کیا ﴿ پس برارد هر دو دست اندر دعا ﴾ بواجلدن مسکین کشی
 چونکم دو کلیدن نومید و مأیوس اولدی پس ایکی الی دعا یه یوقار و کتور و دیر
 ﴿ مشوی ﴾ کز همه نومید کشم ای خدا ﴿ اول و آخر تونی بی منتها ﴾ که

دو کلبیدن نو میداودم و رجای قطع قلبم ای خدا اول و آخر سنن و جله به مجله
و نجاساتك رحمت و عنايتكدر ﴿ مشوی ﴾ در نماز این خوش اشارت را بین
* تابدانی کین بخواید شدیقین نمازده بود ذکر اولتان خوش اشارتتری کورتایله سنکه
بود ذکر اولتان اشارت در روز قیامتده یقین بود که اوراق استر بو نماز دن مراد بودند
نماز قبلندر آنده را کم و ساجد اولان هر کیم بودند نماز قیلز آمده دخی سجده به قادر
اولز بس رحمت حق بولز جسته کیمز کما قال الله تعالی فی سورة الفلم (یوم یکشف
عن ساق و یدعون الی السجود فلا یستطیعون خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلک و قد کانوا
یدعون الی السجود و هم سألون ﴿ مشوی ﴾ بجه بیرون آراز بیضه نماز *
سرمن چون مرغ بی تعظیم و ساز) بویب شربفده صلاتك ارکان
ظاهر سنک تعدیلنه و اوصاف باطنه سنک تکمیلنه تنبیه و اشارت وارد مصرع
اول صلاتك باطنی اولان اوصاف و احوالنه اشارت در زیر بیضه دن مراد ارکان
منصوصه و افعال مخصوصه در شته کم بیضه دن مراد بجه در کذلک رسوم صلاتدن
مراد خضوع و خشوع در که (قد افلم المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون)
بیوردی و مراقبه و مشاهده در که لسان رسولدن (اعبد الله کانت تراه فان
لم تکن تراه فانه یراک) حدیثی روایت اولندی و حضور قلبدر که (لا صلوة الا بحضور
القلب) بیوردی و روی عن الحسن البصری رضی الله عنه قال قال علیه السلام
کل صلوة لم یحضر فیها القلب فهی الی العقوبة اسرع صلاتك روحی بونلدر
ولهذا نماز بیضه سندن بجه بی طشیر کور بیوردی یعنی صورت صلاتدن مقصود
اولان خضوع و خضوری ظهور مرتبه سنه بتور یوخسه صلاتك قالب بی روح
و رحمت بی فتوح کبی اولور کما قال النبی صلی الله علیه و سلم کم من قائم ما حصله من
صلاته الا اتعب و التعب و قال علیه السلام لبس للحر من صلاته الا ما عقل منها
و معنی مصرع ثانی باشکی بیره اورده بی تعظیم و بی ترتیب اولان قوش کبی یعنی
مرغ دانه چین که دور نسز و تعظیم سز باشی زمینه تیر تیرا بندر و جیقا ررسن
دخی اول قوش کبی بی تعظیم جنان و بی تعدیل ارکان باشکی بیره اورده
و صلاته بلا خشوع و لا خضوع طورمه نام صلاتدن بی نصیب و بی بهره قالیه سن
و سارق صلاتدن اولیه سن کما قال علیه السلام الا خبرکم با سوء الناس سرقة قالوا
من هو یرسول الله قال الذی یرسرق من صلاته قالوا کیف یرسرق من صلاته قال
لا یتیم رکوعها و سجودها

﴿ شنیدن دقوق در میان نماز افغان کشتی را که غرقه خواهد بود ﴾

﴿ مشوی ﴾ ان دقوق در امامت کر دساز * اندران ساحل در آمد
در نماز اول دقوق امامته دوزلدی اول دقوق امامته دوزن ابتدی دیمک هم

جائز در اول ساحلده نماز کادی و اول در یا کثرا رنده صلاته شروع قیلدی
﴿ مشوی ﴾ وان جماعت در پی اودر قیام * اینت زیبا قوم و بکر ید امام اول
جماعت اول دوقینک پینده قیامده اشته سکا زیبا قوم و کز ید امام یعنی اول جماعت
اولیا دقوقینک اردنده قیامده اولدی یونلر نه زیبا قومدر و اول نه کز ید امامدر
اشته سکا آنلرک حالی دیدم ﴿ مشوی ﴾ ناکهان چشمس سوی در یافتاد *
چون شنید از سوی دریاداد داد ناکهان اول دقوقینک کوزی دریا جاننده دوشدی
چونکم دریا جانندن داد داد صداسنی اشندی و اهل کشتیک فغان و فریادی
کوش ابتدی ﴿ مشوی ﴾ در میان موج دید او کشتی * در قضا و در بلا و زشتی اول
دقوق موج اورتا سنده بر کشتی کوردی قضا و بلا و زشتلکده یعنی دریانک امواجی
اورتا سنده قضا و بلا و زشتلکده قالمش برکی کوردی ﴿ مشوی ﴾ هم
شب و هم ابرو هم موج عظیم * این سه تاریکی و از غرقاب بیم) هم کچه و هم بلود و هم
موج عظیم بواج قراکلی و غرقاب اولقدن بیم و ارایدی یعنی هم کچه قراکلی
و هم سحاب قراکلی و هم عظیم اولان موجلرک قراکلی بواج قراکلی (ظلمات
بعضها فوق بعض) مفهومینی مین اولمش ایدی و بونلرک غرقاب اولقدن دخی خوفی
و ارایدی ﴿ مشوی ﴾ تنبدادی همپو عزرائیل خاست * موجها آشرفت اندر
چپ و راست) بر تنبداد عزرائیل کبی قالندی موجلر صاعقه و صوله فارشدی و دریانک
یوزی متغیر اولدی ﴿ مشوی ﴾ اهل کشتی از مهابت کاسته * نعره و او یکتا
بر خاسته) اهل کشتی مها بندن اکلمش و او یکتا و احسرتا نعره لری قالمش
کوردی ﴿ مشوی ﴾ دستهادر نوحه بر سر میردند * کافر و ملحد همه مخلص
شدند) الی نوحه ایلمکده باشلری اوزره اورلردی کافر و ملحد اول حینده جیعا
مخلص اولدی لیر کما قال الله تعالی حاکمیا عنهم فی سورة العنکبوت (فاذا ركبوا فی الفلک
دعوا الله مخلصین له الدین فلما نجا هم الی البر اذا هم بشر کون) یعنی شول وقتده که
کافر کشتی به بندر و بحر کبره ل آسیب امواج و گرداب الم واضطرایه دوشوب اللهه
دعا و تضرع ایدر خلاص ایچون مخلص اولد قلری حالده اول خدا ایچون دینلری
یعنی کاشین فی صورة من اخلص دینه من المؤمنین حیث لا ینذکرون الا الله و لا یدعون
سواه بعلمهم بانه لا یکشف الشدائد الا هو پس وقتاکم خدای تعالی بونلر نجات و ره
بره و اصل اولد قلری حالده اول حینده بونلر اول خدایه شریک قوشارل
اندنی شر ککلی پزند بیر و نذار کزله خلاص اولدق دیملر بدر که
کندی لیرک سعی و ندبیرنی اکا شریک قوشلر ﴿ مشوی ﴾ با خدا با صد تضرع
ان زمان * عهدها و نذرهای کرده بچان) اول زمانده صد تضرعله خدایه اهل
کشدن هر بری جان و دل الیه عهد و نذر ایلش ﴿ مشوی ﴾ سر برهنه

در سجود آنها که هیچ رویشان قبله ندید از بیج بیج (سجودده باشی برهنه اول کس که هیچ آنرا بوزی بیج بیج اولفدن قبله کورمش ایدی یعنی آنرا که طواشش و قرشمش اولفدن آنرا بوزی سلامت زمانده اصلافله کورمش ایدی اول زمانده باشی اچق سجودده اولدیلر ﴿مثنوی﴾ گفته که بی فائده ست این بندی • ان زمان دیده دران صد زندگی (دعش که بو بنده لك بی فائده در اول بنده لك کورمش یعنی اول کیمه که هیچ آنرا بوزی قبله کورمش ایدی طواشش طواشق کارلردن اول کیمسه قبل هذه الحال دعش ایدیکه بی فائده در بو بنده لكی اول فلاکت وبلا زمانده کورمش اول بنده لكده صد زنده لك واول حینه هزار فائده ونفع مشاهده قیلشدر لیکن سلامت زمانده عصیان و محنت وفلاکت وقتنده طاعت وایمان مقبول دکلدر گفته لك فاعلی حضرت حق اولسه ده جائزدر زیر امتنا خدای متعال دیمشدر که بی فائده در بو بنده لك که عاصی اول زمانده کورمشدر اول بنده لكده صد زنده لكی غرق ادراک ایلد یکی وقتنده امتدبعك ایمان یاسدر وطاعت قیلدی فائده در ﴿مثنوی﴾ از همه امید بیرید تمام • دوستان وخال و عم بابا ومام (دو کلبدن تمام امیدی کیشدر دوستلر و حال و عم و بابا ومام یعنی دوستلر و طای و عمی و بابا و مادر بری برلردن تمام امیدی کیشدر ایدی ﴿مثنوی﴾ زاهد و فاسق شدن دم متقی • همچو در هنگام جان کندن شق (زاهد و فاسق اولدهده شق جان چکشك وقتنده متقی اولدی یعنی کبی متقی اولدی ﴿مثنوی﴾ فی زچیشان چاره بود فی زراست • حیلها چون مرد هنگام و غاست) آنرا نه صافدن و نه صولدن چاره اولدی چونکم حیله روغافنگا مبتکریدی اولدی یعنی اولد کد نصکره زاری و نیسازك بود نیاده غافل اوللره نفیجی اواز ﴿مثنوی﴾ دردعا ایشان و در زاری وآه • برفلك زیشان شده دود سیاه) آنلردعا ده وزارلك قبله ده وآه و امین ایلکده آنلردن دود سیاه فلك اوزره گمش ایدی و هر ترنگ فریاد و فغانی وآه و دود سیاهی آسمانه صعود ایش ایدی ﴿مثنوی﴾ دیواندم ارعداوت بین بین • بانك زدکای سك پرستان علتین (شیطان اولدم عدا و تندن بونلرک هر برینك اوکنده ندا اوردی بویله دیو که ای سك پرستلر و هوالرنی اله اتخاذ ایلین بستر اوزاق اوزاق سترک ایچون ابکی علت اولسون علتین دعاه علیه موقعنده اولمشدر و بویکی علتی بوینده واقع اولان مرک وجسك لفظلری مفسر اولور ﴿مثنوی﴾ مرک وجسك ای اهل انکار و نفاق • عاقبت خواهد شدن این اتفاق) ای اهل انکار و اهل نفاق سترک ایچون مرک وجسك اولسون عاقبت بو اتفاق اولمشدر یعنی اول ابکی علتک بری مرک و بری افجاند بری ابکی ای اهل انکار و نفاق عاقبة الامر سترک ایچون اتفاق اولق مقرردر ﴿مثنوی﴾

چشمه تان تر باشد از بعد خلاص • که شوید از بهر شهوت دیو خاص (مصرع اولده ابکی وجه جائزدر بروجه استفهام اولمدر بو تقدیر بجه معنی سترک کوزیکز تری اولور خلاصه نصکره شهوت نفسانیه دن و حظوظ جسمانیه دن اوزری هر بریکز خاصه رشبطان اولور سترک اولور و بروجه دخی اولدر که استفهام اولیه و چشم تراولق سرور و حبور دن کنایه اوله زرا چشم کاه اولور که سرور و حبور دن تراولور اکافره العین دیرل و کوزی ستردن باش اولنه قریرالعین دیرل پس بو تقدیر اوزره معنی سترک بنده و افکنده لیکن بو بلا و محن وقتنده در سترک کوزیکز بعد اخلاص سرورله قریرا و زیکز نعمت و حبور ایلد کیرا اولور که هر بریکز شهوت نفسانیه و لذت جسمانیه ایچون خاصه بر دیو امین اولور ستر و تضرع و دعادن نفرت قیلور سترک اولور ﴿مثنوی﴾ یاد تان باید که روزی در خطر • دستان بگرفت یزدان ارفدر (ای اهل انکار و نفاق هیچ برکون سترک خاطر یکزه کلز که ضرر و خطر ده سترک الکزی طوطدی یزدان مجید قدردن یعنی مضایقه دن و تنگن کندن ﴿مثنوی﴾ این همی آمدند از دیولیک • این سخن رانشود جز کوش نیک (بو کونه کاورند ابوطافیه شیطاندن ولکن بوسوزی استماع ایلر ابوفولق صاحبندن غیریسی یعنی مکر که اذن واعیه صاحبی اوله ولله شیطان و هواجس و وساوس نفسانیه ندر یله ﴿مثنوی﴾ راست فرمودست بامام مصطفی • قطب شاهنشاه و دریای صفا (طوغری پیوره شدر بزه سلطان انبیاء علیه السلام اعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حضرت تبری ازلا و ابد و آخر او اولالا بااصاله قطب اولدر و شاهنشاه انبیا و اصفیا علیهم السلام و دریای صفا اولدر که اول حضرت علیه الصلوة والسلام پیورر ﴿مثنوی﴾ کاتجه جاهل دید خواهد عاقبت • عاقلان یشد اول مرتبت (که اول نسنه بی که احق و جاهل کورمک استر عاقبة الامر عاقلان آتی اول مرتبه دن کوردر بو حدیث شریفه اشارت پیوردر که احمد و ترمذی و ابن ماجه سداد این اوسدن رضوان الله علیهم اجمعین روایت پیوردر قال قال علیه السلام الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و العاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله کیس عاقل و عاجزه و اموره احتیاط و اهتمام قیلان عالمه دیرل دان یعنی قهر در یا خود یعنی حاسب در دان بدین دن عاجز بوراده عاقلک مقابلدر یعنی عقل و ادراکدن عاجز اولان و علم و عرفاندن ناتوان قیلان جاهل و ناداندر و لهذا اکثر حدیثلرده الاحق کتب اولمشدر پس معنی شریفی اولدر که عاقل حازم و امور دینیسه ده احتیاط قیلان عالم اول کسه در که نفسه قبل الموت قهر ایلله یعنی مطیع و متقاده ایلله و یا خود قبل المحاسبه حساب ایلله شراشدر بیه توبه و استغفار قیلله و خبر اشلدیسه شکر کرار اوله

و مود نصکره اولان شیء ایچون عمل قیله و عاجز یعنی عقل و عرفاندن بی مدد و ناتوان اولان شول کسه در که نفسه اتباع قیله بلکه نفسک هواسنه تابع اوله و خطا و کناه قیله الله اوزره تمنای غالب قیله و یا خود تمنای الله حضورنده ایلیه غائب و دور ایکن استغفار و حضور و عیان و فتنده تمنای ایلیه دیمک او اوزر و بیان آخر او نتیجه به دک بو بیلاردخی بو حدیث شریفی تفسیر قیلور ﴿ مشوی ﴾ کارها اغازا اگر غیبت و سر عاقل اول دبد و آخران مصر (کارل ابتدادن اگر چه غائب و مستور در عاقل اولان ینه اول کوردی و آخر اول کناه اوزره مصر اولان جاهل کوردی ﴿ مشوی ﴾ اواش پوشیده باشد و آخران ﴿ عاقل و جاهل بیند در عیان ﴾ کارلک ایل پوشیده و مستور اواور و آخر اول پوشیده اولان کارلری عاقل و جاهل عیان و ظهور و فتنده برابر کوردر لکن قبل العیان بر کارلک آخری کورمک و نتیجه و ماقبتده نه به مخرج اولور بلك عاقل حازمه مخصوص صدر ﴿ مشوی ﴾ کر نبی واقعه غیب ای عنود ﴿ حزم را سیلاب کی اندر بود ﴾ اگر غیب اولان واقعه بی و مستور اولان اموری ای عنود کورمیه سن و نتیجه کاره ادراک ابر کورمیه سن حزمی سیل صوبی کی فتن قایدی یعنی حزم رأبکی سیلاب قابیه پس احتیاط و اهتمام قیل و عاقل حازم اول ﴿ مشوی ﴾ حزم چه بود بدکانی بر جهان ﴿ دهم بدیم یند بلای ناکهان ﴾ اهل شکو که مخصوص اولان حزم نه اولور در سلك جهان اوزره بر بدکان اولوق یعنی الحزم سوء الظن لغوا سبجه سوء الظن فیلندر و دمدم بلای ناکهانی کور مکدر زیر بوجهاته حسن ظن قیلق و بونی مقام امن صائق عاقل و حازمک شاندن دکدر پس تصورات مرد حازم نیجه اولدینی تمیل ایدوب بزه بیان بیوردر (تصورات مرد حازم) ﴿ مشوی ﴾ انچه ناکه ناکهان شیر رسید ﴿ مرد را بر بود در پیشه کشید ﴾ تصورات مرد حازم آنک کی اولور که ناکهان برار سلان ابر شدی و بر مردی قایدی مشیسته چکدی ﴿ مشوی ﴾ اوچه اندیشد دران بردن بین ﴿ توهمان اندیش ای استاد دین ﴾ اول مرد گرفتارنه فکر ایلر اول ایلتک و فتنده کور یعنی ارسلان آتی مشیستان جانبته الوب ایلتسی و فتنده نه اندیشه قیلر نظر الیه مال و جانی اندیشه قیلر و یا خود خلاص و نجاتی اندیشه قیلر سندخی همان آتی فکر الیه ای دین استادی ﴿ مشوی ﴾ میکشد شیر قضا در پیشهها ﴿ جان مامش قول کار و پیشهها ﴾ شیر قضا و حکم خدا بزی مرک و عدم پیشه لینه جکر حال بو که بزم جانم کار و پیشه لره مشقولدر و افکار و اندیشه لره مشقول و مغفولدر ﴿ مشوی ﴾ آچنان کفر فیری ترسند خلق ﴿ زیر آب شور رفته تا بحلق ﴾ انجیلین که خالق عالم فقر در نور قرقر طوزلو صوبک آتند کتشلر بو غازلر ینه دک هر بری او آب شوردن مراد کسب و کار و اموال و ارزق بی شمارد رحال بو که فقر فی المثل جوهر

و سوی الفقر عرض و فقر شفا و ماعدای فقر مرض عالمک کلیدی فقره نسبت صداع و غرور و فقر عالمدن مقصود و غرضد رک قال ساطعنا و مولانا الفقر جوهر و سوی الفقر عرض ﴿ والفقر شفا و سوی الفقر مرض ﴾ و العالم کله صداع و غرور ﴿ والفقر من العالم سر و غرض ﴾ ﴿ مشوی ﴾ کر بترسندی ازان فقر آفرین ﴿ کجهاشان کشف کشتی در زمین ﴾ اگر خلق اول فقر آفرین اولان رب العالمیندن قورقه لیدی آنلره یرده اولان خزینهلر کشف اولوردی بلکه ارض بشریتده مدفون اولان کنوز موز ظهوره کلیدی و کز لا بقی عیان اولیدی ﴿ مشوی ﴾ جبهه شان از خوف غم در عین غم ﴿ از پی هستی فتنه در عدم ﴾ و نذر جله سی فقر و فتنات غمک خوفدن عین غم و المده در (وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها) بیور لمش ایکن رزاق مطلق عبادتی قویوب نفس و شیطان او یوب اهل دنیا ک خدمتده اولان ذات و رزالتی و حقارت و خستی اختیار ایدرلر و فقر و فتنات غمندن قاجوب رناعت و شناعت سمته کیدرلر وجود بحسازیدن اوزری وجود حقیقیدن محروم قالوب یوقلغه دوشمشلر و آتش غم دنیا ایله یا نوب بشمشلر در

﴿ دعا و شفاعت دقوق در خلاص کشتی ﴾

﴿ مشوی ﴾ چون دقوقی ان قیامت را بدید ﴿ رحم او جوشید و اشک اودوید ﴾ چونکم دقوقی حضر تلی اول قیامتی کوردی آنک رحمتی جوش ایلدی و آنک کوزیک باشی رخلری اوزره ایلدی و کره ایلدی ﴿ مشوی ﴾ گفت یارب منکر اندر فعلشان ﴿ دستشان کبرای شه نیکو نشان ﴾ دقوقی حق تعالی به دعا ایدوب دیدی یارب یوقومک فعلته نظر ایله آنلرک الن طوت ای نیکو نشان اولان پادشاه و آنلره رحم ایت ای کریم اولان اله دیدی ﴿ مشوی ﴾ حوش سلا متشان بساحل باز بره ای رسیده دست تودر بحر و بر (الهی آنلری خوش سلامتله ساحله کبر و ایلت ای سنک قدرت و قوتک الیه برو بحره ابر شمش پادشاه دیدی ﴿ مشوی ﴾ ای کریم وای رحیم سرمدی ﴿ در کذا راز بدسکالان این بدی ﴾ ای سرمدی و ایلدی اولان کریم و رحیم بدسکال اوللردن یعنی سوء ظن قیللردن بو بدلیکی قو و آنلرک یوقباحشدن کج ﴿ مشوی ﴾ ای بداده رایکان صد چشم و کوش ﴿ بی زرشوت بخش کرده عقل و هوش ﴾ ای رایکان صد چشم و کوش و یرن پادشاه رشوت سر عقل و هوش بخش ایلین اله ﴿ مشوی ﴾ یش از اسحقاق بخشیده عطا دیده از ما جله کفران و خطا (اسحقا قدن اول عطا بخش ایلش و بزدن جله کفران و خطا کورمش پادشاه دیدی ﴿ مشوی ﴾ ای عظیم از ما کاهان عظیم ﴿ تو توانی عفو کردن در حریم ﴾ ای قدری حد عقولدن تجاوز و شانی ادراک بصا ردن خارج و متعال اولان پادشاه بزدن معاصی کیره بی و جراثم عضیه بی محو و عفو ایلکه قادر سن خریمده یعنی غیرک اکا اطلاع

و شعوری اولین مرتبه اول حضرت حق حرم حریمی کبیر که اکا آندن
غیر بک شعوری اواز اکثر اولینک ذنوب و عیوبی مخلوقندن سترایدوب و آنک
اوزر نه کشف حجابی وضع ایدوب سر پوشیده بوکونه نادید ایلر که عیبدی اعراف
ذنوب کذا فی قول العبد نعم ای رب حتی قرره بذنوبه حق تعالی حضرت تری بنه بیوررلر
که عیبدی سترها علیک فی الدنیا و الاخره هالک الیوم پس دعا نک اد بی اولدر که
مولاسنک صفات حسناتی و کتیبک جرم خطاسنی احصا قبله و ذنوب و عیوبه
مقرومصرف اوله تا آنک دعاسی قبول اولی مرتبه سن بوله شه کم دوقی بویه
ایلدی و ذنوب و عیوبی بوکونه عیبدایدوب سوبلدی ﴿ مشوی ﴾ مازار و حرص
خود را سوختیم وین دعا را هم ز تو آموختیم (الهی بز آرز و حرصدن کنیدی یافدق
و صبر صبره و ایله دینری بقدر و بودعا ایتمکی دخی سندان او کرندک (ادهوی
استجب لکم) دیککه نه ایم بیوررک وودخی (فانی قریب اجیب دعوه الداعی اذا دعان)
آیت کریمه سنک خوانه و بویه جان و دلری طور دق ﴿ مشوی ﴾ حرمت آنکه
دعا آموختی در چنین طاعت چراغ افروختی (الهی آنک حرمتی که دعا او کرندک
بویه ظلمند چراغ پارندک که اول دعا ایله طاعت بلادن خلاص اولر و لهذا قال
علیه السلام الدعاء مفتاح رحمة و مصباح السموات و الارض ﴿ مشوی ﴾
چنین می رفت بر اطاعت دعا از زمان چون مادران با وفا بونک کی جاری
و واقع اولدی آنک لطیف اوزره دعا اول زمان مادران با وفا کی یعنی امهات شفقه
اولاد نه نیجه مرحت و شفقت از ره بی اختیار دعا ایلر سه بودخی آنلر کی اول
مبتلاره دعا ایلدی ﴿ مشوی ﴾ اشک میرفت از دو چشمش وان دعا بی خود
از وی می برآمد بر سما آنک ایکی کوزندن باش کندی و اول دعا آندن بخود اولدینی
حاله سما اوزره کلدی و قبول مرتبه سن بولدی پس بوراده معترض جانیندن
پرسوئال وارد اولور که اول سوئال بودر نماز ایچره آنک ایکی کوزندن باش کندی
و بونجیلین دعا جاری اولدی صلوة ایچره بوکونه دعا خود مفسد صلوة اولور و بونلرک
صلوة فساد لازم کاور پس بسوئاله جواب ندر بویت شر بی جواب موقعند
ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مشوی ﴾ این دعای بخودان خودد یکرست
آن دعا زو نیست گفت داورست (یعنی مفسد صلوة اولان دعا با خود اوللرک و دعا
و نضرهی اختیار بیه قبللرک دعا سیدر بوخسه بی خود بی اختیار اوللرک و حضرت
حق ارادیه دعا قبللرک دعاسی مفسد صلوة اولر نه کم بیوررلر بو بخود اولک
دعاسی خود دیگر در کلام ناسه مشابه اولان دعا کی دکلدر نه کم شافعی قشند دعا
مطابق مفسد صلوة دکلدر و ابو حنیفه رضی الله عنه قلمند اگر کلام ناسه مشابه
اولور سه مفسد اولور واکر اولر سه مفسد صلوة اولر مثلا اللهم البسني ثوب

کذا و اللهم زوجنی فلانہ دیک کی کذا قال صاحب الدرر و الغرر اول دعا فی الحقیقه
اول بی خوددن دکل داور اولان حقه کفتیدر پس فی الحقیقه کلام الهی قیلندن
اولان مفسد صلوة اولر ﴿ مشوی ﴾ آن دعا حق می کند چون او قناست آن دعا
وان اجابت از خداست (اگر نظر حقیقت بینلر نظر اولر دعا بی عیبدنک لسانندن
بنه حضرت حق ایلر چونکم اول فتادر یعنی اختیار و تصرفی محو و معدومدر پس
عیبد فانی اولیجی اول دعا و اول اجابت خداد ندر ﴿ مشوی ﴾ واسطه مخلوق
نی اندر میان بی خبرزان لایه کردن جسم و جان (اور نه دعا مخلوق واسطه سی یوقدر
اول لایه و نضرع ایتمک کندن جسم و جان بی خبر در و کندیلر دن فانی و بی اثر در
﴿ مشوی ﴾ بندکان حق رحیم و رب دبار خوی حق دار ندر در اصلاح کار
حق تعالی نک بنده لری رحیم و حلیمدر ل حق تعالی نک اخلاقنی طو زر اصلاح کار
ایتمکده جیعا و صافی بشریه و اخلاق ردیه دن منجلی و اخلاق الهیه و صفات حیده
ایله منجلی اولوب حضرت حق بونلرک سمع و بصری کی اولوب و باطن و ظاهر لری
نور حقه طو اولوب حضرت حق مخلوقند بلا عوض و لا فرض نصیحت و معاونت
ایدرلر ﴿ مشوی ﴾ مهربان بی رشوتان یاری کران در مقام سخت
و در روز کران بونلر مهربانلر در بی رشوت باردم اید بچیلر در مقام سخت و روز نقیاده
بعنی بلا مقامند و آلام و جفا ایامند خلق انامه بونلر معین و ناصر لدر دیک اولور
﴿ مشوی ﴾ هین بچوان قوم را ای مبتلا هین غنیمت دارشان پیش از بلا اکاه اول
طلب ایله بوقوی ای مبتلا بلانک وقوعندن اول بونلرک صحبتی غنیمت بیل اکاه اول
﴿ مشوی ﴾ رست کشتی از دم آن پهلوان و اهل کشتی را بجهد خود کان
کشتی کرداب بلادن خلاص اولدی اول پهلوانم مبارکندن و اهل کشتینک
کندی جهدر لینه کان یعنی کندی جهد و سبیلرله خلاص اولمش ظن
ایلدیلر ﴿ مشوی ﴾ که مکر بازوی ایشان در خذر رهدف انداخت تیری
از هنر مکر که اهل کشتینک قوت بازوی غرقابدن حذر ایتمک کده نشان اوزره کمال
هنر لیدن براوق اندی و هدف اصابتی یعنی بعضی تیر انداز اوقیوب قضایله
نشانه راست کلوب کندی هنرندن و قوت بازو سندن زعم ایلدیکی کی اهل کشتی دخی
خلاص و نجاتی کندی تدبیر و تدار کلرندن زعم ایدوب بر نه جهد و تدبیر ایلدک و رأی
صائب سبیلله کرداب غرقابدن نجات بولدی دیدیلر ﴿ مشوی ﴾ باره اندر و بهار
در شکار و انزدم داندرو باهان غرار بویت شریف و مابعدند اولان بر تاج پتیلر
دخی مثل موقعند واقع اولمشدر بوکونه طائفه نک سوء فحنی و عدم ادعانی نه مرتبه
ایدو کنی ابضاح و اظهاردن اوزری بیوررلر که مثلا صید و شکار وقتند آفاقلری
فور تارر و باهلری و اول خلاصی رو باهلر قورقارندن بیلورلر اضرار جهمتندن

و یا خود مغرور و اولاد قلمری جانده * مثنوی * عشقه با بدم خود بازند کین * می ره هاند
جان مار از کین (بواجلدن عشق و محبتی کنیدی قور قلمری ایله او بنارلر بوله که
بو قور برق بزم جائیزی کین بلادن قور تارلر * مثنوی * رو بها پارانکه دار از کلوخ
* پاچو نیود دم چه سود ای چشم شوخ) ای روباه سبرت پایکی حفظ ایله سنک
و کاو خدن چونکم ایانک اولیه قور برق نه فائده ایدر ای کسناخ * مثنوی * ماچو
رو باهیم پای ما کرام * می ره هاند مان ز صد کون امتحان) پس بز محل حيله و خدعه
اولد یغمز جهندن رو باهلی کی بز کرام اولیا بزه پای کیدر اصل سبب نجات اولد یغی
حیثیتدن اول کرام بز صد گونه امتحانندن خلاص ایدرلر * مثنوی * حيله
باریک ما چون دم ماست * عشقه با بزم بادم چپ و راست) بزم دقیق و رفیق حيله
و مکر مز قور یغمز کیدر کند حيله و خدعه مز قور یغله عشقلر او بنارلر صاغه
و صوله * مثنوی * دم بجنایتم ز استدلال و مکر * نای حیران ماند از مازیله
و بکر) مناسبتله قدم سادوی قور بوب تحریرک دم و حیرانی خلق ایچون
بجود قیل و قال و استدلال ایله خلاص اولدق و مناص بولدق دین کیمسه لک خالانک
بیانته شروع ایدوب بیورزلر که ای ثعلب شربت وای روباه طریقت استدلال
و مکر نفسدن اولان قور یغمزی تحریرک ایلر زوعقات دنیویه و ورطات طریقه دن
خلاص بولان صاحب دولتر کی صید ناس ایچون سوز سوبلر ز تا کم حیران قاله بزم
مقال استدلالر دن زید و بکر * مثنوی * طالب حیرانی خلفان شدیم * دست
طمع اندر الوهیت زدیم) بوا استدلال و مکر نفسانی واسطه سیله خلق عالمک
حیرانلغک طالبی اولدق طمع الی الوهیه اوردق یعنی نفس منعبود نه عبادت
ایتمکی قور بوب دلائل و براهین دینییه ایله خلقی کنیدی به طایع و تابع قلمقلغه طاب
و کنیدی معبود و مخدوم اولقانغه طامع اولدی نفسک بو گونه ریاست و عزته طالب
اولسی الوهیه طمع قلمی کیدر زیر عزت کبر و نخوت نفس لایق دکل خدای
متعاله لایقدر و نفس لایق اولان ذلت و عبودیت دریس بر کیمسه نک نفسی که خالق
کنیدی به تعظیم قلمق ایچون بین الناس مخدوم و مقیم اولق ارزوسیه علم
و فضیلتی اظهار اینسه و استدلال و مکر طریقه کنسده دست طمع الوهیه
اورمش و کبر و نخوت مرتبه سنده طور مشدریس عبادت حجاب و ریاسته بریره
جمع اولر و تسخیر قلوب ناسه طالب اولان کندوبی چاه بشریتدن خلاص قلمز
و مرتبه احراری بولر * مثنوی * نابافسون مالک دلها شویم * این نمی
بینیم ما کاندرا کویم) تا کم افسونله یعنی کلام معرفت مشخونه ناسک قلوبنه مالک
اولم و زبونلر مایندده مخدومیت و حریت مرتبه سن بولم و بونی کورمز که
بز بشریت جو قری ایچره محبوس و سخن طبیعتله مالوف و مانوسمز * مثنوی *

(در کوی و در چهی ای قلیبان * دست و ادار از سبال دیگران) معصیت چه ورنده
وضالات قیوسنده سن ای قلیبان یعنی ای نفسک جورن کوروب راضی اولان
قلیبان خاتوننک فجورن کوروب راضی اولان کسمیه دیرلر غیر یلرک یغندن الک
کیرو طوت یعنی کسه لک اصلاح و افلا حندن الک کیرو طوت واولا کنیدی نفسی
اصلاح و افلاح ایت تا کم کرفتار اولنلرک خلاصنه و بیمار قالنلرک تیمارنه قادر اوله سن
(انا مرون الناس بالبر و تشون انفسکم) آیت کریمه سنک موردی اولان بنی اسرائیل
کی بروا حسانه امر ایدوب کنیدی نفسی اونیمه سن و کنیدی هر ضکی قور بوب
خلفک باره سنه تیمار ایتکه مشغول اولان مریض کی اولیه سن که دیمشدر * بیت *
(و غیرتی با مرناس بالقی * طیب یدای الناس و هو مریض) واعظه لایق اولان
نصیحتی اولا کنیدی نفسنه ایتک پس بعد قبول التصح و اصلاح النفس ناسک ارشاد
و نصیحتی جانبته کتمک کرک والارب العزندن استحبنا ایتک کرک کا قال الله تعالی
خطابا لداود و تعریضا للواعظین الغیر المتعظین یاداود عظم نفسک فان اعظمت
فعض الناس والا فاستحی من ربک * مثنوی * چون یستاقی رسی زیبا و خوش *
بعد ازان دامن خلقان کبر و کش) چونکم بر زیبا و خوش بستانه اریشه سن یعنی
چونکم جامع جمیع ثمار اسمار و اسرار اولان مرتبه الوهیه و اصل اوله سن
اند نصکره خلقک انکن طوت واول جائیه چک * مثنوی * ای مقیم حبس
چار و پنج و شش * نغز جایی دیگر اترام بکش) ای چار عنصر و پنج خواص
و شش جهاتک حبسک مقیمی بر خوب سریر و یا خود بر اعطف یرده سن غیر یلری
هم سریره چک بو بیت بر سیله نهکم و استهزا دینلشدر * مثنوی * ای چو
خر بنده حریف کون خر * بوسه کاهی یافتی مارا بپر) ای خر بنده لری خرنفسک
دبر بک حریف و خادمی بر بوسه محلی بولد کسه وایو بیره واصل اولد کسه بز
دخی اول بیره ایلت بودخی استهزا در اول کسه لره که خرنفسلرینه بنده و کبر و کلو
قیسنده افکنده اوله ل و ورطه حرص و شهوتده قاهرلر مع هذا بینه ریاست و مفاخرت
ایچون ارشاد ناسه تصدی قبله لریس شول کسه لره که خر بنده اوله ل و کندیلرینی
خر بنده لکدن آزاد قلملر بو گونه استهزا و استحقاره لایق اولورلر و حضرت نبی
اکرم صلی الله علیه و سلمک تعس عبد نفس و عبد بطنه تعس عبد فرجه تعس و انتکس
بیورد قلمی بد دعایه کندیلرینی اهل قیلورلر بایزید بسطامی حضرت ترندن بویه
منقولدر که بر کون بر کسمه بی کوروب ما اسمک دیو سوال قیلدی اول رجل دیدیکه
اسم خر بنده در پس بایزید حضرتلری اکا دیدیکه امات الله جبارک حتی نکون
عبد الله * مثنوی * چون ندادت بندی دوست دست * میل شاهی از کجالت
خاستست) ای خود پرست چونکم حضرت دوستک سکا بنده لکی دست و رمدی

و عبادت عبودیت مرتبه سه ایر کورمدی شاهلغه میل ایتک سگانه بردن قالدی
یعنی انبیای عظام علیهم السلام و اولیای کرام قدس سرهم عزت و ریاستی
مسکنده و حضرت حق عبودیتند بولدیلر تنکم سلطان انبیا علیه السلام اللهم
احبنی مسکینا و امنی مسکینا و احشرنی مع المساکین) پیورردی و اناسید ولد آدم
وادم و من دونه تحت لوای دید کد نصره و لا فخری دیمکله و فقره فخر ایلکله
تفخر قیلوردی پس اولیای کرام دخی هریری بیت من بنده شدم بنده شدم بنده شدم
من بنده بخذمت سرافکنده شدم هر بنده که ازاد شود شاد شود من شاد از انم که
ترابنده شدم) دیمکله اول حضرت عبادت و طاعت قیلدیلر حتی شاه دین و ماء فلاك
بقین اولای مرتبه سن بوادیلر پس سکا ای بدخو و ناشسته روی چونکم دوستک
بنده لکی و بولنده افکنده لکی ال و یرمدی دین و طریقت ماهی اولمقلغه سکامیل
نمن حاصل اولدی شاه دین اولمقل شیطی اول حضرت بنده و افکنده اولای
و جان و باشی آنک طریق جنبده فنا قلمقلده در کافال ابن الفارض (بیت) بذک
جری شرط الهوی بین اهله * فطائفة بالعهد اوفت فوفت * و امس خلیا
عن حظوظک و اسم عن * حضیضک و اثبت بعد ذلک ثبت * مشوی *
در هوای آنکه کویشت زهی * بسته در کردن جانت زهی) سن ایسک ای بی یقین
اول نسنه نک هوا و ارزو سنده سن که سکا خلق عالم زهی وافر بن دیه لرحال بو که سنک
جانک بو بنده دوزخ کریش لرندن بر کریش با غلغله در که مراد باطنده اولان قل
و غشدر * مشوی * رو بهما این دم حیات رابهیل * وقف کن دل بر خداوندان
دل) ای طریقت دلکوسی بو حیل و خدیعت دمنی قود لکی وقف ایله
اصحاب قلوب اوزره یعنی قلبی دله باغله و تقصیریکه معترف اولوب نقصان
و عصیانک اوزره اغله * مشوی * در پناه شیرکم ناید کباب * رو بهما نوسوی
جیفه کم شتاب) اگر نفس و شیطان سنی آثاره النجا ایلد کده قلت طعام و شرابه
فور قودر لسه شیر حق اوللرک پناهنده غذا و شراب اکسک کلز و غذای نفسانی
قلیل اولمز ای رو به سیرت کلاب و ارجیه دنیا جانبنه از شتاب ایله کبر و حرص وازی
قوبوب رضیت بما قسم الله لی فی الازل دیوسویله * مشوی * تودلا منظور
حق آنکه شوی * که چو جزوی سوی کل خود روی) سن ای کوکل اوزمانده
حق تعالی نک منظور اولور سن و مظهریت مرتبه سنی اول وقتده بواور سن که
جزو کشدی کلی جانبنه کندی کی سندی کلک جانبنه کیده سن و مظهر
کل اولان هادی میل اردنجه طریقتده سیر ایده سن * مشوی * حق همی
کرید نظرمان بردلست * نیست بر صورت که ان آب و گلست) حق تعالی دیر زم
نظر من قلبه در صورت اوزره دکلد که اول آب و کلد رتبه کم حضرت نبی علیه

السلام پیورردل ان الله لا یبظر الی صورکم و لا الی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم
رواه ابو سعید منصور و ابن ماجه عن ابی هریره رضی الله تعالی عنهم * مشوی *
تو همی کوی مرادل نیر هست * دلفراز عرش باشندنی بهیست) سن ایسک دیر سن
بنم ایچون دخی بر کوکل وارد که حق تعالی هر کسه بر قلب و یرمشدر نعم ان فی جسد
ابن آدم لمضغه حدیثک مقتضای سنجه ابن آدمک جیه سنک جسدی ایچره صنوری
الشکل لجم پاره سندن بر قلبی واردلر لکن اصحاب دل میاننده معهود اولان مراد
بوکل آلود اولان دل دکلد بونلر مایتنده معهود اولان دل عرشک اوستنده در الحقه
دکل نور حقه اولور با الحقه دکل بلکه عرش مافیها آنک بر کوشه سنده قونلسه
غائب اولیدی محسوس دکل کافال ابو یزید البسطامی قدس سره مشیرالی مثل هذا
القلب ان العرش و ما حواه اذا وضع فی زوا یا قلب العارف لا یحس به * مشوی *
در کل نیر بقین هم آب هست * لیک زان آبت نشاید آبدست) بویت سوال مقدره
جواب اولور کان کندوبی صاحب عرفان زعم ایلین کسه دیر که بنده دخی نفقه
زدان اولان جان و عقل و عرفان واردلر پس جواب پیورردل نعم نیر با الحقه دخی
هم آب واردلر لکن سنک اول صویکدن آبدست المی لایق دکلد یعنی سنک دخی
آب کی عقل و روحک واردلر لکن بدن ترا به ایله الوده و طینت جسمیه ایله آمیخته
اولمش و ماء منکدر حکمن بولمشدر بو کدورات نفسانیه دن صافی اولوب کلثاک
و ناپاک قالمشدر پس آنکه طهارت جائز اولمز و اکا من وجه آب دخی دینر تنه کم علت
قوروب پیورردل * مشوی * زانکه کرایست مغاوبی کلت * پس دل خود را
مکو کین هم دلست) اول جهندن آب دینر که اگر چه ایدر لکن مغلوب کلدلر پس
مغلوب کالمد و مدر فاذا کان کذلک کندی کوکلکه بو هم کوکلدلر دیمه زیر مغلوب
شهوات نفسانیه در پس مغلوب معدوم حکمنده اولیجی حکم غالبک اولور و لهذا
حضرت نبی مکرم صلی الله علیه و سلم (و من غلب عقله شهوته فهو اعلى من الملائكة
و من غلب شهوته عقله فهو ادنى من البهائم پیورددیلر * مشوی * ان دلی کراسماها
بر رست * ان دل ابدال یا پیغمبرست) اول بر کوکل که سماوات سبعة دن من حیث
المعنی برتر و عالیتردر و آسمانلر اکانبست تنک و دونتردر اول دل تقی و نقی و راع اولان
و ابدال مرتبه سن بولان مومن کامل و عبید فاضلک قلیدر که بو حدیث قدسی
ایله اشارت اولثان دل بو کونه کاملرک دلیدر کافال الله تعالی (ما وسعنی ارضی و لا سمانی
ولکن وسعنی قلب المؤمن التقی اننی الوراخ و یاخود پیغمبر علیه السلام اوللرک
قلیدر که حق تعالی نک اسماء صفاتک مظهری و یجلی سیدر (بیت) دل بدست اور که
حج اکبرست * از هزاران کعبه یک دل بهترست * کعبه بنیاد خلیل آزرست * دل
نظرگاه جلیل اکبرست) پیورددیلر بو کونه صاحب سعادت لک قلب شریفنه اشارتدر

بو خسه هر کل الود اولان و کتسا و بخانه کبی هوا و هوس بتار به طولان دنیلرک
 قلبی دکادر **﴿ مثنوی ﴾** پاک کشته ان زکل صافی شده * در فروتی آمده وافی شده
 اول آسمانلردن بر تراولان دل کل اوئندن پاک و صافی اولمشدر زیاده لکه کلش و وافی
 اولمشدر **﴿ مثنوی ﴾** ترک کل کرده سوی بحر آمده * رسته از زندان کل بحری
 شده (کلی ترک ایلش بحر وحدت جانبته کلش کل زندانی اولان بدندن قورقلش
 بحری اولمشدر و غل و غشدن پاک اولوب صافیت بولمشدر و حضرت رسول الله جنت
 اعلا ده هم جوار اولمشدر نه **﴿ مثنوی ﴾** حدیث صحیحده واقع اولدی و انس بن مالک
 رضی الله عنه حضرت نوری بو گونه روایت قبلدیکه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یومایابی ان قدرت ان تصح و تمسی و لبس فی قلبک غش لاحد فافعل ثم قال یابی
 و ذلك من سنتی و من احب سنتی فقد احیانی و من احبانی کان معی فی الجنة پس اصل
 سنت غش و غلدن و آب کادن تصفیه دل ایلک اولدی و تصفیه دل ایلین بحر
 حقیقته منسوب اولدی و جوار حضرت رسول بولدی **﴿ مثنوی ﴾** آب ماحبوس
 کل ماندست هین * بحر رحمت جذب کن ماراز طین (مصرع ثابده ایکی وجه
 واردر بوجه بودر که کن امر اوله جذب ایله معنایه ایکی وجه جذب
 کن وصف ترکیبی اوله جذب ایدیچی معنایه پس وجه اول اوزره معنی اولدر که
 حضرت خداوند کار کل الود اولان دل صاحب لریک میانته کشیدلری احماض
 نصیح ایچون بر سبیل اسلوب حکیم ادخال ایدوب بونلره دیر که ای جسد
 بالچقنده قالان و کندوی اهل دل زعم قیلان کسه لر بزم قلب روحزایی بدن کلنده
 محبوس قالمشدر اگاه اول بونلرک حالی بو معنایی تالی اولوب دیر که ای رحمت در بایی
 بزی طین مرتبه سندن جذب ایله بونلرک بحر رحمت بو گونه خطاب ایللری آب
 ماحبوس کل ماندست هین دنبلره کان تعریض اولور یعنی سن بزه تنبیه ایدوب
 سزک آب روح محبوس کل بدن قالمشدر دیرک بزدخی دیرزای دریای رحمت الهی
 بزی طین مرتبه سندن جذب ایله که بزم امید و التجامز اکادر دیمک اولور وجه ثانی اوزره
 یعنی هر بار که صافی دل اولان مرشد وافی بونلره بوجه تعریض تنبیه ابتدیه ای دل
 الود کان آب کل روح ماحبوس کل بدن مانده است اکاه باشد ایشان کویند بحر رحمت
 الهیه جذب کن است ماراز مرتبه طین پس مصرع اول حضرت خداوند کار دخی
 هر زمانده مقام تکمیله ابرن صفوت شمارا ساندن اولور و مصرع ثانی کل الوده اولان
 و کندوی اهل دل زعم قیلان اصحاب لسانندن اولور اما بو معنی دخی لطیف اولور که
 بو بیت کل الوده اولان و کندوی صاحب دل ظن ایلین کسه نک لسانندن اوله و بحر
 رحمتن مراد رحمت کلبه نک مظهری اولان عبد کامل و شیخ صافی دل اولان مرشد
 کامل اوله پس حضرت خداوند کار کندوی صاحب دل زعم قیلان و کل الوده لکه

معترف اولان کسه لرک لسان حالندن صدور ایلین معنایی بو بیتله تقریر و ثانیسا
 عقبنده اولان بیتله بحر رحمت الهیه به مظهریتی اولان شیخ لسانندن جواب
 بیورلر پس بو بیت شریف شرط موقفنده و بیت ثانی جواب مترانده اولسه ده جاز
 و شرط اولوب آنلرک حالندن حکا به و خبر اولسه ده جا بزدر شرط اولدیغی اوزره
 معنی اگر سن ای قلبی الوده اولان کسه حالکده معترف اولوب بحر رحمت اولان کامله
 دیر سکه که آب ماحبوس کل ماندست هین ای بحر رحمت ماراز مرتبه طین جذب کن
 بحر کویدمن ترادر خود کشم یا خود معنی اگر قلبی الوده اولان کسه معترف اولوب
 آب ماحبوس کل ماندست هین بحر رحمت جذب کن ماراز طین دیرسه بحر کویدم
 الی آخره حاللرندن خبر و حکا به اولدیغی اوزره معنی غایت مافی الباب لسان حالی
 آب محبوس کل ماندست هین ای بحر رحمت جرب کن ماراز طین دیمکی جواب بیورلر
 پس * بحر کویدمن ترادر خود کشم * لیک می لافی که من آب خوشم * بحر رحمت اولان
 صاحب دولت دخی اکادیر که بن سنی کنیدی مرتبه و حقیقته چکر دم و لکن لاف
 و کزاف ایلر سکه بن آب خوشم صفا بولش بی غشیم **﴿ مثنوی ﴾** لاف و محروم
 می دارد ترا * ترک ان پنداشت کن در من دراهنک لافک ای مدعی سنی صفوت
 حقیقه و طهارت سرمد به دن محروم طو تراول زعم و پنداری ترک الودیم مرتبه
 باکم جانبته کل **﴿ مثنوی ﴾** آب کل خواهد که در دربارود * کل گرفته پای آب
 وی کشد (یعنی کلک ابی استر که دریا به کیده یعنی کلدن اولان جسد آب روحی استر که
 دریای حقیقته کیده و اول جانبته سیرایده کلدن اولان جسد آب روحک باین طو غش
 کنیدی به چکر **﴿ مثنوی ﴾** کرره اند پای خود از دست کل * کل بماند خشک
 و او شد مستقل (اگر آب روح کنیدی پایی جسد ترا به نک اللدن قور تره کادن اولان
 جسد خشک قالور یعنی اولرندن اول اولور و میت کبی فانی اولور و اول آب روح و عقل
 از ادا اولوب مستقل اولور که روح عرش و فن ترا به فرشیدر کافال الشیخ برهان الدین
 المحقق الترمذی (بیت) الروح من نور عرش الله مبدوها * و تر به الارض اصل
 الجسم والبدن * قد الف الملائک الجبار ینتهما * لیصلن القبول العهد والمحن * فالروح
 فی غریبه والجسم فی وطن * فارحم غریبا کثیرا نازح الوطن **﴿ مثنوی ﴾** ان کشیدن
 چیست از کل آب را * جذب تو نقل و شراب ناب را (اول چکه کلک ندر کل جانبندن ابی یعنی
 کلدن اولان جسد جانبندن آب روح عقلی چکه کلک و جذب قلیقلی ندر دیر سن
 سنک نقلی و شراب صافی بی جذب ایتک کدیر یعنی اکل و شر به منهمک و مشغول
 اولقلغکد ریغی اگر اکل و شر به و لذت جسمانی به زیاده مشغول اولسک آب کل
 روح و نور عقلی جسم جانبته چکوب خرج ایلر سن و اگر روح و عقل طرفه مشغول
 اولسک آب کل جسمی اول جانبته چکوب آنلری زیاده ایلر سن پس مصرع ثابده نقل

و شراب صوری اولغه و معنوی اولغه محتمل او اور تقدیر اول صوری اولدیفته کوره
و نقد بر ثانی معنوی اولدیفته کوره اولور **﴿ مشوی ﴾** همچنین هر شهوتی آند
جهان **﴿ خواه مال و خواه جاه و خواه نان ﴾** همچنین یعنی آب و روحی نقل و شراب
چکدیکی کبی جهاند اولان هر بر شهوت نفسانی و حفظ جسمانی اگر مال و اگر جاه و اگر
نان اولسون **﴿ مشوی ﴾** هر یکی زینها ترستی کند **﴿ چون نیایی ان تجارت
میرند ﴾** بوناردن هر بریسی سکا مستلک ایلر یعنی مستلک و پر بو تقدیر جده بیا صدربه
اولور یا خود معنی سنی بر نوع مست ایلر چونکم آتی یعنی اول حفظ نفسه متعلق اولان
شبی **﴿ بولیه سن سکا خنار اورر و مخمور شراب اولان کبی تمام مرتبه غم و الم کلور
﴿ مشوی ﴾** این خنار غم دلیل ان شدست **﴿ که بدان مفقود مستی ات بدست ﴾**
اگر اشیایی مست ایلر بر سکا بر شیک مفارقتدن او تری اولان غم خناری آنک دلیل
اولشدر که اول مفقود و معدوم اولان شیئه سکا مستلک اولشدر و اول سنی
سر خوشیشدر زیر اهر شیک المی لذتی قدر در و صلتدن تقدیر لذت بولسک فرقتده
اولقدر بحث چکر سن **﴿ مشوی ﴾** جز با اندازه ضرورت زین مکبر **﴿ نانکردد
غالب و بر تو امیر ﴾** ضرورت و حاجت مقدارندن غیر بو حفظ نفسا نیه و معیشت
جسمانی نه دن طوممه عن عثمان رضی الله عنه قال قال علیه السلام لیس لابن آدم حق
فی سوی هذه الاشياء من الدنیا بیت یسکنه و ثوب یواری به صورته و جلف الخبز و الماء
و عن ابی هاشم قال قال علیه السلام الا یکتفیک من جیع المال خادم و مرکب
فی سبیل الله و ان کل بناء و مال علی صاحبه و یال الامالایه منه و عن ابی هریره قال
قال صلی الله علیه و سلم قد افلح من اسلم و رزق کفایا و قنعه الله بما آتاه تا کم ضرورتدن زیاده
اولسی سکا اوزر یکه غالب و امیر اولیه و مفارقتی سنی غمناک قلیه و جانک الم واضطر ابده
قالیه و آخرته دخی ضرر و نقصان کلیه ز برادنیامنه محبت ایدن آخرته ضرر ایلر
کا قال علیه السلام من احب دنیا اضربا آخرته من احب آخرته اضرب دنیا **﴿ مشوی ﴾**
سر کشیدی تو که من صاحب دلم **﴿ حاجت غیر نداری واصل ﴾** سن ایلکای ذو پندار
باش چکدک که بن صاحب دلم غیر شیخه حاجت طومترم بن واصل دیو **﴿ مشوی ﴾**
انچنانکه آب دوکل سر کشد **﴿ که من آب و چرا جویم مدد ﴾** انجلیین که مثلا
صوبالقهده ایکن باش چکر بویه دیمکله که بن آب صافییم نیچون غیر بدن
مدد دیلرم **﴿ مشوی ﴾** دل توان الوده رابند اشتی **﴿ لاجرم دل زاهل
دل برداشتی ﴾** کوکل سن بو دنیا جیفه سبله الوده اولان قلی ظن ایلدک لاجر قلبی
اصحاب دلدن رفع ادوب فالدر دیک دل خود فی الحقیقه غفلت و جهالتدن و حرص
و شهوندن صافی اولان و حضرت حقه مظهر و منظر اولاندر **﴿ طرحة دنیا
و مزله حرص و هوا اولان دکادر ﴾** **﴿ مشوی ﴾** خود رواد اریکه ان دل

باشدان **﴿ کو بود در عشق شیر و انکین ﴾** مؤمن منصف کرک انصاف ایلیه
خود و اطور میسن که اول دل بو اوله یعنی اول مظهر حق اولان کوکل بوسنک
کوکلک اوله اول حرص و هوا و حب دنیا الیه الوده و عشق شیر و انکینده آسوده
اوله **﴿ مشوی ﴾** لطف شیر و انکین عکس دلست **﴿ هر خوشی را ان خوش
از دل حاصلست ﴾** این و غمناک اضافتی و سائر اطعمه نفسه نک حلاوتی قلبک
حلا و شک عکسیدر هر خوشلقه اول لذت و خوشای دلدن حاصل اولور بونده
ایکی وجه وارد بری فهم عوامه مناسب و بری مشرب خواصه موافقدر فهم
عوامه مناسب اولان وجه بودر که دنیا ده هر تقدیر لطیف غذا و لذت و خوش
طعام و ارایه عکس لطافت دلدر و کوکل خوشلقندن حاصلدر فی الواقع کوکل
خوش اولسه خوش طعمه ملردخی ناخوش کلور و کوکل خوش اولسه نان خشک
خوش اولور اما مشرب خواصه موافق اولان وجه اولدر که دلدن مراد بوراده
مظهر بزدان و منظر رجان اولان دلدر لاجیع القلوب پس دنیا ده هر تقدیر شیر
و انکین و اطعمه لذت و شیرین و بوناردن غیر تقدیر طیبات طیبین و حسنات
محسنین و اطافت محبوبین و کالات کاملین و ارایه جله سی جیل و لطیف
و حسن اسملر ینک لطافت عکسیدر و اسماء و صفات الهیه نک منبع و مظهری
اولا بالذات عبد کا ملک قلبی و ثانیاً بالعرض اکوان و اشیا در پس شیر و انکین
و هر لذت و شیرین اولان شیرک لطافتی مظهر اسماء و صفات الهیه اولان عبد
کا ملک دلنک عکسی اولور و هر خوشلقه خوشای مظهر حق اولان دلدن حاصل
اولور **﴿ مشوی ﴾** پس بود دل جوهر و عالم عرض **﴿ سایه دل چون بود دلرا
عرض ﴾** فاذا کان کذلک دل جوهر و عالم عرضی اولور و جیع کائنات دل کا ملک
سایه سی کبی کلور کوکلک سایه سی کوکله نو جهله مقصود و عرض اولور
﴿ مشوی ﴾ ان دلی کو ما شق مالست و جاه **﴿ یاز بون این کل و آب سیاه ﴾**
اول بر دلکه مال و جاهک عاشقیدر یا خود بوکل جسمانی نک و آب سیاه کبی اولان
لذات نفسانیک بسته و زبونیدر **﴿ مشوی ﴾** یا خیالاتیکه در ظلمات او **﴿
می برسد شان برای گفت و کرد ﴾** و یا خود شول بر نوع افکار و خیالاتیکه اول
عاشق مال و جاه اولان دیک ظلماتده حاصلدر اول کوکل اول خیالاته ظاهر گفت
و کردن او تری یعنی کونه دیک اصحابی ظلمات دلد حاصل اولان خیالات
و تصوراته بر ستنش مرتبه سندن توجه مرتبه سته اشتغال قیلور ناس مایندده
قیل و قالدن او تری و بحث و جدال ایچون و بو معنی دخی جا ز اولور که ظلمات
او ضمیرنه مضاف اولوب شان ضمیری خیالاته راجع اولوب معنی اوله دیک اولور که
یا شول بر نوع خیالاته گفت و کردن او تری و بودخی جائزدر که او ضمیری بیت اولده

سلامت اهل عالم اوزره اختیار ایلر کچه آنک ایشاری اهل عالم اوزره عامدر
لکن اول فیض و تبارک اخذ و قبوله مستعد و متهمی اولمق لازمدر **مشوی**
هر کرا دامن درستست و معد * ان تبار دل بدان کسی رسد * هر کیمک دامن
درست و خا ضرر در اول دله مضاف اولان اشاره اول کسه واصل او اورا کر
اول دامن نه دامندر سوال ایلر سک بیان یوردر **مشوی** * دامن توان
نیازست و حضور * هین مندر دامن ان سنک فجور * سنک اول دلی اخذ ایدجک
دامنک نیاز و حضور قلبدر یعنی حضرت حقه و اهل دله کمال احتیاجک و حضور
قلبدر اکاه اول دامنکده اول فسق فجور سنک قومه **مشوی** * تاندر دامن
زان سنکها * تابدانی تقدرا ازرنکها * تا کم دامنک یرتیه اول سنکدر یعنی فسق
و فجور که فی المثل سنک و نیاز و حضور دامن کیدر اگر فسق و فجوری قلبکده قورسک
قلبک نورنی و نیاز و حضورنی اول عصیان و فجور پاره و ازاله قیلور امدی ابحار
آنام و اوزاری دامن قلبکده قومه تا کم نیاز و حضورنی ازاله ائمه تا کم نقدی رنکردن
یله سن که نقددن مراد اهل دلدن حاصل و واصل اولان علوم لدنیه و اسرار دینی در
ورنکردن مراد الوان صور به و نقوش دنیو به در **مشوی** * سنک برگردی تو دامن
ازجهان * هم ز سنک سیم وزر چون کودکان * بر سنک ایلد سک سن دامن قلبکی
جها نده هم سیم وزر سنکندن کود کار کچی شکیم اطفالک خصایصند ندر که خین
ملاصبه ده دامنرین رنکین اولمش سفال پاره لری ایله پرایدوب و تفاخر و تکا رسته
کیدوب بری برینه ملون اولان سفال پاره لری ایله بنم التونم و انجم شدن چوقدر
دیوب مباحثه ایدرل کذلک کودکان دنیا دخی ملون اولمش ترابه سیم وزر در دیوب
و دامن قلبر بنه محبت خیال قویوب و آتی جمع ایدلره او یوب لب و لهو و دنیا به
مشغول اولشر و دار حقیقی و کار عاقبتی فرا موش قیلشر در **مشوی**
آن خیال سیم وزر چون زرنیود * دامن صدقت در بدوغم فزود * اول سیم وزر
خیال ایلدیکک سنک چونکم فی الحقیقه رنکین زر اولدی دامن صدق یرتدی و غم
زیاده اولدی یعنی اول سیم وزر اولیوب سیم وزر نخیل ایلدیککدن و اکا صحیح سیم
وزر دیومائل اولدیککدن دامن صدق پاره لدی و غم دنیا زیاده اولدی اگر اطفال
دنیا جانتدن بوسوز انکار اولوب دینور سیم وزریمز اطفالک رنکین اولمش سنک
پاره لری نه نیجه بکرر که اطفال فی الحقیقه اول سفال پاره لری سیم وزر خیال ایدرل
اما بزم سیم وزریمز فی الحقیقه سیم وزر در سیم وزر اولیه دخی برآنی سیم وزر نخیل اید
رزخود بویه دکلدر بونلرک بویکونه دعوی حقیقت ایلد کارینی سوال مقدره منزله
سنه تنزیل ایدوب جواب یوردر **مشوی** * کی نماید کود کارا سنک سنک * تانکدر

عقل دامنشان بچنک) ای سیم وزری فی الحقیقه سیم وزریمز ایلین کود کاره سنک رنک
چن سنک کورینور تا کم آنلرک انکنی عقل چنکله یعنی نیجه سیه طومیه یعنی مادا مکه
اطفالی عقل طومیه و آنلر اول سنک پاره لک حقیقتن عقله ادراک ائمه آنلره سنک
چن سنک کورینور کذلک ای اطفال دنیا سزه دخی بوسیم وزر دیندیکک سفال رنکین
حقیقتی چن عیان و نمایان او اور مادا مکه عقل کل سنک دامن قلبکزی طومیه
وسری حقایق اشباه واقف ائمه **مشوی** * پیر عقل آمده ان موی سپید *
مومنی کجدران بخت و امید * بویست شریف دخی سوال مقدره جوابدر اهل
دنیا جانتدن کانه دینلدی که بزوجهله اطفال صغیرکی اولور ز که بزم هر بریمز روزگار
دیده موی سپید پیرز جواب یوردر که طریق حقه پیر عقل کلدی اول موی سپید
دکل یعنی رجال مرتبه سنه بالغ اولان و مشیخت مرتبه سن بولان عقل کل صاحبی
اولدی بیاض قبل صاحبی دکل او بختده یعنی اوطالع و دولت ایچره موی امید صغیر
و امید معطوفدر مومنی کجدر اوزره خلاصه کلام عقل کامل که حضرت حقن
سنه سنه زالدن موهبت اولمش بر بخت و طالعدر پس بویست مجرد رجا و امید و موی
سپیده اولز و بودولته شکل و صورت صغیر دیمک اولور

مشوی * انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دقوی و پریدن ایشا و ناپیدا
شدن در پرده غیب و حیران شدن دقوی که بر هوا رفتند یا بر زمین

مشوی * چون رهبدان کشتی و آمد بکام * شد نماز آن جماعت هم تمام * چونکم اول
کشتی کرداب بلادن مراده واصل اولدی و آنک اهل نجات بولدی اول جماعت
اولیانک نمازی هم تمام اولدی **مشوی** * جفجفی افتادشان باهم دکر * کین فضولی
کیست ازما ای پدر * اول و لیلر جا عتک بری برلرینه بر کونه فسلدیسی و پپ
سویلسی واقع اولدی بویه دیو که بوفضول کیدر بزدن ای پدر که بویه بی محل دعا
ایلدی **مشوی** * هر یکی با آن ذکر گفتد سر * از پس پشت دقوی مستر * هر بریسی
اول بر غیر سنه سرا دیدی دقو قینک آردن کز لوجه و مخنی اولد قلری حالده
مشوی * گفت هر یک من نکرد ستم کنون * این دعائی از درون فی
از برون * آنلردن هر بریسی دیدی بود دعائی بن ایماشدر نه دروندن ونه پیروندن
مشوی * گفت ما نا کین امام مازدر * بوالفضول لانه مناجاتی بکرد
آنلردن بریسی دیدی اولیه که بوزم امامزدر انقباضی جهشدن بوالفضولر کی
مناجات ایتدی بکرر که بویکونه بی محل مناجات و عرض حاجاتی اول بزم امام اولان
دقوی ایتدی دیدی **مشوی** * گفت ان دیگر که ای یاران یقین * هر مرهم
می نماید اینچنین * اول بریسی دیندیکه ای یاران یقین تحقیقا بکاهم بونخلین کورینور

وارا بسته بود عجبی تحقیق اینست در **مشوی** * اوفضولی بوده است از انقباض
 * کرد بر مختار طلاق اعتراض) اول امام انقباض شدن بر فضول اولشدر بر اجلدن
 معینه مختار مطلقه اعتراض ایندی بیاید بکه اصل ادب و محله حضرت حق
 تسلیم اولی و قضا سنه رضا و رمک ابدی **مشوی** * چون نظر کردم سپس
 تابش کرم * که چه میگویند اهل کرم (دقوی دیر که چونکه بن بودند نصکره
 اردیبه نگاه ایلدم تا نظر ایلیم که اول اهل کرم نه سوبلر **مشوی** *
 یک از ایشانرا ندیدم در مقام * رفته بودند از مقام خود تمام) آنردن برینی
 مقامند کورمدم کندی مقامند هر بری تمام کنشرا ابدی **مشوی** *
 نی بچپ نی راست نی بالانه زیر * چشم تیر من نشد مر قوم جبر) نه صاغده و نه
 صولده و نه بوقاروده و نه اشغده بنم تیر اولان کوزم قوم اوزره غالب اولدی اول
 قومی کورمدی **مشوی** * درها بودند کوی آب کشت * نی نشان پاوی
 کردی بدشت) درها درک جعبدر در انجوبه دیرل پس دقوی بونلرک محوتمین و عیون
 ظاهر دن تستر ایللرنی حکایه ایدوب دیر که بونلرک هر بری کویا در شاهوار ایدیلر
 صواولدیبلر و محوتمین قیلدیبلر بر مرتبه غائب اولدیبلر که ایاقلر یک نشانی وارونه
 صحرا در بر تو زوار **مشوی** * در قباب حق شد ندانم همه * در کدامین
 روضه رفتند ان روضه اول دم جله سی حضرت حقیق قبه زنده اولدیبلر اولیانی
 تحت قبابی لایعرفهم غیری حدیث شریفنک متضامنجه قباب ستاره به داخل
 اولدیبلر فتنی روضه به کتدیبلر اول کروه پرشکوه معلوم اولدیبلر **مشوی** *
 در بحیرماندم کین قوم را چون پیوشاید حق بر چشم ما) بحیرده قالدیمکه بوقومی
 حق تبارک و تعالی نیجه پوشیده قیلدی بزم کوزیمز اوزره اکا اولدمکه اولیاء الله دیده
 ناخرمدن و عین دهر دن بر مرتبه تستر ایدرلر که عین دهر آنلری کورم من وایامه
 و خالق و انامه آنلرک اسملرنی سؤال ایلیمک اسملرن بیلر من و مکانی دخی نه یرده در
 واقف اولم من کا قال الشیخ رضی الله عنه (بیت) تستر من دهری بطل جناحه *
 فعینی تراد هری و لیس برانی * ولو تسأل الایام ما اسمی مادرت * و این مکانی *
 مادرین مکانی) **مشوی** * انچنان پنهان شدند از چشم او * مثل غوطه ماهیان
 در آب جو) اول طائفه علیه دخی دقوینک کوزندن انجیلین پنهان و مستر و نهان
 اولدیبلر که ماهلرک آب جوده طالمسی کبی بونلر دخی شول ماهیان دریای حقیقت
 ایدیلر بر زمان ظهوره کلوب معین اولوب صورت عالنده کورندیلر و بر زمان ظهوره
 کلوب دخی محوتمین ایدوب و باطن عالمه کیدوب امواج صفات الهیه ایلر تستر
 ایدوب بوزندیلر **مشوی** * سالها در حسرت ایشان بماند * عمرها در شوق
 ایشان اشک راند) دقوی نیجه یلار آنلرک حسرتنده قالدی نیجه عمر آنلرک

اشتیاقنده کوزباشنی روان قیلدی و محله فصدن حصه بودر که کا او اور که
 اولیای خدا دن بر ذلت واسطه سبیله مرتبه لادن تغزل ایدیلر و اول مرتبه کتک اصاندن
 دخی نیجه مدت جدا اولورل پس نیجه زمان نالان و کر بان او اورلر و حضرت حق
 قلد او قالدی توجه او اورلر تا اول مرتبه به ارنجه و آنلرک اهلانی کور نیجه دیک **مشوی** *
 و کوی من دحق انظر * نی در ارد با خدایا ذکر بشر) ای عیترتد فلان
 و حقیقتدن نایل اولن من در سنکه دقوی خود تریف و لندیغی اوزره من دحق
 و مظهر وجود مطلقدر من دحق اولان ایلر * نظری ایچره قچن کورر خدا ایلر
 بشرک ذکر کنی یعنی خدایی یلوب خدایی بواقد نصکره و آنک شاهده من مستغرق
 اولدقد نصکره غیری حکمنده اولان بشری ذکر قیاق و آنک حسرت و شوقنده
 کر بان و نالان اولی نه ایجاب ایدر و من دحق اولان خدایی یلوب بواقد نصکره
 آدم او غلک صحت و ملاقاتی ایچون نوجهله سفر و سیاحت کیدر جواب پیوردرل
مشوی * خرا زین می خبید اینجا ای فلان * که بشر دیدی تو ابدا رانه جان)
 بیت اول سوال وما بعدند اولان ایات شریفه جواب منزله شده در پیوردرل که
 خر بوسیدن باتور بوراده بوبله دیو که ای کسه سن آنلری بشر کوردک جان نفقه
 زدن کورمدک **مشوی** * کارازین ویران شدت ای من دحق * که بشر دیدی
 تو ابدا سارا چو عام) کار بوسیدن ویران اولد * ای من دحق که سن بونلری بشر
 کوردک عوام کالهوام کبی نه کم انبیاء علیهم السلام حقده کفار و اهل فتنه (ماله هذا
 الرسول یا کل الطمام و بشی فی الاسواق) دیو طمام بدلر به واسواقده پیوردرل به
 باقوب باطن لادن غافل اولدیبلر) ایشر بهد و نسا و ما اتم الالبشر مثلک) دیو
 بشر به نظر قیلدیبلر **مشوی** * تو همان دیدی که ابلیس امین * گفت من از
 انشم آدم ز طین) من هم آتی کورد که که ابلیس کوردی که بن انشم و آدم طیندن در
 نه کم سوره اعرافده حضرت حق اندن حکایه پیوردی) با ابلیس مامنه ک ان لا تسجد
 لما خلقت بیدی) دیو استکبارندن استغفار ایلدیکنده (قال خففتی من نار و خلقت
 من طین) دیوب جواب و یردی من تفسیر هر ارا محصل کندی بی شعله ناردن
 اولفله طالی وادی آب و گلدن اولفله نور خفدن عاری و خالی قیاس ایلدی و ایلها
 آتی طیندن بنی ناردن خلق ایلیمک دیوب عجب سوبلیدی **مشوی** * چشم
 ابلیسانه رایکسم بیند * چند بینی صورت آخر چند چند) ای نظر صورت اولان
 سندخی ابلیسانه اولان کوزی بر دم باغه نیجه بر صورت کورر سن آخر نیجه بر زمان
 صورت بینلکدن کچوب سبینه نظر ایلر **مشوی** * ای دقوی باد و چشم
 همجو جو * هین میرامید ایشارا ایچو) ای دقوی مشرب اولان نیک خوابکی جو
 کبی کوزله کر بان اولدق اکا اول امیدک کسه بونلری همیشه جوست و جو قیل

خدا رضا چون سوبلك ديدى ﴿ مشوى ﴾ كرجين بودى همه عالم بدى • بك
دها املاك بردندى بكن (اى مسلمانرا كرجين بوطلك ايلدى كى اولدى جمع
عالم بردعا سبيله برى ربك ملكارنى كندى جانلر نه كين الله ايله لردى ديك
اولور ﴿ مشوى ﴾ كرجين بودى كدايان ضرر • محشم كشته بدنى
وامير) اكر بوبله اولدى نايضا وفقر محشم ودخى امير اولمش اولردى مع
هنا بوبله دكلدر ﴿ مشوى ﴾ روز وشب اندر دعا اندر شاه لابه كويان كه تودمان
اى خدا) اول اعلى اولان كدال كچه وكوندز دعا ده وشاده لابه ونضرع
ايد بجلدر بوبله دبو كه اى خداى متعال يزه رزق كندى اطفكندن سن و بر
﴿ مشوى ﴾ تا تو ندهى هيج كس ندهد يقين • اى كشيائند تو بكشائندان
تا كم سن و برمه سن يقين بودر كه هيج كچه و برمن اى عقدر آچچى بونك بند
وعقد سنى سن فتح ايله ديرل ﴿ مشوى ﴾ مكسب كوران بود لابه ودعا • جزاب
ثانى نيا بد از عطا) لابه ايلك ودعا فلق كورلك مكسى اولور مع هذا اول كورل
عطا دن رب ناندن غبرى بولز لردى ﴿ مشوى ﴾ خاق كفتند ابن مسلمان
راست كوست • وين فرو شده دعاها ظلم جوست) خاق دبديلر بوسلمان طوغرى
سوبلجيدر و بودعا رصانجى ظلم دبيلجيدر ﴿ مشوى ﴾ ابن دعا كى باشد
از اسباب ملك • كى كشيديان را شريعت خود بسلك) زير بودعا فلق اسباب ملكندن
اولور بودعا خود بر كسه ملكنى كندى به ملك ايلكه سبب اولور شرع شريف بونى
فلق سلكه چكر شريعت خود بونى سلكه چكر و مقبول اغز ﴿ مشوى ﴾ بيع
و بخشش با وصيت با عطا • باز جنس اين شود ما كى ترا) بيع و بخشش يا خود وصيت
و با عطا يا خود بوجندن بر كچه ملكى ملك ملك اولور بوجسه مجرد دعا ايلك
بر كچه ملكى ملكى ملك ايلك دبيلر ﴿ مشوى ﴾ در كدامين دفترست ابن
شرع نو • كا ورتوبازده با حبس رو) بونكى شريعت اى حيله كار فلقى دفترده واردر
اول كادى كبر و وري يا خود حبسه كيت و محبوس اواغنى اختيار ايت دبيلر ﴿ مشوى ﴾
اوبسوى آسمان مى كردرو • واقعه مارانده غير تو) اول فقير بوزنى آسمان جا نينه
ابتدى بوبله دبو كه اى زمين و آسمان خالق اولان زم واقعه مزي سندن غير بى
بيلر ﴿ مشوى ﴾ در دل من آن دعا انداختى • صد اميد اندر دلم افراختى)
الهى بنم كوكله اول دعا ايلكى قذف والقائتك بوزاميدى بنم كوكلم ايچنده بوجه
اندك ﴿ مشوى ﴾ من نمى كردم كرافه آن دعا • هيجو يوسف دبده بودم
خوابها) الهى سن عالمن كه بن اول دعا بى پيوده بير ايلدم يوسف عليه السلام
كى واقعه ل كورمش ايلدم يوسف عليه السلام نه كونه واقعه كوردى درسك
﴿ مشوى ﴾ ديد يوسف آفتاب و اختران • پاش او سجده كنان جوز چاكران)

يوسف عليه السلام آفتاب و ماه تاني و اون بر كوكبى كوردى كه كندى او كنده سجده
ايد بجلدر خدمتكارلر كى كمال الله تعالى فى سورة يوسف حاكيا عنه (اذ قال يوسف
لا يله يا ابت انى رأيت احد عشر كوكبا والشمس والقمر رأيتهم لى ساجدين) انبىاى
عظما لك رويايه اعتماد ايلدى شهود و متعارف در جله دن حضرت ابراهيم و حضرت
يوسف عليه السلام و كذلك اولدى كرام دخی روياى صالحه به اعتماد ايلشدر در
روياى صالحه الله تعالىك فتندن بنده صالحه اشارت و بشارتدر كمال الله
صلى الله عليه وسلم الرؤيا من الله والحلم من الشيطان رواه الترمذى عن قتاده رضى الله
عنه و نبوت ختم اولمش انجى مبشرات قالشدر كمال الله عليه السلام لم يبق من النبوة
الا المبشرات رواه ابوهريرة رضى الله عنه و طاب خيرائك و قنده كور بلى روياى
صادقه اولور كمال الله عليه السلام اصدق الرؤيا ما كان بالاستخارة پس
بوفقر دعا كوى خود دعا الله دن طالب خير ايلكه ايدى رويا منك صدقته اعتماد
ايله عجب دكلدر ﴿ مشوى ﴾ اعتمادش بود بر خواب درست • درجه وزندان
جرازاى نجات) تدم اول يوسف خواب درست اوزره اعتمادى وار ايدى قبوده
وزندانده آندن غير بسنى استندى ﴿ مشوى ﴾ ز اعتمادان نبودش هيج غم • از غلامى
وز ملام و پيش و كم) حضرت يوسف عليه السلام اول واقعه به اعتماد ايلدى كندن
اكا هيج غم اولدى غلامقندن و ملامقندن و زياده و نقصانقندن دخی الم كلدى ﴿ مشوى ﴾
اعتمادى داشت او بر خواب خویش • كه چوشمى ميفروزيدش ز پيش) زيرا
اول يوسف بر اعتماد طوندى كندى واقعه سته كه بر شمع كى اوله واقعه شعله لندى اكا
او كندن يعنى آنك روياى ظلمات شكوك و شبهاتى از اله ايدى بى رشمع كى ايدى
او كندن برى كويا كه كوردى ﴿ مشوى ﴾ چون در افكند يوسف را بچاه • بانك
آمد سمع اورا زله) چونكم يوسف حضرت نلر نى اخوانى چاهه را فديلر حضرت له دن
آنك سمع مباركه بوندا كلدى ﴿ مشوى ﴾ كه توروزى شه شوى اى بهلوان
• تايمالى ابن جفا بر روى شان) كه سن بر كون شاه مصر اولور سن اى بهلوان
معنوى و پدر و خالكت سكا كاورل و اون بر رادرك دخی سجد • قياورل تا كم
بوايلد كارى جفاى آنلك بوزينه سورر سن و فى الحقيقه اوبله اولدى مدت مدیده
و ده • و دبده مرور ايلوب شاه مصر اولد قد نسكر • بونلك ديار نه غط
و غلا مساط اولوب حضرت يعقوب عليه السلام بونلر عزى مصر • غله
ايچون بضاعت من جاله ارسال ايلوب كلد بيلر و عزى مصر اولان يوسفك
حضور نه داخل اولد بيلر كه بايها العز بيزه و اهلر شدت جوع من ايلدى بزم كلىزى
تمام ايله بزه قصد قى الله تبارك و تعالى متصدق اولنله احسن اجر ل و پرز
دبيلر يوسف عليه السلام تقابل او تورمش ايدى بونلك ايلد كلى جفا بى بوزل نه
اوروب) قال هل علمتم يوسف واخيه ذاتهم جاهلون) شيخ عطار حضرت نلر

منطق الطیرده دیر که اوکنده بر طاس واریادی اکالنی اوروب آوازاید کده بونله
 دیدیکه بو طاس نه سو بیلر یلور میسر بونلر دیدیلر که بیلر زدی که سزک برادر بکرک
 وازایمش بوسف وآنک بر قرداشی وازایمش بنیامین سزاکا نه اشد بکر یلور میسر
 اول فکک طاقینه و قینه جاهل اولدیفکز و قنده بونلر اول حینده یه اوغراد قلرین
 یلدیلر و کالیله شرمسار اولدیلر واکا دیدیلر (ایک لانت بوسف) حضرت بوسف علیه
 السلام آنلره دیدی (انا بوسف و هذا اخي قدم من الله علينا انه من يتق ويصبر فان الله
 لا يضيع اجر المحسنين) حضرت حق جل شانیه بو طاقیت کارده اوله جق و آخر امر ده
 ظهور اید جک دوات و عزتتی و قرداشلرینک اکامر اجمعی و آنک برادر لر نه بوجه
 تویج و تفریع مسکالنی چاهه آنلد قده تسلیله مقدم خبر و ردی و آنک قلبنی مرتبه
 اطمینانه ابر کوردی قال الله تعالی (واوجینا الیه لنبتنهم بامرهم هذا وهم لا يشعرون)
 یعنی بز بوسفه صفر سننده و مر اقی حکمنده ایکن دید ککه بابوسف سن البتته برادر لر که
 شوا بیلد کمری اجر لر فی یعنی جفا واذ بیلر فی انبوا اخبار ایلر سن شول حالده که بونلر سنی
 صلو شانک و رفعت عنوانک اولدیفکدن بیلر **﴿ مثنوی ﴾** قائل این بانک ناید در
 نظر **﴿ ایک دل بشناخت قائل رازار ﴾** بوبانکک قائلی مراد حضرت حق قدر کالیله لطیف
 اولدیفکدن نظره کلز و بر موجب (لاند که الابصار وهو یدر که الابصار وهو اللطیف
 الخیر) ابصار آتی ادراک فکز و لیکن قلب عارف اکادی اول قائلی اثر دن بو بیت
 شریف و حیک الهمام معانسه اولدیفکده دلات ایدر زرامک واسطه میله اولان وحی
 ایمش اید قائل مثل اولقی و نظره کلک قابل ابدی پس مراد الهمام معانسه اولان
 وحیدر که ملهم غیبی نظره کلز امام ملهم اولان معانی دخی ملفوظ اولان حروف
 و اصوات و کلمات کی اولز و لیکن کوکل اول ملهم اولان اثر دن یاور و کاع البقین
 اعتماد قبولر مثلاً اگر قائل تصور اولسه و نظره کسه واکالسان ایله قول اول معانی
 بسیطه بی یکماله ادا قیلسه نه مرتبه اعتماد و استناد حاصل اولور سه هماندم اول قلبه
 الهمام اولان معانی به دخی اوله اعتماد ایلر و بویت شریفله او قائل غیبک اثرن تفسیر
 ایدوب بیوررل **﴿ مثنوی ﴾** قوتی و راحتی و مستندی در میان جان فنادش زان
 ندی بر قوت قلب و بر راحه روح و بر مستند دل یعنی استناد و اعتماد قلبی اول و حیرانی
 و ندای بیخوابیدن حضرت بوسف علیه السلام جانک میاننده دوشدی
﴿ مثنوی ﴾ چاه شد بروی بدان بانک جایل کلشن و زمی چو آتش بر خلیل چاه
 اول بانک جلیل سبیله یعنی الهمام الهی واسطه سبیله کلشن و زم روشن اولدی آتش
 حضرت خلیل کلشن اولدیفکی **﴿ مثنوی ﴾** هر جفا که بعد از انش می رسید
 * اودان قوت بشادی میکشید (هر جفا که اول الهمام الهی نصکره اول بوسفه بشتدی
 اول بوسف علیه السلام اول قوت قلبیه واسطه سبیله شاد بیلکله اتی جکدی

﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه ذوق آن بانک الست * در دل هر مؤمنی تاحشر هست
 یعنی حضرت بوسف قلب شریفنده الهمام الهی دن حاصل اولان قوت و ذوق کبیر
 اول (الست بریکم) صداسک ذوقی دخی که هر مؤمنک قلبنده اول کلام الهیه نک
 ذوقی حشره دک و اردر **﴿ مثنوی ﴾** تاباید در بلاشان اعتراض * فی زامر
 و نهی حق شان انقباض) تا کم بو مؤمنک بلا و اذابه اعتراضی اولدی اول ذوق
 الست سبیله و امر و نهی حق دن بونلره انقباض دخی اولدی **﴿ مثنوی ﴾** اقمه
 حکمی که تلخی می نهد * کلشکر اورا کوارش میدهد) حضرت مولا ناقده سنا الله
 بسمه الاعلا خطاب الستدن حاصله اولان ذوق روحانی به بوجه استعاره کلشکر
 اطلاق ایدوب بیوررل شول بر حکیمک لقمه سی که مؤمنک طبعنه تلخاک قور و یا خود
 شول بر حکم الهیه به منسوب اولان اقمه که مؤمنک طبعنه تلخاک قور کلشکر یعنی ذوق
 جانی و لذت روحانی اول ایی اولان حکم فضا لقمه منه هضم و بررو مؤمن اول کلشکر
 کی هاضم اولان ذوق درونله اول تا کوار اولان حکم لقمه سنی بودوب و هضم
 ایدوب کندوبی صحت و سلامت مرتبه سنا ابر کورر **﴿ مثنوی ﴾** کلشکر انرا که
 نبود مستند * لقمه رازانکار اقی میکند) کلشکر اول کیمسه به که مستند اولیه لقمه بی
 انکارندن اول **﴿ کشتی فی ایلر یعنی کلشکر کی اولان ذوق خطاب رجانی
 و لذت روحانی اول کیمسه به که معتمد و مستند اولیه لقمه حکم قضایی اول کیمسه
 انکارندن قبول ایلر و معتمد و مستند اولیه لقمه حکم قضایی اول کیمسه
 کلان لقمات شهادیه بی قبول ایلر **﴿ مثنوی ﴾** هر که خوابی دید از روز الست
 * مست باشد در ره طاعات مست) هر شول کیمسه که الست کو نشدن بر رویا کوردی یعنی
 اول یوم از لده اولان خطاب عزت و نبلی ربو پیتدن پوشیده دیده قلبه
 بر صورت معنویه مشاهده قیادی الهک طاعاتی بولده اول کیمسه مست اولور مست
﴿ مثنوی ﴾ میکشد چون اشتر مست این چوال * بی قنور و بی کان و بی ملال) مست
 اولمش دوه کی چکر اول کیمسه بطاعت و عبادت چوالنی بی قنور و بی شک و بی ملال
 اولدیفکی حالده وقتکم بار تکلیفی مسئله چکن کیمه بی اشتر مسته تشبیه بیوررلر سه
 اکاماسب اولان کفکی عاشق مسته دخی استعاره تخلیله طریق اوزره اسناد ایدوب
 دیر که **﴿ مثنوی ﴾** کفک تصدیفش بکرد بوزاو * شد کواه معنی و دلسوزاو)
 اول باراماتی اشتر مست کی چکن عاشقک اغریک اطراف لساننده و پیرامن دهاننده
 ظاهر اولان اقرار و ایمان الظاهر عنوان الباطن قولک مصداقجه باطننده اولان ذوق
 و لذت و ولوعت و حراته دلات ایلر پس اشتر مست کی اولیلره تعریض و کنایه ایچون
 بیانه شروع ایدوب بیوررل **﴿ مثنوی ﴾** اشتر از قوت چو شیر زشده * ز برار
 نقل اندک خورشده) مست اولان دوه قوت شوقیه دن ارکاک ارسلان کی اولمش**

تغیلت باریک الله از یحیی اولش پس ای مؤمن من یحییون بویله اولیه سن با خود
بر حیوانده بوحالت مقرر اولیجی انسانده یحییون اولیه **﴿ مشوی ﴾** زاروزی
نافه صد فاقه پرومی نماید کوه پیشش نازمو (دیشی دوهنک ارزوستدن اول اشت
مستک اوزرنده نیجه یوزاجاق وارکال مستکنندن آنک اوکنده بر طاغ رقیل قدر
کورینور پس آرزوستدن عاشق مست اوزره صد فاقه نیجون اولیه و آنک مستی اولان
خاشعینه طاغ کی غیر ثقیل و کبر اولان بار طاعت توجهله آسان کلمه و تارمو قدر
کورنیه تنه کم الله تبارک و تعالی کلام مجیدنده غیر برلر عبیره و کبر اولان صوم و صلاتک
خاشع اولان عبادی اوزره حقیقه سیر اولسنی بیان یوروب دیدی (واستعینوا بالصبر
والصلوة و انها الکبر الا علی الخاشعین) یعنی الله تبارک و تعالی بدن معاونه طاب ایلک
بلایه صبر ایتمکله و صلاته تحقیق اول صلاه کبره در یعنی شافه ثقیله در الا خاشع اولنر
وامر حقه انقیاد قبله اوزره ثقیله و شافه دکا ر حق تبارک و تعالی بونلر و بار طاعتی
آسان و حقیقت و کلف و مشقت عبادتی اذین لطیف ایلدر **﴿ مشوی ﴾**
در است انکوچین خوابی تدید اندرین دینارده و مرید است عالیه اول
کجه که بو ذکر اولنن خواب کی خواب کورمدی حضرت حق آتی بوسر تیه اقرار
و یقینه ابر کورمدی بودنیاده اول کجه الهه طوعا بنده اولدی وطاعت و محبت
دیلجی اولدی **﴿ مشوی ﴾** و ریشاندرددسه دله بی زمان شرکاش
وسالی کاه) فرضی اول کجه و دنیاده اگر راجله بنده و مرید اولدیه توده ایجه
صد حبله و انقلابه بنده و مرید اولدی بزمان کاه کوراردوریل شکایت یعنی بنده
ای شوم و قوله در **﴿ مشوی ﴾** پای پیش و پای پس در راه دین می نه دبا صد
تردد بی یقین) بوقوله کجه مثلاً دین بولنده ابائی او که وینه ابائی ارد و قور صد تردد
ایله بی یقین و نیجه کاهت و عسرته بی ذوق دین **﴿ مشوی ﴾** و ام دار شرح
ایتم نک کرو و رشتابست از الم نشرح شو) یعنی نو کلام و اسراری شرح ایتمک و امدارم
واشته رهن که بره قدر شرح ایتمم اگر سنک شتابک و ارایسه الم نشرح لک دن
ایشت و حصه دار اولوب برایش ایت تنه کم جناب عزت جبینیه پیورر
(الم نشرح لک صدرک) علی وجه الانکار فی شرح دین مراد استفهام در انکار بدین ابیات
شرحی افاده در کان دینلکه شرح حالک صدرک و بواعبارله (ووضهنا) الم نشرح
اوزره عطف اولدی یعنی بر سنک صدری توسیع و تفصیح ایلدک نیجه علوم و حکم
ایمکله و ازلله ایلدک آتدک ضیق جهلی (ووضهنا سنک و زک) و زرجل ثقیله
دبر اوزرستدن یا محمدا قدر دق و حفظ قیاسق بار کرانی (الذی انقض ظهرك) اولیه
بار کران که سنک ظاهریکه کالیله ثقیات و بر مشدیکه حتی آنک صداسی مسجوع او اوردی
تنه کم اغربوک کنورن کجه نك صرنت صداسی استماع او انور و مفسر و وزرده

جوق سوز سولش اردر قال بهضهم ثقل ایام الجاهلیه و قال بعضهم هو اعباء النبوة
وقال بعضهم ثقل الطاعات والعبادات و قال بعضهم هذا کما یذو و معناه ان الوزر
لو کان حلاقی الصورة لسمع تقيض ظهره فالمراد تخفيف اعباء النبوة التي ثقل
الظاهر من القيام بامر هافسهل الله ذلك علیه حتی یسرله ومن علیه بذلك پس
الم نشرح لک دن ایشید یله جک معنا بودر که اول حضرتیه اوائلده صعب و عسر
اولان ثقل طامعانی جناب حق خفیف و یسر ایلدی تا کم ثقل رسالت و بار عبادت
بی تعب و بی الم و روجه آسان کلدی و تخم ارشاد و هدایتی زمین قلوب مؤمنده
اکدی پس بو خصوصک بعض محله شرح اولسنیه توقف ایجاب سرعت
قیلرسک الم نشرح لک سوره سندن بومعنائی ایشت و بو قدرله برایش ایت دیک
اولور **﴿ مشوی ﴾** چون ندارد شرح این معنی کران * خبر بسوی مدعی
کاوران) چونکم بومعنائک شرح و بیانی حد و کران طومر مر کب نقد پروتیری
کاواک مدعیسی جانبیه سور و آنک ما حراسی نیسه منجر اولدی آتی ذکر و حکاه
قبل **﴿ مشوی ﴾** کمت کورم خواندن بن جرم ان دعا * پس بلیسانه قیاسست
ای خدا) اول فقیر بر نیاز حضرت حقه رازنی سولیبوب دیدیکه ای علم و بی
نیاز بکا کور او قودی بو صورتنا جرم اولان رنجیدن اوزری اول حبله باز جوق
ابلیسانه قیاسدر یوای خدا آنک قیاسک ابلیسانه اولسی بو وجهله اولور که
اولا کندو بی آندن عالی کوروب آتی تحقیر قیلدی ثابا آنک تضرع و دعا سنی
کدا اولان کوررک دعا سنه قیاس قیلد یکه بونک دعا سیله کوررک دعا سنک
مایستده فرق عظیم و ادر که بونک کدیه و احتیاجی مطلق حضرت حقه و آنلرک
کدیه و احتیاجی خلقه در پس ابلیس آدمی خاک سافل و کندو بی آندن عالی و فاضل
قیاس ایلستده زیاده خطا ایلدیه بومدعی کاودخی بونک دعا سنی و نفسنی
کوررک قیاس ایلکده ابلیس کی خطا ایلدی تنه کم کندو بی کورو کداره مشابه
اولقندن تمیز و تزییه ایدوب (واما بنعمة ربك خذث) نصنک مقتضا نیجه حق
تعالی کندی به و برد یکی نعمت معنویه دن اخبار ایلوب دیر که **﴿ مشوی ﴾**
من دعا کورانه کی میکرده ام * جز بخالق کدیه کی اورده ام) بن دعائی کوررکی جن
ایلدیم حضرت خالقندن غیر بی احتیاجی جن کنوردم **﴿ مشوی ﴾** کوراز
خلقان طمع داردز جهل * من زتوکز تست هر دشوار سهل) کور خلقلر دن
طمع طومر غفات و جهلندن الهی بن سندن طمع طومر مکه سندن هر صعب
و دشوارک سهل و آسان اولسی **﴿ مشوی ﴾** ان یکی کورم ز کوران بشمر بد
* اونیز جان و اخلاصم ندید) اول بر باطنی کور بی کورلر دن عد ایلدی اول بنم
جانک نیازنی و اخلاصنی کورمدی بلکه ابلیس کی صورتیه نظر قیلدی **﴿ مشوی ﴾**

(کوری عشقت این کوری من * خب یعمی و یصم است ای حسن) نعم یونم
اعمال عشق و محبت کور را کند در که محبوب بدین غیر بدین ناپیدا بیکه محبت اعمال ایلر
واصم ایلر انسانی ای کوزل کا قال الی علیه السلام حبك الی یعمی و یصم
یعنی سنك برشته محبتك سنی کور و صاغر ایلر دیکدر ریس نه جهتدن کور
اولد یقنی بیان یوروب دیر که ﴿ مشوی ﴾ کورم از غیر خدا بینایدو * مقتضای
عشق این باشد بگو (خدای متعالک مشاهده شدن غیر بدین و خلقک وجودندن
کورمکدن کورم و اول خدا الیه بینایم و همان اکاشانیم مقتضای عشق یواولور
سویله بگو بعض نسخه ده توله نکو واقع اولاش بودخی و جهندن خالی دکادر
که معنی مقتضای عشق یواوله نکودر دیک اولو ﴿ مشوی ﴾ نوکه بینایی
ز کورام مدار * دارم بر کرد لطفست ای مدار (پس دید بکه الهی سنکه سمیع
و بصیر سن بینی کورل و جنانکدن دورل زمره شدن طوته ای مطلق عاشقین
وای مدار محتاجین بن سنك اطفك چوره سنه طوانجی و دور ایدجییم ﴿ مشوی ﴾
انچنانکه یوسف صدیق را * خواب بخودی و کشتش متکا) الهی انجیلین که
یوسف صدیق علیه السلام حضرت ترینه خواب کو ستردک اول واقع اکا معتد
علیه اولدی و اکا اتمکا قبلدی و عاقبت نظر اتمکله غم و المدن نجسات بولدی
﴿ مشوی ﴾ مرمر الطف توهم خوا بی نمود * آن دعای بخدم بازی نبود
الهی بکا دخی تحقیقا سنك لطفک رو یا کوستردی بنم اول بخدم و حساب اولان دعا
و نیازم یهوده و لغو اولدی ﴿ مشوی ﴾ می داند خلق اسرار مرا * ژاژی
داند گفتار مرا) ای پروردگارم خلق بنم اسرارمی بطرز بنم گفتارمی هرزه و بیهوده
یلورل و لهنداینی تکذیب قیلورل ﴿ مشوی ﴾ حفاشاست و که داند از غیب *
ضیر علام سروسار عیب) یونلر بو گونه نکار ایلک حقدن بنم حقدمه سوء ظن قیلق
آنلره لایق در و از غیبی کیم یلور علام سروسار عیب اولان خدادن قیری یعنی همان
اول یلور که یوردی (و عندم مفا تع الغیب لایعلها الا هو) و آنک رسوللر ندن مجتبی
و مصطفی اولان پیغمبرلری و رسوله وارث اولان و لیلری یلور کا قال الله تعالی فی آخر
سورة آل عمران (وما کان الله لیطلعکم علی الغیب و لکن الله یجتبی من رسله من یشاء)
وقال الله تعالی فی سورة الجن (عالم الغیب فلا یظهره الا غیبه احد الامن ارتضی من رسول
﴿ مشوی ﴾ خصم گفتش رو بمن کن حق بگو * روجه سوی آسمان کردی عو
خصم اکا دیدی یوزی بکا الیه حق سویله ای عی یوزی نیچون آسمانه ایلر سن یوزی
بنم جانب الیه و حق هر نه ایلر سویله ﴿ مشوی ﴾ شیدمی آری غلطی افکنی *
لاف عشق و لاف قربت میرنی) شید کتور رسن غلط پراغور سن عشق لافنی و خفه
قربت لافنی اور رسن ﴿ مشوی ﴾ باکدا مین روی چون دل مرده * روی سوی

آسمانها کرده) فتنی یوز الیه چونکم دل مرده سن یوزی آسمانلر جاتنه آتش سن
سن دل مرده آسمانلر جاتنه توجه اتمکه لایق نه یوز وارد دیدی ﴿ مشوی ﴾ غلغلی
در شهر افتاده ازین * آن مسلمان می نه در و بر زمین) بود عوا و خصوصتدن شهر ایچره
بر غلغله دوشمش اول مسلمان یوزی ره قوردی بو یله دیو ﴿ مشوی ﴾ کای خدا
این بنده رار سوا مکن * کریدم هم سر من پیدا مکن) کای خدا یو بند بی رسوای الله
اگر چه بدم بنم سر می هم پیدا ایلر ﴿ مشوی ﴾ توهمی دای و شبهای دراز *
که همی خواندم ترا با صد نیاز) سن یلور سن واوزن کیجه لر دخی یلور که بن یوز نیاز
ایلر سکا او قوردم و نیاز و دعا ایلردم ﴿ مشوی ﴾ پیش خلق این را اگر خود
قدر نیست * پیش تو هم چون چراغ روشنیست) خلقک او کند بود عاتک اگر چه
خود قدری و قدر سنك او ککده یونم عالم و مافی البالم بر چراغ روشن کبیر دیدی
﴿ شنیدن داود نبی علیه السلام سخن هر دو خصم را و سوال کردن از مدعی ﴾

﴿ مشوی ﴾ چونکه داود نبی آمد برون * گفت همین چونست این احوال چون)
چونکم داود نبی علیه السلام حضرت تری خلوتخانه شدن طشره کلدی یونلردن
سوال ایدوب دیدی آگاه اول بواحوال نیجه در بکا یونک حقیقتدن هر ریکز
خبر و برک دیدی ﴿ مشوی ﴾ مدعی گفت ای نبی الله داد * کاومن در خانه او
در فتاد) مدعی دید بکه ای نبی الله داد و فریاد شوکسه دنکه بنم کاوم آنک خانه سنه
دوشدی ﴿ مشوی ﴾ کشت کاوم را بپرس چرا * کاومن کشت او پسان کن
ماجرای) بنم کاومی اولدردی اکا صوز که نیچون بنم کاومی اولدردی اول ماجرای
بیان ایلر دیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت داودش بکوی بوالکرم * چون تلف
کردی تو ملک محترم) داود علیه السلام حضرت تری اکا دیدی ای کرم صاحبی
سویله بو محترمک ملکنی سن نیچون تلف ایتدک ﴿ مشوی ﴾ همین پراکنده
مکوجت بیار * تا یکسو گردد این دعوی و کار) آگاه اول پراکنده و پربشان
سویله و خلط کلام الله حجت کتور تا کم بود دعوی و بوکار رجائیه اوله و فیصل بوله
دیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت ای داود بودم هفت سال * روز شب اندر دعا و در سوال
اول کشنده کاود دیدی ای داود نبی بنیدی ییل کیجه و کوندز دعا و حضرت حقدن
سوالده اولدم ﴿ مشوی ﴾ این همی جسم ز یزدان کای خدا * روزی خواهم
حلال و بی عثا) یونی دبلردم یزدان حضرت تریدن که ای خدا بن شدن پر روزی
استرم ز حقت و حلال ﴿ مشوی ﴾ مرد وزن بر ناله من واقفند * نکودگان این
ماجرای و اصفند) ار و عورت بنم ناله و ایلدیکم دعایه واقفلردر او غلا نجفلر
بو ماجرای و اصفلردر بین الناس بو ماجرا و بو خبر شوا قدر مشهور و متعارف
اولشدر ﴿ مشوی ﴾ نو پیرس ازهر که خواهی این خبر * نابکوید بی شکجه

و بنی ضرر) سن هر کجیدن استرسک بو خبری صور و سوال ایله ناسکاشکجه سز
و ضرر سز اول کسه بنم ایلدیکم دعادن و نیچه ییلاز قیلد بقم نیاز و زاریدن خبر
و بره ﴿ مثنوی ﴾ هم هویدا برس و هم پنهان زخلق * که چه میگفت این کدای
ژنده دلق) هم آشکارا صور و هم خلقدن کز او صور که بودای اسکی اولان کدا
مقدمانه دیردی و دعا ایلمیدی و حضرت حقدن حلال رزق طلب ایلمیدی
﴿ مثنوی ﴾ بعد ازین جمله دعا و این فغان * کاوی اندر خانه دیدم ناکهان
بوجه دعادن و بوجه فغان نصکره بر کاوی ناکهان او ایچره کوردم ﴿ مثنوی ﴾
چشم من تاریک شدنه بهر لوت * شادی * آنکه قبول آمد قنوت) بنم کوزم فی الحال
اول کاوی کورد کده قرار دی مجرد لوتدن اوتری دکل بلکه آنک شادیلکنه که
قنوت قبول کادی قنوت بونده دعا معنانه در یعنی دعای حضرت حق قبول ایلمیدی
شادیلکی بکاغلبه ایلیوب بنم کوزم اول کاوی کورد کده بکا بونی حق تعالی کوندردی
دیو کوزم قرار دی و ناخبر و توقف ایلیوب ﴿ مثنوی ﴾ کشتم ارا تادهم
در شرکان * که دعای من شودان غیب دان) اول کاوی ذبح ایتم تا اول نعمتک
شکرانی و یرم که اول غیب دان اولان پادشاه بنم دعای اشتدی و آتی قبول ایتمدی
و بو کاوی بکا حلال رزق کوندردی بنم حالم و مقام بودردیدی

﴿ حکم کردن داود علیه السلام بر کشنده کاو ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت داود این سخنهار ایشو * تحت شرعی درین دعوی بگو
داود علیه السلام حضرت تبری اول ذابح کاوه دیدی بو سوزلری بو بود دعویده شرعه
منسوب حجت سوبله شریعتدن خارج اولان حجتک بونده فائده سی بو قدر دیدی
﴿ مثنوی ﴾ تور واداریکه من بی حجتی * بنهم اندر شهر باطل سنتی) سن روا
طو تر میسنکه بی بر حجتسن شهر ایچره باطل سنت قویام و خلقه دعا ایلمکه بر آخر
کسته نک حقی کندیله بنده ملاک اولفه رضا و یرم و جازدر دیو سوبلیم ﴿ مثنوی ﴾
این که بخشیدت خریدی و ارثی * ربع را چون می ستانی حارثی) بو کاوی سکا کم
بخش ایلمدی صائونمی الدک وار میسن محصولی نیچون الورسن حارث میسن
﴿ مثنوی ﴾ کسب راهم چون زراعت دان عمو * نانکاری دخل نیودان تو)
کسی زراعت کی ییل یعنی مکسوی مزروع کی فهم قبل ای عمو تا کم سن اکیه سن
دخل سنک لایقک اولمز بونده اشارت واردر الدنیا مزروع الاخره حدیثه و دخی
نم ریض واردر شول بطل و عطل اولان و آخرت کارندن بی بهره قالوب غیرینک
مکسوب و محصوله طمع طو تانله کان دیمک اولدیکه کسب آخری زراعت کی
ییل (وان لیس للانسان الاماسی) آیت کریمه سنک مقتضاسنجه بودنباده سعی
و کسب ایلمسک آنک محصولدر آخرتده بولدیفککه (الناس مجزون باعمالهم ان خیرا

فخر او ان شرافت را اگر بومز رعه دنیاده احسان نخمن اگر سن کندی نفسک ایچون
اگر سن کذلک العصیان تنکم دینلدی (ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها)
و اگر بومز سن دنیاده اعمال صالحه دیکه سن کندی نفسک ایچون دکر سن و کذلک
اعمال سیئه تنکم یورلدی (من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها) پس حضرت
داود علیه السلام پیور دیکه ﴿ مثنوی ﴾ آنچه کاری بدروی آن آن تست *
ورنه این پیدا بر توشد درست) اول نسنه بی اگر سن آتی بیچر سن اولدر سنک لایقک
و اگر بویله اولمز سه بو سنم و پیدا عد ایلمدیکک حکم شرعی سنک اوزر دیکه درست
و مقرر اولدی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ رویده مال مسلمان کز مکو * رو بچووام
و بده باطل بچو) یوری بو مسلمانک مالن و یرا کری سوبله ماله قدرتک یوق ایسه
یوری قرض ایسنه واکا و یر و باطل دیله دیدیکه ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای شه
تو همین می گویم * که همی کویند اصحاب سنم) اول فقیر اکا دیدیکه ای شاه رسالت
و خلافت سنندخی همین بکا بونی سو یلمسنکه اصحاب سنم بنم حقمده همان بونی
سو یلمسن خود صاحب العدل والکرم بر خلیفه اعظم سن و حقیقت حاله واقف
بر نبی مکرم سن دیدی

﴿ تضرع آن شخص از داوری داود علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ سجده کرد و گفت ای دانای سوز * در دل داود انداز آن فروز
اول فقیر و زار حق تعالی حضرت تری بنه سجده ایلمدی و دیدی ای سوز درونی دانا
و احوال بطونی ینسا اولان خدا اول بنم کو کلده اولان شعله و حرارتی داود علیه
السلامک قلبنده قذف و القایله ﴿ مثنوی ﴾ دردش نه ایچه تواندر دم *
اندر افکندی برازای مفضل) اول نسنه بی که بنم کو کلک ایچره سن براقدک اول داودک
کو کلنه هم براق ای بنم مفضل راز ایله یعنی شول طلبی که سرابنم کو کلک القا ابتدک
داودک کو کلنه هم اول سرور رازک کشفنی هم القا ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ این
بگفت و کر به در شدهای های * تادل داود بیرون شدز جای) بونی سو بلدی
و های های ایذوب کر به ده اولدی حتی داود علیه السلام حضرت تری نک کو کلکی
برندن طشمره اولدی یعنی داود تینک قلبی آنک اغلستدن برندن چیقوب اکامائل
اولدی و بالضروری مرحت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت همین امروز ای خواهان
کاو * مهلت ده و ین دعا و یرامکاو) پس حضرت داود علیه السلام کاو صاحبنه
دیدیکه ای خواهان کاوا کاو اول بو کون بکا مهلت و یر و بو دعواری قازمه یعنی
بونک حقیقتنی اظهار و آشکاره ایتمک استه ﴿ مثنوی ﴾ تاروم من سوی خلوت
در نماز * برسم این احوال از دانای راز) تا کم خلوت جانبنه کیدم نمازده و نیازده
بو احوالی دانای راز اولان الله تعالی دن سوال ایلم زرا ﴿ مثنوی ﴾

(خوی دارم در نماز آن التفات * معنی قره عینی فی الصلوة) نمازده اول التفات عادت
طوتارم یعنی بشریتدن نمازده اول التفات عادت طوتارم یعنی بشریتدن حضرت
ربوبیت جانبته اولان التفات خوی وعادت طوتارم صلاته کوزمک نورلغه سنک
معنای بودر و صلاته مصلیتک کوزمک منور اولسی بو وجهله اولور که صلاة
مشاهده حضرت مجبدر قره عین المحب اولسی مقرر در ولهدا قال النبی صلی الله
علیه وسلم حبيب الی من دنیا کم النساء والطیب وقره عینی فی الصلوة رواه احمد والحاکم
والبیهقی عن انس رضی الله عنه حدیث شریفک شریحی مفصلا جلد ثانیکن
او اخرنه قریب کرامات ابراهیم بن ادهم بیاننده بهر این بوکفت احد در عظات
پیشک شرحنده مرور ایلدی آنده طلب اولته اما بوجهله مناسب بر معنای لطیف
دخی وارد که شیخ صدرالدین خضر تلری حدیث ار بعین شرحنده الصلوة نور
حدیثنده بیوررر صلوة بسبب نور باطن مصلدر ز بران المصلی بناجی به حدیثکن
فخواستجه مصلی ریسنه مناجات ایلر واکا توجه ایدوب بالمواجهه (ایک نعبد وایاک
نستعین) دیوسویلر وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم ان العبد اذا قام یصلی فان الله
ینصب له وجهه تلقاه الحدیث والله نور وحقیقه العبد ظلمة فالذات المظلمة اذا
واجهت الذات النيرة وقابلتها بمحاذاة صحیحة فانها تکتسب من انوار الذات النيرة
کأن القمر یکتسب النور من الشمس وفر نفسنده بر جسم مظلمدر شمس تقدر مقابل
ومحاذی اولور سه آندن اولقدر نور الور ومنور اولور فین محاذات ومقابله سی تمام
اوله نوری آندن کالیه اکتساب ایدر ویدر اولور جسمی بالکلیه نور اولور پس
بومعنی معلومک اولدیه مصلی صلاته اولان حظوظ نورایتکن تفاوتی دخی
سکا معلوم اولور زیرا هر مصلی توجهی مقداری حضرت حقندن حظ الور ونور
بولور پس صلاة قره العیون ونور درون اولور حضرت نبی علیه السلام اصحاب
کرامه نسوبه صفوف ایلک امر ایلدکری وقتده بیور دیلر والله ماخفی علی
رکوعکم ولاخشوعکم وانی لاراکم ورائی کما یری بین یدی وشيخ صدرالدین رضی الله
عنه حضرت تلری دخی دیر که شوارندن کورمک حالتی صلاته تخصیص ایلدی
وبوحالک هر وقتده کندی ایله مستحب اولسی مراد ایلدی بلکه صلوة حالنده
ذکر ایلدی وصلوة ایچنده ایکن سزک احو الکزی کورورم دیدی قنیه فذلک
من ركة صحبة المواجهة التامة والمحاذاة الكاملة المستلزمة لمعوم نور الحق من جميع
جهاته ﴿ مشوی ﴾ روزن جانم کشاده از صفا * می رسدی واسطه نامه
خدا (حضرت داود علیه السلام دیدی وهر قلب داود علیه السلام اوزره سیر
قیلان ووارث حضرت نبی اولان دخی بویه دیر بنم جانم بجزه سی نمازده اچلشدر
صفا دن بکا یر بشور بلا واسطه خدای متعالک وحی ﴿ مشوی ﴾

نامه وباران ونور از روزنم * می فتددر خانه ام از معدنم (نامه وحی وباران فیض
ونور نبلی بنم جانم روزنشدن خانه وجود دم ابجره دوشر معدنم جانبندن یعنی
حقیقتم اولان عین ثابتم طرفند نکه هر کسک معدنی ومستقری وعین ثابت سی
کندینک وجودخارجی اوزره حاکم ور بدر پس حضرت حقندن جانب عبده
هر نه فیض کاور سه عبده معدنی اولان عین ثابت سی جهتدن کلور پس الصلاة
معراج المؤمن فخواستجه عبده مصلی صلاته شروع ایلدکده ریسنه کال توجهله
توجه ایلر وآنک ثنا وحدنی سویلر پس حضرت حق آنک روحنی قایدن حضور
وشهوده کتورر ومشافهه ومشاهده مرتبه سنه بتوروب بالمواجهه بلا حجاب
خطاب عبودیتن اکا حصر واستعانت دخی همان اکا تخصیص قیلر وعبودیتن
اولان طریق مستقیمه وصراط قویمه آندن هدایت طلب ایلر پس حضرت حق
آنک استدیکنی بر موجب ولیدی ماسأل اکا اعطا ایلر کاورد فی الحدیث القدسی
قال الله تعالی قسمت الصلوة بینی و بین عبیدی نصفین ولیدی ماسأل پس
الصلوة صلة بین العبد وربیه حدیثکن فخواستجه صلوة ربیه عبیدی مایثنده
وصلت اولور ومعراج اولور وعبودیتندن توجهی مقداری فیض الور ونور و صفا
بولور دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ دوزخست ان خانه کان بی روزنست * اصل
دین ای بنده روزن کردنست (اول خانه دل جهندر که اول بی روزندر یعنی
آنک درونندن حضرت حق جانبته فوج وحضور وحق جانبندن اکا نبلی ونور
اولیه اوروزندن ضیاوروشنک کلدیکی کی آنک قلبیه ضیاوروشنک کلیه اصل
دین ای بنده الهی روزن ایتکلکدر تا کم اول روزندن روشن اوله سن ونور
حق بوله سن ور یکی یله سن وانکله مناجات ومکاله قبله سن ﴿ مشوی ﴾
نیشته در هر پشته کم زن یا * نیشته زن در کندن روزن هلا) هر میشه به
نیشته بی ازاور یعنی همت وعزیمت بآله سنی نار جهنمه وشعله نفسا نیته
میشه کی سبب اولان اموال وارزاق جمعی ایچون اورمه ومالایه سنی وبی معنی بیر
عمرک ضایع قبله کل برو همت فازمه سنی روزن فاز مقلغه وقلبکدن بجزه اچقلغه
اورهله اکاه اول تاقلبکه حضرت حقندن نورکله وظلمت وجهل وغفلت زائل اوله
وجانک صفابوله ﴿ مشوی ﴾ باکیدانی که نور آفتاب * عکس خورشید پروخت
از حجاب) یاخود سن بونی بلز سن که آفتاب ظاهرینک نوری کندی حجاب
کوبه دن خارج اولان خورشید حقیقتک عکس وپرتویدر حجابدن پروتدر دیمک
معنای حضرت حق محجوب دکادر اشیا ایله دیمک اولور وجیع نیرت لاسیما انیراعظم
آنک نورنک پرتویدر دیمکی اشعار قیلور ﴿ مشوی ﴾ نور این دانی که حیوان
دیدهم * پس چه کر منسا بود بر آدم (بو آفتابک نورنی یلور سنکه حیوان هم

بونی کوردی بودنی جائز در نور بونی بلور منکه حیوان هم کوردی که مراد حسن
ظاهره ادراک اولان نور در پس کر مناقولی نجه صحیح اولور آدم اوزره بنم ایچون
(ولقد کر منابی آدم) آیت کریمه سنک معناسی آدم اوزره اطلاق بکا نیجه جائز اولور
یعنی اولمز زرا آدم اوغلی علم و معرفت و یقین و حکمت نوریه مکرم حضرت حق
اکانجلیسی و آنک اوصاف حقه تخلصی و ما سوادن تخلصی سبیله حیوان تادن
ممتاز و مفهم در بو آیتک تفسیری جلد ثانیاتک آخرنده بطیچکان بیاننده هر ور ایلدی
﴿ مشوی ﴾ من جو خورشیدم درون نور غرق می ندانم کرد خویش
از نور فرق) بن خورشید کی ذات نبر کند بسیم نور ایچره مستغرق کند یعنی
نور حقیقتدن فرق ایلک یلزم و تمیزه قادر اولمز بوند خلیفه مستخلفک عینی اولمنه
اشارت وارد و وجود موهومینک فناسته و وجود و جو بیک کال غلبه و ظهور نه
دالات وارد رشمس نور کواکب اوزره طالع اولسه نور کواکی کیم کور رو کیم فرق قبلور
و چراغ نوری عندلما ان الشمس نوجهله نمایان اولور بومر تبه ده مشایخک اقوال
چوق و بو مختصرده ایرادنه امکان یوقدر اذاتم فهو الله و لیس فی جیتی سوی الله
سوزر بله اکفاولنه و ابن فارض رضی الله عنه حضرت تارینک بوایات شریفه سبیله
قناعت قیلنه (بیت) فی الصحو بعد المحولم الک غیرها وانی بذاتی اذ تجلت تجلات
فوصفی اذ لم تدع بانسین وصفها و هباً نه اذ احد نحن هبتی و قد وقعت ناه
التخاطب بیننا و فی رفعها من فرقة الفرق رفعتی ﴿ مشوی ﴾ رفتیم سوی
نمازوان خلا بهر تعلیمت ره مر خلق را) بویت شریف سوال مقدره جواب
اولتی صد دنده دینلشدر که اولکی بیتدن ناشی اولان شبهه بی دفعدر کان برکسه
دیر که بن خورشید کی نوره مستغرق و کندیمی نور حقیقتدن فرق ایلزم بیور دیکر
پس نماز و خلوت جائنه کتمک و حضرت حقه اسناد و استفاضه ایچون توجه ایتک
ایچو ندر بیور لر بنم نماز و اول خلوت جائنه کتمک کم راهی خلقه تعلیم
ایچوندر کان فعلا یونلره بویه ارشاد ایلر مکه ای ظلمت غفلت و کثافت بشریت
ایچره قیلان بکسهل جن بر مشکلکز اولسه و ظلمت جهل و غفلت غلبه قیلنه خلوت
جائنه کیدک و صلوته شروع ایدک تا قره العین حاصل اوله و جان و دل حضرت
حقندن نور بوله تا کم مشکل حل اوله و جهل و غفلت کیدوب خانه قلبه روشنالتی کاه
دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ کز نهیم تاراست کرد داین جهان * حرب خدعه این
بودای بهلوان) اگری قودم تابو جهان طوغری اوله یعنی مقتضای قاعده اسلوب
حکیم خلقه لازم و واجب اولان فعلی کاورد (و مال لا عبد الذی فطر فی والیه
ترجعون) کندیمه اسناد ایلریم تا کم بوجهان خلقی بو کونه انحاض نصحن حصه
آله و راست اوله و کال مرتبه سن بوله را کر بن کندی مرتبه مک مقتضای اوزره

هر فعل و قوی حقیقی اوزره راست وضع ایلسم آنلر کز اوله و کال مرتبه سندن محروم
قاله لدی و اهدا حضرت نبی مکرم صلی الله علیه و سلم بو معنایه اشارت ایلدوب بیور دیلر
نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نغزل الناس منار لهم و نکلم الناس علی قدر عقولهم حضرت
بایزید قدس الله سره بواجلدن بیور دیکه بزی بدایت سلو کده کورن کامل
و موحد اولدی و نهایت و کال مرتبه سنه وصولد نص کره کورن ناقص و ملحد قالدی
دیدنی پس کامل و مکمل اولان و ارشاد ناسه شروع قیلان عز یزل صافی و راستغله
طوغری بول بولدی کندی مرتبه لر بیک مقتضای اوزره ارشاد و هدایت
قطر مشلر در طبایع مختلفه انسانیه دن هر طبیعتک بومر تبه نحملی یوقدر
پس بر سبیل حکمت بالغه اگر مکر و خدعه اقتضا ایلر سه خدعه حلال ایله و حیله بی و بال
ایله مجرد تعلیم ایچون خدعه ایلر حرب خدعه اولسی بو اولور ای بهلوان بومعنی
حرب خدعه به مضاف اولمدیغی اوزره اولور اگر حرب خدعه به مضاف اولور سه
معنی خدعه به متعلق اولان حرب و یا خود خدعه دن اولان حرب بودرای بهلوان
دیمک اولور و بو حدیث شریف اشارت اولور که مسلم و بخاری جابر حضرت لر ندن
و غیر محدثین کیمی ابو هریره دن و کیمی حضرت انس دن و بعضی دخی ابن عباس
رضی الله عنه حضرت لر ندن و حضرت عایشه دن رضی الله عنها روایت ایدر لر
محصل صحیحینده و مشارق و مصابیحده و کتب معتبره ده متفق علیه عایشه دن رضی
الله عنها اولان احادیث شریفه دندر قال النبی صلی الله علیه و سلم الحرب خدعه
شارح لر بونک لغتده و معناسنده برفاج وجه باز مشلر اگر خدعه فتح خاوسکون دالله
قراءت اولور سه معنی حرب خدعه دن برخدعه در دیمک اولور و اگر ضم خاوسکون
دالله قرأت اولور سه اسمر یعنی حرب یا خدعه به در یعنی رشیدر که انکله الدانیلور
کانه الت خداع اولدر اگر فتح خا و فتح دالله قرأت اولور سه یعنی حرب انسانی
زیاده الدایمیدر دیمک اولور و بو محله بو حدیث شریفه تلخیص اولور و اولنده نکته
بودر که ناسی حقه دعوت ایلک دخی حرب مغویدر پس محارب مشوی اولان
انبا علیهم السلام و اولیای عظام حین ارشاد لنده احبانا بو کونه خدعه
حلال عایشه ایلکدن خالی اولمز ﴿ مشوی ﴾ نیست دستوری و کر نه ریختی
* کرداز دریای راز انکختی) بویت شریفه دخی ایکی وجه اوزره معنی جائز اولور
اگر ریختی و انکختیده اولان یار حکایه اولور سه معنی بودر که حق جائنندن بردستور
یوقدر و بو خسه حضرت داود علیه السلام اسرار حقیقی دو کیدی و راز
دریاستدن توز قویاریدی بومصرع کتابه در دریای راز بول ایلکده تکیم حضرت
موسی علیه السلام دریای قلمزدن توز قویاروب بول ایلدی حتی جاعت کثیره اکا
امن و سلامتله داخل اولدیلر و کدر قیلدیلر و کر ریختی و انکختیده اولان یار

خطاب اولور سه معنی بودر که حضرت مولانا قدسنا الله بسره الا علی تجرید
قاعدہ سی اوژر یا کنندی قلب شریف بفریده و یا خود لسان اطفالرینه خطاب ایدوب
یورر لایتم جانم و یا خود ایتم لسانم حق جانبدن سکا دستور بوقدر یو خسه
بو مظهر خلافت الهیه اولان داود علیه السلام حضرت تریک و آنک مشربندن
خط الان و قلب و قدیمی اوژر سیر قیلان اصحاب و لایتم اسرارنی دو کرد و دریای
راز دن تو زار قو بارردک دیک اولور ﴿مثنوی﴾ همچنین داود میگفت این
نسق ﴿خواست کشتن عقل خلقان محرق﴾ داود علیه السلام بو اسلوبی بونک
کی دیدی یعنی بو مخط اوژر بومحله بویلمه سوبلدی خلافتک عقلی بو اسرار
قامضه نك استماعه طاقتی اولدی بقتل محرق اولق و بی عقل قالمق استدی بومحله
داود علیه السلام حضرت تریندن مراد حضرت خداوند کارک وجود شریف بفریدر که
مظهر خلافت الهیه و وارث اسرار داودیه در پس اول حضرتک حکایه سی
ضمیمه کنندی مرتبه لایتم حکمی و حسب حال و اسرار بالرقی تقدیر و تعبیر ایلش
او اورر اگر در سک بو مرتبه حضرت داود علیه السلام مرتبه سنک حکمی
اولسون و حضرت مولانا قدس الله سره العزیز آئی اناسه ارشاد ایچون تقریر و حکایه
قیلسون جائز دکلیدر الجواب نعم ولیکن صوفی اولان مرتبه کالی بولان کبار بونی
محقق یلور که خالق غیر بی نقل ایتمز و کندیلرینی قویوب بیانه کتزلر کا وقعت فی هذا
المضمون ایبات شریفه فی بعض المحل علم من علم و جهل من جهل ﴿مثنوی﴾
پس کربانش کشید از پس یکی * که ندارم در یکی * او شکی * در یکی اش من شکی
دخی نسخده در پس محو حالده هست و مستغرق بو کونه اسرار غامضه سوبلر کن
و مقام وحدت مطلقه بی نقل ایلمر کن مرتبه صحوده اولان عارفلردن بری اردندن
آنک یقه سنی جکدی بویله دیو که بن طوتمزم اول حضرت احدیتک برلکندن بر شک
کان اول عارف وحدت مطلقه اولان کسه بو معنایه اشارت ایلدی که ای مظهر خلافت
الهیه بو سوبلد بک اسرار لدنیه و دخی * من جو خور شیدم درون نور غرق *
می شایم کرد خویش از نور فرق * دیونقل ایلدی بک کفتار یقینه و وحدت مطلقه نك
کال قلبه و ظهور نه و زینبات فایه نك تلاشی واضمحلاله متعلق اولان اسرار
و کفتار در بونی بکا و بنم کی وحدانیت عارف اولنلر ایچون سوبلر سک اول حضرت نك
از لاواید و معنا اولان وحدانیتده اصلا بر شک و شبهه طوتمزم که من حیث الحقیقه
ظاهر و باطنا بر اوادر و غیرک وجودی اعتباریدر پس حاموش اول کنندی مرتبه که
کل و مقتضای وقت نه ایسه آئی ادا قبل دیدی ﴿مثنوی﴾ باخود آمد کفتار
کوتاه کرد * لب بدست و عزم خلوتگاه کرد * در حال حضرت داود علیه السلام
ولایتی مرتبه سنک مقتضای اولان محو و فنا حالندن کنندی به کلدی و حقیقه

متعلق اولان مقالی کوتاه قیلدی لینی بو کونه سوز سو یلکدن باغلبدی و خلوتگاه
عزم ایلدی

﴿در خلوت رفتن داود علیه السلام نا آنچه حقیقت پیدا شود﴾

﴿مثنوی﴾ در فروست و برفت آنکه شتاب * سوی بحراب و دعای مسجبات
قال النبی علیه السلام اوحی الله الی داود علیه السلام فرغ لی یتساکن فیه معک
قال الامام القاشانی رضی الله عنه فی شرح هذا الحدیث اعلم ان السلوک تفریع بیت
القلب عن ملاحظه الاغیار لقدم الملك الغیار فن اراد تخلیه بیت القلب عن الاغیار
فعلیه تغلبق الابواب و ارضاء الاستارای بتغلبق ابواب الحواس و ارسال استار المنع
والاحتباس پس حضرت حقه معامله و مکالمه به خلوت کلدیسه
و خلوت ظاهر خلوت باطنیه و سبیله اولدیسه حضرت داود علیه السلام فرغ لی
یتساکن فیه معک امر نه امتثال خلوت کلدی و محکم قیوبی باغلیوب بند ابتد
و اندر صکره شتاب بحراب جانبدن و دعای مسجبات طرفه کنندی و بوسرک کشفی
حضرت حقندن طلب ایلدی ﴿مثنوی﴾ حق نمودش آنچه بخودش تمام *
کشت واقف بر سزای انتقام * حضرت حق جل و علا اکا کوستردی اول نسنه بیکه
اکانام کوستردی یعنی هیچ مستور قالمدی واقف اولدی انتقامه لایق کسه اوژر
یعنی ظالم کیدر و مظلوم کیدر یلدی و حقیقت کاره مطلع اولدی ﴿مثنوی﴾
رو زدیگر جله حصان آمدند * بدش داود بپیر صف زدند * غیری کونده جله
خصلر کلدیلر داود بیضمیر علیه السلام او کنده صف آوردیلر ﴿مثنوی﴾ همچنین
ان ماجراها بازر رفت * زودزدان مدعی تشیع رفت * هم انجلین مقدم اولان ماجرا کبر و
واقع اولدی علی الفور اول مدعی اول دعا ایلین فقیر عظیم تشیع اوردی

﴿حکم کردن داود نبی علیه السلام بر صاحب کاو که از سر کاو﴾

﴿بر خیز دو تشیع صاحب کاو برداود علیه السلام﴾

﴿مثنوی﴾ کفت داودش خجش کن رو بهل * این مسلمانرا از کاوت کن بجل
حضرت داود اول مدعی کاو اولان کسه به خجش اول بوری بود دعوا بی ترک ایلدیدی
بو مسئله ککاوک جانبدن اولان حصه به حلال ایلد بو حکم قیلدی ﴿مثنوی﴾
چون خدا پوشید بر نوای جوان * رو خجش کن حق ستاری بدان * چونکم خدای
تعالی ای جوان سنک او زریکه بو حال سترا یلدی بوری خجش اول ستارلق حقنی یل
و حق تعالی سنک عیبکی سترا یلدی بکندن اوتری شکر قیل ﴿مثنوی﴾ کفت و او یلی
چه حکمت این چه داد * از بی من شرع نوخواهی نهاد * مدعی کاو و او یلی
دیدی نه حکمدر بونه عدلدر یاداود بندن اوتری یکی شریعت قومقمی استرس
﴿مثنوی﴾ رفته است آوازه عدالت چنان * که معطر شد زمین و آسمان * یاداود

سنگ عدلک آواز سی غرب و شرقه انجلین کتشد که زهین و آسمان عدالتک رابحه سندن
مطر اولشدر ﴿ مشوی ﴾ بر سکان کور این اسم تفت * زن تعدی سنگ و که
بشکافت تفت کور کوپکار اوزره بوسم و جفا واقع اولدی نه کم اطفال اول در مندری
سنگسار ایدرر و آنلرک کوزری اولدیغدن آنلرک لندن و ظلم و ستمدن خلاص
اوله عزلر بونده زیاده تعریض وارد در داود علیه السلام حضرت ترینه بوظلم و تعدیدن
طاغ و طاش تحمل ایده میوب حرارتله یارلدی دیمکه جائز اولور ﴿ مشوی ﴾
همچنین تشیع می زد بر ملا * کالصله هنگام ظلمت الصلا اول عنود هم بونجلین علی
ملا الناس طعن و تشیع اوردی بویه دیو که ای مسلمانر الصلاه هنگام ظلمدر الصلا سر
کورک بکا اولان ظالمی که عقلمدن و شرعدن خارجدر

﴿ حکم کردن داود علیه السلام بر صاحب کاو که جله مال خود را بوی ده ﴾

﴿ مشوی ﴾ بعد از آن داود گفتش کای عنود * جله مال خویش اور بخش زود
اندن صکره داود علیه السلام حضرت تری اکا بویه دیدیکه ای عنود کندی مالکی
جمله تیر اکا بخش ایلد جله ملکده اولان هر نه ایه اکا ور ﴿ مشوی ﴾ ور نه
کارت سخت کرد گفت * تا نکر در ظاهر از وی استم * بوخسه سنگ کارک فتی شد
اولور بن سکا دیدم تا سنگ ظالم و سنگ اول عناد وجدال ایلد کدن ظاهر اولور
﴿ مشوی ﴾ خاک بر سر کرد و جامه بر در بد * که بهر دم می کنی ظلمی من بد
بوکره اول نادان بنه مقبیه اولیوب یا شنه طیراقی صاجدی و جامه سنی برندی بویه
دیو که ای داود هر دم بکا بر ظلمی زیاده ایلرسن ﴿ مشوی ﴾ بکدمی دیگر برین
تشیع رائد * باز داودش پیش خواش خواند * بر دم دخی بو طعن و تشیع اوزره
سوردی و فریاد و فغان ایلد که بهوده سویلردی کیرود داود علیه السلام حضرت تری
آنی کندی او کنه او قودی ﴿ مشوی ﴾ گفت چون بخت نبود ای بخت کور * ظلمت
آمد اندک اندک در ظهور * حضرت داود علیه السلام اول ظالمه دیدیکه ای بختی
کور چونکم سنگ طالک اولدی سنگ ظلمک آهسته آهسته ظهوره کلدی ﴿ مشوی ﴾
دیدن انگاه صدرویشکاه * ای دریغ از چون تو خر خاشاک و کا * نجاستاش سن یعنی
نجاست ظالمه کندیکی ماوث ایلشن اندن صکره صدر ویشکاه دیلرسن ای دریغ
سنگ کی اشکدن صمان و چور چوب یعنی ای پیدیکی بیکه دیگر خرسرت بویه مردار
ونجس ایکن بنه طهارت صدرین دیلرسن و حق دهوا سندن یلرسن دیمک اولور
﴿ مشوی ﴾ رو که فرزند ان تو با جفت تو * بند کان او شد ندافزون مکروری
که سنگ جفتکه اولادک آنک بنده لری اولدیلر زیاده سوبله ﴿ مشوی ﴾ سنگ
بر سینه همی زدیاد و دست می دوید از جهل خود بالا و پست * بوکره اول احق طاشی
ایکی الیه سینه سی اوزره اوردی کندی جهلمدن آشنی و بوقار و بلردی و دلک

کانی سویلردی ﴿ مشوی ﴾ خلق اندر هم ملامت آمدند * کر ضعیف کار او غافل
بد ند خلق دخی حضرت داودی ملامته کلدیلر زیرا که اول ظالمک کار یتک ضعیفین
یعنی باطنندن خافل اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ ظالم از مظلوم می داند کسی * کو بود
* هخره * هوا هم چون خمی * ظالمی مظلومدن بجن یلور و تمیز قیلور برکسه که اول
هوای نفسا یتک مغلوبی اولان بر خس کی اوله یعنی هوای نفسک اسیری اولان
ظالمی مظلومدن فرق ایدم من ﴿ مشوی ﴾ ظالم از مظلوم انکس بی پرد * کوسر
نفس ظالم خود برد * مظلومدن ظالمه اول کسه ایز ایلور که اول ظالم و وجهول اولان
نفسک باشنی قطع ایدد و اذبحوا نفوسکم بسبوف المخالفات فخوا سبجه مقتضیاتک
خلافته کیده ﴿ مشوی ﴾ ور نه آن ظالم که نفست از درون * خصم
هر مظلوم باشد از جنون * بوخسه اول ظالمکه فی الحقیقه نفس اماره بالسوء در دروندن
هر مظلومک خصمی او اور جنون و سفا هشدن زیر الجلس الی الجنس عییل فخوا سبجه جنس
جنسه عییل ایلور ظالمه خصومت صعب و عسیر و مظلومه اسان و سیر اولدیغدن ظالمه
خصومتدن فرار قیلور و مظلوم خصومت و حکومتده حظ الور ﴿ مشوی ﴾ سنگ
هماره جله بر مسکین کند * تا تواند زحم بر مسکین زند * هم کلب جله بی همیشه مسکین
و فقیر اوزره ایلر تا قادر اوله زخمی مظلوم و مسکینه اورر کلبک طبع و خوبی بودر کا فال
صاحب حیات الحیوان و من عجیب طباع الکلب انه یکرم اهل الوجاهه و صاحب اللباس
من الناس ولا یخ علی احد منهم و ربما یطرف عن طریقهم و یشع علی ضعیف الحال
و یجتزی علی اخس الناس و ریث اللباس ﴿ مشوی ﴾ شرم شیرا تراست فی
سنگ را بدان * که نکیرد صید از همه صایگان * شرم و حیا شیرل ایچوندر کو پکر
ایچون دکلد که اول شیر صید طومر کندویه اولان همسایه رندن یعنی ارسلان
کند به یقین جوارنده خبواتی رنجیده ایلر فاذا کان کذلک حیا و شرم
شیران طریق و پیران حقیقت ایچوندر سکان دوزخ اولان بی دینلر ایچون دکلد
ولهذا ایمان البتة حیاتی و حیات ایمانی مستلزم ولا یفکدر و بری برنی متلازما ندر
کا قال النبی صلی الله علیه وسلم الحیاة و الایمان مقرونان لا یفترقان فاذا رفع
احدهما رفع الاخر واه ابن عمر و ابو موسی رضی الله عنهما بدان قبح یا بله او قنوب
معنی شرم شیرل ایچوندر کلاب ایچون دکلد اول سبیله که شیرل همسایه ل رندن صید
اتزلر و کندیلره قریب اولنی رنجیده ایتزلر دیمک دخی جائز اولور ﴿ مشوی ﴾
عامه مظلومکش ظالم پرست * از کین سکشان سوی داود جست * مظلومکش و ظالم
پرست ایکنسی یله وصف ترکییدر معنی مظلومی اولدر یچی و ظالمه طوبوچی یعنی
میل اید یچی و معاونت قیلیمی عوام هر بری بو صودن کلب کی داود علیه السلام
حضرت تریک جایتنه صحرادی و طعن و ملامته باشلدی ﴿ مشوی ﴾ روی
در داو د کرد ندان فریق * کای نبی مجتبی بر ماشقیق * او فریق ضلالت یوزلرین

حضرت داود ایلد یلر بویه دیو که ای یزم اوزر عزمه یان و شفیق اولان نی مختار
 ﴿ مثنوی ﴾ این نشاید از تو کین ظلمت فاش * قهر کردی بی گناهی
 رابلاش (بوسدن لایق دکلدر بواشکارا ظلمدر بری گناهه قهر ایلدک بلا شی
 و ظلم قبلدک اکابلا سبب

﴿ عزم کردن داود نبی علیه السلام بخواندن خلق بدان ﴾
 ﴿ صحرای که راز را آشکارا کند و چهار راهه را قطع کند ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت ای یاران زمان آن رسید * کان سرمکتوم او کردیدید
 پس داود نبی علیه السلام حضرت تلی اصحابه خطاب ایدوب دیدی ای یاران آنک
 زمانی ابر شدی که آنک اول مکتوم اولان سری بدید و ظاهر اوله ﴿ مثنوی ﴾
 جله برخیزید تا بیرون رویم * تا بدان سر نهان واقف شویم (جمله کز قافک شهر دن
 طشره کیده لم تا کم اول نهان اولان سر واقف اوله لم ﴿ مثنوی ﴾ در فلان
 صحرادرختی هست زفت * شاخهاش انبه و بسیار و چفت (حضرت داود
 علیه السلام بونلره ایدی ای یاران فلان صحراده عظیم و جسیم بردرخت وار در
 آنک شاخلری مجتمع و چوق مخفی یعنی زیاده اکلشد رجفت جیم فارسی ایلد خیده
 معاشه در ﴿ مثنوی ﴾ سخت راسخ خیمه گاه او میخ او * بوی خون می ایدم
 از میخ او) اول افاجک حیمه گاهی زیاده را بخند و آنک میخی دخی یعنی میخ کبی اولان
 کوی دخی زمینه تا بندر بکا آنک کو کندن قانر ایجه سی کلور ﴿ مثنوی ﴾
 خون شد ست اندر بن آن خوش درخت * خواجه را کشتن این مخصوص بخت
 خون اولشدر اول خوش درختک دینده خواجه سنی اوادر مشدر بومخصوص بخت
 ﴿ مثنوی ﴾ تا کنون حلم خدا پوشیدان * اخراز ناشکری آن قلیان (شعری
 به دلخدا ای متعالت حلی آتی ستر ایدی آخراز ناشکری آن قلیان چنین شد یا خود
 عیان کشت تقدیر اولنور و قرینه کلام بونی قضا قیور یعنی آخر الامر اول قلیان
 شکر منر لکندن بویه اولدی و یا خود عینی عیان اوادی دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾
 که عیال خواجه راروزی ندید * فی بنور وزو نه موسهای عید) که اول بدبخت
 خواجه سنک عیالی بر کون کورمدی خواجه سنک عیالندن مراد ذایح کاودرنه
 نوروزده و نه عید موسملرنده که بونلر فقرابه انعام واحسان اوله حق کونلدر یعنی
 بویه کونلدره باری اگر آنک عیالنه انعام واحسان ایلیدی آنک شکر فی من وجه
 ادا قیاش و حسناته نائل اولمش اولوردی پس کفارت ذنوبه و ستر عیوبه بوخصلات
 سبب اولور دی که حق تعالی ان الحسنات یدهن البیئات پور مشدر و دخی
 حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم انبوا کل سینه حسنة صحابور مشدر در رواء
 ابوهریره رضی الله عنه قال الشیخ صدر الدین فی شرح حدیث الاربعین الطامات
 کلها مکفرات للذنوب و مطهرات للعیوب تذهب البیئات و تحبط الذلالت و فی الحقیقة

عند التکلمین دخی بویه در حسنات سیئاتی حیطایلر سیئات حسنا فی حیط ایلر مکر که
 شرک اوله پس اول ظالم بو ذکر اولنن حسنات لدن برنی اشدی ناسبب مقفرت اوله
 ﴿ مثنوی ﴾ بی نوا یا زایک لقمه نجات * یاد ناورد اوز حقه های نجات (بی نوا
 اولان فقیر لری بر اقمه ایلد دیلدی و مقدم اولان حقوقی یاد نه کتورمدی تا کم جذب
 رحمت قبله ﴿ مثنوی ﴾ تا کنون از بهر یک کا و این لعین * می زند فرزند اورا بر
 زمین) حتی شمیدی بر کاودن اوزی بوملرون اول خواجه نک او غلنی زمینه اوزر و آنک
 جفا و اذا سبجون مصر اولور ﴿ مثنوی ﴾ او بخود برداشت پرده از نگاه * ورنه
 می پوشید جرمش را اله (اول لعین کندی قالدردی پرده بی بوخسه آنک جرمی
 حضرت اله اور تمش ایدی که اول ستری و ستر ایدی سور کما قال علیه الصلوة والسلام
 ان الله یحب الستره رواء عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ﴿ مثنوی ﴾
 کافرو فاسق در بن دور کزند * پرده خود را بخود برمی درند (کافرو فاسق بو ضرر او
 و خوف او اولان دورده کندی یزده عیب و کناهلری کندی لری افشا ایدوب اچارلر
 ﴿ مثنوی ﴾ ظلم مستورست در اسرار جان * می نهید ظلم پیش مر دمان) مخفی
 اولان ظلم و کناهی ناسدن مستور در جانک سرلر نه ظالم مستور اولان ظلمی لسان
 حاله و یا قاله خلقک او کنه قور و مجاهر اولور واللهم سر ایلد یکنی اظهار و افشا ایدوب
 عفو و مغفرتدن محروم قالور کما قال النبی صلی الله علیه وسلم کل امتی معاف الا المجاهرون
 فان من المجانته ان یعمل الرجل باللیل علام ثم یصبح وقد ستره الله فیقول یا فلان عملت
 البارحة کذا و کذا و قد بات ستر به و یصبح یکشف سر الله عنه رواء مسلم و البخاری عن
 ابی هریره رضی الله عنه یعنی امتک کلسی اقامت حدود دن والسنة ناسدن معاف
 و مسلمدر الا ناسه ظلم و کناهی اظهار و اجهار ایلنلر دکل مجانت قحیم و جیم ایلد
 عدم مبالا ته دیلر یعنی تحقیق عدم مبالا تندر و قیرمه دندر که برکسه کیجه بر عمل
 اشلیه اند نصرکه الله تعالی اول علی ستر ایلد یکنی حالده اول کسه صباحه داخل اوله
 پس اول کته کار کناهی و ظلمی برکسه به تقریر ایدوب دیه که یا فلان بن بو کیجه شویله
 و شویله عمل اشلدم حال بو که ریبسی آتی ستر ایلد یکنی حالده یاددی و اول صباحه داخل
 اولدی اللهک ستر فی اول عملدن کشف ایلد یکنی حالده دیمک اولور ظالم کندی و بی
 مر دملره لسان حاله و یا قاله کویا بویه دیو افشا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ که ببیندم
 که دارم شاخها * کاودوز خرابینید از ملا) که ای بصیرتی اولنلر وای ظلم و کناهی
 علا یندن بللر بی کور ککه بن بو بنوزلر طو نرم جهنم صغری آشکارادن کورک
 بن جهنم کاوی ام دیر شاخلردن مراد اعلام و آثار جهنمدر که مراد ظلم و عصیانک
 دلائلدر ظالم اولان و ظلم و عصیانته دلالت قیلان افعال و اعمال خلقه کورک دیمسی
 بن جهنم صغری اولدم اشته بنم بو بنوزلری می کور ککه بنم کا واقعیه شهادت
 قیلور دیمک منزله سنده در

کواهی دادن دست و پای زبان بر سر ظالم هم درین دنیا

مشوی پس هم اینجادست و پایت در کزند * رضیم تو کواهی میدهند (پس هم بودند ای ظالم سنک الک وایانک ضرر و عصیان وقتند سنک باطنکه شهادت و پررر و دلالت قیورر که الظاهر عنوان الباطن درو لهذا قال علیه السلام لو خشع قلبه خشعت جوارحه * مشوی چون موکل میشود بر تو ضمیر که بگویند اعتقاد دی و امیر) چونک سنک اوزر بکه ضمیر ک مسلط اوله یعنی باطنک مقتضا و مشتھایی غلبه قلبه بواله دیو که سن اعتقاد کی سوبله و کرم و طومر افشا الیه * مشوی خاصه در هنگام خشم و کفت و کو می کند ظاهر سر ترا مویمو) علی الخصوص هنگام خشم و غضبه و کفت و کو وقتند موکل اوله سنک سرری مویمو ظاهر ایلمر * مشوی چون موکل میشود ظلم و جفا که هویدا کن مرا ای دست و پا) ظلم و جفا دست و پایک اوزر بکه موکل کی اولور بواله دیو که هویدا الیه بنی ای دست و پا * مشوی چون همی کبر کوا سرلکام * خاصه وقت جوش و خشم و انتقام چونک کوا سرلکام طوبه یعنی ظلم و جفا دست و پا اوزر بواله دیو که هویدا دیو شول وقتند موکل کی اولور که سرک شاهدهی اولان اعمال عنان اختیاری طوبه خصوصاً جوش و خروش و خشم و انتقام وقتند لکام اختیاری طوبه پس سر اخفایه بحالک فالیوب اول وقتند خبث درونی و ظلم و فساد باطنی افشا الی سنک دیلمر اولور * مشوی پس همان کس کین موکل می کند * تالوای راز بر صحرانند پس اول که که بونی موکل ایلمر یا خود معنی بو موکلی ایلمر پس اول الله که بو ضمیری دست و پا اوزر موکل ایلمر تالوای رازی صحرای ظهوره اوره و ظلم مستو آشکارا اوله * مشوی پس موکلهای دیگر روز حشر هم تواند آفرید از بهر نشس پس اول الله بود نیاده اظهار ظلم مستور ایجوی ضمیری دست و پا اوزر موکل ایلمر بکنی پلده که موکلهای دیگری دخی روز حشر هم قادر اولور خلق ابد نشردن اوتری یعنی نشر ضمایر و ظهور سیر ایلمدن اوتری (الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یسبون) یعنی اول کون بز بو کافر لک اغرنی مهر زوزر بونلرک الیری سوبلر و یا قلمری شهادت ایلمر آثار معاصی بی بونلرک دست و پای اوزر بوا ناره دلیل اولغه تنه کم بود نیاده ظالمک وجودند اولان آثار ظلم مع انکار اهل بصیرت اولنره دلالت و شهادت ایلمر یا خود حق تعالی بونلرک دست و پای انطالق ایلمکه بونلر حقتند تکلم و شهادت ایلمه دیلمر اولور * مشوی ای بده دست آمده در ظلم و کین کوهرت پیدا است حاجت نیست این ای ظلمده و کینده اون اله فلش یعنی قات قات معلوم اولمش تنه کم عرف ناسده مشهور سوزدر برشی زیاده معلوم اولمه اون اله کفش برشیدر درل

و آنک ما عینت زیاده معلوم اولمندن کنا به ابدزل پس پوررر سنک کوهرک یعنی حقیقت پیدا ر بو که حاجت بودر یعنی بودست و پو پانث روز حشرده منکلم اولمندن و شهادت قلمنه احتیاج بودر (ایرف المیمون یسماهم) خواستجه سنک کوهرک سیمای وجود که بونلور و کل انابیر شمع بقیه قولک مقتضا سنجه صدور ایلمن آثار و افلا در و تکلف ظم و فساد نه استدلال قیورر تنه کم پوررر * مشوی نیست حاجت شهره کشق در کزند * رضیم آتشینت و افقتند (احتیاج بودر کزنده یعنی ظلم و ضررده معلوم اولمق و شهرت بولغنه سنک آتشین اولان ضمیرک اوزر اهل بصیرت اولمروا قنلر در یعنی خشمناک و غضبناک اولان طیبناک اوزر ذوی العقول عارفلر در پس الغضب من الشیطان و الشیطان خلق من النار حدیث مقتضا سنجه غضب ناردن اولور و کل شی برجع الی اصله خواستجه اهل غضب اصلی اولان نار جهنمه رجوع قیورر زبراجعت البتة علت ضم اولور اگر در سنک که غضب انبیا و اولیائک صفتی در که آنلر دخی خلق اوزر غضب ایلملر در الجواب حیث دین و غضب اهل یقین اولدر که غضب آنلری طریقی حقن چنار من کافال عاید الی لام (ان الغضب لا یخرجنی عن الحق) پس بخند غضب ایلمه حیثی اولور و چارمر تیه سن بولور و اهذ قال الله افقی رحمة الله علیه من استغضب فلم یغضب فهو حراما غضب لغائی اولان و خشمی رشی طیبه منته ناملام کابکچون طار یلان که شیطان انده طوب کی اولدر تنه کم بو خبر بو معنا به دلالت قیورر ان لذل بغضب بفرحق بکون فی بدی الشیطان کالاکرة فی بدی الصبیان * مشوی نفس تو مردم برارد صد شرار که پیشیم منم زاحکاب نار) ای ظلم و جفا کار سنک نفسک ابد مردم نیجه یوز شرار کتورر و شرر ظلم و ضرری سر تیه ظهوره بتورر بواله دیو که بنی کورک ای اووا الابصار که بن اصحاب ناردنم و آثار ظم مدن استدلال قیلمک که بن اهل ناردنم * مشوی جزو نامر سوی کل خود روم من نه نوم که سوی حضرت شوم) نفسک انسان حاله در که بن نار حامیه نک جزوم پس کل شی برجع الی اصله حسیجه و دخی و لا یحق الکرا لئی الا باهله) مو جبنجه کندی کام اولان هاوبه حائده کیدر مکه الجنس الی الجنس بمیل در نور دکم که حضرت نور مطلق جائده لایق اولم که (الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات) بولر سر و کلاک (الخبیثات الخبیثین و الخبیثون للخبیثات) بو خصوصه نص قاطع صادر اولدر پس هر فنی جائده که مستعد اوله سن و اهلیت حاصل قلبه سن عافه لاهر آنت اسائه و اصل اولور سن * مشوی همچنان کین ظلم حق ناشناس بهر کاری کرد چنن التباس) هم انجلین که بو مدعی کای اولان ظلم حق ناشناس برکاء دن اوزر بودر تلبیس و اشتباهی اراد ابادی * مشوی آواز صد

کاو برد و صد شتر * نفس اینست ای پدر از وی بیر (اول ظالم و بی دین آنک پدر من
یوز کاو و یوز شتر ایلتدی یعنی یوز دونه نک و صغرت بهاسنی آنی اولدرد کد نصکره
اندن ایلتدی مع هذاینه حق نعمتی ییلتدی و انصافه کلدی و توبه دخی قیلمدی نفس
اماره بالسوء بعینه بودر یعنی بویه ظالم و بی انصاف و بی وفاء و رجناو پراغتاف در
ای پدر اندن منقطع اول * مثنوی * نیز روزی با خدا زاری نکرد * یاری
نامدار و روزی پدر (دخی اول ظالم و بی دین بر کون خدای متعاله رازی ایلدی
اول لعیندن بر کون درد درونله بر کره یاری دیمک کلدی و بویه دیو سوبلدی
* مثنوی * کای خدا خصم مرا خوشنود کن * کرمنش کردم زیان تو
سود کن) که ای خدا بنم خصمی سن خوشنود ایله اگر بن اکا و آنک فرزندان زبانی
ایلمه سن سود ایله بونده تنبیه وارد در شول معنیه که برکده برکده بی اوادر سه
وبایه من مان خصم باخذ قیسه بعد انصافه کلوب توبه قیسه اگر مرده ایسه انکچون
استغفار ایله و بویکونه سوز سوبله و آنک وار ثلثی خشنود ایله تا کفارت ذنوب
اوله حق تعالی آخر نده ما بینلری صلح قبله و اگر حیسانده ایسه آنک کند بدن
استحلال ایله بوظالم ایسه بونک رنی ایلدی و دخی بویکونه سوبلدی * مثنوی *
کر خطا کشتم دیت بر عافله ست * عافله جانم تو بودی از است) عافله عقل مندر
عقل دینه دیر و دینه عقل نسیم اولمشنده وجه مناسبت اولدر که دیت فان دو کلدی
عقل ایله یعنی باغله که در و غرر صاحبی دیر سمیت به لاینها تعقل الدما من
ان یفسک و این اثر نهاده بر آخر وجه اوزره مناسبت بواوب دیر که اصل دیت عرب
ایچنده مقدما ایل ایدی جن رقائل بر قتل ایله آنک دیتی ایچون ایل جمع
ایدوب کتوروب مقتولک اولیا سنک محله سنه تمقبله ایلدی آنله تسلیم ایلیوب
جرمنی عفو ایلمکدن اوتری پس دیت اولان ایل عقل ایلمد بیکچون دینه عقل دیدیلر
پس دیت اصلده ایل ایدی صکره بعبر و غم و درهم و دینار و غیره تقویم اولندی
و عافله قاتل اولان کسه نک بیامی طرفدن اولان افراسنه دیر که خطا ایله قتل
اولان کسه نک دینی آنله ادا ایلر کا قال ابن الاثیر فی النهایة العاقلة هم اقارب
من قبل الاب الذین یعطون دینه القتل خطا بوضوح قاتل عسکر سلطان و اهل
دیوان اولمدیغی تقدیر اوزره دراکر قاتل اهل دیوان اولور سه یعنی اسملری دفتر دیوان
پادشاهیده مکتوبه اولان جیشدن اولور سه آنک عافله سی عند الخفیه اهل
دیوان اولور خطا ایله اولان قتلک دیتی بونلر اوزره تقسیم اولور و آنک ادا سی
بونلر لازم کاور و عند الشافعی عافله قاتلک عشره و قبله سیدر دیت شافعی قتله
بونلر دوشر معنای بیت اول ظالم و قاتل حضرت حقه دیمد بیکه الهی اگر بن اول
مظلومی سه و او خطا اولدر دمه بوه و وجهه را کر بن انی خطا ایله اولدر دمه

الدية علی العاقلة اذا كان القتل خطا حدیثک خواستجه دیت عافله اوزره در بنم
جانک عافله سی الست عاندن بری سن اولدک یعنی انک ایچون اولان دیتی ادایلن اقربا
و عشره کبی اولدک پس ای کریم اول مقتولک دیتنی هر نه ایسه سن ادا ایله وینی
بومظلوم دن سن خلاص قیل دیمدی اگر بویه دیمه ایدی ثواب اولان الله تعالی
انکله خصمک مایتنی آخر نده صلح قیلوردی و دنیا ده دخی جرمنی ساترا اولوردی
و عفو و مغفرة محصل ولایق اولوردی * مثنوی * سنک می نده ده با استغفار در
* این بود انصاف نفس ای جان حر) اغض ایسات مشویدن بری دخی بویتندر
ند هذک فاعلی نفسدر تقدیر کلام نفس بر مرتبه ظالمدر که استغفار ایله طاش
ویرمن یعنی سن مثلاً نفسکله بیع و شرا ایلمک واکا در مثابه سنده اولان استغفار
و اعتذاری ملاحت و مطا وعت ایلمی ایچون لمن و برک اذا انت اکرمت الیهم
محمد و قولک مضدا قبحه مترده اولوب طاش ویرمن یعنی سنک مثابه سنده اولان
برجبر حقیرله قیله قیلر دیمک اولور وجه آخر استغفار دره مضاف اولدینی ضرورده
بومعنی دخی جاز اولور که در استغفارک صفی اولوب بلکه در براطیف و شریف
انساندن استعاره اوله زبده صدف کاشات اولدینی ملاسه ایله بونقدیر اوزره
معنی نفس برائیم وید خودر که درک استغفارینه سنک ویرمن و آنک عوض ایلمدیمک
اولور نفسک انصافی بواولور ای ازاد اولمش جان پس نفس نسیم ملاحت و احسان
جارد کلدی بلکه خواجه عقلی او اولدرد بیکچون مؤاخذه و قصاص لازمدر تکیم
حضرت داود علیه السلام اول ظالمه قصاص ایلدی بویتنده سنک می نده هذک
فاعلی اووب و ظالمک قیلندن استعاره اولاق وجه دکلدر یعنی سنک مزله سنده
اولان ظالم استغفارله در ویرمن دیمکده معنی صحیح اولز قلیامل

﴿ بیرون رفتن خاق بسوی ان درخت ﴾

* مثنوی * چون بیرون رفتند سوی ان درخت * گفت دمنش راسیس بندید
سخت) چونکم خلق حضرت داود علیه السلام ایله بیله اول اغا جک جائننه طشره
کندیلر حضرت داود علیه السلام بونلره دیدیکه بوملعونک الی اردنه محکم یاغلاک
* مثنوی * تا کنه و جرم او پیدا کنم * نالوای عدل بر صحرایم * تا آنک جرم
و کناهی پیدا ایلم تا کم عدل لواستی صحرايه اورم * مثنوی * گفت ای سک
جد اینرا کشته * نوغلامی خواجه زین رو کشته) پس اول ملعونه خطاب ایلیوب
دیدیکه ای کلب بومظلومک جدنی دبه لمش سن قول سن بویوز دن خوا جسته
اولمش سن یعنی آنی هلاک قیلمش سن و مالی المش سن و آنک بندمی ایکن آنک مالی ایله
خواجه اولمش سن تکیم بیورر * مثنوی * خواجه را کشتی و بردی مال او *

• کردیزدان آشکارا حال او (خواجه بی اولاد و آنک مالنی خانه که البته حضرت
یزدان آنک حالی آشکارا ایلدی • مشوی • آن زنت او را کنیز بود است •
تا همین خواجه جفا بخوده است) اول سنک خاتونک اول خواجه نک جاریه سی
اولش ایلدی هم بو خواجه به اول دخی جفا کو ستر مشدیر یا آنک حالی یلوب ناسدن
ستر ایلکله جفا ایش اوله و با خود جفا ده کنیدی زوی ایلان قاتا الله - له مشرک
اوله • مشوی • هر چه زوزا بیده ماده یا که تر • ملک و ارث باشد انها سر
بسر (هر نه که اول خاتونکدن طرفدی دیشی وارکات وارث ملکی اولور سر
بسر یعنی بالکابه • مشوی • تو غلامی کسب و کارت ملک اوست • شرع
جستی شرع بستان رونکوست) سن قول سن و سنک کسب و کارت الابد و مایملکه
کان لولاه حدیثک مصداقچه جمله سی آنک ملکیدر شرع دیله دک شرعی الیوری
ایو میدر کور بی یو بلا باشد که البته بدل شرع اسقم دیوسن کتور دک اگر بنم
سوزم طوتوب اول مظلومه آتی حلال ایلدی واکاضف و احسان سخته کیدیک
مغفور و مکتور اولوب یو لایه دو شمر دک دیدی • مشوی • خواجه را
کشتی با ستم زار زار • هم در بنجا خواجه کویان زینهار) ای ظالم خونخوار
خواجه بی ظالمه زار زار اولدردک هم بوردی یعنی بومکانه خواجه سکا زینهار یعنی
امان و چاره دینی ایلدی و سن آنک بو قدر نعمت بمش ایکن ولی اتمه که مرحمت
ایلدک • مشوی • کار داز اشتاب کردی زیر خاک • از خیالی که بدیدی
سه سته (آتی ذبح ایلدیک بچغانی سرعت و محکمکن خاک الله ایلدک شول
پر خیال سه حنا کدن اوز بکه سن اول خیال سه حنی کوردک اول حینه یعنی
آتی قتل ایلدیک و فتنه سکا رفور قوی خیال کورینوب اول خه فتن علی الله
بچغانی یله زیر خاصه ایلدک دیدی • مشوی • نک سمرش با کار در
زیر زمین • بار کاویدا این زمین راه چین) اشته خواجه نک باشی بوظلمت کار دیله
براشته کبرو قازک بوزمینی شونک کی دیدی • مشوی • نام این سک هم
نوشته کار دیر • کرد با خواجه چنین مکرو ضرر) بو کلبک نامی هم بچغانک اوزر بنه
بازلشدر خواجه به بویه مکرو ضرر ایلدی • مشوی • همچین کردند چون
بشکافتند • در زمین انکار دو سر را یافتند) اول قوم هم انجایان ایلدیلر چونک
زمینی قازدیلر و بار دیلر زمین ایچنده اول بچغانی و اول باشی بولدیلر • مشوی •
لوله در خاق افتادان زمان • هر یکی زار بیرید از میان) چونک • مجزبی کوردیلر
خاق ایچره اول زمان و اوله دوشدی هر بریسی بلندن انکار زارنی قطع ایلدی
و انکاری کیده روب ایمانه و افرازه کادی • مشوی • بعد از ان گفتش پسای
دادخواه • داد خود بستان بدان روی سیاه) دادخواهدن مراد مدعی کار اولان

قاتلدر • که مقما شرع و داد استیش ایدی پس حضرت داود علیه السلام
بو قدر اسراری اظهار ایلد که نصکره اول ظالم و قاتله دیدیکه کل ای شرع و داد
استین کنیدی دادیکی آل اول روی سیاهک سیبیه اگر چه بدان کسر یاله اوله و داد
خواهدن مراد اول فقیر زنی خواه اوله ده و جاهدن حالی اولز لکن اولکی معنی
اولدر و بو قدر اوزره معنی آید نصکره حضرت داود علیه السلام اول مظلومه دیدیکه
کل ای داد خواه کنیدی دادیکی آل یوزک قاره سن بیل و قح یاله اوله بنه معنی صحیح
اولور زیرا کنیدی دادیکی آل اول ظالمک روی سیاهی سیبیه دیک اولور

قصاص فرمودن داود علیه السلام خون را بعد الزام حجت بر او

• مشوی • هم بدان تیغش فرمود اوقصاص • می کند مکرش و علم حق
خلاص) هم بنه اول تیغه حضرت داود علیه السلام اکا قصاص ایلدی بیوردی
اول ظلمت مکرو حبله سی اللهک علمدن انی نیمه خلاص ایلر یعنی اللهک علمدن
انک مکر آتی خلاص ایلر • مشوی • حلم حق کر چه مواه ها کند • ایک
چون از حد بشد پیدا کند) اول حدک حلمی اگر چه ظالم و عاصی اولمره مدارا
وامهال ایلر ولیکن چونکم حددن تجاوز ایلر رسوا ایلر کافال انبی صلی الله علیه
و سلم ان الله یملی للظالم فاذا اخذتم بقلته وقال الله تعالی (بلا حسین الله غایلا
عایمل الظل اوز انما بوخرهم لبوم تشخص فیه الابصار) • مشوی • خون
نخسید در فتنه در هر دلی • میر جست و جوی و کشف مشکلی) فان او یومز بایکه
بعد القتل هرر کوکله دوشر جست و جوابلک میلی و مشکات کشف اولسی ملی
• مشوی • افضای داوری رب دین • سر بر آرد از ضمیر آن دین) رب دینک
داور لکنک اقتضای بونک و آنک ضمیر ندن باش بوقار و کتور و بعض ناسک
قائده حلیجان و دغده بتورر مثلا بویه دیو • مشوی • کان فلان چون
شد چه شد حالش چه کشت • همچین نکه جوشد از کارزار کشت) که اول فلان
نه اولدی و آنک حالی دخی نیمه اولدی و نه اولدر دی اگر کاف مضموم اولور سه
واکر مفتوح اوقور سه نه اولدی دیک اولور و بو خاطر دل جوشه کاور هم انجیلن که
بالجفاق محمندن اکن جوشه کاور و ظهور قیلور • مشوی • جوشش خون
باشدان واجستها • خارش دله ها و بحث ماجرا) طمله دو کبان فانک جوششی
و حرکتدر اول کبرو اولان جست و جور قلبلرک خارش یعنی دغده واضطرابی
و بحث و ماجرا سیدر • مشوی • چونکه پیدا کشت سرکار او • معجزه داود
شرفاش و دوتو) چونکه پیدا اولدی اول ظالمک سرکاری حضرت داود علیه

السلامك معجزه سی فاش و دوتو اولدی ﴿ مشوی ﴾ خلقی جله سر برهنه آمدند
 ﴿ سر برهنه بر زمینهای زدند ﴾ خلقی کسنا خلقی برهنه ﴿ متوفی اولوب جله سی
 سر برهنه کلدیلر با نلری زمین اوزره سجده ایله اوردیله ﴿ مشوی ﴾ ماهه
 کوران اصلی بوده ایم ﴿ از تو ماصد کون عجایب دیدیم ﴾ و دیدیلر که ای خلیفه
 الهی بزجمله من کوران اصلی اولشز حال بو که سندن بزبونه عجایب کور مشز
 ﴿ مشوی ﴾ سنک باتودر سخن امدشهر ﴿ کز برای غزوطا اوتوم بکیر ﴾ جله دن
 ری طاش سکا شکارا سوزه کلدی و دیدیکه بنی طالوتک غراسندن اوی طوب
 حفظ ایله ﴿ مشوی ﴾ تو بیه سنک فلاخن آمدی ﴿ صد هزاران مرد را برهم
 زدی ﴾ سن یا داود اول اوج طاشی الدک و جالوتک عسکره اوج طاشله و بر صباله
 کلدک صد هزاران مردی بری برینه اوردک شول زمانده که اول طاشلری صباله
 قوبوب عسکر جالوت طرفه اندک ﴿ مشوی ﴾ سنک هالت صد هزاران پاره شد
 هر یکی هر خصم را خون خواره شد ﴿ ای داود سنک طاشلرک صد هزاران پاره
 اولدی و هر بر پاره بر حصه خونخواره اولدی سوره بقره نك اواخر نه قریب اولان
 بوقصه به اشارت پیورر مفسرل ﴿ و قتل داود جالوت ﴾ آیتده بوکره تقریر
 و تعبیر ابشار در که وقتک حق تعالی طالوتی بنی اسرائیل پادشاه ایلدی عسکر جمع
 ایدوب جالوتله بحار به ایلمک ایچون شهر دن طشره کلدی داود علیه السلام
 حضرت نلر نك باباسی یدی اوغلا و ایله طالوت عسکر نك ایچکده یله ایدی و داود علیه
 السلام حضرت نلری جله سنک کوچکی ایدی و قیونلرین کوردر چوبان ایدی ﴿ حق تعالی
 اول قومک پیغمبر نه که اکثر مفسرلرک قولی اوزره نامی اشمویل ایدی و سی ایلدی که
 جالوتی اولدر من الا که داود پس طالوت پایاسندن داود علیه السلام استیوب
 الدی و رعایت قیلدی و جالوتک حربنه متوجه اولدی پس حضرت داود علیه
 السلام بولده کیدر کن اوج طاش اکاسو بلدی دیدیکه یا داود انک بتاتقل جالوت
 پس اول اوج طاشی کتو روب میسانند اولان کنه سنه قودی و مقابله اولد قده
 صباله قوبوب رمی ایلدی جالوت هلاک و طاش پاره پاره اولوب عسکرکی دخی
 هلاک قیلدی و حق تعالی حضرت نلری فرآند بوقصه دن خبر و یوب پیور دیکه
 ﴿ و قتل داود جالوت و آناه الله الماک و الحکمه ﴾ پس حضرت مولانا قدسنا الله بسره
 الاهی بوقصه بی اول زمانه خلقک اساتندن تقریر پیورر و بعضی معجزاتی دخی مناسبتله
 آنلر اساتندن تعبیر ایدر ﴿ مشوی ﴾ آهن اندر دست تو چون موم شد ﴿ چون
 زره سازی ترا معلوم شد ﴾ و دخی دیدیلر که ای مقبول حضرت سن شول صاحب
 دوات سنکه آهن سنک الکده موم کی اولدی زره سازان چونکم سکا معلوم اولدی
 کا اخبار الله تعالی فی کلامه ﴿ و ان الله الحدید ان اعمل شایعات و قدر فی السرد ﴾ بو آیتک
 تفسیری بوجلدده حکایت ان شخص که در عهد داود سرخند، هر روز ایتدی آند

طلب اوله و سیانی فی هذا الجلدان شاه الله تعالی ﴿ مشوی ﴾ کوهها باتو
 رسائل شد شکور ﴿ باتوی خوانند چون مفری زبور ﴾ یا داود طاشلر سنکه رسائل
 اولدی یعنی یارده هم زبان اولدی شکور اولد قلدی حالده یعنی سکامدحت قیلد قلدی
 حالده دیگدر رسائل رسیده نك حیدر پوراده یارده معناسنه در ﴿ یا جبال اوبی
 معنه ﴾ امرینه امتثال ایدوب سنکه مفری ﴿ کی زبور او قسودیلر
 و سنکه معانتبع قیلدیلر ﴿ مشوی ﴾ صد هزاران چشم دل
 بکشاده شد ﴿ از دم توغیب را اماده شد ﴾ نیمه یوزیک کوکل کوزی کشاده اولدی
 و روشاق بولدی سنک دم حیات بخشیدن غیبه اماده اولدی یعنی طالع غیبی
 کورمکه و مشاهد قیلده مستعد و مستحق اولدی ﴿ مشوی ﴾ وان قوی ترزان
 همه کین دانت ﴿ زندگی بخشی که سرمد قائمت ﴾ و اول بوجهله معجزات دن
 قور کدر که بود اندر زنده لک بخش ایلر سنکه اول زنده لک سرمدی قائمدر یعنی سعادت
 ایدیه و حیات سرمدیه که ایمان و ایقاندر فی الحقیقه بو ایمان و ایقانله بر مرده
 و افسرده بی احیا ایلمک بوجهله دن اقوی در ﴿ مشوی ﴾ جان جله معجزات
 اینست خود کوبخشده مرده را جان اید ﴿ جمع معجزاتک خود جانی بودر که اول
 معجزه مرده به جان اید بخش ایله یعنی جمع معجزاتک فی الحقیقه روحی و اندن
 مقصود کای و مراد اصلی همان بر جهل و کفر مرده دلی و بی علم و عرفان و ایمان
 و بر مرده و افسرده اولنلری ذوق جالده فرخنده الماکدر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾
 آتشد شد ظلم جهانی زنده شد ﴿ هر یکی از تو خدا را بند شد ﴾ کشته اولدی
 اول ظلم خونخوار و جهان حاقی زنده اولدی هر بری یکیدن خدایه بنده اولدی
 یعنی اول قانلی قصاصله قتل ایدیلر و جهان خلقی ﴿ ولکم فی القصاص حیات ﴾
 آیتک خواستجه اکا قصاص ایلمکده نوعا حیات بولدیله و هر بری ز نار انکار فی
 میان جانلر ندن قطع ایدوب خدای متعاله یکیدن قول اولدیله و تجدید ایمان
 قیلدیلر دیمک اولور

﴿ بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خوبست که مدعی کاو کشته
 بود و آن کاو کشته عقلست داود حقست یا شیخ نائب حقست
 که بقوت باری او تواند ظلم را کشتن و توانگر شدن روزی حلال ﴾

بوسرح شریف و بویان لطیف آنک بیانیدر که نفس آدمی اول حوتی برنده
 در که کاو که مدعی اولش ایدی و اول کاوی اولدرن فی المثل عقلمر و داود
 حقدر و یا شیخ در که نائب حضرت حقدر که آنک قوتی و یارایکی ایله ظالمی اولدرمک
 ممکن اولور و کبیر و حسابسز روزی ایله توانگر اولمق قابل اولور ﴿ مشوی ﴾
 نفس خود را کس جهای نرازند کن ﴿ حواجه را کشتت اورا بنده کن ﴾ آفاقده

اولان اصدن فراغت و انقباض اولان اص اشارت ابدوت بوقصدن سالک حصه
 پورر ای سالک اولان بنده نفسکی اذبح نفسك بیف الخ لافه قولک و حنیجه
 ریاضت و مخالفت بغیله اولدر وجهانی زنده ابدوب کوا در خواجه سنی
 اولدر مشر آتی بنده الیه تنه کنی اسرائیله حتی تعالی (فانما اوتوا انفسکم ذاکم خیرکم
 عند ربکم) پورر یکم بونلر توبه سی اولدی و بواشت معتالی امت محمده حق
 منو و اولوب ثابت اولدی تنه کم بوجله ده بقیه فیه اهل سبایا بنده نفس
 زبانت زان شد کشتی بدیده تفسیر اولدی بغی محله امام قشربدن نقل
 اولدی مشوی مدعی کار نفس تست مین در دین را خواجه کردست
 و مبین مدعی کارستک تفکدر اکا اول یعنی آدن مراد تفکدر خواجه روحی
 اولدر بوب و ارزاق روحانیه و معنویه سنی الوب کندونی خواجه و مبین بلبش
 مبین کسر مم ابله او او ابلش ردیک اولور مشوی آن کشته کار
 عقل تست ریه بر کشته کار تن مکر مشو) و اول کشته کارستک عقا کدر یعنی
 ایل کای ذبح ایلین فقیر رزق حودن مرادست عقا کدر پورون کادی اراد ریحی
 اولنه مکر اوله عوام کا اهرام کی عقا که طینه قبله مشوی عقل
 اسیرت و معنی خراهدن حق روزی بی رنج و نعمت بر طاق) عقل معاد اسیر نفس
 پرفاد در حق تعالین دانا استر زق بی تب و نعمت بر طبق و با خود طبق اوزره
 نعمت استر دیک اولور مشوی روزی بی رنج او موقوف چیست آنگه بکشد
 کاورا کاصل بدست) اول عقل معاد ک بی رنج ولان رزق نه شینه موقوفه اکا
 موقوفه که کارنی اولدر یر که اول تن کادی جیع بداکت و پرامن لغت اصاید
 معدن قباح و شمع کل خیانت نفس اماره باله و در اول زما که عقل آت کردن هوا
 و شهوتی قطع ایلره رزق بی تعبی بولنه سبب اولور پس وجود عالمده علاوه نفس
 اماره نت مایند اولان مازعه به شروع ابدوب پورر مشوی نفس
 کوبد چون کشی نو کاومن زانکه کار نفس باشد نقش تن) نفس اماره عقل معاده
 دیر که بچون سن بنم کادی اولدر پورن نفس اماره تنه نه جهندن کارا الحلاق
 ابلدر برست اول جهنده که نفس اماره نک کادی اولدی تنک نقش و صورتی پس
 خواجه زاده عقل تنک نقش ظاهری و نقش باطنی فقر و ریاضتیه فنا و خراب
 قبله و کردن حیات حیوانیه و شهوانیه سنی تیغ مخالفتله و شمشیر ریاضتیه قاطع
 اوله در حان نفس اماره ظهور کاور و عظیم حصوت و جدل قیور و قوای
 جسمانیه سنی باشه جمع ابدوب صورت حقندن عقل ضعیف اوزره بوجه حله ابلر
 و بونک حقیقیه ن قاطع ابلر سن دیو اکا اجر و دن اسان معنی ابله سولر
مشوی خواجه زاده عقل مایه بی نوا نفس خونی خواجه کتب

ویشوا) دردمند خواجه زاده عقل بونلر ک پنجه سنه گرفتار اولش و فقر و بی نوا
 فاش نفس خونی ابله خواجه اولش و کندونی متووع ویشوا قیلش
مشوی روزی بی رنج می دانی که چیست قوت ارواحست و ارزاق
 نیست) اول عقل بی رنج اولان رزق یلور مین قوت ارواح و ارزاق
 حضرت تیسدر قوت ارواح و ارزاق روحانی و اشواق جسمانیدر و ارزاق نبی
 عاوم لدنی و فهم تیسدر پور رزق معنویک شرحی بو جلدک ابتدا سنه قریب
 مرور ایلدی نبی ضم نوله اولوب قوت ارواحدر و ارزاق قرآبدر دیک دخی
 جاز در مشوی لیک موقوفست بر قربان کاو کج اندر کاودان ای
 کج کاو) عقل رزق بی رنجی نیم قوت ارواح و ارزاق تیسدر و اکن آنک حصول
 کاوتک قربان اولسی اوزره موقوفدر کج روحی و کز فتوحی کاوتک رنجیده
 یل ای بوجاق فازیحی و خزینه طلب قلبی کده مشوی دوش چیزی
 خورده ام ورنه تمام داده می در دست فهم توزمام) حضرت خداوند کار قوت
 ارواح و ارزاق نبی اولان معانی و اسرارک ظهورینک پیسانیه مانع و حجاب اولان
 غذای جسمانینک مضرت کندیلره اسناد و غیر یلره تبریض ایتمکله بیان پورر بوب
 دیر که ای ارزاق معنویه نک بالتمم و الکمال شرح و بیان طلب ایلین دن غذای
 جسمانیدن برشی بیخس سن اولشی ارزاق روحانیه نک تمام مرتبه بیان اولمسته
 مانع اولد یکه اذا ملأت المعدة حرمت الحکمة پورر شد در یو خسه بالتمام سنک
 فهمت الله معنی زمانی و پر دم پس کندیلره چیزی خورده ام دیو اسناد ایلد کاری
 افظی سبب ابدوب پورر مشوی دوش چیزی خورده ام افسانه ست
 هر چه می اید زینهان خانه است) ای ارزاق معانیک بالتمام شرحن طلب ایلین
 کسه دوش چیزی خورده ام دیدیکم حقیقه دکل افسانه و بیهود در ز پرا هر نه
 کاور سه (قل کل من عند الله) آیت کریمه سنک خواججه پنهان خانه اولومیت
 و خلوت خانه و حدندن کاور مانع و معطی حقیقتده الله در طعام و شرابک مانع
 معانی اولسی امر اختیار بدرون پورر اوللره نبله در یو خسه قطع آلات و اسباب
 ایلینرا بچون دکلدر تنه کم پورر مشوی چشم بر اسباب از چه دوختیم
 کرز خوش چشمان کرشم اموختیم) کوزی اسباب و وسائل اوزره نه جهندن د کدک
 و نه سیدن نظری اکا لقایتدک اگر خوش کوزل دن کر شمه او کر ندک ابله یعنی
 خوش نظر لو اولان انبیا و اولیادن اگر باقی و نظرایتک او کر ندک ابله کوزی و سبب
 و اسباب اوزره بچون دیکر رز که اول خوش نظر لول اسبابه باقی یلر و وسائل و وسایطه
 اعتمه دقتیلر بلکه مسبب الاسباب و مفتیخ الایوبیه ناظر اولدیلر و آنک اسماء وصفه تنی
 مشاهد قبلدیلر دیک اولور مشوی هست بر اسباب اسبابی دکر در سب

منکر دران افکن افکار) بواسطه ظاهره اوزره بر آخر اسباب باطنه وارد رو بواسطه
دیگر دران مراد اسماء وصفات الهیه در که بواسطه ظاهره آلت واسطه پدیدار شده کم
جلد اوله عتاب کردن پادشاه خود آتش را بر سر خنده و جمله مناسبت هر وریلدی آند
طاب اوله سبب ظاهره من باقیه اول سبب سینه القی نظر ایله تاه سبب الاسبابه ناظر
اوله من خوش چشم کردن اوله من و حقیقت بین مرثیه من بوله من ﴿ مثنوی ﴾
انبیاء در قطع اسباب آمدند ﴿ هجرات خویش بر کیوان زدند ﴾ انبیای نظام جمیع اسبابی
قطع و حضرت حق توکل و اعتماد بکمال مر تپه سنده کلدیلر و هر بری کندی
هجراتی کبوانه آوردیلر یعنی فلک سابعه ابر کوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ بی سبب
من بحر را بشکافتند ﴿ بی زراعت چاش اندم بافتند ﴾ بلا سبب نفع با بحر یار دیلر
تته کم حضرت موسی علیه السلام بحر قرظی یاردی ﴿ و اوحیالی موسی ان اضرب
بمعصک البحر فانفاق مکان کل فرق کا طود الیه طیم ﴾ آیت کریمه سی بومعنا به دلالت
و شهادت ایلر و یونلر بلا زراعت و لا حراثة بغدادی چچن بولدیلر بوا آیتک تفهیری
ایکجی جلدده کذق موسی کوسا له برحت را بیانده هر وریلدی آند طاب اوله
﴿ مثنوی ﴾ ربکها هم اردشدا زسه بشان ﴿ بشم زار بشم آمد آشکشان ﴾ قوملراون
اولدی بونلرک سعی جیلندن تته کم روایت اولور که نمرود زمانده خط و غلام منولی
اواوب حضرت ابراهیم علیه السلام خانه ل نه برانسه بولمبور خد متکارتی
پردو سته او تندن و بغداد بدن بر مقدار نفع و یرسون دیوار سال ایلوب حکمة الله
اول دوستده دخی بولمبور خد متکار محروم و محزون اوجا تته رجوع ایلد کده
اوه پوش وارمقدن باری چواللری رماله طوالدق بکدر دیوچواللی رماله بر ایلوب
اوه کلدی و چوالی اواو کنه ایندیروب بجایندن کندی بر ساحت خائب اولدی پس
ایچرودن چقبوب شاد و خرم اول چواللری اچدیلر کوردیلر مالا مال اطیف او ندر
در حال اتمک بشوردیلر و حضرت ابراهیم بر مقدار خوابه وار مشلردی بیدار اولدقده
کور دیکه لطیف ایتمکار بشمس جد و شکر ایلوب آفی بند آند بر زمانه نصکره
خد متکار کلوب آندن سؤال ایلد کده ماه و اوالو افقی بیان ایلدی حضرت ابراهیم
علیه السلام بیلدیکه حضرت حق انکچون اول قوملری اون ایلدی و یکجیک بوی
ابریشم کلدی خوب و چکجی یعنی اوزون یا خود چکه چکه ابریشم اولدی دیمک
اولور و بو کرامت حضرت موسی علیه السلام خاتونی صفور ایه واقع اولمشدر
یکجیلر بتک بو کنی حق تعالی اکا ابریشم ایلدی اول زمانکه یکجیک درب بندن چکه چکه
بولسدر لرینه کن ابریشم اولوردی دیر ﴿ مثنوی ﴾ جمله قران هست در قطع
سبب ﴿ هر درویش و هلاک بولهب ﴾ اگر حقیقت معنایه نظر اولور سه قرآن عظیمک
جمله سی قطع اسباب قتلده و حضرت حق معتدرو منوکل اولمقد و واقع اولدی صراحة

توکل جقنده خود قتی چوق آیات کریمه واقعه اولمشدر مثلاً ﴿ ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه کبی ﴾ و دخی ﴿ و علی الله فلیتوکل المتوکلون ﴾ کبی و یونلر امثالی و قطع اسباب
ایلمکی موهم و توکل مشمر دخی قتی چوق واقع اولمشدر لکن بعضی ظاهر و بعضی
خفی و بعضی اخفی در مثلاً ﴿ ان یمسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک
ببحر فلا راد لفضله ﴾ بصیب به من بشته ﴿ آیت کریمه سی کبی و دخی ﴾ ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا یمسک لها و ما یمسک فلا یرسل له ﴿ آیتی کبی آیتلر توکل حقه
دلالت ایلدیکه خفیدر و صوره بتک یدانک و الم تر انک و ذبح بقره نکت توکل دلالت
ایلمی اکثر غفله نسبتله اخفی در لکن اهله نسبتله روشندلر پس جمله قرآن قطع
سبب ایلک خصوص سنده اولدی درویشک عزتده ابولهبک هلاکی ظهوره کلدی
بو مصرعه اگر چه درویشدن مراد الفقر فقیری پیوردیغی حلیت شریف
غوا سنجده حضرت نبی علیه السلام و ابولهب بء اول زمانده اولان ابولهب اولمقدن
خال دکلدلر لکن درویشدن مراد اصل هر ربی و ولی و ابولهبیدن مقصود شده
نفسانیه ولهب جسمانیه صاحب لری اولان و دام سیه تشب قیلان اهل دنیا و اصحاب
صورت اولان اولیدر پس حضرت قرآن فقیر حقیقی اولان انبیا و اولیانک عزتده
و ابولهب سیرت اولان اهل دنیا ک هلاک و خسارتده واقع اولدیغی اهله روشن
و هو یدادر پس توکل قیلغه و تارک اسباب اولمقد اخفی دلالت قیلان آیت کریمه نکت
معنا سته اشارت ایلوب پیورلر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ پایلی دوسه سنک افکنده
لشکر زفت حبش را بشکند ﴿ ای اسبابه منشبت اولان و ترک توکل قیلان کور که
رایبیل قوشی ایکی اوج طاشی براغور حبشک عظیم اولان عسکرنی صرر و منهزم
ایلر ﴿ مثنوی ﴾ پیل را سوراخ سوراخ افکنده ﴿ سنک مرغی کو بیلا پرزند ﴾
پیلی سوراخ سوراخ براغور یعنی دلتک دلتک ایلر بر قوشک طاشیکه اول هواده قتاد
اورر و بیلا ده پرواز قیلور پس بوقصه قطع اسباب و کال توکل دلیل اولور و بو
اصحاب فیلک قصه سی جلد اولده شریک جاهه دوشدیک حکا به ده الم تر انک تفسیرده
مفصلاً هر وریلدی فلیطلب فیه ﴿ مثنوی ﴾ دم کا و کشته بر مقتول زن ﴿ اشود
زنده هم ان دم در کفن ﴾ بو غزلتمش بقره نکت قور یغنی مقتول اوزره ﴿ فقلنا اضربوه
بعضها ﴾ آیت کریمه سنک مقتضای سنجده ضرب ایل ای ترک اسباب قیلان و حضرت
حقه متوکل اولان کسه تا کم اول مرده هم اندم گفته زنده اوله ﴿ مثنوی ﴾
خلق بیرده جهدا از جای خویش ﴿ خون خود جود ز خون بالای خویش ﴾
بوغازی کسلش کندی برندن صبر ایه کندی قانی طلب ایلد کندی قانی
سوزنلردن و بوقصه بقره ایکی جلد ده ذواتون مصری حکا به سنده آیت کریمه نکت
تفسیر به یله مفصلاً شرح اولمشدر تکراره حاجت بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین

ز آغاز قرآن تمام * رخصت است وملت والسلام) پس بو خلاصه کلام
و نتیجه مرام بود ذکر اولئان اینترک معنای کی ابتدای قرآن عظیمین تائیهامنه
و آنچه به دك ترك اسباب علل و وسائلی رخصت است و حضرت حق تعالی توکل اینکی
مشعر در سلامت نگاهمان عبادت و اطاعت الهی اکا ﴿ مشوی ﴾ کشف این
نه از عقل کار افز شود * بنده کی تائیهامنه (بود ذکر اولئان معانیست کشفی
و بواسطه شهودی عقل کار افزا جهتیدن اولان زیر عقل معاش حقایق و اسرار
جانبه اصلا بول بولان پس حضرت حق تعالی بنده الهی تا کم سکابونک حقیقتی پیدا
اوله و ممکن اولدینی مرتبه پیدایک علمه وارث قبله کا قال النبی صلی الله علیه
وسلم من عمل بعمال و ربه الله علم ما لم یلم و قال علیه السلام من رغب فی الدنیا و طل
اله فیها اعنی الله قلبه علی قدر ذلک و من زهد فی الدنیا و قصر اله اعطاء الله
علما بغیر علم و هدی بغیر هدایه و قال ابن الفارض قدس الله سره (بیت) بخاهد
نشاهد ذک منک و دأبنا * و صفت مکنونا عن وجود سکینتی ﴿ مشوی ﴾ بند
معقولان آمد فلسفی * شهسوار عقل آمد صنی (فلسفی راه عقله کیدن و عقلی
کندی به های و مرشد اتخذ این طائفه در بو طائفه نک دائما کوشش و جهادی
عقلان ادراک الایله کی معانیست تحصیل ایچوندر عقل بر آشنده اولان اسرار و حقایق
انکار ایدر پس عقلان اولان فلاسفه نک مذهبی بودر که هر شیک حق تعالی
ظهور و حصولی ابته بر شیه ربط ایلدر خارق عاده بلا لاه ظهوره کلز و حصول
بسر اولان دیوب مقتضای عقله مقید اولور و قطع اسباب ایدوب توکل قبلتی
انکار ایدر و اهـ ذلک بونلرک مرتبه ل بنی و قطع اسباب قیلان و فیود و اسبابیدن
نجات یوارب صافی اولان شهسوارلرک عظیم شانلری بیان پیوروب دبرلر که فلاسفه
طائفه سی معقولانک مقیدی کلدی اما صافی اوللر و تصفیه درون قیللر عقلانک
عقلانک شهسوارلر کلدی عقلانک عقلندن مراد عقل کلدی که صوفی صافی درون
اوللر بو عقلانک شهسوارلر بدر اما فلاسفه عقل جزوینک اسیرلر بدر پس فلاسفه
مشر بنده اولان معقول جزوینه صاحب برینه خطاب ایدوب پیورلر ﴿ مشوی ﴾
عقل عقلت مغز و عقل تست پوست * معدن حیوان همیشه پوست پوست (جوست)
ای فلاسفه مشر بنده اولان عقل معاش صاحبی سنک عقلک عقلی مغزدر که
اول عقل کلدی و سنک عقل پوستدر حیوانک معدنی همیشه پوست و قشر
طلب ایدر بیدر بو مصرع عقل جزوی صاحب برینک حیوان طبیعت اولسنی اینهام
ایلر ﴿ مشوی ﴾ مغز جواز پوست دارد صد ملال * مغز نغز را حلال آمد
حلال (مغز جوا اولان عارف کامل قشور عقلیه و علوم نقلیه دن ضد ملال طور
اطیف اولان لب و معنی اکا حلال کلدی حلال ﴿ مشوی ﴾ چونکه قشر عقل

صد برهان دهد * عقل کل کی کام فی ابقان نهسد) چونکه عقل قشری یعنی
عقل جزوی بوزججت و برهان و بر حتی عقلی یعنی مرتبه سنه ابر کورر پس عقل
کلی قیچن امعانسز بر محله قدم قور یعنی عقل کلی بلا یقین بر مقامه ابقان قومز
و هر نکم آندن صادر اولور مشاهده و معاینه مرتبه سنندن ظهوره کاور و عقلی
کاشانی منور قیلور ﴿ مشوی ﴾ عقل دفترها کند یکسر سیاه * عقل عقل افاق
دارد پرزماه (عقل جزوی شاندندر که بر باشند یعنی بر طرفدن دفترلری و کاغذلری
قادر ایلر یعنی عقل جزوی اگر چه کندی علم و ادراکی کتب و دفاتر ظهورن یزار
لکن معناد دفترلری قره ل ز را باز دینی علوم عقلیه و رسوم نقلیه مشفع بها اولان
علوم دینی دن دکلدر بلکه لا ینفع اولان علمدندر پس بو گونه عقلیات و نقلیات
دفاتر بازمق معنا دفترلری سیاه قیلدر غیر دکلدر اما عقل عقل افاقی ماه علمدن
طولو طور ظلمات شکوک و شبهاتی صدمه اثر اگر عقلی دفتر و دیوانه تحریر ایلده
معنا آتی شمس و اقمار علوم و اسرار الهیوان افلاک مشابه ایدر اول کلاه که عقل کل
عقلی مسطور قبله آب حیاتی استین آنک ظلمات مدادند مسطور بوله ﴿ مشوی ﴾
از سیاهی و زسپیدی فارغست * نور ماهش بر دل و جان باز غشت) سیاه و سپیددن
مراد مرکب و کاغذ در بار نسبت ایچوندر یعنی اول عقل کل صاحبی سیاه و سپیده
منسوب اولفندن یعنی مرکب و کاغذ اشغال قیلندن فارغ و مستغنیدر آنک
کتب و رسائل مطالعه ایلسته احتیاج بو قدر زیرا آنک ماه علمت نوری جان و دل
اوزر طالع و لامعدر پس اول مرکب و کاغذدن اولان کتب و رساله منسوب اولور
و علی آنلر دن استفاده قیلز ذلک اولور ﴿ مشوی ﴾ این سیاه و این سپید
ار قدر یافت * زان شب قدرست که اختر و ارنافت) بویست شریف سؤال مقدره
جواب اولور کان بر سائل دیر که بوسیه و سپید که مراد آندن کتب و رسائلدر
علا و عرفاء اهل یقین قیلند قدر و شرف بولش و هریری جان عزیز کی آنلر
مائل اولمشدر جواب پیورلر نعم بوسید و سیاه یعنی کتب رشید و دفتر سعید
اگر عندالعلماء و العرفا قدر و شرف بولدیسه اول شب قدر دندر که کوکب دری کی
یلدر ادی و نجم ثاقب مانند طالع و لامع اولای شب قدر دن مراد عقل کل
صاحبدر شول ملاسه الهی که اولانزول معانی قرآنک منزل و مجلیدر ثابا رسالک
وجودی کی اصحاب عقول مایند اول لیله قدر کی مخفی و پوشیده در ثاک مطلع
فجر حقیقه دك آنک شب وجودی عین سلامت اوزره در سائرلر وجودی کی
منزل فتن یافت دکلدر ﴿ مشوی ﴾ قیمت همیان و کبسه از زرست *
بی زر آن همیان و کبسه ابترست) همیان و کبسه نک قیمتی التوتندر التون سزاوول
همیان و کبسه ابتردر یعنی علوم ظاهر و کتب و صحف رسمیکه فی الشل همیان

وکیسه کیدر آنک قدر و قیمتی علوم لدنیہ و معارف دینیہ ایلہ در اگر خالص اولان علوم لدنیہ و اسرار دینہ دن قطع نظر اولسه بو کتب و صحیف بی سیم و زر اولان همین و کیسه کبی دونتر و ابتر برشیدر که عند العرفا قدر و قیمت طومر ﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه قدرتی ازجان بود ﴿ قدر جان از بر نوجانان بود ﴾ و كذلك هم انجیلین که تنک قدر و شرفی جاندن اولور و قدر جاندهی بر تو جانانندن اولور بر تو جانانندن مراد بوراده ایمان و ایمان و عرفان و وجدان و نور بزداندر که جان بونلره قدر و شرف بولور و جانه بونلر جان و حیات جاودان اولور و جان بونلر سزم مرده و مردار اولور ﴿ مثنوی ﴾ کریدی جان زنده بی بر تو کنون ﴿ هیچ کفتی کافر اترامیتون ﴾ اگر جان بر تو سزم یعنی ایمان و ایشانسز حالا بود نیاید ایکن زنده اولیدی هیچ حق تعالی کافرله میتون در میدی یعنی آنلره حیاتده ایکن انهم میتون دیو شانلرنده مع تحقیق کلام پیورمز دی اگر بوراده بر سوال لازم کاورسه که حق تعالی حضرت جبینده دخی خطاب ایدوب آنک میت و انهم میتون پیوردی پس بوقدر اوزره حضرت نبی علیه السلام دخی میت اولمش اولور پس بوقولک کفر به تخصیص اولمشنده و حضرت نبی علیه السلام بو حکمدن اخراج قیلنشنده علت و حجت نه اولور جواب اولدر که موت ایکی نوع اوزره در بری صوری و بری مثنوی صوری اولان موت روحک جسدن مفارقت ایلیدر بومونده انبیا و اولیا و کفره و اشقیا براردر که ﴿ کل نفس ذائقة الموت ﴾ پیورلشدن پس حضرت رسول علیه السلامه بوجهتدن آنک میت دینلشدن ای ستغفار روحک من الجسد موقعنده واقع اولمشنده و الانبیای عظام علیهم السلام الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون حدیثک مقتضا سنجه قبرلی ایچره حیاتده در رل و اولیای کرام و اهل ایمان دخی اولمزلر که ما قال النبی صلی الله علیه و سلم المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار و قال الله تعالی ﴿ ولا تقولوا لمن قتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تسمون ﴾ و قال فی الشهدا ﴿ ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عندهم یرزقون فرحین ﴾ الی آخره اما موت معنوی حیات الارواح اولان عرفانک و اهل ایمانک و وجدانک روحدن مفارقتدر روح جسدن مفارقت ایلدیک و قنده بونلر اولمسه اولور و ابدی معذب اولور ﴿ و بالیتها کانت العاصیة ﴾ دیوموتی جائنه منت یلوب نمی قیلور پس موت صوری معنی موت اولیوب بلکه راحت اولیاء و تحفة مؤمنین اولوب همچین دنیادن جنت اعلایه انتقال و ارتحال اولدیه و موت معنوی عذاب ابدی و نفقت سرمدی اولدینی ثبوت بوالدیه کافرله میتون دینلدی و موت همان آنلره تخصیص قیلندی فافهم ﴿ مثنوی ﴾ هین بکو که ناطقه جو میکنده تا برتری بعد

مالی رسد) بو بیت شریفک ماقبله مناسبتی بو وجهله اولور که موت هادم الذات و قاطع کلمات بر حالتدر پس ذکر اولمده انسان اوله جفن و کند ی به موت کله جکن تفکرایله سوز سوزلکدن و تکلم ایلکدن مانع اولوب کندی حالت مشغول اولغی اقتضا ایلر پس حضرت خداوند کار بونکنه بی غیر یلره تنبیه و تعلیم ایچون میتون دیدیکند نصکره کان بونی تفکر قیلدیلر و کندی حالرینه مشغول اولوب ترک کفت و کوایلدیلر بعد موتی تفکر ایلکدن و کندی حالت مشغول اولمندن معارف و علوم سوزلک و ارشاد ناس ایچون تحریر کتاب و تعبیر و تفریر کلام مستطاب ایلک افضل و اعلا اولدینی اعلام ایچون تجرید فائده سی اوزره کندی جناب شریفلرینه خطاب ایدوب پیوررلر که یاه و لا تاوتی تفکر ایلکی ترک ایله و آگاه اول سوز سوزله که قوت ناطقه ایرقی قازرو یول ایلر حتی بزدنصکره برقرنه آب حیوان و علم و عرفان و اصل اوله و آنلر آتی نوش قیلوب و موت منویدن خلاص اولوب حیات جاوداتی بوله پس بو کلامه بر سوال لازم کلوب اول سوال مقدری دفع ایچون بو بیت شریفی پیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه هر قرنی سخن اری بود ﴿ لیکن کفت سابقان یاری بود ﴾ کان بر سائل دبر که ﴿ لکل قوم هاد ﴾ و دخی ﴿ وان من امه الا خلا فیها نذیر ﴾ آیت کریمه سنک مقتضا سنجه خود هر قوم و هرامت ایچون بر هادی و نذیر مقرر در دخی لکل قرن سابق و لکل قرن من امتی سابقون حدیثک بر سنک خواستجه هر برقرن ایچون و بوانک دخی هر برقرنی ایچون ارشاد و هدایت مرتبه سنده بیجه سا بقلر وارد که اول قرنک اهلته لازم و واجب اولنی سوزلر و موجب حیات ابدی و مستلزم سعادت سرمدی اولان کلمات حیات مضاهاتی سوزلر و آنلره نقل ایلر پس هر برقرن ایچره بر سخن آرو هدایت شعار کسه نک وجودی مقرر اولیچ بر کسه کندوی ترک قلیق و خلق ایچون کفت و کوبه مشغول اولق نه بی مقید اولور و نه منفعت قیلور پیوررلر که نعم بویه درا کرچه هر برقرنده بر سوز کتور یچی و قومی مرتبه هدایت و سعادت نه نور یچی بر کامل و مکمل اولور لکن سالفینک سوزی و مقدمینک کلمات بر سوزی اول سخن کوی و هدایت خوبه معین و یاری اولور که بوجهتدن الفضل للمقدم دینلشدن پس متأخریندن بر سعادت قرن هر نهم مرتبه معین و قوی اولسه انبیا و اخبار متقدمین اکابار و معین اولمندن و تقویت و نصرت قیلمندن خالی اولمزنه کم هادی سبل و معدن عقل کل حضرت تارینک انبیا رسل قلب شریفلرینه ثبات و قوت و اصحاب و امته دخی طمانینت و تقویت و بر دیک ایچون حضرت حق جات قدر نه و علت عظمته تعبیر و حکایت پیوررلر دخی نه کم بومعنا به اشارت ایدوب اول حضرت نه خطابا سورده هودک آخرنده پیوررلر ﴿ و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک ﴾ یعنی اخبار مرسلیندن کل خبری

برسنتك اوزديك حكايت ايلر اول خبرل بكة سنت قلبكي انكه ثابت قبلور زوقوي ايلر
تاييغ رسالته قوي وقادر واذيت كفاره واصحاب شقاوته تحمل وصا بر اوله سن پس
سلفك انبا و اخباري خلقه بار ومعين اولور وحضرت رب العالمين سيد المرسلين
عليه السلامه ازال ايلديكي قرآن ميني جايجاز يراولنده واقع اولان كلام هدايت
قرينه تايد بيوررلر ته كم بومعناي اثبات ايجون ديرلر ﴿ مشوي ﴾ ني كه
هم توريه وانجيل وزبور ﴿ شد كواهي ﴾ صدق قرآن اي شكور ﴿ شكور هم توريه ﴾
هم انجيل و هم زبور معدن نور اولان قرآن عظيمك صدقته كواه اولديكي وحضرت
حق كتب سابقه وصحف منزله اولان كلمات طيبه ايله حضرت قرآن ناول
قطعه مي ته كم بوايت كرمده بيوررلر (ان هالي الصحف الاولى صحف ابراهيم
وموسى) مفسرلر جيه اهذا اشارتدر (قد افلح من تركي) دن (خير و ابقي) يه كايجه يه دك
ديملر در يعني شو كلام تحقيقا اولده موجود ومكتوبدر صحف ابراهيمه وتوريه
موساده دخی مكتوبدر ديمك اولور پس صحف اولاده اولان وصحف ابراهيم وموسى
عليهما السلامه مرور قبلان كلامه حق تعالى قرآن ناييد ايلش اولور وسوره
نجمك آخر نده دخی بيوررلر (ام لم ينبأ بما في صحف موسى و ابراهيم الذي وفي ان لا
زروا زرا اخرى) يعني صحف موساده وصحف ابراهيم بروفاده اولان كلامه بونلر
خبرورلدي بلكه خبرورلديكه اول صحف موساده وصحف ابراهيمه اولان كلامه
(ان لا تزوا زرا اخرى وان ليس للانسان الاماسى وان سعيه سوف يري ثم
يجزاء الجزاء الاوفى وان الى ربك المنتهى) در پس نورانده وصحف ابراهيمه مكتوبه
اولان بوايتلر قرآن عظيمك صدقته شاهد اولور وسوره شعرايك آخر نده دخی حق
تعالى بيوررلر (زل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين بلسان عربي مبين)
بيورد قد نصكره (وانه اني زيراواين اولم يكن لهم آية ان بعاه علماء بني اسرائيل)
بيوررلر مفسرين بوايت كرمده نك تفسيرنده ديرلر (انه) يعني تحقيقا قرآن (اني الزر
الاولين) كتب سابقين وصحف سماويه متقدمين آنك ذكرى وياخود معناسي مثبت
ومكتوبدر پس توريه وزبور وانجيل وصحف ابراهيم واسماعيل زيرا اولينده داخلدر
بوجه سي حضرت قرآنك صدقته شاهدلر وبخصوصكه علماء بني اسرائيل اول قرآنك
صحتني بيلري وآنك كلام حق اولديفته نورانده اوقوبوب عالم اولمري غير بيلر ايجون
حضرت قرآنك صحتهم آية و برهاندر ته كم بيوررلر (اولم يكن لهم آية ان يعلمه) اي
القرآن لوجود ذكره في التوريه (علماء بني اسرائيل) كمد الله بن سلام وغيره كذا في المدارك
پس كتب سابقه نك صدق قرآن ناييد قبلي وحضرت خدائك صحف اولين
اولان كلمات طيبه ايله قرآن عظيمك به عن محمده بروجه تايد استشهاده ايلديكي معلومه
اولديسه او متقدميك كلام هدايت انجاي متأخرينه بار اولديكي ثبوت اولديسه به

علي هذا اكثر مشايخ عظام كلاملري سلفك كلام وكماتيله ناييدو زين قبلورلر
وانلرك كات طيبه سني سياق كلاملر نده ايراد ايللر نده عادت الهيه وسنت سنيه نبويه يه
اقتدا قبلورلر وبوني محضا حكمت عين نعمت وسعادت بيلورلر ولهذا حضرت مولانا
قدسنا الله بسمه الاعلى كندی كلام رعتارلر ين قول عطار و قول حكيم
سنابي حضرتلر ينك و قول شيخ فطامي ايله ناييدو تقرير قياوب وسر سخنلر نده بونلرك
كلمات طيبه سني تفسير ايلرلر وبايزيد حضرتلر ينك وحسن حرقا في وبونلر امثالي
مشايخ متقدميك كلاملر بني نظمده كتوروب سويلرلر علم من علم وجهل من جهل
پس بو كتاب هدايت سيمات دخی كلمات سابقين ومقالات مشايخ متقدمين ايله ناييد
وتحقيق قيلنوب بو ذكر اولنان اسلوب اوزره تصنيف وتاليف اولندي رزقنا الله واباكم
علما نافعاحي نري الحق حقا والباطل باطلا ﴿ مشوي ﴾ روزي بي ربح جووي
حبيب ﴿ كرمهشت اورد جبريل سيب ﴾ اي رزق حسماي طلبنده اولان بي نوا
حضرت خدادن روزي بي ربح وي حساب استه بوروزيدن مراد ارزاق معاني
وغداي روحاني وفتوحات الهية وفوضات ربانيةدر كه يدهوها بدن عطيه اولور
سكاچندن جبرائيل سيب كتوره يعني روح القدس حضرتلري سنك قلبكه جنت
اعلادن سبب تعالى كتوره وسني آنك رايحه سي سبيله ارزاق رباني محرنده يتوره
تابو عالم فاني يه ميل ايلمكن خلاص اوله سن وعالم حقيقته بجان ودل توجه قبله سن
ومحله مناسب وموعظه يه متعلق اولان انيس الجليس نام كتابده ديركه وقتاكم موسى
عليه السلام حضرتلر ينه ملك الموت كلوب ايجر ربك ديو دعوت قبلد قده موت
طبعنه ناملام كلوب ملك الموت بر طيحه اوروب كوزن چقاروب اول ملك حضرت
حقه رجوع قياوب ديد بكة الهية بني بر عده ارسال ايلدك كه بنم كوزمي چقاردي
وامر كه اجابت الهية پس حق تعالى ينه اكا كوزني رد ايلوب حضرت موسى عليه
السلام جانبته كوندروب وار بندن اكاسلام ايله اخبارانده استرسه اكا بر كاوك
هر بر شعري عدد نجه نجه يك سنه عمر ويره يم ديد كده حضرت جبريله دخی ديد بكة
وارچندن بنم حليم محمد عليه السلامك سريله وبوي حقيقته مشعوم اولمش
وتريله بولمش بر سيب لطيفي بر كذا رايلت تالقي استشمام قبله وعالم طبعنه ميلدن
نجات بوله ديد كده حضرت جبرائيل عليه السلام سمعا وطاعة ديوب اول حقيقت
سيندن رايحه سر محمد به ايله معطر اولمش برالما آلوب وحضرت موسى عليه
السلامه كلوب وسلام حق اكا د اقبوب اول الماي استشمام ايلد كده آنك رايحه
طيبه مندن مست ومستغرق اولوب وعالم طبعنه ميل ايلمكن نفرت قبلوب اول
المانك نسبي اولان جنت اعلايه جان اندي پس ملك الموت كلوب اكاسلام اير كوروب
اختيارن النده ديد كده طوعا صفاي قبله جان شريفين اكا تسليم ايندن بومعني

ملك واسطه سبله كلان ذوق روحانيدرك بر عبد . حق جانبدن موهوب اوله
بومر تبه ذوق وصف او بر پس بی واسطه ملك قبض اولان رزقك دخی بیانته
شروع ابدوب پورر **﴿ مشوی ﴾** بلکه رزق از خداوند بهشت بی صداع
باقیان بی ریج کشت) بایکد جنت صاحبندن بر نوع رزق باغبانك صداع عیسر
بی ریج زراعت مکا واصل اوله و رزقك فتنده کجه لیوب ایلت عند ری بعامی
وسقینی حدیك دلالت ایادیکی طعام و شراب سکا دخی حاصل کاه و طعامك
حقیقتی جانك بوله و هر ذوق و اندك اصلی ندربله **﴿ مشوی ﴾** زانکه نفع نان
دران نان داداوست * بدهدت ان نفع بی توسط پوست) زیرا که نانك نفعی و فائده سی
اول نانده اولان اللهك دادیدر اول سکا پوست واسطه سی اولقمیزین هم نفع و بر
یعنی صورت نان اولسه هم قادر در که سنی بی نان اشباع ایلله و فی الحقیقه انسانی
طوبوران حضرت حندر نان و خوان دکل وریان قیلان دخی حضرت رجاند
آسروان دکل نه کم شیخ اکل رضی الله عنه حضرت تارنك مصاییح شرحنده توکاده
پور دینی بومعنا به دلیل و برها ندر توکلی عام و خاصه تقسیم ایلد کد نصکره دیر که
فانوکل العام ان یعلم ال رجل ان لا مؤثر فی الوجود الا الله ولا یورثی الابرار الله
فالطعام لا یبشع والماء لا یروی الابرار الله والادویه لا توشی والسم لا یقتل الابرار الله
والنار لا یحرق والماء لا یفرق الابرار الله وكذلك جمیع الاشياء **﴿ مشوی ﴾** ذوق
پنهان نقش نان چون سفره ایست * نان بی سفره ولی رابهره ایست) ذوق نفع ذوق
نان ایچره پنهان در نانك نقشی و صورتی فی الشکل بر سفره سزنان یعنی نقش
و صورت سر ذوق و وجدی خدانك بهره سیدر که آنک رزق حاتی و قوت روانی
واسطه سبله محتج دگدر **﴿ مشوی ﴾** رزق جانی کی بری باسعی و جست *
جز بعدل شیخ کود اودنست) ای طالب و سالک جانه منسوب اولان رزق شن مجرد
سعی و طلبه چن ایاتور سن شیخ کامل عدالت و متبسیز که اول شیخ سنك داود کدر
﴿ مشوی ﴾ نفس چون باشی بیند کام تو * ازین دندان شود اورام تو)
نفس امارك چونکم شیخله کوره سنك آدمکی و روشکی دیشی دیندن یعنی بالضروری
اول نفس سنك مطیع اولوب مکارام اولور **﴿ مشوی ﴾** صاحب ان کاو
رام انکا شد * کردم داود او اکاه شد) مثلاً مذکور اولان کاو صاحبی اول
وقته کاو کشنده به رام و مطیع اولدیکه حضرت داودك نفس شریف و کلام
لطیفندن اول اکاه اولدی **﴿ مشوی ﴾** عقل کاهی غالب ایدر شکار * بر سنك
نفس که باشد شیخ یار) کذلک عقل دخی اول زمانده غالب کلور شکار ارزاق
معانی ایلکده سنك نفسك اوزره که شیخ کامل آنک مغلوب اولمسنده سکا یار و معین
اوله **﴿ مشوی ﴾** نفس اژدر هاست باصدد زور فن * روی شیخ اورا زمر

دیده کن) نفس اماره بالسوء مثلاً بوز قوت و حیلله ایلله بر اژدر هادر شیخ و جهی
اول نفس اماره مارینه کوز قویاریچی زمر دد زمر دطاشك خاصه سی اولدر که
مارك کوزنی کورایلر بس شیخ کامك وجه شریفی و ذات لطیفی نفس اماره مارنك
کوزینی کورایدیچی بر زمر د کیدر **﴿ مشوی ﴾** کرتو صاحب کاو را خواهی
زبون * چون خران سببخش کن ان سوای حرون) اگر سن صاحب کاوی یعنی
نفسکی ضعیف و زبون اولق استر ایستک ای تسد و حرون کسه اشکاری برلر کی
اکا شیخ ایلله یعنی اول شیخ جانبته برله و شبشله مراد شیخ کامل جانبته ضربا و قهرا
سور و آنک طریقده سوار قبل دیکدر شیخ کن رله دیک اولور **﴿ مشوی ﴾** چون
بزدیک ولی الله شود * ان زبان صد کزنش کونه شود) چونکم سنك نفس بر الله
ولبی قتنده اوله و آنک امر و حکمی اکا نافذ اوله اول نفسك یوزار شون قدر او زون
اولان لسانی قصه اولور و جرأت و جسارندن عاجز قالور **﴿ مشوی ﴾** صد زبان هر زبان
صد لغت * زرق و دستانش نیاید در صفت) نفسك یوز کو نه لسانی وارد و آنک
هر لساننده یوز در لوانت وارد بر تو تعیر انك کثیر الخدعه اولمسندن عبارتدر خلاصه
کلام انك زرق و ریاسی و حیلله و دغاسی وصفه کلز و اسانله بیانی ممکن اولز
﴿ مشوی ﴾ مدعی کاو نفس امد فصیح * صد هزاران حجت اردنا صحیح)
مدعی کاو فی المثل نفس انسانی کلدی فصیح یعنی سوزی اشکار اویان سوبلر کندی
مرادی اوزره یوزیک حجت شرعی کنورر نا صحیح صور تا خوب و نفیس و مطیع
و منافح **﴿ مشوی ﴾** شهر را بفرید الاشاه را * ره ناندز دشه اکاه را) نفس
اماره بر مکار و غداره در که شهر خلقنی الدار الاساه حقیقی و شاه حقیقتك خلیفه سی
اولان انبیا و اولیای دکل زیرا انلر انك نه مرتبه مکاره و غداره اولدیفنی پلورل
شاه اکاهک یعنی شیخ پر انبیاك بولنی اورمغه قادر اولمز وانی کندی به مقید قیله من
﴿ مشوی ﴾ نفس را تسبیح و مصحف در عین * خیر و مشیر اندر آستین) مثلاً
نفسك تسبیح دلنده و مصحف صاغ انده و خیر و مشیر یکننده در یعنی نفس اماره
فی المثل اگر تبه مشاهد در دینله شول دشمن مکاره مشاهد در که دلنده ذکر و تسبیح
النده مصحف اوله و صورت صلاحدن کاه و اظهار صداقت قیله لکن یکی ایچنده
قتل ایچون خیر و مشیر اوله و بوحیلله ایلله کلوب بر کسه بی قتل قیله **﴿ مشوی ﴾**
مصحف و سالوس اویا و ممکن * خویش با او هم سرو هم سرمکن) اول نفسك
مصحفنه و سالو سلکنه اعتماد و اعتقاد ایلله کنیدیکی انکله هم سرو هم سر ایلله
یعنی مصاحب اوله **﴿ مشوی ﴾** سوی حوضت آورد بهر وضو * و اندر
اندازد ترا در قعر جو) نفس سنی حوض جانبته کنورر ایدسندن اوزری یعنی عبادت
و طاعته مستعد اولق ایچون بر محل وضو به سنی کنورر و سنی آنک قعر نه آنوب آمده

بتور یعنی سنی اول طاعت و طهارت ایچره هلاک ایلر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾
 فصل نورانی و نیکو طاعت * نفس ظلماتی بروجون غالبست (عقل فی الحقیقه
 بر جوهر نورانی و ابوطالبدر نفس ظلماتی انک اوزرینه نیچون قالدر ﴿ مشوی ﴾
 زانکه اودر خانه عقل توغریب * بر در خود سک بود شیر نهیب (اول جهتد نکه
 اول نفس کنندی خانه منته در سک عقلت یو خانه طبیعتده غریبدر اول نفس کنندی
 قیوسی اوزره سک شرمهیدر ﴿ مشوی ﴾ باش تاشیران سوی بیشه روند *
 وین سکان کور انجابرکوند (صبرایله ای حقیقتدن بی خبر تا کم شیران عقل و عرفان
 بیشستان آخرت جائنه کیدملر آنده نیچه یسک نعمت و لذت صیدنی شکار ایدملر
 و بوکور کوپکدر یعنی اصحاب نفس و هوا اول عالمه عقلت شرف و فضله تصدیق
 ایدملر ﴿ مشوی ﴾ مکر نفس و ننداند عام شهر * او نکردد جز یوحی القلب
 فهر (نفسک و تنک مکر و حیل سنی عوام شهر اولنر بطرز نته کم مدعی کاو اولان
 ظالمک مکر و حیل سنی عوام کالهوام یطدیلر اول نفس و حی قلبیدن غیری ایله فهر
 اولر یعنی الهام الهی اولان خلیفه ربانینک علم وار شادی ایله مغلوب و مقهور اولور
 بوندن غیری ایله نفس مغلوب اولور و مکر و حیل سنی ظهوره کار دیمک اولور
 ﴿ مشوی ﴾ هر که جنس اوست یارا و شود * جز مکر داود کان شیخت بود
 زیرا هر شول کیمسه که اول نفسک جنسیدر اول نفسه بر حکم الجنس الی الجنس یمل
 یارا اولور و میل و محبت قیور مکر اود دکل که اول سنک شیخت اولور یعنی نفس و اهل
 نفس جیغاری برینه همین وظهیر در جنسینلری حبیلله الاسنک شیخت دکل که اول سنک
 داود کدر تنکیم اول مدعی کاو اولان ظالمه جله عوام یار و معین اولدیلر اما حضرت
 داود کاو کشنده به وجهوره مخالفت قیلدیلر کذلک مقام خلافت و اصل اولان
 و کدورات نفسانیه دن صفوت بولان شیخ کامل دخی نفسه و اهل نفسه یار اولور
 و معاونت قیلر ﴿ مشوی ﴾ کو مبدل کت جنس او نماد * هر کراحق
 در مقام دل نشاند (زیرا اول شیخ مبدل اولدی و اول نفسک جنسی قالمیدی
 هر شول کیمسه بی که حق تعالی قلب مقامده او توردی و مقام نفسانیدن خلاص
 ابتدی ﴿ مشوی ﴾ خلق جله علی انداز کین * یار علت میشود علت یقین
 خلق عالم جیجا علت و غرضه منسوبدر کیندن یعنی درون عالندن الجنسیه علت
 الضم قولنک مصداقجه یقین بودر که علت علت یار اولور و کذلک اهل صفوت
 اهل صفوته مقارنت و معاونت قیلور و لهذا قال الله تعالی (الطیبون للطیبین
 و الطیبون للطیبات) الی آخره (بیت) کند هر جنس با هم جنس یواز * کبوتر با کبوتر باز
 پایاز * جاهلی جاهل بولور دانایی دانا دونی دون * جنسه میل ایلر ایله جهانده
 هر کشتی ﴿ مشوی ﴾ هر خسی دعوی داودی کند * هر که بی نمیز کف

دروی زند) پس مدعی کذابلرک شرحنه شروع ایدوب بیورر ای طالب صفت
 هر مشایخ لباسنده کور دیمک مدعیلر و لافزنلری خلیفه حق و مظهر انوار وجود
 مطلق ظن ایله بلکه اهل حق اکلن ایچون نمیز و معرفت لازمدر زوا هر بر خس
 من حیث المعنی ادنی و اخس تعظیم ناس ایچون داودک دعواسن ایلرون مدن
 عدالت و مظهر خلافت دیو خلقه سویلر هر شول کسهلر که بی فهم و بی نمیز در الی
 اکا اولور و اکا بعث و متابعت قیلور و خدمت ارا دتده طورر ﴿ مشوی ﴾
 از صیادی بشنود آواز طیر * مرغ ایله میکندان سوی سیر (بر صیاد دن مثلاً طیر
 اوازنی اشیدر ایله قوش اول صغیر جائنه سیر ایلر یعنی مدعی و کذاب اولان متشیختر
 اولسانک کلماتنی او کر نوب ناسی کتدیلر صید و دام یعتلرینه قید ایلک ایچون
 مرغ حقیقت اولان اولیایی تکلم و زیم ایدرل ناسدن مرغ ایله منزله سنده اولنر
 اول صیاد بر فسادک قوش دلجه سویلدیکنی آنک لسانی زعم ایلوب اول جائنه سیر
 قیلور پس آنک صغیرنه فریفته اولوب دام مکره گرفتار اولور ﴿ مشوی ﴾
 نقدر از نقل نشناسد غویست * هین ازو بکرزا کر چه معنویست (اول مدعی
 نقدی نقلدن انکار و حال قالدن فرق ایلر بر کراهدر اکا اول اول مرایی و مدعیدن
 قاج اگر چه آنک سوزی معنویدر و با حود نقدی نقلدن فرق ایلن متشیخدن فرار ایله
 اگر چه معنایه منسوب ایلر زیرا آنک معنوی اولسی مفید اولر مادامکه فرق و تمیزی
 اولیه و کتدوبی دعوا دن خلاص قلیله و نقدی قلبدن بیلله ﴿ مشوی ﴾
 رسته و بر بسته پیش اویکیست * کر یقین دعوی کند اودر شکست (اول مدعی
 و خود فرو شک او کتده رسته و بر بسته بر در اگر چه کنندی به صاحب یقین دیو
 دعوا ایلر اما اومرئیه شکده در ﴿ مشوی ﴾ ایچنین کس کر ذی مطلقست *
 جو نش این نمیز نبود احقست (بونک کی بر کسه فرضی اگر کین الحلاقی ذی
 مطلق ایلده یعنی علی الاطلاق خلقک ذکا و ادراکنه اعماقی اولیه و بر بسته بی
 بر رسته دن تمیز قلیله نقددن مراد کنندی حالی و نقلدن مراد غیرک قالیدر
 و بر رسته کنیددن تمیز بر بسته تمامی اولیا نسته به دیرل پس مقتدا و شیخ اول
 کسه در که بونلری تمیز قلیله و کنندی حالنی بیلله و لاف و دعوا دن مجتنب اوله چونکم
 اکا بو کونه فرق و تمیز اولیه اول احق در احق شول قلیل العقله دیرلر که بر شی
 غیرک موضوعه وضع ایلله آنک قباحته علی و ارایکن بیلله کما قال ابن الاثیر و حقیقه
 الحق وضع الشی فی غیر موضوعه مع العلم بقبحه و احق اولان کبیلر اگر فاسق و فاجر
 اواسه حقاقتی سبیلله اکا نقصان و خسران فاجرک بخورندن زیاده اصابت ایلر
 کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الاحق بصیب یجهله اعظم من بخور الفاجر
 ﴿ مشوی ﴾ هین ازو بکرزا چون آهوز شیر * سوی او مشتاب ای دانا دلیر

اكا. اول بوكونه احقر دن قاج آهو شيردن فاجذبني كي تانكيت شامتي سكا
اصابت قبله آنك جانبته عجله اته اي دلبر اولان دانا تاكم آلك خوي بدی سكا كليه
وسني دخی كندی كي احق قبله كه روح الله الاعظم حضرت عیسی بن مریم
صلوات الله علی نبینا وعلیه بوقدر قوت مجزة باهره اله احق و ناداندن کر بران
اولدی واحقان دنیانك مصاحبتارندن فرار قیلدی تكیم بوسرخ شریف و بویان
لطیفه بیان یوررل

﴿ کریمت عیسی علیه السلام فراز کوه از احقان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ عیسی مریم بکوهی میکرخت * شیرکوبی خون اومی خواست
رخت (عیسی بن مریم علیه السلام حضرت ناری بر طایغ جانبته فاجدی روجهله
که شیرکوب آنک فانی دوکت استزدی ﴿ مثنوی ﴾ ان یکی در پی دوید و گفت
خبر * در پیت کس نیست چه کریزی چو طبر (اول بر کسه آنک ارد بجه بلدی
واکاد بدی خبر اوله ار د کده کسه بوقدرنه قاجر سن قوش کی ﴿ مثنوی ﴾
باشتاب او آنچنان می تاحت جفت * کرشتاب اوجواب اونک گفت (اول عیسی شتابله
جفت اولدیغی حالده آنچلین چابدی که کندینک کان سرعتندن اول سائله جواب
دیدی اول سائل دخی کور دیکه حال بویه در البته بونده بر حکمت واردیو
﴿ مثنوی ﴾ یکدو میدان در پی عیسی براند * پس بجد جبد عیسی
را بخواند (برابکی میدان آنک ارد بجه سوردی پس جد جبدله یعنی زیاده جهد
و کال جبدله عیسی علیه السلام حضرت ناری نه چاغردی بویه دیو ﴿ مثنوی ﴾
کرپی مرصات حق یک لحظه است * که مرا اندر کر بزت مشکبست (که حق
رضاسیچون با عیسی بر لحظه طور که سنک قاچ قلف کده بنم بر مشکلم وارد پس
حضرت عیسی علیه السلام طوردی و اول سائل اکادیدیکه ﴿ مثنوی ﴾
از که این سوییگر رزی ای کریم * فی پیت شیرونه خصم و خوف و بیم (ای کریم
بوجانبه کیمدن چارسن نه ارد کده ارسلان ونه خصم ونه خوف ونه بیم وار که
بوكونه قاجمق بویه بر عظیم نسته بی اقتضا ابلر ﴿ مثنوی ﴾ گفت از احق
کر زانم برو * میره نام خوبش را بندم مشو (پس عیسی علیه السلام حضرت ناری
اکا جواب و یروب دیدیکه احقندن فجارم پوری کندیمی آنک رؤیت و ملاقاتندن
قورتار یرم بکا قید اوله پس انبیا نك مغضوب و مغفوری اولان احقندن کر بران
اولق و صحبتلری ترك قطاق سائر ناسه دخی الزمدر نه کم حضرت رسول اکرم
صلی الله علیه و سلم احقك صحبتك تركنی امر و طافلك مفارقتندن نهی ایلدی
و عاقل دوستم و احق دوشمنمدر دیوسو بلدی عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال
علیه الصلوة والسلام العاقل صدیق و الاحق عدوی ثم قال لا تصحبوا الا احق

ولا تقطعوا من العاقل ﴿ مثنوی ﴾ گفت احران مسجانه توبی * که شود کور
و کر از تو مستوی (پس اول سائل اکادیدیکه با عیسی آخر اول مسجاسن دگلیسنکه
سندن کور و کر مستوی اولور یعنی اعتدال و استقامت بولور نه کم بویات بومعنايه
دلالت قیلور که آنک لسانندن حضرت حق تعالی حکایه یوررل (و ابری الا که
والابرص و احی الموتی باذن الله ﴿ مثنوی ﴾ گفت آری گفت ان شه نیستی
که فسون غیبر اما ویستی (حضرت عیسی علیه السلام اول سائله جواب و یروب
دیدیکه بلی اول عیسی ام پس یتا اول کسه اکادیدیکه اول شاه دگلیسنکه سن افسون
عالم غیبه محل و ما و اسن ﴿ مثنوی ﴾ چون بخوانی ان فسون بر مرده * بر جهد
چون شیر صید آورده (چون اول افسونی سن اوقیه سن بر مرده نك اوزرینه اول
مرده برندن بوقارو صحرار شیر صید آورده کی یعنی صید کتورمش ارسلان کی
﴿ مثنوی ﴾ گفت آری ان منم کتسا که تو * فی زکل مرغان کنی ای خو برو
مسجحا علیه السلام حضرت ناری دیدیکه بلی او بنم اوسائل بنه دیدیکه سن کلدن
مرغان ایلر مین ای خو برو که بنی امرا بیه دیدک وائی خلق لکم من الطین کهیئة
الطیر فتکون طیرا باذن الله ﴿ مثنوی ﴾ گفت آری گفت پس ای روح پاک *
هر چه خواهی میکنی از کیست پاک (حضرت عیسی علیه السلام دیدیکه بلی او بنم
پس سائل بود فیه اکا دیدیکه ای روح پاک هر نه دبلر سک ایلر سن پس پاک کیمدندر
والم و غم نه کسه دندر ﴿ مثنوی ﴾ با چنین برهانکه باشد در جهان * کون باشد
مرزا از بندگان (بونک کی برهان عظیمه کیم اوله جهانده که اول سنک
بنده لککدن اولیه و سنک امریکه اطاعت قبله ﴿ مثنوی ﴾ گفت عیسی
که بذات پاک حق * مبدع تی خالق جان در سبق (حضرت عیسی علیه السلام اول
سائله قسم برله جواب و یروب دیدیکه حق تعالیك ذات پاکنه قسم ایدرم اولیه
حقکه تنک مبدعی و حانک خالقیدر سبقتده یعنی از لده ﴿ مثنوی ﴾ حرمت ذات
وصفات پاک او * که بود کردون کر بیان چاک او (اول اللهك ذاتك و صفاتك
حرمتی و حق که فلاک آنک کر بیان چاک بر عاشقی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کان
فسون واسم اعظم را که من * یرکرو بر کور خواندم شد حسن (جواب قسمدر که
اول افسونی واسم اعظمی که بن کرو کور اوزره او قودم حسن اولدی یعنی صاغر
ایشدیجی و کور کور بیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بر که سنکین بخواندم شد شکاف *
خر قدر ایدرید بر خود تابناف (سنکین طایغ اوزره یعنی ثقیل و طاشلو کوه اوزره
اول اسم اعظمی او قودم بارلدی خرقه جسمی او کوه کندی وجودی اوزره
ناکو بکنه وار بجه برندی حتی ارضه برابر باره اولدی ﴿ مثنوی ﴾ برتن
مرده بخواندم کشت حی * بر سر لاشی بخواندم کشت شی (اول اسم اعظمی

مردنه نك تنی اوزره او قودم حی اولدی برلاشی طرفی اوزره ویابی اوزره او قودم
شی اولدی ووجود بولدی ﴿ مشوی ﴾ خواندم از ابر دل احق بود *
صد هزاران بار در مانی نشد (اول اسم اعظمی احق قلبی اوزره او قودم و دایه
یعنی شفقت و محبتله بود بایک قهقی و واک ضمیمه قرائت اولتور نیجه یوزیک کره
او قودم آکار در زمان اولدی و حاققت وجهالتدن نجات بولدی ﴿ مشوی ﴾
سنگ خارا کشت وزان خوبرنکشت * ربک شد کزوی نروید هیچ کشت) اول
احق قاره طاش اولدی و اول خوبندن دو نمیدی که لا تبدیل خالق الله در قوم
اولدیکه آندن هیچ زرع بتر و منفعت حاصل اولز محصل غایت عجزدن عبارتدر
نه کم اول حضرتدن روایت اولتور که قال علیه السلام ما عجزت عن احیاء الموق
کا عجزت من اصلاح الاحق ﴿ مشوی ﴾ گفت حکمت چیست کایجا اسم
حق * سود کرد اینجا بود اتر سببی (اول سائل حضرت عباسیه دیدیکه یا روح الله
حکمت ندر که بومحله حق تعالیک اسم شریفی سود و منفعت ایلدی و امراض
جسمانیه زائل اولدی بومحله اولدی اول احقه سبق یعنی تأثیر و سرایت قطعی
﴿ مشوی ﴾ ان همان رنجست و این رنجی چرا * اونشد این را و اتر اشد دوا
اول مرض جسمانیه هم رنجدر و بوحاقت دخی بر رنجدر نیچون اول اسم اعظم
بو حقاقت مرضند دوا اولدی و اول مرض جسمانیه به دوا اولدی بونک سبب
وعلتی ندر ﴿ مشوی ﴾ گفت رنج احق قهر خداست * رنج کوری نیست
قهر ان ابتلاست (عیسی علیه السلام حضرت تیری اول سائله دیدیکه ای طالب هدی
احق خلق رنجی قهر خدا در اما کور و کرک رنجی قهر دکلدر اول ابتلا و امتحاندر
محبت الهیه دن ناشی اولور کا قال علیه السلام اذا احب الله عبدا ابتلاه ایسم تضرعه
وقال علیه السلام اشد البلاء علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل ﴿ مشوی ﴾ ابتلا
رنجیست کان رحم آورد * احق رنجیست ککان زخم آورد) ابتلا و امتحان
بر رنجدر که اول الاهدن رحم کنورر و مبتلا اولنی مرتبه مرتحت و احسانه یتورر
حق تعالیک مبتلا اولتور رحمت و رافتند ندر که آنلردن حرج و زحمتی رفع ایلدی
کا قال الله تعالی (لیس علی الاعی حرج ولا علی الاعرج حرج) اما احق خلق بر رنجدر که
اول احق حق تعالیدن زحم و قهر کنورر و احق قاجرک فجوری ایچون حاصل
اولان عذاب و عقابدن ارتق عذابه یورر کا قال النبی علیه السلام ان الاحق نصیب
یجهله اعظم من فجور الفاجر ﴿ مشوی ﴾ انکه داغ اوست مهر او کرده است *
چاره بروی نیارد بر دست (اول نسنه که اول بادشاهک دایمدر مهری اول ایشدر
نه کم پیوردی (ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم فحشاوة) اول
مهر خدایک اوزر بنه ال بر چاره ایلمکه قادر اولز و آئی ازاله قیله من پس همان

چاره سی فرار ایلمکه در نه کم پیوررر ﴿ مشوی ﴾ زاحقان بکر بز چون عیسی
کریخت * صحبت احق بسی خونها بر بخت (قصه دن حصه اوا در که ای طالب
سندخی احق زمره شدن کر زبان اول چونکم عیسی علیه السلام حضرت تیری
کبی سلطان عالیشان کر زبان اولدی زیر احقک صحبتی و مصاحبتی چوق قائلز
دو کدی یعنی نادانلرک محالستی چوق هلا که و فساد سبب اولدی دیک اولور
بومحله مناسب شیخ عطار قدس الله سره حضرت تیری بر یاد کار حکایه پیوررر که
بر کون بهلول دانا به احقان دنیادن برقاج تن رستلر دیدیلر که ای بهلول دانا
عجبدر که سن دانا الفت خلا نندن ملول و صحبت یاراندن منقطع و بتول سن المؤمن
الف وقالوا لا خیر فین لا یألف ولا یألف فحوا سنجه تنهار اولکده خبر بوقدر و نفرت
و وحشته مضرت چو قدر پس بزمه بار و انیس و غمگسار و جلیس اول سنکله
عیش و عشرت ایدلم و سیرله کیدلم دیدکده بهلول بونلره رضا و برمدی بونلر
دخی نیجه کونلر بونک اوزر بنه مصر اولدی و هم صحبت اولسی خصوص صنده
اقدام قیادیلر کوردیلر که ممکن دکل آخر الامر دیدیلر که باری بر کون بزه موافقت
قیل بعده اگر حظ ایلمزک بنه کندی حالکه مشغول اول بهلول راضی اولدی
پس بونلر دخی اسباب سیری مهیا قیلوب بهلوله دیدیلر کل امدی کیدلم بونده
بر لطیف باغچه واردر آتی سیر ایدلم محصل یاب یاب کنیدیلر و فتای شهر دن
خروج ایدیلر بهلول بول کنارنده بر آدم نجاستی کوروب طور دی و بر مقدار تفکره
واردی پس یاش صالوب بر مدد های دیوب بر مرتبه قاجدیکه کویا بر قوش
ایندی او جدی بونلر دیدیلر که ابوسیر بودیوانه به نه اولدی تا بومر تبه آدم نجاستدن
فرار قیله کلک وارلم بونک سرندن استفسار قیله لم پس کاوب آتی مقامنده بولدی
و دیدیلر ای بهلول سکا نه اولدیکه آدم نجاستدن قاجدک بهلول دانا جواب و یردیکه
اونجس بکاسو بادی و نفس الامری لسان حاله بو گونه تعبیر ایلدیکه ای بهلول
هیچ یلور مین درت بش ساعدن مقدم بن نه شی ایدم اکا دیدمکه بطرم دیدیکه
ذی قیمت کاسه ل ایچره موضوع اولمش نفیس طعاملر و پاکیزه غذا ل ایدمکه
هر کس بنم پاکیزه لکمه رشک ایلر و بویه پاک و اطیف طعام اولز دیوسو یلردی
پس بوسنک مصاحب اولدیغک احق ساره مانند احق تن پرورلر برقاج ساعت
مصاحب او اسم و باطنه وصول بولدم بعده برقاج ساعتده بنی بویه پلید و ناپاک
ابتدی و بنی دروتندن اخراج ایدوب بول اوزره وضع ایلوب کتیدی ای بهلول
بن برقاج ساعت بونلره هم صحبت اولدیغم ایچون بو گونه ناپاک و نجس اولدم
سنکه بونلره بر کون تمام صحبت و مقارنت قیله سن سنک حالک نیجه اولور وارفر
ایله دیدکده تفکر ایلوب های بر مدد نجس اولز دن اول کندی بونلرک صحبتندن

خلاص ایندهم دیوب کر زبان اولدم و ناپاک اواردن اول نجات بولدم دیدی بونلر
کولشدیلر و بوسوزی عطایه به و مزاحه الشدیلر صارفلردن بری بونی اشدی پند کبر
اولوب بوسوز ایله ایش ایتدی و بوییت بدیعی بومعله مناسب دیوب کندی قال
(بیت) فحیف اهل الحماقة واجتنبهم • کما تحشی الایالة الشیمة • ومنهم فری الدنیا
فرارا • وقل کالاسامریة لامساسا • مشوی • اندک اندک آبرادز ددهوا •
انجین دزددهم احق از شما) هوا آنی بر محله دن از حق از حق او غورل بری
نشیف ایدوب بویایلر احق هم سزدن ای اهل دین دینی بوبله او غورل الطبیعة
سارفة والحقبة • مؤثره بدکاری بومعنا به شاهد قوبدر وصحب مؤثره وطبیعت
سارقه اولدغه بنام حضرت خداوند کار بر محله (بیت) مشین ای جان بترتدیک
حر یصان • که جان کر آیین شود از جان کر آیین) بیورلر و کاشن راز صاحبی
(قطعه) چوباطمه نشیف • مسخ کردی • چه بی مسخ یکسر فسخ کردی
• مبدا هیچ بلجامه سر کار • که از نظارت شوی یکدم نکرده سار) دیوب طبیعتک
سارقه وصحبک • مؤثره اولسته اشارت قیلورل • مشوی • کر میت رادزد
وسردی دهد • همچوان کوز بر کون سنی نهد) احق سنک اولجه کر میت
وحرارتک او غورل و سکا سر دلک و بر ملا اول کسه کی که اول دبریک آتته طاش
قور و اوسته او تورل یعنی سر مر طاشک طبیعتی بارده در بر کسه آتی آتته قوسه
واوسته او تورسه لایدا شاندندر که حرارتی جذب ایدوب آلور و آتک برودتی
درو نه تأثیر قیلور پس احقان معنی بوندن دخی زیاده مؤثر در پس چاره همان
بونلردن قاجقدر و بونلردن قاجق او چق قیوسن اچقدر • مشوی •
ان کر ز عیسی نی از بیم بود • ایست اواز بی تعلیم بود) اول حضرت عیسا تنک
قاجسی خوف و بیمدن دکل ایدی اول ایدندر لکن مرتبه کاله واصل اولین کسدر
آلام و ارشاد همچون ایدی • مشوی • زمهر برار بر کند افاق را • چه غم
آن خور شید با شراق را) مثلا زمهر برار کر آقانی بر ایسه اول با شراق اولان خورشید
آندن نه غم و الم و ار پس اصحاب کمال خورشید بی مثال • کبیر احقرک برودت
وسر دلکندن آنلر غم اولر و آنلر نکبت و شامتی اول صاحب سعادت لره تأثیر قیلر
پس بونلرک بو کونه فرار و تفری ضعیفایه تعلیم و نصیحت ایچون اولور والله اعلم

قصه اهل سبا و خافت ایشان و اثر ناکردن نصیحت انبیا

مشوی • یادم آمد قصه اهل سبا • کزدم احق صباشان شد و با سبا اهلک قصه سی
بیم خاطر مد کادی که احقک دمندن صبابلی بونلر و با اولدی یعنی یاد صبابلیه لطیف
حیات بخش ایکن احقک نفسک شومانی اکاسرایت ایدوب و آتی متعفن قیاب قوم
سبا به اول صبابلی و با ایدی دینک او اور پس اول سبا ملککک السنه کوده کاند

مذکور اولان مثلك تقریر نه شروع ایدوب و ضمیمه نیجه حکم و معارف بیورلر
دیرل • مشوی • ان سبا ما ندشهری بس کلان • در فسانه بشنوی از کودکان
اول سبا ملککک فی المثال زاده عظیم بر شهر • مکرر که افسانه ده استماع ابلر سن اطفالک
اسانندن • مشوی • کودکان افسانه های آورند • درج در افسان شان بس
سروپند) کودکان افسانه ل کنورلر و نیجه هرل و دروغ سوزلی مسامره ایدوب
او تورلر و لکن بصر بصر نه نظر اولسته بونلرک افسانه ل نه جوق سروپند
مندر جدر • مشوی • هرلها کو بیدر افسانه ها • کج میچودر همه و برانه ها
اطفال هرلر سو بولر افسانه لردن سن کنج طالب ایله دو کلی و برانه لده یعنی و برانه کی
اولان افسانه و دروغی و هرل بی فروغی که کورر سن بهوده و ملاهیدر دیو اعراض
ایله بلکه آتته نیجه حکم و عبرت کنجی مخفیدر آتی طلب ایله تا کم غبرک هرل و دروغی
سکا جدا فروغ کاه و حلقه ملاهی اولان سکا ناصح الهی اوله کافال ابن القارض
(بیت) ولاک الالهی عن الموحلة • فیهل الملاهی جندفس بحده • مشوی •
بودشهری بس عظیم و مهول • قدر او قدر سکره بدش نی) او غلا بچقدر دیرل بر شهر
و ارایدی زیاده اعظم و او اولولکن آنک مقداری اسکره مقداری ارتق دکل بوییت
شریفه تناقض اولر زرباوشهردن مراد وجود افسانیدر و انسان من حیث الباطن
بر عظیم و مه شهر در که عالم آتته منطوی اولشدر و من حیث الصورة باطنه
نسبت اسکره قدر بر جرم صغیردر و لهذا قال علی کرم الله وجهه (بیت) و تزعم انک
جرم صغیر • و فیک انطوی العالم الاکبر • مشوی • بس عظیم و بس فراخ و بس
دراز • سخت زفت و زفت اندازه یاز) اول شهر زیاده عظیم و زیاده واسع و زیاده اوزون
ایدی محکم و رفت ایدی یعنی جسیم و یوک ایدی پیا از اندازه سی قدر یعنی من حیث
المعنی واسع و کبر و من حیث الصورة حقیر و صغیر ایدی • مشوی • مر دی
در شهر مجموع اندرو • لیک جله سه تن ناشسته رو) اول شهرک مر دی آتته جم اولمش
ایدی لکن معاجله سی اوج بوزی بو محقق کسه ایدی یعنی غالب و حاکم بونلر
و مغلوب و معدوم حکمند • آنرا ایدی اول شهرک خلقتدن مراد حواس خسته ظاهره
و حواس خسته باطنه در و اوج تن ناشسته رودن مراد نه ایدی کن نفس بر بیورلر
• مشوی • اندر و خلق بخدا • بیق بشمار • لیک ان جله سه خام پخته خوار) اول
شهرک ایچنده بونلردن خلق و حلائق بی شمار در قوای جسمانی و قوای روحانیه دن
ککه حساب به کلن قوای جسمانیه مثلا قوه شهویه و قوه غضبییه و قوه
خاصه و قوه جاذبه و قوه غاذیه و قوه ماسکه و قوه مولده و قوه رافعه و بونلر امثالی
الی مالانها به و قوه روحانیه و قوه عیایه و قوه عقلیه و قوه شوقیه و حبیه
کی الی غیر آنها به اگر چه آتته بو قدر علوی و سفلی خلایق بشمار وارد و لکن

اول جمله بخته بجای اوج خام ایدی یعنی اول اوج خامدن عبارت اولش و آنرا اول
اوج کسه به اطاعت قتلش ایدی بواجلندن همان بونلرایدی غیر یلری کاله دوم
و بواج نشسته رونک خام اولسی کار حقیقت و عمل آخرتدن نافص اولسندن
عبارتدر و بخته خوار اولسی حواس ظاهره و حواس باطنه محصولنی تلف واضاعه
قیلسندن کتبتدر ﴿ مشوی ﴾ جان ناکرده بجانان تاختن * کره را رانند
باشند نیم تن (یو بیت شریف سوال مقدره جواب اولور کان دیلدیکه اولقدر
کسه نوجهله اوج کسه اعتبار اولور حضرت حقه متوجه اولینله دخی تعریض
ایدوب جواب یوردیلر که حضرت جانانه چایق و سکرتمک ایلمش جان فرضی
اگر هزاران ایسه زده نیم تن حکمنده اولورل و کثرت و وفرت ارواحه و اشخاصه
اعتبار یوقدر و اهلها جانان طرفته چابان اهل هدایت نفس الامرده بواجتبار
اوزره قتی جو قدر که واحد کالفدر صورتا قلیل ایسه زده معنی کثیردرل کافال
الشاعر (ع) کثیرا اشد و اقلیل اذا عدو * جانان قتنده قیتلری چوقدر ﴿ مشوی ﴾
آن یکی پس دور بین و دیده کور * از سلیمان کور و دیده پای مور (اول سه تن ناشسته
رونک صفت قیچهلر بیک بیانه شروع ایدوب یوردرل اول رسی زیاده دور بین ایدی
ولکن کوزی کور ایدی سلیمان حقیقندن کور و پای موری کورمش یعنی مور کی اولان
دنیاک خط و مشتهاستی کورمش و سلیمان حقیقت اولان جناب عزت مشاهده سندن
کورد قالمش ﴿ مشوی ﴾ وان دیگر پس تیر کوش و سخت کر * کج دروی
نست بک جو سنگ زر (اول رغبتی زیاده تیر کوش و محکم صاغر ایدی صورتا
کج و معنائده برار به اغری التون یوق ایدی ﴿ مشوی ﴾ وان دیگر عور و رهنه
لاشه باز * لیک دامنه های جامه اودراز (اول براسی دخی بر عور و عریان ادبیری اچق
بر کسه ایدی لاشه بو نده ادبیری و باز اچق معنائسته در ولکن آنک جامه سنگ دامنلری
اوزون ایدی یعنی باطنا مفلس و عریان و ظاهرا لباس و اسبابله ذیشان بر کسه ایدی
دعک او اور ﴿ مشوی ﴾ گفت کوراینت سپاهی میرسند * من همی بینم که چه
فومند و جند (کور و ایکی یولد اشته دید بکه اشته بر عکبر یتشور بن کور و رنکه
نه قومدر و نقدر کسه در ﴿ مشوی ﴾ گفت کراری شتودم بانکش * که چه
میکویند پیدا و نهان (صاغر ایدی بلی اشتدم آنلرک صداسنی که پیدا و نهان
نه سوبلر ﴿ مشوی ﴾ ان برهنه گفت ترسان ز بن منم * که بیرند از درازی
دامنم (او برهنه ایدی بوندن بن قور قیچیم که بونلر بنم دامتک درازندن کسرل
﴿ مشوی ﴾ کور گفت اینک بزد یکت آمدند * خبر بکر یزیم پیش از زخم
ویند (کور بنه دیدیکی اشته بقین کلدیلر قافاک قاجالم زخم ویند دن
مقدم ﴿ مشوی ﴾ کر همی کوبد که آری مشغله * میشود نزدیکتر باران هله (
صاغر ایسه دوکلی دیر که بلی مشغله و غلغله عسکر نزد بکتر اولدی ای باران

هله غافل اولمک ﴿ مشوی ﴾ ان برهنه گفت آوه دامنم * از طمع برند و من نایم
اول برهنه ایدی ای واه بنم اتکمی اول عسکر طمع لرندن کسرلرو بن اسم آلردن
نایم ﴿ مشوی ﴾ شهر راهستند و بیرون آمدند * درهنیمت درد هی اندر
شدند (محصل کلام و نتیجه مرام بونلر شهری فودیلر و طشره کلدیلر هنیمتده
برکویک ایچنه کتدیلمر ﴿ مشوی ﴾ آندر ان ده مرغ فریه یافتند * لیک ذره
کوست بروی فی نژند (اول کویده بر سمن قوس بولد یلر و لیک اول قوشک اوزر نده
ذره قدرات یوق نژند یعنی لاغر ایدی ﴿ مشوی ﴾ مرغ مرده خشک و ز زخم
کلاغ * استخوانها زار کشته چون بناغ (مرغ اولمش قوریمش ایدی یا خود قوریمش
اولمش ایدی و قارغه فوزغون زخندن ککلی نجیف وزار اولمش ایدی ایلیک کی
ده دن مراد دنیا و مرغ مرده دن مراد اموال و ارزاق دنیویه فوزغونلردن مراد
اهل دنیا اولور ﴿ مشوی ﴾ زان همی خوردند چون از صید شیر * هر یکی
از خوردنش چون پیل سیر (اول مرغ مرده دن بونلر یلدیلر شکار اولان حیواندن
شیر بدیکی کی هریری انی بیکلکدن پیل کی سیر اولد یلر یعنی اول جیفه دن کالیه
تمتع قیلدیلمر ﴿ مشوی ﴾ هر سه زان خوردند و بس فریه شدند * چون سه پیل
بس بزرگ و مه شدند (هر اوجی اول جیفه دن بیدیلر و زیاده فریه اولدیلمر اوج قیل کی
زیاده اولو و مجسم اولدیلمر یعنی نفسلر بن بسلیوب تی پرورلک قیلدیلمر ﴿ مشوی ﴾
ایچنان کر فریهی هر یک جوان * در نکجیدی زرقتی در جهان (ایچلین مجسم
اولدیلمر که فریه اولد قلرندن هر بیکت جسماتلرندن و یو کلکلرندن جهان
صغمدیلر ﴿ مشوی ﴾ با چنین کبری و هفت آندام وزفت * از شکاف در برون
جستند و رفت (بونک کی جسماتله ویدی اندام عظیمه الله بر قابو بارفتندن طشره
صیغراشد یلر و کتدیلمر ﴿ مشوی ﴾ رامرک خلق ناپیدار هیست * در نظر
ناید که ان بیچاره هیست (پس بو حکایت فرا حسب حال اهل دنیا اولدیه بو افسانه دن
مال و معنی نه اولد بفته اشارت یوروب شکاف دری تفسیر ایلد کد نصکره بواج
تی ناشسته رونک دخی علی حده بیانه شروع ایدوب یوردرل که خلقت موقی بولی
بر ناپیدایولندر نظر و محسوس اولر زیرا که بی محل و بی مکان بر وادر جیفه دنیا دن
بیلر و مجسم و مغطم کبر اولوب کبر و نخوتله جهان طو اوب منم دیگر نیست دینلر
بورامخفیدن (کولاج ایچل فی سم الخیاط (کدر ایدرلر و خواه و ناخواه بواشکاف دردن
کچوب آخرت جایتنه کیدرلر ﴿ مشوی ﴾ نک یابی کاروانها مقنی * زین شکاف
درک هست او محنتی (ایشته کوربری بری ارد نیجه قافله متابع کیدرلر بواشکاف
دردنکه اول محنتی و نهاندر ﴿ مشوی ﴾ در درارجوی نیابی آن شکاف * سخت
ناید اوز و چندن زفاف (قیواوزده اگر طلب ایتسک اول شکافی بوله من سن و آتی

ادراك واحساس قبله من سن زير اسخت تا پيدا درو حال بو که اوشکافدن بو قدر زفاف واردر زفاف کانی کور کونک اوينه کوندر مکه دير زفت العروس دير اذارسلتهالی زوجها پس مبتی تکفين و تجهيز ايدوب جفت اولديغي علك خانه سته کوندر رز نشوونما بولديغي داردنيایي قوبوب دار آخر ته کيدر ته کم عروس دخی زوجی اوينه کيدوب باباسی اوينی ترک ايدر پس بو مقالده نتیجه و مال بواوور که بو شکافه صغه جق قدر بول اول و کشد یکی سم خباطدن مرور ايله جک مقداری جسم و کبر ايله و فکر ايله کیده جک طریق نتیجه دقیق ورق قدر و مرور ايله جک شکاف نوجهله تنک و مضيقه رماقل اولان هادم لذاتک ذکرنی چوق سويلر و دنيايه بر غریب کی و با عار سبیل کی اولور نفسنی اهل قبور دن اولغه مستعد ایلر اولور دن اولور حنی پوره دقیق و بو طریق مضيق دن سهولته گذر قیلور

شرح آن کوردور بین و آن کرت نشو و آن برهنه دراز دامن

مشوی که امل رادان که مرک ماشند * مرک خود نشیند و نقل خود ندید ای بو قصه دن حصه استین و بو گونه افسانه دن مال و مفصودند درین کسه اول اوج ناشسته رودن بر بکه کرت نشو ایدی سن آنی کشدی وجودک شهرنده اولان طول املی یل که بزم موئز خبرین اشندی و کشدی موتک خبرین اشندی و کشدی نقلی کورمدی و موت الجار کفی بک واعظا حدیثه قواق اورمدی * مشوی که حرص ناپناست بیدمومو * عیب خلقان و بگوید کوبکو * حرص که دنيايه و حفظه شدت محبتدن عبارتدر بر خصلت قبیحه در که نفسنده کور و حبك الشی * یعنی و بصم خواسته کورو کردر حال بو که خاقل عیبی موبو کورو آنی محله بمحله سويلر و ناسه افسانه ایلر * مشوی که عیب خردک ذره چشم کوراو * می بیند که چه هست او عیب جو کشدی عیبی ذره قدر اناک چشم کوری کورمزا که چه اوصیب جو اولدی * مشوی که عوری ترسد که دامانش برند * دامن مرده برهنه کی درند * تن برهنه و عربان اولان کسته قورقار که دامنی کسه مرده برهنه نک دامنی بخت برنارل نفسنده قفتان بوق ایکن نیجه برنارل و نوجهله کسر * مشوی که مرده دنیا مقلست و ترسناک * هیچ اورا نیست از دزد دانش باک * دنیا مردی نفس الامر ده مقلد رزیراد دنیا به عربان کلدی بته عربان کیدر و مال و ملک دیواد طالبد یکی مستعار اولان اشیا بی بالکلیه ترک ایدر و حال بو که اول ملک دیدیکی اشیا نک زواندن ترسنا کدر و حقیقه نظر اوانسه اکا هیچ دزدلردن خوف و الم بو قدر زرا کنند نک خودنی الحقیقه ملک بوق بر مفسدر * مشوی که او برهنه آمد و عربان رود * وزغم دزدش جکر خون می شود * اول اهل دنیا برهنه کلدی و بته عربان کیدر و حق تعالی اتی عربان حشر ایدر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم بحشر الناس حفاة عراة غرلامع هذا مستعار

اولان اشیا بی کشدی به ملک دیوز غم ایدوب دزد غمندن جکر خون و اور * مشوی که وقت مرکش که بود صد نوحه پیش * خنده اید جاناش رازاترس خویش) موت وقتند * اکا که بوز نوحه زیاده اوله بو معنی پیش باه عربله اولد بغی اوزره دراکر باه فارسی اوقنور سه یعنی وقت نزده اول اهل دنیا به که بوز نوحه و فغان اوله آنک او کشد و حضور نده خنده کلور آنک جاتنه زوال ملک و مال ایچون اولان ترس و بیمدن * مشوی که آن زمان داندغنی کش نیست زر * هم ذکی داند که بوداوی هنر * اول زمان یلور غنی اولان کسه که آنک سیم وزری فی الحقیقه بو قدر هم حیات دنیا به متعاق دانش و ذکاکی اولان ذکی دخی اول زمان یلور که اول بی هنر اولدی و عقل وارد ر اکدن بی بهره قالدی * مشوی که چون کار کودکی پراز سفال * کو بران لرزان بود چون رب مال) اهل دنیا نک سیم وزری اوزره لرزان اولسنی * مثلاً بر طفاک سفال پاره لرندن پراواش نکاری کی که اول طفل اول سفال پاره اوزره لرزان اولور و رعیت و محبت یلور مالک مال کی * مشوی که کرستانی پاره کریان شود * پاره کر یازش دهی خندان شود) اگر بر پاره بی اندن السک کر یان او اور سفال پاره بی کبر و ورسک خنده قیلور * مشوی که چون نباشد طفل رادانش دثار کریمه و خندش ندارد اعتبار) چونکم طفله علم و دانش دثار اوله یعنی فهم و عقل لباسی اولیه کولسی و اغلسی عند العفلا اعتبار طومز * مشوی که محتشم چون عاریت رمالک دید * پس بران مال دروغین بی ظبید) دوات دنیا صاحبی چونکم عاریت اولان اسباب و اموالی کشدی به ملک کوردی پس اول دروغه منسوب اولان مال اوزره مضطرب اولدی و لرزه قیلدی * مشوی که خواب می بیند که اورا هست مال * ترسد از دزدی که بر اید چوال) مثلاً محتشم واقعه ده کورر که آنک مالی وارد قورقار بر خرسزدنکه آنک چوالی قابه و مال اخذ ایلله * مشوی که چون زخواست رجها ند کوشکش * پس ز ترس خویش تسخر آیدش) چونکم کوشکش آنی او بقودن قالدبره یعنی چونکم قواق چکیچی موت یا عزرا بیل آنی خواب غفلتدن اویاند بره پس کشد نک اموال و ارزاق اوزره ایلد یکی خوفدن اکا تسخر کلور و کشد نک خوف و الله خنده قیلور زرا اول حینده یلور که مالک الماک فی الحقیقه الله تعالی ایمش و کشدی بر فقیر و اما تشکار ایمش پس اویا نوب حقیقت حاله و افق اولد فده کشدی ملک اولین اشیا ایچون غم چکد یکنه و ترسان اولد بغه کوله و کشدی به استهراق قبله دیمک اولور * مشوی که همچنان لرزانی * این عالمان که بود شان عقل و علم این جهان) بو ذکر اولان مرده محتشم و اصحاب دول و نعم کیدر بو عالمک دخی علمری اوزره لرزان و ترسان اولسیکه اول عالمک بوجهانک عقل و علمنی حیات دنیا به ولدت نفس و هوا به خرج قبله مع هذا کشدوی بته عالم بیلله

و علم وارد در دیو علی اوزره رزان اوله ﴿ مشوی ﴾ از بی ابن عالمان ذوقتون *
 گفت ایزد در نبی لایعالمون (سوره رومده اولان آیه اشارتدر (یعلمون ظاهر امن الحیة
 الدنيا) ناسدن اکثری بیاورل حیات دنیا دنیاه ظاهر نی یعنی مال و جاه و دولت و متاع
 و اسباب معاش تجارتی بیاورل و علملری ظاهر بتلکدن تجاوز ایتمشدر بعض اهل
 تفسیر یوراده ایراد ایتشدر که بر علمکه ظاهر دنیا و متاع لذایذ فسادن تجاوز ایتیه
 جهلندن فرقی یوقدر بیورل (وهم) بوظاهر دنیا به عالم اولنلر (من الاخره هم
 غافلون) آخر تدن بونلر غافلدر در غافلون خبر بدرهم لفظک و بوجه اولکی
 هم لفظنه خبردر و تکریر ضمیرنا کدایچوندر معنای بیت بود ذوقتون اولان عاللردن
 اوتریکه بونلردن مراد علماء دنیاد رحینه حضرت خدا قرآن عظیمه لایعالمون
 بیوردی ﴿ مشوی ﴾ هر یکی ترسان زردی کسی * خوشتر را علم ندارد
 بسی (بوعلماء ظاهر دن هر بری برکته نک استراقه ایستندن و شغللریه مانع
 اولستندن قورقوبی اولدی زرا کندی ایچون چوقاق علم زعم ایلر ﴿ مشوی ﴾
 کوید اوکه روز کار می برند * خود ندارد روز کار سودمند) و کندی به محرم
 اولنلره بو گونه سوبلر که بو خلق عالمینم روز کار می ایلتورل فی الحقیقه خود روز کار
 سودمندی طومنز را لایفیع اولان علمه خرج اولان روز کار دخی بی فائده
 و لایفیعدر اگر چه کندی زعمنده اول علم و آنده خرج اولان روز کار سودمند ابسه ده
 ﴿ مشوی ﴾ کوید از کارم بر اور دند خلق * غرق بی کار بست جاناش تا بخلق
 بو گونه عالم دنیا کند بتک علمی و عمرتی عز یزعد ایلیوب دیر که بتی کارمدن بوقارو
 کتور دیلر خلق یعنی مطالعه و شغلدن قادر دیلر تحصیل مانع اولدیلر دیر حال
 بو که آنک جانی بیکار لقمه و ببطا لقمه نابو غایزه قدر مستغرقدر بر کار که الله ایچون
 اولیه معنا اول بیکار لقمدر و لهذا علماء ظاهرک علمی جهالت و تحصیل علمه اولان
 کوششلی عین بطالتدر ﴿ مشوی ﴾ عور ترسانکه منم دامن کشان * چون رهانم
 دامن از چنگال شان) بو گونه عالم بی نور شول لباسدن عور کیدر که کندوبی صاحب
 لباس زعم ایلیوب لباسک زوالی اوزره ترسان اولور بوبله دیو که بن دامن کشانم عجب
 نیجه قور تاریم دامنمی بو خلقت نیجه لندن حال بو که نه لباسی وارنه دامنمی کذلک
 بو علماء دنیا نک نه علمی وارنه نافع و نه شافع علمی وار حیل و دغلدن مالی و علم
 و عملدن خالیدرلر اگر سن دیر سکه علماء ظاهر دن نیجه عالم وارد که علوم متعدد دن
 نیجه یوزیک علم بیاورل پس آنلره عالم دکدر دیک نیجه ممکن اولور بوبیت بوسوالة
 جواب اولور ﴿ مشوی ﴾ صد هزاران فضل داندا ز علوم * جان خود را
 میداندان ظاوم) فضل علمدن مالاید منه اولین علملردن اول عالم دنیوی علملردن
 نیجه یوزیک فضل بیلور یعنی اوزرینه فرض و واجب اولین علومی تحقیق قیور

لیکن کندی جانی نیاز اول ظاوم یعنی مبالغه الیه حددن تجاوز اید بیجی جانی
 بتلکدن مرادر وحت امر الهی و نفخه ربانی اولدیغنی و جسمه کالهن فی المعصم
 سربان قیلدیغنی بتلک دکدر نه کم علماء کلامه نک بتلسی بو گونه در بلکه مراد
 جانیک ریسیله قائم اولسنی و آندن دائم فیض نورالسنی و آنک کال قربنی بولسنی
 و اکامظه و مرآت اولسنی و اوصاف و اخلاقه اتصاف قیلسنی مع الیقین بتلیدر
 بوامانت الهیه بی بیلیوب حامل اولان ظاوم و جهول عالم عدول اولدی پس جمع
 علمدن مقصود اگر نظر اولنسه انسان کندوبی بتلک اولدی و کندوبی بتلک البتله
 ریسنی بتلکی مستلزم اولدی کافال علیه الصلوة والسلام من عرف نفسه فقد عرف
 ربه و ریسنی بتلک دخی البتله اکا عبادت قیلانی مقتضی اولور بوجهندن حضرت
 ابن عباس رضی الله عنه بوبیت کریمه ده لیعدوبی لیعرفون الیه تفسیر قیلدی قال الله
 تعالی (وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون) قال ابن عباس ای لیعرفون پس لازمدر که
 انسان کندی اولانه جوهر در بیله کندوبی بتلک ریسنی بتلکه باعث اولور
 ﴿ مشوی ﴾ داندا و خاصیت هر کوهی * دریان جوهر خود چون خری
 بو گونه عالم هر بر جوهرک یعنی قائم بذاته اولان شیت خاصیت و مایعیت و آثار
 و امراضن بیلور لیکن کندی جوهریت بیاننده و حقیقتک عرفاننده بر خر کیدر
 جواهر و اعراضک تعریفی ایکنجی جلده غلام حکما به منده مفصل امر و رابلدی
 ان اردت قلب طلب فیه اگر بو گونه عاللر بز کندی جوهر بجز بیلور ز دیرلر لیکن
 بتلری قانون فلسفه و قواعد علیه اوزره در طریق نبویه و شهود مصطفویه اوزره
 دکل اعلا بیلد کلری الانسان حیوان ناطق دید کار بدر و اولان تعریف قیلد کلری
 الانسان جسم نام حساس متحرک بالاراده ماش علی القدمین بادی البشره دیو
 تعریف ایلد کار بدر انسان کندی جوهرنی بوقدر بتلک عین بتلک عین بتلک
 و حقیقت انسانییه تدراکا اکا اولنندن ناشدرا اگر دیر سک که یا عالم ربانی اولنلر
 جوهر انسانی نیجه بیلور و حقیقتلریه نه گونه عارف اولور جواب بودر که حقیقت
 انسانییه نک تعریفی شرحه و بیان صغیر و لیکن قلیل کثیره دلیل اولدنیچون علماء
 ربانییه بیلدیکی اوزره بو تعالیم و تعریف اجالیه الیه اکف اولندی عند العلماء الربانییه
 انسان بر کون جامع و عالم و اسرار صورنا عالم صغیری و معنا عالم کبری در زبده
 کائنات و خلاصه موجوداندر صورنا و معنا احسن تقویم اوزره خلق اولنش
 و علوم حکم الهیه الیه تفضیل و تکریم و روح اضافی الیه تشریف و تظمین
 قیلنش بر نسخه اعظم و خلیفه اگر مد ربی بر عالم که کندوبی بقینا بوبله بیلد
 و جوهر بو کره عارف اولیه کندی جوهر بتلک بیاننده اول بر خر کیدر ﴿ مشوی ﴾
 که همی دایم بچوز ولا بچوز * خودندان تو بچوزی با بچوز) مسائل فقهیه و احکام

شرعی به عالم اولان و کند ینک دانه لازم کلان و اصلاح نفسندن بی بهر فلان
کسره بو تقریر و تو بیخدر پس فاییدن مخاطبه التفات ایدوب بروجه عتاب بیوروب
دبرل که ای جازیمجوز معنانه واقف اولغله مسرور و مسائل فقهیه و احکام شرعی به
شعور تحصیل ایتمکله مقرر اولان بن دینده جاز اولانی و جاز اولینی پیلورم دیرسن
خود بونی بیلر سنکه سن عند الله جاز و رضای حضرت حقه فایز و جاز میسن و باخود
مجوز لایمجزو میسن یعنی ناروا و نالایق اولان پیره زن دینی اوزره میسن علیکم بدین
الجماز بیوردیکه دین مجازدن هر اد تقلید و تقلیده تصدیقدر پس تحقیق مرتبه سنه
ایرن ارناز عند الله مقبول و مجوز اولشار و مجوز و لایمجزو مرتبه سنه فلانلر مجوز
اولشار و تقلید مرتبه سنه فالشار و رب حامل فقه لبس بفقیه حدیث شریفنک
مفهومنه مظهر اولشار و مسائل شرعی و احکام مرتبه بی جاه و منصب و حفظ
نفس و مسائل فیلشار در و کند ینک نفسنک روا و ناروا اولمندن غافل و جاهل
اولشار در تنکیم بو نلرک هر بر بنه علی الاغراض خطاب ایدوب بیورورل
﴿ مشوی ﴾ این روا و ان رو ادانی و لیک * نورو یا ناروایی بین تونیک (بوشی
شرعا و عقلا روا و اول شی ناروا در بیورور سن و لکن سن روا و انار و امیسن یعنی
لایق و سزاوارت میسن ابو کور یعنی حضرت حقه بیوردینی اوزره طریق رسول
کیدوب اصلاح نفس ایدوب حق فتنده روا و سزا اولتردن میسن باخود (نسوا الله
فانسیهم) آیت کریمه سنک حکمتده داخل اولشار در میسن کور ﴿ مشوی ﴾
قیمت هر کاله میدانی که چیست * قیمت خود را ندانی احقیقت (هر متاعک قیمتی
بیورور سن که ندر کنیدی قیمتی بیلر ایسک احق فتنده کافال علیه السلام قیمت المهر همنه
وقال بعض العرفاء فی شرح هذا الحديث ان کانت همنه لبطنه فقیمته ما یخرج
منه وان کانت همنه لباطنه فقیمته ما یحصل منه پس بر کیمه کنیدی قیمتی بیلر
استرسه همنه و نیتنه نظرا بیلسون اگر همتی اعلا به ایسه قیمتی دخی اعلا به و اگر همتی
ادنا به ایسه قیمتی دخی ادنی او اور نته کم حضرت خداوند کارک بور باعیاری دخی
بومعنا به دلالت قیلور (رباعی) کرد در طلب لقمه نانی نانی * و در طلب جوهر جانی
جانی * این نکته زمن بشنو اگر می دانی * هر چیز که اندر طلب آتی آتی (پس دنیا
و مافیها عند الله جناح بعوضه قدر قیمتی اولمدینی احادیث شریفه و آیات کریمه ایله
ثابت و ظاهر در پس اکا ارسال همت ایلین کیمه نیک دخی قیمتی جناح بعوضه دن ادنی
واحقر اولمی محقق و مقرر در ﴿ مشوی ﴾ سبدها و نخسها دانسته * بکری سعدی تو را
ناشته) علم نجومه اطلاع و شعورک سبیل به سعادی و نخسری بیلشن و نحو سن
و سعادتدن اکا اولمشسن نظرا بیلر سن سن سعید میسن و باخود بو نمدق ناپاک نجس میسن
پس کر کدر که قبل الموت کنیدی که نظر قیله سن و نه کار و عملده سن بیله سن و حسن و قبحکه

عالم اوله سن و ذاتی جمیع انجاس طبیعت و ارجاس بشریتدن تطهیر قیله سن تا کم
یوم دینده پاک و طاهر لر زمره سنده حشر اوله سن ﴿ مشوی ﴾ جان جله علمها
ایست این * که بدانی من کیم در یوم دین (جمیع علملرک روحی بودر که بیله سنکه
یوم جزاده بن نه کسبهیم یعنی قیامت کوشنده نه کونه کسبه سن بیله سن و نه صورته
حشر او اور سن اکا اوله سن اگر سوال اولتور سه که بو امور غیبیه دندر و امور
غیبیه به مطلع اولر الا الله و آنک اعلام ایلدیکی عیدی پس بر کیمه یوم دینده نه
اوله جفن نه بیلور جواب اولدر که بومعنی اگر چه من وجه امور غیبیه دندر و لکن
من وجه امور شرعیه دندر البته بونده پاک اولان آنده ناپاک اولر و بونده و فاقبلان
آنده جفا بولر (وان الله لا یضیع اجر المحسنین) مقتضای منجده محسن قوللر نیک اجرنی
ضایع قیلر و عادت الهیه ده بخته اولان تکرار خام اولر و کاله ایرن نقصان بولر بونده
مصنق اولان آنده حکمدر اولر (فالیوم لا تظلم نفس شیئا ولا یجزون الا ما کنتم تعملون)
بیورلدی و بونک امثالی نیجه آیات و اخبار بومعنا به شاهد اولدی پس بودنیاده
کتاب و سنت محکمه کنیدیکی اورا کر بونده صحیح العیار اولور سنک دارالقرار الضرب
آخرنده دخی صحیح العیار اولور سن و بونده قلب و زراعت و دایسک آنده زیور زور
کیدوب صافی مس فالور سن نموتون کاتعیشون و تحشرون کاتمون حدیث
شریفندن دخی عرفانک و ارباسه بومعنا به استفا ده قیلور سن محصل کلام یوم
دینده کنیدیکی نه کسه ایدو کن ینک دیلر سنک بیوردقلری روح علوی بودنیاده
براستاد دیندن الور سن اصول و فروع تحصیلنه سعی و کوششی از قیلور سن
تنکیم بیورورل ﴿ مشوی ﴾ آن اصول دین بدانی و لیک * بیکر اندر اصل
خود کر هست نیک (اصول دینندن مراد کتاب و سنت و قیاس و اجماع امتدن
استفاده اولان احکام شرعیه در ابکی قسمه منقسمدر برینه اصول فقه دیرل و برینه
اصول کلام پس حضرت خداوند کار بواصول دینی یلن و اکا اشتغال قیلان
عالی بوندن اعلا و اولی بر مرتبه دخی تجربص ایدوب بیورورل ای عالم و فاضل
اولان کسه دینک اصولی اولان علی یلدرک کتاب و سنتدن و قیاس و اجماع امتدن
مستفاد اولان احکام شرعی به عالم اولدرک و لکن کنیدی اصول که نظر ایله اول
اصلاک ابو اولدی ایسه کر هست نیک لفظنک مفهوم مخالفی اوزره اگر اصلاک نیک
اولدیسه اصلاک نظر ایتمکی قویوب غیرک اصولنه نظر ایله دیمکی ایهام ایلر و کنیدی
اصلندن مراد علم خداده اولان عین ثابت سیدر پس معنی اول اصول دینی یلدرک
ولکن علم الهیه اگر اصلاک ابو ایسه اکا نظر ایله یعنی سنک اوزر که حاکم اولان عین
ثابتکه مشغول اول و حضرت حقه آندن بول بول و امیرار هویتی و تجلیات ربوبیتی
اول جهندن مشاهده قبل دیمکی اشعار ایلر و اصول دیننه نظر قیلندن کنیدی

اصلی تا نظر اولی و ریاستی مشاهده قیامی اعلی و الی اولاد یعنی ادنی عرفانی اولان
کسی را روشن و صیاد و اهلا و عیال و بیورلر **﴿ مثنوی ﴾** از اصولی اصول خویش به
که بدانی اصل خودی مرده (ابکی اصولدن سکایینی اصول قفسه و اصول
کلامی بیلکدن و بویاکیسته اشتغال قیامقندن کنیدی اصولک بیکدر که پیله سن
کنیدی اصولکی ای اولو مرد بیت اولد بیکر اندر اصل خود دیو مفرد کنور ملرنده
و بیت ثابتده اصول خوش به دیو صرع ثابتده اصل خود دیو مفرد کنور ملرنده
حکمت نه در دیو سوال او اوره انسان من حیث مرتبه الجمع حقیقت نظر اصل
واحد صاحبدر غیری دکل که اول حضرت حق در آنکه قائم و آنکه سی آنکه قائم
و آنکه قادر و مرید و متکلم و آنکه سمیع و بصیر اولد یعنی جهندن و من حیث
مرتبه الفرق و التفصیل مراتبه نظر اولد یعنی حیثیتدن اصول کثیره صاحبدر
مرتبه احد بنه نظرا حضرت حق و مرتبه علمه نظرا عین ثابته و مرتبه عقل
کام نظرا لوح فضاء بجملا مبنیه اولان احکام لوح قدرده مفصلا مکتوبه اولان احوال
و افعال اکا اصلدر و جمیع اوصافی اوصاف الهیه و جمیع افعالی اصل اسماء افعال الهیه در
بس بحسب المراتب اصول کثیره صاحبی او اور و من حیث الجمع اصل واحد صاحبی
او اور پس اول اصلی مفرد و ثانی جمع و ثانیث مفرد کنور ملری اولام مرتبه
و حدندن کثرته و ثانیث مرتبه کثرندن اصل واحد اولان مرتبه وحدنه سفر و سیر فانی
اشعار ایلر که کمال بوسفرده حاصل او اور بوسلمه علم لدنی دبر فکر و استدلاله حاصل
اولم بلکه کشف الهی و الهام ربانی و تریبه مرشد حقانی الیه حاصل او اور و اکا
کمال متابعت و انقیاد له ظهوره کاور (بیت) **﴿ مثنوی ﴾** خشتک علما ان ترد کشفه فرد
سبیلی و اشرفی فی اتبعاع شریعتی

﴿ صفت خرمی اهل سبا و ناشکری ایشان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ اصل شان بدبود آن اهل سبا می رسیدندی ز اسباب لقسا (آتارک
اصلی بدو لوح محفوظه ثابت اولان ذاتلری اقیح و افسد ایدی و اهلا اول اهل
سبا اسباب لقسادن اعراض و ابایلد بلسباب لقادن مراد انقیاد و اطاعت و شکر
نعمتدر **﴿ مثنوی ﴾** دادشان چندان ضیاع و باغ و راغ از چپ و از راست
از بهر فراغ (حق تعالی حضرتلری بونلره چوق ضیاع و باغ و راغ و پردی ضیاع
مشاهده دیرل صول جانبیدن و صاغ جانبیدن فراغ خاطر و حضور قلبدن او زری
کا قال الله تعالی فی سوره سبا (لقد کان لبائی مسکنهم ایه جثان عن یمن و شمال
کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلده طایفه و رب غفور) بو آیت کریمه نک تفسیری
بوجلدک او انلار بنه قریب قصه اهل سبا بیانده مرور ایدی آند طاب اولنه پس آنلره
و ربلا نعتک تفصیله شروع ابدوب بیورلر **﴿ مثنوی ﴾** پس که می افتاده

از بری غار • نک میشد • مبرره بر کذار (شمار پر لکندن و زیاده و وافر لکندن
اغلا بلردن چوقاقی که دوشردی نک اووردی کذارگاه کذار ایله بن کسه اوزره
مهر گذر ایده جک بول **﴿ مثنوی ﴾** آرتار میوه در راهی گرفت • از بری میوه
رهر و در شکفت (اول میوه لک نشاری و دو کلسی بولی طو تاردی میوه نک پر لکندن
و چوقلقندن بوله کیدیچی نیجه ایدی **﴿ مثنوی ﴾** مشوی • سله و سر در درختستان
شان • بر شدی ناخواست از میوه فشان (بونلرک درختستانی ایچره باش اوزره سید
میوه دن پر اووردی میوه فشاندن طلبسز یعنی میوه سلکچیدن استمک سزین بونلرک
اغلا جلقاری ایچره بر کسه باشند سله الوب کتسه اول سله پر اووردی دیک او اور
﴿ مثنوی ﴾ پادان میوه فشاندی نی کسی • بر شدی زان میوه دامان نه سابی
زیرا اول میوه بی بل سلکردی بر کسه دکل اول میوه دن پر اووردی دامان نه سابی
یعنی چوق دامان اول میوه لردن پر اووردی **﴿ مثنوی ﴾** مشوی • خوشه های زوت
ناز برآمده • بر سر و روی رونده می زده (وزفت خوشه لری یعنی عظیم صافه لری تا شفه
کلشیدی بولدن کیدیچی کیمه نک باشی و بوزی اوزره اورمش و طوفنش حق
تعالی بونلره بوقدر برکات زمین و ثمار و فوا که شیرین و پردی و لکن بونمت و برکات
بونلرک عصیان و طغیان سبب اولدی و اهلا قال النبی علیه السلام اکثر ما اخاف
عابکم ما خرج الله لکم من برکات الارض **﴿ مثنوی ﴾** مشوی • مرده کلخن تاب ز بری
زر • بسته بودی در میان زرین لمر (پس بونلرک سیم و زرینک چوقاقی بر مرتبه ده
ابد **﴿ مثنوی ﴾** کلنجی مر دزدانک چوقاقندن میا شنه زرین کمر باغاش ایدی
﴿ مثنوی ﴾ سنک کلجه کوفتی در زربا • نخمه بودی کرک صحرانوا
کلب چوروی زربا باند دو کردی یعنی کثرندن کلاب طوبوب نانه التفات ایلوبوب
ایا فلری آتیده اتمک کلجه لرن چکزدی و صحرانوا و بایانک فـ ووردی دخی نخمه
اولمشدی نوا و غسدادن **﴿ مثنوی ﴾** مشوی • کشته ایمن شهر و ده از دزدو کرک •
برنز سیدی هم از کرک سترک (شهر و کری خرسزدن و قوردن این اولمشدی
زیرا قور دآج و خرسز محتاج دکل ایدی بواجبیدن این اولمشدی بکی دخی هم
کرک قوبدن قور قزدی زربا **﴿ مثنوی ﴾** املا اولد یقندن اکا التفات قیلزدی
﴿ مثنوی ﴾ کریم شرح نه نه های قوم • که زیادت می شمان یوما فیوم
اکر قومک نعمتلرنک شرحنی سوبلرسم که یوما فیوم اول نعمتلر آنلره زیاده او اوردی
﴿ مثنوی ﴾ مانع ایداز سخنهای مهم • انبیا بردند امر فاسقم (مانع کاور مهم
اولان سوزلری سوبلکدن که بونلرک نعمتلرنی شرح ایلکدن الزم و اهم اولان سوزلری
سوبلک اول در پس حق تعالی بونلره بوقدر نعم کثیره و پردی و شکر نعمت ایلد کلرندن
اوزی بونلره انبیا کونلردی انبیا عظام علیهم السلام بونلره فاسقم امرنی ایاتری

(کاو امن رزق ربکم و اشکر و اله) دیو شکر و نعمت ایلکه امر ایتدی بو آیتک تفسیر شریفی
بو جلدده جرب کردن مرد لاقی سبک خویش راسر خنده مر و رایلدی آمده طلب اولنه

﴿ آمدن پیغمبران حق بنصیحت اهل سبا ﴾

﴿ مشوی ﴾ سیرده پیغمبر انجا آمدند * کمرها را جله رهبری شدند *
اول سبا ملکته حق جانبدن اون اوج پیغمبر کلدیلر کمره اولنله جله سی رهبر
اولدیلر و آنلری شکر نعمته و طاعت جناب عزته دعوت قبلدیلر بویه دیو ﴿ مشوی ﴾
که هله نعمت فزون شد شکر کو * مر کب شکر ار بخشد حر کو * که هله نعمت افزون
اولدی شکر ایلک غنی شکر ایلک مر کبی اگر یا نور سه نحر یک ایلکیز حضرت
منعمه قلبا و قالبا طاعت قیابکیز وجد و ثنا سویلیکیز هله بونده تحقیق معنائنه
استعمال اولور ﴿ مشوی ﴾ شکر منعم واجب ایددر خرد * ورنه بکشاید در
خشم و ابد * منعمه شکر ایلک واجب کلور و منعم علیه اوزره لازم اولور عقل
قتنده و کر شکر قیلر سه خشم و ابد قیوسی اچیلور کفران نعمت اولنه عذاب کلور
کافال الله تعالی (لئن شکرتم لازیدنکم و ائن کفرتم ان عذابی لشدید) ﴿ مشوی ﴾
هین کرم بیندوبن خود کس کند * کز چنین نعمت بشکری بس کند * ای اهل
سبا اگاه اولیکیز کرمی کوریکیز بونی خود بر کسه ایلری که بونک کی نعمت
عظما دن بر شکرله اکتفا ایلیر بونی خود خدای متعالدن غیری ایلر ﴿ مشوی ﴾
سر بخشد شکر خواهد سجده * یا بخشد شکر خواهد سجده * حق تعالی
حضرتلری جل شاناه باش باغشار مقابله سنده بر سجده استر و ایاق و پر و اناک شکری
طاعت و عباد تنده بر قعده دیلر هر عضوک علی حده کنیدی به مناسب شکری
وارد نه کم ابو حازم دیر شکر الرأس السجدة و شکر القدم القعدة فی الطاعة و المشی
للخیر و العبادة و شکر العینین النظر الی العبرة و آثار القدرة و غرض البصر عن الحرام
والاشیاء المنهیه و شکر الاذنین ان یستمع بهما خیرا و لا یستمع بهما شررا محصل
کلام هر بر عضوک بو ذکر اولان اوزره خیر و طاعت ایستلمسی و شر و معصیت
ایلمسی کفر نعمت قیلیدر نه کم بو آیت کریمه بومعنا به دلالت ایدر قال الله تعالی
(فاذکرونی اذکرکم و اشکرونی و لا تکفرون) قال المفسرون فی تفسیر هذه الآية
ای اشکرونی بالطاعة و لا تکفرونی بالمعصية فان من اطاع الله فقد شکره و من عصاه
فقد کفره ﴿ مشوی ﴾ قوم گفته شکر مارا بردغول * ماشدیم از شکر و از نعمت
ملول * پس اول قوم سبا اول نعمت و عطایک قدرنی بیلوب انبیایه دیدیلر که بزم
شکر بزمی غول و شیطان ایلدی یعنی ازاله ایتدی بزم شکر ایلکدن و نعمتدن ملول
اولدی ﴿ مشوی ﴾ ماچنان بزم رده کشیم از عطا * که نه طاعتمان خوش
ایلدی خطبا * بزمطادن انجیلین بزم رده و نفر نکرده اولد فکله نه بزم طاعت خوش

کاور نه خطایه بی بزم ایلکستدن بیه حظمز یوقدر ﴿ مشوی ﴾ مائی خواهیم
نعمتها و باغ * مائی خواهیم اسباب فراخ * بزمعناری و باغی استرز و بزماسباب
فراخ دخی دیلر ز دیو استغنا ایلدیلر و کفران و طغیانه متعلق سوزلر سویلدیلر و لهذا
قال الله تعالی (کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) وقال (قتل الانسان ما اکفره
من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره) ﴿ مشوی ﴾ انبیایا گفتد در دل علنیست
که ازان از حق شناسی آفتیست * انبیای عظام علیهم السلام بوقوم شقاوت انجامه
دیدیلر که قلبکرده علت و مرض وارد که اول مرض معنوی جهنتدن حق الملقده
و نعمتک قدرنی بیلکده آفت و ضرر واردر ﴿ مشوی ﴾ نعمت ازوی جلگی
علت شود * طعمه در بیماری قوت شود * نعمت الهیه اول مرض قلبیه دن
جمله سی علت و سبب طغیان و معصیت اولور طعام بیارده فین قوت اولور یعنی
قوت اولر بیلکه بیمارک مزاجی و معدسی فاسد اولد بقتدن هر نه نعمتی که بیه اول
نعمت فاسد اولور و علت زباده قیلور ﴿ مشوی ﴾ چندخوش پیش توامد
ای مصر * جله ناخوش کشت و صافی او کدر * نیجه خوش نعمتک سنک او ککه
کلدی ای کفران و طغیان اوزره مصر اولان کسه نه جله سی ناخوش اولدی و آنک
صافی متکدر اولدی ﴿ مشوی ﴾ نوعدوان خوشیها امدی * کشت ناخوش
هر چه بروی کف زدی * سن اول خوش اقمه لک عدوسی کلکک پس هر نه که
آنک اوزر بنده ال آوردک ناخوش اولدی ﴿ مشوی ﴾ هر که اوشد اشتاویار تو *
شد حقیر و خوار در دیدار تو * هر شول کسه لک که اولیا و صلحادن فی الحقیقه سنک
یار نافعک اولدی اول مرض معنوی واسطه سیه حقیر و خوار اولدی آنلر سنک
دیدار کده ﴿ مشوی ﴾ هر که او بیکانه باشد بآئوهم * پیش تو او بس مهست
و محترم * هر شول کسه که فی الحقیقه اول بیکانه اولدی سکا هم سنک قنکده اول زباده
اولور و محترمدر بوهیم و جهدر هر شول کسه که هم سنک بیکانه اوله سنک او ککه
اول کسه زباده اولور و زباده محترمدر ﴿ مشوی ﴾ این هم از نایبان بیمار یست *
زهر اوردر جله اعضا ساریست * بوفهم کز هم اول بیمار لکک تأثیر بدر آنک زهری
و ضرری جله اعضا و جوارحه ساریدر زرا فین قلب فاسد اوله جسد دخی فاسد
اولور و کذلک قلب صالح اوله جسد هم صالح اولور و صحت و سلامت جیع
عضوه ساریت قیلور کما قال علیه السلام ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح
الجسد و اذا فسدت فسد الجسد الا وهی القلب ﴿ مشوی ﴾ دفع آن علت
باید کرد زود * که شکر بان حدیث خواهد نمود * اول علت قلبیه بی علی الفور
ریاضتله دفع ایتک کر کدر که شکر آنک سببیه حدیث و نجس کورنک استر یعنی
مادامکه بر کسنک مزاجی فاسد اوله طعم شکری بیه مزاجی اولان اطعمه دن

ذوق آله من شکر اکانجس کبی کورینور انچون آندن نغرت قیاور کذلک مزاج
قلی فاسد اولان شکر مفاورن و طعام لذیذ نصایح بدن معرض اولور ﴿ مشوی ﴾ مشوی
هر خوشی کاید بتوناخوش شود ﴿ آب حیوان کر رسد آتش شود ﴾ مادامکه اول
علت معنویه شده اوله هر قدر خوشلکه سکا کله ناخوش اولور فرضی آب حیوان
اگر سکا بنشه آتش اولور و حیات و رمک آنک شاندن ایکن سنی هلاک قیاور
﴿ مشوی ﴾ کیمیای مرک و جسکت آن صفت ﴿ مرک کرد دزدان حیانت
عاقبت ﴾ کیمیای موت و درد در اول صفت قبیحه که مراد کبر و نخوت و عار و ناموس
و غیرت جاهلیدر که ونلر موت معنویک کیمیای درد و درد اولور اول صفت
قبیحه دن سنک حیات عاقبتی که مراد حیات قلبیه و عاقبت روحیه در ﴿ مشوی ﴾
بس غذای کد زوی دل زنده شد ﴿ چون پیامد درن تو کنده شد ﴾ چرن غذای
پاکیزه که آندن کوکل زنده اولمش و حیات طیبیه بولمش ایدی چونکم سنک تنکه
کاری قوفش و نایاک اولدی محلی خبیث اولدینی سبیلہ ﴿ مشوی ﴾ بس
عربی که بنز اشکار شد ﴿ چرن شکار شد بر تو خوار شد ﴾ چوق عز بر الوجود
کمال که ناز و نفعیه قدرن پلنلره صید و شکار اواسی واکا آنلره نظم و تکریم قیلدی
چونکم سنک شکارک اولدی سنک فکده خور و حقه بر اولدی و قدر و قیمتی بیلنبوب
نی اعشار قالدی ﴿ مشوی ﴾ آشنی عقل با عقل از صفا ﴿ چون شود مردم
فرور باشد ولا ﴾ بر عفاک بر آخر عفا صفا بونشدن دوستلخی و آشنالخی چونکم اوله
مردم آنلره قربت و محبت افزین اولور ﴿ مشوی ﴾ آشنایی نفس با هر نفس
پست ﴿ تو بقین می دانکه مردم کثرت ﴾ و بونک عکسی بر نفسک آشنالخی هر دنی
و پست اولان نفعله سن بونی بقین پیل که مردم کثرت زرا خلقت نفسانیه نک
عاقبتی البته باد نیاده و با آخرتد بقیاعدا و تدر کا اخبار الله تعالی ﴿ الاخلاص بومشد
بعضهم لبعض عدو الالمتقین ﴾ بر اهل نفسک بر اهل نفس دنی ابله آشنالخی ندن
مردم بدتر و کثرت در سنک ﴿ مشوی ﴾ زانکه نفسش کرد علت می تند
معرفت رازود فاسدی کند ﴿ اول جهنم دن آنک نفسی غرض و مرض جورده شده
طولانور بتلکی و آشنا اولخی علی الفور فاسد ابلر نفس چونکم آندن خط ابتهیه
آنک دمن سوبلر ﴿ مشوی ﴾ کرخواهی دوست را فردا نبر ﴿ دوستی با عاقل
و با عقل کبر ﴾ اگر دوستی باری قیامت کوئند سنندن نفرت ابدیجی و اعراض قیلجی
استیمک دوستلخی بود نیساده عاقل ابله و عقل ابله طوط تانده دخی دوستلخی
آیت و برقرار اوله و سکا آنک خلقت منفعت قلبیه بوحسه یارن متقی او نبردن ما مددا
نقدرا خلاص وار ابله برینه عداوت قتلری مقرر در ﴿ مشوی ﴾ از قوم
نفس چون باطلی ﴿ هر چه کبری تو مرض را آلتی ﴾ نفس باد معنودن یعنی هوای

سوختن چونکم علت ابله سن هر نهشی ﴿ که افعال حیده و اعمال پسندیده دن
طوبه سن سن مرضه الت سن و علته و سبیلہ سن زرا نفس پلیده نهشی ﴾ که مقارن
اوله اول آتی دخی نایاک و پلید ابلر ﴿ مشوی ﴾ کر بگیری کوهری سنی شود ﴿
ور بگیری مهر دل جنکی شود ﴾ اگر بر کوهر طونسک بی ذوق و کشف بر طاش اولور
واگر مهر دل طونسک بر جنک اولور ﴿ مشوی ﴾ ور بگیری نکته بکر لطیف ﴿ بعد
در کت کشت بی ذوق و کشف ﴾ و اگر بر بکر لطیف نکته طونسک آتی سن ادراک
ایلد کدنصره اول بی ذوق و کشف اولور بویه دیر سن ﴿ مشوی ﴾ که من این
رابس شنیدم گفته شد ﴿ چیز دیگر کو بجز آن ای عضو ﴾ که بن بوی چوق اشندم
کهنه اولدی بر غیرشی سوله آندن غیری ای قوی اولان نکته ﴿ و پس جواب
بیورر که ﴾ ﴿ مشوی ﴾ چیز دیگر نازه و نو گفته کبر ﴿ باز فرد ازان شوی سیر
و نفیر ﴾ اول نازه و نو اولان چیز دیگری دخی دیشلش طوط کبر و یارن اول نازه و نو
اولان نکته دن سیر و نفیر اولور سن امدی بوکا چاره بودر که ﴿ مشوی ﴾ دفع
علت کن چو علت خوشود ﴿ هر حدیث کهنه پیشست نوشود ﴾ دفع علت
ایله چونکم علت و مرض معنوی قلبیه و منقطع اوله هر کهنه سوز سنک او ککده
نو اولور ﴿ مشوی ﴾ تا که آن کهنه برارد برک نو ﴿ بشکفدان کهنه صد خوشه
زکو ﴾ تا کم اول کهنه صد ایلدیکک شاخ کلام برک نو کتوره و اوراق نکات جدیده
بتوره اول کهنه اچه یوز خوشه بی کردن بنض نسخده بشکفاند کهنه واقع اولشد در
علی کلا التقدرین معنی اول اسکیدر دیدیکک نکات و نکات ایچون چفسار یوز
معانی و معارف صالقمی جعفرودن یعنی کیندن پس لازم کلد بکه دفع علل
نفسانی و امراض روحانی قلبیه سن و صحت معنوی بوله سن تا کم بو اذواق پسندیده
ولذات جدیده بی طاعم و ذائق اوله سن دیدیلر ﴿ مشوی ﴾ ما طیبینم و شاکردان
حق ﴿ بحر قلزم دیدمارا فانلق ﴾ انبیا علیهم السلام دخی دیدیلر ای مریشان
معنوی بر طیبیان الهی یز و حق تعالیک شاکر در یز که بزه اول الله
وحی و الهامله یلدردی تنکم ﴿ و علم آدم الاسماء کاهل ﴾ آیت کریمه سنک
مصدق فقیه حضرت آدمه اسماء علمنی تعلیم قیلدی قلزم در یاسی بزی کوردی
و منفلق اولدی تنکم ﴿ و اوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک الیهر فانلقی فکان
کل فرق کالطود العظیم ﴾ آیت کریمه سنک مقتضا سنجه حضرت موسی علیه
السلام بحر قلزمه عصا ایله اورمغه وحی اولدی بس عصا ایله در یای قلزمه
ضرب ایلد که منشق و منفلق اولدی پس معنی زشول کسدر ز کم معجز مری
در یای قلزم کوردی و یارلدی و یول اولدی دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ بر طیبیان
طبیعت دیگر ند ﴿ که بدل از راه نبضی بشکر ند ﴾ اول طبیعت خدمت قیلان طیبیان

جسمانی غیر کمال در که آثار منبع روح حیوانی اولان قاب صنو بری شکل
تبص و فارورده بولند ن نظر ایدر و صحت و مقامه و فساد و سلامت جسمانی به
او بولند ن مطلع اولور ﴿ مشوی ﴾ مابدل بی واسطه خوش بنکریم *
کز فرست مآتعالی منظریم ﴿ بز که طیبیان الهی بز معدن حیات طیبیه اولان قلب
نورانی به و آنک صحت و مقامه بی واسطه خوش نظر ایلرز بر فراست الهیه دن
بزعالی منظرده بز بس طیبیان الهی اولان انبیاء علیهم السلام و آنره وارث اولان
اوپایه کرام خادمان الهیدر و طیبیان جسمانی خادمان طیبیت انسانیدر کما قال
الشیخ الاکبر قدس الله سره العزیزی من الیافوت اعلم انه کما یقال فی الطیب انه
خادم للطیبه كذلك یقال فی الرسل و ورثتهم من الاولیاء انهم خادمون للامر الالهی
فی المحوم طیب خادم طیبیت رسول جهند نکه اکام ساعده ایلر معالجه ایله آنک
مرضی ازاله ایلکده کذلک رسل و آنلر کور نه بی امر الهینک خادم لریدر عوما
بعنی اگر امر ارادت الهی به موافق اولسون و اگر ارادت حقه مخالف اولسون اول
امری ناسه تبلیغ ایدر و ارواحی امراض روحانیه دن خلاص قیلر
نه کم طیب اجسامی امراض جسمانیه دن تخلص ایلر و فی الحقیقه انبیای
عظام و وارثلری اولان اولیای کرام امر الهی واسطه سبله احوال ارواح انسانیه
و افعال و اقوال جسمانیه نک خادم لری اولور که امراض روحانیه و قلبیه نک
ازاله سنه معالجه و روح و قلبک صحت و سلامته مساعدده ایلر و شوق فی ایله که سکا
نافع و سود و شوقی ایله که بی نفع و بی سود در و شوقی سویله که سکا اصلح و انفعدر
و شو قوی سویله که مضر و مردود در نه کم طیبیان جسمانی مرضک طیبیت
نافع اولانی ایله او امینی ایله دیرلر ﴿ مشوی ﴾ این طیبیان خدا اند و ثمار جان
حیوانی بدیشان استوار ﴿ بولر طیبیان خدا و ثمار در لری روح حیوانی بونارله استوار
و برقرار در زراجن مزاج حیوانی فاسد و مختل اولسه آنک صحت و اعتدال مزاجه
تقویت و بر و خدا و ثمار مر بوضه بدیرلر و بیکه اجازت و بررلر و مزاجه معاونت
قیلانہ مخالف اولان خدا و ثمار دن نهی ایدرلر بس بوری روح حیوانی و مزاج
جسمانی بولر واسطه سبله استوار و برقرار اولور ﴿ مشوی ﴾ ما طیبیان
بر فعالیم و مقال * ملهم ما بر تو نور جلال ﴿ انبیای کزین صلوات الله علیهم اجمعین
دیدلر که بز طیبیان فعال و مقال و مصلحان خصال و احوال بازیم معلوم و ملهم بر تو
نور جلالدر یعنی نور ذات الهیه تجلیدر قوت عقلیه ایله حاصل اولان علم کبی دکلدر
و فراست خدا فتمز تنبع و تجربه ایله ظهوره کلان فراست خداقت کبی دخی دکلدر
﴿ مشوی ﴾ کین چنین فعلی مرا نافع بود * وان چنان فعلی ترا قاطع بود
بز بر مر بعض اولان خسته ده دیرز که بونک کبی بر فعل سکا نافع اولور انکله صحت

و سلامت روحانی بولور سن و آنک کبی بر فعل سنی راه حقدن قاطع اولور ایشله زبرا
صحت معنویه و سلامت قلبیه دن فالور سن و درز که ﴿ مشوی ﴾ اینچنین
قوی زایش آورد * وان چنان قوی ترایش آورد ﴿ بونک کبی برسوزنی ایلر کونور
واحسان و عفو ان مر تبه سنه بتور و آنک کبی قول سکائیش و الم کنور روسنی
رنج و بلایه بتور ﴿ مشوی ﴾ ان طیبیان را بود بول دلیل * ون دلیل ما بود
و حی جلیل ﴿ اول طیبیان جسمانیه امراض درونی انکله بر بول دلیل اولور که آنلر
مرضک تشخیصنه فارورده دن بول بولور و بز م تشخیص امراض درونی نه دلیل
و حی جلیل اولور که زم عقل اول حضرتک اعلام و الهامیه امراض روحیه و علل
قلبه شعور بولور ﴿ مشوی ﴾ دست مزیدی می خواهم از کسی * دست مزید
مارسداز حق بسی ﴿ اطباءی جسمانی معالجه لری مقابله سنده اجرت استدک لری کبی
بز رکسه دن اجرت استغز بز دست مزید من حضرت حقدن بز جو فلق و اصل اولور
کما قال الله تعالی ما کبنا عن حبیب التجار ﴿ قال باقوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یستلکم
اجرا و هم مهندون ﴿ وقال ایضا ﴿ قل لا اسألكم علیه اجر ان اجری الا علی رب العالمین ﴿
﴿ مشوی ﴾ این صلا بیاری ناسور را * داروی مایت یکر رنجور را ﴿ پس
بولری صحت حقیقی جائزه دعوت ایدوب دیدلر که اکا اولک صلا در ناسور خسته نکه
ناسور جراحتی منقطع اولور و اوکلر زمر ضرر بوراده می ادهوای نفسانی و مشتهای
جسمانیدر که فی الحقیقه اوکلر باره در بزیم دارو من رنجور ایچوندر یعنی داروی
هدایت و دوائی تربیت زمر در رنجور معنوی اوللر ایچوندر دیدلر بس زهی احق شول
قوم که مرض جسمانی به مبتلا اولسلر حیات فانیه و صحت زائده ایچون اطباء به
خدمت قیلورلر و اجر تلر بررلر اما سر تا با امراض روحانیه و علل معنویه به مبتلا ایکن
صحت باقیه و حیات طیبیه ایچون نفس الامر ده هندی اولان و صحت و سلامت حقیقه
جائزه بی اجرت دعوت قیلان طیبیان الهی طرفه مزاجت قلمق و آنلر دن
علاج پذیر اولمق ﴿ بحبون العاجله و بذرون و راءهم بومائقلا ﴿ آیت کریمه سی زمانه
خلقت حسب حال اولمدر پس مر بری حیات دنیایی اختیار ایدوب خبر وایق
اولان حیات اخرویه و لذات روحانیه دن محروم قالمدر العباد با الله

﴿ معجزه خواستق قوم از پیغمبران علیه السلام ﴾

﴿ مشوی ﴾ قوم کشتدای گروه مدعی * کو کواه علم طب و نافعی ﴿ اول قوم
ضلات انجام انبیای عظام علیهم السلامه دیدلر و بو گونه کلامه آغاز ایدوب
سویدلر که ای شاگردان الهی و طیبیان ربانی بز دینی و ادما ایلین گروه مدعی قنی
علم طبک و نافع ملک شاهدهی جهه * امراض معنویه و علل روحانیه دن بری خواب
و حور در که بیورلر ﴿ مشوی ﴾ چون شما سنه همین خواب و خورید *

همچو ما باشید درده می چرید (چونکم سز دخی هتین بو خواب خوزه مقید
و مبتلا سز بزم کی او اور سز گوید بزم کی او تار سز بعض نسخه ده و او طافه
واقع اولمشدر بو تقدیر چه بزم کی او اور سز و قریه سباده بزم کی بر سز ایچر سز
ینه دیمک اولور نه کم حق تعالی حضرتلری کفارک انبیایه دید کارنی سوره
فرقاند و بعض مواضع حکایه بیورر (و قالوا مال هذا الرسول يأكل الطعام
و یمشی فی الأسواق) یعنی شود دعوی رسالت ایلین رسول ایچون نه شی وارد که
اول طعام بر بزم طعام ید یکمز کی واسواقده بورر طلب معاش ایچون بزم
سوقاقلده بورر ید یکمز کی اگر آنک دعواسی صحیح اولسیدی نیچون آنک حالی
بزم حاله مخالف اولمزدی بونلرک بوقیاسی زعم وجهالتند ندر و نظر لیشک
محسوسات اوزره منحصر و مقید اولسندندر زیرا انبیاء و رسالت غیری ناسدن تمیزی
امور جسمانیه ایلله دکلدر بلکه احوال روحانیه ایلله ربانیه و وحی ربانیه ایلله در کذا
فی تفسیر القاضی مشوی که چون شما در دام این آب و کلید می شما صباد
سیمرغ دلد) و دخی دیدیلر که چونکم سزای نبوت دعوا ایلنر بواب و کل دامنده سز
یعنی دخی بیک و ایچمک و جسد بسک قیدنده سز جن سز سیمرغ دلت صیادی
اولور سز یعنی قلبک عنقاسی که حضرت حق قربنی و رسالتدر جن سزائی شکار
قیلور سز کفره نل و فی زماننا اولان فسقه و فجره نل اعتقادلری بودر که انبیای
عظام و اوایی کرام علیهم السلام اکل و شربی و نوم و مشی مانع نبوت و دفاع
ولایت اوله حق تعالی بونلرک زعم فاسدنی دفعدن اوتری سوره انبیاده بیورر
(و ما جعلناهم جسدأ لایأکون الطعام و ما کانوا خالدين) یعنی بر انبیای بر جسد
صاحبی قطدق که طعام بیجه بلکه طعام بر جسد صاحبی قیلدق و بونلردن دارد نیاده
باقی اولدیلر مشوی که حب جاه سروری دارد بران که شمارد خویش
از پیغمبران) بو بیت شریفده مخاطبدن غایبه انتقال واردرکان بونلرک حضورند
ایکن بونلرک هر برنی غائب منزله سنه تنزیل ایلوب بروجه تعریض و انکار دیدیلر که
بونلر برکسه در که منصب و سرورلک محبتنی آنک اوزرینه طوتر که ککندوبی
پیغمبرلر دن هدایدر مقتضای مقام بوایدیکه سز دن هر بریکز جاه و ریاست محبت
طوتر سز آنک اوزرینه که کندیکری پیغمبرلردن هدایدر سز دبله پس مقتضای
مقامدن عدول ایللرنده نکه بونلری نظرلرندن تبعید و غائب منزله سنه تنزیل
ایتمکله تحقیر مراد ایلرلر مشوی که ما نخواهیم ایچنین لاف و دروغ
کردن اندر کوش و افتادن بدوغ) و دخی دیدیلر که بونلرک کی لاف و دروغی
قولنی ایچره ایلک و ابراهه دوخت استیزز کردن اندر کوش کردن تقدیرنده در
انبیای عظامک دعوتنی لاف و دروغ منزله سنه تنزیل ایلوب و دخی باغروغریسنه

دوغ اطلاق ایلوب و زعم فاسدلی مقتضای کندیلری حال قدر اکیوب بالمشاقفه
بو گونه بی ادب نا شایسته سوزلر سوبلدیلر و تحقیر و تهکمه متعلق اذال ایلدیلر
پس قصه دن حصه بودر که زمانه خلق ورثه انبیایه بو گونه طعن و تعریض
ایلدر و دعوت و ارشاد ناسه مقید اولمزدی بناء و ریاسته محبتدندر دیوسوبلدیلر
و بونلرک لاف و کرافتی استماع ایلرلر و آنک دوغنه بی عقل اولان کسهلر کی دوشمنلر
دیدلر عجب دکلدر چونکم سلف بوبلا به مبتلا اولمشلر و صبر قیلشلر و خلف دخی
(فاصبر کما صبروا و العزم من الرسل) آیت کریمه سبله عل ایلوب عوام کاله و امک طعن
و طور نه دینسته صبر قیلقی و بونلری ممکن اولدینی مرته دین حقه داعی و هادی اولق
لازمدر مشوی که انبیای کفتمده کین زان علست مایه اوری حجاب رؤیت (انبیای
کزین بویه دین بی دین و ضلالت فرینلره دیدیلر که بو معجزه دیکلک و عناد و استکبار
ایلمک و حقه دعوت قیللره بو گونه سوز سولک اول علت قاییه و مرض معنویه دنددر
کور لکک یعنی کور دل اولنک اصل مایه سی کور نلک بجایی و مشاهده قیلنک
برده و نقیاسیدر یعنی بصیر بصیر تکز ک کور اولسی بزم سوبلد یکمز ک و دعوت
ایلد یکمز ک صدق و حقیقتنی تیر کور مکه برده و مجاهد اگر قلبک کوزی علم
و معرفتمز بوزندن منور اواسه و کور اکدن خلاص و نجات بولسه بزم دید یکمز
کورردیکر و حقیقت حاله مطلع اولوردیکر مشوی که دعوی ما را باشندیت
و شما می بینید این که هر در دست ما) انبیای عظام علیهم السلام اول قوم شفاوت
انجامه دیدیلر که ای کورلر بزم الیزده بو کهری کور مز سز بو کهردن فراد بو محبت
هدایت کهر بدر اگر چه بعض شارحلر کهردن مراد معجزه و کلامد رد عیشلر و لیکن
فی الحقیقه اصابت ایلمشلر در زرا بو قوم انبیادن طیب الهی اولدقلری و دعوی
نبوت قیلدقلری اوزره معجزه و برهان استدیلا ایلر استدلاری کی معجزه و نشان
و بر دیلر بلکه (و ما علی الرسول الا البلاغ) و دخی (و ما علینا الا البلاغ المبین)
آیت کریمه سنک صدقجه بزم اوزر معجزه انجیق بلاغ مبین لازمدر و سزائی کور مز سز
دیمسنه مناسب کلام هدایت انجام سوبلدیلر بونلرک سزری بودر که انبیاء و رسل
دعوت ایلدقلری قومه هر زمان اول قومک استدکاری کی اظهار معجزه و براد
خارق عاده ایتزلرا کر بوله اولسیدی (لولا انزل علیه کتبه اوجاه معه ملک) دیدقلری
وقت مع هذا انبیایه ملک نازل اولور کن و انکله برکت اولق دخی مجتمع دکل ایکن
ینه بونلرک استدیکی کی ایلوب بلکه (قل لا اقول لکم عندی خزائن الله و لا اعلم الغیب
ولا اقول لکم انی ملک) امری اوزره بونلر جواب و ربوب (و ما علینا الا البلاغ المبین)
دیمکله کلام باصواب بیوررلردی و بو معجزاتک عدم اظهارنه سبب و علت بودر که
معجزه نلک جان و دلدن اطاعت و متابعت ایلک ایچون فائده می یوقدر بلکه معجزه
نیک صدق دعوا سنه شاهد اولق ایچونددر پس انبیای کزین حکیم اسمک

ظهر لر بدر و حکیم مطلق آنلرک و کلی کبدر اگر حکمت الهیه اول مبعوث
اولد قلزی ایله قومک استدکارتنه کوره معجزه اظهار ایلمکی اقتضای ایلرسه اظهار
معجزه ایدر لر و اگر اقتضای ایلرسه دعوائی رسالته صادق اولماری ریلرینک
علمه حواله ایدوب (قالوا ربنا یلم انالیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین)
دیدکاری کی ریمزیم صدقته عالم و انجیق ریم اوزریم بلاغ مبین لازمدر کر کدر
که آئی بصیرت کوزیله کوره سز و ریم هدایت کوهرنی مشاهده قیله سز دیرلر
البلاغ مایوصل به الی الشیء المطلوب دبعثلر و الهدایة الدلالة الموصلة الی البقیة
دیواهل تفسیر تریف قیلشدر پس معناده ایکیسی بری برینه قریب اولور یومقدمه
معلوم اولدیه و کهردن مراد هدایت متین و بلاغ مبین اولسی ظهوره کلدیه
پس بو بیت شریفی دخی نیورلر **﴿ مشوی ﴾** انصافست این کهر مر خلق را
• ماش کرد انیم کرد چشمها) یو هدایت کوهرنی و بلاغ مبین جوهری تحقیقا
خلق امتحان و اختیار ایچوند زرا برائی طولاندیر رز کوزلی اطرافنه تا کم خلق
آئی کوره رومهدی اولوب سعادت واصل اولر و هدایت کوهرنک امتحان اولسی
اول جهند ندر که هدایت بصیرتله مشاهده اولور معتاد ر پس انبیا و اولیا
خلفدن کوردل کیمدر و بصیرت صاحبی کیمدر کوره لم دیو هدایت متین و بلاغ
مبین کهرنی خلق کوزلی اطرافنه امتحان ایچون تکرار طولاندیر لر آنلرک
بصیرت برنی نور ایمان و عرفانه منوردر آئی کوردرلر و حسن قبول قبول قیلور لر
و آنلر که اهل سبا کی کوردلدر در قتی کهر دیرلر و آنک کهر اولسنه شاهد ندر دیو
هرزه لرلر ماش ماش تقدیرنده در ضمیر غائب کهره راجعدر اما سروری مر حوم
ماش مر جک معنایه المشرک که محله مناسب دکادر **﴿ مشوی ﴾** هر که
کوبد کو کوا کفش کواست • کوئی بند کهر حبس عاست) هر شول کسه که
دیر قتی شاهد کهر اولد بفته بویه دین کسه نک کفتی شاهد در که او کهری
کورمز اعماله محبوس و مقصوردر **﴿ مشوی ﴾** آفتابی در سخن آمد که
خبر • که برآمد و زرجه کم سبز) بو بیت شریف مثل موقعنده واقع اولمشدر یعنی
انبیای عظام علیهم السلام اول اقوام ضلالت انجامه کند یلرک نورلرنی و کمال
ظهورلرنی استعاره تمثیل طریقی اوزده ایراد ایدوب علی حده هر برینه دیرلر که
ای قوم بی صواب مثلا بر آفتاب صوته کلسه و سکا دیسه که قافله کوندز کلدی
جامه خواب غفلتدن صبحره عنا دایله **﴿ مشوی ﴾** تو بکوی آفتابا کو کوا
• کو بدت ای کور از حق دیده خواه) سن اگا دیرسن که ای آفتاب نهار اولسنه
قتی شاهد اول آفتاب دیرای کور حق تعالی حاضر تیرندن کوز ایتسه تا کوره سن
﴿ مشوی ﴾ روز روره شن هر که او جوید چراغ • عین جستن کوریش

دارد بلاغ) بلاغ بونده دلالت موصل معنایه عربی اواق اولدیر فارسی لاغ
واطفیه معنایه اواقدن اگر چه بودنی جائزدر معنای بیت اولدر که روز روشن
هر شول کسه که روز روشنی کورهک ایچون چراغ استر عین طلب ایتمکلی آنک
کورلکنه بلاغ مبین در یعنی عاسته دلالت موصله طوترز برا الصباح افنی عن
المصباحدر و دخی دیناشدر من طالب الیاب بعد العیان فطلبه دلیل الی العناء
والحرمان یعنی انبیا عظام علیهم السلام و اولیای کرامک هدایت فطری
و آفتاب فلک نبوت و ولایت اولماری عند اهل البصائر کالشمس فی اوقات الهواجر
بقایت ظاهر و باهردر و آنلر غیرک وجودنی بیک خصوصه صند دلیل اتخاذ اولسنه
اولدیر اما آنلرک آفتاب هدایت و ماهتاب ولایت غیری شیء دلیل استک روز
روشنی چراغله طلب ایابن کسه کی احق و اعادار اما لاغ استنهاد معنایه اولد یعنی
تقدیر اوزره معنی روز روشنیه هر شول کسه که او چراغ دیر محضاتک طلبی آنک
کورلکنی لافه طوتر یعنی آنک طلبی آنک کورلکنی استنهاد الو را آئی مسخره قیلور
دیمک اولور **﴿ مشوی ﴾** و ریمی بینی کانی برده • که صبا حست و تواند پرده) و اگر
روز روشنی کورمز سک برکان و شبهه ایلندک بویه دیو که صبا حدر و سن ای نفس
قافل پرده سن و روز روشنی کورمکدن پرده غفلتده قالشسن یعنی انبیا علیهم
السلام و اولیای کرام هدایتی و حقیقه موصل اولان دلالتی اظهار ایلد کلرنده
اگر سن آئی بصیر بصیرتله کوره مز سک و برکان ایلنور سک بویه دیو که صبا حدر
ولکن ای نفس سن پرده و حجابده سن انکیچون انبیا علیهم السلام و اولیای
کرامک اظهار من الشمس اولان هدایت و سعادت لرین کوره مز سن **﴿ مشوی ﴾**
کوری خود را مکن زین کنت فاش • خامش و در انتظار فضل باش) کندی
کورلکنی یوسوزدن فاش ایله یعنی کو کوا دیو علم طلب ایتنه آفتاب هدایت سکا
سو یلرکن آفتابا کو کوا دیو اگا سو یله سوزدن اعمالی فاش و ظاهر ایله بلکه
ادب بودر که خاموش اول فضل الهیک انتظارنده اول تا کم سکا بصیر بصیرت
و پره و سنی بینار مرتبه سنه ابر کوره تا کم شمس نواری کوه سن و اولوا البصائر کی
بی شک افرار قیله سن **﴿ مشوی ﴾** در میان روز کفتن روز کو • خویش روا
کردنت ای روز جو) روز ایچنده روز قتی دیمک کندوبی رسوائی ایلکدر ای
کوندز طالبی **﴿ مشوی ﴾** صبر و خاموشی جذوب رحمت • وین نشان جستن
نشان علنت) صبر و خاموشی یعنی صبر قلیق و خاموش اولق جذوب رحمت
الهی در که الصبر مفتاح الفرج یورلدی و بو کونه نشان و رهان استک نشان
علندر و مرض قلبه دلالتدر **﴿ مشوی ﴾** انصتوا ینذیر تار جان تو • آیداز
جانان جزای انصتوا) انصتوا امرن قبول ایله تا کم سنک جانک اوزره حضرت

جانانیدن انصونك جزای كاه كه اول (لعلكم ترجون) در بوآیت کریمه نك
تفسیری جلد نایده منازعت چهار کس پیانیده میروایلدی انده طلب اوآنه نشد کم
قرآن عظیم قراءت اولندیغی وقتده استماع وسکوت شرطدر کذلک انبیای
عظام واولیای کرام کلام حق سویلد کاری وقتده استماع وسکوت لازمدر ناکم
رحمت حق و سیله اوله وجناب رجاندن بو استماع وسکوت مقابله سنده جزای
صفو و مغفرتی کاه ﴿ مشوی ﴾ کر نخواهی نکس پیش این طیب * بر زمین
زن زر و سررا ایلیب (اگر بو طیب الهینک اوکنده نکس اولقی ایتمک نکس
بومخلده بر مقدار صحت بولد قد نصکره ینه خسته لکه دومک معانسته در نسه کم
لسان ترکیده اوزلدی و ینه خسته اولدی دیور زمینه التوسکی ویاشکی اورای مائل
کیمه یعنی مالکی آنلرک اوکنده بذل قبل ویاشکی بیر قویوب متواضع اول ﴿ مشوی ﴾
کفت افزو را تو بفروش و بخر * بذل جان و بذل جاه و بذل زر (سوزک افزونی یعنی
زیاده الکنی سن صات و بونلرک حضورنده بذل جان و بذل جاه ووزرا یلمکی صاتون آل تنه کم
حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم پیوردی طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس
وانفق الفضله من ماله وامسك الفضل من قوله روی انس رضی الله عنه ﴿ مشوی ﴾
ناشنای تو بکو بد فضل هو * که حد آرد فلک بر جاتو (تا کم هویت الهیه نك فضل
و کریمی سنک مدح و ثنائی سویله انظر وایاملا نکئی الی عبدی کیف یعبدنی دیو ملکاری
سنکله مباهات ایله که فلک سنک مر تبه که ومنصبکه و بحکم الفاضل محسودر شک
و غطه کتوره ﴿ مشوی ﴾ چون طیبیا ترانکه دار بد دل * خود ببینید و شوید از خود
خجل (چونکم طیبیان الهی اولان انبیاء و اولیانک قابنی نگاه طونه سز یعنی رضای بن
کوزه دوب کوکار نك مر ادنی حفظ ایده سز کند بکری کورر سز و عیوب بکره مطلع
اولوب کشد بکردن خجل و شرمنده اولور سز بر کیمه کند و بی کور مک و نفک
عیوبنه ابرمک البته انبیاء و اولیانک رضای بنی و قلبلرنی کوز نمکه و رطابت ایتمکه
موقوفدر زیر آنلرک نور هدایتی بصر بصیرتی منور قیور آند نصکره انسان امراض
عیوب معنویه به مطلع اولور ﴿ مشوی ﴾ رفع این کوری بدست خالق نیست
* لیک اکرام طیبیان از هدایت بویت شریف اهل انکار طرفندن اولان سوال
مقدره جواب اولور کان دینک لازم کلدیکه طیبیان الهی بز دین انبیاء و اولیا بنده
و مخلوقدر پس باطن کورلکنی دفع و رفع ایلمک مخلوقک الله میدر جواب پیوردر
نعم بو کورلکی دفع و بی نورلکی رفع مخلوقک الله دکلدر که حضرت خدا جل و علا
حضرت مصطفایه (انک لا تهدی من احییت ولیکن الله یهدی من یشاء) پیوردیلر
ولیکن طیبیان الهی اولان انبیای عظامه و اولیای کرامه خدمت و اکرام ایلمک
هدی دندر یعنی الله تعالی قولنه هدایت ایلمسند در پس انبیاء و اولیاداعی و هادیلردر
و هدایتی خلق اباین الله تعالی در محصل کلام و نتیجه مرام بودر که ﴿ مشوی ﴾

این طیبیا ترا بچان بنده شوید * تا بمشک و عتبرا کنده شوید (و طیبیان الهی به جان
ودلدن بنده و افکنده اولک تا مشک و عتبرله طو او اوله سز یعنی نجات ربانید
و درواج سیمایه ایله پراوله سزه و کفر و عصیان و رجس شیطان رایحه لزدن نجات
بوله سز دیمک اولور

﴿ متهم داشتن قوم انبیاء علیهم السلام ﴾

﴿ مشوی ﴾ قوم گفتند این همه زرقست و مکر * می خدا تا نائب کدنداز
زید و بکر (او قوم اشقیبا انبیاء دیدیلر که بو سزک ایلدیکر و سو ویلدیکر زرق
و ربوا مکر و دغا در خدای متعال حقن نائب ایلدیده و بکردن زرا نائب و خلیفه بر محتاج
و طاجره لازمدر حق تعالی نك خلیفه به نه احتیاجی وارد ردیمکی اشعار ایلدیلر
و جلد نایده دخی آفتادن بازدر میان جفسان سر خنده (من نیم جنس شهشه
دورازو) پیتمده مذکوردر لازم کاورسه آنده طلب اولنه یونا دانلر بیلدیلر که حق
تعالی نك بشر جنسندن خلیفه فیلسی مجرد ناسه نعمت و مر جندر زرافوت بشریه دن
حضرت حقله بلا واسطه آشناقی ایلمکه طاقت یوقدر بلکه ملائکه الهی یله مناسبی
یوقدر پس (لقد جاءکم رسول من انفسکم) آیت کریمه سنک فواستجبه رزم جنسردن
زدر رسول حقک کلسی عین لطف و احساندو ولیکن احزاب شیطان بو مضای کورمکدن
محروم اولشلردر و لهذا بو کونه اذا قلوب دیمشردر ﴿ مشوی ﴾ هر رسول
شاه باید جنس او * آب و کل کو خالق افلاک کو (هر شاهک رسول کر کردر که آنک
جنسی اوله آب و کل قنی خالق افلاک قنی دیو سو ویلدیلر و ماللتراب و رب الارباب
مفهومی ادا ایلدیلر یعنی حق تعالی بو یله عظیم الشان ایکن و انسان دردمند بو کونه
عاجز و ناتوان ایکن ینهماده نه مناسبت اولور که آتی خلیفه و رسول انخاذ قبله
و عبادنه مرسل اوله ﴿ مشوی ﴾ مغز خر خوردیم تا ما چون شما * پشه راداریم
همرازها (اشک بینسیمی یدک تا کم بر سزک کبی پشه بی همرازها طونه وز یعنی
دیوانه دکلر دیوانه اولد فکه سزک کبی حقیر لی اول پاد شاه اعظمه همراز
طونه وز و آنک متابعت و خدمتی سمته کیده وز ﴿ مشوی ﴾ کوهها کو پشه
کوکل کو خدا * ز آفتاب چرخ چه بود ذره را (قنی همافنی پشه قنی آب و کل قنی
خدا یعنی بونلرک مایه شده نه مناسبت وارد دیدیلر و آفتاب چرخدن ذره به نه حاصل
اولدی دیو ژا دیدیلر و این الثریا من بد المتناول مفهومی ادا ایلدیلر ﴿ مشوی ﴾
این چه نسبت این چه پیوندی بود * تا که در عقل و دماغی دررود (بونه نسبت
ونه تعلق اولور تا که بر عقل بر دماغه کیده و اول عقل و دماغ صاحبی آتی قبول
ایده اکثر عوام کالهوم و اهل تقلید بی انجیامک الآن فی زماننا مقاملری بودر
اگر چه انبیاء و رسلاک نظر لزدن غائب اولد یعنی واسطه ایله خلیفه حق اولد قلر نه

بنده اقرار ایدر اما انبیای بنی اسرائیل کی اولان اولسا وورنایه بونک خدا ایله
نه مناسبتی وارد دبو انکار ایدرلر اگر بویه دین کسه ره انبیا ورسل دخی بشکلهم
کاسه لردی بنده بویه دیله دی و لیکن نظر لرندن غائب اولدقلری اجلدن حیاته
اولمه بدکارین آنلر حیاته اولسه ل آنلره دینار زعم ایدرلر حال بو که بو آزمایش
قیامت دیکه دائمی (بیت) پس بهر دوری ولی قائمت * آزمایش قیامت دائمست
پیوردقلری بویه منانی میندر بلکه بصیرتله نظر قیلورسک بوجه پیوردقلری
انبیاسنک قومک احوالی هر صوره اولان شیخ کامل ایله دعوت ایلدیکی قومک
حالی در غیری دکلدر

﴿ حکایت خرکوشی را که خرکوشان برسات پیل فرستادند که ﴾
﴿ بگو که من رسول ماه آسمانم پیش تو که ازین چشمه آب ﴾
﴿ حذر کن چنانکه در کتاب کلیله تمام گفته است ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این بدان ماند که خرکوشی بگفت * من رسول ماهم و باماه
جفت) بو اکا بکر که بر خرکوش دیدی بن ماهک رسوایم و ماه آسمانه جفتم
﴿ مثنوی ﴾ کریمه پیلان بران چشمه زلال * جله نجبران بند اندر و بال *
زیرا که پیلار سور یسندن اول چشمه زلال اوزره جله نجبران و بالده ایدیلر
وفیلاردن الم چکوب اول چشمه دن محروم اولشلر و بعد قالشلر ایدی نه کم پیورلر
﴿ مثنوی ﴾ جله محروم و زحوف از چشمه دور * جله می کردند چون کم
بود زور) اول جله وحوش محروم ایدیلر و خوف لرندن چشمه دن دور و محجور
ایدیلر چونکم اول و وحوشک زورلری کم ایدی بر جله ایدیلر و فیلاری اول چشمه دن
دور ایتک ایچون فریب و خدعه سمته کندیلر ﴿ مثنوی ﴾ از سر که بانک
زد خرکوش زال * سوی پیلان در شب غره هلا (مثلا شوبله بر جله ایدیلر که
بر قوجه خرکوش طاع باشند صدا اوردی هلال غره سی کجه سنده فیلار جاتینه
یعنی خرکوش سر کوهدن فیلار جاتینه بویکونه ندا و صدا ایلوب دیدی
﴿ مثنوی ﴾ که بیارابع عشرای شاه فیل * تادرون چشمه یابی این دلیل)
که ای فیل نوعنک پادشاهی آیک اون دردنجی کجه سی کل تا کم چشمه نک دروننده
بودلی بوله سن که بنم رسول ماه آسمان اولدیغی بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ شاه
پیلان رسول پیش بیست * بر رسولان بند و زخم و خشم نیست) ای پیل نوعنک
پادشاهی بن ماه آسمان رسول ایلر و طور رسوللر اوزر بنده و خشم و زخم یوقدر
﴿ مثنوی ﴾ ماهی کوید که ای پیلان روبه * چشمه آن ماست زین بک
سوشوید) ماه سزه سوبیلر که ای پیلار زمره سی بو چشمه دن کیدیکر چشمه بزم
ملک بدر بو چشمه دن رجانبه اولیکر ﴿ مثنوی ﴾ ورنه من نان کور کردانم ستم *

﴿ کتم ﴾

﴿ کتم از کردن بیرون انداختن ﴾ بو بیت شریفک مناسبتی بودر که واکر بر جاتیه
کتر سکن بن کوزری کزی کور ایلرم خرکوش دیدیکه ستمی سوزی بو یغدن طشره
اتدم سز پیلور سز شارح لستم لفظننده خیلی مزدد اولشلر کی نوعا اصابت وکی
عدم اصابت قیلشلر جان عالم مر حوم دیر که ستم است تقدیرنده در بو مناسبت
دکلدر سروری افتدی دیر که لفظ ستم مصرع ثانی به مر هوند رکتم لفظندن
مؤخر اولوب ز کردن بیرون انداختن عبارتته مقید اولوق اوزره معنی چون خبردا
کتم ستم راز کردن بیرون انداختن بو تقدیم و تأخیر و تقدیر دخی نوعا کافتدن خالی
دکلدر شمع مر حوم دیر که ستم را تقدیرنده اولوب بویه اولوق روشنر که بو خسه
بن سزی کور ایلرم حیوانه ایلدیکر ظلم ایچون ماه بکا سکا سپارش ایلدیکی
سوزی بو یغدن طشره ایدم بو معنی بونلردن اولدر اما بوندن احسن اولان معنی
اولدر که لفظ ستم مر هوند مصرع ثانی به بلا فید و لا تقدیم و لا تأخیر ستم را کتم
تقدیرنده در پس معنی ای فیلر کیدک و چشمه بی ترک ایدک بو خسه بن سزی کور
ایلرم دیر ماهک سوزی بود رسزه تبلیغ ایدم وظلمی و سوزی بو یغدن طشره
اتدم شمدن صکره سز پیلور سز دیک اولور کان اگر تبلیغ رسالت ایلیدی و ماهک
بو سوزنی آنلره سوبلییدی ظلم آنک بو یغتنده قالوردی چونکم رسالت سوزنی
کردنندن القا ایلدی ستمی دخی سوزی ایله بیهل کردنددن طشره آتش اولور
پس انلرک سوزنی قبول ایتین کندی نفسنه ظلم قیلور بو محله اول قوم ضلالت
پیشه بی ایلده و انبیای عظامی خرکوشه و وجود عام و خاصی آب زلاله و خدای
متعالی ماه بی مثاله تشبیه ایلش انبیایه اعتقاد ایلینی پیلان کوله تشبیه قیلش اولورلر
﴿ مثنوی ﴾ ترک این چشمه بگوید و روید * تاز زخم تیغ من امین شوید)
بو چشمه بی ای فیلر ترک ایلک و کیدک تا کم ماه آسمانک تیغک رجندن ایمن اوله سز
﴿ مثنوی ﴾ نک نشان است کاندر چشمه ماه * مضطرب کرد زبیل آبخواه)
ایشته نشان اولدر که چشمه ایچره اول ماه آسمان آبخواه اولان پیلدن مضطرب
اولور و سزک صوابچه کردن حرکتیه واضطرابه کلور بوندن معلوم اولور که
اول سزک بو چشمه دن صوابچه بیکری اسفر اگر بو بنم قوله تصدیق و اعتماد ایلر سکر
﴿ مثنوی ﴾ ان فلان شب حاضر ای شاه پیل * تادرون چشمه یابی زین دلیل)
ای فیل پادشاهی اولان فلان کجه حاضر کل یعنی ایک اون دردنجی کجه سی
بو محله حاضر اول تا کم چشمه نک دروننده بوندن دلیل بوله سن حتی بنم سوزمک
صادق اولدیغی بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ چونکه هفت و هشت ازمه بگذرید
شاه پیل آمد ز چشمه می چرید) چونکم ایدن بدی سکر کون یکدی اول پیل
پادشاهی کلدی چشمه نک اطرافدن اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه زد خرطوم

پیل از شب در آب * مضطرب شد آب و نه کرد اضطراب (چونکم فیل اول کجی
خرطومنی چشمه نك صوبه اور دی آب مضطرب اولدی وتلاطم قیلدی و ماه
دخی انك دروننده اضطراب ایلدی یعنی ماهك عکسی آبك ایچنده جر کنه کلدی
﴿ مثنوی ﴾ پیل باور کرد ازوی ان خطاب * چون درون چشمه مه کرد
اضطراب (پس فیل اول خر کوشدن اول خطابی تصدیق ایلدی و آنك سوزنه
اعتقاد قیلدی چونکم چشمه نك دروننده ماه اضطراب ایلدی یعنی چونکم چشمه نك
دروننده ماهك عکسی اضطراب کاوب حرکت ایلدی کنی اول پیل کور یچك خر کوشك
رسالته تصدیق ایدوب اول چشمه بی زك ایلدی پس تخمینان بو حبله ایلله اول
آرزوالی کندیله مخصوص قیلدیله ﴿ مثنوی ﴾ ماه زان یلان کوایم ای گروه *
کا اضطراب ماه آرد مان شکوه (ای گروه بزاوول کول و احق اولان فیللردن
دکلز که ماهك اضطرابی بزه هیت و شکوه کنوره یعنی اول کافرل انبیای عظامه
بو ثلی ضرب ایلد کد نسکره دیدیلر ای گروه بزاوول نادان و احق اولان فیللردن
دکلز که ماه آسمانك اضطرابه کلسی بزی قور قوبه کنوره حتی بز بودنیا چشمه سنی اول
فیللر کبی زك ایللردن اوله وز ﴿ مثنوی ﴾ انبیا گفتند آوه پند جان *
سخت ز کردای سفیهان بندتان (انبیای کرین چونکم بوسوزلی آلردن ایشتدیله
آنله ایستدیله ای واه در یغلر اولسون جانك پند و نصیحتی محکم تراستی ای سقیهلر
سزك قید و بند کری و بزم و حظ و پندمن سزه قید و بند اولدی و قند کلامن
طه کنه تلخ و زهر مند کلدی دیدیلر و بونلرک عدم انقیادی اوزره حیف و در یغلر دیدیلر

﴿ جواب انبیا ابشارنا و مثل زدن ابشارنا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا که دوا در رنجتان * کشت زهر قهر جان آختجتان (انبیای کرین
بو گونه جواب و یروب دیدیلر که ای دریغا که ایلدی کمز علاج و دوا سزك مرض
ورنج کرد سز جان چکیچی قهرک زهری اولدی آهنج رآلتدر که جولهله بز طقه و دقلری
وقده آتی زی چکه کدن و کر مکدن اوزی بزک ابکی طرفندن طوئد یروب وضع ایلدر
آلرک اسانده و ترکیجه چیره دیرل پس جان اهیج وصف ترکیبی اولور جان چکیچی
مناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ ظلمت افزود این چراغ آن چشم را * چون خدا بکماشت
برده خشم را (ظلمتی زیاده ایلدی بو بزم چراغ نصیحت اول کوزه چونکم خدای
تعالی خشم و غضب پرده سنی آنک اوزرینه حواله ایلدی (و علی سمعهم و علی
ابصارهم غشاوه) آیت کریمه سنك فواستحه بصیر بصیرتلی اوزره غشاوه غفلت
حواله اولدی یعنی ایچون حقیقت حالی کوره مدیلر (وجعلنا من بین ایدیهم سدا
ومن خلفهم سدا فاغشاهم فهم لا یبصرون) نص سیریفنك مقتضایه پیش
و یلرینه کندی کفر و عناد لنی حق تعالی سد قیلوب دیده باطنلرنی پرده

معصیت یور یروب انبیا نك دید کلرنی ادراک ایلده میوب هدایت و سعادت مر تبیلرینه
ایره مدیلر ﴿ مثنوی ﴾ چهریشی جست خواهیم از شما * که ریاستان فرو ناست
از شما (انبیا علیهم السلام دیدیلر که ای قوم خیانت شعار سزك کیدن و معصا
مقبولردن بزنه ریاست استرزه که بزم ریاست و علو شائز معنا آسمانندن افز و ندر
وفی الحقیقه انبیای عظامك رتبه علیه رینه نسبت افلاک سبجه دوندر بویت
جواب اولور مقدا (حب و جاه سروری دار دران) دید کلرنی قوله ﴿ مثنوی ﴾
چه شرف یلدر کشتی بخر در * خاصه کشتی ز سر کین کشته پر) نه قدر قدر
و شرف بولور بر کیدن بخر در در ریاستندن مراد انبیای عظامك وجودیدر
خصوصا بر کشتی که نجاتندن بر اوله مشرک لک وجودی کبلرندن در در ریاستی
اولان انبیا و اولیا نه قدر شرف بوله ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغ آن دیده
کور و کبود * آفتابی اندر و ذره نمود (ای دریغ اول کور و کبود اولان
کوزه که رآفتاب آندره ذره کورندی ﴿ مثنوی ﴾ زادی که بودی مثل و نبد
دیده ابلیس جرطنی نبد) بر آدم نکه فی الحقیقه اول بی مثل و بی ندیدر خلیفه رشید
ایدی ابلیس بر تلیسک کوزی بر طیندن خبری کورمندی و آنک عظمت شائسته
ادراک ایر کورمندی ﴿ مثنوی ﴾ چشم دیوانه بهارش دی نمود * زان طرف
جنبید کور اخانه بود (اگر چه شارح دیوانه بی مجنون معناسنه الوب دیوانه لک
بهاری قیش کورندی دیشلر اما چوقاق مقبول دکلدر بلکه دیوانه بوراده ابلیسانه
معناسنه در کویا کوزده کندی کبی بر ابلیسدر پس معنی دیوه مناسب اولان کوز آنک
بهاری یعنی آدم حضرت تلیسک انوار حائنی و اسرار جثانی قیش کوردی یعنی انجیق
صورت فی معنی کوردی نمود دیده معناسنه اولور بودخی و جهدر چشم دیوانه به آنک
بهاری قیش کورندی دیده ابلیس و یا خود اول طرفندن حرکت ایلدیله اکا خانه و مقام
اولدی بو مصرعه ایکی وجه جازد بری معنوی مراد و بری دخی صوری اولدی یعنی
اعتبارله وجه اول اگر آنک خانه سندن مراد خانه معنوی مراد اولور سه عین ثابته سی
مراد اولور که آنک عین ثابته سی اسم مضادر و اول علم الهیده مظهر ضلاله در پس
(قل کل یعمل علی شاکلته) آیت کریمه سنك مقتضایه اول ابلیس و آنک کوزی
عین ثابته و حقیقی طرفندن حرکت ایلدی که اکاضالات اصلیه مقام اولشدر پس
کور بشی دخی کم واهانه و معکوسانه اولدی اما وجه ثانی اولدر که خانه دن مراد
خانه صوری اولور سه حدیثله ثابتدر که بو عالم صورت اولان دنیا ناوقت معاومه دك
ابلیسک اولدر پس معنی ابلیسانه اولان کوز حضرت آدمک بهاری یعنی جانی
و معناسنی قیش کوردی یعنی محض جسد و صورت کوردی اول طرفندن حرکت
ایلدی که اکا مقام اولشدری آنک خانه سی عالم صوردر انکیچون ابلیس بر تلیسه

يك چشم دير آنگ صورت بين اولان كوزى بىنا و باطن كوزى اعمار ﴿ مثنوى ﴾
 اى بسا دولت كه ايد كاه كاه * پيش بى دولت بكردد اوزراه (اى چوق دولت كه كاه
 كاه كاورى دولت اولان كيهنك او كنه اول دولت بولدن كرو دوزاو كيمه ناسزا
 و نا قابل اولد بغيچون ﴿ مثنوى ﴾ اى بسا معشوق كابد ناشاخت * پيش
 بد بختى نداند عشق باخت (اى چوق معشوق كه كاور نامعلوم و ناشاخت بر يد بخت
 او كنه عشق او بختى اكا خدمت و محبت قتلنى بيلز انزركم فى ايام دهر كم نفحات
 الاقترضوا لها احد بشك خواستنج نفحات الهيه و نفحات ربانيه اولان عز يزك
 وجودى ايام دهر ده و هر عصر ده موجود اولمشدر لكن اكا و پرانده اولان كيمه
 آنلردن رايحه اولور و ذوق بولور بوخسه بد بخت اولان كورل آنلردن نه بواور قوم
 سبا كى آنلرى همان لاف و كراف صاحبي قورى صورت بيلور و حقيقتلر ندى غافل
 اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين غلطيه ديده را حرمان ماست * وين مقلب قلب را سوه
 الفضاست (بو كوزه غلط و بى بختى بزم ازاده اولان حرمان نمزد و و قلى حقيقت
 كور مكن مقلب و مصرف اولان سوه افصادر ﴿ مثنوى ﴾ چون بت سنگين شمارا
 قبله شد * لعنت و كورى شمارا ظله شد (چونك اى اهل صورت سنگين اولان بت
 سزه قبله و معبود اولدى لعنت و كورلك سزه سايبان و پرده اولدى ظله سايبانه ديرل
 عند المحققين درهم و دينار و ديت و پرسش بت سنگينه پرسش ايلكدر كمال
 بعض المشايخ و من الناس من يعبد صنما محسوسا فى الزمان الاول و فى هذا
 الزمان يعبد اكثر الناس صنما موهوما كالدراهم و لهذا قال عليه الصلوة
 والسلام تعس عبد الدنار تعس عبد الدرهم پس عبده درهم و دينار اولتر مشايخ
 كبرى اكلد قلرى و قدرلر ين بيلد كلرى لعنت و غشاوه غفلت آنلرك ديده باطنه
 ظله و حجاب اولد بغيچوندر ﴿ مثنوى ﴾ چون بشايد سنگندان انباز حق * چون
 نشايد عقل و جان همراز حق (بونلرى احسن و جهله نيكيت و الزام ايدوب
 ديديلر اى بد بختلر چونك سرك طاشدن دوزاش بتر بركز حقت شريكى اولمغه زعم
 فاسد كرده لايق اوله كه سز برك بركى من دونه آلهه اتخاذا ايلوب اكا شريك ايلديكز
 تكيم حق تعالى حبيب بنجار لساندن حكايه پوررل (انخذ من دونه آلهه ان اردن
 الرحمن بضر لا تغن عني شفا عنهم شيئا ولا ينقدون) پس طاشلر سرك قنكرده
 بو مرتبه ده اولمچ عقل و جانى بغيچون همراز حق اوليه و حق تعالى كامل العقل
 اولان انسانى بغيچون رسول قطعه ﴿ مثنوى ﴾ پشته مرده همراشد شريك
 * چون نشايد زنده همراز ملك (اولمش پشه همرايه شريك اوله يعنى صملى خداى
 متاله شريك اولمق سرك قنكرده جا زاوله زنده و فرخنده اولان انسان بغيچون ملك
 مفنדרه همراز و دماز اوليه كقره نك مقدما پشه را داريم همرايه ازهما ديد كلرى
 كلامه جوايدر يا خود پشته مرده نك همرايه شريك اولمغه لايق اولمى مكر سرك

بونلش و دخی دوزاش اولان نسته کردرانکچون مقبولدر پشه زندہ خدای تعالیٰ تک
 تراشیده سیدرانکچون فک کرده نامقبولدر پشه هر ده دن مراد بتلر در که آنلرک کندی
 صفتدر پشه زندہ دن مراد انبیاء علیهم السلام در که مصنوع خدا و مخلوق حق
 تعالیٰ درلر و آنلر پشه تعبیری علی سبیل المشاکله در کفره نیک کلامنده واقع اولدیغی
 اعتبارله ﴿ مشوی ﴾ عاشق خویشند و صنعت کرد خویش * دم مارا را
 سرمارست کیش ای صورت بر سار کنیدی کزک عاشقبمز و کندی ایندی کزک صنعتک
 عاشقبمز حضرت صانع مطلقک و آنک صنعتک عاشق دکلسمزین الناس مثل
 مشهوردر که دیرلر مارلرک قوبر یغنه سرمار لایقدر که (الحیثات للخبثین و الخبثون
 للخبثات) آیت کریمه سی بو معنایه دلیل فایقدر و بر موجب حدیث شریف ان لله
 ملکای سوق الال الال الال که اللهک بر ملک و ار در که هر شی اهل جانیته سایقدر
 کما قال الله تعالی فی آخر سورة فاطر (ولا یحیی المکر السی الایاهله) بونده تعریض
 وار در صورت برست اولان اهل دنیا به که دم مار کبی اولان جاه و مال اول سرمار
 صکی اولان خیطرله لایق و کیش اولمشدر و آنلر آتی دولت و عزت صانوب میل
 و محبت قیلمشدر و حیات طویه و دولت ابدیه دن محروم قالمشدر ﴿ مشوی ﴾
 فی دران دم دولتی و نعمتی * فی دران سررا حتی و لذتی) نه اول دمه بر دولت
 و بر نعمت و اریعی فی الحقیقه اول مال و منصبده که دم مار کیدر بونلر زعم ایلدیکی
 کبی نه بر دولت و نعمت و ارونه اول باشد یعنی اغنای بده معاشده بر راحت و لذت
 و از حقیقه تاسک لذتک نتیجه سی ذات و دولتک آخری لت و نعمتلی عین نعمت
 و ریاستلی عندالعرفا سیاستدر لکن آنلر ذلت و لذت کلش و جاه بوراده جاه باد
 کار اولمش و زهر ماره هر بری مال دبور غبت قلمشدر ﴿ مشوی ﴾ کرد سرگردان
 بود آن دم مار * لایقندو در خوردن آن هر دیوار) بلی باشک اطرافه طولانور اول
 مارک قوبر یغنی یعنی مار باشی کبی اولان اغنای بده معاشک حوالیسنه طولانور اول
 مارک قوبر یغنی کبی اولان مال حرام و رزق بی انجام (و الخیثات للخبثین) آیت
 کریمه سنک مقتضایه لایق و بری برینه مستحقدرلر بویکی یار که جنسیت انضمامدر
 و الجنس الی الجنس بمیل قولی بو معنایه دلیل اولمش بر کلامدر ﴿ مشوی ﴾
 ایچنان کویده حکیم غزنوی * در الهی نامه کر خوش بشوی) الهی نامه حکیم
 سنایی حضرت تالربنک بر کتابدر مشوی بحرنده و حضرت حکیم سنایی مشایخ بکاردن
 اولد یغیون آنلرک گفتار یاد کار لری الیه حضرت خداوند کارا کثر موضعه
 استشهدا پیورلر پس حکیم سنایی حضرت تالری الهی نامه ده انجیلین سولر که حسن
 استماع ایلرک و خوش دکلر سن پیورلر ﴿ مشوی ﴾ کم فضولی کن تو در حکم
 قدر * در خور آمد شخص خرابا کوش خر) سن حکم تقدیر الهی ده فضولک

و کست خلق ایلله و شوشی* شوشنه مستحق و مناسب د کادر دیوسو یله تقدیر الهیده
 خرنک شخصی کوشنه لایق کلدی و هر مخلوقک فعلی و مالی کندی به مناسب اولدی
 تنه کم الله تبارک و تعالی حضرت موسی لساندن بومعنائی سوره طه ده حکایه قیلدی
 اول زمانده که فرعون موسایله فرزنداشنه خطاب ایدوب (فن ربکما یا موسی قال
 ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی) دیو حضرت موسی علیه السلام حکمت
 بالغه صاحبی اولان ریسندن خبر وردی یعنی بزم ربز اول حکیم مطلقدر که
 انواع اشیادن هر شیه کندی به و مناسب و ذاتنه مطابق خلقنی و شکل و صورتنی
 اعطا ایلدی آنده نصکره اکا صالح اولان و مناسب کلان فعله آتی هدایت ایلدی اگر
 نظر حکمت بینله بافرسک اول حکیم هر شیک خلقنی و خلقنی قتی احسن قبلشدر
 تنکیم سوره سجده ده بو آیت کریمه بومعنایه دلیل اولمشدر قال الله تعالی (الذی
 احسن کل شیء خلقه) یعنی عز و زور حیم اولان الله اول حکیمدر که هر شیک
 خلقنی کوزل ایلدی و مستعد اولدیغی افعاله و لایق و مستحق اولدیغی حاله علی وفق
 الحکمة و المصلحه اتی هدایت قیلدی دیک او اور بومعنائی مشاهده قیلان عارف
 (ما ترى فی خلق الرحمن من تفاوت) آیت کریمه سنک مصدا قجه مخلوق خدا ده
 عدم تناسب کور میوب نقوش کاشاندن هر قنخی نقشه نظر ایلسه اتی
 باطل کور میوب حکمت بالغه او زره خلق اولمش کور و بوسوره اعلی دخی
 بومعنایه شاهد اقوی اولور (سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی و الذی قدر
 فهدی) یعنی یا محمد سن رب اعلاک اسمنی شانده لایق اولین نقایصدن تنزیه ایلله
 ربککه کل شئی خلق ایلدی و انک خلقنی نسوبه ایلکله نسوبه ایلدی یعنی متناسب
 الاعضا و متوافق الاشکال و الافعال خلق ایلدی متفاوت و غیر متناسب دکل دخی
 انک اسمنی تنزیه ایلله که اجناس مخلوقاتی و انواع مصنوعاتی و انک اشخاصنی
 و صفاتی و افعال و احوالی تقدیر ایلدی و هر شیء علم از بسنده نه مصلحه لایق و مستعد
 ایلله اکا آتی هدایت ایلدی دیک او اور پس بودرت بینله بومعنائی تعبیر و تفسیر
 ایدوب بیوردر ﴿ مشوی ﴾ شد مناسب اعضوها و ابدانها * شد مناسب
 وصفها باجانها) مناسب اولدی عضول و بدنلر جمله سی بر برینه یعنی حیوانک
 عضوی بدنه مناسب اولدی مثلاً شربک جانتک وصفی کلبه و کلبک جارد بولندی
 ﴿ مشوی ﴾ وصف هر جانی مناسب باشدش * بی کان باجانکه حق بتراشدش)
 زیرا هر جانتک وصفی اکا مناسب او اور اول وصف بی شبهه و بی کان جانه که حق
 اول وصفی یونار یعنی خلق ایلر ﴿ مشوی ﴾ چون صفت باجان قرین کردست او *
 پس مناسب دانش همچون چشم و رو) چونکم صفاتی جانه اول الله قرین ایلشدر
 پس اول صفاتی جانه مناسب بیل چشم و رو کی یعنی چشم و روک بر برینه مناسبی کی

﴿ مشوی ﴾ شد مناسب وصفها در خوب و زشت * شد مناسب حرفها که حق
 نبشت) مناسب اولدی وصفلر خوبه و زشته یعنی الطیبات للطیبین و الطبیون
 للطیبات) آیت کریمه سنک مصدا قجه اوصاف طیبیه و اخلاق مرضیه خوب
 اولان طیبین ده اولدی و آنله مناسب کلدی (الطیبات للطیبین و الطبیون للطیبات)
 خسوا سجه اوصاف خبیثه و اخلاق خبیثه زشت و قبیح اولان خیشلر ایچون
 مناسب اولدی و اول خیشلر دخی اول خیشلر ایچون مناسب کلدی
 محصل کلام اول حرفلری صحیفه اکوانده دست قدرت یازدی مناسب اولدی
 عارف بو اوراق کاشلر اوزره یازیلن نقوشدن اصلاً حظ خطا قو میوب اول
 نقاشک نقشی و خطنی یلدی کافال بعض العارفین (بیت) درین صحیفه نخواندم
 خط خطا زان رو که هر چه می نکریم نقش کارخانه اوست ﴿ مشوی ﴾ دیده
 و دل هست بین اصبعین * چون قلم درد ست کاتب ای حسین) انس رضی الله
 عنه حضرت نلرندن روایت اولتان حدیث شریفه اشارت بیوردر که سلطان انبیا
 صلی الله علیه و سلم اکثر زمانده با قلب القلوب و الابصار ثبت قلبی علی دیک دیو
 دعا ایلدردی انس رضی الله عنه حضرت نلری دیرین دیدمکه یا رسول الله انماک
 و بما جئت به فهل تخاف علينا قال علیه السلام ان قلوب بنی آدم بین اصبعین
 من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء بو حدیث شریفک شرحی بهض محمله و بوجمله
 تشبیه صورت اولیا بیاننده کاور و بویایات منظومه دخی بوکا شرح واقع اولمشدر
 تنه کم بیوردر کوز و کوکل ایکی پر ماغک مایشنده اولدی قلم کاتبک الله اولدیغی
 کی ای کوز لجه کنشی حسین حسنک تصغیر بدر کوز لجتک دیک معناسنه پس اصبعین
 حق لطف و قهر و تأویل ایدوب بیوردر ﴿ مشوی ﴾ اصبع لطفست و قهر و درمیان *
 کلک دل باقبض و بسطی زین بنان) اول اصبعیندن مراد برسی اصبع لطف و برسی
 اصبع قهر در میانه کوکل قلمی قبض ایلله و بسطله در بو پر مقلدن بنام برمه دیرلر که
 اطفک اثری قلبه انبساط و قهرک اثری انقباض اولور و الله یبسط و یقبض آیت
 کریمه سنک مصدا قجه حق تعالی کاه بسط و کاه بی قبض قیور ﴿ مشوی ﴾
 ای قلم بتکر کرا جلا لبستی * که میان اصبعین کیستی) ای قلم نظر ایلله یعنی ای کوکل
 بصیرت کوزیله باقی اگر اجلاله منسوب ایلک و اجلاله لایق ایلک یعنی حق تعالی
 بی عظیم و جلیل عد ایلکله منسوب و لایق ایلک نظر ایلله کور که کیمک پر مقلدنک
 اور ته سنده سن یعنی خالق اکوان و رازق افس و جان بر پادشاه اعظمدر پس
 اول پادشاه عالیشانک قبضه تصرفنده اولدیغی یله سن و اصبعین قهر و لطفده
 منقلب اولدیغک واقف اوله سن غیره عبودیتدن فارغ او اور سن و عبادت
 و استعانتی همان اکا تخصیص قیور سن ﴿ مشوی ﴾ جمله قصد و جنبش
 زین اصبعست * فرق نور چار راه جمعست) سنک جمیع قصد و عزیمتک و حرکتک

بواصبع ندر سنك باشك ديه سي بجمعك درت بولي اوزره در بجمعن مراد
مرتبه الوهيتدر كه جميع اسماء وصفاتك بجمعيد و بالطرق الى الله بعد دانفاس
الحلايق قولك مقتضا سجه اگر چه حضرت الوهيت هر كسك عين ثابته سنك
اقتضا ايلديكي اوزره بر بولي واردر ولكن نظر اولسه درت بوله منتهي اولور كه
اول درت بول لطف و قهر و هدایت و ضلالتدر پس بودرت صفت بجمع اسماء
وصفات اولان مرتبه الوهيتك چارراهي كبي اولشدر و انسانك فرق وجودي
بو چارراه بجمع اوزره موضوع اولش و بودرت بوله بجمع و ماتي كشددر (مان دابة
الاه و اخذ بناصيتها) آيت كريمه سنك خوا سجه حضرت خدا آني ناصيه قلبدن
اخذ قشدر و عزيتي و سكون و حر كتي بالكاية آندن اولشدر پس انسانه لازمدر
كه هر حاله مقاب القلوب اند كن يله و شرك خفدن نجات بوله ﴿ مشوي ﴾
ان حروف حالات از نسخ اوست * عزم و فسخ هم عزم فسخ اوست (چونكم
قهر و لطف اصبعين قاب فلم كبي اولدسه بوسنك احوالك حر فري اول نقاش
حقيقتك نمكندن عزم و فسخك دخی هم آنك عزم و فسخك ندر يعني بر شيد كه
عزيت ايلسك اول عزيتي خالق و مرید اولد و ترك عزيت ايلسك هم ترك عزيتي
خالق و هم مرید اولد و ريشته عزيت ايلسك اول فسخ ايلسه هم يله الحكمة
و الصلحة سنده عزيتي خالق ايدوب و آنك فسخي مراد ايدوب دخی اولد و حاصل
(قل كل من عند الله قل الله خالق كل شيء) خوا سجه هر نه ظهور ايلسه آنك
خالق و مریدی اولد لازم كاديكه انسان دردمنده كندی عجز و فقرنی يله و دانما
اول حضرت نه نیاز مند اوله ﴿ مشوي ﴾ جز نیاز و جر اضرع راد نيست * زین نقاب
هر قلم اگاه نيست (زير انياز و اضرع دن غیری بول تو قدر و لهذا بقول النبي عليه السلام
في اكثر الاوقات اللهم يا مقاب القلوب و الابصار ثبت قاي علي دينك) بو نقاب و بو تصرفدن
هر قلم اگاه دكادر يعني هر قاب حضرت خدانك بو نقابدن و كنديتك بين الاصبعين
تقليدن كاد كادرا اگر اگاه اولدي دائم ثبت قاي علي دينك بو اضرع و نیاز قبيدي
﴿ مشوي ﴾ اين قلم داندولي بر قدر خود * قدر خود پيدا كند در نيك و بد) نعم بو نقلي
قلم يلاور يعني بو تصرفدن كو كل اگاه اولور و لكن هر كو كل كندی استعدادي
قدر يلاور و كندی مقداري پيدا و هو بد ايلر نيك و بد و يعني اعمال حسنه و افعال
قبيحه ده يعني اياك جانينه نقاب اولسه هر نه قدر ابوعل ايلسه آنده كنديتك
مقداري پيدا ايلر و كلك جانينه ميل قيلسه هر نقدر قبح عمل ايلسه آنده دخی
كندی مقداري هو پيدا ايلر دينك اولور ﴿ مشوي ﴾ آنچه در حر كوش و پيل
آويختد * تا ازل رايه جيل آميختد (قوم سبا اول نسته بي كه خر كوش و پيله تطبيق
ايلديلر و آنري ضرب مثل ايدوب سويلديلر حتى ازله دك حيله لاله قارشدرديلر
يعني اگر چه قوم سبا ازله دك حيله و خد عدل لاله قارشديلر وليكن سرازلي

بيله مديلر و حكم قدره و اقف اوله مديلر كه بونلرك بومر به اصرار و استكباري تقدير
ازليك اناري ايدى ديمكي مستلزم اولور و بومرنايه مصرع ثاني دلالت التزاميه
الله دلالت قبولر

﴿ بيان آنكه هر كس رازسد مثل آوردن خاصه در كار الهی ﴾

﴿ مشوي ﴾ كي رسد ناين مثلها ساختن * سوي ان درگاه باك انداختن (
انبياي عظام اول قوم شقاوت انجامه ديديلر كه اي بد بختلر سمره بختن لابق اولور
تابو مثلري دوزك و اول درگاه باكجا بنده آتقي درگاه باكدن مراد حضرت
خدا در كه اهل صباغاه آسمانه تشبيل ايدوب و وجود عام و خاصي چشمه ذلاله
وانك وجود عام و خاصه ظهورني ماهك چشمه ايجره منعكس اولوب كور نمسته
تشبيه ايدوب انبياي تحقير ايجون حضرت حق جانينه القا ايلشدر ي نته كم ضرب
ايلدكلري امثال مرور ايلدي ﴿ مشوي ﴾ آن مثل آوردن آن حضرت است *
كه بيلم سر و جهر او آيدت) اول مثلي كنور مك حضرت حفاك لايقيدر و آنك
حقيقت امثالند ندر آني تعاليم ايلديكي بنده لك لايقيدر و مؤمن اولين كفره نك
مثلري في الحقيقه اسوء امثالدر كمال الله تعالى في سورة النحل (للذين لا يؤمنون بالاخرة
مثل السوء والله المثل الاعلى و هو العزيز الحكيم) يعني آخره ايمانني اولميان كافر رايجون
رافض صفت واردر اگر كند يلرك صفتي اولسون و اگر بر آخر شي صفتلوب مثل
ايلدكلري اولسون والله ايجون صفت اعلى واردر اگر ذات با كنىك صفت عليه سي
اولسون و اگر بر آخر شي صفتلوب ضرب مثل ايلديكي صفت اولسون زير اكمال
قدرت و حكمتله اول الله متفرد در پس اول مثلي كنور مك آنك لايقيدر كه سر
و جهر لك علنده اول آيت و برها ندر كمال الله تعالى (وان تجهر بالقول فانه يعلم السر
واخفي) وقال الله تعالى ايضا (انه يعلم الجهر وما يخفي) پس ريشته سر نه و حقيقته
عالم اولميان كسه مجرد ظاهر نه نظرا آني توصيف قيلسه و آني مثل قور سه خطا
المش اولور ﴿ مشوي ﴾ توجه داني سر جبري تا نو كل * يا برفاني يا برخ
آري مثل) كل بونده زلف مناصبه يله باشي كل كسه به شامل و عربني اولوب لسانني
كليل اولان كسه به ده دينك قابلد ر پس معني سن نه ييلور سن بوشيك سرني
و حقيقتني حتى سن باشي كل و بالسانني كليل اولان كسه حقايق اشيا به واقف اولان
عارفركبي بازلفله و باخودرخله مثل كنوره سن و بعده زلفدن مراد بودر و رخن
مراد شودر ديو تاويل باطل ايدو سن اگر اوليا و عرفا كلام حقيقت انجاملر نده
زلف و رخ و چشم و ابرو كتور ديلسه و آني مثل موقعنده بتور ديلر سه آنلر آنك
حقيقته عارف و باذن الله هر شيت سر نه واقفدر پس ريشته حقيقته واقف
اوليه سن لازمدر كه بيللر قنده آني ضرب مثل قيلسه سن تا كم جهل مركب صاحبي

اولان بی ادبلمر تبه سند. قالیه سن وعند الله وعند خلفائه خجل وشر مسار
اولیه سن وحقایق اشیا به وقوفدن مراد تصورات وترتیب مقدمات ایله اولان
وقوفدکل بلکه کشف الهی والهام ربانیه اولان وقوفدر مادامکه کشف اولیه
هرشیک حقیقتنی بطلکده انبیاء عظام علیهم السلام بیه عاجزدرنته کم بومعنا به
اشارت ایدوب پیوردر ﴿ مثنوی ﴾ موسی از اعصابیده ونموده ازدهاید
سراواب می کشود حضرت موسی علیه السلام اولوالعزمین بویه نبی مرسل ایکن
بوقدر علوشانله اول عیننده چه بی عصا کوردی وعصا دکل ایدی اول عصانک
سرنه واقف دکل ایکن حق تعالی اکا سوال ایلیوب دیدیکه (وما تلتک بمیک
باموسی قال هی عصای انوکا علیها واهش بها علی غمی ولی فیها مآرب اخری
یس (قال) حضرت حق اکادید بیکه (القیها باموسی فالقها فاذا هی حیه نسعی)
پس حضرت موسی علیه السلام (فاوجس فی نفسه خیفه موسی) کلامک
مصدقجه خوف ایلد کده (خذها ولا تخف سنهیدها سیرتها الاولی) امر شریقی
واقع اولوب آنی اخذ ایلد کده عصا اولدی پس بیلدیکه آنک صورتی عصا و سیری
ازدرهادرنته کم پیوردر ازدرها ایدی آنک سیری لب آجدی یعنی اول عصانک
سیری ظهوره کلام ایله دوداقی آجوب کوبا کندینی عیان و بیان ایلدی
دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون چنان شاهی نداند سرچوب * توجه
دانی سراین دام حبوب چونکم بر بویه بادشاه ذوانبیه برچوبک سرنی بیه مدی
سن بودام حبوبک سرنی نه بیلور سن مقدمازلفورخ پیورمشلردی بومنا سبتله
دامدن مراد زلف وجوبدن مرادخال اولوب معنی بویه اولسده جائزدرسن
نه بیلورسن بودام زلف ودانه خالک سرنی که حتی زلف وخالدن سو بیه سن و آنی
مثل ارادایلیه سن دیمک اولور وبوندن اسبق قضا و قدره متعلق کلام پیورمشلردی
بومنا سبتله دامدن مراد دام قضا وجوبدن مراد محبوبان صورتی ومشتهیات
طبیعی اوله پس معنی سن نه بیلورسن بودام قضاک ومحبوبات صورتیک سرنی که
حتی آنلردن سوزسویلیه سن وحقیقت عالم اولنلر فتده خاموش اولیوب قوم سبا
کبی بی ادبانه زعم فاسدک اوزره ضرب مثل ایلیه سن دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾
چون غلط شد چشم موسی در مثل * چون کندموشی فضول مدخل (چونکم
موسی علیه السلام حضرت تیریک چشم باطنی بی کشف الهی غلط اولدی مثله یعنی
برچوبک صفت باطنه سنده وحقیقت حالده مثل بوراده صفت و حال معنا سنده
استعاره اولمشدر زیاده فضول برحقیر موش نیجه مدخل ایلی یعنی حقیقت جائزده
نوجهله سوراخ قیلور تا کم اول شیک حقیقتنه واصل وداخل اوله واول شی
فی الحقیقه عند الله ندر بیه ﴿ مثنوی ﴾ آن مثالها چو ازدرها ککند *

نایابسخ جزوجزوت برکند (الله تبارک وتعالی اول سنک مثالکی ومقالکی ازدرها کبی
ایله آخرنده ناول مثالک ازدر شکند کلوب جواب وخبرله سنی جزوجزوت قوپاردر
ویاره یاره ایلرکلات مؤذیه نک عالم مثاله عقاروب وحیات شکند منخیل اولوب وعالم
برزخده صاحبینه کلوب بن سنک فلان زمانده سو بیلدیکک مقالم دیو جواب وروب
آنی صوقسی کشف و برهانه ثابت اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ این مثال آورد
ابلیس لعین * تا که شد ملهون حق تابوم دین (کور که ابلیس لعین بومثال کتوردی
یعنی کندیک وحضرت آدمک حقیقت کوره میوب ظاهره باقوب کتدوبی عالی
وآدم علیه السلام حضرت تیرنی طین خالی کوروب حضرت حق (خلقتنی من نار
وخلقتنی من طین) دیوب مثال کتوردی (وان طینک لغتی الی بوم الدین) آیت کریمه
سنک مصداقجه تا کم حضرت حقک بوم قیامت دکن ملهون و مردودی اولدی
﴿ مثنوی ﴾ این مثال آورد قارون از لجاج * تافروشد درز مین با نخت و تاج
قارون زینت ظاهره به فریفته اولوب حضرت موسی علیه السلام حقیقت
بیه میوب تحقیر قیلوب لجاج وعنادندن بومثال کتوردی مثال بودر که الله تعالی
سوره قصصک اخرند حکا به پیوردر اول زمانده که قومک علما سی ومؤملری
اکا بروجه نصیحت (لا تفرح ان الله لایحب الفرحین) دیدیلرودخی (واجسن کما
احسن الله الیک) دیوانعام واحسانک حقیقتن سوبلد یلرودخی (ولا تبغ الفساد
فی الارض ان الله لایحب المفسدین) دیوفساد وعناددن نهی ایلدی یلر بوتله
قارون جواب وروب (قال انما اوتیته علی علم عندی) دیودفع ایلدی یعنی بکا بومال
اعطا اولندی الا بنم قتمده اولان علم اوزره که اول توراته عالم اولد یقیدر که ناسک
اعلی ایدی دبشار ویا مراد علم کیمیا اوله چونکم لجاجندن بومثال کتوردی
حتی نخت و تاجیه زمینه اشغه کندی کما قال تعالی (فخسفنا به وبداره الارض
﴿ مثنوی ﴾ این مثال را چوزاغ وبوم دان * که ازیشان پشت شد صد
خاندان (بوسنک مثالکی غراب الین وبوم شوم کبی بیلکه بونلرک شامتندن پست
وخراب اولدی نیجه بوزخاندان غراب الینده اولان شامت بومک شامتندن ارتقدر
دبشار کا ذکر فی حیوة الحیوان فین بونلر برخانه به ملازمت ایلسلر ویران وخراب
اولسنه علامندر پس فین نامشروع ومقال نامعقول برکسه نک وجودی خانه سنه
ملازمت قیلسه علامندر که آخر الامر آنک دین ودنیاسنی خراب ویباب ایلیه

﴿ مثلها زدن قوم نوح باستهرا در زمان کشتی ساختن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ نوح اندر بادیه کشتی بساخت * صدمثل کوازی تسخر بناخت
بویت شریف مابعدده اولان ایسات لطیفه ایله بیه سوره هودده اولان آیت
کریمه نک تفسیری واقع اولمشدر قال الله تعالی (واصنع الفلک باعیننا ووحینا

ولا تخاطبني في الذين ظلموا انهم مغفون ويصنع الفلك وكلهم علمه ملا من قومه
 سخروا منه قال ان تسخرنا منا فاننا نسخر منكم كما تسخرون فسوف تعلمون من يأتيه
 عذاب يخزيه ويحمل عليه عذاب مقيم (وقتا كم حضرت نوح عليه السلام مك
 قومك اصرار واستكباري غايته ابردا كده الله تبارك وتعالى حضرت نوحه امر
 ايلوب ديديكه يانوح سن بركي دوز بزم حفظه ملتبس اولديك حالده اعين بوراده
 بحار در حق تعالينك حفظ وحياتندن پس سن كي دوز بزم حفظ وحياتنزه
 محفوظ اولديك حالده ودخني بزم سكا اولان وحيمة ملتبس اولديك حالده ديك
 اولور وحق تعالی پورديكه يانوح سن بكا مر اجعت قبله ودعا ايله شول كسدر
 حفته كه آنلر ظلم ايلديلر تحفيقا بونلر مفر قلد ر يعني محكوم عليهم بالاغراق حق
 تعال ماضی بی حکایه پوروب دیر كه نوح علیه السلام سفینه بی صودن بعید بریده
 دوزدی هر یار كه آنك اوزرینه قومندن بر جاعت مرور ایلیدی آتی مسخره
 استهزا ایلریدی واکا کولر دی ته کم مشوی شریفه بیان پوردر و قال القاضي
 ای استهزا به لعل السفينة فان نوحا عليه السلام كان يعملها في برية بعيدة من الماء
 فكانوا يصحكون منه ويقولون له يا نوح صرنا نجارا بعد ان كنت نبيا حضرت نوح عليه
 السلام بونلره دیدی باقوم اگر سزری مسخره ایلر سز پس تحفيقا بز دخی سزری
 مسخره ایلر عند رؤیة الهلاك ته کم سزری حاله مسخره ایلر سز و استهزا ایلر سز پس
 عن قريب جوق بکمز بیلور سز شول که لریکه اکا کلور شول عذابکه آتی رسوای ایلر
 بودنیاده اولان عذاب فرقد و دخی آنك اوزرینه نزول ایلر عذاب داغله مراد
 عذاب آخرند ر پس حضرت مولا تا قدسنا الله بمره الاعلی بوايت کریمه نك
 معانی شریفی نظم کتوروب پوردر نوح علیه السلام بریه ده الله تعالينك
 امریله برکی دوزدی آنك قومندن بوز مثل کو طعنه و تسخردن اوزری اول جانبته
 چابدی ﴿ مشوی ﴾ در بیابانی که آب چاه نیست * می کند کشتی چه نادان
 ابله بیست) بویله دیرلر دی که بر بیابانده که صوقوسی بو قدر کی ایلر نه نادان
 ابله در ﴿ مشوی ﴾ آن یکی میگفت ای کشتی بساز * و آن یکی میگفت پرش
 هم بساز) اول بر مثل کو و تسخر خون بروجه نه کم واستهزا دیدیکه ای کشتی
 سکر و چاب و اول بری دخی دیدیکه اکاهم فئات دوز تا پرواز اید ﴿ مشوی ﴾
 اوهمی گفت این فرمان خداست * این بجز بیکها نخواهد کشت کاست) اول
 حضرت نوح علیه السلام بونلره دیردی ای غافل قوم بوسفینه بی دوزمك اللهك
 امریله در که (واصنع الفلك باعیننا) بونی بكا امر ایلدی بوکی مزمل و تسخر لره
 محو و ناقص اولی استز چربك جیم فارسینك ضمه سبله و یاجیم هرینك قحه سبله
 استهزا و مسخره لغه دیرلر

﴿ قصه آن دزد که پرسیدند نیم شب چه میکنی در بن دیوار گفت دهل میرنم ﴾

﴿ مشوی ﴾ این مثل بشنو که شب دزد شنید * در بن دیوار حفر می برید) یعنی استماع
 ایلچك مثلدر آمدی و مثلی اشته کچه بر معاند خرسنزد بر دیوارك دینده جو قور
 کسدی یعنی دلك فازدی ﴿ مشوی ﴾ نیم بیداری که اورنجور بود * طقطق
 آهسته آهسته می شنود) بر نیم بیدار یعنی خفیف النوم که که اورنجور ابدی
 اول خرسنك آهسته اولان طقطقی اشدی ﴿ مشوی ﴾ رفت بر پام و فرو
 آورد سر * گفت اورادر چه کاری ای پدر) طام اوزره * کندی باشی آشفه
 صار قندی اول دزده دیدیکه نه کارده سن ای پدر ﴿ مشوی ﴾ خبر باشد نیم شب
 چه میکنی * توکی گفتا دهل زن ای سنی) خیر اوله نصف اللیلده نه ایلر سن و یا خود
 قیومی فازر سن سن کسن اول خرسنزد ابدی طاولجی می ای بوجه ﴿ مشوی ﴾
 درجه کاری گفت می کویم دهل * گفت کویا نك دهل ای بوسبل) تکرار اول خسته
 دیدیکه نه کارده سن خرسنزد بکه طاول جالارم اول خسته دخی اکادید بکه قنی
 طاوولك صداسی ای بوللر صاحبی ﴿ مشوی ﴾ گفت فردا بشنوی این بانك را *
 نفر یا حسر تا او یلنا) دزد شنید اکادیدیکه بارین اشید بر سن بویانك و صدایی یعنی
 بواوازه نك تبجه سنی که اول حسر تا واولیتا نفره سیدر قصه دن حصه یارن
 قیامت کوننده خانه دلدن متاع ابما نك و طاعتك ناس ضایع اولد یعنی مشاهده
 قیلد قلی کی اکثر نفس (یا حسر تا علی مافرطت فی جنب الله) دیو جانب طاعت
 اللهده ایلدی تقصر اوزره تحسیریه و بعضی دخی انیا واولیایی دنیاده
 کندو به یار و خلیل اتخاذ ایلدی یکی اوزره و یار مضلی دوست اتخاذ ایلدی اوزره
 بی محل نمی ایلوب دیه که (یا بولنا لینی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر
 بعد انجاء فی وکان الشیطان للانسان خذولا) ورسول کرامی استهزا ایلین عباد
 اوزره دخی ملا نکه حسر نه دعوت ایلوب دیه لریا حسر علی العباد مایا نیهم
 من رسول الا کانوا به یستهزون) پس بوجه بیان (فسوف تعلمون من یأتی
 عذاب بخزیه و یحمل علیه عذاب مقيم) آیت کریمه سنی تفهیم ایچون مثل
 اولور ﴿ مشوی ﴾ ان دروغست و کزو بر ساخته * سر آن کز را تو هم
 نشاخته) ای بد بختار کلیله و دمنه کتا بند * ایراد ایلدی یککز اول مثل کذبدر
 و کز در دوزمه در فی الحقیقه واقع دکل بلکه دابشلم حکیم آن قصه دن حصه
 السونلر دوز مشدر اول کرک سرنی هم سن اکلدك واول بر ساخته نیچون
 دوز لشدر حقیقتنه واقف اولدك پس اول مثلدن مقصود اصلی و غرض کلی
 فی الحقیقه نه اید و کنتک بیانه شروع ایدوب پوردرلر

﴿ جواب آن مثل که منکران گفته اند از رسالت خرکوش پیغام به پیل از ماه ایمان ﴾

* مثنوی * سر آن خرکوش دان دیو فضول * که به پیش نفس تو آمد رسول (انبیای
 عظام علیه السلام بونله جواب و ربوب دیدلر که اول خرکوش که سز آنی ضرب مثل
 ایلدیکز آنک سرتی شیطان فضول بلکه آندن مقصود اولدر که سنک فیل کی قوی
 اولان نفسکک اوکنه اول رسول کلدی * مثنوی * تا که نفس کول را محروم کرد *
 زاب حیوانیکه ازوی خضر خورد) تا که حق و کول اولان نفسی محروم ایلدی
 شول برآب حیواند نکه آندن حضرت خضر علیه السلام ایجیدی حیات طیه
 بولدی و مرتبه بشریتدن ایلری یکدی اول آب حیواندن مراد علم و عرفان و محبت
 یزداندر * مثنوی * باز کونه کرده معیش را * کفر کفتی مستعد شونیش را)
 باز کونه ایلمش سن یعنی عکسنه سوباش سن آنک معاشنی که بوسنک حسب حالکدر
 و بزه استاد ایلمش سنکه افر سوبیلک اللهک نیلری تحقیر ایلدک نیشه مستعد اول یعنی
 عذابه منهی اول خطاب علی حده هر برینه اولور پس بنه علی سبیل البدل هر برینه
 خطاب ایدوب حضرت حق خصوصتده ضرب ایلدکاری مثال رد قیابوب دیدلر که
 * مثنوی * اضطراب ماه کفتی در زلال * که بترسانید پیلان زغال) ای حق
 ماهک آب زلالده اضطراب سوبیلدک بویه دیو که چقال یعنی خرکوش فیلاری
 آب زلالک ایچنده واقع اولان اضطراب عکس ماه آسمان دن قعدی و مجرد اول
 عکسک اضطراب و حرکتدن اول کول فیلار خوف ایدوب اول کولی ترک ایلدی
 * مثنوی * قصه خرکوش و پیل اری و آب * خشیت پیلان زمه در اضطراب)
 ای جاهل و غافل خرکوشک وفیلک و آب زلالک قصه سنی کنورر سن وفیلارک
 ماهدن اضطرابده اولسندن خوف و خشیتی مثل موقعته بتورر سن * مثنوی *
 این چه مانند اخرای کوران خام * ماهی که شدز بونش خاص و عام) انبیای عظام
 علیهم السلام بونله عتاب آمیز کلام ایدوب و مثالر فی رد قیلوب دیدلر که
 ای خام اولان کورلر آخر بو ماهک اضطرابی نیسه بکرر شول برما حقیقته که
 آنک خاص و عام زبونی اولدی ای نادانلر سزک ماه آسمان دن مراد بکر حضرت
 حق و آب زلالدن مراد و مقصود بکر وجود خاص و عام و آب زلال ایچره منعکس
 اولان ماهک عکسندن قصد بکر آینه وجود عام و خاصده نمایان اولان عکس
 ظهورات الهیه در پس مثل ایلله مثل الیهک ما بیننده خود وجهه مشابیهت لازمدر
 پس ماه صافی ایچره نمایان اولان عکس ماهک آینه وجود خاص و عامده نمایان
 اولان ظهورات الهیه به وجهها من الوجوه مشابیهتی یوقدر زیر اماه صافی ایچره
 کورین عکس ماه ماهک زبونیدر اول ماهک وجود یله قائم
 و آنک وجود یله منکر کدر و آب وجود عام و خاصده نمایان اولان ظهور الهی بویه
 دکدر اول عام و خاصک وجودی آنک زبونی اولدی ثابا آنکله وجودی بولدی
 و آنکله قائم اولدی پس ای کوران خام بو ماهک عکسی اول ماه حقیقته عکسنه بجه

بگردی اگر ماه آسمانك عكسی لك وجودند متصرف اولسه و آب انكه قائم و اول
آبد كیف مایشاء تصرف قبله بواول ماهه مثل اولوردی چونكم قضیه بونك
عكسیدر بواكامل اولوق جائز اولدی * مشوی * چه و مه وجه آفتاب وجه
فلك * چه عقول وجه نفوس وجه ملك (ماهه ماه طور سن آفتابه ككلم و آفتاب
نه آفتاب دخی طور سن فلكه ككلم بوقدر سراج مكره صسا حیدر فلك دخی
طور سن كه نفوسك زبونیدر كه نفوس فلكیه اجرام فلكیه ده متصرفلردر و نفوس
فلكیه دخی طور سن كه آنرده عقولك زبونیدر و عقول آنرده مدبر و حاكمدر
پس ملكه ككلم ملك دخی اگر چه كوهر قد سیدر لكن عقول و ملائكه ندر كه
فی الحقیقه حضرت حقه مثل اوله (لبس ككئل شیء) آیت كرمه سنك مقتضا سنجه
خود اول حضرتك وجهها من الوجوه مثل ونظری بوقدر * مشوی * آفتاب
آفتاب آفتاب * این چه میكویم مكره ستم بخواب) آفتابك آفتابك آفتابی بوسوزی
نه سوزیلم مكر خوابده اولدم بویه سوزیلم و بوكونه بی معنی كلام نقل ایلم بویه
دیمك دخی جائز دكدر زیر اگر آفتابك آفتابك آفتابك آفتابك آفتابك آفتابك آفتابك
مدبر اولوب و آفتاب انكه قائم اولدینی جهندن نفس فلك رابع اولورسه و نفسك
آفتابك ن مراد آده متصرف اولان عقل اولورسه پس آنك فو قنده تا عقل اوله
وارنجه خود بوقدر عقول وارپس نوجهله آفتابك آفتابك آفتابك آفتابك آفتابك
اولور بویه دیمك دخی صحیح اولمز بلكه بر كلام ناقص اولور بویه اولمحق بوكونه
سوزی سوزیلمكه خواب غفلت وجهه الله اولنر دن دكلم سبحان الله عن اقاویل
المحمد بن و تنقیض الناقضین و شرك الشركین و كیفیات المتوهمین و تشبیه المشبهین
(سبحان لك رب العزّة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین)
پس اول شاه اعظمك توصیفندن انك خلفا منك تعریفنه انتقال ایدوب آنلك اعظم
شانی بیان بیورر لكان دیرل كه اول پاد شاه حقیقتك تعریفی ممكن اولمز و مشیل
طریقيله آنك شان شریفی بیانه كلز اما آنك خلفاسی اولان شاهان نبوت و ولایت
برمی تیه سطوت و سلطنت صاحبیدر كه * مشوی * صدر هزاران شهر راخشم
شهان * سرنكون كردست ای بدكرهان) نیجه بوز بیک شهر ی پادشاهلرك جسمی
سرنكون ایلمشدر ای بدكره اهلرید كوهران دخی نسخه دوشمشدر * مشوی *
كوه بر خود می شكافد صد شكاف * آفتابی چون خراسی در طواف) آفتابی از كسوفش
در شغاف) دخی نسخه در كوه كندی اوزرینه یاریلور بوز شكاف یعنی بوز باره
اولور صد كثر انشقاقدن عبارتدر نه كم طور طاغی حضرت موسی علیه السلام
واسطه سبله رب العزّة كا نجلی ایلد كده آنی مدكوك و متلاشی قیلدی بویه برمنور
عالم اولان آفتاب بر حواله دور ایلمن دكرمن كبی طوافده در یعنی اول هر كره دائره

وجود اولان شاهلرك اطرافنى طوافده در ديمك اوله وياخود آنلرك امر ليله
واتهر فلريله دور و طوافده در ديمك اوله زير اقرينه كلام بومعنايى اقتضا ايلار
و بومعنايى اين فارسى تاثيره سنده نظامه كنور و بپورر ل (بيت) فبدرى
لم تأفل و تمنى لم تنب * وى نهدي كل الدرارى الميرة * ولا فلك الاومن نور باطنى *
به فلك يهدى الهدى مشيتى * ونهذه ثاقى اوزره * معنى كوه كندى اوزره يار ياور
پوز ياره او اور اول شاهلرك حقيقتك نجاستندن و آفتابك كسوف استندن پرده در
كسوفش ده اولان ضمير اول شاهلرك حقيقتك راجع در مشوى شريفك دأ بيدركه
اكثر محاده مستخلفك حكمى خايه به و خليفهك حكمى دخی مستخلفه اطلاق پورر ل
و خليفه مستخلفك وجه صلتى اولديغه اشارت قيلور ل كاسرت هذه القاعده تحفيقا
في الجلد الاول في بيت (تو وجود مطابق فاني نما * مشوى * چشم مردان
خشك كردانده محاب * چشم دلها كرده عالمها خراب) مردان الهيك خشكى
سها بي خشك ايلر معنى بي مطر ايلوب خط ياران قيلور مردانك قلوبك غضبي
طالمرى خراب و ويران ايلر اگر مردان الهيك غضبي شهر لى و عالملى خراب
المش ميدرد بوسوال ايلر سكر * مشوى * بنكر يد اى مردكان في جنوب
* در سياستگاه شهرستان لوط (نظر ايلك اى كفسر مردان لوط قومك
شهرستانك سياستگاهنه كه لوط نيك آنلر سوزن طوب و بوب و اكا اطاعت ايلد كاري
ايجون برخواي (وجعلنا عاليها سافلها) حق تعالى آنلرك شهر لى ثقلب ايدوب
التي اوسته كالوب يردن بر قاره صوچقمشدر لوط دكزي ديد كاري كه قدس شريفه
قر ييدر و لوط قومك قصه سى برقاج محله مرور ايلدى * مشوى * پيل
خود چه بود كه سه مرغ بران * كو فتد آن پيلكا ترا استخوان) قبل خود نه اوله كه
اوج اوچي قوش اول قبل جكر لرك استخوان دو كديلر معنى دلك دلك ايدوب
اولدر ديلر سه مرغ براندن مراد تحديد دكل بلكه ثقلب ايجوندر برقاج اوچي
قوش ديمك اولور ته كم صد و ايجاه عددلر نه بعض محله تكثير مراد اولور بس
اول برقاج برانى تفسير ايدوب پورر ل * مشوى * اضعف مرغان ابا بيلست
او * پيل رايدر يديز يرد در قو) اضعف مرغان ابا بيل قوشيدر اول ابا بيل قوشى
پيل يردى و يامه قبول ايلر معنى ابا بيل قوشى فيلارى بر مر تيه ياره ياره ايلديكه
درمان و علاج پذير اولدى واصحاب فلك قصه سى جلد اولده شعر حكايه سنده
مفصلا مرور ايلدى آنده طلب اولانه * مشوى * كبت كوشيند ان طوفان
نوح * بامصافى لشكر فرعون و روح) كيدر اول كسه كه اول طوفان نوحى اشتمدى
قصه طوفان توار بخنده و كتب سالقه ده دخی مسطور اولمشد ر ياخود فرعونك
لشكرتك صفلى و روح الامينك قصه سى روحدن مراد جبرائيل اميندر پس

قصه روح الامينه بو يتله اشارت پورر ل * مشوى * روحشان بشكست
اندر آب ريخت * ذره ذره ايشان برى كسيخت روح الامين عليه السلام حضرت لرى
بولشكر فرعونى صدى و آب فلزمه دو كدى ذره ذره صوبونلرى قطع ايدوب ياره لى
فرعونك و لشكرتك قصه سى مشهور در و نجيح محله مسطور در * مشوى *
كبت كوشيند احوال نمود * وانكه صرصر عانيا زايى ر بود) كيدر اول كسه كه
اشتمدى احوال نمودى معنى صالح يغمبر عليه السلام قومك احوالى و دسى آنى كه
صرصره عاديلرى قايدي و هوايه چقاروب ياره ياره ايدى ته كم خود قومك قصه سى
دخی مشهور و وجه قصه رهم مشوى شريفه و هم شرح اظفده نجيح محله
مسطور و منذ كور اولمشد در تكرار حاجت يوقدر * مشوى * چشم باري
در چنان پيلان كشا * كه بدندى پيل كش اندر و غا) چشمكى باري انجلين فيلاره
ايج مراد طاد و نمود و فرعون و نمرد كى كسه لدر و بونلرك بهلوانلر يدر كه بونلر
كال قولرندن پيلكش معنى فيلار د بليجي اولد بلر چنكل ده * مشوى *
انچنان پيلان و شاهان ظلوم * ز پرچشم دل هميشه در رجوم) انجلين پيلار و ظلوم
باد شاهلر كوكل كوزيك آلتنده و ياخود كوكل غضبك التده هميشه رجم اولمقده
و طشتلوب هلاك قبلمقده در * مشوى * تالبد از ظلمتى در ظلمتى * مى روند
و نيست صوفى رحمتى) تالبد بر ظلمدن بر آخر ظلمه كيدر ل بوقوم بر ضلالت رعون
و بر رخت يوقدر بونلر * مشوى * نام نيك و بد مكر نشيده ايد * جله بيدند
و شمانا ديد ايد) اى مغرور ل نام نيك و بدى مكر استماع ايلد يكر جله خلاق بود كر
اولان انديا يى و بونلره انكار فيلان اشقياءك قصص و اخبار فى كورد بلر و سز
كور مدبكر * مشوى * ديد راناديد مى اريدليك * چشمنا را واكشايد مر ك
نيك) بلى اگر چه كورلشى كورلش كورر سز و نه اى و نجاهل ايدوب كند بكرنى
يلمش و كورشم منزله سز و سز ليكن سزك كوزيكزى موت ايو اچار و اول خي ده
عناد و غفلت سز دن چار و هر كس كوره سز كه اكديكن بچراي احقر لركر سزى
بومر تيه ده كوره سز زدير سكر الجواب * مشوى * كبر عالم بر بود خورشيد
ونور * چون روى در ظلمتى مانند كور) طوت معنى فرض ايكه عالم خورشيد و نور دن
براوله چونكم مانند كور ظلمات كفر و عصيانه كده سن * مشوى * بي نصيب
ابى ازان نور عظيم * بسته روزن باشى از ماء كريم) اول نور عظيم دن بي نصيب
كلور سن و ماء كرم دن بسته روزن اولور سن * مشوى * نو درون چشاه
رفتنى ز كاخ * چه كنه دار دجها نهائى فراخ) سن كاخن چاهك در و نه
كندك معنى مرتبه ايمان و ايقانندن چاه كفر و عصيانه برايدك فراخ اولان جهانلر نه
كناه طوتر معنى عوالم واسعه بي كور مد بلك و انبياك ديد كلرى مرتبه عقل

ایر کورم یکنند اول عوالم واسعه ناپیدا اولشدریس کناه سنک طرفکنددر یوخسه
اول جهانهای فراح جانتندن دکادر ﴿ مثنوی ﴾ جانکه اندر وصف کری
مانداو ﴿ چون بیند روی یوسف را بگو ﴾ بر جانکه قور دلق صفتند قاله و در نده لک
ومو ذلک اکا خوی اوله اول کسه یوسفک یوزینی نیجه کورر سویله یعنی مرتبه
اعلانک یوسف و اولان محبوبی مرتبه سفلینک کرک طبیعت اولان ظالم و بد
خویبری نیجه کورر ونوجله آنله کنبدلیری ایر کورر که الصدان لایحه ان دریس
اولا بر مرتبه نک و اهلک وصوائه تحصیل واستعداد لازمدر بعد الاستعداد اول
مرتبه نک اهانی کورر و تدر بجه کندی اول مرتبه نه ار کورر ﴿ مثنوی ﴾
لحن داودی بسنک و که رسید ﴿ کوشان سنکین دلانش کم شنید ﴾ داود علیه السلام
حضرتلرینه عنسوب اولان آواز لطیف طاغله و طاشله یشدی وانلر حضرت
داودک صداسنی یلایوب هم آهنگ اولوب یله تسبیح قیلور دی زماننده اولان
اول سنکدل کافرلر اشتدی و لهذا ایمانه کلدیلر و اندن متلذذ اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾
آفرین بر عقل و بر انصاف باد ﴿ هر زمان والله اعلم بارشاد ﴾ هر زمان عقل و انصاف
اوزره تحسین و آفرین اولسون بونده اشارت وارد عقل و انصافک کال شرفنه که
بونلر تحسین و آفرین دیمکه لایق لدر زیر طریق هدایی فهم قیلان و اتباع و اطاعته
سبب اولان بونلر در الله تبارک و تعالی طوغری بوله اعلمدر ﴿ مثنوی ﴾ صدقوار سلا
گراما یاسبا ﴿ صدقوار روحا سبها هم سبا ﴾ یعنی تصدیق ایلک اول کریم اولان رسولاره
ای قوم سبا صدقوار روحا شول روحی تصدیق ایلک سباها اول روحی سبی و غارت
ایلدی من سبا شول کسه که آتی سبی ایلدی یعنی اخذ و غارت ایلدی من جناب حقندن
کتابه در ﴿ مثنوی ﴾ صدقوهم هم شمس طالعه ﴿ یومنونکم من مخازی القارعه ﴾
تصدیق ایلک شول رسوللریکه بونلر آفتاب ضیا کستر و ماهتاب نوردر یومنونکم
بونلر سزی امین ایدرلر قارعه نک حزینلرندن یعنی قیامت کوننک رسوایقلرندن
﴿ مثنوی ﴾ صدقوهم هم بدور زاهره ﴿ قبل ان یلقوکم بالساهره ﴾ تصدیق
ایلک بونلر رسوللریکه بونلر هریری بدریلدر نور یا شفقده قبل ان یلقوکم افعال
یابندندر معنی سزی ساهره به ملکر القای ایللزدن اول ساهره شول بیاض بیره دیرلر که
قیامت بریدر ﴿ مثنوی ﴾ صدقوهم هم مصابیح الدجی ﴿ اکرموهم هم
مصابیح الرجا ﴾ سز بونلری تصدیق ایلک بونلر ظلام شامی ازاله ایدیمی
چراغلدرلر اکرام ایلک بونلر بونلر مراد و رجائک مفتاحلریدر ﴿ مثنوی ﴾
صدقوا من لبس برجوا خیرکم ﴿ لاتضلوا لاتصدوا غیرکم ﴾ تصدیق ایلک شول
کسه لریکه سزدن خبر رجا ایتمزلر لاتضلوا کراه و ضال اولماک لاتضلوا افعالدن او قنق
دخی جائزدر معنی سز غیر یکزی اضلال ایلک لاتصدوا غیرکم غیر یکزیده منع

ایلک اتباعدن ﴿ مثنوی ﴾ پارسی کویم هین تازی بهل ﴿ هندوی ان ترک
باش ای آب وکل ﴾ پارسی سویله لم اکاه اول ای مولانا عری سویلکی قوبو خطاب
علی قاعده البحرید کندی نفس شریفلرینه در اول ترک هندبسی اول ای آب وکل
یعنی ای ماده اصلیه سی اوزره آب وکل اولان و یاخود ای آب وکل مرتبه سنده
قلان انسان اول محبوبک قول اول ناخواجه اوله سن و دولت و سعادت بوله سن
﴿ مثنوی ﴾ هین کواهیهای شاهان بشنوبد ﴿ بکرویدند آسمانها بکروید ﴾
اکاه اولک شاهان تحت رسالت اولان سلطانلرک شهادتلرین استماع ایلک آسمانلر
آنلرک رسالته تصدیق ایدوب اینتدیلر فلکدر و ملکدرک اهلی اولان ملکر انبیای
عظام علیهم السلامه تصدیق ایللدر سزدخی تصدیق ایلک و آمنا بالله و برسله
سویلک دیدیلر و حزمک معناسنی بونلره تقریر و تفسیر ایدوب سویلدیلر

﴿ معنی حزم و مثال مر دحازم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یا بحال اولینان ینکرید ﴿ یاسوی آخر بحر می در پرید ﴾ دیدیلر که
ای قوم اولکی ائم سالفه نک حالته نظر قیلک و آنلردن عبرت الک و یاخود آخر جانبه
حزمه یعنی قوت رابله و کمال احتیاطله اوچوک و پرواز قیلک پس الحزم سوء الطان
حدیث شریفک تفسیرنه شروع ایدوب بیوررلر و بو حدیث شریفک
شرعی بوجلد لطیفده ایکنجی جلدده رقاچ مجلده مرور ایلدی و بو مجلده دخی
بر آخروجه اوزره تفسیر بیوررلر تا الحزم سوء الطان دیمک حقیقی معلومک اولور
﴿ مثنوی ﴾ حزم چه بوددر دوتدیر احتیاط ﴿ ازدوان کبری که دور ست
از خیاط ﴾ حزم نه اوله دیرسک ایکی تدبیرک مایبندده احتیاط ایلکدر ایکی تدبیر اول
رنی طوته سنکه سقوط و خبطدن دور اوله ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی کوبددرین
ره هفت روز ﴿ نیست آب و هست ریک پای سوز ﴾ مثلا اول کسه سکا سویلر که
بدی کون بولده صوبوقدر و اباق باقیقی قوم وارد ﴿ مثنوی ﴾ آن دیکر
کوبده روضت این بران ﴿ که بهر شب چشمه بینی روان ﴾ اول برکسه دخی دیر که
بوسوزدر و غدر خوف ایتمه بلاماء بوله سور که هر کیجهده بر جاری چشمه کوررسن
اول هفت روز بولده صوبوقدر دیندن مراد خدای ذوالکرم و نبی محترم صلی
الله علیه وسلم حضرت تدریدر مثلا جناب عزت بیوررلر ﴿ وزودوا فان خبر الزاد
التقوی ﴾ و حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم ابوذر حضرتلرینه خطابا و غیر
امته ارشادا بیوررلر یا ابا ذر جدد السفینه فان البحر عقیق و احل زادک فان الطریق
بعید اما شیطان ﴿ و ما یعدهم الشیطان الا غرورا ﴾ آیت کریمه سنک مقتضای نبوه
تکذیب ایلر و مغرور قیلوب آب طاعنه و زاد تقوی و صلاحینه احتیاج یوقدر
و بویولده هر منزلده آب رحمت و زاد لطف و مغفرت چوقدر دیو غرور و پرور

کندی به تابع اولان اخرا بی بو غرور له سبزه ابر کورر کا قال الله تعالی فی سورة
فاطر (یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیاة الدنیا ولا تغرنکم باله الغرور
ان الشیطان لکم صدوق یخذوہ عدوا لکم یصدوہ حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر
﴿ مشوی ﴾ حزم آن باشد که بر کبری تو اب * تارهی اژرس و بانی بر صواب
حزم و احتیاط اولدر که سن له شیطانیه به او میهن بلکه له ملک و امر الهیه اوزره
اعتقاد ایدوب طاعتی وزاد تقوایی یوقار و طوته سن تا کم خوفدن قورتلوب صواب
اوزره اوله سن ﴿ مشوی ﴾ کرد بود در راه آب این را بریز * ورنباشد وای
بر مردستیز) اگر راه آخرنده آب فضل و رحمت سنک ایچون موجود اولور ایسه
بوکتور دیکنک آب وزایی دوک واکر آب وزاد اولور ایسه وای مردستیز اوزره
﴿ مشوی ﴾ ای خلیفه زادگان دادی کنید * حزم بهر روز میعادی کنید
ای اللهک خلیفه سی اولان آدم علیه السلام حضرت ترینک اولادی داد قیلاک یعنی
عدالت ایلک حزم و احتیاطی روز میعاد ایچون ایلک که اصل الزم و اهم اولان
اول اولدی ﴿ مشوی ﴾ آن عدوی کز پدیران کین کشید * سوی زند انش
زعلین کشید) اول بود شمشکه سنک بابا کر آدم علیه السلام دن کین چکدی آتی
علیندن زندان جاننده چکدی ﴿ مشوی ﴾ ان شه شطرنج دل امات کرد
* از بهشتش سفره افات کرد) اول دل شطرنجینک شاهنی مات ایلدی
(فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانافیه) آیت کریمه سنک مصداقجه آتی
جنت اعدادن اخراج ایدوب سفره افات قیلدی ﴿ مشوی ﴾ چند جانتدش
گرفت اندر نبرد * ناپکشتی در فکندش روی زرد) جنک و خصومت وقتند نیجه
رده اول آدمی بند و صنعتله طوتدی تا کور شجیلکا آتی زمینه برافندی ملازکه
اوکنده یوزی صاری یعنی خجل و شرمسار اولدیغی حالده بند کشتی کبرله مناسب
اولان صنعته دیرل ﴿ مشوی ﴾ ایچنین کردست بان پهلوان * ست سستش
منکریدای دیگران) بود کراولان کی ایلشدر اول به نواه یعنی حضرت آدمه ست
ست بان پهلوان نظر ایلک اول ایلشه ای آدمدن غبریلر تکیم حقی تعالی
حضرت تلی بز انک مفتونی اولمقدن نهی ایدوب پیوردرل (بابنی آدم لا یفتنکم
الشیطان کا اخرج ابویکم من الجنة یزغ عنهما لیساهما لیریهما سوآنهما انه
راکم هو و قبیله من حیث لاترونهم) تکیم بو مفهومه اشا رت ایدوب پیوردرل
﴿ مشوی ﴾ مادر و بابای مارا ان حسود * تاج و پیرایه بچا لای ربود) زم
مادرمز حوایی و پدرمز آدمک اول حسود تاج و پیرایه سنی جست و چالا کلکله قایدی
یعنی بونلرک حیل و پیرایه سنی وجودلرندن نزع ایلدی ﴿ مشوی ﴾ کردشان انجا
برهنه وزار و خوار * سالها بکر یست آدم زاروزار) بونلری اول برده هر یان و خوار

وزار قیلدی حضرت آدم علیه السلام نیجه یلار زار و زار اخلدی و هجر و فراق
آشله جکر بن داخلدی ﴿ مشوی ﴾ کز چشم اشک اورویدنبیت * که چرا
اندر جریده لاست ثبت) که آنک کوزینک یاشندن نباتات بندی تکیم و هب بنی منهلین
روایت اولور که آدم علیه السلام حضرت تلی سرانندیب طاعتی نزل ایلد کده یوزیل
سجده قیلدی و اخلدی حتی سرانندیب وادیلرینک آنک کوزینک یاشندن جریان
ایلیوب اطرافنده دارچینی و قرنفل بندی معنی مصرع ثانی جریده لایه مضاف
دکاسدیر و لا که حرف نفیدر مراد بانی طاعت اولور و یاخود فی اقرار عالم البت
اولور تقدیر معنی بو اولور که بر مرینه اخلدیکه کوزینک یاشندن ثبت بندی که
ایچون جریده ایچره یعنی دفتر عله فی طاعت ثابتدر دیو یعنی یوندن اول دفتر عله
طاعت و انقیاد یازلش ایکن شمسی بو جریده عله بو فی طاعت و عدم انقیاد
ایچون ثبت اولشدر دیو بو قدر زمان کریان اولدی و یاخود معنی عالم البتد اول
پادشاهک دیو بیته واکا طاعت بلی دیو اقرار الملش ایکن معصیت و غوایت که
معنالا در یعنی فی طاعت و عدم انقیاددر ایچون دفتر وجود میده ثابت اولدی حتی
(و معنی آدم ربه فغوی) آیت سنک مفهومه مظهر اولدم دیک او لور بو دخی
و جهدر که فی اولان مثبت اوله و مثبتدن مراد ثبت القدم علی طاعة الله اوله و یاخود
ثبت علی نعمت الله اوله زرا (فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانافیه) آیت
کریمه سنک فوا سنجه شیطان بونلرک طاعتی اوزره و یا نعمت اوزره نباتی قوم یوب زات
قدم اظهار ایلدی پس حضرت آدم علیه السلام بو عدم نبات اوزره اغلیوب دیر که
ایچون جریده ایچره یعنی جریده عله یاخود جریده وجود میده ثبت لادر یعنی الثبات
علی طاعة الله و یاخود الثبات علی نعمه الله معنی و عدم مدر دیک او لور بو مثال جریده
لایه مضاف اولدیغی اوزره در اکثر مشوی شریفده جریده علامت اضافت اولان
همزه ایل یازلشدر اگر جریده لایه مضاف اولور سه لفظدن صحیح معنی اخذ اولمقی
خیلی مشکلد زرا بو تقدیر اوزره فهمه اصلا ذوق حاصل اولمز قلیلاً مل
﴿ مشوی ﴾ توقیاسی کبرطرا ریش را * که چنان سرور کندز و ریش را)
سن بر قیاس طوت یعنی بر قیاس ایلای آدم اوغلی اول لعینک طرار و مکار لغنی
یوندنکه انجیلین سرور دین اول ایچندن صفاتی قوریدی که اول آدمک آندن اوتری
صا چن صفاتی بولسی اول شیطان غوینک فی دشمن قوی اولسته دلاندر حتی
عیسی بن مریم علیهما السلام حضرت تلی آنک مکرندن نجات بونلر حقیقه تعجب
ایلیوب بوجه استعسان پیور مشردر که لبس العجب بمن هاک بکره کیف هاک انما
العجب بمن کجا کیف کجا ﴿ مشوی ﴾ الخذر ای کل پرستان از شرش * تبغ
لاحولی زبید اندر سرش) ای کل پرستار و تن پرورل اول ایلک شرمه مکرندن

حذر ايلك لاحول ولا قوة الا بالله العلي العظيم سميرك آنك باشند اورك بولا حولك
تفسیری و تحقیقی اینکجی جلدك اوائله قریب صوفی حکایه منده مرور ایلدی آنده
طلب اولنه و بولا حول ولا قوة کلامی شیطانك شمیری کیدر معانسه عالم اولوب
مرفت و انباهله ذکر ايلك و بونك معناسی بيلك جبع حول وقوة الله ايله اولدیغه
عالم اولمقد در بوايه عين توحيد در و شیطان غیبت و انینیت و تفرقه و کثرت
مظهر بدر پس هر بار که سالک شیطان و شیطانك بوصفتری غلبه قیلد کر کدر که
لاحول ولا قوةك معناسی تیغنی اکا و آنك صفاتلرینه ضرب ایلوب بالکلیه لایلیه
شیطان و صفت شیطانیه البته توحیده بر ره جمع اولوب محو و فنا اولسه کر کدر
﴿ مشوی ﴾ کوهی پندشمارا از کین * که سما اورا نمی بیند هین (زیرا اول
شیطان کیندن سزای کورر که سزای کورمز سزاکاه اولک سوره اعرافده اولان
آیت کریمهك معناسدن کما قال الله تعالی (انه یرام هو و قبيله من حیث لا یرونهم)
نکیم بوايت کریمهك اولی قبیل ذلک تحریر اولندی و بعضی مواضعه دخی تفسیر
قیلدی ﴿ مشوی ﴾ داماصیاد ریزد دانهها * دانه پیدا باشد و پنهان دفا) صیاد
طیوری صید ايلك ایچون دام دانه دو کر دانه پیدا اولدی و حبله و دغا پنهان صیاددن
مراد شیطان و آنک دانه لرندن مراد سوره آل عمرانك اوائله قریب اولان
(زین للناس حب الشهوات) آیت کریمه منده بیان اولمشدر مفسرین حقیقتده مزین
الله و مجازا شیطاندر دیشلر و بوايت کریمهك تفسیری جلد اولده عرب بادیه نشین
حکایه منده مرور ایلدی آنده طلب اولنه پس نسادن و اولاددن مشتهیات نفسانیه
و ذهب و فضه و خیل و موی و انعام و حرث) و بونلردن ماعدا اولان متاع دنیویه
دانههای شیطانیه در که خلق عالمی صید و دام کیده قید ايلك ایچون بونلری زین
ایلر ولیکن مکرو دغاسنی کیرلر و ناسه بونلرک حسنی و اطافتنی و منفعتنی پیدا قیلور
﴿ مشوی ﴾ هر یک دانه بیدی الحذر * تا به بند دانه بر تو بال و پر) هر نه رده که
دانه شیطانیه بی یعنی مقتضای طبیعه و مشتهای جسمانیه بی کوره سن حذر ايله نام دانه
سنگ اوزر یک بال و پر یکی باغلیه و دام شیطانیه کر فتار ایلوب آتش غضب الهی جکرکی
داغلیه ﴿ مشوی ﴾ زانکه مرغی کو بترک دانه کرد * دانه از صحرای بی تزویر
خورد) زیرا بر مرغ که اوترک دانه ایلدی دانه بی بی تزویر اولان صحرای
حقیقتدن بیدی که آنده دام شیطانی و مکر الهی بوقدر ﴿ مشوی ﴾ هم
بدان قانع شد و از دام جست * هیچ دای پروبالش رانیت) اول مرغ هم انکله
قانع اولدی یعنی صحرای بی تزویردن حاصل اولان غذای حلاله اگر روحانی
و اگر جسمانی قناعت قیلدی و دام شیطانیدن صحرای دی و نبات بولدی
قیوادات کونیه دن و دامهای شیطانیه دن هیچ بردام آنک پروبال عقل

و بالی باغلیدی دیمک اولور

﴿ و خامت کار آن مرغ که ترک حزم کرد از حرص ﴾

﴿ مشوی ﴾ باز مرغی فوق دیواری نشست * دیده سوی دانه دای نیست) کبرو
برقوش بر دیوارك فوقنده اوتوردی کوزنی بردامك دانه سنه باغلیدی دامه منسه ب
اولان دانه به دیمک هم وجه در ﴿ مشوی ﴾ يك نظر اوسوی صحرای کند * يك
نظر حرص بدانه می کشد) اول مرغ رنظری صحرای جانینه ایلر و بر نظری آنک
حرصی دانه جانینه چکر ﴿ مشوی ﴾ این نظر بان نظر چالیش کرد *
ناکهای از خرد خالیش کرد) بونظر اول بر نظر له چالیش ابتدی یعنی اول مرغك
بودانه جانینه اولان نظری اول صحرای جانینه اولان نظریه جنگ و جدل ابتدی
ناکهای آنی دانه جانینه اولان نظری خرددن خالی ایلدی و حرص غالب اولوب
عقلدن دور قیلدی پس آنی دامه مبتلا ایلدی ﴿ مشوی ﴾ باز مرغی کان
زد در ا گذاشت * زان نظر بر کند و بر صحرای کاشت) کبروشول برقوش که اول زردی
ترک ایلدی اول دانه دن نظری صحرایه حواله ایلدی ﴿ مشوی ﴾ شاد پروبال
اوغاله * تا امام جله آزادان شداو) اول قوشك پروبال شاددر انکچون بخ وارد
حتی اول قوش جله آزادلرک امامی اولدی بخ وقت رضاده و مدحده استعمال
او انور بر کلاه در و کاه مبالغه دن اوزی نکر ارایدوب بخ بخ دیرلر بخله مقول مطلقدر
سقباله کی یعنی اول مرغ حازمک پروبال و عقل و بالی شاد و آزاددر تحسین و آفرین
انکچون تا کم جله آزادلرک مقتداسی و امام اولدی اول ﴿ مشوی ﴾ هر که
اورا مقتداسازد برست * در مقام امن و آزادی نشست) و اهل سلوکدن هر شول
کسه که آنی مقتدا دوزر و اکاتباع ایلده قورتلدی مقام امنده و مرتبه ازادگانده
اوتوردی ﴿ مشوی ﴾ زانکه شاه حازمان آمد دلش * تا گلستان و چمن شد
منزلش) زیرا که اول مقتد آنک قلبی و یاخود اکا اقتدا قیلک کوکلی حازمک شاهی
کلدی تا کم گلستان و عالم حقیقت و چمنزار مرتبه علم و حکمت آنک منزلی اولدی
(وان المتقین فی جنات و نهرقی معقد صدق عند ملک مقتدر) آیت کریمه سنگ ماصدق
اولان مرتبه بی آنک روحی بولدی ﴿ مشوی ﴾ حزم از و راضی و اوراضی زحرم *
ایچنین کن کر کنی تدبیر و عزم) حزم آندن راضی و اول حرمدن راضی حزمک آندن راضی
اواسی خالق حزمک آندن راضی اولسیدرو بو حازمک حزمدن راضی اولملری دخی حزم
و احتیاطدن راضی اولملری اولور پس (رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن حشی ربه)
آیت کریمه سنگ مفعول بولور و یاخود بونلر حزمک جزای عاجله سنده
راضیدر دیمک او او رو بونک کی ايله اگر تدبیر و عزم ایلرسک که بنده به حزم
ورعدن ابوعل اولمز و غیره فعل بونلره معادل کلز کا قال علیه الصلوة والسلام

لا يعدل عمل بالارعة ﴿ مشوی ﴾ بارهادر دام حرص افتاده ﴿ حلق خود را در
بریدن داده ﴾ آنچه که بی حرم اولد بک سببه دام حرص وجوده دو شمشسن
کندی بو غازیکی کسمکه و بر شمشسن یعنی کندی یکی مرتبه هلا که ابر کور مشسن
﴿ مشوی ﴾ بازت ان تو اب اطف ازاد کرد ﴿ توبه پذیرفت و شمار اشد کرد ﴾
که و منی اول عین اطف اولان تو اب ازاد ایلدی ﴿ وهوالذی یقبل التوبه من عباده
و یعفو عن السيئات ﴾ آیت کریمه سنک حسیجه توبه کزی قبول ایلدی و سنانکزی عفو
المملکه سزی شاد ایلدی ﴿ مشوی ﴾ گفت ان عدم کذا عدا کذا ﴿ نحن
زوجنا الفاعل بالجزا ﴾ سوره بنی اسرائیل بعد التوبه الثانیة اگر توبه اخرا ایدرسکز
وان عدم تم اگر دوت ایدرسکز زمره ثالثه عدم نایزده عودت ایدرز عفو بکره
پس عودت ایدوب حضرت یغمیری تکذیب ابتدیلار الله تعالی بونلرک اوزرینه
حضرت رسول تسلط ایدوب الان جزیه و بررل معنای بیت حق تعالی دیدی اگر سز
عودت ایدرسکز یزده عودت ایدرز سز عودت ابتدا بککز کی بز جفت ایلدک
علماری جزایه نته کم حضرت علیه السلام بحزبون باعمالهم ان خیرا فخر
و ان شرافرا یوررل ﴿ مشوی ﴾ چونکه جفتی رابر خود اورم ﴿ ایدان
جفتش دوانه لاجرم ﴾ مثلا بزچونکم بز جفتی کندی فته کنورم اول بز جفتی بیلرک
﴿ اور لاید ولا محسانه ﴾ یعنی الله تعالی بعض شئی بعض شینه بر مرتبه
جفت و ملازم فاشدر که آنک بری برندن انفکائی ممکن دکادر مثلا طلوع شمس
نهاری مستلزم او اور و غرویی شب تاری افتضا قیاور نته کم کما ان کانت الشمس طالعة
قالنهار موجود وان کانت الشمس غاربة قاللبل موجود دیرسن بونلر برنی البته
مستلزم در لا ینفک پس حق تبارک و تعالی افعالی دخی اجرایه بویه جفت ایلدی
ننه کم حضرت حق اساتندن حکایه یوررل ﴿ مشوی ﴾ جفت کردیم این علمها
بائر ﴿ چون رسد جفتی رسد جفتی دکر ﴾ جفت ایلدک بوعلی اثر یعنی جزایه چونکه
بز جفت ینشه و ظهوره که آنک بز جفت دیکری دخی بشور ان خیرا فخر و ان شرافرا
یعنی بونلر البته برنی مثلا زماندر لا محاله کطلوع الشمس و ظهور النهار و لکن هذا
التلازم فی الخیرات والحسانات فقط کما قال الله تعالی ﴿ ولا تحسبن الله مخلف وعده
رسله ﴾ که الله تبارک و تعالی رسله ایلدیکری وعده مخلف دکادر اما خطایا و سبائنه
(و یجوز عن السيئات) مصداقجه اگر دیلر سه مطلقا کمال فضل و کرمدن
آئین بکر و کنهاری عفو ایلر و اگر تجاوز المیزه (و جزا سیئه مثاها) فحوا سبجه
اول سیئه معادل جزا ایله اتی مواخذہ قبلر پس هر فعل عند الله بز جزای مستلزم در
ولیکن سیئه نک جزا سنی اگر لطفتدن عفو ایلر سه مسی اولان معاقب اولمز و اگر عفو
المیزه عدل ایلر دیک اولور و بوییت شریف بو معنای لطیفه قتی اعلامثال کاور

﴿ مشوی ﴾ چون رباید غرق از جفت شوی ﴿ جفت می اید پس او شوی
جوی ﴾ چونکم رغارتکر بفماچی جفتدن شوی قاه یعنی بر خاوندک ازنی اله آنک
آردنجه جفتی کاور اونی دیلر رک پس بوییت اکثره بانه اولور اگر زوجه نک قلبی
زوجنی دیلر سه کاور و دیلر اینه کلز کذلک سینه نک جزا سنی اگر حق تعالی دیلر سه
کاور اگر دیلر سه کلز اگر چه بری برینه جفت ایلر ده ﴿ مشوی ﴾ یازدیکر
سوی این دام آمدیت ﴿ خاک اندریده توبه زدیت ﴾ ای بی حرملر کبر و سز بر آخر کره
بودام حرص و هوا جانبته کلدیکر و توبه نک ﴿ کوزینه خاک عصیان اوردیکر ﴾
﴿ مشوی ﴾ بازتان تو اب بکشاد ان کره ﴿ گفت هین بکریز روی این سو منه ﴾
کبر و اول تو اب اولان الله سزی کره دن جوزدی یعنی عفته ابلیس و حیل نفس
پر تلیسدن آزاد ایلدی و دیدیکه آگاه اول قاج پوری رویکی بوجانبه قوم یعنی
دام شیطانی و دانه نفسانی اولان مشتهیات جسمانی و لذات حیوانی جانبته
توجه قله تاینه دام شیطانه گرفتار اولیده سن و عذاب البصره قالیه سن ﴿ مشوی ﴾
یاز چون پروانه نسیان رسید ﴿ جانا ترا جانب آتش کشید ﴾ و مرتبه دمنصره کیزو
چونکم سز نسیان پروانه می یشدی سزک جانکزی آتش جانبته چکدی یعنی
مستلزم دخول نار و سبب وصول هلاک و بوار اولان سیات و شهوات جانبته اول
نسیان سزی جذب اندی ﴿ مشوی ﴾ کم کن ای پروانه نسیان و شکی ﴿
در پرسوزند بکر توبی ﴾ ای آتش عصیانک پروانه سی بونسیانی و شک و کانی
آزایله یعنی ایله کم کن ممکن معناسنه در یانمش پروانه که بصیر بصیر الله نظر ایله سن
بر کره یعنی آتش عصیانکه سوزنده صوالح اعمال و احراق کننده پروبال اذواق
عقل و بالدر دیده حقیقت ینله بر کره کور که آتش عصیان و کفرانله انسانه اول
پروبال کی اولان اعمال صالحه بجه یا غمش و قوت قلبیه و ذوق روحانیه نوجهله
محقق اولمشدر معاصیدن و قیودات نفسانیه و شیطانیه دن قورتاشدر و آزاد
اولوب حضرت حقه بنده مطیع اولق سعادت کبری و نعمت عظمی در پس
هر نعمتک کشدی به مناسب شکر و ار در سن بو خلاص و نجات نعمتک شکر فی
لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین حدیث شریفک مفهومی اوزره بعد التجبات
تکرار بر دخی مایوس و ملوس و کندی بکی دام شیطانه گرفتار قیلقد ر
ننه کم یوررل ﴿ مشوی ﴾ چون رهیدی شکر ان باشد که هیچ سوزی ان دانه
نداری هیچ هیچ چونکم دام شیطانی اولان مشتهیات نفسانی و مقتضات جسمانیدن
قورتله سن آنک شکر ی اول اولور که هیچ اول دانه شیطان جانبته طولاشقی
طوغمیه سن تا اول دانه واسطه سببه کندی بکی آنک دامن آئینه سن ﴿ مشوی ﴾
تا ترا چون شکر کو بی بخشد او ﴿ روزی بی دام و بی خوف عدو ﴾ بوییت شریفک

نقدیری بویله اولور چونکم سن شکر دبه سن تاسکا باغش اول الله دام مکر سز
ودوشن خوف اولقسزین بر نوع روزیکه مراد خدای نفسانی اولور سه رزق
حلال و روزی روحانی اولور سه وجد و حال و ذوق بال و لذت وصال اولور که
یونلرده دام مکر و خوف عد و بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ شکران نعمتکه تان ازاد
کرد ﴿ نعمت حق را بیایداد کرد ﴾ اول نعمتک شکر یله سزی آزاد ابتدی نعمت
حق کر کرد که یاد ایلله سز یعنی آنک شکر ی اولد که حق تعالی نیک نعمتی
لسانله اکه سز و قلبا محبت و قالبا اکاطا عت قبله سز دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾
چند آندر رنجهاودربلا ﴿ کفتی از دام رهاده ای خدا ﴾ نیجه کره رنجلرده و لارده
دید ککه دام بلاد ن بکا خلاص و برای خدا ﴿ مثنوی ﴾ تاجنین خدمت
کنم احسان کنم ﴿ خاک اندر دیده شیطان کنم ﴾ تا کم بونک کی خدمت و طاعت ایلیم
واحسان ایلیم قال الی صلی الله علیه وسلم الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان
لم تکن تراه فانه یراک رواه عمر و ابوهریره رضی الله عنهما خاکی شیطا نیک کوزی ایچره
ایلیم دیدک اما بلا و محنت کیدوب صحت و نعمت کلد کده خدمت و احسانی ترک
قبلدک حظ نفس و عصیان و مشغول اولدک شول کلاب کبی که وقت زمستانده
خانه بنا ایلکه نیت و وقت تابستانده صحت و سلامت یولوب ترک نیت و عزیمت
قیلوب نفسا نیک خطئه و طبعی نیک مثنیها و مقتضای مشغول اولور نته کم
یومنائی تفهیم ایچون و حکایه بی یوردر

﴿ حکایت نذر کردن سکان هر زمستانکه این تابستان ﴾
﴿ چون بیاید خانه بسازیم از بهر زمستان محکم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ سک زمستان جمع کرد استخوانش ﴿ زخم سرما خرد کرد اند چنانش ﴾
مثلا کابک زمستانده استخوانی جمع اوور بودخی و جهدر کاب زمستانده استخوانی
جمع ایلر سرما نیک زخمی و ورودک الی آتی انجیلین خرد ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کویداو که ان
قدر تن که منم ﴿ خانه از سک باید کردیم ﴾ اول وقت شتاده دیر بوقدر تن که بنم بوقدر چشه
و تنم که واردر بکاشنکدن برخانه ایلک کر کرد ﴿ مثنوی ﴾ چونکه تابستان بیاید
من بچشک ﴿ بهر سرما خانه سازم زسک ﴾ چونکم تابستان کله یعنی باز آباری
حاصل اوله بن بجمله سرما دهن اوزری طاشدن برخانه دوزم ﴿ مثنوی ﴾
چونکه تابستان بیاید از کشاد ﴿ استخوانها پهن کرد دیوست شاد ﴾ چونکم شتا
زمانی کجه و بهار و باز ایلری کله اول کلب کشاده لیکندن استخوانا نلری آنک کنیش
اولور و پوستی شاد اولور یعنی آنک کککاری و اسع اولوب مضایقه دن قورتلوب پوستی
شاد اولور ﴿ مثنوی ﴾ کویداو چون زفت بیند خویش را ﴿ در کدا مین خانه
کنیم ای کیا ﴾ چونکم او کلب کنیدیسی زفت و قوی کوره سویلر و اسان حالله بویله

دیر که ای اولورین بوجنه ایلله فتنی خانه به صفارم شدی بویله صفای زماننده بنایتمک
بکانه ز جسد (بیت) عیش و نوش ایلله بو کون اکه غم فردایی ﴿ سکا اصغر لم دبیلر
بویلان دنیایی ﴾ دیوب حظ نفس مشغول اولور ﴿ مثنوی ﴾ زفت کرد
پاکشد در سایه ﴿ کاهلی سیری غری خود رایه ﴾ اول سک فافل تابستان وقتنده
محکم اوور ایاق چکر بر سایه ده زیاده کاهل و طوق و نازلی و خستودین اولد یغی
حالد با خود کاهل لک سیرک و نازلیق و خود بینک ایلله دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ کویداو
دل خانه سازی عمو ﴿ کویداو در خانه کی کجیم بکو ﴾ کوکل اکادیر که برخانه دوزای
عمو تا کم اکا وقت بلا و محنته نحصن ایلله سن اول کلب وید خو نعمت و رفاهیت
حالتده کندوبی عظیم و کیر کوروب دیر که خانه به یغن صفارم سویله سن نفس
اما ره صاحبی اولسه خطابا قصد دن حصه بیوردر ﴿ مثنوی ﴾ استخوان
حرص تودر وقت درد ﴿ درهم اید خرد کرد در نوردر ﴾ سنک دخی حرصک
کککاری درد و بلا وقتنده ای نفس اماره صاحبی بریره کلوب خرد اوور دورده که
درد و بلا آتی کویا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کوی از توبه بسازم خانه ﴿ در زمستان
باشدم آستانه ﴾ دیر سن که توبه دن یعنی غفلت و معصیتدن طاعت رجوع ایلکدن
برخانه دوزم زمستان بلا وقتنده بکا آستانه اوله ﴿ مثنوی ﴾ چون بشددرد و
شدت آن حرص زفت ﴿ همچوسک سود ای خانه از نورفت ﴾ چونکم درد کشدی
وسنک حرص عظیمک زفت اولدی سک کبی خانه یا عقی سودا سی سندن کشدی
وسنی راحت و نعمت شکر دن فافل و ذاهل ابتدی ﴿ مثنوی ﴾ شکر نعمت
خو شتر از نعمت بود ﴿ شکر باره کی سوی نعمت رود ﴾ باره حرص معنانه در که
شکر باره شکره حرص اولان دیمکدر یعنی نعمتک شکر ی نعمتدن خوشتر اولور شکره
حرص اولان کسه یغن نعمت جانینه کیدر و توجهله شکر و نعمتی قویوب نعمته
میل ایدر شکر اوچ نسته دن عبارتدر که نعمت مقابله سنده اولور اولاولی النعمه
لسانله ثنا ثانیاً قبله اکا محبت ثالثاً قالله اکا طاعت ایلکدر پس نعمت عظمی و سعادت
کبری حقیقه نظر اولسه اصل شکر در ز برانم حقیقی به طاعت و اکا محبت
و محبتدن اهلی و اولی بر نعمت اولمز و لهذا حضرت حق داود پیغمبر علیه السلامه
یاد او دان اشکر لی بیور دقلرنده دیدیکه یارب کیف اشکر والشکر منک نعمه اجری
قال الله تعالی یاد او الان شکر یغن شکور اولان عبدولی نعمته اولان طاعت
و محبتک هر نبه نعمت ایدیکنه عالم اوله شکر نعمت اکا نعمتدن خوشتر اولور نعمته
محبتی قویوب منم حقیقه دائماً شکر کر اراق قیلور تنکیم سلطان انبیا صلی الله
علیه وسلم (ما تقدم من ذنبه و ما تأخر) معفو اولمش ایکن ینه عبادت شاقه ده تکلف
بیورلردی حتی احیای لیلی ایلکدن اول حصرتک مبارک قدم لیرنک متورم اولسنی

حضرت عایشه رضی الله عنها کوروب انکلف یارسول الله دید کده افلاکون عبدا شکورا یور دبلز شکر قدرن پیلان بویه ایدر ونعمته اشتغالی قویوب منعک طاعتی جاننه کیدر ﴿ مثنوی ﴾ شکر جان نعمت ونعمت چو پوست * زانکه شکر آرد ترانا کوی دوست ﴿ شکر فی المثل روح نعمت ونعمت پوست کیدر اول جهند نکه شکر سنی نادو سنک محله سه کتور ونعمتک وصالته بتورر ﴿ مثنوی ﴾ نعمت آرد غفلت وشکر انبیا * صید نعمت کن بدام شکر شاه ﴿ نعمت وراحت ادمه غفلت وکنه وشکر یقظه وانتباه کتورر شاه حقیقتک شکر ی دامبله که الشکر قید للمصید و صید للمزید درینشدر و بو مضمونه بو حدیث شریف رسول اکرم صلی الله علیه وسلمدن روایت قیلنشدر قال علیه السلام ان اللهم اوبدک اوبد الوحوش فقیدوها بالشکر کما قال الله تعالی ﴿ لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید ﴿ مثنوی ﴾ نعمت شکر کن کند پرچشم و میر * تا کنی صد نعمت ابشار فقیر ﴿ نعمت شکر سنی یعنی شکر نعمتی سنی پرچشم و امیر ایلر یعنی قانع وسیر ایلر پرچشم قانع معنا سته در حتی یوز نعمتی فقرا به ابشار ایلر سن ﴿ مثنوی ﴾ سیر نوشی از طعام ونقل حق * تار وداز تو شکم خواری ودق ﴿ وحق تعالی حصر تلرینک نقل وطعامندن طوق رسن وایچر سن حتی سندن کیدر طبع وکثرت اکل ودق ابواب ابلک یعنی غیره واروب افتقار واحتیاجک سوبلک دق باب عرض احتیاجدن کنایه در

﴿ منع کردن منکران انبیا را از نصیحت کردن و حجت آوردن جبربانه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم گفتدای نصوحان بس بود * اینجه گفتید اردین ده کس بود ﴿ اول منکران انبیا اولان قوم سباطر بق جبره کیدوب وجبربانه جتار اظهار ایدوب بروجه مجادله دیدیلر که ای مبالغه ابله نصیحت قیلنر اول نسته بی که سوبلدیکز و بزه نصیحت ایلدیکز کافی اولور اکر بو کویده بر عاقل کسه اولور سه ونصیحتری قبول قیلور سه مشهور مثلدیر دیرل اکر در خانه کسستیک حرف بست و بعضار دخی العاقل بکفیه اشاره و بعضار دخی اکر عارفیک اشارت بست دیو عاقل وعارف اولانه ادنی اشارت کفایت ایلدیکنه بو مثالله کنایت ایدرل بو قوم دخی بویه سوبلدیلر و بزم ایچر و مزده قبول نصیحت ایلر بو قدر دیمکی اشعار ایلدیلر و دخی دامن جبره تمسک ایدوب ﴿ وجه لنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا ﴾ آیت کریمه سنک مضمونی تقریر ایلدوب و ﴿ ختم الله علی قلوبهم ﴾ نص شریفک مضمونی سوبلدوب دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ قفل بردهای مابنهاد حق * کس نداند رد و خالق سبق ﴿ ای نصوحان بزم قلیبز اوزره حق تعالی قفلار قودی برکسه مخلوقدن خالق فعلی اوزره سبقت ایلتمک بیلر و آنک ظاهر و باطنا خلق ایلدیکنی بر مضمون ﴿ فطره الله الی فطر الناس علیها لا تبدیل خلق الله ﴾ تبدیلنه کیسه

قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ نقش مابین کردان تصویر کر * این نخواهد شد بکفت و کود کر ﴿ ای قضای خدای تعسیر ایتک استین ناصحان بزم نقش باطنی بویه ایدر اول تصویر کر بو خلق الله اولان نقش باطن گفت و کوبله تبدیل اولمز و از لده بدنام و اهل اثم اولان بود نیاده مجرد نصیحتله نیک نام وسعادت انجاملر مرتبه سن بولمز دیو سوبلدیلر ننه کم جبری اوائلر نصیحت قیلنر مثلا حضرت حافظک بو بیلنرنی حجت ایراد ایلدیلر ﴿ بیت ﴾ در کوی نیک نامی مارا گذرند اددند * کر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را * حافظ بخود نبوشید این خرقة می الود * ای شیخ نیک دامن معذور دار مارا ﴿ مثنوی ﴾ سنک راصد سال کوی لعل شو * کهنه راصد سال کوی باش نو ﴿ حق تعالی نیک خلق ایلدیکنی مجرد گفت و کوبله تغییر و تبدیل اولمده یغه شاهد عقلی بودر که طاشه بوزیل امل اول دیه سن واسکی به دخی بوزیل یکی اول دیه سن ﴿ مثنوی ﴾ خا ک را کوی صفات آب کیر * ابرا کوی عسل شویا که شیر ﴿ خا که دیه سن آب صفات طسوت آبه دیه سن عسل اول یاخود سود اول ﴿ مثنوی ﴾ هیچ ازان اوصاف دیگر کون شوند * آب بی کرد عسل ای ارجند ﴿ هیچ اول اوصاف جلیله دن بونلرد کر کون اولور لری یعنی اولمز آب چن عسل اولور و سنک نه وجهله لعل مرتبه سن بولور ای سعا دتلو کیسه ننه کم دیمشار ﴿ بیت ﴾ کر جان بدهی سنک سیه لعل نکردد * با خلقت اصلی چه کند کس که بد افتقاد ﴿ مثنوی ﴾ خالق افلاک و افلاکیان * خالق آب و تراب و خاکیان ﴿ افلاکک و افلاکیلرک خالق اول خدادر آبک خالق و ترابک و خاکیلرک خالق اولان مولادر یاخود اول افلاکک و افلاکیلرک خالق اول خدادر و آبک خالق و ترابک و خاکیلرک خالق مولا ﴿ مثنوی ﴾ آسمانرا داد دوران و صفا * آب و کل راتیر روی و غما ﴿ آسمانه دوران و صفا و بردی آب و کله تیر رویلق و نشو و نما و بردی بس بو مضمون ﴿ قل کل یعمل علی شاکنه ﴾ هر شیء کندی فطرت اصلیه و مقتضای طبیعه سی اوزره عامل اولور و حرکت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کی تواند آسمان دردی کزید * کی تواند آب و کل صفوت خرید ﴿ اسمانلر لطافت اوزره مجبول اولمشدر چن درد لکی و تبر لکی قبول ایلکه قادر اولور چن آب و کل صفوت ساتون الوری یعنی آسماننه کشف وزمیننه لطیف اولور و نه برشی مر کزندن و طبیعتک حکمندن تجاوز قیلور دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ قسمتی کردست هر یک راهی * کی کهی کردد بجهدی چون کهی ﴿ حضرت حق و جناب حکیم مطلق هر یک کیسه به بر روی قسمت ایلمشدر چن بر کوه جهده بر که اولور یعنی نه که اولور نه که اولور ایکسی بیه ممکن دکادر چونکم بومعنی عند العقل ثابت اولیجی انسان دخی بویه در که فکل میسر لما خلق الله مضمونی اوزره هر کس لما خلق الله میسر و لما خلق الله نهدن غیر

بوله معسر در بر طائفه جبریه نك دلائل عقليه سی بونلردن و بونلردن ماعدا دخی
چوقدر و براهین نقلیه رینه دخی نهایت یوقدر انبیاء علیهم السلام طریقته کتزل و اولیاء
عظام سوزن قبول ایتمزل مکر که جبریه به متعلق کلتلری اوله که اول کندی مذهب
ومشربلرینه تقویت قیله اتی قبول ایدرل و انبیاء و اولیاء اول جهندن اقتدا ایدرل

﴿ جواب انبیاء علیهم السلام جبریا زرا ﴾

﴿ مشوی ﴾ انبیاء گفتند که اری افرید * وصفهایی که نشان زن سر کشید
انبیای کریم صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین بر مقتضای (و جاداهم بالحق هی
احسن) بونلره بسط ایدل کتری مقدماتی من وجه تسلیم ومن وجه ابطال ایدوب
دیدلر که بلی من وجه سزک دیدیککز رنده در که حق تعالی حضرت تبری براندی شول
رو صفتلر که اندن باش چکمه کیمه قادر اولمز و بوصفلر من بعد تبدیل و تغیر بولمز
الخلق کا خلق لایبدل ولا یغیر دینلر بومعنا به کوره دیشلردن و بوصفاتلردن مراد
صفات ذاتیه و ضروریه در مثلا حیوان نا طلق کبی و طویل و قصیراتی کبی و جیل
الوجه و فیح الوجه اولق کبی و کال حواس و اعضا و بونلر کبی و فی الحقیقه انسان
بوصفلر ده مجبور و معذور در و بگونه صفتلر کجلب و سلبی ایچون تکلیف اولتقدن
دور در ﴿ مشوی ﴾ و افریدا و وصفهای عارضی * که کسی مغبوض می
کرد در رضی (و حق تعالی حضرت تبری بر نوع دخی عارضی صفتلر براندی انک ازاله سی
ویرینه اوصاف حسنه اکتساب اولنسی ممکندر که بر مغبوض کیمه
راضی اوله صفت قبیحه نك کتبسی و صفات مذموبه بی کسب
ایتمسی واسطه سیله مختلدر که کفران و عصیان و طغیان بوقیلدن صفات عارضی
اوله کما قال نبینا صلی الله علیه وسلم و علی الانبیاء اجمعین کل مولود یولد علی فطرة
الاسلام ثم ابواه یهودانه و یمنصرانه و یمجسانه یعنی هر مولود خلقت اسلامیه اوزره
طوغرو حق قبوله و باطلدن نکول وعدوله خطایی صوابدن تمیز ایلکه مستعد
و قابل ظهوره کلور اکرحالی اوزره ترک اولنسه و خارجدن نصرکه بعض صفات
عارضه اولسه مثلا فساد تربیه ابون و تقاید ابون و محسوساته رغبت و شهواته
میل و محبت و بونلر امثالی مسلمان قالور و موحد اولور دی دیک اولور چونکم
کفر و عصیانک صفاتی عارضیه قییلدن اولسی مقرر اولدیه اصلاح مرشدان
و تربیه اکسیر تأثیر کاملانله اصلاح اولان مبدل اولوب کال و جمال بولان اشیا
قییلدن اولور پس رزم سوزمن ممکن الحصوله کوره در بوخه متمتع الوصوله
کوره دکلدن دیدلر ﴿ مشوی ﴾ سنک را کوی که زرشو پهدست *
مس را کوی که زرشوراه هست (مثلا جبریه دیه سنکه زراول یهوده و بی فائده در
زیرا هجرت اکا صفت ذاتیه در صفت ذاتیه سندن خروج ممکن دکلدن اما محاسبه

دیه سنکه که النون اول راه و امکان واردر اول جهندنکه هر ایکسی واحد بالثوعدر که
معدیلر در و کیفیات حادثه صفات عارضیه حسیه بری رنده بمیزلردن زیر افسه
نحاسب صفت ذاتیه دکلدن صفت عارضیه در فتن بر اکسیر دان استاد کیمیا کر
اول نحاسک عارضیه سنی ازاله ایده جک شیلرله ازاله ایلکه و صفات حادثه و عارضیه
زائل اولدقد نصرکه ذهب مرتبه سنه موصل اولان شیلرله تربیه قیاسه تدربجوله
مرتبه کال و اصل اولور و ذهب مرتبه سن بواور ﴿ مشوی ﴾ ریک را کوی که کل
شوعا جزست * خاک را کوی که کل شو جزست (کذلک قومه دیه سنکه بالحق اول
عاجز در یعنی قابل و ممکن الحصول دکلدن زرا مال اجزای هجریه در پس هجرت اکادخی
صفت ذاتیه اولور پس ذاتی اولان صفتلردن خروج ممکن اولمز اما خاک دیه سنکه
بالحق اول حائر در زرا اجزاء ترایه نك جذب ماء ایلکه قابلیتی واردر پس آنک بالحق
اولسی صوبی بولسنه محتاجدر بومعنا لظاهره نسبت ایلدر پس محقق اولنلرک
دخی بومحله مناسب اولان علندن بر مقدار نقل قیله علم عند المحققین انسانک ایکی
ذاتی واردر بری ذات علییه سی که مراد عین ثابته سیدر و بری ذات عینیه سیکه
مراد ذات بشریه و جسمانییه سیدر بوجسمک اوصافی اگر ذاتی و اگر عرضی اول ذات
اصلیه اولان عین ثابته کوره بالکلیه عرضیدر پس بومحله ذکر اولان صفت
ذاتیه دن مراد بوقدر اوزره عین ثابته و ام الکتابه اولان صفت ذاتیه و صفات
عرضیه دن مراد آمده ثابته اولوب و لکن بونده بعض اسباب واسطه سیله ظهوره
کلان صفات اولور پس الشقی شقی فی بطن امه حدیث شریفنک فخوا سنجده بعض
کسبه به شقاوت صفت ذاتیه و بعض کسبه به السعید سعید فی بطن امه مقتضا سنجده
سعادت صفت ذاتیه اولور پس بطن امدن تولد ایلوب بودنیابه کلد کده
بعض سعیده الشقی قدیمه فخوا سنجده شقاوت صفت عارضی اولور و بعض شقی به
السعید قدیشقی فخوا سنجده سعادت صفت عارضی اولور پس طیبسان الهی اولان
انبیاء و اولیاء بوصفات عارضیه نك ازاله سی ایچون مبعوث و مأمور اولمشلر در اول
کسره که ازله کفر و شقا صفت ذاتیه اوله انلر حقند (و سواء علیهم اذ نذرتهم
ام لم تنذرهم لایؤمنون) نص شریفی ایله ثبوت بولمشدر و اول کسره که انلره ایمان
واسلام صفت ذاتیه و کفر و آتام صفت عارضیه کبی ارلشدر و انبیاء به انقیاد و کلام
حقه انبیاء ایدنلر ثبوت بولمشدر (انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب
فبشره بمغفرة و اجر کریم) انلر حقند یورلشدر نه کم طیبسان طبیعت دخی
امراض ذاتیه نك ازاله سیچون علاج ایتمزل بلکه طبیعت اوزره عارضیه اولان
امراض ایچون سعی و خدمت ایلرل و لهذا بومعنا نك تفهیم و توضیحی ایچون
امراض بدیه دن ازاله سی ممکن اولان مر ضلری تمثیل کنوروب یوررل

﴿ مشوی ﴾ رنجها دادست کازاچاره نیست * از مثل لشکی و فطس و عیست
حق تبارک و تعالی رنجلر و برهشدر که اکاچاره و درمان یوقدر اول رنجلر مثل نه نیک
کیدر در سیک اول افساق و افساق و اعمالک کیدر افساق بورق باتق کسه به
دیرلر فی الحقیقه ذاتدن افساق و افساق و افعی اولان کسه له طیب حاذق علاجه
قادر اواز که ارادات الهیه آنک صحت سبقت ایلمیشدر ﴿ مشوی ﴾ رنجها
دادست کازاچاره هست * آن مثل لقوه و درد سرست و حق تعالی حضرت نوری
بر نوع رنجلر دخی و برهشدر که اکاچاره و درمان وارد اول نه کونه رنجلر در
در سیک اول مثلا لقوه و باش اغریسی کیدر که بونلرک طیب حاذق اولنله ازاله سی
مکن اولنلر دندر انکچون طب کتابلرند بونلر ایچون علاج یازه شلردر و بونلری
اطبسان چوغی ازاله قیلد یغنی تحقیق مرتبه سن بولشدر لقوه اغری و کوز اکلکه
دیرلر ﴿ مشوی ﴾ این دواها ساخت بهر ایستلاف * نیست این درد و دواها
از کراف (الله تبارک و تعالی بود و الری انلادن اوزری دوز دی یعنی اصلاحدن
اوزری خاق ایلمدی بودرد و دیوال کرانندن دکل و باطل و بیهوده بیر دوزاش
دکالدر ایلمک حکمه و اصلحه در دیدلر ﴿ مشوی ﴾ بلکه اغلب رنجها را
چیره هست * چون بچه چوبی بیاید آن دست رنجها دادست کازاچاره نیست
یوردقلری فوایدن اصرارد یعنی حق تعالی رنجلر و برهشدر که اکاچاره یوقدر
ورنجلر و برهشدر بلکه اغلب رنجلر چاره وارد و چاره اواین رنجلر اقلدر و اهذا
قال صلی الله علیه وسلم اکل داء دواء و قال علیه السلام ایضا ما انزل الله داء الا انزل له
شفاء کذا فی المصابیح پس بوحیدلر اکثر بشاء اوورز بر امراض ذاتیه و اصلیه نیک
ازاله سیچون دواوشفا یازلمشدر پس اغلب رنجلر چاره اولد یغنی ثابت اول یحقیق
هر نیکم سن آتی جد و سهیله طلب ایلمه سن اول دوا و درمان اله کاور بلکه سیزک
کفر و عصیانکز چاره پذیر اولان رنجلر قیلندن اوله لازم کلدیکه طلبده قصور
ایلمکز تا امراض مغویه دن خلاص اوله سز و صحت و سلامت ابدیه مرتبه سن
بوله سز دیدلر

﴿ مکرر کردن کافران حجت های جبر بانه ﴾

﴿ مشوی ﴾ قوم گفتند ای گروه این رنجما * نیست زان رنجی که بپذیرد دوا
قوم سبا انبیایه اولان حجتلرین تکرار ایدوب دیدلر که ای گروه پرشکوه بوزم
رنجلر یز اول رنجلر دکلدر که دوا علاج قبول ایلمه بلکه بوزم رنجلر یز علاج
پذیر اولمین صفت ذاتیه و امراض اصلیه قیلند بذر و امراض ذاتیه اولسته دلیل
و علامت بودر که سزه ﴿ مشوی ﴾ سالها گفتند زین افسون و پند *
سخت تر میکشت زان هر لحظه بند (نیچه یلار بوافسون و پندی سوبلدیکز دخی

﴿ محکم ﴾

محکم ترا وادی اول نصیحت و بنددن هر لحظه بند ﴿ مشوی ﴾ کز دوا را این
مرض قابل بدی * اخر ازوی ذره زائل شدی * اگر دوا به بومرض قابل اولیدی
آخر بومرض قلبیه دن ادویه نصیح و پندیکز سبیلله بر ذره زائل اولور و بر مقدار
نفع بولوردی پس سندی سیزک ادویه نصیح بکز بوق به ضایع اولور و نافع اولوب
مضر قبولور ﴿ مشوی ﴾ سده چون شربت یا بیدر جگر * کر خور ددر بار و د
جایی دکر (مثلا چونکم سده اولدی یعنی بر کسه که سده مرضه مبتلا اولدی
صوابچه جگره کز فرضی اگر در یابی نوش ابدیه غیری پره کیدوب دفع عطش
قیلر و نافع اولر سده بومرض مشهوردر که اگر عروقده اولور سده سربان دمه مانع
اوایب آخر قلیج زحشته مبتلا ایدر و اگر اماده و جکرده اولور سده آبک جکر موصوله
سد و حجاب اولور استسقا زحشته مبتلا قیلور و ماء مشروب عروق و اعضا به منتشر
اولوب لایزال و باقی شمه که باشلر نه کم پیوردر ﴿ مشوی ﴾ لاجرم اما س
کیدر دست و پا * تشنگی را نشکند آن استقا (لاجرم ال و باقی اما س طوز و اول
استقا یعنی صوابچه تشنگی صمز زیاده قیلور و مضر ث اولور پس بزم دخی
باطنر ده سده معنوی وارد که اول سد فضا در و لهذا سیزک زلال مقلکز محله
وصول بولوب و نافع اولوب مضر اولور و اجلدن هر بریمز کبرو عناد اوزره
مضر اولور ز دیدلر

﴿ باز جواب انبیا علیهم السلام ابشارا ﴾

﴿ مشوی ﴾ انبیا گفتند نومیدی بدست * فضل رجنهای باری بی مدست
انبیای کز بن صلوة الله علی نبینا و علیهم اجمعین بوجبر یاره جواب و ربوب ایدیلر
مرضع علاج پذیر اولان مرضلردن دکلدر دیوما بوس و ناامید اولیق قیلدر
و حضرت حق زحشتدن قطع امید ایلملرک کافر اولسی ﴿ محمدر کما قال الله تعالی
(انبیاس و امن روح الله انه لا یأس من روح الله الا القوم الکافرون) حضرت باری نیک
فضل رحلری فی حدوبی غایتدر (لا تقنظوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جیمه) آیت کریمه منی وسعت رحنه شهادت ایلر بر آیدر ﴿ مشوی ﴾
از چنان محسن نشاید نا امید * دست در فزاک این رحمت ز نید (بونک کی بر محسن
بی علتدن ناامید اولیق لایق دکلدر و بوجرحت واسعه نیک افراکنه ال اورک و امید
ورجامر تبه سنده طور لایق استی صعب و صغیر اولیق عجب دکلدر ﴿ مشوی ﴾
ای بسا کارا که اول صعب گشت * بعد از ان یکشاده شد سختی گذشت (ای چوق
کار که اولی صعب و صغیر وادی آید نصکره کشاده اولدی سختی گذشت کذر قیلدی
(بیت) الا لا تخزن اخوان البلیه * فلا رحن الطافی خیه (قولی دخی بومعنا بی
مؤبد اولدی ﴿ مشوی ﴾ بقدر نومیدی بنی امید هاست * از بس ظلت بسی

خورد شید هاست) نوید لکد نصکره چوق امیدل واردر و بوخصوص ایچون
 بوآیت کریمه شاهد بزرگوار در کافال الله تعالی فی کلامه المجید (وهوالذی یزل
 الفیت من بعد ما قنطوا وینشر رجتہ وهوالولی الحمید) ظلمت نصکره چوق کونشار
 واردر کاقبل (یت) وظلام اللیل لها سرچ * حتی بعشاء ابوالسرج (یت)
 دل ازنی مرادی بفکرت مسوز * شب ابستنت ای برادر روز * مثنوی *
 خود گرفتم که شمسکین شدیت * قفلها برکوش و بر دل برزدیت) بوینلز جبریل
 جانبندن لازم کلان سؤالی دفع ایچون اولورکان جبریلر بونلرینه دیمک استبدیلر
 که بود دعوت و نصیحتدن مراد موثر و مفید اولدیغی و مدعو اولان قوم اتی قبول
 قیلد یغی اجلدن اولور و الا عبث بیر دعوت و نصیحت باطل و ضایع اولور پس
 بزم سنکین دل اولمز و چشم و کوش هوشمزی مغفل قلمز اولد قد نصکره سزک
 دعوت و ارشاد کر عبث اولور و بی منفعت قالور جواب پیوررل که خود طوطی که سز
 سنکین دل اولدیکن قلب و کوشکن اوزره کلبدلر اوردیکن * مثنوی * هیچ مارا
 باقبولی کار نیست * کار مانسلیم و فرمان کرد نیست) هیچ بزم بر قبولی کاریمز
 یوقدر بزم کاریمز حضرت حق امر نه تسلیم و عنادنه فرمان ایلک کدر (وما علی
 الرسول الا البلاغ) مقتضا سنجه بزم اوزریمزه لازم اولنی سز سوبلکدر دیدیلر
 انبیا و رسالت هریری (باهیها الرسول بلغ ما انزل الیک) آیت کریمه سنک مفهومی
 اوزره کندیلر اوزره امر اولتان و ازال قیلانی آنجیق تبلیغ ایلک ایچون خادملردر
 بوخسه بحر د خلقک ایمانه کلسی ایچون و هدایت بولسی ایچون خادملر کلردر
 زیر پیوررل که ارادات الهیه کا اولور بر قومک ایمانته تعلق ایلز و اول قوم مادامکه
 ارادات الهیه اولیه ایمانه کلز مع هذا انبیا علیهم السلام یوقدر سره عالم را یکنینه
 تبلیغ و تکلیفدن خالی اولزلر ایچون که بونلر امر تکلیفک خادملریدر امر ارادینک
 دکل کرک ارادات الهیه بر قومک ایمانته تعلق ایلدون بونلر (بلغ ما انزل الیک)
 امر شریفی اوزره تبلیغ و تکلیفدن خالی اولزلر نه کم کندیلرک ایچون خدمت
 قیلد قلمی بیان ایدوب پیوررل * مثنوی * او بفرمودست مان این بندی *
 نیست مارا از خود این کو بندی) اول الله پیور مشدر بزم بندگی بو کوبنده لک
 بزم کندی تلقای نفسمزدن دکدر ریمزدندر * مثنوی * جان برای امر
 اوداریم ما * کر بریکی کوید اوکاریم ما) جانی بز آنک امر شریفی ایچون طوته رز
 اگر بر قومغه الذبیره اکر ز یعنی بیهوده بیهلوات دیرسه انارز بزم حیات و معائن
 بلکه ججع حالانز الله و فی الله در نه کم حضرت حق حبیب اکرم صلی الله علیه
 و سلمه خطابا پیوررل (قل ان صلوٰتی و نسی و محیابه و مماتی لله رب العالمین لا شریک له
 و بذلك امرت وانا اول المسلمین * مثنوی * غیر حق جان نبی ربابر نیست *

* باقبول ورد خلقش کار نیست) حق تعالی حضرتلر ندن غیر نیینک جانه
 یار یوقدر یعنی انبیانک جانتک همیشه یار و اتیسی حضرت حق قدر خلقک قبول
 ورد بیه کاری یوقدر آنلر مقصود همان یار لرینک رضا سن کوز تمک و مامور
 اولد قلمی اوزره خلقه تبلیغ رسالت ایتکدر بوخسه خلق عالمک قبولی ایچون و یاردی
 ایچون علملری یوقدر بونده تنبیه واردر شول امر معروف و نهی منکر ایلین
 علمایه که بونلر دخی ارشاد و دعوتنی الله ایچون ایدلر و خلق عالمک قبول ورد ایللری
 ایلل کارلری اولوب سمعت انبیایه کیده ل اماهیهات بوزمانه علماسندن بلکه اکثر
 مشایخندن بیه بو کونه حق کویلک که بونلر اکابر و اغنیانک ردندن محکم خوف
 ایدوب اجرای حق ایدلر و آنلرک قبولنه رغبت و خاطر لر بن صیانت ایلد کلری
 ایچون طریق انبیایه کیده منزل بنی اسرائیلک علماسی کلام حق مواضعندن اغنیا
 و اکابرلری ایچون ظاهرا تحریف ایلدیلر زمانه علماسی اگرچه ظاهرا محرف اولدیلر
 ولکن اکابر و اغنیانک قبولی ایچون کلام حق انلرک طبعنه ملائم و مشربلرینه
 موافق تاویل و توجیه ایدوب مبدل معنوی اولدیلر صحیح وارث انبیا اولان علمانک
 قبول ورد خلقه نه کاری اولور رو کلام حق سوبلکدر نه وجهله سکوت قیلور
 بلکه جله دن قطع طمع ایلوب همان آنک دخی دعوت و کاری الله ایچون اولور
 و من دعایم و ارشادی الله هدن رجا قبولر نه کم انبیاء علیهم السلام قیلدیلر * مثنوی *
 من د تبلیغ رسالتش ازوست * زشت دشمن روشدیم از بهر دوست) نیینک
 تبلیغ رسالتک اجری اول الله هدنر نه کم پیوردی (قل لا اسألکم علیه اجرا ان اجری
 الاعلی رب العالمین) اول دوستدن اوزری خلق فتنده زشت اولدق و دشمن بوزلو
 اولدق و ناسک ما پیشده مغرض و منفور قالدق فالج اهلون لاهل العلم اعداء قوی
 صادق و المرء عدو لما جهل کلامی بو محله فتی موافقدر که اهل حق خلق بطد کلر ندن
 عداوت ایلرل * مثنوی * مادرین در که ملولان نیستیم * تازیعد راه هر جا
 نیستیم) بر بودر کا الهیده ملولر د کلز تا کم بولک اراقلمندن ملال و کلال کلوب
 هر پرده دور و وزو یوریلوب اوتوره وز * مثنوی * دل فرو بسته و ملول انکس
 بود * کر قراق یاردر محبس بود) کوکلی با غلغش و ملول اولش اول کسه لر اولور که
 یارک بعد و فراقندن * سخنان عالم طبعند اوله و سخن غفلت وجهه لته قاله
 * مثنوی * دلیر مطلوب باما حاضرست * درنشار رحمتش جان شاکرست)
 دلیر مطلوب حقیقی بزمه حاضر در بزدن اراق و فراقده دکدر او یارک رحمتک
 نثارنده جان شاکدر و آنک جبال و کالنه دبده جنسان ناظر در * مثنوی *
 در دل مالاله زار و کشت نیست * پیری و پرمردی رازا نیست) بزم قلمز ایچره لاله زار
 و اسرار کلشن و ازهار تجلیات بار و ار در پیرلکه و پرمردی لکه بول یوقدر که بونلر

روح حیوانی به جسم انسانی به عارض اولان صفتلر دندر روح حیوانی
مرتبه شدن ترقی قیلان جان و جثانه بو کونه صفتلر عارض اولر و بونلره ابدی
ضعف و قوتوره کلز ﴿ مشوی ﴾ دائماً سر و جوانیم و لطیف * نازه و خندان
و شیرین و ظریف (دائماً من حیث الباطن تر و جوان و لطیفتر نازه و شیرین و خندان
و ظریفتر و پیرایه لک و پیرمرده لک و غم و الم بالکلیه بشریتک و عالم و ایام و ساعتک
مقتضای سیدر یز بو عالم ایام و ساعتدن گذر قیلش و مرتبه طبعیت و بشریتدن
خلاص اولشزدیدیلر ﴿ مشوی ﴾ پیش ماضی سال و یک ساعت یکبست *
که دراز و کونه ازما منفکست) ای محبوسان حظه ایام و ساعات بزم روخز اوکنده
یوزیل و بر ساعت بر در و طول زمان و قصران برابر در زیر اوسال و ساعت و شهویر
و ایام و اوقات افلاک دورانی و واسطه سبله اهل زمینه نسبتله در بزرگ عالم مقنابه
و حضور خدایه و اصل اولشز لا صباح عندالله و لا مساء حسنه نجه بزم صباح و عشا
و سال و ساعات قیدی بو قدر که طول زمان و کونه ای ان اعتباری بزدن منفکدر
زیرا جان طالنه نسبت بو طالع یک یلی بر آن و آئینک ایچنده یک ییل نهاند رنه کم
طی زمان ایلین انبیا و اولیانک خارق عادله ی بوسرک وضوحه دلیل و برهاند
بایزید البسطانی رضی الله عنه حضر تلرندن منقولدر کتب مشایخده بویله
مسطوردر که بایزید حضر تلری بر کون سلطان انبیانک معراجی نقل ایلشله و اول
سلطان دیشان بر آنک ایچنده بو قدر ارض و سماواتی و دوزخ و جنانی و عجائب
و عالم ملکوتی و غرائب مرتبه جبروتی سیر ایلوب و حضرت حق اکا بو قدر یک
کلام سو بیلوب دخی دوشکلرینک کرمیتی زائل اولزدن مقدم طرفه العینده یته
مقاملرینه کلدیلر دیو می بدلیته سو بیلشله مکر شیخ حضر تلرینک مقر بلرندن
سجاده خدمتده اولان بر درویش بو مقنابه انکار ایلش و بونیجه ممکن اولوردیولسان
قلبه سو بیلش ایتیه سی کون حکمت الهیک بو درویش غل ایجاب ایلوب جامعه
کتمک نیتله سجاده الوب فرات کنار نه قوبوب صویه طالمش کوز اجوب نیل
کنارنده بولمش نیجه بلا و زحمتلر ابله مصره کلش و آئنده وطن قیلش نیجه
زمانده نصره تزوج اقتضا ایلوب اولمش حتی نیجه اوغلی و قرنی اولمش مدت
قدیمه و عهد بعیده مرور ایلان نصره یته بر کون غل ایجاب ایلوب نیل کنارنده
بکلمش و اغتسال ایچون صویه طالمش کوزین آجوب کندوی فرات کنارنده بولمش
پس سبحان الله نه حکمتدر و نه قدر تدر دیو نیجه زمان تعجبه قالمش پس لباس
کیوب و سجاده بی الوب جامعه کلوب اوتورمش بعده شیخ حضر تلری کلوب
اکانیجه سن اقرار ایلدنکی دیو کشف بیورمش اول دخی کستاخلقه معترف اولوب
حقیقت نه ایدوسکن بیلشکه عالم جانیه نسبت صدسال و یکسال و بر ساعت بر در

ودراز و کوتاهلک علی السویه و برابر در **﴿ مثنوی ﴾** آن دراز و کوتاهی
در جسمهاست * آن دراز و کوتاه اندر جان نجاست (اول دراز و کوتاهلک اجسام عالمند
متصور در اول دراز و کوتاهلک جان عالمند فتنه در بعضی جان عالمند و کوتاه احوال
مختلفه بولنز و طویل و قصیر و بوم و زمان کثیر فرق اولنز قرآن میندن حصه آن
کسبه بو خصوصه اصحاب کهف قصه سی دخی شاهد مبین اولور تنه کم اول
حضرت مناسبتله بونلرک حالتی حکایه بیوروب استشهد قیلورلر **﴿ مثنوی ﴾** سیصد
و نه سال ان اصحاب کهف * بیش شان بک روزنی اندوه و اف (اصحاب کهف
مباروده لبتک مدتی اهل کتابک اکثر بک قوی اوزره اوج بوز طغوز سنه در
تنه کم حق تعالی کلام مجیدنده آنردن حکایه بیورلر (ولبثوا فی کهفهم ثلاث مائتة
سین وازدادوا تسعا قل الله اعلم بما لبثوا) پس اکثر اوزره اولان قوی اختیار
ایلیوب بیورلر که اوچبوز طغوز یلی اول اصحاب کهف قتلنده آنلرک اندوهمن
وتا سفمن بر کونی ایدی سال آن اصحابه مضاف اولور حتی بونلر بوقدر مدت
مدیده با توب او یا ندقدن صکره مدت لبثلری بر کون ویا بر کونک بعضی قیاس
ایله یلر تنه کم حق تعالی حضرت نلری بونلر دن حکایه ایدوب بیورلر (قال
قاتل منهم کم لبثتم قاتلوا لبثنا یوما او بعض یوم قالو اربکم اعلم بما لبثتم) تنه کم
بومعنا نک سیر فی اشارت ایدوب بیورلر **﴿ مثنوی ﴾** وان کهی بنود شان
یک روزهم * که یقن باز آمد ارواح از عدم) واولو فتنه بوقدر مدت مدیده
هم بر کون کورندی زیرا که تنه عدمدن ارواح کیروکلدی یعنی بوقدر مدت مدیده
و عهد بعیده نک هم بر کون کورنمنه سبب و علت اولدر که بونلرک ارواحی جان
عالیه انسیت ایلش ایدی بوطالت سیصد و نه سال اول عالمه نسبت بر کون ویا بر کوندن
دخی اقلدر پس بونلرک ارواحی عالم عدمده تلرینه کیروکلد صکره مدت
مکثرلری بونلره بر کون ویا خود آندن اقل کورندی **﴿ مثنوی ﴾** چون نباشد
روز شب بامام و سال * کی بود سیری ویری و ملال (چونکم عالم جانده کجه و کونلر
و بامام و سال اولیه قن اول عالمده سیرلک و پیرلک و ملول اولور سیرلک بوجمله اوصاف
ویکر نمکدن استعاره در تنه کم اعتلاء اولان طعامدن یکر نور یعنی عالم جانده سیرلک
بوقدر که بوجله اجسامک صفتلر دز **﴿ مثنوی ﴾** در کلستان عدم چون
بخود بست * مستی از سراق لطف ایزد بست (عدم کلستانده چونکم بخود لک
وارد ایزده منسوب اولان لطفک جامدن مستلک و سر خوشلق وارد **﴿ مثنوی ﴾**
لم یبق لم یدر هر کس کو نخود * کی بوهم آرد جعل انفس ورد) بر موجب
من لم یبق لم یدر که طاعمدی بطدی هر شول کسه که او بوجامدن نوش ایتمدی
نجاست بوجکی قن انفس وردی و همته کتور بلکه جعلک خاصیت طبعی

اولدر که رايحه و رداي اولدر بر چن ينه تجاسته اعاده اولسه حيات پذير اولور
 کا نقلنا عن حياة الحيوان في الجلد الثاني في بيان كفتن ان مرد ناصح بعد از چند پند
 مغرور خرس راپس اهل دنيا واصحاب هو او نفس جعل بوجي كيدر فايحه
 ورددن و رايحه جام حقيقتدن بي حيات اولور لو چن تجاست دنيا و رجاست نفس
 وهوايه اعاده اولسه حيات بواور و حفظ ولذت الورل بونلر باره محبت و اهل حقيقت
 اولان صاحب دولتر له ضد اولورل الضدان لا يجتمعان قولي اوزره بونلر رايحه
 عشق و محبت و انفس و ردكستان حقيقتي نيجه خاطره كتوررل و وهم مرتبه سته
 توررل ﴿ مشوي ﴾ نيست موهوم اربدي موهوم آن ﴿ همجو موهومان شدي
 معدوم آن ﴾ آن ضمير لي ايزده منسوب اولان لطف سفاقيه و آنك مستلكنه
 راجعدر يعني اول سفاقي لطف الهي و آنك مستلكي موهوم دكلدر و همله
 مشوب اولان عقلك ادراكيله ادراك اولسان لذت و كيفيتلر دن دكلدر
 بلکه وجداني و يزدايدرك قوت قدسيه ايله ادراك اولنور و دهسان روحه تلذذ
 و تمتع قيلنور اكر بوجام لطف يزداي و آنك مستلكي موهوم اوليدي و عقل جزوي
 آني ادراك قيليدي سائر موهومان كي حافيه الامر اولدخي معدوم اووردی حال
 بوك اول و آنك شارب و ساقسي هميشه باقيدر ﴿ مشوي ﴾ دوزخ اندر وهم
 چون آرد بهشت ﴿ هيچ نابدر و خوب ازروي زشت ﴾ دوزخي بهشتي نوجهله
 و همته كتورر يعني اهل جهنم جنتي و همته كتوره من كندوي آنلر مرتبه سته تورره من
 انكي چون كه پاك و طيب اولدي و بهشته اهليت حاصل قيلدي پس لا يحمل عطاياه
 الا مطايا قولك حسبجه آنك نعم عطايا سي حامل اولز الا آنك عطايا سي ايچون
 اهل اولان مطايا سي وجته كبر من الاجته اهل اولان كسلر و دوزخه كبر من
 الادوزخه اهل اولان كيمسلر كا قال عليه الصلوة والسلام ان الله خلق الجنة اهلا
 و خلق للنار اهلا هيچ زشتدن كوزل بوزلوك طوغري يعني طوغر و ظهوره كلز
 بعض نسخهده تابد بر ينه تابد نسخه دوشمشدر يعني خنزير مسخدن كوزل بوزكلز
 پس كلاب خيانت شعار و خناز بر نار اولان بد كردار و مصيكتكار ردن اهل جنت
 كي خلق و خلق خوب اولق و اوزي و بوزي و سوزي لطيف و محبوب اولق حاصل
 اولز زيرا كل شي من القبيح قبيح كان كل شي من المصالح ماصح دينلشدر ﴿ مشوي ﴾
 هين گلوي خود مبرهان اي مهان ﴿ ايچين لقمه رسیده تادهان ﴾ اكاه اول كندی
 بوغازيكي كسه اكاه اول اي خور و حقير كيمه بعض نسخهده خود مبريد جمع
 صيغه سي اوزره واقع اولشدر بو تقدير اوزره مهان كسر ميم ايله مهك جمعي اولق
 اوليدر يعني اكاه اولك كندی بوغازيكي كسك اي او اولر ديمك اولور بونلك كي
 بر لقمه جان اير شمش دهاته دك يعني حاضر و مهيا اولشدر و بي زجت و تعب ظهوره

كلشدر همان قبوله موقوفدر ديمك اولور ﴿ مشوي ﴾ راههاي صعب پايان
 برده ايم ﴿ ره بر اهل خویش اسان كرده ايم ﴾ مشكل يوللري بر پايانه و نهايته اينلك
 و اهله يولي اسان اينلك كر كدر كه بواسان اولان يوله كيده سز بو طريق مستقيم
 جانبته سسر ابد سز تامقصودنر بيله سز و مراد و مراده واصل اوله سز ديد يلر
 وفي الحقيقه هر بني كندی امتي ايچون طريق حق اسان اينلش و امتيه بو كونه لطف
 و كرم بر له سوز سولشدر سلطان انبيا صلي الله عليه وسلم حضرت تلي امته كال
 شفقتر ندن شرايع سالفه ده اولان تكا ليف شافه دن اكثرني دفع ايدوب بهشت
 علي طريقه سهله سححه حنفية پوروب امته بولي اسان اينلشدر بعهده زبده و رنده سلطان
 انبيا و برگزيده زمرة اوليا و اصفيا اعني حضرت پير من و دنيا و آخرتده دستكبر من
 حضرت تلي كلش و عقبنده كله چك ضمه فاو فقرا درد مندر ايچون سعي و اجتهاد
 قياوب جبيع كتب منزله نك اسرارني جامع اولان حضرت قرأ نك معاني لبني
 نقطه كتوروب و حضرت مصطفى صلي الله عليه وسلمك سنت سنيه واحا دينت
 شريفه سندن استفاده اولان طريقه عليه بي مرتبه نطقه و كاتبه توروب
 مقصود بالذات اولان بولي كندی اهله اسان پور و مشار و لقمه معاني بي طالبك
 اغزنه دك ايصال اينلشدر كه بولقمه لري اكل ابدوز و اول حضرتك بزم ايچون
 آسان اينلركاري راهه كیده وز و آنك شكر و شماسنه مشغول اوله وز تا كم دولت
 و سعادتي بوله وز الله اعلم

﴿ مكرر كردن قوم اعتراض ترجمه بر انبيا عليهم السلام ﴾

بوسرح شريف و بويان لطيف قوم سبانك مكرر اينلش پيانشده در ترجمه نك
 اعتراضني انبيا عليهم السلام اوزره يعني انبيانك آنلردن ايمان رجاستك اعتراضني
 انبيا اوزره تكرار اينلري نك پيانشده در ترجمه يعني رجاء اولور تفعله و زننده اولسي
 مبالغه افاده قيلور ﴿ مشوي ﴾ قوم گفتند ار شما بعد خودديد ﴿ بحس مايد
 وضديد و مرتديد ﴾ اول قوم سبانكرار انبياي عظام عليهم السلامه بو كونه كلام
 ناساز ديد يلر كه اكر سز نفس الامر ده كنديكزه نسبت سعديسه كز بزم كسمر سز
 وضديد و مرتدد بزم سز يعني ما سز دن رد اولنلش مبعوض و مغفور بزم سز ديد يلر
 ﴿ مشوي ﴾ جان ما فارغ بداز انديشها ﴿ در غم افكنديد مارا و عنا ﴾ بزم جاتمز
 غم و انديشلردن مقدما فارغ ابدی غم بر قد بکزي و عتابه زرا تخويف و تشديد دن
 خالي دكلسز و طيرت و شامتدن دخي حاري دكلسز ﴿ مشوي ﴾ ذوق جمعيت
 كه بود و اتفاق ﴿ شد ز فال زشتان صد افتراق ﴾ سز دن مقدم ما بينز ده ذوق
 جمعيت و اتفاق كه وار ابدی سزك زشت فال كز دن اول جمعيت و اتفاق بوز مرتبه
 افتراق اولدي و شأ مكرر ذوقزي بر يشان قيادي ﴿ مشوي ﴾ طوطي نقل

شکر بودیم ما * مرغ مرگ اندیش کشتیم از شما (مقدمه بزرگ نفلک طوطی
ایندک یعنی ذوق لذت بجای و شیرین کلام دبیجی کسه ایدک الان سیزدن اوام
فکر اید بجای فروش اولد فککه بزه ادم لذات اولان موتک ذکرنی چوق سوبلر سز
و آخرتده عذاب و عقاب واردر دیونخویف ایلر سز ﴿ مثنوی ﴾ هر یکا افسانه
غم کستر است * هر یکا آوازه مستکر است (هر فنده برغم کستر یعنی غم بسطاید بجی
والم و بر بجی بر افسانه واردر و هر فنده بر مستکر و موحش آوازه واردر ﴿ مثنوی ﴾
هر یکا اندر جهان قال بدست * هر یکا مسخنی نکالی (اخذیت) هر فنده جهان
ایچنده بر قال بدوار ایه هر فنده بر مسخ و نکال و بر ماخذ و ارایسه مسخ صورت خوبک
صورت زشته تبدیل اولسیدر نکال و زنا و معاذاب و کسرت و ناله فیده مناسبه در یار و حدت
ایچوندر یعنی هر فنده که بر مسخ و بر فید و عذاب و بر مواخذ و واردر محل و بوجه
بو مصرعه مر هوندر ﴿ مثنوی ﴾ در مثال و قصه و قال شماست * در غم
انکیزی شمارا مشنهاست (بوجه سی سزک فالکزده و یاخود فالکزده و قصه
و مثالکزده موجود در غم انکیز لکده یعنی غم و الم و بر یجیلکده سزه مشتها واردر
یعنی غم پیدا اید بجلاک سزه ذوق و اشتها اولشدر بعض نسخه ده در مثال قصه
بلا و او واقع اولشدر بو تقدیر اوزره مناسک فالکزک و قصه کزک مشالده
موجود در دیک اوام و بوجه انصافیه قومک انبیایه دید کاری آیت کریمه نک
مفهومی اولور تنکیم حق تعالی آندن حکایه بیوررر (قالوا انا نظیر نایکم لئن لم تنتهوا
لنرجنکم و لیسنکم معاذاب الیم) بو آیت کریمه نک تفسیری جلد ثانیه ذواتون
حکایه سنده مرور ایلدی آنده طلب اوله

﴿ باز جواب انبیا علیهم السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ انبیا گفتند قال زشت وید * از میان جانان دارد مدد (انبیای
عظام علیهم السلام اول قوم شقاوت انجاملرک تطیر و تشام ایلد کارنه جواب
و روب دیدلر که قال قییم و بدای مفسدر سزک جانکز اورناتندن مدد طوتر و قال
بد سز کله بیلدر که بو آیت کریمه مفهومی سزک دخی حسب حالکز اولور تنه کم
انبیا (انا نظیر نایکم) دین اهل انطا قیه به بویه جواب و ردیلر (قالوا طائرکم معکم ان
ذکرتم بل اتم قوم مسرفون) اگر چه بو آیت اهل انطا قیه حقند در امام مفهوم سلفک
و خلفک احواله شامل اولور پس انبیای کزین صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین
بونلره تفهیم ایچون امثال بسطایدوب دیدلر ﴿ مثنوی ﴾ کزنجایی خفته
باشی یاخطر * ازدهادر قصد تواز سوی سر (مثلا اگر سن بر خطر لورده خفته
اوله سن از درها باشک طرفندن سنک قصد کنده اوله ﴿ مثنوی ﴾ مهربانی مر ترا
اکاه کرد * زود برجه ارنه از درها ت خورد (بر شغفلو و مرحتلو کسه تحقیق سنی

﴿ بو حالدن ﴾

بو حالدن اکاه ایلدی بویه دیو که فسوری قالی بوخسه از درها سنی یوندی
﴿ مثنوی ﴾ تو بکوی قال بد چون می زنی * قال بد چه برجه بدین در روشنی (
سن اکا درس سن بنم حقمده نیچون قال بد اورسن اول دیر که قال بدندر قالی کور
روشنا لقه یعنی خواب غفلت و جهالتدن بیدار اول و جامه خواب شهوتدن قالقوب
ظلمات نفسانیه دن طشره چیقوب روشنائی عالمی اولان قلب و روح مرتبه رینه بول
کور که بزم دیدیکم نفس الامر میدرو یاخود قال بد میدر ﴿ مثنوی ﴾ از میان قال
بد خود من ترا * می رهانم می برم سوی سرا (اول بیدار کن اولان کسه دیر که
قال زشتک ایچنده بن خود سنی قورتار برم و ایلنورم سرا جانیده ﴿ مثنوی ﴾
چون نبی اکاه کشته است از نهان * کویدید آنچه ندید اهل جهان (چون انبیا
علیهم السلام اکاه کشته در نهان و مخفیدن زرا که او کوردی اول نسخه بی که
اهل جهان آتی کور مدی تنکیم حبیب اکرم صلی الله علیه و سلم ابولهبک امرأ سنک
ار نکاب حطب جهنم قیلد یعنی و کردند (حبل من مد) اولد یعنی کوردی و خبر
و بردی سار بونی ظاهر نه حل قیلدی کامر تفصیلا فی هذا الجلد فی بیان تشبیه
بند دام قضائی بنادن ماخوذ اولد یعنی تقدیر اوزره نبی یا انکیچون نبی دیدلر که امور
غیبیه و اسرار محفیه دن بخبر اوله و خلقک کور مدیکنی کوره و بیلدیکنی بیه و آنلره آندن
خبر و بره ﴿ مثنوی ﴾ کرطیبی کویت غوره محور * که چنین رنجی برارد
شور و شر (مثلا کرطیب جسمانی سکا دیسه که قوروق بیه که بویه برنج سکا شور
و شرکتور و سنک وجود که ضرر تورر ﴿ مثنوی ﴾ تو بکوی قال بد چون
می زنی * پس تو ناصح را مؤتم می کنی (سن دیر مین که بنم حقمده نیچون قال بد
اور سن پس سن ای غافل بحکم (ولکن لا یحبون الناصحین) ناصح اولنی و سکا
و عطف قبلی مؤتم ایلر سن یعنی کناهه منسوب قیلر سن مؤتم اسم مفعول او فنیق من باب
التفعیل منسوب الی الاثم معنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ و ر منجم کویت امروز
هیج * ایچنان کاری مکن اندر بسج (مثلا اگر منجم سکا دیسه که بوکون هیچ سفر
تدار کنند انجاین بر کار ایلد که یوم نحسدر ﴿ مثنوی ﴾ صدره ارینی دروغ
اختری * یک دوباره راست ایلدی خری (بوز کره اول اختری که اگری دروغ غنی
کوره سن رایکی کره راست کله قبول ایدر سن و اکا اعتماد قیلر سن ﴿ مثنوی ﴾
این نجوم مانشد هرگز خلاف * صحتش چون ماند از تودر غلاف (بوزم نجوم
خود هرگز خلاف اولدی یعنی بزم غیبیدن اخبار من خود کذب و دروغ مرتبه سن
بولدی پس آنک صحتی نیچون سندن غلافه قالدی یعنی نیچون برده و حجاب آلت
منسوب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ این طیب وان منجم از کان * میکشد اکاه و ماخود
از عیان (بو طیب و اول منجم خود ظن و کان جهندن سنی اکاه ایلر که بونلرک علی

نجر به واستدلال ایله در کشف و شهود له دکل بز خود عیان شدن مع الحقیق و ابقائه
اکاه ایلر ز پس اکاه اعتماد بز مخالفت و عناد نیچون ایلر سن ﴿ مشوی ﴾ دو دی
بینیم و آتش از کران ﴿ حله ی ارد بسوی منکران ﴾ بز جهنم دخانی و آتشی کنار دن
کورر ز منکر و کافر جاننده حله ایلر کورر ز ﴿ مشوی ﴾ تو همی کو بی خوش
کن زمین مقال ﴿ که زبان ماست قال شوم فال ﴾ سن بز دیر سنکه بو گونه مقلدن
خوش اولکه بز زبانزله در شوم فالک مقال و یاخود شوم فالک قال دیک اولور
﴿ مشوی ﴾ ای که نصیح ناصحانرا نشوی ﴿ فال بدبانست هر جای روی ﴾
ای شول کسه که ناصحانرا نصیحتی ایشمز و آنلر ک پند و نصیحتله ایش
انز سن طبرت و شامت سز کله ییله در هر نه بره کبدر سکر
خطاب مطلقا نصیحت پذیر اولمیلره اولور ﴿ مشوی ﴾ افعی بر پشت تورری
روده اوزبای پندش اکه کند ﴿ مثل آخر بر افعی مثلا سنک ارفه ک اوزر کبدر
اولنی و یاخود آنک قائم مقامی اولان ولی بر طامدن آتی کورر و سنی اکاه ایلر یعنی
بر موجب اعدی عد و ک نفسک التي بین جنبک نفس اماره مارنی مر شد اوللر
سنک پشتک اوزر حواله اولمش کورر ل کند ی عالی اولان مرتبه لیدن و سنی
آندن اکاه ایلر بونویف ایلر ﴿ مشوی ﴾ گویش خاموش غمکیم مکن ﴿
گویش خوش باش و خو درفت ان هفتن ﴾ سن اکا دیر سن ايسم اول بی غمکین
ایله اول دخی سکا دیر خوش اول بوسوز خود کندی و یاخود واقع اولدی
﴿ مشوی ﴾ چون زندا فعی دهان بر کر دنت ﴿ تلخ کردی جله شادی
جستنت ﴾ چونکر افعی اغزنی کردنکه اوره یعنی صوقه اچی اولور اول حینده سنک
ذوق و شادی دیکلکلک ﴿ مشوی ﴾ پس بدو کو بی همین بودای فلان
﴿ چون نه بدریدی کر بیان در فغان ﴾ پس حقیقت حال ظهوره کلد کده و سکا
سویان کلماتک نتیجه سی عیان اولد قده و سنک روحک اول مار معنودن زهر
قهر و بعدی بولد قده اول منبه و ناصحه دیر سن که اشارت و تنبیهک همین
بو قدر میدی ای فلان نیچون بو خصوصده کر بیانی چاک ایلدک فریاد و فغانده
و نیچون کالبله سعی و مجاهده قیلدک بز بقظانده کرک ایدیکه کر بیانک فغان ایلکده
بریدک ﴿ مشوی ﴾ یاز بالایم نوشکی می زدی ﴿ نامرا آن جدممودی ویدی ﴾
یاخود دیو قارو دن بکا سن بر طاش اوریدک تا کم بکا اول جسد یعنی ایلک و بدلک
کوریندی ﴿ مشوی ﴾ اوبکو بد زآنکه می آزرده ﴿ تو بکو بی نیک شادم
کرده ﴾ اول منبه و ناصح دیر انکیچون بویله ایلدکه بتم سوزمند رنجیده
و بمحضور سن سن اکا دیر سن بنی ابوشاد ایلش سن یعنی بتم دل آزرده اولد یعنی
قارمق و بکا اول حینده اقدام قیامتی و سکنه اورما مقله بنی ناشاد و غمناک اولی

ایلش سن بنی بویله ایلکه ابوشادی ایلش سن و بوسوز اکا طمن و تعرض اولور
تکم بر کسه نک باشنه بر بلا کلد کده کندی به رفته ناصح اولان دوسته دیر که
آفرین دوستلق بومیدر چونکر بونک بویله ایدو کن یلدک و بنی نیچون اورمدک
بنی ابوشادی ایلش سن بوشاد یلکمی اولسون دیو سوزلر سن ﴿ مشوی ﴾ گفت
من کردم جوان مردی پند ﴿ تار هانم من ترازین خشت بند ﴾ اول منبه و ناصح دیدیکه
بن سکا اول حینده نصیحتله جوامع دلک ایلدم تا کم سنی بوقید و باغدن خلاص ایلیم خشک
بنددن مراد قبودات نفسانیه و اغلال دنیویه در که هر بری بارامز بند در خشک
بوند بارمز و بی نغمه معنایسته استعاره در ﴿ مشوی ﴾ از لیمی حق آن نشناختی
﴿ مایه ایذا و طغیان ساختی ﴾ اما سن لیم و دیکلکلدن اول جوان مر دلک حقی فهم
قیلدک آتی سرمایه ایذا و طغیان دوزدک ﴿ مشوی ﴾ این بود خوی لیمان
دنی ﴿ بد کند باتو چونیکو بی کنی ﴾ لیم اولان دیکلک خوی بولور سکا بدلک ایلر
چونکر سن اکا ایلک ایلده سنکه دیکلدر ﴿ بیت ﴾ اذانت اکرمت اللیم تمردا ﴿
وان انت اکرمت الکرم توددا ﴾ ﴿ مشوی ﴾ نفس رازین صبر میکن محبتش
﴿ که لیمست و نازد نیکویش ﴾ نفسی بو صبردن معنی ایله یعنی نفسکی بو ایلکدن
منع و حبس ایلکدن ایکی قات ایله صبر نفسی مشتها سنک حبس و منع ایلکه دیرلر
پس احسان و اصف نفسک مشتها و مستغایدر آمدی نفسی بو مشتها سی اولان
ایلکدن صبر و منع ایلکدن ایکی قات ایله و لطف و احسانندن بی بهره قویوب
آتی مات ایله که اول نفس لیمدر ایلک آتی دوزمز و اصلاح ایلر بلکه ایلک عاصی
و تمرد اولور کاکان شان اللیم هکذا عصیان ایلک مطیع و متعاده اولور کاکال
ابن الغارض فی حق نفسه ﴿ بیت ﴾ فففسی کانت قبل لوامه متی ﴿ اعطها عصت
وان عص کانت مطیعی ﴾ قاور دتھا اما الموت ايسر بعضه ﴿ واتعبتها ی ماتکون
مر یحیی ﴾ فعادت و ههما جلته تحمله ﴿ منی وان خففت عنها ناذت ﴾ پس مقتضای
حکمت و عدالت اولدر که لیم اوللره عصیان و مخالفت و کریم اوللره احسان
و ملاطفت ایلده سن کد لیم اوللره احسان کریم اوللره عداوت و عصیان موضعنده در
کاکال بعض الحکماء ﴿ بیت ﴾ فوضع الندی فی موضع السیف بالعللا ﴿ مضر کو وضع
السيف فی موضع الندی ﴾ پس عصیانک موضعی لیم و احسانک محلی ﴿ کریم
اولد یعنیچون بیان بیور و دیرلر ﴿ مشوی ﴾ با کریمی کر کنی احسان سزد ﴿
هر یکی را او عوض هفتصد دهد ﴾ اگر سن بر کریم انفسه احسان ایلک لا بقدر
زیرا کریم هر برا احسانه بدی بوز عوض و بررز بر محل احسان اولان کریمک نفسی
﴿ کشل حبة اثنت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة ﴾ آیت کریمه سنک مفهومینک
مظهر بدر و لیمک نفسی ﴿ کشل صفوان علیه تراب فاصابه و ابل فترکه صلدا ﴾

آیت کریمه شتک فخوا شتک محلی و طبعیت در پس لایم محمل عذاب الیم و مستحق
تخویف و بیدار **﴿ مثنوی ﴾** بالیمی چون کنی قهر و جفا بنده کرد ترا پس باقا
ذیرا بر لایم سن جن قهر و جفا ایستک زیاده با وفا سکا بنده اولور و بونک صکسی
اگر مهر و وفا ایستک اول سکا زیاده قهر و جفا اولور و بر کلب دردنده اولور و اهل ذاقیل
لا تسمن کلب فیا کلبک پس کفره و منافقینک نفوس سی لایم اولوب اطف و رفقه لایق
اولد فلر بنده نه خصرت حق ارحم و اشفق اولان جناب مصطفی صلی الله علیه
وسلمه کفره و منافقین اوزره شدت و غلظت ایستکه امر ایدوب پیوررل (بایها الی
جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم) که دنیاده بونلره اولان غلظت و شدت
و عقبا ده لایق اولان عذاب آخرت در نه کم بومعنا به اشارت ایدوب پیوررل
﴿ مثنوی ﴾ کافران کارند در نعمت جفا بازدر دوزخ ندا شان رینا
بو آیت کریمه اشارت در (ربنا اخرجننا منها فان عدنا فانا ظالمون) تفسیری ابیکجی
جلده کفایت دینا بیانده یکدی آند طلب اوله معشای بیت کافر نعمت و رفاهیت
حالده جفا تحقن کرلر زیرا که دنی و لایم در آتله ایستک یاره مر کبرو جهنمه انلرک
نداسی رینا دیو تضرع ایستکه در

﴿ حکمت آفریدن دوزخ آن جهان و زندان این جهان ﴾
﴿ نامعبد متکبران باشد که انبیا طوعا او کرها ﴾

بو آیتک تفسیری بوخلده فسخ عزایم سر خنده ان شاء الله کلور و بوسر رخ شریفک
و بیان لطیفک معناسی بویه دیمک اولور که اول جهانک دوزخک و بو جهانک
زندانتک خلق اولمستک حکمتی اولدر که تا عبادت حقن سرکش اوللرک معبدی
اوله که بر موجب (وما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون) حق تعالی جن و انسی
اختیار ایله طوعا عبادت ایستک ایچون خلق ایستدر تا عبادت واسطه سیله کسب
سعادت ایله چونکم طوعا عبادت ایستکی ترک ایله بار بودنیاده بابلا و محن زندانه
مبلا اولقله کرها عبادت ایلدیلر و یا خود آخرتده بچن دوزخه کرفسار اولقله
عبادت ایلدیلر که حق تعالی زمین و آسمانه کلک باطوعا و یا کرها دیو امر ایستی انلر
(فاننا ایننا طاعتین) دیوب انلر طاعت حق طوعا و شوقا کلدیلر پس آنک خوفنده
اولان جن و انسی خود مجرد عبادت ایچون خلق اولمشلردر و امر حق امتثال
ایچون تکلیف قیلمشلردر اگر طوعا عبادت ایلدیلر سه فیها و نعمت و اگر طوعا عبادت
ایستدر سه کر اهتلی اولان عبادت مقرر در نه کم بومعنا بی نظمه کتوروب پیوررل
﴿ مثنوی ﴾ که لایم در جفا صافی شوند چون وفا یستند خود حافی شوند
که لایم و دنی اوللر جفا و محن حالده وافی و صافی اولورل چونکم وفا و صفا کوره ار خود
ظلام و جانی اولورل **﴿ مثنوی ﴾** مسجد طاعتان شان پس دوزخست پای بنده مرغ

بیکانه فحشت) پس آنلرک طاعتک مسجدی دوزخدرلر برا بیکانه قوشک ایستک باغی
فخدر اگر طوعا معطیع اولمسه کرها اولور **﴿ مثنوی ﴾** هست زندان صومعه دزدلیم
کاندروذ اگر شود حق رامقیم) زندان دز اوللرک و لایم بی مرک قاللرک عبادت
خانه سیدر که اول زندان ایستکه ذاکر اولورل حضرت حق دانما **﴿ مثنوی ﴾**
چون عبادت بود مقصود از بشر شده عبادت کاه کردن کیش سفر) چونکم بشردن
مقصود عبادت ابدی عبادتدن کردنکش اولان کسدرک عبادتکاهی جهنم
اولدی کافال الله تعالی (ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی
سید خلون جهنم داخرین) یعنی ای انسان بکادما ایستک دعادن مراد عبادتدر
بن سزک ایچون قبول ایلم تحقیقا شول کسدر که بکاتضرع و عبادتدن مستکبر
اولدیلر عن قریب جهنمه ذلیل و خور اولمیری مقرر اولدیغی حالده داخل اولورلر
﴿ مثنوی ﴾ آدمی راهست در هر کار دست ایستک و مقصود این خدمت
بدست) آدم ایچون هر ایشده قدرت و قوت اولدی ولیکن اولاد میدن مقصود
بو خدمت الهی اولدی که لما خلق الهی اولدر **﴿ مثنوی ﴾** ما خلقت الجن و الانس
این بخوان **﴿ جبر عبادت نیست مقصود از جهان ﴾** سوره ذاریاتده اولان آیت
کریمه اشارت پیوررل قال الله تعالی (وما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون) یعنی
بن جن و انسی خلق ایلمدم الا بکاء عبادت ایلدیلرندن اوزری بعضا بر فون و بعضا
بوحدون ایله تفسیر ایلدیلر نه نکه معرفتسر و توحید سر عبادت کجیه اولمزه سزک
جهلاه اولان عبادتکر قبول مرتبه سن بولمزه عبادتدن مقصود توحید و معرفتدر
و معرفت رب عبادتی مستلزم اولور دیمکی اشعار قیلور پس اگر سوال اولمزه
بویه دیو که حق تعالی هر کسی بر کار ایچون خلق ایستدر و هر کس کندویه
متبسر اولان خدمت و کاری هر نه ایسه آتی تحصیل ایتمش و آتی ایستدر پس
انساندن مقصود اولان خدمت و کار عله کتور دیکی اولمزی و ما خلق الهی
دخی کار و کردار ایچون ایستدر یکی اولمزی کتابی تمثیل ایستکه جواب پیوررل یعنی
مقصود اصلی و غرض کلی هر کسک ایستدیکی کار و کردار دکلدر و دخی انکچون
مخلوق اولمشدر بلکه انسانک خلقتدن مقصود کلی بالا صاله حق تعالی به طوعا
عبادت ایستکه در اما کار و عمل ایستکی مقصود اصلی دکل بلکه اول کار لره قابلیتی
اولدیغی جهتدن آنلر ایچون بالتع استعمال و استخدام اولتور و اهلذا جن مقصود
اصلی اولان خدمت خالق ترک ایستده مواخذ و عقوبته مستحق اولور و غیره
خدمت و عملی ترک ایستده حسیه و عقابه مستحق اولمزه و ایچون آتی ایستک دیو حق
تعالی آتی مواخذ قیلر بومقدمه معلومک اولدیسه پس انسانک مخلوق اولمشدن
مقصود کلی خالقنه عبادت ایستک اولور غیره کار لره دخی قابلیتی حسیله استخدام

و استعمال قیلور مثلا ﴿ مثنوی ﴾ کچھ مقصود از کتاب آن فن بود * کرتوش
بالش کنی هم می شود (یعنی فی المثل اگر چه کتابدن مقصود اصلی اول فن اولور
که آنک دروننده مثبت و مکتوبدر اگر سن اول کتابی با صدق ایلوب باشک الله
آله سن هر قابل اولور ﴿ مثنوی ﴾ لیک از مقصود این بالش نبود * علم بود
ودانش و ارشاد و سود (ولیکن اول کتابدن مقصود بود با صدق ایلک اولدی
مقصود آندن علم اولدی و دانش و ارشاد و سود ایلک اولدی کذلک وجود نسخه
انسانیه دن مقصود اصلی اولانی ترک لازم کلور مثلا ﴿ مثنوی ﴾ کرتوش یعنی
ساختی شمشیر را * بر کزیدی بر ظفر ایدر (اگر سن فی المثل بر میخ دوزد که
شمشیر نصرت و ظفر اوزره ادبار هنر یعنی اختیار ایدلک زرا شمشیر اعدایه ظفر
و نصرت ایچون مصنوع اولمش بر آندر اگر ما صنع لهن قو بوب میخ ایلدن
افضل و اولانی ترک ایدوب اخس و ادنایی اختیار ایلش اولور سن ﴿ مثنوی ﴾
کچھ مقصود از بشیر علم و هدایت * لیک هر یک آدمی را معبد یست) اگر چه
جیع بشرک مخلوق اولسندن مراد علم و هدایت ومع الاختیار عبادت و طاعت
ولیکن هر بر نوع آدمی ایچون کتد یلرک قابلیت و استعداد لری حسبیلہ بر معبدی
واردر ﴿ مثنوی ﴾ معبد مرد کریم اگر مته * معبد مرد ثلیم اسقمته) اگر مته
و اسقمته مصدر موقعتده واقع اولمش خطابدر اکرمک و اسقمتک به منزله سنده در
ضمیر اول مرد کریمه ثانی مرد ثلیمه راجعدر و خطاب بونده محل احسان و اکرام
و مستحق اسات و اسقامی بیلک استین کسیه در لای علی التعین معنی اولدر که ای محل
اکرامی بیلک استین کسیه مرد کریمک معبدی یعنی آلت عبادتی سنک اکا اکرام
ایلک لکک در که سنک اکا احسان و اکرامک خدمت و عبودیتنه سبب آندر و مر د
لیمک سبب عبادتی سنک آتی مقیم و خسته دل قیلفلنگدر زیرا اکا اکرام ایلک سبب
معصیت اولور و اسقام ایلک آلت عبادت اولور معبد بو محله کسریم ایلہ اسم
آندر شراح فتح میم ایلہ قیاس ایلد کلرندن حقیقت معنایه و اصل اولہ بمشدر در
فلیمامل ﴿ مثنوی ﴾ مر لیمارا بدن ناسر نهند * مر کریمارا بده نادره ندند)
تحقیقا لیم اولنلره اورنا که باش قویهلر و مطیع و متقاد اوللر که آنک آلت طاعتی
اکا ضرب ایتکدر و تحقیقا کریم اولنلره و بر نافع و ثمره و یرلر که احسان ایلک و عطا
و یرمک سبب عبادت و طاعت و آلت انقیاد و خدمت اولور ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم
حق هر دو مسجد آفرید * دوزخ انهارا و انهارا مزید) لابد حضرت حق و حکیم
مطلق هر ایکی مسجد اولان خانه لری خلق ایندی یعنی دوزخی اول لیم اولنلر
ایچون و بو کریم اولنلر ایچون مزید نعمت یارندی ﴿ مثنوی ﴾ ساخت موسی
قدس در باب صغیر * نافر و دارند سر قوم زحیر) و خلیفه حضرت حق اولان موسی

علیه السلام حضرت لری دخی قدس شریفده کوچک قبو دوزدی در قدس
تقدیرند در تالیج آفریمی قوم باشلری آشفه کتورلر و کتندلری مرتبه را کینه
بتورلر نوعا تواضعه متصف اوللر و کبر و نخوتی ترک قیللر زیرا باب واسعه مستویا
بلا انحاء داخل اولمده صورت استعلا واردر پس انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام
صورتا استعلایه مشابه اولان صورت و حاتدن بیله اجتناب ایلشدر قانده قالدیکه
صفت کبر و نخوته راضی اوله تکلم بو حدیث شریفدن معلوم اولور که صورتا
اولان استعلا و کبر ایلہ جائز دکادر (عن ابی هریره رضی الله عنه قال کان النبی صلی الله
علیه وسلم و حیوشه اذا علوا الثایا کبروا و اذا هبطوا سبکوا فوضعت الصلوة علی
ذلک الحدیث حضرت صدر الدین القنوی بو حدیث شریفک شرح و ایضا حنده
دیر که تحقیقا رفعت و ارتفاع و استعلا اگر صورتا و ظاهرا اولور سه صورت اولور
واکر معنا اولور سه تکبرک معنای اولور و قانک ثایا اوزره صعود یعنی یو کسک
و مر تفع بیر عروج ایلک استعلا دن بر نوع اولدیه و ترفع و تکبر لکه مشابه کلدیه
مرتفع و عالی یرده تکبر ایلک مسنون اولدی و حضرت نبی علیه الصلوة والسلام
و آنک جیوشنک لسا نلرندن الله اکبر الله اکبر الله اکبر لاله الا الله والله اکبر دیمک
ظهوره کادی و نبوت تانک حقیق ذات شریفه سنه مخصوص اولان کبر بانی صفتده
صورتا مشرک اولق توهیمی منسذفع و زائل اوله و حق بر الحق بیر نزول و هبوط
ایلدلری تسبیح ایدر لری یعنی سبحان الله و سبحان ربی العظیم و سبحان ربی الاعلی
دیر لری و بونک سری بودر که (و هو معکم ایما کتم) پیور دی پس حق بر ایمان
ایلسک که اول زملہ در هر حالده و هر مکانه لازم کلور که هبوط و نزول حاتده
دخی بیله پس حضرت حق تحت و هبوطدن تنزیه لازم اولور زیرا حضرت حق
جهاتده مقید اولمندن منزهدر اول جیع جهاتی محبطدر پس صاوات دخی بونک
اوزربنه وضع اولندی یعنی قائم و مستوی اولدیغک و قنده الله اکبر دیر سن تانک صورتا
اولان ترفع و استعلا ده مشرک اولق توهیمی دفع ایلکدن اوتری و راکم و ساجد
اولدیغک و قنده تنزیه الیر سن و هبوط و تحت و جهاتله مقید اولمندن تقدیس قیلر سن
پس بو حدیث شریفدن متفهم اولان معنی بودر که استوی صورت کبر و استعلا
اولور و انبیاء علیهم السلام امتی صورت اکبر و استعلا دن بیله نهی قیلورلر پس
حضرت موسی علیه السلام قدس شریفک حصارینک سورینک قبو سنی
انکچون صغیر دوزدیکه تا اول معنامتکبر اولنلر و خضوع و تذللی ترک قیلنلر باب
صغیر داخل اولد قنری حالده را کسین و ساجدینہ متشبه اوللر پس بر موجب
حدیث شریف من تشبه بقوم فهو منهم نوعا تشبه ایلہ راکم و ساجد اولنلرک ثوابدن
بهره بوللر اول قومده ایسه اختیار لریله خضوع و تذلل ایلک بوق ابدی و کبر و نخوت

صفتی آنلرده چوق ایدی ته کم یوررل ﴿ مشوی ﴾ زانکه جباران بد ندی
سرفراز دوزخ ان باب صغیرست و نیاز) انکی چون حضرت موسی علیه السلام
اول باب صغیری دوزدیکه اول قوم جبارل ایدیلر و سرکش و گردنکش ایدیلر تا اول
باب صغیره متذلل اولدقلری حالده داخل اولر پس عبادت حقندن منکبر و سرکش
اولساره دوزخ اول باب صغیر کبیر و نیاز قیو سیدر که اکاماساعت حقندن مستکبر
اوللر خوار و حقیر اولدقلری حالده من قریب داخل اولورل کافال الله تعالی
(ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین)

- ﴿ بیان آنکه حق تعالی صورت ملوک را سبب مسخر کردن جبارانکه ﴾
- ﴿ مسخر حق نباشد ساخته است چنانکه موسی علیه السلام باب ﴾
- ﴿ صغیر ساخت پر راض قدس جهت رکوع جباران ﴾
- ﴿ بنی اسرائیل وقت درآمدن که (ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة)

بوسرخ شریف و بی بیان لطیف آنک بیاید که حق تعالی ملوک صورتی مسخر
حق اولین جبارلری مسخر ایلمست سبی دوز مشدر انجیلین که موسی علیه السلام
حضرتلری قدس شریفک حصار دیواری اوزره بامر الله باب صغیر دوز دی
بنی اسرائیل جبارلرینک رکوعی جهندن اوتری قیودن ایچرو کلک و فتنه که
(ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة) بیورلدی سوره بقره ده اولان آیه اشارتدر
(واذ قلنا) ای اذکروا بانی اسرائیل وقت قولنا (ادخلوا هذه القرية) داخل
اولک بعد خلاص البته شو قریه قریه دن مراد بیت المقدس اوله و باخود قریه ایللیا که
قریب بیت المقدس ده در و باخود اریحا که قریه جباراندر (فکلوا منها) ای من طعام
القرية (وثمارها حیث شئتم) هر نه دنکه دلبه سز (رغدا) ای واسعا بلا مضایقه
ولامزاحه نصی مصدریه اوزره در ای اتلا واسعا (وادخلوا الباب سجدا) ای باب
القرية سجدا حالدر و ساجدک جمیدر بابه دخوللری حینده سجده ده اولر لشکر الله
وتواضعاله (و قولوا حطة) علی وزن جلسته من الحطة مبتدای محذوفک خبریدر
ای مسئلتا حطة و امرک حطه و قری بالتصحب علی الاصل یعنی حطت منا زنوننا حطة
او علی انه مفعول قولوا ای قولوا هذا الکلام و حضرت علی کرم الله
وجهه بیور مشلر که بسم الله الرحمن الرحیم در و عکر مه بیور مشلر که
حطه لا اله الا الله کله سیدر و بعضیلر حطه استغفر الله دیمکدر دیمشیر بو تقدیرجه
قولوا دیک سز حطه یزدن براق یزیم کنشاهلری می (نغفر لکم خطایا کم) ای
سجودکم و طاعتکم نافع یلله قرات ایتمش و ابن عامر تایل علی بناء المفعول (و سزید
المحسنین) شول کسه که محسنیدن اوله بو کلهه آنک تواشک زیاده لکنه سیدر و شول
کسه که مسبلردن اوله بو کلهه اکاتوبه و مغفرتدر ﴿ مشوی ﴾ انجیلین که
حق زکوش و استخوان * از شهان باب صغیری ساخت هان (انجیلین که حق تعالی

حضرتلری اندن و یککدن پادشاهلردن بر کوچک قیود و زدی اکاه اول باب حقه
نسبت یونلرکذقی رباب صغیر منزله سنده در ﴿ مشوی ﴾ اهل دنیا سجده
ایشان کنند * چونکه سجده کبر باراد شمنسد (اهل دنیا بوشاهان جهانیه
سجده ایدرل چونکم عظمت و کبریا صاحبی اولان حضرت حقه سجده سنده
دشمندر لر یعنی طبعاً و حالاً حق تعالی ک عبادتی سو بیچی دکالدر پس
حق تعالی ک عبادتی سو من آنک عبادتنه دشمن اولور ﴿ مشوی ﴾ ساخت
سر ککیندن انکی محراب شان * نام ان محراب مبر و یهلوان (حبق تعالی
حضرتلری بر سر ککیندن انجینی اول اهل دنیا به محراب ایدلری سر ککیندن محل نجاسته
دبرل کاف اصغیر نجفرا ایچوند و با حرف وحدت ایچون اولور اول نجاست محل بیچی
اولان محرابک نامی امرو و یهلوان و صاحب دوات و ملوک جهان و اشراف زماندر
﴿ مشوی ﴾ لایق ان حضرت پایی نه اید * نیشکر پاگان شما خالی نید (بویست
شریف عبده اکابر جهان اولان اهل دنیا به خطا بدر بیوررل که ای عبده سلاطین
و خادمان محل سر کین بویا که منسوب اولان حضرتک لایق دکلسز که ان الله طیب
لا یقبل الا الطیب بیور مشدر پاک و انلر نیشکر و سز خالی قامش سز یعنی ما سوا دن
پاک و طاهر اولان و مخلوقدن ایدر و رجایی قطع ایدوب بالکلیه حضرت حقه محبت
و عبادت قیلان اولیا و صلواتک هریری شکر قامشیدر که درونلری شکر روحانی
ولذات ربانی ابله طو اودر یعنی سز حلاوت و طاعت ولذت محبتدن خالی قامشلسز
بیور یا قامشلری کبی بوند بروجه دخی جائزدر یعنی نی شکر کانلدر یعنی درونی
حلاوت طاعتله بر اولان صلحا دائم معدن حقیقه در و سز اندن خالی بیوریا
قامشی سز سز اما اولکی وجه بوندن الطفدر اما وجه ثانی اولیدرو اولکی
وجه لطافتدن خالی و تحقیق سزنی شکر مفرد و با کان جسع اولد یعنی ایچون
دن شارح مفردک علی سبیل البدل جمعک هر برینه اطلاق اولد یعنی یله مشدر
زیرا معنی پاکلرک هریری نیشکر در دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ آن سکا را این
خسان خاضع شوند شیر اطارست کوراکر وند) اوسکره بوخسلر خاضع و متواضع
اولورل حق شاهلر و مکر ظالم اولسه سکر کبی اولورل و آنلره خاضع و متوالی اولان
اخص و ادنی اولور و اگر دینی و ارایسه بر موجب حدیث من اکرم غینا لقناه فقد
ذهب ثلثا دینه دینک اویج یولو ککدن بر بلوی زائل او اور ششیره عیب
و عاردر که اکابو خسلره میل ایدر و خدمت و طاعت یولنه کیده زبرا خسان
وسکان ابله ارسلانک مایبند و وجه مناسبت یو قدر زبرا (الطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات) و كذلك (الخیثات للخیشین والخیثون للصیثات) در پس
خیثک طیبسه میل و تصدیق ایلمسندن طیب اولان شیر حقیقه و آنک

عالم و خادمی اولان پیر طریقه شین و شمار اولور و آنک میل و محبتند ن
اکا عار کاور ﴿ مشوی ﴾ کر به باشد شهنه هر موش خود * موش که باشد تاز
شیران ترسد او) کر به اولور هر موش خویک شهنه و حاکی یعنی هر قاره طبعیتلو
حریصک حاکم و ضابطی کر به کی بر حیوان سیرت کسه اولور و او موش صفت اولان
اهل صورت آندن قورقار و اکا خدمت قیلور موش طبیعت اولان انسان کیم اوله که
تاشیران حقیقت اولان پیران طریقتند ترسان اوله فی الواقع اول موشلر شیرلردن
خوف ایتمزل اما کر به دن بر مرتبه قورقارل که آنک خوفندن حضورله یا تمزل
کذلک اهل دنیا حضرت خدادن و آنک خلفاسی اولان انبیاء علیهم السلام و اولیای
عظما مدن خوف ایتمزل اما کند بلره حاکم و مسلط اولان کر به طبعندن بر مرتبه
قورقارل که آنک خوفندن حضورله یا تمزل ﴿ مشوی ﴾ خوف ایشان از کلاب
حق بود * خوفشان کی ز آفتاب حق بود) موش طبیعت اولان اهل صورتک خوفی
حضرت حق کلابند در آنک خوفی آفتاب خفندن چن اولور آفتاب حقدن
مراد حضرت حق ذات شریفی اولسه ده جا زردونی و ولینک وجود لری اولسه ده
جا زرد که بونلردخی حق تعالی حضرت تبارک کو نشلر بدر ﴿ مشوی ﴾
ربی الاعلاست و رد آن مهان * رب ادنی در خور این ابلهان) یواولورک و ایچی
دلوم و عرفانله طولورک وردی و وظیفه سی ربی الاعلی در که اول واحد قهار
اولان مالک حقیقیدر بوا ابلهان دنیا نیک لایق ادنی اولان ربدر یعنی مالک و ربیسی
مجازیدر که مراد اکابر و اغنیاء و ملوک و امرا در که اهل دنیا بونلری رب اعلی
مرتبه سنده یلشردر و ولها ذارب اعلانک امری و عبادتینی ترک ایدوب آنلره خادم
و عابد اولشردر بو کلام شول ابلهان کوره اولور که خدمت ایلدیکی مخدومی
مستقلا مانع و معطی و سار و نافع یله اما کندی کی آتی دخی بر بنده عاجز یلورسه
و اکا انجق بالضروری مجر در زرقه سبب و وسیله اولدیغیچون خدمت قیلورسه و امر
خدا به مطیع و منقاد اولورسه بو تقدیر اوزره رب اعلانک بنده سی او اورولکن
اکا بحسب الظاهر رزقنه سبب اولدیغیچون خدمت قیلور بوسوز اکا کوره اولر
﴿ مشوی ﴾ موش کی ترسد شیران مضاف * بلکه ان آهویکان مشک نافی)
موش طبیعت اولان دنی سیرت چن مضاف شیرلردن قورقار یعنی نفس و شیطان
مضافتک ارسلانلری اولان انبیا و اولیادن ارباب دنیا و اصحاب هوا چن قورقارل
یعنی آنلردن خوف و خشیت بونلرک شاندن دکادر بلکه اول مشک نافی اولان
آهویکان خوف و خشیت ایدرل یعنی بعض نسخه ده آهویکان واقع اولشدر یعنی
آهو کیدشلی کسه لر آنلردن خوف و خشیت ایدرل مشک نافی اولان آهولردن
مراد خدای تعالی شانه و انبیاء علیهم السلام و اولیای عظامک مرآتیه عالم

اولان و درونلر مشک عرفانله طولان کسه لر در زیر خوف و خشیت علمدن حاصل
اولور و لهندا قال الله تعالی (انما یخشى الله من عباده العلماء) و هر کیمک علمی زیاده در
آنک خوف و خشیتی زیاده در کما قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم انا اعلمکم بالله
و اخشاکم الله پس الله هدن خشیت شیران خدا اولان انبیا و اولیادن خشیتی مستلزم
و کذلک شیران خدادن خشیت الله هدن خوفی مستلزم اولور ﴿ مشوی ﴾
رو پیش کاسه ایس ای دیک ایس * توش خداوند و ولی نعمت نویس) پس عبده
اکابر و اغنیاء اوللره تو بیجا بروجه استهزا و تهاکم جواب ایدوب بیوررل ای چولک
یلا یچی بوری کاسه بلا یچی کفته سن آتی کندیکه خداوند و ولی نعمت بازو آتی
کندیکه منعم ورب دوزن زعم ایلر سنکه آنلره اطاعت و خدمت ایچون مخلوق
اولدک پس ربکک امرنی و طاعتی ترک ایدوب آنلره خدمت قیلدک سن عفاک
باشکه کتور کندیکه خدا بندلرک زمره سته یتر ناکندک کبی فقیر
اسیر اولقدن آزاد اوله سن و حضرت حقه عبادت و طاعت ایتمکله سعادت
بوله سن دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ پس کن ارشدر چی بکوم دوردست
* خشم کبرد میروهم داند که هست) پس بر طریق نجرید کندی وجود
شر بقدرینه خطاب ایدوب بیوررل خاموش اول و بو گونه سوزدن سکوت قبل
اگر بو خصوصه بر دورست یعنی اوزون و اوزا فی بر شرح سویلر سم میرو
حاکم خشم طوتار و هم یلور که بو حالت کندیده وارد و بو ذکر اولتان صفت
ذاتنده موجوده اولشدر پس قوت غضبیه بونلره بر مرتبه غالبدر که اهل حفاک
سوزنی استماعه نحملا ری بو قدر اگر صفت قیحه لینه متعلق بر اهل حق صراحة
بر سوز سوبله آنلرک غضب طومسی مقرر در ﴿ مشوی ﴾ حاصل آن آمد که
بدکن ای کریم * بالثیمان تانهد کردن لثیم) حاصل کلام و خلاصه مرام بو کلدیکه
ای کریم اولان کسه سن بدک ابله یعنی جفا و خشونت قیل لثیم اوللره تا کیم لثیم
کردن قویه و معناد اولوب امر حقه او به ﴿ مشوی ﴾ بالثیم نفس چون
احسان کند * چون اثیمان نفس بد کفران کند) کریم اولان کسه لثیم اولان نفسه
چونکم احسان ایلله لثیم کی نفس بد کفران ایلر و طغیان قیلور و لهندا قال علیه
السلام اخشوشو او خشوشو و امشو اخفاء عراة رزون الحق بقاو بکم و تخلصوا
عن شر نفوسکم اخشوشو ادبک جاهد و النفس بالخشونة بمخالفة هواها دیمکدر
و اخشوشو ادبک ای اجملا و ها کالخشبة الیابسته بالجهاده دیمکدر و حفاة عراة و رویک
دیمک ملابس کزیه دن مجر د اولدیغک حالده طریق خفده یورو بک تابصر
بصیرنله حقیقتی کو روپ نفسلرک شیرلردن امین اوله سوزدیمک اولور ﴿ مشوی ﴾
زن سبب بد کاهل محنت شا کرند * اهل نعمت طاعتند و ما کرند) بوسیدن اولدی که

اهل محنت شا کرل در و اهل نعمت طاغیر در و ما کرل در یعنی مکر و حله
صاحب لیدر بویت شریف اکثره بناء دینشدر **مثنوی** هست طاقی
بکر زرین قبا * هست شا کر خسته صاحب صبا طاقی و باقی زرین قبا بی بکر
اولدی اکثر با خسته صاحب صبا شا کر اولدی اکثر با افتیاده شا کر قلیدر و فقراده
طاقی و ما کر اکثره نسبت به قلیدر اولدی بقی نقد برجه ده ظلی و مکر کنده
ایلر **مثنوی** شکر می روید از ملاک و نعم * شکر می روید بلوی و سقم
املاک و نعمدن شکر بخن بتر بلکه املاک و نعم صاحب کنده مشغول ایدر
واکثری (ان الانسان لیطغی ان رآه استغی) مقتضا سنجه غنا کور دیکه عصیان
و طغیان سمنه کیدر (ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض) آیت کریمه سی
بومعنا به دلالت ایدر بود خنی اکثره بناء دینشدر شکر بلوی و سقمدن بتر برابلا
و سقامت نفس اماره نك عصیان و طغیان اکسر ایلر و نضرع و نیازه سبب اولور
و حضرت حقه قریب قلیرس قبا و قال باغ عبادت اولان رجا و نضرع به باشا
ولسان ایلده خنی بار بار کریم دیو مثلاً ثنا قیلور پس بلوی و سقامت ادنی مرتبه بو گونه
شکر می مثبت اولور خلاصه کلام اولدر که نعمت و دولت اکثر شانند ندر که
مثبت کفران و طغیان اولور سبب طاعت شکران اولسی آز اولور و کذلک بلا
و سقامتک شانند ندر که اکثر مثبت شکر و طاعت اولور سبب شکایت و باعث خلات
اولسی آز اولور پس بومنا سبتله اهل فخرک یوقلقدن بولد قلی ذوق و لذتک
بیانته شروع ایدوب چورلر

قصه عشق صوفی بر سفره تهی

مثنوی صوفی بر پنج روزی سفره دید * چرخ بر دجام هارامی درید * بر کون
بر صوفی پنج اوزره بر سفره کوردی وجده کلوب رقص آوردی جامه لاری برندی
مثنوی بانک می زدنت نوای بی نوا * خطها و دردهارا نث دوا * اشته
از قسز و نعمت سزک نعمتی و نصیبی دیوانک آوردی و صحنه قیلدی خط و غلاله
و درد و بلال * اشته دوا دیو **مثنوی** چونکه درد و شور او بسیار شد *
هر که صوفی بود با او بار شد * چونکم اول صوفیک درد و شوری و جوش و سروری
چوق اولدی هر شول کسه که صوفی ایدی انکله بار اولدی ته کم شرط طریقتدر که
بر کسه وجده کسه ضریاران اکاتشها بار اولر وانکله توا جد قیلر **مثنوی**
کنج کنجی و های و هو بی مبر دند * تا که جندی مست و بی خودی شدند * بو صوفیلر
کنج کنج و های و هو ی آورد بکر کنج کنج بونده ذوق و شوقی مؤدی افر صوفیتدر یعنی
اذواق و اشوقی مشر اصوات و های و هو ی و وجد و حالات قیلدیلر و بیجه فات
مست و بی خود اولدیلر یعنی بر قاج کره محو اولوب صحوه کلدیلر **مثنوی**
بوالفضولی گفت صوفی را که چیست * سفره او بیخته و زنان تهیست * بو نکر صحوه

کالد کد نصکره بوالفضول بونلرک حالتدن غافل بر سبیل طعن و انکار صوفی به
ابتدی ندر بر سفره اصلش ناندن خالیدر بوق بیره وجد و شوق اصلی ندر
مثنوی گفت دور و نقش بی معنیست * تو بگو هستی که عاشق نیستی
تا آخریانه دك اهل فنانک یوقلقدن بولد قلی ذوق نعمتی صوفی اسانندن اصحاب
وجود تعریض طریقه بیان یورلر صوفی اول ظاهر بین اولان بوالفضوله دیکه
یور و یوروسن بر بی معنی نقش و صورتنس وارلغی وارسن استه که عاشق دکلسن
العشق میل بلا نیل دین عاشق کد مذهب اوزره محرد بر میل و محبتدر که مرادی
نیلی مراد کلد **مثنوی** عشق نان بی نان خدای عاشقت * بند هست
نیست هر کوصا دقت * نانسز نانک عشق عاشق خدا سیدر یعنی مراد سز
مراد عاشق خدا سیدر عاشق همیشه بی وجود و بی مراد اولقدن وار قیدندن
دکلدر هر شول کسه که عشق بولند * صادقدر **مثنوی** عاشق از کار
نبود با وجود * عاشقانه هست بی سرمایه سود * عاشق کد وجودله کاری اولز عاشقانه
سرمایه سزک و بی وجود کد سود اولدی (بیت) اربد و صاله و یرید هجری فائزک
ما اربدلا یرید * دینلر بومعنا به اشارت قیلدی **مثنوی** بالنی و کرد عالمی
برند * دست نی و کوز میدان می پرند * بونلری بی پروبال طالع اطرافند * او چرلر
الری بوق طوبی میدانندن قیاردلر یعنی عقل و فکر و خیالکه بو وجود موهومینک
پروبال کیدر آتی ترک ایدوب و حضرت حقل قوت و قدر تیله و علم و حکمتیله
محقق اولوب عقل و خیال جناحیمز قوت حقانیه اله اطراف عالمه پرواز ایدرلر
و بی دست و جارحه سعادت و وصلت طوبی میدان عالمدن قیاردلر **مثنوی**
آن فقیری کوز معنی بوی یافت * دست یرید * همی ز نیل یافت * اول فقیر و بی
وجود که معنادن رایحه بولدی آلی کسملش همیشه ز نیل آوردی مقصود سالف
الذ کر شیخ قطع ز نیل باف حاضر تلریدر که بوجلدک اوائله قریب حکا به سی مرور
ایلدی آند * طلب اوئل * **مثنوی** عاشقان اندر عدم حیمه زدند * چون
عدم بک رنگ و نفس واحدند * عاشقانه عدم ایچره چادر اور دیلر بونلر عدم کبی
یکرنگ و نفس واحددرلر عدمدن مراد مطلق عدم دکلدر بلکه عدم اضافیدر
یعنی بو عالم ظاهره اضافله منعدم اولان عالم معنادر که عشاق الهی آند * مقام
طوندیلر و معنا اله بکر نك اولوب نفس واحد اولدیلر **مثنوی** شیرخواره
کی شناسد ذوق لوت * مرر بر بوی باشد لوت و پوت * شیرخواره اولان طفل بچن
لوت ذوقن اکثر یعنی شیر زمینه مبتلا اولان طفل طریقت بچن فهم ایلر یعنی ایلز که
آنک غداسی دکلدر تحقیقا برینک لوت و بوقی رایحه طویه او اور پری چنک ارواح
طویه صاحب لینه دیرلر که بونلرک غداسی رواج طویه در نته کم جندن عفاریت

و شياطينك غدالری دخی روايح خيشه و روت و فرث و عظام نجيسه درنته كم عفرت
سبرت و شيطان طبيعت اولان ارواح حيثه انسانيه نك دخی غداسی حرام
وبی اعتبار مایول الیه روت و فرث و نجس اوله جق طعامدر و پری خصلت و ملك
سبرت اولان ارواح طيبه انسانيه نك غداسی حلال اولان اقوات طيبه و معارف
الهیة و حکم ربانیه و ادواق روحانیه و اشواق سبحانیة در مهتاد ارضه
دخی شیر خوار مرتبه سنده اولان طفل فی الحقیقه بوسه کونه او نك ذوقن
فهم ایلر تا ملك کبی نظیف و پری کبی لطیف اولمجه بو غدال دن آرزو آله من
﴿ مثنوی ﴾ آدمی کی بورد از بوی او * چونکه خوی اوست ضد خوی او
آدم اوغلی جن رایحه ایلرور یعنی رایحه الور پر نك رایحه سندن چونکم آدمینک
خوی پر نك خویك ضد بدر اول جهتد نکه آدم جسم کثیف صا حی و لغمه
خواردر و پری جسم لطیف صا حی واکل و شر بدن بزرادر ﴿ مثنوی ﴾
یابد از بوان پری بوی کش * تو نیایی ان زصد من اوت خوش اول رایحه جذب
ابدیحی پری رایحه دن بواور اول ذوقیکه سن آتی یوز بطمان لطیف و خوش
اوتدن بوله من سن کذلک عشاقی بو قلفدن اوافندر ذوق بواورل که سن آتی طوقلفدن
بولر سن ﴿ مثنوی ﴾ پیش قبطنی خون بودان آب نیل * آب باشد پس
سبطی و جیل قبطنیک اوکنده اول آب نیل خون او اور و جیل اولان سبطینک
قتنده آب شیرین او اور یعنی فرعون نفسه تابع اولان قبطنی مذهب لک اوکنده بواب
زالال عشق و محبت و معرفت و حکمت خون کبی حفر و دون او اور و موسی روحه
تابع اولان سبطی مشرب لک قنده آب نیل و شراب زنجیل کبی لطیف و خوشکوار
او اور تنه کم جلد اولک حکایه سنده مرور ایلدی آند طاب اوله ﴿ مثنوی ﴾
جاده باشد بحرزا اسرائیلیان غرقه که باشد زفرعون عوان بحر طریقی واسع او اور
اسرائیلیلردن تنه کم حضرت موسی علیه السلام مع توابه اون ایکی سبطیله دریای
قلزمند عبور ایلدیلر و بحر آنلره طریقی واسع اولدی و فرعون ظالم غرقه که
اولدی تنه کم فرعون مع عسا کره بونلرک عبورن کوروب کندی و عسکر یله
بونلر کبی حکرم دیوزعم ایدوب بونلرک اردنه دوشوب جله سی دریاه کبرد کلرند
بحر بونلری بور و یوب قومنک دخی هلاک کنه سبب اولدی تنه کم حق تعالی
حضرت تیری سورة طه ده بوقصدن خبر پیوزدی (ولقد اوحینا الی موسی ان اسر
بعبادی فاضرب لهم طریقا فی البحر یسالا تخاف درکا ولا تخشی فاتبعهم فرعون
مجنو ده فغشیهم من الیم ما غشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی) پس معلوم
اولدیکه بر قومه مبسر اولان بر قومه اولدی و برکسه نك بر شیدن بولدیغنی
بر آخر کسه بولدی تنه کم بومعنا بی اثبات ایچون بیور دل

﴿ مخصوص بودن یعقوب نبی علیه السلام بپیشیدن جام ﴾
﴿ حق از روی یوسف علیه السلام و کشیدن بوی ﴾
﴿ حق از بوی یوسف و حرمان برادران از بن هر دو ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آنچه یعقوب از رخ یوسف بد بد * خاص اوبدان باخوان کی رسید
اول حالت ذوقیکه یعقوب علیه السلام حضر تیری یوسف علیه السلام
حضر تیرنک یوزدن کوردی اکا مخصوص ایدی اول حالت اخوان یوسفه جن
یشدی یعنی آنلره بو ذوق واصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ این ز عشقش خویش
درجه میکند * وان بکین از بهر اوچه میکند (بو یعقوب اول یوسفک عشقندن
کند و بی قیوده ایلر مراد بیت الا حراندر که بعد مفارقت یوسف علیه السلام
برای اختیار ایدوب آندن طشره چقمقدی و اول اخوان یوسف اول یوسفدن
او تری کین الله قوبو قزر کا قال الله تعالی حاکیا عنهم (فلما ذهبوا به واجمعوا
ان یجعلوه فی غیابة الجب) ﴿ مثنوی ﴾ سفره اویش ابن ازنان نهیست * پیش
یعقوبست بر کو مشتهیست (یوسف علیه السلام حضرت تیرنک سفره جالی و کالی
بو اخوانک اوکنده نان محبتدن نهیدر یعقوب علیه السلام حضرت تیرنک قنده
پردر که اول مشتهیدر پس جمال و کمال صاحب لری اولان یوسف مثال عز یزلی
دخی بوکا کوره قیاس ابله بعض کسه ل و ار که مانند یعقوب بر یوسف کبی خوبک
عاشق و مقنونی اولش او اور و بعضلر وار که اکا بغض و عداوت ایله بولدن
مغبون قالمش مجنون کوز بله لیلای حوری و نوری کور غمش غبریلر کوزینه فقیر
و صوری کور غمش ﴿ مثنوی ﴾ روی ناشسته نییند روی حور * لاصلوة
کفت الاباطهور) بویست شریف سهل الممتنع قیلندندر که مصرع ثانیک مصرع
اوله اصلا مناسبتی بوقدر پس بالضروری ینتهاده مناسبت بولمقدن او تری
بعض الفاظ تقدیر ایتمکه محتاج اولدی و اول تقدیر الفاظ ایکی وجهله ممکن اولور
وجه اول اولدر که مصرع ثانی به علت اوله قرینه کلامدن مستفاد اولان محذوفی
و مصلی نیر نشود لفظنه پس تقدیر کلام بواور که درونی ناشسته نییند روی حور
و مصلی نیر نشود زانکه لاصلوة الاباطهور کفت نبی علیه السلام و وجه ثانی
اولدر که مصرع ثانی مصرع اولدن ناشی اولان سؤال مقدرک جوابنه
علت اولور و قرینه کلام بوسوال جوابه دلالت قیلور تقدیر کلام چرائمی ینتدیمک
او اور جواب صلواتش که سبب دخول جنت و بدیدن حور بود فاسدست زیرا لاصلوة
الاباطهور کفت است نبی علیه السلام پس بو الفاظ مقدره انما نالاذهان الطالبین
و اعتقاد علی افهام العالمین حذف اوانندی زیر عالم اولنر یلور لکه بلغا کلاملرند
گاه اولور که شرطی مشروط منزله سنه تنزل ایدرل و جزوی ذکر ایدوب کلی

مراد فی اور: بلا سلام الهی و کلام نبوی و حق واقع او باشد که قال الله تعالی
(وارکعوا مع الراکعین) ای صاوما مع الصائمین دیکند و قال لیلی صلی الله علیه وسلم
الحج مرفق رکوع صاواتک و عرفه حاکم رکع اعظامکری اولدیفیجوز رکوع صاوتدن
و حج دخی عرفه دن عبارت اولدی کذلک صاودخی طهارتدن عبارت اولدیفیجوز
صلاتی نمی یاندروی - ووردینک محله روی ناسته نه یکه روی حور دینلدی و جزه قوی
کل منزلتیه تنزل فیلندی نکته بودر که صلوتک طهارت اوزره مبتنی اولمسی و صاوة بلا
طهارت اولمسی و مطلقا وجه ظاهر و باطنی و ضوایط طهارت لیلک حورانی کورمسی
و طهارت لیلک چشته کورمسی و حورانی کورمسی استعاره ایله که بر خفوی (الطبیات
للطیبین و الصیون للطیبات) جنات مقامات طیبند و ازواج مطهره طیبین
و طاهرین اولان رجال ایچون مقدره و متیمره در و یوم عتار حور جنات اعلاده
اولان مرآت جلیله نک اسمی اولدیفی احتمالی اله در و اول مرآت جلیله حوری
تسمیه اولمسی شدت مواد عبثه شدت بیاض عینی زیاده اولدیفی اعتبارله در
بوصفت محبوبه حقیقی اولان ذات جیل اله فایده دخی بولور سیوا دیندن مراد
جلال و بیاض دیندن مراد جمال و یا خود سواد دیندن مراد بطون و خفا و بیاض
دیندن مراد ظهور و جلال اواق اوزره پس بوملا بیه الله حور ذات جیل الصفات
اولان حضرت محبوبه حقیقیدن استعاره اواق علیه مناسبت که آنک مشهور
و مرآت صاوتدر که الصلاة معراج المؤمن و الصلاة صلة بین العبد و الرب و الصلی
یشای ربه و قره عینی فی الصلوة حدیث شریفی یو خصوصه شاهد زدر
یا خصوصه عین مصلی بشهدت محموددن فریر اواسی مقرر در پس بومقدومه
معاولک اولد بیه عینی اولدر که نایک خوینک و ناسته روی بوزی و کوزی
کورمن صلاته جلال و جماله و ظهور و خفا ایه متصفه اولان بحرب حقیقتیک
وجه منیرتی زیرا پیغمبر علیه السلام صلوة جائز اواز الا ظهور ایه اولور دیدی
مطابق کاله منصرف اولور و مراد طهارت کاله اولور پس آنک وجه باقیستک
صلوتده شهودی ظاهر و باطنی شسته اولان و ذاتی و صفاتی طاهر و بلان
مصلیه متیسر در دیک اولور **مشوی** عشق باشد اوت و پوت جانها
• جوع ازین رویت قوت جانها (جانلک اوت و پوتی و غدا و قوتی عشق و محبت
اولور جوع بوجهتدن جانلک قوتیدر جوع بوراده اشتها و ارز و معناسته در
و مطلقدر یعنی همان طعامدن کرسنه اواق معناسته دکلدر بلکه روحانی و جسمانی
هر نیکه اشتها و اشتیاقک اوله جوعدر پس برشته هر قدر آرزو و شوقک اولسه اول
آرزو و شوق روحیه قوت و قوت اولدیفی اهل ذوقه معلوم و شهوددر **مشوی**
جوع یوسف بودان یعقوب را • بوی نانش می رسید از دور جا) مثلا یوسف

• علیه السلام حضرت لریک جوعی و ارادی یعنی آرزو و اشتیاق و ارادی اول یعقوب
علیه السلام ایچون بواجلدن اولک یوسفک رایحه نان وجودی اکا اراق یردن
یشدی تامضردن کمانه آنک رایحه سی کلوب و یعقوب علیه السلام حضرت لریک
دماغ جانبی معطر قلوب اطرا فنده اولان اولاد نه (ای لا جد ریج یوسف اولان
ان تغدو) دیویشرایدی **مشوی** آنکه بیه پیرهن رای شافت •
بوی پیراهان یوسفی یافت اول کسه که پیراهنی یوسفدن الیدی و یعقوب طرفته
ممرعت قیلد یکه بولدن مراد یوسف علیه السلام حضرت لریک یهود انا م
برادر لریک یوسفک پیراهن رایحه سنی بولدی **مشوی** و آنکه صد
فرسنگ زان سو بود او • چرنکه بدیعقوب می یویدار) و اول کسه که اول جانبین
بوز فرسنگده ایدی یعنی زیاده اراقده ایدی چونکه اوبیعقوب ایدی رایحه بی
استعظام ایدی **مشوی** ای بسا عالم ز دانش بی نصیب • حافظ علمست
آن کس نی حیب) ای جوق عالم واردر که یهودا پیراهن یوسفک رایحه سنده بی ذوق
و بی نصیب اولدیفی کی اول عالم دخی دانشدن بی نصیبدر یعنی آندن بی ذوق
و بی فهم و بی حظ و بی شمر حافظ علمدر اول کسه مباحثات علما و عمارات سفها
و قصر یف و جوه ناس و نباهت شان و تعظیم اهل زمان ایچوندر حیب دکلدر
فعل بمعنی فاعل یعنی علمک ذاته خلیل فی نفسه خالصا محب و عاشق دکلدر رسته کم
ابن مسعود رضی الله عنه حضرت لریک یو حدیث شریفی حضرت فخر عالم صلی الله
تعالی علیه وسلم دن روایت یوردر قال علیه الصلوة والسلام نضر الله عبدا سمع
مقالتی فحفظها و وعاءها و اداها قرب حامل فقه غیر فقیه و رب حامل فقه الی من هو
افقه منه یعنی الله تعالی ذاتی کوزل ایلسون شول عبد که بتم مقالتی ایشیده و آتی
حفظ اید، و آتی قلبله وای اوله یعنی آتی ضبط ایدوب اوتیه و آتی ناعه ادا ایلله
و محفوظی اولان لفظی بلا زیاده و لا نقصان سوبلیه زیرا از اولور که حامل اولدیفی
کلامک سرته و حقیقته عارف اولیوب فهم قیلان و از اولور که حامل فقه کندیدن
افقه بر کسه به دکل حامل اولور یعنی متعلم و مستفهم ایصال ایلکه حامل اولور اول
دمکه او حدیثی ائله ایصال ایلله متعلم و مستمع اول حدیثک معناسته و امیرانه اعلم
و واقف اولور **مشوی** مستمع ازوی معنی باید مشام • کرچه باشد مستمع
از جنس عام) مستمع اوللر اول عالمت شمر و رایحه بواور فرضی مستمع اگر عوام
جشنندن ایسه ده زیرا طالب عالی طبیعت عالمی علمدن مستفید و مستقی اولور
و عالم بی عمل کندی علمک نورندن متفهم و مستفید اولیوب آتیجی نفسی مثل الشمع
آنرا ایچون اخراق و افتا قیلور کافال الی صلی الله علیه وسلم مثل العالم الذی یعتم

الناس الخیرونی نفسه کثل السراج الذی یضی الناس و یحرق نفسه رواه الطبرانی
عن ابن عباس رضی الله عنهما ﴿ مشوی ﴾ زانکه پیراهن بدستش عاویه ست
* چون بدست ان نخاسی چاره ست (اول جهندن مستمع اول طالع دن مستمع
و کند بسی علمندن بی حظ و بی نصیب اولور که پیراهن علمانک او کند و آئنده
ماریندر تنکیم پیراهن یوسف یهودا آئنده طاریت ابدی یعقوب علیه السلامه ایصال
ایچون اول بر نخاسک آئنده جاریه عاریه اولدیغی کی نخاس روزن خناس اسیر
صا تیجی دلاله دیرل نظم ایچون تخفیف اولتشد در نخاسک قاسی خناس اولور
یوطائفه نك و یونله علی صائمده مشابه اولان طائفه قبلری خناس اولور دیمکی
ایهام ایلمکدن خالی دکلدر ﴿ مشوی ﴾ جاریه پیش نخاسی سر سرست *
در کف اواز برای مشتریست (جاریه نخاسه منسوب اولان دلالک او کند عاریه
و یهوده در آندن تمنع ایلیوب آنک ملکی اولدیغی جهندن و دلالک حاصل اولدیغی
حیثندن دکل بلکه آنک آئنده جاریه مشتری ایچوند ر ﴿ مشوی ﴾ قسمت
حقست روزی دادنی * هر یکی را سوی دیگر رانی (روزی و رزق و بر مکلک حق تعالی
حضر تیرنك قسمتیدر که (نحن قسمنا بينهم معيشتهم فی الحیوة الدنیا) یوردی پس
هر برکسه به استعدادنه کوره بر معیشت روزی قبلدی کینه معیشت جسمانی نصیب بی
عیش روحانی و کینه بی معیشت جسمانی عیش روحانی نصیب ایلدی و کینه دخی
هم معاش جسمانی و هم معاش روحانی روزی قبلدی هر برنك غیری جانیه بولی یوقدر
فکل میسر لما خلق له حسبجه هر کس نه عمل و صنعت و نه کونه رزق و معیشت ایچون
خلق اولدی ایسه اکا اول میسر او اور و اول جانیه بول بولور و غیری جانیه بول بولر
اگر بول بولسه ده میسر اولر تنکیم بومعنا به مناسب اولان دلایل شیخ اقطاع حضر تیرنك
استدای حکایه سنده و آند نصکره دخی بعض مواضعه مرور ایلدی ﴿ مشوی ﴾ بک
خیال نيك باع ان شده * بک خیال زشت راه این زده (حکیم مطلق بو خلقی حکمت بالغه
اوزنه خلق قیلشد در کور که بر خیال نيك اول بر کیمه نك باع و یستانی اولمش و بر خیال زشت
و قبح بونك بولنی اور شد و ورطه خوف و حرمانده قالمشدر ﴿ مشوی ﴾ آن خدایی
کز خیالی باغ ساخت * وز خیالی دوزخ و جای کداخت (اول برخدا که بر خیال دن
باغ دوزدی و بر خیال دن دخی دوزخ و جای کداخت دوزدیکه اول خیال زشتی
استدیی قولنه عذاب الیم و جای کداخت و محل خوف و بیم قیلر ﴿ مشوی ﴾
پس که داند راه کلشنهای او * پس که داند جای کلشنهای او (پس کیم یلور اول
پادشاهک کلشنر ینك بولنی پس کیم یلور اول حضر تیرنك کلشن و محل عذاب
مختلر ینك بولنی یعنی کسه بملز الا اول خدا و آتک بویکی بوله عالم ایلدیکی انبیا
علیهم السلام و اولیای کرام یلور ﴿ مشوی ﴾ دیده بان دل نبینه در جوال *

کز کدامین رکن جان ابد خیال (کوکل دیده بان جوالان ایلمکده کورمز که خیال
جانک قنغی رکنندن کلور و اکاجقا و ایداقیلور ﴿ مشوی ﴾ کر بیدی مطلعش
راز احتیال * بسد کردی راه هر ناخوش خیال (اگر دیده بان دل اولان خیالک
مطلعی کوریدی و آنک منبعه مطلع اولیدی احتیاطندن هر ناخوش خیالک بولنی
بند ایلدی ﴿ مشوی ﴾ کی رسد جاسوس سراز انجا قدم * که بود مرصاد و در بند
عدم (جاسوس فکرک اول مطلع خیال اولان رکن جانه قدم تدبیر و احتیالی چن
یتشور که اول محل عدمک در بندی و مرصادی اوله یعنی عالم معنائک نظر کاهی
و در بندی اوله خدای تعالی آنک ناظر و رقیبی اوله ﴿ مشوی ﴾ دامن فضلش
بکف کن کور وار * قبض اعمی این بودای شهریار (چونکم حقیقت حاله و مطلع
خیله مطلع دکاسن اول کریم و رحیم پادشاهک فضل انکئی الکله کورل کی محکم
طوت ای شهریار اعمانک قبضی یعنی استمساک و اعتصامی یوا اولور که برکسه نك
دامنی محکم طور و اولنه جانیه کیدرسه آنک اردنجه کیدر تا کند بی محافوف
و محاذردن سالم ایلر ﴿ مشوی ﴾ دامنی اوامر و فرمان و بست * نيك بخستی
که تی جان و بست (یو بیت شریف بیت اولدن ناشی اولان شبهه بی و امر و فرمانه
امثالی ترک ایدوب مجرد دامن فضل رجانه نشب قیلان طائفه نك طین و کانی
دفع ایچوند ر یورلر که آنک فضلک دامنی آنک امر و فرمانیدر پس (واعتصموا
بمحبل الله جیعا و لاتفرقوا) آیت کریمه سنک مفهوم می اوزره جاده متنه و دامن
امر رب العالمینه اعتصام قیل سن و نفس و شیطانه عاصی و کافر اوله سن که (ومن
یکفر بالطاقت فقد اسفک بالعروة الوثقی لا انفصام لها) یوردی (ومن یعصم بالله
فقد هدی الی صراط مستقیم) آیت کریمه سنک موجب اول الله اعتصامک
و آنک امر و فرمانته استمساکک سیبله صراط مستقیم هدایت قیلنه سن دنیا و آخرت
عذابندن نجات بولنه سن نيك نخت و مظهر هدایت و سعادت شول برکسه که تقوی
آنک جانیدر هر شول کیمه ظاهرا و باطنا تقوایی کند و به شعار ایدوب متقی اولنی
الله تعالی هر هم و غمدن و قبض و المدن خلاص ایچون بر مخرج و مخلص قیلر و ارزاق
معانی و روحانیدن و ذوق ربانی و خفانیدن اکا رزق و غذا و پرر کا قال الله تعالی
(ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث یرید و من یتوکل علی الله فهو
حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شی قدر) حق تعالی حضر تیرنك
هر برشی ایچون بر قدر معین قیلدیغی و اول شی اول قدر معیندن تجاوز قیلوب
اکا مقید اولدیغی یویشلردن معلوم اولور که یورلر ﴿ مشوی ﴾ ان یکی در
مر غزار و جوی آب * وان یکی پهلوی او اندر عذاب (اول برکسه مثلا باطنا
مر غزار و جوی آبد و ذوق و صفای بی حسابده و اول بر بسی آنک قتده و باطنا

عذایده در سرخزار و بجوی آب ظاهره و باطنه حل اولسه جائزدر اولکی کشیدن
مراد مظهر اطف و جمال اولان تنکو خصال و اصحاب کالدروا یکی کشیدن مراد
مظهر قهر و جلال اولان بد خصال و اهل خطا و وبالدر اولکی کشیده شول اصحاب
یمند ندر حق تعالی سوره واقعه ده آنلک ذوقنی و خالنی بیان یوریه دیدی (و اصحاب
الیمین فی سدر محض و مطلع منضود و ظل مدود و ما مکویا) الی آخر الایة و دیگری
کشیده شول اصحاب شمالک ندر که حقیقده دخی پیورر (و اصحاب الشمال ما اصحاب
الشمال فی محوم و نجیم و ظل من محوم لابارد و لا کریم) پس بوابکی کشیده دنیا ده
بریه کلسه و برینه مقارن و مصاحب اولسه در مرتبه لیک خکمی اعتبار الیه
بری برینه تعجب ایندرل تنکیم بوقتیایه اشارت ایدوب پیوررل **مثنوی**
او عجب مانده که ذوق این زجبت * و این عجب مانده که این در حبس کجست
اول باطنایه عذایده اولان اهل شمال عجبده قالش که بواهل شمال یمینک و صاحب
یقینک ذوقنی ندر و بودنی عجبده قالش و متعجب اولمش که اول معنا عذایده اولان
اهل شمال کیمک حبسنده در نیچون اول مقید اولدیغی مرتبه دن آزاد اولوب اول
ذوق مثنوی مرتبه سنه کلز **مثنوی** هین چرا خشکی که اینجا چشمهاست
* هین چرا زردی که اینجا صد دواست (اول اهل یمیندن اولان و بودنیایه مرتبه سنک
حکمی الیه طاعت و تقوا دن لذت ولان و سرخزار مثنوی و وجدودی بار و روحانی به
واصل اولان کشیده اول حبس قضا و قدرده و فی نفس رفته رفته فلان کشیده دیر که
اکاه اول ای همنشین نیچون خشک و پژمرده سنکه بو مرتبه ده چشمه ل و اردر کل
برو نویش الیه و غم دنیا بی فراموش الیه اکاه اول نیچون روی زرد و غم و اندوه
پرورده سنکه بو عالمده بو که یوزدوا و اردر **مثنوی** همنشینا هین در اندر چن
* کورد ای جان من نیارم آمدن (ای همنشین کل بروچن طریقه کل و کلشن طاعت
و تقوایه واصل اول اهل شمالدن اولان و بند نفس شیطانه فلان کشیده مرتبه سی
حکمیله اکادیر که ای جان بن کل کلکه قادر دکلز بیا بوابکی طایفه نک ما یمینده
معنا برزخ متین و حاجز و حصین و اردر تنکیم بوابت کریمه لک معنای باطنی بوکا
دلالت ایلر (و هو الذی مرج البحرین هذا صذب فرات و هذا ملح اجاج و جعل
بینهما برزخا و حجرا محجورا) و قال الله تعالی (مرج البحرین يلتقین بینهما برزخ
لا یغیان) بو برزخ معنوی و مکر الهی در که اهل ضلالت و ضوایی اصحاب طاعت
و اهل هدایت مرتبه سنه کلکه مانع اولور و لهذا بونلر اصحاب هدایتک ذوق
وصفا سی کوره میوب و آنلک مرتبه سنه ایره میوب محروم قالور تنکیم سقر الیه امیرک
قصده سی بو محله مناسب اولدیغیچون بیان پیوررل

حکایت امیر و خلاصش که نماز باره بود و انیس داشت در نماز و حاجات
مثنوی میرشد محتاج کر مابه سحر * بانک زد سقر هلا برد ارسر
بر بک حماه محتاج اولدی سحر و قتنده صدا آوردی سقر نام بنده سنه که هلا
ای سقر باشکی یوقاری قالدر **مثنوی** طاس و منبدیل و کل ازالتون بکیر *
* تابکر مابه رویم ای ناگزیر (طاسی و منبدیل و کلی التون نام جاریه دن طوت نام
حماه کیده لم ای ناگزیر یعنی یکا لازم بنده ناگزیر لازم ضروری اولان سنه دیرل
مثنوی سقر اندم طاس و منبدیل نکو * بر گرفت و رفت با او و پرو) سقر
اول زمانده طاسی و بر نیکو مند بلی طو ندی و آنکله ایکسی کشیدی معا
مثنوی مسجدی در ره بدو بانک صلا * امداندر کوش سقر در ملا
یولده بر مسجد و اربادی و صلا صداسی سقرک قولغه کلدی اشکارا **مثنوی**
بود سقر سخت مولع در نماز * گفت ای میرمن ای بنده نواز (سقر زیاده نمازده حرص
ایلی اول امیره ای بنده نواز اولان سیدم دیوسو یلیدی **مثنوی** تورین دکان زمان
صبر کن * تا کرارم فرض و خوائم لم یکن) سن بود گانده بر زمان صبر الیه ناین فرضی
ادا ایلیم و لم یکن سوره سنی اوقوم لم یکن سوره سنی اوقوم دیکده یا تعریض مراد ایلر
زیرا آنده دیندن متفک اوللر و نفرقه یولنه بنده کلد کدنصره سلوک قبللره تعریض
و تو یخ وار در لم یکن محرد قافیه دن اوتری کلدی دینه هم و جهدن خالی دکلدر
مثنوی چون امام و قوم پیرون آمیدند * از نماز وورد ها فارغ شدند
چونکم مسجد دن امام و قوم طشره کلدیلر نماز دن وورد لیدن فارغ اولدیلر
مثنوی سقر اینجا ماند تا نزدیک چاشت * میر سقر رازمانی چشم داشت
سقر اوراده قوشلقی و قتنه دک قالدی اول امیر سقره بر زمان کوز طو ندی و منتظر
اولدی **مثنوی** گفت ای سقر چرا نایی بیرون * گفت می نکذار دم
ای ذ و فنسون (اول امیر سقره خطاب ایدوب دیدی ای سقر نیچون
طشره کلزن اول دخی کندی افتدینه ایچرودن ای ذوقون بنی قیو و بر منزل
دیو جواب و یردی **مثنوی** صبر کن نک آمدم ای روشنی * نیست غافل که
در کوش منی (صبر الیه ای روشنی آشته کلدیم بن سندن غافل دکلکه سنک سوزک
بنم قولغده در دیدی **مثنوی** هفت نوبت صبر کرد و بانک زد * تا که عاجز
کشت از تیغش مرد) بدی کره اول امیر صبر ایلدی و ینه صدا ایلوب سو یلیدی
حتی اول مرد سقرک نیاستدن عاجز اولدی تیغاشوه و فریه دیرل **مثنوی**
با بخش این بود می نکذاردم * نازون آیم هنوز ای محترم (الحاصل سقرک پاسخی
و جوابی بوا بدیکه بنی قیو و برمن نام ای محترم هنوز بن طشره کلد یردی **مثنوی**
گفت آخر مسجد اندر کس نماند * کت و امیدارد اینجا کت نشاند (اول امیر طشره دن

اکادیدیکه ای سفر آخر مسجد ایچند کسه قالدی سنی آند قنخی کسه کبر و طو تر و سنی
آند کم نصب ایلدی ﴿ مشوی ﴾ گفت آنکه بسته است از برون * بسته است او هم
مر ادر اندرون) سفر میره دیدی بنی اول کسه بو مسجد ایچر بسته و مقید طو تر که سنی
اول طشرده بسته قیلشدر بنی اول کسه هم درون مسجدده بسته قیلشدر ﴿ مشوی ﴾
آنکه نکذار در تراکابی درون * می نیکذار در تراکابیم برون) اول کسه که سنی ایچر و کلکه
قومز بنی دخی قومز که بن طشره کلم ﴿ مشوی ﴾ آنکه نکذار در کزین سوپانهی
* او بدین سو بست پای این رهی) اول کسه که سنی قومز بوجانبه ایاق قویه سن اول
کسه بو بنده نک ایاقنی بوجانبه بن باغلمشدر خلاصه کلام میرسنقره طشره کل دیسه اول
ایچریدن بنی قومز دیو جواب و پردی آخر الامر سنی چقمه کیم قومز ایچریده خود
کسه قالدی دید که جواب و ردیکه سنی ایچری کلکه قومیان بنی طشره چقمه
قومز پس (قل کل بعمل علی شاکانه) آیت کریمه سنک مصداقجه هر شی کنیدی
لما خلق لهندن و مرتبه سنک حکمندن طشره چقمه من و آخر مرتبه ده اولان اکابر من
مثلا ﴿ مشوی ﴾ ماهیا زایجر نکذار برون * حاکما زایجر نکذار درون ماهیاری
بحر طشره چقمه قومز و خاکبیری بحر درون کیم که قومز زرا ﴿ مشوی ﴾
اصل ماهی آب حیوان از گاست * حبله و تدبیر ایچا باطاست) ماهیک اصلی آیدن
و حیوان کلد ندر حبله و تدبیر بو محله باطلد رز را اراده الله اولنجه بحر حبله
و تدبیر ایله رکسه کنیدی مرتبه سندن خلاص اوله من ﴿ مشوی ﴾ قفل
زفت و کشا بنده خدا * دست در تسلیم زن و اندر رضا) قفل قوی و محکمدر که
مر ادفق قضا و قدر در وانی فتاح خدادار الیک تسلیمه اور و قضایه راضی اولغه اور
﴿ مشوی ﴾ ذره ذره کر شود مقاحها * این کشایش نیست جز از کبریا) ذره ذره اگر
خلق عالم سکا مقاحلر اولسه حضرت خدا و جناب کبریا دن غیریدن بو که فتح و کشایش
بو قدر (ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له) آیت کریمه سنک
مقتضای سنجه آنک فتح ایلدیکنی برمسک و آنک امساک ایلدیکنی برمرسل بو قدر مقابلد
سموات و ارضین اکا مخصوصدر کما قال الله تعالی فی سورة الزمر (له مقالید السموات
والارض) یعنی همان اکا مخصوصدر سموات و ارضنک مقاحلر بکه بوجه ده
منصرف و حاکم اولدر اول فتح ایلمنجه آخر کسه فتحه قادر اولز بنده به لازم
اولان همان تسلیم و ترک حبله و تدبیردر ﴿ مشوی ﴾ چون فراموش شود
تدبیر خویش * بای ان بخت جوان از پیر خویش) چونکم کنیدی تدبیر و تدارک
فراموش اوله اول بخت جوانی و طالع سعادت نشانی کنیدی شیخکدن بولور سن
پس سالک کنیدی شیخکدن بو بخت تازه بی بولق کالمیت بین بدی الفصال کندوبی
ترک قیلای و کالیله تسلیم اولق اوزره موقوفدر اگر تدبیر و تدارک کی ترک قیلر سنک
و تسلیم و ارادت مرتبه شده اولر سنک بخت جوانی بولور سن ﴿ مشوی ﴾ چون

فراموش خودی یادت کنسد * بند کشتی آنکه آزاد ت کنسد) چونکم کنیدی
آونیده سن سنی یاد ایلر بنده اوله سن اول زمان سنی آزاد ایلر غایت عبودیت
ترک تدبیر و کمال تسلیم و مولا سنه هرامی فی تفویض ایلر بکه دیوایسه بلا یقین
برکسه به میسر اولز بر موجب (واعبد ربک حتی یأتیک الیقین) یقین کلنجه به د ک
عبادتک لازم اولور و یقین کلد کد نسکره ازاده لک و حریت مرتبه سی ظهوره
کلور که اول عبودت تدبیر و عبودت موت اختیار بد نصکره حاصل اولور زبرامادامکه
نفس زنده در کلفت عبادتدن خالی اولز بس شول دمکه ترک تدبیر و تدارک قیله
و اولز دن اول اولوب و یقین کلوب عبادت مرتبه سی نهایت بولوب و عبودت
مرتبه سنه واصل اولوب مقام احرار و مفر یینه بالغ اولور دیک اولور

﴿ نو مید شدن انبیا علیهم السلام از قبول ناپذیر ﴾

﴿ ای منکران قوله تعالی (حتی اذا استیأس الرسل) ﴾

﴿ مشوی ﴾ انبیا گفتند باخاطر که چند * می دهیم این را و آنرا و حفظ و پند
انبیای کزین صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین رخوای (اذا استیأس الرسل)
ما یوس اولوب خاطر زنده دیدیلر که ایچه بر بو که واکا وعظ و بند و پره و زبو آیتک
تفسیری بو جلدده دقوقی حکایه سنده مرور ایلدی آند طلب اوله ﴿ مشوی ﴾
چند گویم آهن سردی رضی * دردمیدن در قفص هین نایکی) نیجه بردو که وز
بو صوغوقی دمری غیدن یعنی یهوده و عبث جهندن اکاه اول قفصه او فورمکک
خفته دگونه زمانه دک انبیای عظام علیهم السلام ایکی مرتبه لری وارد
ری ولایتلری جانی و بری دخی نبوتلری و بشریتلری طری اولدیکه
ولایتلری مرتبه سنک حکمی مشرب سعادتلرینه غلبه ایلله اسرار قضایه
و قدر که اول مرتبه ولایتک احکامی و مقتضای سیدر بونلر ظهوره کلوب و غلبه
قیلوب بونلرک دعوت و ارشادده اولان سعی و اجتهادنه ضعف و قوت کلوب
و هر شیک علی ماعو کا ثن علیه اید یکن یلد کده و مشاهده قیلد قده دعوتده یأس
و فراغ حاصل اولور لکن حکمت بالغه الهیه بونلره اکثر زمانده اسرار قضا و قدری
سرایدوب و مرتبه نبوتک حکمی مشرب سعادتلرینه غالب اولوب (یا ایها الرسول
بلغ ما نزل الیک) نص شریفنک مفهومی اوزره تبلیغ احکام ایلکه امر قیلوب بونلر
دخی (وما علی الرسول الا البلاغ) دیوب طلق امر الهی به خدمت ایدرل کرلر امر
اراده موافق اولسون و کر کسه مخالف کلسون زرا انبیای عظام علیهم السلام
یلورلر که حق تعالی حضرتلری بعض عبادنی ازل از الوده شق خلق ایتشد ر که
آنلر دنیا ده الشق شق فی بطن امه خوا سنجه ایمانه کلز رو بعض عبادنی دخی السعید
سعید فی بطن امه مصداقجه مؤمن خلق ایلدی بلکه عین ثابته سی مؤمن اولقی

افضا ایلدیکه اومن بعد کافر اولوز و بعض عبادنی دخی اوائل حالده موئن
و خاتم سنده السعید قدیشقی مقتضای سجد کافر اواق تقدیر ایلدی و بعض عبادنی
دخی اوائل حالده کافر و فاسق و خاتم سنده الذی قدیسعد خوانجه موئن و صادق
اواق مقدر ایلدی پس انبیاء علیهم السلام و آنلک و ارنی اولان اصحاب ارشادک
جمله دعوته لری بو آروه ایچوندر زرا حق تعالی حضرت لری علم ازلیده اولان قضایی
بونلره ستایلر و بولره جمله به دعوت ایلکی امر ایلر بونلر دخی امتثالاً لامر الله
علم قضایی چنانچه تفریق ایدوب و بزم دعوت ایلدیکه زناس بلکه ایمان و صلاح
مقدر اولان گروه دن اوله دوامید طو توب دعوت وار شده سعی و کوشش ایدر
پس بعض طائفه انک ایمان و اسلامی ازلده بروقت موقوف و بریده مرهون اولمشدر
اول وقت کلز دن مقدمه ایسانه کلز و صلاح پذیر اواز پس حق تعالی حضرت لری
بو وقت معنی دخی انبیایه ستر قیام قد و مده و اولان کفارک هند و استکباری زباده
اولد قد و بحسب البشریه بونلره دخی بو خاطر غلبه ایلر که بلکه بو گروه اول
علم الله ده صرف کافر اولان و صلاح ایمان قبول قیام کرده اوله زرا بو مرتبه ده
هند و استکبار اکره استایدر بونلر برجه بوزم ایلدیکه دعوت بی فایده اوور
و آهن سرور دو کک و قصه و فریک مرتبه سن بو اور پس قضایا و قدر نظر
ایلیک مشرب معادله غلبه ایدوب و بدیلر **مشوی** **چشم خاق**
از انضاد و عدل است **نیری** دندان زسوز مده است **خاق عالمک جنبش و حرکاتی**
قضای الهیه دن و وعدد ربا نه دندر کما قول الله تعالی **(اناکل ننی خاقه بقدر**
وکل شی فقلو فی الزر اکل صغیر و کبیر منظر) و قال علیه السلام کل شی مقدر
حتی الیجز و الکس و وعدد خیره و شرده استعمل اوازور بوراد شرده واقع اولان
وازلده ثبوت بولان و عدده در که نتیجه سی آخرتده ظهوره کاور پس بو خلقک
حرکات و سکنتی قضای الهیه و وعدد ربا نه دندر مثلا دندانک تیرلکی و قوت
و حدتی مده نک اگر میت و حرارتند در اگر مده بارد اوله دندان اولقد ر
خاینده اولر پس هر کسک فی الحقیقه کفر و ایمانک قوت و حدتی عین نایته سنده
اولان قوت و کرمیت مقدار بدر بلا زیاده و لا نقصان **مشوی** **نفس اول**
راند بر نفس دوم **ماهی** از سر کنده باشد تی زدم **نفس اولدن** مراد یا عقل
کلدر و یا نفس کلدر موثر نفوس جرویه انسانیه در و عقل کل و نفس کلک شرحی
بوجلدک دیباچه سنده مرور ایلدی آنده طلب اوانه معنی بیت نفس اول سوردی
نفس ثانی اوزره یعنی نفس انسانی اوزره تأثیر ایلدی مراد اول عقل کلده متفلسف
اولان احوال که مقدار اندر نفس انسانیده ظهور ایلدی دیک اولور بالقی باشند
قبولش اولور قوی یغندن دکل پس بالقی باشند قوی ایدر کلمی کبی هر کسک دخی

شقاوت و عصبانی اوحده متفلسف اولان اشیا دندر که تأثیر اووراند **مشوی**
لیک هم میدان و حزی ران چوتبر **چونکه** بلغ گفت حق شناسا کز بر لیکن بونی
هم بویله بیل مر کب نفسی اوق کبی طریق حق سور مراد استقامت در و عدم
توقفدن عبارتند تقدیر کلام این راهم میدان ولیکن حزی ران چوتبر دیک اوور
یعنی خیر و شرک و نفع و ضررک جمعا قضادن اولد یعنی بیل و بوجه نک من عند الله
اولد یعنی ایجاب قیل ولیکن بوسنت نفک حزنه توقف و قنور و رمسون مر کب
نفسی راه عبادت و طاعت اوق کبی سور طور مسون چونکم حق تعالی حضرت لری
(یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک) دبو امر پیوردی نفسی راه حقه سور مک
وامر و نهی حق عبادنه ابر کور مک نا کر اولدی یعنی لازم و واجب اولدی
مشوی **تو نمی دانی کزین دو کیستی** **جهد** کن چندانکه بینی چستی
ای انسان سن بلزن سن که بوابکی فرقه دن کیمن یعنی اهل هدایت و اهل ضلالت و کیمن
جهد و سعی ابله اواقدر که **کبره** سن فی الحقیقه نه شیدن سن اگر سن
دیر سککه عاقبه الا مر نفع و سود بولفه و فرقی ناجیدن اولفه جهد و کسبک
وسيله اوله جفن یلسم سعی و جهد ایلردم جواب اوامر که امور دینی و کار آخریه
ابتدای حالده سفر دریا کبدر مثلا **مشوی** **چون نهی بر پشت**
کشتی بار را **بر تو کل میکنی آن** **کسار را** چونکم سن بر کینک او سته
بو کوی قوباسن اول کاری و کل اوزره ایلرسن **مشوی** **تو نمی دانی که**
از هر دو کیستی **غرقه** آندر سفر یا ناجی **سن** بیلز سن که هر ایدکی سندن کیم سن
اول سفرده غرقه میس یا خود ناجی **مشوی** **کر بکوی ناندانم من کیم**
بر نخواهم تاخت بر کشتی ویم اگر دبه سن که بیلیمجه بن کسروی کیم چاق
و سفر ایتمک استمزم انک کشتی و دریایی اوزره **مشوی** **من درین ره ناچیم**
یا غرقه ام **کشف** کردان کز که امین فرقه ام **بن** بولده ناجی **میم** و یا خود غرقه **میم**
کشف ابله ای مر شد راه اولان بن فنی فرقه دهنم **مشوی** **من نخواهم رفت**
این ره با کان **بر امید خشک** همچون دیگران **بن** بویولی شبهه و کانله کنک استمزم
قوری امید اوزره خبر بیلر کبی بو گونه خاطر و فکر نهیت ساو که و مقام تحقیقه ازلره
نسبت بغایت مقبول و مدوح در تکیم صدر الدین فتوی حضرت لری شیخ محی الدین
عربی قدس الله سره العزیز حضرت تلزیدن نقل ایلر که شیخ اکبر حضرت لری آتوره
حکایت ایدوب دیشلر که دیار مغربدن دیار رومه عزیمت ایلوب دریا کنارنه کلد که
کندی قلیبه دیدم که مادام که حق تعالی حضرت لری بکاو سفرک نتیجه سنی کشف
ایتمیه سفینه به را کب اولزم و رومه سفر قیلزم پس قلبا و قالبا متوجه الی الله اولدم
حضرت حق تعالی بکانه اولوب و نه اوله جقدر بالکلیه کشف ایتدی حتی سنک

والله بي الله جفني وسنك نه مرتبه واصل اوله جفكي ودخی هر کون وهر ساعت نه ظهوره
 كله جكني مشاهده قيلم بعد حضور قلبه بلا شبهه سفينه راكب اولدم بمرتبه
 كتاب هر قومك مشاهده ايلين مقربونك مرتبه سن سیر قيلم كما قال الله تعالى في كلامه
 (كلا ان كنان الابرا لفي عليين وما ادراك ما عليون كتاب هر قوم بشهده المقربون)
 مكيندن اصحاب كشف وشهود اعيان ثابته به مطلع اولور واسرار قضا و قدری و امور
 غيبه بي مشاهده قیلور اما مقلد اولان صورته و بشریتده قلان مبتدی به نسبت
 بكونه خاطر و فکر مذموم و مقدر و حذر و کنديك تکميل و تحصیل مانع و سعادت
 مکتوبه سنی دافع بر فکر فاسد در تنکیم پورر **مثنوی** هیچ بازگانی نباید
 ز تو زانکه در غیبت سمرانی دورو) اگر سن بویه دیر سنکه هیچ سندن بر بازگانی
 کلز و سرمايك سود قطر زیرا که غیبتده در بویکی جهتك سری یعنی ناجی می اولور
 و با خود هلاک می اولور (و ماتدري نفس ماذا تکسب غذا و ماتدري نفس بای ارض
 نموت **مثنوی** تاجر تر سنده طبع شیشه جان در طلب نی سود دار دنی
 زبان) شیشه دل تر سنده طبیعت اولان بازار کان طلبنده نه قائده طو تر نه زبان پس طو تر
 دینارنی علی طریق الاضطرار نی ایدوب پورر **مثنوی** بل زبان دارد که
 محروست و خوار نور اویا بد که باشد شعله خوار) بلکه زبان طو تر که فواید کسب
 و سندن و منافع تکمیل و تحصیلدن محرومدر و خوار در که حق تعالی حاضر تری
 پوردی (وان لبس للانسان الاماسی وان سعه سوفیری ثم یجزاء الجزاء الاوفی
 وان ال ربك المنتهی) نوری اول کسه بولور که شعله خوار اوله یعنی شعله عشق
 و شوق سود و غدا قبله **مثنوی** چونکه بر بوکت جله کارها کار دین اولی
 کزین بابی رها) چونکه جله کارل بود نیاده بولایکه اوزره مبتنی اولمشدر یعنی
 نتیجه هر کار رجا و احتمال اوزره قورلشدر عاقبت کسه نك شعوری بوقدر پس دین
 کاری اولی در که بوندن خلاص و نجات بولور سن **مثنوی** نیست دستوری
 بدینجا قرع باب جز امید الله اعلی بالصواب) بومحله قرع باب دستور بوقدر یعنی
 هر شیک نفس الامر ده نه اوله جفی و خاتمه سنده نه مقام بوله جفی فبوی قافقه
 دستور بوقدر الا امید و رجا به دستور وارد الله طو قری طریق اعلمدر اگر دیر سنکه
 انبیاء علیهم السلام و اولیای کرام حقیقت حالی بلکه قرع باب حق ایلدیلر کیمی رب
 ارنی کیف یحبی الموتی و کیمی رب ارنی انظر الیک دیوسو یلدیلر و اولیادن دخی چوق
 کسه کشف حقایق ایچون دعا یشدیلر حتی مرتبه کشف و شهود بتدیلر کا ذکر
 فی منقبة شیخ اکبر رضی الله عنه پس قرع باب کشف حقایقه ایچون دستور اولیه
 الجواب بومحقق و کامل اوللر نسبتله در آنلر دستور وارد زیرا آنلر ادا قرع
 بابی بیلورل و اذن حقله عمل قیلورل اما بومحل مبتدی و مقلده کوره در پس آنلر
 قرع باب کشف حقایق بلکه دستور بوقدر بلکه آنلر لازم اولان امیدور جادر

و حسن ظن و خیر دعا در فافهم فلا تغفل

پسان آنکه ایمان مقلد خوفست و رجا

مثنوی داعی هر پیشه امیدست و بولک کرچه کردن شان زکوشش
 (همچو دوك) اولاسرخنده اولان مقلده کله لم مقلد شول کسه لکه دینده بر محقق
 کیمیه نك سوزنی و فعلنی کردن جائنه قلاده کبی لازم قبله اول کلامك و فعالك
 حقیقت شعوری و اطلاعی اولمقسنزین تنکیم جلد اولده نافع صالح حکایه سنك آخرنده
 بیان اولدی آنده طلب اولنه مقلدك ایمانی بین الخوف و الرجاء اهل سنت قنرند
 ایمان مقلد معتبردر الاشعه و معتزله قنرند دکل کا قال صاحب بقول العبد (بیت)
 و ایمان المقلد ذوا اعتبار بانواع الدلائل كالنصال) پس اهل تقلیده تعریض و تنبیه
 ایچون اهل سونی تمثیل طریقله ایراد ایدوب پوررل هر صنعت داعیمی امیددر
 و بولایکه دینکدر اگرچه اهل صنعتك و اصحاب سوقک بویشری سعی و کوششیدن
 ایک کبی اولدی یعنی زیاده جهد و تعبیدن تخافت بولدی مع هذا به امید و رجا دن
 خالی اولدی **مثنوی** بام دادان چون سوی دکان رود برایم بولکه
 روزی میدود) صباح زمانته اهل سوق چونکم دکان چابنه کیده روزی و رزقك
 امیدور جاسی اوزره بار پس مقلدی اهل سوق منزله سنه تنزیل ایدوب اکا خطاب
 پوررل **مثنوی** بولکه روزی نبودت چون میروی خوف حرمان هست
 تو چون قوی) ای مقلد سکا که رزق رجاسی و احتمالی اولیه ایچون کسب معاشه
 کیدر سن حرمان خوفی وارد سن یعنی قویسن کسب و اسبابه تشبث ایلوب
 ممکن اولدیغی مرتبه سعی و کوششیدن خالی اولمزن پس امر معاشه شانك بویه
 اولیحق امر معاشه ایچون ممکن مرتبه سعی و کوشش ایتمزن **مثنوی**
 خوف حرمان ازل در کسب اوت چون نکرده دست اندر جست و جوت) ای مقلد سنی
 حرمان ازل خوفی لوت و قوت کسبندن ایچون سست ایلدی جست و جویکده
 با خصوصیکه معاش و ارزاق دخی ازلده مقسومه و مقدره در که مقسوم اولاندن
 زیاده کلک احتمال بوقدر **مثنوی** کوی کرچه خوف حرمان هست
 پیش) هست آندر کاهلی این خوف پیش) سکا بویه دینس زدی معاش خصوصیتده
 دیر سن نعم اگرچه او کومده خوف حرمان وارد و محتلمدر که بولکونه رزق کسب
 وسیله و سببه متعلق اولیه اما کاهلاکده بوقوف و حزن و حرمان دخی زیاده در
 بلکه رزق کسب وسیله متعلق ایلدی وین بطالتله و کاهل اولغله اگا غدر ایش
 اولم و ضرر قلم **مثنوی** هست در کوشش امیدم بیشتر) دارم آندر کاهلی
 افزون خطر) سعی کوششده امیدم بیشتر اولدی کاهلاکده خسوف و خطری
 افزون طو تر دیر سن **مثنوی** پس جزادر کار دین ای بدکان دامت

میگردان خوف زیان) فاذا كان كذلك بوکار و حال سنك قتكده مقرر اوله یسه
 نیچون ای بدکان و بی اذعان دین کارنده سنك دامك طونه بوزبان ایتك خوفی که
 دبه سنكه بن ازلده آخرت دولتندن محروم اولم مجرد کسب و عساک نه فائده سی
 وار در بو گونه خاطر و زعم آخرت خصوص سنكه له شیطان و سبب خسرا ندر
 مشوی * باندیدی کاهل این بازار ما * درجه سودند انبیا و اولیا) یا خودای
 مقدس کورمد ککه بوزم بازار منزك اهلی که مر اانبیا علیهم السلام و اولیای
 عظام در نه سودونه نفعده درر انبیای کرین و اولیای کلین مشوی * زین دکان
 رفتن چه کانشان رونمود * اند رین بازار چون بستند سود) بودکان دنیادن کتمک
 و اسباب و مناعی ترک ایتمک کدن آنلر نه معدن یوز کستردی بو بازار ده یعنی دنیای
 و مناعی و ربوب آخرتی المقده نیجه سود و نفع یا غلبه حاصل قیلدیلر بو بیلر بو بازار
 دنیاده کوردکاری نفع و سودی مفسر اولور تنکیم پوررل * مشوی * آتش از ارام
 چون خلخال شد * بحر از ارام شد حال شد) کور که آتش اکابنی ابراهیم پیغمبر
 علیه السلام بامر الله خلخال کبی رام و مطیع اولدی تنکیم (فلنابانار کونی بردا و سلاما
 علی ابراهیم) آبنی بو معنایه شهادت قیلدی بحر اکابنی یا حضرت نوحه
 و یا حضرت موسی علیه السلام رام اولدی و جمال اولدی * مشوی *
 اهن از ارام شد چون موم شد * باد را بنده و محکوم شد) اهن اکابنی حضرت
 داود علیه السلام رام اولدی موم کبی اولدی (والکاله الحدید) نص شرینی
 بو خصوصه دلالت قیلدی و باد اکابنی سلیمان علیه السلام حضرت ترینه رام اولدی
 و مسخر و محکوم اولدی قال الله تعالی (واسلیمان الريح غدودها شهر و رواحها
 شهر) اگر در سنكه انبیای عظام علیهم السلام بومر تبه لری کسب و جهده لری
 بولدیلر که بولر اهل عتایتدر و بومر تبه لری کسبله بولدیلر اما کسب منزه و جهده منزه
 دخی بولدیلر و حق تعالیك بولنده کاهل و بی کسب اولدیلر بلکه قرب الهی
 ابکی قسمدر قرب نوافل و نتیجه اعمال نافله و قرب فرائض و نتیجه اعمال فریضه در
 و بو گونه معجزات و خارق عادت آثار قرب الهی در قرب ایسه یا نافله نک و یا خود
 فریضه نک نتیجه سی اولیجق پس اعمال بومر تبه لره و بو گونه حاله و سیله اولور
 پس مجرد بی کسب و بی ریح دخی حاصل ایتمش اولور و الله اعلم

بیان آنکه رسول فرمودان لله اولیا اخفاء

بوسرخ شریف آنک بیاننده در که رسول علیه السلام پوردی ان لله تعالی اولیا
 اخفاء و تحقیقا الله تعالی ایچون کیرلو و لیلر واردر (الشعنة رؤسهم) یا شلربنک
 صا چاری فاز نمقدن قور جق اولمش (المغبرة وجوههم) بوزلری توز لو اوله
 (اذا استأذنوا علی الامر لم یؤذن لهم) چن امر او اکا بره دخوله استیندان
 ایسه ل دی اذن و یر لمیه (واذا غابوا لم یفتقدوا) و چن قائب اولسه اره منزل

(وان حضر و الم یدهوا) و اگر حاضر اولسه ل دعوت اولمیدلر (وان مر ضوا
 لم یعادوا) و اگر خسته اولسه ل عبادت اولمیدلر (وان ماتوا لم یشهدوا) و اگر اولسه ل
 کسه حاضر اولیه ل (وهم یجهوا و ان فی الارض) بولر ارضنده بیلنرلر در (و مشهورون
 فی السماء) اهل سما ما یبینه مشهورلر در * مشوی * قوم دیگر سخت پنهان می روند *
 شهره خلقان ظاهر کی شوند) بودکر اولنلر مشاهر انبیادر و بولر دن ماعدادخی
 مشاهر انبیا چو قدر اما بعد الانبیا بر قوم دخی واردری اند و رنه انبیا اولان اولیادر
 بولرک دخی مشهورلری چو قدر اما بر موجب حسدیت ان لله اولیا اخفاء بر قوم
 دیگر واردر که زیاده پنهان کیدرلر و کندیلری ممکن اولدیخی مرتبه هیون و ادراک
 ناسدن ستر ایدرلر بولر خلقان ظاهرک چن مشهوری او اولرلر و بولر بر موجب
 حدیث (اولیائی تحت قیابی لا یعرفهم) غیری مستوران جناب عزت درلر کوران
 اهل جهان بولری نوجهله ادراک قیورلر و نه جهندن بولری یلور * مشوی *
 این همه داد ند و چشم هیچ کس * بر نیفتد بر گیاشان یک نفس) بو اخفاء بودکلی خارق
 عادات و کشف و کرامات طووزلر و هیچ بر کسدنک کوزی بولرک اولو اقلرینه و قبض
 و بد طلرینه بر نفس واقع اولم و ادراک قیورلر بولرک کراماتی منو بدر کار و کباری
 بین الناس خفیدر * مشوی * هم کرامشان هم ایشان در حرم * نامشانرا نشنوده ابدال
 هم) هم بوعز زلرک کراماتی و هم بولرک ذاتی حرم الهی در بولرک نامنی ابدال
 مرتبه سنده اولان دخی استخر قنده قالدیکه عوام ناس نه کم بومحله مناسب شیخ
 عطار حضرت نلری ابو بکر کتنا نیک منقبه سنده بو گونه حکایه پوررلر که ابو بکر
 کتانی حرم محترمه اکثر وقت اقامت ایدرلر دی و اول عصرده بکار مشایخن
 حرم شریفده عبدالرزاق نام بر عزیز واریدی که عباد الله به بعضی وقتده نصیحت
 ایلردی و خضر علیه السلام آنک صحبتته و محبتته جمع اولشدی خضر علیه السلام
 کوردیکه حرمک برجا بنده بر درویش او نور مش اصلا بو شیخک جا بنه التفاتی
 یوق پس خضر علیه السلام اکامرحه وار ب ابتدای ای درویش چرا بنصیحت
 شیخ عبدالرزاق نیایی و ازوی علم نکبری و مستفیض نشوی درویش باشن بو قاری
 قالدیروب ابتدای آنککه علم از رزاق کیرد بعد الرزاق محتاج نشود خضر علیه
 السلام اکا دیکه ای درویش این دعوی بزرگست برین دعوی چه شاهد داری اول
 درویش ابتدای میدانم که تو خضری این شاهد ترا یست حضرت خضر
 علیه السلام تعجب ابدوب دیکه سبحان الله بن قیاس ایلر دمکه اولیای خدا بندن
 مستور اولیه لرو بن آنلری بیلر آنلرینی بیلر کور که مستوران قیاب عزت و محرمان سرا
 برده حقیقت ولیر و ارایمشکه آنلرینی یلور و بن آنلری بیلر ایتمش پس اول درویش
 ابتدای ای درویش کل امدی بنی هم صحبت و باران اولغه قبول ایله اول درویش ابتدای

یا خضر سنک مشربکه بنم مشربم ضد در قبول ایدم یو کره دخی ارتق تعجب ایدوب
دیدیکه سبحان الله اولیا بکا مشا قلا ایکن بودر ویشک استغناسی ندیرس دیدیکه
بنم مشربم سنکله نیچون ضد اولور دیدیکه یا خضر سن آب حیات ایچدک اولیم
دیووبن استرمکه هر دم وهران اول خضر تک راه عشقنه جان ویرم واصل اسم
ورسمدن ارقومیم وفتا اندر فتنایه ایرم دیدی (یت) کسی را که نزدیک ظنت بداوست
* چه دانی که صاحب ولایت خود اوست * مشوی * یا نمدانی کرمهای
خدا * کو ترا بخوانان سو که یا (اسان فارسیده یا حرف عطف ایچوندر نه کم
عربیده او وام حروف عاطفه دندر پس یو بیت شریف معطوف قدر مقدم اولان
پانده یاندیدی کاهل ابن بازار ماییتک اوزرینه ندیدی میدانیده که یار خطاب
ایچوندر و مخاطب راه دینده مقلد اولان کسه در و تقدیر کلام بودر که ای مقلد سن
یزم بازار عزت اهل اولان انبیا و اولیا یی کورمدکی که یونلر نه فائده درل پس
کوردک ایلر نیچون کسب و سعی قیاز سن یا خود حدای متعالت کرملری بطر مین که
اول سنی دعوت ایلر حقیقت و آخرت جانی که کافال الله تعالی (والله یدعوا الی دار
السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم) ای بدعوکم تقدیرنده در وقال الله تعالی
(بدعوکم لیغفر لکم) پس حق تعالی حضرتلری سنی دار سلامه دعوت قیلر و انعام
واحسانه سنی سار اولسی و مغفرت قیلسی دخی اولسه عاقبت کارده خوف حرمان
وار در بن نیچه عمل قیلریم دینلر جا ژ اولوردی مثلا کریم و صادق الوعد
پادشاهلردن بری بر بنده سنی سرای سعادت دعوت ایلر آنک طریقنی اکا اعلام
ایتمکه اول بنده هیچ دیری که بن نیچه واره بیکه خوف حرمان وارد اکر دعوت
ایله و آنک راحتی بیان فطسه بو خاطر جا ژ اولوردی چونکم اول کریم و رحیم
پادشاهک کرملری سنی اول دار سعادت جانیته دعوت ایلر کل دیونه حاله متردد
اولور سن بطریق حقه کتمکه و اعمال صالحه و اخلاص مرضیه کسب ایتمکه
موجهله توقف قبلور سن و نه عقله دنیای دخی بی آخرت اوزره اختیار قبلور سن
* مشوی * شش جهت عالم همه اکرام اوست * هر طرف را بشکری اعلام
اوست) عالمک شش جهاتی جیعانک اکرامیدر یعنی آنک اکرام و انعامیه مالا مالدر
هر طرفه که نظر ایلر سن آنک اعلام میدر اعلام اگر چه فتح همزه ایلر جمع علم
اولسه ده جا ژ اولور زیر معنی هر طرفه که نظر ایلر سن آنک آبتلر بدر دیمک اولور
اما کسر همزه ایلر اولوق اولیدر زیرا هم مطابق قافیه اولور و هم معنی بویه اولور که
هر طرفه که نظر قیلر سن اول کریمک سکا اعلامیدر یعنی جمیع اطراف و جهات
آنک انعام و احساننی و الطاف غفرانی معی و مخبردر اعلام یعنی معلمدر رجل عدل
قبیلندن اولور * مشوی * چون کریمی کویت آتش در * اندر آزد و مکو

سوزد مرا) چونکم سکا بر کریم دبه که آتش ایچره کل علی الفور ایچری کل وینی باقر دیمه
زیرا کریم اولدر که آنک انعام و احسانی بی غرض اوله و چن رکسه به قهر و غضب
ایله دخی مرادی اکا احسان اوله چونکم بر کریمک شانی بویه اوله اول سنی آتسه
کل دیسه اجتناب ایلوب بی باقر دیمه آنک مرادی سنی آتسه دعوتدن سکا نفع
و سود دروسن آنک سر نه و حکمتنه واقف دکلر سن فکیف که سنی دارا عیاف و خوشه
دعوت ایلر نه توقف محیدر پس عاشق صادق اولدر که اولیا یی کرام آتی کریم
اولان محبوبک آتش عشقنه و طریق خدمته دعوت ایلر کلری و قدیه بی یونار
ریاضت و آتش عبادت و طاعت یاقر و وجودم بنیادنی خراب ایدوب یقر دیمه بلکه
سمندر وار آتش عشق و شوقه کبره همانم کندوبی صور تانار و معاکل و کلزار
و مشاهده یارده کوره و سر حضرت ابراهیم علیه السلام ابره عاشق ایلر بوقصه
منذیلن حصه آورسن و کریم اولان عزیززه عظیم اعتقاد و اعتماد قیاز سن

* منذیل در تنور بر آتش انداختن انس رضی الله عنه و ناسوختن *

* مشوی * از انس فرزند مالک آمدست * که بمهمانی او شخص شدست
انس اوغلی مالکدن بویه کلدر که آنک قوتلغنه بر شخص کتمشد رنه کم سن
ابوداودده بو حدیث شریفی کعب بن مالک بو گونه روایت ایلر که ان النبی صلی الله
تعالی علیه وسلم کان یا کل بثلاث اصابع و لا یمسح بیه بالمنديل حتی یلعقهها یعنی
حضرت فخر عالم صلی الله تعالی علیه وسلم اوج برماضیه برلردی و مبارک اللرین
حتی منذیله سیلر لردی الیه بیمیچیه یعنی الی بولشقی ایتمیچیه دخی قتاده بن
نعمان دن بو گونه روایت اولنور که قال کان عند انس رضی الله عنه منذیل اذا تسخخ
القاه فی النار فینظف بقول النبی علیه السلام مسح به وجهه و النار لا تأکل شیئا
مر علی وجوه الانبیاء و غطیت به کذا فی زهره الناظرین بر کون حضرت رسول
مکرم صلی الله تعالی علیه وسلم مبارک اللر یله طعام ییوب و بر منذیله سیلوب آتی
انس بن مالک رضی الله عنه حضرتلرینه و بردی اول دخی آتی تبرکا و تیمنا حفظ
قیلیدی * مشوی * او حکایت کرد که بعد طعام * دید انس دستار خوانرا
زرد قام) اول مهمان حکایت ایلر که بعد الطعام انس رضی الله عنه حضرتلری
دستار خوانی یعنی پیشکری زرد قام کوردی مهمان دن مراد راوی حدیث اولان
قتاده بن نعمان اولسه ده جا ژدر * مشوی * چرکن و آلوده گفت ای خادمه *
اندر افکن در تنورش یکدمه) انس رضی الله عنه حضرتلری پیشکری چرکین
و آلوده کوردی خادمه لینه دیدیکه ای جاریه پیشکری بر دم تنوره القسا ایلر
* مشوی * در تنور بر آتش در فکند * آن زمان دستار خوانرا هوشمند)
آتشدن بر بر تنوره اول زمان اول هوشمند اولان خادمه اول دستار خوانی بر اقدی

﴿ مشوی ﴾ جمله * همانان دران - میران شدند * انتظار دود کنند و روی بیدند (جمله
فوقه اول خصوصه - میران اولدیلر او کندربن دخانه مشظر اولدیلر یعنی اول
مندیل بانوب دخالو چه سینه ترقب قیدیلر ﴿ مشوی ﴾ بعدیک ساعت برآورد
از ثور * پاك واسید و از ز اوساخ دور) بر سینه انصکره توردن پاك واسید و اول
و سخلردن دور او اش بوقاری کتوردی و اول جاریه اول پیشکری منق و مظهر
اولش توردن طاهر چبقاردی ﴿ مشوی ﴾ قوم گفتدای صحابی * عزیر *
چون اسوزید و منق کشت نیز) پس اول قوم حضرت انسه خطاب ابدوب دبدیلر
ای عزیر اولان صحابی بو پیشکری چون باغدی و دخی پاك و منق اولدی ﴿ مشوی ﴾
گفت زانکه مصطفی دست و دهان * پس بایلد اندربن دستار خوان (حضرت
انس رضی الله عنه پیوردی اول جهندنکه مصطفی علیه السلام حضرت تری
دست و دهانی بود دستار خوانه چوق پیوردی و مبارک الارین و غزلین بونکاه
برقچ کره سبادی ﴿ مشوی ﴾ ای دل ترسیده ارناز و دذاب * باچنان دست
وایی کن اقتراب) پس قصه دن حصه پیوروب دبرل ای نار و دذابدن قورقیمی
کوکل انجایز باب و دست قرب حاصل الیه اگر دبرلک که انجایز بردست فنده او اور
اگا اقتراب ایلم جواب اولدر که کاین و علماء طامین که خافاه الله و امنای رسل و ورثه
حضرت نبی مختار در کاروی عن علی رضی الله عنه قال قال علیه الصلوٰه و السلام
العلماء خلفاء الله و امناء الرسل و ورثه الانبياء و ورثتی پس خلیفه مستخلفک جیدر
و النائب کالقاضی قولی بو خصوصک شاهد بی شین و مینیدر بونلر رسولک رسولیدر
پس رسولک رسولی کندی عصرنده رسول کیدر پس بونلرک دست و دهان
ولی حضرت نبی علیه السلام دهان و دست و اب مبارکی کیدر اولیه اولیجی
بونلرک دست و لبه اقتراب انجایز بردست و لبه اقتراب اولور بونلرک دست و لبه
اقتراب ایایلر عذاب آخرندن نجات بواور و دست و لبه اقترابدن مراد بیعت
قیاق و دهان و بلرندن کلمات اطیقه لانی استماع ابدوب قبول الیکدر ﴿ مشوی ﴾
چون جادیرا چنین تشریف داد * جان عاشق راجها خواهد کشاد (چونکم
اول حضرتک دست و دهانی بر جساد مندیله بویله اشرف و پردی و نار دن
خلاص اولق مرتبه سته ابر کوردی عاشقک جائنه نلر اچار فکر الیه سن که
اول حضرت و آنک سننه متابعت و محبت قیله سن سعادت دارینه و اصل و له سن
و علم و ذقندن حظ اله سن و جوارنه یول بوله سن ﴿ مشوی ﴾ مر کاوخ کعبه
را چون قبله کرد * خاک مردان باش ای جان درنبرد) اول افضل رسل و هادی
سبل صلی الله تعالی علیه و سلم حضرت تری کعبه مکرمه نک سنک و کاوخی نیجه
قبله ابتدی و آنک حجر و مدرینی کور که نه کونه فضیلت و شرفیت مرتبه سته

بتدی زمان شریفقرینه کلحبه دك کعبه بتخانه اولمشدی پس بتخانه لکدن آتی
پاك و طاهر ایدوب بویله زیارتخانه و سعادت و رحمت آشیانه ایلدی مر دلک خاک
راهی اول ای جان مجاهده ده و سعیده نامنی دخی اصنام باطنه دن پاك اید * ل
و ظاهر یکی زیارتخانه و باطنی تجلیات حضرت الوهیت و انوار اسرار جنساب
ر بویته مقام و آشیانه قبله ل مقتضای مقام بوایدیکه خاک مردان باش دینه جت
برده خاک ان شه باش ای جان درنبردیم کرك ایدی تا کم تناسب صوری حاصل
اولیدی و لکن خاک ان شه باش دیکدن عدول پیوروب خاک مردان باش دبدیلر
اول نکته بی اشعار ایچونکه بعد عصر النبی صلی الله علیه و سلم و آنک ورثه شدن
اولان مردان الیهینک هر کیم خاک راهی اولسه همان اول حضرتک خاک راهی
اولشدر و همان اکا طاعت و انقیاد قیلاشدر پس دیمک او اور که ای جان کلوخ
کعبه بی بویله قبله ذی شان ایلین سلطان انبیاء علیه السلام خاک راهی اولق استرک
مردانک خای اولکه معناه همان اول حضرت نه بنده و خاک او اور سک دیمک او اور
﴿ مشوی ﴾ بعد ازان گفتد بآن خادمه * تونکو بی حال خود با این همه
اندنصکره اول فونقر اول خادمه به دبدیلر سن بودو کلی به کندی حالکی دیمربسن
دی کوره لم سنک حالک ندر ﴿ مشوی ﴾ چون فکندی زودان از گفت وی *
کبرم او بردست در اسرار بی) سن اول انس رضی الله عنه سوزندن علی الفور
اول پیشکری نیچون ثوره رافدک طوتم که اول اسرار به ایز ایلمش و حضرت
نبی علیه السلام اول مندیله مبارک الی و اغزنی سید یکنی بیلش و آنک یا نجیفته
وقوف تحصیل اینش ﴿ مشوی ﴾ اینچنین دستار خوان قیمتی * چون فکندی
اندر آتش ای سنی) بونک کی بر قیمتی دستار خوانی ای خاتون آتش ایچره نیچون
رافدک ﴿ مشوی ﴾ کمت دارم بر کریمان اعتماد * نیتیم زاکرام ایشان
نامید) اول جاریه دیدی بن کر بملر اعتماد طوتم بن آنلرک اگر امنن نامید دکلم
﴿ مشوی ﴾ میری چه بود کر او کویدم * در رواند رعین آتش بی ندم
بر میرزنه اوله اگر اول بکا آتش ایچره بی ندم کت دیرسه ﴿ مشوی ﴾ اندر اتم
از کال اعتماد * از عباد الله دارم بس امید) آنلر کال اعتماددن آتش ایچره دو شرم
زرا عباد الله دن بن چوق امید طوتم ﴿ مشوی ﴾ سر در اندازم نه این
دستار خزان * ز اعتماد هر کرم رازدان) بن باشمی اتارم همان بود دستار خوانی
دکل هر رازدان اولان کریمه اعتماد و اعتقاد ایلدیکم جهتدن دیدی ﴿ مشوی ﴾
ای برادر خود برن اسبرزن * کم باید صدق مردان صدق زن) ای برادر خود
کندیکی بوا کسیر اکبره و کبریت احمر کی اولان عزیزله اور و آنلرک مقام ارادت
و خدمت لرنده طور مر دك صدق زک صدقندن ناقص کرکز بلکه (وللرجال علیهن

درجه) آیت کریمه است خواسنجه ادنی مرتبه بدرجه زیاده کر کرد ر بوخادمه نك
اعتقادنی کور و کند یکی میزانه اور وانك مردانه بوقدر اعتقاد ی اوله سن
مردایکن سنده نیچون صدق واعتقاد نقصان بوله ﴿ مشوی ﴾ ان دل مردیکه
از زن کم بود آن دل باشد که کم زاشکم بود اول بر مردك که کوکلی زنك کوکلندن
نافس اوله اول بر کوکل اولور که اشکندن کم اولور اشکم که محل نجاست در صدق
واعتقادی اولین دل دخی محل نجاست و منع قباحه و رجاستد ر پس نجاست
معنویه معنا نجاست ظاهره دن پلید و نجس اولد یغی عند العرفا مقرر اولد یسه صدق
اولین دل ناپاك اشکندن کم اولمسی محقق اولور جعلنا الله وایا کم من المعتقدين
المعتدین علی اهل الله

﴿ قصه فریادرسیدن رسول علیه السلام کار وان عرب ﴾
﴿ راکه از تشنگی و بی آبی در راه مانده بودند و دل بر مردك ﴾
﴿ نهاد و شتران و خلاقان زبان بیرون انداختند ﴾

نه کم بوسرخ شربنده و بویان لطیفه واقع اولان مجرزه زهت الناظرین نام
کنایه بوی کونه روایت اولمشد ر قال صاحب التزیه و من مميزات النبی صلی الله
تعالی علیه وسلم انه اصاب الفافله فی بعض الاسفار عطش شد ید فانی التبی الیه
فامرهم ان یأتوه بالغلام الاسود من وراء کثبان فذهبوا و اتوا بالغلام الاسود و معه
رکوة فامر التبی علیه السلام ان یستعملوها و هی باقیه علی حالها فصحح التبی
علیه السلام وجه الغلام فابض وجهه فرجع الی موالیه فقالوا الجمل لنا لا العبد
فاخبرهم بالقصة فاسلوا ﴿ مشوی ﴾ اندران وادی کروهی از عرب خشك
شد از خط بارانشان قرب اول وادی ایجره عرب بدن برکوه آنلک قریه لری خط
باراندن خشك و قریه رنده اصلا صوقالمدی ﴿ مشوی ﴾ در میان ان بیابان
فائده کاروانی مردك خود بر خوانده اول بیابانك اور نه سنده قالمش بر کاربان
آند کندیلرک موننی اوقومش یعنی کندی هلاک اولمشك علا ملرنی بیلش ایدیلر
﴿ مشوی ﴾ تاکهائی ان مغیث هر دو کون مصطفی پیدا شد از ره بهر عون
ناکهان هرایی کونك مغیثی و مددکاری اولان مصطفی علیه السلام حضر تلری
بونلره عوندن اوتری پیدا اولدی و بونلرک فتنه کلدی ﴿ مشوی ﴾ دید
انجا کاروانی بس بزرک بر تنف ریک و ره صعب و سترک اول برده زیاده جوق بر بونك
کاربان کوردی قوملرک حرارتی اوزره و راه صعب و سترک اوزره یعنی اول محله
بر کاربان کوردیکه اول شد ید اولان و عظیم اولان بول اوزره سوزناک اولان
قوملر اوزره طوردر ﴿ مشوی ﴾ اشتران شارازبان او بخته خلق اندر ریک
هر سور بخته آنلک اشتراری کال حرارتدن زبانلرنی طشره چیقور و دهاتلرندن

شفه اصمشر خاق کاربان ایسه قوم ایجره هر جانبه دوکلشدر ﴿ مشوی ﴾
رحش آمد گفت هین زوتر روید چند یاری سوی ان کثبان روید اول سلطان انبیا
علیه السلام بونلره رحم و شفقتی کلدی و بونلره آگاه اولك تیزرك کیدک قومدن
فلان دینه جانبته بر قاچ باز بکرله ﴿ مشوی ﴾ که سیاهی بر شترمشك آورد
سوی میر خو درودی می برد که بر سیاه عرب دوه اوزره صومشکی کتورر
کند و بی میری جانبته سر عتله ایلنور ﴿ مشوی ﴾ ان شتریان سیه را با شتر
﴿ سوی من آرید با فرمان میر ﴾ اول سیاه دوه بی عربی دوه سیله بله بنم جانبته
تلخ اولان امر ایلله خواه و ناخواه کنورک دیدی ﴿ مشوی ﴾ سوی کثبان
آمد ندان طالبان بعد یک ساعت بدیدند انچنان پس اول طالبلر اول قوم دپه سی
جانبته کلدیلر بر ساعتد نصره بونجیلین و فی الحقیقه اول نبی علیه السلام پیور دینی
کی کور دیلر ﴿ مشوی ﴾ بنده می شد سیه با شتری راویه پر آب چون
هدیه بری ر بنده سیاه با شترله کیدر بر هدیه بر کی راویه سی صو ایلله طلوكوبا
که آتی رفومه هدیه ایلنوردی ﴿ مشوی ﴾ پس بدو گفتند میخواهد ترا
این طرف خیر البشر خیرالوری پس اول عربیه دیدیلر بو طرفده سنی خیر البشر
خیرالوری اولان پیغمبر علیه الصلوة والسلام دعوت ایلرکل آنک امر نه امثال ایلله
﴿ مشوی ﴾ گفت من نشناسم اورا کیست او گفت او ان ماهر وی وقتند خو
اول عرب دیدی بن بطرم او کیدر آلردن ری اول سیاهه دیدی اول سکایدیکم
اول ماهر و وقتند خو اولان پیغمبر علیه السلام حضر تلریدر ﴿ مشوی ﴾
نوعها تعریف کرد ندش که هست گفت ما نا اومکران شاعرست بوسبا هه
بر نیجه نوعله حضرت مصطفی علیه السلامی تعریف ایلدی که اول صفتلر آند
وار ایدی غلام سیاه آتی فهم ایلد که نصره آنلره دیدی اولیه که سترک دیدیکر
اول ساحر و شاعر در ﴿ مشوی ﴾ که کروهی راز بون کردا و بسحر من نیایم
جانب اونیم شبی که بر کروهی محرومکرله اول زبون ایلدی بن آنک جانبته بارم
قارش کلزم و قدم توجه قیلزم دیدی ﴿ مشوی ﴾ کش کشا نش آوریدندان
﴿ طرف او فغان برداشت در تشنیه و تف ﴾ حاقبت اول سیاهی اول جانبته ضربا
کشکشان کتورر دبلر اول سیاه تشنیه و تف فغان طو نیچی اولد یغی حالده
﴿ مشوی ﴾ چون کشیدندش پیش ان عزیزه گفت نوشید آب و بردارندینر
چونکم اول عزیز الوجود اولان حضرت علیه السلام او کنه اول سیاهی چکدیلر
کتورر دبلر اول حضرت کاربان اهلنه امر ایوب دیدی بو صودن ایچکرو دخی قریه
ریکره قوبوب کو تور بکر ﴿ مشوی ﴾ جله رازان مشک او سیراب کرد
اشتران و هر کسی زان آب خورد جله کاربان اهلنی اول مشکدن اول پیغمبر علیه

السلام سیراب ایلدی دوه لر وهر برکسه اول مشکدن صوابی چندی ﴿مثنوی﴾ راویه پر کرد
 و مشک از مشک او* بر کردون خبره ماند از رشک او ﴿هر برکسه راویه سنی و مشکنی اول غلام
 سیاهک مشکندن بر ایلدی اول مشکه ضبطه و رشک ایلکدن ابر کردون خبره قالدی
 ﴿مثنوی﴾ این کسی دبدبت کزین راویه* سرد کردد سوز چندان هاویه
 بونی برکسه کور مشیدر که بر راویه دن بوقدر هاویه نك سوز و حرارتی سرد اوله
 و سونه ﴿مثنوی﴾ این کسی دبدبت کزین مشک آب* کشت چندین
 مشک بری اضطراب ﴿بونی برکسه کور مشیدر که بر مشک صودن بوقدر مشک
 و فر به اضطراب سر بر اوله بونی خود کسه کور مشیدر بو بر قوت الهی و قدرت
 ربانیدر ﴿مثنوی﴾ مشک خود رو پوش بود و موج فضل* می رسید از امر
 اوار بحر اصل ﴿مشک خود همان بر رو پوش ابدی حق تعالی ک موج فضل اول
 پیغمبرک امر ندن بحر اصلدن ایرشدی یعنی اول غلام سیاهک مشک همان پر رنده
 ابدی ولیکن حق تعالی ک در بای فضلک امواجی بحر اصلدن پیغمبر علیه السلام
 امر یله بونله کلوب و اسل اولدی ﴿مثنوی﴾ آب از جوشش همی کردد
 هوا* و آن هوا کردد سردی آبها ﴿بوییت شریف و بوند نصکره کلان بیت
 لطیف علت اولی به ثبت فیلان و بی اسباب اشیا ظهوره کز دین حکمای
 با خصوص که مذهب طیبیده قلان علماء و عقلا بی رددر بوییت آنارک اعتقادی
 تقریر کجک بیت اول اعتقادی ابطالدر حکم درل حقن که بر حرارت تأثیر ایلسه
 غلیان و جوششدن اول آب هوا اولور پس اول هوا صویک حرارتی واسطه سیله
 هوا به منقلب اولسندن وجوده کلور و اول هوا سر دلکدن صول اولور یعنی اول
 هوا برودن صو اولور زیر حقن هوا به برودت تأثیر ایلسه آب اولور نه کم حکمانک
 کنابلرنده مسطوردر پس بومذهبی رد ایلوب چوررل ﴿مثنوی﴾ بلکه
 بی علت و بیرون زید حکم* آب رو باید تکرین از عدم بلکه بی علت و بی سبب
 بو گونه حکم عقلیه دن خارج حکم حکمک جمیدر حق تعالی ک تکرین و ایجاد
 آتی عدمدن بتوردی و وجوده کتوردی پس بو عالمه دخی چبع آبک وجودنی
 بی علت و بی اسباب بتور و ظهوره کنورر پس لازم دکلد که هوا به برودتک تأثیری
 واسطه سیله آب ظهوره کله و بو خصوصه چوق نصوص شهادت ایلر اول
 قرآن عظیمدن حجر حضرت موسی علیه السلام که قوم موسی حضرت موسی
 علیه السلامدن اسنفا ایلد کتری وقت حضرت حق اول حجره عصا یله ضرب
 ایلکه امر ایلوب حضرت موسی حجره ضرب ایلد کده اونایکی عین جاریه اولوب
 هر بر سبط آندن نوش ایلر دی کما قال الله تعالی ﴿واذا نسق موسی لقومه فقلنا اضرب
 بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنا عشرة عینا فاعلم کل اناس من ربهم﴾ پس اول حجرک
 انجند هوا بوقدر و بخار ارض دخی بوقدر که حتی برودتک تأثیر به هوا به منقلب

اوله بلکه حجر رو پوشدر و اول منفجر اولان آب ایجاد الهیدر بلا سبب و بوند دخی
 عجب حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم مبارک اصابعی مایشتدن صو جریان
 ایلوب اصحاب کرام هم ایلوب هم توضی ایلوب و هم بنکارتی صوار ملریدرو بوتواترله
 ثابت اولشدر و اصحابدن چوق کسه لر بونی روایت فیشلدر در عن انس بن مالک
 رضی الله عنهما قال جاءت صلاوة العصر والناس الناس الوضوء فلم يجدوا ماء فأتی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بانه فوضأ ووضع علیه الصلوة والسلام فی ذلك الاناء
 یده و امر الناس ان يتوضؤا منه قال انس رضی الله عنه فرأیت الماء یخرج من بین اصابعه
 فتوضأ الناس حتی توضأت عن آخرهم و عن جابر رضی الله عنه قال عطش الناس يوم
 الحديبية و بین یدی رسول الله صلی الله علیه و سلم رکوة يتوضأ منها فاقبل الناس
 نحوه و قالوا یا رسول الله ایس عندنا ماء الا ما فی رکوتک فوضع الی علیه السلام
 یده فی الرکوة و جعل الماء یفور من بین اصابعه کما مثال العیون امام نووی رضی الله عنه
 حضرت تلمی بو حد بت شریفک شمر حنده دبر که و هو اعظم من مجرة نبع الماء
 من الحجر فان الماء کان یخرج من نفس اصابعه و بویده انه جاء فی روایة اخرى فرأیت
 الماء نفع من اصابعه پس بو حجر دلالات ایلر که الله تبارک و تعالی مای بلکه جمیع
 اشیا بی علت و بی سبب خالق ایلر اگر چه بحسب الظاهر اسباب واسطه سیله
 ایجاد ایلر کور بتورسده پس حق تعالی هر شیء بلا سبب ایجاد ایلدیکنی کورن
 ارالر عال و اسباب واسطه سندن قاطع نظر ایلوب سبب الاسبابه توکل ایلشدر در
 و اسبابه تشبث و تعلق ایللر اطفال و صبیان مرتبه سنده در دیوسو یلشدر در
 تکیم بیوررل ﴿مثنوی﴾ توز طفلی چون سیها دیده* در سبب از جهل
 بر چفسیده ای حکیم مذهب و طبعی مشرب سن او غلجق لغکدن چو نکم
 سیلری کورر سن سن سیه جهلکدن بایشمشسن زعمک بودر که سیسز برشی اولر
 و بی ماده و بی مدت و بلا علت برنسته وجوده کلز دیر سن ﴿مثنوی﴾ باسیها
 از مسبب غافللی* سوی این رو پوشها زان مائلی ﴿اسباب سببیه مسبدن غافلن
 و رویه شار جاتنه اول اجلدن مائل اولدک و مسیه میلی ترک فیلدک ﴿مثنوی﴾
 چون سیها رفت بر سر میرتی* ربا و ربا های کتی ﴿چو نکم سیلر کیده و عال
 و وسایطی خدای تعالی نظر کدن غائب ایلد باشک اوزره اورر سن ربا ربا دبو
 نضرع و نیاز قیلوسن اسبابه بر مرتبه اعتماد ایلشکنه اگر سبب نظر کدن غائب اولوب
 اسباب سنکله سیله اولسه ربا دیر سن بلکه اصلا غم بیز سن ﴿مثنوی﴾ رب
 میگوید پرو سوی سبب* چون ز صنم یاد کردی ای عجب ﴿چون استفهام اولسه
 و استفهام اولسه دخی جائز در اگر استفهام اولر سه معنی بویه اولور که حضرت
 رب العالمین اسبابی انعدای وقتنده ربا دین مسیه لسان حقیقله دبر که بوری سبب

جانبه ای عجب چونکم بنی صنعدن اوزری اكدك يعنى مصنوع اولان اسبابدن اوزرى
ياد قيلدك پس سنك بندن مقصودك اوزكه در و اراده مالوف و مانوسك اولان
اسباب جانبته در و اگر چون استقام اولور سه معنی بویه اولور كه حضرت رب العالمین
اكا دیر كه یوری سبب جانبته ای عجب بواسباب منعدم اولدیغی وقتده بنم صنعه ده
نیجه یاد ایلدك يعنى اسبابك وجودی و ظهوری وقتده بنم صنعه یی یاد قيلدك
و هر شی خلق و ایجاد ایلد يكی عن صميم البال اكر دك بلکه همان اوشيك
وجودنی و ظهورنی اسبابدن زعم ایلوب اكا مائل اولوب و اكا توجه قيلور دك
چونكم سبب منعدم اولدی یاد ایلرسن و اراده یی سبب جانبته كیت سنك اكثر اعتمادك
اكا در ديه بودنی اكا تو بیج و تقریب او اورا كرا سباب زوالی حال حیاتده مر ادا اولور سه
و اگر قرب موت و حالت زعمده مر ادا اولور سه (فلم يك بنفهم ایمانهم لمان اربا سنا)
آیت کریمه سنك مفهومی اشعار قيلور ﴿ مشوی ﴾ گفت زین پس من ترا بینم
همه * نذکرم سوی سبب وان دمدمه) پس اسبابه مایل اولان بنده غافل اول حینده
بویه دیر كه یا مفتخ الابواب و یا مسبب الاسباب اكر بكا وافر اسباب و یرسك و یا خود
دیرا كرا بنی عالم اسبابه رد ایدرسك بوند نصكره بن دوكلی همان سنی كورم و نظر
قلم سبب جانبته و اول دمدمه و طمطراق جانبته بویه دین قائلك كذب قولندن دخی
معلوم در زیرا اكر صادق اولیدی بعد زوال الاسباب من ترا بینم همه مصمونی دخی
اسان اولوردی و نكرم سوی سبب در و سببك زوالی ایچون ربنا دیوب غم یر پس
حضرت حق تعالی بونك حقیقت حالته و مافی العالمه عالدر و اول شده به در
﴿ مشوی ﴾ كودش رد و العاد و اكا رست * ای تواند توبه و میثاق سست)
یعنی حضرت رب العالمین اول اسبابه ناظر و مایل اولان بنده دیر كه رد العاد و
سنك كار كدر ای سن توبه و عهد دده سست سن بوایت سوره انعامده در تفسیری
جلد رابعده عهد كردن احق در وقت كرفتاری بیائنده انشاء الله كلور اهل جهنم
حقنده در كه بونلر اسباب دنیونك منعدم و منقطع اولدیغنی یلد كد نصكره اول
اسبابه كال محبت لرندن و جهنمدن نفرت لرندن دنیا به رد اولیق و بعد الدالی عالم الاسباب
همان مسببه نظر قیلنی دعا ایدوب حضرت حقه هر یری زین پس من ترا بینم همه
نكرم سوی سبب وان دمدمه قولنك مضمونی ادا ایدلر حق تعالی بونلر
حقیقت حالنی بیان یوررلر اكر بونلر عالم اسباب اولان دنیا به
رد اولنسه ردی عودت ایلده ردی اول عمله كه آتدن نهی اولندیلر ایدی
پس اسبابه ملقت و مؤلف اولان مؤمن دخی قلت معرفتی اولدیغنه
بناه بویه دیر كه كندی حظ روحانی و جسمانی سنی اكثر اسبابدن بوا دیغنی ایچون
مسیدن غافل و اسبابه مائل اولوب سبب زائل اولده مسبب الیه آشنالغنی اولدیغنی

ایچون عظیم غصه یر و ربنا رنا در و مسببه نظر ایتمك شرطیه اسباب و وسا بط
عالمه كتمك استر و لكن اسباب عالمه رد اولند قد نصكره میثا قنده و حضرت حقه
رجوع قلمنده سستدر انك ایچون ردوا لعا دوا كار تست بیور دیلر اكر چه عبدك كیتك
حسب حالی بودر و لكن ارحم الراحمین اولان رب العالمینك شانی عبد حاجك
عیوبنی سترو ذنوبنی عفو ایلدكدر و لهذا اطلب العله می اغفر الذلله بیور مشدر اول
دمكه عبد فقیر اسباب سورنك زوالی قنده اكا العجا ایلوب ربنا و ربنا دیوب و بویه
ان الله یقبل توبه عبده مالم یفرغ رحبت شریفك مصداقجه مادامكه حاله غر غریبه
كلمیه آنك توبه سنی قبول قیلور (وهو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفو عن
السيئات) نص شریفك مقتضا سنج توبه سن قبول و جزاء سببائدن دخی تجاوز
و عدول ایلر نكیم حضرت خدا و نككار اول رحمتی بی شمار اولان پادشاهك استندن
شان شریفنه لایق اولان صفتی نظمه كتوروب سویلر ﴿ مشوی ﴾ لك من
ان شكرم رحمت كنم * رحمت یرست بر رحمت تم (رحمتی كل شبهه واسع اولان
و رحمتی غضبی اوزره سبقت قیلان رحمان جلت عظمته اول بنده بر عصیانه دیر كه
ای اسبابه بنده اولان بنده اكر چه سنك كارك بودر و لكن بن اول كارو كدر كه باقرم
سكا رحمت ایلرم رحمت و مغفرت تم ردی یعنی واسع و بی پایان در رحمت طو لثورم یعنی
رحمت اوزره ایش ایلرم ﴿ مشوی ﴾ نكرم عهد بدت بدهم عطا * از كرم
این دم چوی خواهی مرا) سنك عهد قبحكه باقرم سكا عطا و احسان و یریرم كرم
و اطفاحدن بودم یعنی انقطاع اسباب و زوال وسائل دمنده چونكم بكادعا
ایلیه سن و ربنا ربنا دیو سوبله سن كویا بواحوال اول كار بانك حالی ایديكه بعد انقطاع
الوسائل و الا سباب بر تیه بی آید تضرع و دعا ایلد كلرنده مظهر رحمت كل اولان
هادی سبل صلی الله علیه و سلم حضرت لرنی اول قومه هادی و فریادرس كوندروب
بونلر اسو حالته باقیوب مر رحمت ایلدی بونلر بوجزه ظاهره و آیت باهره بی
كوردیلر و حیران قالدیلر ته كم بیوررلر ﴿ مشوی ﴾ قافله حیران شداندلر
كاراو * یا محمد چیست این ای بحر خو (قافله حیران اولدی اول حضرتك كارندن
چونكم بوا كار عجبی كوردیلر اول حضرت ته اشدیلر یا محمد در بوا ی بحر حقیقت خوبلو كه
﴿ مشوی ﴾ كرده رو پوش مشك خردرا * غرقه كردی هم عرف هم كردرا)
بر مشك خردی رو پوش ایلش سن غرقه ایلدك هم عربی و هم كردی یعنی سیراب
ایدوب بوا قدر خلقی عطشندن خلاص قیلدك دیدیلر

﴿ مشك آن غلام از غیب پر آب كردن بجزه وان غلام ﴾

﴿ سیا هر اسپد روی كردن باذن الله تعالی ﴾

﴿ مشوی ﴾ ای غلام اکنون تو برین مشك خود * تا نكوبی در شكایت نيك

وید) ای غلام شمدی سن کندی مشککی صودن طلاو کور تا کم قومه شکایت ایلکده
 نیک و بد سو نیلده سن و نیم مشکیدن صودی الدیلر دیو شکایت ایلده سن
 * مثنوی * ان سیه حیران شد از برهان او * می دمید از لامکان ایمان او (اول
 غلام سیاه چونکم بومعجزه بی کوردی اول نبی علیه الصلوٰه والسلام برهان عظیمیندن
 حیران قالدی آنک لامکان قلبه ایمان طلوع و ظهور ایلدی * مثنوی * چشمه
 دیباز هوا ریزان شده * مشک اور و بوش فیض آن شده) چونکم اول غلام سیاهک
 عالم لامکاندن قلبه نور ایمان کلدی ظلمت دروشتدن کیدوب بصیر بصیرتی منور
 اولدی که ایمان و عرفانک خاصه سی بودر پس اول باطن بین اولان بصیر بصیرتله
 نظر ایلدی کوردیکه بر چشمه هوای معنوبدن ریزان اولشدر آنک مشککی اول چشمه
 معنوبنک فیضنه رو بوش اولش یعنی اول غلامک نظری امداد الهی و ایجاد ربانی بی
 کوردی و حضرت حق افاضه سنی مشاهده قیادی * مثنوی * زان نظر
 رو پوشها هم بر درید * نامعین چشمه غیبی دید (اول ایمان نور یله منور اولان
 نظر دن رو بوشلری و اسباب ظاهری هم یرندی تامعین و آشکاره غیبیه منسوب
 اولان همین امداد و چشمه ایجاد مشاهده ایلدی * مثنوی * چشمها پر آب
 کردان دم غلام * شد فراموش ز خواجه و از مقام) چشمه لری چشمه لری اولدم
 غلام پر آب ایلدی اکافر اموش اولدی خواجه سندن و فغانندن طرفی قلب ایچره
 ظهور ایمانک و جوشش عرفان و ایقانک شتندندر که کوزلری کر یان ایلر و بدایت
 حالده سالک لری مست و مستغرق ایلدوب اهل لری و مقام لری اونوندر
 * مثنوی * دست و پایش ماند از رفتن بره * زلزله افکند در جانش اله
 اول غلامک دست و پایی یوله کتمک کلدن قالدی آنک جائنه حضرت حق زلزله عشق
 و ولوله شوق بر اقدی تنه کم وارث حضرت نبی اولان مرشد و مربی بوزندن بوحالت
 و وجد بدایت سلو کده سالک ره کلور و آنلری مست و مستغرق قیلور حتی باران
 و خلاننی و اخوان و جیرانی و منزل و مکاننی بالکلیه ناسی او اور لکن آتی بومر تبه ده
 دائم قومزل بلکه برای مصلحت آتی مرتبه محمودن صحوه کتورزل و کار و خدمت
 مرتبه سنه یتورزل تا آنک واسطه سیله نیچه کسه ل اسلامه کله و سعادت یوله نیکم
 حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم اول غلام سیاهی حیرت و استغراق مرتبه سندن
 خدمت مرتبه سنه کتوردی * مثنوی * باز بهر مصلحت باز کشید
 * که بخویش آواز روی مستفید (کبرو مصلحتدن اوتری سلطان انبیا علیه
 السلامک دست باطنی کبرو استغراق مرتبه سندن خدمت مرتبه سنه
 چکدی بویله دیو که کبرو کندیکه کل یولکه کیت ای مستفید

* مثنوی * وقت حیرت نیست حیرت پیش تست * این زمان درره در
 آجالاک و جست) حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم اول غلامی محمودن
 چکد که نصکره اکادیدیکه حیرت و استغراق زمانی دکل حیرت اصل سنک او ککده در
 یعنی مقامکه توجه ایلد کده طریقه کده و مقامکه واصل اولدیفک و قد خدمت
 و مصلحت ایچنده در یونده نکته بودر که بدایت سلو کده ذوق ایمان و عرفانندن
 حاصل اولان وجد و حیرت مرتبه سنه قالمه حضرت نبی علیه السلام و آنک
 هر عصر نمک اولان وارثلری رضا و رمز لری بلکه دیرل که بو گونه حیرتدن صحوه
 کل که یونک وقتی دکلدر و حیرت مقبول سنک مقامکه توجه ایلد کده او ککده
 اولان حیرتدر که اول عشیره و قبیلک سنی نور توحید ایله یا ض اولش کوروب
 سنک واسطه کله ایمان و اسلامه ظلری و سعادت و صفوت یوللری میانشده حاصل
 اولان حیرتدر دیمک اولور بوزمان یوله کل چالاک و جست دیدی یونده تنیه
 بودر که بدایت حالده اولان حیرتدن خدمت مرتبه سنه کلوب چالاک و جست
 طریقه کتمک کرک و سائر ناسی دخی ممکن اولدیغی مرتبه ایمان و اسلامه و مقامت
 سید انام علیه السلامه دعوت ایتک کرک * مثنوی * دستهای مصطفی
 بر رونهاد * بوسهای عاشقانه بس بداد (اول غلام سیاه مصطفی علیه السلام
 حضرت تلمیذک اللریته یوز قودی عاشق لری کی اکا چوق بوسه لوردی یعنی آنک مبارک
 اللری چوق اویدی * مثنوی * مصطفی دست مبارک بر رخس * ان زمان
 مالید و کردا فرخس) مصطفی علیه السلام حضرت لری دخی بوزی اوزره دست
 مبارک لری اول زمانده سوردی و آتی اوفرخ و سعادتی ایلدی * مثنوی *
 شد سیدان زنی و زاده حبش * همچو بدرد روز روشن شد شبش (اول زاده حبش
 و زنی اولان غلام سپیدر و اولدی آنک کیچه کبی اولان قاره بوزی بدر
 کبی و روز روشن کبی تابان اولدی * مثنوی * یوسفی شد در
 جمال و درد لال * کفش اکنون روده و اکوی حال (اول غلام سیاه جالده
 و شیوه و دلانده کویا بر یوسف اولدی آند نصکره پیغمبر علیه السلام حضرت لری
 اکا وار کوبه بوحالندن خبر و یرو بو کوردکک معجزانندن آنلره هم بیان ابر کوردیدی
 * مثنوی * او همی شد بی سرو بی پای مست * پای می نشاخت در رفیق زدست
 اول غلام بی سرو بی پای مست او اوب کندی کتمک کده شول مرتبه مست
 اولدیکه انندن ایاغنی بیلدی * مثنوی * پس بیامد باد و مشک بر روان *
 * سوی خواجه از تواچی کاروان (پس اول ایکی طلومشکل روان اولدیغی
 حالده کاروان جا نبدن خواجه سنک جائنه کلدی

﴿ دیدن خواجه غلام خود را سپید روی و ناشناختن که او ست و گفت ﴾
﴿ او غلام مرا تو کشته خونت گرفت و خدا ترا بدست من انداخت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خواجه از دورش بدید و خیره مانده * از تحیر اهل آن ده را
﴿ بخواند ﴾ خواجه اول غلامی ابرافدن * کور دی و خیره و حیران قالدی
﴿ کال تحیردن اول کوبك اهانى كندى قندى دصوت ایلدى ﴾ مثنوی ﴿
راویه ما شترما هست این * پس بکاشد بنده زنی جبین (اول قومه دیدی بو کلام
بزم راویه من و بزم اشتر من در پس زنی جبین اولان بنده قندى كندى
﴿ مثنوی ﴾ این یکی بدرست می آید زدور * می زند بر نور روز آروش نور
بو کالان ایسه فی المثل بر بدر در آبرافدن کور انك بوزندن کوندك اوزره نور
اور روانك نوری کوندك نور نه غالب اولور دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کز غلام
مامکر سر کشته شد * بابدو کر کی رسید و کشته شد (بزم قولز فی مکر که کشته
اولدی یا خود اكا بر قور دابر شدی و آتی باره لدی و اول بوسيله كشته و مقتول
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون پیامدیش گفتش کیستی * از یمن زادی و یار کیستی
چونک اول قول آنله کلدی خواجه سی اكا دیدی سن کیسن بنده می طو غرك
بو خسه تركه منسوبمسن که بویه کوزل بوز او محبوبسن ﴿ مثنوی ﴾
کو غلام را چه کردی راست کسو * کر بکشتی و انما حیلست بحو) فنی بنم غلام آتی
نیلدك طوغری سوبله اگر آتی او ادر د کسه کبر و کوستر حبله و خدعه دیله
﴿ مثنوی ﴾ گفت اگر کشتم بتو چون آمدم * چون پای خود درین خون
آمدم (اول غلام دخی دیدی اگر بن آتی اولدریم سکا نیچون کلوردم بن کندی
ایاغله نوقانه نیچون کلوردم و نه حاله کندی عتاب و عقابه گرفتار قیلوردم
﴿ مثنوی ﴾ کو غلام من بگفت اینك منم * کرد فضل دست بزدان روشنم
خواجه اکانکار فنی بنم غلام دیدی اول دخی اشته بنم دیدی نهایی بزدان
حضر تارنك دست فضلی بنی بویه روشن ایلدی و منور قیلدی دیو سوبلادی
﴿ مثنوی ﴾ هی چه میگوید غلام من بگاست * هین بخواهی رست از من
جز که راست (تکرار خواجه سی آنک بوسوز نه اعتماد الیوب هی نه سوبلرسن
بنم غلام قنده دراکاه اول بندن طوغری سوبلکدن غیر بیه قورنلن و صدقندن
غیر بیه خلاص اولرسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت اسرار تر ابا ان غلام
﴿ جله واکویم بکایک من تمام ﴾ اول غلام بو کره خواجه سته دیدی
ای خواجه سنك اول غلام سیاهله اولان اسرار کی و گذشته اولان احوالی
برر سکا جله بالتمام استرسك سوبلیم ﴿ مثنوی ﴾ زان زمانی که حریدی
نومرا نایا کون باز کویم ماجرا) شول زماندن بریکه سن بنی صاتون الدك شمدك
ما بینزد نه واقع اولد یسه ماجرای سکا سوبلیم ﴿ مثنوی ﴾ تابدا تکه

همانم در وجود * کرچه از شبد بزم صبحی کشود) اول غلام خواجه سته بو کونه
کلام ایلد بیکه بن سنك اول غلام مکله ما بینکده بوندن مقدم مرور ایلین احوالی
سکا یکایک سوبلیم سن بنی نه زمان خر بدار اولدك و بکانه حکم قیلدك ماجرای
بر بر نقل ایلیم تا بیه سنکه بن همان اول غلام وجودده اگر چه حق تعالی
حضر تری بنم شبد بزم وجودمدن صبح اجدی یعنی بنی بیاض و صبح کی نورانی
قیلدی شبد زقاره آنه دیرل و باسیاه کجه ده استعمال ادرل ﴿ مثنوی ﴾
رنك دیگر شد و لیکن جان پاک * فارغ آزدنکست و از ارکان و خاك) رنك صوری دیگر
اولدی و لیکن جان پاک رنكدن فارغدر وارکان اریعه و خاکدن دخی فارغدر لون
و عناصردن مرکب اولان اجسامه مخصوص صدر ارواحده رنك اولیق ممکن
دکدر و لهذا (قل الروح من امر ربی) دیوب حضرت پیغمبر علیه السلامه امر
اولدیکه آنک تعبیر و تفهیمی ممکن دکدر ﴿ مثنوی ﴾ تن شناسان زود مارا کم
کند * آب نوشان ترك مشك و خم کشد (بوابات شریفه تا آخر بیان دکن اول مبدل
اولان غلام لساننددر که بوندن مراد تبدیل ذات و صفات ایلین کسه لری صورت
بین اولنر بیلدیکنی و آنلرك انجیق صورت مرتبه سنده قالد یعنی آنک لسانندن تعبیر
بیورلر یعنی تن شناسلر علی الفور بزی بتورلر زرا تن تبدیل و تغیردن خالی دکدر
بو معنی دخی جارددر که مادن مراد ماه الحیات الحقیقه اوله پس معنی تن شناسلر
علی الفور ماه الحیات الحقیقه بی بتورلر آب نوشان یعنی آب حیات مضویدن ذوق
الان اهل عرفان مشك و خنی ترك ایلدر یعنی آب روحه محل اولان اجساده نظر
ایتمکی ترك ایلدر ﴿ مثنوی ﴾ جان شناسان از عدد ها فارغند * غرقه دریای بیجو
نند و چند) جان شناسلر و حقیقه ناظر اولان معرفت اساسلر اعداد و کثرا ندن
فارغلر در بی چون و بی چند اولان دریای حقیقه مستقر فلدر ﴿ مثنوی ﴾
جان شو و از راه جان جازا شناس * یاربیش شونه فرزند قیاس) جان اولین کسه جانی
بیلر و روح روان مرتبه سن بولین روح روان در فهم قیلن پس اگر جانی بیلک استرسك
جان و جان بولندن جان فهم قیل یاربیش اول یعنی پیش مرتبه سنده اولان منبع عقل
و دانشه بار اول انباء فکر و قیاسله دکدر بولنر شول اصحاب استدلالدر که حقایق
اشیائی قیاسات عقلیه و ترتیب مقدمات فکریه ابله بیلورلر قیاسات فکر به و مقدمات
عقلیه ابله جان بیلنك قابل دکدر بلکه اصحاب پیشه خدمت و مصاحبه حاصلدر
﴿ مثنوی ﴾ چون لك با عقل يك سر رشته اند * بهر حکمت راد و صورت کشته
اند) چونک ملاك عقله اصل خلقتده بر سر رشته درل یعنی حقیقت واحده و ماهیت
منحده صاحب برادر که ایکسك بیه اصلی بدر زرا ایکسی بیه جوهر نور ایلدر

ولیکن حکمت الهیه دن اوتری ایکی صورت اولدیله انسانک وجودنده مدبر اولانه
عقل دبدیلر واکوانده مدبر اولانه یاخود خالقه عبادت و تسبیح قبله ملک دبدیلر
﴿ مشوی ﴾ آن ملک چون مرغ بال و پر گرفت * وین خرد بکذاشت پرو فر گرفت
اول ملک قوش کی بال و پر طوندی نورانی متعدده و متفاوته کافال الله تعالی (جاعل
الملائکه رسلا اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع) و بو خرد پرو بال فودی و فر طوندی
یعنی قوت رونق علیه طوندی و طراوت قلبیه و روحانیه حاصل ایلدی
﴿ مشوی ﴾ لاجرم هر دو مناصر آمدند * هر دو خوش روشت همد یکر
شدند (لاجرم ولا محالة هرایکسینک مایبینه مناسبت نامه اولد یغندن اوتری
بر برینه مناصر کلدیلر هرایکی خوش بوزل و یاخود خوش روشلی بر برینه ارفه
و یاردم اولد بلر خوش رو بی قبح رابله و ضم رابله ده او قفق جائز در
﴿ مشوی ﴾ هم ملک هم عقل حق را واجدی * هر دو آدم رابعین و ساجدی
هم ملک هم عقل حضرت حقی بر واجد در یعنی بر بواجیلر در که ایکسینک بیه
وجدانی بر نوعدر و هرایکسی آدمه * وین و ساجد در در عقلاک آدمه معاون اولسی
* و او مدر که هر کارنی آنک معاوتیله ایلر و ملک معاوت ایلسی انکیچون استغفار
قتلسی و بعض امور مشکله بی اکاملهم اولسیله اولور و ملائکه ملک آدمه ساجد
اولسی (واذ قلنا للملائکه اسجدوا لآدم) آیت کریمه سندن مفهومی مدر که کمال
تعظیم مراد اوله و عقلاک آدمه سجده ایلندن مراد اکازانه انقیاد و توجهندن
عبادت اوله ﴿ مشوی ﴾ نفس و شیطان بود اول واحدی * بود آدم را عدو
و حاسدی (نفس انسان و شیطان اولدن اصل واحد منسوب ابدیلر یعنی ایکسی
بیه ناریلر ابدیلر شیطانک ناری اولسی (خلقتنی من نار و خلقتنی من طین) آبتندن
معلومدر که حق تعالی آنی مارج ناردن خلق ایلدی و نفس اماره بالسوئک ناری
اولسنه بو حدیث شریف دلالت ایلر که موعظه بیه منعلق اولان مشکات نام کتابده
بو گونه بو حدیث لطیفی روایت ایلر که روی انه قال علیه الصلوة والسلام ان الله
خلق العقل من نوره ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له من انت ومن انا
فقال انت ربی وانا عبدك الضعیف فقال الله تعالی یا عقل ما خافت خلقا اعزمتك
ثم خلق النفس من نار فقال لها اقبلی فلم تجیب ثم قال من انا ومن انت فقلت انا انا و انت
انت ثم عذبه الله بنار جهنم مائة سنة فاحرقها به ثم قال لها من انا ومن انت فاجابت
كالا ول ثم عذبه الله بالجوع فسالها من انا ومن انت فاخبرت وقالت انت ربی وانا
عبدك الضعیف فاجوب الله علیها الصوم بسبب ذلك پس نفسك دخی اصلی ناری
اولور و بونده نفسدن مراد منع نار غضب اولان نفس اماره بالسوء در اگر دیرسک که
نفس اماره در الجواب اوصاف قبیحه ایله متصف اولان روح حیوانیدر که بالکلیه

او صاف شیطانیه نفس اماره و نفس اماره اوصاف شیطانیه ده موجوده در
بو جهندن شیطانیه مقدر و بر برینه * وین و ناصر لر در و لهذا ایکسی بیه آدمه ضد
و حاسد اولشدر در ﴿ مشوی ﴾ آنکه آدم را بدن دیدا ور مید * و آنکه نور
مؤمن دیدا و خید (اولکه آدمی بدن کور دی اول اور کدی یعنی شیطانیه
حضرت آدمک جسم ظاهری کوردی آنک حقیقه مطلع اولدی آدن نفرت
قیلیدی و اولکه ملکدر آدم علیه السلام حضرتلری نور مؤمن کوردی یعنی امین
قیلش بر نور کوردی اکلدی و تعظیم قیلدی و متابعت ایلدی ﴿ مشوی ﴾
ان دودیده روشن بودند ازین * وین دورا دیده ندیده غیر طین (اول ایکسی یعنی
عقل و ملک دیده روشن اولدیله بو آدمدن و بو ایکسینک دیده سی طیندن غیری
نسنه کورمدی یعنی نفس و شیطانک کوزی آدمک جسم ظاهرندن غیری برشی
ادراک قیلدی ﴿ مشوی ﴾ این بیان اکنون چو خرد در رخ نماید * چون نشاید
بر جهود انجیل خواند (بویان بعض اول غلام سپید شده نك نتیجه حالک بیانی
الان خربوزده قالور کی قالدی سبب توقف اولدر که بویانک نتیجه و مألنی استماعه
اهل قالدی پس اهل اولینه اول علمی سوبلک و آنی بیان ایلک جهود طائفه سته انجیل
او قومق کبیر چونکه جهود اوزره انجیل اوفق لایق دکلدر نااهله دخی علم بیان
ایلمک جائز دکلدر ﴿ مشوی ﴾ کی توان باشیعه گفتن از عمر * کی توان بریط زدن
دریش کر (مثلا جن قادر اولور بر کسه شیعه طائفه سته حضرت عمر رضی الله
عنهدن سوبلک یعنی ممکن اولمز را انلر حضرت عمرک حد و سیدر آدن سوبلینه
و سوبلتن سوز و عداوت ایدرلر پس حضرت عمر رضی الله عنیه منعلق اولان کلامه
قواق طو تبویوب طعن و ملامت جانبیه کیدرلر صاغر کی صاغرک او کنده آنی استماع
ایلسون دیوقیوز جالمق نیجه ممکن اولور بلکه عبث و بیهوده اولور و بی معنی و بی فائده
قالور و لهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم لا تعطوا الحکمة لغیر اهلها فظلموها
﴿ مشوی ﴾ لیلک کردرده بکوشه بیک کست * های هو بی که بر اوردم بستم
ولیکن اگر کو بیک کوشه سنده بر کسه و ارایسه یعنی محله مستعمیلک کوشه سنده اذن
واضیه صاحبی بر سخن شناس کسه بولنورسه بو قدرهای هو بی که کنوردم و بر نیجه
گفت و کو که مرتبه نظمه بتوردم کفایت ایلر که العاقل بکفیه الاشارة فضلا عن
طلوع المقصود من افق العبارة ﴿ مشوی ﴾ مستحق شرح راستک و کلوخ *
ناطق کردم شرح یار سوخ (مستحق شرح و بیان اولان کسه بیه حجر و مدر و شجر
نحریر و ناطق اولور رسوخله شرح و کال ثبوتله حقیقه حالی مبین اولور پس
کر کدر که شرح و بیانه مستعد و مستحق اولسن و استحقاق اضطرار مرتبه سنده
حاصل اولور قلبم تکبیر بیان پرور لر

﴿ بیان آنکه حق سبحانه و تعالی هر چه داد و آفرید از سموات ﴾
 ﴿ و ارض و اعیان و اعراض همه با استدعای حاجت آفرید ﴾
 ﴿ خود را بحتاج چیزی بیاید کردن تا بدهد که (امن یجیب ﴾
 ﴿ المضطر اذا دعاه) اضطرار کوه استحقاق است

بوسرخ شریف و بویان لطیف آنک بیاید که حق تعالی هر نه محبتی که عبادنه
 و بردی و خلاق ایلدی سموات و ارض و اعیان و اعراض و دو کسنی حاجت اقتضا
 و استدعای سبیل به باری اگر ریشه احتیاج اولییدی اول شی باطل و عبث و اووردی
 پس حق تعالی هیچ ریشی باطل و عبث بار نمشد و بنده کنیدی بر شیشه محتاج ایلک
 کر کدر که تاحق تعالی آتی و بره تنگم سوره نملک آخره قریب پیوردر (امن یجیب
 المضطر اذا دعاه) مضطر ضرورتند در افتعال باشند در شول کسد در که بامر شدن
 و یا خود نوازل دهر دن و یا فقر دن کمال ضرورت و احتیاج جسدن حق تعالی
 حضرت تری نه الحجا و اضطرار ایلد ام منقطع در معنی بل یعنی بلکه اول الله قبول ایلر
 مضطرک دعاسنی اکا ایلد کده و اضطرار شاهده استحقاق در همدام که سن بر شیش
 حصوله مضطر اوله سن یعنی اشدا احتیاجه محتاج اولمق مرتبه سن بوله سن اکا مستحق
 و مستعد اولور سن وانی بواور سن ﴿ مثنوی ﴾ آن نیاز مریمی بودست و دردد که
 چنان طفلی سخن آغاز کرد) اول مریمه منسوب نیاز و دردد اولشدر که انجیلین بر طفل
 سوز به باندی و مهدده تکلم ایلدی شول زمانکه حضرت مریم رضی الله عنها نفخ
 جبریل واسطه سبله حامله اولدی و بیلدیکه قومی تمییب و تعیر ایلدرل کال حیا سندن
 نیاز ایلوب دیدیکه (یا بیتی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا) پس حضرت جبریل علیه
 السلام و با خود عیسی علیه السلام اکا تختندن ندا ایلدی بحزون اوله دیو اکا سوبیلدی
 و فتاکم آتی کو توروب قومه کثوردی ایسه (قالوا یا مریم لقد جئت شئافرا) دیو اکا طعن
 ایلدیلر و تحقیقا بدیع و منکری کتورک دیو سوبیلدیلر (فاشارت الیه) آیت کریمه سنک
 مصداقجه حضرت عیسی علیه السلامه اشارت ایلدی بن سکونه نذر ایلدم حسب
 حالی بویه سوبلیه سن دیو رمز ایلدی بونلر بر سبیل تعجب (قالوا کیف نکلم
 من کان فی المهد صبیبا) دیدیلر در حال حضرت عیسی علیه السلام نطقه کاوب
 (قال انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا انما کنت) دیو بونلره
 سوبیلدی پس حضرت مریمک اول اضطرار و احتیاجی ایدیکه بر طفل صغیر تکلم
 ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ جز و اوبی او برای اوبیکفت ﴿ جز و جزوت کفت دارد در نهفت
 اول مریمک جزوی اونسز یعنی آنک سوزیسز امیکچون سوبیلدی سنک دخی جزه
 کلک جزوی سوز طوز یا طنده یعنی هر بر عضوک سرا و معانطق طوز لکن بو عالمده
 آنلرک نطقی ظاهر اولر اما بوم آخرنده (الیوم نختم علی افواههم و نکلمنا ایدیههم

و تشهد ارجلهم بما کانوا بیکبون) آیت کریمه سنک مقتضای سنجه اعمال که ال و اباق
 شاهد اولور تنکیم پیوردر ﴿ مثنوی ﴾ دست و پاشاهد شوندت ای رهی *
 منکری راجد دست و پانهی) ای قول دست و پاشک اعمال که و احوال که شاهد
 اولورل منکر اولان عمله نیجه برال و اباق قورسن یعنی چونکم قضیه بویه در عقله
 و شرعا قبیح اولان اعماله نیچون ال و اباق قورسنکه اجزالک سنک سو حال که شهادت
 ایدرل ﴿ مثنوی ﴾ و ریشاشی مستحق شرح و کفت * ناطقه ناطق ترادید
 و بخفت) اگر سن شرح و کلامه مستحق اولیده سن و کنیدیکی آنک معناسنی فهم
 ایلکه مستعد قلبیه سن ناطقه قوت ناطقه سی سنی کوردی و باندی یعنی هر شده
 و ناصح اولان کسه خاموش اولان کسه بی کوروب خاموش اولوب سوزی ترک ایلدی
 ز برا و اعظ صاحب حکمتک قلبیه حق تعالی علم و حکمتک سوزنی مستعینک فهم
 و همی مقداری تلقین ایلر کا قال علیه السلام ان الله یلقن الحکمه علی قلوب
 الواعظین بقدرهم المستعین (بیت) فهم سخن چون نکند مستمع * قوت طبع
 از مشکلم بجوی * فصحت میدان ارادت بیار * نازند مرد سخن کوی کوی
 ﴿ مثنوی ﴾ هر چه روی بدازی محتاج رست * نایباید طالبی چیزی که جست
 هر نه بندی و ظهور ایلدی محتاج اولاندن اوزری بندی تا بوله بر طالب بر نشه بی که
 دبلدی یعنی تا بر طالب برشی که طلب ایلدی بوله کا قال علیه السلام من طلب شیئا
 وجد وجد ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی کر سما وات آفرید * از برای دفع حاجات
 افرید) حق تعالی حضرت تری اگر سماواتی بارتدی ایسه حاجاتی دفع ایلکدن
 اوزری بارتدی ﴿ مثنوی ﴾ هر کجا ردی دوا آجارد * هر کجا فقری نوا
 آجارد) ای طالب دواوای راغب دولت و غناش و بوله پیل که هر نه برده که بر درد اوله
 دوا آند کیدر و هر قنده بر فقر اوله نوا و غذا آند کیدر ﴿ مثنوی ﴾ هر کجا
 مشکل جواب آجارد * هر کجا کشتت آب آجارد) هر نه برده که بر مشکل
 اوله جواب آند کیدر و هر نه برده که براکن اوله آب آند کیدر ﴿ مثنوی ﴾
 آب کم جوتشکی آور بدست * تا بجوشد آب از بالا و پست) پس سن آب استه بلکه
 تشنه لک اله کتور تا کم آب مرادک بالا و پستدن جوشه کله ﴿ مثنوی ﴾ نازاید
 طفلک نازک کلو * ی روان کرددز پستان شبراو) تا کم نازک کلو اولان او غلجق
 طو غمیه چنن روان او اور مادر ینک ممه سندن آنک سودی یعنی روان اولر
 ﴿ مثنوی ﴾ رو بدین بالا و پستنها بدو * تاشوی تشنه و حرارت را کرو) پس
 ای طالب یوری بویالا و پستل کردد بل تا کم تشنه لک و حرارته رهین اوله سن بو بیت
 شریفدن مرادای سالک طریق حقه انیشده و بو فوشده بمسام سکر تا کم آب
 و صلتک تشنه لکنه و کر میت درونه مرهون اوله سن پس مراد که واصل اولوب

بوله سن ديك اولور. ﴿ مشوى ﴾ بعد ازان از بانك زنبور هوا. بانك آب چو نوشى
اى كيا) بس اول تشنه لك و حرارت حاصل اولد قد نصكره هوا زنبورنك صداستدن
بانك آب چو نوش ابد من يعنى اشيد من اى اولو زنبور هوا دن مرادر عدد در
درعد ملائكة خدا دن كبار ملائكة به نسبتله آرى كي بر ملكدر ديشار تكيم حكيم
ترمذى رضى الله عنه - حضرتلى ابن عباس رضى الله عنه - حضرتلرندن بوجدت
شريفى روايت بيوررر قال النبى صلى الله عليه وسلم الرعد ملك من ملائكة الله وكل
بالسحاب معه محارب من نار يدوق بها السحاب حيث يشاء الله قال بعض الشراح
فى شرحه اى ملك مشى الزنبور بالنسبة الى اعظم الملائكة بس معنى بونقد براوزره
اوامر كه آواز عددن آب چو بك صداستنى استماع ايند من ديك اولور زنبور هوا دن
مراد سحاب اولدده وجهدن خالى دكادر اول منا سبيله كه برى رينه مزام
اولدده وكهى چو وكهى پریشان اولدده وكهى سكوت وكهى صداقتاده ارك
زنبوره مشاهدي واردر بس بونقد براوزره معنى اى سالك سنكه بالا و بى طريقته
سجى واجتهاد ايكده حرارت و تشنه ايكده رهين اولد من و آب باران فوضات
و تشنه اسحقى و استعداد صل قبله من زنبور هوا دن ملكدن كسانه اولان
سحاب رحمت اولان عرفادن استماع ايند من آب چو لك صداستنى يعنى آب وصات
وماء نهر قربنك كلام و اداسنى ديك اولور ﴿ مشوى ﴾ حاجت نوكم نباشد
از حبش آب را كبرى سوى اوى كاشش) سلك چو سلك كم اولدى زروع
و شبندن حبشك محتاج اولدنى ابى طو تر من آنك جا نيله چكر من
﴿ مشوى ﴾ كوش كبرى آب را توى كشى * سوى زرع خشك تا يابد خوشى
من صوبك قولفنى طو تر من و چكر من يعنى صوبك او كنى حفظ ايدوب خشك
اولمش زرع جاننده آنى چكر من تا كم اول زرع اطافت و طراوت بوله ﴿ مشوى ﴾
زرع جازا كاش جواهر مضمرست * ابر رحمت پر زاب كوثرست) چان زرعى ايجونكه
آنك جواهرى مضمر و مكنو مدر سحاب رحمت الهى آب كوثر دن پردر يعنى جانك
زرعى كه جان مزعه سنده بقمعى واشوا فدن مبارتدر اوله جانكه آنك
جواهرى مضمر در جوا هردن مراد اسرار قابيه و حقايق حاوم غيبه سيدر
بوصفله موصوف اولان جان ايجون سحاب رحمت الهى آب كوثر دن مملودر
كوثر كزندن فوصل و زننده در و كوثر دن مراد دنياه علم و عملدن حاصل
اولان خبر كنيدر افراطله و آخرنده جنت ايجو بر نهر در بس اولكى تقد براوزره
معنى اسرار و حقايق مضمر اولان جانك اشواق و مقتضياتى ايجون ابر رحمت الهى
عملدن و عملدن حاصل اولان آب حیات كثره دن پردر كه جان زرعنى اول آب حیات
ايله احيا ايلردىك اولور و جسته نهر اولدنى تقد براوزره معنى اول جان ايجون

ابر رحمت الهى كوثر ابر ماغتك آبدن طلودر كه اول جانى آب كوثرله حق تعالىك
رحمتى ريان ايلردىك اولور ﴿ مشوى ﴾ تا سقا هم ربه هم ايد خطاب * تشنه باش
الله اعلم بالصواب) اى مالك تشنه اول تا كم (و سقا هم ربه هم شرابا طهورا)
خطابى كله يعنى اهل جنت آب و صلته عطشان اولد يلرر يلرر بولرى طهور
اولان يعنى ماسوايه و لذات حسيه به فیلدن طهر قیلان شرابله صواردى سنكه
بو دنياه بوشراب طهوره تشنه اوله من تا سنك جانكه سقا هم ربه هم خطابك
سرى كله و جانك اول خطاب شراب طهورك ذوق و لذتنى ذابق اوله و جنت
اعلايه دخی آتى ساقى حقیقدين نوش قیلنرله بيله نوش قبله الله صوابه اعلمدر
و هر مطلوبك وصوله تحصیل استحقاق و استعداد ادهم اولو بدر

﴿ آمدن زن کافر با طفل شیر خواره بنزدك مصطفی عليه
﴿ السلام و ناطق شدن عیسی وار بمجرات رسول عليه السلام ﴾

﴿ مشوى ﴾ هم ازان ديك زنى از كافران * سوى پیغمبر دوان شد ز امتحان)
زهة الناظریند ابوهریره رضى الله عنه حضرتلرندن روايت اواثور كه قال جات
امرأة بصی ولم يتكلم قط فقال النبى صلى الله عليه وسلم من انا يا غلام قال انت رسول الله
فقال عليه السلام صدقت بارك الله فبك بس بوجدت شريفه مناسب بوجدت
اطبق بيوررر كه بر كافره عورت كافر جا نيدن هم اول غلام سیدده شده نك كوئندن
امتحان جهندن پیغمبر عليه السلام جاننده بلیجى اواى ﴿ مشوى ﴾ پيش
پیغمبر در آمد باخار * كودى دوماهه ز زادر كار) اول زن پیغمبر عليه السلام
حضرتلر بك حضورنه خوار ايله كادى ايكى ايلق ركودك اول زنك كارنده ايدى
﴿ مشوى ﴾ كفت كودك سم الله عليك * بارسو الله قد جئنا اليك) كلامه
كلوب سلام وردى حضرت پیغمبر صلى الله عليه وسلم سلم الله عليك ديو سلام
وردى بارسو الله تحقفا ز سكا كادك ديو سوبلدى ﴿ مشوى ﴾ مادرش
از خشم گفتش هى هوش * كت درافكند اين شهادت را بكوش) مادرى اكا خشندن
ديدى بهى اوغلان ايسم اول كيم سنك كوشكه بوشهادتى راقدى ﴿ مشوى ﴾
اين كيت اموخت اى طفل صغير * كه زبانت كشت در طفلى جرير بوى سكا كيم
او كرتدى اى طفل صغير تا كيم سنك اسانتك اوغلا نجعلق حالكدن جرير اوالدى
يعنى سوز چكبنى اولدى ﴿ مشوى ﴾ كفت حق آموخت آنكه جبريل *
در بيان با جبريل من رسيل) اول طفل رضيع ديديكه حق تعالى او كرتدى آند نصكره
جبريل او كرتدى بيان ايكده جبرائيله بن رسيل بارده و آهنگ معنا سنده
استعمال اولور ﴿ مشوى ﴾ كفت كو كفتاك بالاي سرت * مى نيينى كن بيالا
منظرت) مادرى اكا ديديكه قنى ديدكرك طفل ديديكه اى والده باشك اوستنده

کور عزیمت نظر کی بالا به ابله ﴿ مثنوی ﴾ ایستاده بر سر توجیه بیل مر مرا
 آتش بصد کونه دلیل ای والده یاشک اوستند کور من مین نظر کی بالا به
 ابله جبرائیل طور مش تحقیق بکا بوز نوحه دلیل اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت
 می بینی تو گفتا که بلی ﴿ بر سر تابان چو بدر کالی ﴾ مادری اکادیدیکه سن کور مین
 دیدیکه بلی یاشک اوزره تابان بریدر کامل کی کور برم ﴿ مثنوی ﴾ می پیاموزد
 مر اوصف رسول ﴿ زان علوم می رها ندرین سفول ﴾ رسول اکرم صلی الله علیه
 وسلم حضرت تباریک و صغنی او بکا و کر در اول علوم جهتدن بنی قور تارر بوسفولدن
 یعنی بوسفلی مرتبه دن ﴿ مثنوی ﴾ پس رسواش گفت ای طفل رضیع
 ﴿ چیست یامت باز کو و شو مطیع ﴾ پس حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم
 اکادیدیکه ای طفل رضیع عند الله حقیقتند نامک ندر کبر و سوبله و مطیع اول
 ﴿ مثنوی ﴾ گفت نام پیش حق عبدالعزیز ﴿ عبدعزی پیش این یک مشت خیر ﴾
 اول طفل رضیع حضرت رسول له جواب و یروب دیدیکه بنم نام حق فتنده
 عبدالعزیز در یعنی عزیز اسمک بنده می و محکو میدر اما عبدالعزیز در راجح خیر
 و محنت فتنده یعنی بوحقیر اولان نامر د کافر لک فتنده عبدالعزیز در دیدی مشت
 خیره مضاف اولز جیم فارسی ابله چیز دخی نسخه در یعنی بر اوج شی فتنده
 دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ من زعزی پاک و بیزار ویری ﴿ حق آنکه دادت این
 پیغمبری ﴾ بن لات و عزیزی دن پاک و بری ام اول خداتک حقیکه سکا بوی پیغمبر لکی
 و یردی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کودک دو ماهه همچون ماه بدر ﴿ درس بالغ گفت
 چون اصحاب صدر ﴾ ایکی آبلق کودک ماه بدر کی بالغ اولان رجالک درس دیدی
 اصحاب صدر کی که اول درسدن مراد توحید خدا و تصدیق رسول مجتبی علیه
 الصلوة والسلامدر ﴿ مثنوی ﴾ پس خطوط آدم زجنت در رسید ﴿ نادماغ
 طفل و مادر بوشید ﴾ پس جنت اعلا دن اولدم و اول آندہ خطوط نشدی یعنی
 خوش و لطیف رایحه ابرشدی حتی طفلاک و مادر ینک دماغ جانی آندن رایحه
 چکدی ﴿ مثنوی ﴾ هر دو میگفتند کز خوف و سقوط ﴿ جان سپردن
 به برین بوی حنوط ﴾ هر ایکسی دیدلر که خوف و سقوط وقوعندن یعنی زنده
 اولوب و عرسوروب مرتبه ایمان و اسلامدن دوشمک فور قوسندن ایسه حالا
 سهولته بوحنوط بوی اوزره جانی اصم لقی بکدر دیوب جانلرین تسلیم قبلدیلر
 و برکت رسول علیه السلام ابله مؤمن اولوب سعادت بولدیلر ﴿ مثنوی ﴾
 آن کسی را کش معرف حق بود ﴿ جامد و نامیش صد صدق زند ﴾ اول برکده به
 که مراد سلطان انبیا علیه السلامدر که آنک معرف حق تعال حضرت تباری اوله
 جامد و نامی بوز صدق اور یعنی جادات و نباتات اکا نیجه بوز تصدیق ابله

تصدیق قبلور ﴿ مثنوی ﴾ آن کسی را کش خدا حافظ بود ﴿ مرغ و ماهی
 مر و را حارس شود ﴾ اول برکده نک که خدای تعالی حافظ و نگهبانی اوله مرغ
 و ماهی تحقیقا اکا حارس و پاسبان اولور ننه کم بوحکایه دن بومعنی ظهوره کاور

﴿ در بودن عقاب موزه ﴾ رسول علیه السلام و بردن ﴿

﴿ بره و اونگون کردن و از موزه مار سیاه آفتادن ﴿

بوسرخ شریف و بیان لطیف آنک بیاننده در که عقاب رسول علیه السلام
 حضرت تباریک اد کنی قاپسی و هوا به ایلتمی وائی سرنگون ایتسی و اول اد کدن
 بر سیاه بیلان اشغده دوشمیدر ننه کم طبرانی میجه الاوسطده و بیهقی کتاب دعوات
 کبیرنده بوحديث شریفی عکر مه دن و ابن عباس رضی الله عنهما حضرت تباریکدن
 روایت ایدرلر کن رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم اراد الحاجة یوما فذهب
 و قد تحت شجرة فزع خفيه ثم لبس احدهما فجاء طائر فاخذ الخف الاخر فطار به
 الى السماء فقلبه فانسلت منه اسود سالخ و سقط فقال النبي علیه الصلوة والسلام
 هذه کرامة اکر منی الله بهما اللهم انی اعوذ بک من شر من یشی علی رجلین
 و اعوذ بک من شر من یشی علی بطنه ﴿ طائر دن مراد عقابدر و اسود سالخ قاره
 بیلانہ دیرلر و بر آخر روایتده غراب دخی قاپشدر ننه کم ابوامامه باهلی رضی الله
 عنه حضرت تباری بوحديث شریفی اول حضرتدن روایت بیوردرل قال دعا النبي
 صلی الله تعالی علیه وسلم بعد الوضوء بخفيه ليليسهما فلبس احدهما فجاء غراب
 فاحتمل الاخر و رمى به فخرجت منه حبة فقال علیه السلام من كان يوم من بالله
 واليوم الاخر لا يلبس خفيه حتى ينفضهما ذكره ابن حبان في اسناد هاشم بن عمار
 نفقش تحريك ايتكم و سلكمه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ اندرین بودند کا آواز سلا ﴿
 مصطفی بشنید از سوی علا ﴿ یعنی بوظفل صغیرله آنک مادر ینک شغلند و معامله سنده
 ایدیلر که صلا آوازنی مصطفی علیه السلام حضرت تباری استماع ایدیلر علا جانندن
 ﴿ مثنوی ﴾ خواست آبی و وضو تازه کرد ﴿ دست و رو داشت اوزن آب سرد ﴾
 برخواستدی و وضو فی تازه ایلدی مبارک الی و بوزنی بودی اول حضرت علیه
 السلام صوغوق صودن ﴿ مثنوی ﴾ هر دو پاشت و بموزه کرد رای ﴿
 موزه رابر بودیک موزه ربای ﴿ هر ایکی مبارک ایاضی بودی و رای شریفی موزه
 جاننه ایتدی موزه بی بر موزه قیچی قاپدی ﴿ مثنوی ﴾ دست سوی موزه
 بردان خوش خطاب ﴿ موزه رابر بوداز دستش عقاب ﴾ الی موزه جاننه ایتدی
 اول خوش خطاب موزه بی آنک الندن قاپدی بر عقاب ﴿ مثنوی ﴾ موزه
 راند رها بر داوچریاد ﴿ پس نگون کرد و ازان ماری قتاد ﴿ موزه بی هوا جاننه
 ایتدی اول قوش باد کی علی القور پس سر نگون ایلدی او موزه دن بر مار دوشدی

﴿ مثنوی ﴾ در فناد از موزه يك مار سياه * زان عنایت شده عتابش يك خواه
موزه دن بر مار سياه اشغه دوشدی اول عتاب بدن یعنی خدای تعالیٰ اول حضرت
اولان عتاب بدن و حفظ و حاجت بدن عقاب اکابر خواه اولدی ﴿ مثنوی ﴾
پس عقاب آن موزه را آورد باز * گفت هین بستان و روسوی نماز پس طو شجل اول
ادی کبرو کتوردی و دیدیکه بار رسول الله تیر اول ادی ال نماز جا بنه کیت ﴿ مثنوی ﴾
از ضرورت کردم این کسائی * من ز ادب دارم شکسته شائی (بن بو کسنا خلقی
ضرورت بدن ایلام نغمه بن اد بدن شکسته شا خلق طو تارم شکسته ستا خلق عدم
جرات و ضعف و مسکن بدن کلاه در ﴿ مثنوی ﴾ وای کو کسناخ پای می نهد *
بی ضرورت کش هوا فتوی دهد) وای اول کسه به که اول کسنا خلق واد بسز لکله
ایاق قور ضرورت سز که اکا هوا یعنی هوای نفس فتوی و بر فتوی بر مسئله نک
بیانده جواب و بر که دیر بونده تعریض وارد شول کسه زره که اول حضرت
پیغمبر علیه السلام ادبته عدم رعایت ایلامده هوا یعنی نفسی اکا جواب و بره پس
بی باک و بی ادب او اب بلا ضرورت اول حضرت نک شرعنده آنک ادبته مخالف
ایاق قویه یعنی اقدام ایلامده هوا یعنی نفسی مقتضا سنجده فتوی و بره مقتضایه دخی
تعریض بدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ پس رسولش شکر کرد و گفت ما * این جفا
دیدیم و خود این بدوفا) پس رسول اکرم صلی الله علیه و سلم اول عقابه شکر ایلامدی یعنی
تعظیم بر له سو بلدی و دیدی بزونی جفا آوردنک بو خود و وفا ایش ﴿ مثنوی ﴾ موزه
بر بودی و من درهم شدم * تو غم بردی و من در غم شدم حضرت نبی علیه الصلوٰه
و السلام پیور دبار که ای عقاب سن موزی قایدک وین بی حضور اولدم سن بنم
غمی ابلتدک وین غمه اولدم و فی الحقیقه چوق شی وارد که انسان آتی کرا هت
و محنت عد ابلر لکن اکا اول خبر لو در و نیجه شی وار در که اکا محبت قیلور
و اول اکا شر و محنتد رکا قال الله تعالی (عسی ان تکر هو اشیئا و هو خیر لکم
و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم ﴿ مثنوی ﴾ کر چه هر غیبی خدا مارا
نمود * دل دران لحظه بخود مشغول بود) سلطان انبیا علیه السلام اول حینه
غیبه مطلع اولدم قله بنه علت و سبب ته اید یکن بیان اید و ب پیور در کر چه
هر غیبی خدای تعالی بزه کوستردی و لیکن دل اول لحظه ده کندی کار نه
و حاته مشغول ایدی بویت شریفده تنبیه وارد ر اول معنایه که انبیا علیهم
السلام و اولیای کرام هر زمان صلی الدوام غیبه مطلع اولدر و آقا قدسه اولی
مشاهده قیلر بلکه اکثر زمانده کندی حال رنه و مراد بالریته اشتغال قیلور
پس کندی کار رنه مشغول اولدری عالمه اولان غیبی مشاهده قیلر نه حجاب
اولور و بونده اشارت وارد دخی شو معنایه که غیبی بیان بیانیدن افضل و اولی

اواق لازم کلز تکیم بو عله مناسب اولان تحقیق و تفصیل مع ادلتها دقوق حکایه
سنده گفت اگر اسمی شود غیب از ولی پیتده مرور ایلامدی آنده طلب اولنه
و بو کاینه دخی آنده اشارت اولدی پس عقاب لساندن مرید اولدره تعلیم ایدوب
پیور در ﴿ مثنوی ﴾ گفت دورا ز نو که غفلت در تور سست * دیدیم آن غیب
راهم حکیم است) عقاب اول حضرت علیه السلامه ابتدی سندن با محمد غفلت
دور در که سندن بندی اول غیبی کور مکلام سنک نور کنددر ﴿ مثنوی ﴾
مار در موزه بدیم در هوا * نیست از من عکس تست ای مصطفی (هـ واده بن
مار سیاهی موزه ابجره کور ورم بدن دکلدر سنک عکس شهود کدر ای بر کنیده
پس چن بر مرید بر معنایه واقف و عارف اولده و وارث حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم اولان شیخ کامل آندن تغافل قیاسه ادب بودر که بو یله دبه و فی الحقیقه
آنک باطنک عکسیدر که مریدرک قاینده ظهور ایدر و اول کامل تغافل سمته کیدر
امام اقص اولان مریدانی کنیدنک زعم ایدر و عارف اولان بو کونه ادب بوانه کیدر
پس بیان تفاوت حکومه شروع ایدوب پیور در ﴿ مثنوی ﴾ عکس نورانی همه
روشن بود * عکس ظلمانی همه کلخن بود) نورانی اولان کسه نک عکسی دو کلی
روشن اولور و ظلمانی اولان کسه نک عکسی جبع کلخن اولور یعنی مرتبه سی کشف
و ظلمات و کدورت و غفلت اولور ﴿ مثنوی ﴾ عکس عبدالله همه نوری بود *
﴿ عکس یکنانه همه کوری بود) اسم ذات و مستجمع صفات و اسم اعظم مظهری
اولان بنده کاملدر که سار بنده ردن مقامی ارفع و شانی اعلی در پس الله قرلی اولان
کاملک عکس باطنی دو کلی نورانی و روشنائی اولور و اکامقارنت قیلان صفا و ضیا
یواور و الله اشنا و اولین یکنانه نک عکس و اثری کور د لک اولور و آنک صحتی غفلت
و جهالتی ارات قیلور ﴿ مثنوی ﴾ عکس هر کس را بدان ای جان بین * بهلوی
جنسی که خواهی می نشین) هر کسک عکس و اثری پیل ای جان کور یعنی عالم
البقی عین البقین مرتبه سده ایر کور مجرد بیلکه قناعت ایلامه بر جنسک بهلوسی که
اسر من آنک یانده او نور یعنی هر کسک عکس و اثری بیلک لازم ولاید در اگر آنکله صحبت
طو تر سک زرا البته شی مفارنتک حکمنی اخذ قیلور و صحبت مؤثره و طبیعت
سارقه اولور تکیم عز رز ردن بری بو کلامی فنی خوش پیور در (بیت) اصحب اخا
کرم تحطی بصحنه * فالطبع مکتوب من کل مصحوب * کالرحم آخذة مما غمر به *
(نشأ من اللین اوطیا من الطیب)

﴿ وجه عبرت گرفتن ازین حکایه و یقین دانستن که ان مع العسر یسرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ عبرتست این قصه ای جان مرا * تا که راضی باشی در حکم
خدا) ای جان تحقیقا سنجی چون بوقصه عبرتدر تا که خدای تعالیٰ حکم شریفده

راضی اوله سن **مثنوی** تا که زیرک باشی و نیکو کان * چون بینی واقعه
 بدنا کهان (تا که زیرک و نیکو کان اوله سن چونکم واقعه بدی نا کهان کوره سن
 (ان مع العصر بسرا) آیت کریمه سنک بشارتسه معتقد و مترقب اوله سن افضل
 العبادۃ انتظار الفرج حدیث شریفی موجب جبره انتظار قبله سن و صابر اولوب
 (انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب) مفهومی اوزره اجر بی حساب بوله سن
مثنوی دیگران کردند زرد از بیم ان * تو جو کل خندان که سود و زبان
 غیر بلر اول واقعه سنک خوفندن زرد اولورل سن سود و زبان وقتی که خندان
 اولور سن **مثنوی** زانکه کل برکش می کنی * خنده نکذار د نکر دد
 مثنی (اول جهندن کل کی خندان اوله سنکه اگر کلی بیرق بیرق ایله سن و با خود
 قوریه سن خنده بی قوم از مثنی اول جهندن کل کی خندان اولر مثنی ابکی قات
 دیمکدر بوراده صولقی و بی تاب و بی قوت اولقدن کتایه در تنگیم بلا و سخن وقتند
 نیجه کیمه بی طاقت اولوب مثنی اولور **مثنوی** کوبد از خاری جرا اقم
 بغم * خنده رامن خود زخارا ورده ام (کل لسان حاله دیر که برخاردن بی نیچون غم
 و الله دوشرم خنده بی بن خود خاردن کتوردم و بواسطه طراوته خار واسطه سیه
 کشیدی بنوردم دیر پس اهل عرفان کلک بولسان حاله اولان کلانندن بو معنای فهم
 ایلیوب خار یلایه صبر ایلر بلکه آتی دخی بر نعمت اخری یلیوب شکر و ثنا سویلر
مثنوی هر چه از تو یاره کرد از قضا * تو یقین دانکه خریدت از یلا
 هر نه که سندن ضایع اوله قضای الهی یوشندن سن بونی یقین ییل که سنی بلکه بلا
 و محندن صا تون الدی و اول یاره اولان شی سنک چوق بلا که سپر اولدی
مثنوی ما تصوف قال وجدان الفرح * فی القواد عند اثنان الترح (تصوف
 ندر دیوسوال ابتدی رسائل قال شیخ نلردن بری دبدیکه وجدان الفرح فرحی بولقدرد
 فی القواد قلبکده عند اثنان الترح غم و یلانک کلسی وقتند مشایخ عظام تصوفی
 هر بری بره نایه المشردر سئل عن انی محمد الجریری رضی الله عنه قال ان التصوف
 الدخول فی کل خلق سنی والخروج عن کل خلق دنی وعن الجنید رضی الله عنه
 قال التصوف حال تضمنه فیها عالم الانسایه و عن الشبلی امقاط الرؤیه للحاق ظاهرا
 و باطنا و عن عبدالله التستری رضی الله عنه التصوف فی من صفات من الکدر و امتلاء
 قلبه من العبر و استوی عنده الذهب و المندر **مثنوی** ان عقابش را عقابی
 دانکه او * درر بودان موزه رازان نیک خو (الله تعالی سنک اول عقاب و بلا سنی شول
 بر عقاب مانند بی بلکه اول قایدی اول موزه بی اول ابو خو و یلو اولان بغمبر علیه
 السلامدن **مثنوی** نارهاند پاش را از زخم مار * ای خنک عقلی که باشد
 بی حشر (تا که اول حضرتک مبارک اباعنی قورتره زخم ماردن ای سعادتلو شول

بر عقلکه بی سقوط و بی هبوط اوله یعنی وقت بلا و محنته طبر نوب دوشیه دیمک
 اولور **مثنوی** گفت لانا سوا علی مافاتکم * ان انی السرحان وار دی
 شاتکم (حق تعالی دیدیکم لانا سوا محزون اولانک علی مافاتکم سزندن فوت اولان
 شیلرک اوزر یسه ان انی اگر کاور سهده السرحان قورد و اردی اهلک المده سه ده
 شاتکم قبولر بکزی سوره حدیده اولان آیت کریمه اشارتدر (لکیلا تأسوا علی
 مافاتکم) نفیس شریفی بوجلد لطیفک اوله قریب تمیل روان شدن خواجه بیاتند
 مرور بایلدی آند طلب اوله **مثنوی** کان بلا دفع بلاهای بزرگ * وان زبان
 منع زیانهای سترک (اول بر بلا که حضرت مولادن کلور دافع بلیات عظیمه اولور
 و اول زبان مانع زیانهای سترک اولور و نیجه خسارت و فلا کتی دفع قیلور تنگیم
 بو قصه دن عقلی اولان حصه اور الله اعلم

استدعای از مرد از موسی علیه السلام زبان بهام و طیور

مثنوی گفت موسی را یکی مرد جوان * که بیاموزم زبان جانوران (بر مرد
 جوان موسی علیه السلام حضرت نربنه دیدیکه باموسی بکا جانورل زبان او کرت
مثنوی تابود کز بانک حیوانات وده * عبرتی حاصل کنم در دین خود
 تا اوله که سباعک و حیوانات صد استندن بر عبرت حاصل ایلم کنندید دینده **مثنوی**
 چون زبانهای بی آدم همه * در پی ابست و نان وده دمه (اول بکت حضرت موسایه
 دیدیکه باموسی لسان انسانی فوبوب زبان حیوانی بلکه انکیچون مولم که چونکم
 بی آدمک دو کلبه سنک زبانری و با خود بی آدمک دو کلی سوزلری آب و نان وده دمه دن
 او توری در یعنی آب و نان و طعم طراقی و عنوان ایچوندر پس غرضندن خالی اولدیفنه بناء
 انلرک کلامده تأثیر و قدر و انلرک کلامده احتیاط حاصل اولدیفندن ادمه عبرت
 و پیدا رلق کلمه انکیچون اکثر بی ادم کلمات انسانی دن متأثر و متفع اولر بوده جائزدر که
 دینه آب و نان وده دمه ایزده در با خود درز یاده اولوب بی اجل معنا سنه اوله
مثنوی بو که حیوانات را دردی دکر * باشد از تدبیر هنگام گذر (بو لایکه
 حیواناتک آخر پردردی اوله کذروقتند تدبیری جهندن یعنی احتمالدر که حیواناتک
 هنگام ارتحال و انتقال تدبیرندن بر غیری دردی اوله و دل آنلرک لسانی فهم قیاد قده
 انلرک دردندن عبرت و نصیحت اله دیمک اولور و بو معنایه بو که جک ایات بالالتزام
 دلالت قیادور **مثنوی** گفت موسی رو کذر کن زین هوس * کین خطر
 دارد بی در پیش و پس (موسی علیه السلام حضرت ناری اکا دیدی یوری
 بو هوسدن کذر ایله ز بر ابو هوس پیش و پستند چوق خطر طویر **مثنوی**
 عبرت و بیداری از یزدان طلب * نه از کتاب و از مفال و حرف و لب (عبرتی
 و بیدار لغی یزدانندن طلب ایله کتابندن و مقالندن و حرف و لبندن دکل **مثنوی**

کر می شد مردان منعم که کرد * کر متر کرد همی از منع مرد (اول مرد
حضرت موسی علیه السلام بود معتمدن کر متر اولدی که منع ابتدای زیر معتمدن آدم
او غلی کر متر اولور که الانسان حریص لماعنم قولی بومعنا به دلالت قبلور
﴿منوی﴾ گفت ای موسی چون نور تو یافت * هر چه چیزی بود چیزی از تو
یافت (اول مرد سایم حضرت کلیمه ابتدای موسی چونکم سنک نورک جبع اشیا
اوزره بلدرادی و طامع اولدی هر نه که برشی اولدی شلیکی سندن الدی و بوالدی
یعنی اولشی * کنیدی مرتبه سنده قدر و قیمتی سندن حاصل قیلدی ﴿منوی﴾
مر مرا محروم کر دن زین مراد * لایق لطفت نباشد ای جواد (تحقیق بنی
بومر اذن محروم المک سنک اطفک لایق دکلدر ای جواد و کریم ﴿منوی﴾
این زمان قائم مقام حق نوی * یأس باشد کر کریم مانع شوی (بوزمان قائم مقام
حق سن یأس اولور اگر بکامانع اوله سن خلیفه مستخلفک صفائیه متصفدر پس
حق تعالی (لایا سوا من روح الله) بیوردی پس بنی را حندن منع المک سکا لایق معیدر
دیدی ﴿منوی﴾ گفت موسی یارب این مرد سایم * مخیره کردستش مکر دیو
رحیم) موسی علیه السلام حضرت تلی دیدی یارب بومر دسایم مکر که دیور جیم
بونی زبون ایشدر ﴿منوی﴾ کریم بوزم زیانکارش شود * ورنیا بوزم دلش
بد میشود) اگر بنی بو که بو علی او کره درسم اکا زبانکار او اور او کر نرسم آنک
کو کلامی بد و فاسد او اور ﴿منوی﴾ گفت ای موسی پیاموزش که ما * رد نکردیم
از کریم هر کر دعا) حق تعالی اکا دیدیکه ای موسی اکا او کرت که بزهر کر دطابی
کرمدن رد ایلرز ﴿منوی﴾ گفت یارب اویشمانی خورد * دست خاید جامهارا
ردرد) حق تعالی حضرت تلی موسی علیه السلام اکا لسان جوانائی تعلیم الیه
دید که حضرت موسی علیه السلام حضرت تلی دیدیکه یارب اگر آنک مرادی حاصل
اولور سه اول مرد بشیماناق برالن چیز و قفتانلرن برنارو کنیدی بلا و هلا که ایلور که
آنک بومر مرتبه استعدادی بوقدر ﴿منوی﴾ نیست قدرت هر کسی راسازوار *
عجز بهر مایه بر هر کار) زیرا قدرت هر بر کسیه لایق و مناسب دکلدر فقر و عجز
بر هر کار که بهر مایه سیدر که عجز و فقر متی اوللرک عظیم سرمایه سیدر که عجز
و فقر در ﴿منوی﴾ فقر از ان رو فقر آمد جاودان * که بقوی مانع دست نارسان)
فقر بوجهندن ابدی فقر کلدیکه قدرت و نعمته الی بشمین که تقوایه قالدی زیر
دست نارسان اولان که بالضروری تقویده اولورالی نفسک مرادنه بشمین که آتی
اشلیه ﴿منوی﴾ زان غنا و زان غنی مردود شد * که ز قدرت صبر هایدرد و دشد) اول
جهتدز و اول اجلدن غنا و غنی عند الانبیاء و الاولیاء مردود و مغروض اولدی که قدرندن
صبر مترو که اولدی و غنی اولان که غنا و قدرت واسطه سیله عصیان و طغیان
شروع قیلدی کا قال الله تعالی (ولو بسط الله الرزق لمیاده لبغوا فی الارض) پس

قدرت و غنا بنی و عصیان سبب اولدی بچون مر دود و مغروض اولدی
﴿منوی﴾ از بلای نفس بر حرص و غمان * آدمی را عجز و فقر آمد امان)
آدم او غله عجز و فقر امان کلدی بر حرص اولان نفسک بلا سندن و غلرندن و لهذا
قال علی کریم الله وجهه (یت) فی طلب البسطه لا یجتهد * ان من العصیان لا یجحد
﴿منوی﴾ از غم آمد زارزوها فی فضل * که بدان خو کرده است ان صید
غول) بویت شریف مقدم اولان بیت لطیفدن ناشی اولان سؤال دفعدر
بیور مشلر ابدی که آدمی به عجز و فقر نفس بر حرصک بلا سندن و غلرندن امان کلدی
پس سؤال کلور که اکثر غلر خود عجز و فقر دن کلور پس عجز و فقر نیجه غلرندن
امان او اور جواب بیوردر اول غم عجز و فقر دن کلز اول غم ارز و لک فضلندن
یعنی زیاده لکندن کلور یا خود معنی اول غم مر دفع و لک ارز و لکندن حاصل اولور که
اول ارز و لری خوا ایشدر یعنی معنای اولشدر اول شیطان و نفسک شکاری پس
ارزوی نفسی حاصل اولدی بندن غم و الم کلور اگر اول ارز و لری ترک ایلسد و قناعت
اله کتور سه عجز و فقر دن اصلا غم کلز دی ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز
حضرت تلی بر کون بر کسیه کوردی که اغلر نه اغلر سن دید که فقر دن دیدی
ابراهیم بن ادهم حضرت تلی دیدیکه سبحان الله بن تحت بلخی و یردم و کثر قناعت
و ملک فقری الدم و هنوز دخی بونمتک شکرنی ادا قبله مزم پس سن ای مرد
بی خبر نعمت فقر دن نه شکایت ایدوب اغلر سن دیدی (یت) مکوجاهی از سلطنت
بیش نیست * که ایمن ترازه ملک درویش نیست ﴿منوی﴾ آرزوی کل بود کل
خواره را * کلشکر نکوار دان بیچاره را) کل خواره اولان که سنک آرزوی کل اولور که
آتی بیکه معناد اولشدر کلشکر اول بیچاره به سکنز پس فقر و قناعت فی نفس الامر
کلشکر کبی شیر بندر و لکن بواب و کلدن حاصل اولان طعام و غذا نلک ارز و سنده
اولانه و اکل و شربله اعتیاد قیلنه بو کلشکر کبی اولان فقر و قناعت سکنز و آدن
بو گونه که حظ المزدیک اولور

﴿وحي آمدن از حق تعالی بموسی علیه السلام که﴾
﴿پیاموزش چیزیکه استند عامکند یا بعض ازان﴾

﴿منوی﴾ گفت یزدان تو بده بایست او * برکشادر اختیار آن دست او) حضرت حق
تعالی موسی علیه السلام حضرت تلی بن علی طریق الوحی دیدیکه یا موسی سن اول مردک
کر کنی یعنی مرادنی و بر اختیار ده ای آنک اولانی که اله قدرت کلور کنیدی اختیار به
نه طور سه طو تسون استرسه معصیت و ضلالت اختیار ایتسون واسترسه طاعت
و عبادت طر بقنه کنسون پس بو مناسبله اختیارک و عدم اختیارک بیانه شروع ایدوب
بیوردر ﴿منوی﴾ اختیار آمد عبادت ترا نلک * ورنه می کردد بناخواه این فلک)
خدمت و عبادت ملع و ملاحظ اختیار کلشدر اختیار ایکی امرادن برنی بکثوب ایلکه درلر

پس عبادته اطاعت و رونق و برن بنده نك حسن اختيار بدر پوخسه بوفكر ناخواه
يعنى بى اختيار روز و شب دوتر و خالفك امر نه اطاعت قبول و لكن حر كترى
حر كت سوقيه اولوب حر كت اختياريه اولديقتدن مثاب و معاقب اولمز و انسان
كبي يا سعادت و يانكيت و شقاوت حاصل قتلزل جمهور علماء و مشايخ اهل سنت
بونك اوزرينده در كه انسان مجبور دكدر مرید و مختار در و مكلف اولديغى عمل اوزره
قدرت و استطاعتى وارد كه داعى شیطانى و مقتضای نفسانى اكاملطدر اكر
شیطان و نفسدن استعداد ایدوب خالفك طاعت و فرمان اختيار ایلر سه ثواب
بولور و اكر حفظ نفس اختيار ایدوب ترك عبادت ایلر سه معاقب اولور اما سائر اشیا
بو بله دكدر زيرا اشیا نك عبادتى ارادنى ايله دكدر بله كه خاصه ذاتیه لری اوزره در
و اهذا عبادتلى بامر دوبانك دكدر نه كم بيوررل ﴿ مثنوى ﴾ كرده
اورانه اجر و نه عقاب * كا اختيار آمد هز وقت حساب (اول فلكك كرده
نه اجر وارد و نه عقاب زيرا اختيار هز كادى وقت حسابده يعنى حساب وقتده
هز معبر اختيارى اولين شينه حساب و عقاب اولدى ﴿ مثنوى ﴾ جله عالم
خود مسیح آمدند * نيست از تسبیح چیزی مر دمند (وان من شئ الا بسبح بحمده
ولكن لا نفقهون تسبیحهم) آيت كريمه سنك صد اقبجه جله عالم مسیح كند و امر
حقه اطاعت قتلزلدر اول چيزه منسوب اولان عالمك تسبیحى مر دمند دكدر
اختيارى اولديغنه بناء آنله ثواب و عقاب اولمز ﴿ مثنوى ﴾ تیغ دردستش
نه از عجزش بكن * تا كه غازی كردد اوبار اهزن (حق تعالى ابتدی باموسى بنی
آنك الله ورو آنك عجزنى قویار يعنى ازاله ايله و آنى عجزدن قویار ديك دخی و جهدر
نه كم سورة كهفك بر محمده (فن شاء فلیؤمنن ومن شاء فلیكفر) آيت كريمه سنك
خواسته تا كم اول يا غازی اوله يا خود راهزن اوله ﴿ مثنوى ﴾ زانكه كر ماشد آدم
زاختيار * نیم زنبور عمل شدنیم مار) زيرا كه آدم اوغلی اختيار جهندن كر ما
اولدى يعنى كر ما قولك مظهرى اولدى (ومنكم مؤمن ومنكم كافر) آيتك
مقتضا سجده نصی زنبور عمل و نصی مار اولدى پس بومصرى تفسیر بیوررل
﴿ مثنوى ﴾ مؤمنان كان عمل زنبور وار * كافران خود كان زهرى
﴿ مثنوى ﴾ مؤمنان معدن صلدر زنبور كبی فی المثل كافران خود زهره منسوب
كاندر مار كبی ﴿ مثنوى ﴾ زانكه مؤمن خورد بكزیده نبات * تا كه نخلى كشت
ریق اوحیات) مؤمن كان عمل اولدى زيرا كه مؤمن نباتك كزیده سنی یدى مراد
حلال و طیب اولان زقدر تا كم بر زنبورك لایى حیات اولدى يعنى (وفيه شفا للناس)
آيت كريمه سنك مفراسجه آنك منفعندن نامه سبب شفا و حیات اولدى كذلك
مؤمنك دخی حلال طعامدن حاصل اولان علی كندى به سبب حیات طیبه و غیر یله

دخی سبب شفای امراض قلبه اولدى ﴿ مثنوى ﴾ باز كافر خورد شربت
از صديد * هم زقونش زهر شد دروى بدید (و بر كافر صديدن شربت ایچدی
يعنى ايركلى صودن شراب ایچدی مراد حرام اولان ماء خيشدر كه باعتبار مايقول
اليه ماء صديد صورتنده اولوب جهنمه آنله آنى ایچوررل كا قال وسقى من ماء
صديد هم اول كافر ك قوت و غذا سندن آنده زهر ظاهر و آشكار اولدى زهر دن
مراد دنباده كفر و عصیان و آخرته عذاب نیراندر كه اول كافر ك غذا و قوتى حاصل
اولور و عاقبه الامر آلك زهرى ظهوره كلور ديك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اهل الهام
خدا عين الحیات * اهل تسویل هو اسم المات (خدا نك الهامك اهلى عين الحیات
و منبع سعادتدر كه آب حیوان و ایمان و عرفان آنلك جنان لساندن جریان ایلر
نشكان زلال علم و حكمت اولنلر آنلردن ریان اولور و نشو و نما بولور اما هوانك
تسویللك اهلى يعنى هواى نفسانیه كه مصول مقضیات شیطانى و مزین مشتهیات
جسمانیدر اول هوانك تربيتك اهلى و آنك تزويرك قومی ممالك زهر یدر كندیلر
نفسنده عين سم الماتدر آنله مقارنت و متابعت املك دخی سبب هلاك و بابت
ماتدر و اهذا حق تعالى حضر تلى رسولانى قلبى ذكر خدادن غافل اولان و هواى
نفسنه تبعیت قیلان كسلره اتباع ایلمكن نهی بیوردی (ولا تطع من اغفلنا قلبه
عن ذكرنا و اتبع هواه و كان امره فرطاً) ﴿ مثنوى ﴾ در جهان این مدح
و شاباش وزهی * زاخيارست و حفاظ اكهی (جهانده بومدح و تحسین وزهی
و افرین اختيار جهتدند و اكا هلى حفظ و حیات حیثیندند مصرع ثانیه
ایكى وجه جائزدر بوجه اول مدح و افرین اختيار و حفظ انتباه مادح و حامد اولان
كه جهتدن اولسى اوزره در بو تقدیر اوزره معنی جهانده بوقدر مدح و افرین و ثنا
و تحسینكه ممدوح اولنلر ایچون دینور حامد و مادحك اختياردن و حفظ انتباهندن
دینور زيرامادح شاباش كو مجبور اولمز و كر هامدح و نشاط ظهوره كلز پس مدح و ثنا
مادحك اختيار و انتباهندن ظهوره كلور و جله مدح و ثنا و تحسین جهانده
اختيارى اولور وجه ثانی اختيار و حفظ انتباه مجود علیه اولان كسه حفظ انتباه
قلمسى جهتدن اولور پوخسه مجبور اولان اوزره جد و ثنا صحیح اولمز و اهذا
مفسر لجدی الحمد هو انشاء على الجمیل الاختيارى من نعمه او غیرها دیوتد برف
ایلملدر بو تقدیر اوزره مصرع اولده اولان مدح یا معنی جد اولور كه معنی ایكى
اخواندر و باخود شاباش وزهی جد معنانه تقدیر اولور پس مدح و تحسین و ثنا
و افرین من اختيار و انتباه و علی اختيار و انتباه اولديغنه بو بیلرلى مثال كنوروب
بیوررل ﴿ مثنوى ﴾ جسه رندان چونكه در زندان بدند * متی و زاهد و حق
خوان شوند (جیع رندلر و فاسق لوندر چونكم زندانده اوللر متی و زاهد و حق

خوان اولورل لیکن اختیاری دکل بلکه اضطراری بواجادن مدح و تشایه لایق
اولیوب اعتبار اولمز ﴿ مثنوی ﴾ چونکه قدرت رفت کاسد شد عمل هین که
تاسر مایه نستاند اجل) زیرا چونکه قدرت کندی بی اختیار اولان عمل کاسد
و فاسد اولدی اکاه اول تا کم سرمایه کی اجل الیه یعنی قدرت که سرمایه سه عادتدر
اکاه اول قبل الاجل تا کم اجل سرمایه کی الیه و نفس و شیطان سنی غافل قلیله
﴿ مثنوی ﴾ قدرت سرمایه سودست هین * وقت قدرت رانکهد ارویین)
سک قدرت و استطاعتک سود و منفعتک سرمایه سیدر اکاه اول قدرت وقتی حفظ
طوت و نظر البیوب آتی کوزت و فرصتی غنیمت بیلوب تسویف و اهمالدن حذرایت
کا قال ابن الفارض (بیت) و کن صارما کالوقت فالوقت فی عسی * وایاک
علی فی اخطار عات ﴿ مثنوی ﴾ آدمی برختک کرنا سوار * در کف در کش
عنان اختیار) آدم اوغلی کرنا قوائک ختک مفهومی اوزره راکب و سوار در
آنک فهم و ادراکک الله در زمام اختیاری یعنی حق تعالی بنی آدمی کرنا آتی
اوزره عقل و غیر برله سوار قیلدی و آنک اختیاری عنسانی ادراک الله و پردی
پس آنک دست ادراکی زمام اختیارنی هر نه جاتیه عطف ایلر سه حق تعالی آتی
خلق ایلر استر سه معصیه تنه کم (لها ما کسبت و علیها ما اکسبت) بیورلش
ودخی (من عمل صالحا فلنکفه و من اساء فلعلها) دینلشدر و دخی (وقل
اعملوا فیسری الله علیکم) بیورلشدر ﴿ مثنوی ﴾ باز موسی داد پنداورا بمهر *
که مرادت زرد خواهد کرد چهر) کبرو حضرت موسی علیه السلام اول غافله
محبتله بند و نصیحت و پردی بویله دیو که سک مرادک بوزیکی صاری ایلر
﴿ مثنوی ﴾ ترک این سودا بکوا حق بترس * دیو دادست برای مکر در س)
بوسودانک تر کن سوبله و حضرت حقین خوفی اله سکادرسی مکر دن شیطان و برمشدر
بوداعیه مکر شیطانی و فکر نفسانیدر بوندن حذر ایتک لازمدر بیوردیلر پس طالسبه
بوقصه دن حصه اولدر که استعدادی اولین علمه رغبت ایتک مکر شیطانی
و خاطره نفسانیدر می شد دن آتی تعلیم ایتکه اقدام ایتک کند و به ضرر در
با خصوصکه استادی اکارضا و بریه و آندن نهی قلیله کا قال الله تعالی فی سورة المائدة
(یا ایها الذین آمنوا لا تسألوا عن اشیاء ان تبدلکم تسوکم)

﴿ قانع شد آن مرد طالب بتعلیم زبان سک ﴾

﴿ و مرغ جانکی و اجابت موسی علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت باری نطق سک کور درست * نطق مرغ خانکی کاهل
پرست) اول کسه موسی علیه السلام حضرت تری نه دیدی ای موسی باری کلک
لسانی اولسونکه اول قبو اوزره ساکندر یا خود خانکی اولان مرغک نطقی اولسونکه
اول اهل پردر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت موسی هین تودانی رو رسید *

﴿ نطق ﴾

﴿ نطق این هر دو شود بر تو دیدی) موسی علیه السلام حضرت تری دخی اکا دیدی
اکاه اول سن بیلور سن بوری ایرشدی هر بویکیکنک نطقی سکادید و آشکارا اولدی
﴿ مثنوی ﴾ بامدادان از برای امتحان * ایستادا و منتظر برآستان) پس اول
مرد صبح وقتند تجربه دن اوزری آستانه اوزره منتظر طوریدی ﴿ مثنوی ﴾
خادمه سفره بیفشاند و فتاد * پاره نان پیسات آثار زاد) خادمه سفره بی کتوروب
سلکدی پس اول سفره دن آثار زاد اولان بر پاره بیات اکک دوشدی ﴿ مثنوی ﴾
درر بودا ترا خروسی چون کروه * گفت سک کردی تو بر ما ظلم رو) بخروس
اکک پاره سنی کرو قوش کی قایدی سک فی الحال نطقه کلدی اکادی ای خروس
سن بکاظم ایلک بوری ﴿ مثنوی ﴾ دانم کنتم توانی خور دومن * عاجزم
در دانه خوردن در وطن) زیرا سن کنتم دانه سنی بیمکه قادر سن حال بو که بن
وطنه دانه بیمکه عاجزم ﴿ مثنوی ﴾ کنتم و جوراوبائی حبوب * مینوانی
خور دومن نه ای طروب) کنتمی و جوی و سار حبوباتی سن بیمکه قادر اولور سن
و بن ای طروب آنری بیمکه قادر اولزم ﴿ مثنوی ﴾ این لب نانیکه قسم ماست آن *
می ربائی این قدر را از سکان) و بدلم ایتک که او بزم قسمتمز و نصیبمزد بو قدر چه بی
سکار دن قیاس سن انصاف میدر دیدی

﴿ جواب خروس سک را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس خروسش گفت تی زن غم مخور * که خدا بدهد عوض زینت دگر)
پس خروس دخی کلبه دیدی ابسم اول و غم بیه که خدای تعالی سکاویدن غیری
عوض و پرر ﴿ مثنوی ﴾ اسب این خواجه سقط خواهد شدن * روز فردا
سیر خورم کن حزن) اگر بونک عوضی ندر دیر سک بو خواجه نک اسبی سقط اولوق
استر بارنکی کون طوقی بی حزن ایتله و غم متعلق سوز سوبله ﴿ مثنوی ﴾
هر سکا ترا عید باشد مرک اسب * روزی وافر بودی جهد و کسب) تحقیقا اسبک
مرکی کلبه عید او اور جهد سز و کسب سز وافر روزی و غذا او اور ﴿ مثنوی ﴾
اسب را بفروخت چون بشیدمرد * پیش سک شدن خروسش روی زرد) چونکه
اول مرد بوسوزی خر و سدن اشندی فی الحال اسبی صانیدی اول خروسک بوزی
سکک او کنده صاری اولدی ﴿ مثنوی ﴾ روز دیگر همچنان نازار بود *
ان خروس و سک برواب میکشود) بر آخر کونده به خادمه سفره بی سلکوب اول
خروس نان پاره بی قایدی و سک بیه اکالین آچیدی و بویله دیدی ﴿ مثنوی ﴾
کای خروس عشووده چندان دروغ * ظلمی و کاذبی و بی فروغ) که ای عشووده
اولان خروس بودروغ نیجه رطالسن و کاذبسن و بی فروغ سن ﴿ مثنوی ﴾
اسب کش گفتی سقط کردد بکاست * کور اختر کوی محرومی زراست) زیرا اسب که
آتی سقط اولور دیدک و اول دیدک فی آخر سو بلی کور سن و راستن محروم سن

برجای تاریکه حبس قیاسک بزم ادراکزه مانع اواز که اوقات شناساق بزم
 خصه ذاتیه عز در دیدی پس بوصفت اویسای خدا ده دخی موجود اولد بخی
 ملا بسه سبله آنلرک مرتبه سنک بیسانته بو بینه اشارت پیوررل بلکه علی
 طریق الکتابه بوجه خروس امانتدن اصحاب مکاشفه اولان اولیانک حسب
 حالیدر اکر خر و سنک صورتا مقابلیدر پس پیوررل ﴿ مشوی ﴾
 یاسان آفتابند اولیا * در بشر واقف زاسرار خدا (اولیاء الله دخی آفتاب حقیقتک
 نکهبان و یاسانلریدر بشریت مرتبه سنده بونلر واقف و عارفلر در اسرار خدا دن
 نجه سرله و یا خود اسرار خدا دن جان جانیته ته کم خروس زیر طشده اوقات
 آفتابه واقفدر ﴿ مشوی ﴾ اصل مارا حق بی بانک ماز * داد هد به آدمی
 رادر جهاز (بزم اصلری حق تعالی حضرتلری بانک نماز دن اوتری یعنی اذان دن
 اوتری هدیه وارمغان وردی آدم اوغلنه جهازده یعنی صلاته یار قیلمقده و حاضری
 اولمقده ته کم لایسبو اللہیک فانه بدعوالی الصاوة حدیث شریفی بومضایه دلالت
 ایلم خروس نفند * بقظه و بیدار لقله متصف بر حیوان اولد یغیجون و انسانی
 اوقاته واقف و صلاته ابقاظ قیلد یغیجون اولاد عرب اکا ابو یقظان
 دیو کتبت ایدرلر که بیدار کنند * نائمان و خبرد هند * غافلاندلر با خصوصکه وقت
 اسخارده و لکن شیار اولنلریلور و مست خواب غفلت اولنلر آتی اصوات بی معنی
 صاور ته کم حضرت مولا ناقدر سنا الله بسر الا علی بر غزل رهنارنده پیوررل
 (بیت) خروسان در سحر کو بنده قم یا ایها الغافل * توازمستی نمی دانی کسی
 داند که هشیارست (سایمان نبی علیه السلام حضرتلر دن مرویدر که صاحب
 الدیک بوما فقل للآتدرون ما یقول هذا الدیک قالوا الله ورسوله اعلم فقال یقول
 استیعظوا بانائمون انبھوا یا غافلون استغفروا یا مذنبون ﴿ مشوی ﴾ کرنا هتکام
 سهوی مان رود * در اذان او مقتل مامیشود) اگر بزدن ناهتکام بر سهو واقع
 اولیدی و بزم جنسزدن بر مخبر و مؤذن قبل الوقت ند اوصد ابه شروع قیلدی
 اذانده اعلام و اخبار ده یعنی او بزم سبب قتلز اولور ثلث الیلد نصکره قبل طلوع
 الفجر صباحه دک بعد الصباح رواحدک وقت وقت اوتمک و اواز متا بعه ایله وقتی
 اعلام ایتمک خروس سره عادت اولمش و ناس دخی بونلرک بوعادتق یتلش واکا اعتبار
 قشدر چن بونلر دن برسی خلاف عادت جمهوره مخالف سهو ایدوب بی هتکام
 اواز ایلسه ناس آنک بی وقت اولان صدا سنی تطیر و تشام قیاب و عدم بمن
 یلوب اولد درد مندی قتل ایدرلر و قنسر او تن قوش بزه کرکز دیوب باشن کسرلر
 ﴿ مشوی ﴾ گفت ناهتکام حی علی الفلاح * خون مار می کند خوار و مباح (
 دیدی و قنسر حی علی الفلاح بزم خو نمزی خوار و مباح ایلم یعنی بی وقت سونلک

ونا هتکام صلات و فلاحه کاک دیو دعوت کاذبه ایله دعوت ایلک بزم هلاکزه
 سبب و جنسز ما بینده عظیم سوادب اولور دیدی بوندن مقصود تعریض و کنایه در
 شول کسره که قبل وقت البلوغ و بلوغ الوقت بویله بی وقت اوتمی و خلق
 بو کو نه دعوت ایتمی آخر الامر باظاھر او یا خود باطنا آنک هلاکته سبب اولور
 ﴿ مشوی ﴾ آنکه معصوم آمد و بانک از غلط * آن خروس جان وحی آمد فقط (
 اول کسه که معصوم کلدی و سهو و غلطدن پاک اولدی اول وحیه مضاف اولان
 جانک خروسی کلدی انجیق و آندن غیری بی سهو و خطا اولدی و محفوظ و معصوم
 کلدی خروس جان و حیدن مراد بقاج وجه اولمق قابلدلر اولاد و حیک جانی
 و حیاتی که روح القدس حضرتلر بدر که خبط و خطادن معصوم کلدلر و سهو
 و غلطدن محفوظ اولمشد رنه کم علویه مذ هبند * اولنلر نبوت حضرت علی به
 کوندرلشدلر لکن جبرائیل علیه السلام آتی حضرت محمد کتوردی دبرلر آنلرک اعتقاد
 باطلنی دخی رد اولور و بوجه دخی بودر که خروس جان و حیدن مراد حضرت
 رسول اکرم صلی الله علیه وسلم اوله خروس اطلاق کلامده مشاکله اعتباری ایله
 اولور و اول حضرت که و حیک جانیدر سهو و غلطدن معصوم و پاکدر و علی سبیل
 البدل هر نبی به بلکه هر ولی به دخی خروس جان وحی تمیز اولنور بونلر سهو
 و خطادن معصوم و محفوظدر دینسه و جهندن خالی دکلدر وجه آخر وحی دن
 مراد خروس سرله اولان وحی و اشارت دخی اولسه ته کم (و اوحی ربک الی العمل) مفهومی
 اوزره زبورلر اوازی و خروس جان و حیدن مراد شول عرشی اولان خروس
 ایض اولسه که لایدر سحر بلا سهو و لا غلط اونوب اذان ایلم اهل سموات و اهل
 ارض کلیسی اول آوازی استماع ایدرلر الانس و جن دکل اول جان وحی خروسان
 اولان خروس صدا ایلمدیکی وقتده دیوکه ارض دخی اوترلر واکا اجابت ایدرلر
 ته کم معجم طبرانیده و تاریخ اصبهائیده بو حدیث صحیح اسناد صحیح ایله روایت
 اولمشدر قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله دیکایض جناحه من ثمان بالیا قوت
 والزرجد و اللؤلؤ جناح بالشرق و جناح بالغرب رأسه تحت العرش و قوائمه فی الهواء
 بوذن فی کل سحر بلا سهو یسمع صیاحه اهل السموات و الارض الا الثقلین و عند
 ذلک یحییب دیوکه الارض فاذا دنی یوم القیامة قال الله تعالی اعنهم جناحک و غص
 صوتک فاعلم اهل السموات و الارض الا الثقلین ان الساعة قد قربت) و بو کونه احادیث
 شریفه روایات مختلفه اوزره جوق واقع اولمشد رنه کم حیات الحیوانده مسطوردر
 حضرت نبی علیه الصلوٰه و السلام (الدیک الا بیض خللی و دخی الدیک الا بیض
 صدیقی و عدو الشیطان پیوردرلر دن مراد الله اعلم بو ذکر اولان خروس ایض
 عرشی اولسه ده جا زدر پس اول خروس کندی و صفنی اثبات ایلمد کد فصکره

﴿ مثنوی ﴾ از غلامش مرد پیش مشتری * شد زمان مشتری ان بک سری (آنک اول غلامی مشتری بک او کنده اولدی مشتری بک زبانی اولدی اول غلامک اولندن بر فضله یعنی تکبیر و تبحر نه دخی بهض شی خرج ابتدی اکار باشند ریان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ او کر زانید مالش راویک * خون خود را ریخت اندر باب بیک (اول کسه مالتی زیانندن قاچر ردی ولیکن کندی قانی دو کدی بومانی بیک فهم ابله و بوقصه دن ای سامع کندی که حصه ال ﴿ مثنوی ﴾ بک زبان دفع زبانهای شدی * جسم و مال ماست جانهار ابدی (رزبان نیجه زبانلرک دافعی او اور دی یعنی اگر رزبان اول صبر ایلیدی نیجه زبانلر دن خلاص او اور دی بزم مال و جسم از جانلر بزم فدا در یعنی جسمه کله چک ضرره مال فدی او اور و ماله جسمه کله چک ضرر دفع او اور کذلک جسم دخی جانه فدی او اور و جانه و ایمانه کله چک ضرره جسمه ک ضرری کفارت او اور دیک او اور ﴿ مثنوی ﴾ پیش شاهان در سیاست کتری * می دهی نو مال و سر را می خری (مثلا بادشاهلر فتنه سیاست کتر اکی وقتده عادتدر که مالک سن و بر رسن و پاشکی صاتون الورسن ﴿ مثنوی ﴾ انجمی چون کشته اندر قضا * میکر بر آتی زد او رمال را (قضا و بلا خصوصند نیچون انجمی اولدک مالکی داور اولان بادشاهان حضرتلر دن قاچور رسن و کندی قضا و بلا به گرفتار ایدوب فقر و صلهایه صدقه و یرمک و فتنی بکورد رسن (الصدقة ترد البلاء و زید العمر) حدیث شریفی خود بین الانام مشهور اولمشدر و صدقه نک دفع بلا ایلسی خصوصند دخی چوق احادیث شریفه خود بین الانام مشهور بیورلشدن کا قال النبی صلی الله علیه وسلم الصدقة تسد سبعین بایمن السوء رواه الطبرانی عن رافع ابن خدیج رضی الله عنه قال عاوه الصاوة والسلام الصدقة تدفع سبعین نوعا من انواع البلاء رواه انس رضی الله عنه قال علیه السلام الصدقة تطی غضب الرب و قال علیه السلام الصدقة تمنع مینه السوء رواه ابو هريرة رضی الله عنه یعنی یاره من اولقندن دیمکدر

﴿ خبر کردن خروس از مرک خواجه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بک فردا خواهد او مردن یقین * کاو خواهد کشت وارث در حنین (کلبه خروس خواجه نک مر کندن خبر و روبر ابتدی بویه ایلدی ولیکن یارن اول اولک استریقین بوری وارث اولان کسه آنک حبشده کاوی اولدرمک و ذبح ایتک استر ﴿ مثنوی ﴾ صاحب خانه بخواد مردو رفت * روز فردا نک رسیدت لوت زفت (صاحب خانه اولک و آخر نه کتمک استریارینکی کوناشته سکا بتشدی ای سک عظیم لوت و قوت ﴿ مثنوی ﴾ پارهای نان و لالک و طعام * در میان کوی باید خاص و عام (نان پارهای و بشپاری و طعاملری کوی

﴿ از ناستده ﴾

اور ناستده خواص و عوام بوله لر ﴿ مثنوی ﴾ کاو قریانی و نانهامی تنک * بر سکان و سائلان ریزد سبک (قریانه منسوب کاو کاتنی و بوفقه اینک لری وارث اولان کسه کلاب اوزره و سائللر اوزره علی الفور دوکر ﴿ مثنوی ﴾ مرک اسب و استر و مرک غلام * بد قضا کردان این مغر و رخام (اسب و استرک مرکی و غلامک موی بو مغر و رخامک قضا و بلا سنی دوند بر بیچی ابدی ﴿ مثنوی ﴾ از زبان مال و دردان کر بخت * مال افزون کرد خون خویش ریخت (مالک زیانندن و آنک الم و دردندن قاچدی زیاده ایلدی و کندی قانی دو کدی ﴿ مثنوی ﴾ این ریاضتهای درویشان چراست * کان بلای تن بقای جانهاست (پس مناسبتله جسم اوزره طاری اولان ریاضت و مشقتلرک بقای جانه وسیله اولدیفته شروع ایدوب بیورلر درویشان و فقرانک بور ریاضتلری نیچوند زرا که اول بلا و جفاتی اوزره در جانلرک بقاسته سبب فقراتلر بک قناستده جانلر بک بقا سنی مشاهده ایلد کاری ایچون ریاضته مشغول اولدیله و حرارت بلا به وجفا به تحمل قیلدیله ﴿ مثنوی ﴾ تابقای خود نیا بد سالکی * چون کندی راسقیم و هالکی (تا کم بر سالک کندی بقا سنی فتنده بویه تنی نیجه سقیم و هالکک ایلر و یا خود هالکک منسوب ایلر یعنی ایلر ﴿ مثنوی ﴾ دست کی جنبد یا یشار و عمل * نانیبند داده راجانش بدل (مثلا لال جن حرکت ایلر یا یشار و عمل جسانینه مادامک اول الک جانی داده به بدل کورمیه یعنی و یریلان و بدل اولان شیشه مادامک سالک عوض کورمیه و آنک خلفه متیقن اولیه نه وجهله ایشار وجوده مائل اولور یعنی مائل اولر کا قال علیه الصلوة والسلام من یقن بالخلف جاد فی السلف خلفه متیقن اولان سلفده جود ایلر خلفه متیقن اولین سلفده مقدم جود و سخا قیلن ﴿ مثنوی ﴾ آنکه بدهدنی امید سودها * ان خدا یست ان خدا یست ان خدا (اول کسه که سودلر امیددی اولقسرین و یرر یعنی بلا عوض و لاغرض عطا ایلر اول خدادند راول خدا که آنک احسان و عطا سی عوض امیدندن میرا و معرادر ﴿ مثنوی ﴾ باول حق که خوی حق گرفت * نور کشت و تابش مطلق گرفت (یا خود اول کسه خدانک و لیسیدر که حق تعالی خوی طوئدی و اخلاق الهیه ایله نخلق و تعقی ابتدی نور اولدی و تابش مطلق اولدی یعنی کشفات بشریه و ظلت طبیعیه کیدوب نور حقه منور اولدی و ضیاء وجود مطلق طوئدی و حضرت حق آتی کندویه خلیفه ابتدی و خلیفه اولدر که مستخلفک جبع صفایله منصف اوله الا وجود ذاتیه سی ابله دکل پس ولی کامل غنی حقه دخی منصف اولوب جله دن مستغنی اولوب و غیر ایلر اکا نسبت جله سی فقیر اولور تنه کم بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ کو غنی است و جزا و جله فقیر * کی فقیری بی عوض کوبد که کبر (که اول ولی خدا غنی

حقه غنبد و آندن غیری جله سی فقیر در حق بر فقیر و محتاج بی عوض و بی غرض
بر کسبه به بر مرغوب شی و بر که طوط شونی یعنی بر فقیردن بوسا در اول الاغای
قلبی قدر ﴿ مشوی ﴾ تا نبیند کودی که سبب هست * او پیاز کند را
ندهد ز دست (تا کم بر طفل کور میبه که سبب وارد در اول طفل قوقش صوفانی لندن
ورمز یعنی را علاشی کور میبخه ادنی شی ترك ایلز ﴿ مشوی ﴾ این همه
بازار بهر این غرض * بردگانهاشته بر بوی عوض (بودوگی بازار اهلی بو غرض
نفسا بدن او نری دکانلر اوزره او تورمش عوض رایحه سی اوزره ﴿ مشوی ﴾
صد متاع خوب عرضه می کند * و آندرون دل عو ضهای نذند (بوز متاع خوبی
عرضه ایلر درون دله عوضلره طولنور ﴿ مشوی ﴾ يك سلامی
نشنوی ای مر دین * که نکبر دآخرت آن آستین (بر سلام اشتی سن بر کسه دن
ای دین مردی که او کسه سئک انکی طومیه و سندن اول سلام مک مکافاتی
اقتضا ایجه سلام المؤمن علی المؤمن بی عوض اوراق لازم ایکن زمانه خلق
آنی دخی باشا ب غرض دنیوی و باخروی ایه خلط ایلکدن حال دکلر در پس
سلامی بوبله و بر مک مقرر اولد بسه متاع دنیوی و نفسانی بی عوض بی غرض
و بر مک آنلره نیجه میسر اولور ﴿ مشوی ﴾ بی طمع نشیده ام از خاص و عام *
من سلامی ای برادر و السلام (حضرت خدا وند کار بیوردر که بی طمع اشتی دم
خواص و عوامدن بن بر سلامی ای برادر و السلام ای و السلام علیک یا اخی فی الاسلام
اشته بی طمع و بی غرض سلام بوسلا مدر که فستی محله واقم اولمشدر
﴿ مشوی ﴾ جز سلام حق بن ارا بچو * خانه خانه جابجا و کوبکر (حضرت
حقک سلامندن غیریسی هب با غرض و بی عوضدر اگا اول سلام حق طلب ایه
خانه بخانه و جابجا و محله محله یعنی هر یرده و هر کسک وجودندہ ﴿ مشوی ﴾
از دهان آدمی خوش مشام * هم پیام حق شنودم هم سلام (خوش مشام اولان
آدمیک دهان و اسانندن هم حضرت حق پیامی و هم سلامنی اشتی مک بی غرض
اولان پیام و بی امید و بی عوض اولان سلام حقک سلام بدر که اولای کرامک لسانندن
صدور و ظهور ایلر استماع ایلچیک کلام و حسن قبول ایلر قبول ایلر سلام بکلام
و سلامدر پس سلام و پیامک صاحبی حقیقه معاوم اولیچق کر کدر که هر مسلمانک
سلامنی بوبله اولان سلام امیدی اوزره ایلر سن نتم بیوردر ﴿ مشوی ﴾
و بن سلام باقیان بر بوی ان * من همی نوشم بدل خوشتر ز جان (بوباقی اولان
مؤملرک دخی سلامنی اول کلام حق و سلام خالص رایحه سی اوزره بن دل ایلر قبول
ایلرم جانندن خوشتر یعنی جان عز یزمدن خوشتر قبول ایلرم قلبله پس خوش مشام
اولان آدمیک سلامی حق توجهنندن اولد یعنی بیان ایدوب بیوردر ﴿ مشوی ﴾

(زان سلام او سلام حق شدست * کانش آندردود مان خود ز دست) اول جهندن
اول خوش مشام اولان و لیک سلامی سلام حق اولدیکه آتش توحیدی کندو
دود مان وجودندہ اورمشدر و کندوبی فنا ایدوب مرتبه محوده دور مشدر پس
کندو دن قاتی و حقه باقی اولان کسه نك سلامی و کلامی حقک سلامی و کلامی
اولور نیکم بیوردر ﴿ مشوی ﴾ مرده است از خود شده زنده بر * زان
بود اسرار حقش در دلب (اول دماغی رایحه حقه خوش اولان ولی
کندی نفسک مراد و مقصود ندن بالکلیه مرده اولمشدر و بر بسببه زنده اولمشدر
یعنی حضرت حقک اوصافله انصاف قشدر اسرار حضرت حق آنک
ایکی لبندہ بوجهنندن اولور ﴿ مشوی ﴾ مردن تن در ریاضت زند کبست *
رجح این تن روح را پاینده کبست (تنک ریاضت و مجاهده ده اولمی
زنده لکدر بوتک طریق حقه اولان رنجی روحه پاینده لکدر ﴿ مشوی ﴾
کوش بنهادہ بد آن مرد خبیث * می شنود اواز خروشش آن حدیث (اول خبیث
اولان قواق قومش ایدی کلاب و خروش مک مکالمه شہ کندی خروشندن اول حدیثی
اشدی پس حضرت موسی علیه السلام جاننده کتمکه توجه اشدی

﴿ دویدن آن شخص بسوی موسی علیه السلام ﴾
﴿ ز نهار چون از خروس خبر مرک شنید ﴾

﴿ مشوی ﴾ چون شنید اینهادوان و تبر و تفت * بر در موسی کلیم الله رفت
چونکم بو خبری خروشدن اشدی علی الفور حرارته کلیم اللهک در سعادت پناه لری
جاننده کندی ﴿ مشوی ﴾ روی می مالید در خاک اوز بیم * که مر افریادرس
زین ای کلیم (اولیم بوزنی خاکه سوردی نرس و بیچندن بوبله دیو که بنم فریادمه
نش بوموتدن ای کلیم ﴿ مشوی ﴾ گفت رو بفروش خود را و بر * چونکه
استا کشته رجه زجه (حضرت موسی علیه السلام دخی تو بیخ و تفریع ایدوب
زوجه نهکم اکادید بیکه بوری کندیکی صلات و خلاص اول چونکم زیانندن
قور تلقدہ استاد اولدک صبره قیودن یعنی چاه مر کدن خلاص اول ﴿ مشوی ﴾
بر مسلمانان زبان انداز تو * کبسه و هیاهارا کن دوتو (مسلمانلر اوزره سن زبان
الغایله کبسه و هیاهارا ایکی قات ایلر ﴿ مشوی ﴾ من درون خشت دیدم این
قضا * که در آینه بیان شد مر ترا (خشدن مراد مرتبه بطون و خفا و آینه دن
مراد مرتبه ظهور و جلادری یعنی بن اول قضا و بلائی مرتبه بطون و خفا
کوردم که دخی اول کسه به ظاهر اولمشدی تحقیق آینه ده یعنی مرآت ظهوره کلوب
نمسانان اولد قدہ سکا عیان اولدی ﴿ مشوی ﴾ عاقل اول بیند آخر ابدل *
آندر آخر بیند از دانش مقل (عاقل اولان کسه هر شیک آخرنی کو کلبه اول کورر
آخرندہ کورر عقل و دانشدن فقیر اولان ﴿ مشوی ﴾ باززاری کرد کای نیکو

خصال * هر مر ابر سر مزین بر رومال (نکرار اول بد کر دارزار باق ایلدی بویه دیو که ای نیکو خصال تحقیق بنم پاشمه اورمه و ایلدی بکمی بوزمه سورمه ﴿ مشوی ﴾ ازمن آن آمد که بودم ناسزا * ناسزا یم راتوده حسن الجزا) بنیدن اول کلدی و اول عمل حاصل اولدی که بن ناسزا و نالایق ایدم ناسزا لغمه حسن الجزا ور که اصل مر و وفوت اسامت مقابله سنده احسان ایلکدر ﴿ مشوی ﴾ گفت تیری جست ازشت ای پسر * نیست سنت کایدان واپس سپر حضرت موسی علیه السلام اکا ایتدی ای اوغل اوق یابدن جقدی سنت و طادت دکلدر که اوتبر کبر و باشه کله یعنی اتل دینی طرفه کیرودونه ﴿ مشوی ﴾ لیک در خواهم زینکود اوری * تاکه ایمان آن زمان با خود بری) ولکن استرم اول حضرتک نیکو داورل کندن تاکه ایمانی اول زمان تسلیمه کندکله ایلنه سن ﴿ مشوی ﴾ چونکه ایمان برده باشی زنده تی * چونکه با ایمان روی پابنده تی) چونکم حضور حقه ایمان ایلتش اوله سن زنده سن چونکه دنیان آخرته ایمانله کیده سن پابنده سن و ایمان ندر دیر سک حضرت رسول علیه السلام یور مشر در ایمان آن تؤمن بالله و ملائکته و رساله و بالیوم الآخر و بالقدر خیر و شره پس ایمان قلبنده بونلرک حقیقته معرفت و تصدیق در حق بر روح بنندن مفارقت ایلد کده اگر بونلرک حقیقته تصدیق و معرفتله آخرته کیدرسه ایمانله کیدر و اگر بونلرک حقیقته بلیوب تصدیق قلیوب کیدرسه نعوذ بالله ایمانسر کیدر شول وقتکه روح بنندن معرفت تصدیق ایلله مفارقت قیله پابنده و فرخنده اولور و لهذا چون با ایمان رفته پابنده بیوررل ﴿ مشوی ﴾ هم مر آن دم حال بر حواجه بکشت * نادلش شورید و اور دند طشت) هم اول دمده حال خواجدنک اوزرینه متغیر اولدی حتی کوکلی بولدی ولکن کتور دیلر ﴿ مشوی ﴾ شورش مر کت تی هیضه طعام * تی چه سودت داردای بدیخت و خام) بو کوکل بولانسی شورش و مر کدر هیضه طعام دکلدر یعنی شورش و دل حاصل او اور و فی قیلور ولکن بوفی خسته به نافع اولیوب خسته آندن او اور پس غیر باره تعریض ایچون اول مر دخامی مخاطب منزله سینه تنزیل ایدوب بیوررل بو شورش و طعامک تا کووار اولسندن حاصل اولان شورش دکلدر بلکه شورش و مر کدر فی سگاه فائده طوثر ای بدیخت و خامکه سن فی ایلکدن نفع ایلله سن دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ چار کس بردند تاسوی و نایق * ساق می مالید او بر پست ساق) محصل حضرت موسی علیه السلام حضور شریفندن آتی درت کسه ناوی جاتنه ایلندیلر (والفت الساق بالساق الی ربک بو مشد المساق) آیت کریمه سنک حسبه ساقنی پشت ساقی اوزره او خواجه سوردی یعنی اول بالدرنی بری بری طو لشدردی بو کنایه در یا نحر بکه قادر اولمده یغندن و با خود

شدت موت و خوف آخرندن پس خواجه به خطاب و هر عصرده وقتک موساسی اولان عزیرلک نصیح و پندنی قبول ایلین کسه ره تعریض و عتاب بیوروب دیرل ﴿ مشوی ﴾ پند موسی نشوی شوخی کنی * خویشتن ریخ و ولادی زنی) موسی علیه السلام حضرت نلرنک پندنی اشتیسن کستاخلق ایلرسن کندیکی بر ولاد تیغه اوررسن که مراد قهر الهیدر ﴿ مشوی ﴾ شرم ناید تیغ را ارجان تو * آن تست این ای برادر آن تو) سنک جانکن تیغ قهره شرم و حیاکلر و جانکدن اوتوب سکار عایت قیلر و هلاک و قهرده ظلم دخی اولمز بوسنک کندی لایقکدر ای برادر بوسنک لایقکدر یعنی کندی کارکک جزا سیدر و دارکک سزاسیدر

﴿ دعا کردن موسی علیه السلام آن شخص را تا ایمان رود از دنیا ﴾

﴿ مشوی ﴾ موسی آمد در مناجات آن سحر * گای خدا ایمان ازوستان مبر) حضرت موسی صلوات الله و سلامه علی نبینا وعلیه اول سحر مناجاته کلدی و حضرت حقه عرض حاجات قیلدی دیدیکه ای خدا ایمانی آندن الله و کیدرسه ﴿ مشوی ﴾ پادشاهی کن رو بخشا که او * - هو کرد و خبر روی و غلو) پادشاهلق ایلله انک اوزرینه بخش ایلله و رحمت قیل که اول سهو و خسر رویاق ایلدی و حد دن تجاوز قیلدی ﴿ مشوی ﴾ گفتش این علمنی در خور دنت * دفع پند ارید کفتم راوست) بن اکادیم بو علم سنک لایقک دکلدر و سن بو علمه مستعد و مستحق دکلسن بنم سوزمی کندوبی دفع ایلک و سست ویهوده سوبلک زعم ایلدی حال بو که بن کندوبه نفع مراد ایلدم و سوزمی حکمت اوزره قوی و متین سوبلدم علم الدنی و اسرار غیبی نفسنده اژدرها کیدر کسه نک ططنه سته قادر دکلدر شکیم بر وجه استعاره مکینه بو معنایه اشارت بیوررل ﴿ مشوی ﴾ دست را بر اژدهان کس زند * که عصارا دستش اژدرها کند) الی اژدرها اوزره اول اورر که عصای آنک آلی اژدرها ایلله یعنی علم غیبکه اژدرها کیدر بو کا اول کسه ال اورر و طاقت کتورر که موسی علیه السلام مشرب اوله و آنک الی عصای اژدرها قیله یعنی بر چوب پاره منزله سنده اولان شیلر آندن حیات بوله و قوت و قدرت اله ﴿ مشوی ﴾ سرغیب اتراسزد آموختن * که ز کفت لب تواند دوختن) غیبک سرنی اول کسه به او کر تمک لایق اولور که سوبلکدن سکونه قادر اوله و امانت حقه اهلیت حاصل قیله و لهذا قال الله تعالی (ان الله یأمرکم ان تؤثروا الامانات الی اهلها) اسرار غیبیه اهلیت صحت و سکونه قادر اولمده و شرعاً و طریقا اظهاری عمتع اولنی افشا ایتوب کتم قیلقدرد و لهذا قیل افشاء سرال بویه کفر علم من علم و جهل من جهل و قیل قلوب الاحرار قیور الاسرار و قیل السز عند الامناء مکتوم و فوه من تکلم مخنوم ﴿ مشوی ﴾

(در خوردن باشد جز مرغ آب * فهم کن والله اعلم بالصواب) در پایه لایق اولدی
صوفی شدن غیر بی مرغ ابدن مقصود انبیای عظام و اولیای کرامدر که بحر یلدر
و یونلردن غیر بی بر یلدر که دریای حقیقت و اسرار طریقه مستعد دکلردر
و مرغ خای کبی که اگر بحر یلره تقلید ا دریای کبر که میل ایلره انک هلاکنه سبب
اولور فهم ایلره بونکنه بی الله صوابه اعلمدر * مشوی * او پدر یارفت مرغابی
نبود * کشت غرقه دست کیش ای و دود) اول لسان طبری او کر تن کسه
در پایه کندی و لکن مرغ ابی دکل ابدی اول کیمسه غرقه اولدی
انک الی طوت ای سولش و یا خود عبادی سوبچی خدا دبدی حضرت
موسی علیه السلام

اجابت کردن حق تعالی دعای موسی علیه السلام را *

* مشوی * گفت بخشیدم بدو ایمان نم * کرتو خواهی این زمان زندش کم)
حق تعالی حضرت موسی علیه السلامه ابدی نعم باموسی اکا ایمان باغشدم
اکر سن استر سگ اتی بو زماندن زنده ایلیم سنگچون بو معنار
حضرت موسی علیه السلام حق قنده اولان عظم شانی و کمال قرینی
پیان ایلر * مشوی * گفت موسی این جهان مرد نیست *
ان جهان انکیز کانیجار و شنت) حضرت موسی علیه السلام دیدیکه الهی
بو جهان جهان مرده در اول جهان بهت ایلره بونی که او جهان روشن و باقیدر
* مشوی * این فنا چاون جهان بود نیست * باز کشت عاریت پس سود
نیست) بوجای فنا چونک جهان بود و قرار دکلدر عاریت باز کشتی یعنی رجوعی
پس نفع و فائده دکلدر زیر بار شیک که رجوعی محقق اوله و سریع الزوال و خواب
و خیال اولسنی مصدق اوله پس آند نه نفع و سود اولی قابل اولور عاقل اولان آندن
نفع ابدن طومر * مشوی * رحمتی افشان برایشان هم کنون * در نهان
خانه لدینا محضرون) ایشان ضمیری مردکان خا که راجعدر یعنی حضرت موسی
علیه السلام ابتدای الهی اول مردکان خا که اوزره الان پر رحمت نثار ایلره لدینا
محضرونک نهان خانه سنده یعنی (وان کل لما جع لدینا محضرون) آیت کریمه سنک
فواستجبه کل فوت اولان انسان سنک نهان خانه عند کده حاضر در آنره دخی
سن هم شمعی پر رحمت نثار ایلره دیدی انیا علیهم السلام بو عباد الله اوزره کمال
عطوفت و غایت شفقترینه دلالت ایلر و بآیت کریمه سنک تفسیری جلد اولده زید
حکایه سنده بر مقدار مرور قیلتمشدر حضرت موسی علیه السلام قصه سندن
رجوع ابدوب خصه بیانه شروع بیوروب دیرل * مشوی * تابدانی که زیان
جسم و مال * سود جان باشد رها نه از و بال) تایلر سن که جسم مالک زبانی جانک

سود و نفعی اولور جانی و بال و نکالدن خلاص ایلر و کفارت ذنوب اولور کما قال
علیه السلام ما من مسلم یصیه اذی اویشاک بشوکه فافوقها الا حط الله به سئاته کما
نحط شجرة و رفهاروا ان مسعود رضی الله عنه * مشوی * پس ریاضت را بچنان
شومشتری * چون سپردی تن بخدمت جان بری) پس بلا و محنتک بو قدر نفعی
اولد یعنی یلدر کسه ریاضته جائله مشتری اولر ریاضتدن مقصود اخلاق حیوانیه نک
ازاله سیدر که بی مشقت و خدمت مبر اولر چونکم تنکی خدمته اصمیر ایلر سن
جانی قسور تاررسن * مشوی * ورر ریاضت ابدت بی اختیار * سر به
شکر اده ای کامیار) و اگر ریاضت سکا اختیار سنر کله باش قوی یعنی تسلیم اول شکرانه
و برای مرادنه بار اولان کسه اولر ریاضت معنار ریاض دولتر * مشوی *
دار حقب ان ریاضت شکر کن * تونکردی او کشت بدت زامر کن) چونکم سکا اول
ریاضتی حق تعالی وردی کل شی من الحیب حیب و ضرب الحیب للمحبین زیب
در شکر ایلر سن اختیار ایلدر ریاضته سخی اول چکدی امر کسندن یعنی امر
اراد سندن چونکه اراده الله اوله بنده به لازم اولان تسلیم و صبر رضا و شکر در

* حکایت آن زن که فرزندش نمی زیست بنالید بحق جواب آمد که *

* این عوض ریاضت نیست و بجای جهاد بجاهده است ترا *

بوسرخ شریف و بویان لطیف آنک بیاتده در که اولر نک حکایه سنده در که آنک
فرزندى دیری اولردی یعنی بشامردی حق تعالی به ناله ایلدی حق سبحانه و تعالی
جانبندن جواب کلدیکه بوسنک ریاضتک عوضیدر و بجاهده لک جهاد نک یرنده در
شکاتنه کم حکیم رمدی رضی الله عنه حضرت نلری ابو موسای اشعری حضرت نلردن
بویله روایت ایلر که قال علیه السلام اذا مات ولد العبد یقول الله تعالی للملائکه
یا ملائکتی قبضتم ولد عبدي فیکولون نعم فیکول قبضتم ثمرة فؤاده فیکولون نعم
یا ربنا فیکول الله ماذا قال عبدي فیکولون حدک و استرجع فیکول الله تعالی یا ملائکتی
ابنوا لعبدي بیتانی الجنة و سموه بیت الحمد ثم کم بو حکایه ده ذکر اولتان خاتونه اولادک
اولسنی مقابله سنده و بریلان مقامی بو دنیا ده تسلیه لها کوستر یلر اول مقامک ذوقتی
طاعم اولد قد نصکره بالکلیه خاطرندن اولادالمی کبدوب جان و دل ایلره اول مرتبه
محبت ابدوب کور که طوعانه مرتبه رضا و صفا کوستردی * مشوی * ان زنی
هر سال زاییدی بسر * پیش از شش مه نبودی عمرور) اول برخاتون هر سنده
بر اولان طوفورر دی التی ابدن زیاده عمرور اولردی * مشوی * یاسه مه
یاچارمه کشتی تباه * تا که کردان زنکه افغان ای اله) یا اوج آی یادرت آبد تباه
و هلاک اولوردی تا که فریاد ایلدی او غورت بویله دیو که ای اله * مشوی *
نه هم یارست سه ماهم فرح * نعمتم زوئور و از قوس فرح) طقوز آی حلم

وارد و اوج آی بکافرح وارد بنم نعمتم قوس قرچدن زود نرد و یعنی علی الفور
 کید بچید در قوس قرح صبحم دکنده کان رستم و ترکیه انکم صاعقه دید کاریدر
 ﴿ مشوی ﴾ پیش مردان خدا کردی نفیر * زین شکایت از زن ازدر دندبر
 مردان خدا نك او کنده افغان و فریاد ایلردی بوش کایتدن نذر اولان مرکک
 دردندن اول زن ﴿ مشوی ﴾ بیست فرزند اینچنین در کور رفت * آتشی در جان
 شان افتاد نفت (یگر می اوشلی بو ذکر اولسان کبی مقبره به کندی بر آتش آنک
 جاتنه دوشدی حرارتله ﴿ مشوی ﴾ تاشی بنودا و راجتی * باقی سیرنی خوشی
 بی صنتی) تا کم اکابر کجه بر جنت کورندی و یا خود حق تعالی اکابر کجه بر جنت
 کورندی بنود لازمدر و متدی اولور جنت دار آخرتدن دار نعيمه دیرل اشجار
 و اوراق اتی ستر ایلدی اعتبارله اول جنت زیاده سبز و زیاده خوش و بی صفت
 یعنی بی بخل ایلدی یار بونده زیاده لک معناسن افاده ایلر اگر خطایله ظنت اولور سه
 آه متسر و صبر ایلدی دنک اولور ﴿ مشوی ﴾ باغ کتم نعمت بی کيف را *
 کاصل نعمت هاست و مجمع باغها) جنت بغه دیرل حق تعالی اکابر کجه واقعه سنده
 بر باغ کورسزدی دیکدن فهای قاصر اوللرک خاطر سنده بو کاور که اول مرتی
 اولان جنت بودنیا بو ستانلری کبی بر کيفیله متکيف اوله بس اوداد و لذته مسا دل
 اوله و اول باغ معنویه جمیع لذاتی مشاهده قلیله بوتونه می دفع اینچون بیوررل اول
 بی کيف اولان نعمت باغ تعبیر ایلدم و حق تعالی اکابویه بر جنت کورسزدی دبو
 سوبلدم زبر اول نعمت بی کيف جمیع نعمتک اصلی و جله باغ لک مجید رجیع لذات
 متوجه آمده موجوده و جله طیبات خوش آمده حاضر و مہیاد در نعمت بی کيف
 بیوررلرنده دلالت و اشارت وارد شول جنته که الله تعالی اتی اولی مقربین اینچون
 اعداد ایلشددر که جنت معنویه جلال ساقی و مشاهده انقای باقیدن غیري نسته
 یوقدر کما قال الجنید رضی الله عنه و نقل عن الشبلی ان الله جنة اعداها لله لا لولایه
 لافیه حور و لا قصور و لا ابن بل ینظر فیها الی وجه الله تعالی) اگر چه
 بویه در اما بو جنت جله جنتلردن خوشتردر (ر باغی) ذوق تاش عاشق مشتاق را *
 از بهشت جاودانی خوشترست * کرچه در فردوس نعمتها بسببت * وصل آواز
 هر چه دانی خوشترست) اگر سوال اولور سه که نعمت بی کيف اولان جنتدن
 مراد آخرتده اولان جنت اولسه اولر می الجواب اهل الله نسبتله هم بی کيفدر اما
 اهل جنته نسبتله اودار نعيمک نعمتلی استعداد و اقتضالینه کوره متکيفه اولور
 و دنیا ده الفت و انسیت قیلد قلمی اوزره ظهوره کاور کما قال الله تعالی فی کلامه
 المجیدی حق اهل الجنة (کما رزقوا منها من ثمره رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل
 و اتوا به متشابها) یعنی هر بار که اهل جنت ثمار جنات مالیه دن مرزوق اوله لردی

من ای ثمره کانت دیرلردی شول ثمار اول ثماردر که بر آتی مرزوق اولدی بوندن
 مقدم دنیا ده ای من قبل هذا فی الدنیا دیو تفسیر و التفسیر و اول مرزوق اولان ثمار
 اهل جنتک او کنه دنیا ده اولان ثماره متشابها کتوررل قال صاحب المدارک و اما کان
 ثمار الجنة مثل ثمار الدنیا و لم یکن اجناسا آخر لان الانسان بالمال اوف انس والی المعهود
 امیل و اذار آی مالم بالغه نفعه طبعه و بو تقدیر اوزره ثمار جنت با کيف اولور
 و بو مرتبه معرفتی آنجق ثمار و لذاته و محسوس اولان نفس و طبیعته منحصر
 قیلان عوام اهل جنت اینچون اولور بو خسه خواص اهل جنتکه انبیا و اولیاد
 آنلر اینچون بی چون و بی چرا اولان نعمت و کور کور مدک و قولقر اشتدیک بی راحت
 و لذت وارد و لهذا قال ابن عباس رضی الله تعالی عنه لیس فی الجنة من اطعمة
 الدنیا الا الاسماء و اکثر من قبل لفظنی و متشابها قولنی بنه جنتک میوه لینه حل
 ایلشدر کما قال الحسن البصری یؤتی احدثهم بالحکفة فیا کل منها ثم یؤتی بالآخری
 فیقول هذا الذی رزقنا من قبل فیقول الماک کل فاللون واحد و الطعم مختلف بس
 جنتک نعم و ثماری هم با کيف و هم بی کيفدر هر کس استعداد و اشتها سنده کوره
 (و فیها ما تشتهیه الانفس و تاذ الالعین) مقتضا سنجه استدیک هر نه ایه بولور
 و مالا عین رأت سمرنی دخی اول و قنده یلور ننه کم بو مضایه اشارت قیلرل ﴿ مشوی
 ورنه این عین رأت چه جای باغ * کفت نور غیب رازدان چراغ) بو حدیث
 قدسی به اشارت بیورر که مسلم و بخاری و ابو هریره رضی الله عنهما حضرتلردن
 اتفاق اوزره روایت ایلدرل قال النبی صلی الله علیه وسلم حاکیا عن ربه قال الله تعالی
 اعدادت لعبادی الصالحین مالا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
 یعنی قبل زمان المجازات اول اعداد اولان نعمتلی هیچ بر بشرک کوزلری کورمدی
 و بر فواق اتی ایشتمدی و بر بشرک قلبه دخی آنک خاطر سی خطور ایلدی ننه کم
 حق تعالی سوره سجده بیوررل (فلاتعلم نفس ما اخی لهم من قره اعین جزاء
 بما کانوا یعملون) نفسلردن هیچ بر نفس یلر که یونلر اینچون شی اخی اولندی
 مسرت و میوندن حامل اولد قلمی سبیلله جزادن اوزی معنای بیت بی کيف باغ
 دیدم ز بر اصول جمیع نعمندر و جمیع کل باغ و بیستان ارمدر بو اجلدن باغ دیدم
 بو غسه لالعین رأتدرنه باغک محلی در اگر بو اعتبار ایلله اولسه اکاباغ ذبک مناسب
 اولر دی ینته حاده یوقدر مناسب اولمق ملا سیه سیه باغ دیدم ننه کم حق تعالی
 نور غیه چراغ دیدی کما قال الله تعالی فی سوره النور (الله نور السموات و الارض
 مثل نوره کشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة) الی آخره بو آیتک
 تفسیری دیباچه ده و جلد ثانیده لقمان حکایه سنده مرور ایلدی آمده طلب اولنه
 ﴿ مشوی ﴾ مثل نبودان مثال ان بود * تار دبو ی آنکه او حیران بود) اول

نعمت بی کف باغ دیمک و نور غیبه چراغ دیمک مثل اواز آنک مشای اولورتا کم محسوسدن معنایه رایحه ایلته اول کسه که اول حیران اولور معنایی فهم ایلدکه و سرگردان قالور امور باطنه بی ادراک قیظده زیر اخدای تعالیک و انبیا و اولیانک ناس ایچون ضرب ایلدکری مثل قاصر فهم اولنلر و ادراک معناده حیران قالنلر ایچون نعمت عظیمه و منت جسمه در کافال ابن الفارض (بیت) و ضربی لک الامثال منی * نعمت علیک لسانی مرة بعد مرة) وقال الله تعالی (وتلك الامثال نضرب بها للناس وما یبعلها الا العالمون) وقال الله تعالی (وبضرب الله الامثال للناس لعلهم یتفکرون) ﴿ مشوی ﴾ حاصل ان زن دید اترامت شد * زان بجلی ان ضعیف از دست شد حاصل کلام وزیده مر ام اول زن او نعمت بی کفی کوردی مست اولدی اول تجلیک ذوقندن اول ضعیف الدن کندی و عالم طبیعته میلی ترک ایلدی ﴿ مشوی ﴾ دیددر قصری نبشته نام خویش * ان خودد افشش ان محبوب کیش (کوردی بر قصره کندی نامی بازمان آتی کند ینک بیلدی اول محبوب کیش ﴿ مشوی ﴾ بعد از ان گفتد کین نعمت و راست * کو بیجا نیازی یجز صادق نخواست) اندنصره ماکر اکادیدیلر که بونعمت اول کسه ایچوندر که اول جانیاز افده کرچکک غبرله طافنه قالقدی کر کدر که کاهلکی ترک ایلدسن و بو طعام معنوی بی اکل ایلدسن ﴿ مشوی ﴾ چون تو کاهل بودی اندر انجا * ان مصیبتها عوض دادت خدا) چونکم سن کاهل اولدک درگاه خدایه التجاده و عبادت و طاعتله آنک جنابنه تقرب و انتماده اول مصیبتلری خدای تعالی سکا آنک بدلی عوض و بردی ناجبر ما فاقات کفارت نقصیرات اوله چونکم حقیقت حاله واقف اولدی و مقصودنی بوادی طوفا و شوقا بوکونه ندا قبلدی ﴿ مشوی ﴾ گفت یارب تا بصدر سال و فزون * اینچیم ده بریزان من تو خون) دیدی یارب بو یوزیله دک و دخی زیاده بونک کی بکامصیبتلر و بریدن قانی دولا مراد حین و لادنده دوکان خوندن ﴿ مشوی ﴾ آندران باغ اوچو آمد پیش پیش * دید روی جله فرزندان خویش) اول خاتون چونکم اول باغ معنوی ایچره ایلر و رک کادی پیش پیش ایلر و رک معنایه در اول باغ ایچره کوردی کندی جله فرزندانکه حق تعالی حضرتلری مؤمنلرک ذریاتنی آخر الامر کندیلر الخاق ایلک مقرر در کافال الله تعالی فی سورة الطور (والذین آمنوا واتبعتهم ذریعتهم بایمان الحقنا بهم ذریعتهم و ما اتناهم من علمهم من شیء) یعنی اول کسهلر که ایمان کتورد بیلر و بونلره اولادی ایمانله اتباع ایلدی بزبونلره اولاد فی الخاق ایلر ز جنت اعلاده و بزبونلرک عملندن برشی * کم ایلر ز آنلره اولادنی الخاق ایلدیکم سیبله بلکه اول الخاق و ایصال بزم مجرد فضل و عنا یتزدندر ﴿ مشوی ﴾ گفت از من کم شد از تو کم نشد * بی دو چشم غیب کس مردم

نشد) اول خاتون صفت مشکونه و عصمت مقرونه دیندی الهی بتدن اولاد کم اولدی و سندن کم اولدی یعنی برغواوی (ماعتد کم یفقد و ما عند الله باق) بنم قمتدن قانی و کم اولدیلر و سنک عند کده باقی و محفوظ قالدیلر غیبک ایکی کوزی اولفسنرین کسه مردم اولدی یعنی انسانیت مرتبه سن بولدی مردم انسان العینیه دیرلر انسانه انکیچون انسان دیرلر که حاله انسان العین مرتبه سنده در یعنی مردم دیده کیدر دو چشم غیبدن مراد بصیرت دیده سر بر تدر که عالم غیبک مشاهده می بونلر ایلر اولور پس بی دو چشم غیب بین کسی بمنزلات انسان نشد دیمک تقدیرنده اولور و بومصرع حضرت مولانا قدس الله بسمه الاعلی اساتنده دیده غیب بیننه مالک اولین کسه ترک مرتبه انسانیه اولمدی یعنی حکایه اولور و ما قبلته و ما بعده بو وجهله مناسبت بولور ﴿ مشوی ﴾ تونکر دی فصدار بینی دوید * خون افزون تاز تب جانت رهید) ای عبادت و ریاضتده تکامل و تغافل قبلان کسه و بواسطه المصائب و البلیات ذنوب و سیئات ریچندن خلاص بولان کسه مثلاً سن فصدی اخیسار ایلدک و بورتکدن و افر قان سنک اراد تکمنز اقدی ناستندن و حرارتدن سنک جانک فور تلسدی ﴿ مشوی ﴾ مغز هر مبیوه بهست از پوستش * پوست دان تی را و مغزان دوستش) هر مبیوه نک مغزی یکدر پوستندن تی پوست یل و مغز اول دستی یل بودخی و جهدر و آنک مغزی اول دوستی یل مراد مرتبه حقیقتدر که انسانه لب کبی دوست و صورت انسان اکانست پوستدر ﴿ مشوی ﴾ مغز مغزی دارد آخر آدمی * یکدی از اطلب کرزان دمی) اخرادم اوغلی بر لطیف و نظیف لب طوڑ که آدن مراد حقیقت انسانیه در بر دم رحانیه مظهری اولان انسان زمره سندن ایسک اول مغز مغزی بر نفس طاب ایلر که جمیع عمر انسانی بر دمدر پس مفهوم مخالفه سی اگر نفحه الهیدن دکل ایسک اول مغز مغزی بر دم طالب اولر سن دیمک اولور پس اول مغزیدن لذت الان قنمرتندن کذر قیلور و بوتک اولسندن و فنا اولسندن حظ الور و ذوق بولور ننه کم قصه حضرت حزه بومعنایه شهادت قیلور

﴿ در آمدن حزه رضی الله عنه در حرب بی زره ﴾

﴿ مشوی ﴾ اندر آخر حزه چون در صف زدنی * بی زره سرمست در غر و آمدی) حضرت حزه رضی الله تعالی عنه آخر عمرده چونکم صف قتاله بی زره سرمست غریبه کوردی ﴿ مشوی ﴾ سینه باز و تن برهنه پیش پیش * در فکندی در صف شمشیر خویش) سینه کشاده تنی عربان ایلر و رک اتاردی شمشیر صفنه کندو بی ﴿ مشوی ﴾ خلق پرسیدند ای عم رسول * ای هر بر صف شکوه شان فحول) خلق سوأل ایلد یلر آدن بویله دیو که ای رسولک عجبی ای صف شکن ارسلان ای از ککله شاهی فحول فجلالت جعیدر فجل ارکله دیرلر ﴿ مشوی ﴾

(بی تو لاتلقوا بایدیکم الی * تهلكه خواندی زیغام خدا) خلق دید بلی ای عم رسول
سن پیغام خدا دن اوقوما دکی ولاتلقوا بایدیکم الی التهلكه (آینتی بوی آیتک
تفسیری جلد اولک آخرنه قریب حضرت علی حکایه سنده مرور ایلدی آنده طلب
اولنه * مشوی * پس چرا تو خویش را در تهلكه * می در اندازی چنین
در معرکه (پس پیغمبر خدا دن اگر (ولاتلقوا) آینتی اوقودک ایسه نیچون سن
کند یکی تهلكه به انار سن بونجیلین معرکه ده * مشوی * چون جوان بودی
وزفت و سخت زه * تو نمی رفتی سوی صف بی زره) چونکم سن با حزه جوان
اولدک وجسم ایدک و سخت زه ایدک یعنی محکم قوی ایدک سخت زه لک کمال
قوتدن کتا به درس کتزدک صف قتل جانینه زره سز * مشوی * چون
شدی پیروضعیف و منحنی * بردهای لابالی می زنی (چونکم پیروضعیف و منحنی
اولدک لابالی برده لری اورر سن و بی باکک بانی لابالی دق قیاور سن * مشوی *
لابالی و ارباب تیغ و ستان * می نمایی دارو کبر و امتحان) لابالی و ارباب تیغ و رما حله دار
و کبر و امتحان کوستر در سن یعنی احذوقبض و امتحان اظهار ایلر سن * مشوی *
تیغ حرمت می ندارد پیرا * کی بود نمیر تیغ و تبر (ای عم رسول تیغ پیرا حرمت
طوغمز تیغه و تیره حق نمیر اولور که تا پیرا حرمت و مرحمت طو تر * مشوی *
زین نسق غمخورگان بی خبر * بند می داد نداورا از غیر) بواسطه بدن و آنک
احوالدن بی خبر اولان غمخورگان اکاپند و بر دبار غمزدن

* جواب جزه رضی الله عنه در حرب بی زره مر خاقر را *

* مشوی * گفت جزه چونکه بودم من جوان * مرگ می دیدم و داغ این
جهان) حضرت جزه رضی الله عنه بولره جواب و یروب ابدی چونکم بن جوان
ایدم بوجهانک ترکی مرگ کورردم * مشوی * سوی مردن کس بر قبتی رود
* پیش از درها برهنه می شود) برکته اولک جانینه رغبتله حق کیدر از درهانک
اوکنده حقن عربان او اور یعنی اولمز * مشوی * لیک از نور محمد من کنون
* نیستم این شهر فانی راز بون) ولکن حضرت محمد صلی علیه و سلم نورندن بن شمعی
بوفانی شهرده زبون دکلم * مشوی * از برون حس اشکر کا شاه *
پر همی ینم ز نور حق سپاه) حس ظاهر کخار جندن شاه حقیقتک لشکر کاهنی نور
حقدن سپاهی پر کو دورم * مشوی * خیمه در خیمه طناب اندر طناب *
شکر آنکه کرد بیدارم ز خواب) خیمه در خیمه به طناب طناب متصل کورورم یعنی
خیمه جنود مجنده بی وجوش مجده بی مشاهده قیاورم شکر اول بادشاهه که بی
خواب غفلتدن بیدار ایلدی و بصر بصیرتمی کناده قیلدی * مشوی * آنکه مرگ
مردن پیش چشمش تهلكه است * امر لاتلقوا بیکرد او بدست) اول کسه نککه

* اولک *

اولک کوزینک اوکنده تهلكه در لاتلقوا فهینی اول کسه البله طونار یعنی بوی آیت
کریه نك حبل معانسه نك ایدر * مشوی * و آنکه مردن پیش او شد
فتح باب * سار عوا ایدر او را در خطاب) سوره آل عمران پیورر (وسار عوا)
مسارعه و مبارزه ایلک (الی مغفرة من ربکم) ربکردن اولان مغفرتک اسبابه مقام
ملزومه لازم ذکر اولمسی تشویق بندگان ایچوندر موجبات مغفرت زه برا مغفرت
میب موجب کله شهادت و مواظبت عبادت و تکبیر اول بجماعه ذر الکبیره الاولی
خیر من الدنیا و ما فیها در و باتوبه و اتابت و متابعت سنت و یا جهاد اوله و مراد الله
اعلم جهاد اوله زیرا بوی آیت غرای احد ده نازل اولمشدر (وجنة) مغفرت اوزره
معطوفدر یعنی دخی مبادره ایلک شول عله که سبب دخول جنت اوله (عرضها)
اول جنتک اتی (کرض السموات والارض) سموات و ارضک اتی کیدر و ذکر
عرض مبالغه دن او تریدر اول جنتک وسعتی وسعتده ضم ایسه لری علی طریق
التخیل این عباس پیورر که اگر بدی قات آسمانی و بدی قات زمینی بری برینه
اورسل اول جنتک عرضی قدر اولمیدی طوان اللمدن غیری کسه یلزو بهض علما
عرضی و وسعتی سموات و ارضک وسعتی قدر دیمکدر و بومعانی ده و بر مشلر که
عرضدن مراد نم اوله تنه کم اولاد عرب دیرل عارضت الشی بالشی و عرضته به
یعنی برشتی برشته نم قیلدم دیمکدر بوقدر ججه اول جنتک ثنی و بهاسی سموات
و ارضک ثنی قدر در و بهاسی کیدر (اعدت للمقین) مقبلر ایچون اعداد و اخضار
اولمشدر و معنای بیت اول کسه نك که اوکنده اولک فتح باب اولدی تحقیقا اکا
سار عوا دیمک کاور حق جانندن خطابنده یعنی ربکرم مغفرتنه و جنتنه مبالغه
سرعت ایلک ای مرگ کورنر اراق اولک عجله ایلک ای حشر کورنر مسارعه ایلک
* مشوی * الصلا ای لطف ینان افرحوا * البلا ای قهر ینان افرحوا)
صلادر ای اطف کور بچلر فرح اولک بلاد ای قهر کور بچلر روح و غمناک اولک
* مشوی * هر که یوسف دید جان کردش فدی * هر که کر کش دید برکشت
ازهدی) هر شول کسه که یوسف علیه السلامی کوردی یعنی موتی یوسف کی
جیل و ملج مشاهده قیلدی جانی اکافدا ایلدی هر شول کسه که اول مرکی کرک
کوردی رجوع ایلدی هدادن یعنی مطلوبه موصل اولان دلالتدن * مشوی * مرگ
هریک ای پسر هر نك اوست * پیش دشمن دشمن و بردوست دوست) هر یک کسه نك
موتی ای پسر ایلک هر نیکدر دشمن خدا قتله موت دشمن و دوست خدا اوزره
محبوب و دوستدر کا قال التبی صلی الله تعالی علیه وسلم من احب لقاء الله احب الله
لقاءه و من کره الموت کره الله لقاءه موت مؤمنه تحفه و لقاء حقه و سبیل در پس لقاء
حضرت حقه و سبیل اوله عداوت حقه عداوت اولور و اکا محبت حضرت حقه محبت

* ۷۴ * * * انقروی *

اولور و طبعك نغرت و وحشتي موتك قباحت و كراهتي مستلزم اولز مادامكه
جان جاتانه طالب اولسه و دار آخرتك حسن يابوب اكار غبت قلسه * مشوي *
پيش ترك آيينه را خوش رنگيت * پيش رنگي آينه هم رنگيت (ترك او كنده
يعني محبوب و خوبك حضور نده آينه خوش رنگي در وزنگي قنده آينه هم رنگيد
زيرا آينه ابجره كور بين هر كسك كندى رنگيد * مشوي * آنكه ميترسي
زمر ك اندر فرار * آن ز خود رساني اي جان هوش دار) اولكه قورقارسن موتدن
فرار ايلكلككه آني كند كدن قورقارسن اي جان عقل طوت بوني برخوش فهم
ايت موت في المثل راينه مصبل كيدر پس آنده نمايان شكل افق و اجل هر نه ايسه
مقابله سنده اولان افسانك شكل و شمالي در نه كم پوررل * مشوي *
زشت تست في رخسار مر ك * جان تو همچون درخت و مر ك بك (مرآت موده
مر في اولان كراهت و قباحت سنك روي زشتك در رخسار مر ك دكلدر كه اعمال
قبچه ايله وجه باطنك خبيث و قبح اولوب و آينه موده اولان اول وجه باطنك
عكسي و اثرى ممر بدر مثلا سنك جانك درخت و مر ك ممر و بك كيدر * مشوي *
از نور ستمت ارنكو بست ارب دست * ناخوش و خوش هر ضميرت از خود دست
ستدن بتمشدر اكر ايدور اكر بددر ناخوش و خوش هر مضر اولان حالك سنك
كند كندر پس عدم نمى موت تقديم كفر و مصبتدن حاصل اولور و پوخسه
صادق اوللره و تقديم اعمال صالحه قبللره بوندن الذواحب برشي اولز نه كم
حق تعالى يهود طائفه سني بونكه امتحان ايلوب (فتموا الموت ان كنتم صادقين
ولا يمتنونه ابد بما قدمت ايديهم والله عليم بالظالمين) پوررل * مشوي *
كر بخاري حسته خود كشته * و رحر بر و قزدرى خود رسته) اكر برخار ايله خسته
ايسك كندك اكش سن و اكر حر روده و قزده ايسك كندك اكر مشن وردر حر بر
ودر قزى تقدير نده در قزايكه دبرل بونده مراد احوال لطيفه و آثار شريفه در
وخازدن مراد جزاء ستم در * مشوي * ايك نبود فعل همرك جزا *
هيچ خدمت نيست همرك عطا) وليكن فعل جزانك همركي اولز يعني اكر چه
(و جزاء ستمه ستمه بثلها) در عدالته نسبت وليكن صورت جزا صورت فعله
همرك اولز مثلا هيچ خدمت و عبادت عطا نك همركي دكلدر * مشوي *
مزد مز دوران نيماند بكار * كان عرض و نى جوهر ست و بايدار) مزد دورل ك
كاري كردار نه بكاره مزد را اول كار و كردار عرضدر لايق زمانن قيلند در
و بومزد و جزا جوهر در و بايد از در پس پنهانده مشابهت اولز كافى الجملداشنى
في بيان قسم غلام در صدق يار * مشوي * ان همه سختي و زور ست و عرق
* و ن همه سيمت و زور ست و طبق) بوكار و كردار دوكلى ستمك و زور و عرقدر

يعني تعب و زحمتدر ذكر لزوم اراده لازم قيلند و بومزد و اجر سيمدر و زوردر
و طبعدر يعني طبق اوزره موضوع اولان نعمتدر ذكر محل اراده حال قيلند و
اولور * مشوي * كرترا ايدز جاي نهمني * كرد مظلومت دطادر محنتي
اكر سكا پرردن بر نهمت كلسه يعني بر كسه بر جرمه منهم قلسه بر مظلوم سكا بد
دما ايلدى بر نوع محنته كه اول سندن حاصل و واصل اولدى اكا * مشوي *
نوهمي كوي كه من ازاده ام * بر كسي من نهمني قنهاده ام) سن در ستمك بن ازاده
ايم بر كسه به بن بر نهمت قومدم * مشوي * تو كنهامي كرده شكل دكر *
دانه كشتي دانه كي ماند ثمر) نعم اكر چه بر كسه به سن نهمت قومدم ك سن بر كاه
ايلشسن آخر سن دانه اكدك دانه ثمره چن بكرر پس جزاي عمل دخی عله بكرر
* مشوي * اوزنا كرد و جزا صد چوب بوده كويد او من كي زدم كس را بعود
مثلا اول كسه زنا ايلدى بر حكم قوله تعالى (الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما
مائة جلدة) جزاسي صد چوب اولدى اول مضروب اولان زاني دير بن چن
بر كسه به ضرب ايلدم دكشك * مشوي * في جزاي ان زنا بود ان بلا *
چوب كي ماند زنا در خلا) بولاي خدا اول زنا نك جزاسي اولدى يعني اول
زنا نك جزاسي اولدى پس چوب چن مشا به اولور خلاده اولان زنا به يعني خفيه
اولان زنا به * مشوي * ماري ماند عصارا اي كليم * دردي ماند دوارا
اي حكيم) مار عصا به چن بكرر اي كليم يعني اي منكم دردد و ايه چن بكرر
اي ذو حكمت * مشوي * تو بخاي آن عصا آب مني * چون پيكندي شد
اوشخص سني) سن اول عصا برينه نطفه آبي چونكم رحم مرده به القا ايلدك
اول ماء مني بر شخص سني اولدى * مشوي * بارشد بامار شدن آب تو *
زان عصا چونست اين اعجاب تو) اول سنك آب نطفك بهدالولد سكا يار اولدى
ويا خود غير يله مار اولدى اول عضاي مويادن نيموندر سنك تعجبك يعني سن
عصاي مويانك حي اولوب حيه اولد يفته تعجب ايلرسن اول عصا برينه بو سنك
القا ايلدك آب مني غير يله مار صفت و سكا يار اولسي و عصا كي دست اراد نكه
انقياد قلسي و اكثر ماده و مصالحده سكا متكا اولسي خود نيجه و جوهله عصاي
مويانك حيه اولستدن و حيات بولستدن عجبدر زير اول صامت بو ناطق و اول
تعبان بو جيع اوصافله متصف برانساندر بارلك و مارلك بونده ظاهر در و پوهر
مصلحتك ادا ستمه قادر در كذا و كذا بونلردن ماعدا سكا نيجه مارب اخري
مراد در پس نظر عبرتله باقر سنك اول عصا ده اولان عجايبدن بونده اولان عجايب
چوقدر بو تقدير چه سنك آندن اعجاب ابدوب بوندن ايلك نيموندر ديمك اولور
* مشوي * هيچ ماند آب آن فرزند را * هيچ مانده نيشكر مر قندرا) هيچ آب

منی بو فرزند بکر می بکره من حال بو که فرزند آدن حاصل اولمشدر هیچ
 نیشکر فنده بکر می بکره من مع هذا آدن ظهوره کاشدر ﴿ مشوی ﴾ چون
 سجودی یار کوی مرد گشت شد سجود اودران عالم بهشت چونکم بر سجودی
 ویا بر کوی بومرعه دنیا به بر مر دکا رزراعت قیلدی اول عالم عقبا ده آنک
 سجودی بهشت اولدی انکچون مشایخ بو آخرنده اولان جنت آجله به جنت اعمال
 دیدلر که یوجنت انسانک عملینک جزاسی واکدیکی تخم و طاعاتک محصول و اثریدر
 و د کدیکی غراس جنتک نفع و ثمریدر و لهذا قال علیه السلام اکثر و امن غراس
 الجنة قالوا ما غراس الجنة يا رسول الله قال عليه السلام التسبیح التهلیل ﴿ مشوی ﴾
 چونکه برید از دهانش حد حق مرغ جنت ساحش رب الفلق چونکم مرد کارک
 دهانندن حد حق اوچدی آتی مرغ جنت دوزدی رب الفلق یعنی خالق الخلق
 ﴿ مشوی ﴾ حد و تسبیح نماید مرغ را کرچه نطفه مرغ بادست و هوا
 سنک حد و تسبیح مرغ بکره من اگرچه مرغک نطفه سی باد و هوا در زیر اظیورک
 حین جماعده ذکر ایثی سنه باد و هوا نفخ ایلر آب القایاز که طیورده آب منی بو قدر
 آنر بادیلر و هوا یلدر چونکم اصل مرغ باد و هوا اولدیه حق تعالی باد نفیدن
 ظهوره کلان حد و ثنای مرغ جنت دوزمی مرغ صور بدن زیاده محل نجیب
 دکلدر زیر باد هوا بر قوشک وجودنه ماده اصلیه اولسی مقرر او ایچق بر رهوشک
 باد نفسی طیور جنته ماده اصلیه اولق عقله دخی ملاعدر ﴿ مشوی ﴾
 چون زدست دست ایشار و زکات کشت این دست ان طرف نخل و نبات چونکم
 سنک الکندن سخا و زکات بتدی و بدل و اتفاق ظهوره بتدی بو دست اول طرفه
 یعنی طرفی اخرویده نخل و نبات اولدی این دستن مراد ایشار و زکات ندر ذکر محل
 اراده حال قیلتدن اولور ذکر سبب اراده مسبب دخی دینسه جائز او اور که دست
 اعطایه سیدر پس انهار جنتک اسبابک شروعه بیوردر ﴿ مشوی ﴾
 آب صبرت آب جوی خلد شد جوی شیر خلد مهرت وود سنک طاعات و بلیاته
 صبر ایلت صوبی خلد آبتک نهری اولدی و خلدک این ارمغی و جوی انکینی سنک مهر
 و محبتک در ﴿ مشوی ﴾ ذوق طاعت کشت جوی انکین مستی و شوق تو جوی
 خمر بین ذوق طاعات جوی انکین اولدی و سنک مستلک کی و شوق کی جوی خمر کور
 پس بوصفتمتی اوللرده بولند بیچون بوانهار اربعه نک محلی اولان محبت
 بولر و عده قیلندی کا قال الله تعالی فی سورة محمد مثل الجنة التي وعد المتقون فيها
 انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یغیر طعمه و انهار من خمر لذه للشاریین و انهار
 من عسل مصفا و لهم فیها من کل الثمرات و مغفرة من ربهم پس ای اخئی بیت
 بهشت ان ستاند که طاعت برد کر انقد باید بضاعت برد و ان لبس الانسان

الاماسی و ان سعه سوف بری ﴿ مشوی ﴾ این سیدها ان اثرها را نمائند
 کس نداند چو نش جای ان نشاند بوسیلر یعنی بوطاعات اول اثر امر یعنی جنته
 اولان نه رزه و شجره و ثمره بکره مدی برکته بیلر که حق تعالی حضرتلری نیجه
 اول سیلری بو اثرلرک برینه د کدی و نوجمله بو طاعاتی اول جنته تبدیل ابتدی
 ﴿ مشوی ﴾ این سیدها چون بفرمان تو بود چار جوهر مر ترا فرمان نمود بوسیلر
 چونکم دنیا ده سنک فرمانکده ایدی اول مسبب اولان چار جوهر تحقیقا سکا
 فرمان کوستردی و مفاد اولدی ﴿ مشوی ﴾ هر طرف خواهی روانش
 میکنی آن صفت چون بدچنانش میکنی هر طرفه که ایستدیه سن اول چار جوی
 روان ایلر سن دنیا ده اول صفت نیجه ایدیه و سکا نوجمله مطیع اولدیه اول
 اثری دخی انجیلین ایلر سن چون بونده اشباع ابله او قنور نشد کم معنایه اولور
 ﴿ مشوی ﴾ چون منی تو که در فرمان تست نسل آن در امر تو آیند چست
 مثلا سنک نطقک که سنک فرمانکده در بودخی جائزدر که چونکم سنک منک سنک
 امر کده در آنک نسلی دخی بعد التولد سنک امر که جنت و چاک کلورل و سکا
 اطاعت قبولر ﴿ مشوی ﴾ میرود بر امر تو فرزند تو که منم جزوت که
 کردی اش کرو سنک فرزندک سنک امرک اوزره بلر بویه دیو که بن سنک شول
 جزو ک ام که مادرم رحمنه کرو ابلدک یعنی رهز و امانت قودک ﴿ مشوی ﴾
 آن صفت در امر تو بود این جهسان هم در امر تست ان جوهار روان اول
 صفات حیده سنک امر کده اولدی بو جهاند هر سنک امر کده در اول جویلر
 روان اولمده ﴿ مشوی ﴾ آن درختان مر ترا فرمانبرند کان درختان
 از صفات پابند اول درختان تحقیق سکا فرمان ایلرور یعنی بویرق طورلر زیرا
 اول درختلر سنک صفات علیه کدن پابردرلر و میوه اودرلر یعنی انهار جنت سنک
 اوصاف حسته کدن پرمار اولورلر ﴿ مشوی ﴾ چون بامر تست ایچجا این
 صفات پس در امر تست ایچا آن جزات چونکم سنک امر کده در بو دنیا ده
 بوصفات حیده پس سنک امر کده در اول برده اول سنک جزالرک پس کر کدر
 بو دنیا ده علم و عدلن غافل اولیوب کنیدیکی اعمال صالحه و اوصاف حسته ابله
 من بن قیله سن و مشایخ جنت عاجله که دیرلر بو دنیا ده اکا داخل اوله سن و بالجله
 جنت عاجله نک مواد و اسبابی بونشا عنصریه ده حاضر و مهیا ایلوب مستعد
 اوله سن تا بعد اتقل کنیدیکی اول جنت اعمال ایچره مخلد بوله سن اللهم بسر لنا
 ولا تعسر علينا و تم قصورنا باذا الفضل والتم و یا صاحب اللطف والکرم باسمک
 الاعظم و بیک المحترم ﴿ مشوی ﴾ چون زدست زخم بره مظلوم دست
 آن درختی کشت از وز قوم دست پس آثار اوصاف علیه و اعمال سنیه بی بیان

پیورده فلند نصکره اوصاف فیه و افعال سینہ نک آثارینک بیانہ شروع ایدوب
پیوررل چونکم سنک الکن بر مظلومه زخم بتدی واکاجفا وایذا ابتد اول جهنم
ایجره براغاج اولدی آدن زقوم بتدی وحق تعالی حضرتی بوزقوم اغا جندن
کلام مجیدنه سورہ صافاتہ عباده خبر و یروب ابتد (اذلک خیر زلا ام شجره
الزقوم انا جعلناھا فتنه للظالمین انھا شجره تخرج فی اصل الجحیم طلعا کانه
رؤس الشیاطین فانهم لا کلون منها فیسألون منها البطون) و سورہ حمده پیورر
(ان شجره الزقوم طامہ الائم کالاهل یقلی فی البطون کفلی الجحیم ﴿ مشوی ﴾
چون زخشم آتش نودر دلهازدی ﴿ مایہ نار جهنم آمدی ﴾ چونکم سن غضبکدن
آتشی قلوب ناسه اوردک بو آتش غضبک مایہ نار جهنم کلدی و اشتغال نار دوزخه
سبب اولدی ﴿ مشوی ﴾ آتشت ایجاچو آدم سوز بود ﴿ ایجه ازوی زاد مرد
افروز بود ﴾ سنک آتش غضبک بود نیاده چونکم آدم سوز اولدی اول نسنه که اول
آتشکدن طو غدی یعنی اول خصلت فیه که اول آتش غضبکدن ظهوره کلدی
مردم افروز اولدی و ناسک قلوبنی احراق قیلدی ﴿ مشوی ﴾ آتش
تو قصد مردم میکند ﴿ نار کزوی زاد بر مردم زد ﴾ سنک آتش غضبک خلا بقیه
قصد ایلر شول نار که غضبکدن طو غدی مردم اوزره اوردی چونکه صفت جهنم
منده موجوده اولدیغی مقرر اولیحق اصلکه رجوع ایلمک محقق و نار جهنم داخل اولغه
هر وجهله مستحق اولورسن ﴿ مشوی ﴾ ان سخنه ای چومار و کزدمت ﴿
مار و کزدم کشت وی کزدمت ﴾ اول سنک مار و کزدم کی موزیه اولان کلماتک
عقارب و حیات اولور و قور یغکی طوتر محصل هر فعلکه کوره بر فعل ظهور ایلر
ان کان عکاک کریماکرمک وان کان قیحا اسلمک فوا سجه اگر عکاک کرم اولور سه
احسن صورته کلوب سکا اکر ام ایلر و اگر قیحا اولور سه سنی مار و کزدم کی صوفار
﴿ مشوی ﴾ اولیا راد اشتی در انتظار ﴿ انتظار سنخیرت کشت یار ﴾ الالهک
ولیلرنی سن دنیاده انتظارده طوندک سنی طریق حقه دعوت ایلدکاری حینده کله
متابعی تاخیر ایتمک سبیله رسنخیر کوننک انتظاری سکا یار اولدی ﴿ مشوی ﴾
و عده فردا و پس فردای تو ﴿ انتظار حشرت آمدوای تو ﴾ اولیای خدا سنی دعوت
ایلدکلرنده سنک یارین دیو وعده ایلمک پس اند نصکره بیه فردا دیو وعده ایلمک
سکا حشرک انتظاری کلدی ای وای سکا ﴿ مشوی ﴾ منتظرمانی دران روز
دراز ﴿ در حساب افتاب جانکداز ﴾ برکونک مقداری الف سنه اولان روز درازده
منتظر قاله سن حسابده افتاب جانکدازده آفتاب سماء دنیا به قریب اوله ناسک
باشلرنده ینلری جولک قینار کی قینایه تنکیم کتب احادیثه باب حشرده بو محله
مناسب احادیث شریفه فتی جوق واقع اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ کاسما را منتظری

داشتی ﴿ تخم فردا ره روم می کاشتی ﴾ ای مسوف ز براسن اسمانی منتظر طوندک
یعنی اهل اسمانی عبادت و طاعت ایلمکده منتظر طوندک که انلر سنک اعمال صالحه
ایشلمکده منتظر لر در پس بو تقدیر اوزره مضاف مقدر اولور و نفس آسمان دخی اعمال
مؤمننه منتظر اولق جائز در تنکیم ﴿ فسا بکت علیهم السماء والارض وما کانوا
منتظرین ﴾ ایتمده اهل تفسیر دیر انسانک آسمانده ایکی قیوسی واردر برندن رزقی
کلور برندن اعمالی مرتبه علیابه عروج قیلور و آسمان و آنک اعمالنه منتظر اولور
اول کسه اولسه آسمان وزمین انکیچون کریان اولور پس پیوررل زیرا که سن اسمانی
اعمال حسنه ایشلمکده منتظر طوترسن فرداده ره روم تخمی اکر سن ﴿ مشوی ﴾
خشم تو تخم سعیر دوزخست ﴿ هین بکش این دوزخت را کین فحشت ﴾ سنک خشمک
تخم سعیر دوزخدر اکاه اول سویندر بودوزخ خشمکده بو فخر کینه خدر دیمی
ایهامدن دخی خالی دکادر ﴿ مشوی ﴾ کشتن این نار نبود جز بنور ﴿ نورک
اطفانار ناخن الشکور ﴾ دین نوری اولقسزین بونار خشمی سویندر مک ممکن اولر
مصرع ثانی جهنم لسانندن و جمعیت طبقات سبعه سی اعتبار بیه در یعنی صراطی
مؤمن و دیندار کچر کن جهنملر اکادیرلر ای حلیم و بردبار اولان مؤمن سنک نورک
برزم نار منی اطفای ایلدی بر سکا مبالغه شا کرلر یعنی سکا ظاهرا و باطنا خدمت
و محبت و ثناید بجز زبده ل کافال النبی صلی الله علیه وسلم تقول جهنم يوم القيمة جز
بامؤمن نورک اطفای ناری ﴿ مشوی ﴾ کرتوبی نوری کتی حلی بدست ﴿ افشت
زدست و در خاکسترت ﴾ اکر سن دین نورندن خالی اولدیغک حالده حلم ایلمک
بد در و بو کونه حلم مقبول دکادر زیرا سنک آتش غضبک هنوز زنده در ولکن
خاکستر ایجره در یعنی باطنده مستور و مقیم در ﴿ مشوی ﴾ ان تکلف باشد
ور و پوش هین ﴿ نار را نکشدر بغیر نوردین ﴾ اکا اول بی نور دین اولان حلم تکلف
اولور و خلقه رو پوش اولور اکثر صورتا حلیم و سلیم کورینن کسه لری ناس حلیم
و بردبار زعمایدرلر ولیکن نفسنده اول غضوب و آتش اذاردر زیر انار نفسی سویندر
من نور دیندن غیر بیسی پس نور دینی اولمین کسه نک ناری اولر و حلی الله و حقیقی اولر
﴿ مشوی ﴾ ثانینی نوردین ایمن مباش ﴿ کانش پنهان شود یک روز فاش ﴾
تا کم سن نور دینی کورمه سن ناردن ایمن اوله که اول باطنده مستور و پوشیده اولان
آتش نفسانی برکون فاش اولور یعنی آتش نفسانی بعض اغراض و اوصاف واسطه
سیله پنهان اولور و بی نور دین اولان صاحب نفس آنک سر نه اول اغراضه میل
سیبیله تکلف قیلور چونکم موانع مرتفع اوله و آنک پیدا فاش اولسنی مقتضی اوله
و بعض اسباب ظهوره کله اول کونده آتش پنهان فاش اولور و حلیم کورینن کیمسه
بر مقتضای نفس غضب قیلور اما نور دینی اولان کیمسه بویه اولر ز بر نور دین

صاحبی خشم طبیعی و حلم نفسانیدن پاک اول شد در آنک حلمی و غضبی نفسانی اولی
بلکه هر صفی الله اولی ﴿ مشوی ﴾ نوری بر آبی دان و هم بر آب جفس ﴿
چونکه داری آب از آتش مترس﴾ نوری بر آب بیل و هم آب بایش چونکه آبی طونه سن
آتشدن قورقه ﴿ مشوی ﴾ آب آتش را کند گاش بخو ﴿ می بسوزد نسل
فرزندان او﴾ آب آتشی سویند رزیرا که آتش خویلی یعنی طبعنک مقتضای
اولان حرارتله باقر اول ابک اولاد و انسای اولاد و انسای بدن مراد اشجار
و نباتاتدر که آبک اولاد و انسای کیدر و بوییت شریفده آبدن مراد آب نور دین
و آتشدن مراد اولاد آتش نفسانی و نباتات آتش جهنمدر آب دین آتش نفسانی
خویله دین آبدن نشو و نما بولان و آنک بوجهتدن نسل و فرزندی مشابه سنده اولان
کیمه لری یا فریس آب دین آتش کینک بواجلدن دشمن و خصمی در ﴿ مشوی ﴾
سوی ان مرغایان رور و وزچند ﴿ نارادر آب حیوانی کشند﴾ ای آتش نفسانیله
حریق اولان کیمه صوفوشلری جانبته کت برقاج کون مرغ آیلرندن مراد اهل دین
و اصحاب یقین در پس ای عطشان اولان مرغ ایان طرفته توجه ایته تاسنی
آب حیوانه چکر بعضی موجب حیات ابدیه اولان علوم و عرفانه و ایمان و باقانه
و اصل ابدیه و لیکن مرغ آیلر شککنده اولان خاکیلدن حذر قیل و آنلری تمیز ایله کده
احتیاط ایله ﴿ مشوی ﴾ مرغ آبی مرغ خاکی هم نند ﴿ این ضد اند آب و روغشند﴾
مرغ خاکی مرغ آبی هم تندر یعنی اهل معنی ایله اهل صورت و اصحاب هدایتله
اصحاب ضلالت صورتابری برینه مشابه لدر و لیکن معاضد در و اب و روغن در در
یعنی اصلا اتحاد و جنسیناری بوقدر ﴿ مشوی ﴾ هر یکی مر اصل خود را بنده اند ﴿
احتیاطی کن بهن مانند اند﴾ بونلر دن هر بر طایفه کندی اصلا برینه
بنده لدر یعنی اهل صورتک اصلی خاکیلر در البته حا کدن حاصل اولان اشیا به مفید
اولقدن خالی اولر و اهل معنائک اصلی ماده حیات ابدیه اولان ماء معنویدر آبدن
حاصل اولان معانی و اذواقه محبت قتلقدن بری کلرر احتیاط ایله زیرا بویکی طایفه
صورت حسبیه بری برینه مانند در در پس بونلرک مایتنی تمیز ایله کده سعی بلیغ ایلك
طایفه زیاده لازمدر ﴿ مشوی ﴾ همچنانکه وسوسه و وحی الست ﴿ هر دو
معقولند لیکن فرق هست﴾ مرغ آبی اولان اهل معنی ایله مرغی خاکی اولان اهل صورت
لباسا و شکلا بری برینه مشابه اولدقلری کبی وسوسه و وحی الست دخی هر ایکسی
معقول در در یعنی عقل اولقده مساوی و بری برینه مشابه لدر و لیکن بویکینک
ما بیننده فرق عظیم واردد زیرا وسوسه لسه شیطانیه و حدث نفسانی به در ل
و وحی الست لسه ملکیه و الهام ربانیه دیرلر بویکسی انسانک قلبیه خواطر عقلیه کبی
خطور ایلر ایکن بینهماده فرق و تمیز مقرر در تنکیم بوحديث شریفده حضرت

رسول مکرم صلی الله علیه وسلم فرق بیور مشلدر قال علیه الصلوة والسلام
ان للشیطان لمة یان ادم و للملک لمة فامالة الشیطان فایعاد بالشر و تکذیب بالحق و امالة
الملک فایعاد بالخیر و تصدیق بالحق فن وجد ذلك فلیعلم انه من الله فلیحمد الله و من
وجد الاخری فلیستعذ بالله من الشیطان ثم قرأ الشیطان بعدکم الفقر و یا مریکم بالفحشاء
رواه ابن مسعود رضی الله عنه ﴿ مشوی ﴾ هر دو دلالان بازار ضمیر ﴿ رخنهارا
می ستانند ای امیر﴾ هر ایکسی یعنی وسوسه و وحی بازار ضمیرک رخنلری او کرل
و ستایش قیلر ای امیر ای امیر اشغه یتنه دخی مصروف اولق جائزدر یعنی ای وجودی
مملکتک امیری تنکیم دلالرک ماد نیدر بالنده اولان متاعی خریدار او انلره مدح
و ستایش ایدرلر پس شیطان و نفس قیاح و سیاقی تسویل ایدوب کاترغیب و خیرات
و حسنا تدن ترهیب ایلر و ملک خدای تعالی شروخ شایي تکذیب و خیری و اعمال
صالحه بی تصدیق ایلر و اعمال حسنه خاطره منی تحقیق ایلر ﴿ مشوی ﴾
کرتو صراف دلی فکر شناس ﴿ فرق کن سرد و فکر کت چون نحاس﴾ اگر سن دل
بازا ریشک صراف ایسک فکری اکلده و ضمیره کلان اندیشه ندر و قسفی قیلد ندر
برخوش فهم ایله بودخی جائز اولور اگر سن صراف دل ایسک و فکر شناس ایسک فرق
ایله ایکی سری نحاس کبی نحاس اسیر دلالته دیرلر تشدید ایله در وزن ایچون مخفف اولدی
و بویکی خاطره دن بلخی مشکل اولان خواطر ملبوسه دبدر و خواطر ملبوسه
اول خواطره دیرلر که باطنی ضلالت و صورتی صلاح و هدایت اوله تنکیم ایکنجی
جلده حضرت خداوند کار معاویه حکایه سنده نقل بیور دیرلر و بویکی خواطر ملبوسه نک
تفصیلی بویک شرحنده کلدی آند طلب اوانه ﴿ مشوی ﴾ ورنه ای این
دو فکر از کان ﴿ لا خلا به کوی و مشتاب مران﴾ و اگر بویکی فکر نک سری
و مألنی کان و ظن جهتدن یلر سک و حقیقت برینه عالم اولر سک لا خلا به دی یعنی فکر و حیل
و خدعه بوقدردی و بن سنی حیل و خدعه ایله اولق شرطی اوزره احتیاط ایلدم دی و بحیله
قله و اول فکرک اجرا و انفاذنه سوره بلکه نانی ایله تنکیم بوحديث شریفی حضرت
رسولدن ابن عمر روایت ایدوب شخین اتفاق ایتمشلر که انصاردن برکسه حضرت
پیغمبره شکایت ایدوب دیدیکه بار سول الله هر بار که بیع اولتان نسته بی شرا ایلم آلد
لورم پیغمبر علیه السلام بیور دیرلر که اذابت قتل لا خلا به یعنی بجن بر نسته بیع ایسک
دیکه خلا به بوقدر خلا به کسر حاء مجیه ایله خدعه به دیرلر ای لا خدعه قلی فی هذا
البيع دیمکدر پس التانی من الرحمن و الجملة من الشیطان مقتضا سنجه هر کاری
امعان و اذعان سزایتمک کرک

﴿ حیل به دفع مغبون شدن در بیع و شرا ﴾

﴿ مشوی ﴾ ان یکی یاری پیمر را بگفت ﴿ که منم در بیعها باغبین جفت﴾ اول بار
پیغمبر علیه السلامه دیدیکه بار سول الله بیورده بن غبنه جفتم ﴿ مشوی ﴾

مگر هر کس کوفروند بخرد * همچو سحرست و ز راهم می برد) هر کس مکریکه
اول کند بصافار و بصانوز اور سحر کیدری بولدن اینور * مشوی *
گفت در بیچی که تویی از غرار * شرط کن سدر روز خود را بخیر (حضرت نبی
علیه السلام بیوردیلر که بریده شراردن نور قدره ک بیانی الدنقدن خوف ایلمسک
کندیکه اوج کون اختیاری شرط ایله پس اگر صبر کوررسک ردایله و اگر خیر
کوررسک قبول ایله * مشوی * کدانی هست از رحمان یقین * هست نجابت
ز شیطان امین) کدانی بود که رحماندن اودی سنک آجکاک شطرنجیندن
اودنی کما قال رجل لابی صلی الله علیه وسلم اوصنی یا رسول الله فقال علیه السلام
خذ الامر بالتدبیر فان رأیت فی ما فیته خیرا فاضه وان رأیت منه فاسک پس تدبیر
وتأینک ان الله واجب ولازم اودنی تفهیم و تعالیم ایچون و اخس خیوان اولان
کابی برسایل امر بعض دبل موفنده اراد ایجاب و در * مشوی * پیش
سک چون لقمه نان افکنی * بوکند و افند خوردنی معنی) برکاتک اوکنه چونکم
نان لقمه سنی براغه من قوفولار اول نانی اندا صکره برای اعتنا ابدیچی یعنی
ای حاجسته اهتمام و احتیاط ابدیچی دیک او اور * مشوی * اویابی بوکند
ماباخر * همیو پیش بعقل مشند) اول کاب یوزله قوفولار بزخردله هم اول
لقمه بی قوفولار ز عدل صافی و خاص ایله مشند * قاله اسم مفعولدر انتقاد
اوانش معنائه اصائده اسم فاعلدر کسر قافله دیک فصیح قافله اولان معنایه عدم
وقوفدن ناشی او اور * مشوی * بانانی کشت موجود از خدا * تابش روز
این زمین و چرخها) انی کونه دیک بوارض و سماوات و ما بینهمها کما قال الله تعالی
فی سورة هود و فی بعض السوره (وهو الذی خلق السموات والارض فی سنة ایلیم) قال
صاحب المدارک من الاحدالی الجمعه نعلیمنا للتانی خدای تعالینک زمین و آسمانی التي
کونده خلق ایلیمی مجرد عباده تانی وعدم عجله بی تعالیم ایچوندر * مشوی *
ورنه قادر بود کو کن فیکون * صد زمین و چرخ آوردی برون) یو خسه قادر
ابدی اول الله کن فیکوندن یعنی امر و قبولدن از کن تقدیرنده او اور صد زمین
و چرخ کنوره ابدی عدمدن طشمره کما قال الله تعالی (اذا اراد شیئا ان یقول له
کن فیکون) کن فیکوندن یعنی مصرع اولدن بوهیم وجه اوله دخی جائز یو خسه
قادر در حق سبحانه و تعالی کن فیکون مفهومی و خجه دخی و جهددر یو خسه
حق سبحانه و تعالی قادر ابدی کن دبه ابدی * مشوی * آدمی را اندک اندک
آن همام * ناچهل سالش کند مر دتمام) ادنی آهسته آهسته تانی ایله اول او اوله
فرق یله دیک مر دتمام ایلمر اولانطفه مر تبه سندن الی بوم الولاده طور ابد طور هر
برطوری قرقر کونده تکمیل ایلمشته کم این * بود رضی الله عنه حضرت نازندن

شیخینک اتفاق اوزده روایت اولور که قال علیه السلام ان خلق احدکم لیجمع فی بطن امه اربعین یوما ثم تكون علقه مثل ذلک ای اربعین یوما ثم تكون مضغه مثل ذلک ای اربعین یوما ثم یرسل الله الیها الملائکة فینفخ فیها الروح و یوحیث شریفت شرحی کریمستان نامر ایبریده اندیتنده مر و ایلدی آنده طاب اولنده پس هر طور ی فرق کونده تکمیل ایدوب دنیا به کاد کد نص کره نافرک باشنه وارنجیه دیک اول حکیم آتی مر دیمام المدریس اربعینده آنک عقل و ادراکی کمال درجه سینه یتر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه قادر بود المدرک نفس * از عدم بران کند پنجاه کس (اگر چه حکیم مطلق قادر ایدی هر نفسده عالم عدمدن بران ایلده پنجاه کسه بی مراد تعدید دکلدر تکثیردر یعنی نیجه نیجه کسه لری دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾ عیسی قادر بود کوازیک دعا * بی توقف و اجهاند مرده را (عیسی علیه السلام حضرت لری قادر اولدیکه اول بر دعادن توقف سرزمی ده بی بردن صبر اده و احباب اده ﴿ مثنوی ﴾ خالق عیسی بنیواند کسه او * بی توقف مردم اردنوبتو (عیسی علیه السلام حضرت لری بنک خالق قادر اولزی که اولنی تانی و بی توقف مردمی حیاته کنوره قات قات یعنی بی نهایت یومر به ایجاد و تکوینده قادر ایکن کور حضرت آدمی حق تعالی بی توقف ایجاد ایلدی بلکه بر خوای حدیث قدسی خیر طینه آدم ییدی اربعین صبحا حافرق کونده آنک طینتی تخمیر ایلدوب (فاذا استویته ونفخت فیہ من روخی) آیت کریمه سنک فخراسی اوزده بعد تخمیر الطینه والتسویه اکارو ح نفخ ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ این تانی از بی تعلیم تست * که طلب آهسته بایدنی شکست یونانی جله می سنک تعلیم ایچوندردیعت اولور که طلب آهسته کر کدر بی انقطاع ولهاذا قال النبی صلی الله علیه وسلم احب الاعمال الی الله احدها ای ادومها پس طلب ابتداده کریمتله اولوب صکره منقطع اولمدن آهسته آهسته اولوب مراده وصوله دیک غیر منقطع اولوب اولدر نده کم و یقی مثل اراد ایدوب پیورر ﴿ مثنوی ﴾ جویکی کوچیک که دائم می رود * نی نجس کردنه کنده می شود (مثلا بر کوچیک جای چر که دائم کبیر نه نجس او اور ونه کنده او اور یعنی قوقش اولز ﴿ مثنوی ﴾ زن تانی زاید اقبال و سرور * این تانی بیضه دولت چون طبور یونانی و تدبیر ایلدکن اقبال و سرور طوغر یونانی مثلا بیضه و دولت طبور کبیر ﴿ مثنوی ﴾ مرغی ماند به بیضه ای عنید * کر چه از بیضه همی ایلدید ای معاند مرغ بیضه به فخن بکر یعنی بکر من اگر چه دائما بیضه دن طوغر پس دولت و اقبال دخی اگر چه تانیدن طوغر ولیکن تانی به مشابه اولمز نده کم جزای اعمال اعماله مشابه اولمدی کبی ﴿ مثنوی ﴾ باش نا اجزای تو چون بیضها * مرغها زباندن در انتها (صبر الیه تا کم سنک اجزا و اعضا ک بیضه لکی قوشا بر

طوغوره را انتهاد یعنی (بوم نیلی السرار) خواسی اوزره آخرته هر عضو ک
 عملی قوش بورطه دن طوغر کی و نتیجه اعمال صورت باغلیه و هر جزو ک عملی بر آخر
 شکل اوزره ظاهر اوله و هر کسک فعلی بر غیر صورت اوزره ظهوره کله اگر چه
 اول فعل دنیاده بر نیجه کسه نک فعله مشابه اولدی ایسه ده پس هر کسک نتیجه سی
 کشدی ذاته مناسب ظهور قبله ﴿ مثنوی ﴾ بیضه مارا رجه مائد در شبهه *
 بیضه کجشک رادور ستره) مثلاً بیضه مارا اگر چه بکر شبه و نظیر اولقده بیضه
 صافوره و لکن ماینلرنده راه بعید وارد ز ر آنک بیضه سنک نتیجه سی مار بونک
 بیضه سنک نتیجه سی صافور در پس پنهانده مسافه عیده اولور و قس بیضه
 الاعمال بیضه ها ﴿ مثنوی ﴾ دانه آبی بدانه سیب نیز * کر چه مائد فرقه ها
 دان ای عزیز ﴿ مثال آخر آیتک دانه سی یعنی امر و دانه سی و چکر دکی المانک
 چکر دکنه بکر لکن ابکستک ماینلده فرقله بیل ای عزیز ﴿ مثنوی ﴾ برکها
 هر نک باشد در نظر * میوه ها هر یک بود نوعی دکر) مثال آخر بیا قله هر نک
 اولور نظرد و بری برینه مشابهت قیلور اخضر اولقده و لکن میوه هر بری
 بر نوع آخر اولور پس بومثالده مال جسملر اوراقی هم بری برینه مانند و مشابه لدر
 و لکن هر برجان بر مخصوصه زنده در ﴿ مثنوی ﴾ برکهای جسمها مانند اند *
 لیک هر جانی بری زنده اند) زنده کلام اگر اجسام انسان بری برینه مشابه لدر
 و لکن هر برجان بر ریع ایل زنده در کیمی طالع و کیمی صالح کیمی مؤمن و صادق
 و کیمی فاسق و منافق و کیمی مخالف و کیمی موافق (هل یستویان) ﴿ مثنوی ﴾ *
 خلق در بازار یکسان میروند * آن بی در ذوق و دیگر در دمنده) مثال آخر خلق
 بازارده بحسب الظاهر یکسان کیدر لاما بحسب الباطن اول بری ذوقده و بری در دمنده
 کیدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنان در مرک یکسان میرویم * نیم در خسران و نیم
 خسرویم) هم بونک کی مرک حالنده جمله من بحسب الظاهر یکسان کیدر ز
 یعنی موجب (کل نفس ذائقة الموت) جمله من موتی ذائق اولقده برابر کیدر لکن
 بحسب الباطن نصی خسران و خذلانده و نصی خسرو و پادشاه یعنی من حیث
 المعنی برابر دکلر دیمک اولور

﴿ وفات یافت بلال رضی الله عنه بشادی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون بلال از ضعف شد همچون هلال * رنک مرک افتاد بر روی
 بلال) چونکم حضرت بلال رضی الله عنه ضعفدن هلال کبی اولدی و رنک مرک
 بلالک وجهی اوزره دوشدی یعنی علایم موت بشهر لندن ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ *
 جفت او بدش بگفتا و احرب * پس بلالش گفت نی نی و اطرب) آنک خاتونی آنی
 کوروب با حسرتا و با احرب دیدی پس بلال حضرتلری اکا دیدی بوق بوق بوبله

دیمه و اطرب دی و نعم النعم الی العبد من الرب دی کا قال صاحب کتاب الزهده لما
 حضرت بلال الوفاة قالت امر أنه و احرباه فقال لابل و اطرباه لا تلتقی غدا الا حبة
 محمد او حربه ﴿ مثنوی ﴾ تاکنون اندر حرب بودم ز زیست * توجه دانی مرک
 چون عیشت و حبست) شمدی به دکلر حربه ایدم معیشت و حیاتدن سن نه یلور سن که
 موت نه عیشتدر فی الحقیقه و نه در موت فی الحقیقه راحة الفقرا در و تحفة المؤمنین
 و العبادر سعادت اخر و به نک و صوانه سبب و وسیله مشاهده لقای ربدر ﴿ مثنوی ﴾ *
 این همی گفت و رحش در عین گفت * ز کس کابریک و لاله می شکفت) حضرت بلال
 رضی الله عنه بونی سولردی و آنک رخی عین کلامده ز کس و کلبیک و لاله اچاردی
 یعنی آنک رخی کلامی مصدق اولوردی دیمک اولور ز برابر یوز که حالت زنده ز کس
 و کلبیک و لاله کی تروتاز و لطیف اوله و مختضر اولان و بنی راحت و ذوقده و لذته
 مستغرق دیوتکم قیلانک اطراف رخساری عین گفتار نه شهادت قیلور و حالی
 مقالنی مصدق اولور بویست شریف دخی بومعنائی مؤید اولور تنکم بیوردر
 ﴿ مثنوی ﴾ تاب رو و چشم برانوار او * می کواهی داد بر گفتار او) آنک روینک تاب
 و ضیائی و آنک چشم برانواری شهادت و یردی آنک گفتاری اوزره ﴿ مثنوی ﴾ *
 هر سیه دل می سیه دیدی و را * مردم دیده سیه آمد چرا) هر قلبی جهالت و غفلته
 سیاه اولان آنی سیاه کوردی و رنکی سیاه اولقده آنی حقیر عدا یلردی مردم دیده
 سیاه کادی نیچون سیاه کادی ای اسیر صورت اول مردم دیده نک سیاه اولمستدن
 اگاهه شین و حقارت وارد در مصرع ثانی سیاهلک محل نور اولمسته شهادت ایدر
 آب حیات ظلمت ایچره و انوار معانی سواد کلمات ایچره دظلمدر پس سیاهلق هر محله
 مذموم اولمز و سیاهلخی مطلقا مذموم کورن روسیاهک دیده باطنی روی حقیقی
 کورمن ﴿ مثنوی ﴾ مردم نادیده باشد روسیاه * مردم دیده بود
 مرات ما) نادیده اولان مردم روسیاه اولور و بول جهالتده قالور اما مردم دیده
 یعنی انسان العین منزله سنده اولان مردم کامل بی بصر مرات ما منیر اولور تنکم
 حضرت بلال رضی الله عنه ماه فک رسالت اولان رسول ذی الجلالک مراتی اولدی
 بعض نسخه ده مرات شاه واقع اولشدر بوقدر اوزره دخی شاهدن مراد با حضرت
 رسالت پناه اوله و با جناب اله اوله پس معنی انسان العین مرتبه سنده اولان انسان آینه
 حضرت زردان و مظهر اسماء و صفات خالق کون مکان او اور دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ *
 خود که بیند مردم دیده ترا * در جهان جز مردم دیده فرا) خود کیم کورر یعنی
 کوره من سنک کوز یکک بیکنی جهانده الا که مردم دیده فرا یعنی رؤیت زیاده
 ایلین کوز که مرادر رؤیت و معاینه مردم چشمه مخصوص صدر غیر اعضا به دکل
 برکسه نک انسان العین منزله سنده اولد یعنی و دیده دل مرتبه سنی بولد یعنی بنه

انسان العین منزله سنده اولان صاحب رؤیت و اهل بصیرت یلور و اهل ذوق و لایعرف
ذو الفضل الا ذو الفضل و قال ساطع الانوار مولانا و مولی العارفین بر فنامن کان من جنسنا
و سایر الناس لئلا نکرورن * مثنوی * چون بغیر مردم دیده بش ند بد * پس
بغیر او که در رنکش رسید * چو نکم اول بلال مردم دیده دن غیری کور مدی یعنی
همان مردم دیده کوردی مراد حضرت رسول امین و آنک نور بله نظر قبلان
اصحاب کزین در که اول حضرت جناب حق بمنزله انسان العین اولد یعنی اعتبار بله
مردم دیده تمیز اولدی پس اول حضرتدن غیری اول بلالک رنگ باطنه کیم
ارشدی یعنی و لهذا اون ظاهره نسبتله پیور دیار خیر السودان ثلاثة لقمان و بلال
و مهجع رواء الا و زاعی عن ابن عمر عن والده و مرتبة عابد شانی چنان ایچره
کوروب دیدیلر که یا بلال حدیثی باری عمل عملته فی الاسلام منفعة فانی سمعت فرما
علیک بین یدی فی الجنة قال بلال رضی الله عنه ما علمت عملا فی الاسلام ارجی عندی
منفعة غیرانی لم انظر طهورا تاما فی ساعة من لیل او نهار الا صلیت بذلك الطهور
ما کتب لی ان اصلی رواء ابو هريرة رضی الله عنه اتفاقا علی الروایة عنه * مثنوی *
پس جزا و جله مقلد آمدند * در صفات مردم دیده بلند * پس اول مردم دیده
منزله سنده اولان حضرت نبی دن غیری بی جله اکام مقلد کادیلر دیده مردمک
صفائنده یعنی عالی اولان انسانک و صفاتک مشاهده و معاینه سنده اول حضرت
افتد اقدیلر دیده بلنددن مراد انسان عالی نژاد در که بوراده حضرت بلالک وجود
شر یفلزیدن کتابه در صورتا مردم دیده کبی سیاه و معنی مظهر مردم اله در
سواد الوجه اولمری ظاهرا و باطنا عند المشایخ معلوم اولان فقر تام دن عبارت
اولور و دخی الفقر سواد الوجه فی الدارین نکته سنی اشعار قیلور و بومر تبه سواد
اعظم سمرته مظهر اولنرک مرتبه سی اولور تبه کم کاشن راز صاحبی پیور ل
(بیت) سواد الوجه فی الدارین درویش * سواد اعظم آمد از کم و بیش *
سباهی کر بدانی نور ذاتست * تاریکی درون آب حیانتست * سیه رویی زمکن
درد و عالم * جدا هرگز نشد و الله اعلم * مثنوی * گفت جفتش الفراق
ای خوش خصال * گفت فی فی الوصال (حضرت بلالک جفتی
اکادید بکه الفراق ای خوش خصال بلال اکادیدی بوق بوق وصالدر و وصالدر
و وصالدر * مثنوی * گفت جفت امشب غریبی می روی * از تبار
و خویش غائب می شوی) تکرار جفتی اکادید بکه بو کچه غریبک طالع
کیدرسن قوم و قیلکدن غائب اولور سن * مثنوی * گفت فی فی بلکه
امشب جان من * می رسد خود از غریبی در وطن) بلال حضرت تری اکادید بکه
بوق بوق بوبله دکادر بلکه بو کچه غریبک طالعندن خود بنم جانم کندی وطن

اصلیه سنده و اصل الور ناقصات العقل اولان اهل دنیا یله اصحاب هدی و دوستان
خدانک هر عصر ده مرتبه لیسک حکمی مقتضای سنجه فیهامری و سوزلی بو کونه او اور
* مثنوی * گفت رویت را بجا یبیتیم ما * گفت اندر خلقه خاص خدا (خاتونی
بنه بلال رضی الله عنه حضرت تریته ابتدی سیک بوزیکی قنده کوردم جواب و روبر
دیدی خدای تعالی سیک خلقه خاصنده * مثنوی * خلقه خاصش بتویو سنده است *
کر نظر بالا کنی نوسوی پست) خلقه خاصدن مراد بر قاح وجه اولسه قابلدر اول
خلقه خاصان خدا یعنی دایر مجالس انبیا و اولیا ایچره کوره که اول خدانک خلقه
خاصی سکا و سنده در مراد کندی وجود شریقی او اور که خدانک خلقه خاصتک
اهلیدر اگر نظر کی بالابه ایله سن یعنی عالم معنایه نظر قیله سن عالم پست جاتنده
دکل که مراد عالم سورت اولور * مثنوی * آندری خلقه زرب العالمین *
نور می میتابد چو در خلقه نکین) اول خلقه خاص خدا یعنی دایره زمرة انبیا و اولیا
ایچره حضرت رب العالمین دن نور ذات و صفات برق اور و لامع اولور بوزکک
خلقه سنده نکین کبی یعنی خلقه خاتم ایچره براق اولان بوزکک طاشنک بلند راد یعنی
کبی اول خلقه خاصان خدا ایچره نور رب العالمین تابان اولور دیمک اولور بروج
دخی اولدر که خلقه خاص خدادن مراد مقعد صدق اوله که مقعد اولان
پادشاهک مقعدر پس بومر تبه به خلقه خاص خدا دیمک کندی حضور نه
مخصوص اولد یعنی اول پادشاه بونلری انوار ذاتیه والا و نعماء حیاتییه سبله
احاطه قیلد یعنی اعتبار بله اولور پس معنی بنم بوزومی و او زومی مقعد صدقده
هلاک مقدرک قنده کور کا قال الله تعالی (ان النقیین فی جنات و نهر فی مقعد
صدق عند ملک مقدر) و آنک خلقه خاصی اولان مقام صدق سکا دخی متصل
اولشدر و مقارن کلشدر اگر نظر کی عالم بالابه و مرتبه اعلا به ایلر سیک پست اولان
دنیا جاتنده دکل و بود کرا و لئان مقعد صدق خلقه سی ایچره رب العالمین نور ذات
و صفاتی خلقه خاتم ایچره نکین تابان اولد یعنی کبی و اشراق و لعان قیلد یعنی کبی
تابان اولوب لعان قیلور دیمک اولور و بوجه دخی اولدر که خلقه خاص خدادن
مراد مرتبه قاب قوسین او ادنی اوله عند المشایخ بومر تبه قوسین و جوب و امکان جمع
اولد یعنی واقتران قیلد یعنی مرتبه الوهیتدر که جمیع ممکناتی محیطدر پس بوتقدیر
اوزره معنی رخوای (وان کل لما جمیع لدینا محضرون) بنی ای حائون جمیع طباق
الالهک حاضر اولد قیلر مرتبه الوهیتک خلقه خاصنده کور و آنک بو خلقه خاصی
سکا دخی متصل اولشدر اگر نظر کی عالم معنایه ایلر سیک عالم اسفله دکل و حضرت
رب العالمین دن بوعاله نور ذات و صفات تابان اولور خلقه ده نکینک تابان اولد یعنی
کبی دیمک اولور * مثنوی * گفت ویران کشت این خانه در یخ *

گفت اندر مده نکر منکر بخی (حضرت بلال رضی الله عنه) خا تونی ابتدی و بران اولدی بو اودر یغ و حیث اولسون حضرت بلال جواب باصواب و پروب ابتدی سن ماهه نظر ایله یعنی روحه باقی میغ که اولان جسم خانه سته بلقه دیدی **مثنوی** کرد و بران ناکند معمور تر قوم آید بود و خانه مختصر اول پادشاه بنم خانه جسم و بران ایلدی تا کم نشاء چنانیه و روحانیه ایله زیاده معمور ایلد بر اقوم انبوه ایلدی و خانه مختصر ایلدی یعنی قوای روحانیه م و انوار اسرار ذاتیه و خاص اثار صفاتیه کثیره و مجتمعه اولدی و خانه جسم عنصری اول قوم انبوهه تحمل ایدم موب تنک و مختصر کلدی پس لازم اولدیکه اول مختصر اولان بدن خانه سی و بران اولوب اول قوم انبوهه موافق و اول مثنوی و روحانی به متعلق و مطابق قصور عالی و بیوت واسعه و سامیه بنا اولد تا کم ابد الابد انلرده استراحت قبله دیدی

حکمت حراب شدن زن بمرک

مثنوی من جو آدم بودم اول حبس کرب بر شد اکنون نسل جانم شرق و غرب حضرت بلال رضی الله عنه کنذیک حالی حضرت آدم ک حالت تشیه ایدوب خاتوننه خطاب و غیره تعالیم باصوابه کلوب پیورر آدم علیه السلام دار السلام دن بودار محنت ایدم کلد کده نیجه زمان محبوس کرب و غصه اولدی بعده اولاد و انسانی مشرق و مغرب به طولدی پس بوقدر وجود ک ظهور نه سبب اولد قد نصکره تکمیل فضائل و خصائل انسانیه ایدوب یته دار السلامه رحلت قیلدی کذلک بن دخی اوائل حالده محبوس غصه و ملال ایدم الان انسان جانم دن شرق و غرب بر اولدی یعنی اثار و احوال جانم دن و اولاد مثنویه جانم دن اتفاق طولدی و جانه کمال حاصل و مقصود نه واصل اولدی **مثنوی** من کدا بودم درین خانه چو چاه شاه کستم قصر باید بهر شاه ای خاتون مثلاً مقدما بن پوچاه کبی تنک و تاریک اولان خانه بدن ایچره فقیر و کدا ایدم الان قوت الهیه و سعادت ابدیه ایل شاه اولدم شاه ایچون قصر کدر **مثنوی** قصرها خود مرشها را مانس است مرده را خانه و مکان کوری پس است قصر لر خود تحقیقا شاهلر ایچون محل انس و ارامگاهلر مرده به خانه و مکان بر قبر کافیدر یعنی ملوک آخرت اولکلر ایچون قصور عالی و جنان سامیه مانس و مرده دلان جهان ایچون قبور ابدان و قصور خاکدان کافی و بس در **مثنوی** انبیا را تنک آمد ابن جهان چون شهان رفتند اندر لامکان انبیای عظامه بوجهان تنک و مضیق کلدی و لهذا قال علیه الصلاة والسلام الدنيا سجن المؤمن وجنت الکافرون پادشاهلر کبی لامکان جانبته کندیلر و طام مکانی و زهین و زمانی ترک اشدیلر **مثنوی** مرد کا ترا

ابن جهان بخود فر ظاهرش زفت و یعنی تنک تر (مرد ده دل اوللره بوجهان فروذیا کور ندی ظاهری واسع و معنیه تنک تر در بعض نسخه ده تنک تر محله تنک برواق اولشد بر تنک تقدیرنده اولق اولدر **مثنوی** کر بودی تنک ابن افغان چیست چون دو تاشد هر که دروی پیش زیست) اگر بوجهان تنک اولیددی خلقک بوافغانی ندر نیچون دو تا اولدی و بلی یو کلدی هر شول کسه که اول جهانده زیاده درلدی انسانک چوق یاشه دقه مضی اولسی و المند ن تاله و افغان قطسی بوجهانک تنک تنک اولسته دلالت ایلر و شهادت ایلر **مثنوی** در زمان خواب چون ازاد شد زان مکان بنکر که جان چون شاد شد) اگر بوجهان تنک اولیددی خواب زمانده انسان بوجهانک الامندن نیجه ازاد اولور دی کور که اول مکاندن جان نیجه شاد اولدی **مثنوی** ظلم از ظلم طبیعت باز رست مرد زندانی ز فکر حبس جست ظالم طبیعتک ظلمدن کبر و قور تلدی زانده منسوب اولان مرد حبس فکر ندن صبرادی و خلاص اولدی **مثنوی** این زمین و آسمان پس فراخ سخت تنک آمد بهنکلم مناخ) بوزیاده واسع اولان زمین و آسمان زیاده تنک کادی زول قنده مناخ دوه تنک چوکسته و دوه چوبک بره در لر بوراده بدنک چوکسته سندن و آخر ته کوچه سندن استعاره مکنه اولور **مثنوی** چشم بند آمد فراخ و سخت تنک خنده او کر به خورش جله تنک بوجهانک فراخ اولسی کوز باغی کادی و فی حد ذاته سخت تنکدر لکن مکر الهی و صنع ربانی واسع کوستردی و نظر اولسته نفس الامر هر حالی معکوس در تنک خنده سی کر به سی خنده و آتک فخری تنک و عیب و بی عیب اولان کسه لر آخر ته معیوب و شرمنده در ولهدا قال الله تعالی فلیضحکوا قلیلا ولیکوا کثیرا جزاء بما کانو یعملون وقال علیه السلام لوتعلمون ما علیکم لیکتم اولضحکم قلیلا

تشیه دنیا که بظاهر فراخ است و یعنی تنک و تشیه خواب که خلاصت ازین تنکی

مثنوی همجو کر مایه که تفسیده بود تنک آبی جانت بخسیده بود بودنیاقی المثل جام کبیر که فرمش اوله تنک کلور سن سنک جانک یعنی روح حیوانک طارلمش و بوزلمش اوور بخسیده طارلمش و بوزلمش معنا سته در **مثنوی** کرچه کر مایه عربضت و طویل زان پیش تنک ابدن جان و کلبل) اگرچه جام ایتلو و اوزوندراول حرارت و گرمیدن سنک جانک تنک کلور و سست و بورغون اولور **مثنوی** تارون نابی نیکشا بد دلست پس چه سود آمد فراخی منزلت تا حامدن طشره کله سن سنک قلبک اجلمز و درونک صفا بولز پس نه فائده حاصل کادی سنک منزلتک فراخقتدن کذلک وسعت ظاهر عالم مضایقه باطن آدمی ازاله قیلز و بی آدم باطنی عالمه واصل اولنجه راحت حقیقی بولز **مثنوی**

(باكه كفش تنك پوتی ای غوی * در بیان فراخی می دوی) تشبیه آخر یا خود دنیا
 بو که بکر که سن بر طار بشق کبه سن اباعکه ای کراه و بواسع بنایانده کیده سن
 و اطراف وانکا فی سیرابده سن * مثنوی * ان فراخی و بیابان تنك کشت *
 بر تو زندان آمدان صحر اودشت) اول بیابانك فرا خانی تنك اولدی اول صحر ا
 ودشت تنك اوزریکه زندان کادی * مثنوی * هر که دید او مر تر از دور آفت
 * کودران صحر ا چولاله تر شکفت) هر شول کسه که اول ابرافدن کوردی دید یکه
 شول کسه اول صحر اده لاله ترکی اجاش و ابو ذوق و راحت بواس دیدی
 * مثنوی * اونداند که تو همچون ظالمان * از روز در کاشن و جان در فغان)
 او بویه زعم ایابن کسه بیلز که سن ظالم کی طشردن کاشنده سن جانك فغانده در
 تنه کم ظلمه دنیا بی ظاهر ا نعمت و راحت و باغ و بوستان ایچره فرخنده کورر سن
 لیکن جان و جنان نری نعمت و زحمت ایچره بلاد و الم و غم ایچره جفا و عتاده در
 ولها ذاقیل (بیت) نکهبانی * ملک دوات بلاست * کد اباد شاهست و نامش کداست
 * مثنوی * خواب توان آتش بیرون کردنت * که زمانی جانت از اذنت
 سنك خوابك اول تن کفشی پای جانندن بیرون ایملک در که بر زمان سنك جانك
 بدنك مضایقه سندن از ادد در * مثنوی * اولیارا خواب ملکست ای فلان *
 * همچون اصحاب کف اندر جهان) ای دلان کسه اولیایه خواب ملکدر عاریت
 دکل بر سبیل ذکر سبب اراده مسبب خوابدن مراد بورا ده کا لیه استراحت قنای
 و تن قیدندن نجات بولقد رنته کم اول اصحاب کف جهانده خوابی کند یله
 ملک ایندیلر و عالمدن کوز بوب و راحت بولدیله * مثنوی * خوابی پیئنده
 انجا خوابنی * در عدم در میروند و باب نی) خوابدن مراد بونده صور عالم خیالی
 و اشکال غیبیدر اولیایه الله صور عالم معانی و اشکال غیبی بی خوابدن کور بلان
 صور خیالی و مثالی که کورر اما بونلرک بوضوح معانی مشاهده ایندیلر مر تبده
 خواب و خیال یوقدر بونلر عدمه کیدرلر بونلر مخصوص و مین بر قبو یوقدر
 عدمدن مراد عدم اضافیدر که مراد عالم معانیدر که بوضوح نمیشه عدم تعبیر اولنور
 * مثنوی * خانه تنك و در و جان جنگلوک * کردویران تا کند قصر ملوک) تن
 برخانه تنك انده جان جنگلو کدر یعنی الی وایاغی انگش و بوزاش کسه کیدر اول
 تنك تنك اولان خانه سی جانی ویران ایدی تا کم ملوک بنا ایلده * مثنوی *
 جنگلو کم چون جنین اندر رحم * نه مهه آشتم شداین نفلان مهم) جنین رحم مادر
 ایچره جنگلوک اولد یعنی کبی بن دخی طغوز ایلدی اولدم یعنی کال مر تبه سن بولدم
 و رحم تندن تولد ایلکه مضیق اولدم و انتقال وار تحال لازم و مهم اولدی دخی
 حضرت بلال رضی الله عنہک لسانندن نقل اولان معارفدر * مثنوی *

(کر نیاشد دردزه بر مادرم * من درین زندان میساز اذرم) اگر دردزه اولمه
 و طوغور مق وجبی کلمه بنم مادرم اوزره بن و زندان رحم آتش لذت و فلاکت
 میاندهیم * مثنوی * مادر طبع زدود مرک خویش * می کشند ز تارده بره
 زبیش) کذلک بنم طبع مادری دخی کشدی موت و فناء تنك دردندن زه ایلر یعنی
 روحك خروج و عروج و جندن متالم و مضطرب اولور تا کم قوزی قیوندن خلاص
 اوله یعنی روح بدندن نجات بوله بونده اشارت وارد رشول معنایه *
 البته انیس و اولیایه طبع تلری دخی حین موده متالم و مضطرب اولمقدن
 خالی اولمز ولیکن بونلر روحك عالم طبع تندن نجات بولدی یعنی و لقای حضرت حق
 راغب اولدی یعنی واسطه ایل طبع تنك الم واضطرابی ضرر و برمز و جاهل و غافل
 اولنلر کلان آلام و شدائد کی بونلر کلر بیلکه انیبا و اولیایه حالت زعده اولان درد
 و آلامی حضرت یوسف علیه السلام جانی مشاهده ایلد که الارین قطع ایلین
 و الم واضطراب بیلین زمان مصرک الامی که بر که المری کشش و طبع تلری متالم
 اولمش ایکن زیاده حیرت و کمال لذت زدن اول الم واضطرابی طویدیلر و غیری
 شیلردن طویدیلر الا تنك کلستان جا اینک سیرندن طویدیلر * مثنوی *
 تاجر داند بر در صحرای سبز * هین رحم بکشا که کشت این بره کبر) مادر طبع ولادت
 زحمتی چکر تاروح قوز یسی بدن قیوندن خلاص اوله تا کم به داخل خلاص اول بره
 روح اولیده و تمتع قبله صحرای سیردن مراد مشایخت ارض الله واده دید کلری
 صحرای حقیقت و مر تبه الوهیتدر که نجایات سیرده سبله بوضوح ارض بن و منور در
 و ارواح قوز یلری تجلی سیر زدن تمتع ایلری مقرر در اکاه اول رحم بدنی فتح ایل
 یعنی روحك خروج و نوادی بوانی کشاده و مه و امانه ایل که بوز روح قوز یسی
 بونک اولدی و رحم تنده کالان بوانی و خروچی و عروچی یعنی کلدی رحم بکشا
 دیمک روحك خروج طریقی مهیا ایلد کسن کنا بیدر و بره کبر کشت دیمک روح
 کال بولدی دیمکدن عبارتدر و الله اعلم * مثنوی * دردزه کرر نچ ایتق بود
 * رجین اشکست زندان بود) اوغلان طوغور مق دردی اگر چه حامله خاتونك
 رنجی اولور اما جنین اوزره زندانی صفاق و خلاص اولمقلق اولور * مثنوی *
 حامله کر بان ززه کان المناس * وان جنین خندان که پیش آمد خلاص) حامله
 خاتون نالان و کر بان اولور وضع حل ایلک و جشدن بویه دیو که فتنه در مخلص
 و منجا و اول جنین شاد و خندان اولور که خلاص و نجات ایلری کلدی پس بونک
 کی طبع ت دخی حالت زعده اگر چه نالان و کر بان اولور لیکن روح رحم تندن
 خلاص اولد بفته و ارض حقیقه وصول بولد بفته عظیم حظ ایلر و صفا بولور
 * مثنوی * هر چه زیر چرخ هستند امهات * از جاده و از پیله و زنیات)

هر نه شی که تحت فلکده اولد یلر ایسه امهاتدن یعنی عناصر د ن
وجاد اتدن و حیوان اتدن و نبات اتدن هر بریسی یونلرک غیرینک در دندن غافلر در
الاشول کسهلر دکلکه خبردار کاملار در ﴿ مثنوی ﴾ آنچه کوسه داند از خانه
کسان * یله از خانه خود ش کی داندان (بین الناس مشهور در که دیرلر کوسه
عبرینک اوند * اولانی پیلدیکی قدر صفالی قبه کندی اوند کئی پیلر بوکنا به در
شول وجه عقلی موی جهالت و حاقندن ماری اولان صاحب فراستدنگه فراست
وزکات واسطه سبله وجهه عقلی موی حاقنه پراولان نادانلرک احوال درونته
مطلع اوله لروا کندی خانه در و نند * اولان احوالنه واقف و عارف اولیه
﴿ مثنوی ﴾ آنچه صاحب دل بداند حال تو * نوز حال خود ندانی ای عو (کذلک
اونسنه بی که صاحب دل پلورسنگ حال کدن سن بطرسنگ کندی حال کدن اولقدر
ای عی ز بر ادخی سن غفلت و جهالت بداند بشه سبله محجوب سن و صاحب دل
غشاه غفلت و ظلمت بشریتدن خلاص اولمش و نجات بولمشدر

﴿ در بیان آنکه هر چه غفلت و ضم و کاهلی و تارکست همه از نیت که ارضی و سفلیست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ غفلت از نیت بود چون تن روح شد * بیند او اسرار ربانی هیچ بد (غفلت
و جهالت بالکلیه تنیدن حاصل اولدی تن انسانی چونکم طاعت و ریاضت واسطه سبله
روح اولدی یا خود معنی روح کبی اولدی و کدورت بشریه دن صف اولدی اسرار غیبیه
وامور غیبیه بی اول بی هیچ بدیعنی بلام فارق و لایحاله کورر زیرا مانع رؤیت غفلتدر
و جهالتدر چونکم غفلتده اولان تن کدورت طیبیه دن صافی اوله و بدن کال نورانیت
و روحانیتله متصف اوله اکاحائل قالمیوب امور غیبیه بی مشاهده قیلور ﴿ مثنوی ﴾
چون زمین برخواست از جوفلک * نی شب و نی سایه باشدی و لک (مثلا چونکم زمین
مر تفع اوله فلکک اور تاسندن کیده نه کیجه ونه سایه اولور بنم ایچون و سنک
ایچون زیر اسباب ظل و ظلت زمین در تنه کم پوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هر کس سایه
ست و شب یا سایه که * از زمین باشدنه از افلاکومه (هر قنده که سایه وارد در و یاشب
و سایه که وارد در زمیندن اولور افلاک و مه دن دکلر زیرا افلاک اجرام لطیفه در که
کدورتدن پاکدرو ماه منور عالم بر جرم نورانی و تابنا کدر پس بوجه ظلمت و کدورتیه
سبب ما بیننده کره خاکدر چن اور تالقدن حجاب انوار اوله ارض کثیفه رفع اوله
ظلمت کید و ب عالم سراسر نورله طولا و روقس علی هذه الاحول بدن الارض
الترابی فاذا انصف بالاوصاف الالهیه و زالت عنه ظلمات البشریه لم یبق له حجاب
فراعی فی مرآة قلبه صور الغیبیه والامور الخفیة کیف يشاء كما شاهد الانبياء والاولیاء
﴿ مثنوی ﴾ دود پیوسته هم از هیزم بود * فی زآتشهای مستحجم بود (مثال
آخر دود علی الدوام هیزم مدن اولور مستحجم اولان یعنی روشن اولان و محضاتار

فالان آتشلردن اولمز نغسند * نار که حرارت محرقة دن عبارتدر آنک دخانی بو قدر و اول
دخان حطب کثیفند در پس خطا و غلط و عصیان دخان کبیدر و قوه و هیبه صافی آتش
اولماش هیزم کبیدر و عقل بی دخان صرف شعله و نور قالمش بر چراغ خوش کبیدر تنه که
بومعنا به اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ و هم افتددر خطا و در غلط * عقل باشددر
اصا بنها فقط (و هم دوشر خطا او غلط آندن صادر اولور و اصا بتلرده اولان عقل
اولور و بی خطا و غلط عقول اصا بت قیلور فقط والا و هم که ادراک معانی جزیه
قبلان بدنه متعلق بر قوتدرا کثرا با ادراک ایلد بکی خطا و غلطدر ﴿ مثنوی ﴾ هر کرائی
و کسل خود از نیت * جان ز خفت جله در پریدنست (هر نقدر ثقلت و کسل و اریسه
خود تنددر جان خفت و لطافتدن بالکلیه او چقلقدده در و عالم معنا جاتنه دانما
بروبال اچقلقدده در پس برکسه نک وجود نه نظر ابله اگر طاعت الله ده کران
و ثقیل ایسه تن حکمنده در ز بر ثقلت و کثافت تن حکمیدر و اگر خفیف و سبک روح
ایسه روح حکمنده در ز بر اخفت و عشق و محبت روحک اثریدر پس الظاهر عنوان
البا طندن ظاهر اولان اثار مؤثره دلیل قویدر تکیم مسائل طیبیه دن بادلله اطبا
بومعنا بی تفهیم ایچون مثال قوروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ روی سرخ از غلبه
خونها بود * روی زرد از جنبش صفر بود (مثلا حیرت وجه غلبه دما دن اولور
و صفر و وجه حرکت صفرادن اولور ﴿ مثنوی ﴾ رو سپید از قوه بلفم بود * باشد
از سودا که رواده بود (یاض الوجه اولمق بلفمق قوتندن اولور بوزک ادهم اولمسی
یعنی سواد اللون و سیاه چرده اولمسی سودادن اولور و طیب حاذق اولان اثار دن باطنده
اولان مؤثره استدلال قیلور و قس علی هذا التمثیل سائر الاثار و المؤثرات ﴿ مثنوی ﴾
در حقیقت خالق اثار اوست * لیک جز علت نبیند اهل پوست (حقیقده جمیع مؤثر
و اثارک خالق اول صانع کرد کاردر و لیکن اهل پوست یعنی اهل ظاهر و اصحاب صورت
اسباب و عللدن غیری بی کورمز و هراثر و مؤثره خالق خلقند و ارادتنه نظر ابر کورمز
بلکه نظری اول اسباب و اثارده واقع اولور و تابا اثار و اسبابدن مؤثره و مسببه انتقال
و استدلال قیلور ﴿ مثنوی ﴾ مغز کواز پوستها آواره نیست * از طیب و علت اورا چاره
نیست (مغز دن مراد عقل و پوستدن مراد اسباب و عللدر یعنی بر عقل که دخنی
او هنوز اسباب علل قشر لرندن آواره اولیه طیبیدن و علتدن اکا چاره و خلاص
بو قدر اگر چه طیب مناسبله علتدن مراد ظاهرا امراض جسمانیه اولمق دخنی
و جهدن خالی دکلدر ولیکن اصل مراد سیدر و دخنی طیبیدن مراد مذهب
طیبیدر که کثرتیک اعتقاد و مذهبی علت و سببه تشبث قلیق و امر اضک
ظهورنی اسبابدن و زوالنی دخنی علاج و دوا دن بکلدر اگر چه خالقنه اعتقادی
وارد در ولیکن نظری اسباب و عللدن خلاص اولمشدر پس معنی بر عقلکه مانند

قشور اولان اسباب و علل اواره و خالی اولیه طیب مذهبیدن و سیندن اکاچار
یوقدر یعنی خلاص و نجات ممکن دکلدر زرا مادامکه آدمی زاده ایکی کره طوغیه
علل و اسباب قیدندن قوزیله من و فوق علل و اسباب اوزره ایاق قویه من کافال
علیه الصلوٰه والسلام لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین ﴿منشوی﴾
چون دوم بار آدمی زاده بزاد ﴿پای خود بر فرق علتها نهاد﴾ چونک آدمی زاده
ایکی کره طوغیه بر کره والده سندن طوغیه یقیدر و بر کره دخی طبیعتی مادرندن
ورحم سندن طوغیه و خلاص اولمیدر چونک آدمی زاده مادرندن طوغیه عالم
اسبابه کاسور و علل و اسباب محکم تعلق و تشبث قیلور بده اکر رحم سندن و مادر
طبیعتندن دخی تولد قیلور سه و نجات بولور سه ارض الله واسعه به کاور و جیع اسباب
و عللک فرقه وضع قدم قیلور و همان مسینه ناظر اولور ﴿منشوی﴾ علت
اولی نباشد دین او ﴿علت جزوی ندارد کین او﴾ حکماء فلاسفه فتنه هر شین
وجو دنه بر علت وار در که اول شینک وجو دنی مقتضی اولور منسللا تا واجب
الوجود منتهی اولجه به دک بوبله در پس عند البعض عقل اول و عند البعض
واجب الوجود علت العللدر بونلرک مذهبیده واجب الوجود موجب بالذاتدر فاعل
مختار دکل و عند اهل السنة فاعل مختاردر پس اسباب و علل تشبث قیلان و بر شینک
ظهورنی علت و سیندن یللوب مسینه و خالق مختاره نظر قیلین کسملر دخی نوعا علت
اولی مذهبیده در اکر چه شکلا اهل سنت ابدیه ده زرا علت اولی
مذهبیده اولنلر هر شینک وجو دی البسه بر سببی مقتضیدر و بلا سبب برشی
ظهوره کک محالدر دیرلر تکیم جلد ثابیده چوبان حکایه سنده چار طبع و علت اولی
نیم یقیده بوحله مناسب اولان کلمات و جوابات هر وریلیدی پس معنی بیت اولدر که
آدمی زاده بعد التولد من الوالده مادر طبیعتندن دخی تولد قبله قیود طبیعتندن
و مضایقه بدنیه دن نجات بوله و عالم معنایه و اصل اولان پای جانی جیع اسباب و علل
اوزرینه قور دائما نظری همان فاعل مختاره و فعال لما یرید اولان پرور دکاره اولور
آنک دینی علت اولی اولمز و اول ذوالباب اسبابه التفات قیلز علت جزوی آنک کینی
طوغیه یعنی جهانده اولان علل و اسباب اکا کین طوغیه و کین طوغیه دخی ضرر
انمز زرا جیع علل و اسباب حضرت حق ارادتک و نصرتک مغلوبدر و بومرد
آزاد مانع و معطی و ضار و نافع من کل الوجوه حضرت حق ایدیکن یلور و داغما
نظرنی اکا مختصر قیلور پس اکا جهانده اولان علل جزویه کین طوغیه و ضرر انمز
دعسک اولور ﴿منشوی﴾ می پرد چون آفتاب آدر افق ﴿با عروس صدق
و صورت چون تنق﴾ بومادر طبیعتندن خلاص اولان و عالم معنایه وصول بولان
کس اکا چار آفتاب کین پرواز قیلور صدق عروس یله به و صورت جسمایه اکاتنی کین
یعنی افق مالیده آنک روحی آفتاب کین پرواز قیلور صدق محبوبی کندی ایلله به

و صورت بشیره اکا حجاب و نقاب کین اولدینی حالدہ ﴿منشوی﴾ بلکه بیرون
از افق و جزخها ﴿بی مکان باشد چوار و آج و نها﴾ بلکه افقندن و افلا کدن خارج
عقول و ارواح کین بی مکان اولور و بی پرویا عالم لامکانده پرواز قیلور نهی نهیه تک
جعبدر نهیه عقل معناستدر ﴿منشوی﴾ بل عقل ماست سایه های او ﴿می
فتد چون سایه ادر پای او﴾ بلکه بزم عقول اول کاهلک عقلک سایه لیدر و سایه لری
دوشر آنک پاینه تابع اولور کافال للشخص آنک تدبیر و رأینده تبعیدن مفارقت
قیله من و تدبیر و رأین تارک اوله من ﴿منشوی﴾ مجتهد هر که که باشد نص
شناس ﴿اند ران صورت نیند یشد قیاس﴾ بویتنک و مابعد نده اولان یتنک
ما قبله مناسبتی تمثیل طریقله سوال مقدره جواب او اورسکان عقول
جزویه صاحب لری حضرت مولانا می فتد چون سایه ادر پای او دید کیری
حینه دیرلر که چرا عقول ماسایه وار پیا عقل و رأی اوفتد و تابع اوشود مانیر
بقوة رأی خود اوازم دینه و دنیویه می شناسیم و استدلال و قیاس کنیم کان
بوسوال مقدره جواب پرورلر که بوسنک نقل کلی صاحبک رأی و فهمی فتنه
قیاسک جائز دکلدر زرا آنک عقل و رأی نص مرتبه سنده در سنک عقل و رأینک
قیاس منزله سنده در منلا مجتهد فی الدین هر گاه که نص شناس اوله او صورت و قیاس
اندیشه الیز مجتهد بذل وسع و طاقت اباین کسبه دیرلر دین و طریقته بحسب اللغة
هر اجتهاد ایلین کسملر شامل اولور اما فقهاء ثمة اربعه اطلاق ایلدیلر احکام
شرعیه بی کتاب و سنتندن استنباط ایلکده اجتهاد لری کاله ایردیکن ایچون نص
کتاب و سنتندن برآینک و بار حدیثک ظاهر لفظی احکام مدن بر حکمه دلالت قیله
اکا دیرلر پس بر مسئله ده کتاب و سننه و اجاع امنه مراجعت ایلرا کر بونلرده بر نص
بولور سه و نص شناس اولور سه بوسورتده قیاس اندیشه قیلز زرا
قیاس ادله اصولیه تک صمددر نص اولدینی صورتده اکا مراجعت اولور
تکیم پرورلر ﴿منشوی﴾ چون نیاید نص اندر صورتی ﴿از قیاس انجا نیاید
عسبرنی﴾ چونک مجتهد نصو صدن بر نص بولیه بر صورت مسئله ده اول محله
قیاس سندن بر صبر و استدلال کوستر پس عند وجود نص قیاسک باطل اولمسی
ثابت اولد یسه سن دخی ای عقل جزوی صاحبی نص مرتبه سنده اولان عقل کل
صاحبک علم و فهمی و رأی و درکی فتنه شناس و قیاسکی ترک ایلله و سایه رأی
و پای در کنه دوشوب الامر امرک و الحکم لک دیوادیه رضایت ایلوب سوبله عقل
جزوی صاحبی و حی روح القدسک مظهری اولان عقل کل صاحبیه تسلیم اولمسی
و رأی و قیاس و استدلالی آنک تحت حکمتده مغلوب و بزبون قلمی واجب و لازمدر
تکیم بویانده نصله قیاسی و حی روح القدس ایلله عقل جزوی به تمثیل

تشبیه نص باقیاس

بوسرح شریف قیاسه نصك تشبیهك یعنی تمثیلك بیانده در كه مثلا نص نه
بكرز و قیاس نه بکرز آنك بیانده در ﴿ مثنوی ﴾ نص و حی روح قدسی دان
یقین * وان قیاس عقل جزوی تحت این (مثلا نص روح قدسی و حی یل بقینا
روح القدس من مراد حضرت جبریل امین در نص من مراد ادله كتاب و مستند
آنك واسطه و تأییدیه ظهوره كلسدر و اول عقل جزویك قیاسی بوو حی روحی
قد سینك تحتیه در آنك اوزرینه تقدم و سبقت ایلك جائز دكلدر ﴿ مثنوی ﴾
عقل از جان كشت با ادراك و فر * روح اورای شود بر نظر (زیرا عقل جزوی جان
قدسیدن یعنی روح الهیه و نفحه ربانیه ادراك و فرله اولدی و آندن قوت و رونق
بولدی پس روح اضافی عقل جزویك تحت نظر نه نیجه اولور و اكا نوجهله
متابعت قیاس روح الهی اكا متابعت قیاس تحت تصرفه داخل اولر
﴿ مثنوی ﴾ ایلك جان در عقل تأثیری كند * زان ازان عقل تدبیری كند
لیكن جان قدسی عقل جزویك وجودنده تأثیر ایلر و تصرف قیلور اول ازان عقل
جزوی بدنده تدبیر و تصرف ایلر ﴿ مثنوی ﴾ نوح و ارار صدق زدن نور روح *
گویم و كو كشتی كو طوفان نوح (خطاب شول عقل جزوی صاحبیه در كه دین
و طریقه عقل كل صاحبیه متابعت و انقیاددن سر كش اولوب كندوی
اصالة دین و طریقه ریس مدبر زعم قیاس بنم دخی علم و ارم و كمالات مجلس ارام
وارد و غیره متابعت و تبعیت نه لازمدر دیرل پس پیوردر كه ای كامل و مكمل
متابعندن سر كش اولوب مستقل بن دخی بر ریس و مدبرم دین عقل جزوی
صاحبی حضرت نوح كی اكر سنك حقهك دخی روح بر صدق اوردی ایسه یعنی
سكا تصدیق قیلدیسه و سنك تدبیر و تدار كه مقرر و معترف اولدیسه (قل ها نوا
برهانكم ان كنتم صادقین) آیتك فخوا سنجه قنی در باوقنی كشتی و قنی طوفان نوح
یعنی علایم نوحیه و پراهن روحیه قنده در كه اول اولاكندوی و نوابعی طوفاندن
تدبیری سببیه خلاص ایلدی پس سن دخی كر كدر كه اكا معنا مشابه اوله سن
اولا كندی نفسی و ثانیاً سكاتباع اولان كه لری ارشاد و تدبیرك واسطه سببه
طوفان حوادث اكوانی و كر داب نفسانی و امواج و ساوس شیطانیه دن خلاص
قیله سن پس مادامكه سنده صفت نوحیه اولیه و سنك حقهك روح تصدیق قیلیه
نوجهله اهل دله متابندن سر كش اولور و آنره خدمت و اطاعت قیلندن نفرت
قیلور سن و كنده طاریبی اولان و غیر بسك اقوال و اخو الندن قلیكه و قالیكه

سرایت قیلان اسرار واثاری كند یكه ملك صانور سن و اكا مفرور اولور سن
﴿ مثنوی ﴾ عقل ازان روح پندارد و لیک * نور خود از قرص خور دورست
نیک (عقل جزوی روحك ازان روح زعم ایلر و لیكن خورشیدك نوری خورشیدك
فرصندن زیاده دور در كذاك ازان روح ذات روح الهیدن قستی بعید و مهمجور در
﴿ مثنوی ﴾ زان بقرصی سالکی خرسند شد * ناز نورش سوی قرص افكند شد
اول جهندن بر سالك طریقت بر قرص ناله قانع اولدی و سائر مشتهای ترك قیلدی
آكم اول خورشید روحك نورندن روحك قرصی و حقیقی جانبیه براغش اولدی
و قناعت و ریاضت سببیه آنك نورندن بكوب ذاته وصول بولدی شد شدن
لفظندن ترخیم اولوب كلك معنای ویرلسه دخی جائز اولور بو تقدیر اوزره معنی
اول سیددن بر سالك جله بی ترك قیلوب بر قرص ناله قانع اولدی حتی آنك نور
و اژندن تجاوز قیلوب قرص جانبیه بر اقدی كتمكلكی دیمك اولور پس آنك نورندن
تجاوز قیلوب قرص جانبیه كتمكلكه علت پیوردر ﴿ مثنوی ﴾ زانكه
این نور یكه اندر سافلسیت * نیست دایم روز و شب او افلسیت (زیرا بو پر نور كه
سافله در یعنی عالم طبیعت و بشر بنده در كه مراد روح حیوانیك ذوق و حظی
و خوش حال اولمسیدر بولمه دایم دكلدر روز و شب آقل و متغیر و زائل اولمده در
﴿ مثنوی ﴾ و انكه اندر قرص دارد بایش و جا * غرقه ان نور باشد دائما (و اول
كسه كه اولمغی ویری قرصده طوثر یعنی خورشیدك ذاتنده مقام و قرار طوثر اول
نورك ذوق و سرور بسك مستغرق اولور دائما و لا ینفك ز بر اقرص خورشیدن نوری
متك اولر ﴿ مثنوی ﴾ نی سخا بش رهنه خودنی غروب * و ارهید او از فراق
سینه كوب (بو و اصل حقیقت اولان عید كاماك بولنی نه سخا بشریت اورر
نه خود غروب خورشید روح بواسطه الموت رهن اولور كی و قورتلدی اول سینه
دو كیچی و الم و بر بچی فراقدن بونلر بر مرتبه و صالده در كه هجران و فراق طلب
ابلسه بولنی محالدر كافال الشیخ الاكبر (بیت) و ابن الفواق و الله لو وجدته *
لا ذقت الفراق طعم الفراق ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین كس اصلش از افلاك بود *
یا مبدل كشته كرا ز خاك بود (بو كونه و اصل كسه ایلکدن خالی دكلدر آنك اصلی
افلاك معنویدن و آسمان روحانیدن اولدی یا خود توفیق الهی ینشوب بتریه
مرشد كامل جذبه به دوشوب صفات بشریتدن مبدل اولدی و تحصیل كمال قیلدی
اكر چه او خاكدن ایدی اولكی طائفه مراد مرتبه سنده اولان و سیر محبوبی قیلان
مظهر عنایت ازلیه و معدن هدایت ابدیه صاحبیلریدر و ایلکچی طائفه مرید
منزله سنده قیلان و طریق الهیه سیرجی قیلان و خدمت و عبودیت واسطه سببه
عنایت و هدایت بولان سعادت كسبه و دولت تحصیلیه صاحبیلریدر ﴿ مثنوی ﴾

(زانکه خاکی را نباشد تاب آن * که زنده روی شمعش جاودان) زیرا که مبدل
اولین خاکیک اکاطافتی اولی که اول آفتاب حقیقت شمع و شمعش سی ابدی اکا
طوقه * مشوی * کر زنده بر خاک دائم تاب خور * انجمن سوزد که تار پزد و عمر
اگر فی المثل خاک اوزره نور خورشید دائما اورر سه انجمن باقرانی که آندن شجر و عمر
کلز و کشت و سبز حاصل اولی که کذاک ابرار که مشاهده به برخوای مشاهده الابرار بین
انجلی والاستار دائم دگدر پس ابرار هر تیه سنگ تختند اولان بر بزرگ جیعا احوالی
تاب بجلی * خورشید حقیقت طافتاری اولدیمه بناه بونلر اکثر اوقاتده صاحب بشریت
و حجاب نفسانیه محجوب اولقدن خلی اولر ز را بونلر علی الدوام تاب بجلی
حقده مظهر اولمقافه لیاقتاری بوقدر * مشوی * دائم اندر آب کار ماهیست *
مار را یا او بجا * همراهیست * مثلا دائما آب ایجره اولی ماهیک کار بدر مارک انکله
چن همراهی وارد رینی آب حقیقت ایجره دائما غواص اولی ماهیان دریای
حکمت و معرفت اولان انبیا و اولیانک کار بدر نفس اماره صاحبی اولان مار سیرتک
آنلره چن همراهی وارد رینی آنلره اصلا و افاقه و مرافقتی بوقدر * مشوی *
لیک در که مارهای پرفتند * اندرینیم ماهیهایی کنند * ولکن بوعالم کوهنده پرفن
مارل وارد رینی حیل کار و مکار و غدار مار سیرت نفس اماره صاحبی و زرق
وریا صاحبی وارد که بحر طریقت ایجره ماهیکار ابلر و بزماهیان ماحقیقت
و غواصان بحر طریقت ایزد بو خلقه سوبلر * مشوی * مکر شان کر خلق
راشید اکند * هم زدریاتاسه شان رسوا کند * بونلر مکر و زرقی اگر خلق شیدا
و مفتون ایلر * هم بونلر آب طاعت و دریای فقر و قناعتدن تاسه و نفر تلری بونلری
بصر بصیرتی اوللر رسوای ابلر زیرا آدمی معرفتی اولان کسه نمیر ابلر که ماهیان
بحر حقیقت اولان عاشق و صادق آب طاعتدن قاجمزل ولکن مار سیرت اوللر
خاک لیس اولوب بو آیدن ایجره * مشوی * و اندرینیم ماهیان پرفتند * مار را
از سحر ماهی می کنند * و بودریای طریقت ایجره پرفن ماهی وارد که مار سیرت
اولان مکارلری و حیل کردارلری سحر حلال و عون ذوالجلال دن ماهی قیلورلر
و تبدیل ابدوب کاله ابر کورلر * مشوی * ماهیان قدر دریای جلال * بحر
شان آموخته سحر حلال * عظمت و جلال در یاسنک قدرنک ماهی بیکه انبیا و اولیادر
بحر حقیقت یعنی حضرت الوهیت بونلره سحر حلال او کرتشد سحر حلال دن
مراد سببی ادراک ناسدن مخفی اولان علم لدنر که اول علم واسطه سببه نیجه ممکن اولین
اولدی * مشوی * پس بحال از تاب ایشان حال شد * نفس انجارت نیکو
قال شد * چوقی بحال آنلرک تاب و طاقتدن حال اولدی نخوست و نکبت آنلرک
اولدیمه به کندی نیکو قال اولدی و آنلرک نظر اکسیر تأثیری اول منجوسی اسعد

و خوش قیلدی * مشوی * تاقیامت کر بکوم زین کلام * صدقیامت بگذرد
وین نانم * قیامتہ دک اگر چه بو کلامدن سو یلرسم و بو کلامک حسب حانی
و حسن خصالنی و اسرار مافی البالی نقل ایلرسم بوز قیامت کیجه و بو کلام بنه
نا تمام قالور زیرا بونلر لایناهی اولان اوصاف الهیه الیه متخاق و علوم اسرار ربانیه
ایله متحقق اولمشلردر پس اوصاف الهی و علوم اسرار ربانی نهایت پذیر دگدر
اما قیامتہ دک حد و نهایت واردر پس بر ناطق بونی سوبلر * و نیجه قیامت دور ایله
بنه بو کلام تمام اولر و السلام

آداب المستعین والمريدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ

بوسرخ شریف و بویسان لطیف کلام شیخی استماع قیللرک ادا بیک بیانده در
شیخک لساندن حکمتک فیضانی قشند * مشوی * بر ملولان این مکرر گردنست *
زدمن عمر مکرر ردنست * کلام حکمت آمیزی استماع ایللکدن ملول اوللر اوزره
بوسوزی مکرر ایللکدر که بر قاج مجلده بو که مناسب سوزلر هر ور ایلدی اما بنم قشند
مکرر عمر ایللکدر که التکرار حسن قیللندن در بو گونه کلمات نفی * نک تکراری
مستمعینک نفسنه واقع اولی ایچوند و لهذا کلام حضرت خدا تکرار قتی چوقی
واقع اولمشلدر و حضرت حق بر آیت کریمه بی معنیها تکرار بکرار ذکر قیللدر
مثلا (فای آله ریکما تکذبان) کی بونک امثال مع هذا محل فصاحت دگدر
بلکه نیجه حکمتی مشر اولور * مشوی * شمع از رق مکرر بر شود * خاک
از تاب مکرر زرشود * مثلا شمع مکرر بر قند عالی اولور اهل نظره شمعک بر قنک
تکراری و هر بار بر قی مکرر اولدیمه ضیاسی اقوا و انوار اولمی روشنر تر اب تاب
مکرر دن زرا اولور یعنی خاکده اولان معنده حرارت شمس بر کون طوقه * له در حال
زرا اولر بلکه هر کون تکرار بکرار اکاضیا کتر اولمغه زر اولور پس شمعک بر قنک
و شمعک شرفنک تکراری موجب متافع کثیره اولدیمه مبرهن و قلبکه روشن
کلبه کلمات خداداده و انبیا و اولیاده اولان تکراری بو که کوره قیاس ایله وسامت
و ملالندن حذر ایله تا اول رسولان ضمیر که تبلیغ علوم و حکم ایللرینه مافع اولمیه سن
و نیجه طالبلری دخی محروم قلمیه سن * مشوی * کر هزاران طالبند و یک
ملول * از رسالت بازمی ماند رسول * زیرا هزاران طالب و بر ملول اولسه رسول
تبلیغ رسالت ایللکدن کبر و قالور اول ملول سبیلله پس مشایخ خول برخوای الشیخ
فی قومه کاتبی فی امته رسولک رسولیدر چن بونلر زمره * طلبه میبانشند بر ملالات
و سامت صاحبی کشته بی کورسه ردی اول طالبلره تبلیغ رسالت و امانت ایللکدن
فراغت قیلورلر زیرا امانته اهل اولین نامحرم قشند اهل اولته امانتی ادا ایللک و اکا
متعلق کلام سوبلک انبیا به حرامدر پس بر صاحب سامتک شأ متنی کور که نیجه

قابل امانت و رسالت اولان طالبه سرایت ابلر و رسولی تبلیغ رسالتدن و طالبی قبول امانت و تحصیل حکمت و معرفتدن کبر و طور ﴿ مثنوی ﴾ این رسولان ضمیر راز کو ﴿ مستمع خواهند اسرافیل خو ﴾ مصرع اولده ضمیر باطن معنایه در یعنی بوراز کو باطنک رسوللری دیکدر باطنندن مر ادبا حضرت حق اولور که براسمی باطندر و یا خود حضرت رسولک باطنی اوله که اولیای محمدیه اول حضرتک راز کو باطنک رسوللریدر معنای بیت بورازک ضمیرنی سوبلیجی رسوللری یعنی درونی و باطنی نقل ابلیجی کاملر اسرافیل خویلو مستمع استرل و اسرافیلک خوی شریفی اولدر که تا مخلوق اولدن بروصوری آفرینه آلمش و حضرت حق جانبینه القای سمع قلمش دائمی منتظر در که چن نفخ صور ایچون امر الهی کلور و سمعه واصل اولور دیو پس مر شدربانی اولتر دخی اسرافیل خو یاو مستمع استرل دائما آنلرک کلای جانبینه القای سمع ابلیه قلبی مشاهد اولدیغی حالده تا کم آنلردن مستفید اوله و آنلر دخی اکا التفات قبله ﴿ مثنوی ﴾ نخونی دارند و کبری چون شهان ﴿ چاکری خواهند از اهل جهان ﴾ ز برابو سلاطین معنوی زیاده عظمت و کبر طورلر معاشا هاکبی صور تا دکل اهل جهاندن بونلر خدمتکاراق استرل و رعایت ادب آنک طلب ابلر ﴿ مثنوی ﴾ تا ادبها شان بجاکه ناوری ﴿ از رسالت شان چکونه بر خوری ﴾ تا کم سن بونلرک ادبی رینه کنور میه سن بونلرک رسالتدن یعنی بونلرک حامل اولدقلری امانتدن نه گونه عیش برسن و نوجمله حظ اولور سن ﴿ مثنوی ﴾ کی رسانندان امانت رابتو ﴿ تائباشی پیششان را کم دونو ﴾ بونلرک اماناء الله و امانی رسول الله درل بونلر قلوبده محفوظ اولان امانتی سکا چن ابصال ایدرل تا کم سن بونلرک اوکنده ایکی قات راکع اولیه سن یعنی کال تعظیم و تکریم قبله سن ﴿ مثنوی ﴾ هر ادبشان کی همی ایدپسند ﴿ کامدند ایشان ز ابوان بلند ﴾ اگر دیر سکهک بزم دین و طریقتده ایدم وارد در بن بونلرک حضورنده نیچون ادبه رعایت قبلیم جواب یوردرل هر ادب بونلرک چن مقبول و پسندیده کلور که بونلر ابوان بلنددن کلسلردر و لهذا قتی عالی مشرب اولدیبار کور حضرت موسی علیه السلام بومر تبه کامل ایکن حضرت خضره نیچه ادب رعایت ایلدی و ادب برله بو کونه سوبلدیکه ﴿ هل اتبعک علی ان تعطنی مما علمت رشدا ﴾ و حضرت خضر علیه السلام اکا بو کونه ادب تعلیم ایلدیکه ﴿ فان اتبعنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا ﴾ و حضرت موسی علیه السلام اکا کال ادب برله ﴿ سجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امر ا ﴾ دیوسو بلدی مع هذا بنه صبر الیوب سوال ایلدیکه حضرت خضر علیه السلامه آنک ادبی خوش کلیوب ﴿ هذا فراق بینی و بینک ﴾ دیو جواب و بردی ﴿ بیت ﴾ ادبوا النفس ابها الاصحاب ﴿ طرق العشق کلها ادب ﴾ بو آنلرک تفسیری

جلد ثانیک آخرته قریب صوفی حکایه سنده مر و رابلدی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ فی کدا یانند کر هر خدمتی ﴿ از تو دارند ای مز و رمتنی ﴾ بو اولیای خدا محتاج و کدا دکلردر که هر بر خدمتدن سندن ای مز و رمت طوتهلر بونلر قشده مقبول اولان ادب و خدمت جان و دلدن بی تزویری علت اولان ایدر و خدمتد راکر برکسه ظاهرا خدمت قبله برای مصلحت و باطنا ترک خدمت قبله و باطنی ادب و ظاهرا مؤدب اولسه مر و راولور پس آنک بو کونه خدمتی مقبول اولیوب مقصود بالذات اولان اما نندن و دولت و سعادتدن محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ نیک یا بی رغبتهای ضمیر ﴿ صدقه سلطان بیفشان و امیکر ﴾ پس کنندی ضمیر منیرلر نه خطاب یوروب دیرلر که لکن ای ضمیر جله رغبتمزلکه بامع معنایه در سلطان حقیقت صدقه سنی نثار ایله کبر و طومعه و یا خود ای اهل ضمیر تقدیر نده اولوب جله اصحاب دله و ارباب درونه خطاب اوله و رغبتمزلکه بامع صدقه ربه اولوق اوزره شرح اولندی اما حکایه و یا خود معنای مصدري تا کید اولوب معنی بویه دخی اولوق و جهدر لکن زیاده رغبتمزلکه ای اهل ضمیر پادشاه صدقه سنی نثار ایله دریغ طومعه ز بر صدقه خدمت مقابله سنده دکلدر بلکه مفت و رایگان فضل الهی و بذل شاهیدر انبیا و اولیا خلفا و وکلای خداددرل حضرت حق بونلری کنندی اسرار نه امین قلمش و خزنه درونلر نه مستعد اولان و اهلیت حاصل قیلان مریدلر ایچون امانت معنویه و عطیه روحانیه قومشدر و کمال کرم و اطف و فضلندن نا اهل اوللره و خدمتده و تحصیل استعداد ایلکده تکامل قیللره دخی معارف و نصایحدن مجرد بذل و اعطا ایچون صدقه و یرمشدر چن برکسه بونلر بی تزویر خدمت قبله و امانته مستعد اولسه ﴿ ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها ﴾ آیت کریمه سنک خواستجه اول امانتی اکا ابصال ایدرل و چن برکسه خدمتده قصور قبله و بی رغبتمزلکه اول امانتی اندن دریغ طورلر و لکن مع عدم رغبته و قصور خدمتده آندن صدقه سلطان حقیق بی دریغ قلملر و آنک قصور نه و تزویر نه ناظر اولرل صدقه معارف اسراری اکا نثار ایدرل آنی المرسه آنک قبول ایچون سعی و کوشش سمته کیدرل نسه کم بو معنایه اشارت ایدوب یوردرل ﴿ مثنوی ﴾ اسب خود را ای رسول آسمان ﴿ در ملولان منکر و اندر جهان ﴾ ای آسمان حقیقتک رسول میدان یا ثار و هدایتدن کند ی اسب همتکی ملول اوللره نظر قبله صغیرات و توقف ایتموب ابلر و اول ﴿ مثنوی ﴾ فرخان ترکیکه استبره نهید ﴿ اسبش اندر خندق آتش جهد ﴾ سعادت شول برتر که که بو خصوصیه استبره قویه یعنی دعوت و ارشاد ایلکده عناد و اجتهاد قبله آنک اسب همت و عزیمتی آتش خندق ایچره صغیرا که ناسک دعوتی و آنلرک قبول نصیحتدن ملالت و نفرتی مر شد اوللره بر آتشله براولمش

خندق کیسدر پس میدان طریقت فارس کردانگیری کرکدر که او کنه هرنه
کلور سه بلا توقف ایلو و سکیده و خلقت اگانفرت واستکبار نه باقیوب ممکن
اولدینی مرتبه آنلری راه حقه دعوت ایده **﴿ مثنوی ﴾** کرم کرداند فرس
را انچنان **﴿ که کند آهنگ اوج آسمان ﴾** فرس همت وعزیمت میدان دعوتده انجلین
کرمزایله که آسمان معنوتک اوجنه واعلاسنه عروجه قصدا یلیه **﴿ مثنوی ﴾**
چشم را از غیر و غیرت دوخته **﴿ همچو آتش خشک و تر را سوخته ﴾** کوزی غیری دن
وناسک غیرتدن دکش اوله آتش کبی رطب و یابسی یاقش اوله **﴿ مثنوی ﴾** کربشیمانی
بروصبی کند **﴿ آتش اول در یشیمانی زند ﴾** اگر یشیمانی که برعب ایلله آتشی اول یشیمانی
اورر یعنی اگر اکا یشیمانی که وعب و طعن ایلله آتش عشقی و شوقی اول یشیمانی
اوره **﴿ مثنوی ﴾** خود یشیمانی روید از عدم چون بیند کرمی صاحب قدم خود
عدمدن یشیمانی بتر و ظهور اینچونکم صاحب قدم کرمینی کوره ز پرائیوت قدم
کرمیت دل صاحب هم یشیمان اولنک و توقف و تردد قیلک ضدی وعد و سیدر چونکم
بر دلده همت و کرمیت اوله **﴿ و فل جاء الحق و زهق الباطل ﴾** آیت کرمیه سنک
خواسنجه باطل اولان یشیمانی بتر و عالم عدمدن اکا ضعیف و قور ظهور اینترزیرا
جمع ضدین ممکن دکلدر تنه کم بومناسبتله هر حیوان عدوسی بطنسک و آندن حذر
قطنسک وعد و انبیا و اولیا و آنلری خفاش ظلمت پرسته تشبیه اید و ب خسران
و خذلانده قاطنسک بیانه شروع اید و ب پرورلر

﴿ شناختن هر حیوان بیوی عدو خویش را و حذر کردن و بطالت و خسارت ﴾
﴿ ان کس که عدو کسی بود که از وحزر ممکن نیست و فرار ممکن نیست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ اسب داند بانک و بوی شیرا **﴿ کرچه حیوانست الا نادرا ﴾** اسب
شیرک صداسنی و رایحه سنی یلور و آندن اکاه او اوب حذر قیلور اگرچه اسب
حیواندر الا بطنک نادر واقع اولور **﴿ مثنوی ﴾** بل عدو خویش را هر جانور
خود بداند از نشان و اثر **﴿ بلکه هر جانور کندی عدوسی خود نشان و اثرندن ﴾**
یلور و بهض علامه واسطه سبله آنک کندویه دشمن ایدیکن ادراک و احساس
قیاور **﴿ مثنوی ﴾** روز خفاشک نیارد بر پرید **﴿ شب برون آمد چودزدان ﴾**
و چرید **﴿ روز روشنند خفاشک اوجغه قادر اولز کجه طشره کادی و خر سزل ﴾**
کبی اولندی یعنی بصر بصیرتند ضعیف اولان خفاش سیرت روز روشن کبی ظاهر
اولان اصحاب ارشاد و هدایتک حضور رنده اوجغه و آنلر واسطه سبله پیوب
ایچمه قادر اوله مز بلکه آنلرک غیبتدن و ظلمت نفسانیه نک ظهور و غلبه سده
طشره کلوب و پرواز قیلوب غدا ی نفسانیه سنی اولنر پس ظلمدن حظ الوب نورانی به
عداوت ایلر **﴿ مثنوی ﴾** از همه محروم تر خفاش بود **﴿ کو عدوی آفتاب ﴾**

فاش بود **﴿ جیع حیوانا تدن محروم تر خفاش اولدی زیرا اول فاش و ظاهر اولان ﴾**
آفتابک بالطبع عدوسی اولدی کذلک **﴿ اولنک کالانعام بل هم اضل ﴾** قولنک مفهومه
مظهر اولان خفاش سیرتله جیع بهایمدن محروم تر و اضل اولدیله که آنلر آفتاب
هدایت اولان اصحاب حقیقی عدو انخاذ ایدله و آنلرک بغض و عداوتی سمته
کیدله **﴿ مثنوی ﴾** فی تواند در مصافش زخم خورد **﴿ فی بنفرین تاندش مهجور ﴾**
کرد **﴿ نه اول خفاش سیرت قادر در که اول آفتاب هدایتک مصافنده زخم به ﴾**
و ظهوره کلوب بالمواجهه بن سنک دشمنک دبه و نه ذم و نقرینه آتی مهجور ایلمکه
قادر اولور **﴿ مثنوی ﴾** آفتابیکه بگرداند ففاش **﴿ از برای قصه و قهر خفاش ﴾**
شول بر آفتاب که اول قفاستی دوندیره و نورنی کرلایوب ضیا و شمشعه سن اندیره
خفاشک قصه سندن و قهرندن اوتری یعنی خفاشک غناک اولدیقتدن و آنک نوری
آتی قهر قیلدیقتدن اوتری اول ظهور اینتکدن رجوع ایدوب ضیاسنی و قفاستی آنک
جانبه دوندیره برای مصلحت خفاش **﴿ مثنوی ﴾** غایت لطف و کمال او بود **﴿**
کر نه خفاشش بکامانغ شود **﴿ اول آفتاب فلک هدایتک غایت لطف و کمالی اولور ﴾**
بویوخه خفاش اکا قنده مانع اولور که تا اول خفاشدن اجتناب قیله و آنک ذم
ولومنک خوفندن محنتی اوله پس خفاش سیرت و بوم طبیعت اولان اهل ظلمت و غفلته
خطاب پیور و ب دیرلر **﴿ مثنوی ﴾** دشمنی کبری بجد خویش کبر **﴿ تابود ﴾**
ممکن که کردانی اسیر **﴿ ای منکر و بدبخت و ای خفاش سیرت اگر دشمن طورسک ﴾**
کندی حدیکه لایق اولانی طوت ناممکن اوله که آتی اسیر ایلله سن **﴿ مثنوی ﴾**
قطره بافلزم چه استیر کند **﴿ ابلهست اوریش خود بری کند ﴾** قطره قلزمه
نیچه استیر **﴿ ابله ابله در او مکر ایدر سه کندی ریشنی قوپار ریشنی عاقبه الامر ﴾**
بوعداوت و عنادک شامنی یلور و یشیمان او اوب صاحب و صقان بول **﴿ مثنوی ﴾**
حیلت اواز سبالش نکذرد **﴿ چیر جیره قررا بر درد ﴾** اول قطره کبی من حیث المعنی
صغیر و خفاش کبی ذلیل و حقیر اولان جاهل و غافلک حبله و خدعه سی آنک سبالندن
اونه بکمر قرق جیره سی چیره سنی نیچه بر تر یعنی حضرت شمس حقیقتدن نور استفاده
ایلین بدر کمالک و انسان فاضلک مرتبه سه نیچه بتر و اکا توجهله ضرر ایدر دیمک اولور
﴿ مثنوی ﴾ باعد و آفتاب این بدعتاب **﴿ ای عدو آفتاب آفتاب ﴾** بو آخرده اولان
آفتابدن مراد حضرت آفتاب حقیقتدر و آنک آفتابندن مراد هر برنی بعد سلطان
انیا آند نصکره هر عصرده اولان ولی کامل آنک واری و خلیفه سیدر پس بو آفتاب
فلک نبوت اولان نبی به و یاخود بوما هتاب فلک آفتاب ولایت اولان ولی به عداوت
همان الله عداوتدر کما قال فی الحدیث القدسی من طادالی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة
پس آفتاب فلک هدایت اولان انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک عدوسنه هتاب

وخطاب ای عد و آفتاب دینک اولور یعنی ای حضرت آفتاب حقیقتک پرورنده
آفتابی کی اولان انبیاسنک دشمنی دیکله اکا خطاب و خطاب اولور پس آفتاب حقیقتک
عظمت شانی و آنک اعداسنک خزلان و خسراتی توصیفه شروع ایدوب بیوردر
﴿ مشوی ﴾ ای عد و آفتابی کز فرش می بلزد آفتاب و اخترش ای بر آفتابک
عدوسی سنکه آنک فرندن یعنی عظمت و قدر تندن آفتاب و آنک اختری یعنی
نجوم آنک خوفند مضطر و لرزان اولوردر ﴿ مشوی ﴾ توعد و او نه خصم
خودی چه غم آتش را که توهینم شدی ای عد و دین سن فی الحقیقه اول رب العالمین
دشمنی دگلسن بلکه کندی که خصم سن کا قال الله تعالی (یظنون بالله ظن السوء علیهم
دائرة السوء و غضب الله علیهم و لعنهم) الی آخره آتش غضب الهی ایچون نه غم و غصه
وارد که سن هیزم اوله سن و کندیکی احراق قبله سن ﴿ مشوی ﴾ ای عجب
از سوزشت او کم شود یا ز درد سوزشت بر غم شود ای عجب اول آتش غضب الهی
سنی با قفلدن کم و ناقص اولور می اولز یا خود سنک درد سوزشکدن او بر غم اوله یعنی
اولز ﴿ مشوی ﴾ رحمتش فی رحمت آدم بود که مزاج رحم آدم غم بود
اول باد شاهک رحمتی آدمک رحمتی کی دکلدر ز بر آدمک رحمتی رقت و انعطافدر
که لغند رحمت بود و لهذا رحمة رحمدیدلدر و نده اولانی انعطافندن اوتری
پس حضرت حقه اطلاق عند العلماء اعتبار القایات صحیح اولور که اول افعالدر
مبادی اعتبارله صحیح اولز که اول انفعالاتدر یعنی مبادی که رقت قلب و انعطافدر
بوذات منفعله اولان آدمک صفتیدر پس رحمتک بدایتی رقت و نهایتی احسان
و تفضیلدر حق تعالی به غایتی اعتبارله اطلاق جا ترا اولور بو مقدمه معلومک
اولدبسه حق تعالی که رحمتک مزاجی غم اولور یعنی جن آدم بر کسه به رحمت قبلسه و رقیق
القلب اولسه اکا لا بد غم قاریشور و خزنندن خالی اولز ﴿ مشوی ﴾ رحمت مخلوق
باشد غصه ناک ﴿ رحمت حق از غم و غصه است پاک ﴾ رحمت مخلوق غصه لو اولور
اما رحمت حق تعالی غم و غصه دن منزله و پاکدر ﴿ مشوی ﴾ رحمت بی چون
چنین دان ای پدر ﴿ ناید اندر وهم ازوی جزائر ﴾ حضرت حقت رحمتی صفتنی بویه
یل ای پدر و همه و وهم مرتبه سنده اولان عقل جزوی به کلز و آندن اثر دن غیر بی
یتل زرا مخلوقک وجودنده اولان رحمت و فضل و احسان و نعمت حق تعالی که رحمتک
اثریدر و همه منسوب اولان عقل جزوی انجق اثری یلور و اثر دن مؤثره استدلال
قیلور و اکارحم و رحمان دنیکی بواستبارله جا ترا کوردر و لکن ماهیات صفات ندر
یله مبوب اثار و استدلال مرتبه سنده قالورا کرسؤال اولور سه بویه دیو که جمیع انبیا
و اولیا ماهیات صفات خدایی یلکده و حقیقه عارف اولقده بو ذکر اولان علما کی میدر

بوخسه یدلدر نه فرق وارمیدر الجواب بحقیق اولان انبیا و اولیاء جن صفات
خدایی اسانه کتوروب تعبیر و تقدیر ایلسه لایلا فرق علما یله منسا و یلدر که آنلرک
دیمی همان بونلرک دیمی کیدر و لکن من حیث المعنی ذوق و معرفتده بویه
دکلدر زراماهیات صفات الهی بی یلک ذوقی و وجود انیدر استدلال و برهانی
دکلدر پس ذوق و وجدانه یلن کسه ایلله استدلال و برهانه یلان کسه نکه مایسته
فرق عظیم وارد نده کم بویکی فرق میاننی فرق ایچون ضرر و ب امثال بسط
ایدوب بویانی تقریر بیوردر

﴿ فرق میان دانستن چیزی بمثال و تقلید و دانستن ماهیت ان چیز ﴾

بوسرح شرح بر بویان لطیف برشی تقلید و مثال و استدلال الیه یلنک میاننی
فرق و اول شینک ماهیتی یلنک میاننی فرق ایلنک بیاندهدر ﴿ مشوی ﴾
ظاهرست اثار و میوه رحمت ﴿ لبتی داند جی او ماهیتش ﴾ اول اللهک رحمتک
میوه سی و اثری ظاهر و هویدا در مثلاً صفت رحمت الهیه بر شجر کی و خلقک
وجودنده ظاهر اولان راحت و لطف و نعمت اول شجرده رحمتک اثری و میوه سی
کیدر که بونی عالم و عاقل اولان یلور و لکن جن اول حضرت ندرت غیر بیسی آنک
علیه عالم اولمین و آنک نورله نظر قیلن کسه ل اول اثارک ماهیاتی یلر و بو تفضل
و احسانک حقیقتی ندر اکا اکا اولز پس مستثنا آنک علیه عالم اولمین و حرم حقایقه
یول بولمین کسه اولور ﴿ مشوی ﴾ هیچ ماهیات اوصاف کمال کس نداند
جز با اثار و مثال ﴿ محضاً کمال اولان اوصافک و با خود ذات اوصافک ماهیاتی
هیچ کسه یلر الا اثار و مثال الیه یلور و استثنای دخی علم حقله یلن و کند بدن
فانی و حقله باقی اولان و غیرت مرتبه سندن نجات بولان رجالدن و اصحاب کالدن
غیر بی اخراج ایلر و الا انبیا و اولیا سندن بر خاص سنده سده ماهیات صفاتی یلدر مکه
اخراج قیلر و مانع اولز نده کم بوییتی علی سبیل التمثیل ایراد ایدوب بیوردر
﴿ مشوی ﴾ طفل ماهیت نداند طمط را ﴿ جز که کوی هست چون حلوانرا ﴾
مثلاً طفل نابالغ جماعتک ماهیتی یلر که بو برامی و جدانیدر و بو مرتبه اول مستند
دکلدر مکرر کاد به سن سکا اول جماعت مثلاً حلوان کیدر که اول حلوان الذتی یلور
و آنک حلوانی نه کونه دراکاه اولور ﴿ مشوی ﴾ کی بود ماهیت ذوق جماعت
مثلاً ماهیات حلوانی مطاع ﴿ جماعت ذوقک ماهیتی جن مشابه و مماثل اولور ماهیات
حلوانیه ای مطاع اولان کسه یعنی بواکامل اولز بلکه بر ذوق اولمین ذوق اولان
شبه مجرد تفهیم ایچون تمثیل اولور مطاع مقلد و متبوع معناسندهدر ﴿ مشوی ﴾
لیک نسبت کرد از روی خوشی ﴿ باتوان عاقل چوتو کودک و شی ﴾ ولیکن خوشاق
و لذیذک جه متدن نسبت و تمثیل ایلدی سکا اول ماقول و بالغ سنک کی کودک و شله

یا خود سن چونکم طفل کبی سن ﴿ منوی ﴾ تاباند کودک آنرا از مثال
 کردند ماهیت با عین حال (تا کم کودک بپله اول جعاعک لذتی مثالیدن اگر ماهیات
 جعاعی بپلزم ده حقیقت حاله بانقطه واحده ایله اولدیغی اوزره شرح اولندی
 بعضی نسخه ده نقطتین ایله واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی یا خود عین حالی
 بپلزم دیمک اولور ﴿ منوی ﴾ پس اگر کوی بدانم دور نیست ﴿ وریکوی که
 ندانم زور نیست ﴾ فاذا کان کذلک ای طفل وش اگر سن دبه سنکه بن جعاعی پیلورم
 دور دکادر و اگر دبه سنکه بپلزم زور دکادر یعنی کذب دکادر زبر اتمیل وتشبه اعتبار ایله
 بپلش و ماهیت جهتدر غافل و جاعل اولمش اولور سن و کذلک رینیک و یا خود بر عاقل
 و بالغ و اینک صفت الهیه بی سکا بر سبیل تشیل تفهیم و تعلیم ایلدیکی اعتبار ایله پیلورم
 دیمک بعید دکادر و ماهیات واقف و عارف اولد بنگ جهتدر ن بپلزم دیمک
 بنگ کذب دکادر ﴿ منوی ﴾ کر کسی کوی که دانی نوح را ﴿ ان رسول حق
 و نور روح را ﴾ مثلا اگر برکده سکا دیمه که پیلورم سن حضرت نوح پیغمبری اول
 حقت رسولنی و روح حن نورنی ﴿ منوی ﴾ کر بکوی چون ندانم کان فر ﴿
 هست از خورشید و مه مشهور تر﴾ اگر سن اکا جواب و ربوب دیمک نیچون
 بپلزم مکه اول فر فلک رسالت خورشید و ماهدن مشهور تر اولدی ﴿ منوی ﴾
 کودکان خرد در کتابها ﴿ وان امامان جله در محرابها ﴾ خرد او غلام حقلمه کتبارده
 و اول جله امامان محرابلرده اوفور ﴿ منوی ﴾ نام او خواننده در قرآن صریح
 ﴿ قصه اش کویند از ماضی فصیح ﴾ اول نوح علیه السلام نام شریفنی قرآن
 عظیمه صریح اوفورل آنک قصه سنی ماضیدن فصیح و مبین سوبلر ﴿ منوی ﴾
 راست کود انیش توازروی وصف ﴿ کر چه ماهیت نشد از نوح کشف ﴾ راست
 سوبلی پیلور سن اتی یعنی اطفال خردی مکاتیده و اما ملری محاربه وصف
 جهتدرن جازدر که داتیش ضمیری قرآنه عائد اوله یعنی اول قرآنی راست کو پیلور سن
 اتی وصف ایلدیکی جهتدرن و جازدر که حضرت نوح علیه السلامه طائوله یعنی
 اول نوحی راست ﴿ و پیلور سن سن وصف بوزندن یعنی وصف
 اولدیغی جهتدرن و هو الاولی اگر چه ماهیت نوحدن کشف اولدی و آنک حقیقی
 سکا عیان کلدیمه ده ﴿ منوی ﴾ وریکوی من چه دانم نوح را ﴿ همچو او بی
 داند او را ای فتا ﴾ و اگر دیر سنکه بن نه پیلورم حضرت نوحی آنک کی اولو پیلور
 اتی بده ای فتی کا قیل لایسرف ذو الفضل الاذو فضل ﴿ منوی ﴾ مور لنگم
 من چه دانم فیل را ﴿ پشه می داند اسرافیل را ﴾ فی المثل علم معرفتده بن بر مور لنگم
 فیل کی اولان عظیم و جلیل عالی قدری نه پیلورم بر پشه فیل پیلور حضرت
 اسرافیل کی بدهما ده اصلا مناسب بودر ﴿ منوی ﴾ ابن سخن هم

راستست از روی ان ﴿ که بمابهت ندانیش ای فلان ﴾ بوسوز هم راستست اول
 جهتدرنکه ماهیله اتی بپلزم سن ای فلان ﴿ منوی ﴾ عجز از ادراک ماهیت
 عو ﴿ حالت عامه بود مطلق مکو ﴾ ای عی ماهیات اشیک ادراکندن عجز حالت
 عامه ناس اولور مطلق دیمه یعنی ماهیات غیر مجموعه که مراد آندن اعیان ثابته
 و حقایق ممکنه اندر اتی ادراک و مشاهده ایلکدن عاجز اولوق ای عی حالت عامه در بونی
 مطلقا جمیع افراد انسانی به شامدر دیمه زیرا انبیا و اولیادن اکل اولاندر و احص
 و خواص مرتبه سنه ابرنلراعیان ثابته ناسرانه عالم اولورل و بلا عجز عن الادراک
 اول ماهیاتی مشاهده قیورلر ولیکن تکلم ایلکدن و اتی سوبلکدن صموت کلحوت
 خوش اولورل پس اولیای خدا ایکی قسمه منقسم اولورل بر قسمی شول کاملادر که
 آنلرک سعادت مشربلر بده حیرت غلبه ایلدیکی واسطه ایله ادراک ماهیادن عاجز
 اولوب العجز عن درک الادراک ادراک دیدیلر بر قسمی دخی شول اکل و احص
 اولورلر که آنلرک مشرب سعادتده کشف و شهود غلبه ایلوب ماهیات اشیا بی
 بیلدیله و اسرار خواص لوازمه عالم اولدیله و لکن سکوت قیادیلر نه کم شیخ اکبر
 حضرتلری بوابکی طائفه به اشارت ایدوب قصوص المحکمه بیان پیورلر فنا
 من جهل فی علمه فقال العجز عن الادراک ادراک و منا من علم ولم یقل مثل هذا القول
 وهو علی القول الاول اعطاء العلم السکوت کا اعطاء العلم العجز و علی هذا العلم بالله
 العجز عن درک الادراک ادراک دین طائفه عالی اگر چه ماهیات عالم اولان اکلیدن من وجه
 دوندر و لکن حالت عامه ده بونلر داخل دکالر در زیرا عامه آنک ادراک ماهیادن
 عجزی عدم معرفتدرن و بونلرک کمال علم و معرفتدرن کده نایت علم مخلوق عجز و حیرتدر
 ﴿ منوی ﴾ زانکه ماهیات سرسرا ﴿ پیش چشم کاملان باشد عیان ﴾ زانکه
 علندر مطلق مکوفوا نه یعنی ادراک ماهیادن عجزی حالت عامه دردی مطلق دیمه
 اول جهتدرنکه ماهیات اشیا و آنک سرینک سری کاملارک چشم جانینک اوکنده
 عیان اولور ماهیادن مراد اعیان ثابته در که صور علمیه الهیه در کایشا بجلا
 فی اوائل بیت از نیتان نامر ابریده اند و مفصلا فی دیساجه شرحنا للقصیده
 التائیه الفارضية فلیطلب فیها و اول ماهیاتک سرندن مراد اسماء الهیه در که
 اعیان ثابته ظهورات اسماء الهیه در چونکم اعیانک سری اسماء اولدیغی بیلد کسه
 اسمائک سری ذات الهیه در تعالی و تقدس که اسماء و صفات ایله ظهوره کلشدر
 و اعیان اسماء صور کی اولمش و اشیا عیان ثابته نك ظلالی و آثاری در پس
 سر سر ماهیات عالم اولان طائفه اولیادن ایکی نوع اوزره در بر نوعی آثار دن
 مؤثره استدلال ایدرل مثلا برشی کوردیلر و اول شیدن مؤثره اولان عین ثابته سنه
 استدلال ایدرل و عین ثابته نك سری اولان اسماء الهیه و اسمائک سری اولان

داتر بانیه فی اول شینک تعنی مرآتنده آثار واسطه سیله کوروب حقیقتک اسرارنه عارف و واقف اولور لر بونلر مارایت شینا الا ورأیت الله فیه اوبعد دینلردن طرف و برنوعی دخی بعد المحو والفساد حضرت حقله باقی اولوب اوصاف الهیه ابله موصوف اولدقد نصکره و ذات الهیه آندن اسماء و صفاتله نیجلی قیلدقد نصکره بونلر آثار مؤثریلور لر بونلر صرفت الاشياء بالله دینلر و دخی مارایت شینا الا ورأیت الله فله کلامی سو باینلر در ایش بیت تشریفده بیورد قلمی کاهلار دن مراد بوطنه عایه در بولرک چشم باطنک اوکنده ماهیات اشیا و اول ماهیاتک سری و اسمانک سری اولان ذات خدا عیان اولدی و بونلرک دیده حق بینی ماهیات و آنک سرینک سری مشاهده قیلدی ﴿ مشوی ﴾ در وجود از سر حق و ذات او ﴿ دورتر از فهم واستبصار کو ﴾ وجود عالمده حضرت حقلک سرندن و آنک ذات پاکنی فهمدن دورتر و ابصارله ابصار اولمقدن و بصیرتله ادراک قیلدقدن ﴿ دورتر ﴾ معنی قنی یعنی فهم واستبصارده بوندن دورتر رفته بوقدر ﴿ مشوی ﴾ چونکه آن معنی نمائند از بحر مان ﴿ ذات و وصفی چیست کان مانده نهان ﴾ چونکم اول سر حق و ذات مطابق معنی قالدی بحر ملردن ذات و بروضف یعنی بر شینک ماهیتی وصفی ندر که اول بحر ملردن نهان اوله بحر ملرک دیده حقیقت بیسته عیان و لکن نامحرم اوللرک و عقل جزوی صاحب لربنک عقل و فهمنه نسبت زیاده نهاندر ﴿ مشوی ﴾ عقلی معنی کویدان دورست و کو ﴿ بی زنا و بی محال کم شو ﴾ عقل جزوی صاحب لری اولینی خدا ماهیات اشیا و اسرار صفات و ذات خدا اکل اولان عرفایه معلومه و مشهوره در دید کلری بر بحث سوبلرل و المرء عدو لما جهل فواستجه اکانکار ایلرل بوعقلدن دور و معیار عبق صورتدر بل تاویل محالدن اولنی اشته و آتی قبول ایته دیرل ﴿ و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو ﴾ و بونلر امثال آیتلرله استشهاد ایدرلر و لکن بو کلام مشایخ محققین صادر اولد یغیچون منصف اولنلر تاویلله راضی اولورلر و لکن صحت نبوتنی محال و ناممکن کورر لر ﴿ مشوی ﴾ قطب کوید مر ترا ای سست حال ﴿ آنچه فوق حال تست اید محال ﴾ قال القاشانی القطب هو الواحد الذي هو موضع نظر الله من العالم فی کل زمان و هو علی قاب اسرافیل پس معدن اسرار الیقین و موضع نظر رب العالمین اولان قطب بالسان حاله و باقالله بشریتده مستترا من غیر شهرة و باخود لسان حاله معنوا یا خود کلماتنی کتابه تحریر ایتمکله مثل هذا ای بلاتاویل محالی اشمدرین عقل جزوی صاحبی سکا سوبلر و بو کونه خطاب و عتاب ایلر که ای سست حال وای ناشسته بال اول علمکه سنک حالک فو قنده و مرتبه کلک و راستده در سکا محال کلور نفس الامرده بور علمدر که عقول سلیمه نک یله غایات مدار کنندن

یله دقیقه در فکبف عقول سلیمه نک غایات و ادرا کنندن عالی سر مستر اولیه نکا قال ابن القارض ﴿ بیت ﴾ فثم وراء العقل علم يدق عن مدارك غایات العقول السلیمة ﴿ قال الله تعالى فی سورة یوسف ﴾ نرفع درجات من نشاء ای بالعلم ﴿ و فوق کل ذی علم علم ﴾ ای ارفع درجه منه پس هر کس کندی علمک مافوقنده اولنی بیلز و لکن عقول سلیمه صاحب لری مجرد کندی بیلدیکی ایچون غیرک بیلسنی و علم غیبیه عالم اولسنی انکار قیلز زیرا یاور که حق تعالی بر قولنه محال ایلدیکنی قادر در که بر قولنه آسان و حال ایلله ﴿ مشوی ﴾ و افعاتی که کنونت بر کشود ﴿ فی که اول هم محال می نمود ﴾ ای ماهیات عارف اواق ممکن دکلدر و اسرار ذات و صفاته عالم و واقف اواق محالدر دین ماقل و نیجه علوم و فهمه و اصل شول و افعات و بعض حالات و کلامتکه الان سکا اچلدی و فتاح مطلق آتی فتح قیلدی و سنک عقل و روحک اکامالک اولدی اول سکا هم محال کور غدی می بدایت حال خود اول افعال و حالات سکا تخالات قیلندن ایدی پس بعد الوصول الیهها بیلد ککه محال اولان حال اولور ایش پس الان ممکن اولیوب محال اولان علوم و احوالی دخی بو که کوره قیاس ایلله که حق تعالی حضرت تک ارادت و قدرتنه نسبت هیچ برشی محال دکلدر اگر برینده سنه جمیع علوم اولین و آخرین بیلدرمک مراد ایلله اکاهج بر مانع بوقدر ﴿ ان الله علی کل شیء قدیر ﴾ در مخلوقه سیر اولان اکا بسیردر ﴿ مشوی ﴾ چون رهاییدت زده زندان کرم ﴿ نیده را بر خود مکن حبس ستم ﴾ چونکم کرم الهی و لطف بزنانی سنی اون زنداندن خلاص ایلله یعنی حواس خسته ظاهره و حواس خسته باطنه بچوشتدن نجاتی میسر قیلوب روحک بنه عالم ارواح عقوله و اصل اوله عقل نبهنی کندیکه حبس ستم ایلله یعنی عقل صحراسنی ذانکه ستمه مضاف اولان حبس و منع ایلله که سنک ذاتکی سیر حقایق ماهیاتدن و شهر ذات و صفاته وصولدن کبر و طویر و تبه صحراسنه مبتلا اولان بنی اسرائیل کی نیجه بیللر سنی مدینه حقایقه و حدایق اسرار دقایقه دخولدن محروم ایدر پس کر کدر که بعد الخلاص من قیود الخواص تبه عقله قالیله سن و کندیکه آتی حبس و ستم قیلدسن تا کم حقایق و ماهیات سیرندن محروم اولیه سن دیمک اولور

﴿ جمع و توفیق میان نفی و اثبات در یک ﴾
﴿ چیز از روی نسبت و اختلاف همت ﴾

بوسرح شریف و بویسان لطیف نسبت و اختلاف نسبتدن بر شینک نفی و اثباتنی جمع و توفیق ایلک بیاتده در یعنی لولا الاعتبار بطل الاحکام مفهومی وجهه و جوه اعتباراته بر شیده نفی و اثبات ابله حکمده تناقض اولیوب صحیح اولد یعنی بیاندر و بویسانه بومثله سنبله شروع بیورد بیلر که مقدمه کلام برشی من وجهه بیلک

ومن وجه بيلمك صدقند ایدی مثلا حضرت نوحی و بيلمك بيلمك کبی و كذلك
 ماهیات اشیای من وجه بيلمك ومن وجه بيلمك کبی پس خاتمہ بیانده پیرا بر خود
 مکن حبس ستم بیور دیلر تیسہ بیانده دیرل اگر چه بیان و صحرا من وجه اطلاق
 و ازادہ لک افادہ قبول و لیکن من وجه حبس و قید اولور مثلا اول صحرانک سیرنه مقید
 اولسک آنک و راستندہ اولان بر حدیقه علیانک سیرندہ سکادام اولور پس معلوم اولدیکہ
 محل اطلاق اولان صحرانک حبس و قید دخی اولور ایش و بر شینک وجودندہ ایکی ضد
 اجتماع قبول ایش پس شی واحدک وجودندہ ضدینک جمع اولسک بیانده شروع
 ایدوب پیوررر ﴿ مثنوی ﴾ نفی ان بک جبر اثباتش رواست * چون جهت
 شد مختلف نسبت دوتاست (اول بر شینک نفی و آنک احوالده اثباتی ممکن و روا در
 چونکہ شی واحدک جهتی مختلف اولدی نسبت ایکی قاتدر یعنی بر شینک کہ جهتی
 اختلاف اوزره اولق ممکن اوله اول شی بر جهندن عالم و بر جهندن جاهل و من وجه
 حق و من وجه باطل و نسبتله منفی و نسبتله مثبت اولق قابلدر پس بومعنائی آیت کریمہ ایلہ
 اثبات ایدوب پیوررر ﴿ مثنوی ﴾ مار میت اذ میت از نسبتست * نفی اثباتست
 و هر دو مثبتست (بوابت کریمہ نک معنائی جلد اولده و زیر حکایہ سندہ مرور ایلدی
 آندہ طلب اولنه معنائی بیت حضرت حق تعالی حضرت مصطفیٰ علیہ السلام
 خطاب ایدوب پیورر مار میت یا محمد خای سن ائدک بونفیدر اذ میت شول وقتدہ
 کہ ائدک بواثباتدر نسبت جهتنددر بواثباتی و اثباتدر و هر ایکسی کہ
 شی واحدک وجودندہ مثبتدر یعنی نفی رمی و ثبوت رمی حضرت پیغمبر علیہ السلامک
 وجودندہ واقع و ثابتدر بحسب الظاهر رایی اول حضرتدر و بحسب الحقیقه اول
 دکلسدر الله تعالی در تنکیم توضیح و تفسیر پیورر دیرل ﴿ مثنوی ﴾ ان
 توافکندی چو بردست تو بود * تونہ افکندیکہ فوت حق نمود (یا محمد اول خای
 بحسب الظاهر سن ائدک چونکہ اول سنک الکہ ایدی بواذر میت نک معنا سیدر
 آتی سن القایلدک کہ سکافوتی حق تعالی کوسستردی بومصرع مار میت نک
 تفسیریدر ﴿ مثنوی ﴾ زور آدم زاده را حدی بود * مشت خاک اشکست لشکر کی
 شود (زیرا آدم زاده نک زورنک بر حدی اولور کہ عقالہ اول معلومدر براوج خاک
 یقین را شکر صرو منہزم قیور اگر قوت الہی اولسہ ﴿ مثنوی ﴾ مشت
 مشت تست وافکند نرماست * زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست (یا محمد
 مشت سنک مشکدر ظاہر اوری ائدک بزندنر باطسا بواثباتی نسبتدر رمیک نفی
 و اثباتی روادری یعنی ہم ائدک و ہم ائدیک دیک لایق و سزا اولور ﴿ مثنوی ﴾
 بعرفون الانبیاء صداد ہم * مثل ما لایشتہ اولادہم (پس بر شیدہ ایکی ضدک جعی
 محقق اولدیغنی یلد کسد کفارک وجودندہ دخی ہم بيلمك و ہم بيلمك جمع اولدی

زیرا انبیای پیورر دی بونلرک اضدادی یعنی کفار الانبیاء مع ولیدر بعرفون نک اضدادہم
 فاعلیدر مثل ماشول شی کبی کہ لایشتہ بکرمیہ اولادہم بون کفارک اولادہ نکم
 اولادہ مشتبہ اولسنی نیجہ پیوررر سہ انبیای دخی اولیلہ تحقیق پیوررر دی تنکیم
 حق تعالی سورہ انعامدہ و سورہ بقرہدہ پیوررر (الذین آتیناہم الکتاب یعرفونہ)
 ای محمد ایشنہ و صفتہ کایعرفون ایشاہم کذا بین فی التورۃ و الانجیل پس بواثباتک
 معنائی نظمیہ کتوروب پیوررر ﴿ مثنوی ﴾ همچو فرزندان خود دانند
 شان * منکران باصدد دلیل و صد نشان (کندی فرزندان کبی پیوررر آنلری
 منکران یعنی یہود و نصاری بوز دلیل و بوز نشانہ ﴿ مثنوی ﴾ لیک از رشک
 و حسد پنهان کنند * خوشتر را برندام مبرند (لکن رشک و حسد دن پنهان
 ایدرر کنند باری بطرم دیکہ اوررر ﴿ مثنوی ﴾ پس چو یعرف گفت چہون
 جای دکر * گفت لایعرفہم غیری فذر (پس حق تعالی حضرتلری چونکہ یعرف
 دیدی یعنی پیورریدی آیت کریمہدہ یعنی بزم کتاب اعطا ایلدی بکرم طائفہ آتی پیورر
 دیدی چون جای دیکردہ و قول آخردہ لایعرفہم غیری دیدی کافال الله تعالی
 فی حدیثہ القدسی اولیائی تحت قبای لایعرفہم غیری فذر قافہ ایچون ظہدر یعنی
 دع یعنی سن بونلرک بطسنی ترک ایلہ دیکدر انبیانک ایکی جانبی وارددری نبوت
 و رسالت طرفی و بری دخی و لایترلی طرفیدر کہ فنالری و حضرت حقلہ بقالری
 جانیدر بولایترلی جهتندن لایعرفہم غیری قولنک تحت حکمندہ داخلار در کہ
 محملہ مناسب اولان بودر پس حضرت حق تعالی کلام مجیدندہ اگر چه یعرفونہ
 دیدی و بر آخر کلامندن لایعرفہم غیری دیدی پس بيلمك و بيلمك
 و بيلمك و بيلمك بر شیدہ جمع اولدی اگر چه حضرت رسول علیہ السلامک
 وجود شر یفندہ اولسون واکر غیر انبیاء و اولیانک وجود شر یفلندہ اولسون
 زیرا کفار و اهل انکار حضرت پیغمبر صلی الله علیہ وسلم اشریتی جهتندن
 بطش و تورات و انجیلدہ مذکور اولان نمت و صفتی حیثیتندن عالم اولشاردی و اول
 حضرتک ولایتی و حضرت حق فتنده اولان ربیت و مکاننی و شرف و عزتتی آنلردن
 بریمی بیلدیلر و اول حضرتک ولی اولدیغنی جهتندن ذائتہ آکاہ اولہ مدیلر بلکہ
 امتندن اوللر و مرتبہ ولایتہ و مقام وحدتہ و اصل اولہ محبوب غربت عالمندہ قائلر بلکہ
 اول حضرتکی من وجه بیلدیلر و من وجه بیلدیلر و اول حضرت الان بویلہ مشهور
 و ظاہر و کالشمس فی اوقات الہواجر روشن و باہر ایکن لایعرفہم غیری حدیث
 شریفنک تحت سندہ داخل و بونک حکمی اول حضرتہ دخی شاملدر
 ﴿ مثنوی ﴾ انہم تحت قبای کانون * جز کہ بزدا نشان نداندر از مون (یعنی
 بوانبیاء من حبت ولا یجہم و كذلك الاولیا جیعا ولو کانوا مشہورین بین الخلابی
 ہم قبلہم آتندہ کانتلر یعنی محقق و باطنلر در کافال اولیائی تحت قبای لایعرفہم غیری

یعنی بنم و لایلم وارد قبره لم التندہ بوللرمی بدن غیر کسه بیلز قبل دن مراد
اسماء وصفات الهیه در بعضی افلا کدر دیشلرمی مصرع ثانی بولری حقندن
غیری کسه بیلز امتحان جهندن مجرد ظن و قیاس حیثیتندن مکرر دیده
حقیقت بینه ناظر اولنلر و نور حقله مشاهده قلنلر که بولنلر دیده حق بیلندن انبیا
و اولیا پوشیده و مخفی دکلردر ﴿ مشوی ﴾ هم نسبت کبریا مفتوح را که بدانی
وندانی نوح را) بآیت وحدیثدن مفتوح اولان معنای هم نسبتله طوت همچنین که
نوح علیه السلام حضرتلری بیلور و من وجه بیلز من کامر هذا التمثیل مصرع
ثانی مثل موقعده واقع اولشدر مثلا و باخود همچنین و باخود انجیلین که دیکر مقدر
اولور و توضیح معنی بودر که بوقیع اولنان معنی دقیق و سرعیق فہمی هم نسبتله
طوت انجیلین کہ حضرت نوح علیہ السلامی بیلور سن من وجه وائی بیلز سن من وجه
کذلک بونی دخی بیلور سن انجی من حیث الثقل والعقل و بیلز سن من حیث الحقیقة والماہیة
زیرا بومفتوح اولان معنائک حقیقتی ذوق و وجدانله مبسر اولور لایالہ فل والاذعان
این مفتوح رادن مراد مابعدندہ اولانی بیان اولسہ دخی و جہندن خالی دکلدر

﴿ مسئله فنا و بقا درویش ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت قائل در جهان درویش نیست * و بود درویش
ان درویش نیست) قائلدن مراد اسرار طریقتہ واقف و علم حقیقتہ
عارف اولان شیخ واصل و مرشد کاملد رطریقت و حقیقت اسرارندن
بی خبر قائل دین حقیقت و طریقت اسرارندن غافلدر پس معنای بیت اولدر کہ
عارف و کامل بر قائل دبدی جہانہ درویش بوقدر من حیث الحقیقة نہ کہ
دیشلردر الفقر لا عیالک ولا عیالک و اگر درویش اوله و فقر حقیقی مرتبہ سن بولہ اول
درویش بوقدر من حیث الحقیقة و لو کان موجودا من حیث الظاہر نہ کہ تفسیر
ایندوب پیورر ﴿ مشوی ﴾ هست از روی بقای ذات او * نیست کشته
وصف اودرو صف ہو) یعنی ذات بشریہ سنک بقای جهندن اول درویش
وار اولدی آنک وجود موہومیسی و وصف ذاتیسی بوق اولدی هویت الهیہ نہ
وصفندہ پس اوصاف الهیہ و اخلاق ربانیہ ایله بالکلیہ متخلق و متحقق اولوب
وجود مجاز یدن نجات بولدی اذاتم الفقر فهو الله کلامک حقیقتنی مشاهده قیلدی
والفقر سواد الوجه فی الدارین نہ دیکدر حقیقة بیلدی و فانی من لم یکن نہ بقای
من لم یزل آنک فنا و بقا سنک نحی و مرتبہ سنک شانی اولدی و ظاہر اہمان انجی
اسم و رسمی قالدی پس آنک فانی باطنی و بقای ظاہر یستہ شمع و آفتابی تمثیل
ایندوب پیورر ﴿ مشوی ﴾ چون زبانہ شمع پیش آفتاب * نیست باشد هست
باشددر حساب) مثلا آنک وجود ینک وجود حقیقتہ نہ بیلہ فانی آفتابک
حضورندہ شمع زبانہ سی و علوی کیدر بوق اولدی حقیقتوار اولدی حسابدہ

﴿ و ظاہرہ ﴾

و ظاہرہ ﴿ مشوی ﴾ هست باشد ذات اوتانوا کر * بر نہی پنبہ بسوزدزان
شرر) وار اولدی اول شمع ذاتی حتی اگر سن آنک اوزریشہ پنبہ قوسک اول
شزردن باز معلومک اولور کہ آنک ذاتی بحسب الظاہر وارد ﴿ مشوی ﴾
نیست باشد روشنی نہد ترا * کردہ باشد آفتاب اور افنا) آنک صفی و خاصیتی
بوق اولدی روشنک و بر من سکا ز را آفتاب انی فنا ایلش اولدی و آفتابک نوری
آنک نوری اوزرہ غلبہ قیلدی پس آنک صفی آفتابک صفتندہ محو و فانی اولدی
﴿ مشوی ﴾ درد و صدم من شہدیک اوقیہ خل * چون در افکندی و دروی
کشت حل) مثل آخر ایکی بوز بطمان شہدہ بر اوقیہ خل چونکم القا ایدہ سن
آنک وجودندہ خلک وجودی حل و مضمحل اولور ﴿ مشوی ﴾ نیست
باشد طم خل چون می چشی * هست اوقیہ فزون چون بر کشی) خلک طعمی
بوق اولور چونکم سن آبی طادہ سن و ذائق اولہ سن و لیکن وقیدہ بروقیہ مقداری
افزون اولدی چونکم بوجہ بی چکہ سن میرانہ اورہ سن کذلک صفات بشریہ
صفات الهیہ بویکونہ محو اولور و اگر قوت ذائقہ روحانیہ ایله آتی طاعم اولسک
اول فانیک وجودندہ اوصاف و اذواق ربانیہ طعمی کلور اما میران عقالہ وزنہ
چکسک نہ آنک وجود بشریہ سی برندہ در لیکن لذتی و خاصیتی تبدیل اولش
اولور ﴿ مشوی ﴾ پیش شیری اہوی بیہوش شد * ہنیش باہست اورو بوش
شد) مثال آخر بر شیک اوکندہ بر آہوی بیہوش اولدی اول آہونک ہستیسی یعنی
وجودی اول شیک وجودندہ رو بوش و حجاب اولدی بو ذکر اولنان امثال مجرد
نفہیم انجوندرو بخسہ طابق النعل بالنعل فانی فی الله اولان فقرلہ حضرت ذات
مطلقہنک مثالی دکلدر اگر برکہ طالب و عاشق اولسہ بویلہ قیاس ایلسہ
و بویکونہ اعتقاد قیلد ترک ادب ایلش اولور اما طریق عشقہ سالک اولان وانک
طابندہ سیر قیلان ناقص العرفہ کسہ بویکونہ قیاس ایلسہ و باخود فی المثل بویلہ در
دیوسو یلسہ ترک ادب ایلش اولز بلکہ آنک وجودندہ بویکونہ قیاس حضرت
محبوب حقیقتہ عشق و محبتک هجوم و جوششندن کلور تا کم محبوبی بیل و نقصان
مرفندن خلاص اولوب ائک ذات و صفاتنہ کمال معرفتہ عارف اولم دیو بویکونہ
قیاس ایلر ولیکن طالب و عاشقہ نسبت بونی او بیلہ بیلک دکلدر نہ کم پیورر
﴿ مشوی ﴾ این قیاس ناقصان بر کار رب * جوشش عشقت نہ از ترک ادب)
بویتک ماقبلنہ متناسبتی سؤال مقدرہ جواب اولق اوزرہ ممکن اولور کان بر سر
وحدہ عالم اولان کسہ دیہ کہ با حضرت مولانا فی الحقیقة کان الله ولم یکن معہ شیء
درو عند اهل الفنا الان کما کاندہر پس برکہ حضرت وجود مطلق ایله فقر محققک
وصالتی شملہ آفتابہ و ہزار من شہدہ بر اوقیہ خلہ و شہرہ اہویہ قیاس ایلسہ نوحا

﴿ انقروی ﴾

﴿ ش ﴾

﴿ ٧٧ ﴾

مغایرت و اثبتیدن خالی اولز بعضی کوکونه قیاس ایسه شان ریده عند اهل الکمال
 ترك ادبدر پس بونده جواب ندر جواب ووروب پیوررل که معرفتده ناقص اولنلرک
 کارر بده یوقیای عشق و محبتک جوشش و اقتضا سیدر ترك ادیدن دکادر یعنی
 عاشقک عشق معشوقنی من کل الوجوه بیلک وائک ذات وصفاته عارف اولمغه
 وائک وصالی ماشقه نیجه ممکندر دیوفهم قتلغه جوش و حرکت ایلر پس اول قلیل
 المعرفه اولان عاشق معشوق بیلک ایچون بوکونه ناقص قیاسلر ایسه ترك ادب
 ایلدیکی جهندن اولز بلکه عشق و شوقک کالیه افضا شدن حاصل اولور
 اگرچه بوکونه قیاس اهل کاله نسبت اولسه فی ادبلیکن اولور * مثنوی *
 نبض عاشق بی ادب بری جهد * خویش رادر کف شمع می نهید (عاشق اولنلرک
 نبضی ظاهر ابی ادب حرکت ایلر فلق واضطرار بدن کندوی بی واسطه ایل شاه
 حقیقتک کفه سینه قور کفه فتح کاف وضم کافله دخی جائزدر که قتلغه میرانک
 برطرفدر ضمه دامن معنایسته اولور ولکن بوراده کال قریه و حضور شاه قور
 دیمکن استعاره اولور * مثنوی * بی ادب تر نیست کس زودر جهان *
 بادبتر نیست کس زودر نهان (عاشقیدن بی ادبتر کسیه یوقدر جهانده عقلایه
 نسبت ظاهرا اما باطنا آندن ادبتر کسیه یوقدر نهانده * مثنوی * هم نسبت
 دان وفاق ای منتخب * این دو ضد با ادب بانی ادب) ای منتخب وای برک زیده اولان
 کسیه هم نسبتله بیل بویکی ضدک مایبتک وفاقنی یعنی موافق اولمی بویکی تضاد
 ایله وادبیزلکله اولمقدروایسه بحسب الظاهر تناقضدر ولکن ظاهر نسبت فی ادب
 وباطنه نسبت مؤدب دیلایسه تناقض لازم کلز نه کم پیوررل * مثنوی * بی ادب
 باشد چو ظاهر بنکری * که بود دعوی عشقش همسری (بی ادب اولور اول
 عاشق چونکم ظاهر بافه زیرا که دعوی عشق اکا برقرین و همسر اولور پس
 دعوی عشق اثبات وجود ایلمکی اشعار واثبتیتی تذکار قبور بویسه عظیم
 کتا خلق و بی ادبکدر (ع) تجاوزت عن حد العشق فاحب کال قلا * دینلر
 عشقک دعوی واثبتیتی مستلزم اولدیفند بنادرولکن بوجه ظاهره و عقله نسبتله در
 * مثنوی * چون بیاطن بنکری دعوی بکاست * اوو دعوی پیش آن سلطان
 فاست (چونکم باطنه نظر ایله سن عاشقده دعوی قنده در یعنی آنده دعوی یوقدر
 اول عاشق و دعوی اول سلطان حقیقتک سطوت نیجایی حضور نده فساد
 * مثنوی * مات زید زید اگر فاعل بود * لیک فاعل نیست کو عاقل بود) مات
 فاعلر البته رفاعل اقتضا ایدر زید مجازا آنک فاعلدر که مات فعلی ظاهرا انکله قائم
 اولدی لکن من حیث الحقیقه فاعل الله در پس عاشقک شانی بنفسه بوکه بکرر ظاهرا
 عشق انکله قائم و حرکات عشقیه آندن صادر ولکن معنا اول فانی و فی الحقیقه هر تقدیر

فعل وقولی واریسه معشوق بافیتک در پس بو معنایه مثال طریقله پیوررل مات
 زید زید زید اکر فاعل اولور سه من حیث اللفظ لکن فاعل دکادر فی الحقیقه که اول
 عاقل و فاعلدر * مثنوی * از روی لفظ نحوی فاعلست * ورنه او مفعول
 و مواتش قائلست) اول زید نحوه منسوب اولان لفظ جهندن فاعلدر یوخسه اول
 معنا مفعولدر و موت آنی قائلدر * مثنوی * فاعلی چه کوچنان مقهور شد
 * فاعلیها جله ازوی دور شد (فاعلاک نه اول زید انجیلین مقهور اولدیکه فاعلاکلر
 جیعا آندن دور اولدی و او نحو وفانی مرتبه سن بولدی پس زید نسبتله عال
 و نسبتله مفعول اولدی کذلک عاشق نسبتله بی ادبدر و نسبتله با ادبدر و نسبتله
 عاشق و نسبتله عین معشوقدر نسبتله حرکات عشقیه و افعال شوقیه آندن ظاهر
 ولکن معنا اول فانی بوجهله معشوق باقیدن صادردر پس مناسبته بوقصدیه
 شروع پیوررل

* قصه وکیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا کرخت از بیم جان *
 * باز عشقش کشید بر کنان که کار جهان سهل باشد پیش اهل عشق *

* مثنوی * در بخارا بنده صدر جهان * متهم شد کشت از صدرش نهان
 وکیلدن مراد صدر جهانک نابی ووز بر بدر که اکا عاشق ایدی دیمشدر صدر جهاندن
 مراد بخارا پادشاهیدر که اسمنه صدر جهان درلر ایش از صدرش نهانده کی
 صدردن مراد بابه و منصب مناسبه اولسه قابلدر یعنی بخاراده صدر جهانک
 بر بنده سی واریدی و کندویه مقرب و ندیم و یار ایدی اتفاق بر کون بر نهانده متهم
 اولوب حاکم خوفدن و آنک غضبندن چوب کندی صدرندن نهان اولدی
 و معشوقندن فرار قیلدی * مثنوی * مدت ده سال سرگردان بکشت * که
 خراسان که کهستان کا دشت) اون بیل مدتی سرگردان اولدی کا خراسانده و کا
 کهستانده و کا دشت و صحرا ده * مثنوی * از پس ده سال اواز استیاق * کشت
 بی طاقت زیام فراق) اون سنده دن صکره اول بنده افکنده کال اشتیاقندن بی طاقت
 اولدی ایلم فراقندن و سوزش و احتراقندن * مثنوی * گفت تاب فرقم زین پس
 نمائند * صبری داند خلاعت را نشاند (خلاعت بمعنی فضاحت نشاند یعنی نسکین
 کندی کندویه دیدی فرقه طاقم بوند نصکره قلندی صبر ایلم خلاعتی یعنی
 محبتده فضاحتی نسکین ایلمکی قیچن بیاور پس فراق و هجرانک احوالی بیانه
 شروع ایدوب پیوررل * مثنوی * از فراق این خاکها شوره شود * آب زرد و کده
 و تیره شود) فراقندن بو خاکلر شوره اولور صوزرد و قوقش و تیره اولور مثلا اصلی
 اولان ماء جاریدن ارکله و بر چقه ورده قالسه بویه اولور * مثنوی * بادجان
 افزاوخم کرد دوبا * انشی خاکستری کردها) بادجان افزاوخم یعنی متعفن و وبا

اولور چن اصلی اولان ریاحدن ابریلوب برجای عقده محبوس اواسه بر آتش
 کندوبه بار اولان آتشدن ابراسه برخاکستر اولور هبا و ناچیز اولور ﴿ مثنوی ﴾
 یاغ جسون جنت شود دارالمرض * زرد و ریزان برشاواندر حرص (جنت کی
 یاغ و به سارک فراقندن دارالمرض اولور صبار و ود و و لیمی اولور اول
 یاغک برکری حرصده یعنی اریک و چوریمکده و محو و فنا اولمده دیمکدن
 استماره اولور ﴿ مثنوی ﴾ عقل دراک از فراق دوستان * همچو تیر انداز
 از شکسته گمان بغایت ادراک ایدیمی عقل دوسترک فراقندن کافی صخش تیر انداز
 کیدر و موت و فانیایی ایشمش قالب بی جان کیدر کا قبل (بیت) اول
 مفارقة الاحباب ما وجدت * لها المانیالی ارواحا سبلا ﴿ مثنوی ﴾ دوزخ
 از فرقت چنان سوزان شدست * پیراز فرقت چنان رزان شدست (دوزخ
 فراقندن انجاین سوزان اولمشدر که اول حیات نفسانیه و قوت جسمانیه دن
 فرقتدن انجاین رزان اولمشدر که اول حیات نفسانیه و قوت جسمانیه دن
 همچو در ﴿ مثنوی ﴾ کریمیم از فراق چون شرار * تاقیامت یک
 بود از صد هزار (اگر شرار کی اولان فراق شرحتی سوبله سم قیامت ده
 صد هزار دن ری اولور وینه بجهل و مختصر قاور (بیت) شنیده ام سخنی
 خوش که پیر کنعان گفت * فراق یارنه ان میکند که بتوان گفت (حدیث هول
 قیامت که گفت واعظ شهر * کنایهست که از روزگار هجران گفت ﴿ مثنوی ﴾
 پس ز شرح سوز او کم زن نفس * رب سلم رب سلم کوی بس (پس اول فراق سوز
 و احتراقینک شرحندن دم اورمه رب سلم رب سلمدی همان الحق ﴿ مثنوی ﴾
 هر چه از وی شاد کردی در جهان * از فراق او پندیش آن زمان (هر نه شی که
 سن بوجهانده آندن شاد و مسرور اوله سن آنک فراق و هجرانندن فکر ایله اول
 زمانکه هر شیک فرقتک عذابی و صلتک عذابی قدر در ﴿ مثنوی ﴾
 ز آنچه کشتی شاد بس کس شاد شد * اخر از وی جست و همچون یاد شد (اول
 شیدنکه سن شاد اولدک سندن مقدم چوق کسه آندن شاد اولدی آخر اول شی
 آندن صبره دی و یاد کی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ از تو هم بجهت تودل بروی منه *
 پیش ازان کو بجهت از وی تو بجه (اول شی سندن دخی صبرار و زائل اولور سن
 اکا کوکل قومه آندن اولکه اول سندن صبرار سن آندن مقدم صبره و خلاص
 اول تا که مبتلا و مقید اولیه سن حتی آنک فراق و فتنه الم واضطرارده
 قالیه سن و ناله و افغان قلیله سن

﴿ پیداشدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم ﴾
 ﴿ برهنکی و غسل کردن و پناه گرفتن مریم بحق تعالی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچو مریم کوی پیش از فوت ملک * نقش را کاه و ذبال حن منک (سوره
 مریمه اولان آیت کریمه به اشارتدر (واذکر) من ذکر ایله یا محمد (فی الکتاب) قرآن
 عظیمه (مریم) قصه مریمی (اذانبذت) شول وقتی آککه انبذایلدی یعنی دور
 ایلدی بدل اشتغالدر مریمدن و حضرت مریمک عادتتری بوایدیکه بیت المقدسه
 دائم عبادت ایدر لدی وقت حاجتده خاله سنک خانه سنه کیدوب بهمدالتطهرینه مسجد
 اقصایه کلور لدی پس بروقنده خاله سنده بولنوب غسل لازم کلدکده برجای مخفی
 طلب ایلوب (من اهلها) اهلندن و قومندن مفارقت ایلدی من اهلها من
 اذانبذته متعلقدر (مکانا شرقی) باظر فدر و یا اذانبذتک مفعول ثانیه در ضمنده
 اثبات معنایی اولدیغندن اوزری بوتقدیرجه یعنی اعتزال ایدوب اهلندن منفرد
 اولدی و کلدی بیت المقدسه ده شرقی اولان مکانه اغتسال ایچون (فانتخذت)
 پس اول مریم انتخاذ ایلدی (من دونهم حجاب) بونلر طرفنده بر پرده که کورمکلاکه
 مانع اوله بس حین اغتسالده ایکن جناب عزت جبرائیلی ارسال ایلدی تنه کم
 بیورر (فارسلنا) بر ارسال ایلدک (الیها) اول مریمه (روحنا) بزم روحری که
 جبرائیلدن و قح را ایله ده فراقدر روح عباد اللهه سبب اولدیغندن اوزری
 و اضافتی تشریف و تحضیض ایچوندر (فتمثل لها) پس اول مریمه تمثیل و تجسد
 ایلدی (بشراسویا) ای سوی الخاق معتدل القسامه احسن صورته و شکل
 شاب امر دده روحا اولدی الاستیاس ایله زیر صورت ملکیه ده کورسه تحمل
 اولنوب وحشت مقرر ایلدی پس حضرت مریم مغسلده آتی کورنجه احتراز
 ایدوب (قالت) دیدیکه (انی اعوذ بالرحمن منک) تحقیقا بن صغرم رحانه سندن
 (ان کنت تقیا) بوکال ورع و عفافته دلالتدر یعنی اگر سن تقی اولورسک بیله
 سندن استعاضم مقرر در فکیف که تقی اولیدسن و جواب شرط محذوفدر سیاق
 کلامک دلالتی اولدیغندن اوزری تقدیر (انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا)
 فلا تعرض لی باخود فکیف اذلم یکن کذلک دیمک اوله پس جبرائیل علیه السلام
 مریمک اضطران کوروب (قال) دیدیکه (انما انا رسول ربک) بن دکام الاسنک
 تعوذایلدیک ربک رسولیم (لا هب لک غلاما زکا) سکا اول ولدک هبه سنه سبب اولم
 نفخه اوله غلامکه ذنوبدن طاهر و نیجه مجزیه قادر اوله معنای بیت ملک فوت
 اولزدن اول نقشه مریم کی (اعوذ بالرحمن منک) دی یعنی مریم کی بونقوش
 کاشانه (اعوذ بالرحمن منک) دی سندن فوت اولزدن اول نقش روح القدس دن
 احتراز ایدیک بر نقش مجازدن استعاذه ایقت بطریق الاولی ﴿ مثنوی ﴾
 دیدم مریم صورتی بس جانفرا * جانفرا بی درباری (مریم رضی الله عنها
 زیاده جانفرا بصورت کوردی زیاده جانفرا زیاده دربار نهاده ﴿ مثنوی ﴾

(پیش او برست از روی زمین * چون مه و خورشیدان روح الامین) حضرت
 مریم او کند بتدی یعنی ظهور بتدی و پیدا اودی روی زمیندن ماه و خورشید
 کی اول روح الامین * مثنوی * از زمین برست خوبی بی نقاب * انجنان
 کز شرق روید آفتاب) زمیندن بتدی و پیدا اودی نقاب سر بر خوب انجلیان که
 شرفدن آفتاب ظاهر اولور * مثنوی * رزه بر اعضای مریم اوفساد *
 کور رهنه بود و ترسید از فساد) حضرت مریم اعضاء شریفه سی اوزره رزه
 دوشدی زیرا اول مریم رهنه ایدی و فساد دن خوف ایدی * مثنوی *
 صورتی که یوسف اردیدی عیان * دست از حیرت بریدی چون زنان) اول بمنزل
 اولان صورت بر صورت ایدیکه یوسف علیه السلام اگر آتی عیان کردیدی الی
 حیرتن کسیدی زنان کی تنه کم زنان مصر (فلما رأته اکبره و قطعن ابدیهن)
 آیتک فخواستی اوزره آتی کورد کوری و فتنه الرین قطع ایلدیلر (و فلن حاش لله
 ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم) دیو آنک حفته سو یلدیلر اول یوسف دخی
 اگر آتی پوشکاده کوردیدی بوبله دیدی و حیرتندن ان قطع ایلیدی * مثنوی *
 همه کل پیشش رویدان زکل * چون حیالی که برارد سر زدل) کل کی آنک
 او کند بتدی کلدن اول جبرائیل شول بر خیال انبیا کی که دلدن باش بوقارو
 کنورر * مثنوی * کشت بی خود مریم و در بخودی * گفت بحکم
 در پناه ایزدی) حضرت مریم رضی الله عنها بخود اودی و بخوداک حالده
 کندویه دیدیکه صبر مریم یعنی النجا و تحصن ابرم ایزده منسوب اولان پناهه یعنی
 ملجأ و معاذه دیدی * مثنوی * زانکه عادت کرده بودان پاک جیب * در هر بیت
 رخت بردن سوی غیب) زیرا که اول پاک جیب تا اولدن عادت ایلیدی پاک جیب پاک
 کنایه در کمال عفت و طهارتدن هر بنده رختی ایلنکه غبت جانیده یعنی حضرت
 قیب هویت طرفته اشبادن نفرت و هر بیت ایلدیکه و فتنه اسباب و اعلا ایلنکه
 واستعاذه اینکه خوکر اولشیدی * مثنوی * چون چهار اید ملک
 بی قرار * حازمانه ساخت زان حضرت حصار) چونکه اول حضرت مریم چونکه
 جهانی ملک بی قرار کوردی حازمانه و زیاده احتیاط قیلان عالم کی اول حضرتدن
 کندویه حصار دوزدی * مثنوی * نابکا مرک حصنی باشدش * که نیاید
 خصم راه مقصدش) مرک و فتنه دلاکار حصن اوله تا که دشمن آنک مقصدنک
 بولنی بولیه * مثنوی * از پناه حق حصار ی به ندید * بورتکه نزدیک آن
 در برگزید) بورتکه بورت بری و مسکن معنایه در دز قلعه معنایه در یعنی
 حضرت حق پناهندن ابو حصار کورمدی اول قلعه ننگ قر بنده بورتکه
 و بر منزلکه اختار ایلدی * مثنوی * چون بدیدان غمهای عقل سوز *

که از وی شد جگرها تیردوز) چونکه اول عقل سوز اولان غمزه لری حضرت مریم
 کوردی که اول غمزه لدن جگر تیردوز اولوردی یعنی جگر لری اوق کی دلردی
 * مثنوی * شاه و لشکر حلقه در کوشش شده * خسروان هوش پیهوش شده) شاه
 و لشکر آنک حلقه در کوشی یعنی بنده مدهوشی اولش عقل و علم خسرو لری آنک
 دیوانه و پیهوشی اولش * مثنوی * صدهزاران شاه و ماکش برق * صدهزاران
 بدر داده بدی) صدهزاران شاه آنک رفته یعنی عبودیتله ماکوی اولش نیجه یوزین
 بدر منبری دفته و یرمش دق بر مرصدر که اکا مبتلا اولان هلال و تعیف و زار اولور
 بوراده مرض عشفه مبتلا قتلش دیکدن کنایه اولور * مثنوی * زهره تی مر
 زهره را تادم زند * عقل کاشن چون بیند کم زند) مطرب فلک اولان زهره یلدیزنک
 زهره سی بوقدر که تا آنک جلال پاکالندن دم اوره عقل کل چون اول روح مقدسی کوره
 کم اورر یعنی تسبیحند قصور قیلوروی خودوی هوش او اب و کارو کرداردن کیم و قاور
 مع هذا علی اتفاق جهو و الحکماء ابتداء تدبیر جمیع عقول بر صفا و باعث تأثیر نفوس
 و اجرام بر ضیاء اماروح القدس حضرت تبارک حین تمثله اولان جلالی کورسیدی
 مقنون اولوردی بلکه تدبیر و تدار کدن قالب نیجه مدت مست و محنون اولور دی
 * مثنوی * من چه گویم که مرادر دو خفت * دمکهم راد مکه اوسو خفت)
 حضرت مولانا قدس الله سره از بزرگ آداب شریفه لرنند که حضرت حق ظهور نه
 مرآت و مظهر اولان که در کمالی سوبلر کن آند ظاهر اولان خدای متعالک وصف
 و شائیک بیانته انتقال ایدرلر و اول حضرتک تصریف و توصیف سمته کیدرلر
 تنه کم بوفائده جلد اولده اعتراض کردن مریدان بر خلوت و زیر سر خنده * جمله
 گفتندای وز برانکار نیست بیتک شر خنده مرور ایلدی بومحله دخی بوبله در
 جبریلک وصفندن حضرت جیل و جلیل وصفته انتقال بیوروب دیرلر که بن اول
 مرآت وجود جبرائیل * منجلی اولان جلال مطلق صا حبیک حسن پاکالنی و لطیف
 جلالی نیجه سوبلیم و توجهله تعریف ایلدیکه بنی دکش یعنی ساکت ایتشدر و نیم
 دمکهمی آنک دمکی یاقندر دمکه محل دم اولان دهانه دیرلر بوراده ذکر
 محل اراده * حال قاعده سی اوزره عدم تکلم مراد آوور یعنی اول محبوبک عذوبت
 لسانی و اطافت بیانی بر مرتبه محرق و سوزن در که آنک لطافت کلامندن حاصل
 اولان حرارت بکاتایر ایدوب بنم جان و جنایم دکش و تکلم و کفاره طاقت
 قوموب بنی یاقندر بوصفت عجیب الشان حضرت جبریلک حفته اولده لایق
 و سیاق و سباق دخی موافق و مطابقدر * مثنوی * دودان نارم دلیم من پروا *
 دورازان شه باطل ماعبروا) بوصفت جبریلک اولدینی اوزره معنی بن اول نازک
 دخانی مثابه سنده بم بن اکادالات ایلیم یعنی اولکهم ملهم و مؤثر اولدینی جهندن
 نار و نیم کلام آنک فیضنک ازی اولدینی حیثندن ناردن صادر اولان دخان
 کید رای برادر تو همان اندیشه بیور دقلری قول اوزره کلام نفسیدن عبارت

اولد يفتي اشعار ايجون كند بلرنى كلام قلابى منزله سنه تنزيل ايدوب بن كه آنك
 فيضك ارى اولان كلامدن عبارتتم آنك دوديم واكا مانندودلات ايديجيم اول
 شاه ملكوت و ملكوتدن دور و بعيد و مجهوردر باطلار دن قنغى باطل اولورسه كه آنى
 كفار و ملا حده آنك حقهده تعبير ايلديلر مثلا كفار ثالث ثلاثه ديدكلى و بعضلر
 بنات الله دن عد قيلم قلمرى و بعضلر آنى عد و انخاذا ايلوب مالا يعنى تفوه
 ايلديكلى كى باطلا اى باطل كان هر نه كه تعبير ايلديلر اول شاه ملكوتدن
 دوردر باطلد راول شكه و با خود باطلدر شول نسنه كه كفار و ملا حده آنك
 حقهده آنى تعبير ايلديلر ديك اوور و اكر اول شاه دن مراد پادشاه مطلق
 اوور سه معنى بويله اوور كه بن اول نار كى خس و خاشاك اغيارى
 احراق قىلان و جانم و شالى و بن محبوبك دوديم اول جهندنكه هم خلقاهم خلقاهم
 حالا هم قالا اكادليم دوددر حضرتك حقهده كه نه سويلديلر (سبحانه و تعالى عما
 يقول الظالمون سبحانه ربك رب العزة عما يصفون ﴿ مشوى ﴾ خود بنشد آفتابى
 راد ايل ﴿ جز كه نور آفتاب مستطيل ﴾ داليم من روى مشلردى اكادلات قىلان
 ينه كندى نورى اولوب غبرى اولد يفتي بويله بيان رورر اكر آفتابدن مراد حضرت
 روح القدس اولورسه كه اول آفتاب عالم ملكوت و ضيا كستر عالم ناسوتدن معنى بويله
 اولور كه اول عال قدر اولان آفتاب ملكوتك نورندن آفتابه دليل اولزه مان يعنى البته
 اول آفتاب ملكوته دليل اولان بنم وجود مده ظاهر اولان اتر و بر تو بدر و اكر آفتاب
 حقيقت مراد اولورسه معنى اول آفتاب عالیشانك نورندن غبرى خود اول آفتابك
 وجودنه دليل اولان اكادلات قىلان فى الحقيقه آتجق ينه كندى نور بدر غير دكل
 ﴿ مشوى ﴾ سايه كه بود نادليل او بود ﴿ اين بسنش كه ذليل او بود ﴾ بويت
 شريف حضرت جبل و جليل اولان خدايه مخصوص اولسه ده اولور و حضرت
 جبريله نبت اولسه ده اولور زيرا اهل الله مظاهر الهيه دن بر مظهر ده اوصاف ربانيه
 و اسرار سبحانيه بى مشاهده قيلم لر حضرت حقهده ايلديكلى تعظيم
 و تكريمى و نزال و نادى اكادلى ايلر بواهل نظر اولك قنده اول مظهر حقهده
 اولان تعظيم محظا حقهده در غير دكل اما اهل توحيد اولين و بونكه بى بطين
 كسه به نسبت بويت لطيفك معناسى بويله اوور كه بن كه مانند سايه
 بر افتاده بى مايه ام سايه كيم اوله كه تا اول سايه آفتاب حقيقتك دليل اوله
 سايه به بوقدر عزت كفابت ايلر كه اول حقيقت شمعك بر افتاده ذليل اوله
 ﴿ مشوى ﴾ اين جلال در دلالت صادقست ﴿ جله ادراكات پس اوسايفست ﴾
 بوجلات دلالت ايلكده صحيح و صادقدر يعنى حضرت آفتاب مطلقه دلالت ايلكده
 بومرتبه عظمت و جلال محقق و صادقدر و اول پادشاه اعظمه دليل اولان

اكر ملك و اكر انساندر آنك شائنه بومرتبه عزت و سعادت مناسب ولايقدر كه دلك
 عزت و جلال مداولك كاليه اجل و اعظم اولسندن حاصل اوور جمع ادراكات
 پس در و اول روح الامين جله به سابقدر زيرا آنك مرتبه عليه مى سدره المنتهادر
 فوق سماء السابعة و اول مرتبه به آنك ايجون سدره المنتهى ديدلر كه جمع ادراكات
 انسانيه بعضها فوق بعض اكا منتهى اوور آن دن متجاوز اوله من و آنك و راسته
 صعود بويله من اكر سوال لازم كلورسه كه سلطان انبياء سدره دن اوته كندى و غبرى
 مشاهده حق قىلان كل اوليا به دخی مسر در الجواب سوز عقول و ادراكات نسبتله در
 انسان كاملك جامع جميع مراتب اولد يفتي و بعض مرتبهده ملكه تقدم قيلم يفتي
 نسبتله دكلد ر فافهم ولا تغفل فاعلم المراتب ولا تكن من الجاهلين ولا تعتبر فى هذا
 المحل على اقوال الشارحين (وكن من الشاكرين واعد ربك حتى يأتبك البغسين
 ﴿ مشوى ﴾ جله ادراكات بر خراى لك ﴿ اوسوار باديران چون حدك ﴾ جمع
 ادراكات فى المثل لك اشكر او زره در كويا كا نسبتله اول روح الامين ايسه ياده سواردر يعنى
 يادى فرس الحيات نام كندويه مناسب بر آته سواردر كه اول بانى خدك كى براندر
 بلكه تيرك برنابندن آنك سرعتى و برنابى هزار وجهله زياده و افزوندر زيرا اوليك
 خدا سدره المنتهادر طرفه العينه ارض و غبرايه نزول ايلكده بر استاد ماهر و دردم
 زميندن سدره المنتها به عروج ايلكده قادر در تنكيم مشكوة الانوارده حضرت
 جبريلك كال سرعتنه متعلق بو حديث شريفى حضرت پيغمبر عليه السلام دن نقل
 ايدوب حكايه ايلر قال النبي صلى الله عليه وسلم يوما يا جبرائيل انت اكثر الزول
 والعروج فهل حصل لك الضيق والعجز قال لا يا رسول الله الا فى ثلاثة مواضع احدها
 ان محمود لما نصب منجنيقا ورمى به ابراهيم فى النار جعل هو يترجل عليها و كنت
 فى ذلك الوقت فى مقامى عند سدره المنتهى فجاء نداء من رب العزة يا جبرائيل ادرك خليلي
 ابراهيم قادر كند قبل وقوده فى النار والثانى ان اخوة يوسف لما طرحوه فى الحب و كنت
 فى ذلك الوقت فى مقامى فجاء نداء من رب العزة ادرك عبدى يوسف قادر كنه واخذته
 قبل ان يقبل الى قعر البئر والثالث لما كسر الكفار سنك فى حرب احد فخرج الدم ليقطر
 فجاء خطاب رب العزة يا جبرائيل ادرك حبيبي محمد اقبل ان يقطر دمه على وجه الارض
 والا لتنت الارض نباتا ابدا فنزلت من مقامى واخذت دمك بيمينى قبل ان يقطر على
 الارض ﴿ بوحالت حضرت جبريلك كال سرعتنه و سرعتنه اولان مهارته دلالت
 ايلر ﴿ مشوى ﴾ كر كر بزد كس نيابد كرده ﴿ وركر بزد او بگرد پيش ره ﴾ بويتلر
 اكر چه حضرت حقهده دخی اطلاق اولسه مجازا ممكندر كا اطلاق بعض الشارحين
 وليكن حضرت جبريله اطلاق اولمنى احق ومحله انب و اوفقدر زيرا محمل

آنک توصیفند در اگر چه مقدم حضرت حق شانه مناسب بعضی صفات دخی
ذکر اولدی ایسه ده اول ذکر اولان نکته لردن اوزیدر و یو مالک کریمک شانی بووجهله
تعظیمدن مالک عظیمک شان شریفی ابلغ تعظیمه تعظیم ایکی مستلزم اولور پس معنی
اول بر کزیده ملائک بر مرتبه جست و جالا کدر که اگر قاجسه کسه اول شاه عالم
ملکوتک غبارنی بوله من و اگر جله خلائق قاجسه ل اول پیک الهی بولک اوکنی
طو تر یعنی کسه آندن سبقت ایلکه که قادر اوله من واکانقدم ایتمک قیله من اگر شه دن
مراد حضرت حق اولور سه جل شانه کر زده که فعل مضارع دن ذات وصفاته
دلیل اولان آیات وعلاماتی قاجر مقدر کنایه اولور و غبار واثارندن عبارت اولور
و تقدیر معنی بو اولور که اگر اول شاه اعظم و مالک ممالک عالم ذات وصفاته دلیل
اولان آیات وعلاماتی قاجور سه و حجابات کونیه ایله تحجب و استزایسه بر کسه اول
پادشاهک غبار واثاری بوله من و آنک ذات وصفاته عارف اوله من و اگر جمیع
خلایق کر بران اولسه ل و آندن فراره عزیمت قیسه ل اول جله نک طریقتک اوکنی
طو تشدر کر زده قادر اوله من ل کافال الله تعالی (ان ربک لبالمرصاد) و دائرة سموات
ایچره ثقلینی ضبط و ربط ایتشدر بر احدانک اقطارندن خلاص ایچون بول بوله من
کافال الله تعالی (یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات
والارض فانفذوا لاتنفذون الا بسطان ^{مثنوی} جله ادرا کاترا ارام نی
وقت میدانست و وقت جام نی) صورتا انسان کیر اولان عالمک و انسان کیر
اولان آدمک اسرار و حقایقنه عالم اولر و آفاق انفسه تطبیق قیلر بو کونه تحقیق
ایلملر بو معنای بیانه کنوروب سولشدر که بو عالمک جسدی بر آدمک جسدی
کیدر و بو عالمده اولان ملائکه جسد آدیده اولان قوای روحانیه کبی و حضرت
جبرائیل علیه السلام قالب عالمه نسبت جسد آدیده اولان قوت مدر که کیدر
پس حضرت خداوندگار قدس الله تعالی سره العزیز افاقده قوت مدر که منزله منده
اولان حضرت جبرئیلک شان شریفی بیان ایلمکده نفس انسانیده اولان قوای مدر کاتک
بیانه بو ملائکه ایله انتقال بیوروب دیرل جمیع ادرا کاتنه آرام و سکون یوقدر یعنی جله
ادرا کات انسانیه حرکت و سیر و پروازده سرعت ایلمک اوزره در زرا وقت میداندر
وقت جام دکلدر یعنی بودنیا و نشئه عنصریه و عرانیسانیه سمند ادرا که نسبت
بر میدان کیدر یونده منزل اولقی و مراد و مقصودی جانبیه ترکناز قیلقی ایچون
مخلوق اولمش ممکن اولدیغی قدر سعی و کوشش ایدوب و ترک عبش و نوش سمته
کیدوب جام حقیق و شراب ذوق مطلقه مستحق اولقی ایچون کاشدر بو میدان
دنیا ده قطع مراتب ایلوب عبش و نوشی فراموش قیلناکم حقیقده ساقی و حدندن
شراب طهوری شارب اوله من پس بودنیا وقت میداندر وقت جام دکلدر و آخرت

وقت جام و مقام استراحت و آرام در وقت میدان دکلدر فافهم اگر در سکه بو صفتی
جسد عالمده قوت مدر که منزله منده اولان حضرت جبرئیل نسبت ایله مناسب
اولور اگر شاهدن مراد شاه حقیقت اولور سه بویت شریف ماقبله نوجهله و نه
مناسبت ایله مناسب اولور الجواب کر کر زده کس نیاید کر دشه بیور مشاردی و بودند
مراد اول شاه حقیقتک استتاری و غباردن مراد آتاری اولشدر پس بووجه اوزره
معنی دیمک اولور که اگر اول شاه حقیقت استتار مراد ایلر سه بر کسه آنک امارات
و علایک بوله من قاجد قلری تقدیر جله خودکسه آندن خلاص اوله من پس جله
ادرا کاتنه بودنیاده آرام و سکون یوقدر زرا وقت میداندر وقت جام و محل سکون
و آرام دکلدر دیمک اولور لکن الاول اولی زرا بویت اولکی معنایه کوره قستی
رعنا کلور اگر چه آخری معنایه کوره دخی توفیقی ممکن او اور تکیم بیورلر
^{مثنوی} و آنیکی و همی چوبازی می برد * وان دکر چون تبر معبر میدرد
مقدم بیور مشلردیکه جله ادرا کاتک پس در اول قوت مدر که منزله منده اولان حضرت
جبرئیل جله به سابقدر جمیع ادرا کات فی المثل خرهای لک اوزره در اول حضرت
کوبابده سواردر و تبرکی براندر اول پیک الهی بر مرتبه چابک و جالا کدر که اگر
قاجسه بر کسه هیچ آنک اثری و توژی بوله من و اگر قاجسه ل آندن قورنله من انسانک
وجود دنه اولان ادرا کاتک جله منه آرام و سکون یوقدر بلکه هر بری کندی
مطلبیه وصول ایچون بحسب استعداد ترکناز ده در زرا بودنیا میدان وقتیدر
جام و آرام و مقام و قستی دکلدر پس هر بر ادرا کاتک بحسب استعداد برواز نک
و ترکناز نک فرق و تمیز نه شروع ایدوب بیورلر اول بروهم یعنی انسانک وجود دنه
ادرا کات معنای جزیه ایلین شول بر قوت عقليه مقصود و مرامی جانبیه بازی کبی
اوچار و اول بری تبر تیزو کبی عبور و گذر ایدو چک محلی بر تار وایلر و کچر بو ادرا کات
پروازی اولکیدن تیز تر و اسرع و حضرت جبرئیلک پروازدن ادنی و ازلدر زرا
او جله دن اسبق و اکلدر ^{مثنوی} وان دکر چون کشتی بیاد بان * وان
دکر اندر تراجع هر زمان) و اول بر آخر ادرا کاتک بلکن ایله اولان کشتی کیدر سیر
و ذهابه که بو اول کیر نسبت بطی الحو که در و اول بروهم و ادرا کات هر زمان تراجعده
یعنی مقصود جانبیه سیردن متزدد اولمده و تباعد قیلده در پس هر بر ادرا کات
سرعت و حرکتک مایتمده تفاوت مقرر در ^{مثنوی} چون شکاری می
نماید شان زدور * جله جله میفرایند ان طيور) چونکم بو نلره بر شکار کورینه
ابراقدن یعنی حضرت حق جانتندن بو ادرا کاتک هر بر ینک استعداد دنه مناسب
شول بروقتده که بر شکار معنوی آشکار او نمایان اوله جله سی اول طيور ادرا کاتک
اول شکاری صید ایتمکده جله واقده می زیاده ایدرلر و هر بری استعدادی قدر آنک

اخذنه حرکت و سرعت قیلولر **منشوی** چو نکه ناپیدا شود حیران شوند • همچو جندان سوی هر ویران شوند (چونکم بومرئی اولان معنی شکاری ناپیدا اوله و تستر فیله حیران اولورل یقو شلر کی هر ویران جانبیه کیدرل یعنی عمارات حقانیه و مشاهدات سبحانیه دن خالی اولان مرتبه لری جانبیه کادورل و قرار قیلولر که مشاهده الارابین التجلی والاستار دینلشد ریس اوار مرتبه سنده اولنلرک و آنلرک مرتبه سنک نختنده قائللرک ادراکاتنک حسب حالنی بیان ایدوب یورورل **منشوی** منتظر چشمی بهم یک چشم باز • تا که پیدا کردد آن صید نیاز (بر چشمی بهم یعنی بسته و بر چشمی کشاده هر ری منتظر در تا که اول نیازله اولان صید پیدا و هوبدا اوله یعنی اول شکار معنوی و تجلی الهی بر کره دخی ظهوره کلیدی و بولایکه آتی بود فعه باز ادراک شکار قلیدی دیو منتظر و متروقب اولورل **منشوی** چو ن بماند دیر کو بنده از ملال • صید بودان خود عجب یا خود خیال (چونکم اول تجلی الهی و لطف ربانی کیچ قاله و تأخیر قله ملال و کلال جهتدن دیرل عجب اول دیده ادراک مرئی اولان ذوق صید میدی و یا خود خیال میدی یعنی هر بار که حضرت حق جانندن ادراکات اهل سلوک انبساط و انکشاف صیدی ظهوره کاسه آنک اخذنه و تصرفنه کالیله سعی و اقدام قیلولر چونکم اول حالت شریفه و صورت لطیفه آنلردن غائب اولسه و تستر قیاسه آنک تکرار ظهورنه منتظر و متروقب اولورل اگر امید طوند قلری و فتنه اول حالت شریفه پیدا اولرسه و ظهوره کلرسه ملائکدن بر سبیل تعجب دیرل ای عجب اول حالت شریفه شکار میدی و یا خود در خیال میدی دیرل و آنک زوالی ایچون غمیرل **منشوی** مصلحت انت ثابت ساعتی • قوتی کیرندوزور از راحت (بر مقتضای حکمت بالغه الهیه مصلحت وقت اولدر که تا کم بر ساعت نفوس اصحاب سلوک راحت و سکوندن بر قوت و زور طوته تا کم نفسه فطور کلیه و سامت و نفرت حاصل اولیه اگر چه جان و جنان ادراک حالات شریفه و تجلیات الهیه قیلقدن عظیم حظ اولور و لکن قوت بشریه نیک دائما اول جانبیه معامله قیلقه تحملی اولدیغیچون نفسه فتور کور و روح حیوانیه سامت حاصل اولور پس حکیم مطلق بندلرینک مصلحت و فتنه عالدر تا کم کندویه غذا اولان راحت نفسانیه دن روح حیوانی حظ السون و قوت و زور بولسون دیوا اول حالات شریفه بی آنلردن ستر ایلر پس گاه تجلی و گاهی استتار واسطه سبیل انلری شبتا فشیئا مرتبه کاله ابصال ایلر پس قبض و استتار حالتلری عین حکمت و سالکله مناعظیم نعمتدر **منشوی** کرنبودی شب همه خلقتان زاز • خویشتن راسوختنی زاهتر از (مثلا اگر کیچه اولمیدی دو کلی خلابق حرص و ازندن کندی نفسلری باقرلدی مقصودلری جاننده اولان حرکتلردن

منشوی از هوس و ز حرص سود انداختن • هر کسی دادی بدتر (سود ختن) هوسدن و نفع و سود قاز بمقلنک حرصندن اهل دنیادن هر برکسه بدنی باقفاقه و برردی **منشوی** شب بیداید چو کیچ رحتی • نارهتداز حرص خودیک ساعتی (پس کیچه ظاهر کاور کیچ رحت صکی تا کم خلق عالم کندی حرصلردن برقاج ساعت خلاص اولر و سکوله راحت و قوت بولر و لهذا قال الله تعالی (الله الذی جعل اللیل لتسکنا فیه) و قال فی آیه اخری (و جعل اللیل سکنا) پس دنیا به کیچه نیک کلسی نوعا رحت و مورث راحت اولدیغی کی اهل سلوک دخی قبض و استتارک کلسی و صفات نفسانیه و مقتضای جسمانیه نیک ظهور قلمی عین حکمت و بهر مصلحتدر و لهذا قیل القبض کالصدق و فیه لواؤ البسط و الترف **منشوی** چونکه قبضی آیدت ای راهرو • ان صلاح نست آیس دل مشو (چونکم سکا ای راهر و حضرت حق جانندن بر قبض کله اوقبض سنک صلاح حالک و مصلح بالکدر آیس دل اوله و قلبکی تجلی الهیه و الطساف ربانیه دن ناامید قیلقه **منشوی** زانکه در خرچی دران بسط و کشاد • خرج راد خلی بیاید ز اعتداد (قبض سنک صلاح کدر اول جهتدنکه اول بسط و کشاد حالده خرجده سن زرا اول حالت لذیذه نیک ذوقنه اشتغال سبیلله انسان نوعا عمری و تحصیلنی خرج ایلر که بسط و کشادک و راحت و ازاده لک مورث غفلت و موجب عطلت اولمقدن خالی دکدر پس خرجه بر دخل کر کدر اعتداد جهتدن یعنی احتساب و اهتمام طرفندن پس حالت قبض زمان دخل کیدر که حین قبضده انسان حضرت حقّه متوجه اولمقدن و تسبیح و استغفار و دعا و تضرع قیلقدن خالی اولر پس بسط و کشاده لک و فتنی فصل تابستانه و قبض الم زمانی و وقت زمستانه تمثیل ایدوب یورورل **منشوی** کر همساره فصل تابستان بدی • سوزش خورشیددر بستان زدی (ای دائما بسط و کشاده لکه مایل اولان و قبض و ترحک منافع و فوا بدندن غافل فلان مثلا اگر دائما فصل تابستان اولیدی خورشیدک کرمت و حرارتی بستانده اولنی اوره ابدی و نباتی هلاک قلیدی **منشوی** مبتیش راسوختی از بیخ و بن • که در تازنه نکشتی ان کهن (اول بستانک مبتنی بدندن و سکو کندن یافه ایدیکه بردخی اول کهنه اولان برک و بار تازنه و نو اولیدی **منشوی** کر ترش رو بست ان دی مشقت • صیف خند افست اما بحر قست (اگر اول قبض وقتی ترش رویدر بحسب الظاهر ولیکن من حیث المعنی مشقتدر اگر چه اوراق مهلاک و متلف ایسه ده بهاره و نباته و سبله در صیف اگر چه خنداندن ظاهر اما بحر قدر **منشوی** چونکه قبض ایدتودروی بسط بین • تازنه باش و چین میفکن برجین (چونکم قبض کله سن آنده بسط کور

تازه اول جبینک اوزره عقده وچین براقه یعنی فیض و الملك کلد یکنه عبوس
الوجه اوله و یوزک کوزک ترش قله زیر بلا و شدت سبب فرح و فرج و ظلمت و غم
باعث دفع حرجدر و مورث و شتابی و بلج درواهدا قال علیه الصلوة والسلام اشدی
از عه تنفری و قال صاحب قصیده المنفرجه قد آذن لیک بالبلج الی اخره و قال آخر
بیت اذا ضاقت بک البلوی * ففکر فی الم نشرح * ففسر بین بصرین * اذا فکرتنه فرح
﴿ مشوی ﴾ کوردگان خندان و دانا یان ترش * غم جکر را باشد و شادی زشش
کودکار کورلر خندان و شاد در لر عاقبت احوالی تفکر و نتیجه اعمالی تدبیر
قلید قلمری ایچون و عاقل و دانا اولنلر ترش و غمناک در لر عاقبت اموری تفکر و نتیجه
کاری تدبیر اولد قلمری ایچون پس محل غم محل خنده و شادیدن مقبول و معتبر در
نتیجه کم بدن آدمیده غم جکر ایچون اولور و شادی شدن ظهوره کاورشش جکرک
قرنله در لر و جکر خاصه قره سنه اطلاق ایدر و هر حالک وجود انسانیده بر محلی
وارد خنده و شادیلک محلی جکرک قریدرهم و غم محلی جکر در و جکر محلی روح
طبیعی اولد یعنی اختیاریه شدن مقبول و معتبر پس محل غم اولان محل شادی
اولندن اول اولسی بود دلیل ابله دخی ثبوتی مقرر در ﴿ مشوی ﴾ چشم کودک
همچو خرد آخرست * چشم عاقل در حساب آخرست * طفل صغیرک کوزی خرکی
آخوره در یعنی نتیجه کاری بتاز عاقبت امره نظر قیلر بلکه همان حاضره ناظر و حالت
کاردن غافلدر اما عاقلک چشمی هر شیئت آخرینی و عاقبتنی حساب ایلکده در فکر
کیش و عاقبت اندیشدر و لهذا اکثر زمانده غم و غصه دن جانی پرریشدر
﴿ مشوی ﴾ اودر آخر جرب می یند علف * وین رقصاب آخرش یند تاف
اول کودک آخر دنیاده خرکی علفی جرب کورر یعنی غذای نفسانیه بی بغایت
لذیذ و خوش کورر و عیشی همان اکا محصور قیلور و عاقل قصاب می کین اول
علقک و آندن نشو و نما بولان نفس ناخلفک آخرنی تلف کورر ﴿ مشوی ﴾
آن علف تلخست کین قصاب داد * بهر لجم مازاز و بی نهاد * علفدن مراد افوات
جسمانی و غذای نفسانیدر و بوعلف کبی اولان غذای نفسانی نفس الامر ده
نظر اولسه تلخدر زیرا که آتی بوقصاب و یردی قصابدن مراد مجازا موت و ملک
الموتدر و لکن حقیقه غذای تعالی در که بحی و ممیت فی الحقیقه اودر پس معنی
بوغذای جسمانیه موته نظرا تلخدر که آتی بزم فی الحقیقه ممیت اولان خدا و یردی
و بزم لجمز ایچون بر ترازو قودی مراد آخرتده اولان ترازو در بعد الموت هر کسی
انکله طارزلر اگر یرد یکی غذا مثل البهائم بخورد نفسی و تسعین جسمی ایچون ابله
(یا کلون کانا کل الانعام و النار مشوی اهام) آیت کریمه سنک مقتضای نسخه مکانی نار
اولان کسه زدن اولور و اگر اکل و شرب لله و فی الله و طاعت حقیه قوت و قدرت

حصولی ایچون ابله (و اما من ثقلت موازینیه فهو فی عیبه راضیه) آیت کریمه سنک
حسبید عیش مرصیه دنا اولور و جنت عالییه به دخول قیلور دینک اولور ﴿ مشوی ﴾
روز حکمت خور علف کا زاجدا * بی غرض دادست از محض عطا) ای اکل و شربه
مبتلا اولان بوری حکمت دینی و علوم یقینییه دن علف بی یعنی غذا اکل ابله علف
غذائی بر سبیل مشاکله اولور که اول غذای حکمت و معرفتی خدای تعالی محضا
عطا شدن بی غرض و بر مشدر علم و حکمت غذائی یثیر ایچون سؤال و حساب
و عذاب بوقدر بلکه بونی کند و به غذا ایلنلرک فضیلت و ثوابی قتی بوقدر
اولد مکه قوت حکمت اورو حه غذا اوله قوت بولور و غذای نفسانییه به حرایص
اولقدن فراغت قیلور ﴿ مشوی ﴾ فهم نان کردی نه حکمت ای رهی *
زانچه حق کفایت کلوا من رزقه) سوره * ملکه اولان آیت کریمه به اشارتد قال الله
تعالی (هو الذی جعل لکم الارض ذالوا فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه
والیه التشر) یعنی اول الاله در که ای ناس سزک ایچون ارضی لینه و منقاد قیلدی
سزده آند سلوک ایلک سهل اولق ایچون پس سزاول ارضک منا کینده یعنی اطراف
و جوانبیده یورک و اول خدائک رزقندن اکل قیلاک و نعمندن ملتس اولک حال
بو که مرجع اول حضرت نه در سزده انعام ایلدیکی نعمک بشکرندن سؤال ایچون رزق
و حظ متفع به اولان شیشه در لر جسمانی و روحانی اولغه شاملدر ارزاق جسمانییه
متعارف اولان حظوظ نفسانی کیدر که بونک خائمه شدن سؤال و حساب مقرر در
ارزاق روحانی معارف و حکم ربانی مانند ی غذالدر که بونک خائمه سنده سؤال
و حساب بوقدر بوزرقی به نک فضائلی بوقدر چونکم رزق روحانی اولد یعنی محقق
اولد ابله (و کلوا من رزقه) امر نه علم و حکمت اطلاق صحیح اولد ابله سن ای اسیر لوت
و بوت من رزقه کلانندن نان و طعام فهم ایلدک علم و حکمت فهم ایلدک بوا یئده که حق تعالی
(کلوا من رزقه بیوردی هر شول کسه معنایه واقف و اسرار حضرت قرأ نه عارفدر
بورمزی فهم ایلد بوب ارزاق روحانییه دن پیدی تا حرص و شهوتدن نجات بوالدی من
رزقه ده ضمیر موصوله عائددر که مراد حضرت حق و حکیم مطلقدر پس تقدیر کلام
کلوا من رزق الله الحکیم دینک اولور ﴿ مشوی ﴾ رزق حق حکمت بود در مرتبت
* کان کلوا کیرت نباشد عاقبت) پس حکیم اولان حقک رزق حکمت اولور مرتبه
افسانیده که اول رزق حقانی اولان حکمت عاقبه الامر سنک بوغاز کی طوغمز نه
دنیا ده و نه آخرتده نه کم غذای جسمانی کلوا کیر اولور هم دنیا ده و هم آخرتده
﴿ مشوی ﴾ این دهان بستی دهانی باز شد * کو خورنده اقمه های راز شد
ای اسیر نان سنکه بود دهانی باغلیه سن معنوی بردهان اخر کشاده اولور که اول
دهان معنوی راز لقمه لری پیی اولور ﴿ مشوی ﴾ کرز شیرد بون را و ابری
* در فطام او بستی نعمت خوری (فطام طفلی سود دن کسمکه در لر یعنی

اگر شیطان سود ندن تنی کبر و کسه سن اول شیر شیطانیدن منقطع اولمده چوق نم
روحانی وارزاق ربانی به سن ﴿ مشوی ﴾ ترك جوشش شرح کردم نیم خام
* از حکیم غزنوی بشنو تمام ﴿ ترك تا تار معاضه در ترك جوشش وصف ترکیبدر
نیم خام آنرك جوششی بیاندزیرا تار طائفه سی لخی تمام فایتموب نیم خام قویوب
کند بلر نفع وقوت آند بولدقلری کبی بندخی طالبه سری تمام کشف قیلم
بلکه بین الکتم والافشاحد اعتدالده شرح و بیان ایلام یعنی بو ذکر اولنان غدا ی
جسمانیه نك مضر تن وغدا ی روحانیه نك فضیلت ومنفعت تار جوششلو نیم خام
شرح ایلام بخت اولمدی و کالان بولمدی بو کلامک تمامنی حکیم غزنوی حضرت تار ندن
ایشت آنک کلام سعادت انجائی الیه ایشت ابث ﴿ مشوی ﴾ در الهی نامه
گوید شرح این * آن حکیم غیب وفخر العار فین ﴿ اول حضرت الهی نامه نام
کتابنده بو ذکر اولنان بیانک شرحنی سوبلر اول عالم غیبک علیم وحکیمی وعارفک
مفخری ﴿ مشوی ﴾ غم خور و نان غم افزان بخور * زانکه عاقل غم خورد کودک شکر
الهی نامه ده حکیم غزنوی حضرت تار نك پیوردقلری بیت شریف بودر که ماقبلنده
ذکر پیوردقلری کلامه شرح و نتیجه کبی واقع اولشدر پیوردر که غم بی و غم زیاده
ابدیحی اهل دنیا نك ناننی بیه زیرا که عاقل غم بر نتیجه کاری متفکر اولدینی
حسیله اما کودک شکر بر وفاقت امری متفکر اولیوب نه غم وار بنم دیو سوبلر
﴿ مشوی ﴾ قند شادی میوه باغ غمت * این فرح زخمت و آن غم مرهمست
شاد بلك قندی غم باغک میوه سی و محصولیدر دنیا ده غم و غصه کویا بر باقدر که
آخرتده فرخشاك و شادان اولقی شکری اول غم و مالک محصولیدر دنیا ده دخی نظر
اولسه غم و الم چکمنجه شاد بلکه وصول مبسر اولز بس شاد بلك میوه باغ غم
اولور بو فرح نفسانی فی الحقیقه زخم جان و مبعوض حضرت دیادر کافال فی کتابه
المکنون خطایا القارون ﴿ لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین ﴾ و حزن و غم مرهمدر
و اهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم ﴿ ان الله یحب القلب الحزین ﴾ رواه الطبری و الحاکم
عن ابی الدرداء بعض نسخه ده حاطی الیه واقع اولشدر بو تقدیر اوزره معنی بو فرح
زحدر و اول غم مرهمدر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ غم چوبینی در کارش کش
بمشق * از سرر بو نظر کن در دمشق چونکم غمی کوره سن کنار که چک عهده
بیلر لککدن آتی دون و حقیر عدایله و غرت قیله آنک حقیقتنی بیات و فضیلت اگا
اولقی اگر استرسک عرفا و عقلا مرتبه سندن اگا نظر الیه تا مرتبه سنده عارف و فضیلت
واقف اوله سن نه کم مشهور مثلد بر کسه شامه داخل اولسه و آتی نظر ندن حقیر
بواسه اگا دیرلر ای فلان دمشقا از سرر بو نظر کن تالدا نی بعد بو ضرب مثل
اولدی شول کار دنکه بر کسه آنک حقیقتنه عارف اولیوب اگا کندی مرتبه سندن

نظر قیلوب خور و حقیر عدایله و اول نفسنده عظیم و شریف اوله بویه مجله
ای فلان دمشقا از سرر بو نظر کن تالدا نی دیرلر بونی مرتبه عالیدن اول شبه
نظر الیه تا حقیقتنه عارف اوله سن دیمکدن کتابه ایدرلر بو شام شریفه قریب
رطافک اسیدر که آنک اوزر ندن شام شریفه زیاده لطیف کورینور ﴿ مشوی ﴾
عاقل از انکور می بند همی * عاشق از معدوم شی پند همی ﴿ عاقل اولان دو کلی
انکوریدن می کورر یعنی رشیدک بدایتدن نهایته مطلع اولور و عاقبت اعتبار الیه
برشی نه مرتبه به منتهی اولور سه نظر نی اکا قبلور عاشق معدومدن دائم شی کورر
یعنی عاشقک دائم سعی و کوششی و حرکت و جوششی و اکثر اعمالی و احوالی ظاهر
عالمه نسبتله معدوم اولان مرتبه حقیقت و عالم آخرت ایچوندن بس عاشق معدومدن
شی کورر اول وجهله که کندی دن هر نه عمل صدور ایلیوب معدوم اولور سه
﴿ ما عندکم یفقد و ما عند الله باق ﴾ آیتک خواستجه اول الله قنده باقی و موجوددر
و نه سبایت امر ده اول ظهور کور و موجود اولور بس وقوی متحقق اولدینی
اعتبار الیه جالام معدومدن عاقبتنه نظر ایدنجه مراد و مقصودی کورر ﴿ مشوی ﴾
جنگ میگردند حالان برر * تو مکش نامن کشم جالش چو شبر ﴿ ملاحه لراونه کی
کون جنگ ایدلر وری رینه بوله دیو سوبلر که سن چکمه نان چکم آنک بو کنی
ارسلان کبی ﴿ مشوی ﴾ زانکد زان رنجش همی پند سوده * حل راهریک زدی بکرمی
ر بود ﴿ اول سیدن جنگ ایدلر که اولرنج و نه بدن دو کلی سود کورر و اهذاحل
نقلی هرری بر آخر ندن قادی و آنک ارتکابه رغبت ایدوب چابدی ﴿ مشوی ﴾
مزد حق کومز دآن بی مایه کو * این دهد کجبت مز دوان تسو ﴿ ای بار کران
دنیا به ادنی اجرت ایچون حال اولوب آنک زحمت و مشقتنی روز و شب منحل
اولان کسه فکر الیه مزد حق قنی و اول بی مایه اولان مخلوقک مزدی قنی یعنی
بینهم ساده هیچ مشابعت یوقدر زیرا عیالک مقابله سنده اول سکا مزد و کج و برر
بو مخلوق بی مایه منقر و بر رفم و کرم بی چون و اجر غیر بمنون قنی و پیشتر کبی ناچر
اولان اجرت مخلوق دون قنی ﴿ مشوی ﴾ کج زری که چو خسی زیردیک *
بانو باشد آن نباشد مرده ریک ﴿ حق تعالی حضرت تار نك سکا و یردیکی برز کجیدر
که چونکم سن خاک و ریک التمه یاه سن و دنیا ملکیتی و راه ظهر که انه سن سکا
اولور کج زر که مز دوجزای عمل و ثواب بی خالدر مرده ریک اولز یعنی مال میت
کبی آرده قالز و غیر بلر نصیب اولز ﴿ مشوی ﴾ بیش پیش آن جنازت می رود
* مونس کوز و غر بی می شود ﴿ اول سنک جنازه کک او کجه ایلری ایلری کیدر
فیرک مونس و غر بلك مونس او اور و اول حای غر شده و منزل و حشده سنک الیه
مصاحبت و محالست قبلور ﴿ مشوی ﴾ بهر روز مرک اب دم مرده باش * ناشوی

باعتق سرمد خوابه تاش) بر مقتضای حدیث موتوا قبل ان تموتوا امر کونی
 ایچون بودم حال حیاته ایکن مرده اول یعنی حیات قائمه و لذت نفسانیه دن یکوب
 و نفسکی موتی و اهل قبور دن عدایدوب قبل نزول الموت مونه ناهب اولوب تا کم عشق
 ایله سرمد اوله سن ای خوابه تاش بوئر کید، بو عدا دخی جازدر که دینه تا کم
 سن عشق سرمدله خوابه تاش اوله سن ﴿ مشوی ﴾ صبری بیند زهرده
 اجتهاد روی چون کلنار و زلقین مراد) صبر بوند، صابر مناسنه در رجل عدل
 قیادتدن اولور منبافه دن اوتری یعنی کمال صبرله متصف اولان صابر اجتهاد پرده سنده
 کورر کلنار کبی رنگین و تازه بوزنی و مراد ک ایکی زافنی زافین دن مراد بری دنیوی
 و بری اخروی اولان ایکی نوع یسر در که بره رجب (فان مع الیسر یسر ان مع الیسر
 یسر) هر صبرله ایکی یسر مقرر در زیر قاعده اهل اصول بودر که جن معرفه
 تکرار معرفه اعاده اولسه ثانی دین اول اولورته کم ایکی صبر یله معرفه در و یقین نکره
 اعاده اولسه ثانی اولک غیری اولور بر ان مع الیسر یسر ایسر ایسر ادیک اولور
 و زافیندن مراد یو ایکی یسر اولور ﴿ مشوی ﴾ غم چو آینه است پیش مجتهد
 کاندن بن ضدی نماید روی ضد) غم فی المثل بر آینه آیدر مجتهد اولان کسه ک
 او کنده غم دنیا که فرح آخرتک ضد بدر بوضد ک ایچنده الاشیاء تقابین بالا ضداد
 مفهومیچند اول ضد کور نور که مراد حقیقی و اخروی اولان شاد بلکدر تند کم بوررل
 ﴿ مشوی ﴾ بید ضد رنج ان ضد دکر * روده یعنی کشاد و کروفر) رنجکه
 شاد بلکله ضد در رنج ضد دکر اول ضد دکر بوز قور یعنی کشاد و کروفر قور
 و رو نما اولور ﴿ مشوی ﴾ این دو وصف از پنجه دست یین * بعد قبض مشت
 بسطاید یقین) بو غم و شادی و بسته و کشادیکه حالین مقابرتن و وصفین مقابرتن در
 و وجود انسانی بده ظهور الیکندن خالی دکلدر یو ایکی وصفی کندیکنک پنجه سندن
 کور یقین بودر که بعد قبض مشت بسط کاور یعنی اوچکی بومد قد نصکره اچار
 و اچد قد نصکره بینه قار سنکه یو ایکی حال سندن خالی دکلدر ﴿ مشوی ﴾
 پنجه را کر قبض باشد دائما با همه بسط او بود چون مبتلا) اگر دائما پنجه به قبض
 اولیدی و یا خود دوکلی زمان بسط اولیدی او پنجه مبتلا کی اولور دی و کاردن
 کبری قالوردی ﴿ مشوی ﴾ زین دوو وصفش کار و مکسب منتظم چون
 بر مرغ این دو حال اورا مهم) یو ایکی وصفدن اکا پنجه کار و کسب منتظم در
 مکسب مصدر یمیدر قوشک ایکی جناحی کی یو ایکی حال اکالازم و مهم در پس
 وجود انسانی مظهر آثار قبضه یزدانیدر (والله یقبض و یبسط) آیتک مقتضای پنجه
 حضرت خدا دائما یو ایکی صفتیه بر کار در پس انسان انقباض و انبساطدن
 و احوال متضاده و متقابله دن خالی اواز پس خوف و رجاء اکا جناحین منزله سنده
 اولور و انکله عالم بی اختلافه وصول بو اور ﴿ مشوی ﴾ چونکه سرمد مضطرب

شدیک زمان * همچنانکه بر زمین آن مایسان) چونکم سرمد رضی الله عنها
 حضرت تبری روز مان مضطرب اولدی انجیلین که زمین اوزره اول ماهی بر طبطاب
 واضطراب قیلدی بو مصرع اولکی مصرع ک خیبری اولسه ده جاز در بابت
 روی زدن و دار کرم مصرعی دخی خر اولسه جاز اولور

﴿ گفت روح القدس سرمد را که من رسول حقم بخواشفتنه ﴾
 ﴿ مشو و پنهان مشو از من ککه امر و فرمان اینست ﴾

﴿ مشوی ﴾ بانک روی زدن و دار کرم * که امین حضرت از من سرمد) چونکم
 حضرت سرمد مضطرب اولدی نو دار کرم الهی اولان جبریل امین علیه السلام حضرت
 تبری آنک اوزرینه بانک اوردی بویه دیو که بن حضرت حقت امینی ام نسن اورکه
 ﴿ مشوی ﴾ از سرافرازان عزت سرمد کش * از چنین خوش بحرمان خود را مکش)
 بامریم عزت مرئیه سنک سرافرازلندن باش چکمه بونک کی خوش بحر ملردن
 کندیکی چکمه یعنی اعراض ایتمه اعراض نا بحر ملردن خوشدر بحر ملردن نا خوشدر
 ﴿ مشوی ﴾ این همی گفت و زبانه نور پاک * از لبش می شد پیاپی بر سماء)
 حضرت جبریل علیه السلام یو تی دیودی و نور پاک زاله می یعنی شعله می آنک
 لیدن کیدردی و پیاپی صدو دایدیدی شمس جالبه سماء آسماندر
 ﴿ مشوی ﴾ از وجودم می گریزی در عدم * در عدم من شاهم و صاحب علم)
 بامریم بنم وجود من عدمه قاجرسن یعنی بنی تا بحر قیاس ادب عالم ظاهر و نهیله
 عدم کی اولان عالم غیبه الجاهل بر من عالم عدمه خونین شاهم و صاحب علم
 ملائکه نک نور دیده می و عالم جبروت و ماکوت بر کزیده سی ام ﴿ مشوی ﴾
 خود بن و بنکا من در نیستیت * بک سواره نقش من پیش نیست) بامریم خود
 بنم بن و بنکا هم بوقلمده در یعنی بنم راحت و قرار گاهم خود عالم غیبه در
 خانو نک او کنده بر سواره بنم نقشه رذاتم دکل یعنی سن خانو نک او کنده اولان
 بالکن بنم نقش خیالیه و صور مثالبه در صورت ذاتیم و هیئته اصاییم دکلدر و مجرد
 بو شکل احسنده سکا تمثال اولم سنک الفت و انسینک ایچوندر و اول عالم غیبه که سن
 النجا ایلر سن بنم صور اصاییم و ارادت شوکم و قوت و قدرتیم النجا ایلدیکلک جنابده
 در که اول حضرت تک ملک مقربم ﴿ مشوی ﴾ سرمد بکر که نقش مشکلم *
 هم هلال هم خیال اندر دم) ای سرمد نظرا له که نقش مشکلم و شکل عجیب و بدیع زبرا
 هم هلال چشم ظاهر له مرئی اولدیم جهتدن و هم قلب ابجره خیال چشم ظاهر دن
 مخفی اولدیم حیثیتدن یعنی کان اطاقتدن درونه دخول و قوا به وصول مقرر در بدن
 انسانیده ساری و درون داد خیال کی حاری اولمده هم قادرم ﴿ مشوی ﴾
 چون خیالی در دلت اید نشست * هر جا که می گریزی باوست) چونکم بر خیال

سنگ قلبه کادی اوتوردی هر قنخی جانبه و مقامه که قاپه سن و انجا قبله سر
سنگه بيله در پس حضرت حقه النجا واستعاذه اولند قده ککر زن اولان
خیالاتی استثنایوروب دیرلر * مشوی * جزخیالی عارضی و باطلی * کوبود
چون صبح کاذب آفلی (الاشول بر خیال عارضی و باطلی سنگه هر قنده قاجر سن
بيله اولمز که اول خیال باطل صبح کاذب کبی آفل و زائل اوله و حضرت حقه استعاذه
ایلد کده لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم کله سن سویلد کده سندن کر زن اوله
واخته ساقبله تا کم قلبک آدن سلامت بوله * مشوی * من چو صبح صادق
از نور رب * که نکردد کرد روزم هیچ شب (بن حضرت رب العزت نورندن صبح
صادق کبی ام بنم روزمک یعنی انوار کبی فروزمک اطرافه هیچ شب ظلماتی طولنر
دیمک اولور * مشوی * هین مکن لاحول عمران زاده ام * که زلاحول این طرف
افتاده ام) لاحولک تفسیری ایکنجی جلدک اوله قریب التزام کردن خادم تعهد
بهیچم را بیاندازه مرور ایلدی یعنی لاحول ولا قوة الا بالله دیمکدر و شیاطین و جنک
دفعنده و خیالات نفسانیه و وساوس شیطانیه نک طردنده بوکلات شریفه نک عظیم
تأثیری اولدیغی احاد بئله و کلام مشایخله و تجربه ایله ثابت اولمشدر ابراده حاجت
یوق پس حضرت جبرائیل مریم حضرت زکریا علیه السلام ایدوب دیر که اکاه اول بن عمران
زاده ام لاحول ایله یعنی بنی خیال شیطانی و تمثیل دیو ظلماتی قیاس ایلوب و منهم
ایچون لاحول ولا قوة الا بالله دیوسو بيله بوله دیمک دخی معنادر اکاه اول ای عمران
زاده بکا لاحول ایله زیرا لاحوادن بو طرفه دوششم یعنی ماسوی الله دن حول
وقوتک متفی و معتمد اولدیغی و حضرت حقه مثبت و مطلق اولدیغی جهته شدن
کشم پس بوجهته دن حوله و قوتی نه ممکن دکادر فافهم * مشوی * مر مرا
اصل و غذا لاحول بود * نور لاحول که پیش از قول بود) بامریم تحقیقا بکا اصل
و غذا لاحول اولدی یعنی غیریدن حول و فرق نفی و حضرت حقه اثبات ایلک
بکا غذا اولدی و دخی حضرت حق بنی توحید اوزره خلق ایلوب بومعنی بکا اصل
اولدی پس بکا شول لاحولک توری اصل و غذا اولدی که اول قولدن اول مراد ایلدی
لاحول ولا قوة الا بالله قولک ازلا و ابدا اولان معناسیدر * مشوی * توهی
کیری پناه از من بحق * من نکاریده شاهم در سبق) سن بدن حضرت حقه دوکلی
پناه طور سن و النجا بدر سن بن اول ملجا و معاذ اولان خدا نکاریده نقشی ام سبده
یعنی قدمده * مشوی * آن پناه منکه مخاصهات بود * تو اعود آری
ومن خود آن اعود (اول پناه یعنی اول ملجا و معاذم بنکه قبل هذه الحال سنگ
مخلص لک اولدی یعنی نیجه بلا و مضایقه زماننده عالم غیبه النجا ایلد کده باذن الله
سنی اول بلا و مضایقه دن تخلص قیلیم پس بلا و محن وقتده مخاصره اولان پناه

بنم دیدی بامریم سن (انی اعود بالرحمن منك ان كنت تقيا) دیو بدن حضرت
رحانه اعود کتور رسن اول اعود خود بنم یعنی استعاذه ایلین نفس متکلم خود
بنم بن آند عقل و روح کبی ام پس سنگ بدن رحانه اعود دیو النجا ایلک کندی
ذاتکدن رحانه النجا ایلک کیدر * مشوی * آفتی نبود بقرآن شاخت *
تو بریاری ندانی عشق باخت (بویت شریف اکگر چه حضرت جبریل
علیه السلام استندن حضرت مریمه خطابدر ولیکن حضرت مولانا قدس الله
سره الاعلی مرشد کامله و اصل اولان و عشق بازق رسمن یلیوب و آتی حضرت
حقدن غیری زعم ایلوب آتی قویوب عالم غیبه النجا ایلین کسه له تعریف مراد
ایلوب بیورلر که هیچ ناشنا خلدن و یلر لکدن قیچتر بر آفت و مرض بر مخافت
بو قدر سن یارک قنده و آرز و ایلد یکک محبوبک حضور نده یلر سن عشق باز لغی
و آتی غیر زعم ایلوب آنک حقیقتندن اکاه اولر سن * مشوی * یارار اغیار بنداری
همی * شادنی رانام بنهادی غمی) یاری اغیار زعم ایلر سن جهلکدن دائم عین
شادیلکه غم دیونام قودک بوجه له تعریف شول کسه له که آنلر انبیای عظام و اولیای
کرامک وجود نی حقدن غیری عد ایلوب آنلر اغیار و بی گانه زعم ایلر و بونلری
مرآت روی یار ایلوب مالک الزاب و رب الارباب قولک مفهومی سویلر بونلری قویوب
غیری استک نقدی قویوب فقد ی استک کیدر فافهم * مشوی * اینچنین
نخلی که لطف یار ماست * چونکه مادردیم نخاش دار ماست) بونک کبی رنخلکه
بزم یاریمزک لطفیدر نخلدن مراد حضرت حقک مظهری اولان یاملاک مغرب و یانی
مرسل و یا اولیای کلدن بونچلین بر نخلکه بر کاملاک وجود بدر که یاریمزک بزم لطفیدر
چونکم بزدزدن یعنی معرفت و فقهده مستقیم و صادق دکار آنک نخلی بزم داریمزدر
یعنی محل سیاست و آت محنت و افتخار در * مشوی * اینچنین مشکین که زلف
میرماست * چونکه بی عقایم آن زنجیر ماست) زلف مشکین دن مراد انبیای و اولیایک
وجود شریف یاریدر شول ملاسه ایله که زلف رخساره نیجه برده اولور سه بونلر
دخی وجه یاره نقاب کیدرلر و رابحه حقه مشکین درلر پس زلف مشکینی روی
یاره مناسب کور بوب آتی مانع و اغیار عد ایلین بی عقلدر پس دیوانه اوللره قید
و زنجیر اولور تنه کم بیورلر بونچلین مشکین و رابحه حقه غیری بنکه بزم میرمزک
زلفیدر یعنی یاملاک مغرب و یانی مرسلک و یا ولی کلاک وجود بدر چونکم بزمی عقلز
اول بزم زنجیر مزدر * مشوی * اینچنین لطفی چونیلی میرود * چونکه
فرعونیم جون خون میشود) بونک کبی بر اطف الهی که بر آب نیل کبی بزم جانیمزده
کیدر و بزمی نوش قیاسون و حظ السون دیو جریان ایدر چونکم بزم فرعون و قبطی
طیبعتر او خون کبی اولور یعنی آب نیل کبی نفسنده اطف و خوشکوار اولان سعادت

کردار فرعون سیرت اولان برکودك اوکنده خون کبی خیت و مردار او اور حتی
 آنک تمتعتن بو واسطه ابله مجرد محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ خون همی گوید
 من آیم هین مرز ﴿ یوسفم کرک از توام ای پرستیز ﴾ خون دایما دیرین آب لطیفم
 بنی دو که یعنی قبطی مشرب اولان دونه خون کبی کور بن آب حیات مقرون اکا
 دیر که بن نفسه آب حیات کبی حیات بخشم آگاه اول بنی ضایع ایته و بنی کندیکه
 مضمر زعم ابوب نفع طلبنه کنه بن فی الحقیقه یوسف کبی جلم سنک نظر کنده
 کریم ای پرستیز و عدم معرفت دن حقیر و اجبر وای بی تمیز ﴿ مثنوی ﴾
 تو نمی بینی که یار بردبار ﴿ چونکه با وضه شدی گردد چومار ﴾ سن کورمن میسنکه
 بر یار بردبار یعنی حلیم و سلیم اولان مصاحب نیکو ﴿ دار چونکم سن انکله
 ضد اوله سن اول سکا مار کبی او اور ﴾ مثنوی ﴿ لجم او و شخم او دیگر نشده
 او چنان بد جز که از نظر نشد ﴾ مع هذا اول بارک لجمی و شخمی و صورت و شکلی
 دیگر کون اولدی اول بار مایع انجلین قبیح نظیر دن غریب دن اولدی اول سن اکا
 نظر محبت ابلیسك حبك الشیء یعنی و بصم حدیث شریفك فوا سنجه آن عینی
 سنک کوزك کورمن دی و صیب قد حنه متعلق کلای دخی کوش استماع ایلان ابدی
 (یت) وعین الرضا عن کل عیب کلبه ﴿ ولکن عین السخط تبی المساویا ﴾ پس
 نظر محبت کیدوب عداوت بصریله اکا نظر ایله کنده حقیر و خور و زشت و بد کردار
 کورینور شیخ عطار حضرت تری بو محله مناسب بر حکایه پیوررل برکده برخانونه
 عاشق اولمش خیلی زمان آنک نار فرافتد کنسوی احراق قیاش عاقبه الامر
 آنک وصوله بول بولش و آنی تحت نکاحنه المش اوج پیل مقداری اول محبت و کریمیت
 و حرارت اوزنه انکله معامله قیاش بده بر کون کورمش اول خانوگ اغزی اگری
 و کوزی شاشی پس اول کنده اکا دیش ای خانو سنک اغزك و کوزك فتن بویه
 اولدی پس خانو در حال آنک محبتك زواله انتقال ابد و ب دیش ای مرد
 سنک بدن محبتك فتن زائل اولدی اول کنده دیشکه بنم سندن محبت اصل زائل
 اولمش در اول خانو اکا دیشکه کذب ایلر سن و منافقانه سویلر سن حالک
 فالکی مکذبدن خود اول و آخر بوشکل و صورتدن اصلا دیگر کون اولدم
 پس بنی بو آنه دک احسن و اجل کورد بکاک بکامجه اولان نظر کن حاصل اولمش
 ابدی اول نظرک کیدوب عدم محبت نظر بیه باقد قد و لکن عین السخط تبی المساویا
 قولك مصداقجه عین السخط صوب و قیامی سکا اظهار ایلدی دیو جواب و بردی

﴿ عزیم کردن وکیل از عشق که رجوع کند بخارا لا اوبالی وار ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شمع من را بهل افروخته که بحار امیر و دان سوخته
 حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی وجود شریفه علی قاعده النجرب

خطاب پیوروب درل که ای مولانا امریک قصه شمعنی سویندرمه شعله لشم قوزیرا
 که اول مقدمه مذکر اولتان تار شوقه سوخته اولان وکیل صدر جهان بخار اجانبه
 کیدرو و معشوق طرفه سیر ایدر سن پس اول عاشق کندی کندی به دیدی ﴿ مثنوی ﴾
 سخت بی صبر و در آتشدان تیر ﴿ روسوی صدر جهان میکن کر بز ﴾ سخت بی صبری
 و در آتشدان تیر تقد برنده در که وکیل کنده به خطاب ایدر یعنی ای قلب و روح
 بی صبر سن و تیر آتشدان ایچره سن پوری صدر جهان جانبه فرار ایلر حضوره شوقه
 فرار ایلر سن ﴿ ففر ولی الله ﴾ آیتك حسیجه عاشق اولان سالکره معشوق حقیقی
 جانبه فرار ایلر که و منع دانش اولان شیخ کمالک خدمت و صحبت بخاراسنه
 داخل اولانه اشارت پیوررل ﴿ مثنوی ﴾ این بخار منع دانش بود پس
 بخار ایست هر که آتش بود ﴿ بو بخار از مراد علم و دانش مشی و مشاهده و بینش معدنی
 اولان کنده در پس بخار ایدر هر شول کنده که اکا اول اوله یعنی اکا اول دانش اوله
 ﴿ مثنوی ﴾ پیش شیخی در بخار اندری ﴿ تابخوری در بخار انکری ﴾ منع
 دانش اولان شیخ او کنده بخار ایچره سن تاخوار ایلر بخار ایه باقیه سن یعنی
 صفین بخار اکی منع دانش اولان شیخ وجود نه حقارته نظر ایتیه سن تا کندیکه
 بو نظر سبیله بیانه انیده سن ﴿ مثنوی ﴾ جز بخواری در بخارای داش راه
 ندهد جز و مدمشکاش ﴿ اول منع دانش اولان شیخ بخار ای قلبه که معشوق
 شهر بدر خوار لقمه یعنی تواضع و تذلل سر بول و برمن آنک مشکل اولان جز و مدیکه
 مراد آنک دریای قلبك صفتین متقابلین و حالین متغایریندر مثلا جذب و دفع کبی زرافه
 جاذبه سی هر ضمیمی اولان درونی جذب ایلر و قوه دافعه سی مبعوضی اولانی طرد
 و منع ایلر و یا خود جز و مددن مراد مجر دقلک امواج مشابه شکنده مقتضای
 و غیر مقتضای اوله پس معنی خواراق و حقیر لقمه غیری ایلر اول کمالک بخارای
 دلته بول و برمن آنک مشکل اولان مقتضای و غیر مقتضای دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾
 ای خنک از ک ذات نفسه ﴿ وای انکس را که بردی رفسه ﴾ ای سعادت شول
 کنده که آنک نفسی ذلیل اوله و بلا و هلاکت اول کنده که اول نفسك دیمی آنی
 هلاک ایلدر فم دیمه دیرل بوند مراد نفسك خوی بدیدر نفسه مرفوع ذلک فاعلی
 در ور فسه دخی مرفوع بر دینک فاعلیدر ضمیر مذکر نفسه عائد در لفظی اعتبار ایلر پس
 قصه به شروع ایدوب پیوررل ﴿ مثنوی ﴾ فرقت صدر جهان در جان او پاره پار کرد
 بودار کان او ﴿ صدر جهانک فرقتی اول عاشق جاننده پاره پاره ایلش ایدی آنک ارکان
 و اجزاسنی ﴿ مثنوی ﴾ گفت برخیزم هما آن جاواروم ﴿ کافرار کشتیم د کرره بکروم ﴾
 پس بی صبر او اوب کندی کندی به دیدی قافارم هم اول معشوق اولد یعنی مقاره
 کیر و کیده رم اگر کافر اولدمسه و آنک انعام و احسانه کفران قیله مسده تکرار

مومن و موقن اولورم ﴿ مثنوی ﴾ واروم انجایه قتم پیش او ﴿ پیش آن صدر
نگواند بیه او ﴾ کبر و وارم اول بیره دوشم اول حضرتک او کنه آیت اول نیکو
اندیش اولان صدرنک او کنه ﴿ مثنوی ﴾ کویم افکندم پیش جان خویش
﴿ زنده کز یاسر بیرمارا چو پیش ﴾ اول حضرته دم که سنک او کو که کنیدی جامی
براقدم باغ و کله زنده الیه و باخود نیغ قهر کله باشی میش کی کس ﴿ مثنوی ﴾
کشته و مرده پیشت ای قر ﴿ به که شاه زندگان جای دکر ﴾ ای قر فلک حسن مقول
و مرده اوراق سنک او ککده بکدر که غیری رده زنده لک شاهی اولمقدن و فی الحقیقه
عاشقه معشوق او کنده اولمک عالمک شاهی اولمقدن اولدر ﴿ مثنوی ﴾
آزمودم من هزاران بار پیش ﴿ بی تو شیرین می بینم عیش خویش ﴾ صندم و امتحان
ایلم من هزاران کره دخی زیاده سن سز کنیدی عیشی شیرین کوردم من پس ذکر بار
و خیال محبوب شکر گفتار قلبیه ذوق و سرور و رب ترنمه باشیوب کنیدی به یو کونه
خطاب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ غنای با منیتی لحن الشور ﴿ ابرکی یا مفتی تم السرون ﴾
عاشق صدر جهان کندویه دید بیکه نفی الیه و ترنم الیه بنم ایچون با منیتی ای بنم
مقصودم وارزولم لحن شور کی و نفخ صور کی تار و هم حیات بند بر اوله ابرکی
یا ناقی چو کای بنم وجودم دوشی رنک لبه بر در دوه چو که تم السرون سرور کامل
اوادنی ﴿ مثنوی ﴾ ابلعی بارض دمی قد کفی ﴿ اشربی بانفس و ردا قد
صفا ﴾ ابلعی بارض بوت ای ارض بنم سرشکمدن حاصل اولان طوفانی تحقیق
کفایت ایلدی اغلد یغم شمدن کبرو اشربی بانفس ای نفس ایچ ای بنم سرنقسم
اول ورددن یعنی اول آب خوردنکه تحقیق اول ورد صافی اوادنی یعنی کدورت
بلا و محن کیدوب محل صفا کلدی دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ عدت با عیدی الینا
مر حبا ﴿ نعم ماروحه یاریخ اصبا ﴾ عدت عودت ایلدک با عیدی ای بنم بیرام الینا
زهر حبا عدت و صفایه سروری مر حوم با عیدی ای بنم قولم عودت ایلدک بکا
دیو معنی و ریش اما سیافک بومعنا به محلی بوقدر نعم یانه خوش روحت ترویح
ایلدک ای باد صبا یعنی رایحه باری کنور و بزه راحت و یزدک ای کوی دوستدن
وزان اولان صبا بلی ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای باران روان کشتیم
وداع ﴿ سوی آن صدر بیکه مبرست و مطاع ﴾ وکیل صدر
دوستلرینه خطاب ایلدی ای باران سزه وداع اولسون بن روان اولدم اول
عظیم القدر اولان صدر جانینه که امیردرومطا عدر ﴿ مثنوی ﴾ دم بدم
در سوز بریان می شوم ﴿ هر چه باد آباد انجایی روم ﴾ زبر ادم بدم آنک سوز و حرارتی
آتشده بریان اولورم هر چه باد آباد اول جانیه کیده رم و کنیدی آنک حضور نه واصل
ایده رم ﴿ مثنوی ﴾ کرچه دل چون سنک خار ایکنده ﴿ جان من عزم
بخارامیکنده ﴾ اگر چه اول محبوب کو کانی سنک خارای کی ایلر سه ده و بی رحم نیجه

غلبه سوز سوزلر سه ده بنم جانم بخارایه عزم ایدر ﴿ مثنوی ﴾ مسکن بارست
و شهر شاه من ﴿ پیش عاشق این بود حب الوطن ﴾ که بخارایم بارمک مسکی و شاه ملک
شهر بدر عاشقک او کنده حب الوطن معناسی بو اولور کافال علیه السلام حب الوطن
من الایمان ﴿ پس عاشقک وطنی معشوقک کو بی در عاشقک قنده کال ایمان معشوقک
اولدینی مقامه میل و محبت ایلمکدر

﴿ رسیدن معشوق از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر خوشتر ﴾
﴿ بافتی وانبوه تر و محشم تر و پر نعمت تر و دلکش تر و جواب عاشق ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت معشوق بعاشق کای فنا ﴿ تو اغریت دیده بس شهرها ﴾
بر معشوق عاشقنه ای بیکه ای بیک سن دیار غربته چوق شهر لر کوردک ﴿ مثنوی ﴾
پس کدامین شهر زانها خوشترست ﴿ گفت آن شهر بیکه دزوی دلبرست ﴾ پس
اول کوردیکک شهر دن قنغی شهر خوشتر در اول عاشق ایلدی اول بر شهر که
آند دلبر واردر ﴿ مثنوی ﴾ هر کجا باشد شه مارا بساط ﴿ هست صحرا کر بود
سم الحیاط ﴾ هر نه رده که بزم شاهمرک بساطی وارد را کرسم الحیاط یعنی ابکنه دلاکی
ایسه ده اول صحرا در ﴿ مثنوی ﴾ هر کجا که بوسی باشد چوماه ﴿ جنتست
ارچه که باشد قمر جا ﴾ هر قنده که ماه کی بر یوسف اوله و کوکل آنک عشقنه مبتلا اوله
اول بر عاشقه حشر ر اگر چه قمر چاه اولور سه ده

﴿ منع کردن دوستان او را از رجوع کردن به ﴾
﴿ بخار او تهدید کردن و لایبالی وار گفتن او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت اورا نا صبی ای بی خبر ﴿ عاقبت اندیش اگر داری نظر ﴾
اول بخارایه متوجه اولان عاشق صدر جهان بر ناصح ابتد ای بنم خبر اگر نظر
طو ترک عاقبتی اندیشه الیه ﴿ مثنوی ﴾ درنکر پس را به قتل و پیش را ﴿ همچو
پروانه مسوزان خویش را ﴾ عقلا ارده و او که نظر الیه یعنی بو کارک اوله و آخر نه
واو کنه وصو کنه بر خوش نظر ایلوب اهتمام و احتیاط الیه پروانه کی کند بکی
آنک شمع باغه و کنیدی انکله بنیاد وجودی بقعه ﴿ مثنوی ﴾ چون بخارای
روی دیوانه ﴿ لایق زنجیر و زندانخانه ﴾ چونکم بخارایه کیده سن و صدر جهانی
ارز و ایده سن دیوانه سن زنجیر لایق و زندانخانه ده حبس اولمغه مسخفن
﴿ مثنوی ﴾ اوز تو اهن همی خایلد خشم ﴿ او همی جو بد تر ایا بیست چشم ﴾
اول صدر جهان سندن اوزی دمور چیز خشدن اول سنی بکرمی کوز الیه استر
یعنی سکا مبالغه الیه منتظر در ﴿ مثنوی ﴾ میکند اوتیز از بهر تو کارد ﴿ اوسک
خطمت و توانبان آرد ﴾ اوتیز ایلر فی المل سکا بجای عداوت قنطقه و خو نخوار
اولمغه سک خط کیدر و سن ایسک اون طغارجنی کی سن آج کابک الله اون طغارجنی

کبرد کده آتی پاره پاره ایلر کذلک صدر جهان سنی بو کو نه پاره پاره نامح
مخوفدن مراد قوه واهمه و نفس و شیطاندر کده عاشق و معشوق حقیقی
جانبه متوجه اواسه و شهر معشوق اولان حضرت طرفه رغبت قیاسه البته
نفس و شیطان اکا صورت صلا - دن کاوب و محبوبک بهض اوصاف قهریه سله
آتی تخویف قیاب ممکن اولدیغی مرتبه اول طرفدن منع ایدرلته کم اول نامح
اول ماشقه بو گونه بندی معنی و ربوب ابتدی ﴿ مشوی ﴾ چون رهیدی
و خدایت راه داد * سوی زندان میروی چوت منند (چونکم فورتنده ک خدای
تعالی سکا بول وردی کندی ایضا کله زندان جانبته کیدرسن مکانه حال دوشدی
﴿ مشوی ﴾ بر تو کرده کون موکل آمدی * عقل بابی کزایشان کمزدی (اگر سنک اوزریکه صدر جهان طرفدن اوزدرلو موکل و مساط کلیدی عقل
کرت ایدیکه بونلردن کم اولدیکه یعنی مسنور و پنهان اولدیکه کزدی اگر فتح کاف
هر یله اوقنور سه معنی عقل لازم ایدیکه آنلردن کنده یکی اکسک اور بدک یعنی
ما بینلردن آسک اولدیکه اشتقاق ایدک دنک او اور ﴿ مشوی ﴾ چون موکل
نیست بر تو هیچ کس * از چه بسته کشت بر تو پیش و پس (چونکم سنک اوزریکه هیچ
موکل یوقدر نه جهتدن بسته اولدی سنک اوزریکه پیش و پس عاشقک حالتدن
خافل اولان عاذله جواب و ربوب پوررلر ﴿ مشوی ﴾ عشق پنهان کرده
بود اورا اسیر * ان موکل رائی دیدان نذر (عشق پنهان اول عاشق اسیر ایلشدی
اول معنوی اولان موکلی کورمدی اول نذیر یعنی اول مخوف اولان نامح
مناسبتله پنهان اولان موکلرک بیانته شروع ایدوب پوررلر ﴿ مشوی ﴾
هر موکل را موکل مختلفست * ورنه اودر بنده سک طبعی رجیست (هر موکل ایچون
و هر مساط اولان کسه ایچون بر محنتی و نهانی موکل وارد رطلالک موکلی کندی قرینی
اولان شیطاندر و قرینی اولان ملکی مغلوبدر کمال النبی صلی الله علیه وسلم ما منکم
من احد الا وقد وکل به قرین من الجن و قرین من الملائکه الی آخره و اگر موکل اولان
عوان اوزره بر محنتی موکه اولیدی اول جوان سک طبعک بندند و کلیت
صفتنده ندر پس معلومدر که اول بر موکل مختلفینک اثر ایدر ﴿ مشوی ﴾
خشم شاه عشق بر جانش نشست * بر عوانی و سیه روییش بست (عنداهل الحقیق
عشقک هر کسک وجودنده آنک استعدادنه مناسب بر نوحه ظهوری وارد رزرا
کورر سنکه هر کس کندی مقید اولدیغی مرتبه سنک عاشقیدر پس شاه عشقک
خشمی اول ظاهر اموکل اولان عوانک جانی اوزره اوتوردی آتی عوانلق و سیاه
رویاق اوزره باغدی چشم بسته عشق عوانک جانی اوزره موکل محنتی اولدی
﴿ مشوی ﴾ میرند اورا که هین اورا بز * زان عوانان پنهان افغان من)

اول عوانه جانی اوزره مساط اولان خشم و غضب صفتی دروتدن اورر و تقاضا قیلور که
تیر بو اوزرینه مساط اولدیغی کسه به اوروا کا ضرب ایلکده غلظت اوزره طور بنم
افغانم بونهان اولان عوانلردندر بو مصرع حضرت مولانا قدس سره لسانندن محنتی
ونهان اولان موکلرک تنبیها دینلش یعنی اگر چه سن ای ظاهر بین برکسه اوزره
بر عوانی موکل کورر سن و آنک فعلندن مثلاً اولوب آمده افغان قیلور سن بنم افغانی
اول ظاهرده اولان عوانلردن دکلک که آنلره نفس الامرده نظر اولسه محنتی
و معنوی اولان موکلرک آنلر مغایب و زبونیدر پس بنم افغانم عوانان صوری اوزره
موکل اولان عوانان نهانیدندر که من حیث المعنی آنلر اوزره حاکم و غالب اولان
عوانان نهانلردر ﴿ مشوی ﴾ هر که بینی در زبانی می رود * کر چه تنها
با عوانی می رود (ای صورت بین هر برکسه بی که بزبان و ضرر و خسر آمده
کوره سن اگر چه اول ظاهر آنها در لیکن معنای عوانیه کیدر به نی اگر آنک
اوزرینه معنای عوان موکل اولسه کندی به ضرر و زان اولان شی جانبته ایچون
کیدردی و نوجمله هلاکی جانبته عزیمت ایدردی و لکن اول عوان معنوبدن
واقف دکلدر ﴿ مشوی ﴾ کر از و واقف بدی افغان زدی * پیش
ان سلطان سلطان شدی (اگر اول کسه موکل معنوبدن واقف اولیدی
افغان اورردی اول سلطان سلطانک حضورنه کیدر دی و آندن استعداد و استعداد
ایدردی بالرحکا به اولق اوزره شرح اولندی خطاب اوله محاده فی مناسب اولور
یعنی سن ای ظاهر بین اگر اول موکل معنوبدن واقف اولدیکه افغان قیلوردک و اول
سلطان سلطانک یعنی غالب غالی و مساطر مسلطی اولان قادر قوتک حضورنه
کیدردک و تضرع و نیاز ایدوب احوال خلقه تنقیدی از ایدردک ﴿ مشوی ﴾
ربختی بر سر پیش شاهک * تا امان دیدی ز دیوسه همتاک (شاه حقیقتک حضورنده
باشکه طبراق دو کبدک تا کم اطمنا اوزریکه مساط اولان دیوسه همتا کدن امان کوربدک
و آنک شردن سلامته ایدک ﴿ مشوی ﴾ میر دیدی خویش را ای کم زمو ر
* زان ندیدی ان موکل را تو کور (ای موردن کم و حقیر کنیدی امیر کبیر کوردک
سن کور اول سیدن او موکل معنوی بی کورمدک و اهذا کنیدی حاکم و غالب زعم
ایلیوب عجز و قصور که معترف اولدک ﴿ مشوی ﴾ غره کشتی زن دروغ بین
پروبال * پروبال کو کشد سوی و بال (بو کذب و دروغه منسوب اولان پروبالدن
مغرور اولدک یعنی بودنیانک دولت و عزتی که عاریتی اولان پروبال کیدر آتی کنده که
ملک صانوب اکا مغرور اولدک بر نوع بال و پر کده اول سنی و بال
جانبته چکر و صذاب و نکال دامنه گرفتار ایدر ﴿ مشوی ﴾ بر سبک داردره

بالا کشد * چون کل آلوده کرايهها کند (اول کسی که پروبال عقل وادرا کنی
خفیف و ثقیل شدن پاک و نظیف طوثر بولی بالا به و عالم اعلایه ایله چونیکم کل آلود
اودی و بدن باخفیه آتی ثقیل قیلدی کرا نکلر ایله و الجفسله قلوب عالم
طبیعته مقید او اور

از سر عشق لا ابالی گفتن عاشق بخاری ناصح و عاذل را

مثنوی گفت ای ناصح خوش کن چند چند * پند کرده زانکه پس سختست
بند (اول عاشق هاشم ناصح لایحه لا ابالی وار جواب و ربوب ایتدی ای ناصح
وعاذل خجوش اول سکوت قبل نیجه بر نیجه بریونصح و پندی ازور زیرا که پند
معنوی زیاده محکدر و عشق حق جانبدن عاشقه بر قضای مبردر کافال صاحب
القصیده الطنطرايه (بیت) من بلی فی هوی حور الفوائ قد غوی * ان هذا
الامر من ربی الفتاح تاح (عاشق اولان عاشق حالی بلور پس انصاف ایدوب
طعن ولو مدن احتراز قبلور واهذا قال الامام ابو صیری صاحب قصیده البردة
(بیت) بالانی فی الهوی العذری معذرة * منی الیک و لو انصفت لم تل (و حضرت
خداوند کار جلد سادسک آخرینه قریب بر سر خده پیوررر) باعادل العاشقین دع
فته * اضلها الله کیف ترشدها (پس عاشق اولوره نصیحت آنلرک شائنه عیدم
مهر فندن ناشی او اور و آنلره پند و بر مک آنلرک بندنی محکم قبلور تنکیم پیوررر
مثنوی سخت ترشد بند من از بند تو * عشق را شناخت دا نشند تو)
ای ملا متکر بنم بنددل مستندم سنک پند کن سختتر اولدی عشق بر امر عجیب
الشاندر که سنک دانشمندک و علم و عقل مرتبه سنده کامل اولان افندک آتی اکلدی
(من لم یبق لم یدر) و وجهه آتی طامین بیلدی مثنوی آن طرف که عشق می
افزود درد * بو حنیفه و شادعی درسی نکرد (اول طرفه که عشق دردی زیاده
ایلدی ابو حنیفه و شافعی که مجتهد فی الدین و هریری بر مذهب صاحبی امام متین
و مقتدای اهل یقیندر لکن بونلر عشق خصوصنده بر درس ایلدی و آنک احوال
عجیب الشائنه متعلق بر مسئله سوبلدی (بیت) منصور بر سرداران نکته خوش
سراید * از شافعی پرسید امثال این مسائل * ائمة اربعه نك اجتهدی و اقوال
پرسندا دی جمیعاً طور عقلده و دینه متعلق اولان نقلده واقع اولشدر طور عقلدن
و مقتضای نقلدن خارج اولان مرتبه دن بحث ایلدیلر و بو خصوص ایچون بر مسئله
سوبلشدر زرا عشق عقلدن و نقلدن خارج امر اختیاری دکل بر عجیب کاردر
پس احکام عقلیه و نقلیه و مسائل شرعیه دن بحث ایلین و درس سوبلین بواصر
عجیب الشانک در بیندن بری و برزارد (رباعی) تعالی العشق عن هم الرجال
* وعن وصف الفرق والوصال * منی ما جل شی عن خیال * یجل عن الا حاطة

والمثال مثنوی تو ممکن تهدید از کنن که من * نشنه زارم بخون خویشی
سن اولدر مکله قورقنه زیرا بن کندی قائمه زار ایله نشنه ام بر خصلتی دخی بودر که
عاقله محنت اکامحت و اکاموت بو کار و روح و لذتدر اول موتله تهدید اولسه غناک
اولور و بو موتله تهدید اولتفه نشنه زار اولوب محبت قبلور کافال ابن الفارض
(بیت) وانی الی التهید بالموت راکن * ومن هوله ارکان غیری هددت * ولم تعسفی
بالقتل نفسی بل لها * به تعسفی ان انت اتلفت مهمتی مثنوی عاشقنا را
هر زمانی مرد نیست * مردن عشاق خودیک نوع نیست (عاشقنا ایچون
هر زمانه اولملکک وارد و عشاقک اولسی خود بر نوع دکلدر بلکه انواع کثیره
اوزره اولان ممثله عاشقنا اولورلر موت ایض و موت اخضر و موت اسود و موت
احمرله اولدکد نصکره و نیجه کره محو و قسا مرتبه سن بولدقد نصکره بنه همیشه
اولمکدن خالی دکلر و فنا و محو اولمقدن بری دکلدر (بیت) بذلک جری شرط
الهوی بین اهله * فطائفة بالعهده اوفت فوفت مثنوی اودو صد جان
دارد از جان هدی * وان دوسدرا میکشد هر دم فدا (عشق اول ایکیوز جان
طوثر جان هدادن یعنی هدایت و عنایتیه مضای اولان جانندن عاشق
نیجه بو زجانلر طوثر اول دو صد جاننی هر دم محبوب بولنده فدی ایله
مثنوی هر یکی جارا ستاننده بها * ازنی خوان عشره امثالها) هر بر جاننه
حضرت محبوبدن اون بها اولور قرآن عظیمدن اوقوعه عشره امثالها آیتنی کافال
الله تعالی (من جاء بالحیة ناله عشر امثالها) مثنوی کر بر یزدخون
من آن دوست رو * پای کوپان جان رافشام برو) اگر اول دوست رو و لطیف
خو محبوب بنم قائم دو کر سه پای کوپان یعنی شادمان و رفص زنان جانی تشار ایلرم
آنک اوزرینه (بیت) مالی سوی روحی و باذل نفسه * فی حب من بهواه لبس عسرف
قوانک مفهو منی ادا ایلدی مثنوی آز مودم مرک من در زند کبست *
چون رهم زین زندی پایند کبست) نجر به ایلدم بنم مرکم زنده لکده در یعنی
بوحیات قائمه ایله زنده اولفده بکاموت معنوی وارد و وفائی اولان زنده لکدن
چونکم خلاص اولم پاینده لک وارد و لهذا قیل انما الموت فی الحیوة و انما الحیوة فی الموت
تنکیم حسین منصور حضر تکرینک قولنه تلخیص ایدوب پیوررر مثنوی
اقتلونی باثقات * ان فی قتلی حیات فی حیات) بنی اولدورک بنی اولدورک
ای بنم معتمد اولان دوستلرم ای نفه اوللر اولدرک نفه او او و محکم معنایه در تحقیقا
بنم قتلده در حیات حیات ایچنده مثنوی یا منیر الخد یار و ح البقا * اجتذب
روحی و جدلی بالفا) پس محبوبه ندا ایدوب دیر که ای رخلری اناره واضانه ایدن
محبوم وای بقانک روحی اولان مظلوم بنم روحی اجتذاب ایله و بکاجود ایله لقابی

﴿ مثنوی ﴾ لی جیب جبه یشوی الحشا * لوشا یشی علی عینی مشا (بنم رب محبوم
 وارد که آنک محبتی قلبی ریان ایدرب سوزان ایسی اگر سیرت اول محبوم بنم
 کو زم اوزره یوریمک دلبه مشانت جوا بیدر یعنی یوری بد ﴿ مثنوی ﴾ باری
 کو کرچه تازی خوشترست * عشق را خود صد زبانی دیرست (ای مولانا پارسی
 سوبله اگرچه لسان عربی لطیف و خوشترد عشق خود عربی و فارسیدن ماعدا
 یوز آخر زبانی وارد ﴿ مثنوی ﴾ بوی آن دلبر چو پیران میشود * آن زبانها چه
 حیران میشود (اول دلبر حقیقت روح و نفعه سی چونکم اطرافه بران وله یعنی
 ظاهر اولوب مشام عشاقه کله اول السنه مختلفه و عبارات متنوعه صاحبی
 جله سی حیران اولور و هرری تقریر و تمیزدن کبری قانور (بیت) فالمن من یدعی
 بالسن عارف * وان عبرت کل العبارات کلت (و لهذا قال علیه الصلوٰه والسلام
 من عرف الله کل لسانه ﴿ مثنوی ﴾ بس کنم دلبر در آمد در خطاب * کوش
 شو والله اعلم بالصواب) بن سو یلکدن فراغت ایلرم زیرا دلبر خطابه کلدی
 وینی عشق و محبت محووفانی قیلدی سن کوش اول و اول دایرک خطاب مستطابینی
 بن بی خودک لسانندن استماع قیل الله صوابه اعلم در و عارف اولان بومعنا به افهمدر
 ﴿ مثنوی ﴾ چونکه عاشق توبه کردا کنون بترس * کوچو عباران کند
 بردار درس (چونکم عاشق توبه ایلدی اول حینه قورق قیاس اتمه که عاشق
 معشوقدن توبه ایلدی بلکه عاشق توبه دن توبه ایلر و غیردن توبه ایلدوب و معشوقه
 رجوع ایلر که اول عبارل کی دار اوزره درس ایلر عبارل دن مراد سربازان طریق
 محبت درل عاشق اول دمه جله دن توبه قبله منصور وار درس محووفانی دار
 اوزره ایلر و دعوی عشق ایلنله بویاتک مفهومی سوبلر (شعر) وعش خالیا
 فالحب راحته عنا * واوله سقم و آخره قتل * وان شئت ان تعبی سعیدا فتهبه *
 شهید او الا فالغرام له اهل * وقل لقتل العشق وفیت حقه * والدعی بهیات
 ما الکمل الکمل ﴿ مثنوی ﴾ کرچه این عاشق بخارامی رود * فی بدرس ونی
 باستانی رود (اگرچه بوعاشق بخارایه کیدر یعنی معشوقک مقامی جانبته سیر ایلر
 به مدرسک درسبله و نه بر استادک تعلیمله کیدر زیرا عشق درس و تعلیمه حاصل اولر
 و اختیارله اله کل پس عاشق مقتضای عشق اوزره بلا اختیار سیر حرکت ایلر غیرشی
 اکا تاثر قیلن ﴿ مثنوی ﴾ عاشقا را شد مدرس حسن دوست * دفتر ودرس
 و سبقتان روی اوست (عشقه مدرس اولان عاشقله دوست حسن مدرس
 اولدی و بارک جال باکالی آنله محووفنا علنی تعلیم قیلدی بونلرک دفترلی و درسلی
 و سبقتلی اول محبوبک رویدر و وصف خویدر سوبله ل آندن سوبلر و نقل

ایسه ل آندن نقل ایلر اوج دلارنده الحق هر بر یک الف قامت بارقاش و حروف
 غیره و نقوش عقابه کیدوب زائل اواش تنکیم بومر تبه به واصل عاشق لردن بری
 بوییتی بوعمله مشاب فنی خوب ادا قیاش (بیت) نیست در اوج دلم جز الف قامت
 دو ست * چه کنم حرف ذکر یادنداد اسنادم ﴿ مثنوی ﴾ خاشند و نعره
 تکرار شن * می رود نعرش و نعت یار شان (بوعاشق لرحسب الظاهر خام و شلردر
 و بونلرک من حبث المعنی تکرار یک نعره سی تابونلرک یار یک عرشته و نخته دک کیدر
 نخت خامه بجه اله عرشک مطف تفسیر بدر حضرت رحانک استوانه نسبت
 عرش و کرسی نخت کیدر و فی السابقه عاشق لک باطنک اسرار ی و عشق الهیدن
 حاصل اولان عاوم و عرفانی عرشته دک کیدر و سموات سبعه دن نجسا و زاید
 ﴿ مثنوی ﴾ در شان آشوب و چرخ وزله * فی زیادات و باب سلسله (
 بوعاشق لک در سی آشوب و شد و ریده اولی و چرخ او روبر قص قلیق
 و زلزله و مضطرابدر که عاشق بو کونه احوال غریبه فی مفتضی او اور بونلرک
 در سی زیادات و باب سلسله دکادر زیادات و سلسله ابکیسی یله فسا و به متعلق
 بر کتیدر اما سلسله ایا واجداد و باحسود سلسله مشایخ و استاد بانی بونلرک
 در سی دکادر دینی ایهامدن دخی خالی دکادر تبه کم بهض کسسه ل سلسله ایا
 واجداد و قید او اشلر و بونلرک دخی سلسله مشایخ و استاد و معقد قالمشدر در اس
 بونلرک در سی و سق اولان سلسله و دورک بیاند شروع ایدوب پیوردر ﴿ مثنوی ﴾
 سلسله این قوم جمده مشکبار * سلسله دورمت لکن دوربار (جمده مشکبار بونلرک
 اصطلاحده مظاهر صفات الهیدن عبارندر یعنی کثرات کونیه دن کنایتدر که
 زلف مشکبار رخساری ستر ایلدی کی کثرات کونیه دخی وجه باقیه حجاب
 و نقاب او اشدر و بونلرک کونیه نک مشکبار اولی رواج اوصاف الهیه و فوایح
 اسرارر بانیه فی اظهار قیاسی و یاغدر بیجی اولی اشعار ایلر چونکم جمده مشکبار
 مظاهر اسماء الهیه اولان کثرات کونیه دن عبارت اولدیغی محقق اولدیسه
 و مظاهرک بوقوم سلسله اولی بوجهندن او اور که بونلرک اشای مظاهر اسماء
 الهیه بی کوردر ذیری دکل پس طایق مشوفک اوصافده حفظ اولدیغی وصفلرک
 مشهده سنده مقید اولی مقرردر بنص و صکه استعدادنه مناسب هر وقتده کندی
 وجودنده ظهور اباین صفات الهیه نک سلسله احکامنه بسته و معقد اولی بوعمله
 عالم اوانلر قتده مسلم و صدفدر پس جمده مشکبار دیشکله کنایه اولان مظاهر
 الهیه بونلرک بوجهندن سلسله او اور و رموزه عارف اولان بونلرک بی بومصرعدن
 در حال بولور بودخی سلسله دوردر و لکن یارک دوریدر علما و فقهانک دیدکاری
 دور دکل زیرا علما دوری بو کونه تعریف ایدرل الدور توفیق الشی علی مایونوف

طلاق ویرمکه دیرل علی عوض که خاتون زوجه آنی اصطا ایلیه واول دخی آنی قبول
ایلیوبه اکا طلاق ویرمکه ملا بر کسه خاتونه دبسه طنک دلی کذا واولی ان تعطینی
کذا پس اول آنی قبول ایلیوب استدیکنی اکا ویرسه واول دخی آنی تطایق ایلسه بو که
خلع دیرل مباره ارضوریه صلحا بری برندن بری اواسنه و تیری قیاسنه دیرل یعنی
اگر عاشقه معشوق مایبنددم خلع و مباره وقع اولسه مع التراضی فیما بینهما
بحسب الظاهر مباره و مفارقتی شهر بر کلام ظهور کاسه سن اول کلامی به
کورمه فلا یأس بوقوع مثل هذا الكلام فیما بینهما عند المصلحة کما قال الفقهاء
لا یأس بالخلع عند الحاجة لقوله تعالى فی سورة البقرة (فلا جناح علیهما فیما افئدت
به) زیرا بین العاشق والمعشوق بوکونه کلام فرقی ایزدن ذکر بخار واقع اولور یعنی
بینهم عاده بوکونه موجب طلاق و فرقی اولان کلات خاسخ و مباراتک وقوعی قبیح
کورمه که بوکونه دم فرقت توامدن شهر بخرا مانندی منع علوم و دانش اولان
و یا حقیقه مظهر و مجلی کلان شیخ کا ملک ذکر لازم کاورز را عند حضور
المعشوق و معاینه المحبوب آنک ذکر نه حاجت یوقدر نه کم صدر جهانتک عاشق
کندی حضور نه و آنک مشاهده سنده ایکن بخارا شهرنی ذکر ایلزدی اولدیه که
مایبنددم دم خلع و مباره واقع اولدی و عاشق معشوقدن مفارقت قیلدی بخارا
شهرنک ذکر لازم کادیکه مقام بار و منزل محبوب شکر کف تاردر و یاور که بخارایه
داخل و واصل اوایچه یاره و وصول میسر اولز کذاک طالب وصال بار اولان عاشق
یاور که معدن دانش و حکمت اولان شیخ صاحب ولایت و اصل اولنجه یار
حقیقه وصول اسان کار پس اولا شیخک وصول یارک شهو دنه سبب اولدیغی
طالب وصال یاره معلوم اولدیه فرقت و هجران زمانده دخی آنک ذکر و بادی
واقع اولور و آنک ملاقاته کال رغبتله رغبت قیاور پس عاشقه معشوقک مایبنددم
موجب مفارقت و مستلزم بیعت اولان کلامی قبیح کورمک کرک زیرا که حکمت
و المصلحة در وصال یاره و سبله اولان شیخک ذکر نه و اشتیاقه سبب اولور اگر عاشق
اول وصلت مرتبه سنده قاله ابدی بوک ذکر و فکری لازم اولزدی حکمت بالغه
الهی مفارقتی موجب بر صفت اظهار ایلر که اکا دخی رغبت و محبت قیلنه و یاره
وسبله و خلیفه اولد یغیچون و آنک نجایاتنه و اسماء و صفاتنه مجلی و مظهر اولد یغیچون
اول دخی محبت و سبله قیلنه مشوی ذکر هر چیزی دهد خاصیتی زانکه دارد
هر صفت ماهیتی بویت شریفک ماقبلنه مناسبی سؤال مقدره جواب اولاله اولور
کان بر کسه دیر که مقصود بالذات اولان معشوقک ذکر عاشقه صفا بخش ایکن
بخارا کی محل دانش اولان شیخک ذکر نه نفع و سود افاده ایلر اکا جواب یوردر
هر شیخک ذکر ای انسانه بر نوع خاصیت ویرد ویرکونه لذت و حلاوت ابر کور

زیرا که هر صفت برکونه حقیقت طور که صفت اخر آنک حقیقتیه بکره من مثلاً
عطای اللهک صفتی در ذات من له اعطاء صفتک ماهیت در حق من معطی اولان
ذاتی عطا ویرمک ملاحظه سبله ذکر ایلسک بوکونه لذت بولور سن و اول معطی
سکا اول عطایی ویرسه بر خاصیت بولور سن که اول خاصیت صفت اخر آنک
خاصیتیه بکره من مثلاً ستار و غفار و کرم و رحیم زیرا ستار ذنوب و عیوبی
میسالنه ایله اور یغیچ دیگدر و بونث ماهیتی ذات من له صفة الستر در حق من
حضرت محبوبک صفت ستار بتنی ذکر ایلسک مع ملاحظه الستر بر آخر چاشنی
ویرر که صفت آخرید اولان چاشنی به بکره من پس فچن سکا اول ستار العیوب و غفار
الذنوب اولان محبوب صفت ستار بذله تجلی ایلیوب عیوب و ذنوبک ستر ایلسه
و بو صفت سکا بر خاصیت ویرسه معلومک اولور که بو خاصیت اعطایه بکره من
کذاک هر بر صفتی بو ذکر اولنان اوزره ملاحظه ایلسک البته هر صفت بر نوع
خاصیت ویرکونه ماهیت طور حال بو که موصوف بر در غیری دکادر پس مظاهر
اوصاف الهی اولان هر شی بوکا کوره ملاحظه ایله مثلاً مقام یار اولان بخارا
شهرنک و آنده اولان اشیا نث ذکر و سری بر آخر خاصیت و چاشنی ویرر و آنده
ساکن اولان و جلوه قبلان شاهک ذکر ی بلکه هر بر صفتک علی حده ذکر ی
و ملاحظه سی بر آخر خاصیت ویرر و خاصیتیه منع دانش اولان شیخک شهر
وجودنک ذکر ی و آنده اولان هر بر صفتیه و صفتک ذکر ی و سری بر خاصیت
اخری ویرر که قوه ذننه علیه سی اولان هر بر خاصیت ذوقنی علی حده تمیز
قیلور و هر خاصیتدن برکونه چاشنی آلور مشوی در بخارا در هنرها
بالغی چون بخاری رونهی زان فارغی بخاراده جمیع هنرله بالغ و واصل سن
یعنی مانند شهر بخارا محل دانش اولان شیخ کاملک صحبت و خد متنه صورتی
و معنوی نیجه علومه بالغ و نیجه معارف و هنرله واصل اولور سن زیرا که آنک صحبتی
جمیع مسایر و مرتبی جامع بر شهر کبیر که جمله مرآتیدن اعلای مرتبه جمیع هنرلدن
فارغ اولیق و تحصیل ینش ابدوب آید جلوه کر اولان یارک وینی اول ینشاه مشاهده
قتلقدیر بوجه دن فارغ ایسه خوار لغه و فقیر لغه متوجه اولیق سزین کسه به
میسر اولز چونکم سن ای عاشق خوار لغه و فقیر لغه یوز قویه سن اول هنرک
جمله سندن فارغ اولور سن و مشاهده ایچون دانندن کچوب تحصیل ینش
قیلور سن و یارک وصات روبه لایق اولور سن اگر چه شهر بخاراده جمیع هنرله
بالغ اولیق و تحصیل علوم و دانش قلیق ممکن و میسر در ولکن عاشقه اول شهر دن
مقصود بود کادر بلکه بو جمله دن فارغ اولوب تحصیل ینش قیلوب آید حاکم
و امیر اولان یار میرک وصالنه تبوب آنک جمال باکا ای مشاهده قلیق و انکله آشنا

و مصاحب اولمقدر تنه کم اول بخاری اولان عاشق بویه ایلدی فانهم **مشوی**
 آن بخاری غصه دانش نداشت چشم بر خور شید پیش برکاشت کور که اول
 بخاری اولان عاشق دانش غصه سنی طومندی بلکه دانشدن فارغ اولوب کوزنی
 پیش خورشید نه حواله ایلدی خور شید پیشدن مراد خور شید وار مشع نور
 اولان نفس پیش اولسه ده جازدر صفتک و صوفه اضافتی اواق اوزره اما خورشید
 پیشدن مراد محبوب ضیا دار اولسه دخی اولی در پیشک خورشید رؤیتسه
 کمال اعتباری اولدیغی ملا یسه ایله خور شید پیشه و پیش خورشیده اضافت
 اولور پس تقد بر معنی اول بخاری دانش غصه سنی طومندوب بصیرت پیشه
 مضاف اولان و تعلق قیلان خورشید بجاله حواله ایلدی و آنک مشاهده و معاینه سته
 رغبت قیلدی دیمک اولور بعض نسخه ده از بخارا واقع اولمشدر بوتقد بر اوزره
 بخارادن مراد شیخ کاملک وجودی اولور و معنی اول کاملک وجودی
 علوم و دانش غصه سنی طومندی بلکه بصیرت پیشه خورشید پیشه حواله قیلدی
 و دائم اکا ناظر اولدی دیمکی افاده قیلور **مشوی** هر که در خلوت به پیش
 یافت راه اوزره انشها بنجود دستگاه هر شول کسه که خلوتده پیشه بول بولدی یعنی
 هر شول کسه و هر شول کامل که خلوتخانه دلده مرتبه رؤیت و عیان بول بولدی و واصل
 اولدی اول دانشدن قدرت و دستگاه استن زراعی الیقین عین الیقین مرتبه سندن
 دوتد رملا بر شیک وجود فی کورهک مبسر اولدقد نصکره بلکه احتیاج قالمز
 و حق الیقین صاحبی علم الیقینه رغبت قلم بلکه اعوذ بالله من الحور بعدا لکوردیوب
 مرتبه پیشده ایکن مرتبه دانشه مائل اولز **مشوی** با جال جان چوشد
 همکاسه باشدش زاخیار و دانش تاسه هر شول عاشق که بر توجانان اولان جانک
 جالیه چونکم همکاسه اولدی و آنک لذت و مشاهده سندن ذوق الدی اکا اخبار
 و دانشدن تاسه اولور و غم و غصه کلور زراعه مقصود بالذات کلد کد نصکره مقصود
 بالتبع اولان شبه اشتغال موجب ملال اولور کاقیل الدلیل بعد الوصول الی المدلول
 فبیج جال جان مغرتر کیدر و اخبار و دانش اکا نیت قشر بی مغر کیدر پس قشر
 لبه معادل کلز و خبر معاینه کی اولز و لهذا قال النبی علیه و سلم لیس الخیر کالمعاینه رواه
 الطبرانی عن انس و الخطیب عن ابی هریره رضی الله عنه **مشوی** دیدر دانش بود
 غالب فرازان همی دنیا بجز عامه را بعض نسخه ده فرازه معجمه ایله واقع اولمشدر زیاده
 مناسبه اما اصح اولان نسخه لده راه معجمه ایله فرادر بواویدر عالی و قوی مناسبه
 اولور و فراموشدن لفظ ایچون اولقی و یا خود غالب فراموشدت ترکیبی اولقی مناسبدن
 خالیدر غالب بوند غالب تقد بر تده در اولکی وجه اوزره معنی رؤیت علم اوزره غالباً

زیاده اولور تنه کم محسوسک حکمی معقول اوزره قلبه قیلور و ایکنجی وجه اوزره معنی
 رؤیت علم اوزره غالباً عالی و قوی اولور زراعی الغائب کالمشهود و الموجد کالمفقود
 و المقصود کالموجود دینشدر بواجلدن عوامه دنیا غالب اولور و آخرت مغلوب
 و مرجوع کلور زیرا بونلر دنیا بی حاضر و موجود و آخرتی غائب و مفقود بیلور پس
 مغلوب اولوب غائبدن اعراض قیلوب موجود و حاضر طالب اولور و لیکن خواص
 بونلرک عکسیدر زیرا آنلر دنیا بی خواب و خیال و سر بع الزوال کوررل و سراب
 بقیعه کی صورتا موجود و معنا معدوم مشاهده قیلور و آخرتی نقد موجود
 و نعمت و لذتی ثابت و ابقی **کوررل** و لهذا بونلر آخرت غالب اولور و بونلر
 آنک تحصیل بونک تحصیلته مانع کلور و بونک عکسی عوامه دنیا غالب اولور
 و عینه طالب اولوب دیندن اعراض قیلور تنه کم **بیوررل** **مشوی**
 زانکه دنیا را همی پیشه عین و ان جهانی راهمی دانشدین اول جهندن دنیا
 بونلر غالب اولور که دنیا بی بونلر عین و موجود کوررل و اول جهانیه منسوب
 اولنی دین موعود بیلورل شیدن کی بود ما تمیدین قولنک مفهومی اوزره کورمک
 اشتک و بیک کی اولز و غائب شاهد اوزره غالب کلز

رونهادن ان بنده عاشق سوی بخارا

مشوی رونهادن آن عاشق خونابه ربز دل طبان سوی بخار اکرم و تبر
 اول عاشق خونابه ربز کولکی طیبده و روحی طلبده اولدیغی حالده مقام معشوق
 اولان بخاراجانبه کرم و تبر بوز قودی و متوجه اولدی یعنی اول عاشق کوزلرندن
 قانی باش دو که رک و جان طلیق بخاراجانبه کندی **مشوی** ربک هامون
 پیش او همچون حریر آب همچون پیش او چون آبگیر هامونک ربکی یعنی بخارا
 جاننده اولان پیایانک قومی آنک اوکنده کمال شوقندن حریر کی ایلدی و آب
 همچون بویه برنهر کیر و ماء کثیر ایکن آنک اوکنده زیاده حب و ذوقندن آبگیر کی
 صغیر و حقیر ایلدی دیمک اولور **مشوی** آن پیایان پیش او چون گلستان
 می فتاد از خنده او چون کل ستان اول پیایان اول عاشق دلداده نک اوکنده
 گلستان و بوستان کی ایلدی اول فرخنده مسرت و خنده سندن کل کی قفاسی اوزره
 دوشردی ستان چلقوین و ارقه سی اوزره معنا سته در یعنی زیاده صفا و لطافت
 و کمال سلوت و طراوت بوله مشیا علی الهام لامشیا علی الاقدام گلستانده یوارلر
 کی ربکستانده یوارلر کیدر و بواسطوب اوزره سیرلیدوب نیجه منزله اشار ایلدی
 بونده مقصود اولدر که عاشق صادق شهریار حقیقت اولان شیخ کاملک طریقتده
 بو گونه اوله لاکم پیایان طریق اخوان و خیران بی غم و بی الم کل کی ناز و موی اولدیغی
 حالده قطع قیلوب آنک بخاری قلبه داخل اوله حتی آنک جیع مراتب و ساری

سپردن دخی فارغ اولوب مملکت دارالسلطنت شهر یارنی و محبوب شکر گفتاری
طالبکار اوله و آنک وصاله و مشاهدات جان پاکانه رخت قبله دینک اولور
﴿ مثنوی ﴾ در سمرقند است قند اما لبش * از بخار یافت و ان شد مذهبش
سمرقنده در سمرقند قندی مقبول اولدیغی اعتبارله اگانه خصص قبلور اما اول
عاشق صادق لبی قند معنایی و شکر روحانی و خلوت و جدایی بخارادن بولدی
و اکامذ هب اول اولادی یعنی اگر چه قند صوری سمرقنده اولور و لکن طالب بار
اولان عاشق دهان جانی آنی مانند شهر بخار محل دانش اولان شیخ کمالک
صحت و وصل شدن بولور و اکل قیلور بواجادن آنک مذهبی محل قند صوری اولان
یره اولز بلکه اول محل قند اولان پیره اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای بخار عقل افزا
بوده * لیک از من عقل و دین بر بوده * بخار شهری عقل و هنر و دانش معتبر زیاده
ایدیجی علما و عقلا سی جوق بر بر در و لکن محی مشرق اولغه عاشقه بر آخر
خاصیت دخی و بر که معشوقه اشتغال واسطه سیله دانه عقل و دانش چیقاروب
مرتبه محبت و حیرته ابر کور و لهذا اول عاشق اساتیدن شهر بخار به بو گونه
خطاب اولدی اما امراد طالب بار اولان محب صادق اساتیدن شیخ کمالک وجود نه
خطاب اولور یعنی ای معبد علوم و دانش اولان شیخ صاحب پیش نفس
الامر ده سن عقل معادی و دین پرستادی زیاده ایدیجی اولمشن و لکن بدن عقل
و دین قایمشن یعنی عقل و دین تقلیدی و مجازی بلاشی ازاله قیاشن که آنک کنسی
و آنی محو ابتمسی عشاقه واجب و لازم اولنلر دین ایدی که بو گونه عقل و دینی قایم
آنک کالنه دلات ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بدری جوم ازانم چون هلال * صدری
جوم درین صف نعال (قبل السؤال عاشق کندی تحافت و نخوتدن باقوب ضعیف
حالتدن سوال ایلین کسه لره دیر که شمس حقیقتدن نور استفاده قیلان بدر کامل
بر شیخ فاضل استرم اول سبیدن هلال کی ضعیف و نورانی ام صدر دیلم بوصف
نعالیه یعنی بو پای ماچان کی اولان دنی دنیاده پایه اعلا و مرتبه بالا طلب ایلرم
بوئدن اولی اولان معنی مرتبه بالانک و پایه اعلانک صاحبی دیلم دینک اولور
صدر هم مرتبه اعلا به وهم مرتبه اعلا صاحبی اولان عالی قدره دیر
﴿ مثنوی ﴾ چون سوانان بخار ایلد * در سواد غم بیاضی شد بدید
چونکم اول عاشق بیچاره اول محل معشوق اولان بخار شهرنک سوادنی کوردی
ظلمات غده اکاشاد بک بیاضی بدید و آشکار اولدی تنه کم سالک محل دانش
اولان شیخک شهرنی قلبی ایچره بدید قطع فیاقی طریقت بصیر بصیرتله ادراک
ایلد کده اکادخی ظلمات غده نورانیت و روشنائی ظاهر اولور ﴿ مثنوی ﴾
ساعتی افتاد یهوش و دراز * عقل او پر بد در بستان راز) اول عاشق صادق

چونکم معشوق شهرنی کوردی بر ساعت مقداری یهوش و وزون دوشدی
یعنی کمال شوقند ز غشی اولوب یهوش اولدی جائزدر که در ازاشفتی مصرعه
مصرف اولوب معنی مدت مدیده آنک عقلی بستان رازده پرواز قیادی دینک اولور
﴿ مثنوی ﴾ بر سر ویش کلابی میردند * از کلاب عشق او غافل بدند
آنک حاصر اولنلر آنک سرور و بی اوزره کلاب اور دیر صحوه کاسون دیوانک عشق
کلابدن غافل ایدیلر که آنی مرتبه صحوه کنورنینه کلاب عشق در کلاب صوری دکل
﴿ مثنوی ﴾ اوکاستان نهانی دید * غارت عشق زخود بیر بدید بود
اول عاشق نهانی اولان کاستانی یعنی مرتبه قرب جانانی کور شدی غارت عشق
آنک کندن کسش و محو انباش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ توفسرده در خور
این دم نه * باشکر مقرون نه * اگر چه بی * حکمت غایب دن محاسبه خطاب بیوروب
بی عشق و بی ذوق اولان کسه لره علی حده خطاب ایدوب دیرلر که سن افسرده
و پزمرده و دل مرده بو کلامه و بودم محبت نوازه لایق دکا * ز زیر عشق و محبت
و جدا نیدر عاشق اواین کلام دشانی دخی فهم ایلز بررودت و غفلت کاید
و لهذا قال فی دیباجة چاندلثانی (بیست) پرسید یکی که عاشقی چیست * گفتیم که
چون شوی بدانی) کا قبل زمان بلق لم بدیر مصرع ثانی صور تا عاشق مقنون
اولان و معنا خلوت عشقه مقرون اولوب شکر منویدن بوریا قامشی کی خالی
قلان کسه لره کوره در یعنی اگر چه سن دخی صور تا قامشیدن لکن شکر مقرون
دکلسن یعنی اگر چه صور تا عشاقه بکزر سن لکن خلوت عشقه و شکر شوق
و ذوقه مقرون دکلسن پس محلی عشق و شوق اولنلر که نفس و کلاملرینه دخی
در خور و مستحق اواز سن دینک او اور ﴿ مثنوی ﴾ رخت عقلت با تو ست
و عاقلی * کز جنود الم تروها غافلی (بویات سوره توبه در اولی بودر که) ثم انزل الله
سکینه علی رسوله سبب نزولی بودر که بوم خنینه اصحاب فرار ایدوب اول حضرت
علیه الصلوٰه والسلام درت نفر کسه ایلد قالدی جناب عزت الهام ایلدیکه رمی
تراب ایلد پس بر اوج خالک اوب رمی ایلد کده کفار منهزم اولوب قلوب مؤمنین
آرام بدیر اولدیلر پس جناب عزت بوانعام و احساننی قوللرینه اعلام بیوروب
دیرلر که (ثم اترقه) ای بعد انهم زام المؤمنین الله تعالی ازال ایلدی (سکینه علی رسوله)
ای رجنه الی سکنوا بها و اطعوا یعنی شول رحمتی که سبب سکون و آرام دروئدر
رسول اوزره ازال ایلدی حتی تنهادا عیه حرب ایدوب کثرت اعدادن خوف
ابتدی (و علی المؤمنین) مؤمنلر اوزره دخی سکینت و طمانینتی ازال ایلدیکه هریری
شیر و ارجله ل ایلدیلر (وازل جنود الم تروها) و دخی ازال ایلدی شول عساکریکه
سز کور مدیکر آنلری مراد کروه ملانکه در اما کفار کور دیر عدد ملائکه بابش بیک

و با طقوز بیک اوله دیشلر (وعذب الذین کفروا) و حق تعالی عذاب ایلدی کافر ره
 نهیب و سی و قتل و غارتله (وذلك جزاء الکافرین) و اول نسته که واقع اولشد
 کافرلک جزا سیدر معنای بیت سنک عقالک مناعی سنکله بیله در و سن (جنودالم
 تروها) آیتت مفهومی مندن غافل سنکه بو عشق و شوق و محبت و ذوق دخی جنود
 الله در هر کسک دیده ادراکی بونی کوره مز و هر غافل و جنود معنوی به عقل
 ایر کوره مز بوییت دخی بعض نسخه ده واقع اولشد که پیورلر **﴿ مشوی ﴾**
 این سخن پابان ندارد تبرزان * نارودسوی بخاراان جوان (بوسوز پابان و نهابت
 ظو تمر نیز سور یعنی معارف و اسرار نهابت بوقدر وکیل اولان عاشق قصه سنه
 تا اول جوان بخارا جانبته کیده یعنی تا کم مطلوبی جانبته سپرایده

﴿ در آمدن آن عاشق لایالی به بخارا و تحذیر ﴾

﴿ کردن باران و دوستان او را از پیدا شدن ﴾

﴿ مشوی ﴾ اندر آمد در بخارا اشادمان * پیش معشوق خود و دارالامان
 اول عاشق صدر جهان بخارا شهر نه مسرور و شادمان اولدیغی حالده کلدی
 کندی معشوقک مکانی اوکنه و دارالامانه پیش خانه معشوق خود نقد برنده
 اولور و دارالاماندر مراد عاشقان قتنده مقام جاناندر که فراق و هجران و غوم
 و احزان و الام و حرمان بلالزیدن عشاقی امین ایلله نته کم عاشق صادق بعد قطع
 بیابان نفس و شیطان محل عاوم و هر فان اولان شیخ طالب سنک بخارا ای تربیه
 و ارادته داخل اولدقد نصکره مظهر جاتان اولان دارالامان جانبته واصل وائل
 اولسه مخاوف فراق و هجران و شداید نفس و شیطاندن امان بولور **﴿ مشوی ﴾**
 همچوان مستی که پرد بر اثر * مه کنارش کبر و کوید که کین شادمانه بخارا شهر نه
 کلدی شول بر مست کیبکه اثر اوزره اوچار اثر آسمانه دیرلر بوراده استعاره تجلیله
 طریق اوزره اثر مکان معشوقدن و ماه معشوقدن کنایه در کویا بر مبالغه اله مست
 مستلک حالده کندوبی آسمان اوزره اوچار **﴿ کورر ماه آتی کنارنه طوثر ﴾**
 واکا دیر که طوت بنی بکیر می اتقدیرنده در کذلک بو عاشق حیران آسمان مکان
 جاتان جانبته بران اولدی بویله تخیل قیلد بیکه کویا ماه فلک حسن اولان یار آتی
 کنارنه طوثر واکا سندخی بنی طوت دیوا مرایدی فی المثل بو عاشق کامل شو حالت
 اوزره کوی یاره واصل اولدی دیمک اولور **﴿ مشوی ﴾** هر که دیدش در بخارا
 گفت خیر * پیش از پیدا شدن منشین کرین) هر کم آتی بخاراده کوردیسه اکا دیدی
 قالی پیدا و ظاهر اولزدن مقدم او توره قاج ای عاشق دیدیلر **﴿ مشوی ﴾**
 که ترمی جوید آن شه خشمکین * تا کشد از جان توده ساله کین) که سنی اول شاه طلب
 ایلر خشمکین و سکا غضبتک اولدیغی حالده تا کم سنک جانکدن اون ییلاق کینی چکه

و سکا عظیم انتقام قبله دیدیلر **﴿ مشوی ﴾** الله الله در مبار خون خویش *
 تکیه کم کن بر دم و افسون خویش) الله حقیقون الله حقیقون کندی خونکه کندی
 اختیار کاه کله تکیه قیله و معتمد اوله کندی دم و افسونک اوزره که سنک افسونک
 و کلام حیات مفرونک اکا تأثیر قیلر دیدیلر **﴿ مشوی ﴾** شهنه صدر جهان
 بودی وراد * معتمدی بود مهندس اوستاد) سن خود مقدم صدر جهانک و کیلی
 ابدک و جوهر دایدک و معتمد علیه کسه ایدک و مهندس اوستاد ایدک **﴿ مشوی ﴾**
 غدر کردی و ز جزا بگریختی * رسته بودی باز چون او یختی) غدر و خطا ایدک
 آنک جزا شدن قاجدک قورتلش اولدک که و نیکون اکا نه اقی قیلدک **﴿ مشوی ﴾**
 از بلا بگریختی با صد حیل * ایلهی اوردت ایجا با اجل) بلادن قاجدک و خدعه
 واسطه سیله ابله لکمی کتوردی سنی بوییر با خود اجلی کتوردی نته کم عقاده
 اولر عشق و محبت اویانلره بو گونه پند و نصیحت ایلکدن خالی اولزلر و لکن ترک
 وجود ایلین عاشقه بونک نفی بوق و اسیر وجود اولان عاقله بونک فواید و منافعی
 چوقدر عاشق بو گونه نصیح و پندی قبول ایدر سه عاشق اولوب وصال یاردن
 محروم قالور عاقل طوثر سه بلا و قضا دادن امین او اور پس عاقله لازمدر که ناصح لک
 نصیحتی قبول ایلله نا کندوبی بلا و قضا چاهنه ایلنیه و شیر و قهر و غضبه
 استقبال ایتمه نته کم عاشقه غیر نافع و عقلا به مفید و نافع بر قاج ایات حکمت
 سمائی نصیحت اسانندن ادا پیورلر **﴿ مشوی ﴾** ایکه عقلت بر عطار ددق کند
 * عقل عاقل را قضا حق کند) ای شول کسه که سنک عقالک کاتب فلک اولان
 عطار د اوزره طعن و دق ایلر عاقلک عقلی قضا حق ایلر صافق عقلک اعتماد
 قیله و تدبیر و تدار ککه مغرور اوله **﴿ مشوی ﴾** نحس خر کوشی که باشد شیر جو *
 زبری و عقل و چالا کیت کر) منکوس و منحوسدر شول بر خر کوشکه اول شیر
 جو اوله و قضا و بلا به قارشو جرأت ایدوب استقبال قبله سنک زیر کلکک و عقالک
 و چالا کلکک فنی که قهر و غضبه قارشو طور رسن **﴿ مشوی ﴾** هست
 صد چندین فسونهی قضا * گفت اذا جاء القضاء ضاق القضاء) قضانک افسونلری
 و مکرلری بوز سنک افسونک قدر وارد و لهذا قال علیه الصلوة والسلام اذا جاء
 القضاء ضاق القضاء یعنی پیغمبر علیه السلام حضرتلری قضا کلدیکی وقتده صحرار
 نیک اولور پیورلر **﴿ مشوی ﴾** صدره و مخلص بود از چوب و راست * از قضا
 بسته شود کوازه است) صاعدن و صوادن و محل امن و نجاته و وصولدن بوز بول
 و بوز مخلص اولور لکن قضا دن بولر لکجه سی بسته اولور که اول قضا اژدر هادر
 باشنه قضا کلان کسه اژدرهای قضا دن نوجهله نجات بولور پس عاشق قضا به
 رضا و برنار دندر * و ضرب الحبيب زيب * و شی من الحبيب حبيب * دین ارنلر دندر

و خوف و واهی دفع ایتمکله و قهر یاره کتمکله وصال یاره ابرنلردنر نه کم اول
عاشق بی دل ناصح و عاذل اولنله و تخویف و تهدید قیلنله خوف و واهی
دفع ایدوب انلره بو گونه جواب وردی و طاقه الامر کندی وصال و مشوفه
ابر کوردی و آنک نیجه لطف و احسانی کوردی نه کم آنک عاذل اولنله نه گونه
جواب وردیکنی قصه ایدوب بیوررل

جواب گفت عاشق مالازرا و تهدید کند کارا

مشوی گفت من مستقیم آیم کشد * کرچه می دانم که هم آیم کشد (اول عاشق بی دل
ناصر و عاذلله ابتدای نعم سوزیکز جقدر و لکن بن مثل مستقیم آب وصال چکرا کرچه
بونی بلورمکه بنی هم آب اولدر مستقی اولنلرک یو معلومی ایکن بنه آبدن صبر ایلمکه
قادر اوله مدقلری کی عاشق درخی آب ذلال وصاله بر مرتبه مستقیلدر که هر قدر
آب وصاله ابرسه ل اولقدر محو و فنا مقر اولد یغی معلوملری اولمش ایکن بنه آب
وصالدرن پر هیزه قادر اوله مرل و کندیلری صیانت ایدوب آتی ترک قبله مرل نه کم
بیوررل مشوی هیچ مستقی نیکر بر ذاب * کرد و صد بارش کنده مات
و خراب) هیچ مستقی آبدن قاجز اگر آب آتی ایکیوز کره مات و خراب ایلر سه ده
دیمک اولور مشوی کریماسد مرادست و شکم * عشق آب از من
نخواهد کشتکم) اگر بنم الم و قارنم شیشرسده پیاماسد فعل مضارع دراماسیدن
لفظندن اما سیدن ششکه درل مع هذا آبک عشق بنسند ن ناقص اونی استن
مشوی کوم آنکه که بر سندن از بطون * کاشکی بحرم روان بودی درون)
بطون احوال مدن سوال ایلدکاری و قنده آنلره دیرم که کاشکی بحر آب وصال
بنم دروغه جیماروان اولیدی و بنی ریان قیلیدی اگر چه وجود می محو و فانی
ایلر سه ده مشوی خیک اشکم کوبدر آرموج آب * کریمم هست مرکم
مستطاب) طلوم کی قرغه موج آبدن بر تل دیو سوله یعنی آب وصالک درونه
زیاده طولسندن و مضایقه قیلسندن خیک وجود یاره لند یسه بالک یوقدر اگر
اولورم مرکم مستطاب اولور و جان جانانی بولور مشوی من بهر جای
که یینم آب وجو رشکم ایدودی من جای او) بن هر رده که بر آب جو کورم و آب
زال وصال یاره تشنه اولنه نظر ابر کورم بکارشک و غبطه کلور تولیدی بن آنک
بری اولیدم دیو مشوی دست چون دف و شکم همچون دهل * طبل عشق
آب می کویم چو کل) ال دف کی و شکم طاول کی یعنی آبدن شومر تبه شیش سه
و آنلره بو گونه مضرت ابرسه مع هذا وصالک عشق طبلنی دو کرم کل کی یعنی
کمال لطافت و طراوت و بی غم و بی اضطراب آبک عشق طبلنی اورورم ز را
نشو و نمایی کل مادن الور و طراوت و لطافتی آبدن بولور مشوی

(کر برزد خونم آن روح الامین * جرعه جرعه خون خورم همچون چنین)
اگر اول روح الامین یعنی روح الامین منزله سندن اولان محبوب شیرین بنم قائم دو کر سه
جرعه جرعه خون ایچرم چنین کی چنین محله رمین دخی نسخته واقع اولشدر
مشوی چون زمین و چون چنین خون خواره ام * تا که عاشق کشته ام
این کاره ام) رد العجز علی الصدر قاعده سی اوزره بیوررل زمین کی و چنین کی
خون بشم تا کم عاشق اولشم بنم ایشم بودر مشوی شب همی چوشم
ز آنش همچو دیک * روز تاشب خون خورم مانند دیک) کیجه دو کلی چولک کی
آتش عشق ن یازم و حرارت شوقله غلبان ایلرم کوندز کیجه به دلک قان بیرم
قوم کی یعنی ریکه قان دو کلاه نه مرتبه جذب ایلر سه و پیدای ایلر سه بنم دخی
دروم کوندز لده قان ییوب و هضم ایلوب پیدا ایلر مراد عاشقک همیشه بلای
مشو قندن آتش و بلاکش اولسی و مبتلای نیش و بی عیش قالمیدر کا قال این
الفارض رضی الله عنه (یت) وان الصفا هیات من عیش عاشق * وجنه
عدن بالکاره خفت مشوی من بشیام که مکرانکیتم * از مراد خشم او
بکر بختم) بن هنوز بشیامکه مکر و پردم و حبله ایلدم اول محبوبک خشمک مرادندن
قاجدم عاشق منفعت و فایده بی مراد مشوفده مشاهده ایلوب و مقتضای نفسده
کمال مضرت کوروب مراد چاناندن کر یزان اولدیفنه بشیام اولسک و تأسف
قیلسک تقریر و تمیزیدر که عندالعشاق عاشقک کندی به مهرندن مشوفک قهری
انفع و اولیدر مشوی کوربان رجان مستم خشم خویش * عید قربان
اوست و عاشق کا ویش) اول حضرت نه مست اولان جانم اوز ره کندی خشمکی
سور و حکمکی امضا و اجرا قبل دیوتنی ایله عید قربان اولدر و عاشق فی المثل
قربان ایچون مهیا اولمش صوصفر بدر مشوی کاوا کر خسبد و کر چبری
خورد * بهر عید و ذبح اومی پرورد) کاوا کر یاتور واکر برشی بیرسه بیرام ایچون
و آنک ذبحی ایچون یعنی آندره قربان اولقی ایچون بسنوز مراد عاشقک یامسی واکل
و شرب ایتمسی عید کی اولان معشوق ایچوندر و آنک بولنده بذل تن و جان قتل
ایچوندر حظ نفس ایچون دکل دیمک اولور مشوی کاوموسی دان مراد
جان داده * جزو جزوم حشره را زاده) بنی فی المثل بقره حضرت موسی
علیه السلام ییل مرده به بر جان و برمش و اول زمانده قتل اولان کسه به حیات
ابر کورمش بنم جزومک جزوی و جسمک هر رعضوی هر رازاده نک سبب حشری
و حیاتیدر تکیم حضرت موسی بقره بی ذبح ایلوب بر موجب قوله تعالی (فقلنا
اضربوه ببعضها) اول بقره نک بعضی عضوی ایله اول قتیله ضرب ایلوب در حال
حیات بولدی و قائم او اوب تکام قیلدی تکیم بو معناله اشارت ایدوب بیوررل

﴿ مشوی ﴾ کاو موسی بود قربان کشته * کترین جزوش حیات کشته (موسی علیه السلام حضرت تبارک کاوی قربان اولش ایدیکه (فذبحوها وما کادوا یفعلون) بومعنا به دلالت قیام آنک کترین جزوی بر کشته نك حیاته سبب اولدی کترین جزودن مراد باقور بی و با خود قولایغیر ﴿ مشوی ﴾ بر جهیدن کشته ز آسپش زجا * در خطاب اضربوه بعضها (اول جزو ک آسپیدن و نابردن اول مقتول یردن صبر دی اضربوه بعضها خطا بنده یعنی خطاینه امثال وقتنده و با خود اضربوه بعضها خطا بنده عمل ایلک وقتنده دیمک اولوردر وقت امثال خطاب اضربوه و با خود در وقت عمل خطاب اضربوه تقدیرند اولور مضاف مقدر اولمق اوزره و بویاترک تفسیری و بوقتیک حکایه سی ایکنجی جلدده ذالنون حکایه سنده مرور ایلدی فیطلب فیہ ﴿ مشوی ﴾ با کرامی اذبحوا هذا البقر * ان اردتم حشر ارواح النظر (کرام کریمک جعیدر خطاب اول ناصحله در کندی به اضافت ایدوب آنره دیر ای نیم کریمم شول بقره نفسمی بو غریک قبل الموت الاضطراری موت اختیار به افنا و امانه ایلک اگر سز دیلرسه کز نظره متعلق اولان ارواحک حشرنی و حیاتی با خود ارواحک نظره اضافتی معنی فی اولوب بوبله دینسه دخی جائزدر اگر سز دیلرسه کز حالا نظره ده اولان ارواحک حشرنی شوبقره نفسمی ای کریمم ذبح ایلک زبرا اول مقتولک جسدنک حیاتی بقره نك اولسنه و مذبح اولسنه موقوف اولدیغی کبی نظره ده مرده اولان روحک حشرنی و حیاتی دخی کاو نفک مماته موقوفدر و لهذا قال الجید رضی الله عنه * اذبحوا نفوسکم بسیوف الخفاف فان النفس اعظم حجاب ینک و بین الله و قال الشلی لایحیة الا فی الموت یعنی لایحیة للروح الا فی اماته النفس پس عاشق حیات روحی ممات نفسه مشاهده ایلد کاری ایچون مقتضای نفسک فنا و هلاک استیوب اول نفسی کالیت یمشی علی وجه الارض مرتبه سنه ایرکور مک و اولمزدن اول اولد یروب حیات حقیقه ایلد دیری کورمک استر زبرا یلورل که بو حیات فانیه دن اولسه ل حیات طیه بولورل تکیم انسان استدادن بر مرتبه نك حکمنده مقید ایکن آندن اولدی بر آخر آندن اعلی مرتبه به کلدی انکله انیت قلوب زنده اولدی اول مرتبه دن دخی کذر قیلدی بعد قطع المراتب مرتبه انسانیه به کلدی پس مقتضیات بشریتی اختیار به ترک قیلسه و موت اختیار به اولسه مرتبه روحه ایرر اگر آندن دخی فانی اولورسه و محو وجود قیلورسه حضرت حقه باقی اولور و ابدالا بادی او اوب سعادت ایدیه بولور تکیم بومعنا به اشارت ایدوب پوردر ﴿ مشوی ﴾ از جسادی مردم و نای شدم * وزنما مردم بحیوان برزدم (مقدما ابتدای حالده معدن مرتبه سنده ایکن جادایم ارادت الهیه و قدرت ربانیه

ایله بواسطه ال ربیع جناتک مرتبه سندن اولدم یعنی فانی و زائل اولدم نامی اولدم یعنی نبات مرتبه سنه کادم و غسادن دخی اولدم حیوانه اولدم یعنی بر حیوان اول نباتی یوب آنک وجودنه کادم و آمده محو و فانی اولوب حیوانیت مرتبه سن بولدم دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ مردم از حیوانی و آدم شدم * پس چه رسم که زمردن کم شدم (حیوانقندن دخی اولدم و آدم اولدم یعنی آدم اول حیوانی پیدا کده آنک جسمنده غذا اولدم و بواسطه اوزره مرتبه جسم انسانی بولدم زنده کلام اولدر که انسانک جسمی اکل و شربله مرتبی اولور و نشو و نما بولور و آنک اکل ایلدیکی یا حیوان و یا نباتدر پس بویاکیسی محو و فانی اولیجه انسانه غذا اولمز و انسانک وجودنده هضم او اوب انسانیت مرتبه سن بولمز چونکم مرتبه جادیه دن خروج مرتبه نباتیه به عروج و سیله اولدی و مرتبه نباتیه دن اولک مرتبه حیوانیه به کلمکه باعث اولدی مرتبه حیوانیه دن اولدم آدم مرتبه سن بولدم پس نه فور قمر اولمکدن چن اولمکدن کم اولدم بن خود بومرتبه صورت انسانیه بی اولمکه و محو و فانی اولمقه بولدم ﴿ مشوی ﴾ حله دیگریم از بشر * تا برارم از ملائک پاورم (بر دیگر حله دخی بشریتدن اولورم یعنی موت اختیاری واسطه سیله مرتبه بشریتدن کذر قیلورم تا کم ملائکه میانندن پاورم بوقری کتورورم یعنی کندی روحانیت و ملکیت مرتبه سنه شور ورم ولیکن اهل فنا اولان عاشق بومرتبه به قناعت قیلز و بو کافید اولمز بلکه فانی من لم یکن و فانی من لم یزل استر بوايه مرتبه ملکیتدن دخی فانی اولیجه و کندی و وجود حقه محو قیلمیجه میسر اولمز ﴿ مشوی ﴾ وزمک هم بایدم جستن زجو * کل شی هالک الاوجه (پس بومرتبه به دخی اشارت کر کدر یعنی ملکیتدن هم یکمک و تجاوز ایتک بکا لازمدر زیرا هرشی هالکدر الا اول الهک ذاتی دکلکه اول دائم و باقیدر پس کند بدن فانی و حقه باقی اولان کسه به (بل احیاء عند ربهم یرزقون فر حین بما آناهم الله من فضله) آیت کریمه سنک مفهومی اوزره ربیسی قتنده سی و مرزوق و فر حنا کدر مرده و بر مرده و غنائک اولمز بوايت سوره آل عمرانده در تفسیری جلد اولک آخرنه قریب کفتن پیغمبر علیه السلام بکوش رکابدار علی بیائنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه (کل شی هالک الاوجه) آیت کریمه سی دخی کذلک جلد اولده امتحان کردن شیر کرک را سرخنده مرور ایلدی لازم کسورسه آنده طلب اولنه ﴿ مشوی ﴾ بار دیگر از ملک قربان شوم * انچه اندروهم باید آن شوم (بر کره دخی ملکدن قربان اولورم اول سنه که وهمه کلز اول اولورم مقصود کندی می ملکیتدن فانی قیلورم و حقه باقی اولورم دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ پس عدم کردن عدم چون ارغنون * کویدم کا نا الیه راجعون (پس عدم اولورم عدم مراد عدم

اضافہ در یعنی وجود عارضی و موهومی جهت تدن محو و فانی اولورم و عدم ارغنون کی
 بکاسو یلر یعنی ظاہر عالمہ اضافت الہ عدم باطن اولان حقایق خوب و لطیف
 آواز لہ بکاسو بلر کہ تحقیقا بزجلہ من اللہ مخصوص صلازل و بزا کا واجہ لریز کا قال
 اللہ تعالیٰ فی صورۃ البقرة (انا اللہ وانا الیہ راجعون) ﴿ مشوی ﴾ مرک دان
 ان کا اتفاق امتست * کاب حیوانی درون ظلمتست (موت یل آتی سن کہ اتفاق
 امتدر یعنی اجتماع خلایق آنک اوزر بنہ در کک آب حیوان ظلمت ایجرہ
 نہاندن تقدیر کلام بویله دیکر اتفاق امتست کہ آب حیوان نہان اندر ظلمتست
 تواز مرک دانکہ آب حیات ابدیہ در ظلمت موجودست ﴿ مشوی ﴾ همچو نیلوفر
 پرو زین طرف جو * همچو مستقی حریص و آب جو (رور ویدن لفظند ن
 امر حاضر در بت معاشقہ یعنی نیلو فر کی بت بوارق قشدن یعنی نیلو فر چپکی
 ارماق ایجرہ بتوب آبدن رونق و تاب بولد یعنی کی سندی وجود طرفندن بت و جوی
 مرک و فضا طرفندن بت تازندہ لکی و آب حیاتی ممان ایجرہ بولہ سن و پایندہ و باقی
 اولہ سن مستقی کی حریص اول و آب طالب الہ کہ مراد اب مؤندر تکیم تفسیر
 پیورر ﴿ مشوی ﴾ مرک او است و او جوابی آب * می خورد واللہ اعلم
 بالصواب) اول مستقیمت مرکی ایدر و اول موتی یلور کن بنہ جوابی ایدر اول
 ائی طور من ایجر کہ اللہ صواب و حقیقت ماہ اعلدر ﴿ مشوی ﴾ ای فسرده
 عاشق تنکین نم * کوزیم جان زجانان می رمد (ای دوکش عاشق تنکین نم
 یعنی لباس معیوب و تنکین اولش عاشق شول کسہ کہ اول جانی فورقوسندن
 جاناندن اور کروموت حسیانہ دن خوف ایدوب حیات جاودا نیدن محروم اولور
 تنکین نم اولان عاشق فسرده دلدن مراد لباس عشاق کین و موصل معشوق اولان
 فنای نغدن عم بین اسیر نفس و صورتدر محو و فنادن لذت الممش و حضرت معشوقہ
 محبت و رغبت قطع شدن نفس اولیچہ وصال خود محالدر کا قال المرنی (یت
 من یطلب فی الحب من الحب وصال * من غیر فناء نفسه فهو محال * ان تشہی
 ان تبلغ وصل المحبوب * دع نفسك فی الدرب تقدم و تعالی ﴿ مشوی ﴾ سوی
 تیغ عشقش ای تنک زنان * صد هزاران جان نکر دستک زنان (اول یوسف حقیقت
 تیغ عشقش جانبہ ای تنک زمان یعنی ای عورتلرک معیوبی و انلردن دنی نظر الہ بیچہ
 یوزیک جان دستک اور یچیلردر یعنی کال طرفندن ال اور یچیلر و تیغ عشقلہ کندیلری
 محو قیلچیلردر ﴿ مشوی ﴾ جوی دیدی کوزہ اندر جوی ریز * ابرا از جوی
 کی باشد کریز) جوی کورہ سن کوزہ بی جوی ایجرہ دولک یعنی نہر
 حیات ابدیہ بی کورہ سن و معشوق باقی مشاہدہ سنہ کندیکی ابر کورہ سن کوزہ
 جسمانیہ دہ اولان روح حیوانی و حیات فانی آینی بذل ایت و نہر حیات طیبہ

جانبہ کیت آبک ابرمقدن فین قاجمسی او اور یعنی آب نہردن قاجمزیس کر کدر کہ
 روح حیوانی حیات جاودا نیدن اکراہ و کر یزان اولیہ و روح کلیدن فرار قلیہ
 ﴿ مشوی ﴾ آب کوزہ چون در آب جوشود * محو کردد روی و جواوشود
 کوزہ نک آبی چونکہ نہرک آبدہ اولہ یعنی کوزہ جسمک حیاتی و صفاتی چونکہ
 جوی حیات الہی و نہر صفات ربانیدن فانی اولہ اول جویدہ محو او اور اوجوی
 اولور یعنی روح جزوی کندوی طوطا اختیار الہ طریق عشق خدادہ بذل قلیہ
 حتی فنامر بنہ سن بولہ (فلنحیہ حیاہ طیبہ) آیتک خواسی اوزرہ حق تعالی
 آئی حیات طیبہ الہ حی ایلر و فانی اولان صفت بشریہ سنک یرینہ صفت الہیہ
 حاصل اولوب آنک حیاتی حیت الہیہ و صفات صفات ربانیہ اولور پس جواوشودک
 معنای بو ذکر اولتان معنای اشعار قیلور ﴿ مشوی ﴾ وصف اوقانی شد
 و ذاتش بقا * زین سپس نہ کم شونده بدلقا (اول کندوی عشق خدادہ فانی
 قیلان عاشقک وصفی بالکلبہ فانی اولدی و ذاتی بقای حقلہ بقا بولدی بوندنصرہ
 نہ ناقصی او اور نہ بدلقا زیر انقصان بولق و بدلقا اولق بشریتک مقتضاسیدر
 چونکہ اوصاف بشریہ فانی اولہ و عاشق اخلاق الہیہ الہ اتصاف قیلہ بعدہذا کم
 اولر کہ کال الہیہ الہ کاملدر و بدلقا دخی اولر کہ لقای ربانیہ الہ جیل اللقا اولشد
 ﴿ مشوی ﴾ خویش را بر نخل او آویختم * عذر ارا کہ ازو بگریختم (بوابسات
 شریفہ اگرچہ عاشق صدر جہانک لساننددر و لکن عاشق خالق جہان اوللرک
 دخی بویله دیک شائنددر نخلدن مراد اطافت اعتدال قامتدر کا قال قیلر ذلك
 (انجین نخلی کہ لطف یارماست * چونکہ مادزدیم نخاش دارماست) پس تقدیر کلام
 اولدر کہ اول عاشق عاذل اوللرہ و اوم قیللرہ بو کونہ جواب و یروب دبیدیکہ کندیمی
 آنک نخلی اوزرہ اصدم یعنی کندیمی آنک نخل لطافت و مشاہدہ قامتہ مربوط
 و متعلق قیلدم آنک اعتداری ایچونکہ آندن قاجدم مراد عشاق الہیک صبانہ
 لافس محو و فسادن فرار ایلدکارندنصرہ جذبہ عشق الہی غلبہ ایدوب موت
 و فنا خوفی قیلرندن کیدوب (ولا یخافون اومۃ لائم) آیت کریمہ بی موجہ صکرہ
 جذبہ عشق الہیک طبعہ اومت لائیدن قورقوب و موت و فنای جسمانیہ و روح
 حیوانیہ دن اور کیوب لا ابالی وار نخل وصلت یارہ کندیلری تعلیق قیلرینی و افسای
 یاردن فرارلرنت اعتداری ایچون فناہ رفقت و مشاہدہ یارہ میل و محبت قیلرین
 صورت حالدر واللہ اعلم

﴿ رسیدن آن عاشق بمعشوق خویش چون دست از جان بشت ﴾

﴿ مشوی ﴾ همچو کوی سجدہ کن بر ووسر * جانب آن صدر شد با چشم تر
 اول عاشق صادق بر طوب کی باشی و بوزی اوزرہ سجدہ ایدیچی اولدیغی حالہ

اول صدر جاننده مشیاعلی الهام لامشیاعلی الاقدام چشم کرماله کیدی ﴿ مشوی ﴾
 جله خلعان منظر سردرها * کش بسوز دیار او زدورا (جله خلائق ایسه
 باشاری هواده منظر و بیه دیو که باقر و باخودانی اصار ﴿ مشوی ﴾ این زمان
 این احق یک لحظه را * آن نماید که زمان بدبخت را (بوزمانده بوزلخت یعنی حقیق
 احقه صدر جهان آنی کو ستر که زمان بدبخت اولاره کو ستر پس آنک حالنی و مالی
 پروانه نک حاله تشبیه ابواب بیوررل ﴿ مشوی ﴾ همچو پروانه شرر انور دید *
 احقانه در فناد از جان برید (یونادان پروانه کبی شرری نور کوردی یعنی شمع جال
 صدر جهانی نور و خانه جان و دله روشانی و سرور کوروب احقار کبی دوشدی
 حاندن کسادی و حیانتدن منقطع اولدی بومرئیه عقاده اولنلرک و ذوق عشقندن
 محروم قائللرک کز قیاسیدر شمع عشق بویه دکادر اگر ظاهر ا سوزنده و فنا کننده در
 اما باطنا سازنده و بقاد هنده در پس بونی اکا قیاس من وجه برنده اولز نه کم و بیلرله
 جواب و پروب بیوررل ﴿ مشوی ﴾ لبک شمع عشق چون ان شمع نیست *
 روشن اندر روشن اندر روشتست (هم عشق شمعیه و عاشق پروانه به بکر و لکن
 شمع عشق اول شمع ظاهر کبی دکادر روشن اندر روشن اندر روشتلرک ﴿ مشوی ﴾
 او به کس شمعهای آتشیت * می نماید آتش و جله خوشبخت (اول شمع عشق
 آتشی اولان شمعلرک عکسیدر بوشمع عشق اگر چه بحسب الظاهر سوزنده و احراق
 کتده اولدیغی اعتبارله آتش کورینور و لکن جله خوشلقدن انکچونکه موصل
 لقا و موجب بقادر ظاهر افنی باطنا مبقی و مقیدر بوجهندن شمع عشق شمع
 ظاهره نک عکسی اولور

﴿ صفت آن مسجد که مردم کش بودوان ﴾
 ﴿ عاشق مرک جوی لایالی که درو مهمان شد ﴾

﴿ مشوی ﴾ یک حکایت کوش کن ای یک پی * مسجدی بدر کنار شهرری (
 عشقک صورتا و هام اولنلر نسبت کشته اولسی و عاشق اولوب ترک و هم قیللره
 نسبت زنده و فرخنده قلمی خصوصتده بوحکایت عجیبی و بوقصه غریبی تعبیر و تقریر
 ابواب بیوررل تا قصه دن حصه آله سن و سر عشقه عارف اوله سن تا کم بی و هم
 و بی حذر طریق عشقه سلوک فیه سن و ترک و هم انک واسطه سیه زنده و فرخنده
 اوله سن و هم نیجه فواید و منافعه وصول بوله سن ته کم بیوررل ری شهرنده بر مسجد
 و ارایدیکه اکا مسجد مهمان کش دیکله نام مشهور اولشدر ﴿ مشوی ﴾ هیچ
 کس دروی نفعنی شب زیم * که نه فرزندش شدی ان شب زیم (هیچ کسه اول
 مسجد ایچره باتزدی کجه قورقوسندن که آنک اولادی اول کجه بنیم اولییدی
 یعنی هر کسه که اول مسجدده کجه باتیدی خوفندن اولوردی و اولادی بنیم

فالوردی ﴿ مشوی ﴾ بسکه اندر روی غریبی عور رفت * صبحدم چون اختران
 در کور رفت (که اول مسجد ایچره چوق غریب و عریان کندی و انده اول کجه
 قرار اشدی صبحدم اختر کبی قبره کندی یعنی کواکب علی الصباح زائل اولوب
 افلا که مستور و مدفون اولد قلمی کبی اول غریب و عور زدن اولوب علی الصبح
 مدفون اولورلدی ﴿ مشوی ﴾ خوشه من رایتک ازین اکا کن * صبح آمد
 خواب را کوتاه کن (بویست شریف جله معترضه در جله به حصه اولق اوزره یعنی
 ای مستمع کندیکی زیاده بوحصه دن اکا و پرانده ایه سندخی مهمانکش اولان
 دنیا مسجدی ایچره باشمش و خواب غفلتده فالشمن روز آخرت کادی و صبح
 قیامت قریب اولدی کا قال الله تعالی فی سورة هود (ایس الصبح بقریب) خواب
 غفاتی کوتاه ایه و موت و فانیه منهی * و تاهب اولوب (انا لله وانا الیه راجعون)
 دیو سوبله بس بنه تقریر قصه به شروع ابواب بیوررل ﴿ مشوی ﴾ هر کسی
 کفتی که پرانندشد * آندر و مهمان کشان با تیغ کند (هر یکسه در ایدیکه پرلر در
 تند و قوی اول مسجد ایچره تیغ کندله یعنی کمر قلیچلرله مهمان اولدر یچیلر در
 ﴿ مشوی ﴾ آن دکر کفتی که محترمت و طلسم * کین رصد باشد عدد و جان
 و خصم (اول بر آخر کسه دیردیکه بوسهر و طلسم کسه بور صد جانک عدو
 و خصمیدر ﴿ مشوی ﴾ ان دکر کفتی که برنه نقش فاش * پردرش کای
 میهمان اینجا مباح (اول بریسی دیردیکه اشکار او فاش نقش فوانک قیوسی
 اوزره بویه دیو که ای مهمان بونده اوله و کجه لکه نیت قبله ﴿ مشوی ﴾
 شب محسب اینجا اگر جان یادت * ورنه مرک اینجا کین بکشاید (ای مهمان اگر
 سکا جان کر کسه کجه بونده با تله بوحسه مرک سکا بوند بوسه و اچار و بونده با تله نک
 نفسی البته فاش را بنی ایچر ﴿ مشوی ﴾ وان یکی کفتی که شب فقلی نهید *
 غافل اید شماره کم دهید (و اول بری دیردیکه کجه بر قفل قویک بوسجده
 خاصیت بر غافل و جاهل کسه کله و آنده با تله عزیمت قبله سزاکا بول و بریک و اکا
 حقیقت حال تعالیم ایلک دیدی

﴿ درآمدن مهمان دران مسجد ﴾

﴿ مشوی ﴾ تاییکی مهمان درآمد وقت شب * کوشیده بودان صیت عجب (
 حتی وقت شبنده اول مسجدده بر مهمان کلدیکه اول مهمان اول عجب اولان صیت
 و صدایی یعنی آنک مهمانکش اولنلر آوازه سنی اشنش ایدی ﴿ مشوی ﴾ از برای
 ازهون می ازمود * زانکه پس مردانه و جان سیر بود (از موندن اوزری اول
 مسجدی صندی بدی کندینک مردانه لکنی افغاندن اوزری اول مسجدی نجر به

اینگاه قصد ایلدی یا خود منی اول ... مجیدک حالتی آنهاندن اوتری آتی نجر به ایلک استدی دیک او اور زیرا که اول ... جان زیاده شجیع و مردانه و جان ... یر ایلدی یعنی جانشدن طویش و با خود جانی قوت حقله طویش ایلدی دیک او اور ﴿ مشوی ﴾

گفت کم کیرم سر و اشکینه * رفته کبر از کج جان یک حبه * کندی کندی به ایلدی باشی و براشکینه بی اکسک طوتم و ناقص فرض ایدم جان کجندن بر حبه بی کتش طارت یعنی حیت جسمانی و روح ... یوانی که خزینه روحانی و حقایق به نسبت بردانه دنی کیدر خزینه جانشدن آنک زوالی فرض ایت خزینه ددن بردانه کتکله خزینه به نقصان کلز پس جسم زائل اولغله جان ناقص و فانی اواز ﴿ مشوی ﴾ صورت تن کو برومن کبستم * نقش کم ناید چون باقیستم * کندی کندی تن صورتنه ایلدی بن کیم یعنی بن خود صورت تن دکل کما قیل (بیت) اقبل علی النفس واستكمل فضائلها * وانت بالنفس لا بالجسم انسان) چونکم بن باقیم نقش اکسک کلز و روح صورت اکسک اواز بو جسم کتسه جسم مثالیله ایل مجید اولور و احسن تقویم اولان شکله مذکل اولور و نورانی و جانی اولان نشنه ایله نشنه لئور پس بومعنا به بوجه یقین طارف و واقف اولار فنانی جسم ایچون غم ییز و اولمک ایچون و اولتا دیمز ﴿ مشوی ﴾ چون نفخت بودم از اطاف خدا * نفخ حق باشم زنای تن جدا) چونکم خدای تعالی ک لطافتدن نفخت اولدم یعنی (فاذا سويته ونفخت فيه من روحي) آیتک مقتضاسی اوزره بعد التسوية البدن چونکم حق تعالی بکا دخی لطفندن نفخ روح ایلوب انکله حیات بولدم تن بو غازندن جدا اولد بغم حاله بن نفخ حق اولورم و فیض مطاق قالورم ﴿ مشوی ﴾ نایفتد بانک نفخش ابن طارف * نارهدان کوهر از تنکین صدف) ناکم اول خدای تعالی بانک نفخی بو طرفه دوشیمه یعنی آندن نفخ اولان روحک صداسی و کلام و اداسی بو طرف جسمانی به وجانب روح حیوانی به واقع اولد که آنک صدا و اداسی بو طرفه لایق دکلدر تا کم قورنوله و نجات بوله اول کوهر لطیف و در شریف بوتنک تر اولان صدفدن یعنی بواضیق اولان صدف جسمدنگه در صدفدن چقد قد نصکره مقبول اولور پس کوهر روح صدف تندن خلاص اولد قد نصکره صفا بولور و در شاه وار روحک تنک تر اولان صدف تندن خلاص و نجات اول موت ارادی و نایا موت طبیعی وسیله اولور و لهذا بوسره طارف اولان اولسای احباء الله موتی لقهای حق ایچون نمی قبلورر اما عاصی و حب حقندن قاسی اولنر و تقدیم مظالم و معاصی قیلنر بوندن متفر و صکر یزان اولور نلکم سورة بقره ده و سورة نجمه ده اولان آیتلره اشارت ابدوب اول مهمان لسانندن بومعنا به تلخیص ابدوب بیوررر ﴿ مشوی ﴾ حق نموا موت گفت ای صادقین * صادق

جازرا آفشانم برن) شول وقتده که یهود طائفه سی نحن اولیاء الله و احباؤه دیو ادعا ایلدیلر حق سبحانه و تعالی آنلری اگر دعوا کرده صادق ایه کرموتی نمی ایلک دیکله امتحان بیوردی کما قال الله تعالی (قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین) بو آیت کریمه نک اگر چه ورودی طائفه یهود ایچون خاسدر و لکن اقاء الله وسیله اولد یعنی جهندن موتدن فرار ایلنلره دخی حصه واردر زیرا اول کسه ل که اللهک محبت و طاعتده صادق اولان ولیر و مجلدر اول حضرت تک انسا سنه وسیله اولان موتدن فرار و نفرت ایلنر اما آنلر که طاعت و محبتده صادق دکلدر و نفرت ایلنلر و کندی محبت قیاد قلی شیت جائینه کندی بلر پس اول مهمان چونکم طریق ایمان و ابقانده صادق ایلدی موتدن الم چکه بوب ناصح اولنره بویه دیدی ای ناصحین چونکم حضرت رب العالمین کلام مینده (فتمنوا الموت ان کنتم صادقین) بیوردی آنک عشق و محبتده صادق جانی نثار ایلرم بوتنک اوزرینه

﴿ ملامت کردن اهل مسجد مهمان عاشقرا ﴾
﴿ از شب خفتن در اینجا نهاده بد کردن ﴾

﴿ مشوی ﴾ قوم گفتندش که هین اینجا محب * نانکو بدجان ستانت همجو کسب) قوم اول غریب اولان مهمانه بر میل نصیح و بندیدیلر که آگاه اول بوند بهانه ناکم جانستان اولان عزرائیل سنی کسبه کی دوکبه ﴿ مشوی ﴾ که غریبی و نمی دانی حال * کاندرا اینجا هر که خسب آمد زوال) الغریب کالاعی ولو کان بصیرا حجه که سن بر غریب کسه سن و حقیقت حالی بتلزن سن و حقیقت حال اولدر کسه بونده هر شول کسه که باندی اکا زوال کلدی و دیبایی ترک قیادی ﴿ مشوی ﴾ اتفاق نیست این ما بارها * دیدیم وجه اصحاب نهی) بوجاهت قضیه اتفاق دکلدر که آگاه واقع اوله و کاهی اولیه بزبوسنده اولان جله اصحاب عقول بوحالی نیجه کره کوردک که هیچ تخلف انجوب هر کیم آمده باتور سه اولور و هلاک مقرر اولور ﴿ مشوی ﴾ هر که آن مسجد شی مسکن شدش * نیم شب زهر هلاهل آمدش) هر شول کسه که اول مسجد اکا بر کیمه مسکن اولدی نصف اللیله اکامر ک هلاهل کلدی و زهر قاتل ایچن کی اولدی ﴿ مشوی ﴾ آزیکی مانا بصد این دیدیم * نه به قلیداز کسی بشنیدیم) بر کسه دن بوز کسه به وار نیجه به دک بزبونی کور بیشتر در تقلید ایله بر کسه دن اشتمشتر دروغیکر کلامنه اعتماد ابدوب بونی سکانفر رایتمشتر در پس سوز مزه معتقد اول نصیحتی قبول قبل دیدیلر ﴿ مشوی ﴾ گفت الد بن النصیحه ان رسول * ان نصیحت در لغت ضد غلول) بو بیت لطیف بو حدیث شریفه اشارت بیوررر که امام مسلم تمیم داریدن

روایت ایدر لقال النبی صلی الله علیه وسلم الدین النصیحة الدین النصیحة قالوا لمن
یا رسول الله قال علیه الصلوة والسلام لله ورسوله ولکتابه ولائمة المسلمین وعامة
المؤمنین معنای بیت اولدر که اول رسول امین دیرلر پس همان دین عامه مؤمنین
خلوص وعدم خیانت او اور مثلا بر مؤمنی اول مهمان غریب کی محل ضرر
وهلاکه متوجه کوره سین دیندار اول کسه در که آنی اول ضرر دین اکاه ایله واکا
خبر او اولان کله بی سویله اگر سکوت ایلسه حال او اور و خیانت قیلور پس
نصیحتک معنای متعلق اول اهل مسجد لسانین بعضی معارف بیور و دیرلر
﴿ مثنوی ﴾ آن نصیحت راستی در دوستی * در غلوی خان و سگ پوستی
اول نصیحت ندرد و ستافنده خلوص و راستی قدر غلوا و ایسک خابن
وسگ پوست سن یعنی سگ صور تلو مودی سن اول مسجد غریب اولان
کسه را اول مهمان غریبه بنه ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ بی خیانت این نصیحت
ازوداند * می نمایند مکر از عقل و داد خیانتیست بونصیحتی و داد و محبت جهتدن
سکا کو ستر بر عقل و داد طریقندن دونه و نصیح و پند مزی قبول ایله دبدیلر

﴿ جواب گفتن عاشق عاذلارا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت او ای ناصحان من بی ندم * از جهان زندگی سیر آمدم
اول عاشق بی دل لایم و عاذل اولدره یو کونه جواب باصواب و در دیکه ای ناصحان
ندم من و غم من زنده لک جهانتندن طوق کادم و بوحیات فانیه دن اوصدم
و نافر اولدم ﴿ مثنوی ﴾ منبلی ام زخم جو و زخم خواه * عاقبت کم جوی از منبیل
براه ای ناصحان من بر منبلی یعنی نفسمه متعلق اولان اموره بر منبلی زخم دیلجی و زخم
استیجی قیلادن بولده عاقبت دیله که تنبل اولان بوله کیده من بوله کیدنلر که مرادی
اوزره سیر اید من بونبلیک مذموم اولان تن بونبلیک دکلدر بونبلیک متعارف
اولان نبلک ضدیدر پس بومذموم اولان نبلکه اشارت ایدوب و مذموم اولی
کند بدن نفی ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ منبلی که کو بود خود برک جو *
منبلی ام لا ابالی مرک جو اوله نبل دکل اول خود رزق و قوت و ازق دیلجی
اوله بر نبلکه لا ابالی وارمرک دیلجیم ﴿ مثنوی ﴾ منبلی نه کو بکف پول آورد
* منبلی چستی کزین پل بکذرد اول نبل دکلکه اول جرله اله پول کتوردر چست
منبلی که بو کو بر بدن بگر یعنی کسب دنیاوی دیدن نبل اولوب در بوزه قیلوب الله
پول کتورن منلار دن دگام بلکه امور دنیا و جسمانیده نبل و بی پاک بوله دنیادن
و مافیها دن گذر قیلده چست و چالا کم ﴿ مثنوی ﴾ آن نه کو بر هر دکای
برزند * بل جهار کون و کای برزند اول نبل دکلکه اول هر بردکان اوزره آواز
اورر بلکه کوندن صحرار و خلاص اولوب کندوی برکانه اورر ﴿ مثنوی ﴾

(مرک شیرین کشت نعل زین سرا چون قفص عشق بریدن مرغ را) مرک شیرین
ولد یز اولدی بکا بود باسرا یندن بنم نعل قفصی قوفق و او جق کبیر مرغ
﴿ مثنوی ﴾ آن قفص که هست عین باغ در مرغ می بیند گلستان و شجر
اول قفصکه سین باغده در اول قفص ایچره اولان قوش گلستان و شجره نظر قبله
﴿ مثنوی ﴾ جوق مرغان از برون کرد قفص * خوش همی خوانند از آزادی
قفص (جوق مرغان طشره دن قفص اطرافنده آزاد لکلرندن خوش قصه
او قورلر و ترنم و تغنی قیلورلر یعنی اول مرغ محبوسی بوله کورسلر ﴿ مثنوی ﴾
مرغ را اندر قفص ران سبزه زار * نه خورش ماند ست نه صبر و قرار) اول محبوس
قفص اولان قوشک قفص ایچره اول سبزه زار دن یعنی اول سبزه زاره
و کارزاره ارزو و اشتیاقندن نه خورش میل قیلدر و نه اکا صبر و قرار قیلدر
﴿ مثنوی ﴾ سر زهر سوراخ بیرون میکند * تابود کین بند از بار کند) اول
مرغ محبوس قفصک هر سورا خندن باشی طشره ایلر تا اوله که بوندن پایینی
قوره یعنی قید قفصدن کندوی خلاص قبله ﴿ مثنوی ﴾ چون دل و جان
چنین بیرون بود * آن قفص رادر کشایی چون بود) چونکم اول مرغ محبوسک دل
و جانی بوذ کر اولنان کی بیرون اوله چونکم سن اول قفصک قیوسی اجه سن اول
نیجه اولور و نه وجهله قفصه میل قیلور و آند قالور ﴿ مثنوی ﴾ نه چنان
مرغ قفص در انده ان * کرد بر کردش نشسته کر بکان) بوفوش
اندوهلر ده اولان قفص قوشی کی دکلدر که اول قفصک اطرافنده کدیلر
او تور مش اوله بعضی نسخه ده حلقه کر بکان واقع اولدر یعنی اطرافنده کر بهل
حلقه سی اوله دیک اولور و کر بهل دن مراد تقویم اولنان اعمال سینه نک صور
قبیحه سی و باخود ملائکه عذاب اولور فافهم ﴿ مثنوی ﴾ بی بود اوراد درین
خوف و حزن * آرزوی از قفص بیرون شدن) چن اولور اول قوشه بو خوف
و حزن قفصدن طشره که کلک ارزوسی یعنی اولر ﴿ مثنوی ﴾ او همی خواهد
کزین تنکین قفص * صد قفص باشد بگرداین قفص) اول مرغ ذوقلی استر که
بونکین قفصدن ماعدای بوقفصک اطرافنده بوز قفص اوله تا کم اول جای بخوفی
کور میه و کر بهل نیجه سینه کیر میه اکثر نسخه ده مصرع اوله تنکین قفص محله
ناخوش حصص واقع اولدر که حصه نک جمیدر بوقفص را اوزره معنی اول مرغ
استر که بوناخوش حصه دن یعنی ناخوش اولان نصیب و قسمتلر دن قفصک
اطرافنده بوز قفص اوله تا کم اول کر بهل دن و ناخوش حصه دن محفوظ و مصون
اوله دیک اولور

﴿ عشق جالینوس برین حیات دنیا بود که هنر ﴾
 ﴿ اوهم اینجا بکاری اید هنری نه نور زیده است که ﴾
 ﴿ دران بازار بکار اید اینجا خود را بعوام بکسان ﴾
 ﴿ می بیند والا می پوشد الله امیری او نمی ماند ﴾

بوسرخ شریف و بویان لطیف جالینوس مشرب اولان حکیم که عشق همان
 بوحیلت دنیا اوزره اید زیرا آنک هنری بود نیاده کاره کلور برهنه سعی ابلدی که
 اول بازار آخرتد کاره کله اول و یرده کنیدی جالینوس مشربنده اولان عوامله
 بکسان کوررل جیع امر اول کونده الله ایچوندر والله ایچون اولان کسهل کدر
 اول جالینوسک و آنک مشربندن اولان کسهل کامیراکی اول کونده قالدی بوسرخ
 شربنده اولان آیت کریمه سوره انفطارک آخر یردن ﴿ مشوی ﴾ اینجا نکه
 گفت جالینوس راد از هوای ابن جهان و از مراد بعض نوار بخرده مسطور در که
 جالینوسدن نقل ایدرل که جالینوس محض اولوب انارمونی کند بدن مشاهده
 ابلد که بویانده پیور قلی اوزره بوجهانه عظیم رغبتلر و اولومدن زیاده نغزلر
 ایش پس آنک بوجهانه محبتی و آخرتدن نفرتی قفصدن خلاص استین قوشه
 تمثیل ایدوب پیوررل آچیلین که حکمت عقلی و عقل معاشیه کامل اولان جالینوس
 دیدی بوجهانک هوای جهتندن و بونک مرادی حیثیتندن مقول قول یویندر
 ﴿ مشوی ﴾ راضیم کرمن بماندیم جان * که زکون استری ینم جهان راضیه که
 بندن نیم جان قاله که بر استرک دیرندن جهانی کورم بوقول آنک
 بوجهانه کمال رعبتی و آخرتدن زیاده نغزنی اشمار ایلر پس بوجهانه تعلیق
 قیلان و آخرتدن معرض و متفر اولان حکیم مذهب و جالینوس مشربله دخی
 بونده تعرض وارد و اصل مقصود دخی بود پس آنک سبب نفرتی و وعاله رغبت
 تقریر ایدوب پیوررل ﴿ مشوی ﴾ کره می بند بکرد خود قطار * مرغش
 آیس کشته بودست از مطار کره کورر گندی اطرافندن قطارله و لهدا آنک مرغ
 روسی آیس اولشدر مطاردن مطار اگر مصدر می اولور سه طیراندن مایوس
 اولشدر دیمک اولور و اگر اسم مکان اولور سه عالم ارواح و عالم حقیقت دیمک اولور که
 بعد الخروج عن الابدان ارواح عن الابدان ارواحه محل طیران اولدر ﴿ مشوی ﴾
 یا عدم دیدست غیران جهان * در عدم نادیده او حشری نهان (باسبب نفرت بواوله
 و یا خود او بوجهانک غیربسی عدم کور مشرب یعنی عالم حقیقی * دوم و بوجهانی
 موجود مشاهده قیلشدر عالم عدمده او نهان اولان حشری کور مشرب بواجلندن
 موتی طلب ایلرل کمال الله تعالی (ولایتونه ایدا بما قدمت الیهیم والله علیم بالظالمین
 ﴿ مشوی ﴾ چون جنین کس میکشد بیرون کرم * میکر یزدا و پیش سوی شکم

مثلا بواکونه کسهل شول جنین کی که آتی کرم الهی ماشره به چکر اول جنین
 شکم مادر جانینه اردنه قاجر ﴿ مشوی ﴾ لطف رویش سوی مصدری
 کند * او مقر در پشت مادر می کند (لطف الهی اول جنینک یوزنی مصدر
 جانینه ایلر تاجسدن خلاص اوله وارض الله واسعه ده سیر قیله اول مقر و مقری
 آناسنک ارقه سنده ایلر یعنی آناسنک ظهر نه قاجوب آتی مکان قرار و محل فرار ایلر
 واسان حالله بواکونه * ویلر ﴿ مشوی ﴾ که اگر بیرون قتم زین شهر و کام *
 ای عجب ینم بدیده این مقام که اگر طشره دوشم بوشهر دن و بومر اد دن
 ای عجب اشکار ایدیه ایلر کوررمیم بوقامی ﴿ مشوی ﴾ یادری بودی دران
 شهر و خم * که نظاره کردی اندر رحم (یا خود بر قیو اولیدی اول هوای ثقیل
 شهر ده بوسو ز جنینک زعم فاسد بدر که بوعاله شهر و خم تعبیر ایلر یعنی بواکونه
 لسان حالله نمی باطل ایلر تولیدی اول هوای قبیح عالمه باری بر قیو اولیدی
 که نظاره ایلیدیم اول عالمه رحم مادر ایچره نته کم اهل دنیا آخرتد نسبتله بویله دررل
 ﴿ مشوی ﴾ یاچو چشمه سوزنی راهم بدی * که زیرون رحم دیده شدی (یا خود
 برسوزنک دلکی قدر بکایول اولیدی که طشره ده بکار رحم مادر کورلش اولیدی
 یعنی بعد الخروج عن الرحم الی الدنیا دنیادن وطن مألوف اولان رحمه نظر قیلیدیم
 دیر و رحم مادرده ایکن آندن مفارقت ایچون غم بر ﴿ مشوی ﴾ آن جنین
 هم غافلت از عالمی * همچو جالینوس اونا محرمی (اول جنین رحم مادرده هم
 غافلدر شول بر عالمه نکه اول دنیا در جالینوس کی اول ناصر مدد عالم آخرتد
 ﴿ مشوی ﴾ اونداندکان رطوبتها که هست * آن مدد از عالم بیرونیت (اول
 جنین بیلر که اول رطوبتله که رحم مادرده وارد یعنی اخلاط اربعه که جنین آندن
 نشوونما بواور اول مدد اکابیرونی اولان عالمه در ﴿ مشوی ﴾ اینجا نکه چار
 عنصر در جهان * صمد مدد دارد شهر لامکان (انجیلین که عناصر اربعه بوجهاندن
 یوز مدد طوثر شهر لامکاندن یعنی عالم الهی دنکه نفس رجانبه دایما عناصر اربعه به
 مفیض و معدر ﴿ مشوی ﴾ آب ودانه در قفص کربافتست * آن زیباغ و عرصه
 درنافتست (مثلا اول قفص ایچره اولان قوش آب ودانه بی اگر قفصده بولدی
 اید اول آب ودانه باغدن و بر عرصه دن ظاهر و طالع اولشدر ریافتن بویله محلدره
 ظهور و طلوع مشاربته استعمال اولور ﴿ مشوی ﴾ جانهای انبیا بیننده
 باغ * زین قفص در وقت نفلان و فراغ (انبیای عظام علیهم السلام و اولیای کرامک
 چنانلری کوررل باغ حقیقی بوقفص شدن نفل و فراغ ایلدکاری وقتد یعنی بواالندن
 ارتحال ایلدکاری حینده ﴿ مشوی ﴾ پس ز جالینوس و عالم فارغند *
 همچو ماه اندر فلکها بازغند (پس بوسلطانلر جالینوسدن و بواالندن فارغلدر

یعنی بوجهانه متعلق اولان عقلا و حکمان فارغ در ماه روشن کی فذکر ده
 باز در یعنی آسمان همای معانی و حقایق عالیه طالع و لامع در ﴿ مشوی ﴾
 و رز جالیوس این گفت افتربست * پس جوام بهر جالیوس نیست (بهضار
 دیشدر که جالیوس حکماء شایک زبسی بر حکیم حاذق کسه ایذیکه زکون
 استری ینم جهان دبعسی و بو عالم فانی ایچون بومر تبه غم بیسی اکا افترا در پس
 جواب پورر جالیوسدن بوسوز افترا یسه پس بنم کلام جالیوس ایچون دکلدر
 ﴿ مشوی ﴾ این جواب انکس آمد کین بگفت * که نبود ستنش دل بر نور
 جفت) بواول کسه نک جوا بی کله یکه بونی دبدی انکچونکه دل بر نور اکا جفت
 اولشدر یعنی اول کسه به دل بر نور جفت اوله و نور الهی قلبه دخول قبله اول بویه دیمز
 و بوجهانک زوای ایچون غم بی یکه بودار غروردن مباحثت و دار سروره اثابت
 قیلور و موت کاز دن اول متأهب اولور کافال علیه السلام اذاد خل الثور فی القلب
 انشروح وانفسح قالو اوما علامه ذلک یارسو الله قال علیه السلام التجافی عن دار
 الغرور والانابة الی دار السرور والتأهب للموت قبل نزوله ﴿ مشوی ﴾ مرغ
 جانش موش شد سوراخ جو * چون شنید از کر بکان او عر جوا) بودل بر نوره
 جفت اولیک مرغ جانی سوراخ طلب ایذیکی موش اولدی چونکم کر بهار دن
 اول مرغوا خطابنی کوش ابتدی عرج فلان علی الشیء دیرل فین برکسه بر شیک
 اوزرینه طورسه کر بهار دن مراد که عذاب ملکاریدر موش سیرت اولان اهل دنیانک
 مرغ جانی فین بونلردن موش سیرتلا اوزرینه طورک دیک خطابنی اشتها لآلردن
 خلاص اولقی ایچون سوراخ طلب ایلر و لسان حاله این المفرد دیو سوبلر
 ﴿ مشوی ﴾ زان سبب جانش وطن دید و قرار * اندرین سوراخ دنیا موش وار)
 اول سیدن یعنی کر بکاندن او عرجوا خطابنی اشتد یکی سیدن آنک جانی بود دنیا
 دلکی ایچره موش وار وطن و قرار کوردی اگر عالم باطنده اولان کر بکان معنویتک
 صدا صنی اول موش انسانی کوش ایتمیدی بودنیاده توطن و قرار میل ایدر میدی
 بو طامده اقامت ایچون بنالریابوب و منازل عالیه و خدایق اطیغه و شریفه بنا ایلک
 سمته کیدر میدی یعنی کتمز همان دنیاستی تعمیر ایتمیدی ﴿ مشوی ﴾ هم درین
 سوراخ بنایی گرفت * درخور سوراخ دانایی گرفت) چونکم اول موش طبیعت
 آخرتنی خراب ابتدی هم بوسو سوراخ دنیا ده بنالک و معمار لک طوئدی بود نیسا
 داوکنه لایق دانای طوئدی یعنی بودنیابه موافق و معاش جسمانیه و حیات نفسانیه به
 مناسب و مطابق علم تحصیل ابتدی نه کم بو طائفه نک حققتده حق سبحانه و تعالی
 سورۃ یونسک اوائله قریب پوررر (ان الذین لا یرجون لقاءنا ورضوا بالحیاة
 الدنیا واطمأنوا بها و الذین هم عن آياتنا غافلون اولئک ما ویهم النار بما کانو یکسبون

(بیت) یا عامر الظهر آب الدهر مجتهد بالله هل خراب العمر عران) قولنی سوبلین
 بونلره ندا ابدوب تنبیه قیلدی ﴿ مشوی ﴾ پیشهایکه مر اورا درمن ید *
 کاندیرین سوراخ کاراید کزید) شول برصنغر که تحقیقا اکا زیاده لکده که بود دنیا
 سوراخی ایچره کاره کلوب قبول ایلدی یعنی آتی اختیار قیلوب آخرتده کاره کلان
 پیشه لری فراموش قیلدی مزید زیاده لک و کزید قبول ابتدی معنای نه در
 ﴿ مشوی ﴾ زانکه دل بر کند از بیرون شدن * بسته شد راه رهیدن از بدن)
 زانکه علتد ر کزید لفظنه یعنی دنیا سوراخی ایچره ایشه کلان و مقبول اولان
 پیشه لری قبول ابتدی اول جهند نکه بودنیادن طشره کتمکلکدن قلبن قو باردی
 بدندن قور تلق طریق بسته اولدی و راه آخرت اوزرینه مسدود اولوب یابلدی
 ﴿ مشوی ﴾ عنکبوت ارطبع عنقاد اشی * از لعابی خیمه کی افراشتی) عنقادن
 مراد عالیدن کرانه اولان وقاف قرب الهیده قرار قیلان انبیا و اولیا و صلحا در
 و عنکبوتدن مراد دنیایی مقام و آرامگاه انخاذ بدن والاهدن غیری اولیا طوئن
 اهل دنیادر پس معنی عنکبوت سیرت اولان اهل دنیا اگر عنقا طبیعت اولان انبیا
 و اولیانک طبع و خوبی طوئیدی بر لعابدن فین خیمه بیارلر دی و عالی قیلورلر دی یعنی
 لعابدن خیمه بیوب بنا ایتموز و غیری و هن اولان بیوت و ایوان بناسنه خرج ایتمیدی
 الله تبارک و تعالی کندی جنا بدندن غیری بارودوست انخاذ ایلین کورلری عنکبوتده
 دیارلرینی او هن بیوته تشبیه پیور و ب دیرل که (مثل الذین اتخذوا من دون الله
 اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بنیاء و ان او هن الیوت لیت العنکبوت
 لوکا نو یعلون ﴿ مشوی ﴾ کر به کرده چنک خود اندر قفص * نام
 چنکش در دو سر سام و مقصص) کر به مرک کندی چنکنی بدن قفصی
 ایچره ایلمشدر آنک پنجه سنک نامی در دو سر سام و مقصصدر یعنی قرن اغر بسیدر
 مقصص غبن و بیجه ایله قرن اغر بسته دیرل ﴿ مشوی ﴾ کر به مرکت و مرض
 چنکال او * می زند بر مرغ و پروبال او) مرک مثلاً کر به درو مرض فی المثل آنک چنکالیدر
 کر به مرک چنکال امر اضنی اورر مرغ اوزره و آنک پروبال اوزره ﴿ مشوی ﴾
 کو شه کوشه می جهد سوی روا * مرک چون قاضیت رنجوری کوا) چونکم
 چنکال مرغ ضنک اثری و زخمی بدنده پیدا اوله اول رنجور شفا جائنه کوشه بکوشه
 کیدر و کندی مرغنه درمان طلب ایدر مرک فی المثل قاضی کیدر و رنجور لک
 شاهد کیدر که سنک حالک اوزره اگر نیک واکریدر نه ایسه شهادت ایدر اگر حال
 وقال واعمالکده صادق ایسک شاهد مقارن اولمقدن وقاضی حضورنه و آرمقدن
 الم چکمز سن ﴿ مشوی ﴾ چون پیاده قاضی آمدن کوا * که همی خواند
 ﴿ تا حکم کا *) مثلاً بو کوا * یعنی رنجور لک قاضینک محضری کی کله یکه سنی

دعوت ایلر حکمکاهه دك یعنی قاضی موتك حضورنه دك اول محکمه الهیه دن
اول محله وار دقد . امانتی صاحبیه تسلیم ایلکه حکم اولور ﴿ مشوی ﴾
مهاقی می خواهی از وی در کر بز ﴿ کر پذیر دشدو کرنی گفت حیر ﴾ اول زمانکه سکا
قاضی موت جانبندن مرض پیاده سی کاه و سنی مرک حضورنه دعوت قبله سن
آندن بر زمان مهات استرس قاضی موندن قاجه قلقد . اگر اول دخی سنک سوزیکی
قبول ایلر سه کندی و اگر قبول ایلر سه قالی دیر یعنی سکا مهلت و بر مرز سنی موت
حضورنه کنور ﴿ مشوی ﴾ جستن مهلت دوا و چاره ها ﴿ کزنی بر خر قه
تی پارها ﴾ موندن مهلت استک بلا دوا و چاره لدر که تی خر قه سی اوزره طعام
و غدادن پارل اور رسن تار زمان دخی انکله طوره سن ﴿ مشوی ﴾ عاقبت
آید صباخی خشم وار ﴿ چند باشد مهلت آخر سرم دار ﴾ عاقبت اول قاضی موتك
محضری کی اولان مرض بر کون خشم کی کلور سکا اسان حاله دیر نیجه بر مهات
اوله آخر سرم طوت و قاضی حضورنه کتک زمانی کادی کند یکی حاضر ایت
که بر ساعت ناخبر ممکن دکلر اگر یلور سک دیر کا قال الله تعالی ﴿ فاذا جاء اجلهم
لا ينالون ساعه ولا يستفدون ﴾ پس حضرت خداوند کار قدس الله سره
العزیز تعلیم و تنبیه پوروب دیر ﴿ مشوی ﴾ مذر خود ازشه بخواه ای بر حسد
﴿ پیش از انکه انچنان روزی رسد ﴾ ای بر حسد کندی کناهک مذر فی شاه حقیقتدن
استه آندن اولکه انجیلین بر کون بنشور اول کون کلزندن اول تدارک ایله و حضرت
حقدن خطا و عصیان انچون مغفرت طلب ایله ﴿ مشوی ﴾ وانکه در ظلمت
براند بارکی ﴿ بر کند زان نور دل یکبار کی ﴾ بارکی اسب نیکو به دیرل ولکن مطلق
اسب معنایه دخی استعمال ایدرل پس معنی اولدر که اول کسه ظلمت بشریتده
بارکی سورر یعنی اسب همت و عزیتن همان ظلمت نفسانی و کدورات جسمانی سمته
سوق ایلر اول انشراح صدره سبب اولان نور الهیدن بر او غردن کوکل قویار
و اول سعادتدن نیجانی ایدوب دار غروردن اثابت قیلور ﴿ مشوی ﴾ می کر یزد
از کو او مقصدش ﴿ کان کو اسوی فضا بخواستش ﴾ بو کونه کسه کواهدن
یعنی امر اضدن و آنک مقصدندن فاجر اول ﴿ کواه اتی قضا جاننه
او قور قضا دن مراد موندن که هر نفسک اوزرینه قضا اولمشدر پس
مقصد اولان موت و قضا به رضا و یرن و قلبنه نور الهی کیرن ارنلدر
وقلبی ظلمده فلا نلر موت وفاده قرار قبلنلر و حیات جاودانی و لذات
طبیات حقانی جانبندن محروم اولنلدر العیاذ بالله پس علی قاعده التجربد کندی
جنا بیلر نه خطای پوروب دیر ﴿ مشوی ﴾ زین کذر کن جانب
ان شخص ران ﴿ کو مسجد آمدن شب میهمان ﴾ سوزلر دن کذر ایله ای مولانا

اول شخص مذکور ک قصه سی جانبنه سور و آتی سوبله که اول کسه اول مسجد اول
کیجه مهمان کادی و آنده یا نه عزیمت قیلدی که آنک قصه سی مقدمامذ کور اولدی
﴿ ملامت کردن اهل مسجد مهمانرا از شب خفتن در آن مسجد ﴾

﴿ مشوی ﴾ قوم گفتندش ممکن جلدی پرو ﴿ نانکرد دجامه و جانت کرو ﴾
مسجدک قومی اکا دید بلر که اکا اول قویلاک و دایرلاک ایلله یورو تاسک جامه تنک
و جانک رهن اولیه یعنی جامهک خلقه و جانک عزرا نیله ﴿ کرو اولیده دید بلر
﴿ مشوی ﴾ انز دور اسان نماید بنکرد ﴿ که باخر سخت باشد در هکذر ﴾
اول ابراقدن اسان کور بنور ابو نظر ایله که اخرد ر هکذر سخت اولور
﴿ مشوی ﴾ خویشتن او سخت بس مردو کست ﴿ وقت بیجا بیج دست او بر
جست ﴾ کندوبی اصدی چوق مرد و اوزدی اضطراب و آلام وقتندمال طوته جق
شی اسندی ﴿ مشوی ﴾ بیشتر از واقعه آسان بود ﴿ دردل مردم خیال
نیک و بد ﴾ برواقه نک ظهورندن اول آسان اولور خلقک قلبنده نیک و بدک خیالی
﴿ مشوی ﴾ چون در اید اندرون کارزار ﴿ آن زمان کرد دیر انکس کارزار ﴾
چونکم کارزارک درونکله اول زمان اول کسه نک اوزرینه کارزار اولور و اول کاری
قتی دشوار بولور و لهندا قبل قدم الخروج قبل الولوج عامل اولنلر برشی ایشلر دن
اول آخرتی تدبیر ایشلر و قبل الخروب شجاعت و مردانه لک ادعا ایلن کسه به
(مصرع) مر دیت پیازمای وانکه زن کن (دیو سوبلشدر ﴿ مشوی ﴾
چون نه شیری هین منه تو پای پیش ﴿ کان اجل کر کست و جان تست میش ﴾ چونکم
سن ارسلان اولیه سن اکا اول ایلر و ایاق قومه زرا اول اجل کر کدر و سنک جانک
فی المثل میشدر ﴿ مشوی ﴾ ورز ابدالی و میشت شیرشد ﴿ این آ که مرک تو سر
زیر شد ﴾ و اگر سن ابدال دن ایسک و سنک بیشک یعنی جان مرک اندیشک شیر
اولدی ایسه این کل و موندن خوف ایتمه که سنک مرک ک سرنگون اولدی و جانک
اکا غاب کادی ابدال اول کسه ره دیرل که آنک اوصافی اوصاف الهیه به بدل اوله
و مرتبه بشریتدن تجاوز قبله و مقام حقیقی بوله مر تفسیر فی الجاد الثاني فی حکایه
خرص و فی بعض المحل مرارا ﴿ مشوی ﴾ کبست ابدال آنکه او مبدل شود ﴿
خوش از تبدیل بزدان خل شود ﴾ ابدال کیدر اول که مبدل اوله آنک خجری یعنی
بنس الشراب منزله سنده اولان وجودی تبدیل بزدانن خل اوله یعنی نعم الادم
مر تبه سن بوله مقصود تخلقا باخلاق الله حدیث شریفنک موحیه تبدیل اخلاق
قبله و جمیع اوصافی اوصاف الهیه به بدل اوله دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ لیک مستی
شیر گیری و زکات ﴿ شیر نداری تو خو دراهین مران ﴾ لیکن ظن و کان جهتندن
برست شیر کیر سن کنیدی شیر زغم ایلر سن اکا اول ایلر سورمه زرا قبل وقوع

الحرب چوق کده ل مجرد وهم و کماله شیرانه و دلبرانه کلامه سولر اما محل معر کده
 کره کبی فرار قیور و چقا چق برآرد ﴿ مشوی ﴾ گفت حق زاهل نفاق
 ناسدید ﴿ یا سهیم ماینهم یاس شیدید ﴾ سوره حشرده اولان آیت کریمه به اشارتدر
 (لا یقاتلوا نکم) یهود و منافقلسر کله مقاتله ایدمه مزل ای مؤمنلر جیعا متفقین
 و مجتهدین اولدقلری حالده (الا فی قری محصنه) مکر خنادق و برج و بارو یله مسدد
 و محصن اولان قریه لده (اومن و راه جدر) یا خود کمال رهبت و غایت محافلتدرن
 پس دیواردن محاربه ایدرلر مقابله و موا جهه به قادر اوله مزل (یا سهیم) بونلرک
 محاربه و کارزاری (یتهم شیدید) ماینلرنده شیدید و محکمدر واکر الله ورسولی ایله
 محاربه ایلر سدر شجاعتلری خوف و خشته تبدیل اولور (تحسبهم جیعا و قلوبهم
 شتی) سن بونلری متفق و مجتمع ظن ایلرسن یا محمد حال بوکه بونلرک قایلری متفرقدر
 زیرا عقاید و مقاصدلی مختلف قیهادر (ذلک) اوتشت و تفرق و ذکر اولکائن
 اوصافی مذمومه (بانهم قوم لایعقلون) بوسبله در که بوقوم کندیله صالح اولان
 اقوالی تعقل ایدمه مزل و معنای بیت اولدر که حق تعالی دبدی ناسدید یعنی ناصالح
 و بی رشید اولان اهل نفاقدن بر طائفه وارددر که بونلرک محاربه و کارزاری ماینلرنده
 یاس شیدیددر یعنی حرب شیدید و محکمدر اما الله و آنک رسولی ایله اولان محاربه لری
 شیدید و محکم دکلدر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ در میان همد کر مر دانه اند * در
 غزا چون عورتان خانه اند (بوطائفه کندیله رینک ماینلنده مر دانه لدر و غزا
 وقتده خانه نک عورتلری کیدر ﴿ مشوی ﴾ گفت پیغمبر پیهادر غیوب *
 لاشجاعه یافتی قبل الحروب) عالم غیبک سرداری و سرعسکری حضرت پیغمبر
 علیه الصلاه و السلام بیوردی حرویدن اول شجاعت بوقدر ای فتی زیرا
 شجاعت حرب و قتال محکمه معلوم اولور ﴿ کما قال صلی الله علیه و سلم
 لاشجاعه قبل الحروب ﴾ ﴿ مشوی ﴾ وقت لاف غزواب پر کف کند * وقت جوش
 جنگ چون کف بی فتند (غزا و جنگ لاف و کرافتک و فتند اغزلری کو بولک ایله
 مستلدر اما جنگک جوش و خروشی وقتی کف کبی فی فن دررلر یعنی کو بولک کبی
 بیهوده و لاشی دررلر ﴿ مشوی ﴾ وقت ذکر غزو و شمشیرش دراز * وقت کرو
 فریغش چون پیاز) بوطائفه نک و غا و غرائک مذاکره سی و فتی شمشیری درازدر
 کرو فرو وقتی آنک تبغی پیاز کیدر یعنی قاتقات غلافلر و صار فلول ایجره پنهاندر
 دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ وقت اندیشه دل اوزخیم جو * پس یک - وزن نهی
 شد خیک او) بو کونه کیمه نک قلبی مجاهده و محاربه بی اندیشه و تصور ایلرک
 وقتی زخم جو اولور اظهار شجاعتدن اوزی پس آنک بر باد اولان حیک وجودی
 بوشالیدی و خالی اولدی بر سوزنله یعنی ادنی زخم و جفا بله ﴿ مشوی ﴾ من عجب

دارم زجوبای صفا * کو کر یزد وقت صیقل از جفا) حضرت مولانا قدسنا الله
 بسره الاعلی طالب صفا اولان و موجب صفا اولان جفای یاردن نفرت قیلان
 سالکر حفته نجب ایدوب پیوردر بن عجب طوتارم کدورت نفسدن صفاد لیبی
 کده دن که اوفرار ایلله صیقل و فتند جفادن جفای محبوب مصفله قلوبدر و بلای
 یارمزیل زنکار خطا و ذنوبدر پس جفادن جن چان صفا بولور و بلایه صبر قیلن
 نوجهله طریق عشق و ولاده صادق اولور ﴿ مشوی ﴾ عشق چون دعوی
 جفادیدن کواه * چون کواهی نیست شد دعوی تباه) عشق دعوی کیدر جفا
 کورمک آنک صدقنه یشو کواه کیدر چونکم سنک دعواک اوزره شاهدک اولسه
 دعوا تباه اولدی و بی برهان اولان حال و قال مقبول اولوب باطل قالدی
 ﴿ مشوی ﴾ چون کواهی خواهد این قاضی مرغج * بوسه ده بر مار تابابی
 تو کنج) قاضیدن مراد عشق و یا خود معشوقدر یعنی چونکم اول قاضی (قل
 هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین) آیت کریمه سنک مفهومی اوزره سنک کواهی استیه
 اینجمنه یعنی بلا و جفایه صبر و تحمل ایست استه آندن متالم اوله مار اوزره بوسه
 و برنا کنج بولرسن یعنی مشهور مثلدر که کنج مار سر و بار اغیار سر اولمز نیشه صبر
 ایتمن نوش بولمز جفا چکین صفا سورمز پس طلب کنج قیلان مارن اویمک و عاشق
 یار اولان اغیارک یارن چکیمک و نوش استین نیشه صبر ایستک لازمدر ﴿ مشوی ﴾
 آن جفا با تو نباشد ای پسر * بلکه با وصف بدی اندر تودر) اول جفا سکا اولمز
 ای اوغل بلکه سنده اولان بدک و صفته او اور که اول قبیح اولان اوصافک ازاله سنده
 داد اولور ﴿ مشوی ﴾ برند چوبی که اترامر دزد * برند اترارد بر کر دزد)
 مثلاًند اوزره بر چوبی که اکامر داوردی آتی نمده اورمدی بلکه اول صبا اوزره اوردی
 که اول چوبی نمده اور مقدرن مقصود کردک ازاله سیدر ﴿ مشوی ﴾ کر یزد
 مر اسبر ان کینه کش * ان نزد بر اسب زدر سکه کش) مثال آخر کر اور دیسه
 تحقیقا سبه اول کینه چکیچی یعنی انتقام ایدبچی اتی اول اسبه اورمدی بلکه آنک
 سکه کی اوزره اوردی یعنی چا بقلغی کنسون دیو تأدیب ایلدی ﴿ مشوی ﴾
 تاز سکه و ارهد خوش بی شود * شیره را زندان کنی تامی شود) تا کیم اول اسب
 سکه کدن کبر و فورتوله یعنی بدخو یلقدن خلاص اولوب خوش بی و دولک اوله
 شیره بی خم ایجره حبس ایلرسن تا کیم می اوله مراد شیرنک مجرد کوپ ایجره حبسی دکلدر
 بلکه سبب شادی و فرح اولان می مرتبه سنی بولاق و مقبول شار بان می اولق
 ایچوندر کذلک بر کسه بی حبس ایستک اولکی حالندن مبدل اولسون و ابو حال
 بولسون ایچوندر بوخسه مجرد آنک ذاته اها نت دکلدر ﴿ مشوی ﴾ گفت
 چندان ان ییمک رازدی * چون نرسیدی ز قهر ایزدی) مثال آخر بر کسه سکا بدی
 اول بتم جکی او قدر دو کدک نیچون ایزده منسوب اولان قهردن خوف ایلرک

﴿ مشوی ﴾ گفت اورا کی زدم ای جان دوست * من بدان دیوی زدم کواند دوست (اول
 بینی دو کن ایستی ای بنم جانم و دو ختم خن آوردم اکابر اول بر شیطانه آورد که آمده
 موجود در یعنی آمده اولان شیطان خویش از اله سی ایچون اکا ضرب ایلمم بوخسه
 مجرد نیك ذاته اهانت دكل ﴿ مشوی ﴾ مادران کوی ترا مرگ توباد *
 مرگ ان خو خواهد و مرگ فساد (مثال آخر مادرک سکا سكا مرگك اولسون
 دیسه یعنی مادر پسر را بیه در سکا مرگ اولسون تکیم جوانه مرگ اول دیرل
 اوغلك اولدیکنی استك مراد دکلدر بلکه آمده اولان خوی بدك و فسادك مرگنی
 استر بوخسه مادران مشقه اولادینك مرگنی استرلر پس مؤدبك جفا و اذاسنه صبر
 لازمدر استادك ضربنه تحمل قیلان مر دحازم و آندن کرزان اولان عاقبت الامر
 نادمدر ﴿ مشوی ﴾ ان گروهی کز ادب بگریختند * آب مر دی و آب مردان
 رنجتند (اول بر طایفه که مؤدبک ادبیدن قاچد بلر مر دلك صوبی و مردان
 الهینك صوبینی دو کدبلر یعنی ارلکک و ارلرک آب روینی و لطف جوینی ضایع ایستیلر
 و امر دلك و مختلک سمته کتدیلر ﴿ مشوی ﴾ عاذلان شان ازوغا واراندند *
 تاجنمین حیر و مختلک ماندند (ملامت قیلرلی و طاعن اولرلی نفله اولان جنك
 و وفادن کبرو سور دبلر تا کم ایستی حیر و مختلک قالدیلر و بی ادب و بی حیاء اولدیلر
 ﴿ مشوی ﴾ لاف و غرّه زازخار آک شتو * باچتنها در صف هیجا مرو) هرزه
 بیجی و بی معنی و بیهوده دیجی کسه لک لاف و غرورنی استماع ایله بونك کیلرله
 جنك صفته کته ﴿ مشوی ﴾ زانکه زادو کم جبالا گفت حق * کر زفاف ست
 بر کردان ورق (بوايت سورة توبه ده در قال الله تعالی (اوخر جوافیکم) اگر
 منافقلسرک ماینکرده غریبه یله چقه زدی ای مؤمنلر (مازادو کم) بونلر سزه
 زیاده ایلر زدی سزه خر و جلری سیله (الاحبالا) الافساد و مکر و غدر
 (ولا وضعوا حلالکم) ای و لاسر عوا فیما بینکم بالنمحه و افساد ذات البین و الهزیمه
 و التخیل من وضع البعیر وضعاً اذا اسرع واللام للتوطئة یعنی والله لا وضعوا دیکدر
 (بیغونکم الفتة) حالدر ضمیر وضعوا دن مراد ایلدکاری حالده سزک ایچون فته
 دیک اولور ای یر بدون ان یفتونکم یا قناع القتال فیما بینکم و الرعب فی قلوبکم
 (وفیکم سماعونهم) و سزک ایچکرده بونلرک چاسوسلری واردر که سزک
 اقوالکزی استماع ایدوب آنلره ایصال ایدرلر یا خود نما مانلرلر ایدر که سزک
 سوزلر بکزی آنلره نقل ایدرلر (والله علیم بالظالمین) والله تعالی علیمدر ضامراً ظالمینه
 و بونلردن حاصل اولنه معنای بیت زیرا که بونك کی پیوست دل منافقلسرزه فساد
 و مکر زیاده ایلر زدی حق تعالی که پیوست و ضعیف القلب اولان رفقادن و رفی
 دوندر یعنی صحفه وجهکی و قلبکی آنلردن تحویل الیه دیک اولور ﴿ مشوی ﴾

(که کرایشان باشما همراه شوند * غازیان بی مغز همچون که شوند) که اگر بوطافه
 سزکله همراه اولرل غازیلر صمان کبی بی مغز اولورل یعنی آنلرک فساد دی و قوی
 دلیر اولان غازیلر سرایت ایدوب ضعف و انهرامه سبب اولورل و لشکری شکست
 و پریشان قیلورل ﴿ مشوی ﴾ خویشن را باشما هم صف کشند * پس کر یزدو
 دل صف بشکند (بوطافه کندیلرینی سزه هم صف و هم رنگ ایدرلر پس
 حین معرکه ده قاچارل وصفك قلبی صرلر ﴿ مشوی ﴾ پس سیاهی اندکی بی
 این نفر * به که با اهل نفاق ایدحشر (فاذا کان کذلک بونفر سزبrazجق سیاهی
 بکدر که نفاقه جمع کاه و قابلا متفرق و قابلا و صورتا مجتمع اوله ﴿ مشوی ﴾
 هست بادام کم خوش بخته * به ز بسیاری تلخ آمیخته (مثلاً از اجاق خوش النش
 یعنی بر کزیده اولش بادام بکدر تلخه قارشش چوقاق بادامدن ﴿ مشوی ﴾
 تلخ و شیرین کر بصورت یک شیند * نقص ازان افتاد که هم دل نیند (تلخ و شیرین
 اگر صورتده برشی دررل نقص اول جهندن واقع اولدیکه ایکیسی یکدل دکلدرلر
 یعنی برینك قلبی شیرین و برینك قلبی تلخدر اگر چه صورتلرینه نظر ایلسك ایکیسی
 یله بادام و یا خود ایکیسی یله آد مدر و لکن برینك درونی تلخ و برینك شیرین
 و برینك قلبی محل کفر و برینك معدن دیندر پس نقصان معنی جهندن اولور صورت
 حقیقتدن دکل دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ کبر ترسان دل بود کوازکان * می زید
 در شک ز حال آن جهان (کبر ترسان دل اولور یعنی قلبی خوف قیلور که وطن کاندلر
 اول جهان حقیقتک حالتدن شک ور پیده دیریلور ﴿ مشوی ﴾ می دود در ره
 نداندمتری * کام ترسان می نهاده می دلی (کبر یوله کیدر لیکن منازل حقانیدن
 بر منزل بیلز کوردل اولان کسه آدمی یوله ترسان قور یعنی طریق حقه شک اوزره
 آباق قور و آخرت یوله خوف اوزره کیدر آمده اولان امور ایمان و ایقن اوزره دکل
 صورتی مؤمن و باطنی بوصفته متصف اولنلر دخی بویه در پس مؤمن اولنه
 معرفت یقین لازمدر ناطریق حقه صلی بصیره کیده و شک و شبهه بی ترک ایده
 بومتابه مثال قوبوب پیورلر ﴿ مشوی ﴾ چون نداندره مسافر چون رود *
 بار ددها و دل پر خون رود (مثلاً چونکم مسافر بول سیله نیجه کیدر بوسوالدر
 و جواب مصرع ثابتدر پیورلر ترددلرله و پر خون اولان قلبه کیدر ﴿ مشوی ﴾
 هر که کوبدهای این سوره نیست * او کند از بیم آنجا وقف و ایست (هر کیم
 های اگاه اول بوجانبه بول بوقدر دیر اول بول بیلین مسافر خوفندن اول یرده
 توقف ایلر و طورر من یسمع یخل طبعه مسموع صحیح ظن قیلور اما بول بیان و علی
 بصیره مسافرت قیلان کسه بویه دکلدر نه کم پیورلر ﴿ مشوی ﴾ و ریده
 اندره دل باهوش او * کی رود هرهای و هو در کوش او (و اگر مسافرک دل باهوشی

یعنی هوشمند اولان قلبی بول یله و آنک منازل و مراحل برسیل یقین حال اوله فچن
 هرهای وهوی آنک فولاغنه کیدر یعنی هر کفت و کوانک سمعنه کیرمز واکانشویش
 و خلیجان ویرمز ﴿ مشوی ﴾ پس مشو همراه این اشتر دلان * زانکه وقت ضیق
 و بیمند آملان (فاذا کان کذلک بو ذکر اولسان کلات طیه معلومک اولدیسسه
 سن بو اشتر دلرک همراهی اوله اشتر دل جبان قلب یعنی پیوست دل و قور قاق
 کسسه به دیرلر که صورتاجسم و عظیم و باطن خوف و بیم اوزده اوله پس بویه
 کسفره رفیق اوله ز بر که بونلر مضایقه و بیم وقتند آفلاردر ﴿ مشوی ﴾
 پس کرزند و ترانه ها هاند * کرچه آندر لاف سحر بابلند) پس و نلر حین مضایقه ده
 قاجارلر و سنی تنها فورلر اگرچه لاف و کزافده سحر بابلدرلر سحر ساحر معانسه در
 مبالغه ایچون مصدر ذکر اولشد یعنی لاف و کزافده اگرچه هر بری ساحر ماهر در
 ولکن وقت مضایقه ده دوست افلری صوری اولد یعنی قتی ظاهر و باهر در ﴿ مشوی ﴾
 توزر عنایان محوین کارزار * توز طاوسان مجوسید و شکار) اکاه اول رعناز دن
 سن کارزار استمه رعنا اگرچه قصبه به دیرلر که جچی ارعن کلور ولکن نازنین معانسه
 استعمال ایدرلر بوراده ناز اوون پرورلر دن عبارتدر یعنی سن تی پرورلر دن چنک
 و وعا استمه سن طاوسلر دن صید و شکار طلب ایلر ز بر ان للقتال اهلا و للحقال اهلا
 قولی اوزره قتالک اهلی اری و لاف و کذا فک اهلی غیر بدر ﴿ مشوی ﴾ طبع
 طاوست و وسواست کند * دم زند تا از مقامت بر کند (طبیعت فی المثل
 طاوسدر و سکا و سوسه ایلر مضاف مقدر اولوب معنی بویه اولسه دخی جائزدر
 اهل طبع فی المثل طاوسدر و سکا و سوسه ایلر دم زند یعنی چکه اورر و لاف و کزاف
 قیلور تا کم سنی مقام کدن قویارر و منزل کدن جدا قیلور صاقن طبعک و اهل طبعک
 چکه سنه الدائم تامل کدن دوشمه سن و بیابان خذلانده خبران قالوب شامبه سن

﴿ کتبی ﴾ شیطان قریش را که بجنگ اجدد را یید که من بار بها کم
 ﴿ وقبيله ﴾ خود را یساری خوانم و وقت ملاقات صفین کر بخت

بوسرخ شریف و بویان لطیف شیطان لعینک قریشه دیمیدر که حبیب اکرم
 صلی الله تعالی علیه و سلمت جنک و حربنه کلکز ز بر این سزه معاونتلا ایلرم و کندی قبيله می
 سزه معاونته دعوت ایلرم و ایکی صفک ملاقاتی وقتی شیطانک قاجم سیدر اجالا
 قصه سی بودر که چون قریش اوسفبانک کاروانی ایچون عسکر جمع ایدوب
 مکه دن طشره کلوب مکه به قریب بر موضعه نزول ایلدیلر و مقدهما اشتمسار ایدیکه
 اصحاب کرام کاروانی غارت ایچون بدرده حاضر اولشدرلر بوسیدن خاطر لری
 بریشان خبره مترقب ایدیلر تا کهان ابوسفیان دن آدم خبره کلدیکه کاروانکر بکوب
 کتدی خوف ایتموب کیر و ونکر ابو جهل لعین دوعندی واروب آند بر قاج کون

ذوق ایلرم دیدی محصل قریشک بدر طرفنه عزیمتی مقرر اولدی بنی کتانه دن
 خوف ایدیلر که بر زمان مابینلرنده مقاتله واقع اولشدی لاجرم هنوز عداوتلری
 و ارایدی بوسیدن مکه به کتکی معقول کور دیلر تا کهان ابلیس لعین سراقه
 بن مالک کتانه نک صورتنه مثل ایدوب یوز سوار ایلر کلدیلر جیعا شیطان ایدیلر
 و قریشه ایدیکه سزه مکه مقابله به قادر دکلدر و بنده خنی سزه بنی کتانه دن
 معاونته کلدیم پس ایکی عسکر مقابله اولدقده جنود کشره ایلر ملائکه نازل اولوب
 طور دیلر ابلیس بر تالیس بونلری کوروب قبیله می ایلر قراری فراره تبدیل ایلدی
 تنه کم حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی بدر غراسندن بهضسنی شرح ایدوب
 آنک حقتده نازل اولان آیاتی نظم کتوروب و تحقیقنه شروع ایدوب پرورلر
 ﴿ مشوی ﴾ همچو شیطان در سبه شد صدیکم * خواند افسون کانی جارلکم
 سوره انفالده اولان آیه اشارندر (واذن لهم الشیطان اعمالهم) ذکر مقدر در
 یعنی ذکر ایلک اول وقتیکه شیطان بو کافرله تزیین و تسویل ایلدی عمارتی معادات
 رسول الله و سوسه اینک کلکه (وقال لاغاب لکم الیوم من الناس) ابلیس بونلره
 دیدیکم سزه غاب بو قدر بو کون ناسدن بر کسدر بر اسرک عسکر یکن جو قدر (وانی
 جارلکم) و تحقیقا بن سزه فریاد رسم قاضی بیضاوی دیر که شیطانک بو تلاهی
 مقله نفیها نیتده یعنی شیطان بونلره تلقین ایدوب تبجیل ایدیکه بو قدر کثرت
 وعدده و وفرت اتباع و اشباعله مغلوب اولر سزه و بنده سزه مجرم (فلما رأت
 الفئتان) ای تلاق القریقان وقتاکم هر ایکی طائفه جانبیدن بری بری زانی ایدوب
 تلاق ایلدیلر سده (نکس علی عقبیه) ایکی عقب اوزره رجوع ایلدی نکوص عقب
 حیلر و مکرله هن بتمدن عبارتدر روایت اولور که یوم بدرده ابلیس نزول ملائکه بی
 مشاهده ایدیلر فراره یوز طوتوب اولدیده شیطانک الی حارث بن هشامک الله
 ایش اکا حارث اوله دیدیکم ای سراقه نیچون قاجار سن شیطان الن التندن الوب
 سینه سنه بر مشت اوروب (وقال انی بری منکم) دیدیکه تحقیقا بن سزدن بری ام
 معنای بیت شیطان کی که عسکر ایچره یوزک بری اولدی پیشوا و سلا لار اولدی
 بونلره افسون او قودی بویه دبو که بن سره جارم یعنی معین یارم ﴿ مشوی ﴾
 چون قریش از کفت او حاضر شدند * هر دولشکر در ملاقات آمدند) چونکم قریش
 آنک سوزندن اوزی چنکه حاضر اولدیلر هر ایکی لشکر یعنی مؤمنلر و کافرلر عسکری
 ملاقاته کلدیلر و بری برینه مقابل اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ دید شیطان از ملائک
 اسپی * سوی صف مؤمنان اندر ره می) شیطان ملائکه دن بر عسکر کوردی
 ربول ایچنده مؤمنلرک صفی جانبند ﴿ مشوی ﴾ ان جنودالم زوها صف زده *
 کشت جان اوزیم آنکده) اول جنودالم زوها صف اورمش یعنی شیطان عسکرک

کورمد کلری ملائکه چونودنی صف اورمش کوردی آنک جانی خوفندن آشکده
اولدی یعنی حرارت سوزشله طولدی جنود الم تروها آینه اشارتدر تفسیری
عن قریب رونفهادن آن بنده عاشق سوی بخار آیدند کچدی اندن طالب اوله
﴿ مثنوی ﴾ پای خود را بس کشیده می گرفت * که همی بینم سپاهی من شکفت
نکص علی عقبیه قولک * سنبجه شیطان کنهتک ایاضی کبر و جکمش طودی
یعنی اردنه کندی وایتدیکه بن رعجب عسکر کوررم ﴿ مثنوی ﴾ ای اخاف الله
مالی منه عون * انهبوا انی اری مالاً ترون) یعنی ای قوم بن خوف ایلم الله تعالیدن
زیرا بنم ایچون آندن دون وعثایت یوقدر سز کیدک تعقیقا بن کوررم اول عسکریکه
سزانی کوررم سز (انی اری مالاً ترون انی اخاف الله) آیتلرینک مضمونلر بدر
مصرع ثانی آیت اولک آیت ثانیکنک مفهومیدر (والله شدید العقاب) الله تعالی
شدید العذابدر بویاکلام مستأنفدر ویا شیطان بونلره بویله دیمش اوله مقولدر
بعد الانهزام منه زمان مکده کلوب سراقه به خبر کوندر دیلر که بوقدر
عساکرک انهزامنه سن سبب اولدک دیدیلر سراقه قسم ایلدی تاسزک هر عسکر
خبر بن المیجه بن فرار ایتمدم دیدی یلدیلر که بوقدر شیطانکدر وسراقده
بن مالک مهترهل کسانه دن برکده در کنانه رقبیلدر ﴿ مثنوی ﴾
﴿ گفت حارث ای سراقه شکل هین * دی چرا توی نکفتی ایجنین) حارث
شیطانه ایلدی ای سراقه شکل آگاه اول دون نیچون سن بونک کبی سونلک
﴿ مثنوی ﴾ گفت این دم من همی بینم حرب * گفت فی بنی جفاشیش عرب)
سراقه شکنده اولان شیطان اکا ایلدی بن شمدی حرب کورورم ملائکه دن
جنک ابد یجیلر مشاهده قیلرم حارث سراقه شکنده اولان شیطانه ایلدی
ای سراقه سن صرک خور وحقیر لری کوررسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ می نه بینی
غیر این لیک ای تونک * ان زمان لاف بود این وقت جنک) بوندر غیری کوررم سن
لیکن ای کسه سن عسکرک تنکی سن یعنی مر دلک معبوی سنکه آنلر سندن عار ایدر اول
انی جارلکم دیدیکک وقت زمان لاف ایلدی بوقدر جنکدر واهذا (انی اری
مالاً ترون) دیو بوکونه بهانه ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ دی همی گفتی که پایندان شدم *
که بود نان فتح و نصرت دمدم) دون دیرد ککه بن پایندان اولدم یعنی عسکر
سزک معتدیکر اولدم که سز دمدم فتح و نصرت اوله ﴿ مثنوی ﴾ دی زعم
الجیش بودی ای لعین * وبن زمان نامرد وناجیز و مهین) ای لعین دون جیشک
زعمی یعنی کفلی اولمش ابدک و بوزمان نامرد و لاشی و خوار و حقیر سن ﴿ مثنوی ﴾
تا بخوردم آن دم توو آمدم * تو تون رفتی و ما همیزم شدم) تا کم اول سنک دم بر فریک
قبول ایلدک وچکه کلدک سن کلخته کمدک پزاونلر اولدی تون کلخته دیرلر

وشرق جانبده بر موضعک امید را کر کلخن معنایسته اولورسه مراد محل آنش
اولوب خانه کلخن اولق اولیدر یعنی سن خلاص اولدک و پزار حرب هیزم اولوب
یاندق سن شرق جانبده اولان موضعه دک کمدک و پز هیزم وار تار حرب ایچره
سوزان اولدق دیمک اوله ﴿ مثنوی ﴾ چونکه جارت با سراقه گفت این *
از عتابش خشکین شدن لعین) چونکم حارث سراقه به بوسوزی سولدی آنک
عتابندن اول لعین خشکین اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دست خود خشمین زد دست
او کشید * چون ز گفت اوش درددل رسید) کندی الی خشکین اولدی یعنی حالده
آنک اللدن کبر و جکدی چونکم اول حارثک سوزندن اکا درددل بشدی ﴿ مثنوی ﴾
سینه اش را کوفت شیطان و کرخت * خون ان بیچاره کان زین مکر ریخت) شیطان
اول حارثک سینه سده اوله اوردی و فاجدی اول بیچاره رک قانی نو مکر دن دو کدی
﴿ مثنوی ﴾ چونکه و بران کرد چندین عالم او * پس بگفت انی بری منکم او)
چونکم اول شیطان بوقدر عالمی مکر و حبله ابله و بران ایلدی پس صکره دیدی تحقیقا
بن بری ام سزدن و بیزارم جله کردن (انی بری منکم انی اری مالاً ترون) آیتلرینک
معنایسته در ﴿ مثنوی ﴾ کوفت اندر سینه اش اندا خنش * پس کرزان
شد چوهیت ناخنش) اول حارثک سینه سده اوردی وانی اتدی یعنی بیکدی پس
کرزان اولدی چونکم ملائکه عسکر ندن اکا هیزم چابدی یعنی مسئول اولدی
پس حصه به شروع ایدوب بیوردر ﴿ مثنوی ﴾ نفس و شیطان هر دو یک
تن بوده اند * در دو صورت خویش را نموده اند) نفس و شیطان هر ایکسی اصلنده
بر ذات اولشلردی لیکن کند یلرینی ایکی صورتده کوسر دیلر نه کم تحقیقی نفس
و شیطان بود از اول واحدی بیتده عن قریب مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
چون فرشته و عقل ایشان یک بدند * بهر حکمتهاش در صورت شدند) فرشته
الیه عقل کبی که آنلر حقیقتده بر جوهر ابدیلر لکن حکمتلردن اوتری ایکی صورت
اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ دشمنی داری چنین در سر خویش * مانع عقلست و خصم
جان و کیش) بر دشمن طور سن بونک کبی کندی سر که اول نفس و خناسدر که
اول دشمن مانع عقلدر و خصم جان و مذهبدر ﴿ مثنوی ﴾ یک نفس حله
کند چون سوسمار * پس بسوارخی کرزد در فرار) اول درونده اولان دشمن
بر نفس سوسمار کبی یعنی کلر و کر تنکله کبی قلبه حله ایلر پس جن الله تبارک و تعالی
ذکر اولسه بر سوراخه فاجار و فرار ایدوب کر زور و لهذا بوشیطانه خناس دیدیلر
کثرت خنوسی اولدی یعنی ایچون حکیم ترمذی انس رضی الله عنه حضر تلرندن
روایت ایدر لقال قال علیه الصلوه والسلام الشیطان یلقم قلب بنی آدم و فی روایه
اخری جائم علی قلب بنی آدم فاذا ذکر الله تولى و خنس واذا نسی الله التقم قلبه

﴿ مثنوی ﴾ در دل اوسور اجهاد دارد کنون * سر زهر سوراخ می آرد برون
دل انسانیده اول شیطان سورا خنر طوطا را لان یعنی فرار ایده جک دلکرا طوتر
حضرت حق ذکر اولند فقه بر دلکه قاجار و حق غفلت و نسیان کلد کده باشی
هر بر سورا خدن طشره کتور و نیجه وساوس و هواجس ایله انسانی خطا و عصیان
مرتبه سته تورر ﴿ مثنوی ﴾ نام پنهان کشتن دیواز نفوس * واندران
سوراخ رفتن شد خوس (نفوس انسانیه دن دیوک پنهان اولسک نامی و اول سوراخه
کته کلکک اسمی خوس اولدی خوس اردنه کته و تاخیر و اختفا ایته که درل
﴿ مثنوی ﴾ که خوسش چون خوس قفند ست * چون سرفغذ ورا آمد
شد ست) که اول ابلیسک خوس قفندک خوس کبیر یعنی آنک که ظاهر و پیدا
اولسی و گاهی تاخیر و اختفا قلمی کر پی دید کاری جا نورک باشی که چقاروب
و گاهی کز لمسی کبیر قفندباشی کبی اکاکک کته و اردر ﴿ مثنوی ﴾ که
خدا ان دیور اخناس خواند * کوسران خار پشتک را بماند) که اول خدای تعالی
اول دیور قرآن عظیمک آخرنده خناس او قودی کا قال (قل اعوذ برب الناس) آه اول
شیطان خار پشتک یعنی کریمچکک باشنه بکزدی ﴿ مثنوی ﴾ می نهان کردد
سر آن خار پشت * دمیدم ازیم صیاد درشت) اول خار پشتک باشی پنهان او اور
دمیدم صیاد درشتک خوفندن ﴿ مثنوی ﴾ تا چو فرصت یافت سر آرد برون
* زبچین مکر می شود مارش زیون) حتی چونکم فرصت بوادی اول خار پشت
باشی طشره کتوردی بونک کبی بر مکر و حيله دن اکامار زیون اولور زیرا ماری
خار بله اوور و باشی چقاروب اصرر پس مارا کاحله ایله کده باشی کبر شیطان
نفس اماره صا حینک قلبه خلیجان و برر اولد مکه ذکر اللهله اکاحله ایله تاخر
و اختفا ایله غافل اولد فقه ینه کاوب و سو سه ایله مهمیز ایله و اهذا کلام مجیدنده
وساوس شیطانیه به همزات شیطاین پیوردی پس بونک کبی مکرله نفس اماره
اکازیون اوور ﴿ مثنوی ﴾ کر نه نفس از اندرون راحت زدی * رهن نازا
بر تودستی می بدی) اگر نفس درو ندن سنک بو اوکی اور مییدی سنک اوزر یکه
رهن نلرک حق تسلط و غلبه سی اووردی و شیطاین سکا نه وقتده حله قیلور دی
﴿ مثنوی ﴾ زان عوان مقتضی که شهوتست * دل اسیر حرص و از واقست)
اول مقتضی حظوظ نفسانی اولان عواند نکه آمدن مراد شهوتدر کوکل حرص
و آذک و آفت جانکدارک اسیر بدر ﴿ مثنوی ﴾ زان عوان سرشدی دزد و تیه * ناعوانا
ز ابهر تست راه) اول عوان سریدن یعنی مستور اولان شهوت نفسانیه دن دزد و فاسد
اولدک حتی ظاهرده اولان عوانلرک فهر که راهی وارد یعنی سنک اخذ و هلاک که قدرتی
و طریقی واردر ﴿ مثنوی ﴾ در خبر بشنو تو این پنهانکو * بین جنبیکم لکم اعدی عدو)

سن بو پندیکوی خبرده یعنی حدیث شریفده ابشت و آنکه ابشت ابست حضرت
نبی مکرم صلی الله علیه و سلم پیوردیکه اعدی عدوک نفسک الی بین جنبیک یعنی سنک
ایله جنبیکز مایندنه سنک ایچون عدوک دشمن تری و زیاده بد تری واردر که اول
سنک نفسک زدر دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾ طمطراق این عدو مشوکریز * که
چوا بلسیت در بلج و ستر) بو عدوک طمطراقن اشته و آنک دمدمه سن قبول
ایته آندن قاج زرا اول ابلیس کبیر لجاج و عناد ایله کده ﴿ مثنوی ﴾
برتواواز بهر دنیا ونبرد * آن عذاب سرمدیر اسهل کرد) سنک اوزر یکه اول
نفس بر تلبیس دنیا دن اوزری و انکیچون جنکدن اوزری اول عذاب ابدی سهل
ایلدی دنیا و مافیها به کال نحر یض و ترغیبشدن آخرتک شدائدنی اونور دی
﴿ مثنوی ﴾ چه عجب کر مرک را آسان کند * اوز سحر خوش صد چندان
کند) نه عجب یعنی عجب دکادر که نفس اگر مونی آسان ایله اول کندی سحر
و مکرندن یوز اواقدر ایله ﴿ مثنوی ﴾ سحر گاهی را بصنعت که کند *
باز کوهی را چو کاهی می تند) سحرک شانی اولدر که بر صغانی صنعه طاسخ ایله
و کبر و بر طغی صمان کبی طوقور یعنی ایله یعنی برگاه کبی خور و حقیر اولنی کوه کبی
عظیم و کبیر کوستر و باله کم عظیم و کبیر اولنی حقیر و صغیر اظهار ایله ﴿ مثنوی ﴾
زشت هار انفر کردند بن * نغزها رازشت کردند بطن) حيله و فله زشتاری
نغز و لطیف قیلر مثلا اعمال فاسده و افعال ردیه و دنیای دنیه بی (وزین لهم الشیطان
اعمالهم) لغو و اسبجه تزیین و تسویل ایله و نغز و لطیف اولنلری دخی زشت و قبح ایله
ظله مثلا جود و سخا بی کا قال الله تعالی (الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء
﴿ مثنوی ﴾ کار سحر اینست کودم می زند * هر نفس قلب حقایق می کند)
سحرک کاری بودر که اوافسون اوور و او فو رر ننه کم (الثغاثات فی العقد) آیتنده
دیشلر در انفت من الریق هر نفسنده ساحره اولان نفس قلب حقایق ایله و ساحرک
قلب ایلمی من حیث الصورة و بحسب الرؤیه در و الا من حیث الحقیقه الحقایق
لا تنقلب حسب قلب حقایق ممکن دکادر اگر سحر من حیث الحقیقه قلب حقایق
قیلیدی ساحر نبی و ولیدن فرق اولمز و سحر مجزه و کرامتدن تمیز قیلمز دی زیرا مجزه
و کرامت فی الحقیقه تبدیل اعیان ایله اما سحر تبدیل اعیان نه فی الحقیقه قادر اولمز
الا بحسب الظاهر سحرک تحقیق بوجلدک اوائله قریب اول ایکی ساحر بچه ل
پیتنده مرور ایلدی پس بحسب الظاهر سحرک کاری قلب حقایق ایله شکندنه نمايان
اولد یعنی اعتباری اوزره پیورر ﴿ مثنوی ﴾ آدمی را خرم نماید ساعتی * آدمی
سازد خری را وایتی) آدمی اولنی خر کوستر و ساعت مثلا نیجه صفا
و فقرابی صورت فقرده اولد قلری ایچون خور و حقیر کوستر و آدمی دوزر بر خر

لا یعلی وعلامت و نشان ایلر مثلا دنیا اشکار بک زینت ظاهره سنه نظر ایلوب
آنلری آدم عد ایلر و آنلر حقنسه آیت دوات و شان سعادت در دیو سوبلر
﴿ مشوی ﴾ اینچنین ساحر درون تست و سر از فی الوسواس سحر استر بونک
﴿ کی ساحر سنک درونکده در و سر در یعنی مستور در تحقیقا و سواسده
یعنی وسوسه منجی اولان نفسده سحر مستور در ﴿ مشوی ﴾ اندران عالم که
هست این سحرها سحران هستند جادویی کتبا اول عالمده که بوساحر لر
وما کرل واردر مراد عالم شهادت و مرتبه بشریت در اول عالمده جادو لاق قبح ایدجی
و عقد لر جوزیجی ساحر لر واردر که بوساحر لر دن مراد سحر حلال صاحب لری
اولان اصحاب رشاد و ارباب سداد و دین و طریقتده ماهر اولان اوستاد لر در
﴿ مشوی ﴾ اندران سحر اکرست این زهر ز ﴿ نیز رویدست تریاق ای بسر ﴾
اول سحراده که یعنی سحر ای دنیا ده که بوز هر تر یعنی شهوت نفس اماره بر ضرر
بتدی ای اوغل تریاق دخی بتشد در یعنی دافع زهر نفس اولان تریاق صلاح و تقوی
دخی ظهور ایتشد ﴿ مشوی ﴾ کویدت تریاق ازمن جو سیر که ز زهر
من بتو زدیکتر تریاق سکا لسان حالله در یعنی دافع زهر اولان صلاح و تقوی
و باخود محل تریاق اولان اصحاب هدی سکا سوبلر میرتلری بدن طلب ایلر
نقاط ثلاثه ایلر سپردخی نسخده در جنبه معنایه که بوند دق معنایه در بو تقدیر
اوزره معنی تریاق سکا دیر دافع ضرر اولمغی بدن دله دیک اولور و هو الاولی
من الاول که بن سکا زهر دن قریب ترم و اولی م ﴿ مشوی ﴾ گفت او سحرست
و برائی تو ﴿ گفت من سحرست و دفع سحر او ﴾ اول نفس اماره نك سوزی سحر
و مکر در و سنک ویرانلغدر و بنم مقام سکا نافع سحر حلالدر و آنک سحرنی دافعدر

﴿ مکرر کردن عاذلان پندر ابران مهمان دران مسجد مهمان کش ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت پیغمبر که ان فی البیان ﴿ سحر او حق گفت ان خوش به او ان ﴾
بو حدیث شریفه اشارتدر که حضرت علی رضی الله عنه پیغمبر علیه السلام دن
روایت ایدر لر و بخاری مفرددر ﴿ قال النبي صلى الله عليه وسلم ان فی البیان سحر اول
زمانده ابکی کسه کلوب خطاب ایتشارتاس بونلرک بلاغت و فصاحت استماع ایدوب
حیران اولیلر اول زمانده بو حدیث شریفی یوردیلر یعنی بعض بیان سحره مشابهدر
اکا بیان قیلوب اولد یغندن و قلوبی کندی به مائل قیلند یغندن و باخود بیانه
هر کس قادر اولر سحرده قدرتی اولدیغی کبی معنایی بیت پیغمبر علیه الصاوة
و السلام یوردیلر که تحقیقا کلام فصیحده سحر واردر و اول خوش به او ان بونی
حق دیدی ابدی انبیا علیهم السلام و اولیا ی کرامک کلامنده اول سحر واردر که
سحر نفس و مکر شیطانی ازاله ایدرنته کم سحری بنه سحر ایلد دفع ایدر لر ﴿ مشوی ﴾

﴿ هین مکن جلدی بروای بوالکرم ﴾ مسجد و مارا مکن زین متهم ﴿ اهل مسجد اول
مرک جو اولان مهمانه ایتدیلر اکاه اول دلیرک ایلر ای بودولنلو کسه بوری
مسجدی و بزی بوند یا یغندن و قرار ایتکدن متهم ایلر ﴿ مشوی ﴾ که بگوید
دشمنی از دشمنی ﴿ آنشی برمازند فردانی ﴾ زیرا بر دشمن دشمن یغندن سوبلر یعنی حاکمه
سنک هلا کی غز ایلر اوبله اولیحق یارن بزه دنی اولان ضابط بر آتش اورر و بزی
﴿ واخذ قیور بویه دیو ﴾ ﴿ مشوی ﴾ که بتاسانید اورا ظالمی ﴿ بر بهانه مسجد
اوبد سالی ﴾ که اول غریب بر ظلم بوغدی مسجد بهانه سی اوزره او ظالم سالم
اولدی ﴿ مشوی ﴾ تا بهانه قتل بر مسجد نهاد ﴿ چونکه بدنامست مسجد
اوجهد ﴾ تا کم قتل بهانه سنی مسجد اوزره قویه چونکم مسجد مهمانکش اولمغه
بدنامدر اول قاتل بو بهانه ایلر خلاص اوله بر دشمن حاکمه بزی بو کونه غز ایلر
و بویه دیو زیم حقمن ده بزی انلر کم سوبلر ﴿ مشوی ﴾ نهستی برمانه ای
سخت جان ﴿ که نه ایم ایمن ز مکر دشمنان ﴾ بزم اوزریمزه نهست قومه ای سخت
جان یعنی ای دلیر و شجاع اولان مهمان ز برابر مکر دشمنان ایمن دکان ﴿ مشوی ﴾
هین برو جلدی مکن سودا میر ﴿ که نشان پیورد کبوتر ارا بکن ﴾ اکاه اول بوری دلیرک ایلر
و سودا پیشورمه و کند یکی ورطه هلا که دوشورمه که ارشونه زحل یلدزنی او لحکم
ممکن دکلدر یعنی زحل یلدزنی ارشونه او لحکم نیجه محال ایلر بو مسجدده باتوب
زندلک قیاس ایلک دخی بویه محالدر ﴿ مشوی ﴾ چون توب یاران بلا فیده
زخت ﴿ ریش خود بر کندیک بک لخت لخت ﴾ سنک کی چوق کسه لر بخت و طالع دن
لاف اورمشدر عاقبه الامر کندی صفائی بر بر پاره پاره قو برمشدر ﴿ مشوی ﴾
هین رو کوتا کن این قیل و قال ﴿ خویش و مارادر میفکن درو بار ﴾ اکاه اول بوری
بو قیل و قال کوتا ایلر کندی و بیزی و باله براقه و کندی اکاه بونکه موت و هلاک
اینبی طاقه

﴿ جواب گفتن مهمان ایشا را و مثل آوردن و دفع کردن خارس کشت ﴾
﴿ بیانک دفع از کشت اشتر را که کوس سلطان محمود بر پشت اوزدندی ﴾

﴿ بوسرخ شریف و بویان لطیف مهمانک آنلره جواب دیمسنک پیاننده در و مثل
کنور سنک پیاننده در حارس مز رعه دلفک صدا سیله مز رعه دن
شول بر اشتری دفع ایلک پیاننده در که سلطان محمود ک کوسی سنی کتورردی
و کیچه و کوندر آنک ارقه سی اوزره کوس اورر لردی ﴿ مشوی ﴾ گفت ای یاران
ازان دیوان نیم ﴿ که زلاحول ضعیف ایدیم ﴾ مهمان اول عادلره جواب و یروب
ابتدی ای یاران اول شیطانلردن دکام که برلاحول کله سندن بنم ایزم و اوزم
ضعیف کله و بو کونه کلانندن قلم ترسان ولزان اوله ﴿ مشوی ﴾ کودی

کوحارس کشتی بدی * طبلکی در دفع مرغان میزدی (مثلا براوغلا نیجفکه اول
بر کشتک حارسی و نکهانی اولشدی بر طبلکی قوشلرک دفعی خصوص صند
چالاردی * مشوی * تارمیدی مرغ زان طبلک زکشت * کشتی از مرغان
بدی خوف کشت) نام اول طبلکدن اوزی قوش مرزعه دن اور که ایدی مرزعه
ضرر او قوشلر دن بی خوف اولوردی و بی ضرر قالدوردی * مشوی *
چونکه سلطان شاه محمود کریم * بر کذر زدن طرف خیمه عظیم) چونکه سلطان
یعنی کریم اولان شاه محمود کذر اوزره اول طرفه عظیم چادر قوردی * مشوی *
باسپاهی همچوا استاره اثیر * انبه و پیروز و صفدر ملک کبر) فاکک استارسی
کسی بی عدد عسکر و سپاه که انیوه و مظفر و بهادر ملک طوبی ایدی
* مشوی * اشتری بد کوبدی جمال کوس * بختی بدیش و همچون
خروس) بر دوه وار ایدی که اول کوس جالی ایدی خروس کبی ایلری کبد بچی
بر بسرک مقبول دوه ایدی * مشوی * بانک کوس و طفل بروی روروشب
* می زدند اندر رجوع و در طلب) طبل و کوسک بانکی انک اوزرنده ریز و شب سفر دن
رجوع وقتند و سفری طلب ایتک وقتند چالاردی * مشوی * اندران
مرزعه در آمد آن شتر * کودلکان طبلک بزدر حفظ بر) اول شتر اول مرزعه به کادی
واو غلجه لاول طبلکی بغدادی - حفظ ایتک خصوص صند چالادی * مشوی *
عافلی کهنش مرز طبلک کداو * بختی طبلست و با آتش است حو) بر عاقل او کود که
دیدی طبلک چاله که اول شتر طبلک بختی یعنی بسرک دوه سید را کاخو کر وانکه
معتادی وارد در بعض نسخه ده بختی طبلست واقع اولشد ربو نقد براوزره معنی
اول طبلک بختی سیدر واکا معتاد در دیمک اولور * مشوی * پیش او چه بود
نیورالک تو طفل * که کشد او طبل سلطان بدست کفل) سن طبلک نیورالکی آنک
او ککنده نه اوله یعنی قوشلر اور کتک ایچون چالد قلمی وری بر بنه
اورد قلمی ایکی نخته نهشی اوله که اول شتر بکرمی سنک طبلک قدر سلطان کوسن
چکر کفل بونده مقدار معنانه در بووجهله کامل اولان عاشقار لساندن نصیحت
قیلان عاذلر نه تعریضدر حافظ کشت اولان طفله تشبیه ایتکله و نصیحتلرین طبله
و کندوبی اشتر مسته تمثیل قیلعله که اول جمال کوس اولان اشتر مستک قواغه
حافظ مرزعه اولان طبلک طبلک صداسی نوجهله کبر مرزعه عاشقک دخی
قواغه تخویف و تهدید عاذلان اوله کبر مرز دیمک اولور * مشوی * عاشقم
من کشته قربان لا * جان من نو بنکه طبل بلا) ای ناصحلرین لانتک قربانی اولمش
عاشقم یعنی تیغ لایله مذبح و فانی اولمش محب صادق بنم جانم بلا طبلک نو بنخانه سیدر
اذا احب الله عبدا ابتلا محبت شریفک خوا سی اوزره اهل ولا اهل بلا

اولمقدن خان اولزلر پس هرری نو بنکه طبل بلا اولمقدن قورنلزلر کشته کا ف
فارسینک فحیله قرأت اولتور اگر کاف عربینک ضله او قونسه معنانه کسر لازم کاور
* مشوی * خود نیوراکست این تهدیدها * پیش ایچه دیده است این
دیدها) خود نیوراکر بو تهدیدلر یعنی ای ناصحلر سنک ایلدیگر تخویف و تهدید بدی
نیورالک مشابه سنده در اول نسته نکه قنده که بو کوزلر آتی کور مشدر یعنی بنم کوزلر
شول بلا و بختلری کورد یکه آنک او کندی بو گونه تهدید و تخویف اول حارس
مرزعه اولان طبلک نیورالکی کیدر اول اشتر مسته نسبتله دیمک اولور * مشوی *
ای حریفان من از انها نیستم * کبر خیالاتی درین ره نیستیم) ای حریفلرین اول
طائفه در دن دکلم که برالای او هام و خیالاتدن بو بولده طور مرز و بوسو دادن
فراغت قلمزم * مشوی * من چوا اسماعیل بنم بی حذر * بل چوا اسماعیل
ازادم زسر) بن اسماعیلر کبی بی حذر اسماعیل به شعبه دن بر رافضی طائفه در
کر قتل و هلاکله تخویف و تهدید اولتسه ل مذهب لرنندن رجوع ایتزلر بدخی
ذاهب اولدیقم مذهب عشقندن و موت و قتل ایله تهدید اولتسه دن اوزری
رجوع ایتزم کا قال ابن الفارض رضی الله عنه (بیت) وعن مذهبی فی الحب
مالی مذهبی * وان ملت بو ما عنه فارقت ملتی * وانی الی الله بدیالوت راکن *
واحواله ارکان غیری هدت) پس اولکی مصرعه اسماعیل طائفه سنک بی حذر
اولسنده حضرت اسماعیلک بی حذر لکنه نسبت نوعا ضعف شایه می اوادیغی
مقرر اولیجی آندن اضطراب ابدوب حضرت اسماعیلک سر دن ازاد اولسنه تشبیه
بیوروب دیر بلکه اسماعیل کبی باشند ازادم * مشوی * فارغ از طعنه طراق
وازیبا * قل تعالوا * کفت جانم رایسا) طعنه طراق و ربان فارغ قل تعالوا
بنم جائمه بیاد بدی مراد قل تعالوا دین خدا دیمک اوله و یا خود
قل تعالوا آیتک مفهومی بنم جائمه کل دیدی دیمک اوله بو آیتک تفسیری
جلد اولده در بیان تعیین کردن زن سر خنده مروریست * مشوی *
کفت پیغمبر که جاد فی السلف * بالله طیه من تیقن بالخلف) حضرت پیغمبر علیه الصلو
والسلام بیورد بلر که من ایقن بالخلف لم یحذر التلغ یعنی برکسه که عوضه ایقان
و ایمان ایلسه تلفدن حذر ایلز دیمک در پس حضرت خداوند کار بو معنایی نطمله
بیوردر که پیغمبر علیه السلام بیورد بلر که جاد جود ایلدی مالی فی السلف سلفده یعنی
دنیا ده عطیه ایتکله شول من که تیقن ایلله اول مالک عو ضنه زرا آیت
و حدیثله ثابتدر که ادنی مرتبه بر شیه اون مثلی مقرر در آمدی عبادت مالیه ده
نیجه اجر اولور سه عبادت بدیه ده دخی کذلک اضعاف مضاعف اجر مقرر در
(بیت) نان دهی از بهر حق نانت دهند * جان دهی از بهر حق جانت دهند)

پس حدیث شریفك مضموننه مناسب اولان معارفك تحقیقته شروع
ایدوب بیوررر ﴿ مشوی ﴾ هر کسه بینده هر عطار اصد عوض
* زوددر بازده عطار ازین غرض (هر شول کسه که بر عطا به صد عوض کورر
بوغر ضدن اوتری او بنار عطایی علی الفور یعنی ایتر ﴿ مشوی ﴾ جله در بازار
زان کشتند بند * تاجه سود افتاد مال خود دهند) جله اهل دکان بازار رده اول
جهندن بند اولدیرو کارو کسب زحمتنه تنقید قیلد یلر تانه فائده واقع اوله کندی
ماللر فی اکاوبره اول نفع وسودی آلهر ﴿ مشوی ﴾ زودر انبانیها نشسته
منتظر * ناکه سود آید بیدل اید مصر (التون انبانیلرده یعنی کسه وهمبانیلرده
منتظر او تور مش تا کم سود نفع کله اول التون دخی بذله مصر وثابت کله وزره آید
مصر اسنادی مجازیدر مراد زورک صاحبی بذله مصر کله دیکدر ﴿ مشوی ﴾
چون بیینه کاله در ربح بیش * سرد کرده شفش از کالای خویش (بازار کان چونکم
ر بحدده ارتق بر متاع کوره عشقی کندی متاعندن سرد اولور و کندی کالاسنی اول
سود مند اولان متاع ایچون بذل ایفکله سخی قیلور ﴿ مشوی ﴾
کرم زان مانتدست بان کونید * کالهای خویش رارح و مزید (بازار کان اول جهندن
کرم قالمشدر اول متاعه یعنی کندی متاعه اول سیدن بازار کان حرارله تعاق قلمشدر که
اول کندی متاعلر بنه ربح و زیاده لك کور مدی پس دنیا متاعه حریص اولوب
امساك قیلر آخرت ربیخی کور مکدن محروم قالمشدر ﴿ مشوی ﴾ همچنین علم
و هنر ها و حرف * چون ندید افزون از آنها در شرف (بونک کیدر علملر و هنرلر
و حرفلر چونکم شرف و پاخود ترقیده آنلردن افضل و افزون کورمه یعنی عاللر
و هنر صاحبیری چونکم کندی علملردن افضل و کندی هنرلردن اعلی و کندی
صفتلردن اعلی و اولی کورمه لر بونجیلدر ننگیم علمای ظاهر علمایطنی آندن افزون
کور مدکری ایچون اتی ترک ایتمزل و هنر صوری صاحبیری و صنایع دنیوی مالکری
هنر معنوی بی و صنایع اخروی بی افضل کور مدکری ایچون اتی ترک ایدوب افضل
اولنک تحصیل و کسبه شروع ایلمزل ﴿ مشوی ﴾ نایه از جان نیست جان باشد
عزیز * چون برآمد نام جان شد چیز لیز (تا کم جاندن عزیز رشی * اولیه جان عزیز
او لور چونکم جاندن ابو بر نسته کلدی جانک نامی چیز لیز اولدی یعنی شی * حقیر
اولدی جاندن بهتر اولان جاناندر چونکم جانانک و صولی مبسر اوله و مشاهده سی
ظهوره کله جانک اسمی خور و حقیر رشی * اولور پس آتی جانان یوله عاشق بذل
قیلنده کالیه جدوسی قیلور ﴿ مشوی ﴾ لعبت مرده بود جان طفل را *
تاکشت اودر بزرگی طفل را (طفل را وصف ترکیدر طفل طوغریچی معنا سته
زا پیدن لغظند ندر اسم مرده و او غلبه قلمر ایچون بزدن باید قلمری به به چک

دیدگری یا صورت انسانده و یا صورت حیوانده آتی بازدن و پاخود بر خیری شیدن
دوزرلر و اطفال آنکله آکده نوب آتی بر کرچک شی * صنورلر پس بوجان و جهان
جهان آخرته و جانان حقیقته نسبت لعبت مرده کیدر اطفال شریعت و صبیان
طریقته بولعبت مرده کبی اولان روح حیوانی ولذت جسمانی و جاه و مناصب
دنوی جان منزله سنده و روح روان مثابه سنده در مادامکله ولد معنوی طوغریچی
اولیه و رجال الله مرتبه سته وصول بولیه چونکم رجال مرتبه سته بالغ اوله بوجان
و جهان آنک کوز بنه لعبت مرده کبی اولور و عاقل و بالغ اولان لعبت مرده محبتندن
نیجه اعراض ایلمر سه رجال مرتبه سته بالغ اولان دخی بولعبت مرده کبی اولان جان
و جهاندن اولیه اعراض ایلمر کار حقیقته مشغول اولوب لعب و راهو کبی اولان
دنیا دن فارغ اولور ﴿ مشوی ﴾ این تصور وین تخیل لعبت * تا توفلی
پس بدانت حاجتست (بون تصور و تخیل لعبت مرده مشاهده و معاینه به نسبتله تا کم سن
طفلس سنک اکا احتیاجت واردر ﴿ مشوی ﴾ چون ز طفلی رست جان شد
در وصال * فارغ از حسست و تصور و خیال (چونکم اوغلا نجفلقدن قورتلدی
وصال الهیده اولدی و رجال الله مرتبه سنی بولدی اول جان حس و ادراک قیدندن
و تصور و خیال دن فارغ و مستغنی در طفولیت مرتبه سندن خلاص اولان و مقام
رجال وصول بولان جانک اسرارنی هر کس فهمه قادر اولر پس آتی اشکارا سونلک
امنا الله اولان و لیلمدن ظهوره کلز و لهذا بیوررر ﴿ مشوی ﴾ نیست محرم
نابکوم بی نفاق * ن زددم والله اعلم بالوفاق (اول واصل اولان کامل دیر که جانک
اسرارنی استماع ایلمکه قادر بر محرم بوقدر تا کم اول اسرارنی نفاق سز سویلم یعنی
درو نمده موجود اولدیغی اوزره بعضیها نقل ایلم پس بوا سراری حقیقت اوزره
سو یلمکدن خاموش اولدم و سکوت قیلدم الله وفاقنه اعلمدر و امنا اولنر ناعمر ملر
قتنده بوسری نقل ایلمکدن ابکدر ﴿ مشوی ﴾ مال و تن بوقدر بزان فنا *
حق خربدارش که الله اشتر (مال و تن انسانی فنا ریزانی بوقدر یعنی سرعت
زوالده مال و تن برف کبی فنا به دو کلچیلدر مع هذا مؤثر آتی حق بوله بذل
ایلمد که حق تعالی حضرتلری آتی خربداردر که الله اشتری بیوردی کا قال تعالی
فی سورة التوبة (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة)
بوا بک تفیری جلد اولده عرب حکایه سنده و بعض محله مرور ایلمدی آنده طلب
اوله ﴿ مشوی ﴾ برفهازان ازمن اولیست * که تود رشکی یقینی نیست (
برفلر سکا اول سیدن نمندن اولیدر یعنی برف کبی سریع الزوال اولان مال و تن سکا
جنت ملکنندن اول جهندن اول و آخریدر نمندن مراد جنتدر که سن دو کلی
شکده سن سکا بریقین بوقدر اگر سنک بقیه اولیدی برف سریع الفنا اولان متاع

واموال ونفسی و یروب نم چنی مشتری اولان خدای تعالیدن الوردك و هزار
مثله قبول قیلاوردك بهمن نسخه ده مصرع ثانیه هی تودر شکی یقینی نیست واقع
اولشدر هی فعلیل وزنده در هادیهی دن امر حاضر معناسنه یوتقدیر اوزره
معنی که سن شده حاضر سن سکار یقین یوقدر دیمك اولور ﴿ مشوی ﴾ وین عجب
ظنست در توای مهین * که نمی پردیستان یقین (ای خورو حقیق کسه سنده اولان
ظن یوعجب ظندر که یقین بستانه اوچز و مرتبه صورتدن ایلور کیمز ﴿ مشوی ﴾
هر کان تشنه یقینست ای پسر * می زنداند رتزا بد بال و پر) هر کان یعنی
هر ظن یقینك تشنه سی و طالبید رای پسر یقین جائینه زیاده لکده بال و پر اورور
و پرواز قیلور ﴿ مشوی ﴾ چون رسد در علم پس برپاشود * مر یقین را
علم او یو یاشود بر نقطه واحده اوزره او اور سه ایاق اوزره اولور معناسنه اولور و نقطه
ثله ایله اوقور سه وهو الاولی قناد اکا ایاق او اور دیمك اولور پس تقدیر کلام
یوبله اولور که چونکم ظن علم مرتبه سنه ینشه پس بر اکا یا اولور و یا خود ایاق اوزره
طورر تحقیقا یقین جائینه آنک علی یو یا اولور ور طساتدن قور تلوب ماقبت یقینه
وصول یولور ﴿ مشوی ﴾ زانکه هست اندر طریق مفتن * علم کتر از یقین
و فوق ظن (زیرا که طریق مفتن و نمخنده اولدی یعنی طریق دین آخرتده مر یقیندن
کتر و ظندن اصلی اولدی دیمك اولور زیرا ظن شک ایله علم مایبندده بر اعتقاد در
و علم ظنله یقین مایبندده بر شبی * یلک ومع او از نه آتی ادراک ایلکدر و یقین اول علمك
ثبوت واستقرار یدر که بهدشك و کان اکاضف و یرمه و شبهه و شبیه مرتبه سنه
ایر کور میه و یقین دخی اوج مرتبه اوزره در علم البقین عین البقین حق البقین مر تبدر در
واجبالی یوسر خک دیباجه سنده دخی بعض مواضعده مر و رابلدی آنده طلب اولنه
﴿ مشوی ﴾ علم جو یای یقین باشه بدان * وان یقین جوابی دیدست و عیان)
علم یقین مرتبه سنی دیلجی اولور ییل و اول یقین دید و عیان مرتبه لانی دیلجی
اولور که مراد عین البقین و حق البقین مرتبه لیدر کما قال ابن الفارض (بیت)
اسافر عن علم البقین امینه * الی حقه حبث الحقیقه رحلتی ﴿ مشوی ﴾ اندر
الهیکم بخوان اینرا کنون * از پس کلا پس اونعلمون) یوتفاوت یقینی الهیکم
سوره سنده شمعی اوقو کلا دنصکره لونعلموند نصکره یعنی کلا لونعلموند نصکره
(علم البقین ثم لترونها عین البقین) یوردی بوندن معلوم اولدیکه عین البقین فوق
علم البقین در کما قال الله تعالی (الهیکم التکائر) روا یندر که بنی عبد منافک قومی
چوق ایدی بنی سهم دید یلر که بزم قومزک چوغی اولشدر کلک مقبره لری صایه
پس موتابی صاید قده بنی سهم چوق کادی پس جناب عزت حق یونلرک احوال
خبر و یروب یوردر که سزی مشغول قیلدی کثراته تباهی و تفاخر ایتک (حتی

زرم المقابر) حتی مقبره لری زبارت ایلدیکز و احصای اموات ایلدیکز و بعضا
دیشلر که (الهاکم) اشغال ایلدی سزی اموال و اولادله تکاثر حتی مقبره به کلوب
دفن اولنجده دك (کلا سوف تعلمون) حرف ردح تنبیهدر که عاقل اولنه لایق
دکدر که اجل همتی دنیا به صرف قبله یعنی متفاخر و متکاثر کلا دینی دکدر عن
قریب یاور سزی اموال الله و اولادله تفاخر ایلین کسدر (ثم کلا سوف تعلمون)
آند نصکره حقا ص قریب یلور سزی تا کید ایچوندز و ثم تانیدن اولده ابلغ اولدینته
دلالتدر زرا اول عند الموت و ثانی عند القبر و با اول عند القبر و ثانی عند النشور
یلدکاری اوله (کلا) یعنی اوله کرکز که زنده و مرده ایله تفاخر اید سزی (اونعلمون)
اگر سزی یلیدیکز (علم البقین) سزک ما قبل کرده اولان امر یقینك علمی سزی تفاخر
و تکاثر دن مشغول قیلدی حق جائنده جواب لومخوذ و قدر تقدیری لشغلکم اولفعا تم
مالا یوصف پس حضرت مولانا قدس سره یوردر که ظنک فوقنده در و یقین علمك
فوقنده در علم جو یای یقیندر و یقین علمدن اولدر پس عین البقین علم البقیندن اعلا در
تشکیم یوسوره ده بری بوندن اولوبنی مذکوردر (لترون الحجیم) قسم مخذوفک جوابدر
یعنی والله کورر سزی حجیمی مکان بیددن میدان عرصا تده (ثم لترونها) آند نصکره
تحقیق کورر سزی اول حجیمی عین البقین یعنی شول رؤیتله که نفس یقین کند یدر
اولکیدن مراد معرفتدر و صکره کی رؤیتدن مراد مشاهده و معاينه در پس علم
مشاهده اقصای مراتب یقیندر (ثم لترون) آند نصکره سز سوال اولتور سزی
(یومئذ) قیامت کوننده (عن النعم) شول نعمتدر دن که سزی حقندن مشغول
قیلدی ﴿ مشوی ﴾ میکشد دانش ینیش ای علم * کر یقین کشتی یدیندی
حجیم) ای علم علم صاحبی مشاهده و معاينه مرتبه سنه چکر اگر علم البقین حاصل
اولدی اهل دنیا بودنیاده دید علم ایله جهنمی کوره لردی و آخرتده عین البقین
معاينه قبله لردی کما قال الله تعالی (کلا لونعلمون علم البقین لترون الحجیم ثم لترونها
عین البقین) حضرت مولانا قدس سره العزیز علم البقین ایله یلسه لردی جهنمی
دنیا ده کورر لردی آند نصکره آنده عین البقین ایله کورر لردی دیمك اوزره تفسیر
یور مشلدر قافهم ﴿ مشوی ﴾ دید زاندا از یقین بی اشتهال * آنچنان کرظن
می زاید خیال) یقیندن دید طوخر مشاهده و معاينه حال اولور بلا مهله یعنی
فی الحال آنچلین که ظندن خیال طوخر و ظهوره کلور ﴿ مشوی ﴾ اندر الهیکم
بیان این بین * که شود علم البقین عین البقین) یوقیندن مشاهده طوخره سنک بیانی
الهیکم سوره سنده کور که علم البقین عین البقین اولور که دید و شهود مرتبه سیدر
علم البقیندن طوخره ظهوره کلور پس اول عاشق صادق مرتبه سندن حکایه
ابدوب یوردر ﴿ مشوی ﴾ از کان و از یقین بالاترم * وز ملامت بر نمی گردد

سرم) پس اول مهمان ناصحله ایندی ظن و یقین مرتبه سندن بالاتریم و طعن و ملائمتن بنم سرم و یا خود سرم دوزخ یعنی منحول و متبدل اولن سرم فتح سین و کسر سینه دخی جائزدر **﴿ مثنوی ﴾** چون دهانم خورد از حلوائ او **﴿ چشم روشن کستم و پیشای او ﴾** چونکم بنم دهانم آنک حلوا سندن یدی یعنی دهان جاتم اول حضرتک مشاهده جالتدن لطیف نیجه معنوی قداری طاعم و ذائق اولدی چشم روشن اولدم وانی آفل اولتاری کور مکی ترک قیلدم **﴿ مثنوی ﴾** پانهم کسناخ چون خانه روم **﴿ بانر زانم نه کورانه روم ﴾** ای لائلر چونکم خانه به کیدم و مقام اصلی طرفه سیر ایدم کسناخانه ایاق قورم یعنی لایالی و بی باک موت و فنا جانبته ایاق قورم ایاق دترنرم زیرا کورلر کی کترنم بلکه دارچنتی و مقام حقیقی مشاهده و معاینه ایلین اصحاب سیرت و ار باب بصیرت کی (یالیت قوی معلون بمغفرنی ربی و جعلنی من المکر مین) دیوبی خوف و بی خشیت **﴿ کیدرم و عالم آخر نه شاد خندان سیر ایدرم ﴾ مثنوی ﴾** آنچه کل را کفت حق خندان کرد **﴿ بادل من کفت صد چندانش کرد ﴾** مقدما حق سبحانه و تعالیک اسم لطیف و جلیلک اثر و پرتولی اگر انسانک بشره و شکلده ظاهر اولسه اکالطافت و ملاحت دیرلر و اگر لسانده ظاهر اولسه اکایان و فصاحت تعیر ایدرلر و اگر قد و قامتده ظاهر اولسه قدموزون و اگر خلقده ظهور قیلسه خلق نیکو و اگر قلب و روحده ظهور ایلسه ذوق درون اطلاق ایدرلر و بالجله یونجلی هر فغنی شیده ظاهر اولسه اول شیک حاله مناسب بر آیدرلر نه کم صوت یبلده ظاهر اولنه خوش الحان دیدیلر و صورت کله ظاهر اولنه لطافت و آن تعیر ایدیلر و بوجه ده ظهور ایلین اطافته لطیفه ربانی دیرلر و آن تعیر ایدرلر پس اول مهمان بواشاده نمایان اولان و نجلی قیلان لطافت و آنک بیاتنه شروع ایدوب پیورلر اول نسنه بی که حق تعالی کله دیدی آتی خندان ایلدیکه آندن مراد کله اولان لطافت و آندرائی بنم کوکله دیدی پوز اولقدر لطیفتر ایلدی **﴿ مثنوی ﴾** آنچه زد بر سر و قدش راست کرد **﴿ و آنچه ازوی ترکس و نسرین بخورد ﴾** اول نسنه بی که اول سروه آوردی و آنک قدنی راست و موزون قیلدی و اول نسنه که اندن ترکس و نسرین یدی یعنی آتی کندی به جنب ایدوب نشوونما بولدی و بویله ترونازه اولدی **﴿ مثنوی ﴾** آنچه نی را کرد شیرین جان و دل **﴿ و آنچه خای یافت زونقش چکل ﴾** اول نسنه بی که قامشی شیرین جان و شیرین دل ایلدی یعنی نیشکر قیلدی و درونی حلاوتله پر اولدی و اول نسنه یک خای اولان انسان آندن چکل نقشی بولدی چکل چین سمته بر دیارک اسمیدر که آنک محبوبی بغایت لطافت و ملاحت اوزره اولور و لهذا بر محبوب و شکل و شمائلی خوب دلبره صورت چین و نقش چکل تعیر ایدرلر **﴿ مثنوی ﴾**

﴿ آنچه ابرور اچنان طرار ساخت ﴾ چهره را کاکونه و کلنار ساخت (اول نسنه یکه ابروی دلبرائی یونجلین طرار دوزدی و چهره محبوبائی کاکونه و کلنار یعنی سرخ و زیبا و لاله زار قیلدی **﴿ مثنوی ﴾** مرز بازار اداد صدا فسونگری **﴿ و آنکه کازرا داد زر جعفری ﴾** اول نسنه زبانه صدا فسونگرلک یعنی شیرینکویک و فصاحت پرورلک و پردی و اول نسنه که کانه زر جعفری و پردی یعنی مساده ذهب خالص صطا ایلدی **﴿ مثنوی ﴾** چون در زراد خانه باز شد **﴿ غزهای چشم تیرانداز شد ﴾** زرادخانه جبهه خانه دیرلر یعنی چونکم جبهه خانه قیوسی کشاده اولدی محبوبلرک چشمی غزه سی تیرانجی اولدی زرادخانه دن مراد کتر مخفیته ایوانی فتح قلوب و ملابس اولوب واسعاه و صفاته بحال عالمده و مظاهر بنی آدمده ظهور قیلدیه هر کس کندی استعدادنه مناسب بر مظهره عاشق اولوب و اکامیل و محبت قلوب آنک مبتلا و سودا ییسی اولشدر و بعضی بوسردن جاهل قالشدر بعضی دخی یوتوحیده طرف اولشدر و بعضی دخی شکل و صورت و جمال مقیده تبه سندن گذر قلمش و محبت حق و عاشق جمال مطلق اولق مرتبه سی بولش پس اول مهمان استاندن حضرت خداوند **﴿ کار قدس سره العزیز معشوق حقیقی مظاهر و صورده مشاهده قیلان و مرآت کاشانده همان اکا ناظر اولان عاشق لک مرتبه سندن خبر و یروب پیورلر اول عاشق دیر که چونکم حقیقت جبهه خانه سی کشاده اولدی و لطف و جل حق و حسن و کمال مطابق ظاهر محبوبانده ظهوره کلدی جمال مقید صاحب لریک جشمک غزه لری عشاق جانبته تیرانداز اولدی **﴿ مثنوی ﴾** بردلم زد تیر و سودایم کرد **﴿ عاشق شیر و شکر خایم کرد ﴾** یعنی بنم کوکلم اوزره غزه تیرنی آوردی و بنی سودایی قیلدی بنی شیر و شکر خایله عاشق ایلدی شکر دن مراد ذوق روحانی و شیردن مراد معرفت ربانیه یعنی بنی شیر معرفته و شکر روحانیه عاشق ایلدی دیک اولور نسنه و شکر اولد یعنی اوزره معنی بنی نعمت محبتک و مشاهده وحدتک شکر نه و شکر خایله عاشق ایلدی دیک اولور **﴿ مثنوی ﴾** عاشق آنم که هر آن آن اوست **﴿ عقل و جان جاندارک مر جان اوست ﴾** بن اول پادشاه عالیشانک عاشقیمکه هر آن آنک آیدر یعنی هر لطف و شان آنک لطف و شایدر آندن مراد لطیفه ربانیه و ملاحت معنویه دز نته کم عن قریب اشارت اولندی و جلست نایده دخی تفصیلا شرح قلندی عقل و جان اول حضرتک بر مر جانک بنده سیدر جاندار اکثری بنده خاص معنایه در بعض محله مطلق بنده معنایه دخی استعمال اولور بو محله بنده و خدمتکار معنایه اولق اولیدر و مر جاندن مراد باآمری و یا خود بر بنده سی دیک اولور و تقدیر کلام اول عقل و جان اول محبوب عالیشانک بر آمرینک خدمتکاری و یا خود بر بنده سنک جاندار ایدر**

دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ من نه لاف و ربلا فم همچو آب نیست در آتش کشی
 ام اضطراب (بن لاف الیزم و دعوا به متعلق سوز سو بلزم و اگر موت و فنا جولک
 بکانبست سهل و آسان اولسنی خصوصتده لاف ایلرسم آب کی آتش کشلکده
 بکا اضطراب بوقدر یعنی موت بوار که خلقی احراق ایلدیجی نار کیدر و بکانبست
 آنک ضرر و زبانی بوقدر بو خصوصده لاف و کذاب الیزم و اگر لاف ایلرسم یعنی
 بحسب الظاهر لاف و دعوا به مشابه سوز سو بلرسم بکانبست اول لاف و دعوی
 دکلر ز بر ایلورمکه بنم آتش موت و فانی اطفا ایلکده اضطراب بوقدر نه کم
 آب آتش کش اولمده اضطرابی بوقدر پس آب اگر آتش کشم دیوبی اضطراب
 دعوا ایلرسم دعواستده صادقدر بی ارباب دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ چون
 بدزدیم چون حفیظ مخزن اوست چون نباشم سخت رو پشت من اوست (اگر
 دیر سک که بوحالتی سن استراقه ایلرسم سنک کنیدی حالک دکلر جواب بودر که
 نیچه اوزورایم چونکم حفیظ مخزن اولدر آنک ارادت اولمقسزین مثقال ذره بر ذوق
 و حالت بر بنده به کلک احتمالی بوقدر نیچون سخت رو و قوی القلب اولیم که بنم
 ارقم و معینم اولدر ﴿ مشوی ﴾ هر که از خور شید باشد پشت کرم سخت
 رو باشد نه بیم اورانه شرم) هر شول کسه که خورشیددن پشت کرم اوله یعنی
 برکسه نک ارقه سته آفتابدن نور و حرارت کله و آنک ظهری نور آفتابله کرم اولوب
 منور اوله سخت رو اولور یعنی بوزی مهاسنلو و قلبی قوتلو اولور اگاه خوف و نه
 حیا یعنی کسه دن اول خوف ایلز و استخیا قیلز ﴿ مشوی ﴾ همچو روی آفتاب
 بی حذر کشت رویش خصم سوزو پرده در) بجزدر اولان آفتابک بوزی کی
 آنک بوزی خصمی باقیچی و پرده بی برنجی اولدی یعنی پرده حقیقیک بختوف
 و بجزدر اولان وجه باقیسی کی مظهر نور آفتاب حقیقت اولان کسه نک دخی ذاتی
 خصم سوزو پرده در اولدی ﴿ مشوی ﴾ هر بیمر سخت روید در جهان
 یک سواره کوفت برجش شمان) هر بیمر بوجه سنده سخت روا اولدی و خلق
 عالمده شرمنده اولوب بی پاک خلقی طریق حقه دعوت قیلدی و تنهاسا کندو بی
 شاهلرک مسکری اوزره اوردی ﴿ مشوی ﴾ رونکر دایند از ترس و غمی
 یک تنه تنها بزددر عالمی) خوفدن و پرغدن بوزد و ندر مندی عالمه منسوب اولان
 کسه ل اوزره بالکر تنهاسا اوردی و آنلرک اطاعتی سمته سمته سوردی ﴿ مشوی ﴾
 سنک باشد سخت رو و چشم شوخ) اونترسد از جهان پر کاوخ) مثلا سنک سخت
 رو و شوخ چشم یعنی بی حیا اولور اوسنک جهان پر کاوخدن فورقز جهان کر بجه
 پراولسه بر طاش آندن حذر ایتز کذاک هر نبی و هر برولی دخی قوی القلب اولمده
 بویه در ﴿ مشوی ﴾ کان کاوخ از خشت زن یک لخت شد سنک از صنع

خدای سخت شد) زیر اول کر بچ خشت زندن یک لخت اولدی کر بچ کر بچیدن
 بر باره اولدی و صکره فور و یوب استمکام بولدی پس آنک قوت و صلابتی اولوب
 صفت مخلوقه منسوب اولدی یعنی ایچون ضعیف اولدی اما سنک صنع خدا ییدن
 سخت اولدی و آنی حق تعالی اوله غلظت و صلابت اوزره ایجاد ایلدی کذاک
 صنع مخلوق ایلله اونک شجاعت و صلابتی برقرار اولز و صنع خدا ایلله اولان قوت
 و صلابته زوای کلز دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ کوسفندان کر بروند از حساب
 زانیه شان کی بترسد آن قصاب) کوسفندر اگر حسابدن خارج و عدددن زیاده
 ایه لده آنلرک وفرت و کثرتدن اول قصاب بچن خوف ایلر یعنی قبوللرک بی حساب
 اولسندن قصاب خوف و حذر ایلز ﴿ مشوی ﴾ کلکم راع نبی چون راعیت
 خلق ماندرمه اوساعیت) بویک لطیف بو حدیث شریفه اشارتدر که (کلکم
 راع) سزک کلکز شبانسر) و کلکم مسؤول عن رعیت) و سزک جله کز
 رعایاسندن سؤال اولور معنای بیت کلکم راع حدیثک فقواسی اوزره نبی راعی
 کیدر خلق عالم سوری کیدر اول بیمر ساعیدر یعنی آنلری تأدیب و تربیه
 ایلرک سعی اید بچیدر ﴿ مشوی ﴾ از ره چوبان نترسد زربدر) ایکشان
 حافظ بوداز کرم و سرد) قیون سوز و سندن چوبان خوف ایلز چنک ایلکده لیکن
 آنلری حافظ اولور نیک و بددن ﴿ مشوی ﴾ کرزند بانی ز قهر او بر رمه) دان
 ز مهرست آنکه دارد بر همه) اگر اول چوبان قهر و غضبیدن سوری اوزره بر صدا
 اوره بیل مهر و محبتدن اولرکه جیع رمه اوزره آنی طوز یعنی انبیا و اولیائت خلقه
 قهر و غضبیه فقیه لری و خشمناک سوز سوزیلری دو کلی خلق اوزره طوقد قلی
 شفقت و محبتدنر غضب نفسانیه دن بظه دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ هر زمان
 کوبد بکوشم سخت نو) کرتر غمکین کم غمکین مشو) اول مهمان ایتدی هر زمان
 بنم کوش هوشمه سخت نوسو بلر یعنی الطاف جدیده الهی هر دم بورمزی بکا نقل
 ایلوب در کسه اگر سنی غمکین ایلم غمناک اوله و تأسف قیله ﴿ مشوی ﴾
 من ترا غمکین و کر بان زان کم) تاکت از چشم بدان پنهان کنم) زیر بان سنی
 اول جهندن غمکین و کر بان ایلم تاکم سنی پرامن کوزلردن پنهان ایلم
 دیر ﴿ مشوی ﴾ تلخ کردانم ز غمها خوی تو) تابکرد چشم بد از روی تو)
 غلردن و المردن سنک خو بیکی تلخ ایلم یعنی سنی غمناک و المناک ایتمکله خو بلریکی
 آجی ایلم که سنک اخلاق و اوصافکدن هر کس حظ ایلز بجه دن محزون اولان کسه دن
 بعض کسه حظ ایلز سنک خو بیکی غلردن انکیچون تلخ ایلمکده تاکم کوز سنک بوز کدن
 مندفع اوله و اول غم سوری اول چشمه برده و حجاب اوله ﴿ مشوی ﴾ نی توصیادی
 وجوبای منی) بنده و افکنده رای منی) کند کدن ای بنده مقبل سن خلاف

نفسك بنم محبت شكارنى صياد وبنى جوياد كلسن بلکه بنم رای و تدبیرك بنده سی
یعنی امر تقدیرك افكند سی سن و هم وجهه در که بوییت جله استغفام
تقریری اوله معنی سن بنم محبت شكارنی بر صیاد و طالب دگلبسن و بنم رای
وارادتك بنده و افكند سی دگلبسن بومقرر در که سن بنم ارادت و رأيتك بنده
وافكند سبسن و محبتی و رضای صید ایلجی جویار دلسن ﴿ مثنوی ﴾ جله
اندیشی که در من درسی * در فراق و جستن من بی کسی (اول عاشقانه بخت نواولان
محبوب خوش رو کوش هوشه بویله دیر که ای بنده کامل جله و تدارك فکر ایلرسن که
بکا ایره سن و قرینه و اصل اوله سن بنم فراقده و طلبیده بیکس سن ﴿ مثنوی ﴾ چاره
میجویدی من درد تو * می شنودم دوش آه سرد تو (منك درد درونك بنم فراق و طایم
ایزنده چاره دیر بن سنك آه سردی دون ایشندم ﴿ مثنوی ﴾ من توانم هم که
بی این انتظار * رده هم بتایمت راه گذار) ای بنده محبت شعار بن قادر مکه هم بوانتظار سز
و صالم جانیده بول و یرم و گذار بولانی یعنی فرقت مرتبه سندن و صلت جانیده بکجک راهنی
سکا کو سترم و سنی مشاهده جالمه بی زحمت و بی محنت ابر کورم ﴿ مثنوی ﴾ نا ازین
کرداب دوران وارهی * بر سر کج و صالم پانهی) تا کم بو کرداب دوراندن قور تله سن
و قیود جهانندن خلاص اوله سن بنم کج و صالم اوزره بی تعب ایاق قویاسن یعنی وصول
بواه سن ﴿ مثنوی ﴾ لیک شیرینی لذات مفر * هست بر انداز رنج سفر (لیکن مفرك
لذاتك شیرینی سفر ك رنجی مقدار نیجه در یعنی عاشقه بو محنتی چکدر مکه
حکمت وارد که قدر بولدی و لذتی مقداری عزته ایردی (بیت) و او عزیه الذل
مالذی الهوی * ولم تك لولا الحب في الذل عزی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه از شهر و
زخوشان بر خوری * کز غریب رنج و محنتها بری) اول وقت شهر کردن و اقربا
و اصداق کدن بر رسن و منتفع اولورسن که غریب یا کدن رنج چکه سن و آنلرك مفارقت
و هجرانته نیجه زمان صبر ایلده سن بوسوزر جله عاشقه بخت نو اولان معشوق
لساندن

- ﴿ تمثیل کر بختن مؤمن و بی صبری اودر بلا ﴾
- ﴿ باضطراب و بی قراری نخود و دیگر حواجی ﴾
- ﴿ در جوش دیک و یرد و یدن تابیرون جهد ﴾

بوسرخ شریف و بویان اطیف مؤمنك اضطرابه بلاده صبر سز یعنی بی قرارانی
تمثیلر بودخی و جهد مؤمنك بلاده اضطرابه صبر سز لفتك و بقرار لفتك تمثیلر
و نخودك و سایر حواجك چولكك قیابشده و تا طشره صبره ملربنك و تله لربك
یعنی طشره دوشمك ایچون اضطراب و بی قرارانی و باشی اوزره بلسی در توضیح
کلام مؤمنك بلاده بی صبر لفتك و قاجنك نخودك و دخی سایر حواجك چولكك

قانعسند اضطرابه و دخی بقرار لفتك و دخی بلسه تا کم چولككدن طشره صبر ایلوب
قور توله تمثیل اولمكك یا ننده در دیمك اولور یعنی مؤمنك بلا و قضاة المنی بونكك
تمثیلر مراده مؤمنك بلاده صبر ایلده صبره صبره مسنه تشبیه ایلر ﴿ مثنوی ﴾
بنکر اندر نخودی درد دیک چون * می جهد بالا جوشد ز آتش ز بون (ای محنت
و بلا به صبر قلین و تیجه زحمت و مشقتی بیلین کده چولككده اولان نخوده نظایله
نیجه بوقاری صبر ار آتشدن چونکم ز بون اولدی ﴿ مثنوی ﴾ هر زمان نخود
براید وقت جوش * بر سردیک و برارد صد خروش (هر زمان نخود وقت جوشده
بوقاری کلور چولكك باشی اوزره و بوز خروش کنور راسان حاله بویله دیو
﴿ مثنوی ﴾ که چرا آتش بن در میزنی * چون خریدی چون نکونم میکنی)
که نیچون بکا آتش اوررسن و بی بریان و سوزان قیلورسن چونکم الدك و قبول قیلدك
نیچون بی نکون ایلرسن یعنی بن سوز و کدازدن خلاصه قریب اولدغه بی تکرار
بلا به رد قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ میزند کفلیز کدبانو کنی * خوش بچوش و بر بجه
ز آتش کنی (کدبانو کا کچه اورر بویله دیو که بوق یعنی خروش ایلده خوش قایده
ویش و آتش ایلچیدن صبر ایلده کدبانو خانه حواجی و لوازم کورن و تدبیر و تصرف
ایدن خاتونه دیر بوراده خانه کونده و یا خود طایبک وجودی خانه سنده تدبیر
و تصرف ایلین و پیرومردن استعاره در سخن مریدیک طریقت ایچره آتش
ریاضت ایلده قایمقدن و بخت اولمقدن اجتناب ایلده و مراد نفسی جانیده کده بزنده
و مریدی اولان مرشد کف کبر تکلیفی اکا اورر و آتی بنه خدمت و مشقت دیکنه دوشورر
بویله دیو که خوش جوش ایلده ﴿ مثنوی ﴾ زان بخوشانم که مکروه منی * بلکه
تا کبری تو ذوق و جاشنی) بن سنی اول جهتن قیامت مکه سن مکروه و بنم مغرضم
سن یعنی سن بنم مغضوب و مغضوم اولدیک سیدن سنی آتش محنتله پشورمزم
بلکه ناسن مذاق و چاشنی طونه سن و بخت اولوب کمال مرتبه سنده و اصل اوله سن
﴿ مثنوی ﴾ تا غدا کردی یا میزی بجان * بهر خواری نیست ابن امهان)
تا غدا اوله سن و جانه قارشه سک یوامهان سکا خواراقدن یعنی سکا حقارتدن اوتری
دکدر سخن حق تعالی بر قولنی سوسه آتی مبتلا ایلر کا قال علیه السلام (اذا حب الله
عبدا ابتلاه وان صبر اجتهاه وان رضی اصطفاه) پس حق تعالی هر کیمی زیاده سوسه
آتی زیاده مبتلا ایلر کا قال علیه الصلوة والسلام * اشد البلاء علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل
فالا مثل * پس بونلری بوبلا به مبتلا قیلقدن مراد بونلرك وجودی حضرت
حقه مکروه اولدیفندن و جناب حق بونلره حقارت و اهانت ایلدیکندن دکدر
بلکه آنلرك هریری بشریتدن کذر قیلسون و مذاق روحانیت بولسون و مرتبه کاله
و اصل اولسون ایچوندر پس مظهر خدا اولان و اخلاق الهیه ایله تخلق قیلان

مربی کاملاً دخی نشانی نبوده در کندی به زیاده محبت و مریدان آتش ریاضتله
 قایمه در ﴿ مشوی ﴾ آب بخوردی بستان سبز و زر بهر این آتش بدست ان بخور
 سبز و زیستاده ای نخود سن آب ایچک و نیجه مدت تن پرور اولوب خوش بچک
 اول آب خور بو آتشدن اوزی ایدی که آتش محبت اکل و شرب راحتدن حاصل
 اولان خاملکی ازاله ایدیچی و بختک مر تبه سنه ابر کور بچدر ﴿ مشوی ﴾
 رحمت سابق بدست از فهرزان * تاز رحمت گردد اهل امتحان * بر مقتضای حدیث
 قدسی * سبقت رحمتی علی غضبی * اول خدانت رحمتی قهر اوزره سابق اولشدر اول
 سیدن تار جندن اهل امتحان اوله یعنی بر کسه مبتلا اولسی و حق تعالی آتی بر بلا ایل
 امتحان قلمی اکا حق تعالی بک رحمتدندر ﴿ مشوی ﴾ رحمت بر قهرزان
 سابق شدست * تا که سرمایه وجود اید بدست * اول حضرتک رحمتی قهر و غضبی
 اوزره اول جهندن سابق اولشدر تا که وجود سرمایه سی اول حضرتک رحمتی ایل
 اله کله و رحمت رحمانه واسطه سیله هر شی تحصیل وجود قبله ﴿ مشوی ﴾
 زانکه بی لذت نروید لحم و پوست * چون نروید چه کدازد عشق دوست * زرا لذت
 و نعمت سر لحم و پوست بتمز چونکم لحم و پوست بتمه دوستک عشق نه اربدر
 لابد عشقک احکامک ظهوری ایچون وجود پرورش بولق و لحم و پوست حاصل
 اولق لازمدر تا که عشقک احکامی آتی افنا اتمکله ظهوره کله و مقتضا سنی اجرا قبله
 ﴿ مشوی ﴾ زان تفاضا کریا بد فھر ها * تا کنی ایشار آن سرمایه را * اول
 تفاضدن اگر قهر ر کورسه یعنی عشق الهیک اول مقتضاسندن ای مؤمن اگر سکا
 قهر ر کورسه و سنک لذت و راحتله حاصل ایلد بکک وجودی افنا قلیق مراد
 ایلر سه تا کم سن اول تحصیل ایلد بکک سرمایه فی اکا ایشار ایلده سن بونی دخی عین
 نعمت و رحمت یلوب شکر ر سو بلید سن ﴿ مشوی ﴾ باز اطف اید برای عذر او
 * که بکردی غل و رجعتی زجو * کبر و اطف الهی آنک عذر ندن اوزری سکا کله
 بویه دیو که ای مؤمن سن غل ایلدک وجوددن خلاص اولدک یعنی لوث بشریت
 و دنس طبعندن اغتسال قیلدک وجوی بختدن خلاص اولدک و نجات بوا دک
 ﴿ مشوی ﴾ کوی اید ای خود چریدی در بهار * رنج مهحان توشد نیکوش
 دار * کدیا تو نخوده دیر که ای نخوده بهار زماننده او تلا دک
 ونشو و نما بولوب نفسکی بیلدک رنج سنک مهحانک اولدی اتی سن ابو طوت
 ﴿ مشوی ﴾ تا که مهحان باز کرد شکر ساز * پیش شه کویذ ایشار تو باز
 تا که مهحان سندن شکر ساز کبر و دونه یعنی حضرت حقه سندن شاد اولدیغی حاله
 رجوع ایلده شاه حقیقتک حضور ندن سنک بذل و ایشار کدن کبر و سو بلید ﴿ مشوی ﴾
 تا بجای نعمت منعم رسد * جله نعمتها بر د بر تو حسد * حتی نعمت بر بنده سکا نهم

بنده منعمک بشمندن مراد جناب حق صابر اولنله کایله نفر بدن عبارتدر و اول
 وقت منعم حقیقی ای صابر سکا کال تقرب ایلد نقب ایلده جمیع نعمت سکا حسد ایدر
 یعنی سن بر مرتبه به واصل اوله سنکه جله نعمت سکا رشک و غبطه ایلد ﴿ مشوی ﴾
 من خلیل تو پسر پیش بچک * سربنه اتی ارا فی اذ بچک * بو آیت کریمه سوره
 صافاتده در اولی بودر (قال) حضرت ابراهیم علیه السلام دیدی نمروددن نجات
 بولد قد نصکره (انی ذاهب الی ربی) تحقیق این کیدیچی ام ربکم امر نه که پیور مشدر
 که اول شاهدر (سیدین) عن قریب بنی ارشاد ایلر صلاح دینم و مقصدم اولان
 شینه (رب هب لی) دعا ایدوب دیدمکه ای بنم ربم بکاهه ایلد بولد که (من الصالحین)
 مرسلین دن اوله (فبشرناه) زاکا زده و بردک (بغلام حلیم) بر غلامی که کبری
 حالده حلیم و صغری حالده حلیم اوله (فلابلغ) و فتاکم اول غلام بشد یسه (معه
 السعی) باباسیله سعی ایتکلکه یعنی یور که صالح اولد یسه باباسیله و با خود صفا
 و مر و مایستده اولان سعی مراد اوله (قال یا بنی) حضرت ابراهیم علیه السلام
 دیدمکه ای بنم او غلجغم تصغیر شفقت ایچوندر (انی اری فی المنام) تحقیقا بن کورورم
 واقعه ده (انی اذ بچک) تحقیقا بن سنی ذبح ایدر کورورم روایتدر که کجه واقعه سنده
 بر قائل اکا دیدمکه ان الله بامرک ان تذبح ابنک پس صباح او اوب بو واقعه شیطانیچدر
 و بارحانچدر دیو فکر ایلدی اول کونه بوم زویه دیدیلر پس یسه اول کجه واقعه ده
 اوله کوردی یلیدیکه بو واقعه حقدندر پس اول کونه بوم عرفه دیدیلر و بوم ثلثه ده
 نحره قصد ایدوب اول کونه بوم نحر دیدیلر و اظهر بودر که مذبح اسماعیل اوله ز را
 حضرت پیغمبر علیه السلام انا بن الذبیحین پیور لر دی که بری جدی اسماعیل و بری
 باباسی عبد اللهدر زیر عبد المطلب عهد ایلدی که اگر زمزم چاهک حفری بکا آسان
 اولور سه اولادمندن برین ذبح ایدیم دیدی و با خود اولادم اون اولور سه برین ذبح
 ایدیم دیدی پس مراد ال ورد کده قرعه صالحوب عبد الله واقعه اولدی پس یوزدوه
 قربان ایلدی زیر ادیت اول زمانده یوزدوه ایدی و بر دلیل دخی ذبح اسماعیل عقبنده
 اسحاقک بشارتیدر که بونک اوزر بنه معطوف اولدی (فانظر ما ذاکری) رأی دندر
 یعنی نظر ایلد با اسماعیل نه رأی ایدر سن بو مشاوره آتی امتحاندر تا کوره بلا جزع بلایه
 صبر ایدرمی (قال یا ابت افعل ما تؤمر) اسماعیل علیه السلام دیدی ای بابام ایشله
 شول برشی * که سن امر اولدک یعنی الله تعالی سکا امر ایلدی (ستجدنی ان شاء الله
 من الصابرين) عن قریب سن بنی بولور سن اکبر الله تعالی دیلر سه صابر لدن
 بولور سن قضای حقه و یا امر ذبحه معنای بیت ای نخود بن خلیل و سن او غلجسن
 بچا دک او کنده باش قو تحقیقا بن سنی بو غازر کوریرم ﴿ مشوی ﴾ سر پیش

قهرنه دل برقرار * تا بپریم خلقت اسمعیل وار) قلبك قرار اوزره اولدینی حالدیه باشکی
 قهرم اوکنه قوتاسک خلقتی اسمعیل خلقی کی کسم ﴿مثنوی﴾ سر بریم لیک
 این سر آن سر بست * کز بریده کشتن و مردن بر بست (باشی کسرم لکن بوباش
 اول باشد که کسلس اولقدن و اولمکن بریدر ﴿مثنوی﴾ لیک مقصود ازل
 تسلیم نیت * ای مسلمان بایدت تسلیم جست) ولکن مقصود ازل و مراد حق
 عزوجل سنک تسلیم کردی ای مسلمان سکا تسلیم و رضا طلب ایلك لازمدر کد بانو
 نغسوده بویه سویلر یعنی مری کامل مرید مامله بو کونه نصیحت ایلر که
 ﴿مثنوی﴾ ای نخودی جوش اندر ابتلا * تانه هستی ونه خود ماند ترا
 ای نخود ابتلا ایچره قاینه بر مرتبه دکه تاسکاته و اراق ونه کندیلک قاله یعنی
 محو وجود ایلیجه یه دک ریاضت ایچره جوش ایله نافعانی اوله سن و کال بوله سن
 ﴿مثنوی﴾ اندران بستان اگر چندیده * توکل بستان جان و دیده) اول
 بستان ایچره اگر کولد کسه مرادی مزید اگر اول بستان دنیا و نعمت و راحتله
 پرورش بولدک و نیجه مدت فرحناک اولد کسه سن جان و دیده بستانک کلبسن
 پس بولار سکا مجرد سنی اوصاف بشریه دن تطهیر ایچوندر سکا اهانت و حقارت
 ایچون دکادر دیمک اولور ﴿مثنوی﴾ کرجدا ازباغ اب و کل شدی *
 لقمه کشتی اندر احیا آمدی) ای نخود اگر سن باغ آب و کلدن جدا اولد کسه یعنی
 آب و کلدن مخلوق اولان دنیا باغناک نشو و نماسندن مفارقت قیلد کسه لقمه اولدک
 و حیلر و زنده ل ایچره کلدک یعنی مرتبه انسانیه و اصل اولدک ﴿مثنوی﴾
 شوغدا وقوت و اندیشهها * شیربودی شیرشودر پیشها) ای نخود غذا اول وقوت
 اول و اندیشه اول مقدما شیرایدک الان پیشه رده شیر اول یعنی نبات مرتبه سنده
 ایکن سودکی ایدک شمدی انسان مرتبه سنده کلدک پیشه ل ایچره ارسلان اول دیمک
 اولور ﴿مثنوی﴾ از صفاتش رسته اندر نخست * در صفاتش بازر و جالاک
 و جست) ای نخود سن ابتدای حالدیه اول الهک صفاتندن بیدک که عند اهل الحق
 مثبت حقیق اولدر که اثبات الله البقله دیرل و ریعک انبائی مجازیدر پس شیا
 فشیئا هر شیئی * تریه ایلیان اولدر فاذا کان کذلک نبات رب صفتک اثرله بتر و آنک تجلی
 و تریه سیله مرتبه کاله بتر و لهذا قال از صفاتش رسته اندر نخست پس هر شیک
 اصلنه رجوعی کل شیئی رجوع الی اصله فخواسته مقرر اولدیه نخود خطابه و مؤمن
 اولساره تعریف ایدوب پیورر ای نخود چونکم اصلک آنک صفاتی اولدینی
 یلد کسه کبر و آنک صفاته کیت طوعا جالاک و جست اول تاصفات الهیه بر موجب
 تخلقوا باخلاق الله سنک صفاتک اوله و ذاتک اخلاق ربانیه ایله تخلق و تحقیق قبله
 پس نخودک و جمیع نباتک اسباب ضرورتک و مجازی مرتبه لرنک بیانه شروع

ایدوب پیورر ﴿مثنوی﴾ زار و خرسید و ز کردون آمدی * پس شدی
 اوصاف کردون بر شدی) ای نخود صواب و آفتابدن و کر دوندن کلدک یعنی بولر
 سنک وجوده کلدک سبب صوری اولدی و هر بر بسی تریه قیلدی حتی وجوده کلدک
 و غذای انسانی اولدک پس اوصاف اولدک ریاضت واسطه سیله چونکم اوصاف
 نباتیه دن خلاص اولوب اوصاف الهیه مرتبه سنی بولدک آتش محتله پشوب محو
 اولدک اصلکه رجوع قیلدک کردون اوزره کلدک یعنی کردون اوزره ترقی ابتدک
 و من حیث المعنی اتدن عالی اولدک ﴿مثنوی﴾ آمدی در صورت باران و تاب
 * میروی اندر صفات مستطاب) ابتدا باران و حرارت خورشید رخشان صورتنده
 زمینه کلدک که اسباب وجودک بولردر آخر الامر صفات مستطابده کیدرسن یعنی
 مقتضی وجودک اولان فی الحقیقه سنی ایجادیدن صفات مقدسه الهیه جاتینه سیر
 ایدرسن چونکم بالضروری کیم لازم اولیحق مع الاختیار والاراده کیت و کندی
 صفاتی صفات الهیه ده مقدم محو و فانی ایت تاسعا دت ابدی و حیات سرمدی
 بوله سن دیمک اولور ﴿مثنوی﴾ جزو شید و ابرو انجمها بدی * نفس و فعل
 و قول و فکر نهاشدی) ای نخود نبات مرتبه سنده آفتاب و مهتابک و کواکبک
 جزوی اولدک یعنی بولر سنک وجودک تریه ده ماده اصلیه اولوب سن بولره جزو
 مشابه سنده کلدک چونکم انسانه غذا اولدک و دروننه وصول بولدک نفس و فعل و قول
 و فکر بولر اولدک پس مرتبه ادنان بروز ایدب و محو اولوب مرتبه اعلایه ترقی
 قیلدک ﴿مثنوی﴾ هستی حیوان شد از مرک نبات * راست آمد اقلونی باثقات)
 نباتک مر کندن حیوانک وجودی اولدی یعنی نبات فانی اولقدن واتی حیوان اکل
 قیلقدن جسم حیوانات وجود بولدی چونکم بومعنی مقرر و معلوم اولدیه اقلونی
 باثقات قوی راست و درست کلدی انکچونکه طالب حقیقت اولر اقلونی باثقات
 دبدیلر و طالبه قلی موجب اولان کلام بواجلندن صحیح و صادق کلدی
 ﴿مثنوی﴾ چون چنین بردست مارا بعد مات * راست آمدان فی قلی حیات)
 مانند نسرکه چونکم بزه بر بونجاین رد و اواردر یعنی بعد المات بزه چونکم بونک کی
 بر حیات واردان فی قلی حیات قولک مضمونی راست و درست کلدیکه لاید
 هر و مته دنیادن آخرت اولی و آخری و خیر و ابقی در و آنک اولسی حیات طیبیه بولسینی
 مستلزم اولسی شبهه و شائبه دن معری و مبرادر ﴿مثنوی﴾ فعل و قول و صدق
 شد قوت ملک * تابیدن معراج شد سوی فلک) فعل و قول و صدق ملک قوتی
 اولدی یعنی طاعت و عبادت و تسبیح و صدقکه فی الحقیقه الت و عروجدر و زردبان
 آسمان ذات البروجدر ملائکه نک بولر قوت و غذای اولدی حتی بومعراج واسطه سیله
 فلک جاتینه کندی و آتی مقام اتخاذا ابدی کذلک ای مؤمن اگر سندی بو ذکر

اولئان فعل و تسبیح و صدق رو حکم غذا ایلله سن ملک کی فلکاری مقام اتخاذ ایلله سن و مراتب رفیعہ بہ واصل اوله سن ﴿ مشوی ﴾ انچنان کان طمہ شد قوت بشر از جادی بر شد و شد جانور (آنجلین که مثلاً اول اقامه بشر قوت اولدی و جاد لیکدن ترقی قیلدی و جانور اولدی یعنی مرتبه ادنای ترک ایدوب مرتبه اعلا به واصل اولدی دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ این سخن راز جہ پهنوری کفته آید در مقام دیگری) بو گونه سوزا بچون پهنور برتر جہ یعنی واسعتر و روشنتر بر بیان دینش کاور بر آخر مقامه ﴿ مشوی ﴾ کاروان دائم ز کردن میرسد * تجارت می کنند و ای رود (کاروان دائما کردند بشور یعنی ارواح قافله سی مردم عالم علو ین کاور مرتبه سفلی به واصل اولور و نیجه مدت آندہ اقامت قیلور تا کم تجارت ایلله و کبر و وطن اصلیه سی جانبہ کیده بعضار و دنیاده ضلالتی و ربوب هدايت الدیله و منفعت کبری و تجارت عظمایی حاصل قیلدیلر و بعضار بالعکس هدايتی و پردیلر ضلالتی الدیلر بو طائفه (اونٹ الذین اشتروا الضلالة بالهدی فار بحت تجارتهم وما کانوا مهتدین) آیت کریمه سنک مفهومنه مظهر اولدیلر اگر تجارت نکرده ربح ایلک مراد ایلر سز سر مایه عقل و حواس و اعضایی طوعامع الاختیار طاعت حقہ صرف ایلله سز تا تحصیل منافع روحانی و حقانی قیلله سز و دار آخرتہ و مقام حقیقته صدر ضایله متوجه اوله سز ﴿ مشوی ﴾ پس بر شیرین و خوش با اختیار * فی به تلخی و کراحت دزدوار (پس شیرین و خوش و طوعامع الاختیار خرسز داره کیدر کی مع الکراهه تلخ کارله دکلکه بوجانب حقیقته اولان کراحت کمال جهالتدن حاصل اولور دفع جهالت و اختیار طاعت قبل تا کراحت کیدوب لذات و حلاوتہ واصل اوله سن ﴿ مشوی ﴾ زان حدیث تلخ میگویم ترا * تاز تلخیها فروشیم ترا) ای نخود سکا اول سبیدن جواب تلخ سوبلر مکہ کل مر دو آدر تا کم سنی تلخ لکر دن بویام و پاک ایلیم بوسوز اگر چه کدیا نولساندن نخوده در ولکن مراد مری اسانندن مریده تسلیه در که آنک مرارت مقالته صبر ایتک موجب طهارت اولدیغنی اشعار ایلر ﴿ مشوی ﴾ ز آب سرد انکور افسرده رهد * سردی و افسردگی بیرون جهد (مشهور و مجرب اتنددر که فخن میوه قسمی مثلاً الما و امرود و انکور طوکسه آنی کتوررل آب سرد ایچره قورل حتی اول آب سرد آنک افسرده لکنی جذب ایدوب اخراج ایلر پس اول افسرده لکدن آب سرد واسطه سیله قور تلوب خلاص اولور تنکیم پیوررل صوغوق صودن طوکش اوزم قور تلور سردلک و افسردلک آندن صبر ار کذلک مر شددر شیدک جواب سردندن مرید افسرده لکدن قور تلور و طو نفاق آنک درو نندن طشره کیدوب مرده دل و بر مرده درون اولقندن نجات بولور ﴿ مشوی ﴾ توز تلخی چونکه دل پر خون شوی *

* پس ز تلخیها همه بیرون روی (سن تلخ لکر دن چونکم دل پر خون اوله سن یعنی مشقت و ریاضتہ صبر قیلله سن جمیع آجل لکر دن طشره کیدر سن و کندیکی مورت آلام و محن اولان صفتلر دن خلاص ایدر سن

﴿ مثل صار شدن مؤمن چون بر سر و منفعت بلا و افاق شود ﴾

﴿ مشوی ﴾ سک شکاری نیست اورا طوق نیست * خام و ناجوشیده جزئی ذوق نیست (سک که طرفی یوقدر شکاره منسوب دکلدر شکاری اولان کلبک البنته رعایه له طوقی اولور و صاحبی آنی ضبطنه آلوب مقید قیلور خام و دیک ریا ضنده ناجوشیده اولان مرد نامتام ذوق سزا اولقندن غیر دکلدر یعنی مریتک جفا و ایداسته صبر قیلین و طریق الهیده بلادیده و محنت کشیده اولین کشته بی اگر قوت ذاتغه علیه ایلله طائسک و تجربه ایتسک اصلا آندہ لذت بوله مر سن پس طوق بحت مؤمنک مقبولیت و محبوبیتی اشعار قیلور و آتش ریاضت اکاذوق و لذت و برک ایچون اولور فافهم ﴿ مشوی ﴾ کفت نخود چون چینیست ای سنی * خوش بچوشم باریم ده راستی (چونکم نخود کد بانودن بورازی کوش ابتدی اکا ابتدی ای سنی چونکم حقیقت حال و نتیجه آمال و ملال بونک کیدر رضایله لطیف قیئارم یاریم ده راستی یعنی تحقیق بکا یار یلک و بر ﴿ مشوی ﴾ تو درین جوشش جو معمار منی * کفچلیرم زن که بس خوش می زنی) سن بوجوششده بنم معمار من بکا کفچلیر اور که زباده لطیف اور رسن ﴿ مشوی ﴾ همچو پیل بر سرم زن زخم و داغ * نانه ینم خواب هند ستان و باغ (بن فی المثل ذیل کی ام بنم باشم اوزره زخم و داغ اور ناهند ستانک و باغک رؤیاسنی کوریم بومعنی دخی جائزدر تا کم خوابده هندستانی وافی کوریم و حضوره واروب او بورسم و آنی خوابده کور رسم اول جانبہ محبت ایتکله مصیان و طغیان ایتک لازم کاور اما قاعده پیلسانان اولدر که فخن بریله بنسدر آنک باشنه چنکال اوررل و آنی چنکالنه ضبط قیلورلر اگر چنکالی باشندن چقار سدر کندوبی ازاده و حضوره اوروب هندستانی و آنک باغلرکی کورر پس صاحبنه مخالفت ایدوب طغیان قیلور پس آنک بو خصلته عالم اولان پیلان آنک باشندن چنکال اکثر زمانده اکسک ایلر ناهند ستان خاطره سیله مصیان و طغیان جانبسه میل و رغبت ایلسون دیو بوجله تمثیلدر مؤمن بلاکش لسانتندن نتیجه ریاضتہ عالم اولدقدن صکره مظهر تربیه الهی اولان مریدنه بویه دبروانک ایلدیکی جفا ده صفا کورر بلکه آندن کلان بلا و اذابه بچان و دل طالب اولور ﴿ مشوی ﴾ تا که خود را در دهم در جوش من * تارهی یام دران آغوش من) دیر که ای مری بویه ایلله تا کم بن کندیکی جوشه و یرم یعنی صدر رضایله مرتبه ریاضت و مجاهده بهار کورم تا اول آغوشه بن بول بولم یعنی حتی پخته و کامل اولوب حضرت حقک قربنه وسیله بولم و مقبول حضرت اولم دیوسوبلر ﴿ مشوی ﴾

زانکه انسان در غنا طغی شود * همچو بیل خواب بین باغی شود (زیرا انسان غناده طاعی و باغی اولور کافال الله ته لی (کلان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) وقال ایضا (ولوبسط الله الرزق لعباده لبغوفی الارض) نه کمریل خواب بین باغی و باغی اولور حق زخم چنکادن قور تولد و حضوره و ارسه خوابه واروب کند و بی باغده صانوب بغی و عداونه و عصیان و طغیان باشر پس اکا حضور و یروب راحت و بر مکدن زخم و چنکال اور مقی انفع اولدیکه اول زخم آتی عصیان و طغیان حفظ ایلر * مثنوی ﴿ پیل چور در خواب پند هندرا * پیلبارا نشود آرد دغا) پیل هندی چونکم خوابده کوره پیلانی استماع ایلر دغا کورر یعنی حیل و عداوت کوروب اکا بر ضرر یورر و قس علی هذا و نفس اماره همساندیکه بلا و نکال چنکالی باشند کیدوب راحت و نعمت بوله البته عصیان قیلور و همساندیکه باشند بلا کله مسلمان اولور

﴿ مذكر کفین کد بانو یا خود و حکمت در جوش داشتن کد بانو بخود را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن سنی کوبدورا که پیش ازین * من چوتوبودم زاجرای زمین (اول کد بانو اول نخوده سوبلر که بوندن مقدم بندگی سنک کی اجزای زمیندن ایدم یعنی بدنکه اجزای زمیندنر اکا مقید و مغلوب اولان دخی اجزای زمین حکمنده اولور پس بر او اثل حالده اجزای زمیندن مرکب اولان جسمه محکوم و مغلوب ایدلکدوبور می اسانندن تسلیمه کندی حالی * کابه اولور * مثنوی ﴿ چون نوشیدم جهاد آزی * پس پذیرا کستم و اندر خوری (چونکم آتش منسوب جهاد ریاضتی قبول ایلدم و اکصیر قبلدم پس مقبول و لایق اولدم پذیرا مقبول و درخور معنائنه استعمال اولور * مثنوی ﴿ مدتی جوشیده ام اندر زمین * مدتی دیگر درون دیک تن (بر مدت زمان ایچنده جوشیده اولدم و بر مدت آخر دخی تن چولککنک ایچنده قینا مشیم یعنی بدنه متصل اولان آتش درد و بلایله جوشیده اولدم * مثنوی ﴿ زین دو جوشش قوت * سه هاشدم * روح کستم پس را استاشدم (بویکی نوع جوششدن * سله قوت اولدم یعنی بخنه اولوب حواس مدد کاته تقویت و معاونت قیلدم روح اولدم پس سکاو ستا اولدم دیوسوبلر * مثنوی ﴿ در جادی کفنی زان میدوی * تاشوی علم و صفات معنوی (جادک حالته ایکن سکالسان حاله دیدم اول مرتبه دن بله سن یعنی رفی قیله سن تا علم اولور سن و صفات معنوی او اور سن یعنی جادک مرتبه سندن سن که مترقی اوله سن و انسان مرتبه سه کاه سن علم اولور سن و صفات معنوی او اور سن یوم مرتبه اگر چه جادک و نباتک مرتبه لندن اعلا در اما حیوانیدن حصه طوز * مثنوی ﴿ چون شمدی نوروح پس بارد کر * جوش دیگر کن ز حیوانی کذر (چونکم سن ای اوستاروح اولدک حتی ذی روح اولوب انسانیت مرتبه سن بولدک پس بر کره

دخی جوش ابله حیوانیت مرتبه سندن و آنک صفتلرندن کج و محو و فساد شرابی ایچ تا صفات حیوانیه و روحانیه دن فانی اوله سن و بقای حقایق و لغای ربانی بوله سن * مثنوی ﴿ از خدام بخوراه ازین نکتهها * در نغری و رسی تامتھا (ای و نکات شریفه بی مستمع اولان کسه خدای تعالیدن ایسته تا کم بونکتهل دن طبرانیه سن و ونکته لک تامتھا سنه واصل اوله سن که بو گونه نکات مبتدی اولنلر نسبت مزلق اقدامدر پس هند استماع کلام الاولیا عثار و سقوط سندن استعاده قیاق و طالب هدایت و عداد اولی لازم و واجبدر زیرا بونلرک کلام حکمت انجمنندن جوق کسه ضلالت دوشمشلردر * مثنوی ﴿ زانکه از قرآن بسی کیه شدند * زان رسن قومی درون چه شدند (زیرا که حضرت قرآندن جوق کسه کراه اولمشلردر اول رسندن بر قوم قیوایجره کتشلردر یعنی حضرت قرآنکه حبل المتین در آنک شاندندر که اکا استمالک و اعتصام ایلن کسه لچا ضلالتدن چقبوب جا هدایت و سعادت واصل اوله اما بعضی کسه ل آنک مرتبه هدایت ایلن چا ضلالت زول قیلور تنه کم بو آیت کریمه بوضهونی مؤید اولور کافال الله تعالی (یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین) وقال تعالی فی سورة الاسری (ان هذا القرآن یهدی للی هی اقوم) حضرت قرآنک هدایت یلک شاندن ایکن مادامکه اکا کتسک ایتیه و یورد بغی بوله کتیه اکا همدای اولر اگر مراد نفسانیه سی اوزره تاویل قیلور سه آنک ضلالت سبب اولور تنه کم یوردر * مثنوی ﴿ هر رسن رانیت جرمی ای عذر * چون ترا سود ای سر بالا نیود (ای معاند اولان کسه تحقیقا رسنک یعنی حبل الهی اولان قرآنک خود بر جرمی بوقدر چونکم سکا یوقاری کتکه سودا و هوس اولدی یعنی سن که عالم اعلایه کتکه طالب اولیه سن و اکا تعلق و تشبث قیلیه سن اول سکا نیجه هدایت قیلسون اول فی التسل رسن کی خروج و نزوله بر سیدر اگر بالایه و عالم اعلایه هوسک و اربابه سنی بالایه جکر و اگر عالم طبعیه و نفسانیه مبلک و اربابه سنی عالم اسفله جکر پس قرآنه او یوب جرمی کندی نفسک قویوب همان چا ضلالتدن خلاص اولغه سنی ابله تا کم سنک صمود و تر قیکه سبب اوله و سنی جانب اعلایه موصل اوله و هدایت قیله دبعک اولور و الله اعلم

﴿ بقیه قصه مهمان آن مسجد مهمان کش و ثبات و صدق او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن غریب شهر سر بالا طلب * کفتمی خیم درین مسجد بشب (اول سر بالا طلب اولان شهرک غریبی سر بالا طلب و صف ترکیدر عالیهت معنائنه یعنی اول نیک بخت و عالی همت اولان غریب شهر ناصح و عادل اولنلر ایتدی بن بومسجد ایجره کیجه ابله باتوب او یورم بعده اهل مسجد تعریف ایچون مسجد خطاب ابدوب ایتدی * مثنوی ﴿ مسجد اگر کر بلای من شوی * کعبه

حاجت روای من شوی) ای مسجد اگر سن بنم کر بلام اوله سن یعنی اگر بنم مقلم
اولور سرك حاجتی روا ابدیچی قلم اولور سركه بنم عزیم سرك و فنا جاننده در
﴿ مشوی ﴾ هین مرابگذار ای بگزیده دار * نارسن بازی کنم منصور وار
ای بگزیده و مقبول خانه اگاه اول بنی قوتا منصور کی رسن بازلق یعنی جانبازلق
ایلم دار لفظنده ابهام لطیف واردر بعد بنه اهل مسجد دن ناصح اولنره خطابه
شروع ایدوب یوردر ﴿ مشوی ﴾ کرشید اندر نصیحت جبریل * می نخواهد
غوث در آتش خلیل) ای ناصح اگر سرفرضی نصیحت جبرائیل اولد بگز ایسه ده
خلیل مشرب اولان و قدم حضرت ابراهیم اوزره سیر قیلان عاشق آتش عشقه
دوشمکه آندن مدد طلب ایلرنه کم حضرت خلیل الرحمن نارغورده القا اولند قد
حضرت جبریل علیه السلام قبل الوصول الی النار اگا یشوب الک حاجة بالابراهیم
دیدی اما الیک فلاذیکله جواب وردی پس مشرب خلیلده اولان عشاق دخی
ممشو قدن غیرتک نصیحت و معونت و شفاعتی دبله مرز بلکه جیع امرار بن
حضرت حقّه تفویض ایدوب آندن هر نه کلور سه راضی اولور و معشوقدن
غیرتک حکمنده اولنردن اگر ملک مقرب ایسه ده اعراض قبولر تنه کم یوانکته نی
اشعار ایچون حضرت جبرائیل خطابه ایدوب و عقلی و ملکیتی غالب اولان ناصح
امر بعض ایدوب یوردر ﴿ مشوی ﴾ جبرئیل رو که من افروخته * بهترم چون
هود و غیر سوخته) ای جبرائیل یعنی ای جبریل سیرت اولان ناصح بوری که بن آتش
عشق ایچره یاغش اولق بکا بکر کدر عود و عنبر کی کو بنش اولق زبیرا عود
و عنبر آتشد یاغسه راجحه سی جعفر آنلرک راجحه سی یاغقه ظاهر اولور پس آنلره
یاغش شویله طور مقصدن اولدر ولهدا (یت) ینده همان به که بلاکش بود *
هود همان به کدر آتش بود * دینلدی ﴿ مشوی ﴾ جبرئیل کرچه یاری میکنی *
چون برادر پاس داری میکنی) ای جبرائیل مشرب اولان ناصح اگر چه معاوت
ایلسن مصرع ثابده ایکی وجه جازدر اولا چون اشباع و اواله اوقنوب یعنی
اود اوزره اولنی نیجه حفظ ایلسن دیک اولور لکن بوضه قدن خالی دکلدر ثابا
چون ادات تشبیه ایچون اولوب معنی بویه دیک اولور ای جبرائیل سیرت کرچه
معاوت ایلسن برادر مشفق * کی حفظ اید بچیک ایلسن ﴿ مشوی ﴾
ای برادر من برادر چاکم * من نه آن جائکه کردم پیش و کم) ای برادر بن آذر عشق
اوزره جاپک و جالا کم بن اول جان دکلر که زباده و ناقص اولم روح حیوانی کی
﴿ مشوی ﴾ جان حیوانی فزاید از علف * آتشی بود و چو هیزم شد تلف) روح
حیوانی علفدن زباده اولور یعنی طعام و غذادن جان حیوانی نشو و ناب اولور و قوت
حاصل قیور اول علف آتشی ابدی هیزم کی تلف اولدی یعنی هیزم آتشد نیجه

محو و تلف اولور سه و آتش هیزمدن توجهله قوت و مدد بولور سه علف انسانی
اولان قوت و غذادخی روح حیوانیده بو گونه تلف اولور و روح حیوانی اول قوت
و غذادن آتش هیزمدن قوت و مدد بولدیچی کی قوت بولور آتشدن مراد روح
حیوانیده که حرارت غیر رزیه سی واسطه سیله آتش کیدر و قوت و غذا اکامین
اولدیچی جهندن هیزم کیدر آتشد اولان بیاغ نسیدر وحدت ایچون اولق
خللدن خالی دکلدر بوییت شریف و مایه دنده اولان بر قاج ایات لطیفه سهل
المتع قیلندندر ﴿ مشوی ﴾ کر نکشتی هیزم اوثر بدی * تا بد معمور
و هم عامر بدی) اگر اول علف انسانی اولان قوت و غذای جسمانی هیزم اولیدی
بقا و دوام ثمره لنی مثر اولور دی تا بدی هم کند ی بنفسه معمور و هم عامر
اولور دی لکن بویه دکلدر بلکه عسارت و بنفاسی هیزم * کی سریع الزوالدر
هیزمدن مراد ذکر سبب اراده سبب قاعده سی اوزره روح حیوانی دخی
اولسه جازدر بوتقدیر اوزره معنی اگر اول روح حیوانی هیزم اولیدی دوام
و بقا میوه لنی مثر اولور دی تا بدی هم عامر و هم معمور اولور دی دیک اولور
لکن الاول اول ﴿ مشوی ﴾ با سود زانست این آتش بدان * بر تو آتش بودی
عین آن) بدان * کسریایله اوقنوب امر حاضر اولق اولیدر ر قح بابله
اوقنوب اول آتشد نسبتله دیک اولور سه اضمار قبل الذ کر لازم کلور که اول
مایه دنده اولان عین آتشد رز بر بوتقدیر اوزره معنی باد معمور بو آتش اول
عین آتشد نسبتله دیک اولور باد سوزان باد سموم معنا سته اولور اما اولکی
وجه اوزره معنی بو آتش باد سموم کیدر یعنی ضعیف و حقیر و پیل بو آتش اصلیدر
آنک عینی دکلدر بو آتشدن مراد جیع اجسامده اولان نار صوریده اولان حرارتدر
زیرا آتش اخکرده اولان حرارت محرقه در نفس اخکر دکلر پس اگر اجسامده
حرارت معتدله اولسون و اخکر مائسد اولان شلرده اولان حرارت محرقه
اولسون بر تو آتش دکلدر و بو آتش عین آتشد نسبتله باد سموم * کیدر
اگر چه باد سوزانست این آتش بدان لفظندن این آتش دن مراد مطلق حرارتدر که
کر کسه حرارت معتدله جسمانی اولسون و کر کسه حرارت محرقه ناری اولسون
لکن بونده مطلق کاله منصرف اولوب حرارت محرقه مراد اولور پس سیاق
و سباقه بوتقدیر اوزره مناسب بولور ﴿ مشوی ﴾ عین آتش در
ایر آمد یقین * بر تو سایه و یست اندر زمین) بوییت شریف سؤال مقدره
جوابدر کان بر سائل دیر که بو آتش صوری بر تو آتش اولیچق یا بونک اصلی
نه برده در جواب یوردر یقین بودر که عین آتش آسمان کلدی یعنی اتفاق حکمانی
شک بونک اوزر بنه در که فاک فرد نصکره کره ناری واردر که اول بود نیاده اولان

حرارت محرقه و غیر محرقه اصلی و معنی در بودن میند اولان اگر حرارت محرقه
و اگر غیر محرقه آنک بر تو و سایه سی کبیر دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ لاجرم
پرتو نیاید اضطراب * سوی معدن باز میگرد شتاب (لاید پرتو و سایه اضطرابیدن
یعنی اضطرابی حرکت قیلد یعنی جهندن پایداری و برقرار اولز کل شی بر رجع الی اصله
مقتضای نتیجه مرکز و معنی جانبته علی الفور کبر و رجوع ایلر پس اضلال استقراره
و فرعت قراره و عدم قراره بوییتی ضرب مثل ایدوب پیوررل ﴿ مشوی ﴾
قامت تو برقرار آمد بساز * سایه ات کوته دی یکدم دراز) ملا سنک قامت برقرار
کادی صنعتله که کوتاه و دراز اولز اما سنک سایه که ردم کوتاه و ردم دراز کذلک
جیع حرارتک اصلنی و فرعتی بو کاکه ره قیاس ایله ﴿ مشوی ﴾ زانکه
در پرتو نیاید کس نبات * عکسها و اکثت سوی امهات) اول جهندن سنک سایه که
و سائر فرع اولان مایه که پایداری و برقرار اولز که بر کوه پرتوده دوام و ثبات بولز
جیع عکوس و فروع امهاتی جانبته عاقبه الامر کبر و رجوع ایلدی پس بو آتش
هو و ایدوب و تراب و بونلردن ظهوره کلان و ایلد ثلاثه و ترکیب اولان اجسام
عکوس و فروع منزله سنده در بونلرک امهاتی که عناصر اریده در البته امهاتی
جانبته کیدر یعنی ناره متعلق اولان ناره و باده متعلق اولان باده و کذلک آب و خاک
متعلق اولان آب و خاک رجوع قیورر و اصللری بولور دیک اولور ﴿ مشوی ﴾
هین دهان بریند و فته لب کشاد * خشک آر الله اعلم بالرشاد) پس حضرت مولانا
قدس الله سره الاعلی کنددی وجود شریفه بونلرک بو کونه معارفک نامحرم اولان
اهل فته دن استعاری ایچون برسبل تنبیه خطاب ایدوب پیوررل اگاه اول ای مولانا
دهانک بو کونه اسراره متعلق اولان کفار دن بغله ذرا اهل فته و فساد طعن
و ملا متغیر آجدیلر که بونلرک بو کونه اسراره فهملری قاصر و معرفتلی ناقص
اولد یعنی اجلدن بو کونه اسرار و حقایق الکافه استعدادلی بوقدر خشک کنور
الله تعالی رشاده اعلمار یعنی بو تراز اولان معانی و آب حیوانیدن سویلک یابس
طبیعت اولان حاکمه البته خلیجان و پر امیدی بو کونه رطوبت و لطافت و ریجی
سوزلردن فور وانی کنور ز بر الله تعالی طوغری معنایه اعلمار و دخی آنک عارف
بنده لری بوسری افهادر

﴿ ذکر خیال بداند بشیدن قاصر فهمان ﴾

﴿ مشوی ﴾ پیش ازین این قصه تا مختص رسد * دود کندی آمد از اهل حسد)
بو معجد مهمان کشک و مهمان غریک قصه سی تا مختص و خاتمه سنه یثمدن
مقدم اهل حسد دن بر قبیح تو تون رایحه سی کلدی یعنی اصحاب حسد دن ایشوی
شریف حقد طعن و ملامت رایحه سی ظاهر اولدی بوراده بر سوال لازم کاور که

اول سوال بودر طعن حسوده صبر ایلک ساو کده اولان مبتدیلرک حالیدر باجتاب
سکینت پناه کز بونلرک طعننه بحضور می اولور سنر سوال مقدری دفع ایدوب
پیوررل ﴿ مشوی ﴾ من نمی رنجیم ازین لیک این اکده * خاطر ساده دلی رایی
کند) بن اهل حسد ک بوطن وقد خندن ابجتمزم لکن بونلرک بوطنی و دیمسی
بر ساده دل مبتدینک خاطری سکرلر یعنی بو علم شریفه طالب و راضی اولان رقلی
نیمر و معرفندن ساده مبتدینک سکرنی آنلرک خاطره سی و طعنی دیمسی قطع قیور
و اول ضعیف الذهن اولان بی نیمرلر آنلرک طعن آمیز اولان سوزلرینه اعتماد ایدوب
بو علوم جلیله و معارف جزیه دن محروم قالورلرته کم بوفهیر نه حاج الفقرا الم طریقت
نامه بی تألیف ایدوب اظهار ایلد کده صور نموده اولان اهل حسد فی جیده هم جبل
من حسد مشوی شریف وار ایکن فقرایه بونه لازمه در بونی او قوبان غیر حازمه در
دیو بین الفقرا طعن پیوده قیلد فده بوطن دیمسی نیجه ساده دل طایک خاطری
سکرلش و طلبنی از اله قیلشدر فی الحقیقه ملامت طاعنان ره زن قاصر فهمان اولسی
مقرر در پس حکیم سنایی حضرت تلیرک کفتار در ربالبه بو محله مناسب استشهاد
ایدوب پیوررل ﴿ مشوی ﴾ خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی * بهر محبوبان
مثال معنوی) اول حکیم غزنوی حضرت تلیرک خوب و لطیف بیان ایلدی محبوب بلردن
اوتری معنوی مثالی بویه دیو ﴿ مشوی ﴾ که زفر آن کر نبیند غیر قال * این عجب
نبود از اصحاب ضلال) که قرأ عظیمین اهل ضلال قیل و قالدن غیری اگر کور مزسه
و آنک حقایق و دقایقه فهم ایر کرر مزسه بو عجب دگادر اصحاب ضلالدن زیرا اصحاب
ضلال انجیق قیل و قالی کورر و الفظ و عباراته نظر ایر کورر و اسرار ی و معانی
ادرا کندن بی بهره قالور ﴿ مشوی ﴾ کرشع آفتاب برز نور غیبر می می
نیاید چشم کور) زیرا بر نور اولان آفتاب شمعندن کورک کوزی حرارتدن غیر
نسنه بولمز پس اول اهل حسد دن اولان کده نک حالنی و قالنی بیان ایلکه شروع
ایدوب پیوررل ﴿ مشوی ﴾ خربطی ناکا، از خر خانه * سر برون آورد چون
طعانه) ناکا، بوقارنی بولک احق بر خر خانه دن یعنی کتدینک اوندن باشنی طشره
کنوردی طعانه عورتلر کی بویه دیو ﴿ مشوی ﴾ کین سخن پستیست یعنی
مشوی * قصه پیغمبر است و پی روی) که بوسوز یعنی مشوی شریف
پشدر زرا حضرت پیغمبرک قصه سیدر واکا پیرو لکک و یا خود غیره اقتدا
قطاعات قصه سیدر امدی بعضی کده لک طبعه عاموم رسمیه و اباحت عقلیه لذی
غالب اولوب و احوال سلوک متعلق اولان علومدن بی بهره قالد قیلرینه بناء آنلرک
قتلرند سخن عالی و کلام سامی مباحث عقلیه شامل و دقایق فکریاته خاری
اولندر اما احوال سلوک و آداب ساو که متعلق اولان ظلمات قصص و حکایات

قبیلند که بنوع کلی طبعه دن حظری اولدیغه بنه انلرک قشده پست و سفلی کورینور و یو کونه طائفه نك مشربلرینه موافق مشایخ سالفیندن بعض اولیا کیشلر و کلاملری قواعد عقلیه و مقدمات نظر به اوزره بشا قشلر و اسرار عالیّه و معارف الهیه بی بو اسلوب اوزره مبین اولمشلر در تا کم مباحث عقلیه و علوم فطریه دن لذت الان کسدر مشربلرینه موافق اولدیغیچون انلرک کتابنه رغبت قبله و یو واسطه ایله آند اولان علم اندی و اسرار دینیّه دن لذت بوله پس بواسطه مباحث عقلیه و دقایق فکر به اولان طائفه نك مشربلری یو کونه اسلوبدن حظ الدینی ایچون و بعض اسرار حق آند بولدیغی ایچون اسرار بلندی همان کند ی مشربلرینه موافق اولان کلیات و مقالاتده بواورل و سمند همتلری اول جانبه دوان قیورل اما مشربلرینه مخالف اولان اولیانک اگر نظم و اگر نثری نیجه یوز یک اسرار بلندی جامع اولسه و نیجه علوم و معارف لدنیّه بی احاطه فیلسه آنلرک مشربنه موافق کلیبکی جهندن رفقضای المیه عدو لمسا جهل اکا انکار قیلورل و بوند، مباحث عقلیه و اسرار عالیّه یوقدر که نا اولیا و علما یو کا صرف همت ایدر دیواندن معرض اولورل نه کم حضرت مشوی جمیع اسرار بلندی و نیجه یک علوم و معارفی جامع و شامل بر کتاب کامل ایکن چوق علما آنک حقایق و دقایق ادرا که استعدادلری اولدیغیچون مشوی قصص و حکایات و مواظ و نصایحه متعلق ایات شریفه و ضروب امثال و مقالات لطیفه دیشلر در و بعضیلر دخی بونک سریبی فصول و کتاب و اصول و ابواب اوزره دکلسر دیو دخیل ایشلر و احوال سلو که متعلق اولان کلیاتی ابواب و ایات مقالات اوزره بنا اولمشلر دیو طعن آمیز سوزلر سولمشلر در نه کم بو ابواب مقالات اوزره ترتیب اولمندی دیشلرک کلانلرک مضمونی نقل ایدوب بیوررل ﴿ مشوی ﴾ نیست ذکر بحث و اسرار بلندی که دوانند اولیا آن سوسمند (اول طاعن دیکه مشوی کتابنه بحث و اسرار بلندی ذکر یوقدر یعنی ذات و صفات الهیه بحث ذکر و اسرار بلندی بحثی آند یوقدر که اولیاء و علما آنک جانبه فرس همتلری یلدرل ﴿ مشوی ﴾ از مقامات بتل نافنا * پایه پایه تا ملاقات خدا (مقامات بتل و انقطاعدن فنا مرتبه سته و ارنجه به دک پایه پایه و درجه درجه ملاقات خدایه ارنجه به دک ذکر مراتب سلوک دخی یوقدر ﴿ مشوی ﴾ شرح و حد هر مقام و منزلی * که پیروز بر پر د صاحب دلی (بر منزلک و هر بر مقامک شرح و حدی دخی یوقدر که بر صاحب دل اول مشویدن بر عماله یوقار و اوچه بوجه طعن و انکار حضرت مشوینک شائسه جاهل و آنک اسرارندن غافل اولغی اشعار ایلرا کردیده حقیقت ییله نظر قیلری جمیع علوم اولین و آخرین

جامع بر کتاب مبین و اسرار تنزیل رب العالمینی حاوی بر تفسیر متین کوریدی که فهم اعلم علم آنک معانی شریفه سنی ادراک ایلکده حیران قالمش و عقول خول صرفا آنک اسرار لطیفه سنی بیلکده عجزلرینه اعتراف قیلشد بر محصل بونده نیجه مباحث عقلیه و نقلیه و مسائل شرعیّه و مرجیه وارد که افهام علماء کرام اکا فائز و حائز اولر الا افهام الهی و الهام ربانی ایله فائز و حائز اولور و بو حقایق حقایقده اولقدر معارف و دقایق وارد که (مالا عین رأت ولاذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر) مفهومی اگر آنک حقیقده دخی تعبیر اولنسه جائز اولور و بحمد الله و توفیق یوقدر و ذلک یو شرح بی بدیده بحر بر ایلدیکی اول معارف کثیره و حقایق جلیله دن اقل قلیل برآموز جدر که اگر دبدّه انصافله نظر اولور سه قیلدن کثیر جرعه دن غدیره و حقیقده دن پیدر کیره استدلال اولور و طعن و اعتسافدن رجوع قیلور ﴿ مشوی ﴾ چون کتاب الله پیامدهم بران * اینجین طعنه زدند آن کافران چونکم کتاب الله کلدی هم آنک اوزرینه بونک کی طعنه اوردیلر اول کافرلر بوله دیو که ﴿ مشوی ﴾ که اساطیر است و افسانه نرند * نیست تعمیق و تحقیق بلندی که اول قرآن عظیم اساطیر در واسکی افسانه لر در نه کم حق تعالی حضرتلری قرآن کریمک بعض مواضعنده بونلرک طعن آمیز اولان قولدن خبر و یروب بیورمشلر (وقالوا ان هذا الا ساطیر الاولین و اذا تتلی علیه آیاتنا قال ساطیر الاولین) بوله دین کفره حضرت قرآنک حقیقده دیر ابدیکه قرآن بر تعمیق و تحقیق دکلسر و آند دقیق و رفیق معنار یو قدر ﴿ مشوی ﴾ کودکان خرد فهمشی کند * نیست جز امر پست و ناپستند زرا خرد و غلجقلر آتی فهم ایلر یعنی اولاد عربک اطفالی کندی لسانلری اوزره اولدیغی جهندن آنک معنای لغوی سنی فهم ایدرل مقبول و نامقبول اولان امر دن غیری دکلسر دیرل ﴿ مشوی ﴾ ذکر یوسف ذکر زلف برخش * ذکر یعقوب و زلیخا و غمش (و دیرلر دیکه یوسف علیه السلام ذکر ی و آنک پر خم اولان زلفنک ذکر ی و یعقوب علیه السلام ذکر ی و زلیخانک ذکر ی و آنک غم و المنسک ذکر ی ﴿ مشوی ﴾ ظاهرا هرست و هر کشتی بی می برد * کویانکه کم شود دروی خرد (ظاهر و روشنلر هر بر که اکبول و ایزا یلتور یعنی آتی فهم ایلر قنی قرآنده بیانکه عقل آند کم و حیران اوله بونلر حضرت قرآنک ظاهرنه نظر ایلدکلی اجدادن بونلره اول کلام عالیشان آسان کورندی پس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم جناب الهیدن بونلره تحسیدی قیلغه امر او انسدی نه کم بیوررل ﴿ مشوی ﴾ گفت اگر آسان نماید این بتو * اینجین آسان یکی سورت بکو (جناب عزت قرآن عظیم حقیقده بوله دین کافرله بر سبیل معارضه بونلرک هر بریشه

خطابا دیدی اگر سکا قرآن عالیشان آسان کور نیور سه بونجاین آسان بر سوره هم
سن سوله نه کم حضرت حق قرآن عظیمك بهض مواضعه تحدی آیتلرینی ذکر
پور شد در جله دن بری سوره بفرده (وان كنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا
بسورة من مثله) آیت کریمه سیدر اس اگر بونلرده بونك مثانی کتور مکه بر طاق
ور قدرت اولیدی بونلرك باغا وفصحا سی اوچر سور دن بر سوره به نظیره دیوب
ظهوره کتور لر ایدی بوهر تبه ثبونه بتور لر دی واهل اسلامی انكله تیکیت
والزام ایدر لر دی حال بو که بو اسلوب هر خوب اوزره بر آیت کتور مکه قادر
اوله مدیلر قنده قالدیکه بر سوره کتور لر ﴿ مثنوی ﴾ جشان وانستان واهل کار
﴿ کو یکی آیت ازین آسان یار ﴾ بوطا هنلره سزك جنلر یکر وانلر یکر دخی اهل
کار یکر بونلرك جـله سنه قرآن عظیم الشانك آیتلرندن بر آیت کتور دی یا محمد
بونلرك جـله سی بری برینه معین وظهیر اولسلر آیت قرآینه دن بر آیتك مثانی
کتور مکه قادر اوله سزك نكیم سوره بنی اسرائیلده بو معنایه اشرف ایدوب پور لر
(قل ان احببت الانس والجن) دی یا محمد قرآنه اعتراض ایدلره اگر جمع اولسلر
آدمیلر وطائفه جن (علی ان یأتوا) انك اوزرینه که کتور لر (مثل هذا القرآن)
بلاغت وفصاحت وحسن نظم وایجاز معانی واحوال غییدن اخبار اینکله
شو قرآنك مثانی (لا یأتون مثله) کتور لر مزل بو اوصافله موصوف اولان قرآنك
مثانی (ولو کان بهضه لبهض ظهیرا) اگر چه بونلرك بهضی بهضنه ظهیر
ومعین اولور سده اگر نظر اولسه بر سبیل کنیه حضرت مولانا جانبندن طاعت
مثنوی شریف اوللره بونده تحدی ومعارضه واردر وفی الحقیقه حضرت مثنوی
مقدور بشر دکلدر دینله صحیح اولور والهام خدا آیه اولد بغنه ایسات عجیب
الشانی ونظم بدیع العنوانی شهادت قباور والله اعلم

﴿ تفسیر ابن خیر مصطفی علیه السلام که ان للقرآن ﴾

﴿ ظهرا و بطنا و لظنه بطنیا الی سبعة ابطن ﴾

بوسرخ شریف و بویسان لطیف حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلمك
بوخبر ینك تفسیر یدر که پور دیلر تحقیقا قرآن ایچون بر ظاهر و بر باطن واردر
ظهرندن مراد لغات والفاظه متعلق اولان شیلر در و بطنندن مراد معانی شریفه
سیدر و آنك بطنی ایچون بر باطن آخر واردر دیدی بطن معنایه دك اوج بطننه دك
انبیا و اولیا پلور لر در دنجی بطنندن بو قارو سن حقندن عبیری کسه یئاز
﴿ مثنوی ﴾ حرف قرآرا ایدانکه ظاهر یست ﴿ زیر ظاهر باطنی بس قاهر یست ﴾
قرآن عظیم الشانك حرفك یعنی کله سنك بیلکه ظاهری واردر ظاهر معناسك
نخند زباده قاهر وغالب بر باطن و خنی معناسی واردر ﴿ مثنوی ﴾ زیر آن باطن

یکی بطن سوم ﴿ که درو کرد دخردها جله کم ﴾ اول باطن اولان معناسك نخند
بر اوچنجی بطن دخی واردر که آند، عقول انسانی جـله کم اولور یعنی او چنجی
بطنك معانی واسرارنی ادراك ایلکده هاتم و حیران قالور ﴿ مثنوی ﴾ بطن
چارم ازین خود کس ندید ﴿ جز خدای بی نظیر و بی ندید ﴾ ندیدن بهی حضرت
قرآندن در دنجی بطنك معناسی خود کسه کورمدی خدای بی نظیر و بی مثلدن
غیری کاینجی بطن چارمك اسرارنی خدای تعالیدن غیری کسه عالم اولدی محقق
اولسلر بو قدر تحقیقات و تاویلا که ایلک لور رموز و اشاراتی جانبندن چوق سوز
سویک لور در مع هذا نظر اولسه انیدن خارج دکلدر زیر باطن اول و بطن ثانی عفاك
ادراك ایلدیکی معناسی و بطن ثالث عفاك ورا سنده در که عقل آتی ادراك ایلکده
قادر اولور و عقل ادراك ایلر بهض اسراریکه اولیا اظههار ایللر در حضرت قرآنك
بطن ثالثنددر ﴿ مثنوی ﴾ نوز قرآن ای بسر ظاهر معین ﴿ دیو آدم رانه پند
جز که طین ﴾ ای بسر سن قرآندن همان ظاهرین کورمه که دیو مشابیه اولیه سن
نه کم دیو حضرت آدمی طیندن غیری کورمز ﴿ مثنوی ﴾ ظاهر قرآن
چوشخص آدمیت ﴿ که نقوشش ظاهر و جانش خفیت ﴾ قرآن عظیمك ظاهری
فی المثل آدمیت شخص کیدر که آنك نقوشی ظاهر و جانی خفیدر ﴿ مثنوی ﴾
مر در اصد سال عم و خال او ﴿ يك سرموی نیید حار او ﴾ بر مردك بوز پیل عم
و خال بر قیل باشی قدر انك حالتی کورمز و اشکال ظاهری کورر و اسرار باطننه
عقل ابر کورمه مزل

﴿ در بیان آنکه رفتن انبیا و اولیا بکوهها و غارها ﴾

﴿ جهت پنهان کردن خویش نیست و خوف ﴾

﴿ تشویش نیست بلکه جهت ارشاد خلقت ﴾

﴿ و تخریص برانقطاع از دنیا بقدر امکان ﴾

بوسرخ شریف و بویسان لطیف انبیا و اولیا انك طاغیره و مفارقه کنیکلرینی
پنهان ایتك جهتندن دکلدر ودخی خلقت کندیلر تشویش ودغدغه و بر مسنك
خوفی جهتندن دکلدر بلکه خلقی ارشاد ایتك جهتندن ودخی دنیا دن ممکن
اولد یعنی قدر خلقی انقطاعه تخریص و ترغیب ایلکدر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه
گویند اولیا در که بوند ﴿ ناز چشم مردمان پنهان شوند ﴾ ای که خلق سویلر
اولیا طاغده اولورل تا کم خلقت کوزندن پنهان و مستور اوله خلقت بو سوزی
صحیح دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ پیش خلق ایشان فراز صد کهند ﴿ کام خود بر جرح
هفتم می نهند ﴾ زیرا بونلر خلقت اوکنده بوز طاغ او سنده در یعنی بونلرك شانی
طاغیر دن ارفع و اعلا در زیرا بونلر خطوه لر فی فلك سایع اوزره قورلر و عرش

وکر سیده سیر قیلورل ﴿ مشوی ﴾ پس چرا پنهان شود که جو بود * کوز
صد در یاو که زان سو بود ﴿ پس همچون اولیا کوه جواولور و پنهان اولور که او اول
جانبیدن بوز دریادن و بوز طاغدن ایلور اولور یعنی اولیای کرام نیچون طاغ
دیلمچی و خلقدن استنار ایلچی او اور که اول کروه پرشکوه مستور و پنهان اولی
جانبیدن هزار کوه و دریادن زیاده او اور دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ حاجتش
نبود بسوی که کریمت * کریمش کره فلک صد نعل ریمت ﴿ پس مراد عیسون
ناسدن اختفا اولد قد نصره آنک طاغ جانبیده قاچغه احتیاجی اولمز برا اول
کروهک ایزندن اوتری کره فلک بوز نعل دو کدی نعلدن مراد ماه نو درو فلک
تشد اولدیغی جهندن طایه تشبیه اولتور یعنی اول کروه پرشکوهک ملاقاتدن
اوتری فلک طنایی نیجه بوز ماه نودن نعلار دو کدی و نیجه مدت طریق طلبیده تک
و بواشدی آنلرک ایزنه ایزه مدی و توزنی دخی کوره مدی دیمک اولور و آنلرک
استارنی اشعار قیلور و کافال به من الاولیاء من الاخفای (بیت) نستر عن دهری
بظل جناحه * فعینی تری دهری و لیس برانی * ولونسال الایام ما اسمی مادرت *
و این مکانی مادرین مکانی ﴿ مشوی ﴾ چرخ کردید و ندید او کرد جان *
تعزیت جامه پوشید آسمان ﴿ چرخ چوق دوندی و دور ایلدی و اول جانک غبارنی
وجان منزله شده اولان اولیا آنلر و اسرارنی کور مدی و اهذا آسمان تعزیت
لباسنی کید بکه اول کبود لونیدر ﴿ مشوی ﴾ کربظا هر آن پری پنهان بود
﴿ آدمی پنهانتر از پریان بود ﴾ اگر چه بحسب الظاهر اول پری پنهان اولور اما من
حیث الباطن آدمی پر یلردن بنهارک اولور هر کس آدمینک باطنه عالم دکادر
﴿ مشوی ﴾ نزد عاقل زان پریکه مضمرست * آدمی صمد بار خود پنهان ترست
اول پریلر که اعین ناسدن مخفی و مضمر در عاقل و دانا فتنده مطابق آدمی صمد بار
خود پنهانتردر ﴿ مشوی ﴾ آدمی نزدیک عاقل چون خفیتست * چون بود آدم که
در غیب اوضفیتست ﴿ عاقل فتنده مطلقا آدمی چونکم مستور و خفیدر که آنک
باطنه هیچ ریکه مطلع اولمز الا الله نوریله نظر ایلنلر پس بر آدم نیجه خفی اولور که
مرتبه غیبده اوصفیدر و مصرعه اولان آدم لفظندن اگر چه ذهن بالبداهه
ابو البشر اولان آدمه مبادرت ایلر لیکن مراد مشرب آدمده اولان و قلب آدم اوزره
سیر قیلان و خلقه خلیفه خدا و معدن علوم و اسماء اولان اولیا در پس معنای بیت
چونکم عند العقلا مطلقا آدمینک باطنی خفیدر آدم مشرب اولان ولیکه مرتبه
عبودیتده آنک درونی اغیار و سوادن صفیدر نه کیفیله پوشیده و مخفی اولور
قیاس ایلر پس تفهیم لاطالین اولیا آنک و کلام اولیا آنک صورتنی صورت
عصای موسایه و صورت فسون عیسایه تشبیه ایدوب بیوردر

﴿ تشبیه صورت اولیا و تشبیه کلام اولیا بصورت عصای
﴿ موسی علیه السلام و صورت افسون عیسی علیه السلام ﴾

﴿ مشوی ﴾ آدمی همچون عصای موسیست * آدمی همچون فسون عیسیست
صورت آدمی موسی علیه السلام حضرت تارینک عصا سنک صورتی کیدر که حضرت
موسی علیه السلام اتی قبل الوحی بر چوب باره یلور باطنه مطلع اولمشدی پس امر
القایه مأمور اولوب اتی القا ایلد که حیه عظیمه اولوب سعی قیلد قدده آنک باطنه مطلع
اولدی و یلدی بکه اول چوب حقیرک باطنی دست ملک قدیرده در که آنک قدر تیلر یو کونه
صفت عجیبه آندن ظهوره کلدی کذلک آدمینک صورتی صورتی فسون عیسی
کیدر که افسون عیسی صورتا الفاظ و حروف قیلندن ابدی لیکن معنا مرده لری
احیا ایدیمی و خسته لره شفاور بیجی حروف عالیاات سیلندن ایدیکه ناسدن ظهور
و صدور ایلن حروف و کلماته اول خاصیت یوق ابدی ﴿ مشوی ﴾ در کف
حق بهرداد و بهرزین * قلب مؤمن هست بین اصبعین ﴿ حق تعالی حضرت تارینک
ید قدر شده عدالت و نصرتدن اوتری و زبب وز یثندن اوتری مؤمنک قلبی حضرت
حق ایکی برمانی مایندده در کافال علیه السلام ﴿ ان فلوب بنی آدم کاهما ﴾ تحقیقا
بنی آدمک قلب لیرینک کلبستی ﴿ بین اصبعین ﴾ ایکی برمانی اورنا سنده در ﴿ من اصابع
الرحمن ﴾ الله اصبع اطلاق متشابهاند در بد اطلاق کی پس تاویلن جازر کورنلر
اصبعیندن مراد قلبه اولان داعیات در دیمش لر یعنی قلب قابل و صالحدر کفره و ایمانه میل
ایتمه و بوا بکینندن بر نه میل ایتمز اول داعیه دن پری ظهور ایتیمجه پس حق تعالی
یاداعیه ایمانی و یاداعیه کفری احداث ایدوب بنی آدمک قلبی تغلیب ایدر حیث مایندده
﴿ مشوی ﴾ ظاهرش چوبی و لیکن پیش او * کون بک لقمه چوب بکشاید کلو
اول عصا آنک ظاهری بر چوبدر ولیکن آنک اوکنده کون بر لقمه در چونکم بوغازنی
آچه و سر باطنی ظهوره کله پس صورت بشرده اولان اولیای کرامی دخی یو کا
کوره قیاس ایلر ﴿ مشوی ﴾ تومین زافسون عیسی حرف و صوت *
آن بین کزوی کر زبان کشت موت ﴿ سن افسون عیسادن آنجق حرف و صوت
کورمه و ظاهر نه نظر قیله آتی کور که موت آندن فرار ایدیمی و اول مرده لری
احیا ایدیمی اولدی ﴿ مشوی ﴾ تومین زافسونش آن لهجات پست *
آن نکر که مرده بر چست و نشست ﴿ سن آنک افسونندن اول هست و پست اولان
سوزلرینه باقیه اکانظر ایلر که مرده آنک افسونندن صغیره دی و اوتردی لهجات
لهجه تک جعیدر سوز معنا سنده در ﴿ مشوی ﴾ تومین مر آن عصار اسهل
یافت * آن بین که بحر احضرا شکافت ﴿ تحقیق سن اول عصای سهل بولاق کورمه
آتی کور که بحر خضرای شق ایلدی اولد مکه حضرت موسی علیه السلام ﴿ و او حیثا

الی موسی ان اضرب بعصاك الحجر آیت کریمه سنك مفهومی اوزره بحر قلزمه عصا
 الیه آوردی (فانطلق فكان كل فرق كالطود العظيم) کلامك طبعه بحر قلزم
 منطلق اولوب هر بر بلوك جبل عظیم کی اولدی پس سن عصانت بو خاصیتنه
 نظر الیه دیمك اولور **مشوی** **توز دوری** دید **چترسیاه** **بك قدم** بایش
 نه بنکرسیاه سن زیاده اراقدن **سکرکسیاه** چترنی کوردك یعنی انبیای عظام و اولیای
 کرام **سکرک** سن اراقدن صورت ظاهره لری کوردك بر قدم ایلر و به آفاق قوسپاهه
 نظر الیه یعنی بونلرک ذاتلری و صفاتلری مشاهد **فیل** **مشوی** **توز**
 دوری می نبی جز که کرد اندکی پس آیین در کرد **مرد** ای صوت بین سن
 اراقدن کوره من سن توزدن غیری راز حق ایلر و کل توز ایچره **مردکور** یعنی
 انبیای عظام و اولیای کرامک اجساد راییه ری غبار کیدر اگر بونلره مرتبه
 بشریتدن دید ظاهره نظر قبلرک غبار کی اولان جسملرندن غیری نسته کوره من سن
 پس مرتبه بشریتدن ایلر و کل و مرتبه روحانیه به قدم قوو و نظر حق بیثله ناظر
 اول تا جسد غباری ایچره **مرد** عالی مقداری کوره سن تا آنک اسرار انوارینه
 نظر ایلر کوره سن **مشوی** دیدهارا کرد اوروشن کند **کوههار** امردی
 اور کند اول طائفه نك توزی یعنی ظاهره اولان اوزی و سوزی دیدلری روشن
 ایلر بر موجب **هذه الرجال تقطع الجبال آنک** **مرد** **جبال** برندن قلع ایلر
مشوی چون **رآمد** موسی از اقصای دشت **کوه** طور از مقدم مشرقا
 کشت چونک حضرت موسی علیه السلام صحرانک نهانیدن کلدی و کوه طوره صعود
 قیلدی کوه طور اول حضرتک مقدم مبارکندن رقاص اولدی و اول حضرتک وجودی
 سبيله برندن منقطع اولوب حرکت قیلدی

تفسیر یا جبال اوبی مع والطیر

بو آیت کریمه سوره سباه در (واقدا آیتنا) تحقیقا راعطا ایلدك (داود منا) زم قمردن داود
 (فضلا) زیاده لك اعطا ایلدك یا سا رانیا اوزره و یا خود سار خلق اوزره دیمك او اورنکی
 تعظیم ایچوندر و بوند نبوت و کتاب و حسن صوت و ملك داخلدر (یا جبال اوبی
 مع) تا و بوند یعنی الترجیع و قول مضمر در معنی بزیدك جباله کای جبال سن
 ترجیع الیه صوتکی اول داودله بیه تسبیحه و نوحه ده حضرت داود هر نه که تسبیح
 ایدر سه طاغیردن آنک صوتنه موافق صوت کوردی (والطیر) منصوبدر معطوفدر
 فضلا اوزره یعنی بز اکا طیری تسبیح ایلدك زیرا اکا طیرک تسبیحی اعطا اولمشدر
 و یا خود جبال نك محله عطف اوله تقدیر کلام (و یا ایها الطیر اوبی مع) کذلک
 روایت اولور که طیر صف صف اولوب باشی اوزره الحان دلا و بیه تسبیح
 ایدر دی (والناله الحدید) یعنی بز حدیدی اکالین و ملائم قیلدق تا دایمکی کی
 دستنده موم کی پیاردی آتشسز و ضرب مطر قدسز **مشوی** **روی** داود

از فرش تابان شده **کوههار** اندر پیش نالان شده (داود نبی علیه السلام حضرت تلیک
 وجه مبارکی اول اللهم فرندن منور و تابان اولدی **کوههار** اول حضرتک پیئده نالان
 اولدی و انکله تسبیح و نوحه ده موافقت قیلدی **مشوی** **کوه** باداود
 کشته هر می **هرد** و مطرب مست در عشق شهی **کوه** داود علیه السلام
 حضرت تلیله همراه اولمشدی هر ابکی مطرب بر شاهک عشقتنه مست ایدی
مشوی **یا جبال اوبی** امر آمدی **هرد** و هم آواز و هم پرده شدی **کوههار**
 حق تعالی جانندن (یا جبال اوبی) امری کشدی یعنی ای طاغیر داودله تسبیح
 ایلدك و اصوا تکرری صوتنه موافق ترجیع ایلدك امری جباله کشدی لاجرم
 هر ابکی هم آواز و هم پرده اولمشدی روایت اولور که حضرت داود علیه السلام
 عشق الهی غلبه ایلد که جان و باش و باران و حلالن ترک ایدر و طاغیر جانینه
 کیدر لردی و حق تعالی به آنده مناجات و عرض حاجات ایدر لردی **مشوی**
 گفت داودا تو هجرت دیدی **بهرمن** از همدان بپریده **حق** تعالی اکا خطاب
 ایلدی ای داود سن هجران دیدی سن **بیم** محبتدن اوزری **همدم** لردن کلمه شستن
مشوی ای غریب **مرد** **مونس** شده **آتش** شوق از دلت شعله زده
 ای بی مونس او اش **مرد** غریب شوق آتشی سنک فلبدن شعله اورده شد و منی
 بوله سوزان فتشدر **مشوی** **مطربان** خواهی و قوال و ندیم **کوه** رایش
 آرد آن قدیم **مطرب** و کوینده **لر** و بار و ندیم استرسن اول قدیم اولان پادشاه طاغیری
 سنک حضور که کتور روسکا آنلری مونس و ندیم ایلر **مشوی** **مطرب**
 و قوال و سرنایی کند **که** پیش بادیمایی کند **اول** قدیم اولان الله جبالی سکا
 مطرب و کوینده و سرنایی ایلر یعنی سرنایچایی ایلر که سنک او ککده بادیمایی ایلر
مشوی **تابدا** فی ناله چون که رارواست **بیاب** و دندان ولی رانالهاست
 نایله من چونک **کوه** ناله ایلدک **بیاب** و دهان روادری ایچون دخی بی لب
 و دهان نغمه واردر **مشوی** **نغمه** اجزای ان صافی جسد **هردی** در
 گوش حس می رسد **اول** صافی جسد غل و غشدن پاک اولان صاحب رشدک
 اجزا سنک نغمه و آوازی هر بر دم آنک حسی قوافله بشو ربیع سمع ادراکنه
 و یا خود گوش ظاهر نه و اصل او اور و آنک سمعی اتی ادراک قیور **مشوی**
 هم نشینان نشود او بشود **ای** **خنگ** جان کو بغیش بکرد **آنک** هم نشینلری استماع
 ایلر اول صدای اول استماع ایلر ای سعادت لوشول جانکه او غایبده اولان نغمه ره
 تصدیق اید **مشوی** **بکر** در نفس خود صد گفت و کو **هم نشین**
 او نبرده **هیچ** **کندی** نغمه اول ولی یوز گفت و کویه نظر ایلر آنک **هم نشین**
هیچ او گفت و کوند راجحه ایلنغمش یعنی آنک مصاحبی آنک باطننده اولان کلمات

نفسه دن هیچ برخبر و اثر المشد ر بودرونده اولان نغمه ر دن مراد کلام نفسی
اولور که مثلاً برکسه لب و دهان بسته ایکن قلابی ایچره یوز کونه گفت و کوا ایلر
ونجه دور لوکلات سولر محصل نیجه سوال وجواب ایلر که غیر یلرک آندن خبری اولر
پس اولیا و اصفیانک دروننده کلمات قلبیه و نعمات معنویه بی تفهیم ایچون بو کلامی
منمع اولنلردن هر برینه خطاب ایتک طریق اوزره پیوررر ﴿ مشوی ﴾ صد
سوال و صد جواب اندر دات میرسد از لامکان در منزلت ای ولینک دروننده اولان
نعمات و کلمات معنویه نکه نه کونه نوبدن ایدیکن بیلک استین کسه یوز کونه سوال و یوز
دور لو جواب سنک قلبیکده عالم لامکاندن تاسنک منزل و مقامکه بنشور ﴿ مشوی ﴾
بنشوی نونشود زان کوشها کر بنز دیک تو آرد کوش را سن استماع ایلرسن
اول قلبیکده اولان اسرارای و گفتاری غیری کوشلر آنی استماع ایلر اگر سنک فتنه
کنور رسده کوشی پس بوجه دن منکر کلمات قلوب اولیا اولان کسه به خطاب
ایدوب پیوررر ﴿ مشوی ﴾ کیم ای کر خود توازانشوی چون مثالش
دیده چون نگر وی بوییت شریف جواب اولورن اولیانک نعمات قلبیه و کلمات
باطنیه سنی استماع ایلدم پس بیلدیکم و استماع قلبی بغم کلامه نوجهله اقرار ایلیم
دن کسه به پیوررر که فرض ایده لم ای صاغر خود سن اول صافی جسد اولان
ولینک اجزاسنک نغمه زنی استماع ایلیم سن چونکم آنک مثالی کوردک نیچون اکا
تصدیق ایلرسن آنک لسانندن مراد صد سوال اندر دلت دیوولینک کلمات قلبیه سنی
تفهیم ایچون برسیل خطا ب ضرب ایلد کاری مثالدر چونکم برکسه آنک
مثالی کندی نفسنده کوره نیچون اکا تصدیق ایلر

﴿ جواب طعنه زننده در مشوی از قصور فهم خود ﴾

﴿ مشوی ﴾ ای سنک طاعن تو عود و میکنی طعن قرآن را برون شومیکنی ای طعن
ایدیچی کلب سن عود و ایلرسن و کلب کی اورر سن قرآن عظیم طعنی برون شو
ایلرسن برون شو وصف تر کییدر طشره اولی معنایه بونده خلاص و نجات
مضاری و بریلور نقد بر معنی ای مشوی شریف حقند طاعن اولان کلب سن
عود و ایلرسن قرآن عظیمک طعنی وسیله خلاص و نجات می زعم ایلرسن استفهام
اولیوب معنی بویه اولسه دخی جائزدر قرآن عظیمک طعنی فورباق و طشره اولی
زعم ایلرسن ﴿ مشوی ﴾ این نه آن شیرست کزوی جانبری یاز نیجه قهر
اوبان بری بواول شیردکادر که آندن جان ایلنه سن یعنی جانک آندن خلاص
ایده سن با خود آنک قهری نیجه سندن ایمانکی قور تره سن پس حضرت مشویه
قرآن عظیمک معنای و تفسیریدر بوکا طعن اکا طعن ایلکی اقتضا قبلور پس معنی
قرآن نه طعن ایلین جانی و ایمانی نیجه خلاص ایلر ﴿ مشوی ﴾ تا قیامت

میرند قرآن ندا ای کرو، جهل را کشته فدا (قیامت دك حضرت قرآن لسان
معنوی الله کونه کونند ایلر که ای جهل و غفله فدا اولش کریم ﴿ مشوی ﴾
که مر افسانه می پنداشنید ﴿ نغم طعن و کافری می کاشنید ﴾ که بنی سن افسانه زعم
ایلدیکر و اهل طاعن و کافرک نیجی اکیدیکر ﴿ مشوی ﴾ خود بدیدید آنکه طعنه می
زدیده که ثنائی و افسانه بدید خود کیندیکر کوردیکر آنی که طعنه اوردیکر که سرفانی
و افسانه اولدیکر معنی بزم حتمه آید که طعنه اوردیکر که سرفانی اولغه افسانه
اولدیکر یقانی اولدیکر معنی به ضحک کز به ضحک کز اولوب قانی اولدیفنی کوردی ون دایم
و باقیم تنه کم پیوررر ﴿ مشوی ﴾ من کلام حتم و قائم بذات قوت جان
جان و باقوت زکات حضرت قرآنک لسانندن معنای طاعن اولنلر
بوکونه جواب باصواب و یروب دیر که ای طاعن علین ذلتله قائم حق تعالیکن
کلامی بیکه کلام متکلمک صفتیدر و صفت دایم ذلتله قائمدر پس معنای قرآن
ذات الهیه الله قائمدر که مخلوق دکلر و موصفا حقد و مظهر اولان حروف
و کلمات مخلوقه که مقال ناس جانندن در غیر مخلوق اولان کلام ذاتیه و معنای
صفا تبه نک عبارت و کتاییده دلا تیلدر و هو مذهب اهل الحق کا قال صاحب
بقول العبد (یت) و ما القرآن مخلوقا تعالی ﴿ کلام الرب عن جنس المفسر ﴾
و یوقام بالذات اولان معنای و کلمات جائت جائت قوت و غدامی و باقوت زکاتدر
نته کم حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز لسان قرآندن آنک صفت عجیب
الشان حکایه ایدوب پیوررر قوت جان جان و باقوت زکات یعنی جان جائت
غدامی و باقوت عیب یاقونم یعنی جوهر پاکمان جانندن مراد نفقه ربانی اولان
روح الهیدر که روح حیوانت جایدر و معنای حضرت قرآنی جان و جان
مرتب سنده اولان روح ربانینک قوت و غدامی جان جانندن مراد حیات ابدیه
طیبه مرتبه سن بولان اولیا و اصفیانک جانی اولسه دخی جائزدر که بونلرک جانی
حیات طیبه و ابدیه بولین ناسک جائتک جانی کییدر و معنای حضرت قرآن بونلرک
جائتک قوت و غدامی و نفس الامر ده ربانک و بی عیب جوهر در باقوت
بونده جوهر معنایه استعاره در زکات یعنی مزکی اولوب جوهر مزکی هم یعنی
مقدس معنای و براسه دخی جائزدر ﴿ مشوی ﴾ نور خورشیدم فتاده بر شما
لینک از خورشید ناکشته جدا) و حضرت قرآن بر جهندن خدایه قائم اولسنی
و بر جهندن انسان اوزره بر توصالسنی تفهیم ایچون نور خورشیده تشبیه ایدوب
پیوررر ای طاعنلرین خورشید حقیقتک نوریم سزک اوزر بکره دوشمش ولیکن ذات
خورشیددن جدا اولمشم و مفارقت فیلمشم دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ نک
منم ینبوع آن آب حیات تارهام عاشقارا از همت) اشته اول آب حیاتک ینبوعی

یعنی چشمه سی بنم تا کم عاشقاری نمادن خلاص ایلم یعنی بم آب معنای نوش
ایدن و بنم طریقه کیدن عاشقاری موت جهل و غفلت و کفر و مصیبتدن
فورتاریم و حیات جاوداتی ایله زنده و فروخته قیلورم پس مثنوی شریفکه
حضرت قرآنک معناسیدر بودنی بویله دبه ننه کم طاعن مثنوی شریف اولنره
خطاب ایدوب یوررلر مثنوی کرچنان کنداز تان نکینتی جرعه
رکورتان حق ربختی ای طاعن مثنوی شریف اولنر اگر سزک حرص و حسد یکن
یونجیلین قبیح رایحه بی فورمیدی یعنی اگر یونجیلین طعن و تشنیع رایحه سنی سزک
آز او حسد کرظهوره کنورمیدی حق تعالی سزک کور حسد یکن اوزره بواب حیاندن
جرعه دو کیدی و سزک مرده و افسرده اولان قلوبکن حیات ابدیه بولیدی چونکم
سزدن بویله بر قبیح رایحه ظهوره کادی حق تعالی سزک قبر یکن اوزره اول جرعه
رحمتی رش ایلوب سزدن دریغ قیلیدی مثنوی بی بکیم گفت و پند
آن حکیم دل نکرداتم بهر طعنی سقیم مصرع اولده نی حرف نفیدر ایکی وجه
جائزدر وجه اول اولدر که مابعدنی نفی قبله استقامت تقریر ایچون اولق اوزره
تقدیر کلام اول حکیم غزنوینک گفت و پندنی طومزم وجه ثانی
اولدر که نی حرف نفیدر فرینه کلامدن لازم کلان کلام محذوفی نفی قبله اول کلام
مقدر بودرگان برکسه دیر که طعن طاعترا از گوش کردن و شنیدن آن خسته دل
شدن ترک سبب آن طعن کر فتن اولی باشد پس نی کله سی ترک سبب آن طعن کر فتن
کلامنی نفی اولور یعنی سبب طعن اولان مثنوی شریفک ترک طومزم اول حکیمک
گفت و پندنی طومزم هر بر طعنه قلمی سقیم ایلم دیک اولور وهو الاولی من الاول
پس حکیم سنایی حضرتلر بنک قولنه و ضرب مثل قیلنک بیانه شروع ایدوب یوررلر

مثل زدن در میدان کره اسب ز آب خوردن بسبب شخولیدن سبسان

بوسرخ شریف سبسانک صقلنی سبیلله آب ایچمکدن کره اسبک اور کمسند
اول حکیمک مثلی اورم سبک بیانددر مثنوی آنکه فرمودست او اندر
خطاب کره و مادر می خوردند آب خطاب مستطابنده اول حکیم یورمشدر که
کره و مادری دولتی آب ایچرلدی مثنوی می شخولیدند هر دم آن نفر
بهر اسبان که هلاکین آب خور سبسانک صقلنی چلارل دی آنلردن اوزرکه هلا
اکاه اول آب ایچ یعنی آنلر صوابچسون دیو صقلنی ویررلدی مثنوی
آن شخولیدن بکر می رسید سر می برداشت از خور می رسید سبسانک اول
صقلنی کره به ابرشدی باشی یوقاری قالدردی و صوابچمکدن اور کدی مثنوی
مادرش پرسید کای کره چرا می رمی هر ساعتی زین استفا کرنگ اور کدینکی
کور بچک مادری اکا صور دیکه ای کره هر بر ساعت بواب ایچمکدن نیچون

اور کرسن مثنوی گفت کره می شخولند این کره ز اتفاق بانکشان دارم
شکوه کره ابتدی بو طائفه صقلنی ویررلر آنلرک صداسنک اتفاقدن خوف و هیبت
طومزم مثنوی پس دلم لرزید از جای رود ز اتفاق نعره خوف می رسد
پس جانم در برندن کیدر لاجرم آب ایچمکه اشتهای و میل قالمز آنلرک نعره سبک
اتفاقدن بکا خوف ابرشور مثنوی گفت مادر تاجهان بودست ازین
کار افزایان بدانداندر زمین مادری کره به ابتدی مادامکه جهان اولمشدر
بوسبسانک قیلند زمینده کار افزال اوایلر یعنی بی فائده و عبث بره قول و فعل زیاده
ایدیجی کسهل وار اوایلر مثنوی هین تو کار خویش کن ای ارجند
زود کاشان ریش خود بری کنده اکاه اول ای ارجند یعنی ای عزتلاو کندی
کار یکی ایله جزوی خیالندن متأثر اولوب بولکن ابرله تیز اولور کسه آنلر
کندیلرینک صقلنی بولارلر یعنی عمرانی بهوده و بی فائده به صرف ایلد کلریدن
اوتری صکره زیاده تادم و پشیمان اولورلر پس عالم اولدر که منکر و طاعتک عبث
و بهوده اولان لوم و طاعتدن متأثر اولوب کار خبردن و طریق حقه سپردن فراغت
قلمز و دور و مهجور اولر مثنوی وقت تنک می رود آب فراخ پیش
ازان کره بکر کردی شاخ شاخ زرا وقت تنک و عز یزدر و آب فراخ یعنی فراوان
اولان آب کیدر آندن اولکه اول آبک هجرتدن شاخ شاخ اوله سز یعنی وقت عز یزدر
و عرصوبی طور مز کیدر اول عرصوبک فراقندن زیر زمینده ریزه و باره باره
اولردن اول آگاه اول و تدارک قبل بیت مکن عرصایع بافسون و حیف که
فرصت عز یزست فالوقت سبب تنک و فراخ ذکرده صنعت تضاد وارددر
مثنوی شهر کار یزست پر آب حیات آب کش تابد مداز تونبات آب
حیاتله بر مشهور کار یز و نهر وارددر اول نهر کار یزدن آب جذب ایله تاسندن
نبات به یعنی اولیانک کلمات طیبه سی آب حیاتله بر مشهور نهر کیدر آندن
کندیکه آب حیات معنوی جذب ایله تاسندن نبات ازوق روحانی و سبزه وات
اسرار ربانی به و حاصل اوله مثنوی آب خضر از جوی نطق اولیا
می خوریم ای تشنه غافل یا ای سبب نجات و منبع آب حیاندن غافل اولان کسه
آب خضری یعنی آب حیاتی اولیانک نطق نهرندن ای تشنه غافل کل ایچمک
و حیات طیبه ابدیه بولوب بو حیات حیوانیه دن کچم کند ی وجود شریفاری
پرچشمه آب حیات وزیده اولیا ی عالی صفات ایکن اولیانک جوی کمانده اولان
آب حیات به بو گونه رغبت قتلاری و مالی لاعبد الذی قطرنی و الیه رجعون
آیت کریمه سنده اولان قاعده اسلوب حکیمی اجرا الیکدر ننه کم اولده در غم ماروزها
بیکاه شده بیتده بو قاعده نک بیانی مرور ایلدی اگر لازم کاور سه آنده طلب

اوانه **مثنوی** کر نیبی آب کوثر رابن **سوی** جو آور سب بر جوی زن
 اگر آب کور من اب-ک کورل کی فن و صفتله سبوی جانب جویه کتور جوی
 اوزره اور یعنی آب حیات معنیه نظر بر کور من ک کورل کی فن استدلاله سبوی
 فهم و ادراکی جوی نطق اولی چنده کتور و اکبر الاستدلال قرین ابله تک
 سبوی فهم و عقایدی آنلک جوی نطقندن آب حیات معنیدن بوفن ابله برایله سن
 دیک او اور **مثنوی** چور شندی کلدین جو آب هست **کورر** تقاید
 باید کار است **چور** اشتد که بوجوبه آب وارد اگر چه آنکارا کورمد کسه
 کوره تقلید ابله کار با غایت یعنی عمل ابلیک کرک یعنی اولیانک کلمات طیه سنی محل آب
 حیات مثله سنده اولدی سبوی ک کورل اولدی سبوی اب-ک آنی کورمه قادر دگاسن
 سن روجهله تقاید و استدلال ابله تا کنندی آنلک ضرورتی ایستدن و سبوی فهم
 و عقایدی استدلال ابله کور کی آنلک آلامنده اولان آب حیات طوته سن تاسبوی
 عقل و فهمک معارف عقلیه و اسرار خفیه اب حیات ابله پراوله **مثنوی**
 جو فرو بر مشک اب اندیش را **ناکران** یعنی توشک خویش را **آب** اندیش
 مشککی جویه اشغه ایلبوب تا کنندی مشککی اول آیدن ثقیل و کران کوره سن یعنی
 آب حیات معنی فکر اید بچی قلبک مشککی اولایی کرانک نطق نهر نه طالدر و تفکر
 و تعمق ابله ناکم کنندی مشک قلبی اول آب حیات معانی و اسرارله **کران**
 کوره سن یعنی طو او بوله سن **مثنوی** چون کران یعنی شوی نومستدل
 رست از تقلید شک انکار دل **چونکم** مشککی اول آیدن کران کوره سن مستدل
 او اور سن یعنی شک قلبکه اولی مشاهده قیور سن اول وقت قلبک قوری یعنی
 بی معنی تقایدن قور تاور **مثنوی** کر نیبند کور آب جو عیان **لیک** داند
 چون سو بیند کران **اگر** کور آب جوی عیان کور من سه بوه و جهدر اگر چه
 کور جویک آنی آشکارا کور من لکن جوبده سبوسنی کران کوره یاور داند کله شک
 مابعدنده اولان بینک مصرع اولدر **مثنوی** کز جواد رسو آنی رفت
 کین سبک بود و کران شد ز آب زفت **یاور** که جوییدن سبویه بر مقدار آب کتدی
 زیرا اول بوسبوسبک و خف ایدی حال بوکه آب زفتدن و فراوان صودن ثقیل
 و کران اولدی **کذاک** کور دل اولان کسه اولیک خدمت و ارادت و اصل
 اولدقدن صکره و قلب و عقلی مشککی و سبوسنی آنک جوی نطقنه طالدر دقدن صکره
 و طولدر دقدن صکره یاور و بقینا مشاهده قیور که اول آنک مشک قلبی و سبوی
 عقلی اول آب حیات معنیدن خالی ایدی و حالا آب حیات علم و معرفتله طولش
 و مالا مال اواش کورر **مثنوی** زانکه هر بادی مراد می ربود
 بادی ز بایدم تقلم فزود **زیرا** اولایی کرانک صحبت و خدمتترین ملازمت

فیازدن و آنلک نطق شریفی مستمع اولدن مقدم بر مرتبه خفت و سفا هم
 و ارایدی که هر بار هوایی قیاردی الان آنلک صحبت پر برکات و عین کلماتی سبیل
 بر مرتبه ثقل زیاده اولدی یعنی قلبم سکینت و وقارله اولددر طولدی که باد هوا و هوس
 بنی قایم و قلبی مقامندن اصلا تحریک قلز **مثنوی** مر سفیهان را باید
 هر هوا **زانکه** نبود شان کرانی قوا **تحقیقا** سفیه اولی هر ر هوا قیاس سفیه
 خفیف العقله دیر که هوا و هوس آنلری قیاس و میل ایلبوبی جانبیه برک کاه کی
 حرکت ایلبوب چابار زیرا که بونلرک قواسته کراناق اولدی یعنی بونلرک قوای
 عقلیه و علیه و روحانیه سی سکینت و وقار مرتبه سن بولمندی و کند بلز ممکن
 و استقرا حاصل قلمدی **مثنوی** کشتی بی لکر آمد مر دشمر **کدز** باد کز باید
 او حذر **مر** دشمر یعنی اهل خطا و ضرر لکر سز کشتی کلدی یعنی دعو صالمین
 و باغوا و این کمی کی اولدی که باد کزدن یعنی مخالف هوا دن او حذر بوازی یعنی
 حذر و خلاص بولز **مثنوی** لکر عقلست عاقل را امان **لکری** در بوزه
 کن از عاقلان **عقل** لکری عاقل جیع ضرر و خطر لر دن اماندر بر لکر در بوزه
 ابله عاقلار دن یعنی اصحاب وقار اولان عقلای سکینت کردار دن رزانت و وقار طلب
 ابله تاخفت و سفا هندن خلاص اوله سن و لهذا قال علیه الصاوة والسلام علیکم
 بالسکینه و قال فی حدیث آخر السکینه عباد الله السکینه ای الزموا السکینه با عباد الله
 الزموا السکینه دیک او اور **قال** علیه السلام فی حدیث آخر السکینه مغنم و ترکها
 مغرم **مثنوی** اومد دهای خرد چون در بود **از** خزینة در آن دریای
 جود **اول** عاقل عقل مدد لر فی اول دریای جود کدری خزینة سندن یعنی بحر عطا
 اولان خدایک مخزن در معانی سندن چونکم قایدی **مثنوی** زبچین
 امداد دل پرفن شود **بجهد** از دل چشم هم روشن شود **بونک** کی امداد الهیدن
 کوکل پرفن اولور یعنی علوم و حکم و فهم و هم بولور دل مرتبه سندن صیحرار
 هم چشمی روشن اولور یعنی علم الیقین مرتبه سندن خلاص اولوب عین الیقین
 مرتبه سنی بولور و بصیرتی کشاده اولوب هر شیک حقیقتی مشاهده و معاینه قیور
 و بوندن اولی بر معنی دخی بودر که دینه بونجیلین امداد الهیدن کوکل پرفن اولور یعنی نور
 و ضیاء بولور اول امداد الهی دلدن صیحرار چشم اندن روشن اولور یعنی کوکلدن
 چشم اوزره خروج و صعود ایلبوب کوز دخی آندن منور او اور و اول دلدن حاصل اولان
 امداده هر شبهه و نور بصیرتله نظر قیور دیک اولور **مثنوی** زانکه
 نور از دل برن دیده نشست **تا** جودل شد دیده **تو** عاقلست **زانکه** علتدر مصرع
 ثابده اولان روشن شود **افظنه** و چشمک دل نور ندن روشن اولمندن مراد
 اشیا به بصیرتله و بصیرتله نظر قلمسندن و حقیقت بین اولمندن عبارتدر نقد بر کلام

بویله دیمک اولور که چشم اول سیدن روشن اولور که کولکدن نور صعود ایدوب
بودیده ظاهر اوزره اوتوردی و آئی آیات و عبرت کورمک مر تبه سنده شور دی
حتی چون کولک کنده سنک کوزک طاطلسد ربیعنی بو کوز ده اولان ادراک
وفر و آیات و عبرتیه نظر کولک نور ندن حاصلسد ر حتی کولک کنده
حق تعالی آندن افاضه و امدادی ازاله اینسه سنک کوزک دخی آیات و عبرتیه
نظر قلعندن و حقیقت بین اولمندن خالی و عاری اولور زیرا بو کوز آیات و عبرتیه و اثره
و قدرته نظر ایلمکه قلبه تابعدر فافهم ﴿ مشوی ﴾ دل چور اوار عقلی
نیز زد ﴿ زان نصیبی هم بدو بدیده دهد ﴾ کولک چونکم انوار عقلی اوزره دخی اوره یعنی
منضم اوله و مقارنت قیله اول انوار دن هم ایکی کوزه بر نصیب و بر ربیعنی و ظاهر
کوزلی دخی کولک نور یله منور اولوب قلب و عقلک حظ ایلدیکی و ذوق و لذت
الدینی شیره نظر قیایور و آنلرک حظ و ذوقندن یونلر دخی نصیب الور پس عقل
و قلبک کوردیکی یونلر دخی کورر اما دل انوار عقله منضم اولسه و معاونت قلمه
تفرقه سیله درون ضعفندن خالی اولز پس بو کوزل دخی آنلرک انوار واذواقندن
نصیب بولز بلکه تقدیر اوزره مقتضای طبعه تابع اولوب آنک حفظندن نصیب الور
دیگی ابهام قیلور ﴿ مشوی ﴾ پس بدان کاب مبارک ز آسمان و وحی دلها باشد
و صدق بیان ﴿ پس بومنا بی یلده و عارف اولد کسه بلکه آسمانن مبارک صوم
یعنی ﴿ وزلنا من السماء ماء مبارک ﴾ آیت کریمه سنک خواستی اوزره بلکه اول آسمانن
میزل اولان ماء مبارک کدن مراد قلوبک و وحی و بیانک صدق اولور بو آیت کریمه
سوره قافده در یعنی آسمان معنوی جانندن قلوب اولیا به میزل اولان وحی قلبی
و علم الدینی اولور و دخی مافی الضمیردن تعبیر و غیره افهام الیک صدق مراد اولور
بیان ضمیر ده اولان معایندن تعبیر و آئی غیر یلره تفهیم ایلمکه دیرلر پس عند اهل التحقيق
آسمانن نزول ایلین ماء مبارک کدن مراد حق جانندن نزول ایلین الهام و اشارت
اولور و آندن تعبیر و غیر یلره تفهیم اولند فده اول تعبیرک صدق مراد اولور کما قال
علاء الدولة السیمانی رحمه الله علیه فی تأویل الآیه ﴿ وزلنا من السماء ماء مبارک ﴾
ای وزلنا من السماء الارواح ماء الفیض الازی ﴿ فابنثابه جنات ﴾ لقلوب ﴿ وحب
الحسید ﴾ و هو المحبة بمحبة ما سوی الله من القلوب بو آیت کریمه به مشابه اولان
﴿ وازل من السماء ماء فسال اودیة بقدرها ﴾ آیت کریمه سنک تفسیرند ابن عباس
رضی الله عنهما حضرتلری پیورلر که الماء العلم والا و دیة القلوب بو آیت سوره
رعدده در و بو تفسیر عوارف المعارفده در ﴿ مشوی ﴾ ماچوان کرهم آب
جو خوریم ﴿ سوی آن وسواس طاعن ننکریم ﴾ بزهر اول کره کی آب جو ایچم
اول طاعن اولان وسواس و منکر اولان خناس جابانه نظر ایلمکه یعنی اول مذکور

اولان کره سایلرک صفاق چالسندن اور کیوب آب جویدن نوش ایلدی یکی کی
بز دخی ای آب علوم و حکیم تشنه لی کلک اودیة قلوب اولیا و اصفیادن سیلان
و جریان ایلین آب علومدن نوش ایلیم و اول وسواس سیرت و خناس طبیعت
طاعن جابانه نظر ایلمکه که آنلرک طعنه و مد مد سنی کوش ایتمک سالکی بولندن
کیور قور ﴿ مشوی ﴾ پیرو پیغمبرانی ره سیر ﴿ طعنه خلقان همه بادی شهر ﴾
پیغمبرلرک پیروی ایلمک و آنلره سلو کده تابع و مقتدی ایلمک بوله کیت خلا بک
طعنه سنی دو کلی بریل عد ایله تشنه کم انبیای عظام علیهم السلام حلقک طعن
و دفته ملتفت اولد یلر و راه حقه کتمکی ترک قیلدی لر بعضی نهفته ده آئی یایله واقع
اولمشدر بو تقدیر اوزره یعنی پیغمبر پیروی کله سن بوله کل قدم باطن سپریدن
ایاغله باصمق معنایه ﴿ مشوی ﴾ آن خداوندان که ره طی کرده اند کوش
فابانک سکان کی کرده اند اول خداوندلر که مراد انبیاء و اولیا در که یونلر طریق حق
طی قیلشدر و مقصوده واصل اولمشدر و کلا بک صیت و صداسی جابانه جن قولی
ایلمشدر فابونده جانب معنایه در یعنی بو طی طریق قیلان و منزل الوب مقصوده
واصل اولان انبیاء طاعتلرک طعنه سته نظر قیلشدر و آنلره ذره قدر ملتفت اولمشدر
و بانک سکانه مشایه اولان سوزلنی کوش ایلمشدر و کر کدر که سندی آنلره اقتدا
قیله سن تام مقصوده واصل اوله سن دیمک اولور پس اول مهمان عاشقک عاذلرک اوم
و طعنه التفات ایلوب مسجد مهمان کش ایچره باتد یغک قصه سته شروع
ایدوب پیورلر

﴿ بقیه قصه ذکر آن مهمان و مسجد مهمان کش ﴾

﴿ مشوی ﴾ باز کوان پاکباز شیر مرد اندران مسجد چه نمودش چه کرد ای مولانا
کیور سویله که اول پاکباز یعنی جله دن فارغ و مجرد اولان شیر مرد اول مسجد ایچره
اکانه کورندی و او نه ایلدی ﴿ مشوی ﴾ خفت در مسجد خود اورا خواب
کو ﴿ مرد غرقه کشته چون خسب بجو ﴾ اول شیر مرد مسجد ایچره او یور شکانده
بانگی اکا خود نوم قتی غرقه اولمش مرد چایده نیجه او یور یعنی چایه غرقه اولان
کسه او یویه مز و راحت بوله من ﴿ مشوی ﴾ خواب مرغ و ماهیان باشد
همی ﴿ عاشق ناز بر غرقاب غمی ﴾ غم غرقابنک التده یعنی گرداب غمک تحتده
عاشقارک او یقوسی دائم مرغ و ماهیلرک خوابی کی اولور و لهذا قبل ﴿ نوم العاشقین
نوم امارقا واکلهم اکل المرضی ﴾ مشوی ﴿ نیمشب آواز باهولی رسید ﴾ کایم
آیم بر سرت ای مستفید نصف اللیلده بر هولناک و هینتلو آواز ابر شدی بویله دیو که
کلورم کلورم و یاخوده معنی کله بمعنی کاه بمعنی سنک باشک اوزره ای فائده طلب ایدمچی
﴿ مشوی ﴾ پنج کرت اینچنین آواز سخت می رسید و دل همی شد تحت تحت ﴿

بش کره بونک کی رهینلو درشت آواز ابرشی و کوکل آدن همی باره باره
اولوردی پس بوجیه مناسیله شیطانک صبحه و آواز نیک پائنه شروع اسوب
بیوردر (تفسیران آیت که و اجاب علیهم بخلاک و رجلاک بوی آیت سوره بنی
اسرا نیله در (استغفر من استطعت منه) الاستغفار بمعنی الاستغفاف بمعنی
ای شیطان استغفاف ایله قادر اوانیغ که بی بونکردن (بصوتک) دعوت ایتمکه
فسق فساد (واجب علیهم) اجاب دندر صباحه دبرل بمعنی بونلرک اوزرینه
صبحه ایله (بخلاک) اعوان و انصار کله راک بکردن (و رجلاک) و پالردن
(و شارکهم فی الاموال) بونلرک ماللرند، مشارکت ایله کسب حرامه حل و حلل
آنامه میل ایندر (والاولاد) و دخی اوغلا ندند، مشارکت ابه حرامه مسامرت
ایندر مکه (و عدهم) و بونلر و عده ایله موا عده کاذبه و تسویف و بیه ایله
(و ما بعدهم الشیطان الاغرورا) و شیطان وعده ایله الاغرور وعده ایله غرور
موهوم اولان شیری صواب ضرورتند، ترین ایتمکه دبرل مشوی توجو
عزم دین کنی با اجتهاد دیو بانکت می زند اندر نهاد ای طالب رشاد چونکم
سن دین و طاعت عزمیت ایله سن سعی و اجتهاد ایله شیطان سکا صبحه اورر طبیعتک
ایچره بویه دیو مشوی که مر و زان سو پندد بش ای غوی که سیر
رنج درویشی شوی) که ای غوی گفته اول جانبدن اندیشه و فکر ایله زیرا که رنجه
و فقرانه اسیر اولورسن ته کم بوی آیت کریمه بومعنایه دلالت ایله (الشیطان یهدکم اللفق
و یأمرکم بالفحشاء مشوی بی نوا کردی زیاران و ابری خوار کردی
ویشیانی خوری) بی نوا و فقیر اولورسن و یاراندن کبرو کسلورسن خوار و حقیر
اولورسن ویشیانیق بیجی اولورسن مشوی توزیم بانک آن دیو لعین
و اگر بی در ضلالت از یقین) اون لعین شیطانک صداسنک خوفندن سن کبرو
قاچرسن یقین و هدایتندن ضلالت بویه دیو مشوی که هلا فردا و
پس فردا مراست راه دین بوم که مهلت پیش ماست) که هلا یارن و یارند نص کره
بنم ایچوندر دین بولنه بلرکه مهلت بزم ایچوندر و او کومزد ددر بمعنی آنت مگری
ایله بو گونه طول امله دوشوب ترک عمل قیلورسن مشوی مرکبینی باز کو از
چب و راست میکشد هم سایه را تابانک خاست) مونی کبرو کورسن که اول
موت صافندن وصولدن هم سایه بی اولدر حتی صدا و توخه قافرو آنت اهلی
فریاد ایله مشوی باز عزم دین کنی از بیم جان مرد سازی خو یشتن
رایک زمان) که و دینه عزیمت ایلسن جانک خوفندن بر زمان کنیدیگی مردد و زرسن
و غفلت و معصیت چرکندن کنیدیگی بر مقدار سوزرسن مشوی پس
سلاح از صلب بشی و حکم که من از خوفی بیارم پای کم) پس علمدن و حکمندن

کنیدیگی سلاح باغلسن بمعنی تحصیل علوم و حکم ایلسن بویه دیو که بن برخوفندن
ایاغم طریق حقندن اکسک اتورمن م بونقد بر اوزره خوف دنیوی اولور بودخی
جائزدر که دینه که بن برخوفندن اوزری ایاغی دین بولندن اکسک اتورمن م بلکه ثابت
قدم اولورم دیمک اولور بونقد رجعه خوف خوف الهی و اخروی اولور مشوی
باز بانکی برزند برتوزمکر که بترس و یاز کرد از تبع فقر اول دیو لعین کبروسنک
اوزرینکه مکر و وسوسه دن بر صبحه اورر بویه دیو که قورق و کبر و دون
فقر و ریاضت شمشیرندن اگر بویه کیدرسک فقر اولورسک و کنیدیگی درد و بلایه
مبتلا قیلورسن مشوی باز بگری ز راه روشنی آن سلاح علم و فن
را بیکگی) کبرو قاچرسن روشنی اولان بولدن اول علم و فن سلاحی براغورسن
و شیطانک وسوسه و دمدمه سندن خوف ایلوب عاله عل قیلرسن مشوی
سالمه اوزر ایبانکی بنده در چنین ظلمت نمدا فکند نیجه یلار اول شیطان برصدنا
میله بنده سن بونک کی ظلمتد نمدا فکند سن بمعنی بونجیلین ظلمت نفسانیه
و کسورات دنیویه ده لباس فقر و تقوایی پراقتسن و حفظ نفسی اختیار اینمشسن
مشوی هیئت بانک شیاطین خلق را بند کردست و گرفته خلق را)
بو خاق عالمی شیاطینک صبحه سنک هییتی بنده و قید ایلمشدر و بوغازنی طومشدر
اگر صبحه شیاطین اولمیدی و آنک مکروود غرضه سی قلبه قلبه قلییدی بنی آدم دام
کوندن خلاص اوله لردی و ملکوت سماویه به نظر قیله لردی کافال علیه السلام
اولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لتظنرون الی ملکوت السموات
مشوی تا چنان نومید شد جان شان ز نور که روان کافران ز اهل قبور)
تا انجیلین ناامید اولدی آنلرک جانی نور الهیدن که اهل قبور دن کافرلک روانی یعنی
اصحاب قبور دن کافرلک جانی نیجه نور الهیدن ناامید اوادیه اول خلافتک جانلری
دخی حال حیاتد نور الهیدن انجیلین ناامید اوادی و ظلمتد قالدی مشوی
این شکوه بانک آن ملعون بود هیئت بانک خدایی چون بود اول ملعونک
صداسنک شکوه و هییتی بواوله خدایه منسوب اولان صداسنک هییتی نیجه اوله بوندن
قیاس ایله امار جانک صداسنک هییتندن خایف اولنلر شیطانک صبحه سنی مکس
آوازی قدر صابزلر کافال الله تعالی (ان عبادی لیس لک علیهم سلطان) الی آخر
الآیه و کذلک شیطانک صداسندن قورقنلر خدای تعالی ک صداسنک هییتندن
قورقنلر که آنلرک صدای خدای ایتمکه استعدادلری بوقدر مشوی
هیئت بازست بر کسب نجیب مر مکس را نیست زان هیئت نصیب مثلا بازک
هییتی مقبول و برگزیده اولان ککلیک اوزرینه در تحقیقا مکسه اول هییتندن
نصیب بوقدر مشوی زانکه نبود باز صیاد مکس عنکبوتان مر مکس

کبرندوبس) زیرا که باز صیاد مکس اولز تحقیقا مکسی عنکبوتلر طوتارل انجیق
 ﴿مثنوی﴾ عنکبوت دیو بر چون نودباب * کرو فردار دنه برکت وعقاب
 عنکبوت دیو عنکبوت کی ذباب اوزره ای نا اهل و بی صواب کرو فرطوزرکت وعقاب
 اوزره دکل ﴿مثنوی﴾ بانک دیوان گاه بان اشقیاست * بانک سلطان پاسبان
 اولیاست (شیاطینک صداسی اشقیانک چو بایندر که آنلری ضلالت و اذیتلرینه
 سورر و سلطان حقیقتک صداسی اولیاءاللهک پاسبانیدر که بونلری مکر شیطاندن
 و هوا و هوس و عصیاندن حفظ ایلر ﴿مثنوی﴾ تاپا میرد بدین دو بانک
 دور * قطره از بحر خوش با بحر شور (تا کم مایتنلری بری برندن دور اولان بویکی
 صداسیبله قارشیمه بحر شیرندن بحشوره بر قطره بحر خوشدن مراد انبیاءعلیهم السلام
 و اولیای کرام و بحر شوردن مراد کفره و اشقیادر (هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج
 و جعل ینهما حرزا و حجرا محجورا) آیت کریمه عنکبوت خواسی اوزره بریسی عذب
 فرات و بریسی ملح اجاج کیدر و بویکیست مایتنده برزخ و مانع بویکی بانکدر
 یعنی هدایت و الهام ربانی و اضلال و همرات شیطانی

﴿رسیدن نیم شب بانک طلسمی در کوش مهمان﴾

﴿مثنوی﴾ بنشوا کنون قصه آن بانک سخت * که رفت از جابدان
 آن نیکبخت (الان اول درشت و سخت اولان صدانک قصه سنی استماع ایلر
 که اول نیک بخت اول هولک اولان صداسیبله برندن کتمدی و آنک قلبه هیت
 و دهشت سرایت ایتدی ﴿مثنوی﴾ گفت چون ترسم چو هست این طبل
 عید * تا دهل ترسد که زخم اورار سید) کندی کندی به ایتدی نیچون قور قورم چونکم
 بو صدا بیرام طبلیدر تا طاول قور قورسون بوندنکه زخم اکا ایشدی پس دهل مثابه
 سنده اولان کسمه ره خطاب ایدوب یوررلر ﴿مثنوی﴾ ای دهلای نهی
 بی قلوب * قسمنان از عید جان شد زخم چوب (ای قلوب سز درونی لباب محبت
 و طاعتدن نهی اولان دهلار سزک نصیبکز جان عیدندن چوب زخمی و کوتک
 ضربی اولدی پس عیددن مراد نه ایدیکنه و دهلدن مراد کیملر ایدیکنه اشارت
 ایدوب یوررلر ﴿مثنوی﴾ شد قیامت عیدوبی دیشان دهل * ماچوا اهل
 عید خندان همچو کل (قیامت عید اولدی و بی دینلر دهل اولدی که آنلر ایچون
 حدید دن کوتکلر واردر کما قال الله تعالی فی سورة الحج (ولهم مقامع من حدید)
 بز که اهل دین و اصحاب یقین ز اهل عید کبی کل کبی خندانز ﴿مثنوی﴾ بنشو
 اکنون این دهل چون بانک زد * دیک دولت باچکونه می زرد (دولت بادولت شور
 یاسی دیکدر دولت بابه مضافدر بومصرعه ایکی وجه جائزدر وجه اول می بزک
 فاعلی اول مسجد ایچره یتان عاشق مرک جو اولور که قرینه بو معنایه دلالت قیلور

تقدیر کلام الان استماع ایلر بو طلسم طبلی نیچه صدا آوردی اول عاشق مرک جو
 دولتی شور باسک جوملکنی نه کونه شور به بزدر وجه ثانی می بزک فاعلی بانک دهل
 اولور و اول بانککه بومعنی محرق و آتشین اولسین اشعار قیلور که نیچه کسه رک
 وجودنی یا قوب بیغمش ایدی بو عاشق مرک جو به نافع و مفید اولدینی جهندن
 آنک دولتی شور باسک دیکنی بشور دی بو تقدیر اوزره معنی بوبله اولور که ایش
 شمعدی طلسم دهل نیچه بانک آوردی بو بانک آتشین دولت شور باسک دیکنی
 نه کونه بشور دی و طعام سعادت کور نیچه پنجه قیلور دیک اولور مصرع ثانی
 مصرع اوله تقدیر بن مذ کور بن اوزره مناسبت بولور فافهم ﴿مثنوی﴾
 چونکه بشنیدان دهل آن مر دید * گفت چون ترسد دلم از طبل عید (اول نظر
 صاحبی مر دچون اول دهل ایشدی کندی کندی به ایتدی کوکل عید طبلندن
 نیچون قور قور عاشق مرک موتی عید کبی و آواز مرک طبل عید کیدر پس
 آواز طبل عید خود شادی و مسرت و بررو قایم آندن نیچون خائف
 اولور ﴿مثنوی﴾ گفت باخود همین ملرزان دل کزین * مر جان بددلان بی
 یقین) کندی کندی به ایتدی اگاه اول کوکلکی دترمه که بوندن بی یقین اولان
 قور قور قلبک کوکلی و جانی بی یقین اولدی و هام اولسین دلیرلرک جانیه صبت
 و صیحه دن نه قور قور اولدی ﴿مثنوی﴾ وقت آن آمد که حیدر وارمن * ملک
 کیم یاپردازم بدن (اول کارک وقتی کلدیکه حضرت علی کبی بن باملک دولت
 طوتم باخود جانی بدندن خالی قیلم ﴿مثنوی﴾ برجهید و بانک برزدی کیا *
 حاضریم اینک اگر مر دی بیا) برندن بوقاری صیجادی و جفردی و صیحه آوردی
 بوبله دیو که ای الواشته حاضریم اگر اربابک کل ﴿مثنوی﴾ در زمان بشکت
 ز آواز ان طلسم * زرهمی برزید هر سو قسم قسم (علی الفور آنک آواز زدن
 اول طلسم صندی هر جابه قسم قسم التون دوکلدی ﴿مثنوی﴾ ربخت چندان
 زر که رسید آن پسر * نانکه دز رز پریرا در (اولقدر التون دوکلدیکه اول پسر
 خوف ایلدی تا التون کثرت و وفرتندن قبونک بوانی طونیه ﴿مثنوی﴾ بعد
 ازان برخاست ان شیر عید * ناسحر که زربه بیرون می کشید (آندنصره اول شیر
 و دلبر قالدی صباحه دکین التونی طشره چکدی و طاشدی ﴿مثنوی﴾ دفن
 می کردی همی آمد بز * باجسوال و توبه بارد کر) جعفر دین کومدی و کبرو
 التونه کلدی چوال و توبه ایلر بر کره دخی ﴿مثنوی﴾ کجها بنهادان جانیاز
 ازان * کوری ترسانی واپس خزان (اول جانیاز اول التوندن کجملر قودی
 یعنی خزیندلر حفظ ایلدی اردنه کیدیمی و قور قبی و هاملرک کورلکنه
 ورغنه ﴿مثنوی﴾ این زر ظاهر بخاطر آمدست * در دل هر کور دور زو

پرست) حقدن دور اولان کورزر برستك قلبنده بوزر ظاهر خاطر نه کلسدر
 یعنی اول عاشق صادق مودن خوف الیوب جان وباشنی ترك ایلدیکی واسطه ایل
 طلسم صنوب التون دوکلوب نوره وحوال ایله التونلری چکوب دقن قلوب بوبله
 بردولت عظمایه واصل اولدی دیوتغر برتعبیر اولدیغی کی بالبداهه هر کور دل
 وحقدن دور و قافل اولان زر برستك قلبنه بوظاهر التونی خطور قلبدی لکن
 بوالتوندن مراد زر ظاهری دکادر ﴿مثنوی﴾ کودکان اسفاهار ایشکند *
 * نام زر بنهند ودر دامن کنند (مثلا اطفال سفالری صرلر وباره باره ایلرل اول
 سفالره زر نامنی قورلر وانکله رینه ایلرل ﴿مثنوی﴾ اندران بازی جو کوبی
 نام زر * آن کننددر خاطر کودك کذر) ای مرد عاقل و بالغ اول بازیده جو نکم
 زر نامنی سن دیه سن همان طفلک خاطر نه اول سفال کذرو خطور ایلر کذلک سندخی
 رجال الله و مردان خدایه نسبت طفل مشابه سنده بی عقل اولد بنگدن آنلرک
 لسانندن ضرب مثل طریق وکنایه سبلی اوزره سیم وزر لفظی جاری اولسه درحال
 یاننده اطفال بو صوری اولان سیم وزره انتقال ایلرل وآنلرک سیم وزر بیور دقنندن
 مراد بو سفال باره کی اولان سیم وزری قیاس ایلر سن لکن آنلرک مقصودی
 اول دکادر ﴿مثنوی﴾ بل زر مضروب ضرب ایزدی * کونکر دکاسد آمد
 سرمدی (بلکه رجال مرتبه سنه بالغ اولان اصحاب کالک قتلنده ایزده مضروب
 اولان ضربك مضروب و بی اولان زر نه در که بو مضروب اولان زر دن مراد
 علوم دینییه و معارف یقینه در که دار الضرب قلوب انبیا و اولیاده اسماء وصفات
 الهیه و تجلیات ربانیه سکه لیه مضروب و مسکوک اولمش اوله زرا اول زر کاسد
 اول سرمدی و ایدی کلدی اول علوم دینییه و معارف یقینه زرلری ابدالآباد کاسد
 اولز و دامن رواج اوزره اولوب رونقنه خال کلز کافال فی دیاجه هذا الجلد و یاخذ
 من کثر الحکمة الاموال العظيمة التي لا تکسد ولا تورث میراث الاموال که بونده
 کاسده اولین اموال عظيمة دن مراد علوم دینییه و معارف یقینه در ﴿مثنوی﴾
 آن زری کین زرازان زرتاب یافت * کوه تابنده می و آب یافت) اول ضرب ایزدینک
 مضروبی اولان زر انک کی برزدر که بوزر دنیوی تاب و پرتوی اول زردن بولدی
 رونق و بلدر ایجلق و لطافت بولدی آب بونده لطافت معنا سنه در اگر سن
 دیر سکه زر مضروب ایزدین مراد علوم دینییه و معارف یقینه اولدیغی اوزره
 زر صوری آندن توجهله رونق و تاب بولور الجواب زر رایدن ذهب مرتبه سنه
 کلز و رونق و تاب بولز الاعظمه پس معارف یقینه ده بوزر صوری به رونق و تاب ورن
 صل دخی داخل اولور ﴿مثنوی﴾ آن زریکه دل ازو کر دد غنی *
 قالب اید بر فردر زوشنی) اول در معنوی یعنی علوم یقینی برزدر که دل و جان

آندن غنی اولور و نفس آندن غنای حقیقی بواور و بوسیم وزر صور ینک کثرت
 و وفربله کوکل غنی اولز و لهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم ليس الغنى عن كثرة
 العرض انما الغنى غنى النفس اول زر معنوی روشلکده قر اوزره غالب کاور یعنی
 علوم یقینه انوار الهیه ایله بر مرتبه نور انیدر که اسکر محسوسه اولسه
 و ظهوره کسه ایدی آفتاب و ماهتابک نوری اوزره روشلکده آنک نوری غالب
 کلدی دینک اولور ﴿مثنوی﴾ شمع بود آن مسجد و پروانه او * خویشتن
 درباحث آن پروانه خو (مثلا اول مسجد شمع ایدی و اول مهحان پروانه ایدی اول
 پروانه خو یلو عاشق کندوی فدا ایلدی ﴿مثنوی﴾ پرسوخت اورا ولیکن
 ساختش * پس مبارک آمد آن اندا خنش) آتش پروانه نک پرنی یاقدی ولیکن
 وصاله ابرمک واسطه سبیله آتی دوزدی یعنی صورت محو و فتاده آتی وصالیه
 احیا قیلدی پس مبارک کلدی اول پروانه نک اول آنمی یعنی کندوی شمع اول
 آنمی اکا مبارک کلدی پس باعربله قرات اولسه وان ازانقیرنه اولوب شمع راجع
 اولسه دخی معنی لطیف اولور بو تقدیر اوزره اول پروانه نک کندوی اول شمع
 آنمی زیاده مبارک کلدی دینک اولور بو بیت شریف پروانه سیرت اولان عاشق
 حقدن ضرب مثل اولور یعنی شمع عشق الهی عاشقک بوجودنی اگر چه یاقدی
 ولیکن آتی وصاله ابر کور مکه صورت فتاده احیا و باقیاشدی پس عاشق کندوی
 عشق و محبت القای ایلدی اکا مبارک کلدی دینک اولور ﴿مثنوی﴾ * و چه موسی
 بود آن مسعود بخت * کانشی دید او بسوی آن درخت) اول نیکیخت اولان مهحان
 حضرت موسی علیه السلام کی ایدی زرا حضرت موسی علیه السلام اول درخت
 جانبنده بر آس کوردی تنه کم حق تعالی قرآن کریمه بعض مواضعه یاد و حکایه
 بیور مشدر قال الله تعالی (فلما قضی موسی الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور
 نارا) و قال فی سورة طه (و هل اتیک حدیث موسی اذ رای نارا ﴿مثنوی﴾
 چون عنایتها بر موفور بود * ناری پنداست آن خود نور بود) چون خدانک
 عنایتلری اول موسی علیه السلام اوزرینه موفور ایدی نوری نار صاندی اول خود
 نار شکلنده نور ایدی کذلک اول نیکیخت دخی مسجد مهحان کشی محل موت کوردی اول
 خود فی الحقیقه اکا مقام دولت و سعادت اولدی ﴿مثنوی﴾ * مرد حق را چون بینی ای
 پسر * تو کانداری بر نار بشر) چون کم ای او غول مرد حق کوره سن آنک اوزرینه
 بشرناری کان طو تر سن یعنی بشر ظن ایلر سن حال بو که اول صورتا بشر و معنی نور
 بی کدر در تنه کم حضرت موسی علیه السلام اولان نجلی صورتا نار و معنا نور در
 پس برکسه نک صورت ته نظر ایدوب باطنندن قافل اوله و اهل ظاهر کی صورت
 ینک مرتبه سنده قاله ﴿مثنوی﴾ * تو ز خودی آبی وان در توست * نار و خار

ظن باطل این سوست) سن کند کدن کاورسک یعنی کندیلکک جانبدن نظر
 فیلورسن واول بشریت سنده در باطل اولان ظنک تازی و خاری بوجانیدن کذر
 قیلش و اوصاف خدایه متصف اولش در و باطن محض نور قالمش در مثنوی
 آن درخت موسی است و برضیا نور خوان نارش بخوان باری بیا) اول مرد حق
 نجلی خدادن برضیا اولش درخت موسی علیه السلام درخت موسادن مراد
 اول شجر در که حق تعالی بقعه مبارکده وادی ایمن کنارنده اول شجر درن مطاوی
 اولان نارشکنده اکا نجلی ایلدی ابراقدن آتی نارظن ایلوب یقین کلوب (انی انا الله)
 نداسنی اندن استماع ایلدکده نجلی الهی و نور ربانی ابدیکی یلوب اکا کوره معامله
 و مکالمه قیلدی پس ای صورت بین اول مرد صاحب یقین حق نور یله برضیا اولش
 درخت موسی کیدر اکا نور الهی اوقونار اوقومه دیرسک که نیجه نور الهی
 اولور و حضرت حق آنک وجود ندن طالبه توجهله نجلی فیلور جواب نشاء
 نبایه دن نجلی الهیه جائز اولیق نشاء انسانی ندن نجلی قیلن وانا الحق دیک
 نیچون صحیح اولبه کافال صاحب الکشن (بیت) روا باشد انا الله از درختی چرا
 نبود و از نیک بختی مثنوی فی فطام این جهان ناری نمود * سالکان
 رفتند و آن خود نور بود (بوجهانک فطام و انقطاعی اول امرده برنار کورنمدی
 یعنی بوجهانندن اول امرده منقطع اولق نار کی سوزنده برکار کورندی سالک
 کند یلر و اول خود نور ایدی یعنی اول جهانک انقطاع و تری جاننه کند یلر
 کور دیلر که اول جهان صور بدن منقطع و منقطع اولق خود نور ایدی پس مرد
 دین دخی اول امرده محجوب یلر بشر کورینور ولیکن نظر اولوب حقیقتی معلوم
 اولدقده نور الهی کورنمی مقرر اولور نه کم بومعنا به اشارت ایدوب بیورر
مثنوی پس بدانکه شمع دین برمی شود * ایننه همچون شمع آتشی بود
 پس یلکه دین شمع عالی اولور یعنی دینک شمع اولان اهل دل و مرد کامل هر دم
 متقی اولور و زاید فیلور بو شمع دین آنش شمع کی اولز که اول هر دم نقصان
 و تدبیده اولور مثنوی این نماید نور و سوز دیار را * واق بصورت یار و کل
 زوار را) بو شمع ظاهری نور کورینور و یارنی و کتدوبه اعانه ایدنی و یار شش قیلان
 کسه لری یافر و اول شمع دین یعنی مرد صاحب یقین صورتانار در و من حیث المعنی
 زایلر کل در یعنی صورت بین اولان اغیاره مانند نار سیرت بین اولان زوآره مانند
 کل و کلزار در مثنوی این چو سازنده ولی سوزنده * وان که وصلت دل
 افروزنده) بو شمع ظاهری صورتنا چونکه سازنده در که نیجه مصالحی دوزر ولیکن
 معنا سوزنده و خراب کننده در و او شمع دین وصلت و قنده کواکه ضیاور مجیدر

یعنی شمع دین اولان مرد صاحب یقینه برکده واصل اولسه و مقارنت قیاسه آنک
 کوکلی هر نه قدر ظلماتی اولسه آنک رحمت صحنه نوری اولور و ضیا بولور
مثنوی شکل شده نور پاک سازوار * حاضر انرا نور دورا را چونار) جناب
 حقه لایق و سز او را اولان نور پاک شعله سنک شکل و نمایشی حاضر له نور دور
 و مهجور اولره نار کیدر یعنی نور الهی اولان شمع دین و صاحب یقین حضورنده
 اولان مریدله و آنک صحبت و ارادته تقرب قیلان مسترشد و مستفیدله نور ربانی
 و سراج منیر سبحانی کورینور اما آنک صحبت و ارادندن دور اولان و اکا نظر عداوله
 نظر قیلان منکرله نار کورینور بونلره دخی اول شمع دین اول زمانده نور کورینور که
 نظر انکاری و عداوتی کیدروب و یقین کلوب صحبت و ارادته یله داخل اولوب
 عین رضا و محبتله نظر ایلدله اول زمانده اول شمع دینک نور الهی اولسی حضرت
 حق آنک وجودندن نجلی قیلسی بونلره دخی معلوم اولوب نه کم حضرت موسی
 علیه السلام نور حق ابراقدن نار کوروب (انی آنست نار) دیدی وقتناک اول نارک
 وصاله توجه ایدوب حضور نه کلدکده (انی انارک) نداسنی استماع قیلدی
 پس یلدیکه نارشکنده نمایان اولان نور الهی و نجلی ربانی ایش

ملاقات آن عاشق با صدر جهان

مثنوی آن بخاری نیز خود بر شمع رد * کشته بود از عشقش آسان آن کبد
 اول بخاری دخی کند یسنی شمع آوردی یعنی بخارا به منسوب اولان صدر جهان
 عاشق دخی کند یسنی شمع وصال یاره آوردی و کندوبی آنک کوبه ابر کوردی
 زیر اصد جها نك عشقندن اول مشقت اکا آسان اولشدی مثنوی
 آه سوزانش سوی کردون شده * در دل صدر جهان مهر آمده) اول عاشق
 صادق آه سوزانی فلک جاننده کشیدی صدر جهانک قلبه محبت کشیدی
مثنوی گفته با خود در سحر که کای احد * حال آن آواره ما چون بود
 صدر جهان سحر وقتده کندی به دیش که ای احد و صمد اولان خدا بزم اول
 بیچاره مزك حالی نیجه اوله و لهذا قبل (بیت) عاشقان هر چند مشتاق جال
 دلبرند * دلبران بر عاشقان از عاشقان عاشق ترند) بو محله صدر جهانندن مراد
 معشوق حقیقی و آنک عاشقندن مراد بهض جرم و جنایت واسطه سیله قرب کوی
 یار حقیقیدن بعید اولوب عالم صورت سیرنه مبتلا اولان سالکدر (وان عدتم عدنا)
 کلام شریفک مضمونی اوزره سالک که عالم صورت سیر و کثرت سیرندن ملول اولوب
 قرب یار حقیقته عودت ایلدله اول تواب اولان پادشاه دخی اکا کال اطف و کرمله
 توجه ایدوب دیر مثنوی او کنایه کرد و ما دیدیم لیک * رحمت مارا نمی
 دانست نیک) اول عاشق بر کنش ایلدی و بزانی کوردک ولیکن بزم رنجیزی ابو

بیلدی که بر بجزمک جرمی عفوایلمکه بهانه طلب ایلرز کا قال الله تعالی فی حدیثه
القدس اطلب العلة فی اغفر الزلة وهر نصف اللیل ویاثلث لیل یکد کده بزم
جنا بزدن بر سائل وار میدر که آنک سوال اعطا اولنه وبار طالب مغفرت وار میدر که
اکا عفو و مغفرت قیلنه دیوسو یلرز کا قال صلی الله علیه وسلم حاکیا عن الله اذا مضی
شطر اللیل او ثلثه یقول الله تعالی هل من سائل فیعطی سؤاله وهل من مستغفر
فیغفر له وهل من داع فیستجاب له مشوی بهر دیک سرد آذری رود *
لیک صد امید در ترسش بود) بجزمک خاطری اگر چه زدن خائف او اور ولیکن آنک
خوفنده نیجه یوز یک امید او اور و خوف اصلی پاکده او اور مشوی بهر دیک سرد آذری رود *
و قبح باوردا * آنکه ترسد من چه ترسم ورا) ن بی شرم اولان کراهی قور قودرم
اولکه بدن قور قاراتی بن نه قور قودرم مشوی بهر دیک سرد آذری رود *
نه بدان کر جوش از سر می رود) مثلا صوغوق چولمکدن اوزی اذر کیدر یعنی
آتش سرد اولان چولمکدن اوزی واقع اولور اول چولمکه کتمز که قابیقه بدن باشند کیدر
یعنی زیاده غلبه بدن طشوب باشند طشوره کیدر مشوی بهر دیک سرد آذری رود *
* خایغا ز ترس بردارم بحکم) کذلک ائمن اولنلری و برودند قائلری بن علمه قور قودرم
یعنی آنک نتیجه اعمالنه عالم اولوب علمه کور آذر جزا ور مکاه آنلری
تخو یف ایلرم خایغلر که خوفنی قالد بر برم حمام سبیلنه نه کم آنشی اولین چولمک
النه آتش اوردر و آنشی جوق اولان چولمکک آتشدن آنشی قالدردل ناعدات
حکمله کار حاصل اوله و مقصود ظهور کله مشوی بهر دیک سرد آذری رود *
موضع نهیم * هر کسی را شربت اندر خورده هم) بن باره دوزم باره بی موضعند قورم
یعنی هر شی حکمت باغه اوزره محله ایلرم اول حکمکه هر یکده لایق شربت
و بر برم یعنی هر کسک استعداد نه کوره موافق اولنی و استحقاقه مطایبق کلنی
ابر کور ورم مشوی بهر دیک سرد آذری رود *
بر کهایش از چوب سخت) پس حضرت حق و حکیم مطلق هر کسک عین ثابته سنه
کوره فیض و عطا ایلروینه بوییت شریقی و مابعدند اولان بیت لطیفی مثل
موقعنده ابراد ایدوب بیوردر مثلا هر دیک سری یعنی عین ثابته سی درختک کوی
کیدر و سردن مراد بوند عین ثابته در اول بیخ جانبدن بترانک پیراقلری چوب
سختن یعنی شیخ محکم بدن حاصل اولان پیراقلر اول بیخ جانبدن بتر مشوی بهر دیک سرد آذری رود *
در خور آن بیخ سته بر کها * در درخت و در نفوس و در نهی) کاری اصل حقیقه
لایق و موافق اولور و ملادر ختارده هر بر درختک بری واری اصلنه مناسب اولور
اگر آنک اصلی ابوابه آنک فرعی دخی ابواور و اگر الما ایه آتدن الما ظهوره
کلور کذلک نفوس و عقولده دخی هر نفسی و هر عقلی بو کا کوره

قیاس ابله اگر بر نفسک و بار عتک اصلی نفس الامرده ابوابه اعمال و ثاری دخی
ابواور و اگر بدو فاسد ایه آثاری دخی بدو فاسد اولور نه کم (قل کل بعمل
صلی شاکلنه) آیت کریمه سی بومعنا به شهادت قیلاور (وکل اناه یترشح بمافیه)
کلامی دخی بومضمونی مؤید اولور مشوی بهر دیک سرد آذری رود *
اصلها ثابت و فرعه فی السماء) و فادر ختارندن فک اوزره میورل واردر که مراد
اصحاب و فاک اشجار وجودندن ظهوره کلان اعمال و آتاردر اول اشجار و فاک
اصلی ارض حقیقه ثابت و فرعی آماده در بعضی اصل وجود دری فی الحقیقه ثابته
اولمش و وجود عارضی دخی مانند بیخ زمینده قرار قیاس اما فرعی یعنی
عمل و اثری آسمانه و جناب بردانه صعود فطشدر بوییت کریمه اشارت بیوردر که
سوره ابراهیمک اواخرنه قریبدر کا قال الله تعالی (الم تر کیف ضرب الله مثلا)
کورمر مبین با محمد و یاخود ای خطابه لایق اولان کده نیجه ضرب ایلر الله تعالی
مثلی یعنی نیجه تبیین و توصیف ایلدی (کلمه طیبه کشجرة طيبة) کلمه طیبه بی قیلدی
ضرب الله مثلا قولنی تغییردر و باجا زدر که مثلاً بدن بدل اولان شجره مبتداء محذوفک
خبری اوله (اصلها ثابت) او شجره نک بیخ و بی ارضده برقرار و ثابت اوله (و فرعه ها
فی السماء) و آنک اعمالی و رأسی و یاخود دالمری آماده اوله توقی اکلها اول
شجره ثمره من اعطاه الله (کل حین) هر وقتده (باذن الله) خالقک ارادتیله
و تکوینیه (و یضرب الله الامثال للناس) والله تعالی ضرب مثل ایلر ناسه (لعلهم
یتذکرون) شاید که بونلر تذکر ایلرلر زیرا ضرب مثله زیاده افهام واردر و کلمه
طیبه دن مراد هر طله حسنه که اول کلمه توحید و تسبیح و تهلیل و تهجید و توبه
و انابت و شکر و تمجید کی بوجه به شاملدر اما اصحاب تحقیق هر نبی و ولینک روحنه
کله تعبیر ایدرلر و حق تعالی قرآن کریمده سوره آل عمرانده حضرت عیسی و یحیی
علیهما السلامه کله اطلاق ایلشدر و لهذا شیخ اکبر حضرت تلی دخی کلمه کل
نبی روحنه دیشدر تفصیلی فصوصده اولان شرحک اولنده بیان اولمشدر پس
کلمه طیبه دن مراد هر نبی و ولینک روحی اولدینی اوزره معنا حق تعالی روح
طیبه بی شجره طیبه به تمثیل بیورمش اولورلر که آنک اصلی زمینده ثابت اوله فروع
و غصونی آسمانه پیوسته اوله و هر حینه ثمره طیبه سنی ربینک اذنیله بتوره و اعطا
ایله پس اولیای الهی و عشاق ربانیده بوصفقر موجوده اولدیفشندن اوزری
حضرت مولانا قدسنا الله بسره العزیز بوییت کریمه نک معنای باطنی آتار حقیقه
اولدیفنه اشارت ایدوب بیوردر مشوی بهر دیک سرد آذری رود *
چون رو بددر دل صدر جهان) چونکم عشقندن آسمان اوزره بر شدی یعنی عاشقک
شجره روحک ثمره اعمال و احوالی فد کله یتدی یعنی افلاک املا که تأثیر ایتدی

صدر جهانك فابنده همچون بنده و عشق اثری آنك كوكلنه نوجهله تاثیریه
 بعض نسخه ده بوا یکی بنده و واقع اولان برافطی نقطه ثلاثه ابله باد فارسی
 واقع اولاشدر و سروری مر حوه رحمة الله علیه بولك اوزرینه شرح قشدر کرچه
 معنادن حالی دکادر ولیکن منامیدن بعدد زرا اشجاره پراساندی نکلفدن دور
 اولز پس الله اعلم اثر نه خنده نقطه ثلاثه ابله واقع اولاسی ناسخارک خطاسنددر
 دینسه جازدر اگر معتمد علیه اولان نسخه رده واقع اولدیه برک اسنادی مجازی
 اولور دی و آدن اغصان و اوراقی اوور **مثنوی** موج می زد در دلش
 صفو کند * کز هر دل تادل آمدن روزه (اول صدر جهانك قلبنده کنایه صفو
 ایلک خصایج موج آوردی و مرحمت دریایی جرش قیادی (والکاظمین الغیظ
 والعافین عن الناس والله يحب المحسنين) بوبیت کریمك مقتضای سنجه آنك کنایه
 صفوایلوب محسن اولدیکه من القاب الی القاب روزه کلامك طبقه هر کوکلدن
 تا آخر کوکله روزه واردر **مثنوی** که زدل تادل یقین روزه بود *
 فی جداول و چون دوتی بود (زیرا فابندن فایه یقین و محقق روزه و بنجره اوور
 ایکی تن کی دور و جدا و از یعنی ایکی تن بری برندن دور و همچور اوور و ایکی قلب
 بری برندن منقطع و منفصل اولز اگر مغرب و مشرقده یله اولسه اول قلبک حالی
 بوقله کلور و بونك مقتضای اول بر فایه تاثیر قیاور نه کم بومعنا بی تفهیم ایچون
 تمثیل یوردر **مثنوی** متصل نبود سهیل دو چراغ * نور شان ممزوج
 باشددر مساع) مثلاً ایکی چراغک سفالی بری برینه متصل اولز لیکن آنلری نوری
 مساع و مکانده ممزوج و مختلط اوور یعنی محل نفوذ و جوازده بری برینه ازدواج
 و اختلاط قیلور مثلاً برخانه اون چراغ اولسه اگرچه ظرفلری بری برندن جدادر
 لیکن جبعك نوری بری برینه مختلط اولوب بر اولور **مثنوی** هیچ عاشق خود
 نباشد و وصل جو * کنه معشوقش بود جویای او) هیچ عاشق خود وصال معشوق
 طالب و وصل جوا و از که آنك معشوقی اول عاشق جویا و طالب اولیه یعنی عاشقده
 اولان طلب و رغبت اصل معشوقندرنه کم بوبیت کریمدن معلومدر قال الله
 تعالی فی سورة المسأله (یحبههم و یحبونه) بوبیت کریمك تفسیری و تحقیقی جلد
 ثانیک دیباچه سنده مرور ایلدی آند طلب اولنه نه کم حضرت مولانا قدسنا الله
 بامراره الاعلی یحبهم تمامست و یحبونه کدا مست یوردقلری یعنی بومعنا به
 اشارت اوور که اصل محبت و طلب معشوق جانیندن اولد یعنی اشعار قیلور عشق
 برامر معنودر که عاشق و معشوق اکا ایکی مظهردر ولیکن عاشقده اولان ظهوری
 معشوقده اولان ظهورنه بکره مز بلکه هر مظهرك استعدادنه مناسب اولان
 سالله آند ظهور قیاور وجود عاشقاندن تحول و نجافت و صفرت وجه و سقامتی

پیدا قیلور و مرآت روی معشوقانده ملاحت و لطافت و وجوددرند ناز و استغنا
 و بونلر مائندی اولان صفتی مظهر اولور پس بوا یکی مظهرده اولان طهورات
 مختلفهك بیانده شروع ایدوب یوردر **مثنوی** لیک عشق عاشقانه تن
 زه کند * عشق معشوقان خوش و فربه کند (لیکن عاشقارک عشق تنی زه کی
 باریک و لاغر ایلر و معشوقارک عشق آنلری لطیف و فربه و بافر ایلر **مثنوی**
 چون درین دل برق مهر دوست جست * اندران دل دوستی می دانکه هست
 چونکم بر کوکلده دوستك عشق و محبتی برق صیحه دی یعنی ظهور ایلدی اول
 کوکلده دخی یل که دوستلق واردر کاروی عن علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه
 انه قال له رجل یا علی احبك قال کذبت قال یا علی قال فانی لا احبك والقلب شاهد
 لدی **مثنوی** دردل نومهر حق چون شد دوتو * هست حق را بی کانی
 مهر تو) سنك قلبکده حق تعالی حضرت تبارک محبتی چونکم ایکی قات اولدی بی کان
 حق تعالیك دخی سکا محبتی واردر نه کم بوحديث شریف دخی بومعنا به دلالت
 ایلر قال صلی الله علیه وسلم من کان یحب ان یسلم منزله عند الله فلینظر منزله الله
 عنده فان الله یبذل العبد بحیث ازاله العبد من نفسه پس محبت ایکی طرفدن اولور
 بالکری طرفدن اولز **مثنوی** هیچ بانك کف زدن نایددر * از یکی دست
 تویی دستی دکر) مثلاً هیچ ال اوور مقصدی طشره کلز سنك برالکدن اول
 بر غیر السن * البته صدانك ظهورنه ایکی سنك بری برینه مقارنتی لازمه در
مثنوی نشسته می نالد که ای آب کوار * آب هم نالد که کو آن آب خوار
 نشسته ناله و چنین ایلر بویله دیو که ای سکیچی و هضم اولجی صو آب دخی ناله
 و چنین ایلر که قنی اول آب حواری برافدرو قینی آبک یلنن الا نشسته اکار غبت ابله
 و آنک شرفیت و عزنی ظهوره کلز مکر عیشا سنك اکا اشتیاق و محبتله پس معنا
 ایکیسی بری برینه مربوط اولدی و مایندن بری برینه نعلق و عشق ظهوره
 کلدی نه کم شیخ اکبر رضی الله عنه فص آدمیهك آخزنه قریب بوبیتی بومعنا به
 مناسب خوش انشا قیلدی (بیت) فالکل مقتدر مالکل مستغن * هذا هو الحق
 قد قلناه لانکني * فالکل بالکل مربوط و لیس له * حدانفصال خذوا ما قلناه عنی
 یعنی عاشق و معشوق هر بری آخرینه محتاجدر کل شی بری برندن مستغنی دکدر
 معشوق عاشقده ظهوری جهندن محتاج و عاشق معشوقده وجودی حیثندن
 محتاجدر بون و وجودی آندن آنك ظهوری بوندن حاصل اولور نه کم محمد مغربی
 حضرت تبارک دخی بومعنا به اشارت ایدوب یوردر (بیت) ظهور تو نیست
 و وجود من از تو * و است تظاهر اولای لم اکن لولاك) و شیخ حضرت تبارک لولا
 لولانا لما کان الذی کانا دیدکاری دخی بومعنا به مؤید اولور **مثنوی**

جذب آبست این عطش در جان ما * ما از آن او او هم آن ما (بوتش نه لک بزم
جائزده اولان آرزو واشتقاق آب کبی لطیف اولان محبوبک کندویه بزی ضرب
المیدر برانکچونزو او هم بزم ایچوندر یعنی بر آنک عاشق و طالبی و اودخی بزم مشتاق
و راغیر در کما قال فی حدیثه القدسی الاطال شوق الارار الی لقائی و انا اشد شوقا
الیهم چونکم بین العالم و الحق بوارتباط مقرر اولدیه اجزای عالمه هر بر جزوی
دخی بری برینه عاشق و محتاج ایلدی پس اجزای عالم مایبندده اولان ارتباط
واشتقاقک بیانته شروع ادوب یوررلر ﴿ مشوی ﴾ حکمت حق در قضا
و در قدر * کرد مارا عاشقان همد کر (حق سبحانه و تعالینک حکمت بالغه سی
قضا و قدرده و عالم از لده بری بریمزه بزی عاشق ایلدی که هر کس مظاهر الهیه دین
بر مظهره عاشق اولقدن خالی دکلدن و اول معشوق اولان مظهر الهی کنندی
عاشقنه طلب و رغبت قیلقدن ماری دکادر ﴿ مشوی ﴾ جسه اجزای جهان
زن حکم پیش * جفت جفت و عاشقان جفت خویش (جمع اجزای جهان اول
حکم سابقدن) و خلقناکم ازواجاً فحواسی اوزره جفت جفتد و هر بری کنندی
جفتک عاشق ایلدر جفتدن مراد یوندن مطلوب و مرغوب اولان شیدر ﴿ مشوی ﴾
هست هر جزوی ز عالم جفت خواست * راست همچون کهر باو برک کا (عالمدن هر بری
جزو جفت خواهدد یعنی عالمه هر شیء کنندی استعدادنه مناسب اولان مطلوبی
طلب ایلد یجیدر تحقیق مثلا کهر باو برک کا کبی کهر با کاهی کنندی به جذب قیلور
و کاه دخی آنک جانبته منجذب اولور پس ایکبسی ری برینه جفت اولوب مقارنت قیلور
﴿ مشوی ﴾ آسمان کوید زمین را مر جبا * باتوام چون آهن و آهن ربا (با
آسمان زمینه اسان حاله مر جبا در یعنی ای زمین خوش کلدک و صفا کلدک
دیر بن سنکله آهن و آهن ربا کبی ام یعنی فی المثل مقناطیس ایلد دمر کبی ام دیر
عند الحکما آسمانده حق تعالی مقناطیس کبی قوت جاذبه وز مینده
ینه آهن کبی خاصیت اجتذاب خلق ایلددر آسمان مقناطیس دین یا پاش فیه
کبی وزمین مایبندده آهنین کره کیدر آسمان آنی جهات سته دن جذب ایلدیکی
واسطه ایلد اورتا لقدمه معلق قالشدر نه کم جلد اولده سبب حرمان اشقیبا
از دو جهان سر خنده چون حکیمک اعتقادی کرده است یتک شرخنده تفصیلی
مرور ایلدی لازم کلور سه آنده طلب اولته ﴿ مشوی ﴾ آسمان مرد وزمین
زن در خرد * هر چه آن انداخت این می پرورد (در بونده نزد معنانه در نزد اهل خرد
تقدیر نه اولور مضافی مقدر اولتی اوزره کلام آسمان فی المثل مرد وزمین زندر اهل
عقل فتنده هر نیکه اول آسمان آندی یعنی زمین جانبته القا و انزال ابتدی بوزمین
آن مادر وارسلر و زبده ایلر نه کم حق تعالی سوره بقره نك اوائله قریب (وازلنا

من السماء ماء فاخرجنا به من الثمرات رزقا لکم) پیوردی و بوایتک تفسیرده قاضی
بیضاوی رحمه الله علیه حضرتلری آسمانی مرده وزمینی زنه تشبیه قیلتی اوزره
تفسیر ایلدی قول ابتداده از نیستان تا مر ایلر داند بپشده بعینه نقل ایلشدر در
فلیطلب فیه زوج زوجته ک حواجی ولوازمی کوردیکی و ادا قیلدینی کبی آسمان
دخی زمینک حواجی ولوازمی ادا قیلور نه کم پیوررلر ﴿ مشوی ﴾ چون غاند کر میش
بفرستد او ﴿ چون غاند ری و نم بدهد او ﴾ چونکم اول زمینک حرارتی قالمه اول آسمان
اکا حرارت کوندر چونکم ترکی و رطوبتی قالمه اکام و پر و آتی نناک ایلر ﴿ مشوی ﴾
برج خاکی خاک ارضی رامدد * برج آبی تریش اندر دمدم (آسمانده اولان برج خاکی
ارضک خاکنه مدد و معیند و برج آبی اکا ترک و تازه لک ظاهر ایلر ﴿ مشوی ﴾
برج بادی ابر سوی او برد * تا بحارات و خم را بر کشد (برج بادی سحابی آنک جانبته
ایاتور تا کم زمینک بخار آنک عفونتی رفع و دفع ایلر ﴿ مشوی ﴾ برج آتش
کرمی خورشید ازو * همچونابه سرخ ز آتش پشت و رو (برج آتشکه خورشیدک
حرارتی آندند در پشت و رو بی آتشدن سرخ اولمش تا به کیدر حرارت پذیر
اولدینی کبی ﴿ مشوی ﴾ هست سرگردان فلک اندر زمین * همچو مردان
کردمکسب بهر زن (زمان ایچره فلک سرگردان اولدی و طولانی دی زندن اوتری
کسب چور سته طولان مردلر کبی ﴿ مشوی ﴾ و بن زمین کد بانویهان
میکنند * بر ولادات و رضاعش می کنند (بوزمین کد بانو لک ایلر یعنی اری ایچون
حواجی ولوازم خاکی تدارک ایلن خاتون کبی خدمت ایلر ولادت اوزره و آنک
رضاعی اوزره طولور یعنی کند بدن تولد ایلن موالیدنی امر مرک و آنره نشو و نما
و یرمک کبی سعی و عمل قیلور (وما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا) آیت کریمه
سنک مصداقجه بواکبسندن ظاهر اولان احوال و بونلرک مایبندده وجوده کلان
اعمال باطل دکلدن ﴿ مشوی ﴾ پس زمین و چرخ رادان هوشمند چونکه
کار هوشندان می کنند (پس زمین و چرخ هوشمند و عاقل بیل چونکم بونلر
هوشمندلر کاری ایلر مثلا بر شخصی اراقدن کور سک مرده میدر زنده میدر یتک
استه سک اگر اول حرکت ایلر سه بلور سن که حید روی عقیدر و با عقیدر یتک
استه سک کار نه نظر قیلور سن اگر عقله مخالف کار هموار ایشلر سه بلور سنکه
عقلسزدر و اگر مقتضای عقل کار ایلر سه بلور سنکه عاقل و دانادر پس ارض
و سمانک کار نه نظر ایلد چونکم بونلرک کاری هوشندان اولیحق بیلکه بونلرک عقلی
وارد که بوقدر افعان عجیبه بی انکله ایشلر و بریلرکی انکله اکلر و آنک نسجی
وطاعتی هوشندان ایلر لکن اهل ظاهر بونی بیلر و لهذا آسمان وزمینک هوشمند
اولدیننه و عارفانه و هوشندان نه تسبیح و طاعت قیلد بفته اقرار قیلر ﴿ مشوی ﴾

(گرنه از هم این دودلبری مرند پس چرا چون جفت بر هم می خزند) یوایی
 دلبر اگر ری برندن اینه لردی یعنی تمتع قلیله لردی پس همچون جفت کبی ری برنك
 مرادی اوزره سور سور لردی یعنی طول نور لردی **مشوی** **مشوی** بی زمین
 کی کل پروید وار غوان **پس چه زاید ز آب و تاب آسمان** (زمین سز کل وار غوان
 و بونلردن ماعد اولان سنبل و ضمیران و ازهار و اشجار و انباری پلان چن بتر یعنی بتر
 نه کم زن اولسه مر ددن اولاد تولد اینز چونکم بوموال اوزره در پس آسمانك آب
 و تابندن نه طوغر یعنی مجرد مانند مرد اولان آسمانك آب و تابندن ای وجود زمین
 برشی حاصل ایلر کذلک زمینك دخی وجودندن آسمانك آب و تابنی اولزه برشی
 حاصل اولز تنکم ارسز عورتدن ولد ظهوره کلز بلکه اریکسنگ بری برینسه
 ازدواجندن حاصل اولور **مشوی** **مشوی** بهران مبلت در ماده بزر تا بود تکمیل
 کار همدگر (دیشیده ارککه میل آندن اوتیریدر تا کم ری برنك کاری تکمیل و تمام
 اوله **مشوی** **مشوی** میل اندر مرد وزن حق زن نهاد **تا بقایا بد جهان**
 زن اتحاد) حق تعالی مرد و زنك وجود نده بری برینه میل انکیچون وضع ایلدیکه
 تابونلرک بوانحاد واجتما عتدن جهان بقا بوله و کار عالم منتظم اوله **مشوی**
 میل هر جزوی بجزوی هم نهد **ز اتحاد هر دو تولیدی زهد** حق تعالی حضرتلری
 هر بر جزو ک بر آخر جزوه هم میل ایلکلاکنی قور هر اریکسنگ بر ماده اتحاد ایللرندن
 بتولید طوغر یعنی برشی و بر کار ظاهر اولور **مشوی** **مشوی** شب چنین باروز
 اندر اعتناق **مختلف در صورت اما انفساق** کیچه کوندز ایله بونك کی اعتناق
 و انصالده در صورتند یونلری برینه صدر و مختلف در اما نامتفقد **مشوی**
 روز شب ظاهر د و ضد دشمنند **ایک هر دو یک حقیقت می نند** (روز شب ظاهر
 اریکسی ضد دشمنند رل ولیکن هر اریکسی باطناً بر حقیقت طو نورل یعنی بر کار
 ایشلر و اثرلری بر در که **مشوی** **مشوی** هر یکی خواهان دکر را همچو خویش
 اری تکمیل فعل و کار خویش (روز و شبدن هر بری بری را خرنی طلب اید پیچیدر
 قوم و خصم کی کند یلر کفعل و کاری تکمیل و تمام ایللرندن اوزی **مشوی**
 زانکه بی شب دخل نبود طبع را **پس چه اندر خرج آرد و وزها** مقدم که لیث
 هر دو یک حقیقت می نند قولنه علتدر یعنی اگر چه بونلر صورتلری برینه صدر در
 ولیکن معابر کار و بر حقیقت طو نورل اول جهند نکه شب سز طبعته دخل اولز یعنی
 کیچه اولسه طبیعت آسوده اولز و قوت بولز پس روزل خرج ایلکده نه کنور که
 کیچه طبعه قوت و سرمایه و بر مکه سیدر و کوندز اول کیچه دن حاصل ایلدیکی
 قوتی و معاش جسمانی و روحانی تحصیل ایچون خرج و صرف ایلکده سیدر کافال الله
 تعالی (و جعلنا نومکم ثباتا و جعلنا الیل لباسا و جعلنا النهار معاشا) پس روز و شبك

برکار ایچون طو نورلری و معنا اتحاد قیللری مقرر اولور

جذب هر عنصری جنس خود را که در ترکیب

ادی محتبس شده است بغیر جنس خود را

مشوی **مشوی** خاک کوید خاک تن را باز کرد **ترك جان کوسوی ما همچو کرد**
 انسانك نند اولان خاکه خاک زمین کیر و دون درجا نی ترك ایله غبار کی زم جائزه
 کل دیوسو بار **مشوی** **مشوی** جنس مانی پیش ما اولیزی **به کزن تن واره می**
 و بر سوروی (زم جنس سز سن زم قترده اوافه اولی و البقی سن یکدر که اول تنندن
 کیر و قور توله سن و بطرفه کله سن زرا کل شی رجیع الی اصله خواستی طاقت
 بومعنی ظاهر اولسه کر کدر و الجنس مع الجانس قولنك مقتضا سنج هر جنس کنندی
 جنسیله صاحب قیاسه کر کدر **مشوی** **مشوی** کوید آری ایک من پابسته ام
 کر چه همچون توز هجران خسته ام) خاک بدن دخی خاک زمینه جواب و پروب دیر بی
 سوزك سیدر لکن بن پابسته و مقیدم اگر چه سنك کی بن دخی فراق و هجرانندن
 خسته و مجروح یعنی عناصر اربعه عالم شهادتند اولان اشیاء مر که سنك امها تیدر
 و اشیاء مر که آنک موالیدیدر و امهات اربعه لسان حاله موالیدر فرو عنی کنندی
 مرتبه ل بند دعوت ایدوب هر بری دیرلر **لا خلك اعلی انسانك بدند** هر کب اولان
 خاک جزئی اسان حاله بو کونه دعوت ایلر و در که ای بنم فرزندم سن آند خلاف
 جنس ایله مقارن اولق بر موجب قول اضیق السجون معاشره الاضداد کند یکی
 همچو نك زیاده تنکنده حبس قتلقد ر پس اضداد له مقارنتی ترك ایدوب بنم فقه
 کل که جنسك جنسیله معاشری الطف عشرتدر خاک بدن دخی کنندی امنه بو کونه
 جواب و برر که بلی بنم دخی جائه متدر و لکن حبال قضایله بوندن چارمجه اباضم
 یا غلغش و مقید اولشدر اگر چه سنك فراقده سنك کی بن دخی شکسته و مجروح
مشوی **مشوی** تری تن را بچوبند آبها **کای تری باز آزر بت سوی ما** و کذلک
 آب اصلیدر دخی تنک رطوبتی طلب ایلرل بویه دیو که ای رطوبت بدیه ضر بدن
 زم جائزه کیر و کل **مشوی** **مشوی** کرمی تن را همی خواند اثیر **کد ناری راه**
 اصل خویش کیر) و کذلک تنک حرارتنی کره نار کنندی جائینه دعوت ایلر بویه دیو که
 ای حرارت بدیه نار لکده سن و یا خود ناردن سن و یا خود ناره منسوب اولان جزودن
 سن کنندی اصلکک بو ان طوت و ماد رک جائنه توجه ایت ناریده یا مصدری
 اواق و یا خود وحدت ایچون و یا نسبت ایچون اولق جازدر نته کم وجوه نکه اوزره
 شرح اولندی **مشوی** **مشوی** هست هفتاد و دو علت در بدن **از کششهای**
 عناصری رسن) بدن انسانیده یتش ایکی مرض و علت وارد سبب عناصرک
 چکشارندن و نزاع لندندر یعنی عدد اراض مختلفه که انسانك بد نند ظهوره

کلور جله سی حقیقت حاله نظر اولسه بلا سبب عناصر ار به نك وطبايع مختلفه نك
بری برله منازعه شدن حاصل اولور و هریری اولادنی کندی جاننه جذب ایلمکدن
ظهوره کلور پس امر اض مختلفه نك اسباب حقیقی سی عناصر ك منازعه سی اولور
﴿ مثنوی ﴾ علت ایدن رابکله * تا عناصر هم در کر او اهلد * بدنه علت
و مرض کلور نایدنی و بران و خراب ایلله حتی عناصر بری برین ترك ایلله ﴿ مثنوی ﴾
چار مر غنداین عنا صر بسته پا * مر ك ورنجوری و علت پاکشا * مثلا بو عنا صر
ایاغی باغلهش درت قو شد مر ك ورنجوری و علت اول چار مر غك ایاغی جو زنجی
وری برندن خلاص اید یجدر زیرا امر اض و علل سبی ایلله جان نیدن جدا اولوب
بدن تارومار اولوب هر بر جزو کلی جاننه رجوع ایدر ﴿ مثنوی ﴾ پایشان
از همد کر چون باز کرد * مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد * چونکم مرض و علت
اول چار مر غك ایاغی کشاده ایلله یقین بودر که هر عنصر قو شی اصلی جاننه
پرواز ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جذبه اید اصلها و فرعها * هر دمی ربخی نه در جسم
ما * بو اصول و فر و عك جذبه سی و فرو عك اصوله منجذب اولسی هر بر نفده زم
جسمه بر رنج و مرض قور ﴿ مثنوی ﴾ تا که این ترکیهارا بردد * مرغ
هر جزوی باصل خود پرد * نام بو ترکیلری برنه و باره باره ایلله و هر بر جزو ك مرضی
کندی اصله پرواز ایلله ﴿ مثنوی ﴾ حکمت حق مانع این زین عجل * جهشان
دارد بصحت تا اجل * بو عله دن حق تعال حضرت تلیك حکمتی بونلری مانع کلور
اجل و فتنه دك بونلر ك جمنی صحت و اعتدال سبی ایلله طوتر ﴿ مثنوی ﴾ کوی دای
اجزا اجل مشهود نیست * پر زدن پیش از اجل تان سود نیست * اول حکمت الهی
بود نده اولان چار طبعه دیر که ای اجزاء بد نیه اجل زمانی مشهود و معلوم دکلر
موت و اجلدن اول قناد اوردنی و اصلیکز جاننه پرواز قلمده فائده بودر ﴿ مثنوی ﴾
چونکه هر جزوی بچوید ارتفاع * چون بود جان غریب اندر فراق * چونکم اجزاء
بدنیه دن هر بری ارتفاع دیله یعنی کندی اصللری رفیق اتخاذ ایتک و انلر جاننه
گتمک مر ادا ایلله فراق مر به سنده غریب اولان جان نیجه اولور بو مصرعه ایکی
وجه جازدر وجه اول اولدر که چونکم اجزاء بدنیه رفیق اتخاذ ایدلر و مر کزلی
جاننه کیدلر بو عالم فراقده جان غریک حال نیجه اولور فهم ایلله اکر اصلله
اشتاق اید مدیسه کندی مقام اصلسته کیده میوب بو عالم فراقده (مذبذبین
بین ذلك لالی هو لا ولا لالی هو لا) نه عالم ارواح جاننه کیدوب و نه عالم صورنده
معیشت ایدوب بلکه بوا یکی جاتیدن محروم قالور مرتبه بر زخنده فراق نار ایجره
معذب اولور دیمک اولور نه و ذباله و وجه ثانی اولدر که چونکم اجزاء بدنیه دن
هر بر جزو کندی مر کزلی جاننه بو گونه سرعت و مشابه توجه ایدلر و آنلر ك

ستمه کیدلر عالم فراقده غریب اوله جان اصلی جاننه و معدنی طرفنه نیجه ذهاب
اولور بوندن قیاس ایلله دیمک اولور

﴿ منجذب شدن جان نیز به عالم ارواح و تقاضای او میل او بمقر ﴾
﴿ خود و منقطع شدن از اجزای اجسام که کشد پای باز روخ اند ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کوی دای اجزای پست فر شیم * غریب من تلختر من عر شیم *
روح ساطاتی بونلر ك کندی مر کزلی جاننه رغبتلرین کورد که ایدان حاله
بونلر خطابا دیر که ای بنم فر شه منسوب اولان الحق جزو لم بنم فر شیم سز دن
زیاده تلختر ز بر این عر شی یم سز کندی عالم کرده ایکن اصلکز جاننه بو گونه
رغبت و اشتیاقلر عرض ایدر سز بنکه کندی عالم دن دور و جدایم
واصلنده نور خدایم نیچون اول عالم بالا و حضرت اعلا یه متوجه اولیم و عرض
اشتیاق قیلم ﴿ مثنوی ﴾ میل تن در سیره و آب روان * زان بود که اصل
او آمد از ان * تنك سیره یه و آب روانه میل اول جهتن اولور که آنك اصلی اول
سیره و آب روان کندی یعنی ماده جسمانیه سی آب روان و سیره پستاندن ظهوره
کادی و لهذا آنلر جاننه مایل اولور و باغ پستان سیره رغبت فیانور ﴿ مثنوی ﴾
میل جان اندر حیات و در حیات * زانکه جان لامکان اصل و پست * جانك میلی
حیات بقایه وحی لم یزل اولان خدایه در زرا که لامکان اولان جان آنك اصلدر
جان لامکاندن مر ادر روح اعظمدر که آنك مکانی بوقدر و بوارواح جزیه انسانیه نك
اصلی اولدر و آنك دخی اصلی حیات الهیدر که فی الحقیقه سی و قیوم اولدر نه کم
دیباچه اولدر و مکان الروح من جسدی قولنده بو معنایه اشارت اولمشددر پس
بر موجب الجنس الی الجنس بمیل جانك میلی حیات ابدی به وحی اولان الهی به در
زیر ارواح لامکانی آنك اصلی در استر که مکادن خلاص اولوب لامکان عالمه عروج
قیله و حکم عاوم الهیه ایلله متصف اوله ﴿ مثنوی ﴾ میل جان در حکمت نیست
و در علوم * میل تن در باغ و در غمت و کرم * جانك میلی و محبتی غلوم و حکمت
در که بونلر روحك غدا سیدر و حکمتلر علت تعریفدر بوجلدك دیباچه سنده مر ور
ایلدی تکراره حاجت بوقدر امانتک میلی و محبتی باغ و راغ و کرمه در یعنی باغلر ك
و راغلر ك اشکاربته در و او زم جیفلر ك سینه در که نفك حظی بونلر دندر
﴿ مثنوی ﴾ میل جان اندر ترقی و شرف * میل تن در کسب اسباب و عاف * جانك
میلی عالم اعلا یه ترقی ایلکه و شرفه در زیر اعلویدر مر کزین طلب ایلر و تنك میلی
اسباب و عاف کسبند در زرا سفلی در بنه اسفله میل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ میل
و عشق ان شرف هم سوی جان * زین محب را و محبون را بدان * اول شرفك
هم میلی و محبتی جان جاننه در که حبست علت انضمامدر و الجنس الی الجنس بمیل کلامی

بواسرار و معارف سوزلری ترک ایلله اول نشسته دهانک عشق صدر جهانک سینه سی
ایچره یلدردی یعنی طوفانی و بر تو صالیدی و منعکس اولدی **مثنوی** دودان
عشق و غم آنسکره * رفته در محسوم او مشفق شده (آنسکره اولان عاشق اول
عشق و غمک توتونی و آناری آنک محبومنه کنش مشفق اولش یعنی صدر جهان
دخی اکا محبت و اشتیاق اوزره اولش **مثنوی** لیک از ناموس و پوش
و آب و رو * شرم می آمد که و اجود ازو) لیکن اول صدر جهان ناموسدن
و عظمتدن و آب و رو بندن یعنی حیا و ادبندن شرم کلدیکه آندن کیو طلب ایلله
و سوز سوبیلله **مثنوی** رجش مشتاق ان مسکین شده * سلطنت زین
اطف مانع آمده (آنک رجی اول مسکین عاشقک مشتاق اولش لیکن بواسطندن
سلطنت آتی مانع کنش اگرچه عظمت و سلطنت الهیه دخی بحسب الظاهر عبد
تائی طلب قیام و اکا راغب اولز **مثنوی** و لیکن من حیث المعنی ان الله بفرح
بتوبه عبده حدیث شریفک فحواسنجه اول قولک رجو بندن زیاده فرحناک
اولور بنه کم **مثنوی** روایت اولان حدیث شریفک مضمونی اوزره مثلا برکسه
برپادیده کاربانه کیدرکن دوه من بتورسه و اسباب و ائقالی پرده قالدسه و کاربان
ارتحال متوجه اولسه اول اشتراک شده نه مرتبه مجروح اولور معلومدر بعد اول
حینه اول اشتراک فی بولسه نه مرتبه فرحناک اولور معروفدر حق سبحانه و تعالی
قولک کنندی جنبانه رجو بندن اول اشتراکک دوه منی بولد یقندن افرحدر
نه کم حدیث شریفک اولی بودر (لله) اللام للقدم (اشد فرحا بتوبه عبده حین
یتوب الیه من احدکم) ای من فروح احدکم (اذا کان له راحلة بارض فلاة)
ای مفارزة (فانفلت) ای هربت منه (دابت و علیها طعامه و شرابه فیأس منها
فانی شجرة فاضطجع فی ظلها لیوت فیما هو کذلک اذ نامت عینه فانبه فاذا هو بها)
ای الرجل بتلك الراحلة (قائمة عنده فاخذ بخطامها) ای ذماها ثم قال من شدة
الفرح اللهم انت عبدی و اناریک ای سبق لسانه فالله اشد فرحا بتوبه عبده من ذلك
الرجل عبده عبوده برمرتبه تقرب ایلسه حضرت حق اکا اطف و رجله نیجه
مرتبه زیاده تقرب ایلر نه کم بوحديث قدسی بومعنا به دلالت ایلر من تقرب الی
شبرا تقرب الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقرب الیه باعا الی آخره **مثنوی**
عقل حیران کین عجب اورا کنید * یا کنش زان سو بدین جانب رسید عقل عاشق
و معشوق کارنده حیراندر **مثنوی** بویه دیو که بوجبا آتی می چکدی یعنی
بومعشوق اول عاشقی می کندی به جذب ایندی باخود جذب اول طرفندن
بوجانبه می بتدی یعنی جذب و محبت اول عاشق طرفندن بومعشوق طرفنه می
ایرشدی بویه دیو عقل بونلرک حالندن خیراندر و لیکن عقل صائب یاور که محبت

بومعنا به دلیل تمامدر محبتی و بحیون بی بوندن بیل و بونکنه بی فهم قبل که بحبهم
و بحیون اوزره مقدمدر پس بوندن معلوم اولور که معشوقک حبی عاشقک حبندن
مقدم اوله و معشوق عاشقه میل ایلد کد نصکره عاشق معشوقه میل قیلد پس
اگرچه جانک میلی و محبتی اول شرف حقیقی طرفنه اولور لیکن محبت ابتدا آندن
ظهوره کاور آند نصکره جان اول طرف اعلا به محبت قبولور بویات کر بعدک
تفسیری جلد ثانیکن دیباجه سنک شرحنده هر ورا بیلدی فلیطلب فیه **مثنوی**
حاصل آنکه هر که او طالب بود * جان مطلوب بش و راعب بود (حاصل کلام
اولدر که هر کم که اول بره مطلوب به طالب اوله آنک مطلوبک جانی اکا راغب اولور
خبرده واقع اولشدر که حضرت حق داود پیغمبر علیه السلامه خطابا بیوردیلر
یا داود ابلاغ اهل ارضی انی احب لمن احبنی و جلیس لمن جالسنی و مؤنس لمن آفس
بذکری و صاحب لمن صاحبنی و مختار لمن اختارنی و مطیع لمن اطاعنی **مثنوی**
کر بگویم شرح این بی حد شود * **مثنوی** هشناد تا کاغذ شود) اگر بواسرارک
شرحنی دیم حدسز و نهایتسز اولور کتاب **مثنوی** شریف سکسان قات کاغذ
اولور یعنی سکسان مجلد قدر کاغذ اولور **مثنوی** آدم و حیوان نباتی
و جاد * هر مرادی عاشق هر بی مراد (آدمی و حیوان و نباتی و جاد بونلر که
معنا بری برینه هر یه و مراددر بوتلرندن هر بر مراد هر بی مرادک عاشقدر توضیح
معنی اولدر که محبو بندن غیر بدن نامراد اولان عاشقک مرادی اول عاشق نامراد
ایلله عاشقدر دیمک اولور **مثنوی** بی مرادان بر مرادی می تنند * وان
مرادان جذب ایشان میکنند) بی مراد اولان عاشق بی محبو بندن غیر بدن نامراد
فلان صادق بر مراد اوزره طولوزل و اول مراد دخی من حیث المعنی انلری
جذب ایلر **مثنوی** لیک میله عاشقان لاغر کند * میل معشوقان خوش
و خوش فر کند) لیکن عاشقک میلی و عشق عاشقاری نجیب و لاغر ایلر معشوقک
میلی و محبتی عاشقاری لطیف و خوش رونق و ایلر **مثنوی** عشق معشوقان
دورخ افروخته * عشق عاشق جان اورا سوخته (معشوقک عشق و محبتی
معشوقک ایکی عذارنی شعله اندر مش و نورانی ایلد ر عاشقت عشق و محبتی
عاشقک جانی باقمش و آتش اشتیاقه پراقتدر **مثنوی** کهر با عاشق بشکل
بی نیاز * کاه میگو شد در ان راه دراز) معلومدر که کهر با استغنا و بی نیاز شکلنده
کاهد عاشقدر اما کاه اول دراز بوده چاشقور یعنی کهر با معنا عاشق کاهدر معشوق
شکلنده و کاه دخی معشوق کهر بادر عاشق شکلنده بوسیدن کاه ظاهر اراده دراز
محبته سعی و کوشش ایلر نامعنا کنندی عاشق اولان معشوقه وصول بویه
مثنوی اینرها کن عشق ان نشسته دهان * نافت اندر سینه صدر جهان

و جذبه ابتداء عشوق طرفه اولی نفلا و عقلا مقرر و محقق در نفلا اولان شاهد
 بحبهم و بحبون آیت کریمه سیدر خدایک محبتی و مؤملک محبتی اوزره مقدم اولدی
 و عقلا اولان شاهد کهربایله مقناطیک کاهی و آهنی کنیدلره جذب قیلری و کاه
 و آهنک بالضروری ربوده و مجذب اولمایدیر **مشوی** **ترک** جلدی کن کزین
 ناواقی **ابینند الله اعلم بالحق** ای عقل جلادت و جرأتی بو خصوصده ترک ایله
 زیرا که بوسردن بی خبر و ناواقف سن پس خاموش اول عشق سرنی فهم قیلقد
 قیل و قالی **ترک الله تعالی** خنی اولان سره اعلمدیر **مشوی** **این سخن**
 رابعه ازین مدفون کنیم **ان کسند می کشد من چون کنم** عاشق و معشوق
 اسرارنی سوبلکه متعلق اولان کلماتدن رجوع ایدوب غیری معارف و اسرارک بیاننه
 شروع قیلدقارینه سبب و علت بسط ایدرلر و مقدم اولان کلمات قالسنده و ختم
 اولسنده **قلب القلوب اولان خدایک** تقاب و تصرف یقندن اولدیغنی تقریر و تفسیر
 ایلرله که بوسوزی یعنی عاشق و معشوق اسرارنه متعلق اولان کفاری بوندن فصرکه
 مدفون و مستور ایلرم و بولرک رازن اچیبوب آخر سوز سو یلرم اول کشنده چکر
 بن نیجه ایلم یعنی اول **قلب اولان خدایک** بر آخر ستمه سوق و جذب ایلر بن نید قادر
 اولورم **مشوی** **گیت ان کت میکشد ای معنی** آنکه می نکذاردت کین دم
 زنی ای زجت و صنا چکبچی کسه باخود معنی اعتنا و اهتمام اید یچی کسه
 کسدر اول کسه که سنی یعنی مرادک اولان جابیدن کیر و طو تر اول کسه سنی
 قوماز که بودمی اوره سن یعنی قلبکده بر کلامی سوبلک استر سن اول سنی
 سوبلکه قوماز پس ستمه دخی بو حالت موجوده اولق کرک قلب بنم المده اولدیغنی
 کندی قلبکده قیاس ایله **مشوی** **صد عزیمت میکنی بهر سفر** میکشاند
 مر ترا جای دکر **مثلا** بره سفر دن اوزی یوز عزیمت ایلرسن محول الاحوال
 و مقلب البال اولان خدای متعال سنی بر آخر بره چکر و عزیمتی فسخ ایلر بوندن
 معلوم اوور که ستمه متصرف حقیقی اولدر و لهذا قال علی کرم الله وجهه عرف
 الله بفسخ العزائم **مشوی** **زان بگرداند بهر سوان لکام** تاخسیر باید
 زفارس اسب خام **مثلا** فارس اول سبیدن فرسک لجامنی هر جانیبه دونددر تاخام
 فرس فارسدن خبر بوله یعنی اوزرنده اولان را کبک طرفندن آگاه اوله و کند **ترک**
مطلق العنان دکل ایدیکنی یله واکا کوره تدارک قبله **مشوی** **اسب زیرک**
 سازان نیکو بیست **کوهی** داند که فارس پرو بست **زیرک** خوبلو اسب اول
 سبیدن نیکویی و خوب روشدر زیرا یلور که فارس آنک اوزرنده در یعنی عاقل و دانا
 اول جهندن نیک خوی و خوش روشدر که اول عاقل و عارف یلور که متصرف
 حقیقی آنک اوزرینه مسلطدر پس اوله حرکت قبلور و آنک ارا دتمه هر وجهله

مطیع و متقاد اولور **مشوی** **اودات رابرد و صد سودا بیست** بی مرادت
 کرد پس **در اشکست** اول **قلب القلوب اولان** متصرف حقیقی سنک قلبی ایلندی
 واکا یوز سودا باغلدی یعنی قلبی مقتضا سندن الدی واکا نیجه یوز مرادی تعلق
 قیلدی سنی بی مراد ایلدی پس قلبی اول بی مرادک واسطه سیله صدی
مشوی **چون شکست اوبال انزرای نخست** چون نشد هستی بال اشکن
 درست **چونکم** حق تعالی حضرت تری اول اولان رأیک بال و پری صدی یعنی
 خاطر که مصمم اولان اولکی رأی و فکری ابطال ایلدی سنک رأی و فکرک مرغک
 بال و پری شکست ایدیکنی وجود و تصرفی سنک فتکده نیچون درست و ثابت
 اولدی یعنی بوفسخ عزائم سببیه آنی یله سن و آنک تصرفندن آگاه اوله سن و زمانم
 ارادتکی آنک ارادتمه تسلیم قبله سن **مشوی** **چون فصاحتش جمل**
 تدبیرت شکست **چون** نشد بر تو قضای اردر ست **چونکم** حق تعالیک قضای
 سنک رای و تدبیرک جملی قطع ایلدی حضرت حقک قضای سنک اوزر یکه نیچون
 درست و ظاهر اولدی حال آنکه آنک قضای سنک وجودنه شاهد یوقدر آثار و احوال
 مشاهده ایلدک پس عاقله لازم اولان اولدر که ایمان و طاعتده بلکه هر بر حاتده
 خدای تعالی بی کشیدنه متصرف کوره اگر ایمان و طاعت جانبنده منقلب اولورسه
 شکر و ثنایلیه و اگر مصیبت و ضلالت طرفه میل قیاورسه یا مقلب القلوب و الابصار
 ثبت قای علی دینک دیو نضرع و دعا ایله

فسخ عزائم و نقضها جهت باخبر کردن آدمی را
ازا آنکه مالک و قاهر اوست و کاه کاه عزیمت او را
فسخ ناکردن و نافذ داشتن تا طمع او را بر عزم
کردن دارد تا باز عزمش را بشکند تا تنبیه بر تنبیه بود

بوسرخ شریف و بویان لطیف عزیمتک بوزلمی و منعکس اولمی آدمی خبردار
 واکا ایلک جهندن اوتیردیر آندن خبردار ایلک ایچوندیر که یله هر امورده مالک
 و قاهر اول اللهدر و کاه کاه اول آدمیک عزیمتی فسخ ایلدک و آنی نافذ و مراده
 واصل طوتمی آنک ایچوندیر که تا آنک طمع و میلنی عزم و قصد ایلک اوزره طوته
 حتی کیر و آنک عزم و قصدنی صرناکم تنبیه اوزره تنبیه اوور که آدمی نیت و عزیمتی
 اوزره اعتماد قلبیه بلکه مقلب البال و متصرف الاحوال اولان خدای متعاله اعتماد
 و اتکال ایله و عنان اختیارنی آنک ایدر ارادتمه تسلیم قبله دینک اوور **مشوی**
 عزیمتها و قصدها در ماجرا **کاه کاهی** راست می اید ترا **احوال** امورده سنک
 عزیمتک و قصدک کاه کاهی راست کاور و فکر و رأیک آثاری ظهور یلور و کاسب
 و حکمت بودر که **مشوی** **تا بطمع ان دلت نیت کند** بارد بکر نیت را

بشکند) تا اول عزم و قصدك راست كلك طمعی ایله قلبك عزم و قصدك نیت
ایده حضرت بحق یت زکراتك نیت عزمكی صبر ﴿مثنوی﴾ و ربكلی
بی مرادت داشتی * دل شدی نوید امل کی کاشتی) و اگر جناب حق سنی جمیع
خصوصه نامر اد طوبیتی سنك قلبك مرادنه وصولدن نوامید اولوردی امید
تخمینی سخن کردی یعنی سنك قلبك امیدوار اولزدی ﴿مثنوی﴾ ورنکار بدی
امل از عوریش * کی شدی پیدار و مقهوریش) و اگر حضرت حق جل و علا امل
ورجا تخمینی قلب انسانیده اکیدی و آتی بر مراد اوزره طامع و آمیدوار قلیبدی
اول آمیددن عور یعنی ماری وری اولمندن بوانسانك اوزرینه مقهور اولق سخن
ظاهر اولوردی یعنی اولزدی ز بر انسانه مقهور و مغلوب پید اولمز الا مراد
و مقصودنی کنیدن بغیر اختیار ازاله ایتمکله پس حق تعالی انسانك قلبه اولامل
ورجا تخمینی اگر اول انسان نیچسه زمان اولرجا و املی قلبه طویر و انکله انبیت
ایدر سر حکیم مطلق اول امید و مرادی آندن خلع ایدوب آتی خالی قور پس آندن
ماری و خال اولیحق آنك مغلوب و مقهور لکی کندوبه ظاهر و پیدا اولور پس
بو مقهور لکنك ظهورندن اوتری اول حکیم اولان آنك قلبه امل ورجا تخمینی
اگر بعده آندن آتی ماری ایلمرتا انسان کنیدنك مقهور یعنی یله ورنسنگ قادر
و قاهر اولدیغنه عالم اوله دبعك اولور لکن شمع مر حوم و جان عالم مر حوم بو که
بر آخروجه اوزره معنی و بر مشلردر که عدم ذوقدن خالی دکلدن تکیم مر حوم جان
عالم دبر و اگر حق تعالی حضرتی آنده عوری و فقری امل و امیدی زراعت ایلیبدی
یعنی عربان و فقیر اولق امید و املنی حاصل ایدوب فقر و فنا و درد و غناخونی قلبه
القا و احداث ایله آدمینك اوزرینه حضرت قهارك مقهور و مغلوب یعنی سخن ظاهر
و پیدا اولوردی و شمع مر حوم دخی مصرع اولده بوبله دیر که اگر حق سبحانه و تعالی
حضرت مری امل و امیدنی عور لادن زراعت ایلیبدی یعنی املنی حصول مراددن عربان
ایلیبدی آنك اوزر بندا آنك مقهور لکی سخن ظاهر اولوردی ﴿مثنوی﴾ عافلان از بی
مرادیهای خویش * باخبر کشند از مولای خویش) عاقلار و عاشقار کنیدنك
مراد سز لکلرندن کنیدنك مولاسندن باخبر و آگاه اولدیلر یعنی کنیدنك مرادری
میسر اولد یغندن و قصد و عز یتلری استدیکی مر تبه لره وصول بولد یغندن
کندی عبود یتلری بیلدیلر و کنیدنك خاک اولان ریلرینك تصرفنه بوفسخ عزائم
سببیه عارف اولدیلر ﴿مثنوی﴾ بی مرادی شد قلا و وز بهشت * حفت الجنة
شود ای خوش سرشت) بی مرادلك جنك قلا وری اولدی زیرا عدم حصول
مراد اکثریاستلزم رشاد و سداد اولور و حصول مراد اکثریا باعث معصیت و فساد
اولور تنکیم بو آیت کریمه بو مضمونی دلالت قبلور (ولو بسط الله الرزق لعباده لغوا

فی الارض) ای خوش نهاد حفت الجنة حدیثی ابشت یعنی حضرت حبیب اکرم
صلی الله علیه وسلم بیور مشلردر که حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات یعنی
جنت مکاره و بی مراد اقلربله احاطه قیلندی و نار جهنم شهوات و ارزور ایله احاطه
قیلندی ﴿مثنوی﴾ که مرادات همه اشکسته باست * پس کسی باشد که
کام اورار و است) گاهی سنك مراداتك دوکلی شکسته پادر یعنی حاصل اولز
نار و ادر اما جوق کسه واردر که آنك مرادی حاصل وروادر ﴿مثنوی﴾
پس شدند اشکسته اش ان صادقان * لبك کو خودان شکست عاشقان) پس اول
صادقار اول خداتك شکسته و زبونی اولدی اش ضمیری خدایه راجه در لیکن خود
اول عاشقارك شکسته لکی قنی یعنی اگر چه عاقل و صادقارده شکسته لك واردر لکن
آنك شکسته لکی عاشقارك شکسته لکی کی دکلدردیمك اولور ﴿مثنوی﴾
عافلان اشکسته اش از اضطرار * عاشقان اشکسته با صد اختیار) عاقلار اول خداتك
اضطرار جهتندن شکسته سیدر اما عاشقار بوز اختیار ایله آنك شکسته لیدر
﴿مثنوی﴾ عافلان بندگان بنسیدی اند * عاشقان سگری و قندی اند)
عافلان خدای تعالینك بنده منسوب بنده لیدر یعنی قید و بندله استخدام اولسان
بنده لری کیدر اما اول خداتك عاشقاری سگری و قندیلردر یعنی عاقلار قضایه رضا
و بر مکده و امر حقه اطاعت قیلده کراهته منسوبلردر اما آنك عاشقاری قضایه رضا
و بر مکده و امر حق قبول قیلده لذت و حلاوته مخصوصلردر که بونلر قضای
حقه لذت و حلاوت بواورلر و کار حق طوعا صفای قلبه ادا قیلورلر ﴿مثنوی﴾
اثبات کرها مہار عافلان * اثبات طوعا بهاری دلان) سجده حمده اولان آیت
کریمیه اشارتدر (فقال لها وللارض) پس جناب عزت آسمانی خلق ابنت کدنصکره
اول آسمانه و دخی ارضه دیدی (اثبات) ایککز یله کاک و ابراز ایلیک وجود کرده مودع
اولان اوضاع مختلفه بی (طوعا او کرها) اطاعت بونندن و یا خود کراحت بونندن
یعنی خواه و ناخواه اگر طوعا و اگر کرها کاک مراد اظهار کمال قدرتدر بخسه
اثبات کراحت و طواعیت دکلدن آسمانه دیدیکه آفتاب و ماهتاب و ستاره لک ابراز ایله
وزمین دخی دیدیکه انهار و اشجار و انهارکی اظهار ایله (فاننا انشا طینین) آسمان
و زمین دیدیلر کاکدک متفادین و مطیعین اولدیلر بحالده معنای بیت کرها کاک دبعك
و کراحت بونندن کاک عاقلارک زما میدر طوعا کاک و اطاعت بونندن صفای درونله
کاک بی دلرک بهار و کارار یدر بعض نسخه ده بهار عاشقان واقع اولمشدر یعنی طوعا
کاک و خدمت قطنی عاشقارک بهار و کارار لیدر دبعك اولور

﴿مثنوی﴾ نظر کردن پیغمبر علیه السلام در اسپران
﴿مثنوی﴾ و تبسم کردن و گفتن که عجبت من قوم
﴿مثنوی﴾ بجز من الی الجنة بالسلام والا غلال

یوقصه حضرت مولانا قدسنا الله بامراره الاعلی فیه مافیه ده اشارت قیاسلردر
 بیورمشلردر که مکّه معظمه زیارت حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم دولت
 وسعادته عنایت بیورمشلردر زیارت مکّه اول سنه مبعسر اولیوب حدیبیه به زول
 ایدوب توقف ایدیلر و آنده سوره فتح نازل او اوب مکّه مکرمه نک قحیله تبشیر
 اولدیلر اول سنه قریضه ونضیر نام قحیله رک قحیله مأمور اوب اکا توجه اولدیلر
 محصل واروب فتح ایدوب خلقی اسیر ایدوب قیدو بند ایلر اوب کلور کن حضرت
 رسول علیه السلام آنلر باقوب تبسم یوز دیلر و بوحسب شریفی دخی ایراد
 قیلد بلرته کم ابوهریره رضی الله عنه حضرت تبری حضرت رسوادن روایت پیورلر
 امام بخاری مفرددر قال علیه الصلوة والسلام عجب الله من قوم اوجبت من قوم
 روایتدر یعنی الله تعالی عجب ایلدی ویاخود بن عجب ایلدم شول قومدیکه (بحرون
 الی الجنة بالسلاسل) ساقون دخی روایتدر جسته زنجیرله چکرلر (وهم کارهون) حال
 بوکه آنلر کارهلردر مراد شول اسیرلردر که آنلری قیودله کرها کتوروب اسلامه
 داخل قیلورلر که سبب جنتدر و شارح مشکوٰۃ ظبی دبر که سلاسلدن مراد جذبات
 حق اوله بونلری مرتبه ضلالتدن عالم هدایته جرو جذب ایلده **مشوی** **دید**
 پیغمبر یکی جوقی اسیر **که** همی بردند وایشان در تفسیر حضرت نبی مکرم
 صلی الله علیه وسلم ربولک اسیر **کور** دیکه دوکلی ایلروردی یعنی آنلری
 سوروب اوب کیدرلردی حالا بونلر تفسیر و فغانده ایدیلر **مشوی** **دید** ایشان
 دربندان اکا شیر **می** نظر کردند دردی ز برزیر) اول جمع علوم و حکم دن اکا
 و خبردار و دلیر آنلری قید و بند کوردی بونلر ایل شرحه بقیه اشعه دن اشعه دن
 یعنی پنهانی نظر ایدرلردی **مشوی** **تا** عجبی خایدهر یک از غضب رسول
 صدق دندنهالوب) هر ربی صادق رسول اوزره غضبندن دیشلرنی و بلرنی
 چیزلردی نه کم عادتدر حین غضبه غضوب کسه دن بو حالت صادر اولور
مشوی **که** زهره نی بان غضب کدم زند **زانکه** در زنجیر قهرده منند
 لیکن اول غضب ایلر زهره و قدر زری و فکه حضرت رسوله سویله لر زرا که آنلر
 اون بطمان قهر زنجیرنده ایدیلر **مشوی** **میکشاند** شان موکل سوی شهر
 می برداز کافرستان شن قهر) آنلرک اوزرینه موکل اولان آنلری شهر جابنه چکرلردی
 موکل آنلر کافرستان دن قهر ایلر ایلروردی **مشوی** **نه** فدایی میستانده
 زری **ه** شفاعت می رسد از سروردی) **ایاک** ویداندیش اولان قیلرلردن کندیلرینه
 دیدیلر حضرت علیه الصلوة والسلام بزدن اوزرینه برفدانه رالتون الورنه برسروردن
 و عالی قدردن شفاعت ایریشور **مشوی** **رحمت** عالم همی کوبند و او
عالمی رای برد خلق و کلو) اکا خلق جهان رحمت عالم درلر و او عالم خلقنک

خلق و کلو سنی کسر **مشوی** **باهر** انکار می رفتند راه **از** رب طعنه
 زنان برکار شاه) اول اسیرلر هزار انکار ایلر یوله کیدرلردی طوداقلری آتنده نهائی
 اول شاه حقیقتک کار نه طعنه اور بی اولد قلمی حالده **مشوی** **چار**ها
 کردیم و انجاچاره نیت **خود** دل این مرد کم ازخاره نیت) دیرلر دیکه نیچه
 صعب و مشکل ایشلره چارلر ایلدک لیکن بونده چاره بو قدر تحقیق بو مردک
 کوکلی سختلقده سنک و خاره دن اکک دکادر **مشوی** **ماهر**اران
 مرد شیراب ارسلان **باد**وسه عریان و سست و نیم جان) بزرگه نیچه یک بهادر
 بهلوان و صاحب شجاعت لر زبکی اوج سست و زبون و عربان و بیم حاله یعنی
 بویه ضعیف و زبون عسکر ایلر **مشوی** **انجین** در مانده ایم از ر
 رویت **باز** اخترهاست باخود جادو بست) بونک کی در مانده و عاجز قائلدر
 بو حالت بزم **کر**ر و لکمزدن میدر یعنی خطا و ضلالتد نمیدر و یاخود طاع
 و ستاره لر مز دیمیدر و یاخود جادو واقمیدر **مشوی** **نخت** مارا بر در بدان نخت او
نخت ماشد سر نکون از نخت او) آنک اول نخت و سعادت بزم نخت و دولتری برندی
 وز روز راندی بزم نخت و دولتر آنک نخت و دولتدن سر نکون ایلدی **مشوی**
 کار اواز جادوی کر کشت زفت **جادوی** کردم ماهم چون رفت) آنک ایشی اگر
 جادو لقتن قوی و محکم اولدیه بزدخی جادو لقی ایلدک نیچون آنک نائبری اولدی

تفسیر این آیت که (ان تستفقوا فاقضوا کم الفتح) ای طاعنار
می گفتید که از ما و محمد هر آنکه حقست فتح نصر نشده
و این بدان می گفتید تا کان آید که شما طالب حقیقت
غرض اکنون محمد در نصرت دادیم تا صاحب حق رایبند

بوسرخ شریف و بویان لطیف بو آیت کریمه نک پیانده در که **اگر** فتح طلب
 ایلر مکن سز نه تحقیق فتح کلدی ای طعن ایدیلر دیدیکز که بزدن و محمد صلی الله علیه
 و سلمدن اولکه حقدرا کا فتح و نصرت ویر و بوسوزلری اول سبندن دیدیکز تا سزک
 بو کلامکزی استماع ایدلر ظن کلاه که سز غرض سز طالب حق سز شمدی محمد
 نصرت ویردک ناحق صاحبی کوره سز بو آیت کریمه سوره انفالده در و شوبله
 روایت اولور که کفار مکّه مکرمه دن خروج ایلدکاری و فتنده استار حرمه تعلق
 ایدوب دیرلر دیکه باری سن نصرت ویرایی عسکر دن قنقیسی سکا مقبول و محبوب
 ایلده حتی ابو جهل علیه لعنه و توا بی دعا ایدوب دیدیلر که اللهم انصر احب
 الجنین الیک و اید اکرم الحزین لیدک) پس حق تعالی پیوردی (ان تستفقوا)
 خطاب اهل مکّه به در علی سبیل التهمک یعنی علی سبیل الاستهزاء یعنی اگر سز فتح
 طلب ایلدیکز ایلده (فقد جاءکم الفتح) پس سز فتح و نصرت کلدی بنم قنده مقبوله

اولان گروه که اول گروه بکا، مزدن احدیر (وارننهوا) اگر سز کفر و معاصی
و معادات رسولدن رجوع ایدر سزای کافر (فهو خیرکم) پس اول رجوع سز
خیردر ز براسلامت داربی متضددر (وان نمودوا) اگر مجاریه مسلمانان عودت
ایدرسه کر (نعد) زده آنلرک نصرته عودت ایدر ز (وارنغنی) والبتنه دفع ایتمز
(عنکم) سزدن (وکنکم) سزک چاهکنز (شیء) رشی (اولوکنز) اگر چه کثیده
اولد یسه فته کر یاخوفته دن جمع مراد اوله عسکر معنائه (وان الله) وحقه قالله
تعالی (مع المؤمنین) مؤمنلرله بیله در آنلر نصرته ایدر **﴿ مثنوی ﴾** ازبستان
واخذادخواستیم * که بکن مارا اگر نازاسیم (اول کافر لاساندن حکایه بیوروب
دبرز آنلرکنندی کندیلر دیدیلر که اصنامدن و خدا دن امتدک بویه دیو که بزی قطع
وقهر ایلر اگر بزنا راست و باطل ایلر **﴿ مثنوی ﴾** آنکه حق و راستست
ازما و او * نصرتش ده نصرت اورا بچو (زدن و محمد دن او که حق و راستدرا کا
نصرت و بر آنک نصرتنی طلب ایلر کافال ابوجهل اللهم انصر احب الفتنین الیک
﴿ مثنوی ﴾ این دعا بسیار کردیم و صلات * پیش لات و پیش عزری و منات
بودعا بی لات اوکنده و عزری و منات اوکنده چوق ایلدک و سجده ایلدک صلات
بونده سجده معنائه در و الحاصل چوق سجده ایلر بویه سوبلدک **﴿ مثنوی ﴾**
که اگر حقست او پیداش کن * که تباشد حق زبون ماش کن) که اگر محمد حق ایلر
آنی اشکارا و ثابت ایلر اگر محمد حق اولر آنی بزم زیونتر ایلر **﴿ مثنوی ﴾**
چونکه وادیدیم او منصور بود * ماهمه ظلت بدیم او نور بود) چونکم کیرو کوردک
اول منصور و غالب اولدی بزدو کلی ظلت اولدی اول نور اولدی **﴿ مثنوی ﴾**
این جواب ماست ک آنچه خوانید * کشت پیدا که شما نراستید) حق طرفندن اول
عالمیت و غلو بیت که اکا و بزه کلددر بزم جوابزد بویه دیو که انیکه بندن طلب
ایلدیگز ظاهر اولدی که سز نراست و باطل سز و محمد علیه السلام که بزم پیغمبر سزدر
حقدر **﴿ مثنوی ﴾** باز این اندیشه را از فکر خویش * کور می کردند و دفع
از ذکر خویش) کیرو بواسطه اندیشه بی کندیلر بیک فکرندن محو و کور ایلدیلر
و کندیلر بیک ذکرندن دفع و رفع ایلدیلر و کندی کندیلر بیه بو کونه سوبلدیلر
﴿ مثنوی ﴾ کین تفکر ماهم از ادبار رست * که صواب او شود در دل درست)
و دخی کندیلر بیه دو نوب دیدیلر که بو تفکر بزم هم بزم ادبار و بد بختلغزدن بتدی
که اول پیغمبرک صواب و راست اولسی قلیزد ده درست اولور مجرد آنک غالب
و بزم مغلوب اولمزدن آنک حق و بزم باطل اولمز لازم کلز پس آنک
صواب اولسی که بزم قلیزد ده ظهوره کاور بویه کونه تفکر بزه بد بخت
اولمزدن حاصل اولور دیدیلر بویه کونه بخت باطل ارازا ایلدیلر **﴿ مثنوی ﴾**

(خود چه شد که غالب آمد چندبار * هر کسی را غالب آرد روزگار) اگر بزم او بزم اول
پیغمبر قاج کره غالب کلد یسه خودنه اولدی هر برکته بی روزگار غالب کتور و آتی
غلبه و مسلط مرتبه سته بوزر **﴿ مثنوی ﴾** ماهم از ایام بخت آور شدیم * بارها
بروی مظفر آمدیم (زدخی ایامدن سعادت مند اولدی بجه کره آنک اوزر بیه مظفر و غالب
کلدک موجب هدایت و مستلزم سعادت اولان فکر تی بو کونه سوء خاطره ایلد دفع
ایلدیلر و تکرار انصاف و اعتزافه کلوب بو کونه سوبلدیلر **﴿ مثنوی ﴾**
باز گفتندیکه کر چه اوشکست * چون شکست مانبودن زست و پشت) و کندی
کندیلر کیرو دیدیلر که اگر چه او پیغمبر صندی یعنی منهزم و مغلوب اولدی لکن
بزم شکستز کی اوزشت و پشت اولدی **﴿ مثنوی ﴾** زانکه بخت نیلک اورا
در شکست * داد صد شادی پنهان زبردست) ز بر ایلر بخت اکاشکست و انهرام
حالتده ال التندن ذهاتی یوز شادی و سرور و بردی یعنی اول حضرت و آنک
توابعی شکسته لکه و بو کونه بر مصیبه دوشه لدی اول حضرتک و آنک اصحابک
بخت و سعادتلری آنلر حین بلا ده نیجه صفا و سرور و مورث اولوب مستبشر
اولور لدی و الحمد لله علی کل حال دیو اول حال دخی نعمت یللوب آنک اوزر بیه
جسد و شاقیلور لدی اما کفره بونک عکسی اوزره ایلدیلر نعمت کورد کده شاد
و فرحناک و بخت کورد کده منقبض و غناک اولور لدی کذلک هر عصرده وارث
حضرت نبی مع تولعه حین بخت و بلا ده صفا و اورل و اهل دنیا بخت و بلا
کوردلر منقبض و غناک اولور پس اهل حق شکسته لکی باطلارک شکسته لکنه
صورتا و معنا مشابه اولزنته کم تقریر بوزر **﴿ مثنوی ﴾** کوبا شکسته نمی
مانست هیچ * که نه غم بودش در آن نه هیچ هیچ) حال بو که اول پیغمبر مع توابعه
هیچ شکسته اولشه بکره مدی ز را شکسته لکه اکا نه غم و نه انقباض اولدی
﴿ مثنوی ﴾ چون نشان مؤمنان مغلوبست * لیک در اشکست مؤمن خویست)
چونکم مؤمنلرک نشان و علامتی شکسته لک و مغلوب بق در و لهذا قیل المؤمن لا یخاو
من قلة اعدائه لکن مؤمنلرک شکسته و خسته لکنده خوبلق و لطافت واردر
دیک او اور **﴿ مثنوی ﴾** کر تو مشک و عنبر را بشکنی * عالمی از فوح ربحان
بر کنی) اگر سن مشک و عنبری صیه سن عالمی ربحانک رایحه سندن و با خود مطلقا
رایحه طویه دن بر ایلر سن اگر فی المثل مؤمن دخی بر بلیه سبیل شکسته اولسه
اخلاق حسنه سی و اعمال طویه سی لطیف رایحه کی ظهوره کاور فرضا دماغ
روحانی صاحبی آنک رایحه معنویه سی استشمام قیور **﴿ مثنوی ﴾** ور شکستی
نا کهان سر کین خر * خانه ها پر کنند کردی تا بس) و کر نا کهان حارک بختی شکست
و پریشان ایلک خانه لری زیاده فوقش ایلر سن باشنده ک سر کین خردن مراد

جاهل و غافل اولان کسه ل در هر بار که رجاهلی برحالتله تحریرک ابلهک رایحه
خبیثی و خوی پرجمعی زیاده اولور و اول خانه ده اولنره الم واضطراب و پرکافال
علیه الصلوٰه والسلام الجاهل کاتخفسا اذا حرکتہ فسا

- ﴿ سر آنکه بی مراد باز کشتن رسول از حد یبیه حق تعالی ﴾
- ﴿ لقب آن فتح کرد که انا فتحناک که بصورت غرق بود ﴾
- ﴿ بمعنی فتح چنانکه اشکستن مشک بظاهر شکست ﴾
- ﴿ و بمعنی درست کردنست مشک اورا تکمیل فواید اوست ﴾

﴿ مشوی ﴾ وقت واکنت حد یبیه بذل * دوات انا فتحناک زد دهل (ذل
وانکسار له حد یبیه دن رجوع وقتی بمعنی حضرت رسولک مکرمه به قریب
حد یبیه نام موضع دن انکسار ونا امید لکه رجوع ابله بکی حینده انا فتحناک
دواتی طبل چالیدی بمعنی سوره شریفه نازل اولدی و فتح وظفرداتی ظهور کادی
بونک قصه سی بود که اهل نهم بر سوره شریفه ده تقریر و مقرر در هجرت نبویه نک
التجی سنه سنه حضرت نبی صلی الله علیه وسلم واقعه کور دیکه بعض اصحابه
مسجد حرامه داخل اولور و عمره بی ادا قیله لر بورویا بی اصحابه بتبیر ابله کاری
آمده اصحاب کرام ظن ابله لر که واقعه نک ظهوری همان اول سنه ده واقع او اور
پس حضرت رسول علیه السلام کعبه مکرمه نک زیارتنه حاضر او ابله لر و دوشنبه کونی
اول سنه ذی القعده آینده مدینه منوره دن کعبه مکرمه جانبنه سفر قیاد بلر قریان ایتک
ایچون یتش دوه کنند بلر بله بله کنورد بلر و عمره ایچون احرام کید بلر اول حضرت نک
زیارت کعبه به عزیمت ابله لر نک خبری مشرکان کعبه به واصل اولدی و مشرکان اول
حضرتی زیارتدن منع ایلکه اتفاق ایلدی بلر بله ح نام موضع جیقوب قر شوطور دیلر
پس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بونلرک اتفاقدن خبر اولوب حد یبیه نام
موضع اصحاب کرامله نزول پور دیلر کفار جانبندن عروه بن مسعود ثقی رضی الله
عنهما نام کسنه حضرت نبی داعیه حرب طومنز بلکه کعبه نک زیارتنه کلش پس کاوب
فریشه خبر ویردی قریش قومی جمعیت جا علیه لر نک مقتضا سنجه اول حضرت نک مکعبه
کبر سنه و کعبه بی زیارت قتل سنه راضی اولدی بلر پس حضرت نبی مکرم صلی الله علیه
وسلم عثمان بن عفان رضی الله عنه حضرت تری مصاحفه ایچون مکعبه قومه کوندر دیلر
آتلرانی اخذ ایلدی بلر پس حضرت رسول علیه السلام آنک قتلی خبری کادی اول
سیددن تحت شجره ده بیعت رضوان واقع اولدی القصه کفر مکعبه اول بیعت خبری
استماع ایدوب متوهم اولدی بلر و الحاصل سهل بن عمرو اول حضرت جانبته
کوندر و اهل مکعبه اول حضرتک مایتنده صلح واقع اولدی اول وجه اوزره که
اون یل اهل اسلامه کفار مایتنده محاربه و قتال واقع اولدی و ظاهر و نه سانی

ری برلری رنجیده قیلده مؤمنلر اول سنه کیدوب سنه آئیده کیروکاوب عمره بی قضا
ایده لر پس اکثر اصحاب کرام بو صلحدن ملول و مشکسر اولدی بلر و اول حضرت
حد یبیه به اول حینده پیوردی نامبارک باشلری دخی تراش ایدلر و اصحاب دخی
کیمی تراش ایدوب کیمی صاحبانی قرقه لر و ذره لر قریان ایدلر و بعض
دوه لر دخی ناحید اسلمی ایله مکعبه به کوندر دی تاملر و ده آنلری
قریان ایلدی بلر و آئیده اولان فقرایه و مساکینه بذل ایلدی بلر حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم یکر می کون حد یبیه ده فرار ایلدی بلر و اول انکسار له امر اجعت
ایلک وقتنده بوسوره شریفه نازل اولدی پس حضرت اصحابه تبشیر ایدوب
پیوردیلر که بو کعبه بکا رسوره نازل اولدی که دوست تر طوژم بن آبی اول شیلر دن که
کونش آنک اوزرینه طالع او اور پس سوره فتحی اصحاب کرامده اوقوب
(انا فتحناک فتحا مینا) دیدیلر الی آخره معنای شریف با محمد تحقیقا بر سکا فتح
ایتمک کله فتح ایتک ظاهر افتح مکعبه بی وعده در و ماضی ایله تبشیری و قوعی متحقق
اولد یغندن اوزریدر و بوی آنک دخی بر مقدار تغشیری التجی جلده سوال سئل
از مرغی بیائنده کاور انشاء الله تعالی

- ﴿ سر آنکه بی مراد باز کشتن رسول علیه السلام از حد یبیه ﴾
- ﴿ حق تعالی لقب آن فتح کرد که انا فتحناک که بصورت غرق ﴾
- ﴿ بود و بمعنی فتح چنانکه اشکستن مشک بظاهر شکستست ﴾
- ﴿ و بمعنی درست کردنست مشک اورا تکمیل فواید اوست ﴾

بوسرخ شریف و بویان اطیف حد یبیه نام موضع دن حضرت رسول علیه السلام
بی مراد رجوع ابله نک سری اولدی که حق تعالی حضرت تری اولی بی مراد لکک
لقبنی فتح ایلدی بمعنی اول بی مراد لکه فتح دیواقب و پردی زبرا انا فتحناک صورتده
خلق و عقده اولدی که اول بی مراد لکدر و معناده حل و فتح اولدی که اول بعد زمان
مراده و صولدر مثلا آنچاین که مشکک صغسی ظاهرده صغدر و معناده آنک مشکک کنی
درست و آشکاره ایلکدر و آنک فواید نک تکمیلدی و فتح نه وجهله اولدی بمعنی
بویات شریفه ایله تعریف ایدوب پیور لر ﴿ مشوی ﴾ آمدش پیغام
از حضرت کدرو ﴿ توز منع ابن ظفر غمکین مشو ﴾ حضرت حقدن رسول اکرم
صلی الله علیه وسلم حضرت تری پیغام و وحی کادی بویه دیو که بوری سن بو فتح
وظفرک منعندن غمکین اولدی ﴿ مشوی ﴾ کاندین خواری نقدت فتحهاست
﴿ نک فلان قلعه فلان بقعه تراست ﴾ زبرا بوسشک شدی بو نقد اولان
خوار لغکده قتلر وارد داشته فلان قلعه فلان بقعه سنک ایچوندر یعنی سکا ویرلدی
بو فلان ایله کلاه اولان قلعه و بقعه بی بویت مفسردر که پیور لر ﴿ مشوی ﴾

(بنکر آخر چونکه واکر دیدت * بر قریظ و بر نصیر ازوی چه رفت) آخر نظر ایل حضرت رسول علیه السلام اورادن چونکه تبر و حرارتله کبر و دوندی آیدن قریضه و نصیر اوزرینه کندی یعنی اول حضرتدن اول ایکی قبیله نك اوزرینه قیحدن و بغم ایدن واقع اولدی که تفصیلی بودر استماع ایل * مشوی * قلمها هم کرد آن دوتیهها * شد مسلم و ز غنایم نفعها) قلمه لهم اول ایکی قبیله نك اطرافنده بقعه لاول حضرته مسلم اولدی و دخی غنا بیدن نیجه نفعه لهم مسلم اولدی یعنی اول ایکی قبیله دن و آنک اطرافنده اولان قلاع و بقاعدن ماعدافنا بیدن منافع اول حضرته اول سنه مسلم و میسر اولدی * مشوی * ورنباشه آن تو بنکر کین فریق * برغم ورن بجنده و مقنون و عشیق) فرضی اگر اول فتح و ظفر اول سنه میسر اولسه سن نظر ایل بر کوه مؤمنین و فریق موحدینکه بونلر برغم ورنجو و مقنون و عاشق در در جواب بوبتدر * مشوی * زهر خوار را چو شکر میخورند * خار غهارا چواشتری چرند) بوصفله مذکور اولان فریق خواراق زهرنی شکر کی برل یعنی خور و حقیر اولقدن لذت بند بر اولور ز غلر خاری بونلر فی المثل اشترکی اولور * مشوی * بهر عین غم نه از بهر فرج * این تسافل پیش ایشان چون درج) عین غمدن او تریدر فرج و شاد بیدن او تری دکادر بونسا فل یوم مؤملک او کند درجه و می تیر کیدر یعنی بوفریق خوار و حقیراق زهرنی برل و آیدن لذت بولور عین غمدن او تریدر که ضم موجب سعادت اخرویه و مستلزم دولت سرمدیه ابدی کنی بولور فرجدن او تری دکادر یعنی خواراق زهرنی ایچملری دنیا غمدن خلاص اولوب یکملری ایچون دکادر که بوخصالت اهل دنیانت صفتیدر که بونلر خواراق زهرنی فرجدن او تری برل عین غمک شسانه عارف اولدقلرندن او تری دکل بونسا فل یعنی بوتواضع و دخی مسکنت بوکاملارک او کند درجات عالی و مقامات سامیه کیدر زیر بونسا فل و تواضع فی الحقیقه موصل درجات اخرویه اولسی مقرر در بو معنی دخی جا زدر بونلرک خواراق زهرنی سکر کی بییه سی عین غمدن او تری دکادر فرجدن او تریدر یعنی بلکه عین غمدن خلاص اولقدن او تریدر بونسا فل یعنی خواراق زهرنی سکر کی بییکاکک تسافل بونلر او کند درجه ل کیدر * مشوی * آنچنان شادند کاندرفرچاه * که همی ترسند از سخت و کلاه) بونلرچاه وزندان دبدنه آنچنان شاددر که سلطنت و تخت و کلاهدن دائم قورقرلنه کم سلطنت صاحبیری فرچاهدن قورقرل بونلر تخت و کلاهدن اولیه قورقرل و نه کم سلطنت صاحبیری تخت و کلاهدن شاد اولور بونلر فرچاهدن و ولای سیاهدن اولیه شاد اولور زیرا بیلورل که دنیا ده چکلان محنت موجب سعادت ابدیه و موصل راحت سرمدیه اولسی محققدر * مشوی * هر یکجا دایر بود خود هم نشین

* فوق کردونست نه ز بر زمین) هر قنده که بخود دایر برکسته نه هم نشین و صاحب اوله اول محل برک آتی دکادر معنای کلک رک اوستیدر ز بر برکسته حضرت حقله اوله فرضا تحت الترابه اولسه معنای عرشدن بلنددر (پیت) و قیست خوش آرا که شود ذکر تو مونس * ورخود بود اندر شکم حوت چو یونس *

* تفسیر این خبر مصطفی صلی الله علیه وسلم *

* که فرمود لا تفضاونی علی یونس بن نوح *

بوسر ح شریف بوخبر لطیفک تفسیریدر که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیوردی (لا تفضاونی) سزنی اصحابم تفضل ایلک غلی یونس بن نوح بفتح المیم وضم میم ایل و تشدید تالیله ده جا زدر یعنی متی نك او غلی یونسک اوزرینه یعنی معراجده ز بر اجناب عزتک معراجنه ارض و سما مساویدر ته کم بو حدیث شریف دلالت ایلر که (اودایتم بحبل الهبط علی الله) پس تقرب حقه و معراج وجود مطلقده (لا تفرق بین احد من رسله) معنایست معتقد زولکن بحسب العاوم والمراتب (تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض) نص شریفله عاملار * مشوی * گفت پیغمبر که معراج مرا * نیست بر معراج یونس اجتناب حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام بیوردیکه بنم معراجک یونس پیغمبرک معراجی اوزره من حیث الحقیقه اجتنابی یعنی فضیلت و مزیتی بوقدر * مشوی * آن من رجرج و آن اونشیب * زانکه قرب حق برونست از حساب) بنم لایقم جرج بریده و آنک لایق زیر زمینده اولدی زیرا حق تعالی نك قری حسابدن طشره در پس قرب الهینک حقیقتی بیان ایلکه شروع ایدر بیوردر * مشوی * قرب نه بالانه پستی رفتست * قرب حق از حبس هستی رشتست) معراجدن مراد اللهه تقریدر قرب الهی ایسه نه بوقار و نه اشغی کتمکدر بلکه قرب الهی وجود دقیدندن و واراق حبسندن خلاص اولق و نجات بولقدن کال قرب الهی و شهود ربانی عبدک فنا و عدم اولفسرین میسر دکادر چو نکم قرب الهی میسر اوله عبدک وجود مو هو مبسی اصلند عدم اولد یعنی کبی منعدم اولور * مشوی * نیست راجه جای بالا است وزیر * نیست رانی زودونی دورست و دیر) پس عدم ایچون نه بالا وزیر و ار در یعنی فوقانیت و تحتانیت امتدادی عدمه نیجه لایق و محل اولور عدمک نه زودی و نه بعدی و نه ناخبری و ار در یعنی عبدک فانی و عدم اولان وجودند قوت و ضعف و قرب و بعد و ناخبر و مجهول متصور دکادر بوجهل وجود مجازی نك صفتلریدر قرب حقیقت و معراج احدینده عبدک وجود مجازیسی مضمحل و متلاشی اولور پس بوصفات متضاده دخی فانی و زائل اولور و لهذا قال ابو یزید البسطامی لا صباح عند الله ولا مساء بعض یسجدده زودد الله واقع

اولم و مضاعفه زور ز ایه واقع اولم و اهـذا تعجیل و قوله تفسیر اولم دی
 ﴿ مشوی ﴾ کار کا کج حق در نیست * غره هستی چه دانی نیست چیست
 حق سبحانه و تعالیٰ اسماء و صفاتی کج نیزیک کار کا هی یعنی محل کاری
 یوقافده در یعنی اغیار و ما سوی منزله منده اولان اشیا مضحیل و متلاشی
 اولور هر تبه درای معراج حقا بقدر غافل اولان سن ایسک وجود مجازییک
 مغرور و مفتونین نه یلور سن که یوق نه در بونلرک یوقافده ن مرادی اغیار
 و ما سوانک وجود اعتباری مصحیل اولم و وجود حقیقی ظهوره کلکدر
 بواسته قی دوات عظمی و عند الموحدين زیاده سعادت کبرادرلکن وجود مجازی
 مفتونلری یوقافده اولان وارانی بیه مدیلر و بونک نه کو نه دوات و سعادت
 اولم یغند عارف اوله مدیلر پس نه ضده شروع ابدوب یورلر ﴿ مشوی ﴾
 حاصل این اشکست ایشان ای کیا * می نماید هیچ با شکست ما حاصل کلام
 و خلاصه مرام او و بونلرک حضرت پیغمبر علیه السلام ایه اولان بوشکسته ایکی
 و انهرای ای او لو هیچ بزم انهرام و شکسته لکمه بکره من بوسوزلر
 اول اسیر اولان کافر لساندر ﴿ مشوی ﴾ انچنان شادند در ذل و تلف *
 همچو مادر وقت اقبال و شرف بونلرک و هلاک و فتنده انجیلین شادیلر در که
 اقبال و شرف و فتنده بزم کی یعنی دوات و شرف و فتنده برانجه شاد اولور سق
 محنت و تلاف و فتنده آنلر اوله شاد اولور ﴿ مشوی ﴾ برلکی برکی همه افطاع
 اوست * فقر و حواریش افتخارست و علوست قدر تسزک قدرتی آنک جیسا
 افطاع و املا کیدر از قسزاق ازغی آنک املاک و تیمار بدر دینک دخی و جهسر ز را
 برک آزق و قدرت معنایند استعمال اولور و افطاع املاک و تیمار و وظایف معنایند
 استعمال اولور ز را فقیراق و خواریق اول حضرت علیه السلام افتخار و علو شاندر
 کا قال صلی الله علیه وسلم الفقر فخری صدق رسول الله ﴿ مشوی ﴾ آن یکی
 گفت ارچنانست آیدید * چون بخندید او که مار بسته دید اسارادن اول بریسی
 ایسی اول خصم وعدو یعنی اول حضرت علیه السلام انجیلین ایسه که سن بیان
 ایلدک نیچون کوالدی اول چونکم بزی بسته و در زنجیر کوردی ﴿ مشوی ﴾
 چونکه او مبدل شدست و شادیش * نیست زین زندان و زین آزادیش چونکم
 اول پیغمبر علیه السلام مبدل اولمدر یعنی تبدیل صفات بشری قیاددر و آنک
 شادیلخی بوزندانک ازاداغندن دکادر یعنی بوسجین دنیادن و بونک نعم و لذاتندن
 و دخی بوسجین دنیادن خلاص و نجاتدن دکادر ﴿ مشوی ﴾ پس بقهر
 دشمنان چون شاد شد * چون ازین فتح و ظفر بر باد شد چونکم حال بونوال
 اوزره در پس دشمنان واعدانک قهر یله نیچون شاد اولوب بفتح و ظفرندن نیچون
 بر باد و بر غرور اولدی یعنی حق اهل نفس اولان ملکر دشمنلری قهر ایلدر

وعدولرینه غلبه قیلوب ظفر بواسته شاد اولورلر و کبر و نخوتله انصاف قیلورلر
 بوجه صفت بشریه در چونکم بوسول بوصفات بشریه دن مبدل اولدی ایسه
 قهر اعدایله بر هوا و بر غرور و فتح و نصرتله خندان و مسرور اولم نیچوندر
 ﴿ مشوی ﴾ شاد شد جانس که بر شیران ز * یافت آسان نصرت و فتح و ظفر
 اول پیغمبرک جانی شاد اولدی ز را ارکک ارسلانلر اوزره آسان وجه اوزره نصرت
 و ظفر و فتح بولدی یعنی بزم کی شیر دللر اوزره غالب اولدی نیچون صفایلدوب خنده
 قیلدی ﴿ مشوی ﴾ پس بدا نستیم کو آزاد نیست * جز بد نیسا دلخوش
 و دلشاد نیست پس بواسته لال ایه بیلدککه اول پیغمبر قید بشریت و تبدیل
 طبیعتدن آزاده دکادر دنیادن غیر یله خوش دل و مسرور دکادر چونکم بویه در
 اول دخی بزم کی برکسه در دیدلر ﴿ مشوی ﴾ ورنه چون خندد که اهل آن
 جهان * بر بدو نیکنند مشفق مهربان اگر اول بزم کی اولمیدی نیچون بزم مغلوب
 و اسیر اولدیغمر اوزره کولر دیکه اول جهان خافتک اهل ایو و کتو اولان کسهلر
 اوزره شفقت ایدیمی و می حجت قیلجیلر در چونکم بوی پیغمبر بزم کبلره شفقت
 و می حجت قیلیمه اول جهانک اهلندن او اور دیدلر ﴿ مشوی ﴾ این بنیکیدندر
 ز بر زبان * آن اسیران باهم اندر بحث آن اول اسیرلر ز بر باند یعنی نهان
 و مخفی اول حضرتک بحثنده بری برلر یله بونی صوقور دندیلر یعنی آنک حقتنده بوطعن
 آمیز کلماتی کزلوجه سوبلشدیلر ﴿ مشوی ﴾ تامو کل نشود برما جهد *
 خود سخن در کوش آن سلطان برد انکچون ز بر لسانلرنده بونی مخفی سوبلشدیلر که
 تامو کل ایستیه ز را ایشدرسه بزم اوزر بزمه صبرار و بزی بیحضورایلر بوسوزی
 اول سلطانک کوشنه ایلنور و عاقبت بزم قهر مزه دخی زیاده باعث اولور دیدلر

﴿ آگاه شدن پیغمبر علیه السلام ﴾

﴿ از طعن ایشان بر شما نت او ﴾

﴿ مشوی ﴾ کرچه نشید آن موکل آن سخن * رفت در کوشی که آن بدمن لدن
 اگر چه اول موکل اول سوزی آنلردن اشتدی حالا که اول آنلره قریب ایدی لکن
 اول سوزلر برکوشه کند بیکه اول لدن ایدی یعنی اوقواق الله قتلدن ایدی
 ﴿ مشوی ﴾ بوی پیراهان یوسف را ندید * آنکه حافظ بود و یعقوبش کشید
 حضرت یوسف علیه السلام پیراهنک رایحه سنی کورمدی یعنی استشمام ایلدی
 اول کسه که پیراهنک حافظ و حاملی ایدی اول رایحه بی یعقوب چکدی و استشمام
 ایلدی حال بو که حامل پیراهن یوسفه قریب و یعقوب آندن بعید ایدی کذلک
 موکلر اسارایه قریب ایکن آنلرک بو کلام نهانیستی استماع ایلدیلر و حضرت نبی
 بونلردن نیچه فرسخ بعید ایکن بونلرک آهسته اولان کلام نهانیستی استماع ایلدیلر

پس بواسرار غیبك استماعه قرب صوری وسیله اولاد یغنه وبعد صوری بونك
شهو دونه منع قیلد یغنه بوایات شریفه بی تمل ایدوب بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ آن
شیاطین برضان آسمان * نشوند آن سرلوح غیب دان (مثلا اول شیاطین آسمانك
عنان واطراف اوزره اول غیب دان اولان اوجك سرنی اشتزل یعنی آسمانه بومر تبه
قرب اواشكن اوج محفوظك سرنی بلكه قادراولامزل ﴿ مثنوی ﴾ آن محمد
خفته ونكه زده * آمده سر كرد او كز دان شده) اما اول محمد صلی الله تعالی علیه
وسلم حضرت تلمی فراشته یاش و انكا قشاش سر ككش آنك اطرافنده دور ایدیحی
اواش یعنی كندی مقامنده آسمانن بعد ایكن عالم غیبك اسرارنه مطلع اولمش
و شیاطین اجرام آسمانه قرب اواش ایكن اسرار سوابه دن و ادر غیبه دن غافل
قاش ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ او خور دحاوا كه روزیشت باز * آن نه كانكشان
اوباشد دراز) مثلا حواپی اول كسه یر كه آنك رزق اكا مفتوح و كشاده در اول كسه
بیز كه آنك بره فلی اوزون اوله یعنی حاسوای معنوی ونم روحانی بی راول كسه كه
ذوق وادراك ایلر كه اكا نصیب اواش و آتی خدای تعالی اكا مقدر قشاش اولور
اول كیمسه ادراك ایلر كه آلات و اسباب تحصیل قشاش و آنك حصوله
متوجه و منتهی اولمش ﴿ مثنوی ﴾ نجم ثاقب كشته حارس دیوران * كه بهل
دزدی زاجد سرستان) آسمانن نجم ثاقب شیاطینی سور بیچی و حارس و حافظ
اواش بویه دو كه بوری وارد زدلكی قوسری اجددن آل نه كم سورة صافتك
اولنده واقع اولان آیت كرمه سنك فوا سنجه شیاطین ملائكه سما و ملائكه اعلانك
كلماتی استماع ایچون آسمانه عروج ایدرل ناآلردن بعض اسرار غیبه بی اخذ
و استراقه قیلوب كاهناره القا ایدرل پس حق سبحانه و تعالی آسمانی زینت كوا كبله
زین ایلشدر و شیا طین مارده دن آتی حفظ قششدر تا كم بونلر ملا اعلانك كلماته
قواقی طومیلر و آندن استراقه ایدرل پس بوشیاطین ایچون كلات ملائكه بی استماع
ایلكه فرصت و رخصت یوقدر (الامن خطف الحطفه فایبه شهاب ثاقب) آیت
كرمه سنك مفهومی اوزره مكر شیاطیندن شول بر كه كه ملائكه دن در حال سوزی
فایغله قابه یعنی علی الفور آنلردن بر كلامی استراقه قبله پس اول شیطانك اردیجه
كاور بر كوك روشن كنده و یار آتش سوزنده كه اول مرجومی بقار و باخود متأذی
ایدوب زمینه بقر كان اول نجم ثاقب لسان حاله بوشیا طینه دیر كه ای ملاعین
بواستراقه بی ترك ایلبك حضرت اجد كه ببوع اسرار حق و خلیفه وجود
مطلقدر اكا تابع اولك سری آندن آنك مادامكه اكا ایمان كتورمه سز و آنك تبعیتی
مرتبه سنه كندی كزی یتورمه سز عالم غیبك اسرارنی سزه اخذ ایتمك ایچون
اجازت یوقدر بوقصدن حصه اولدر كه شول دبوسیت و ابلیس طبیعت اولان

كسل هر بار كه آسمان معنوی جابنه اخذ علوم و اسرار غیبی ایچون متوجه
اولدر و قوا ی روحانیه لك كلامی استراقه ایچون القای سمع باطن قیلدر
آسمان حقیقت جانبدن آنلره معنوی طردوردر بشوب انبیا علیهم السلام و اولیای
كرامك شهاب ثاقب كبی اولان كاتپله آنلری تكرار زمین بشوبه برا غورل انبیا
علیهم السلام و اولیای كرامك شهاب ثاقب كبی اولان كاتپله بونلره دیر كه اكر آسمان
حقیقتدن اسرار غیبه بی اخذ ایتمك استر سز اول جانبدن اخذ ایتمك مساع
یوقدر لازمدر كه بواستراقه بی ترك ایدم سز و حضرت اجدك فایغله اولان وارث
كامل جانبدنه كیده سز و اكا تابع اوله سز و خدمت قبله سز تا كم بواسرار غیبه بی
آندن آل سز و مزا دیركه آنك واسطه سبله وصول بوله سز ﴿ مثنوی ﴾ ای
دودیده سوی دكان ازبكا * هین بمسجددر و بچورزق ازاله) ای ایکی كوزی دكان
طرفه اولان كسه ار كندن اكا اول مسجد جانبدنه كیت رزق الهدن طلب
ایله دودیده محله ای دودیده دخی نسخه واقع اولشدر بوقدر چه ای دكان جانبدنه
یاش كسه ار كندن و قبله اكا اول مسجد جانبدنه كیت الهدن رزق استه بهض
نسخه بده رزق اله واقع اولشدر الهه مضاف اولان رزق استه دبك اولور یعنی
كسی ترك ایدوب مسجد جانبدنه كیدوب آمده عبادت و اطاعت مشغول اولكه
(ومن یتق الله یجعل له مخرجا ورزقه من حیث لا یحسب) آیت كرمه سنك مقتضاسنجه
هر شول كسه كه تقوی اوزره اوله و حضرت حقه نوكل قبله حق تعالی
آنك ایچون جمیع مضایقه دن محل خلاص و نجات قبله و ظن ایلدیكی بردن اكارزق
و بررو متفع ه اولان حظ و نصیه رزق دیرل جسمانی و روحانی اولغه صالح و شاملدر
ایكسبك بله حصول مسجدده تبرمسراولور پس اكر بورزق صوری و معنوی بدن
ای اهل كار بهره دار اولمق استر سز مسجد جانبدنه كل و آمده عبادت قیل تا كم ارزا فی
نبویه و میراث محمدیه دن حظ اله سن و رزق روحانی بی آمده بوله سن نه كم ابوهریره
رضی الله عنه حضرت تلمدن روایت اولنور قال فی مشكوة الاولار دخل ابوهریره
رضی الله عنه یوما السوق فقال اتم ههنا و میراث محمد علیه السلام بقسم فی المسجد
فذهب الناس الی المسجد وتركوا السوق ثم رجعوا فقالوا یا ابا هریره ما رأینا میراثا
فی المسجد فقال لهم فاریتم قالو رأینا قوما یقرؤن القرآن و یذكرون الله قال
فذلكم میراث محمد علیه السلام

﴿ فهم كردن رسول علیه السلام ضمیرا سیرا ترا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس رسول آن كفت شارا فهم كرد * كفت آن خنده نیودم
ازبیرد) پس رسول علیه السلام آنلر اول سوزنی فهم ایلدی ایتدی اول خنده
بك چنك خصو صندن اوتری و سزه قهر و غلبه ایلسد بكم اجلدن اولمیدی

﴿ مثنوی ﴾ مرده اند ایشان و پوسیده فنا * مرده کشتن نیست مردی
پیش ما (آنرا مرده و میتراذر و فنانک پوسیده و فرسوده سیدر زم قمرزده مرده بی
قتل ابلک مروت و مردلک دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ خود کیند ایشان که مه گردد
شکاف * چونکه من پافشرم اندر مضاف (آنرا خود کیند در که ماه شکاف و شق
او لوب چونکه جنک و مضافه بن ثابت قدم اولم یعنی بکه فلکده اولان ماهه
مقابله قیلم و آنک انشقاق خصوصه ثابت قدم اولم فلکده آی منشق اولور
پس بومرده و پوشیده اولان کسه زی مغلوب و مقتول ابلکدن بکانه فرحت
ورفاهیت حاصل اولور که حتی بن بوکونه مرده لک اسیر و مقهور اولمندن حفظ
آلم و رزق بولم ﴿ مثنوی ﴾ آنکهی کازاد بودیت و مکین * مر شمارا بسته می
دیدم چنین (ای اسیر شول و فتنده که آزاداید بکز و صاحب مکنت و قدرت اید بکز
تحقیقا بن سزی قبل الوقوع بویه مقید و مغلوب کوردم همان شمدی ظاهرده اولان
بسته اولد بکز وقت کوردم پس برکسته برشی برحالت اوزره مقدم مشاهده
قیلمه بعده اولشی اول حالت اوزره ظهوره کاسه اول مشاهده قیلان کسه به
نه مرتبه فرحت و برین بوسزک حالگری زنجیرمه مقید اولفده شمدی کوردم
حتی بو حال بکا مورث رفاهیت و فرحت اوله ﴿ مثنوی ﴾ ای بناریده بک
خاندان * نزد عاقل اشتری برناودان (پس اگر چه حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم لساندن اول اشتره خطابا بویت شریقی ادا پورر اما هر عصرده
قائم مقام نبی اولان وارث کاه لک اهل دنیا به لسان حاله سوبلد بکنی مراد ایلر
بونلر دیرلر که ای ملک خاندانله نازلش عاقل فتنده ناودان اوزره واقع اولمش
اشترسن یعنی ناودانک اوستند فی الملک پردوه اولسه میراب اوزره اول دوه قرار
ایده میوب علی الفور سا فط اولق مقرر در پس اهل دنیا وقعت دنیا و دولت دنیا
بو کابکر دولت دنیا فی الملک بر میراب کسیدر اهل دنیا اول
میرابک اوستند بر اشتر کسیدر پس اشتر میراب اوزره نیجه طوره میوب
دوشرسه اهل دنیا دخی بود دولت جهان و ملک خاندان اوزره بویه طوره مرر
حال بو که در حال آندن سقوطاری مقرر ایکن بیه انگله ناز و تفخر ایدرر و لکن عاقل
یلور که بونلرک بو کار اوزره دوا می دونه ک ناودان اوزره قرار می کسیدر پس عاقل
بونلرک دولتدن و مغلوبیتدن نه حظ آور و نیجه ذوق بولور پس حضرت نبی
صلی الله علیه وسلم و حضرت نینک واری اولان هر بروی اسیران جهان به بو گونه
کلام حقیقت انجسام پوررر ﴿ مثنوی ﴾ نقش تن را تا فساد از بام طشت
* پیش چشم کل آت آت کشت (تا کنن نقشک طشتی بامدن دوشدی بنم چشم
فتند کل آت آت اولدی لکنک طامدن دوشمی بر شینک حقیقتک ظهوره

کلسندن و آشکارا اولمندن کتایه در که بو خصوصه مشهور ضرب مثل اولمشدر
پس تن نقشک طشتک طامدن دوشمی آنک حقیقتک ظهوره کلسندن عبارتدر تقدیر
معنی دیک اولور که ای اسیران جهان تا کنن نقشک حقیقتی ظهوره کلدی و نقوش
و صور قیدی مر رفع و مندفع اولدی بنم بصیر بصیرتم او کنده هر کلیمی کلش
اولدی یعنی مستقبله و وقوعی محقق اولان الآن کلش اولدی بوده جائزدر که
پیش چشم مصرغ اوله قید اوله بو تقدیر اوزره معنی نقش تنک مرتبه وجود ده
بنم بو کوزم او کنده طشتی دوشلدن بری هر کلیمی کلش اولدی و هر اوله حق اولمش
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بنکرم در غوره می بینم عیان * بنکرم در نیست شی
بینم عیان (غوره به نظر ایدرم می عیان کور یرم یعنی غوره لک حالنده دخی شراب
اولزدن اول شرابی آشکارا کور یرم نظر ایلرم عدمه شینی عیان کور یرم یعنی
بر شینی دخی ظهوره کلزدن اول آنک وجود نه مطلع اولورم ﴿ مثنوی ﴾
بنکرم سر عالمی بینم نهان * آدم و حوا نه رسته از جهان (سره نظر ایلرم نهانی بر عظیم
عالم کور یرم هنوز آدم و حوا جهاندن بتمش و ظهور ایتمشدر سریدن مراد
بونده مرتبه واحدیت و با عیان ثابته مرتبه سیدر مرتبه سر تقدیرنده در و تقدیر
کلام و تعبیر مرام بویه دیک اولور که بن مرتبه سره یعنی عالم واحدیت و با مرتبه اعیانه
قبل ظهور الاشیاء نظر ایلرم نهانی بر عالمی پیدا و آشکارا کور یرم که هنوز دخی آدم
و حوا خلق اولنمش ایدی (و کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین) یورد قلمی حدیث
شریفک مفهومی در که اول حضرت دخی آدم و حوا موجود اولزدن اول بواشیانک
حقایقنه عالم و بینا ایدی ﴿ مثنوی ﴾ مر شمار اوقت ذرات الست * دیده
ام بابسته و منکوس و پست (تحقیقا ای اسیر سزلی بن الست عالمتک ذره زی
و فتنده یعنی عالم ارواحده هر کسک روحی ذره ل مشابه سنده ممثل اولوب حضرت
حقک خطابی استماعه قادر اولد قلمی و فتنده بابسته و منکوس و پست کور مشمدر
الآن باشی آشفه مغلوب و الحس کور مش دکلم ﴿ مثنوی ﴾ از حد و ث
اسمان بی عمد * آنچه دانسته بدم افزون نشد (سونسز اولان آسمانک حد و ث
خلقتدن اول اول نسته بیکه بیلش ایدم زیاده اولدی یعنی سموات مخلوق اولزدن
اول بنم علمده نیجه معلوم اولد یسه بعینها بلا زیاده و لا نقصان اوله ظهوره کلد بیکه
جیع اشیانک علی عقل کلد مسطور اولمشدی و عقل کل حقیقت محمدیه دید کار یدر
پس شینک علی قبل وقوع الاشیاء اول حقیقتده موجود اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾
مر شمار اسر نکون می دیده ام * پیش ازان کزاب و کل بالیده ام (تحقیقا سزی
بن از لده سر نکون و زبون کور مشم آندن اولکه آب و کلدن نشو و نما بولشم یعنی
دخی نشئه عنصر به ایله موجود اولزدن اول بواسراره عالم اولشم بشریته

کلد کب نصره دکل * مثنوی * نویدیم تا کم شادی بدان * این همی دیدم
 دران اقبال تان) بوسرک حالگری بن یکی و تازہ کوردم تا اکا شادی و خنده ایلم
 و حال سزک اول اقبال و دولکر زمانده کوردم یعنی نه وجهله فرح و سرور ایلم
 سزی بسته و زیون شادی کوردم بلکه بو ذات و حقارت حالندن مقدم سزی دولت
 و نعمته و عزت و شوکتده ایکن بو حال بن سزده کوردم که سزک اول امیرالکرز عین
 اسیرک و نعمت و دولکر محضا نعمت و ذات ابدی اگر چه شمد بکه حالده ذلیل
 و حقیر سزک لکن بو ذات و حقارتک و سبله عزت و دولکر * مثنوی * بسته
 قهر خنی و آنکه چه قهر * قندی خورد بدودروی درج زهر) حق تعالی ک خنی
 قهرک بسته و مقیدی ابدیکر و آند نصره اونه قهر در یعنی برفهر در که آنک کهنه
 کسه مطلع اولز و آنک تعریفی ممکن کلز استغفام تعظیم معناسنی مشرور ظاهرده
 قند بیدیکر حال بو که آند زهر درج ابدی * مثنوی * اینچنین قندی
 پراز زهرار عدو * خوش بنوشد چت حسد آید رو) بونجلین زهر دن طول
 برفندی اگر دشمن خوش ایچر سه اول دشمنک اوزرینه سکا نه حسد کاور غبطه
 و حسد محضا نعمت و راحنه اولور سزک نعمت و راحتکز خود حقیقته نعمت
 و زحندر پس بردشمن صورتا نعمت و معنا نعمتی قبول ایله اکا حسد لازم کلز
 * مثنوی * با نشاط آن زهر میگردید نوش * مر کتان خفیه گرفته هر دو کوش)
 نشاط و سرور ایله زهر نوش ایلدیکر سزک سزک خفیه هر ایکی قولفکزی طوغمش
 یعنی اول زهر قند آمیز که آندن مراد دولت صوری و نعمت دنیویدر سرور
 و ضرور ایله اول زهر قند آمیزی قبول ایلدیکر بو واسطه ایله مرک معنوبکه مراد
 حیات حقیقیه نک زوالدر سزی اخذ اینش پس جهل و غفلته مرده اولمش سز
 و حیات معنوی اولان اسلام و ایمان و علم و ایقان زنده لکندن بی بهره قالش سز
 پس بو گونه زهر قند آمیزی برکسه ایچسه اکا ایچره رشک و غبطه اولور پس حضرت
 نبی علیه السلام بونلره جهاددن و غزاسنک حقیقتشدن خبر و پروب پیور دبار
 * مثنوی * من نمی کردم غزا از بهر آن * ناظر بایم فرو کیرم جهان) بن سز
 آندن اوتری غزا ایلدم تا سزک اوزر بکره ظفر بولم جهانی طوغمش که ملوک دنیانک
 کاری بودر * مثنوی * کین جهان جیفست و مر دار و رخص * بر چنین
 مر دار چون باشم حریص) زیرا بو جهان جیفه و مر دار و بی قدر در رخص
 لغتده اوجوز معاسته در بونده بی قدر و بی قیمت معاسته اولور (الدنیا جیفه
 و طلا بها کلاب) معناسنی مقرر اولجی بونجلین مر دار جیفه به نیچون حریص اولم
 * مثنوی * سک نیم ناپرچم مرده کنم * حبسی ام آیم که نازنده کنم) کلاب
 دکلر تا مرده نک بر چنی قوپارم یعنی سک سیرت دکام که بومر ده مشابه سنده اولان

اهل دنیانک دولترنی اخذ و جالب ایلم که بونلره دولت صوری پرچم کیسدر
 ایسام کاورمکه نامر ده بی زنده ایلم * مثنوی * زان همی کردم صفوف
 جنک بچاک * تارها نم مر شمارا از هلاک) جنک و چریک صفلری اول سپیدن
 چاک و پریشان ایلمر که تاسزی هلاکدن خلاصی ایلدم هلاکدن مقصود عذاب
 آخرتدر * مثنوی * زان نمی برم کاههای بشر * نامر باشد کرو فرو حشر)
 بشرک بوغاز لری اول جهنمسن کسز مکه تابکار و نوق و قوت و جمعیت عسکر
 اوله * مثنوی * زان می برم کاهوی چندنا * زان کارها عالی بایدرها)
 اول سپیدن براق بوغازی کسرم که تا اول کاور دن عالم قور تبلا * مثنوی *
 که شما پروانه وار از جهل خویش * پیش آتش میکشید این حسله کیش) کسز
 جهلکردن پروانه کی آتش او کنده بو حله بی کندیکر دین و عادت ایلر سزی یعنی
 پروانه آتشه نیجه حله ایتمکی عادت قیور سه و آنی کندی به نه گونه مذهب اتخاذ
 ایلدیه سز دخی آتش کفر و مصیبت اوزره حله و چرات ایلکی آنک کی مذهب
 و دین اتخاذ ایلش سزدر * مثنوی * من همی رانم شمارا همچو مست * از در
 افتادن در آتش بادود ست) بن سزی ایکی الله مست اولمش کسه کی آتش
 دوزخه دو شمدن موررم و رفع ایلمر بن برکسه دوستلرندن بعض کسدری
 و رطه هلا که قریب اولمش کور سه آنلرک هر برین علی العجله سخی و اقدام قیسه
 آنلرک تحصیل کمال اشتغالدن مست کی او اور حتی کندویی و بعض کارنی اونو تمق
 مرتبه سن بولور همچو مست پیور د فلری بو مضونی مشر او اور ته کم بو حدیث
 شریف بومعناط لطیفه دلات قیور قال صلی الله علیه وسلم انما علی و مثلکم کر جل
 استوقد ناراً فجعلت افراش یقین فیها وانا آخذ بحجزکم و اتم تقصمون فیها
 * مثنوی * آنکه خود را نهها بنداشتید * نعم بخوئی خود می کاشتید)
 آنکه کندیکر قهلمر زعم ایلدیکر کندی مخو ساغکز نضنی اکد بکر یعنی انبیا
 علیهم السلام و اوایی کرام الله مقابله و محاربه ایلمک سبب نکت و باعث تحو است
 اواقی مقرر در لکن سز آتی فتح و نصرت زعم ایلدیکر * مثنوی * بکد کر را
 جد جدی خواند بد * سوی از درها فرسی راند بد) بری بکره جد و جد او قودیکر
 یعنی حین محاربه ده هر بریکر بر غیر بکره جد ایله دیدیکر جد و جد ابکیسی
 ایله جملرک قهلبه امر حاضر مقرر مذکر در بلکه حقیقته از درها
 جاننده آت سور دیکر یعنی هلاککز جاننده کادیکر * مثنوی * قهر می
 کردند و اندر ده * قهر * خود شما مقهور قهر شیردر) بزه قهر و غضب ایلدیکر
 یعنی بزه قهر ایلمک سخی ایلدیکر و عین قهر ایچره سر خود شیردرک مقهوری سز
 یعنی اهل دل و جاته عداوت و بعض ایلدیکر حال بو که عین قهرده معضوب سز

در بیان آنکه طایفی در عین قاهری مقهورست و در عین منصوری ماسور

بوسرخ شریف آنک بیانده در که طافی اولنر عین قاهر لکده مقهور در و محضا
منصور لکده اسیر لش و حبس اولشدر ماسور اسیر اولش معنایه در مثنوی مثنوی
دزد قهر خواجه کر دوز رکشید * او بدان مشغول خود والی رسید (طافینک
صور ناقاهر و معنا مقهور اولسی و عین منصور لکده ماسور فالسی اکابر که مثلا
شر سز بر خواجه بی قهر ایلدی و التوتنی چکدی والدی اول دزد اول کاره
مشغول ایکن والی شهر در عقب بنشدی و حاکم و شهنه آتی در حال اخذ
ایندی مثنوی مثنوی کرز خواجه آن زمان بگریختی * ی بروالی شهر
انگیزی (اگر دزد خواجه دن اول زمان قاچیدی و آنک سیم وزیرین اخذ ایکندن
چکدی والی شهر آنک اوزر بنده خدمتکار نی و عسکرنی بچن قو پاردی
و آتی کوندر ردی یعنی خانی اکا حواله ایدوب آتی گرفتار و اسیر ایلدی و سیاست
و هلاکه ایرشدر مژدی مثنوی مثنوی قاهری دزد مقهوریش بود * زانکه
قهر او سر اورا ربود) دزدک قاهر لکی آنک مقهور لکی اولدی زیرا که اودزدک
قهری آنک باشی قایدی مثنوی مثنوی غالی بر خواجه دام او شود * تارسد والی
و بستند قود) خواجه اوزره اودزدک غالب اولقلنی دزدک دام و بندی اولور حتی
والی ایرشور و دزد دن خواجه نک قصاصنی الوریو مناسبله خاق اوزره غالب
اولان و ناسه ظلم قیلان کسه لک نصیحتیه شروع ایدوب بیورر مثنوی مثنوی
ای که نور خاق چیر کشته * در نبرد و غالی آغشته) ای ظالم سکنه خلق اوزره
غالب و قاهر او اشسن جنگیده و بحاله ده غالب لکه بوشش و مختلط اولشسن
مثنوی مثنوی آن بقاصد منهزم کردست شان * تارادر حلقه می آرد کشان)
حق تعالی آنلری بوز کره منهزم ایلشدر دیک و بقای باقی معنایه استعمال اینک
ذوقدن خالیدر که قاصد قصد معنایه اولوب معنایه اولی اولیدر اول الله
بونلری قصده منهزم و مغلوب ایلشدر تا کم سنی چکه رک حلقه و زنجیر کتوره
و مواخذ مر تبه سینه بتوره مثنوی مثنوی هین عنان در کش بی ابن منهزم *
در مران ناتونکردی مخرم) ای ظالم اکا اول عنان جور و ظلی چک بو منهزم
و مغلوب اولان کسه رک اردنجه سورمه و آنلره غلبه قیله تاسن کد کلشش یعنی
پاره لکش اولیه سز مخرم رخنه لکش ترکیجه کد کلشش دیکندر بونده پاره لکش
و هلاک اولش معنایه استعمال اولور مثنوی مثنوی چون کشایدت بدین
شبهه بدام * جله بینی بعد از آن اندر زحام) چونکه حق تعالی سنی بوشیوه و تدبیر
ایله بندود ایه چکدی آنک نصکره یعنی اول دامه دوشد کد نصکره از دحام و غلبه
ناسده جله کور رسن یعنی سبب ظلم اولان دولت کیدوب دام بلایه گرفتار اولدقده

سندن ستمیده اولان مظلوم و منهزم لک از دحام ایله ستمت اوزر بیکه جله لایلر
یس غالب و قاهر آنک مغلوب و مقهور ایه بدل اولور مثنوی مثنوی عقل ازین
غالب شدن کی کشت شاد * چرن درن نایب شدن دیدا و بسا (عقل بو گونه
اولقدن بچن شاد اولدی یعنی عاقل اولان شول غالب لکن ذوق اینلر که آت خانه سی
مغلوب و مقهور اراق اوله چونکه عاقل بو گونه غالب اولدده فساد کورد بیکه آنک
عاقبتی مقهور و مغلوب اولددر مثنوی مثنوی تبر چشم آمد خرد بینای پیش * که
خدایش سرمه کرد از کمال خویش) عاقل او کنی کور بچی تبر چشم کلدی یعنی
عاقبت بین اولی عاقل بصیر کلدی و هر شیت خانه منه ناظر اولدی زیرا خدای
تعالی کندینک کلندن اکا سرمه ایلدی یعنی عنایت و هدایت کجایله آنک بصیر
بصیرتن منور قلدی مثنوی مثنوی گفت پیغمبر که هستند از فنون * اهل جنت در
خصوصتها زبون) بو بیت شریف بو حدیث لطیفه اشارت اولور که مسلم و بخاری
حارثه بنت وهب دن اتفاق اوزره روایت ایدر قال الذی صلی الله علیه و سلم الا خبرکم
باهل الجنة کل ضعیف متضعف لواقسم علی الله لایره والا خبرکم باهل النار کل
عزل جواظ مستکبر پیغمبر علیه الصلاه و السلام بیورد بیکه اهل جنت خصوصتله
فنون جهتدن زبون و مغلوب اولدی لری یعنی تاس آنلره مخصوصه و منازعه ایلدر
آنلر کندیلرک فتنلری و عمللری جهتدن اول خصوصتله زبونلک و ضعف اختیار
ایدوب آنلره غلبه و تسلطدن حذر ایلدی لری را حضرت پیغمبر علیه السلام بونلر
حقتده متضعف بیوردی متضعف اول کسه در که ضعیف دکل ایکن ضعیفی کندوبه
ارتکاب و اختیار ایلده پس آنلرک فنونندن بعض فنی بو بیتله تفسیر ایدوب بیورر
مثنوی مثنوی از کمال حزم و سوء الظن خویش * نی زتنس و بددی و ضعف
کیش) اهل حنک خصوصتله زبون اوللری کمال حزم لردن و کندیلرک
افعاللرینه سوء ظن لردن در نقصان عقلدن و قور قفلقتدن و دینک ضعفندن دکل
بلکه کایله احتیاط لردن و عقللرینک زیاده لکدن و قوی القلب اوللردن دینلرینک
دخی قوتنددر مثنوی مثنوی بوجه آنلرک فنونندن بعضدر مثنوی مثنوی در فرده دادن
شیده در کون * حکمت اولا رجال مؤمنون) سوره قصصه در (اولا رجال
مؤمنون) اگر مؤمن ارلر اولمیدی (ونساء مؤمنات) و دخی مؤمنه خاتونلر اولمیدی
مکه شهرنده (لم تعلموهم) رجاله نسانک صغیر یعنی اولیه رجال مؤمنون و نساء
مؤمنات که سز آنلری بیاز سز مشرکار ایله مختلط اولدقلردن اتری زیرایش ایکی
کسه اردن و عورتدن کتم ایمان ایدوب مشرکار ایله مختلط اولشدر ایلدی پس
حق تعالی بونلردن اتری بیوردی اگر آنلر مشرکان ایچنده مخلوط اولیه لردی
(ان تطوهم) بدل اشمالدر رجالدن و نسا دن یعنی اگر آنلری اثنای مشرکانده

هلاک اینجید بکر و طأدلاک معنا سنده در (فصیحکم) پس سزه اصابت اینجیدی
(منهم) بونلر جهتدن (مرة) مشقت و مکروه و ناسف و اندوه کی و وجوب دبت
و قتلری اینچون کفارت کی (بغیر حال) متعلقه ران اطو هم اوزرینه یعنی ان اطو هم
غیر طالبین بهم و لوک جوابی محذوفدر تقدیر کلام اگر اردن و صورتدن مشرکار
اینچنده مؤمنلر اولمیدی و سز انلری قتل ایدوب سزه مکروه و مشقت اصابت اینجیدی
لما کف عنهم ایدیکم دیکدر یعنی الکر بونلرله محذوفه دن کف اولور میدی اولمیدی
امدی بونلرله قتال اواحدک سبی بودر معنی بیت اهل جنت زیاده و بر مکلکده
کون و خفاده اشتش ایدی (لولا رجل مؤمنون) آیت کریمه صحت حکمتی یعنی
اهل جنتک بر کزیده و مقبولر بکه حضرت رسول علیه السلام و اصحاب خوالدر
عطا قتل و بخشش ایلک وقتنده استماع ایش ایدی (اولار جال) آیتک کونده
اولان حکمتی بو بیتک مناسبتک وضوحی بو حکایت متعلق اولور که اهل تفسیر
(من بعد از اظفر کم علیهم) آیت کریمه سنده تحریر ایشلردر روایت اولتور که
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم حدیده ایدی کفاردن سکسان کشتی اصحاب
رسوله شیخون قصد ایدوب کلدیلر نصرت حمله اصحاب رسول علیه السلام آنلر
اوزرینه ظفر بولوب غالب کلدیلر و جله سنی گرفتار قیلدیلر حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بونلرک جله سنی آزاد ایلدی ظاهر بودر که زبون و مغلوب و بددل و مرغوب
اولد قلدنن دکل ایدی بلکه فر و بر مک وقتنده یعنی اول سکسان کشته به بخشش
و ربوب آزاد قتلای حینده کونده اولان مؤمنین و مؤمنات که (اولار جال مؤمنون)
آیت کریمه سبله اشارت اولمشلردر حکمتی اشتش ایدی و عالم و واقف اواش ایدی
پس حزم و احتیاط ایدوب سکسان کشته بی قتل ایلدیلر تا کم بونلر اینچنده اول
کونده اولان مؤمنین و مؤمناتن بلکه بر کسه اوله واکا بغیر علم ضرر اصابت قبله
ملاحظه سبله پس کال حزملدن بوقدر اهتمام و احتیاط قیلدیلر که اهل جنتک
شانی بودر **مثنوی** دست کوتاهی ز کفار لعین * فرض شد بهر خلاص
مؤمنین * کفار لعیندن ال قصه یعنی کفار لعینک قتلدن قصه ید ایلک فرض
اولدی مؤمنلرک خلاصندن اوتری یعنی اول مکّه مکرمه ده کونده اولان مؤمنین
و مؤمناتن اوتری بو کافر لک قتلدن فراغت ایلک فرض اولدی تا کم خطا
و غفلتله اول مؤمنلردن بری مقتول اولیه دیو دست کوتاهی به مضاف دکلدر
مثنوی قصه عهد حدیده بخوان * گفت ایدیکم تمامت زان بدان
مقدم اولان آیتک اولیدر (وهو الذی) اول اللهدر که (کف ایدیهم) کفار
مکه نلک الرنی قطع ایلدی (عنکم) سزدن تاسز کله صلح ایلدیلر (و ایدیکم) سزه
ظفر و ربوب غالب اولد قد نصکره (عنهم) بونلرک اوزرینه روایتدر که عکر مدین

ای جهل بشو ز کسه ایل حدیده به چقبوب حضرت خالد بن ولید رضی الله
عنهی آنلره کوندروب آنلری منهنم قلوب تا حیلان مکّه به داخل قیلدیلر و کان الله
بما عملون * والله تعالی سزک کفار آیه مقاله کره و آنلردن حق رضاسیچون کف بد
ایلدیلر کره (بصیرا) کور بچی و عملکره کوره جز او بچی اولدی معنی بیت حدیده
زمانتک قصه سن اوقو کف ایدیکم آیتک مناسبتی اول قصه دن تماماً بیل یعنی مراد
و مراد نه ایدیکی آندن بالتام ظاهر او اور **مثنوی** نیر اندر غالی او خویش را *
دید او مغلوب دام کبریا (اول بر کزیده) اهل جنت اولان رسول اکرم صلی الله علیه
وسلم حضرتلری خالق اوزره عین غاب اولد قنده هم کشدوبی دخی مغلوب دام
کبریا کوردی و ارادت امر خدایی مشاهده قیادی پس اول اسیر لک ایلد کلری سوه
خاطر نک جوابه شروع ایدی بپوردر **مثنوی** زان می خندم من از زنجیر
تان * که نه کردم نا کهسان شبکیران (ای اسیرلر بن سزک زنجیر کردن آندن اوتری
کولرم بویه دیک دخی و جهلدر بن سزک زنجیر کردن اول سیدن کولرم نا کهسان
سری شبکیر و خیر ایدم شبکیر کیمده رده اون چکر کلر کی ناله و فغان ایدیچی
اسیر ایلدیکمه کولرم بونلری این و حنین ایلد کلری جهلدرن چکر که به تشبیه
ایش اولور **مثنوی** زن می خندم که باز بچرو غل * میگویندان سوی
سروستان و کل (بلکه آندن اوتری تبسم ایلر مکّه زنجیر و غل ایلر سزی سروستان
و کل جانبته چکریم یعنی سروستان و کل جنت و بوستان حقیقت طرفته جذب ایدیم
مثنوی ای عجب کزانش بی زینهار * بسته می آریم تان تاسیره زار)
ای جاهل و غافلر عجبدر که امانسز آشدن یعنی سبب آتش دوزخ اولان کفر
و معصیت و هوا و شهوتدن تاسیره زار و جسته سزی زنجیر و بند ایلر مغلوب و مقید
کنوردم **مثنوی** از سوی دوزخ زنجیر کران * میگویند تان تاسیرت جاودان
دوزخ جانبندن ثقیل و کران زنجیرله سری ایدی و باقی جسته چکریم یعنی دوزخ عاجله
طرفند نکه اول معصیت و شهوتدر و کفر و ضلالتدر قیود محکمه ایلر ایدی اولان
جنت آجله جانبته دکه آندن مراد اسلام و ایمان و طاعتدر که بونلک نتیجه سی
حاقبت آخونده اولان جنت آجله در **مثنوی** هر مقلدرا درین ره نیک و بد *
همچنان بسته بحضرت می کشد (هر مقلدی بو بولده یعنی طریق اسلامده نیک
و بد حضرت خدایه انجیلین باغلمش چکر یعنی اول اسیرلری طوعا او کرها
جنت جانبته چکر کلری صکی هر مقلدی دخی بودن طریقته خوف و رجا
حضرت خدا جانبته اوله چکر که حضرت حق قرب و صالته بونلر مع الکراهه
کیدر **مثنوی** جله در زنجیر ویم و ابتلا * میروند این ره بنیروا لیا) جله
مقلد یعنی انبیا علیهم السلام و اولیاء کرامه تقلید ایلن کرو هک جیجی زنجیر خوئی

و ابتلا ده بویوله کیدرل اولیادن شیرینی یعنی انبیا دایم السلام و اولیاء کرام بونلر
 کی زنجیریم و ابتلا ده مقید اولد قلمی حالده کتزلر بلکه طوعا و محبة کیسدرل
 و حضرت حق جاننه صدرضا و صفایله سیرایدلر ﴿ مشوی ﴾ می کشند این راه
 رایکار واره جز کسانی و افق از اسرار کار (بونلری بویوله پیکار وارچکر لر یعنی
 طریق حقه نزاع ایدر کی جکرل اول کسه لردن غیرلر بلکه اسرار کاردن و اقلردر
 یعنی اصحاب تحقیق که فی الحقیقه اسرار کاره و نتیجه کرداره و افق و مار فلدر
 بونلر بودن و طاعت بولنه طوعا و شوقا کیدرل بونلردن ماعدا اولان اهل تقلیدی
 منازعه و مجادله ایدر شکنده بیم و ابتلا زنجیرنه مقید ایدوب کرها و جبراجذب ایدرل
 ﴿ مشوی ﴾ جهد کن تانور تورخشان شود * تاسا و خدمت آسان شود
 ای جا اهل وای اهل تقلید بو دین و ظریفته جهد ایله حتی سنک نوری باطنک
 رخشان اوله و لمان فیله تا کم مرتبه یقینه ایروب سلوک و خدمت سکا آسان اوله نه کم
 حق تعالی حبیبینه خطابا (و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین) بیوردی اهل تفسیرا کرچه
 بقینی موله تفسیر ایلشلدردر و لکن اهل تقلید و یقیندن مراد مشاهده حضرت حق
 و معاینه جمال و وجوده مطلقدر دیشلر و معنایی بویله ویرمه شلر که با محمد سن ربکه عبادت
 ایله حتی سکا یقین کلنجه به دک و مشاهده حقیقت عیان او انچه به دک پس بونلرک
 کلمات اطیقه سی بویله دیمکی اشعار ایلر که یقیندنصکره عبادت اولیه بونلر دیرلر که
 عبادت کلفت و عصرته اولان خدمت و عبادت نه دیرلر بونک نهایتی مرتبه
 یقین حاصل اولد قد نصکره عبادت عبودته تبدیل اولور عبودت ذوق و شوق ایله
 و صفای قلبه اولان خدمته دیرلر پس حضرت خداوند کار قدس الله سره العزیز
 بویتله بو ذکر اولتان معنایه اشارت ایدوب بیورلر زیرا معنی جهد ایله تاسک
 نور یقینک بر مرتبه به واره که قلبکده تابان ورخشان اوله حتی اول نور یقین
 واسطه سیله سنک سلوک و خدمتک آسان اوله یعنی عبادت مرتبه سندن خلاص
 اولوب عبودت مرتبه سنه و اصل اوله سن فافهم ﴿ مشوی ﴾ کود کارای
 بری مکتب بزور * زانکه هستد از فواید چشم کور (اطفال اول مکتبه زور
 و جبرله ایلنور سن زیرا اطفال فواید علمدن چشم کور و اعمالدر ﴿ مشوی ﴾
 چون شود واقف بمکتب میدود * جانش از رفتن شکفته می شود (چونکه فواید
 علومه واقف اوله مکتبه بلر اطفالک دل و جان مکتبه کشاده و مسرور
 اولور ﴿ مشوی ﴾ می رود کودک بمکتب بیچ بیچ * چون ندید از مز دکار
 خویش هیچ (طفل مکتبه مضطرب و منقبض کیدر چونکم طفل کنیدنک ایشنک
 مز دندن هیچ رشی کوزمدی ﴿ مشوی ﴾ چون کند در کیسه دانکی
 دست مزد * آنکهی بی خواب کردد شب چودزد (چونکم کیسه سنده بردانک

دست مزده ابله یعنی علم و هیزدن بردانک قدر متفخ اوله و اجرت حاصل قبله
 آند نصکره تحصیل و طلبدن اوزری کیچه دزد کی بی خواب اولور ﴿ مشوی ﴾
 جهد کن تا معز د طاعت در رسد * بر مطیعان آنکعت آید حسد (ای بویوله
 مع الکراهه کیدن کسه جد و جهد ایله ناطا عتک مز دی بنشه عند اهل الحقیق
 طاعتک ایکی نوع ثوابی وارد بری دنیاده اولان ثوابکه اکاثواب عاجله دیرلر
 و بری دخی آخرتده اولان مز دو ثوابدر که اکاثواب آجله دیرلر بونلردن مراد جنت عالیله
 و نعمت ابدیه و سعادت سرمدیه درو ثواب عاجله دن مراد ذوق طاعت و لذت عبادتدر
 چن مز د طاعت سالکده دنیاده عاجله و اصل اولسه آندن کراهت و کلفت زائل اولوب
 عبادت و طاعتده محض ذوق و عین لذت بولور حتی مطیع و منقاد اولنر اوزره آند نصکره
 رشک و غبطه ایلکه باشلرته کم بو معنایه اشارت ایدوب بیورلر تقدیر معنی ای بویوله
 مع الکراهه کیدن کسه جمده ایله تاسکا بو دنیاده طاعتک ذوق و لذتی و اصل اوله تا کم مطیع
 و منقاد اولان کسه ل اوزره آند نصکره رشک و غبطه ایلک کله دیمک اوله ﴿ مشوی ﴾
 انبیا کرها مقلد کشته را انبیا طوعا صفا بسرشته را (بویت شریفک تفسیر
 لطیفی صن قریب فسخ عزائم شرحنده یکدی معنی بیت انبیا کرها امر نک مفهومی
 مقلد اولش ایچوندر و تقلید قیلان کسه به کوره در که آنک طاعتدن خلا و نفسه
 حظی یوقدر بلکه خوف ورجا سیله واسطه طاعت قبله و انبیا طوعا خطا بونک
 مفهومی صفا و ذوقله سرشته اولان اهل دلله نسبتله در که بونلر طاعت و عبادتدن
 ذوق المثلر و لذت بولشلر در انکچون طوعا حتی ذکر المثلر در و طوعا طاعت
 حتی بی شائبه خوف ورجا اختیار قیلشلر ﴿ مشوی ﴾ این محبت حق زبهر
 علی * وان ذکر رابی غرض خود خلئی (بو که مراد مقادد ر برعلت و غرضندن
 اوزری حق تعالیکن محبیدر و اول بری که مراد محققد رعلت و غرضسنز خود
 ردوستانخی واردر ﴿ مشوی ﴾ این محب دایه لیک از بهر شبر * وان د کردل
 داده بهرا بن سیر (بو مقلد دایه نک محبیدر لیکن سوتدن اوزریدر و اول بریکه
 مراد محققدر کوکل و ریش بو مستوره دن اوزری یعنی اطفال مرتبه سنده اولان
 مقلد مر بی حقیقت حفظ نفسانی و غذای جسمانیه سندن اوزری کوکل و ریش واکا
 بو جهتدن محب اولشدر و رجال مز تبه سن بولان محقق کوکل و ریشدر اول
 حیون ناسدن مستوره اولان ذات جلیل الصفا ته ﴿ مشوی ﴾ طفل را
 از حسن او آگاه نی * غیر شیر او را ازود لحواه نی (دایه نک حسندن طفاک آگاهانی
 یوقدر دایه دن طفاک سوتدن غیری آرزو و مقصودی یوقدر ﴿ مشوی ﴾
 وان ذکر خود عاشق دایه بود * بی غرض در عشق یک رایه بود (و اول بر غیر بی
 خود دایه نک بنفسه عاشقیدر و غرضسنز آنک عشقده برای اولور مقلد کی

دود دل اولز ﴿ مشوی ﴾ پس محب حق بامید و بترس • دفتر تقلیدی خواند
 بدرس (پس امید و ترس به معنی خوف و رجاء سبیل حق تعالی محب اولان کسند در سله
 تقلید دفترنی او قور یعنی حق تعالی به خوف و رجاء واسطه سبیل محبت قبلان کسه
 مقلد اولور ﴿ مشوی ﴾ وان محب حق ز بهر حق بکساست • کوز
 اغراض و زعلتها جد است (و اول حقه محب اولان حقه من اوتری حقه محب اولان
 کسند فتنه در که اول محب اولان غرضلردن و دخی عطلردن جدار یعنی اغراض
 و صلا دن خالی اولان عاشق قتی بکند در ﴿ مشوی ﴾ کرچین و کرچنان چون
 طالبست • جذب حق او را سوی حق جاذبست (حاصل کلام و نتیجه مرام
 اگر بونجیلین دروا کر انجیلین در یعنی اگر محقق و اگر مقلد در چونکم طالب حقد ر
 حق تعالینک جذبی آتی حق جاذبه جذب اید بیدر لکن برنی مع واسطه الاغراض
 و برنی دخی بی شایه اغراض خالصا لوجه الله و محبة لیسة الله جذب اید بیدر
 ﴿ مشوی ﴾ کر محب حق بود لغیر • کی مثال دائما من خیر • اگر حقدن غیری
 ایچون حقدن محبتی اوله تا کم حق تعالینک خیر و احسانا کاچین ایشه ﴿ مشوی ﴾
 با محب حق بود لغیر • لا سوامنا غما من ینه (و با خود حق تعالینک محبتی اولالذاته
 لا سوا • انک ینونت و فراقتن خائف اولدیغی حالد • بوابکی ینک جوابی
 بویندر که پیورل ﴿ مشوی ﴾ هر دورا این جست و جوها زان سریت
 • این گرفتاری دل زان دلبرست (پس حاصل معنای یتین شریفین الی هذا الیت
 بویله دیمک اولور که یابر کسه حق تعالی حضرتلرینه غیری شیدن اوتری محب
 اوله تا کم حق تعالینک خیر و احسانند نیجه خیره نائل اوله و بومعنی دخی جاردراول
 کسه حقدن خیرندن دائما نیجه خیر و احسانه نائل و واصل اوله و با خود حق تعالینک
 ذات شریفه سندن اوتری اکا محبت اوله آندن غیری بدن اوتری دکل اول حقدن بعد
 و فراقتن خائف اولدیغی حالد معنای یت ثالث هرا بیکبیک بوسی و طلبری
 حضرت حق طرفند ندرو بوسه و کل گرفتار لغی او کو کل آلیجی محبوبه ندر

﴿ جذب معشوق عاشق را من حیث لا یعلم العاشق ﴾
 ﴿ ولا یرجوه ولا یخطر بباله ولا یظهر من ذلك الجذب ﴾
 ﴿ اثر فی العاشق الاخوف المزعج بالباس مع دوام الطلب ﴾

بوسرخ شریف و بویان لطیف معشوق عاشق جذب ایتنک ینا تنده در عاشق
 ینلدی یکی یرلر دن دخی اول عاشق رجا ایتدی یکی یردن دخی اول عاشق قلبه
 خطور ایتدی یکی یردن ظاهر اولز اول جذبدن اثر عاشقده الیاسله مخاوط خوف
 و خشیت ظاهر اولور دائما طلبه بیه چه ﴿ مشوی ﴾ آمدم اینجا که در صدر
 جهان • کر نبودی جذب آن عاشق نهان (و محله کلد کلد صدر جهانده اگر اول

عاشق نهانک جذبی اولیدی ﴿ مشوی ﴾ عاشکیا کی بدی اواز فراق •
 کی دوان باز آمدی سوی وثاق • اول عاشق صدر جهان فراق جانان دن چن
 صبر سز اولوردی خانه سی جانبه چن کیو بیلرک کوردی ﴿ مشوی ﴾ میل
 معشوقان نهانست و ستر • میل عاشق باد و صد طبل و نغیر (معشوقلرک میل
 و عشق نهان و مستور در اما عاشقک عشق و میلی ایکوز طبل و نغیرله در یعنی زیاده
 مشهور در ﴿ مشوی ﴾ یک حکایت هست اینجا اعتبار • لیک عاجز شد
 بخاری زانتظار (بونده اعتبار بوندن بر حکایت وارد یعنی من حیث الاعتبار
 بنده جق و حصه دار اوله جق بر حکایت زعنا وارد که بومحله آنک ابرادی محله
 البی و اوفقدن و لکن اول بخاری اولان عاشق کال انتظار دن عاجز و فرو مانده اولدی
 ﴿ مشوی ﴾ ترک آن کردیم • کوز در جست و جوست • تا که پیش از مرگ ینند
 روی دوست (اول حکایتی ترک ابلدک ز برا بخاری جست و جوده در تا کم اولردن
 اول دوستک یوزنی کوره ﴿ مشوی ﴾ تارهد از مرگ تا باید نجات • زانکه دید
 دوستت آب حیات (تا کم اول عاشق موتدن فورته نافر اقدن نجات بوله زیرا که
 عاشقه دوستی کورمک آب حیاتد و معشوقدن مفارقت ینمماندر ﴿ مشوی ﴾
 هر که دید او نباشد دفع مرگ • دوست نبود نه که میو سنش نه برک (هر شول
 کسه نک که کورمسی یعنی آنک لقاسنک مشاهده اولمسی دفع مرگ اولسه اول
 معشوق فی الحقیقه دوست و معشوق اولز زیرا آنک نه میو سی و نه برکی وارد
 یعنی اول معشوقدن فی الحقیقه هیچ کسه منتفع و متمتع اولز ﴿ مشوی ﴾
 کار آن کارست ای مشتاق مست • کاندرا ن کارار رسد مرگت خوشست (کار اصل
 اول کاردر ای مست اولان مشتاق که اول کارده سکا کر موت ینشه خوشدر اول
 کاردن مراد خدمت و طاعت و عشق و محبت اولسه ده جائز در اما مشاهده
 دوست اولسه دخی اولیدر که بوکلر زده اسکر عاشقه موت کله خوش
 و لطیف کاور ﴿ مشوی ﴾ شد نشان صدق ایمان ای جوان • آنکه خوش
 آید ترا مرگ اندران (ای بکت ایمانک صدقنک و صحتنک نشانی اولدی اول کار که
 موت آند سکا خوش کله یعنی پرکارده که موت سکا خوش کله اول ایمانک صدقنک
 علامتیدر ﴿ مشوی ﴾ کر نشد ایمان تو ای جان چنین • نیست کامل رو بجوا کمال
 دین (ای جان اگر سنک ایمانک بویله اولدی ایسه یعنی اخلاصنک عملده موت سکا خوب
 و لطیف کلدیسه پس ایمانک کامل دکلدر بوری اکمال دین و اتمام صدق و یقین است
 ﴿ مشوی ﴾ هر که اندر کار نوشد مرگ دوست • بر دل توبی کراحت دوست
 اوست (هر شول شی که سنک کار کده مرگ دوست اولدی یعنی مرگ سکا آند
 محبوب و خوش اولدی سنک کوکاک اوزر • کراحت سز دوست و محبوب اوشیدر

﴿ مثنوی ﴾ چون کراحت وقت آن خود مرگ نیست * صورت مرگست و نقلی کرد
 نیست) چونک موتدن کراحت کیندی اول خود موت دکلدر صورت مرگد و عالم فاییدن
 باقی به و صورتدن معنایه انتقال ایملکلکدر نته کم (المؤمنون لا يموتون بل يتقلون
 من دارالقاء الی دارالبقاء) بیورلشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون کراحت رفت مردن
 نفع شد * پس درست آید که مردن دفع شد) چونک کراحت و نفرت کیندی موت
 نفع محض اولدی پس بواجب اوزره درست کاور که مردن دفع اولدی یعنی
 مردن حقیقتدن مردن دکلدر بلکه همان دفع ایچوندربونده براق وجه جائزدر
 مراد اولک دفع اولدی یعنی منفذ دفع اولدی دیک اوله و یا خود اولک دفع اجساد
 صور ایملک اولدی دیک اوله و یا خود مردن دفع عوان اولدی دیک اوله زیرا صورت
 موت بونلری لقاء الهیه دن و حیات ابدیه دن دفع اید بچیدر پس بوتقدیرلر دن ثابت
 اولدیکه موت دافع کلدی یا اجساد صوری بی دفع اولش اوله و یا خود حقی اولین
 ناسی حقیقت مرتبه سندن دفع قیامش اوله ﴿ مثنوی ﴾ دوست دوست حقت
 و کسی کش گفت او * که توی آن من و من آن تو) دوست حقدری یعنی دوستدن
 مراد حق تعالی حضرتلریدر و دخی شول برکسه در که اکادیدی اول الله که سن بنم
 ایچون سن و بن سنک ایچونم (من کان لله کان الله له) حدیث شریفک مضمونی
 اوزره دوستدن مراد دخی شول کسه در که من کل الوجوه الله ایچون اوله والله
 تعالی دخی انکیچون اوله بی یسمع و بی بصر سری آنده ظهوره کله بویه کسه دن
 مراد انبیا علیهم السلام و اولیاء اکرام و عرفا و اصفیاءدر ﴿ مثنوی ﴾ کوش
 دارا کنون که عاشق می رسد * بسته عشق اورا بجل من رسد) ای مستمع اولان کسه
 الان عاشق قصه سنه قواق طونکه عاشق صدر جهان ایرشور عشق اتی
 لیفدن اورلش حبله باغماش اولدیغی حالده یعنی عشق آتی محکم قید و بنده مقید
 قیلوب معشوق طرفته جذب ایلدیکی حالده واصل اوور

﴿ رسیدن آن بخاری عاشق بخدمت صدر جهان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون بدید و چهره صدر جهان * کویار بدش از تن مرغ جان)
 چونک اول عاشق بیچاره و آواره صدر جهانک یوزنی کوردی کویا آنک مرغ
 روحی بدتندن اوچدی بر مرتبه ذوق و استغراقه دوشدی که نیجه زمان کندیدن
 یکدی وانک جانی اول حینده وصال شرابی کاسا بعد کاس طوبیجه ایچدی
 ﴿ مثنوی ﴾ همچو جوب خشک افتاد آن نش * سرد شد از فرق سر تا ناخنش)
 انک اول تنی قوری آناج * کی دوشدی بر مرتبه ایرشدیکه باشک دپه سندن
 طرناغنه دکن سرد اولدی بیت کی وسطوت وصال معشوق اکا بر مرتبه مستولی
 اولدیکه آتی فنا و انسلاخ مرتبه سنه ایر کو روبر معشوقی علیه دوشدی و حیات

جسمانیه سنه دخی فنا و زوال ایرشدی نامیده مشایه اولدی نته کم عشاق الهینک
 حضرت محبوب حقیقتک ذاتک مشاهده سنه قریب اولدقلمری حانده شانلری
 بویه اولور کما قال الله تعالی حاکبنا عن موسی علیه السلام وقت تجلی الهی
 (وخرموسی معقلا) ﴿ مثنوی ﴾ هر چه کردانداز از بخور واز کلاب * فی بچیدونه
 آمددر خطاب) انده حاضر اوللرائی صحره و عقه کلسون دیو هر نه که بخور
 و کلابدن علاج ایلدیلر نه حرکت ایلدی و نه خطاب و کفاره کلدی ﴿ مثنوی ﴾
 شاه چون دین آن مرز عفر روی او * پس فرود آمد زمزم کب سوی او) شاه
 چونک انک زعفران کی صاری یوزنی کوردی پس زیاده میل و عشقتدن وز زیاده
 مرحت و شفقتدن مرگیدن آشفه کلدی انک جنابنه متوجه اولدی نته کم بنده
 عاشق خدایه بر عمل ایله تقرب ایلسه خدای تعالی اکا دخی زیاده تقرب ایلر و اول
 خدا جانبنه بر مرتبه کسه خدای تعالی انک جائزیه نیجه مرتبه زیاده کاور کما قال الله
 تعالی فی حدیثه القدسی (من تقرب الی شبرا تقرب الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا
 تقرب الیه باعا) الی اخره ﴿ مثنوی ﴾ گفت عاشق دوست می جوید بخت * چونکه
 معشوق امدان عاشق برفت) صدر جهان ایلدی عاشق معشوقی سرعت و حرارتله
 طلب ایلر چونک معشوق کلدی اول عاشق کتدی و بخود او اوب کندوبی ترک
 ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ عاشق حق و حق آنست کو * چون بیاید نبود از تونار مو)
 ای سالك حق تعالی حضرتلر بیک عاشق سن و حق اودری یعنی حقیقت اولدر که اول
 حضرت حق چونک کله سندن بر قبل تلی قدر اولر یعنی چونک حضرت حق سکا
 تجلی اید سنک وجود کدن بر اثر قلمز کما قال الحنید قس الله سره اذا قرن المحدث
 بالقديم لم یبق له اثر سلطان العارفین یازید حضرتلرندن سوال ایلدیلر که عاشق مع
 بقیه الوجود معشوق حقیقتنه واصل اولق و حین وصالده عاشقک وجودی یرنده
 طور مقیم کمدیلر و آیت کریمه بی تلاوت ایلدیلر و بیوردیلر که (ان الملوك اذا دخلوا
 قریه افسدوها وجعلوا اعزاه اهلها اذله) کان معشوق حقیقی جمیع ملوکک قوت
 و سلطنتی جامع اولدیغی جهندن جمع منزله سنه تنزیل قیلبور و قلوب عشاقی
 ملوک داخل اولان قریه خرابه تشبیه بیوروب و اسیر عشق اولان قوای اعزیه بی
 ذلیل اولان گرفتارلر دن استعاره ایدوب بر سبیل کنایه دیمش اولورلر که تحقیق جمیع
 ملوکک قوتنی جامع اولان حضرت حقیقی تجلیاتی قریه قیلوب عشاقه داخل
 اولسه ل انلری تخریب ایدرلر و آنلرک اهلک عز یزنی ذلیل ایدرلر (بیت) چو سلطان
 عزت علم برکشد * جهان سر بجنب عدم درکشد ﴿ مثنوی ﴾ صد چو
 توانیست پیش آن نظر * عاشق رفتی خود خواجه مکر) معشوقک اول نظری فتنده
 سنک کی نیجه یوز بیک کسه فایدر ای خواجه مکر کندیکک تنی و فتناسی اوزره

عاشقن زبرا مع بقية الوجود وصال معشوق میسر دگلدر پس معشوقك وصالحه
عاشق اولاق برکسته کندی وجود ینک فضايله عاشق اولاقی مستلزم او اور ته کم
حسین منصور حضرت تیرینک بوریا عیسی بومعنا به اشارت قیاور (یت) أنت ام انا
هذا العین فی العین * حاشای حاشای من اثبات اثین * بینی وینک اتی نیازعنی *
فادفع بفضلک انیا من الین (اگرچه وجود موهومی فایز او اور لکن عاشق فانی
بقی من لم یزل مرتبه سنی بولور ولها ذاقیل (یت) مترس از محبت که خاکت کند *
که باقی شوی کره لاکت کند * مثنوی * سایه وعاشقی بر آفتاب * شمس ابد
سایه لا کردد شتاب) سایه سن و آفتابه عاشقن آفتاب کلور سایه عجله ابله لا او اور
یعنی ای عاشق سنک وجودک سایه مشابه سنده درو معشوق حقیقتک مثلا وجودی
آفتاب کیدر سن اول حضرت هر وجهه تابع و عاشقن چونکم اول شمس حقیقت
تجلی قیله و ظاهر اوله سایه مشابه سنده اولان وجود بحارزی علی الفور منق و فانی
منظهور الحق عاشقک وجودی فانی او اور دیمک صفات بشریه سندن و انانیت
موهوم سندن برشی قائل دیمک او اور ته کم بویانیدن بومعنا به فهم و ادراک ابلر سن

داد خواستن پشه از یاد بحضرت سلیمان *

مثنوی * پشه آمد از حد بقدر وز کباب * وز سلیمان گشت پشه داد خواه
پشه حدیقه و کیا همدن یعنی بستان مرعادن کادی و حضرت سلیمان پشه باد
الندن داد خواه اولدی بویه دیو * مثنوی * ای سلیمان معدلت می گستری *
بر شیاطین و آدمی زاد و پری (که ای سلیمان شیاطین و آدمی زاد و پری اوزر عدالت
ابلر سن * مثنوی * مرغ و ماهی در پناه عدل تست * کبست ان کم کشته کش
فضات نجست) مرغ و ماهی سنک عدالت حفظنده در کیدر اول کم مضایع اولمش
کمه که آتی سنک فضالت دیلدی * مثنوی * دادده مارا که بس زایم ما *
بی نصیب از باغ کارایم ما) زداد و برزرا بزباده زار و ضعیف زباغ کلزار دن
بی نصیب از * مثنوی * مشکلات هر ضعیفی از تو حل * پشه باشد در ضعیفی
خود مثل) هر ضعیفک مشکلی سندن حلدر پشه خود ضعیفکده مثل اولدی
و ناآنی غایتله ضعیف اولان شیده ضرب مثل قیلدی ته کم برکمه سنده زیاد ضعیف
اولسه عرب آنک حقنده فلان اضعف من بعوضه دیرل و برشی بریده غایتله نادر
وغز بر الوجود اولسه اعز من خ البعوض دیرل و برکمه سنده تکلیف مالایطاف
قیلسه کافنی خ البعوض دیرل * مثنوی * شهره ماد رضعف اشکسته
پری * شهره تو در لطف و مسکین پروری) ضعیفه و اشکسته برلکده بر مشهور
اما سن لطفده و مسکین پرور لکده مشهور سن * مثنوی * ای تو در اطباق قدرت
منتهی * منتهی مادر کمی و پیری) ای سلیمان سن قدرت طبقه لرنده منتهی سن

اما برنق صانده و بولسز افسده منتهی بز * مثنوی * دادده مارا ازین
غم کن جدا * دست کیرای دست تو دست خدا) داد و برزی بوغمدن جدا ابله
بودخی جائزدر بز داد و بر بوغمدن بز قورتار بزم المزی طوت ای سلیمان زبرا سنک
الک خدا الیدر یعنی سن حضرت حقت نائی سن و سنده اولان قدرت و قوت الهک
قدرت و قوتیدر * مثنوی * پس سلیمان گفت ای انصاف جو * داد و انصاف
از که می خواهی بگو) پس سلیمان علیه السلام پشیده ابتدی ای عدل و انصاف
طالب ابدیجی عدل و انصاف کیدن استرس سوبله و سکا نه ظلم اولدی بر بر نقل
ایله * مثنوی * کبست آن ظالم که از یاد پروت * ظلم کردست و خراشیده است
روت) کیدر اول ظالم که کبر و غرور سندن کاظم ایلدر و سنک بوز یکی طرفه ملشدر
و سندن خوف ایلشدر * مثنوی * ای عجب در عهد ما ظالم کجاست * کونه
اندر حبس و در زنجیر ماست) ای عجب بزم زمانم زده ظلم قنددر که اول ظالم بزم
حبس زده و زنجیر مزده دگلدر * مثنوی * چونکه ما زایم ظلم آن روز مرد *
پس یه همد ما که ظلمی پیش برد) چونکم بزطو غدق ظلم اول کون اولدی پس بزیم
زمانم زده کیم بر ظلم ابلر و ابلندی * مثنوی * چون برآمد نور ظلمت نیست شد *
ظلم را ظلمت بود اصل و مصدر) چونکم نور ظاهر اولدی ظلمت بوق اولدی
و حق کلمدی باطل زاهق اولدی کا قال الله تعالی (وقل جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا) ظلم اصل و قوتی ظلمدر و لهذا قال
علیه الصلاة والسلام (اباکم و الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیامة) * مثنوی *
نک شیاطین کسب خدمت می کنند * دیگران بسته باصفادند و بند) اشته شیاطین
کور که کسب خدمت ابلر غیر بصر اصفاد و بندله مقید لدر اصفاد صدق
جمیدر صفت بوقا غویه دیرل و بینه سوره صادده اولان آیت بو کریمه به اشارت
ایدرل) و الشیاطین کل شیاء و غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد * مثنوی *
اصل ظلم ظالم ان از دیو بود * دیو در بندست استم چون نمود) ظالم لک ظلمک
اصلی شیاطین او ابدیکه ظالم لک اغوا و یروپ ظلمه اغرا ایدرل دیو و شیطان خود
بند و حبسده در ظلمی نیجه کوستردی بوهیم و جهدر که ظلم نیجه کورندی دیمک او اور
* مثنوی * ملک زان دادست مارا کن فکان * تا تالد خلق سوی آسمان)
کن فکان صا حی اولان حق یعنی ارادت مطلقه و کلیه مالکی اولان
وجوده مطلق ملک و سلطنتی بز آندن اوتری و بر مشدر تا خلق آسمان چائنده ناله و فریاد
ایله کن فکان ارادت کبابه دن عبارتدر * مثنوی * نایب لاریا بدودها *
تا نکردد مضطرب جرخ و سها) تا دودلر بوقرو کلیه تا فک و سها مضطرب اولیه
مظلوم ملک آه و ناله سندن زبرا مظلوم ملک آه و ناله سی انجم و افلاک تا تأثیر قلیق و انلر

دعوات مظلومیندن مضطرب اولوق ثابت و مقررا و ملشد ﴿ مشوی ﴾ تانلرزد
عرش از ناله بنسیم ﴿ تانکر ددا زستم جانی سقیم ﴾ تا عرش بنیمک ناله سندن
درمیه (بیت) الا تانکرید که عرش عظیم ﴿ بلرزد همی چون بگرید یتیم ﴾ تا ظلمدن
برجان خسته و سقیم اولیه ﴿ مشوی ﴾ زان نهادیم از ممالک مذهبی ﴿ تانیاید
بر فلکها یاربی ﴾ بز که معاشر انبیایز مملکتلردن اول سبیدن بزمذهب و عادت قودق
تا مظلوملردن فلککار اوزره برابرب غلبه یعنی بد دعا واقع اولیه ﴿ مشوی ﴾ منکر
ای مظلوم سوی آسمان ﴿ کاسمانی شاه داری در زمان ﴾ ای مظلوم شکایت و بد
دعا ایچون آسمان جاننده نظر ایله زیرازمانه ده آسمانه منسوب شاه طورسن
یعنی زمانه ده حق اوزره حکم ایدیحی عالی رتبت و صاحب رفعت آسمان معنایه
منسوب بر نبی و خلیفه الهی طورسن ﴿ مشوی ﴾ گفت پشه دادمن ازدست
یاد ﴿ کود و دست ظلم بر ما بر کشاد ﴾ پشه حضرت سلیمان علیه السلامه ابتدی
ای سلیمان بنم دادم یادک اندر که یل بزم اوزر بمنز ظلمک ابکی الی آجندی یعنی
زیاده ظلم ایله بزم غلبه قیلدی ﴿ مشوی ﴾ ما ز ظلم او بنسکی اندریم ﴿ باب بسته
از و خون می خوریم ﴾ بز آنک ظلمدن اضطراب و تنگدستی بیاغلمش لب ایله آندن
قان برز یعنی بزم اکا سوز سونلکه مجالز اولیوب هر نه ایلمر سه دروغنه قویوب قلمیزی
ریش و مجروح ایلر ز آنک ظلمیله

﴿ امر کر دن سلیمان علیه السلام پشه ﴾

﴿ منظم را با حضار خصم بد یوان حکم ﴾

﴿ مشوی ﴾ پس سلیمان گفت ای زیبادوی ﴿ امر حق باید که از جان بشوی ﴾
پس حضرت سلیمان علیه السلام پشه به ابتدی ای خوب آواز او دوی اصلنده
آری و سبک آوازه دیر لر بو محله زیبا صدالو دیمک معنایه استعمال اولور
کر کدر که حق تعالی نیک امرنی جان و دلدن اشید و ب قبول ایله سن
﴿ مشوی ﴾ حق بن گفت هان ای دادور ﴿ مشواز خصمی نوی خصمی
دیگر ﴾ حضرت حق بکا دیشدر اکاه اول ای عادل سن بر خصمدن بر غیر سبک
سوزن ایشته یعنی ایکی خصم معا اولیجه بر سبک سوزنی استماع ایله تنکیم بزم
شر بعترده دخی بوبله در ﴿ مشوی ﴾ تانیاید هر دو خصم اندر حضور ﴿
حق نیاید پیش حاکم در ظهور ﴾ مادامکه هر ایکی خصم حضوره کلبه حاکم
حضورنده حق ظهور کلز ﴿ مشوی ﴾ خصم تنها کر بر آرد صد نفر هان
وهان بی خصم قول او مکیبر ﴿ خصم فردونها اولدینی حالد اکر فرضی بوز نفر
کتوره اکاه اول زندهار ای حاکم سن آنک سوزنی استماع ایله تنکیم دیشدر لاتقص
علی احد الخصمین حتی یحضر الاخر ﴾ مشوی ﴿ من نیارم روز فرمان تافتن

﴿ خصم خود را رویا ور سوی من ﴾ بن حق تعالی نیک فرمان شر یفتدن بوز چور مکه
وا عراض ایلمکه قادر دکل بوری کند ی خصمی بنم حضور مه ﴿ کنور
﴿ مشوی ﴾ گفت قول تست برهان درست ﴿ خصم من بادست و اودر حکم
تست ﴾ پشه حضرت سلیمان علیه السلامه ابتدی ای سلیمان سنک قولک حجتدر
و صحیحدر بنم خصم یاددر او سنک حکم و فرمانکده در ﴿ مشوی ﴾ بانک زدان شه که
ای بادصبا ﴿ پشه افغان کرداز ظلمت یا ﴾ اول شاه بانک اوردی بوبله دیو که ای بادصبا
پشه سنک ظلمکدن افغان و شکایت ایلدی و کل دیو سوبلدی ﴿ مشوی ﴾
هین مقابل شونو با خصم و بکو ﴿ پاسخ خصم و بکن دفع عدو ﴾ اکاه اول سنک
حصصکاه مقابل اول و خصمه جواب سوبله و عدوی دفع ایله ﴿ مشوی ﴾
باد چون بشید امدتیز تبر ﴿ پشه بگرفت آن زمان راه کر بز ﴾ باد چونکم سلیمان
علیه السلامک امرنی ایشندی تبریز کلدی پشه اول زمان قاچق یوانی طوتدی
و قراری فراره تبدیل ابتدی ﴿ مشوی ﴾ پس سلیمان گفت ای پشه کجا
باش نابره دورانم من قضا ﴿ پس سلیمان علیه السلام پشه به ابتدی ای پشه قنده
کیدرسن صبر ایله تابن هر ایکی کرک اوزرینه انفاذ حکم ایدم ﴿ مشوی ﴾ گفت
ای شه مرک من از بود اوست ﴿ خود سیاه این روز من از دود اوست ﴾ پشه حضرت
سلیمان علیه السلامه ابتدی ای شاه بنم مرک و هلاکم اول یادک بو دندندر یعنی
حضور و وجود دندندر بنم کونک سیاهکار و مکرر اولسی خود آنک دود دندندر یعنی
غلبه و فهرندندر ﴿ مشوی ﴾ اوچو آمدمن کجا یابم قرار ﴿ کور بر آرد
از نهادمن دمار ﴾ اول باد چونکم کله بن قراری قنده بولورم زرا اول باد بنم طبعمندن
هلاکک کتورر یعنی بنی مرتبه هلاک بثورر پس بوقصددن حصصیاته شروع
ایدوب بیورر لر ﴿ مشوی ﴾ همچنین جوای درگاه خدا ﴿ چون خدا آید
شود جوینده لا ﴾ حضرت خدانک درگاهنی طلب ایدیحی بونجیلین در چونکم
خدا کله و نجلیات ذاتیه و اسماء و صفاتیه سیله ظهور قیل طابک وجودی قانی
ولا اولور ﴿ مشوی ﴾ کرچه آن وصلت بقائدر بقاست ﴿ لیک زاول آن بقا
اندر فناست ﴾ اگرچه اول وصلت الهی عاشقه من حیث المعنی بقائدر بقادر و لکن
ابتدادن اول بقاء حقیقی فناء وجود مجاز بده در ﴿ مشوی ﴾ سایه بی که بود
جویای نور ﴿ نیست کردد چون کند نورش ظهور ﴾ شول بر سایه لر که نور طلب
اید بچیدر اول سایه لر نیست و محو اولور چسونه آنک نوری ظهور ایلمسه
﴿ مشوی ﴾ عقلی ماند چو باشد سرده او ﴿ کل شیء هالک الا وجهه ﴾ عقل
حین و صلنده فن قالور چونکم اول طاشق باشی و بریحی اوله و وجودنی وجه باقی
مشاهده سنده قانی قیل هر شیء فی الحقیقه هالکدر عقل دخی اشیادن بر شیدر اول

دخی فی حد ذاته هالکدر الاول الالهک ذاتی از لا وایدا دائم و باقیدر بآیت کریمه نیک
تحقیق جلد اولده امتحان کردن شیر کرک را بیاتند و بعض مواضعه مرور ایلدی
آند طلب اولنه ﴿ مشوی ﴾ هالک آید پیش وجهش هست و نیست * هستی
اندر نیستی خود طرفه ایست (اول دائم و باقیک ذاتی قشده هالک موجود و معدوم
کلور یعنی جمیع اشیا که فی الحقیقه هالکدر الان هالک اولان شیء خدای تعالی ک
وجه باقیسی حضورنده من وجه هست و من وجه نیست کلور خدای تعالی اله قائم
وانک استما و صفاتیله متصف اولدیغی اعتباریله موجود در اما حقیقه نظر او امکانی
اعتباریله معدوم و فانیدر زیر باو اشیا ک فی الحقیقه وجودی بوقدر بلکه محقق
قشده امر اعتباریدر و لهذا حضرت جنید قدس الله سره (کان الله و لا یکن معه شیء)
حدیثی استماع ایلد کده الان کا کان بیوردی پس هر شبک ایکی اعتباری اولدی
الاله قائم اولدیغی جهندن موجود و الاله دن خالی و غیره اولدیغی اعتباریله
معدوم و هالکدر پس هالک اولان اشیا انک وجه باقیسی حضورنده من وجه هست
و من وجه نیست کلش اوور بوقلده و اراق خود زیاده عجبدر یعنی هر شیء خود
فی الحقیقه هالک و فانی ایکن ینه عین فناء موجود و باقی اولمیری زیاده غریبدر
با خصوص که بوجه دن انسانک اصلنه نظر ایلدک محضافاتی ایکن وجود اعتباریله
موجود اولشدر پس عین فناء باقی اولقی محل تعجبدر ﴿ مشوی ﴾ اندر بن
محضر خرد ها شذر دست * چون قلم ایجار سیده شد شکست (بومحضر و مشهده
جمیع عقول الذین کندی زیرا عقلک بومر تبهیه و صولی مبسر دکلر بومر تبهیه
جمیع کثرات و تعیناتک محو و مضاعف اولدیغی مرتبه در چونک قلم بومر تبهیه
ا بر شدی شکست اولدی قلمک شکست اولمی بومر تبهیه نک اسرارنی نحر بره قادر
اوله مدیغندن کایه در کان دیمک اولور که بومر تبهیه کلجیه دک ندر مر تبهیه و ارا بیه
عقول عرفا آنک اسرار نث فهمنه قادر اولور و اقلام علما اول مر تبهیه لک علنی
اوراق کتب اوزره تحریر و تسطیر قیلور اما بومر تبهیه کلسه عقول عرفا عقول حیرله
بسته و اقلام علما عدم قدرته شکسته قاور دیمک اولور

﴿ نوا حتن معشوق عاشق بیهوش راتا بهوش باز آید ﴾

﴿ مشوی ﴾ می کشید از پیهشی اش در پیمان * اندک اندک از کرم صدر
جهان چونک کندی عاشقنی بیهوش و مدهوش کوردی کر مندن آزار و آهسته
آهسته آتی بیهو شک مرتبه مندن نطق و بیان مرتبه سنه چکدی
﴿ مشوی ﴾ بانک زد در کوش اوشه کای کدا * زرنشار آوردت دامن کشا
پادشاه آنک قولغه بانک آوردی بویله دیو که ای فقیر سکار زرنشار کتوردم دامنکی
آی یعنی زرو صالی سکاعطا ایلدم سنک دامن عقل و ادراک ک فنی آتی کشاده قبل

ووصاله مستعد اول دیدی ﴿ مشوی ﴾ جان تو کاند در فراق می طپید * چونکه
زنهارش رسیدم چون رمید (سنک جانک بنم فراقده طلبیدی و مضطرب اولدی
چونک اول جانکه زنهار یتشدم یعنی امان ابرشدم حانک نیچون اور کدی و بدن
فرار ایلدی ﴿ مشوی ﴾ ای بدیده در فراق کرم و سرد * باخود آ از بخودی و باز
کرد (ای بنم فراقده کرم و سرد کورمش عاشق بخود لقن کندیکه کل ور جوع
ایله تنه کم معشوق حقیقی محو مرتبه سنه و اصل اولان عاشق صادفته بو کونه نواز شلر
ایلر آتی ینه صحوه کتورر پس عاشقک معشوق حقیقه قریبی و آنک عاشقه وصالی
تفهیم ایچون مرغ خانه نک اشتری کندی خانه سنه دعوت ایلوب اشترانک خانه سنی
ویران ایلدیکنه تشبیه پیوررر ﴿ مشوی ﴾ مرغ خانه اشترایی خرد * رسم
مهمانش بخانه می برد (مثلا عقل سز طاق بردویی مهمان کی خانه سنه ایلرور
﴿ مشوی ﴾ چون بخانه مرغ اشتر با نهاده * خانه ویران کشت و سقف اندر
فتاد (چونک مرغک خانه سنه اشترایاق قودی مرغک خانه سی ویران اولدی
و سغنی ایچرود و شدی ﴿ مشوی ﴾ خانه مرغست عقل و هوش ما * هوش
صالح طسالب نایقه خدا (کذلک بزم عقل و هوش بزم قوش اوی کیدر یعنی خانه
مرغ کی هست و ضعیفدر صالح اولان عقل خدای تعالی ک عشق نایقه سنی
و با خود وصال و قری نایقه سنی طالبدر هوشک صالحه اضافتی صفتک مو صوفه
اضافتی قیلندندر صورنا مضای معنا کا صفتدر اشتر ثابته صالح ذکر خوب
واقع اولشدر و حضرت صالح پیغمبرک و نایقه الالهک حکایه سنه تلخیص پیورلشدر
﴿ مشوی ﴾ نایقه چون سر کرد در آب و کاش * فی کل انجما ندونی جان و دلش
نایقه چونکه باشی اول صالح اولان هوشک آب و کانه ایلدی آند نه کل و نه آنک
جان و دلی قالدی نایقه الاهدن مراد عشق الهی و با خود تجلی * ربانیدر هوش
صالح بو تجلی * ربانیدر و نایقه سنی روز و شب طالبدر چونک تجلی نایقه سی عاشقک
آب و کلدن اولان جسد نه باش کتوره و آتی غذا ایلنه نه اول مر تبهیه ده
آب و کل قا اورونه اول هوش صالحک جان و دلی قا اور بلکه نایقه الله کی
اولان عشق و تجلی هوش صالحک آب و کلنی و جان و دلی بالکلیه محو و فانی
قیلور تنکیم صالح قدومشک آب و کلنی نایقه الله هر کون پیوب
ایچردی و سائر حیواناته غذا قومز دی پس صالح پیغمبر علیه السلام شکایت
ایلد کارنده حق تعالی شربی بر کون اکا مخصوص البوب و بر کون دخی آنلرک
حیواناته تخصیص ایلدی تنه کم بآیت کریمه بومعنا به شهادت و دلالت قیلور
(قال هذه نایقه لها شرب و لکم شرب یوم مظلوم) و قال فی سورة هود (و یا قوم هذه
نایقه الله لکم آیه فذر وها تأکل فی ارض الله) الی اخره پس اهل اشارت قشده

ارض الله جسد عاشق اولور تنه كم ناقة الاهدن مراد عشق الهی اولدی پس هوش
 صالح کندی قومنه که مراد قوای جسمانیه و روحانیه در تنبیه و تعلیم ابدوب دیر که
 ای بنم قوم بوعشق الهی ونجلی ربانی سرك ایچون الاهدن آیت اولدیغی حالده
 ناقة الله کیدر پس سزانی ارض الله اولان جسد کردن خدا و سقیاسیله یله سرك
 الیه یسون و ایچسون و سرك آب و کادن حاصل اولان وارلق کزی محو ایسون دیمک
 اولور **مشوی** کرد فضل عشق انسا را فضول * زین فزون جوی ظلومست
 وجهول) کرچه انسان فی حد ذاته ضعیفدر لکن عشقک مرتبه و فضیلتی انسانی
 زیاده صاحب فضیلت و اهل قدرت و قوت ایلدی بوفزون جو یلکدن ظلوم
 وجهولدر یعنی کندی حدندن زیاده مرتبه بی طالب اولمقلق جهندن ظلوم
 وجهول اولمشدر ظلوم اولدر که حدندن زیاده تجاوز ایلدی وجهول اولدر که
 مبالغه ایلدی بیلدی پس انسان بویکی صفتله مو صوفدر با خصوصکه بوجهل دن
 عاشق اولتیر زرا بوزمره عشاق کندی بلرک حدنی بیلوب انسان بویکی صفتله
 وحد فائده اولان خاصیتلرندن مبالغه ایلدی تجاوز ابدوب آسمان وزمین و جبالک
 تحملی اولدیغی اما نئی حامل اولدی بلر که بوا مانندن مراد بومخلده حب الهی
 و قرب ربانیه در بومرتبه به ساراشیانک تحملی اولیوب واستعدادی دخی بوقدر
 تنه کم جلد اولده ارلر بکیم فی ایام دهر کم حد یلک تفسیری بیائنده (انا عرضنا الامانة
 علی السموت والارض) آیتی تحقیق اولدیغی مخلده بورا به مناسب اولان کلمات
 مرور ایلشدر فلیطاب فیہ پس انسان نه جهندن ظلوم ونه جهندن جهول اولدیغیک
 * تفسیر نه شروع ابدوب پوردر **مشوی** جاهلست و اندرین مشکل شکار
 میکشد خرکوش شیری در کنار) انسان جاهلدر و خاصه بومشکل شکاریه مثلا
 بر خرکوش بر شیری کناره چکر یعنی انسان اضعف مخلوقاندن ایکن کندیکن طاقت
 بشربه وقوت جسمانیه به تحمل ایلدیکی محبت الهیه و قربت ربانیه بی صید و شکار
 ایلک همان بر خرکوش ضعیف بر شیری کناره چکوب صید ایلک کیدر که اول
 خرکوش شبرک شانه عالم اولمش اولور کذلک انسان دخی محبت و قربتک کندی بی
 نه مرتبه قاهر اید یکنی بتلش اولور **مشوی** کی کنراندر کشیدی شیر را
 * کر بدانی و بدیدی شیر را) خرکوش شیری چن کناره چکردی اگر خرکوش شیری
 بلیدی و کوریدی کذلک انسان امانت الهیه اولان محبت و قربت الهیه نک
 اگر قهار یقنه وجهله صیر اید یکن ساراشیایی یلدیکی کی بلیدی اول اما نئی
 حامل اولیوب سموات و ارض و جبال کی ابا و اشفاق ایلدی **مشوی**
 ظالمست او بر خود و بر جان خود * ظلم بین کن عدلها کو بی برد) انسان کندی
 اوزرینه و کندی جانی اوزره ظلم ایدیمچدر ظلمی کور که عدلدر دن طوب ایلور

یعنی انسان اگر چه عشق و طاعتی قبول ایلکدن ظالم انفسه اولوب وجود مجازی به سن افنا
 و محو ایلدی اما بونفسه ظلم ایلک فی الحقیقه عدلدر دن ایلر و سبقت ایلشدر و سار خیرات
 و طاعاتدن مقبول و مرغوب کلدنرا نکچون اکثر محققلر (فتم ظالم انفسه و منهم مقتصد
 و منهم سابق بالخیرات) آیت کریمه سنده ظالم انفسه نک مقتصد و سابق بالخیرات اوزره
 تقدیمندن مراد عشق الهیه نفسنه ظلم ایلین کسه اولمق ملاحظه صبله در دیمشدر ظالم انفسه
 بوجهل اوزره سار اهل طاعات و اصحاب خیراتدن من حیث المرتبه مقدم و اسبق اولور دیو
 تحقیق ایلشدر **مشوی** جهل او مر علمها را اوستاد * ظلم او مر عدلها را شد
 رشاد) آنک جهلی تحقیق علملره اوستاد اولدی آنک ظلمی تحقیق عدلله رشاد اوادی یعنی
 انسانک کندی نفسنه جاهل اولمسی و کندی حدنی بیلوب عشق خدایی طاب
 قطعی جمیع مخلوقک علمک اوستادی اولدی اول جهندنکه آنلر کندیلری یلدیبلر
 و مقاملرندن تجاوز قیلدیبلر پس ریلرنده فانی اولیوب بقای حقیقی و علم الهی
 بولدیبلر اما انسان کندی نفسنه جاهل اولدی و ربیسی بیلدی و آنکله عالم اولدی
 اول جهندنکه کندی نفسنه ظلم ایلکدن وذاتنی وحدت مطلقه الهیهده فانی
 ایتکله محل شریک اولان وجودندن خلاص اولدی اصل (ان الشریک لظلم عظیم)
 فواستجبه ظلم عظیم شریکدر پس عدل عظیم توحید الهی اولور و توحید حقیقی
 میسر اولر الا وجود عاریتک فانی اولمسیله چونکم وجود مجازی فانی اوله و توحید
 حقیقی ظهوره کلوب شریک خفی و جلی زائل اوله عدالت حقیقی ظهوره کلور پس
 انسانک کندی نفسنه ایلدیکی ظلم سار مخلوقک عدالتک رشادی اولور اول
 جهندنکه سار مخلوقک عدالتی عدالت حقیقی دکادر انسان فانی اولدقد نصکره
 آنک عدالتی عدالت حقیقی اولور بهد بسط المعارف یته حکایتیه شروع پوردر
مشوی دست او بگرفت کین رفته دمس * آنکهی آبد که من دم
 شمش) شاه جهان عاشقک الی طوتدی بویله دیو که بودمی کتمش عاشق اول وقت
 کند و به کلور که بن اکانفس بغشلم بودخی و جهد راول عاشقک بو کتمش دی
 و نفسی اول وقت کیر و کلور که بن اکادم و نفس بخش ایلیم دمدن مراد بوند
 نفخه الهیه اولور یعنی آنک حیات و دمی اول زمان کلور که بن اکانفخ روح ایلیم دیمک
 اولور **مشوی** چون بمن زنده شود این مرده تن * جان من باشد که
 روآرد بمن) چونکم بومرده تن بقله حی اوله پس فی الحقیقه بنم جانم اولور که بکابوز
 کنورر یعنی چونکم بوهوا و هو سدن و مشتهیات نفسدن مرده تن اولان
 عاشق بنم قربت و حیاطله زنده اوله بحسب الحقیقه آنک روحی بکا مضای اولان
 روح اضافی اولور زرا اوبکا متوجه قیلور پس حقیقه نظر او بن و بن
 اول اولورم (بیت) انا من اهوی و من اهوی انا * نحن روحان حلالنا بدنا * فاذا

ابصر لنا ابصرته فاذا ابصرته ابصرتنا * مثنوی * من کنم اورا ازین
 جان بخشیم * چنانکه من بخشیم ببیند بخشیم (بن اول عاشق بوجانیدن یعنی بپرو
 اضافیدن بخشیم ایلرم شول جانبکه بن باضالم بنم بخشش وعطای اول جان کورری یعنی
 عطیه به قابل و مستحق اول از روح الهی و نفخه ربانی اولان روح قدسیدر حضرت
 حق ذاتیه متعلق اولان بخشایش وعطای کور که قابل اولان روح در بونله
 فیض اولان عطا روح حیوانیه به میسر دکدر ولهدا قبل لا یحمل عطایه الا عطایه
 * مثنوی * جان نامحرم نبیند روی دوست * چرهمان جان کاصل اواز کوی
 اوست) نامحرم اولان جان دوستک یوزنی کورمز همان اول جان کورر آنک یوزنی
 اصلی آنک کویتند ندر یعنی اول اصلی جانب الهیدن اولان جان کورر آنک یوزنی
 اول جانبیدن اولین جانیه جا ناک یوزنی کورمک میسر دکدر دیمک اولور پس
 نفخه نک معانی واسرار نه متعلق بعض معارفه شروع ابدوب ممشوق حقیقی
 لسانندن بیورر * مثنوی * دردم قصاب واراین دوست را * ناهلد
 آن مغرغرش پوست را) ممشوق حقیقی بیورر که بن نفخ ایلرم قصاب کی بودوسته
 یعنی آنک وجود نه حیات ابدی و روح قدسی ذوقی اضافه ایلرم تا آنک اولاطیف
 و نازک معری پوستی ترک ابدیه یعنی آنک روح لطیف جسمانیت و نفسانیتی ترک ابدیه
 * مثنوی گفت ای جان رمیده از بلا * وصل مارا در کشادیم الصلا * بوییت
 شریف و بوندن اول اولان ایات لطیفه اگر چه صدر جهان لسانند در اما حضرت
 حقیقتک عاشق فرقت زده سته حین وصلنده اولان کلمات طیه دندر صدر
 جهان مد هوش اولان عاشقنه ابتدای ای بلاد ن اورکش جان یعنی ای بزم بلا
 و جفا مژدن قاجوب دیار غربتی اختیار ایتمش احسان و صلح قیوسی آجدر صلا در
 یعنی اجازت و رخصت در * مثنوی * ای خود ما بخودی و مستی است *
 ای زهست ما هماره هستی است) ای عاشق بزم خود بزمستک بخود لک و مستلک کدر
 یعنی بزم وجود مژستک بی وجود اولکی و مست اولکی اقتضا ایلر هر بار که بزم
 قریب اوله و بزم بزم عاشق و مست اولوب وجود مجازی کی افتا ایلر سن ای عاشق
 مست همواره مستک وجود بزم وجود مژستک یعنی اصالة سنده وجود یوقدر
 اول وجود مو هو می که سن انکه قائم بر آنی هر دم احیا ایتمک و اکا دائما علی
 التوالی افاضه ایتمک و اول بزم قیومی بزم قائم اوله و وجود در یوخسه نفسنده مستقل
 وجود دکدر بلکه امر اعتباری در پس نظر ایلر سنک و ارفک همیشه بزم
 و از لغمز دندر * مثنوی * با توبی لب این زمان من نوینو * رازهای
 کهنه کویم می شتو) بوزمان لب سز سکا نوینو اسکی رازر سویلرم ایشتنه کم
 عاشق قرب حقیقت واصل اولوب وجود مو هو می زائل اولدقده بی لب و دهان

حضرت جاتان اسرار ازلیه و علوم ادبیه بی حرف و صوت اکا سویلر
 و اول عاشق دخی بو کوش ظاهرا بی استماع ایلر * مثنوی * زانکه آن لبها
 ازین دم میرمد * رب جوی نهان بر میدمد) زانکه علندر بیت اولده اولان مصرع
 ثانی به تقدیر معنی اولدر که ای عاشق سکا بوزمان نوینو واسرار کهنی بی لب و دهان
 سویلرم زیرا که اول جسمانی اولان ایلر بنفیس رحانیه دن اور کر یعنی آنک اسرار
 و حقایق ادراک و ادایه قادر اوله مژستک سری نهان اولان جویک کثارتده
 ظاهر اولور یعنی نفخه ربانی و نفس رحانیتک علی و سری و روح انسانیکه حقیقتدن
 بر نهر کبدر و وقاب و عقل جوی روحه نسبت لب و کنار مثابه سنده در پس
 نفس رحانیه و نفخه سبحانیه نک علوم و اسرار جوی نهان کی اولان روح
 انسانیتک عقل و قلبند * ظاهر اولور دیمک اولور * مثنوی * کوش بی
 کوشی درین دم بر کشا * بهر راز فعل الله مایشا) بی کوشلکه مضاف اولان بودخی
 وجه در بی کوشلک کوشنی یعنی کوش ظاهری ترک ابدوب کوش هوشی بفعل الله
 مایشا دن اوزی آج یعنی الله تعالی حضرت تلمیذ ارادت مطلقه سنک سری
 بیت ایچون و اول فاعل مختار کیف مایشا ایشلدیکدن اکا اولی ایچون و تصرفات
 کامله سنک رازی استماع فیلق ایچون جان قولفی کشاده ایلر زیر ابواسرارک
 استماعنه کوش جسمانی قادر اولور بلکه اکثر هوش انسانی دخی و بی فهم قیلر
 * مثنوی * چون صلا وصل بشنیدن گرفت * اندک اندک مرده جنبیدن گرفت)
 چونکم اول عاشق بخود وصل صلاستی اشتمک طوئدی آهسته آهسته اول مرده
 و پرم مرده حرکت طوئدی یعنی مرده مثابه سنده اولان بهوش و بخود اولش ایکن وصال
 یارک صداسنی اشیدوب حرکت باشلدی * مثنوی * بی کم از خاکست کر عشوه صبا *
 سبزه پوشد مریر از فنا) عاشق خاکدن کم دکدر که صبانک عشوه حرکتدن
 سبزه کیر فنا وعد مدن باشن یوقر و کتور پس عاشق مرده مثابه سنده اولان
 زمین وجودی جاتانک دم حیات بخشیده زنده اولمی عجب دکدر جاد منزله سنده
 اولان خاک نسیم صیادن حیات پذیر اولیحق مرده منزله سنده اولان عاشق تجلی
 خدادن حیات پذیر اولی بطریق الاولی * مثنوی * کم زاب نطفه نبود
 کر خطاب * یوسفان زایندرخ چون آفتاب) کذلک عاشق آب منیدن کم دکدر
 خطاب حقندن یعنی کن خطایی استماع ایلکدن یوسف طوفر رخری آفتاب کی
 چونکم ماه نطفه بویله ناچیرا یکن کن امرنی استماع ایلدیکدن آفتاب چهره
 محبوبلر طوفه و ماه و ش نیچه خوبلر ظهوره کله پس عاشق صدای وصال یاری
 استماع ایلد کده مرده جانه حیات کله و بزم مرده قلبی لطافت پذیر اولسه محل
 نجب دکدر فافهم * مثنوی * کم زبادی نیست شد کرامر کن * در رحم

طاوس و مرغ خوش سخن (عاشق شول بر بدن کم دکلدر که امر کردن طيورک
رجنده طاوس و مرغ خوش سخن اولدی بادن مراد بونده طيورک ذکر بیک
نطفه سیدر انسانی منیسی آب اولدیغی کی آنلرک منیسی باد و هوادر پس کن
امرنی اصلاط طيورده اولان باد استماع ایلد کده باذن الله تعالی ماده اولان طيورک
رجنه داخل اولوب طاوس ایسه طاوس اولور و بلبل و طوطی شکنده ظهوره کلور
چونکم بر باد جقیردن کن امرنی استماع ایلد کده بوقدر قابلیت اوله عاشق فقیر
صدای و صالک استماعدن نیچون حیات پذیر اولمه قادر اولمه که اول بادن
کم دکلدر **مشوی** که زکوه سنک نبود کر ولاد * نافع کان نافع نافع زرداد
عاشق سنکدن اولان طاغدن کم دکلدر که ولادت جهندن اول طاغ نافع طوغردی
که اول نافع نافع طوغردی بومصر عده تقدیر کلام بویه دیک اولور که از جهت
ولادت آن کوه نافع زاد که آن نافع نافع دیگر بزاد آخرد اولان زاد معناه مصرعک اولده
اولان نافیقه مقید اولور و بویست حضرت صالح علیه السلام نافع سنک قصه سنه
عالم و اشارت اولور قصه سی بودر که قوم نمود حضرت صالحدن معجزه استیوب
دیدلر که ای صالح اگر سن حق پیغمبر ایسک شو صخره دن زه نافع اخراج ایلد تا اول
نافع طاشدن چقدیغی حینده طوغوره آند نصکره هر کون بزم جله مرک
قبولینه کله و آنک لبی جله مزه کفایت قیلد حضرت صالح بونلره ایستدی بوقابلدر
اما صکره سز امتحان اولور سز پس کر کدر که حین امتحانده امر الهی بی قبول
ایلیه سز و الاباشکره بلاکک مقرر در بونلر دیدلر که هله الا آن بزم مراد مر ظهوره
کلسون کورلم بعدا اگر امتحان اولور سق اگا کوره تدارک قیلد ام پس حضرت صالح
دعا ایلدی بوجه خلق نظرند اول اشارت ایلدیکی صخره دن در حال بر نافع متولد
اولدی و اول حینده بونلرک نظرند اول طاشدن طوغان نافع بر آخر نافع بی
طوغوردی بوقصه نك بقیه سی جلد اولده نافع صالح حکایه سنده مرور ایلدر آند
طلب اولده چونکم طاشلقدن اولان طاغده بوقدر قابلیت اوله عاشق هر وجهه
معشوق حقیقیدن فیض المغسه و حباب پذیر اولغسه قابل ایکن نیچون آندن ولد
معنوی طوغیه و حضرت حق فیض و تجلیسی قبول قیلد **مشوی** زین
همه بگذرنه آن مایه عدم * عالی زاد و بزاید دمدم (بوقدر عبرت نما اولان
نفاصلک ذکرندن که بوغراییدن اغرب و بوغراییدن اعجب اولد که اول مایه
عدم بر عظیم عالم طوغور مدیمی و دمدم هنوز نه طوغور مزنی نظر ایلد که بوقدر
عالم عدمدن طوغردی و هنوز دخی نیجه اشبا عالم عدمدن ظهوره کلور و موجود
اولوب مایه عدمدن مراد مطلق دکلدر که اول تمتع الوجوددر بلکه عدم
اضافیدر که مراد اعیان ثابته در چونکم عدمدن وجوده بلکه و کن امرنی استماع

فیلغه بوقدر قابلیت اوله عاشق وصال یاره هر وجهه مستعد ایکن و آندن فیض
و مدد المغسه مستحق ایکن نیچون آندن فیض المیه و انکله زنده و فرخنده اولیه
چونکم عاشق معشوقدن فیض المی و حیات بولق هر وجهه ممکن اولدیسده
مشوی برجهید و برطیبد و شاد شاد * یک دو چرخ زدن سجود اندر فتاد
اول عاشق صدر جهان برندن صیغردی و شادمان حرکت کلدی صفا و ذوقندن
برایکی چرخ آوردی شاهک او کنده مجده دوشدی یعنی مجده شکر ایدوب
رسم عبودیتی برینه کتوردی

بازخویش آمدن عاشق بهوش و رو آوردن او بشا و شکر عاشق

مشوی گفت ای عنقای حق جا را مطلق * شکر که باز آمدی زان کوه قاف
بویست شریف و مایه سنده اولان ایات لطیفه اگر چه صدر جهانک عاشق
لسانندن صدر جهان واقع اولدر لکن مراد عاشق خدا اولنلرک صدر جهان
و مظهر بزبان مرتبه سنده اولان انسان کامله خطاب ایلد کندن عبارتدر و انسان
کامل فی الحقیقه سلطان انبیا و اکاوارث کامل اولان اولیاد و عنقای حق دیک
همان انسان کامله لایق و سزادر بومنا سبتله که عنقا موجود الاسم و معدوم الجسم
مسکنی کوه قاف بر طایر عالی مطافدر کذلک انسان کامل دخی موجود الاسم و الجسم
ومن حیث المعنی معدوم الذات و الرسم ذات و صفات حقه مقابله بر آینه صافدر پس
عاشق حق اولنر جلال و کمال حق بونلرک مرآت وجودند مشاهده قیلد قریب به بناء
بونلری معشوق اتخاذ ایدوب بوقونه خطاب ایلدر ننه کم عاشق صدر جهان
معشوقه خطابا دیدی ای جانه مطار و مطاف اولان حقک عنقای جد و شکر
اولسونکه کبر و کلدک اول کوه قافدن کوه قافدن مراد مرتبه استغفار یعنی
ای عنقای خدا اولان معشوق خدای تعالی به شکر اولسونکه قاف استغفادن عاشق
نوازاق و لطف سازاق مرتبه سنه تنزل قیلدک و مرده و پرمرد اولان عاشق
پنجاره بی آب حیات وصالکدن دیری کوردک **مشوی** ای سرافیل
قیامتکاء عشق * ای تو عشق عشق وای دلخواه عشق (یعنی صاحب عشقک معشوقسن
و عین عشق منزله سنده اولان عاشقک دلخواه و مقصود سن اولکی عشق بمعنی
معشوق و نایده اولان عشق علی تقدیر المضاف صاحب عشق و یا خود بمعنی عاشق
اولان مبالغه دن اوزی مصدر فاعل محکمه ذکر اولنمش اولور رجل عدل دبوب
عادل معنایی و پردکلری کی و اسرافیلدن مراد بر خواهی حدیث القطب علی
قلب اسرافیل مرده دللری احیای ایلدیجی و عاشق پرمرد لره اعلافت و طراوت
و ربیجی قطب زمان و سدر جهان و بدر فلک علم و عرفاندر و راه محبتد محنت دیده
و فرقت کشیده اولان عاشق روی معشوق حقیقی بی چونکم آنک آینه وجودند

مشاهده ولذت وصال باری آند بوله آنک مرده اولان قابله اول مشاهده و معاینه دن
فیض و حیات گاه بو گونه خطاب شروع ابدوب دیر که ای عشق قیامتگاهنک
اسرافیلی سن محنت فرقتله مرده اولان عاشقاری آب حیات وصلته زنده قلیجی سن
و محضاً عشق اولان عاشقک معشوق و صاحب عشق اولان صادق مقصود
و مرادی همان سنن **مثنوی** **اولی خلعت که بکاویرم استرسن یعنی بک خلعت احسان**
ایلزدن اول استرمکه بنم روزم اوزره قواقی قویاشن یعنی دریچه دهانم اوزره قواقی
قویه سن و کوش طونوب بنم پرسوز اولان سوزمی استماع ابد سن **مثنوی**
کرچه می دانی بصفوت حال من * بنده پرور کوش کن احوال من اگرچه صفوت
قلبک سببیه بنم حالی یلورسن و اسرار مه مطاع اولوب اگاه اوورسن ای بنده
پرور و اطاف کستر بنم سوز می استماع الیه مراد وصال معشوق حقیقه قریب اولان
عاشقک من حیت الظاهر مرآت بار حقیقی اولان مرشد کامله خطاب ایلسی ولیکن
من حیث المعنی اول واسطه الیه بار حقیقی به احوال بر ملانی سویلیدر **مثنوی**
صد هزاران باری صبر فرید * ز آرزوی کوش تو هوشم برید **نیمه یوزیک**
کره ای فرد و یکنوا اولان صدر سنک کوش و استماعک آرزوسنیدن هوش و عقل
بندن پرواز ایلدی یعنی حسب حالی و احوال بر ملانی سکانقریر قلبه و بنم مقالی
سنک کوش مبارکک استماع ایلکه بنم هوشم پرواز قیلور و آرزو اوزره اولوردی
بحمد الله شمدی تقرر حاله و تعبیر مافی الباله فرصت دوشدی چونکم فرصت مبسر
اولدی آنی غنیمت بملک کرک **مثنوی** **آن سمعی توان اصغای تو ***
وان تبسه های جان افزای تو **اول سنک سمی ملکک و اول سنک اصغای املکک یعنی**
قواقی طونوب کلام عاشقانی استماع املکک و سنک اول روح افزا اولان نبسملکک یعنی
روح قوت و زیاده لک و بریحی خنده ک **مثنوی **آن نبوشیدن کم و بیش مرا *****
عشوه جان بداندیش مرا و بنم زیاده و نقصانی اول اشتکاکک بنم بداندیش
اولان جانکک عشوه سنی قبول املککک و هرگز انقباض کوسر **مثنوی**
قلبهای من که آن معلوم نیست * پس پذیرفتی تو چون کان درست **بنم قلب**
و مزور اولان ایشلرم که اول سنک معلوم کدر پس آنلری نقد و کان درست و صحیح
العیار خالص شیر کی قبول ایلدک **مثنوی** **بهر کستاختی شوخ غره ***
حلمها در پیش حلت ذره **بر مغرور و ادبسنزک کستاختن اوزری جمیع حلم**
سنک حلتک اوکنده بر ذره در یعنی بی ادب و مغرور اولنرک معصیت و کستاختن
اوزری اولان حلمک نسبت جمیع حلم ای حلیم و کریم بر ذره کیدر خطاب ظاهرا
خلیفه حق و مرآت وجود مطلق اولان انسان کامله در و معنا آند اسماء و صفاتیه

تجلی اولان معشوق حقیقی به در بعد ادای مدح و ثنا و تقدیم شکر و دعا کندی
حسب حالی تفریر و تعبیر شروع ابدوب دیدی **مثنوی** **اولا بشنو که**
چون ماندم زشت * اول و آخر زبیش من بچست ای صدر عالم و بدر آدم اول
حسب حالمدن ایشک که چونکم شست دن کبرو قالدم یعنی دام خدمتکدن نهعت
سببیه جدا اولدم و بنده لکک بنده کرفزار اولوب دیار غر بت اختیار قیلدم
اول و آخر بنم اوکدن صیغری یعنی اول زماندن بری دنیا و آخرت کوزم اوکندن
کیدوب ایکی جهان بکا کورنر اولدی **مثنوی** **نایابشتو تو ای صدر و دود**
که بسی جسم ترا نانی نبود نایابشت سن ای صدر و دود یعنی ای محبوب لکک اولوسی
که چوقاقی طلب ایلدم سکا نانی اولدی یعنی حسن و لطافت سکا مثل و نظیر
بوله مدم **مثنوی **ناشانا از تو بیرون رفته ام * کویا ثالث ثلاثه گفته ام****
ناشانا کم سندن طشهره کشتم یعنی سندن جدا اولوب کندی هوای نفسی اختیار
ایتشم کویا کافر کی ثالث ثلاثه دیشم نه کم حق تعالی سوره مانده ده کفره
لست بندن آنلرک دید کار بینی حکایه پرورر **لقد کفر الذین قالوا ان الله**
ثالث ثلاثه یعنی کافر لر الله تعالی اوج کسه نک او چنچیسیدر دیدیلر اول اوچدن
مراد آنلرقتشده بری حضرت غیسی علیه السلام و بری مریم رضی الله
عنهما و بری دخی حضرت حقدر جل جلاله آنلرک اعتقادند بو اویجی الوهینده
مشترک کدر چونکم ای بنم معشوق سنی قویوب نفسم و آنک هواسته او یوب بر خوای
افرایت من اتخذ الله هواه آنلری دخی متبوع و معبود اتخذ ایلدکده کویا
ان الله ثالث ثلاثه دینار دن اوادم زیرا عاشقه لازم و واجب اولان اولدر که
من کل الوجوه معشوقندن غیره تابع اولیه و خدمت قلییه چونکم بن داندده اول
حینده بو خلعت سیئه بی بولدم کویا کندی من الحیث المعنی ثالث ثلاثه دین
مشرک کدر دن بوادم نفسی و هوا سنی معشوق حقیقیک مرادی اوزره اختیار
ای این کسته لکک مشرک خنی اولسنه زهر یض و اشارت وارد **مثنوی**
رابعه چون سوخت مار از رعه * می ندانم خامسه از رابعه رابعه چونکم آتش فراق
و هجرانده بنم مز رعه وجود م یاندی خامسه بی رابعه دن بطلم یعنی بشبجی بی
درد نبجیدن فرق قیلزم خامسه خاتونلر ایچون اولان اسمر رابعه دخی بویه در
نه کم رابعه عدویه حضرت لر نه علم واقع اولشدر پس خامسه نام خاتونی رابعه
نام خاتوندن بر مرئیه وارد مکه تمیز ایلکه قادر دکل دبعی ایهام ایلکدن دخی
خالی دکلدر **مثنوی** **هر یکایانی تو خون بر خا کها * بی بری باشد یقین**
از چشم ما ای بنم معشوقم بوراه عشق ایچره یعنی بوراه عشق ایچره هر نبرده که
طریق افسار اوزره سن قاتلر بوله سن یعنی ایزا ایلور سک یعنی نجسس و تفحص
قیاور سک یقینا اولقان بنم چشمزدن اولور بوه یعنی اول عاشقک کثرت بکاسته

دلال قیام و مثنوی گفت من رعد دست و این بانگ و چنین * زا برخواهد
 ناپاردر زمین) بنم سوزم و بوبانگ و چنین رعد در بوم و جهم و سوزم رعد در
 و بوبانگ و چنین ابردن است که تازمین یا غور باغدیره بوینده علی سبیل الاستعاره
 کندی صبت و صداسنی رعد و چشمنی ابره و سرشکنی بارانه تشبیه ابلش اولور
 و فرت آه و فغانی ابهام و کثرت بکاسنی اعلامدن اوتری * مثنوی * من میان
 گفت و کر به می تم * بابکریم بابکوم چون کنم) بن گفت و کر به اور تاسنده
 طولورم و متردد اولورم یا غلب و یاسر گذشتم سوبلیم نیجه ایدم یعنی دل و جانم
 کثرت شوقدن اغلیق استر وینه بو حاله حسب حالنی و ما فی البانی سوبلیم استر
 پس ایکی حالک مایبندده بن مضطر و مضطرب و متعیر قالشتم * مثنوی *
 کر بکوم فوت میگردد بکا * و ربکریم چون کنم شکر و ثنا) اگر حالی سوبلیم کر به
 فوت اولور و اگر کر به ایدم نیجه شکر و ثنا ایدم حالا که بوباکسی معنادا اولنق قتی
 مشکدر * مثنوی * می فتد آزدیده خون دل شها * بین چه افتاد دست
 آزدیده مرا) خون دل چشمدن و شرور و ان اولور ای بنم شاهم کور بنم دیده مدن
 نه دوشمدر استفهام تعظیم معناسن اشعار ایلر یعنی دیده مدن تعبیری ممکن اولین
 شی دوشمدر دیمک اولور و بودخی وجه در که کور بکا کوز مدن نه واقع اولمدر
 دینه * مثنوی * این بکفت و کر به در شدن نجیف * که بدوبکر بست
 هم دون هم شریف) اول نجیف و ضعیف بوسوزی سوبلیدی و اغلفه شروع
 ایلدی شول مرتبه کر به ایلدی که آنک اوزر بنده هم دنی هم شریف اغلیدی
 * مثنوی * از داش چندان برآمد های و هو * حلقه کرد اهل بخارا کرداو)
 آنک کوکلندن اولقدر های و هو یوقاری کلیدی و آه و فغان ظهور قیلد بکه
 بخارا اهلی آنک چوره سنی حلقه ایلدی یعنی آئی احاطه قیلدی * مثنوی * خیره
 کوبان خیر کرین خیره خند * مر دوزن خردو کلان حیران شدند) اول عاشق بی مناسبت
 سوبلیجی و بی وجه اغلیجی و بیهوده و محلسز کوایجی اولدی ارب و عورت و صغیر
 و کبر آنک بواحوال مختلفه سنده حیران اولدی * مثنوی * شهر هم هر نک او شد اشک
 ریز * مر دوزن در هم شده چون رسخیز) شهرک خلقی هم آنک کی کر به ایلدی اولدی
 یعنی آنک کثرت عشق و شوق شهر خلقه تأثیر ایدوب شهرک خلقه دخی رقت و بکا غلبه
 ایدوب کر به ایلکده انکله هم نک اولوب یله اغلشدیلر مر دوزن قیامت کونی کی
 بر وجه جمع اولوب آنک حاله مر حه چنین و اینده باشلوب اغلشد بلر خاق شهردن
 بر مرتبه فریاد و فزع و ناله و جرع ظهوره کلدی که * مثنوی * آسمان میگفت
 آن دم بازمین * کر قیامت را ندیدستی ببین) اول دم آسمان زمینه دیدی اگر قیامت
 کور مد کسه کور که بو حالت قیامت نشاند * مثنوی * عقل حیران که

چه عشقت وجه حال * تافراق او عجبت باوصال) عقل عاقل حیران اولدی که بونه
 عشق در و نه حال در حتی آنک فراقی عجب تر در و یا خود و صالمی یعنی بوعاشق
 فراقده نه مرتبه ناله و کر به ایلدی سه وقت وصالده دخی اوله ناله و کر به ایلدی
 چو نکم حال فراقی وصاله مشابه اولدیسه عاقل اولنر نجیب ایدوب بوبایکی حالک
 تمیزنده حیران قالدیله امانتجربه کنان احوال عشق بوبله بولمدر در که حین
 فراقده اولان کر به و ناله کرم و سوز ناگد ر زیرا اول ناله و کر به و زاری فراقک
 درونی باقشدن و سوخته ایتمدن حاصل اولور و زمان وصالده اولان ناله و کر به
 رطب و بار در که اکافرة العین در بر آب زلال وصال معشوق عاشق مرده و پرمرد
 اولان صکو کلنی احیا ایلد کده کمال معسر تدن عاشق کوزی نمناک اولور
 و کثرت سرور و خبورندن کوزلی باشله طو اوب کر به قبلور حین فراقده اولان
 کوز بانی حار و حین وصالده اولان کوز باشک بار داولسی بومنه شها دت
 قبلور که ایکی حال بری برندن تفاوت اوله * مثنوی * چرخ بر خوانده قیامت
 نامه را * تاجر بر درید جامه را) چرخ اول حینده آنک حالندن قیامت نامه بی اوقومش
 ایدی مجربه دک جامه سنی یرتمش مجره لسان فارسیده که کیشان دید کار بدر فلک
 اوزره بیاض غیم رفیق بکر طولانی برنسته در که درگاه فلک بر مفصلیدر
 بوم قیامتده انشقاق سما آمدن اولور دیمش بر پس بویت منبالت افاده
 ایدر دیمک اولور که فلک آنک حالنی و انکچون غریب و کر به ایلن ناسک
 احوال بر ملانی کورد کده قیامت نامه سنی اوقومش که کیشان اولندن آخر نه دک
 جامه جر منی چاک ایش ایدی * مثنوی * باد و عالم عشق را بیکانکی *
 اندر و هفتاد و دود بوانکی) ایکی عالم ایل یله عشق و عاشق بیکانه ایکی واردر
 (و هما حرامان علی اهل الله) حدیثک خوا نیجه بوبایکی جهان اهل الله اولان
 عاشقه حرام و بونلر ایکی جهاندن بیکانه و آنلرک اهل الله که مذهب و مشربلرندن
 دخی بهید و آواره در اول عشق عاشقه یش ایکی درلو دیوانه لک واردر یعنی
 احوال مختلفه و حرکات عجیبه و غریبه و متوعه واردر که ایکی جهانک اهلی
 آنک فهم و ادراک کنه قادر دکلدر لاجرم عاشق خلق عالم نسبت دیوانه
 و بیکانه در اما نفعسنده زیاده عاقل و حقه آشنا اولمده بغایت کاملدر اکثریا اهل الله
 اولان عشاقی خاق بتلیدکنه باعث و بادی بودر زیرا بونلر انلر ایله هم نک اولوب
 انلرک عقلی قبول ایلدیکی فعللری اظهار ایدر * مثنوی * سخت پنهانست
 و پند حیرتش * جان سلطانان جان در حسرتش) عشق قتی پنهاندر و آنک حیرتی
 و بعض حالاتی پیدا و آشکارا در جان سلطانلر بک جانی آنک حسرتنده در یعنی

عشق اولدر مرغوب و محبوب بر حالند که جلاطین جان اولان انبیا علیهم السلام
 و اولیای کرامت جانی آنک وصوله حسرت چکر و آتی جان و دلنه المغه رغبت
 ایلر **مثنوی** * غیر هفتا دود و مات کبش او * تحت شاهان تخت بندی
 بیش او * عشق و عاشق مذهب و طغی بخش ایکی ملک غیر بدر بوجه نار فراق
 و هجران ایچر در و فرقه ناجیه بوجه دن زمره عشاق الهیدر کافال علیه السلام
 (متفرق اشی الی ثلث و صبین فرقه کلهم فی النار الا فرقه واحده) و یوناجی اولان
 گروهندن حضرت پیغمبر علیه السلام و آنک اصحابی و دخی آنک طریقه ذاهب
 و سالک اولان عشق و شوق اربابیدر و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم طریق
 طریق عشق اولد یغنه حضرت مولا ناقص الله سره العزیزک بویت شریفی
 شهادت ایلر (بیت) عشقت طریق پیغمبر ما * تابع عشقیم و عشق رهبر ما
 عشق و عاشق بر طای مرتبت و رفیع المنزلت سلطان عالیشاندر که آنک او کنده
 پادشا هارک تختی برنخته بند در یعنی حقیر و لاشیدر **مثنوی** * مطرب
 عشق ابن زند وقت سماع * بندگی بند و خداوندی صداع (عشق مطرب بی سماع
 وقتی بونی چلار یعنی بوسوزی ترنم ایلر بنده لک قید و بنددر و خداوندک
 صداع ر عاشق فی حد ذاته فقر و فاقای نامه و اصل اولان کعبه در
 پس انفقیر لایمک و لایمک طبقه عاشق نه بنده و نه خداوند اولور بلکه آنک شانی
 بوابی قیددن ارفع و اعلی در چونکم عشق بعض خواص و آثارنی استماع ایلد که
مثنوی * پس چه باشد عشق دریای عدم * در شکسته عقل را آنجا قدم
 پس عشق فی حد ذاته ندر دریای عدم در عقل قد می اول مرتبه ده صمشر
 یعنی عقل و ماقل دریای عشق نسبت بر یلر کبیدر دریای عشق استعداد لری
 اولد یغندن قدم فهم و ادراک لری شکست اولوب آنک آشناغنده محروم فالشر در
مثنوی * بندگی و سلطنت معلوم شد * زین دو پرده عاشق مکتوم شد
 بنده لک و سلطنت معلوم اولدی بندگی بند و خداوندی صداع دیمکله خداوند لکدن
 مراد سلطنت و مالکیتدر بوابی یرده قید دن عاشق مکتوم و معدوم اولدی
 زیرا عاشق نفسنده فائیدر مالکیت و ملکیت وجودک شاید چونکم عاشق وجودنی
 معشوقک وجودنده فانی ایلد یسه بوابی قیددن آزاد اولور و سارفیوددن دخی
 نجات بواور **مثنوی** * کاشکی هستی زبانی داشتی * تاز هستان
 پرده برداشتی (نوییدی وجود مطلق و هستی حق بر لسان طوبیدی ناموجود ائدن
 ردم لری قالدیری یعنی حقیقت وجود اگر لسان حقیقی اوزره سر حقیقی بی
 سویلیدی تاما سوا حکمنده اولان و ازلقدن یقین پرده لری رفع ایدیدی و کل شی

الآن هالک اولوب مغایرت و اختلاق مضاعف و معدوم اولوب وجه باقی ظهوره
 کایدی **مثنوی** * هر چه کوی ای دم هستی ازان * پرده دیگر پروستی بدان
 بویت شریف سر حقیقت مع بقیه الوجود عارف اولان و اسان صورینک تحقیق
 و تحریف حقیقت ایلسنه معتقد اولان بر کسه دیر که حقیقت وجود لسان حقیقتله سر
 وحدت مطلقه بی سویله و موجوداتک وجود لری زمین پرده لری رفع ایلد یه رازی
 لسان ظاهر له مستعد اولان طالب لره سوبلرز و اول وحدت مطلقه بی آنره افشا و اظهار
 ایلرز بو کونه کسه لری کلام هستی منزله سنه و باخود کلام هستی بی بو کونه کسه ل
 منزله سنه تنزیل ایدوب جواب یوررلری وار لره منسوب اولان دم یعنی ای وجود
 مجازی به مضاف اولان کلام صوری اول وحدت مطلقه نک سرندن هر نه بی که
 سویله سن و هر وجهه که آتی افشا و اظهار ایلد سن اول تعریف و بیان سبیل
 سر ربو بیتک اوزرینه بر آخر پرده دخی باغلد ککه سنک افشا ایلد بکک معنی عین
 ستر اولدی و لهذا افشا ربو بیت کفر دیمشربو قوله اهل تحقیق ربو بیتک سرنی
 افشا و اظهار ایلک فی الحقیقه عین ستر در دیو معنی و بر مشاروفی الحقیقه عرفانک السن
 و افصحی اولان کمالک لسانی بوسر حقیقتدن انواع عبارت و اصناف تعریفاته تعبیر
 و تقریر ایلد لایدی آنلرک لسانی کل اولیدی و اول سر حقیقت یه مبهم و مجمل قالدیدی
 کافال ابن الفارض رضی الله عنه (بیت) فالسن من بدعی بالسن عارف *
 وان عبرت کل العبارة کات **مثنوی** * آفت ادراک آن خاست و قال * خون
 بخون شستن محالست و محال (آنک ادراک کنک آفتی یعنی سر عشق و علم حقیقتی
 درک و ذوق ایلنک آفتی حال و قالدیر یعنی عالم صورته متعلق اولان حال و قال
 سر عشق فهم ادراک ایلک مانع در اسیر حال و قال اولان کسه یه سر حقیقی بی
 بیلک مجال بوقدرت وجود مجازی لوئندن ظاهر اولمچیه ولوث وجودی مظهر
 اولز الالب عشق دم مشابه سنده اولان حال و قال ذکادر زبراقانی قان ابله بومق
 محال اندر محالدر نفسنده طاهر اولمین غیر بی تطهیر قتلز نفسنده طاهر
 و مظهر محبة الله در ککه سالکی وجود لوئندن پاک قیلور و مرتبه حقیقت
 موصل اوور **مثنوی** * من چه با سودا بیانش محرم * روزو شب اندر
 قفص درمی دم (بن چونکم اول حضرتک سودا یلر نه محرم کچسه و کوند ز
 قفص ایچره نفس ایلرم بویت شریف حضرت خداوند کارک لسانند ندر کانه
 یوررلر که بنکه اول حضرت حقیقتک عاشق دیوانه لرینک اسرار نه محرم و صادق
 اولان سودا یلرینه همدم روزو شب بوقفص وجود ایچره اسرار حقیقی بی مستانه
 وار سوبارم تا آتی سوبلک و آنک رازی محرم اوللره کشف ایلک سبیل تنفس ایلرم

پس کنیدی وجو دشر بفارینه و جان لطیفه خطاب ایدوب یورر
 ﴿مثنوی﴾ سخت مست و بخود آشفته * دوش ای جان برجه پهلو
 خفته زباده مست و بخود سن و آشفته و بخود سن ای جان دون کجه نه پهلو
 اوزره یعنی قننی بانک اوزره باتش واستراحت ایتمسن حتی ارواحدن سکاو ذوق
 حاصل اولوب دیوانه و مستانه فالشمن ﴿مثنوی﴾ هان هان هشدار برنا ری
 دی * اولایرجه طلب کن محرمی (ای جان اکاه اول غافل اوله عقال باشکه طوط
 بر نفس یوقر و کتور میده سن اولای مقامکه صجره متوجه اول واسرار کی فهم و درک
 ایلمکه قابل بر محرم طلب ایله زرا سر عشق سوبک و آندن ناعلم اولایر کشف
 رازایک امانته خیانت دخی و دبغی ضیاعت ایلم کیدر امانه الله اولان اولیا کشف
 راز ایلمز مکر که بخوداق حالده ﴿مثنوی﴾ عاشق و مستی و بکشاده زبان *
 الله الله اشتری برنا ودان (ای جان عاشق و مست سن وزبانک ایچسن الله هدن
 قورق الله هدن قورق و باخود الله حقیقون الله حقیقون ناودان اوزره اشتر کی
 سن یعنی زیاده مخوف و مخاطره اولان مرتبه ده سن تنکیم دونهک اولوق اوزره اولسی
 بغایت خطر ناک اولمسنن عبارت در پس عاشق دخی مست و بخودلق حالده سوز
 سوبلکه شروع ایلمه کر کدر که ممکن اولدبغی مرتبه عقول و ادراک مرتبه سندن
 خارج سوبلکه تا کم ناعلم طرفندن اکاضر اصابت ایلمه ﴿مثنوی﴾ جیون
 زراز و نازا و کویزبان * یا جیل الستر خواند آسمان (چونکم آنک نازندن و رازندن زبان
 سوبله یعنی عشق و باخود وجود حقیقتک نازندن و رازندن اهل زبان و یاز بان عاشقان
 تکام ایلمه آسمان و اهل آسمان آنک حقده یا جیل الستر دجاسن او قور یعنی ای ستی
 لطیف سارسن اول عاشق اسرارنی ناعلم و اغیار دن سترایله دیک معناسنی
 متضمن اهل آسمان آنک حقده دعا ایدرل دیک اولور ﴿مثنوی﴾ سترجه
 در پشم و پنبه اذرت * تاهمی پوشیش اوپیدا ترست (سر عشق ستره در فی المثل
 بوکده و پنبه ده اذر در یعنی بوکده پنبه ایچره آتشی سترایلمک کیدر تا کم اول آتشی
 سن پشم و پنبه ایله اورنه سن اول پیدا تر در پشم و پنبه ایله آتشی سترایلمک نیجه محال
 ایسه سر عشق دخی عاشقه سترایلمک بوبله مشکدر ﴿مثنوی﴾ جیون بکوتنم
 تاسرش نهان کنم * سر برارد جیون علم کایک منم (چونکم سعی ایدم تاعشق
 سرقی نهان ایدم علم کی باشی بوقار و کتورر ایسته بنم بوبله دیو که بنی سترایلمکه
 سعی ایلرمن ﴿مثنوی﴾ رغن انقم کیردم اوهر دو کوش * کای مدع جوش
 می پوشی پوش (بنم بور نمی خاکه سورمک اوزره یعنی بکا رغن عشق بنم هرابکی
 قواغمی طو تر بوبله دیو که ای مدع آنی نیجه اور ترسک اورت یعنی ای خو درای

عشق اور تمکه نو جهله قادر اولور سن اگر قادر ایسک اورت ﴿مثنوی﴾
 کومش رو کرجه بر جوشیده * همچو جان پیدایی و پوشیده (عشق دبدم پوری
 اگرچه جوش ایلمسن یعنی آشکاره اولمسن لکن جان کی پیدا و پنهان سن
 یعنی جان کالیه ظاهر و بدید ایکن محی اولدبغی کی ای سر عشق اگرچه سنده
 بغایت ظاهر اولمسن ولکن دیده ناعلم ملدن مستور و پوشیده سن ﴿مثنوی﴾
 کوید او محبوس خنبت این تم * چون می اندر بزم خنک می زیم (عشق دبر بنم
 تم یعنی ذاتم خنک محبوسیدر یعنی بنم بو ذاتم و بوصفام تن کوشیده و صورت زندانده
 محبوسدر اما باده کویده صفاق اور دبغی کی بندخی بزم عشق ایچره صفاق اوروب
 آواز ایلرم یعنی صورت خجیه اگرچه مستور و محجوبم ولکن بزم عاشقنده و مجلس
 مشتاقانده جوش و خروشم حبسبیه حالات انا رم ظاهرا و آشکارا در
 ﴿مثنوی﴾ کومش زان پیش که کردی کرو * تا باید آفت مستی برو (عشق
 دیرم آندن اولکه کرو و گرفتار اوله سن تا سکا مستان آفتی کلیم پوری یعنی بر عاشق
 مست سنی کشف و اظهار ایلمه دیرم ﴿مثنوی﴾ کوید از جام لطیف اشام من *
 یار روزم تا نماز شام من (عشق دخی بکا دیر بن لطیف اشام و شیرین نوش جامدن
 روزک یاریم اخشام نماز نه دکین لطیف اشام اولان جامدن مراد عاشق صادق
 جسم لطیف در نماز شام می که دیک یعنی وقت می که دکین روز افزو کی اولان روحک
 یاریم که اکا اول جام خوش آشامدن افاضه و امداد ایلرم ﴿مثنوی﴾ چون بیاید شام
 دزد دجام من * کومش واده که نامد شام من (چونکم شام که بنم جامی اغور لیه شامه بکا
 کیر و ور که بنم اخشام کدی یعنی چونکم موت زمانی کله و بنم جام وجودی اغور لیه دیرم
 بنم جامی بن اول شام می که خطاب ایلبوب دیرم بکا جام وجودی کیر و ور که بنم موت
 کدی و بنم جام وجود من حیث الحقیقه فانی اولدی (مصرع) اولن حیواندر
 عاشق اولمز * فانی اولان جسمدر روحه زوال کلز پس عاشقانه شام موت فنا
 طاری اولمز ولهدا (بیت) هرگز نمیرد آنکه دلش رنده شد به عشق * ثبتست بر جریده
 عالم دوام ما ﴿مثنوی﴾ زان عرب بنهاد نام می مدام * زانکه سیری نیست
 می خور را مدام (اول سیدن عرب یاده نک نامی مدام قودی نشکم لسان عربده
 یاده نک بر اسمی دخی مدام در زرا که میخوره دائم میدان فراغت و طویق یوقدر
 یعنی میخور اولان کسه یاده به طویق ایوب آنک شریسته کثرت مداومتی اولدبغی سیبیه
 عرب یاده به مدام دیو نسیمه ایلدی پس عاشق شراب عشقه دنیاده و آخرتده سیرا و لبوب
 آنک نوشته دائم مداومت ایدرل ﴿مثنوی﴾ عشق جوشد باده تحقیق را *
 او بود ساقی نهان صدیق را (خمغه نه دلده باده تحقیق می توفیق عشق قیادار

صدیق اولان عاشقانه نهان ساقی اول اولور یعنی تحقیق باده زنی قلب ایچره جوشه
کتور و صدیق اولنلرک روحنی انکه صواروب ریان قیلور * مثنوی * چون
یحیی توفیق حسن * باده آب جان بودا بریق تی (چونکم سن عشق الهی بی
طلب ایله سن توفیق حسنیه یعنی عنایت الهیه و هدایت ربانیه ایله جان صوبی
باده و تن اکا بریق اولور خلاصه کلام اگر سن مدامه عشق استغیه سن توفیق الهی
ایله آب جان مانند می ناب و تن عاشق مثل ابریق شراب اولور یعنی جسد بنام
مصفایه دوز و آنک ایچنده جان می الهی و باده ربانی اولور توفیق حسن مصرع
اوله و مصرع ثانی به دخی مصروف اولق جائز در معنی مصرع ثانی به مصروف
اولدینی اوزره و برلدی مصرع اوله مصروف اولور سه معنی بویه اولور که چونکم
مدامه محبتی توفیق حسنیه ملتبس اولد بفسک حاله و یا خود ملتبس اولغله طلب
ایله سن الی آخره * مثنوی * چون یغز ایدمی توفیق را * قوت می بشکند
ایریق را (چونکم حق تعالی توفیق شراب زیاده اید شرابک قوتی و کیفیتی
ایریق صریحی هر بار که توفیق الهی زیاده اوله و جان انکه قوت بوله شراب زیاده
اید شرابک قوتی و کیفیتی ابریق صریحی هر بار که توفیق الهی زیاده اوله و جان
انکه قوت بوله شراب زیاده قوت بولدقده کوپی صدیقی کی توفیق الهیه ایله قوی
اولان جان دخی ابریق صریحی آنک عمارتی خراب و مقتضیات شهواتی هلاک
و بیابانلر * مثنوی * آب کرد ساقی و هم مست آب * چون مگو والله اعلم
بالصواب (اول مرتبه ده آب ساقی و هم مست آب اولور یعنی وجود مجازی توفیق
الهی ایله قانی اولد قدر نکره عاشق بر مرتبه وحدت مطلقه حاصل ایلر که مغایرت
و اثبات زائل اولور آب جان بومر تبه ده ساقی اولور و بر اعتبار له دخی اول
روان شازب مست اولور حاصل کلام بومر تبه ده کند بسی ساقی
و کند بسی مست و یخود اولور غیبت مزاجه سی بورا به صغیر و بومر تبه ده
تفرقه و اکثر اولیز بو حالت نیجه اولور و نیجه ممکن در دیمه یعنی اعتراض ایله دخی
الله تعالی صوابه اعلمدر و بوسره اهل توحید اولان عرفا افهمدر شکیم بوسری فهم
ایدن عارفلردن بری دیر (بیت) شراب و ساقی و شاهد همه اوست * خیال آب و کل
دره بهانه * مثنوی * پرتو ساقیست کاندلر شیره رفت * شیره بر جو شید
ورقصان کشت زفت (ساقی حقیقتک پرتویدر که شیره ایچره کندی یعنی شیره به
سرایت ابتدی شیره قینادی و رقصان اولدی و محکم اولوب قوت بولدی شیره دن
مر ادا کر صوری اولان شیره واسون و اگر معنوی اولان شیره جان اولسون بولرد

اولان کیفیت و حالت و جوش و خروش و حرارت اول ساقی باقیلک پرتو و تجلیسندندر
اول پرتو دن شیره جان جوشه کلدی و قوت و قدرت بواب رقصان اولدی
* مثنوی * اندرین معنی پیرس از خیره را * که چنین کی دیده بودی شیره را (
بومعناده او خیره سوال ایله که شیره بی بویه چن کورمش ایدک خیردن مراد محرک
معنوی و متصرف حقیقتدن غافل اولان معاند و لجو جدر تقدیر کلام اول محرک
معنوی غافل اولان معاند دن بوخصو صده سوال ایله که شیره صوری بی
و معنوی که اندن مراد عاشقک بر جوش اولان جائیدر ابتدای حاله چن بوصفت
اوزره کورمش ایدک که بدایت حاله بو کیفیت و حالت آنده خود بوغیدی بوصفت
عجیبه بی اول محرک حقیقتک تحریک و تصریفیله حاصل ایلدی پس اگر اهل
بصیرت ایدک هر شیک ترقی و حرکتی البته بر محرک محتاجدر و محرک نفس الامر ده
نظر اولسه محرک حقیقتدن غیری دکادر تکیم بومعناده اشارت ایدوب بیورلر
* مثنوی * بی تفکر پیش هر داننده هست * انکه باشوریده شوراننده هست (
بی تفکر یعنی بالبداهه هر داننده و عالمک قشده و اردر اول قاعده که هر شوریده به
شوراننده و اردر یعنی هر عالمک بالبداهه معلومیدر سوال حاجت بو قدر و حکایه نک
نیجه و مالی دخی بومعناده دلالت قیلور والله اعلم

حکایت عاشق در هجری و بسیار امتحانی

* مثنوی * یک جوانی بر زنی مجنون بدست * می ندادش
روزگار وصل دست (بریکت بر زن اوزره مجنون اولمشد راول جوانه
زنک وصالی روزگاری ال و برمدی * مثنوی * بس شکجه کرده عشقش
برزمین * خود جراداردز اول عشق کین (اول زنک عشق جوانه را اوزره چوق شکجه
ایلدی عشق خود اولدن عاشقه نیچون کین طور * مثنوی * عشق از اول
چراخونی بود * تا کرزدانکه بیرونی بود (عشق اولدن نیچون خونی و بی رحم
اولور بومصرع ثانی در عشقک بدایت حاله اولان بو گونه حالاته سبب و علت
اولدر که تا فرار اید اول کسه که بیرونیدر یعنی عشقه ثابت قدم دکادر * مثنوی *
چون فرستادی رسولی پیش زن * از رسول از رشک کشتی راهزن (چونکم اول
جوان کشیدیک حالی اعلام ایتک ایچون محبوبه سی اولان زنک حضوره بر رسول
کوندردی اول رسول رشک و حسدندن اگر هنر اولوردی * مثنوی *
وربسی زنی نبشتی کا تبش * نامه را نصیف خواندی نایبش (و اگر جوانک
کاتبی زن جانبته کوندرمه مکتوب یازیدی کا تب یعنی مکتوب اولسه دخی
جاردر بو قدر اوزره معنی اگر اول جوان زن جانبته مکتوب یازیدی آنک نایب

نامی تصحیف او قوردی بلغا فتند تصحیف اکادیرل که ایکی کله برامسلاده واقع
اوله لکن ایکسینک مابینی نقیاط و اعراله فرق و تمیز قبله مثلا بوسه ایله نوشه
و عطایه غطا کی کان اول جوانک نائی نامی بی نجر بر اولان حقیقت حالی اوزرینه
صحیح او قومز دی بلکه بعض املایی تصحیف و تحریف ایلوب آنک مرادک
خلافن او قوردی مثلا بوسه باز دینی برده توشه او قوردی و عطای غطا او قوردی
﴿ مثنوی ﴾ و رصبار ایک کردی دروفا * از غباری تیره کشتی ان صبا) و اگر
اول جوان وفاده یاد صبابی یک ایلیدی زیاده غباردن اول صبا تیره و سیاه اولور دی
یعنی صبا ی رصفا آنک سوزنده مغیر و مکدر اولوب ادای رسالتده قصور ایلردی
﴿ مثنوی ﴾ رقه کر بر بر مرغی دوختی * بر مرغ از تنف رفته سوختی) اگر
بر مرغ کف قنادنه رفته بی دیکدی یعنی زنه حسب حالی اعلام ایچون بر مرغ
قنادنه بر رقه با غلیوب ارسال ایلیدی اول رفته ده مسطور اولان پرسوز سوزلردن
مرغ کف قنادی یاردی محصل کلام اول عاشق بیچاره هر قدر درمان وصاله سعی
و همت ایلدیه میسر اولوب جلاهی ضدیه منعکس اولوب مقصودی حاصل
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ راههای چاره را غیرت بیست * لشکر اندیشه را رایت
شکست) ومن غیره حرم الفواحش مظهر منها و مابطن) حدیث شریفک
خواسته غیرت الهی چاره و درمان بوللرنی با غلدی وصال و ملاقاته مانع اولدی
نته کم حقیقتی اولان عاشق قنارک دخی راهنی و غیرت الهیه با غلیوب نیجه زمان
کندی جنبانک و صولته مانع اولور و بو غیرت تفصیلی نیجه برده هر و ایشدر آنک
اندیشه و فکری لشکرینک سنجاشنی غیرت الهی صدی و هم وجهدر آنک اندیشه می
صکرینک علی صندی ﴿ مثنوی ﴾ بود اول مونس غم انتظار * آخرش
بشکستی هم ز انتظار) غمک مونس اول انتظار ایلدی یعنی وصال بارک حصوله
منتظر اولقله غمی * کندیسندن انتظارله دفع ایلردی آخر اول انتظار دخی
صدی هم انتظار بخته دکن زیرا عاشقه انتظاردن اشد بر بلا بوقدر و اهذاقیل
الانتظار اشد من الموت الاخر ﴿ مثنوی ﴾ کاه کفتی کین بلای بی دواست * کاه
کفتی فی حیات جان ماست) کاه کندیسنه دیر ایدیکه بوحالت دواستر بلاد کاه
دیر ایلدی بویله دکدر بلکه بوحالات بزم جائزک حیاتدر زیرا عاشقه در دو بلای
باری حکمک متعاجبات بوقدر دیر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کاه هستی زور اوردی
سری * کاه اواز ایدستی خوردی بری) کاه اول جواندن بر وارلق باش بوقرو
کتورردی یعنی کندیده بروجود و قدرت کوروب و صلت یاره سعی و عزیمت
قیلوردی و بارک و صالک عدم حصولی کندینک عدم معیندن و قصور تدبیردن

یلوب کندونی ملامت ایلردی کاهی اول عاشق بوقلقدن میوه یرایدی یعنی کندینک
بوقلقدی یلورددی و عاجز لفته و عدم قدرته اعترافی قیلورددی اسباب و وسایلک
اورنه لفته آلت ملاحظه ایدیکنه سعی و اقدا مک مفید و کار کر اولدیفته واقف
اولوب کندونی فنا مرتبه شده بواوردی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بروی سرد کشتی
این نهاد * جوش کردی کرم چشمه اتحاد) چونکه اول عاشق اوزره بونهاد سترده
اولدی یعنی بو طبیعتک مقتضای تدبیری آنک اوزرینه بارد و بی نفع اولدی اتحاد
چشمه سی کر میله جوش ایلدی یعنی معنا یارله بر اولق و اتحاد قیاق در کنده زیاده
کرم جوشه کلدی و علی الفور ظهور قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بانی بری *
غربت بساخت * برک بی بری بسوی اوتناخت) اول عاشق چونکه غربت عالمک
قوت و قدر تسزلکی ایلدوزلادی و با خود معنی عالم قربتک از قسز و قدر تسزلکی
رخنی دوزدی قدر تسزلک قدرتی و از قسزلق از غمی آنک جانبیه یابدی و سرعت
ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ خوشهای فکرش بی کاه شد * شب روانراره نما چون ماه شد)
آنک فکری خوشه لری کاهسز اولدی یعنی آنک افکاری دانه لردن شبر و له ماه کی
رهما اولدی یعنی اول جوانک حیواناتی افکاری اغراض فاسده قشورندن
و مقتضیات کاسده کاملرندن خلاص اولدقده حضرت حقندن اکا بر نورانیت
ایرشدیکه شب تاریکده ماهتاب شبر و له رهما اولدیفنی کی اول جوان دخی شبروان
عالم طبیعت پیشاور رهما اولدی و ارشاد و هدایت مرتبه سنی بولدی ﴿ مثنوی ﴾
ای بساط طوطی کویای خوش * ای بسا شیرین روان روزش) ای طالب سرباطن
چوق طوطی کویای خوش واردر یعنی لسان حاله سوبایی طوطی واردر که صورنا
خشدرا ی طالب و عاقل چوق شیرین روان روزش واردر که یعنی من حیث الباطن
جانی لطیف و شیرین و من حیث الصورة عبوس الوجه و چرکین کسه واردر
نته کم اصحاب قبوری منا کویا و صورنا خوش و باطن شیرین و ظاهر اثرش اوللر
خصوصنده تمثیل ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ روبکورستان دمی خامش
نشین * آن خوشان سخن کورا بین) اگر بومذکورینک سرو تحقیقه وصول
بولق استر ایلک نوری مقابره برده خوش اوتور اول سخن کوی اولان خشاره نظر
ایله که هر مقبره لسان حاله کندویه ناظر اوللر البته بوسوزی سوبلر کا قیل
(مانظر احدا الی قبر میت الا والمیت یقول له بلسان الحال) بیت) یا ناظر القبری
متفکرا فی امری * ان کنت مثل هکذا غدا نصیر مثلی ﴿ مثنوی ﴾ لیک اگر نکرک
بینی خاکشان * نیست یکسان حالت چالاکشان) لکن اگر چه اول مرده لک خاکنی
یکرک و یکسان کوررسن اما آنلرک چالاک اولان حالاتی یکسان دکدر نته کم دنیاده

ایکن هر برینک حالتی آخرته نسبت مغایر و متفاوت ایدی کذلک عالم برزخده دخی
و حشرده و نشرده و جشده و جهنمده دخی متفاوتدر جله سی یکسان دکادر
﴿ مشوی ﴾ شهم و لحم زندگان یکسان بود * آن یکی غمکین دکرشادان بود
مثلا د بر برك شهم و لحمی و صورت انسانده اولماری یکسان اولور اما اول بری
غمکین و بر غیر بی شادان اولور ﴿ مشوی ﴾ توجه دانی نانوشی قالشان *
زانکه بنهائست بر تو حالشان (سن نه پیاورسن مادامکه آنلرک یعنی زندلرک کلامنی
استماع ایلیمه سن زیرا که آنلرک حالی سنک اوزر بکه مخفی و پنهاندر ﴿ مشوی ﴾
بشنوی از قال هی وهوی را * کی بینی حالت صدتوی را (ظاهر آنلرک قیل و قالندن
های وهوی استماع ایلرسن بقی آنلرک یوزقات حالتی کوررسن تو بر تو بینی قات
قات اولان سرلر بنه مجرد قیل و قال جهشندن نیجه مطلع اولورسن ﴿ مشوی ﴾
نقش مایکسان بضدها متصف * خاک هم یکسان روانشان مختلف (بزم نقش
ظاهر رمز یکساندر که جله من انسان شکنده در لکن اضدادله متصف اولق
صورت ظاهرده دخی بولور مثلا ایص و اسود و اصفر و احمر و اسمر اولق کی
و بعضنک صورتی قبیح و بعضنک مایع اولدی کی و صورت باطنه دن دخی اولق
قابلدر کیمی شقی و کیمی نقی و کیمی مؤمن و کیمی منافق کیمی اخلاق حسنه
صاحبی و کیمی اوصاف سبته صاحبی و کیمی خندان و کیمی کریان الی غیر انتهاییه
اگر چه صورت انسانده اولمده یکسان لکن باطنیا اضدادله متصف اولدقلری
ما قل اولنه روشن و مبایندر کذلک خاک قبر دخی بحسب الظاهر یکسان و بحسب
المعنی آنلرک رواللری کیمی مختلف ﴿ مشوی ﴾ همچنین یکسان بود
آوازاها * این یکی پردر دوان بر نازها (پو نجلین آواز و صدالر یکساندر یعنی
نقشلری یکسان اولدی بقی و قبورک خاکی یکسان اولدی بقی کی آوازدر دخی
یکساندر زیرا جیع انسانک صداسنه صوت دیرلر پس جله نك صداسی جنس
واحددر ولیکن اول بر آواز پر در دنیا ز در اول بر بی بر صفا و نازدر پس
هر آواز یکسان اولمز کورر سنکه کیمی ناله و افغان ایلر و کیمی هزل و هذیان
سویلو و کیمی ناز ایلله تغنی و ترنم ایلر پس هر برینک مایتنده تفاوت و مغایرت
مقرر در ککه اهل تمیزاتی تمیز ایلر ﴿ مشوی ﴾ بانک اسبابان بشنوی اندر
مصاف * بانک مرغان بشنوی اندر طواف (مصاف و حربه فرسارک صبت
و صداسنی استماع ایلرسن طواف و جولانده طبورک بانک و آوازی استماع ایلرسن
﴿ مشوی ﴾ آن یکی از حقه و دیگر زارتیاط * آن یکی از ریح و دیگر
از نشاط (اول بر بی که مراد اسب اوله کین و غضبندن چاغرر و اول بر بی

مرادینه بر آخر اسب اوله از تباط و تعلیق جهشندن آواز اورر و بوندن مراد
مرغان اولسه ده جازدر یعنی اول بر بی که فرساردر حقد و غضبندن چاغررلر
و بر غیر بی که قوشلر دیری برینه ارتباط و اتحاد جهشندن صدالرلر اول بر بی که مراد
فرسار اوله و یا خود قوشلر اوله رنج و بلا دن چاغررلر و اول بر آخری نشاط و سرورندن
آواز ایلر بحصل هر برینک آوازی مختلف اولدی بقی عقلا به معلومدر ﴿ مشوی ﴾
هر که دور از حالت ایشان بود * پیشش آن آوازاها یکسان بود (هر شول کسه که آنلرک
حالت و اسرارندن بعد اوله آنک فتده اول آوازلر یکسان اولور حال آنکه متفاوتدر
﴿ مشوی ﴾ آن درختی چند از زخم تبر * وان درخت دیگر از باد سحر (مثال
مثال آخر اول پردرخت تبرک ضرب و زخمندن حرکت ایلر و اول
پردرخت باد سحر دن حرکت ایلر پس بوا یکی حرکتک مایتنده فرق عظیم
وارددر ﴿ مشوی ﴾ پس غلط کشم زدیك مرده ریک * زانکه سر پوشیده
می جوشیده دیک (ارده قاله جق چولمکدن بکا چوق غلط اولدی زیرا که
چولک باشی اور تلمش قیاددی یعنی سر باطنه بوظا هریدن حساب اولدیغیچون
سر پوشیده اولان دیکه مشابیه اولوب درو نشده جوش ایلین حالت
وصفت نه قیاددن ایدی حقیقتله معلوم اولدیفته بناء اکثر عرفاء الله
سر درونه مطلع اولمده و استدللال قیلده غلط ایلشلر در ولهدا حضرت
خداوندگار قدس سره درونه بغیر الهام الهی و بدون کشف ربانی مجرد استدلال
عقلیه ایلله اطلاع ممکن اولدیفته بلکه استدلال عقلی اکثر زمانده غلط قیلدیفته
اشازت ایدوب و مرایی و اهل مکر اوللری و یا خود ستر احوال قیللری دیک سر پوشیده
مترله سنه تنزیل ایدوب یوررلر ارده قلا جق چولک کی اولان مرایی و مزورلرک
باطنه مطلع اولمندن بکا چوق غلط واقع اولدی زیرا که آنلرک وجودی دیک
سر پوشیده کیمی قیاسر یعنی صلاح و تقوی هجانبک التده و طاعت و اسلام
پرده سنک نموده حرکت ایلر پس آنلرک صورت ظاهره سنه بقان غلط ایلک مقرر
اولور ﴿ مشوی ﴾ جوش و نوش هر کست کوبدیا * جوش صدق و جوش
تزویر و ریا (هر کسک جوش و نوشی سکا کل دیر صدق و اخلاص اهلک جوش
و خروشی و تزویر و ریا اهلک جوش و خروشی یعنی ابکیسی دخی کندی جانبارینه
سنی دعوت ایدرلر کر کذر که قوت شامه علیه تحصیل ایدوب آنلری فرق و تمیز
اللمکه سعی ایلیمه سن ﴿ مشوی ﴾ کرداری دیدهای روشناس * رود ماغی
دست اور روشناس (اگر روشناس اولان ولینک جانتندن رابحه طومر ایسک
بوری روشناس بر دماغ و مشام اله کتور یعنی وجه باطنه عارف اولان مرشد کاملک

جانندن هم و عرفان رايحه سنی طومر سرك بوری نيك بدو اصلح و افسدك رايحه سنی
فهم ايلر مشام روحانی و عرفانی تحصیل ايله صدق و ریائی تمیز قبله سن و اهل
اخلاص و اهل کذب و دعوا نك ما بیننی فارق اوله سن مادا مکه سالک مشام
منوی حاصل اولیه نيك و بد رايحه سنی فرق ايلکه قادر اوله من **منوی**
آن دماغیکه بران کاشن تند **چشم یعقوبان هم اوروشن کنند** اول بردما غی
اله **کتور** که اول کاشن حقیقه طولور و بالذات آندن رايحه و فایحه الور
یعقوبلرک دخی کوزنی اوروشن ایلر بود ماغن مراد یوسف معنوی اولان مرشد
کاملک دماغ جانی و مشام عرفانیدر یعقوبدن مراد عاشق و سالک در نته کم
حضرت یعقوب علیه السلام (وایض عیناه من الحزن) حسیجه کوزلی کریمه
و حزنندن بیاض اولمش و بی نور قالمش ایکن (فلان جاء البشير لقاها علی وجهه فارند
بصیرا) آیت کریمه سنک مضمونی اوزره بشیر اولان کسه پیراهن یوسنی آنک وجهه
القا ایلد کده آنک رايحه سندن حضرت یعقوب علیه السلام مبارک کوزلی
روشن اولوب حضرت یوسف علیه السلام جانبته بصیرا رجوع ایلدی کذلک
کاشن حقیقی طواف قیلان یوسف معنوی نك دماغی دخی یعقوبان طریق محبت
کوزلی هم بویله روشن و بینا ایلر پس حضرت جسام الدین افندی به ویا کندی
وجود شریف رسته خطاب ایدب بر سبیل تنبیه بوییت شریفی بیوررل **منوی**
هین بکو احوال آن خسته جگر **کز بخار ادور ماندیم ای پسر** اکاه اول خسته
جگر اولان اول جوانک احوال پرملانی سویله و آنک قصه پر حصه سنی ای مولانا
تمام ایله زرا بخارایه منسوب اولان عاشق و معشوق قصه سندن ای اوغول دور
قالدق و آنلرک قصه سنی و غصه سنی ختم قیلدق پس کر کدر که اول خسته دل
اولان فتانک حکایه سنی دخی نهایت ابر کوره سن دیمک اولور

یافتن عاشق معشوق را و بیان آنکه جوینده
یابنده بود (ومن يعمل مثقال ذره خیرا یره)

بوسرخ شریف و بویان لطیف عاشق معشوقی بولنک بیابنده در که ودخی آنک
بیابنده در که جوینده عاقبه الامر یابنده اولور و هر کشتی نه کار ایشلر سه عاقبتده آنک
جزاسنی بولور ته کم حق تعالی بیورر شول کسه که غله صغیره مقداری و یا خود کونشده
بران اولان ذره مثقالی خیر ایشلر سه آنک جزاسنی کورر بحصل کلام پر کسه هر نه شیک
طالایی اولور سه و آنکچون عمل قبلور سه عاقبت اول شیبی بولور و آنک جزاسن کورر
دیمک اولور **منوی** کان جوان در جست و جوید هفت سال **از خیال**
وصل کشته چون خیال (که اول جوان بدی بیل جست و جویده اولدی معشوقک

وصلی خیالندن خیال و هلال کبی اولمش ایدی **منوی** سایه جق
بر سر بنده بود **عاقبت جوینده یابنده بود** حق تعالی نك سایه عناینی بنده نك باشی
اوزره اوله عاقبت طلب ایدیجی بولجی اولور کمال علیه السلام من طلب وجد و وجد
منوی گفت پیغمبر که چون کوی دری **عاقبت زان در برون آید سرنی**
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم بیورر دیکه چونکه برقبو بی فاقه سن
عاقبت اول قبودن برایش طشره کلور و سنک مراد ک آندن حاصل اولور کمال
علیه الصلوة والسلام من قرع الباب و لوج **منوی** چون نشینی
بر سر کوی کسی **عاقبت بینی تو هم روی کسی** چونک سن پر کسه نك سر کوی بنده
اوتوره سن عاقبت سن اول کسه نك هم یوزنی کورر سن **منوی** چون
زچاهی میکنی هر روز خاک **عاقبت اندررسی در آب پاک** چونک برقبو بودن هر کون
خاک قورمه سن عاقبت پاک و لطیف صوبه ابرشور سن **منوی** جله داند
این اگر تو نگروی **هر چه ميسکار بش روزی بدروی** جله خلق بوقا عده بی
یلور لاکر سن قصد بق ایلر سك هر نه که زراعت ایلر سن عاقبت آنی بچر سن
یعنی دنیا آخرتک مز رعه سیدر هر نه اگر ايسک آخر آنی بچر سن اگر خیر و اگر شر و لهذا
قال علیه السلام الناس محزون باعمالهم ان خیرا فخير او ان شرا فشر **منوی**
سنک بر آهن زدی آتش نجات **این نباشد و نباشد نادرست** آهنه طاش اوردک
آتش صیجره مدی بو اولمز زرا عادت الهیه بونک اوزر بنه جازیدر که هر بار که
طاشی چاقغه اوره سن البته آتش صیجره ر واکر اولور سه نادر در یعنی طاشی
چاقغه اوروب آتش چیقغمق واقع اولور سه نادر در انا در کالعدم قوی خود
ماقل اولور روشن و ظاهر در بوییت شریف بر سبیل کنایه مثل واقع اولمش در شول کسه لره
که دیرل جازدر که سعی و طلب و کار و زهد بر بنده اوله و اندن نتیجه و جزا ظهوره
کلیه پس بوییت بو معنای افاده ایلر محالدر که عمل ظهوره کله و آند نتیجه و اثر
حاصل اولیه بو خود اولمز فرضا اگر بویله اولور سه نادر اولان قبیلند نادر معدوم
حکمنده در که اکالتفات اولمز **منوی** آنکه روزی نیستش بخت و نجات
نکرده عفلش مکر در نادرات اول کسه به که بخت و نجات روزی و نصیب
د کلد ر یعنی اکا قهر الهیدن نجات ميسر اولدی و بخت نيك و قسمت نصیب
کلمدی آنک عقلی نظر ایلر الا نادرا نه کندویه بویله دیو **منوی** کان
فلان کس کشت کرد و بر تداشت **وان صدف پرد و صدف کوهر نداشت** که اول
فلان کسه زراعت ایلدی و محصول قالدر مدی و اول پر کسه صدف ایلدی
و صدف کوهر طومدی یعنی دریادن صد فی چقاردی و صدی کوهر بولمندی

* مثنوی * بلم باعور و ابلیس لعین * سود نامد شان عبادت های و دین (
 مثلاً در که بلم بن باعور و ابلیس لعین آنکه عبادات و دین نافع کلدی و طاعات و حسنات
 سودمند اولدی * مثنوی * صد هزاران انبیا و رهروان * ناید اندر خاطر ان
 بدکان حال آنکه نیچه یوز یک انبیا و رهروان اولان اولادن و دیا نلندن متفع
 اولماری و عبادات و طاعات دن دولت و سعادت بولماری اول جاهل و بد کانک
 خاطرنه کلز و بدل کنند نادره باقوب اکثره نظر قیلز * مثنوی *
 این دور اکیرد که تاریکی دهد * در دلش ادبار جزان کی نهد (اول بدکان بوا یکسینی
 حجت و تمسک طو ترزیرا بوا کونه احتیاج و تمسک ظلمت و قسوت و در که هوای
 نفسا نیدر آنک دل و جاننده ادبار و بد بختک بوا کونه بدکان اولمندن و ترک عمل قیلندن
 غیری چن قور یعنی مد برک دروننده بوا کونه خیالات فاسده دن غیری نسته قومز
 * مثنوی * پس کسانکه نان خورد دلشاد او * مرک او کردد بکیرد
 در کلو ای جوق کسه که اود لشاد و مسرور طعام بر اول نان آنک بوغاز نده
 طو تلور موتی او اور یعنی جله نادره الوقوعدن بر بسی دخی بودر چونکم
 نوادره التفات و تقلید ایلر سن * مثنوی * پس توان ای ادبار روهم نان
 بخور * تانیقی همچو اودر شور و شمس پس سن ای بد بخت موت و هلاک خوفندن
 یوری نان و طعام بیمه تاسندخی انجیلین شور و شره دوشیمه سن یعنی ایتمک بیوب
 و بوغاز که طوروب او کسه کبی هلاک و ضرره دوشیمه سن چونکم بوا کونه به اعتبار
 و التفات ایلر سن پس دین و طریقتده اولان نوادره دخی تقلید و اعتبار جازد کلد
 * مثنوی * صد هزاران خلق نانهایی خوردند * زور می بایند و جان می پرورند (
 نیچه یوز یک خلق نالز و نیچه لطیف و نفیس خوانلر بر آندن قوت و قدرت بولورل
 و جان بسارل حال بوا که هرگز ضرر و زیان کورمز ل * مثنوی * نوبدان
 نادر یک افتاد * کره محرومی و ابله زاده (سن اول نادره زدن دوشمشسن
 و نوجهله معدوم حکمنده اولان شیشه یشمشسن اگر محروم و ابله زاده دکل ایسک
 یعنی دولت اخرویه دن و سعادت سرمدیه دن محروم دکل ایسک و حقاقت
 و بلاهتک اصلی و مادر زاده اولان خوی جلی دکل ایسه سن اول نادر الوقوع
 اولان شیلر ورطه سنه نیچون دوشدک و نه جهندن اول ضعیف اولان جتنه پاشدک
 دیک او اور * مثنوی * این جهان بر آفتاب و نور ماه * او بهشته سرفرو
 رده بجاه (بوجهان آفتاب و نور ماهتابله پردر اما اول بدکان نور آفتاب و ماهتابله
 بر اولان جهانهای قومی و قیو جاننده آشفه ایلمش یعنی شول مدبر و بد بخت که
 عبادات و طاعات دن لذت آلیوب نورانی اولان جهانی ترک قیلش چاه ظلمانی کبی

اولان نفسانیه به منکوس اولوب باشن آشفه قیلش کندیبی آفتاب و ماهتابک
 نورنی * ورمد یکندن و باشن چاه ظلمانیدن چقاروب نظری عالم نورانیه
 ابر کورمد یکندن دیر * مثنوی * که اگر حقست پس کوروشنی * سرزچه
 بردار و بنکر ای دنی (اگر چه بوسوز حق و صادق در پس روشنائی قنی یعنی
 جهان آفتاب الهی و ماهتاب ربانی ایله مملو ایسه قنی ضیا و روشنائی اگر بومعنی
 صادق اولیدی بندخی درک و شهود ایلر دم باشکی چاهسدن یوقار و قالدرد و کور
 ای دنی یعنی نظر کی عالی ایله و چاه ظلمانیدن کندیبی بری و عاری ایله تاحقیقت
 حالی * کوره سن و انبیسای عظام علیهم السلام و اولیسای کرامک و اصل
 اولد یغنه سن دخی و اصل اوله سن * مثنوی * جله عالم شرف
 و غرب آن نور یافت * تا تودر چاهای نخواهد بر تو نافت (شرقا و غربا جله
 عالم اول نوری بولدی یعنی فراض و نوافلک تیجه سی اولان ضیابه و اصل اولدی
 مادامکه سن چاه طبیعت ایچره سن سنک اوزر بکه اول نور طو غنی میسر اولز
 * مثنوی * چه وها کن رو با یوان کروم * کم سنیز اینجا بدن کالچ شوم (
 چاه طبیعتی وزندان نفسانیتی ترک ایله یوری ابوان و کروم جاننده یعنی مراتب عالیه
 و یسانین سامیه طرفته سیرایت بو خصوص صده عناد و مجادله ایله بیلکه لجاج
 و عناد شومد روح ایلین کسه نک نامبارک اولسی عالم اوللره معلومدر * مثنوی *
 هین مکو کاینک فلانی کشت کرد * در فلان سالی ملح کشتش بخورد (آگاه اول ای بد
 کان دیمه که اشته فلان کسته زراعت ایلدی فلان سنده آنک کشتنی چکر که بدی
 چونکم حال بویه در که اول اکدی کنی بجمدی * مثنوی * پس چرا کارم که
 اینجا خوف هست * من بر افشانم این * کندم زدست (پس نیچون زراعت
 ایلر مکه بوند چکر که خوفی وارد دین بو یغدایی المندن نیچون خاک صاچرم یعنی
 بویه دیوب کار و کشتدن محروم اوله که من ضیع ایام حرا نسته ندیم فی وقت
 حصاده دینلشدر * مثنوی * و آنکه اونکذاشت کشت و کار را * بر کند
 کوری (توانبار را) و اول کسه که کشت و کاری ترک ایلدی یعنی عمل قیلدی
 و بر کار اولدی اول کسه سنک کورلککه اتبارنی محصولاتدن پرایلر و سن حسرت
 و ندامتله قالور سن (یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله) دیو ندا قیلور سن
 پس ینسه اول عاشقک حکایه سنه شروع ایدوب بیورزل * مثنوی *
 چون در می کوفت اواز سلوکی * عاقبت دریافت روزی خلوقی (چونکم اول
 برقیوبی قاقدی شاد یکندن و صفای خاطر ندن عاقبت اول جوان بر کون بر خلوت
 بولدی یعنی محبوبه سنه تنها و صلات میسر اولدی * مثنوی * جست

از بیم صمس شب او بیاض * بارخو در ایافت چون شمع و چراغ) بر کجه
صمس خوفندن اول جوان باغه صجرادی یعنی بر باغه قاچوب کیردی اول
باغه کندیك یارنی شمع و چراغ کبی بولدی * مثنوی * گفت سازنده
سبب را آن نفس * ای خدا تور حتی کن بر عس (اول نفس اول عاشق سبب
سازنده اولان خدای تعالی به دیدی ای خدا سن عسسه رحمت ایله
* مثنوی * ناشناساوسیهسا کرد * از در دوزخ بهشتم برده) سن
اطف و کر مکن اکلمز ویلمز سیلر خلق ایلشسن مثلا دوزخ قبوسندن بنی جنکه
ایلمشسن یعنی حقیقی تا معلوم اولان اسباب و وسایطله فراقدن وصاله
و خوفندن رجایه واصل قششسن * مثنوی * بهر آن کردی سبب
این کار را * ناندانم خوار من يك خار را) بکا بوکاری آندن اوتری سبب ایلد که
تابن بر خاری حقیر و خوار طوغم بلکه آمده نیجه منفعت و اسرار مشاهده
ایلم مرا د هیچ بر شئی باطل و عبث کورمکد رز را حق سبحانه و تعالی
هر شئی حکمت بالغه اوزره خلق ایلیوب هیچ بر شئی باطل بر ائمشدر کافال الله
تعالی (وما خلقنا السماء والارض وما بينهما باطلا) وقال ابن الفارض رضی الله
تعالی عنه (یت) فلا عبث والخلق لم یخلق سدی * وان لم تکن افعالهم بالسیدة *
چونکم (وان من شیء الا یسبح بحمده) آیت کریمه سنک فوا سبجه
هر شیء حقه مسبح اولد یسه خار دخی و خار منسا به سنده اولان بد کردار دخی
حق سبحانه و تعالی بی تسبیح قبلور و هر بری کندی مقاملنده خلق اولد قلری
مصلحت و کار ایچون قائمدر ر پس اگر عارف حقیقت بین ایسک بر منکر
و باطل شئی کورد کده من حیث الحقیقه اکا انکار ایلد که مظاهر الهیه دن
اول دخی بر مظهر در کافال الشیخ ابو مدین رضی الله عنه (یت) لا تنکر
الباطل فی طوره * فانه بعض ظهوراته) ز بر اچوق شیء وارد در که غلط
نما در سن آتی باطل کور ر سن آمده حق ظاهر و هو یداد رو بعض شیء سکا
مکروه و مغبوض کلور اول خود حد ذاتده محسوب و جا نفزا در و چوق شیء
بحسب الظاهر مندوب و محبوب کورینور و لکن بحسب المعنی عین ضرر
و محضا و بالدر کافال الله تعالی (عیسی ان تکر هواشیأ وهو خیر لکم و عسی ان تحبوا
شیأ وهو شر لکم) پس عارف ایسک بر خاری خوار طوغم و بر مکروه شئی
مغبوض عداوته که بلکه آمده نیجه فوائد مندرجه اوله فافهم * مثنوی *
در شکست پای بخشید حق پری * هم زعفر چاه بکشاید دری) مثلا ایاق
صمه سنده حق تعالی بر قناد بخش ایلر یعنی ادنی ضرر دن اوتری کلی منفعت

وفائده و پر رهم قیود بندن بر قیوا چار یعنی اول فتاح باب مشکها چاه
مخت و فلا کنند ن چاه مخت و سعادت جا بنده در کشا اولور و نیجه
زندانی زندان ذات ایچره محبوس ایسکن خلاص ایدوب مصر د ولت
و تخت اعزت اوزره عزیز قبلور محصل هر شئی ضد و خلافتدن بول ایلر مثلا
آتشدن کاراره و کلخندن سبز زاره و عجزدن قدرته و فنادن بقایه و سفلید ارتقایه
فتح باب ایلر (یت) خدا ار بحکمت بیند ددری * کشا ید بفضل و کرم دیکری)
وقال الاخر (یت) مشمولول که فتاح باب مشکها * که يك در یکه یتد دهرار
بکشاید * مثنوی * تو بین که بر درختی یا بجاء * تو مر این که منم مفتاح راه)
ای بنده سن نظر ایلد که درخت اوزره سن یاچاه و زندانده سن سن بنی کور و بکا نظر
ایلد زیر ارا هک مفتاحی بنم بو یتتی حضرت حق لسانندن بنده سنه خطاب طریقیله
واقع اولمشدر یعنی حق تعالی حضرتلری پیورر که ای بنده افکنده سن کند یکی
مرتبه عالی اوزره و یا خود مآله سفلی ایچره کورمه که بوا یکسینه یله اعتبار بو قدر پس
سن دیمه که بن صحرای دولت و نعمت ایچره فارغ و آزاده یم سهولت و قوت و قدرت
واسطه سبله مقصوده واصل اولورم و یا خود چاه مخت و نکبت ایچره قائدم و نعمت
و فلا کته مبتلا اولدم مطلوب و مقصوده توجهله واصل اولورم دبو غمک و المناک اولمه بنی
کور که راه مقصودک و باب مطلوبک مفتاحی بنم مالک الملک بنی پیل که استدی که ملکی
اعطا ایدرم و استدی که من نزع ایدرم و دیلد یکمی عزیر و استدی که می ذلیل و ناچیز ایلرم
نه کم بو آیت کریمه بو معنا به دلالت ایلر (قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
وتزع الملک من تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء یبدک الخیر انک علی کل شیء قدير
* مثنوی * کر تو خواهی باقی این گفت و کو * ای اخی در دفتر چارم بجو) اگر سن
بو گفت و کو یک باقبسنی استرایسک یعنی بو عاشق معشوق اولان زنک و آنک باب معشوق
ایلسنک و صمس دق الندن قاچوب بر باغه ایچره داخل اولسنک و معشوقه سنی آمده
بولسنک قصه سنک بقیه سنی دیلر ایسک ای اخی در دنجی دفترده ایسته زیر ابونک
قصه سنک بقیه سنی بالتمام در دنجی جلدک و اولدند ذکر اولمشدر اگر طالب ایسک دفتر را
بعده اولان اول محله نظر ایلد که نا آندن عبرت پذیر اوله سن و نیجه علوم و معارف
استفاده قبله سن و بحد اسرار و معانی به وصول بوله سن بتوفیق الله و هدایت ان شاء الله
بحصل التوفیق والهدایه الی ان نفهم کلام اهل النبویه والهدایه والولایه
اللهم انی قد جعت هذا الكتاب من کتب اهل الولایه واصحاب الدرایه مع تقصیری
عن العمل بما فیہ و شرحته بلسان التریکه معترفا بقله البضا عه و عدم الاستطاعه
لیکون سبیل الرحمة والمغفرة و باعش الدماء طالب العلم بالمغفرة فاجعله سبیا لمغفرتک وسبیلا

الى رحمتك وقرنتك ومقبولايين العارفين ومحبوباللطالبيين والعالمين برحمتك
يا ارحم الراحمين امين يا رب العالمين وصل وسلم على سيدنا محمد
والله واصحابه اجمعين بحمد الله وتوفيقه يوسف ثالثك شرحي
دخني احسن وجهه ايسر جهده نهائيت بولوب شهر
شوالك اخر نده بو تصنيف اول هجرت نبوتك
يك اوتوزاوج سنه سنده احد كوني وقت
ضماده تمام اولدي اميد ركه حق سبحانه
وتعالى مقبول قبله وغيري
دفتر لك شرحي دخي
بر وجه آسان
ميسر ايله
آمين

تم الجزء الثالث من شرح المشوى الشريف وبليده الجزء الرابع
بدار الطباعة العامرة

رمضان المكرم ١ في ١٢٨٩ سنة

